حديقة الشيعة

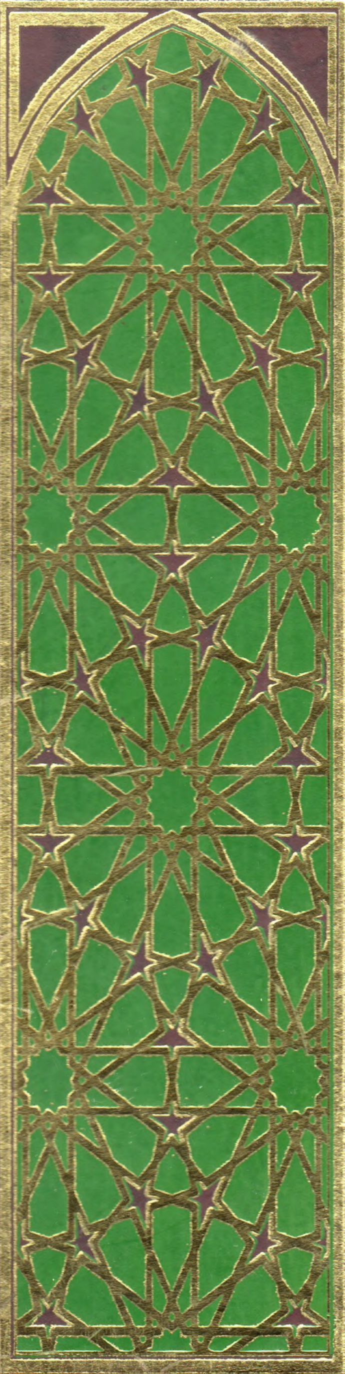
مقدس اردبیلی (رحمه الله)

(م ۹۹۳ق)

جلد اوّل

تصحیح
صادق حسن زاده

با همکاری
علی اکبر زمانی نژاد



بسم الله الرحمن الرحيم

حدیقة الشیعه

تألیف

مقدّس اردبیلی رحمه الله (م ۹۹۳ق)

تصحیح:

صادق حسن زاده

با همکاری:

علی اکبر زمانی نژاد

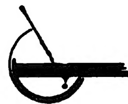




مقدس اردبیلی، احمد بن محمد، - ۹۹۳ ق.
حدیقة الشیعه / تألیف احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی، تصحیح صادق حسن زاده، علی اکبر زمانی نژاد. - قم: انتشارات انصاریان، ۱۳۷۸.
۲ج. - نمونه.
کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱.امامت. ۲.شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳.ائمه اثنا عشر. الف.حسن زاده، صادق، ۱۳۴۲ - - مصحح. ب.زمانی نژاد، علی اکبر، ۱۳۴۲ - - مصحح. ج.عنوان.

BP۲۲۳/۴ح۷م ۲۹۷/۴۵

نام کتاب: حدیقة الشیعه
نویسنده: محقق اردبیلی رحمة الله
مصحح: صادق حسن زاده - علی اکبر زمانی نژاد
با همکاری: دفتر کنگره مقدس اردبیلی - قم
ناشر: انتشارات انصاریان - قم
نوبت چاپ: دوم - ۱۳۷۸ش - ۱۴۲۰ق
چاپخانه: صدر - قم تیراژ: ۲۰۰۰
تعداد صفحات و قطع: ۱۲۷۴ صفحه - وزیری
شابک: ۳-۰۱۹-۴۳۸-۹۶۴ ISBN 964-438-019-3



قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲ - انتشارات انصاریان
ص. پ. ۱۸۷ - تلفن: ۷۴۱۷۴۴

فهرست مطالب حدیقة الشیعه

پیشگفتار: شرح حال مقدس اردبیلی رحمه‌الله .... یک - شصت و هفت

سخنان بزرگان درباره مقدرس اردبیلی .... یک

اساتید اردبیلی .... چهار

شاگردان اردبیلی .... پنج

حکایات و کرامات اردبیلی .... ده

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی .... نوزده

بررسی صحت ارسال نامه اردبیلی به شاه عباس اول ...... بیست و یک

تألیفات اردبیلی .... بیست و پنج

مکتب فقهی اردبیلی .... سی

بررسی صحت انتساب حدیقد الشیعه به مقدس اردبیلی ...... سی و دو

دلایل موافقان صحت انتساب .... چهل و چهار

دلایل مخالفان صحت انتساب .... چهل و پنج

روش تصحیح حدیقة الشیعه .... شصت و چهار

تشکر از اساتید و همکاران .... شصت و شش

پیش مقدمهٔ مؤلف کتاب .... ۳ - ۵

مقدمهٔ کتاب .... ۶ - ۱۹

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام و نیاز به وجود امام ۶

اصل دوم: در بیان نسب امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۲
کنیه‌های علی علیه السلام ۱۴
لقب‌های علی علیه السلام ۱۶
چگونگی تولّد علی علیه السلام در کعبه ۱۸

باب اول: دوازده فصل است

فصل اول: نصب امام لطف است .... ۲۰ - ۲۹
سه اعتراض اهل سنّت به قاعده لطف و جواب خواجه نصیر ۲۱
آیا امامت از فروع دین است؟ ۲۷

فصل دوم: لزوم افضل بودن امام از دیگران .... ۳۰ - ۳۶
خرافات اهل سنّت درباره توحید ۳۴
فتواهای بی‌اساس سران اهل سنّت ۳۵

فصل سوم: طریق تعیین امام علیه السلام .... ۳۷ - ۵۲
اشکال بر اجماع در تعیین خلیفه ۴۰
ارزش اجماع از دیدگاه شیعه ۴۱
هجوم به خانه حضرت زهرا علیها السلام ۴۴
تلاش عمر و قنفذ برای تثبیت حکومت ابوبکر ۴۵
اعتراف ابوبکر و عمر به فضائل فاطمه علیها السلام ۴۶

فصل چهارم: دلائل تعیین امام علیه السلام .... ۵۳ - ۲۴۷
دلائل عقلی ۵۳
دلائل نقلی (قرآن - روای) ۵۸

دلائل قرآنی .... ۵۸ - ۱۷۵
□ آیه ولایت ﴿انّما ولیّکُمُ اللهُ... و هُمْ راکعون﴾ ۵۹
معانی «ولیّ» ۶۲
«ولیّ» به معنای اولی به تصرّف است ۶۳
□ آیه مباهله ﴿فمن حاجّک... الکاذبین﴾ ۶۵
موافقت صاحب کشاف با شیعه در باره آیه مباهله ۶۸
دفاع علامه نیشابوری از نظریه شیعه ۶۸
□ آیه تطهیر ﴿انّما یُریدُ اللهُ... تطهیراً﴾ ۷۱
□ آیه مودّت ﴿قُل لا أسئلُکم... القُربیٰ﴾ ۷۶
□ سورهٔ هَلْ اَتیٰ ۷۸
□ آیه ﴿منَ النّاسِ مَنْ یشری...﴾ ۸۴
کلام ابن طاووس درباره اهمیت «لیلة المبیت» ۸۶
مراتب زکات ۸۶
شهادت از دیدگاه علی علیه السلام ۸۷
□ آیه نجویٰ ﴿یا أیُّها الّذین آمَنُوا إذا ناجَیْتُمْ...﴾ ۸۹
دفاع علامه نیشابوری از افضلیّت علی علیه السلام ۹۱
□ آیه انفاق ﴿الّذین یُنفِقونَ... علانیةً﴾ ۹۲
□ آیه کلمات ﴿فتلقّی آدم... کلمات﴾ ۹۳
پذیرش توبه حضرت آدم علیه السلام در سایه توسل به پنج تن آل عبا علیهم السلام .. ۹۳
منظور از «کلمات» در آیه شریفه ۹۴
□ آیه ﴿أجَعلتُم سِقایة الحاجّ...﴾ ۹۴
□ آیه ﴿فی بُیوتٍ أذنَ الله...﴾ ۹۶
علی علیه السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند ۹۷
□ آیه ﴿الّذین آمنوا و هاجروا...﴾ ۹۷

□ آیه ﴿انّی جاعلک للنّاس اماماً... ﴾ ۹۷
□ آیه ﴿انّما انت منذرٌ... ﴾ ۹۹
□ آیه ﴿والّذین آمنوا... هُمُ الصدّیقونَ ﴾ ۱۰۲
□ آیه ﴿والنّجم اذا هَویٰ... یُوحیٰ ﴾ ۱۰۲
معنی وصایت ۱۰۴
□ سوره «والعادیات» ۱۰۴
اشعار شافعی در باره علی علیه السلام ۱۰۷
□ آیه ﴿مرَجَ البَحرَیْنِ یَلْتَقِیانِ ﴾ ۱۰۸
□ آیه ﴿انّ الله و ملائکته یُصَلُّون علی النبی... ﴾ ۱۰۹
اشعار شافعی درباره اهل بیت علیهم السلام ۱۱۰
اهمیت و حکم صلوات فرستادن ۱۱۲
مخالفت عناد آمیز اهل سنّت در مسائل فقهی با شیعه ۱۱۳
□ آیه محبّت ﴿فسوفَ یأتی... یُحِب ﴾ ۱۱۴
□ آیه ﴿و تَعِیها اُذُنٌ واعیةٌ ﴾ ۱۱۵
□ آیه خیر البریّة ۱۱۸
□ آیه ﴿والعصر ﴾ ۱۱۸
□ آیه ﴿کونوا مع الصادقین ﴾ ۱۲۰
□ آیه تبلیغ ۱۲۱
افشای راز پیامبر توسط عایشه ۱۲۱
شکل گیری توطئه «عقبه» ۱۲۱
واقعه غدیر خم ۱۲۳
□ آیه اکمال ۱۲۵
هلاکت حارث فهری و نزول آیه سأل سائلٌ ۱۲۶
علت عدم تصریح به نام علی علیه السلام در قرآن ۱۲۸

سخن محمد غزالی درباره خلافت ۱۲۹
□ آیه ﴿و اذانٌ مِنَ اللهِ... الحجّ الاکبر﴾ ۱۳۲
□ آیه نور ﴿الله نور السّموات...﴾ ۱۳۴
نور بودن خدا به چه معناست؟ ۱۳۵
□ آیه ﴿عمّ یتسائلون...﴾ ۱۳۷
تصریح به خلافت سه کس در قرآن ۱۳۷
منظور از «نبأ عظیم» چیست؟ ۱۳۹
□ آیه ﴿انّ الّذینَ آمَنوا... الرّحمنُ وُداً﴾ ۱۴۲
□ آیه ﴿وَقِفُوهُم اِنّهم مَسئولون﴾ ۱۴۴
□ آیه ﴿هو الّذی... بالمؤمنین﴾ ۱۴۵
□ آیه ﴿وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الکتاب﴾ ۱۴۶
□ آیه میثاق ۱۴۷
□ آیه ﴿وَ نَزَعْنا... عَلیٰ سُرُرٍ مُتقابلینَ﴾ ۱۴۸
□ آیه ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ ۱۵۰
□ آیه ﴿اَلَّذین... اِنّا لِلّه وَ اِنّا الیه راجعون﴾ ۱۵۱
□ آیه ﴿سلامٌ عَلیٰ آل یس﴾ ۱۵۲
□ آیه سئوال از «اهل ذکر» ۱۵۳
□ آیه ﴿اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ...﴾ ۱۵۴
□ آیه ﴿حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ﴾ ۱۵۴
□ آیه ﴿اَفَمَنْ کانَ عَلیٰ بَیّنَةٍ مِنْ رَبّهِ...﴾ ۱۵۵
□ آیه ﴿مِنَ المؤمنینَ رِجالٌ صَدَقُوا...﴾ ۱۵۶
□ آیه ﴿اَفَمَنْ یَعْلَمُ... یَذَّکَّرُ اُولُوا الالبابِ﴾ ۱۵۷
□ آیه ﴿الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ... لا یُفْتَنُونَ﴾ ۱۵۸
□ آیه ﴿وَ اِنْ تَظاهَرا علیه... صالح المؤمنین﴾ ۱۵۹

«صالح» در این آیه به معنای «اَصْلَح» است ۱۶۰
مالک اشتر از دیدگاه علی علیه‌السلام ۱۶۰
□ آیه ﴿فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ... اَجْراً عظیماً﴾ ۱۶۱
□ آیه ﴿وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ... أَثَرِ السُّجُودِ﴾ ۱۶۳
□ آیه أُوْلُوا الارحام ۱۶۴
□ آیه ﴿هَلْ یَسْتَوی هُوَ... صراطٍ مستقیمٍ﴾ ۱۶۴
□ آیه طوبیٰ ۱۶۵
□ آیه ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنا... یَعْدِلُونَ﴾ ۱۶۶
□ آیه ﴿وَلَمّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْیَمَ...﴾ ۱۶۷
مشابهت علی علیه‌السلام با عیس علیه‌السلام ۱۶۸
□ آیه ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ...﴾ ۱۷۰
□ آیه میراث کتاب ۱۷۱
حدیث «العُلَماء وَرَثَةُ الأنبیاء» ۱۷۱
منظور از «العلماء» در حدیث چه کسانی‌اند؟ ۱۷۱
□ آیه ﴿وَفِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ...﴾ ۱۷۲
□ آیه ﴿أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنی﴾ ۱۷۳
□ آیه لسان صدق ۱۷۳
تعداد آیاتی که در شأن امام علی علیه‌السلام نازل شده ۱۷۵
دلائل نقلی (احادیث) بر امامت .... ۱۷۶ - ۲۴۷
□ حدیث خلقت ۱۷۶
حدیث خلقت نور پیامبر و امام علی علیه‌السلام ۱۷۷
□ حدیث عشرت ۱۷۹
□ حدیث وصایت ۱۸۰
اشکال به معنی «وصی» و جواب آن ۱۸۱

□ حدیث منزلت ۱۸۳

شش فایده در حدیث منزلت ۱۸۳

□ حدیث غدیر ۱۸۶

برداشت محقّقانه صاحب مطالب السؤل از حدیث غدیر ۱۸۷

□ حدیث «تسلّموا عَلیٰ علیٍّ بامیرالمؤمنین» ۱۹۰

□ حدیث پرچم اسلام (حدیث خیبر) ۱۹۲

چهارنکته مهم در حدیث خیبر ۱۹۶

□ حدیث روز خندق ۲۰۱

□ حدیث «اِنّ علیّاً منّی...» ۲۰۲

□ سدّ الابواب ۲۰۵

□ حدیث «مثل علیّ، مثل عیسی علیه‌السلام است» ۲۰۷

□ حدیث طَیر ۲۰۸

محبّت در اصطلاح حکما و صوفیه ۲۰۹

□ حدیث «أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها» ۲۱۱

احادیث جعلی در برابر حدیث «أنا مدینة العلم...» ۲۱۳

□ حدیث «رحم الله علیاً اللهم ادر الحق...» ۲۱۵

فضائل عمّار یاسر ۲۱۸

□ حدیث ابو تراب ۲۱۸

□ حدیث کسر اصنام ۲۱۹

فرمایش علی علیه‌السلام به حارث هَمْدانی ۲۲۴

□ حدیث ردّ شمس ۲۲۴

□ حکایت «لا سیف الّا ذوالفقار...» ۲۲۸

□ حدیث خاصف النعل ۲۳۰

□ حدیث «هم درجه پیامبر در قیامت» ۲۳۳

□ حديث منافق شناسى ۲۳۴
□ حديث سبقت على علیه السلام در ايمان ۲۳۶
□ حديث «مَنْ آذیٰ علياً...» ۲۳۷
□ حديث مصافحه با على علیه السلام ۲۳۸
□ حكايت خواستگارى از فاطمه زهرا علیها السلام ۲۳۹
□ حديث ثقلين ۲۴۲
□ تكرار حديث منزلت ۲۴۶

فصل پنجم: فضائل حضرت على علیه السلام (۱۲ فضيلت برگزيده). ۲۴۸ - ۳۱۷
فضيلت اول: علم على علیه السلام ۲۴۸
مذمت صوفيه ۲۵۰
فضيلت دوم: زهد على علیه السلام ۲۵۳
فضيلت سوم: عبادت على علیه السلام ۲۵۶
فضيلت چهارم: حلم على علیه السلام ۲۵۸
فضيلت پنجم: جود و كرم على علیه السلام ۲۵۹
فضيلت ششم: شجاعت على علیه السلام ۲۶۰
فضيلت هفتم: مستجاب الدعوه بودن على علیه السلام ۲۶۱
فضيلت هشتم: خبرهاى غيبى على علیه السلام ۲۶۱
فضيلت نهم: جهاد على علیه السلام ۲۷۰
فضيلت دهم: نسب شريف على علیه السلام ۲۷۵
فضيلت يازدهم: سخن نظام درباره هجوم به خانه فاطمه علیها السلام ۲۷۸
فضيلت دوازدهم: صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط» ۲۸۵
احاديث جعلى در فضائل خلفا و جواب آنها ۲۸۹
پاسخ به دلائل بى‌اساس ملا على قوشچى ۳۰۶

فصل ششم: مطاعن مشترک خلفای سه گانه .... ۳۱۸ - ۳۴۱
طعن اول: خود راخلیفه پیامبر نامیدند ۳۱۸
طعن دوم: تخلّف از جیش اسامه ۳۱۹
طعن سوم: غصب فدک زهرا علیها السلام ۳۲۱
طعن چهارم: قبول نکردن شهادت علی علیه السلام ۳۲۶
طعن پنجم: فرار از جهاد ۳۳۲
طعن ششم: عدم شرکت در غسل و کفن و دفن پیامبر ۳۳۳
طعن هفتم: بازگرفتن خمس و انفال از اهل بیت علیهم السلام ۳۳۳
طعن هشتم: خودداری ازکشتن مخالف پیامبر ۳۳۶
طعن نهم: توطئه برای کشتن علی علیه السلام ۳۳۹
طعن دهم: محروم بودن از حضور در تشییع جنازه زهرا علیها السلام ۳۳۹
طعن یازدهم: مخالفت با پیامبر در خصوص «سَدُّ الأبواب» ۳۳۹
طعن دوازدهم: عبادت بُت ۳۴۰
طعن سیزدهم: خوردن شراب و گوشت خوک ۳۴۰
طعن چهاردهم: عدم حضور در شِعْب و حبشه و... .... ۳۴۰
طعن پانزدهم: ایمان آنها مورد اتفاق امّت نبود ۳۴۰
طعن شانزدهم: خود را منسوب به پیامبر ساختن ۳۴۱
طعن هفدهم: تصرّف در اذان و اقامه ۳۴۱
طعن هیجدهم: بدعت دست به سینه نهادن ۳۴۱
طعن نوزدهم: اهمیت ندادن به مستحبات مؤکّده ۳۴۱

فصل هفتم: مطاعن ویژه ابوبکر .... ۳۴۲ - ۳۶۲
طعن اول: وسوسه شیطان ۳۴۲
طعن دوم: اقاله بیعت ۳۴۲

طعن سوم: ندامت هنگام مردن ۳۴۳
طعن چهارم: امر به سوزاندن در خانه زهرا علیها السلام ۳۴۳
طعن پنجم: وصیت به دفن خود در مرقد پیامبر اسلام ۳۴۸
طعن ششم: مجازات نکردن قاتل مالک بن نویره ۳۴۹
طعن هفتم: پدرش از بیعت با ابوبکر، خودداری کرد ۳۵۳
طعن هشتم: بیعت ابوبکر ناگهانی بود ۳۵۴
طعن نهم: بدعت در اذان صبح و وضوء نماز ۳۵۴
طعن دهم: شک در حفظ قرآن از تحریف ۳۵۵
طعن یازدهم: نصب عمر به خلافت ۳۵۶
طعن دوازدهم: تصرّف در تشهد نماز ۳۵۶
طعن سیزدهم: اهل گناه و اشتباه بود ۳۵۶
طعن چهاردهم: لغو مأموریت او در ابلاغ برائت ۳۵۷
طعن پانزدهم: تحت امر عَمْروعاص بود ۳۵۷
طعن شانزدهم: تهدید بِلال حبشی مؤذن پیامبر ۳۵۷
طعن هفدهم: مجازات نکردن اشعث بن قیس واجب القتل ۳۵۷
طعن هیجدهم: سوزاندن فُجاة سُلَمی در آتش ۳۵۸
طعن نوزدهم: ندامت در حال استحضار و عدم اعتراف نزد مردم ... ۳۵۸
طعن بیستم: علم به احکام شریعت نداشت ۳۶۰
طعن بیست و یکم: مخالفت با امر پیامبر در مسأله خلافت ۳۶۱
طعن بیست و دوم: انتخاب کارگزاران نالایق ۳۶۱
طعن بیست و سوم: نشستن بر منبر پیامبر ۳۶۱
طعن بیست و چهارم: از میوه بهشتی محروم بود ۳۶۱
طعن بیست و پنجم: بیست هزار دینار از بیت المال بر ذمّه‌اش بود .. ۳۶۱
طعن بیست و ششم: موجب شهادت فاطمه زهرا علیها السلام شد ۳۶۱

فصل هشتم: مطاعن ویژه عمر بن خطّاب .... ۳۶۳ - ۳۹۱
طعن اول: جلوگیری از وصیت کردن پیامبر ۳۶۳
طعن دوم: انکار موت پیامبر و استفاده سیاسی از آن ۳۶۸
طعن سوم: شک در نبوّت پیامبر اسلام ۳۶۸
طعن چهارم: بدعت در مهر زن ۳۶۹
طعن پنجم: حکم به سنگساری زن حامله ۳۷۰
طعن ششم: حرام کردن متعه زن و متعه حج ۳۷۱
طعن هفتم: تجسّس و بدون اجازه وارد خانه مردم شدن ۳۷۴
طعن هشتم: تبعیض در پرداخت اموال بیت المال ۳۷۶
طعن نهم: بدعت نماز تراویح و نماز ضُحی ۳۷۶
طعن دهم: تغییر مکان مقام ابراهیم در مکه ۳۷۷
طعن یازدهم: وضو ساختن از ظرف مسیحیان ۳۷۷
طعن دوازدهم: قبول نکردن شهادت مملوک ۳۷۸
طعن سیزدهم: با تهدید با ام کلثوم ازدواج کرد ۳۷۸
طعن چهاردهم: اهمیت ندادن به امر پیامبر در خصوص عبّاس ۳۷۹
طعن پانزدهم: عدم آگاهی از حکم شرعی در خصوص شرابخوار... ۳۸۰
طعن شانزدهم: واگذاری انتخاب خلیفه به شورای شش نفری ۳۸۰
طعن هفدهم: اجرا نکردن حکم در خصوص زنای مُغَیْره ۳۸۳
طعن هیجدهم: اظهار ندامت در بستر مرگ ۳۸۵
طعن نوزدهم: تلاش فراوان در بیعت گرفتن برای ابوبکر ۳۸۶
طعن بیستم: ندانستن مسائل شرعی ۳۸۷
طعن بیست و یکم: فراموش کردن شغل گذشته خود را ۳۸۹
طعن بیست و دوم: بدعت سه طلاقه کردن زن در مجلس واحد ۳۸۹
طعن بیست و سوم:عدم آگاهی از مسائل قضائی ۳۹۰

طعن بیست و چهارم: عدم آگاهی از مسائل قرآنی ۳۹۰
طعن بیست و پنجم: بدعت در میراث و نکاح ۳۹۱

فصل نهم: مطاعن ویژه عثمان .... ۳۹۲ - ۴۱۳

طعن اول: خویشان و دوستان فاسق و فاجرخود راحاکم مسلمانان ساخت ۳۹۲
ولید بن عقبه شرابخوار را به امامت جماعت برگزیدی ۳۹۲
سعد بن عاص ستمگر را حاکم کوفه ساخت ۳۹۲
عبدالله بن عامر فاجر را والی عراق گردانید ۳۹۳
عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد ۳۹۳
معاویه را حاکم شام کرد ۳۹۳
بیت المال به بنی امیه بخشید ۳۹۳
طعن دوم: بر خلاف دستور پیامبر، حَکَم و مَرْوان را به مدینه آورد... ۳۹۳
طعن سوم: باوجود اصحاب پیامبر، غلامان ترکی ورومی را حاکم ساخت ۳۹۵
طعن چهارم: کشتن ابن مسعود ۳۹۶
طعن پنجم: اهانت به عمّار یاسر ۳۹۸
طعن ششم: تبعید ابوذر غفاری ۳۹۹
طعن هفتم: عبدالله بن سعید شرابخوار را حاکم مصر گردانید ۴۰۳
طعن هشتم: مجازات نکردن قاتل هُرمزان ۴۰۴
طعن نهم: دستور سنگسار کردن زن بی گناه ۴۰۵
طعن دهم: بدعت در مسائل شرعی ۴۰۷
طعن یازدهم: اعتراض مقداد به مدّاح عثمان ۴۰۸
طعن دوازدهم: آرزوی ازدواج با زنان پیامبر ۴۰۸
طعن سیزدهم: خیانت در مسائل مالی ۴۰۹
طعن چهاردهم: فرار در جنگ احد و پناهنده شدن به مسیحی ۴۱۰

طعن پانزدهم: بیزاری اصحاب پیامبر از او ۴۱۱
طعن شانزدهم: فرار در جنگ بدر ۴۱۳
طعن هفدهم: عدم حضور در بیعت رضوان ۴۱۳

فصل دهم: مطاعن معاویه و بنی امیه .... ۴۱۴ - ۵۰۱

بیزاری پیامبر اسلام از بعضی اصحاب ۴۱۵
افرادی از امت اسلام مثل یهود و نصاری گمراه می‌شوند ۴۱۶
اعتراض به عدالت پیامبر اسلام ۴۱۸
خبر دادن پیامبر به علی علیه السلام درباره خدعه‌های امّت ۴۲۱
چرا علی علیه السلام با خلفا نجنگید؟ ۴۲۲
شجاعت حضرت حمزه و جعفر طیّار ۴۲۵
میان نمازگزاردن و زنا کردن ناصبی فرقی نیست ۴۳۰
توطئه برای کشتن پیامبر در راه تبوک ۴۳۰
حُذیفه، منافق شناس بود ۴۳۲
بیزاری پیامبر از خالد بن ولید ۴۳۷
معرفی طلحه و زبیر و علّت مخالفت آنها ۴۳۸
عملکرد عایشه و حفصه ۴۴۱
داستان حوأب ۴۴۲
مخالفت عایشه با پیامبر ۴۴۴
طعنه ابن عباس به عایشه ۴۴۵
جشن گرفتن حفصه برای شکست خوردن علی علیه السلام ۴۴۶
معرفی ابو موسی اشعری ۴۴۷
معرفی ابو هُریره ۴۴۸
معرفی عبدالله بن عمر ۴۴۹

بیعت عبدالله بن عمر با حجّاج ۴۵۰
معاویه خود را برتر از عمر می‌دانست ۴۵۲
دوازده دلیل بر واجب اللعن بودن معاویه ۴۵۴
معاویه ادّعای دریافت وحی می‌کرد ۴۵۶
کشتن حمید بن قحطبه اولاد علی علیه السلام را ۴۵۸
اعزام معاویه، بُسر بن ارطاة را به مدینه ۴۵۹
پیامبر پدر معاویه را در هفت موضع لعن کرد ۴۶۱
احادیث در اهل جهنم بودن معاویه ۴۶۲
بدعتهای معاویه ۴۶۷
حکم پیامبر درباره قتل معاویه ۴۷۲
کشته شدن عایشه به دست معاویه ۴۷۷
مذاکره یزید با عبدالله بن عمر ۴۸۰
گزارش عبدالله بن عباس از کفر ابو سفیان و معاویه ۴۸۲
کشف عورت عَمْروعاص در جنگ صفّین ۴۸۷
بحث شیخ مفید با علی بن عیسی رمّانی ۴۸۹
علّت ملقّب شدن محمد بن نعمان به «شیخ مفید» ۴۹۰
قائل شدن اهل سنّت به «جبر» ۴۹۳
نسب عمر بن خطّاب ۴۹۵
نسب عمروعاص ۴۹۷
نسب معاویه و طلحه ۴۹۸
تغییر دادن شأن نزول آیه با چهارصد هزار دینار ۴۹۹
سخن ولید پلید درباره علی علیه السلام ۵۰۰

فصل یازدهم: بیان معجزات و قضاوتهای علی علیه السلام ...... ۵۰۲ - ۶۳۰

مژده راهب مثرم به میلاد علی علیه السلام ۵۰۴

سخن گفتن علی علیه السلام در گهواره ۵۰۷
ایمان آوردن ابوطالب ۵۱۰
ایمان آوردن علی علیه السلام ۵۱۲
حدیث بساط ۵۱۵
علّت تعظیم جبرئیل به علی علیه السلام ۵۳۰
زنده کردن علی علیه السلام جوان مقتول را ۵۳۲
معجزه علی علیه السلام در راه صفّین ۵۳۳
قضاوت علی علیه السلام درباره دختر بی‌گناه ۵۳۵
جنگ علی علیه السلام با جنّیان ۵۳۸
شفا دادن علی علیه السلام جوان مفلوج را ۵۴۱
نشان دادن معجزه به یهودیان ۵۴۴
مجروح ساختن سگ مخالفان علی علیه السلام را ۵۴۵
سخن گفتن علی علیه السلام با شیر درنده ۵۴۶
نام علی علیه السلام در کتابهای آسمانی ۵۵۰
درخواست یهود از پیامبر و علی علیه السلام ۵۵۲
اثر معجزه آسای محبت علی علیه السلام ۵۵۴
کور شدن چشم دشمنان علی علیه السلام ۵۵۷
مأموریت علی علیه السلام در سرزمین جنّیان ۵۶۱
طَیّ الارض علی علیه السلام در خاکسپاری سلمان فارسی ۵۶۲
سخن گفتن علی علیه السلام با حیوانات ۵۶۵
شفا دادن علی علیه السلام پیامبر اسلام را ۵۶۸
دشمن علی علیه السلام به شکل سگ در آمد ۵۶۹
ملاقات حضرت یوشح با علی علیه السلام ۵۷۲
اعتراف هارون الرشید به فضایل علی علیه السلام ۵۷۷

نور طینت علی علیه السلام ۵۸۱
اسامی علی علیه السلام نزد اقوام جهان ۵۸۳
مساوات علی علیه السلام با پیامبران ۵۸۷
سخن خلیل نحوی در عظمت علی علیه السلام ۶۰۳
اعتراف مخالفان به علم علی علیه السلام ۶۰۷
قضاوتهای علی علیه السلام در زمان پیامبر صلّی الله علیه و آله ۶۰۹
قضاوتهای علی علیه السلام در حکومت ابو بکر ۶۱۴
قضاوتهای علی علیه السلام در حکومت عمر ۶۱۹
قضاوتهای علی علیه السلام درحکومت عثمان ۶۲۵
نقشه معاویه برای استفاده از علم علی علیه السلام ۶۲۶
قضاوتهای علی علیه السلام درکوفه ۶۲۹

فصل دوازدهم: تعداد اوصیای پیامبراسلام وزندگانی آنها ۶۳۱ - ۱۰۰۸

عدم تطبیق عدد دوازده با خلفای بنی امیه و بنی عباس ۶۳۲
دلائل نقلی در اثبات امامان دوازده‌گانه شیعه ۶۴۱
فرزندان علی علیه السلام ۶۴۹
حکایت طیر و ابن ملجم ۶۵۰

زندگانی امام حسن علیه السلام ۶۵۱

حکایت حبابه وُلبیّه ۶۵۲
معجزه امام حسن علیه السلام در سر سبز شدن درخت ۶۵۶
توضیح «الدُّنیا سجن مؤمن...» در پاسخ یهودی ۶۵۷
پاسخ امام حسن علیه السلام به معاویه ۶۵۷
وصیت امام حسن علیه السلام ۶۶۰

زندگانی امام حسین علیه السلام ۶۶۱
خواص تربت امام حسین علیه السلام ۶۶۳
خبر دادن پیامبر به شهادت امام حسین علیه السلام ۶۶۴
سخن پسندیده محمد بن حنفیّه درباره حسنَیْنِ (علیهما السّلام) ۶۶۹
قیام مختار ۶۷۰
درمان بوسیله تربت امام حسین علیه السلام ۶۷۴
ثواب گریه بر امام حسین علیه السلام ۶۷۷

زندگانی امام زین العابدین علیه السلام ۶۸۰
اثبات امامت سجاد علیه السلام ۶۸۲
فضائل امام سجاد علیه السلام ۶۸۵
عبادت امام سجاد علیه السلام ۶۸۷
معجزات امام سجاد علیه السلام ۶۸۸
دعای امام سجاد علیه السلام در سجده ۶۹۳
احادیث امام سجاد علیه السلام ۶۹۷

زندگانی امام محمد باقر علیه السلام ۶۹۹
ملاقات جابر با امام باقر علیه السلام ۷۰۰
فرق «مقام صبر» با «مقام رضا» ۷۰۱
پاسخ امام باقر علیه السلام به سؤالات راهب ۷۰۲
معجزات امام باقر علیه السلام ۷۰۶
احادیثی از امام باقر علیه السلام ۷۱۶
زید از دیدگاه امام صادق علیه السلام ۷۲۰

زندگانی امام صادق علیه السلام ۷۲۳

معجزات امام صادق علیه السلام ۷۲۶
خیانت سفیر هند و معجزه امام علیه السلام ۷۳۱
امام صادق علیه السلام و ردّ پیشنهاد ابو مسلم و ابو سلمه ۷۳۶
ظهور صوفیه در زمان امام صادق علیه السلام ۷۴۰
افکار ابو هاشم کوفی ۷۴۳
سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر ۷۴۸

باب: در ذکر مذاهب صوفیه .... ۷۵۰ - ۸۱۷
فصل اول: مذاهب صوفیه ۷۵۱
سخن راوندی درباره فلاسفه ۷۵۴
فصل دوم: فروع مذاهب صوفیه ۷۵۵
سخن محیی الدین بن عربی درباره وحدت وجود ۷۵۶
بحث صوفیه با امام صادق علیه السلام ۷۵۶
سخن شیخ صدوق و شیخ مفید درباره صوفیه ۷۵۷
صوفیه سه طایفه‌اند ۷۶۲
حکایت علامه حلّی درباره صوفی تارک الصلاة ۷۶۷
معنای «غنا» ۷۸۸
احادیثی از امام صادق علیه السلام ۸۰۴

زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۸

ملاقات شقیق بلخی با امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱۹
دستور امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین ۸۲۲
نصوص بر امامت امام کاظم علیه السلام ۸۳۰

دعای امام کاظم علیه السلام ۸۳۳
احادیثی از امام کاظم علیه السلام ۸۳۴
سبب شهادت امام کاظم علیه السلام ۸۳۵

زندگانی امام رضا علیه السلام ۸۴۰

حکایت زینب کذّابه ۸۴۲
دعای باران ۸۴۷
حدیث سلسة الذهب ۸۵۱
داستان دعبل شاعر ۸۵۲
خبر دادن امام رضا علیه السلام از قبر خود ۸۵۶
نصوص بر امامت امام رضا علیه السلام ۸۵۸
احادیثی از امام رضا علیه السلام ۸۶۱
سبب شهادت امام رضا علیه السلام ۸۶۳
نظر ابن طاووس در خصوص شهادت امام رضا علیه السلام ۸۷۰

زندگانی امام جواد علیه السلام ۸۸۱

ملاقات مأمون با امام جواد علیه السلام در کوفه ۸۸۲
سؤالات علمای درباری از امام جواد علیه السلام ۸۸۴
مغلوب شدن یحیی بن اکثم در بحث با امام جواد علیه السلام ۸۸۵
نصوص بر امامت امام جواد علیه السلام ۸۹۶

زندگانی امام هادی علیه السلام ۸۹۹

طرح امام علیه السلام برای رفع مشکل شیعه ۹۰۲
داستان شعبده باز هندی با امام علیه السلام ۹۱۰

علّت نامیده شدن حضرت هادی علیه السلام به «عسکری» ۹۱۲

پاسخ امام هادی علیه السلام به سؤالات علمای درباری ۹۱۷

زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام ۹۱۸

نصوص بر امامت امام حسن عسکری علیه السلام ۹۱۹

نماز باران امام عسکری علیه السلام ۹۲۶

داستان ازدواج امام عسکری علیه السلام ۹۳۲

زندگانی امام زمان(عج) ۹۳۶

تولّد شگفت انگیز حضرت مهدی(عج) ۹۳۷

نصوص بر امامت حضرت مهدی(عج) ۹۴۰

بحثی درباره «... المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها» ۹۶۰

شفا یافتن اسماعیل بن حسن به دست مبارک امام زمان(عج) ۹۶۳

نصب حجر الاسود به دست امام زمان(عج) ۹۷۰

توقیع بر لعن حلّاج ۹۷۲

نُوّاب چهارگانه امام زمان(عج) ۹۷۶

عنایت امام زمان(عج) به ابو سوره زیدی ۹۸۱

توقیعات امام زمان(عج) ۹۹۰

یاران امام زمان(عج) از شهرها ۹۹۴

علامات ظهور ۹۹۵

داستان سفر به جزیره خضراء ۱۰۰۸

خاتمه: در نکته‌ای چند متفرقه .... ۱۰۱۵ - ۱۰۳۰

بحثی درباره ۷۳ فرقه اسلام ۱۰۱۵

علّت به وجود آمدن اهل سنّت ۱۰۲۴
سابقه مذهب شيعه ۱۰۲۷

فهرست‌ها .... ۱۰۳۱ - ۱۱۶۵

فهرست آيات قرآن ۱۰۳۳
فهرست احاديث پيامبر اسلام صلی الله علیه و آله ۱۰۵۵
فهرست احاديث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام ۱۰۶۸
فهرست سخنان اصحاب پيامبر و ۱۰۷۶
فهرست اشعار ۱۰۸۱
فهرست ضرب المثل‌ها ۱۰۸۴
فهرست كتب ۱۰۸۵
فهرست أعلام ۱۰۹۷
فهرست منابع و مآخذ كتاب ۱۱۵۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرح حال مقدّس اردبیلی

احمد بن محمد معروف به «مقدس اردبیلی» و «محقق اردبیلی» در زمرهٔ فقهای بزرگ و نامی مکتب امامیه به شمار می‌آید. این فقیه جلیل القدر قرن دهم هجری یکی از فقهای بزرگ و دقیق، و از نوابغ روزگار است که دارای کرامات و مقامات شگفت انگیز بوده است و به تحقیق می‌توان گفت جهان این قبیل افراد را کمتر به خود دیده است.

رهبر معظم انقلاب در تجلیل از او فرموده : «این بزرگوار که عمر مبارک و نورانی‌اش، بخش اعظم قرن دهم هجری را فرا گرفته، اگر در میان سه شخصیت بزرگ فقهی این قرن، نفر اول شمرده نشود می‌توان گفت که در برخی از جهات علمی، از آن دو بزرگمرد دیگر (یعنی محقق کَرَکی و شهید ثانی که بی شک وی از هر دو نفر آنان بالواسطه استفاده برده است) برجسته تر است. دقت نظر او در تطبیق مدارک با مدّعای فقهی در هر مسأله، وقوت تحقیق او ـ که بحق، عنوان محقق را در کلمات بزرگان برای او تثبیت کرده است ـ همراه با نوآوری و شجاعت علمی، از جملهٔ خصوصیاتی است که وی را شایستهٔ عنوان «شیخ الطائفه» و «حبر محقّق» در کلمات مرحومین مجلسی و وحید بهبهانی، و کتاب مجمع الفائدهٔ او را ـ بنابر معرفی بهبهانی‌ؒ ـ نوشته‌ای بی نظیر در میان کتب متقدمین و متأخرین و موجب شگفتی و حیرت خردمندان و اندیشه‌وران قرار داده است.»(۱)

در کتابهای تراجم و شرح حال نگاری از او با عنوانهای زیر یاد شده است : «عالم،

۱ـ *قسمتی از پیام رهبر معظم حضرت آیة الله خامنه‌ای به کنگره محقّق اردبیلیؒ.*

فاضل، عابد، زاهد، محقق، مقدس، ثقه، جلیل القدر، بلند مرتبه، عظیم الشأن، فقیه امامیه و افضل اهل زمان خود در تقوا و ورع و زهد».[۱]

علامهٔ مجلسی (وفات ۱۱۱۰ هـ.ق) در تجلیل از او می‌گوید: «محقق اردبیلی در تقوا و زهد و فضل به عالی‌ترین درجات رسیده بود و من در بین علمای گذشته و حال، نظیر و همتایی برایش سراغ ندارم. خداوند متعال با ائمهٔ طاهرین علیهم السلام محشورش فرماید.»[۲]

محدّث قمی (وفات ۱۳۵۹ هـ.هـ.ق) نیز مثل همین کلمات افتخار آمیز مجلسی را در بزرگداشت وی می‌آورد: «... شیخ اجل، عالم ربانی، فقیه، محقق صمدانی، معروف به محقق اردبیلی است که در مراتب «علم» و «فضل» و «عبادت» و «زهد» و «کرامت» و «وثاقت» و «تقوا» و «ورع» و «جلالت» به درجه[ای] رسیده که توصیف نشود، و در قدس و تقوا به مرتبه[ای] رسیده که به او «مثل» زده شود. و به راستی اشعه انوار جمال و پرتو حسن آن عالم مفضال، چنان تجلی کرده که بر هیچ دیده پوشیده نیست.»[۳]

صاحب جواهر (وفات ۱۲۶۶ هـ.ق) نیز در بحث لزوم عدالت در امام جماعت، و اینکه آیا حُسن ظاهر کفایت می‌کند یا باید ملکه عدالت داشته باشد، می‌نویسد: «... هرگز نمی‌توان حکم به ملکه بودن عدالت شخصی داد، مگر اینکه مثل مقدس اردبیلی و سید هاشم [بحرانی متوفی ۱۱۰۷ هـ.ق] باشد؛ بنابه آنچه که ار حالات این دو نفر نقل شده ...»[۴]

مقدس اردبیلی معاصر شیخ بهائی عاملی (وفات ۱۰۳۱ هـ.ق) و حکیم میرداماد (وفات ۱۰۴۱ هـ.ق) بوده است و ظاهراًملاقاتی هم بین مقدس و شیخ بهایی انجام

۱ـ ر.ک: «*ریاض العلماء*»، ج ۱ / ۵۶، «*جامع الرواة*»، ج ۱ / ۶۱، «*روضات الجنّات*»، ج ۱ / ۷۹، «*معارف الرجال*»، ج ۱ / ۵۳، «*الاعلام زرکلی*»، ج ۱ / ۲۲۳، «*اعیان الشیعه*»، چاپ ده جلدی، ج ۳ / ۸۰، «*ریحانة الادب*»، ج ۵ / ۳۶۸.

۲ـ «*الکنی و الالقاب*»، ج ۳ / ۱۶۶.

۳ـ «*الفوائد الرّضویّه*»، ص ۲۴.

۴ـ «*جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام*» ج ۱۳ / ۲۹۵.

پذیرفته است. البته طبق معمول، مردم در این رابطه داستانهایی ساخته‌اند که در شأن این دو عالم ربانی نیست.

در خصوص مقام فقهی و نظرات و آراء او، باید گفت که فقها توجه خاصی به آن داشته‌اند؛ از جمله حضرت امام خمینی‌ؒ است. آیت الله جعفر سبحانی در این باره می‌فرماید: «حضرت امام در میان فقهای شیعه، از سه نفر تجلیل خاصی می‌کرد: یکی مرحوم شیخ طوسی، دوم مرحوم محقق، سوم مرحوم اردبیلی؛ خصوصاً پیوسته به شرح ارشاد اردبیلی مراجعه می‌کرد و جرأت و جسارت او را در افتاء می‌ستود.»[۱]

استاد شهید مطهری (شهادت ۱۳۵۸ هـ.ش) می‌نویسد: «نظریات دقیق او مورد توجه فقها است».[۲]

به خصوص قبل از تألیف «جواهر الکلام» و کتب شیخ اعظم انصاری بیشتر، نوشته‌ها و تحقیقات مقدس اردبیلی مطرح بوده است.

یکی از اساتید بنام حوزه می‌فرماید: «دیدن نظریات مقدس اردبیلی به فقیه جرأت و اطمینان می‌دهد، از این روی مفید است که به آنها مراجعه شود».[۳]

کار مهم و بزرگ دیگر اردبیلی برپاداشتن حوزهٔ نجف بوده است. هر چند در زمان صفویه به وجود او در ایران شدیداً نیاز بود و سلاطین وقت و علمای عالی مقام با اصرار از او می‌خواستند به ایران بیاید، ایشان قبول نکرد و توانست حوزهٔ چند صد ساله نجف را با بحث و تدریس خودگرم و پرشور نگاه دارد و در برابر حوزهٔ اصفهان آن را تقویت نماید تا آن دانشگاه بزرگ تشیع منقرض نگردد.

۱ـ «*مجله کیهان اندیشه*» شماره ۲۹ (سال ۱۳۶۹ هـ.ش) ص ۱۰.

۲ـ «*خدمات متقابل اسلام و ایران*» ص ۴۹۴

۳ـ «*مجله حوزه*»، شمارهٔ ۴۰ (سال ۱۳۶۹ هـ.ش).

اساتید محقق اردبیلی

در اینکه مقدس اردبیلی در حوزه درس چه کسانی حاضر شده و از محضرشان استفاده برده است، اطلاع زیادی در دست نیست و آنچه در این باره می‌توان گفت این است که به طور تفصیل و مشخص و روشن نمی‌دانیم اساتید ایشان چه کسانی بوده‌اند ولی همین قدر گفته‌اند که عمده تحصیلاتش را در منقول و معقول از شاگردان شهید ثانی (شهادت ۹۶۵ هـ.ق) استفاده کرده است.

علامه افندی می‌نویسد: «... علوم عقلی را در شیراز نزد خواجه جمال الدین محمود شیرازی ـ شاگرد خواجه جلال الدین دوانی ـ آموخت. و در اواخر بلکه می‌توان گفت در اواسط عمرش ـ زمانی که در نجف اقامت گزیده بود ـ بحث و تدریس علوم عقلی را ترک گفت و فقط به تدریس علوم نقلی پرداخت تا اینکه وفات یافت.»[1]

و علامه سید محسن عاملی در تأیید استفاده مقدس از محضر خواجه جمال الدین، می‌گوید: «او همراه آخوند ملا عبدالله یزدی (وفات ۹۸۱ هـ.ق) که حاشیه در منطق را نوشته و خواجه میرزاجان باغنوی (وفات ۹۹۴ هـ.ق) در درس خواجه جمال الدین حاضر می‌شدند.[2]

و خود مقدس اردبیلی یکی از اساتیدش را در مبحث «قبله» شرح ارشاد، معرفی کرده است و شرح حال نگاران به این نکته توجه نداشته‌اند. آن استاد بزرگ؛ علامه الیاس اردبیلی[3]، دایی مقدس اردبیلی، است که در علوم ریاضی و عقلی و نجوم و هیئت ید طولایی داشته است.

۱ـ *«ریاض العلماء»* ج ۱ / ۵۶.

۲ـ *«اعیان الشیعه»*، ج ۳ / ۸۱.

۳ـ *در «طبقات اعلام الشیعه»، شرح زندگی الیاس اردبیلی آمده است.*

مقدس می‌نویسد: «اهل و خبرهٔ علم هیئت در این عصر، بسیار نادر است و این علم را منحصراً در دایی خود سراغ دارم که بعد از خواجه نصیر الدین طوسی، روزگار نظیرش را به خود ندیده است! خداوند وجودش را بر ما منت نهاد و از علمش ما را مستفیض ساخت و از کم توفیقی ماست که حدود ۲۵ سال است از دیدارش بی نصیب شده‌ایم و شب و روز از خداوند کریم دیدارش را می‌طلبیم. در نجف اشرف ـ که بر ساکنانش درود باد ـ خدمتش می‌رسیدم، هر چند در ایام اقامتش مدتی مریض بودم و مدتی هم از وجود این نعمت غافل شدم تا اینکه ایشان از اینجا مهاجرت فرمود ... (تا اینکه می‌گوید :) در این جا ذکر می‌کنم آنچه را که از خدمت دایی‌ام استفاده کرده‌ام.»[1]

بدین ترتیب دو نفر از اساتیدش شناخته می‌شوند. صاحب ریاض العلماء، سید امیر فیض الله را نیز از اساتید اردبیلی شمرده است و تصریح کرده که ایشان غیر از فیض الله تفریشی (شاگردش) بوده است.[2]

شاگردان اردبیلی

دربارهٔ شاگردان اردبیلی صاحب ریاض العلماء می‌نویسد: «از اساتیدم شنیدم که شاگردان او ده نفرند که همه آنها از فضلا و علما بوده‌اند»[3] و بعد چهار نفر از آنها را نام می‌برد.

ما این ده نفر شاگرد مقدس را شناسایی کردیم که در اینجا به طور اختصار به آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ شیخ جمال الدین ابو منصور حسن بن زین الدین شهید ثانی، معروف به

۱ـ *«مجمع الفائدة و البرهان»*، ج ۲ / ۷۱ و ۷۲.

۲ـ *«ریاض العلماء»* ج ۴ / ۳۸۶.

۳ـ *«ریاض العلماء»* ، ج ۱ / ۵۶

«صاحب معالم» (وفات ۱۰۱۱ هـ.ق) که پس از تحصیل علوم و معارف اسلامی در «جبل عامل» جهت تکمیل آن همراه «صاحب مدارک» در دهه آخر (۹۸۳ الی ۹۹۳ هـ.ق) عمر مقدس اردبیلی از محضر پر فیض او استفاده برد. از درس دوست و هم بحث مقدس، شیخ عبدالله یزدی صاحب حاشیه، نیز بهره گرفت.

در «روضات الجنات» آمده است که ایشان در سال ۹۹۳ (سال وفات اردبیلی) در درس مقدس شرکت می‌کرد. در حالی که علامه سید محسن امین مدرکی را ارائه می‌دهد که صاحب معالم در سال ۹۸۳ هـ.ق در نجف بوده و از درس مقدس چند سال استفاده برده است.[۱]

۲ـ سید محمد بن علی بن حسین موسوی عاملی معروف به صاحب مدارک (وفات ۱۰۰۹ هـ.ق) همراه دایی خود، صاحب معالم در درس مقدس حاضر می‌شد.

مقدس اردبیلی «ارشاد» علامه حلی را همان سالها شرح می‌کرد (سال پایان تألیف شرح ارشاد الأذهان ۹۸۵ هـ.ق است) و با توجه به اینکه اردبیلی از اول کتاب نکاح تا ابتدای کتاب صید و ذباحه «ارشاد الأذهان» را یا شرح نکرده و یا به دلیل بدخطی بعضی از نسخه‌ها قابل استفاده نبوده است، از شاگردش، صاحب مدارك، می‌خواهد قسمتهای شرح نشده از «ارشاد الأذهان» را شرح نماید، آن قسمتها را از کتاب «مختصر النافع» محقق حلی شرح می‌کند.[۲]

اما اینکه مشهور شده است که این دو شاگرد کتاب «معالم الاصول» و «مدارک الاحکام» را در زمان حیات استادشان نوشته و به او عرضه کردند و مورد تشویقش قرار گرفتند، درست نیست، چرا که مقدس اردبیلی در سال ۹۹۳ وفات یافته و کتاب معالم در سال ۹۹۴ پایان پذیرفته[۳] و کتاب مدارك الاحکام در سال ۹۹۸ اتمام یافته است.[۴]

۱ـ *«اعیان الشیعه»*، ج ۵ / ۹۵، چاپ ده جلدی.

۲ـ ر. ك : *«نهاية المرام»*.

۳ـ *«رياض العلماء»* ج ۱ / ۲۳۳؛ *«فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم»* ص ۳۷۱.

مگر اینکه بگوییم مقدس اردبیلی پاره‌ای از نوشته‌های آنها را دیده و تحسین کرده است و بعد از ارتحال اردبیلی، آنها نیز کتابهایشان را به اتمام رسانده‌اند.

۳ـ امیر علاّم، که به قول صاحب ریاض العلماء «علامه» است و اسم بامسمایی دارد و در اکثر علوم دست داشته به خصوص در فقه وفقاهت. چنان که مقدس اردبیلی هنگام وفاتش به او ارجاع می‌دهد و می‌گوید: در شرعیات از سید علاّم استفاده نمایید.(۵)

ایشان یکی از دو نفر شاگرد اردبیلی است که چگونگی شرفیابی و توفیق دیدار مقدس با امام زمان (عج) را گزارش داده است و پرده از مقامات استادش برداشته و او را بهتر به ما شناسانده است.(۶)

۴ـ خواجه فضل الله استرآبادی که از برجسته‌ترین شاگردان اردبیلی بوده است. و در هنگام ارتحال، میرزا محمد استرآبادی از مقدس اردبیلی، می‌پرسد: بعد از شما از محضر چه کسی استفاده کنیم؟ ایشان در علوم عقلی به خواجه فضل الله، و در علوم شرعی به سید امیر علام ارجاع می‌دهد.

خواجه فضل الله تعلیقاتی بر «احکام القرآن» استادش نگاشته و حاشیه‌ای هم برالهیات شرح تجرید دارد.(۷)

۵ـ میرزا محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی (وفات ۱۰۲۶ هـ.ق) رجالی مشهور که در علم رجال سه کتاب تألیف کرده: رجال کبیر، رجال متوسط، رجال صغیر. ایشان همان شاگردی است که در لحظات آخر عمر استادش مقدس اردبیلی، از او سؤال می‌کند که بعد از او، چه کسانی در علوم عقلی و نقلی بر مسند تدریس تکیه زنند؟ و مقدس همان طور که مذکور شد امیر علام و خواجه فضل الله را معرفی می‌کند و ظاهراً استرآبادی انتظار

۴ـ *«ریاض العلماء»* ج ۵ / ۱۳۲؛ *«الذریعه»*، ج ۲۰ / ۲۳۹

۵ـ *«ریاض العلماء»*، ج ۳ / ۳۲۱.

۶ـ *«اعیان الشیعه»*، ج ۳ / ۸۱.

۷ـ *«ریاض العلماء»*، ج ۴ / ۳۶۲.

داشت از او هم نامی ببرد. لذا از این واقعه مقداری ناراحت می‌شود و بعد از ارتحال استادش نجف اشرف را ترک گفته و در مکه معظمه رحل اقامت می‌اندازد.(1) ایشان استادِ محمد امین استرآبادی صاحب «الفوائد المدنیه» و پایه گذار «اخباریگری» است.

۶ـ شیخ محمد علی بلاغی (وفات ۱۰۰۰ هـ.ق) صاحب تألیفات ارزشمند از جمله «شرح اصول کافی»، شرح ارشاد علامهٔ حلی و حاشیه بر «معالم الاصول» است.(2)

۷ـ عنایة الله قهپائی صاحب «مجمع الرجال» که خود در حواشی که بر کتاب «رجال کشی» دارد تصریح به استفاده از محضر اردبیلی نموده است.(3)

۸ـ ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ هـ.ق) که خود استادی بزرگ بوده و در همان زمان که از خدمت اردبیلی استفاده می‌کرد، حوزهٔ تدریس داشت و چند نفر از شاگردان مقدس از درس او استفاده می‌بردند و مجلسی اول که شاگرد شوشتری است در شرح مشیخه «من لا یحضره الفقیه» به این مطلب که شوشتری شاگرد اردبیلی است تصریح فرموده است.

شوشتری رساله عملیه‌ای به زبان فارسی نگاشته که مشهور به «الواجبات» است.(4)

۹ـ خواجه فیض الله بن عبدالقاهر حسینی تفریشی (وفات ۱۰۲۵ هـ.ق) شاگرد برجسته مقدس اردبیلی و استاد دانشمند مشهور امیر شرف الدین شولستانی نجفی (وفات ۱۰۶۳ هـ.ق) است.

خواجه فیض الله نیز جریان ملاقات مقدس اردبیلی با امام زمان (عج) را گزارش داده است(5) و تعلیقاتی بر کتاب ارزنده «آیات الاحکام» استادش نگاشته است.(6)

۱ـ «ریاض العلماء» ج ۵ / ۱۱۷

۲ـ «تکملة امل الامل»، ص ۳۸۹ و ۳۹۰

۳ـ «ریاض العلماء» ج ۴ / ۳۰۴؛ «کلیات فی علم الرجال» استاد جعفر سبحانی، ص ۱۲۷

۴ـ ر.ک : «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۲؛ «اعیان الشیعه» ج ۳ / ۸۲؛ «الذریعه»، ج ۲۵، ص ۱.

۵ـ «روضات الجنات» ج ۱ / ۸۰

ملا مصطفی تفریشی صاحب «نقد الرجال» درباره‌اش می‌نویسد: «او دارای علم بسیار و حلم و بردباری بزرگ و بی شمار بوده؛ متکلم و فقیه ... همه صفات پسندیده علما و اهل صلاح و تقوا در او جمع شده بود.»(۷)

۱۰ـ سید عباس بن محمد موسوی بیابانکی که شاگرد مقدس بوده و کتاب مجمع الفائدة استادش را ـ که در سال ۹۸۵ هـ.ق به اتمام رسیده بود ـ در سال ۹۸۶ هـ.ق کتابت کرده است.(۸)

احتمال می‌دهیم که پسر مقدس اردبیلی، ابی الصلاح تقی الدین محمد، از محضر پدرش استفاده کرده باشد چراکه ایشان از نظر علمی و سنی در شرایطی بوده که به تصریح خود اردبیلی در اول حاشیه بر شرح تجرید، آن کتاب برای ایشان تألیف شده است و فراغت از این کتاب سال ۹۸۶ هـ.ق بوده است. در صورت اثبات این مسأله، یازده نفر از شاگردان اردبیلی شناسایی می‌شوند.(۹)

همچنین آقای محمد علی تربیت می‌نویسد : «مولانا حمزه از حکمای معروف شهر اردبیل بوده، از تلامذه محقق اردبیلی است که در تاریخ ۱۰۹۹ با مرض طاعون در گذشته و له فرائد و تعلیقات و افادات.»(۱۰)

با توجه به سال وفات مقدس که ۹۹۳ است، پذیرفتن این مسأله مقداری مشکل است هر چند بعید هم نیست که ایشان شاگرد مقدس بوده و بیش از ۱۲۰ سال عمر کرده است. و احتمال آن هم می‌رود او شاگرد میرزا محمد اردبیلی معروف به محقق اردبیلی باشد: «میرزا محمد الاردبیلی الاصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است وقبر او در بیدگل است از قرای کاشان؛ از جمله عرفا بوده و از شاگردان قاضی اسدالله قهپائی

۶ـ *«الفوائد الرضویه»* ص ۳۵۶.

۷ـ *«نقد الرجال»* ص ۲۶۹.

۸ـ *«الذریعه»*، ج ۲۰ / ۳۶.

۹ـ ر . ك : *«الذریعه»*، ج ۶ / ۱۱۳ و ۱۱۴.

۱۰ـ *«دانشمندان آذربایجان»*، ص ۱۲۳.

[وفات: ۱۰۴۸ هـ.ق].»[۱]

حکایات و کرامات مقدس اردبیلی

کرامات و مقامات شگفت انگیز و فراوانی از «مقدس اردبیلی» نقل می‌کنند که همه آنها حاکی از «تقوا» و «خلوص» و «صفای نفس» و توکل واقعی به خدا و اعتقاد کامل به «توحید افعالی» است که او را به حق شایسته لقب «مقدس» ساخته است. البته این نکته را لازم است بگوییم که بعضی از این حکایات در شأن این شخصیت عمیق و محقق و الامقام نیست و بیشتر به افسانه می‌ماند تا به حقیقت و اینگونه داستانها که با مبالغه و شایعه و مسامحه آمیخته، قطعاً برای «مقدس» فضیلت ساز نیست بلکه مقام علمی این فقیه جلیل القدر را تنزل داده و در مرتبه‌ای قرار می‌دهد که گویا ایشان هیچ اطلاعی از «فقه» و مسائل شرعی نداشته است!

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می‌نویسد: «مولانا [مقدس اردبیلی] در یک سفری از اسفار خود به کاظمین مالی [چهارپایی] کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود. چون خواست از کاظمین بیرون شود یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف اشرف برساند. مولانا آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و مرکوب را سوار نگشت و فرمود من از «مکاری» اذن حمل رقیمه [نامه] را نداشتم.

هم او گوید: که من در «تحفة الاحباب»[۲] در حال ثقة جلیل «صفوان بن یحیی» نگاشتم شبیه به این را از ورع آن بزرگوار در حمل دو دینار.»[۳]

۱ـ «... الخزائن»، ص ۳۳۴.

۲ـ «تحفة الاحباب فی نوادر الاصحاب» در احوال اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد.

۳ـ «الفوائد الرضویه»، ص ۲۴ و برای اطلاع بیشتر از احوال «صفوان» ر. ک: «رجال کشی» چاپ داوری قم، ص ۱۳۹. و «قاموس الرجال»، ج ۵ / ۵۰۵.

علامه محقق سید محسن امین عاملی در «اعیان الشیعه» بعد از نقل این داستان می‌فرماید: «اگر این حکایت دربارهٔ «صفوان» درست باشد دربارهٔ مقدس اردبیلی با آن شأن و مقام فقهی‌اش صحیح نیست و به نظرم چنین روایاتی از مبالغه و افراطهای فاسد نشأت گرفته و بسیار بعید است چنین مسائلی از اردبیلی به ظهور رسد که اگر غیر از این باشد باید گفت این حکایت آنقدر که مناسب [illegible] شکوهش اردبیلی است سزاوار و مناسب مدح و تجلیل از او نیست، برای اینکه این کار یک نوع کم عقلی و ابلهی است.»(۱)

البته باید گفت چنین داستانهایی هم دربارهٔ اصحاب امامان علیهم‌السلام صحیح نیست و ما ناخودآگاه شخصیت امثال صفوان را تنزل می‌دهیم و یاران امامان علیهم‌السلام را اشخاص بی اطلاع معرفی می‌کنیم.(۲)

اگر از این قبیل حکایات سست بگذریم داستانهای خواندنی و صحیح به وفور از «مقدس» سراغ داریم که چند نمونه از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱ـ «ملا احمد مقدس اردبیلی در سفر بود یکی از زوار که آن جناب را نمی‌شناخت به او گفت جامه‌های مرا ببر نزدیک آب و بشوی و چرک آنها را بگیر. ملا احمد قبول کرد و جامه‌های آن مرد را برد و شست و آورد تا به او بدهد در این هنگام آن مرد ملا احمد را شناخت و خجالت کشید. مردم نیز او را توبیخ کردند. مقدس اردبیلی فرمود چرا او را ملامت می‌کنید؛ مطلبی نشده است حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر بیشتر از اینهاست! حاج شیخ عباس قمی پس از نقل این واقعه می‌گوید: «مولانا در این کار به امام هشتم اقتدا کرده است زیرا در روایات آمده است که روزی امام هشتم وارد حمام شد شخصی در

۱ـ *«اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱.*

۲ـ *در این عصر که شاهد گسترش اسلام ناب محمدی به دست علما و یاران امام راحلمان هستیم از این قبیل داستانهای «ملا نصرالدینی» به وسیلهٔ دستهای مرموز در میان مردم پراکنده می‌شود و شخصیت علما و فقهای طراز اول مکتب شیعه را به باد تمسخر می‌گیرند که قطعاً برای تضعیف اسلام و انقلاب اسلامی است و دشمنان آگاه و دوستان ساده و نادان در رواج آن تلاش می‌کنند.*

حمام آن حضرت را نمی‌شناخت گفت : «بیا مرا کیسه بکش» امام رفت و به کیسه کشیدن او مشغول شد سپس مردم درآمدند و امام را شناختند و از امام برای کردار آن مرد معذرت خواهی کردند، امام با مردم سخن گفت تا نگران نباشد و همین گونه ادامه داد تا کیسه کشیدن آن مرد را تمام کرد![1]

۲ـ یکی از خصوصیات پسندیده و پیامبرگونه مقدس اردبیلی پذیرش هدیه بود کم بها باشد یا گرانبها؛ همانطور که پیامبر گرامی هدیه را می‌پذیرفت ولو جرعه‌ای از شیر باشد...»[2] یا هدیه‌ای که فقط عنوان هدیه را داشت می‌پذیرفت امام رضاعليه‌السلام فرمود:

«... مرد اعرابی نزد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله می‌آمد و برای حضرت هدیه می‌آورد و همانجا می‌گفت «پول هدیه مرا مرحمت کن»! رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله می‌خندید. آن حضرت هر وقت غمناک می‌گردید می‌فرمود. اعرابی چه شد کاش می‌آمد [و با این کارش ما را مقداری می‌خندانید].[3]

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی می‌نویسد: «عادت مولانا [مقدس اردبیلی] بر آن بود که می‌پوشید از جامه هرچه حلال باشد خواه پرقیمت باشد یا ارزان و هرگاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می‌کرد قبول می‌فرمود و می‌پوشید. و مکرر اتفاق می‌افتاد که عمامه گرانبها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با «زر خالص» چون به زیارت مشرف می‌شده هر سائلی که چیزی از ایشان می‌طلبید قطعه[ای] از آن را پاره می‌کرد و به او میداده تا آنکه باقی می‌مانده بر سر ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می‌نمود»[4].

۳ـ یکی از ویژگیهای قابل ذکر مقدس اردبیلی همان روحیه فقیر نوازی و آنها را در

۱ـ *«بیدارگران اقالیم قبله»* ص ۲۱۱.

۲ـ *«سنن النبی»* ترجمه فارسی، ص ۷۳ و ۴۹.

۳ـ *«سنن النبی»*، ص ۷۳ و ۴۹

۴ـ *«الفوائد الرضویه»*، ص ۲۵

زندگی خود شریک کردن است و به اصطلاح «مردمی» بوده است. «در سالی گرانی بود و مقدس آنچه از طعام و غذا داشت بین فقراء و نیازمندان تقسیم کرد و خود نیز همانند فقرا یک سهم از آن برداشت و این کار پسندیده‌اش را همچنان در آن دوران خشکسالی و گرانی ادامه می‌داد تا اینکه صبر و بردباری زوجه‌اش به سرآمد و بر این شیوه فقیر نوازی مقدس اعتراض نمود و گفت: فرزندانت را از این غذاها محروم می‌سازی تا آنها مجبور شوند در این سالهای کمبود و گرانی و پرمشقت و نداری، دست نیاز به سوی مردم گشایند؟

مقدس اردبیلی بعد از این گفتگو، همسرش را ترک گفت و به مسجد کوفه شتافت و در آنجا به اعتکاف نشست. روز دوم اعتکافش شخصی ناشناس مقداری غذای پاکیزه از گندم خوب و آرد نرم و مرغوب به منزل مقدس آورد و به همسرش تحویل داد و در ضمن گفت: این غذا و آرد را صاحب منزل فرستاد و خودش در مسجد جامع به اعتکاف نشسته است!

اعتکاف سه روزه مقدس اتمام یافت و ایشان روانه منزل شد. همسرش گفت: طعامی را که توسط اعرابی برای ما فرستادی خوب طعامی است. مقدس که از این ماجرا بی‌اطلاع بود متعجب گشت و فهمید که این عنایت از کجاست و خدا را سپاس گفت.[1]

او در این کار نیز به پیامبر اسلام ﷺ اقتدا کرده است چرا که پیامبر از آنچه خدا روزیش می‌کرد بیش از آذوقه یک سال بر نمی‌داشت آن هم اندکی از خرما و جو بود، و ما بقی را در راه خدا صرف می‌کرد. هر چه از وی می‌خواستند عطا می‌کرد بعد نوبت می‌رسید به قوت یکسال خود، از آن هم ایثار می‌فرمود و چه بسا پیش از آنکه سال تمام شود ذخیره‌اش تمام می‌گشت و خود محتاج آذوقه می‌گردید.[2]

۴ـ شیخ محمد حرزالدین صاحب «معارف الرجال» یکی از رویاهای صادقه مقدس اردبیلی را در کتابش آورده که: مقدس اردبیلی سخت بیمار گشت که اصولاً امید

۱ـ «*مستدرک الوسائل*»، ج ۳ / ۳۹۲.

۲ـ «*سنن النبی*»، ص ۳۷

بهبودی از آن بیماری نمی‌رفت. مقدس قبل از بیماری دربارهٔ چگونگی نسب مادرش و علویه بودن او بسیار تفحص کرده بود تا به این نسب افتخار آمیز اطمینان کامل پیدا نماید ولی موفق نشده بود. در همین مدتی که به بستر بیماری افتاده بود در عالم رویا توفیق دیدار مولای متقیان امیرالمؤمنینعليه‌السلام و حضرت فاطمهٔ زهراعليها‌السلام به او دست داد و از اینکه حضرت زهراعليها‌السلام در عالم رؤیا از او چهره پوشیده بود مقدس با خود گفت که امروز اطمینان یافتم که این نسب علویه بودن مادرم درست نیست، چرا که بی‌بی فاطمه زهراعليها‌السلام از من چهره پوشانده و مرا نامحرم پنداشته؟ در عالم رؤیا به این تفکر و خیال بود که ناگهان متوجه شد که حضرت زهراعليها‌السلام نقاب از چهره کنار زد و دوازده عدد خرما به او ارزانی داشت. آنگاه از خواب بیدار گشت و از این رؤیای صادقه فهمید که راز کنار زدن نقاب از چهره چه بوده؟ و یقین کرد که مادرش «علویه» است و او هم به این واسطه فرزند زهرا است. و تناول دوازده عدد خرما دلالت بربهبودی از آن بیماری و دوازده سال زندگی کردن بعد از آن ماجرای مکاشفه آمیز دارد. و چنین نیز شد و مقدس اردبیلی شفا یافت و دوازده سال زنده ماند و در این مدت آثار ارزنده‌ای بجا گذاشت[1]؛ از آن جمله کتاب «مجمع الفائده و البرهان» راکه در سال ۹۷۷ ه.ق شروع کرده بود با جدیت تمام و همت والا در سال ۹۸۵ ه.ق به اتمام رساند. بعد از این بهبودی صاحب معالم و صاحب مدارک از محضرش استفاده کامل بردند و بعد از او مکتب فکری او را زنده نگه داشتند و سرانجام این دوازده سال پربار و با برکت به پایان رسید و مقدس در سال ۹۹۳ ه.ق دار فانی را وداع گفت.

۵ـ قبل از اینکه حکایت پنجم را ذکر کنم لازم می‌دانم این نکته مهم را متذکر شوم و آن اینکه شاید کسانی از کلمه «مقدس» برداشت درستی نداشته باشند و کاربرد صحیح آن را دربارهٔ این شخصیت جلیل القدر در نیابند و فکر کنند او «مقدس مآب» بوده و یا اینکه از درس و بحث و تحقیق دست برداشته و آنها را «قیل و قال» پنداشته و شب و

۱ـ «معارف الرجال» ج ۱ / ۵۵.

روز جز نماز و روزه و دعا وزیارت به کار دیگر نمی‌پرداخت است.

لیکن مطلب چنین نبوده و او کار و وظیفه اصلی خود راهمان بحث و تدریس و تحقیق می‌دانسته که ثمره آن ترویج فقه جعفری و راه و روش علوی است.

نقل می‌کنند مقدس اردبیلی هر وقت آهنگ زیارت کربلای معلّیٰ را می‌کرد نمازش را احتیاطاً جمع می‌خواند و وقتی از او سؤال می‌شد چرا نمازت را به «قصر» و «اتمام» جمع کردی؟ تمسک به فائده مشهور علم اصول می‌نمود که «انّ الأمْرَ بالشّیءِ یَقتَضی النَّهی عن ضدّه» و در توضیح این اصل می‌فرمود: طلب علم واجب عینی است و زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام عملی استحبابی است و می‌ترسم از اینکه واجب را واگذاشته به مستحب می‌پردازم گناهکار و سفرم سفر معصیت باشد. با این که مقدس اردبیلی در مسافرت هم حتی الامکان فرصتها را از دست نمی‌داد و سخت مشغول مطالعه و تحقیق و تفکر بود.(۱)

و در این عصر هم که اسلام با مشکلات فراوانی مواجه است و لازم است برای شناساندن آن، تحقیقاتی وسیع انجام پذیرد علمای طراز اول حوزه‌های علمیه می‌فرمایند طلاب محترم در ایام تحصیل به درس و بحث بیشتر توجه بکنند و حتی در شبهای درسی به اماکن مقدسه مثل جمکران و ... نروند و برای زیارت و جمکران و مسجد سهله رفتن در ایام غیر درسی برنامه‌ریزی نمایند. و این نکته‌ای است که از زندگی «مقدس اردبیلی» به خوبی استفاده می‌شود. و بعضی هم فرموده‌اند اگر چه شروع درس طلبگی واجب کفایی است ولی ادامهٔ آن واجب عینی است.

۶ـ از تواضع و فروتنی مقدس اردبیلی حکایاتی بسیار نقل شده که یکی از نمونه‌های آن تواضع در برابر شاگرانش است. توضیح اینکه: مقدس وقتی مشغول شرح ارشاد علامه حلی بوده و کتاب ارزنده «مجمع الفائده و البرهان» را تألیف می‌کرد قسمتی از آن کتاب را به صاحب معالم و صاحب مدارک می‌داد و می‌گفت: عبارات آن را ببینید و

۱ـ ر. ک: *«اعیان الشیعه»*، ج ۳ / ۸۱

اصلاح نمایید چرا که می‌دانم بعضی عبارات آن غیر فصیح و نارساست.[۱]

۷ـ مقدس اردبیلی از شیفتگان واقعی اهل بیت(ع) بوده و محبت خاندان پاک پیامبر اسلام با خون و گوشت او به هم آمیخته بود؛ که همان شرفیابی او خدمت امام زمان(عج) و تکلم دربارگاه علی بن ابی طالب(ع) و رؤیای صادقه‌اش همه، حکایت از این علاقه و عشق می‌کند.

محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی(ره) می‌گوید: «... بعد از موت او بعضی از مجتهدین او را در خواب دیده که با هیأت نیکو و جامه پاکیزه از روضهٔ علویه بیرون شد از آن مرحوم [اردبیلی] پرسید که چه عمل شما را به این مرتبه رسانید؟[مقدس اردبیلی] فرمود: بازار اعمال را کساد دیدیم. یعنی عملی که به درجه قبول برسد خیلی کم است و فرمود : نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر [علی بن ابی طالب(ع)] و محبت او».[۲]

۸ـ در بین شاگردان مقدس اردبیلی ظاهراً مسن تر از ملا عبدالله شوشتری(وفات ۱۰۲۱ ه.ق) نبوده که خود حوزه درس و بحث داشته و جمعی از شاگردان اردبیلی نیز در آن شرکت می‌کردند.

ملا عبدالله شوشتری چه بسا از مقدس اردبیلی سؤالها می‌کرد و با مقدس به گفتگو می‌نشست. ولی بارها دیده می‌شد مقدس ناگهان سکوت اختیار کرده و بحث را ناتمام می‌گذاشت. آنگاه دست ملا عبدالله را می‌گرفت و با هم به خارج شهر می‌رفتند و در خلوتگاه جواب سؤالاتش را به تمام و کمال می‌داد و ملا عبدالله متعجب گشته و می‌گفت : ای استاد، چرا در همانجا این پاسخهای محققانه را ارائه ندادی؟! من پنداشتم جوابی برای آنها نیست.

مقدس می‌فرمود: اگر در جلو دیدگان مردم به این بحثها می‌پرداختیم مایهٔ نقصان

۱ـ «اعیان الشیعه»، ج ۵ / ۹۶، چاپ ده جلدی

۲ـ «الفوائد الرضویه» ص ۲۵.

و حقارت من و شما می‌شد، چرا که شما تلاش می‌کردید حرفتان را به کرسی بنشانی، و من نیز سعی می‌کردم پیروزی از آن من باشد و در نتیجه از راه حق منحرف شده به جدل می‌پرداختیم ولی الآن جز خداوند متعال کسی شاهد بحث ما نیست و انگیزه‌ای جز روشن شدن حقیقت نداریم.(۱)

۹ـ مقدس اردبیلی از چنان احترامی برخوردار بود که شاه طهماسب صفوی (وفات ۹۸۴ هـ.ق) وقتی نامهٔ ایشان را مبنی بر کمک به یکی از سادات و رفع مشکل او دریافت کرد به احترام نامه مقدس، از جا برخاست و وقتی دید که مقدس اردبیلی او را «برادر» خطاب کرده، به وجد آمده و گفت که آن نامه را با کفنش همراه سازند و وقتی دفنش کردند این نامه مبارک را زیر سرش در قبر گذاردند تا بدینوسیله به دو فرشته نکیر و منکر احتجاج نماید که من همان کسی هستم که مقدس مرا «برادر» خطاب کرده است.(۲)

۱۰. یکی از سعادتهای بزرگ اردبیلی توفیق شرفیابی به محضر مبارک ولی الله الاعظم حضرت بقیة الله (عج) بوده است که علی رغم پنهان داشتن این دیدار، شاگردانش به آن پی بردند و برای ما گزارش کردند. و این از خصوصیات مهم کسانی است که بحق به دیدار سرّاکبر و اسم اعظم نایل آمده‌اند و از بازگو کردن چنین توفیقی امتناع داشته‌اند. نه اینکه مثل بعضی از مدعیان که برای خود دکان باز کرده و هر روز ادعای دیدار حضرتش را می‌کنند و جمعی از اهل دین را بدین وسیله می‌فریبند و از صداقت و خلوص آنها کمال استفاده را برای اهداف دنیوی خود می‌کنند. و در گذشته شاهد بودیم چگونه این شیوه خطرناک بر پیکره دین اسلام ضربه وارد ساخت و فرقه‌های ضاله به وجود آمد و جمعی از شیعیان را از ما جدا ساختند و فرقهٔ استعماری بابیه و بهائیه پدید آمدند.

به هر حال اصل قضیه که همان «مکاشفه» یا «مشاهده» و یا «رؤیت» امام زمان

۱ـ ر. ک: «قصص العلماء»، ص ۳۴۴.

۲ـ «الفوائد الرضویه»، ص ۲۵. «قصص العلماء»، ص ۳۴۳.

(عج) می‌باشد کاملاً صحیح است[۱] و برخی از علمای بزرگ از جمله ابن طاووس (وفات ۶۶۴ هـ.ق) ابن فهد حلی (وفات ۸۴۱ هـ.ق) مقدس اردبیلی (وفات ۹۹۳ هـ.ق) و سید مهدی بحر العلوم (وفات ۱۲۱۲ هـ.ق) چنین توفیقی نصیبشان شده بود.

سید نعمت الله جزائری (وفات ۱۱۱۲ هـ.ق) در جلد اول انوار نعمانیه بعد از ذکر «ورع» مقدس اردبیلی‌ؒ و جایگاه بزرگ ایشان در زهد و تقوا و بعضی از کراماتش می‌نویسد: یکی از اساتید موثق و مورد اطمینان من که اهل علم و عمل بود برایم حکایت کرد [چگونگی شرفیابی مقدس به حضور امام زمان (عج) را] که مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام «میر فیض الله تفریشی» که دارای فضل و ورع بود نقل می‌کرد که من حجره‌ای در مدرسه‌ای که مشرف به «حرم شریف مولی علی‌ؑ بود داشتم. شبی اتفاق افتاد که از مطالعه فارغ گشتم در حالی که از شب بسیار گذشته بود. پس، از حجره‌ام که در طبقه فوقانی بود بیرون آمدم [در آن شب تاریک و ظلمانی] به اطراف بارگاه حضرت علی‌ؑ می‌نگریستم که ناگهان در آن سیاهی شب دیدم مردی به سوی آستانهٔ شریف می‌رود با خود گفتم شاید این مرد دزد باشد [که از تاریکی شب استفاده کرده] و می‌خواهد «قنادیل حرم» را سرقت نماید. از طبقه فوقانی به سرعت پایین آمدم و به سوی آن شخص شتافتم و من او را کاملاً تحت نظر داشتم ولی او از حضور من در آنجا بی اطلاع بود. پس آن شخص در برابر درب حرم مطهر ایستاد و ناگهان دیدم قفل آن خود به خود به زمین افتاد و او وارد حرم شد و در ب دوم و سوم نیز به همان منوال باز شد و آن شخص به نزدیک ضریح مقدس رسید. و با کمال احترام و ادب برقبر مطهر سلام کرد و از جانب قبر هم جواب سلامش را دادند! و او شروع به صحبت با «امام علی ؑ» نمود و دربارهٔ یک مسألهٔ علمی به صحبت پرداخت. و من ناگهان از صدایش او را بخوبی شناختم [او استادم

۱- برای توضیح بیشتر در رابطه با این اصطلاحات سه گانه (مکاشفه، مشاهده، رؤیت) که بر حسب اشخاص و احوال افراد و مراتب آنهاست ر.ك: «خورشید مغرب» نوشته : استاد محمد رضا حکیمی، ص ۱۶۶.

مقدس اردبیلی بود] سپس مقدس اردبیلی از شهر خارج گشت و به سوی مسجد کوفه رفت و من او را دنبال کردم و همچنان او مرا نمی‌دید تا اینکه به محراب مسجد کوفه رسید [و در حالی که احدی در مسجد دیده نمی‌شد] شنیدم دارد با مردی دربارهٔ همان مسأله علمی صحبت می‌کند. آنگاه برگشت و من هم او را دنبال کردم. وقتی به دروازه نجف رسید هوا روشن شده بود، من خود را به استادم نشان دادم و عرض کردم ای سرورم! من از اول ماجرایی که امشب اتفاق افتاد همراهت بودم و همه چیز را دیدم، حال بفرمایید آن دو نفر که در حرم مطهر و مسجد کوفه با آنها مذاکره کردی و سؤال و جواب رد و بدل شد کی بودند؟

مقدس اردبیلی از من پیمان گرفت تا زمانی که زنده هست هرگز از این ماجرا پرده بر ندارم و به کسی چیزی نگویم. آنگاه گفت : ای فرزندم! همانا برخی مسائل علمی بر من مشتبه می‌شود و چه بسا من شبها به مرقد امام علی علیه السلام شرفیاب می‌شوم و دربارهٔ آن مسأله به صحبت می‌پردازم و پاسخ مسأله را از امام دریافت می‌کنم و امشب نیز [مسأله‌ای داشتم و با او درمیان گذاشته] ایشان مرا به مولایم امام زمان(عج) ارجاع داد و امام علیه السلام به من فرمود: «امشب فرزندم مهدی علیه السلام در مسجد کوفه حضور دارند پس به سویش شتاب و این مسأله را از او بپرس. این شخص [که در مسجد کوفه با او صحبت می‌کردم] همانا حضرت مهدی علیه السلام بود.»[1]

مقدس اردبیلی و سلاطین صفوی

دوران زندگانی مقدس اردبیلی مصادف با به حکومت رسیدن صفویه در ایران و فعالیت علمای شیعه برای هر چه بهتر معرفی کردن مکتب تشیع و حاکمیت آن در ایران بوده است. این حکومت صفویه بود که شدیداً برای رسمیت بخشیدن به قدرت خود به

۱ـ «منتخب الأثر فی الإمام الثاني عشر علیه السلام»، ص ۴۱۲ و ۴۱۳

«علمای شیعه» نیاز داشت نه اینکه علما به دربار نیاز داشته باشند و علی رغم میل باطنی خودشان از آبرو و عزت ظاهری چشم پوشیدند و به دربار رفتند تا مکتب تشیع گسترش پیدا کند که امروز ثمره آن تلاشها و از خود گذشتگیها را به عیان می‌بینیم که یکی از آنها پیروزی انقلاب اسلامی در ایران است.

امام خمینی‌ﷺ می‌فرماید: «و اما قضیه خواجه نصیر و امثال خواجه نصیر را، شما می‌دانید این را که خواجه نصیر که در دستگاهها وارد می‌شد نمی‌رفت وزارت کند، می‌رفت آنها را آدم کند. نمی‌رفت که برای اینکه در تحت نفوذ آنها باشد، می‌خواست آنها را مهار کند تا آن اندازه‌ای که بتواند، کارهایی که خواجه نصیر برای مذهب کرده آن کارها است که خواجه نصیر را خواجه نصیر کرد، نه طب خواجه نصیر و نه ریاضیات خواجه نصیر؛ آن خدمتی که به اسلام کرد خواجه نصیر که رفت در دنبال هلاکو و امثال آنها لکن نه برای اینکه وزارت بکند، نه برای اینکه برای خودش یک چیزی درست بکند، او رفت آنجا برای اینکه آنها را مهار کند و آنقدری که قدرت داشته باشد خدمت بکند به «عالم اسلام» و خدمت به الوهیت بکند. و امثال او مثل محقق ثانی، مثل مرحوم مجلسی و امثال مرحوم مجلسی که در دستگاه صفویه بود. صفویه را «آخوند» کرد نه خودش را «صفویه» کرد. آنها را کشاند توی مدرسه و توی عالم و توی دانش و اینها، تا آن اندازه‌ای که البته توانست.»[1]

ظاهراً حکومت صفویه با اعزام علامه شیخ بهایی (وفات ۱۰۳۱ هـ.ق) به نجف اشرف، از مقدس اردبیلی هم دعوت به عمل آورده بود ولی ایشان بنا به مصالحی از آن جمله تقویت و برپا نگهداشتن حوزه چند صد ساله نجف، دعوت را نپذیرفت.[2] همان طور که بعدها دو شاگرد برجسته اردبیلی، صاحب معالم و صاحب مدارک، از آمدن به ایران

۱ـ «صحیفهٔ نور»، ج ۸، ص ۸.

۲ـ ر.ک: «قصص العلماء»، ص ۲۳۵ البته این دعوت قطعاً توسط شاه عباس اول نبوده است چرا که با تاریخ به حکومت رسیدنش وفق نمی‌دهد.

امتناع کردند و به قول استاد شهید مطهری همین امر باعث شد که حوزه شام و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد.

صاحب معالم و صاحب مدارک برای اینکه دچار محظور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند از زیارت حضرت رضاعلیه‌السلام که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.(۱)

در زندگینامه مقدس اردبیلی دو نامه آورده‌اند که ایشان برای شفاعت دو نفر از سادات علوی به شاه تهماسب (وفات ۹۸۴ ه‍.ق) و شاه عباس اول (وفات ۱۰۳۸ ه‍.ق) نوشته و خواسته است که از گناه آنان بگذرند و آنان را مورد بخشش قرار دهند که هر دو آنها از دریافت چنین نامه‌ای خوشحال شده و حاجت آنان را بر آوده ساختند. نامه مقدس به شاه تهماسب را قبلاً آوردیم. در اینجا فقط دربارهٔ نامه به شاه عباس اول و صحت ارسال آن بحث خواهیم کرد.

هر چند صاحب قصص العلماء یک نامه را که عنوانش خطاب به شاه صفوی «ای برادر» بوده ـ شاه این خطاب را بسیار مهم پنداشته تا جایی که می‌خواسته روز قیامت به آن احتجاج نماید و از عذاب الهی نجات یابد و برای همین نیز دستور داده آن را در کفنش بگذارند ـ در دوجا ذکر کرده؛ یکبار برای شاه تهماسب و بار دیگر برای شاه عباس اول.(۲)

نامه مقدس اردبیلی به شاه عباس اول

«بانی ملک عاریه عباس بداند : اگر چه این مرد در اول ظالم بود اکنون مظلوم می‌نماید. چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پاره[ای] تقصیرات تو بگذرد.»

کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی

درپاسخ این نامه شاه عباس چنین نوشت: «به عرض می‌رساند عباس، که

۱ـ ر . ک : *«خدمات متقابل»*، ص ۴۹۳.

۲ـ ر. ک : *«قصص العلماء»*، ص ۳۴۳ *که این نامه خطاب به شاه تهماسب بوده است در ص ۲۳۵ این نامه را خطاب به شاه عباس ثبت کرده است.*

خدماتی که فرموده بودند به جان منت دانسته به تقدیم رسانید که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنید».　　　　　　　　　　　　*کتبه کلب آستان علی* علیه السلام *عباس*[۱]

با توجه به اینکه ارتحال مقدس اردبیلی سال ۹۹۳ هـ.ق و جلوس و تاجگذاری شاه عباس اول سال ۹۹۶ یا ۹۹۷ هـ.ق در سن شانزده سالگی بوده است بسیار بعید است چنین نامه‌ای بین آن دو رد و بدل شود و یا شاه عباس دعوتی از او به عمل آورد تا به اصفهان آید.

و همین نکته باعث شده است که جمعی از محققین از جمله : استاد شهید مطهری[۲]، شیخ محمد حرزالدین صاحب معارف الرجال[۳]، دکتر ضیاء الدین سجادی و دکتر عبدالحسین نوائی[۴] در ارسال چنین نامه‌ای تردید کردند، هرچند دکتر نصرالله فلسفی (وفات ۱۳۶۰ هـ.ش) تحقیق بسیار مفصلی دربارهٔ زندگانی شاه عباس اول منتشر ساخته و جزیی‌ترین مسائل زندگی او را مورد بحث و تحقیق قرار داده است، با مسامحه و بدون تأمل ارسال نامه را صحیح دانسته و در کتابش به نقل از قصص العلماء آن را آورده است و هیچ اشاره‌ای هم به «عدم تطبیق» سال ارتحال مقدس و سال جلوس شاه عباس بر تخت سلطنت نکرده است ولی محدث جلیل القدر شیخ عباس قمی رحمه الله به این نکته توجه داشته و تلاش کرده است صحت ارسال نامه را اثبات نماید و این «عدم تطبیق» را به گونه‌ای توجیه کند. محدث قمی می‌نویسد: «... لازم است در اینجا اشاره به مطلبی نمایم که رفع کند اعتراض بعضی از افاضل را به این حکایت [ارسال نامه به یکدیگر] به آنکه عصر شاه عباس موافق نبوده با عصر مقدس اردبیلی تا آنکه این حکایت صحیح باشد. پس گویم امر به حسب ظاهر چنان است که فرموده[اند] زیرا که وفات این بزرگوار

---

۱. «قصص العلماء»، ص ۳۴۳. الفوائد الرضویه، ص ۲۶. «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۱.

۲. «خدمات متقابل»، ص ۴۹۳.

۳. «معارف الرجال»، ج ۱ / ۵۶، پانوشت.

۴. «تاریخ ادبیات ایران» ترجمه دکتر مقدادی، ج ۴ / ۳۲۰. پانوشت

در سال ۹۹۳ است و جلوس شاه عباس در سال ۹۹۶ هـ.ق است که مطابق با کلمه «ظل الله»[!] لکن بر اهل تاریخ و اطلاع معلوم است که شاه طهماسب صفوی که دوم سلاطین صفویه است در سال ۹۸۴ هـ.ق وفات کرد و از او ۹ نفر پسر بر جای بود که بزرگترین آنها سلطان محمد میرزا فرمانفرمای ملک فارس بود. لکن به سبب ضعف باصرهٔ او ارباب حل و عقد دربار سلطنت، نامی از او نبردند بلکه امر سلطنت دائر شد ما بین دو برادر او: سلطان اسماعیل میرزا و سلطان حیدر میرزا. امرای دربار در تفویض سلطنت به یکی از این دو نفر، به دو قسمت شدند و نزدیک شد فتنه شود تا بالاخره حیدر میرزا را مظلوم کشتند و سلطنت را به شاه اسماعیل ثانی تفویض کردند. او قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در سنه ۹۸۵ هـ.ق وفات کرد. پس از وی برادرش سلطان محمد مکفوف بر اریکه سلطنت مستقر شد لکن به واسطهٔ عدم بینایی او تمام امورات در قیضه اختیار مهد علیا فخر النساء بیگم حرم او بود تا در سنه ۹۸۷ هـ.ق که اُمرا و اعیان، آن مخدّرهٔ محترمه را به قتل رسانیدند. و سلطان محمد را دو پسر بود حمزه میرزا و شاهزاده عباس میرزا. و جماعتی از امرای عراق از ترکمانان و غیره هواخواه شاهزاده حمزه بودند و جماعتی از امرای خراسان قرار سلطنت را برای شاه عباس میرزا دادند و در همین سنه ۹۸۷ علی قلیخان شاملو و مرشدقلی سلطان، شاهزاده عباس میرزا را به سلطنت رساندند تا در ششم ذی الحجه سنه ۹۹۶ هـ.ق که شاه سلطان محمد تاج سلطنت را به دست خود بر سر فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس میرزا نهاد و او را شاه عباس خطاب کرد و امر سلطنت بر او مستقر شد. پس معلوم شد که شاه عباس قبل از استقرار سلطنت نیز کارهای سلطنتی به او ارجاع داشته؛ پس درست می‌آید این حکایت [رد و بدل نامه بین مقدس و شاه عباس] را که سید جزائری نقل فرموده.»[1]

این توضیح محدث قمی‌ﷺ اشکال را بر طرف نمی‌کند و اینکه چرا مقدس اردبیلی شاه عباس را «بانی ملک» خطاب می‌کند در حالی که هنوز سلطنت در او مستقر

۱ـ «الفوائد الرضویه»، ص ۲۶.

نشده است؟ چرا مقدس این امر را از شاه سلطان محمد نخواسته ؟ از فرزند ۱۳ ساله‌اش درخواست رسیدگی نموده؟ و بالاخره چه اصراری داریم حتماً چنین نامه‌ای را بـا تـمام مشکلات مطرح شده اثبات نماییم آیا این نامه فضیلتی بـر فـضائل مـقدس اردبـیلی می‌افزاید؟ یا اینکه بیشتر «کلب آستان علی‌علیه السلام» شـاه عـباس اول را تـبلیغ مـی‌کند؟! حضرت امام خمینی‌قدس سره همان طور که آوردیم معتقد بودند که علمای شیعه بنابر احساس تکلیف و ترویج مکتب اهل البیت‌علیهم السلام به دربار صفویه رفتند ولی این به معنای تأیـید کامل صفویه نبوده است. امام خمینی می‌فرماید: «مـن گـمان نـدارم در تـمام سـلسله سلاطین حتی یک نفرشان آدم حسابی باشد. منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه عباس آن قدر تبلیغ کردند با اینکه در صفویه شاید از شاه عباس برتر نبود در قاجاریه آن قدر از ناصرالدین شاه تعریف کردند (به او گفتند :) «شاه شهید»! و نمی‌دانم امثال ذلک، در صورتی که ظالم غداری بود بدتر از دیگران شاید.»[۱]

این مطلب را هم لازم به ذکر می‌دانم که بعضی فکر کردند شاه عباس فـقط در پاسخ نامه اردبیلی ـ اگر صحت داشته باشد ـ چنین تواضعی از خود نشان داده و نوشته «کلب آستان علی، عباس» ولی همان طور که دکتر فلسفی می‌نویسد تمام نامه‌هایش را با این جمله منقوش می‌کرد: «... شاه عباس از این گونه القاب و عناوین تملق آمیز بی معنی، بیزار بود و خود را در کمال سادگی «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب آستان علی» میخواند و همین دو عنوان را بر مهر رسـمی خـود نـیز نـقش کـرده بـود حـتی مـنجم مخصوصش ملا جلال الدین محمد یزدی هم که تا پایان عمر خود با وی مـصاحب و همراه بوده است در «تاریخ عباسی» خویش، او را همه جا «نواب کلب آستان علی» خوانده است.»[۲]

شایان ذکر است که صفویه در مجموع خدمات مهمی انجام دادند چنانکه رهبر

۱ـ «صحیفهٔ نور»، ج ۱۹، صفحهٔ ۲۴۸.

۲ـ ر. ك: «زندگانی شاه عباس اول»، دکتر نصر الله فلسفی، ج ۳ / ۸۷۱.

معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «پس از محقق اردبیلی، علمای برجسته فقه شیعه عموماً ایرانی هستند و در این ارتباط بیشترین شرف متعلق به صفویه است و اینجانب برخلاف کسانی که صفویه را در چشمها ضد ارزش کردند، تأکید می‌کنم که صفویه بزرگترین علمای شیعه را در این سطح پرورش و پرواز دادند.»[۱]

تألیفات مقدس اردبیلی

۱ـ «*مَجْمَعُ الفائِدَةِ و البُرهان فی شَرح إرشاد الأذْهان*» این کتاب دائرة المعارف فقه استدلالی است که پر از تحقیقات عالی و دقت نظرهای کم نظیر، هر چند «صاحب روضات» می‌گوید: بعضیها در رابطه با این تحقیقات مناقشه کرده و گفته‌اند مقدس اردبیلی از طریقه فقها خارج شده و کتابش را پر از دقت نظرهای فلسفی ساخته است.[۲]

آیت الله حاج آقا مجتبی عراقی می‌فرماید: «این کتاب، کتابی است که اگر به بازار علم عرضه شود قطعاً «جواهر» و «حدائق» [دو کتاب معروف فقه شیعه] تحت الشعاع آن قرار خواهند گرفت. این ادعا نیست که می‌کنم، من توی این گود زورخانه، پنجاه سال است که خدمت می‌کنم. موشکافیهایی را که محقق اردبیلی در فتاوی و روایات دارد، نه صاحب جواهر دارد، نه صاحب حدائق؛ ولی خوب چکار کنیم که متأسفانه آنطور که باید و شاید عرضه نشده است. این قدر موشکافی و فتاوای آن کتاب [مجمع الفائده]، عجیب و غریب و استدلال و برهان در مسائل مختلف دارد. یک روز بعضی از فتاوای آن کتاب را برای مرحوم آیت الله حاج سید احمد خوانساری ـ *خدا رحمت کند ایشان را* ـ نقل می‌کردم، خیلی تعجب کردند.[۳]

۱ـ روزنامه جمهوری اسلامی ۳۱ خرداد ۱۳۷۵.

۲ـ ر. ك: «روضات الجنات»، ج ۱ / ۸۳.

۳ـ «کیهان فرهنگی» سال چهارم شماره ۱۲

بنا به گفته علامه محقق شیخ آقا بزرگ تهرانی «شرح الارشاد» در ماه رمضان سال ۹۷۷ هـ.ق در کربلا شروع و در سال ۹۸۵ هـ.ق ـ در حدود هشت سال ـ در نجف به پایان رسیده است.[۱]

این کتاب ارزنده را سه نفر از اساتید محترم حوزه علمیه قم ـ آیة الله مجتبی عراقی، آیة الله شیخ علی پناه اشتهاردی و آیة الله حاج حسین یزدی ـ بر اساس دوازده نسخه «مجمع الفائده» و پنج نسخه «ارشاد الاذهان» متن و شرح را تصحیح و روایات آن را استخراج کرده و با تعلیقات مفید در چهارده جلد، با چاپ منقح و زیبایی به وسیلهٔ انتشارات جامعه مدرسین قم در اختیار اهل علم قرار داده‌اند.

این سه محقق، کتاب «غایة المرام» (نهایة المرام) صاحب مدارک را هم در راستای همین شرح تصحیح کرده و به چاپ رسانده‌اند.

۲ـ *اثبات امامت* (فارسی)

۳ـ *اثبات الواجب* (فارسی)

۴ـ *اصول الدین*، صاحب اعیان الشیعه بر خلاف نظر صاحب الذریعه بر این عقیده است که این کتاب غیر از کتاب «اثبات الواجب» است.[۲] ولی بنابه تحقیق جناب آقای صادقی که این کتاب را تصحیح کرده، اصول الدین همان اثبات الواجب است.

۵ـ *استیناس المعنویة*[۳] در علم کلام.

۶ـ *بَحْرُ المَناقِب*[۴].

۷ـ *زبدة البیان فی شرح آیات الاحکام*.

۸ـ *الزُبدة فی الفقه* (فارسی) احتمال دارد این کتاب همان «خلاصة الفقه» کمال

۱ـ «الذریعه»، ج ۲۰ / ۳۵ و ۳۶ و ر. ک: «مراة الکتب»، چاپ تبریز، ج ۲ / ۲۷.

۲ـ «اعیان الشیعه»، ج ۳ / ۸۲

۳ـ «الذریعه»، ج ۲ / ۳۷

۴ـ «الذریعه»، ج ۳ / ۴۸.

الدین اردبیلی باشد که در سا ۹۴۲ هـ.ق به فارسی تألیف یافته است.[۱]

۹ـ *حاشیه بر الهیات* شرح تجرید الاعتقاد خواجه نصیر طوسی (این حاشیه بعد از فراغت از تألیفات مجمع الفائده بوده است و در سال ۹۸۶ هـ.ق این حاشیه را به اتـمام رسانده است).[۲]

علامه اعجاز حسین می‌نویسد: «من بعضی از حواشی اردبیلی را بر مبحث امامت هم دیده‌ام.»[۳]

۱۰ـ *حاشیه بر «شرح عضدی بر مختصر الاصول ابن حاجب»*

علامه افندی می‌گوید: «من این کتاب را به خط اردبیلی دیده‌ام.»[۴]

۱۱ـ *رسالهٔ خراج* (و یا حاشیه بر خراجیهٔ محقق ثانی) این رسـاله مـعروف بـه خراجیهٔ اولی می‌باشد و همان طور که مقدس اردبیلی در اول کتابش تصریح کرده آن را در دفاع از فاضل قطیفی و رد نظریهٔ محقق ثانیؒ نگاشته و در آن دلائل حرمت خراج را به طور تفصیل آورده است. یکی از علمای معاصر او، فاضل شیبانی، خراجیهٔ اردبیلی را به نقد کشیده و از رأی محقق ثانیؒ دفاع کرده است. مقدس اردبیلی دوباره مـطلبی بـه اختصار در جواب فاضل شیبانی نوشته و بر تحریم خراج تأکید کرده است که ظاهراً دیگر فاضل شیبانی پاسخی به این خراجیهٔ دوم نداده است.

همهٔ این «خراجیه»ها در مجموعه‌ای به نام «الخراجیات» با مقدمه آقای یوسفی غروی توسط انتشارات جامعهٔ مدرسین در سال ۱۴۱۳ هـ.ق به چاپ رسیده است.

۱۲ـ *رساله در حرمت «خراج»*؛ به زبان فارسی نگـارش یـافته و مـنسوب بـه اردبیلی است [۵] که شاید رسالهٔ سومی در مسألهٔ خراج از مـقدس اردبـیلی بـاشد و یـا

۱ـ ر. ک: *«مرآة الکتب»*، ج ۳ / ۴۴. *«کشف الحجب»* ص ۳۰۳.

۲ـ *«مرآة الکتب»*، ج ۲ / ۱۲۰؛ *«الذریعه»*، ج ۶ / ۱۱۴.

۳ـ *«کشف الحجب»* ص ۱۷۸

۴ـ *«ریاض العلماء»*، ج ۱ / ۵۷.

۵ـ *«ریاض العلماء»*، ج ۱ / ۵۷.

ترجمه‌ای از خراجیهٔ عربی او باشد. به هر حال فعلاً به این کتاب دسترسی نداریم تا به صحت انتساب آن پردازیم.

۱۳ـ *تعلیقات بر «قواعد علامهٔ حلی»*

صاحب ریاض العلماء می‌گوید: این کتاب را در مشهد مقدس دیده‌ام که اردبیلی با خط خویش حاشیه زده است.(۱)

۱۴ـ *تعلیقات بر «تذکره علامهٔ حلی»*؛ «صاحب ریاض» در کربلا آن را دیده است.(۲)

۱۵ـ *رساله «فی کون افعال الله تعالی معلّلة بالاغراض»* که صاحب ریاض در مسافرتش به مازندران آن را دیده است.(۳)

۱۶ـ *رسالهٔ مختصر در مناسک حج* (فارسی) که صاحب ریاض آن را در آذرشهر آذربایجان دیده است(۴) و این مناسک در دسترس می‌باشد و اردبیلی در آن تصریح کرده به سفرش به مکه مکرمه، همان طور که در حدیقة الشیعه به سفر حجش اشاره دارد.(۵)

۱۷ـ *حواشی بر کتاب «کاشف الحق»*(۶) که احتمالاً همان شرح مولی محمد بهرام بر کتاب «تلخیص المرام» علامهٔ حلی، باشد.(۷) و نباید با «کاشف الحق» ملا معزّ اردستانی اشتباه گرفت.

۱۸ـ *رساله در «عدم حجت قول الاصحاب بعدم خلو الزمان عن*

۱ـ «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۲ـ «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۳ـ «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۴ـ «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۵ـ «حدیقة الشیعه»، ص ۵۰۰.

۶ـ «ریاض العلماء»، ج ۱ / ۵۷.

۷ـ ر. ک: «الذریعه»، ج ۱۷ / ۲۳۵

المجتهد».[1]

۱۹ـ *مقاله «فی الامر بالشیء»*.[2]

۲۰ـ «*حدیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الائمه*» جلد اول آن دربارهٔ زندگانی و حالات پیامبر اکرمﷺ است که هنوز به چاپ نرسیده و از نسخهٔ خطی آن نیز اطلاعی نداریم، هر چند صاحب حدیقة الشیعه در چند مورد به این کتابش ارجاع داده است و همچنین آقای فشاهی در مقدمهٔ آن فرموده که آن را دیده است.

حدیقة الشیعه فعلی دربارهٔ اهل بیتعلیهم‌السلام و فضائل بی شمار آنها بر اساس کتب معتبر اهل سنت و شیعه است و دلایل عقلی و نقلی را بر امامت ائمهٔ اطهارعلیهم‌السلام با قلمی ساده توضیح داده و مطالب و حکایات خوبی در آن آورده است که می‌شود گفت در مجموع کتاب خوب و خواندنی است.

شایان ذکر است که این کتاب به نامهای دیگر نیز آمده است : «حدیقة الشیعه فی اصول الدین»[3] یا زبدة الشیعه فی تفصیل احوال النبّی و الأئمه.»[4]

۲۱ـ «*ذریعة الشیعه*» بنا به نقل شهید ثقة الاسلام فقط در کتاب «انساب النواصب» نامبرده شده و صاحب انساب النواصب این کتاب را غیر از «حدیقة الشیعه» دانسته و هر دو کتاب را در آن معرفی کرده است.[5]

۲۲ـ *کتاب عقائد الاسلام* به زبان ترکی در ۱۱۸ صفحه که منسوب به مقدس اردبیلی است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانیرحمه‌الله موجود است. در خطبهٔ آن از شاه عباس دوم تمجید شده است و این مطلب با سال ارتحال مقدس اردبیلی وفق نمی‌دهد. لازم است با رسائل فارسی اردبیلی تطبیق به عمل آید تا مشخص شود که آیا

۱ـ «*کشف الحجب*»، ص ۱۹۴

۲ـ «*روضات الجنات*»، ج ۱ / ۸۳.

۳ـ «*کشف الحجب ...*»، ص ۱۹۴

۴ـ «*رضات الجنات*»، ج ۱ / ۸۳.

۵ـ «*مرآة الکتب*»، ج ۲ / ۲۳۲.

این کتاب ترجمه‌ای است از آنها و یا مطالب و روش استدلال آن سبک دیگری است و از اردبیلی نمی‌باشد.

۲۳ـ «*النص الجلی فی امامة مولانا علی*ؑ» در حدیقة الشیعه چهار مورد به این کتابش، ارجاع داده است.(۱)

و چند رساله و حاشیه دیگر نیز جزو تألیفات او شمرده‌اند. برای اطلاع بیشتر به مقاله ارزنده جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد مراجعه شود.

سرانجام این فقیه بزرگوار و محقق کم نظیر پس از یک عمر تلاش و کوشش و تألیف کتابهای ارزنده و تدریس فقه جعفری و تربیت چندین مجتهد بزرگ در ماه صفر سال ۹۹۳ هـ.ق در نجف اشرف به دیار باقی شتافت(۲) و در یکی از حجرات روضهٔ مقدس حرم مطهر که به هنگام ورود دست راست قرار گرفته به خاک سپرده شد و هر کس می‌خواهدبه حرم داخل شود و یا از آن خارج شود فاتحه‌ای برایش می‌خواند همان طور که قبر علامهٔ حلی دست چپ به هنگام ورود، قرار گرفته و زائرین همیشه فاتحه‌ای نثارشان می‌سازند.(۳)

مکتب فقهی اردبیلی

همانطور که رهبر معظم حضرت آیت الله خامنه‌ای فرمودند: «حوزه مبارکهٔ نجف، تجدید حیات علمی خود را مدیون اوست، و سلسلهٔ بی انتهای فقهای شیعهٔ ایرانی تبار، پس از دوره‌های نخستین فقاهت شیعه، آغاز گشتهٔ با شخصیت ممتاز ووالای اوست

۱ـ «*حدیقة الشیعه*» ص ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰؛ همچنین ر.ک: «*مراة الکتب*» ج ۴ / ۱۲۵ و «*الذریعه*»، ج ۲۴ / ۱۷۲.

۲ـ در کتابهای «*دائرة المعارف تشیع*»، ج ۱ / ۲۹، «*دانشمندان آذربایجان*»، ص ۳۱ و «*تذکرة شعرای آذربایجان*» جلد اول، به اشتباه سال وفات اردبیلی ۹۹۷ هـ.ق ذکر شده است.

۳ـ «*اعیان الشیعه*»، ۳ / ۸۰ چاپ ده جلدی

انتظار می‌رود که معرفی این بزرگمرد و تحلیل شیوه‌ی علمی و آراء فقهی او، برای حوزه‌های علمی و حلقه‌های درس روزگارما، افقهائی تازه در روش فقاهت بگشاید، و فقه این روزگار را که به استحکام و مشمول و سهولت نیازمند است، هرچه غنی‌تر سازد»

«بعد از ارتحال مقدس اردبیلی، عده‌ای از فقهای نامدار مکتب تشیع بویژه شاگردان برجسته او، روش و مبانی وی را پسندیده و به تقویت آن پرداختند؛ چنانکه صاحب جواهر (وفات : ۱۲۶۶ ه.ق) از آنها به «اتباع المقدس» تعبیر کرده است یکی از پژوهشگران در این خصوص می‌نویسد : او اگر چه در اساس فقه جعفری تغییر و تحولی به وجود نیاورد و لیکن دقتهای خاص و موشکافیها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او، مکتب وی را کاملاً ممتاز ساخت. گروهی از بهترین فقهای این دوره، پیرو روش اردبیلی و دنباله‌رو او هستند ...»[1] آنگاه از مشهورترین آنها نام می‌برد:

۱ـ صاحب مدارک (وفات : ۱۰۰۹)؛

۲ـ صاحب معالم (وفات ۱۰۱۱ ه.ق)؛

۳ـ صاحب جامع الفوائد ملا عبدالله شوشتری (وفات ۱۰۲۱ه.ق)؛

۴- صاحب ذخیرة المعاد ملا محمد باقر سبزواری (وفات : ۱۰۹۰ ه.ق)؛

۵ـ ملا محسن فیض کاشانی (وفات : ۱۰۹۰ ه.ق).

آیت الله العظمی شبیری زنجانی نیز در خصوص مکتب اردبیلی، می‌فرماید: «او در فقه، صاحب مکتب است. به این معنی که بین قبل از او و بعد از او، تفاوت بسیار در کیفیت استدلال و استنباط است. صاحب مدارک، صاحب معالم، فاضل سبزواری و شاید صاحب حدائق از پیروان مکتب محقق اردبیلی هستند. سخن مشهوری است که می‌گویند: مطالبی را که محقق اردبیلی احتمال آن را داده، صاحب مدارک گمان به آن پیدا کرده وصاحب ذخیره، قطع به آنها پیدا کرده است. اینها، با اینکه خود از بزرگان و

۱ـ «مقدمه‌ای بر فقه شیعه» حسین مدرسی طباطبائی، ص ۵۶ ـ ۵۷

متفکرانند، ولی به «اتباع اردبیلی» مشهورند.»[1]

بررسی حدیقة الشیعه[2]

با حاکمیت سلسلهٔ صفویه در اوایل قرن دهم هجری در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور، دانشمندان با استفاده از شرایط جدید برای شناساندن و رواج هر چه بهتر و بیشتر مکتب تشیع با همتی بلند به احیاء و تألیف و ترجمهٔ آثار شیعه به زبان فارسی پرداختند و در دسترس همگان قرار دادند. یکی از دانشمندانی که در این خصوص احساس مسؤولیت کرد و مباحث دینی را با قلمی ساده و سلیس نوشت، محقق اردبیلی (م ۹۹۳ ه.ق) است. این عالم وارسته کتاب اصول الدین یا اثبات واجب، رسالهٔ صلاتیه و صومیه، مناسک حج[3] و رساله‌ای در امامت[4] را به زبان فارسی نگاشته است. کتاب دیگری که به زبان فارسی و به ایشان منسوب است، حدیقة الشیعه می‌باشد.

این کتاب از همان سالهای تألیف از میان کتابهای فارسی که در امامت و فضائل ائمه علیهم‌السلام نگارش یافته، از شهرت و مقبولیت خاص و بسزایی برخوردار گشته و نسخه‌های خطی فراوانی از آن در کتابخانه موجود است و در فهرستها با عنوانهای حدیقة الشیعه فی تفصیل احوال النبی و الأئمه علیهم السلام، حدیقة الشیعه فی اصول الدین[5] و زبدة

۱ـ فصلنامه «فقه اهل بیت علیهم‌السلام»، سال دوم، شماره پنجم، ص ۱۲۵

۲ـ اینجانب دربارهٔ حدیقة الشیعه سه مقاله تحت عنوانهای «پیرامون حدیقة الشیعه»، «مقایسه حدیقة الشیعه با کاشف الحق و تفاوتهای آن دو» و «بررسی ده دلیل شاه محمد دارابی شیرازی علیه حدیقة الشیعه» جهت کنگرهٔ مقدس اردبیلی نوشته‌ام که در اینجا خلاصه‌ای از آنها را ارائه می‌دهیم، برای توضیح بیشتر لازم است به آن مقالات مراجعه شود.

۳ـ نسخه‌های خطی این چهار رساله موجود و توسط کنگرهٔ مقدس اردبیلی به چاپ رسید.

۴ـ «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۵۷

۵ـ «کشف الحجب»، اعجاز حسین، ص ۱۹۴

الشیعه فی تفصیل احوال النبی صلی الله علیه و آله و الأئمه[1] معرفی شده است. این کتاب شرح زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمهٔ معصومین علیهم السلام و دفاع از حقانیت شیعه و در دو جلد بوده است : جلد اول در شرح زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جلد دوم ـ که همین حدیقة الشیعه فعلی است ـ در اثبات امامت و زندگانی امامان شیعه است.

از جلد اول حدیقة الشیعه هیچ اطلاعی نداریم و نسخه‌ای از آن هم در دست نیست، جز اینکه در خود حدیقة الشیعه فعلی، سه مورد به جلد اول ارجاع داده[2] و در دو مورد هم به جلد دوم بودن این کتاب تصریح کرده است.[3] آقای فشاهی هم در مقدمه‌ای که بر حدیقة الشیعه نگاشته، می‌گوید که نسخهٔ خطی جلد اول آن را دیده است؛[4] البته این احتمال وجود دارد. که ایشان کتاب دیگری را با آن اشتباه گرفته باشد.

علت شهرت و مقبولیت حدیقة الشیعه و معروف شدن آن در میان شیعیان، غیر از ساده و سلیس بودن آن، می‌تواند انتساب کتاب به مقدس اردبیلی باشد که شخصیتی وارسته و محبوب و پرنفوذ در بین عام و خاص بوده است. همچنین قسمت نکوهش صوفیه و ذکر مطاعن و مفاسد آنها در معروف ساختن این کتاب بی تأثیر نبوده است. چراکه با استفاده از نام و موقعیت برجستهٔ علمی و معنوی اردبیلی می‌توانستند صوفیه و طرفداران آنها را محکوم و مطرود کنند. اکثر کتابهایی که بعد از حدیقة الشیعه در رد صوفیه نوشته شده، کم و بیش از این کتاب تأثیر پذیرفته و از مطالب و شیوهٔ استدلال آن بهره گرفته و جزو منابع مهم و اصلی نوشته‌هایشان بوده است. به هر حال این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که مردم این کتاب را به سبب ساده و سلیس بودن متن آن وعلل دیگری پذیرفته‌اند و شاهد این رواج، کثرت نسخه‌های خطی آن است که قریب به

۱ـ «*روضات الجنات*»، ج ۱، ص ۸۳

۲ـ *حدیقة الشیعه*، ص ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۳ـ همان، ص ۶۳۱، ۷۶۰

۴ـ مقدمهٔ «*حدیقة الشیعه*»، (چاپ اسلامیه) ص «ز»

شصت نسخهٔ خطی تاکنون شناسایی شده که قدیمترین نسخهٔ آن سال ۱۰۷۴ ه.ق است. این نسخه در کتابخانهٔ لوس آنجلس آمریکا نگهداری می‌شود.(۱) البته نسخه‌ای ناقص هم در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی وجود دارد که احتمال می‌دهند کتابت آن در قرن دهم هجری باشد.(۲) در اواسط قرن یازدهم هجری ملا معز اردستانی (زنده در سال ۱۰۵۸ ه.ق) که اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست، کتاب کاشف الحق را که تفاوت مختصری با حدیقة الشیعه دارد و حدود صد و پنجاه بیت شعر به مناسبتهای مختلف در آن آمده،نگاشته و به سلطان ابوالمظفر عبدالله قطبشاه (م ۱۰۸۳ ه.ق) حکمران شیعه مذهب غلکندهٔ هند تقدیم داشته است.(۳)

کهنترین نسخه‌ای که از کاشف الحق سراغ داریم، نسخهٔ خطی مدرسهٔ حجتیهٔ قم است که در سال ۱۰۶۵ ه.ق کتابت شده است.(۴) برخی از پژوهشگران با تمسک به قدمت نسخهٔ کاشف الحق و عدم شناسایی نسخه‌ای از حدیقة الشیعه قبل از سال ۱۰۵۸ ه.ق، صحت انتساب کتاب را به ملا معزّ اردستانی تأیید کرده و گفته‌اند حدیقة الشیعه تحریف شدهٔ کاشف الحق است.(۵) شاه محمد دارابی (م ۱۱۳۰ ه.ق) ادعا کرده که: «حقیر در هند بود که ملا معز اردستانی این تألیف می‌کرد تا آنکه در تاریخ آخر سنه اربع و مائة و الف در اصفهان دید که همان تألیف ملا معز است که با بعض ملحقات به نام ملا شده»(۶) است. و به جمعی از علمای معاصر ملا معز اردستانی، از جمله ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری (م ۱۰۹۰ ه.ق) و ملا محمود خراسانی نیز نسبت

۱ـ *فهرست دانشگاه تهران*، ج ۱۱، ص ۳۲

۲ـ «*فهرست مجلس*»، ج ۱۷، ص ۱۷۵

۳ـ «*کاشف الحق*»، نسخه خطی مدرسه حجتیه، ص ۲

۴ـ *در این مقاله نیز ملاک کارما وارجاعات به کاشف الحق، همین نسخه است.*

۵ـ «*الذریعه*»، ج ۶، ص ۳۸۶

۶ـ *حاشیهٔ «مقامات السالکین» (مخطوط) «مورد ششم». این کتاب را یکی از فضلای محترم حوزهٔ علمیه قم در دست تصحیح دارد و بزودی چاپ می‌شود.*

داده شده که آنها نیز حدیقة الشیعه را از اردبیلی ندانسته‌اند.[1]

البته اثبات این ادعاها مشکل است و جز صوفیه، کسی دیگر چنین مطالبی را در کتابهایشان نیاورده است. دربارهٔ سخن دارابی باید گفت که با توجه به سال تألیف کاشف الحق ـ که ۱۰۵۸ هـ.ق است ـ و سال وفات دارابی، که در حدود سال ۱۱۳۰ هجری بوده، لازمهٔ آن این است که دارابی بیش از صد سال عمر کرده باشد و بر فرض صحت این ملاقات، کسی انکار نمی‌کند که ملا معز اردستانی کتاب کاشف الحق را نوشته است؛ بلکه بحث بر سر این است که چطور نوشته و از چه کتابی آن مطالب را بر گرفته است. از حدیقة الشیعه یا از منابع اصلی آن؟ و اینکه گفته در سال ۱۱۰۴ هجری این کتاب در اصفهان «دفعة واحدة جلوه ظهور» یافته است، با توجه به مسافرت دارابی شیرازی به هندوستان، عذر او را می‌توان پذیرفت که اطلاعی از شهرت حدیقد الشیعه نداشته باشد؛ چرا که صاحب وسائل الشیعه (م ۱۱۰۴ هـ.ق) کثرت نسخه‌های حدیقة الشیعه و شهرت انتساب آن به مقدس اردبیلی را یکی از دلایل مهم صحت انتساب آن دانسته است. همچنین ملا علی استرآبادی حدود چهل سال قبل از آن تاریخ (۱۱۰۴ هـ.ق) در کتاب انساب النواصب (سال فراغت از تألیف آن، ۱۰۷۶ هـ.ق می‌باشد)[2] و شیخ حر عاملی در کتاب الاثنی عشریه (که سال فراغت آن نیز سال ۱۰۷۶ هـ.ق می‌باشد) حدیقة الشیعه را جزو تألیفات مقدس اردبیلی آورده‌اند. همچنین ملا طاهر قمی (م ۱۰۹۸ هـ.ق) در کتابهایش مطالب زیادی از حدیقة الشیعه نقل کرده است هر چند اسمی از حدیقه نیاورده است.[3] پس چگونه دارابی ادعا کرده که در سال ۱۱۰۴ دفعةً واحده جلوه ظهور یافته است؟ به هر حال نمی‌توان نقل قول معاصران اردستانی را در دفاع از کاشف الحق حجت دانست. شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ هـ.ق) دراین باره می‌گوید: «بجز صوفیان و طرفداران آنها احدی

۱ـ ر. ك: «حدائق السیاحة»، ص ۴۱۸، چاپ دانشگاه تهران

۲ـ «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۷۰ و ۲۳۳.

۳ـ ر. ك: «ملاذ الاخبار»؛ «تحفة الاخیار»؛ «قم نامه»، ص ۳۵۳.

صحت انتساب حدیقة الشیعه را به اردبیلی، انکار نکرده و انکار صوفیه نیز مورد قبول نیست»[۱]. مرحوم محدث اُرموی (م ۱۳۹۹ هـ.ق) نیز می‌گوید : «صحت نسبت حدیقة الشیعه به محقق اردبیلی‌ؒ مُسلّم است».[۲]

اما علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ هـ.ق) در مقدمهٔ بحار الانوار و کتابهای فراوان دیگرش،نامی از حدیقة الشیعه نبرده و آن را جزو تألیفات مقدس اردبیلی ذکر نکرده است.[۳] همین امر سبب شده جمعی از دانشمندان، از جمله صاحب روضات الجنات،[۴] صاحب طرائق الحقائق[۵] و حاج زین العابدین شروانی در دو کتاب خود، یعنی بستان السیاحة و حدائق السیاحة،[۶] سکوت او را دلیلی برعدم صحت انتساب کتاب به اردبیلی بدانند و حتی صاحب مرآة الکتب ـ که خود از طرفداران صحت انتساب آن می‌باشد ـ می‌گوید لازم بود با شهرتی که کتاب حدیقة الشیعه داشته، علامه مجلسی ذکری از آن می‌کرد.[۷] یکی از نویسندگان پا را فراتر از این گذاشته و ادعا کرده که حدیقة الشیعه از تألیفات خود علامه مجلسی است![۸] و یکی دیگر ادعا کرده حدیقة الشیعه را یکی از شاگردان علامه مجلسی نگاشته است![۹] به هر حال شروانی در این باره می‌نویسد: «... چون حدیقة الشیعه از مؤلفات مولانا احمد ثابت نیست و از جهت عدم ثبوت آن و کتاب تبصرة [العوام فی معرفة مقالات الانام]، ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار و مذمت صوفیه از هر دو کتاب نکرده و در کتب خود از آن دو کتاب نیاورده، با آنکه نام

۱ـ «الاثنی عشریه»، ص ۳۰

۲ـ مقدمهٔ کتاب نقض، ص ۲۲، پاورقی.

۳ـ «بحار الانوار»، ج ۱، ص ۲۳

۴ـ روضات الجنات، ج ۱، ص ۸۳

۵ـ «طرائق الحقائق»، ج ۱، ص ۱۸۶

۶ـ حدائق السیاحة، ص ۴۱۸

۷ـ «مرآة الکتب»، ج ۲، ص ۱۹۲

۸ـ «[illegible]نامه بزرگان ایران»، ص ۲۶۲، مقالات آقای برهان آزاد، چاپ ۱۳۴۰ ش.

۹ـ «[illegible] اندیشه»، شماره ۷، (سال ۱۳۶۵) ص ۳۱

چند کتاب غیر مشهور از علماء شیعه در انکار صوفیه ذکر نموده [است].[1]»

این دلیل مخدوش است؛ چراکه هر چند علامه مجلسی در کتابهایش اسمی از آن نبرده، ولی در کتاب عین الحیوة، مقدس اردبیلی را جزو دانشمندانی ذکر کرده که در رد صوفیه کتاب نوشته‌اند: «اکثر قدماء و متأخرین علمای شیعه ـ *رضوان الله علیهم* ـ مذمت ایشان [صوفیه] کرده‌اند و بعضی کتابها بر رد ایشان نوشته‌اند؛ مثل علی بن بابویه ... و ابن حمزه در چند کتاب و سید مرتضی رازی در چند کتاب. و زبدة العلماء و المتورعین مولانا احمد اردبیلی ـ *قدس الله ارواحهم و شکرالله مساعیهم* ـ و غیر ایشان از علمای شیعه ...[2]»

علاوه بر آن، شیوهٔ علامهٔ مجلسی در بحار الانوار غالباً استفاده از منابع اصلی بوده است؛ چنانکه خود ایشان ضمن تجلیل از مقام شامخ شهید قاضی نورالله و تألیفات فراوان او، علت اینکه در بحار الانوار از آنها استفاده نکرده، همین مسأله را عنوان کرده است.[3]

باری همین مسائل کار داوری بین کاشف الحق و حدیقة الشیعه را مقداری مشکل ساخته است. در مورد حدیقة الشیعه دیدگاههای مختلفی وجود دارد و ما در اینجا مهمترین آنها را به اختصار می‌آوریم :

۱ـ طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، اظهار می‌کنند که بدون هیچ تردیدی این کتاب با همین مطالب و شکل فعلی که در دسترس همگان است، از تألیفات اردبیلی است. این گروه برای اثبات مدعای خود، دلائل و شواهدی ارائه داده‌اند که از عمده‌ترین آنها همان ارجاعات اردبیلی در حدیقة الشیعه ـ که آخرین تألیف اوست ـ به کتابهای متعدد و مشهور خود می‌باشد؛ در حالی که در کاشف الحق همهٔ این ارجاعات، بجز دو مورد آن، حذف شده که این دو مورد نیز می‌تواند تأییدی برای ادعای اینها باشد.

۱ـ «*حدائق السیاحة*»، ص ۴۱۸ و ۴۱۹

۲ـ «*عین الحیوة*»، چاپ اسلامیه، ص ۵۷۷

۳ـ «*بحار الانوار*»، ج ۱، ص ۱۴۱

چرا که در صورت حذف آن دو مورد، عبارات کتاب آسیب می‌دید و مطلب ناقص جلوه می‌کرد. لذا آن دو ارجاع به کتابهای اردبیلی همچنان باقی مانده است؛ هر چند مخالفان این گروه، برای راه یافتن اسامی کتب اردبیلی به حدیقة الشیعه توجیهاتی کرده‌اند که قانع کننده نیست.

۲ـ مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، معتقدند این کتاب به طور قطع همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است که باالحاق «مذمت و نکوهش صوفیه» و انتقاد شدید از این فرقه و تکفیر سران آنها، از قبیل حلاج، با یزید بسطامی، ابن عربی و مولوی و غیره. مخالفان سرسخت تصوف و تحریف کنندگان کاشف الحق توانسته‌اند با تبلیغات وسیع خود آن را جزو تألیفات محقق اردبیلی جلوه دهند. از دلایل قابل توجه این گروه همان قدمت نسخهٔ کاشف الحق است که قبلاً به این مطلب اشاره کردیم. همچنین وجود پاره‌ای روایات ضعیف و تکفیر عرفا و مخالفت با «وحدت وجود» در آن کتاب؛ در حالی که اردبیلی خود تعلقی به عرفان داشته و بعید است محقق بزرگ و دقیقی چنین مطالبی را در کتابش بیاورد.

البته در جواب این گروه باید گفت اینکه ایشان تمایلی به عرفان مرسوم داشته باشد، چه از زندگی علمی و چه از کتابهای او، به اثبات نرسیده است و ما به تفضیل دراین باره سخن خواهیم گفت.

۳ـ گروهی دربارهٔ روشن شدن مؤلف واقعی حدیقة الشیعه می‌گویند نباید بدون تحقیق و با شتاب دربارهٔ این کتاب به افراط و تفریط گرایید و به تأیید و تکذیب آن پرداخت، بلکه لازم است منصفانه و بدون ذهنیت و طرفداری خاصی از گروه موافق یا مخالف، به مقایسهٔ دقیق این دو کتاب دست یازید و در وهلهٔ اول شواهد و قرائن لازم را از خود آنها فراهم کرد و سپس با قرائن و امارات خارجی و تاریخی به نتیجهٔ مطلوب و مورد قبول دست یافت. ما در این مقاله با این ملاکها به بررسی آن پرداخته‌ایم و پاره‌ای از شواهد و دلائل موافق و مخالف حدیقة الشیعه را منطقی یافته‌ایم؛ چنانکه برخی از

ادّعاهای آنها را نیز مخدوش دانسته‌ایم. از جمله وجود روایات ضعیف در حدیقة الشیعه هر چند قابل انکار نیست، ولی بعضاً به نظر می‌آید موافقان و مخالفان حدیقة الشیعه مقداری در این باره افراط و تفریط کرده‌اند. چنانکه شاه محمد دارابی می‌گوید: «چگونه احادیثی که معلوم نیست که در کدام کتاب است و که روایت کرده است، همه جا می‌گویند: به سند صحیح روایت شده که صوفیه کلهم مخالفونا؟»(۱) و علامه سید محمد باقر خوانساری در روضات الجنات آورده است: «نقل از ضعاف بسیار است، به طوری که از چنین روایاتی اثری در کتب مورد اعتماد نیست»(۲) و دکتر ذبیح الله صفا قسمت «نکوهش صوفیه» کتاب را «انباشته از حدیثهای مجعول»(۳) دانسته که جعل کننده، آن احادیث را «بر حدیثهای بی شمار بر ساخته عالمان امامی سده‌های واپسین افزوده است».(۴) علامهٔ شعرانی نیز تصریح کرده که در حدیقة الشیعه و کتابهای مشابه آن «روایات ضعیف بسیار»(۵) است. و شهید آیة الله قاضی طباطبایی دربارهٔ چنین کتابهایی ـ که روایات ضعیف و جعلی در آن هست ـ می‌فرماید: این گونه کتابها [مقتل ابو مخنف] را از دشمنان عالم تشیع جعل می‌کنند، مانند دَس و وضعی که به بعض اخبار می‌نمایند و نشر می‌کنند و به بعض بزرگان عالم شیعه ـ که مقبول نزد عموم است ـ نسبت می‌دهند تا در قلوب عامهٔ مردم جا گیرد و مقبول افتد؛ مانند بعض تألیفاتی که به محقق اردبیلی‌ؒ نسبت داده‌اند.(۶) و دکتر مهدی تدین نیز می‌نویسد: «محال عقل است ... کتاب حدیقة الشیعه را که مشحون از قصه‌های عامیانه است از آثار آن محقق عالیقدر دانست».(۷) در

۱ـ حاشیهٔ *«مقامات السالکین»*، (مخطوط) مورد دوم

۲ـ *«روضات الجنات»*، ج ۱، ص ۸۴

۳ـ *«تاریخ ادبیات ایران»*، ج ۵، ص ۲۱۹

۴ـ همان مأخذ.

۵ـ *«تفسیر ابوالفتوح رازی»*، چاپ علامه شعرانی، ج ۱، ص ۱۳

۶ـ *«تحقیق دربارهٔ اربعین سید الشهداء(ع)»*، چاپ تبریز، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۴۵

۷ـ *«مجلهٔ معارف»*، دورهٔ دوم، شماره ۳ (سال ۱۳۶۴)، ص ۱۱۹

حالی که شیخ حر عاملی معتقد است که «چیزی در حدیقة الشیعه نیامده که قابل انکار باشد، بلکه مشتمل بر تحقیق و دقت نظر است و برای همین نیز شایسته نیست این کتاب را بجز او (محقق اردبیلی) به کسی دیگر نسبت داد.»[1]

۴ـ این کتاب نه از مقدس اردبیلی است و نه از ملا معز اردستانی؛ بلکه یکی از شاگردان علامه محمد باقر مجلسی آن را نوشته و برای همین نیز علامه مجلسی نامی از آن نبرده و جزو تألیفات اردبیلی نیاورده است. استاد سید جلال الدین آشتیانی می‌فرماید: «... آخوند ملا فتح الله، معروف به شریعت اصفهانی (از قرار نقل زعیم شیعه مرحوم آقای میلانی و استاد عزیز سید کاظم عصار) فرموده بودند: باید حدیقة الشیعه منسوب به محقق اردبیلی، اثر یکی از تلامیذ علامه مجلسی باشد و اثری بدین روش امکان ندارد از فقیه و متکلمی دقیق مانند ملا احمد اردبیلی باشد که هر مطلبی را سنجیده بیان می‌کند».[2]

لازم به توضیح نیست که بسیاری از هم عصران علامه مجلسی، از جمله شیخ حر عاملی، ملا محمد طاهر قمی، علی استرآبادی، صاحب انساب النواصب، و حتی شاگرد مجلسی، صاحب ریاض العلماء، چنین قولی را نقل نکرده، بلکه اکثر آنها این کتاب را جزو تألیفات اردبیلی ذکر کرده‌اند. مگر اینکه احتمال بدهیم منظور آیت الله شریعت اصفهانی، از علامهٔ مجلسی، مجلسی اول بوده باشد که در آن فرض، آن شاگرد حتی می‌تواند خود ملا معز اردستانی باشد. پس این اظهار نظر مشکلی را حل نمی‌کند و همچنان مؤلف حدیقة الشیعه ناشناخته و سؤالات دربارهٔ آن مطرح است.

۵ـ یکی از شاگردان مقدس اردبیلی ـ که تسلط کامل به کتابها و مبانی فقهی استادش داشته ـ کتاب حدیقة الشیعه را بر اساس آنها ترتیب داده و به مقدس اردبیلی منسوب ساخته است؛ چرا که «مولانا بعید است که این گونه کتاب در مذمت صوفیه تألیف

۱ـ «الاثنی عشریه»، ص ۳۰

۲ـ «کیهان اندیشه»، شماره ۷ (۱۳۶۵)، مقالهٔ استاد آشتیانی، ص ۳۱ و ۳۲

نماید و مولانا از نشأة عرفان بهره داشته و در حلقهٔ عارفان بالله قدم گذاشته. گویند که مولانا شاگردی قمی الاصل داشته مشهور به روحی معرکه گیر که نسبت به مردان خدا لوای معاندت می‌افراشته و آن کتاب را جهت عامه به نام مولانا تألیف نموده است...»[1]

از معاصران اردبیلی و اردستانی چنین چیزی نقل نشده و علاوه بر آن هیچ تذکره‌ای از چنین شخصی، نامی نبرده است و او را جزو شاگردان مقدس اردبیلی ـ که شناسایی شده‌اند ـ نیاورده‌اند. فقط نخستین بار شروانی آن را مطرح ساخته و طبق معمول محمد معصوم شیرازی هم در طرائق الحقائق آن را دنبال کرده است.

۶ـ عده‌ای می‌گویند اگر بر فرض قبول کنیم که حدیقة الشیعه از اردبیلی است، قطعاً قسمت نکوهش صوفیه و تکفیر عرفا از او نیست؛ چنانکه شاه محمد دارابی می‌گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد ـ *علیه الرحمة* ـ همه جا اظهار به تصوف می‌کند، چگونه [او] مذمت [صوفیه] می‌کند؟»[2] واقعاً جرأت می‌خواهد که فردی چنین ادعای بی واقعیتی بکند؛ چرا که با یک نگاه سطحی و گذرا به آیات الاحکام اردبیلی، به راحتی می‌توان به کذب این ادعا پی برد. حتی یک مورد هم مشکل است از آن کتاب ارزنده پیدا نمود که تمایل به تصوف نماید؛ چه برسد به اینکه «همه جا اظهار به تصوف» کرده باشد. اصلاً آیات الاحکام او یک کتاب فقهی است و ربطی به تصوف و فلسفه ندارد. همچنین دارابی ادعا کرده است : «فاضل ربانی محمد باقر خراسانی می‌گفته که من می‌دانم که اینها [مذمت صوفیه] وضع کیست، اما مصلحت نمی‌دانم که بگویم».[3] ولی همان طور که ذکر شد، حاج زین العابدین شروانی این شخص را معرفی کرده است: «روحی معرکه گیر» شاگرد مقدس اردبیلی! همچنین دکتر ذبیح الله صفا در این باره می‌نویسد: « بخش نکوهش صوفیان که بر کتاب حدیقة الشیعه

۱ـ «*حدائق السیاحة*»، ص ۴۱۸

۲ـ حاشیهٔ «*مقامات السالکین*» (*مخطوط*)، مورد هشتم.

۳ـ همان *مأخذ*.

افزوده شده و به نام مقدس اردبیلی ـ که خود تمایلات صریح عارفانه داشته ـ شهرت یافته است، سازنده و پردازندهٔ آن معزالدین محمد پسر ظهیر الدین محمد حسینی اردستانی، معروف به ملا معز، ساکن حیدر آباد هند، است که در سدهٔ یازدهم هجری می‌زیسته و نه تنها این قسمت کتاب را در میانهٔ آن قرن ساخته، بلکه حدیثهای مذکور در آن را نیز جعل کرده ... این ملام معزّ ضمناً کتاب حدیقة الشیعه را دزدیده و با تغییرات مختصری که در آن داده به نام کاشف الحق موسوم ساخته و به پادشاه شیعی غلکنده، سلطان عبدالله (م ۱۰۸۳ هـ.ق) تقدیم داشته است. دربارهٔ او نوشته‌اند که وی دنبال زخارف دنیوی به هند رفته و در دربار قطب شاهیان راه جسته و در آنجا به کارهایی که گفته‌ایم دست یازیده است».(۱)

البته کسانی که بر این باور هستند، لازم است بدانند که خود ملا معز اردستانی تمایل شدید به تصوف داشته و در جای جای کتاب کاشف الحق از اشعار عرفا و صوفیان آورده است.(۲)

همچنین کتابی در تفسیر سورهٔ «هَل أتی» نگاشته که سبک آن عرفانی است(۳) و اگر معتقد باشیم حدیقة الشیعه به وسیلهٔ او تحریف شده، باید گفت یکی از انگیزه‌های مهم او حذف و از بین بردن قسمت نکوهش صوفیه از آن بوده است و در هر کجای حدیقة الشیعه دیده است کوچکترین انتقادی از صوفیان شده، آن را در کاشف الحق نیاورده است؛ چه برسد به اینکه علیه صوفیه چنین مطلبی را جعل کند!

۷ـ بعضی از پژوهشگران معتقدند که این کتاب در اواخر قرن نهم و یا اوایل قرن دهم نگارش یافته و مقدس اردبیلی حاشیه‌ای بر آن نگاشته بود که بعدها کاتبان نسخه، سهواً یا عمداً، آنها را با متن حدیقة الشیعه در هم آمیخته‌اند. علامه شعرانی در این باره

۱ـ *«تاریخ ادبیات در ایران»، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۲۱۹، ۲۲۰*

۲ـ *این اشعار بالغ بر صد و پنجاه بیت است.*

۳ـ *نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است.*

می‌فرماید: «... کتاب حدیقة الشیعه، به صورت فعلی، از مقدس اردبیلی نیست و از گفته‌های اهل فن چنان نتیجه باید گرفت که این کتاب را یکی از مؤلفان آغاز دولت صفویه یا اواخر دولت گورکانیان در شرح حال پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و دوازده امامعلیهم‌السلام نوشته است ... نام ملا احمد اردبیلی و زبدة البیان در این کتاب از آنجا آمد که نسخه‌ای از این حدیقه در تصرف ملا احمد اردبیلی بوده، در حاشیه آن توضیحاتی نوشته است و ناسخان پس از آن، جزء متن کردند و باز محمد بن غیاث بن محمد آن را تلخیص کرده است، وگرنه آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی تألیف دیگری را انتحال کند؛ چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد.»[۱]

این گروه نیز این نکته مد نظرشان نبوده که در خود حدیقة الشیعه از صفویه تجلیل شده و به کسانی که گفته‌اند شیعه ساخته و پرداختهٔ صفویه است، به تفصیل جواب داده است. لذا امکان ندارد در اواخر قرن نهم نوشته شده باشد. و این قول که حدیقة الشیعه در اوایل حکومت صفویه نوشته شده نیز قابل پذیرش نیست. چرا که در این کتاب بارها از الصواعق المحرقهٔ ابن حجر هیثمی (م ۹۷۴ ه.ق) مطلب نقل کرده و کتاب صواعق بعد از سال ۹۵۰ تألیف شده است.[۲] پس امکان ندارد حدیقة الشیعه در اوایل قرن دهم تألیف یافته باشد. و از خود حدیقة الشیعه می‌توان به دست آورد که بعد از تثبیت حکومت صفویه و گسترش شیعه در ایران نگارش یافته است.

اینک می‌پردازیم به بررسی دلایل موافقان و مخالفان انتساب «حدیقة الشیعه» به اردبیلی تا روشن شود صحت این ادعا به چه میزانی است.

۱ـ «*تفسیر ابوالفتوح*»، *رازی، ج اوّل، ص ۱۳ و ۱۴*

۲ـ «*کشف الظنون*»، ج ۲، ص ۱۰۸۳، *چاپ دارالفکر، بیروت*

دلایل موافقان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

یکی از راههای مطمئن برای شناسایی نویسندهٔ واقعی کتاب، همان شواهد و قرائنی است که در خود کتاب آمده است، ولو قرینه‌ای کوچک باشد. این قویترین دلیل و مدرک در صحت انتساب کتاب می‌تواند به شمار آید. حتی این معیار در نسخه شناسی جایگاه بسزایی دارد. محدث نوری در دفاع از حدیقة الشیعه این روش را برگزیده و چهار مورد از ارجاعات در حدیقة الشیعه را مشخص کرده است.[۱] همچنین شهید ثقة الاسلام تبریزی در مرآة‌الکتب دلایل محدث نوری را آورده و دو مورد هم بر آن ارجاعات افزوده و آنها را به شش مورد رسانده[۲] و صحت انتساب کتاب به اردبیلی را تقویت کرده است.

با بررسی که در حدیقة الشیعه شد، معلوم گردید که مقدس اردبیلی در چهارده مورد به کتابهای خود ارجاع داده[۳] و اگر سه مورد ذکر و ارجاع به جلد اول حدیقة الشیعه را ـ که فعلاً اطلاعی از این کتاب در دست نیست ـ ضمیمهٔ این موارد بکنیم،[۴] و دو مورد را که مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه به اسم خود تصریح نموده،[۵] جزو این شواهد بیاوریم، جمعاً این قرائن به نوزده مورد قابل توجه می‌رسد. البته مخالفان حدیقة الشیعه برای توجیه این ارجاعات دلایلی آورده‌اند، ولی همان طور که پیشتر گفتیم، آنها با قرائن خود کتاب سازگاری ندارد و مخدوش است. به هر حال آن ارجاعات از این قرار است:

«اثبات واجب»: ص ۳، ۷، ۳۶؛ «رساله»: ص ۲۷، ۴۷۹، ۴۸۰؛ «رسالهٔ فارسیه»: ص ۷۶۴، ۷۸۱؛ کتاب اثبات واجب اردبیلی دربارهٔ اثبات اصول دین و عقاید شیعه است و چنانکه از ارجاع مطالب به دست می‌آید، منظور از «رساله» و «رسالهٔ فارسیه» در حدیقة الشیعه، همین کتاب اثبات واجب است. بدین ترتیب موارد ارجاع به اثبات واجب به هشت

۱ـ *«مستدرک الوسائل»*، چاپ سه جلدی، ج ۳، ص ۳۹۴

۲ـ *«مرآة الکتب»*، ج ۲، ص ۱۹۴

۳ـ *حدیقة الشیعه*، ص ۷، ۱۲، ۴۰، ۵۲، ۸۱ ،۶۳۹، ۶۴۱، ۷۴۶، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰، ۱۰۰۶، ۱۰۲۸.

۴ـ همان، ص ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۵ـ همان، ص ۵۱۰، ۸۰۲

مورد می‌رسد که بیشترین ارجاع را در بین کتابهای اردبیلی به خود اختصاص داده است.

«شرح ارشاد فقه»: ص ۵۸؛ عنوان اصلی آن ، مجمع الفائدة و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان است که فقط یک مورد به این کتاب ارجاع داده، ولی بعضی مسائل فقهی را در حدیقة الشیعه آورده که کاملاً با نظر و مبنای او در شرح ارشاد مطابقت دارد؛ چنانکه دربارهٔ صلوات بر پیامبر اسلام و نقل روایات و اقوال در این خصوص، مطالبی آورده که تقریباً ترجمهٔ همان عبارات شرح ارشاد (ج ۲، ص ۲۷۶) و زبدة البیان (ص ۸۵) است.

دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی

۱ ـ مؤلف حدیقة الشیعه از مخالفان سرسخت وحدت وجود و عرفان و تصوف است و نمی‌توان چنین کتابی را که مشتمل بر نکوهش صوفیه و مخالفت با اصول عرفانی است، به مقدس اردبیلی نسبت داد. حتی اگر «حدیقة الشیعه» از او باشد، قطعاً قسمت مذمت صوفیهٔ آن از او نیست. چرا که خود مقدس اردبیلی «تمایلات صریح عارفانه داشته»[۱] و از «عالمان معدود مذهبی است که تعلقی به تصوف»[۲] نشان داده است؛ چنانکه ملا محمد جعفر همدانی، معروف به مجذوبعلی شاه که از سران صوفیه به شمار می‌آید، در کتاب مرآة الحق می‌نویسد: «... محقق اردبیلی حاشیه‌ای که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است، بر الهیات تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبههٔ ابن کمونهٔ یهودی موافقاً لمحقق الخفری، متمسک به وحدت وجودشده است و اتمام دلیل راموقوف به او داشته؛ اگر این نقلها ازوست، قائل شدن به وحدت وجود چه معنی دارد واگر نیست که خدا می‌داند ...»[۳]

صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقایق با استناد به سخن همدانی این

۱ـ *«تاریخ ادبیات ایران»، ذبیح الله صفا*، ج ۵، ص ۲۱۹

۲ـ *همان مأخذ.*

۳ـ *«مرآة الحق»، ص ۷۰ و ۷۱، چاپ ارمغان.*

مطلب را دنبال کرده‌اند و آن را حربه‌ای قوی علیه طرفداران صحت انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی ساخته‌اند. آقای منزوی نیز گفته است: «... محقق اردبیلی که قائل به وحدت وجود است ... و قائل به وحدت وجود چنین اعتراضاتی علیه صوفی نمی‌کند».[1]

همچنین دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «جای تردید است که مطاعن صوفیه در حدیقة الشیعه از او باشد و نسبت حدیقة الشیعه به او خالی از اشکال نیست. به علاوه اینکه خود وی از مشرب حکمت خالی نیست، انتساب آن اعتراضات را به وی محل تأمل می‌سازد و چنانکه حاجی محمد جعفر همدانی در مرآة الحق تصریح می‌کند، اینکه خود شیخ در حاشیهٔ الهیات تجرید در رد شبههٔ ابن کمونه متمسک به نظریهٔ وحدت وجود می‌شود و اتمام دلیل را موقوف بدان می‌داند، قبول انتساب آن ردود و اعتراضات را در حق صوفیه به وی مشکل می‌کند.»[2]

و همان طور که قبلاً ذکر شده شاه محمد دارابی از حاشیهٔ اردبیلی بر شرح تجرید اطلاعی نداشته است و برای همین بر خلاف همفکرانش، تمایلات عرفانی اردبیلی را از کتاب زبدة البیان او استخراج کرده است و می‌گوید: «در جمیع آیات الاحکام بعد از تفسیر آیه، ملا احمد ـ *علیه الرحمه* ـ همه جا اظهار به تصوف می‌کند»![3] در حاشیهٔ شرح تجرید اردبیلی عبارتی یافت شده که می‌تواند دال بر وحدت وجود باشد.برای اطلاع بیشتر به مقدمهٔ کتاب حاشیه شرح تجرید رجوع شود.[4]

شایان ذکر است آنچه در حدیقة الشیعه دربارهٔ وحدت وجود مطرح شده و مورد تاخت و تاز قرار گرفته، همان وحدت وجود بعضی از عوام و ساده اندیشان صوفیه است که برداشت صحیحی از وحدت وجود ندارند. علامه شعرانی دراین باره می‌فرماید: «اعتقاد به

۱ـ *«الذریعه»*، ج ۶، ص ۳۸۶

۲ـ *«دنبالهٔ جستجو در تصوف ایران»*، ص ۲۵۹

۳ـ حاشیه *«مقامات السالکین»* (مخطوط)

۴ـ *این کتاب با تحقیق فاضل محترم حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای عابدی توسط کنگرهٔ مقدس اردبیلی به چاپ رسیده است.*

اتحاد، و به عبارت معروفتر وحدت وجود، از اکثر صوفیه معروف است. بزرگانشان چیزی گفتند برای غالب مردم غیر مفهوم و عوامشان آن را درست درنیافتند و با مرکوزات ذهن خویش ـ که عرفا بدان ملتزم نیستند ـ در آمیختند و چیزی ساختند که دستاویز جاهلان شد...»[1]

صاحب عروة گفته اگر صوفیه با علم به لوازم اعتقادشان و مفاسدی که بر آن مترتب هست، به چنین مطلبی ملتزم باشند از مرز اسلام خارج شده‌اند.[2]

حضرت امام خمینی‌ﷺ نیز در حاشیهٔ خود بر عروه فرموده که اگر اعتقاد صوفیه مستلزم انکار یکی از اصول سه گانه باشد، این حکم جاری است.[3] اما علامهٔ شعرانی گفته که صوفیه «در حقیقت انکار ممکنات کردند نه انکار ذات پروردگار و این اعتقاد [وحدت وجود] غلط باشد یا صحیح، موجب کفر و الحاد نیست».[4]

آیت الله حکیم دراین باره فرموده که باید ادعای آنها را حمل بر صحت کرد و حکم به نجس بودن آنها نکرده است.[5] اما عارف فرزانه آیت الله محمد تقی آملی در مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی در این باره به تفصیل گراییده و ضمن اینکه وحدت وجود را بخوبی توضیح داده، گروهی از قائلین به آن را تأیید کرده و افکار گروهی از آنها را نیز صحیح ندانسته است.[6]

در هر صورت اگر ایشان به وحدت وجود هم قائل نباشد، نسبت دادن این انتقادات تند و تکفیرهمهٔ عرفا و شعرا نیز به وی، مشکل به نظر می‌آید؛ چرا که بعضی از مسائل را که در حدیقة الشیعه بشدت رد می‌نماید، در کتاب اثبات واجب یا اصول دین پذیرفته

۱ـ «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، علامه شعرانی، ص ۴۰۸

۲ـ « العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص ۲۱.

۳ـ «العروة الوثقی مع تعلیقة الامام الخمینی»، ص ۲۱، چاپ وجدانی، قم

۴ـ «ترجمه و شرح تجرید الاعتقاد»، ص ۴۰۸

۵ـ «مستمسک العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۳۸۸

۶ـ «مصباح الهدی فی شرح العروة الوثقی»، ج ۱، ص ۴۱۰

است.

در حدیقة الشیعه دربارهٔ با یزید بسطامی و معروف کرخی آمده است : «... سنیان بسته‌اند که او [بایزید بسطامی] سقای امام جعفر صادق‌علیه‌السلام بود و این محض افتراست و آن شقی معاصر امام حسن عسکری‌علیه‌السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود ... و عادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه ببینند که رسوایی را از حد گذرانده و پرده از روی کفر خود برانداخته، مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج، گویند دوتا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتایی ایشان می‌کنند... یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد...»[(۱)]

و دربارهٔ معرفی دربان امام رضاعلیه‌السلام می‌نویسد : «... دربانش محمد بن الفرات، و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد».[(۲)] ولی مقدس اردبیلی در کتاب اثبات واجب می‌گوید : «... ایشان [اهل بیت‌علیهم‌السلام] جماعتی‌اند که مردمان متفق‌اند بر افضلیت ایشان بر همهٔ عالمیان، تا آنکه بایزید بسطامی سقایی حضرت جعفر صادق‌علیه‌السلام کرده ...»[(۳)] و در نسخهٔ دیگر این کتاب چنین آمده : «... بایزید بسطامی دربان حضرت امام جعفر صادق‌علیه‌السلام بود و معروف کرخی دربان علی بن موسی‌علیه‌السلام».[(۴)]

علامه حلی نیز در شرح تجرید الاعتقاد دربارهٔ صحت این ادعا می‌فرماید : «... همانا فضلایی از مشایخ از خدمت به آنها [اهل بیت‌علیهم‌السلام] فخر می‌کردند. ابویزید بسطامی افتخار می‌کرد که در خانهٔ امام صادق‌علیه‌السلام سقا بود و معروف کرخی به دست امام رضاعلیه‌السلام اسلام آورد و افتخار دربانی حضرت را به عهده داشت تا اینکه رحلت کرد.»[(۵)]

ولی همان طور که در حدیقة الشیعه آمده، بایزید بسطامی قطعاً عصر امام جعفر

۱ـ *«حدیقة الشیعه»، ص ۷۴۶؛ همچنین صفحه : ۸۱۴*

۲ـ *حدیقة الشیعه، ص ۸۴۰*

۳ـ *نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی، ص ۷۶*

۴ـ *نسخهٔ خطی اصول دین (اثبات واجب)، آستان قدس رضوی، ص ۹۲*

۵ـ *«کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد»، تصحیح آیة الله حسن زادهٔ آملی، ص ۳۹۶*

صادق‌علیه‌السلام را درک نکرده و معاصر بودن آنها از نظر تاریخی درست در نمی‌آید. و در بارهٔ معروف کرخی نیز استاد هاشم معروف الحسنی می‌گوید : «ایـن روایت از افسـانه‌هایی است که هیچ اساسی ندارد. زیرا امام رضاعلیه‌السلام در طول زندگانی خود وارد بغداد نشده و در مدینه کنار پدر بزرگوارش و پس از او تا سال ۲۰۰ در آنجا اقامت داشته و در این سال به درخواست مأمون و اصرار او از مدینه به خراسان، همان جایی که اکنون قبر شریف او در آن می‌باشد، منتقل شده است. بغداد را ترک نگفته و در فاصلهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۱ در هـمان جـا درگذشته است.»[۱]

ولی یعقوبی دربارهٔ مسیر حرکت امام رضاعلیه‌السلام می‌نویسد «... امام به بغداد آمد و از آنجا ... راه مرو را در پیش گرفت».[۲]

شیخ بهائی به این عدم تطبیق توجه داشته و بعد از نقل تأییدات علامهٔ حلی، سید بن طاووس و فخر رازی، می‌گوید : «بعد از گواهی و تأیید اینها [سقایی ابویزید بسطامی را] آنچه در بعضی کتب، مثل شرح مواقف آمده، اعتباری ندارد و چه بسا این عدم تطبیق را می‌توان با اعتقاد به وجود دو ابویزید حل کرد که یکی از آن دو، طیفور السقاء بوده که امام‌علیه‌السلام را ملاقات نموده و خدمتگذارش بوده است، و دیگری شخصی غیر از اوست.

امثال این اشتباهات بسیار پیش می‌آید و مثل این اشتباه در مورد افلاطون نیز رخ داده است. صاحب ملل و نحل گفته عده‌ای از حکمای گذشته به اسم افلاطون شهرت داشته‌اند.»[۳]

خواجه نصیر الدین طوسی فراتر از این توجیه رفته و در کتاب اوصاف الاشراف به دفاع از ادعای بایزید و حلاج پرداخته و می‌گوید : «دراین مقام معلوم شود که آن کسی که گفت اَنَاالْحَقّ و آن کس که گفت سُبْحٰانی مٰا اَعْظَمُ شَأنی، نه دعوی الهیت کرده‌اند، بل

۱ـ «تصوف و تشیع»، هاشم معروف الحسنی، ص ۴۸۹، چاپ آستان قدس رضوی.

۲ـ «تاریخ یعقوبی»، ج ۳، ص ۱۷۶

۳ـ «کشکول شیخ بهائی»، ج ۱، ۱۱۲ و ۱۱۳، چاپ سه جلدی انتشارات فراهانی، تهران.

دعوی نفی انیّت خود و اثبات انیّت غیر خود کرده‌اند و هو المطلوب».[1]

البته حتی در صورت اثبات صحت سقایی و دربانی و شاگردی سران صوفیه برای امام معصومعليه السلام، باز هم دلیل نمی‌شود که آن افراد تأیید و توثیق شوند و روش آنها برای ما الگو قرار گیرد. به هر حال آنچه در حدیقة الشیعه آمده با کتاب «اثبات واجب» محقق اردبیلی تطبیق نمی‌کند، بلکه اردبیلی تصریح می‌کند که «... جمیع فرق منسوبند به آن حضرت (علیعليه السلام) در اصول کلامی و فروع فقهی. و همچنین متصوفه در تصفیهٔ علم باطنی، به واسطهٔ آنکه سلسلهٔ مشایخ به او منتهی می‌شود».[2]

اما کتاب «رسالهٔ در رد صوفیه» را که صاحب مرآة الکتب به نقل از امل الآمل شیخ حر عاملی به مقدس اردبیلی نسبت داده، اساسی ندارد و در امل الآمل چنین کتابی جزو تألیفات اردبیلی نیامده است[3] و احتمالاً با کتاب احمد بن محمد تونی ـ که با احمد بن محمد اردبیلی شجاعت اسمی دارد و در همان صفحه نیز ذکر شده ـ اشتباه گرفته شده است.

رساله‌ای در رد تصوف از مولانا احمد اردبیلی غیر از مولانا مقدس اردبیلی است؛ چرا که در آن رساله به کتاب توضیح المشربین و تنقیح المذهبین ارجاع داده و همان طور که صاحب الذریعه تصریح کرده، توضیح المشربین بعد از ۱۰۵۰ ه.ق تألیف شده است.[4] پس نظر قریب به واقع این است که مقدس اردبیلی علیه صوفیه کتابی ننوشته و

۱ـ *«اوصاف الاشراف»*، ص ۶۶ و ۶۷، تصحیح سید نصر الله تقوی، چاپ کتابخانهٔ طهران، ۱۳۰۶
همچنین دربارهٔ ابویزید بسطامی و بعضی توجیهات که در این خصوص شده، مراجعه کنید به: *«انوار المواهب»*، علامه علی اکبر نهاوندی، ص ۵۴۲، چاپ محمودی؛ *«احقاق الحق»*، ج ۳، ص ۱۷۵ تعلیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی؛ *«مناقب ابن شهر آشوب»*، ج ۴، ص ۲۴۸.

۲ـ *«اثبات واجب»*، نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی، ص ۹۳ و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی، ص ۶۷

۳ـ *«امل الآمل»*، ج ۲، ص ۲۳

۴ـ *«الذریعه»*، ج ۴، ص ۴۹۵

این سخنان تند در حدیقة الشیعه بعید است که از او باشد.

۲ـ از عمده‌ترین دلایل مخالفین انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، همان آمدن نام کتاب بحارالانوار علامهٔ مجلسی در حدیقة الشیعه است که اخیراً این نکته را آقای دکتر مهدی تدین متوجه شده و در مقاله‌اش بیان کرده است : «اما این تحریف کنندهٔ زبردست [یعنی نویسندهٔ حدیقة الشیعه] ... نقل قول از حدود نود سال بعد از وفات مقدس اردبیلی را نیز قابل اهمیت ندانسته است؛ به نحوی که به نظر او نقل حدیث از بحار الانوار مجلسی نیز برای مقدس اردبیلی جایز است. وفات مجلسی را بالاتفاق در سال ۱۱۱۱ هـ .ق دانسته‌اند و از ۹۹۳ تا ۱۱۱۱ هـ .ق صد و هجده سال فاصله است و اگر مجلسی سی سال قبل از وفات خود بحار را تمام کرده باشد،مرحوم مقدس باید نود سال بعد از مرگ خویش حدیقه را نوشته باشد. چون در صفحهٔ ۵۷۳ کتاب حدیثی را از بحار نقل می‌کند و می‌گوید : «... دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان، چنانکه در حدیث وارد است، سه طایفه‌اند : گمراهان و فریبندگان و غافلان. و به روایت بحار، عوض عبارت غافلان، احمقان واقع است».[۱]

البته دو مسأله همیشه باید مد نظر پژوهشگران چنین متونی باشد : یکی بررسی کامل مطلب و مراجعه به نسخه‌های مختلف و عدم شتاب در ارائهٔ آن و مسألهٔ دیگر، همان بی طرفی و عدم تعصب در کشف حقیقت. همین اشکال جنجال انگیز به راحتی قابل حل است و چند پاسخ می‌توان به این داد.

الف) با مراجعه به دونسخهٔ خطی حدیقة الشیعه که در سالهای ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ هـ .ق، کتابت شده، نامی از بحارالانوار در آنها نیافتیم. علاوه بر آن، نسخه‌ای از چاپ سنگی نیز نزد ما هست که نام بحار الانوار در آن نیامده است.[۲]

ب) اگر در خود همین قسمت «نکوهش صوفیه» حدیقة الشیعه دقت بیشتری

۱ـ *«مجلهٔ معارف»*، دوره دوم، ش ۳، ص ۱۱۸

۲ـ چاپ سال ۱۳۶۰ هـ .ق (نخستین چاپ سنگی *حدیقة الشیعه*) به خط نصرالله تفرشی

می‌شد، این مشکل باز قابل حل بود. چرا که در صفحهٔ ۶۰۵ این حدیث از ابن حمزهٔ طوسی، صاحب ایجاز المطالب، نقل کرده است و با توجه به اینکه در مذمت صوفیه مطالب و احادیثی از ایجاز المطالب آورده است، بعید نیست که بر فرض آمدن نام کتاب، آن نام «ایجاز» بوده که به «بحار» تصحیف شده است. هرچند بعد از اثبات عدم وجود نام بحار در نسخه خطی ۱۰۹۴ و ۱۰۹۸ هـ.ق، نیازی به این توجیه هم نداریم و آن حدیث به عبارت ذیل از ابن حمزه روایت شده است : «... حضرت امام رضا(ع) فرمود که لا یقول بالتصوف احد الالخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا لتقیة فلا اثم علیه».(۱)

ج) حداقل می‌توان احتمال داد که شاید کاتب نسخه ـ سهواً یا عمداً ـ نام کتاب بحار الانوار را به آن راه داده است؛ بویژه اینکه صاحب بستان السیاحه و صاحب طرائق الحقائق با دقت تمام، مطالب حدیقة الشیعه را بررسی کرده‌اند و کوچکترین ضعف آن را دستاویز ساخته‌اند تا صحت انتساب کتاب را به اردبیلی مخدوش سازند، ولذا چطور ممکن است مطلبی به این مهمی از دیدهٔ آنها پنهان بماند، در حالی که صاحب طرائق جلد اول کتابش را ـ که حدود ششصد صفحه است ـ اختصاص داده به رد حدیقة الشیعه! و از اینجا معلوم می‌شود نسخه‌هایی که در دست آنها بوده، نام بحار الانوار در آن وجود نداشته و آقای تدین در داوری مقداری شتاب کرده است.

د) این حدیث اصلاً در بحار الانوار وجود ندارد.

۳ـ آیا امکان دارد مقدس اردبیلی که در سال ۹۹۳ هـ.ق رحلت کرده، از آخرین لحظات زندگی میرزا مخدوم شریفی در بستر مرگ خبر دهد؟ با توجه به اینکه وفات میرزا مخدوم قطعاً ۹۹۵ هـ.ق است. چنانکه یکی از نویسندگان ادعا کرده است : «... همهٔ کتب تراجم و تذکره‌ها تاریخ فات میرزا مخدوم شریفی را در مکه معظمه ۹۹۵ هـ.ق ذکر

۱ـ *«حدیقة الشیعه»*، ص ۸۰۲

کرده‌اند و در این امر هیچ گونه خلافی وجود ندارد».[۱] حال آنکه در حدیقة الشیعه آمده است : «... میرزا مخدوم شریفی مشهور ـ که در مکه مشرفه منصب نـقابت و خـطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می‌کرد که نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید ـ در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد. و آن مرد گفت تو هرگاه به این عقیده بودی، آنها را چرا می‌گفتی و می‌نوشتی؟ آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت : حب جاه. سه بار این بگفت و جان سپرد».[۲]

ولی اینکه گفته شده که در سال وفات میرزامخدوم هیچ گونه خلافی وجود ندارد، این ادعا به صحت نرسیده است. چرا که صاحب کشف الظنون که نزدیک به عصر میرزا مخدوم بوده، در معرفی کتاب ذخیره العقبی فی ذم الدنیا ـ که از تألیفات میرزا مـخدوم است ـ تصریح کرده که سال وفات او ۹۸۸ است : «ذخیرة العقبی فـی ذم الدنـیا، تسـع مقالات لمعین الدین اشرف المعروف بمیرزا مخدوم، المتوفی سنة ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة الفه للسلطان مرادخان و اهداهُ الیه ...».[۳]

۴ـ در حدیقة الشیعه صوفیان را، به کنایه، از پیروان مـحمود پـیسخانی مـعرفی میکند که حاکی از آن است که نویسندهٔ این کتاب بعد از واقعهٔ پیسخانیان می‌زیسته و مقدس اردبیلی متوفای ۹۹۳ ه.ق نمی‌تواند باشد.

نویسنده‌ای که این اشکال را مطرح ساخته، باذهنیت جعلی بودن حدیقة الشیعه به بررسی آن پرداخته است و برای همین می‌کوشد تا از کوچکترین شواهد بـرای اثـبات نظریهٔ خود استفاده نماید و یا دلیلی، هر چند دور از احتمال، برای آن ارائه کند. لذا در این خصوص طوری استدلال کرده که خواننده اگر بی اطلاع از تاریخ باشد، تصور می‌کند که

۱ـ *«مجله معارف»*، دوره دوم، ش ۳،ص ۱۱۵

۲ـ *«حدیقة الشیعه»*، ص ۷۸۰

۳ـ *«کشف الظنون»*، ج ۱، ص ۸۲۳

محمود پیسخانی و تبعید و آزار پیروانان او، همه بعد از وفات مقدس اردبیلی صورت گرفته و از این فرقه قبل از آن هیچ نامی نبوده است! در حالیکه محمود پیسخانی گیلانی حدود سال ۸۰۰ ه.ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و «چندی در حدود رود ارس زندگی می‌کرد و سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری در گذشت... . مسلم است که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده‌اند».(۱)

نویسندهٔ آن مقاله که از دو سال اختلاف وفات میرزا مخدوم و فاضل باغنوی با مقدس اردبیلی در جعلی بودن حدیقة الشیعه بهرهٔ کامل می‌گیرد، فاصلهٔ ۱۹۳ سال را نادیده گرفته و حتی قضیهٔ پیسخانیان را به بعد از ارتحال اردبیلی ربط می‌دهد و برخورد قاطعانهٔ شاه طهماسب را با نقطویان و پیسخانیان و قتل و تبعید و حبس آنها را به بوتهٔ فراموشی می‌سپارد.

۵ـ در کتاب حدیقة الشیعه روایات ضعیف و ساختگی و قصه‌های عامیانه بسیار است و شایسته نیست چنین کتابی را به محقق اردبیلی نسبت داد.

البته در این باره کلی گویی شده و مشخصاً موارد آنها معلوم نشده است تا ببینیم برداشت آنها از «ضعیف» و «مجعول» و «عامیانه» چیست. اگر منظورشان این باشد که آن احادیث را از کتب اهل سنت نقل کرده، باید گفت در مقدمهٔ حدیقة الشیعه شرط شده که این کتاب بر اساس کتب معتبر و مقبول شیعه و سنی نوشته شود و حتی در جای جای حدیقة الشیعه برای مجاب ساختن برادران اهل سنت تمسک به کتابهای آنها کرده است. در حدیقة الشیعه به صد و ده جلد از کتب مشهور و معتبر اهل سنت استناد شده است، در حالی که از کتب شیعه فقط به پنجاه جلد کتاب استناد گردیده است. پس طبیعی است که بعضی از مطالبی که با عقاید شیعه نمی‌سازد، در لابلای احادیث راه یابد و با این حساب نباید توقع داشت که همهٔ احادیث حدیقة الشیعه از صحت کامل و راویان موثق برخوردار

۱ـ «زندگانی شاه عباس»، ج ۳، ص ۹۰۱

باشد. ولی اینکه ادعا شده اثری از این روایات در کتب معتبر نیست، این موارد بیش از چند مورد نیست و با یک نگاه به فهرست فنی که برای حدیقة الشیعه تهیه شده، می‌توان این مسأله را اثبات کرد. همچنین تذکر این نکته لازم است که هر حدیث ضعیف را نباید ساختگی پنداشت. چه بسا ضعف قرائن داخلی روایات را بتوان با قرائن خارجی تقویت کرد؛ بویژه احادیثی که ضعف آن به سبب مجهول بودن راوی یا عدم تصریح علمای رجال به مدح و ذم او باشد. اما دربارهٔ روایات قسمت نکوهش صوفیه، باید گفت که از بیست و دو حدیث فقط مأخذ هفت حدیث را در متون فعلی شیعه نیافتیم و آنها احادیثی است که صاحب حدیقة الشیعه به کتابهای ایجاز المطالب، الهادی الی النجاة، الفصول التامه و الرد علی الحلاج از شیخ مفید ارجاع داده است، که فعلاً اطلاعی از این کتابها در دست نیست.

۶ـ سبک نگارش حدیقة الشیعه

یکی از دلایل مخالفان انتساب حدیقة الشیعه به اردبیلی، سبک واسلوب کتاب است. علامهٔ خوانساری در این باره می‌نویسد: «تألیف کتاب به این سبک و زبان بعید است از کسی مثل مقدس اردبیلی باشد که در نجف ـ از بلاد عربی است ـ می‌زیسته ...»[۱] همچنین علامهٔ شعرانی نیز به همین استدلال تمسک جسته است: «... آن اخبار ضعاف و بی اصل را با عبارت فارسی فصیح نمی‌توان به عالمی مدقق نسبت داد که اصلاً آذربایجانی بود و در نجف اشرف پرورش یافت. و ما هرگز احتمال نمی‌دهیم محقق اردبیلی، تألیف دیگری را انتحال کند و چون با آن علم و تقوا و شهرت و قبول عامه و جاه و عزت که داشت، حاجت نبود کتابی ضعیف را به خویش نسبت دهد ...».[۲]

البته با مقایسهٔ سبک نگارش حدیقد الشیعه با نگارشهای فارسی محقق اردبیلی، می‌توان گفت که هر چند سبکها مقداری با هم فرق می‌کند، ولی در آن حدی نیست که از این طریق کتاب حدیقة الشیعه را از او نفی کرد؛ بخصوص اینکه حدیقة الشیعه آخرین

۱ـ «روضات الجنات»، ج ۱، ص ۸۳.

۲ـ «تفسیر ابوالفتوح رازی»، ج ۱، ص ۱۳

تألیف مقدس اردبیلی بوده و طبیعی است که عبارات آن سلیس‌تر و پخته‌تر از نگارشهای دیگر او باشد. همچنین نحوهٔ استدلال و به کار گرفتن بعضی اصطلاحات فارسی و کاربرد افعال، وجه اشتراک این کتابهاست، در حالی که کسانی که ادعا دارند این کتاب همان کاشف الحق ملا معز اردستانی است، در پاسخ آنها لازم است بگوییم که این کتاب با سبک کتاب دیگر او که در تفسیر سورهٔ «هَل اَتیٰ» نوشته تفاوت دارد و نحوهٔ استدلال در کاشف الحق، در خصوص شأن نزول و تمسک به سوره هل اتی با آن کتابش تفاوت روشنی دارد.[1] اصولاً شخص ناشناخته‌ای مثل ملا معز اردستانی معلوم نیست که بتواند چنین کتابی را با قلمی روان و پر از اطلاعات تاریخی و روائی بنگارد. پس از قول طرفداران حدیقة الشیعه باید گفت: باءك تجر و بائی لا تجر؟

اما اینکه دربارهٔ او گفته شده که «همهٔ عمر را در نجف زیسته» است،[2] با اطلاعی که از زندگانی مقدس اردبیلی داریم، این ادعا صحیح نیست، بلکه او سالها در حوزه‌های علمیّهٔ ایران، بخصوص شیراز، مهد زبان شیرین فارسی، به تحصیل پرداخته است.[3] صاحب مرآة الکتب متذکر شده که ضرورتی نداشت همهٔ تألیفات مقدس اردبیلی، به صرف اینکه در بلاد عربی می‌زیسته، به زبان عربی باشد؛ چرا که شیعه منحصر به کشورهای عربی نیست.[4] همچنین هیچ استبعادی ندارد که کسی زبان مادری‌اش ترکی باشد و سالها هم در محیط عرب نشین بسر ببرد، ولی به زبان فارسی سلیس مطلب بنویسد؛ چنانکه از علمای گذشته و معاصر چنین افرادی را سراغ داریم. به هر حال از این طریق نمی‌توان علیه صحت انتساب کتاب به اردبیلی استدلال کرد.

۷ـ عدم رعایت عفت و حرمت قلم

۱ـ *«تفسیر سورهٔ هل اتی»، ملا معز اردستانی، نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی*

۲ـ «مجلهٔ معارف»، ص ۱۱۰

۳ـ *«ریاض العلماء»*، ج ۱، ص ۵۶

۴ـ *«مرآة الکتب»*، ج ۲، ص ۱۹۳

برخی گفته‌اند از شخصیت وارسته و برجسته‌ای مانند محقق اردبیلی بعید است که با آن استحکام و متانتی که در نوشته‌هایش سراغ داریم، این چنین عنان قلم را رها نماید با بدبینی شدید و بستن تمام راههای توجیه و احتمال صحت، همهٔ عرفا و شعرا را تکفیر کند و پا از مرز ادب بیرون نهد و با عبارات رکیک به آنها بتازد؛ در حالی که در کتابهای دیگرش چنین شیوه‌ای را در پیش نگرفته است و اساساً نوشته‌های او بسیار مؤدبانه است. شاه محمد دارابی می‌نویسد : «ملا حده و زنادقه‌ای چند را صوفی نام کرده، لعن و طعن می‌کند .... فحش چند در آن باب مذکور کرده که شأن ملا احمد نیست»[1] این گروه می‌گویند که آیا می‌توان احتمال ضعیفی داد که آن عالم وارسته مطالبی از این قبیل در کتابهایش بیاورد: «بر آن دل و گل باید شاشید»؟![2] یا «خرهای این زمانه»[3] و یا اینکه شاهنامهٔ فردوسی همان قصه‌های دروغ است و خواندن آن فسق!؟[4] صوفیه و شعرا برای فریب دادن شیعیان به مدح علی عليه السلام پرداخته‌اند؟![5] آیا می‌شود گفت که امام شافعی نیز برای فریب شیعه در مدح علی عليه السلام اشعار بلند و شگفت انگیز سروده است، در حالی که خود مقدس اردبیلی در چند جای حدیقة الشیعه با دیدهٔ تحسین اشعار او را ذکر کرده است.[6] و یکی از اشکالات در این خصوص داوری در مورد مردم اصفهان است : «مؤلف این کتاب، محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب، احمد اردبیلی، گوید مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند، و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست، زیرا که

۱ـ «حاشیهٔ مقامات السالکین» (مخطوط)

۲ـ «حدیقة الشیعه»، ص ۵۷۳

۳ـ همان، ص ۶۰۲

۴ـ همان، ص ۵۸۶

۵ـ همان، ص ۵۷۰

۶ـ همان، ص ۷۷

پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارد ...»[1]

۸ـ عدم شهرت حدیقة الشیعه

شاه محمد دارابی شیرازی می‌نویسد : «دراین مدت حدیقة الشیعه از تصانیف او (مقدس اردبیلی) معلوم نبود و تصنیفات دیگرش، مثل آیات الاحکام و شرح ارشاد و غیره، مشهور بود و نام و نشان از حدیقة الشیعه نبود. بعد از آنکه از حیدر آباد این کتاب را آوردند و قدری از مذمت عرفا [به آن] الحاق کردند، دفعة واحدة جلوهٔ ظهور یافت».[2]

این ایراد دارابی در اوایل مقاله مطرح و مخدوش شد و با توجه به مسافرت ایشان به هندوستان، مثل اینکه از شهرت حدیقة الشیعه بی اطلاع بوده است. وی حتی از «حاشیه اردبیلی بر شرح تجرید» نیز اطلاعی نداشته است؛ چرا که بر خلاف همفکرانش که برای اثبات تمایلات عرفانی اردبیلی به این کتاب ارجاع میدهند، شاه محمد به کتاب آیات الاحکام ـ که هیچ ربطی به مباحث تصوف و عرفان و فلسفه ندارد ـ ارجاع می‌دهد!

۹ـ عدم ذکر کتاب در فهرستها

یکی از دلایل شاه محمد دارابی علیه حدیقة الشیعه این است که می‌گوید : «میرزا محمد استرآبادی، صاحب رجال، فهرست تصانیف ملااحمد را ذکر کرده[است] و حدیقة الشیعه در آن نیست و همچنین یکی دیگر از تلامذهٔ او تصانیف او را تفصیل داده و حدیقه در آن تفصیل نیست».[3]

از این طریق نمی‌توان به صحت انتساب کتاب خدشه وارد کرد. چرا که استرآبادی و تفرشی ـ که هر دو شاگرد اردبیلی بودند ـ بعضی از کتابهای اردبیلی را در فهرستهایشان

۱ـ همان، ص ۶۰۴ و ۶۰۵

۲ـ «حاشیهٔ مقامات السالکین» (مخطوط) مورد سوم.

۳ـ حاشیهٔ «مقامات السالکین»(مخطوط)، مورد اول

ذکر نکرده‌اند، ولی قطعاً از اردبیلی است؛ چنانکه تفرشی در نقد الرجال از این همه کتابهای اردبیلی فقط از آیات الاحکام او نام برده است![1] حتی بعضی از علما که کتابهای خود را فهرست کرده‌اند، بعضی از کتابهایش از قلم افتاده است. مثل؛ علامهٔ حلی‌ؒ در کتاب خلاصة الاقوال خود، نامی از کتاب شرح اشارات خود نیاورده،[2] با اینکه قطعاً این کتاب جزو تألیفات اولیهٔ او بوده است. چرا که در مقدمهٔ کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول فرموده است که قبل از بیست و شش سالگی از تألیف کتب حکمت و کلام فراعت یافته و سپس به نوشتن کتب فقهی پرداخته.[3] شیخ بهائی نیز در حاشیهٔ خلاصة الاقوال این نکته را متذکر شده که علامهٔ حلی از کتاب شرح الاشارات خو نامی نبرده است، در حالی که این کتاب به خط خود علامهٔ حلی‌ؒ نزد من موجود است.[4] همچنین علامه حلی ـ ره ـ کتاب ایضاح الاشتباه خود را در اجازه نامه‌اش به سید مهنا ذکر نکرده است.[5] حال آیا می توان این دو کتاب را ـ که قطعاً از تألیفات اوست ـ به صرف همین که در فهرست خود ذکر نکرده، منکر شد؟

۱۰ـ دهمین نکته این سؤال است که چرا مقدس اردبیلی به نام خود فقط در «باب مذمت صوفیه» تصریح کرده است؟ یکی از ایرادات دارابی علیه انتساب حدیقة الشیعه به مقدس اردبیلی، این است که می‌گوید: «ملا احمد در تصنیف خودش، مثل آیات الاحکام و بعضی دیگر، نام خود را مذکور نساخته و اگر، فی المثل مصنفی نام خود مذکور سازد، در اول کتاب مذکور سازد، چون شد که در اول کتاب نام خود مذکور نساخته و در همین باب مذمت صوفیه نام خود درج نمود؟»[6]

۱ـ ر. ک: «نقد الرجال»، ص ۲۹

۲ـ «رجال علامه» (خلاصة الاقوال)، ص ۴۵ ـ ۴۸.

۳ـ «مفاخر اسلام»، علی دوانی، ج ۴، ص ۲۵۸

۴ـ «ریاض العلماء»، ج ۱، ص ۳۷۶

۵ـ «بحارالانوار»، ج ۱۰۷، ص ۱۴۳

۶ـ حاشیه «مقامات السالکین»، مورد چهارم

ظاهراً شاه محمد شیرازی فقط قسمت نکوهش صوفیهٔ حدیقة الشیعه را مطالعه کرده است. برای اینکه مینویسد چرا اردبیلی فقط در همین باب نام خود را آورده است؟ ولی چنین نیست، بلکه اردبیلی در باب زندگانی امام علیؑ، هنگام بیان چگونگی ولادت او در کعبه، نیز به نام خود تصریح کرده است : «اما فقیر کثیر التقصیر، احمد اردبیلی، در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف ...».[۱] اما اینکه چرا در اول کتاب به نام خود تصریح نکرده، به این دلیل است که حدیقة الشیعه جلد اولی هم داشته و خود اردبیلی چهار مورد به آن ارجاع[۲] و دو مورد هم تصریح به جلد دوم بودن[۳] همین حدیقة الشیعه فعلی کرده است. لذا احتمال دارد روش معمول را رعایت کرده و در دیباچهٔ جلد اول به اسم خود تصریح کرده باشد.

۱۱ـ «نویسنده کاشف الحق، دربارهٔ مؤلفان و نویسندگان کتابها، آگاهیهای کافی نداشته است؛ از این روی به استنادهای حدیقه، نمی‌توان اعتماد کرد،مگر اینکه نشانه‌های دیگر، آن را ثابت کند. بخشی از کتابها نیز، توسط تنظیم کنندگان حدیقه یاد شده که هیچ گونه سندیت ندارد...»[۴]

در پاسخ این عزیز نیز باید گفت که محقق اردبیلی هم در چنین شرایطی بوده است چنانکه در کتاب ارزنده مجمع الفائده‌اش می‌گوید : «از آثار شیخ مفید بجز «مقنعه» چیزی باقی نمانده[۵]، با اینکه حدود پنجاه اثر از آثار شیخ مفید تا زمان ما باقی مانده و به همت کنگرهٔ شیخ مفید در چهارده مجلد چاپ شده است. شبیه همین سخن را در باره آثار شیخ صدوق ذکر کرده است.

۱ـ «حدیقة الشیعه»، ص ۱۱۰

۲ـ صفحات : ۱، ۴۲۵، ۷۴۰، ۸۰۱

۳ـ صفحات : ۶۳۱ و ۵۹۸

۴ـ «مجله حوزه»، شماره ۷۵، ص ۱۹۵

۵ـ ج ۵، ص ۹ ـ ۱۰

«... اردبیلی دوبار کتاب بشارة المصطفی لشیعه المرتضی را [در مجمع الفائدة] به سید رضی الدین علی بن طاووسﷺ نسبت می‌دهد، با اینکه ابن طاووس چنین کتابی ندارد و این اثر تألیف طبری امامیﷺ است و نه ابن طاووس»[۱]

البته کتاب بشارة المصطفی در دسترس مقدس اردبیلی نبوده لذا در حدیقة الشیعه هم می‌نویسد: «صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که ...» لذا این اشکال به کلی مرتفع است

۱۲ـ عدم آشنائی نویسنده حدیقة با مؤلفان کتب. چرا مقدس اردبیلی‌نام نویسندگان را ذکر نمی‌کند و از صاحبان کتب به «صاحب کتاب ...» تعبیر می‌نماید چنانکه از این طریق خواسته‌اند به صحت انتساب حدیقة به اردبیلی، خدشه وارد کنند که جواب این اشکال را دادیم ولی باز عرض می‌کنیم که روش مقدس اردبیلی همین است همانطور که در کتاب زبدة البیان، ۲۱ مورد از زمخشری تعبیر به صاحب کشاف نموده و در شرح تجریدش، ۴ مورد و باز در «زبدة البیان» ۱۰ مورد از طبرسی به صاحب مجمع البیان تعبیر نموده و در حدیقة الشیعه فراوان این روش را به کار برده و این دلیل نشناختن نویسندگان کتابها، نمی‌شود و اگر در موردی هم برایش صحت انتساب کتاب معلوم نبوده، از «صاحب» استفاده نموده است، و این دقت نظر اردبیلی را می‌رساند نه ضعف اطلاعات کتابشناسی تنظیم کنندگان حدیقه را؛ اشکال کننده می‌نویسد : «... در کاشف الحق، نویسنده روضة الواعظین [که ابن فتال نیشابوری است]، شیخ مفید معرفی شده! و تنظیم کننده [حدیقة الشیعه] توجه داشته که این، درست نیست، اما نویسنده را نمی‌شناخته و از وی نامی نمی‌برد... به جای شیخ مفید،[در حدیقه الشیعه]، «صاحب روضة الواعظین» ذکر شده»[۲] البته قبل از کاشف الحق نیز صاحب روضة الشهداء، کتاب «روضة الواعظین» را از شیخ مفید دانسته و سید هاشم بحرانی نیز آن را جزو آثار شیخ مفید به

۱ـ *«آینه پژوهش» شماره ۳۹، ص ۴۷ مقاله حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای مختاری*

۲ـ مجله حوزه، شماره ۷۵، ص ۱۹۷ و ۱۹۸

شمار آورده است و مقدس اردبیلی به این نکته توجه داشته و به این اشتباه دچار نشده است.(۱)

۱۳ـ چرا در حدیقة الشیعه بعضی کلمات یا اسامی اشتباه نوشته شده. مثلاً «حبه»، «حیه»؛ «انساب»، «ایشان»؛ «بجای»، «بحار»؛ «حافظ ابونعیم اکابر محدثین»، «اکابر مفسرین» نوشته شده است؟ آیا این دلیل نیست که این کتاب نمی‌تواند منسوب به دانشمندی مثل محقق اردبیلی باشد؟ البته این اشکالات نیاز به پاسخ چندانی ندارد چرا که همه عزیزانی که با نسخه‌های خطی سروکار دارند می‌دانند این اشتباهات از کاتبان و نسخه برداران است و ربطی به نویسندگان اصلی آن ندارد و اگر حتی نوشته‌ای با دست خط خود نویسنده هم باشد جز سهو القلم نمی‌توان نامی دیگری بر آن نهاد. پس نمی‌توان از این قبیل مسائل نتیجه گرفت که «نویسنده حدیقه،محقق اردبیلی نیست، بلکه شخصی است که آگاهی‌های رجالی ضعیفی دارد».(۲)

۱۴ـ در پایان یکی از احادیثی که در نکوهش صوفیه در حدیقه به نقل از امام هادی علیه السلام یاد شده است، آمده است : «وان هم اِلاّنصاری ... اولئك الذین یجهدون فی اطفاء نور الله ...» نویسنده حدیقه ... پنداشته، این متن «آخر حدیث» ، آیه قرآن است و آن را جدای از حدیث و با تعبیر «تلاوت» آورده است و در ترجمه نیز تعبیر «کوشش می‌نمایند» نشان می‌دهد که پنداشته آیه قرآن است. این نشانهٔ نا آشنایی نویسنده حدیقه و تنظیم کننده آن، با قرآن است...»(۳) با توجه به اینکه در آن زمان «معجم المفهرس» و امکانات دیگری که امروز وجود دارد، نبوده چنین اشتباهات طبیعی است چرا که مقدس اردبیلی «حافظ قرآن» نبوده که بگوییم چرا چنین و چنان نوشته ، برای همین نیز در مجمع الفائده هم چنین اشتباهی در رابطه با آیه قرآن از او رخ داده

۱ـ ر. ك: *«الاخبار الدخیله» علامه شوشتری ج ۱ ، ۴۶، «روضة الشهداء» ص ۱۱۷* تصحیح شعرانی

۲ـ مجله حوزه، ش ۷۵، ص ۱۹۴

۳ـ «مجله حوزه» ـ ش ۷۵

است : «... در اینجا [مجمع الفائده ۲ ، ۹۵] به آیه «تحلیل کل ما خلق» تمسک شده است، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن مجید وجود ندارد، آنچه هست «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً» [بقرهٔ آیه ۲۹] است، نه «احل لکم ...» از قضا میرزای نائینی‌ﷺ هم چندین بار در جلسهٔ درس اصول به آیهٔ «اُحل لکم ما فی الارض جمیعاً» تمسک جسته است (فوائد الاصول ج ۴، ص ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۸۱) و ممکن است منشا اشتباه محقق نائینی هم کلام محقق اردبیلی بوده است.[1]

آیا می‌توان گفت چون در مجمع الفائده یک آیه را اشتباه ذکر کرده پس این کتاب از محقق اردبیلی نیست؟!

۱۵ـ «مهم ترین دلیلی که بستگی حدیقه را به اردبیلی نیست می‌سازد، نگارش حدیقه پس از اردبیلی است. تنظیم کنندگان حدیقه، با این که تلاش بسیار ورزیده‌اند که نگارش کتاب را با زمان محقق اردبیلی، هماهنگ سازند و از این روی نام قاضی نورالله شوشتری را هر جا در کاشف الحق بوده حذف کرده‌اند، به طور کامل در این طرح خود موفق نبوده‌اند و شواهدی به جای گذاشته‌اند که بستگی کتاب را به محقق اردبیلی، نیست می‌کند. این دلیلها، هم در بخش صوفیه و هم در بخشهای دیگر کتاب، دیده می‌شود» در پاسخ لازم است این خدشه کننده بداند که اولاً مجالس المؤمنین قاضی نورالله درسال ۹۹۰ هـ.ق یعنی سه سال قبل از ارتحال اردبیلی تألیف شده و با توجه به اهمیت کتاب مجالس و مرکزیت نجف برای شیعیان، ارسال آن به نجف در اسرع وقت، بسیار نزدیک به ذهن است ولی چون قاضی نورالله در شرائطی بوده، صلاح نبوده اسم او در کتاب حدیقه مطرح شود ولی بعد از شهادت مظلومانه قاضی نور الله شوشتری در هند به خاطر دفاع از امامت، تنظیم کننده کتاب کاشف الحق اسم او را فراوان در کتاب خود آورده است . پس مجالس المؤمنین قبل از حدیقة الشیعه تألیف شده لذا این اشکال ارزش چندانی ندارد.

۱۶ـ در خصوص وجود ضعف سند بعضی از روایات قبلاً توضیحی دادیم و محدث

۱ـ «آینهٔ پژوهش» شماره ۳۹ ص ۴۷ مقاله جناب آقای مختاری

نوری نیز در این راستا فرموده که نقل روایات که در سند آن افراد ضعیف وجود دارد برای رد طرف مقابل و مجاب ساختن مخالفان، بی مانع است و بر این مسأله باید افزود که خود محقق اردبیلی در کتاب «مجمع الفائده» تصریح می‌کند که «ولا یضرّ ضعف سندها» (۱) در مجمع الفائده دیده می‌شود که اردبیلی از استناد به روایتهای ضعیف ابائی ندارد چرا که ضعف روایات با قرائن داخلی و خارجی روایت جبران می‌شود.

از مجموع بحث می‌توان چنین نتیجه گرفت که کتاب حدیقة الشیعه تألیف مرحوم محقق اردبیلی است؛ اما به احتمال قوی، در فاصلهٔ زمانی تألیف آن تا زمان تألیف کتاب کاشف الحق (که همان حدیقة الشیعه است با دخل و تصرفهایی) مطالب ضعیفی به این کتاب راه یافته است؛ بخصوص در باب مذمت صوفیه. متأسفانه نسخهٔ اصل و یا نسخهٔ تحریر زمان مؤلف در دست نیست تا بتوان آن موارد را به طور مشخص نشان داد. والله اعلم

روش تصحیح حدیقة الشیعه

الف: مقابله با نسخه‌های خطی و چاپی

خوشبختانه نسخه‌های خطی و چاپی حدیقة الشیعه فراوان است و در تصحیح حدیقه حداکثر استفاده را از آنها کردیم و تمام توان را به کار گرفتیم تا نسخه‌های صحیح را مورد استفاده قرار دهیم.

نسخه‌های مورد استفاده حدیقة الشیعه به شرح ذیل است:

۱ـ نسخه خطی کتابخانه وزیری یزد، شماره ۱۶۴، سال ۱۰۹۴ هق، خط شیخ عابدین شیخ شهاب، ۳۱۶ برگ

۲ـ نسخه خطی کتابخانه ملی، شماره ۲۰۴۷، سال ۱۰۹۸هـ.ق خط: مسلم بن حکیم

۱ـ *«مجمع الفائده»* ج ۱۱، ۱۱۱

حیدری، ۳۶۰ برگ

۳ـ نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره ۲/۴۹ سال ۱۱۱۶هـ.ق خط: اسد محمد، ۲۷۹ برگ

۴ـ نسخه چاپ سنگی به سال ۱۲۶۰ هـ.ق که نخستین چاپ سنگی حدیقة الشیعه می‌باشد به خط: نصر الله تفرشی

ب: مقابله با نسخه‌های کاشف الحق

بعد از تصحیح با نسخه‌های معتبر، به مقابله آن با کتاب کاشف الحق که به نام ملا معزّ الدین اردستانی شهرت دارد، پرداختیم و تفاوتهای آن را به تفصیل در مقاله‌ای به کنگره مقدس اردبیلی ارائه دادیم که در جلد ۱۰ مجموعه کتابهای کنگره به چاپ رسیده و به اجمال در پاورقی‌های حدیقةالشیعه آن تفاوتها و کاستی‌ها و زیادیها را نشان داده‌ایم. نسخه‌های مورد استفاد کاشف الحق به شرح ذیل است:

۱ـ نسخه خطی کتابخانه مدرسه حجتیه شماره ۸۲، سال ۱۰۶۵ هـ.ق، خط: محمد یوسف بن محمود بن حاج حیدر، ۲۶۳ برگ که ملاک کار ما در ارائه تفاوتها همین نسخه بوده است.

۲ـ نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی، شماره ۳۲/۱۴۵ سال ۱۰۷۵ هـ.ق، خط: محمد بن علی، ۲۰۳ برگ.

۳ـ نسخه خطی کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، شماره ۱۴۰۸، سال ۱۲۲۷ هـ.ق، ۳۴۹ برگ.

ت: روش تلفیق در تصحیح کتاب

هرچند نسخه خطی سال ۱۰۹۴ حدیقةالشیعه و نسخه خطی سال ۱۰۶۵ کاشف الحق ملاک اصلی کارها بود ولی در مواردی که کلمات و جملات نسخه‌های دیگر

فصیح‌تر و صحیح‌تر بود، آن را آورده‌ایم و در مواردی هم که این اختلاف نسخه‌ها مهم بود در پاورقی ذکر کرده‌ایم.

ج: ویراستاری

پس از گذراندن این مراحل به ویراستاری آن که ویـژه چـنین نسـخه‌های است پرداختیم و از رسم الخط مرسوم امروزی استفاده کردیم و توضیح بعضی لغات و عبارات را در پاورقی‌ها آوردیم.

د: استخراج مآخذ روایات و حکایات

در این مرحله، مأخذ و منبع معتبر مسایل مطرح شده در حدیقد الشیعه را ارائـه دادیم و علی رغم شایعه بی مأخذ بودن مطالب حدیقه، نشان داده‌ایم که ۹۹ درصد آنها در کتب پیش از حدیقةالشیعه بوده است و به جز چند روایت که در قسمت صوفیه کتاب آمده، همه دارای مأخذ است.

تشکر از اساتید و همکاران

در آخر بر خود لازم می‌دانم از همه اساتید که ما را در تصحیح این کتاب راهنمایی فرمودند تشکر کنم بخصوص از استاد بزرگوار حضرت آیت الله حاج آقا استادی کـه بـا رهنمودهای راه‌گشا و راهنمایی‌های محقّقانه کار دشوار را بر ما آسان ساخته و راه برای تحقیق را هموار فرمودند و اگر عنایت و حمایت ایشان نبود این کتاب بـه ایـن شکـل شایسته به چاپ نمی‌رسید.

هـمچنین از دوسـتان گـرامـی کـمال تشکـر را دارم بـویژه از فـاضل مـحترم حجةالاسلام و المسلمین علی اکبر زمانی‌نژاد که کمک شایانی در تصحیح و چاپ کتاب

داشتند و فهرست فنی حدیقةالشیعه را نیز ایشان تهیه فرمودند و در مقابله نسخه‌ها، حجةالاسلام ناصر حسن زاده و حجةالاسلام جابر منتظر قائم ما را یاری کردند.

از تمام سروران گرامی که کتابهای خطی و چاپی مورد نیاز را در اختیارمان نهادند سپاسگزارم بخصوص از مسئولین محترم کتابخانه‌های ذیل کمال تشکر را دارم.

۱ـ کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی قم؛

۲ـ کتابخانه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی قم؛

۳ـ کتابخانه مبارک آستان قدس رضوی، مشهد؛

۴ـ کتابخانه مدرسه حجتیه، قم؛

۵ـ کتابخانه ملی ایران، تهران؛

۶ـ کتابخانهٔ مؤسسه امام صادق علیه‌السلام قم.

در پایان از عموم صاحب نظران تقاضا دارم در صورت دیدن لغزش و خطا، ما را بر آن آگاه گردانند.

حوزه علمیه قم ـ سال ۱۳۷۶

صادق حسن زاده

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

زیب و آرایش آغاز انجام نعوت و صفات انبیای عظام و صفیای
کرام حمد و سپاس ملک علام بر ورق از اوراق حدیقهٔ صنعش دلیلی بر وحدانیت
چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل و نهار را جهت ثبت تحریر آن نیست
و از برای تماشای بساتین دلایل و براهین بر حقیقت برگزیدگان در تنگنای
حدیقهٔ انسان قدرت چنان بکار برده که عقول حکمای عالم و باصرهٔ
ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابینا فالحمد حمداً
بالدوام و الصلوة علی سید الانام و آله سادات الاوصیاء صلوات
زاکیات دائمه متوالیه الی یوم القیمة چون جزو اول از کتاب
حدیقة الشیعه که در ذکر مجمل از آباء و اجداد و مختصری از ولادت سید
کاینات علیه و آله افضل الصلوات سمت اتمام یافت شروع
میرود در تحریر جزو دوم در ذکر شمهٔ از مناقب حضرت امیرالمؤمنین
نبذه از فضایل باقی ائمهٔ معصومین علیهم السلام و دلایل امامت
ایشان و بطلان امامت غیر ایشان است که امید از فاتحه تا خاتمه بجنگ بال تا
شنیدن وجه اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرفت وجود
چون بموجب آنکه در اوایل جزو اول گفته است که اکثر مسائل امامت
از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین
کتب آن قوم است استخراج بیشترین مسائل امامت مینماید تا در دنیا و عقبی
حجت تواند بود صحیح مسلم و صحیح بخاری و جمع بین الصحیحین مشکوة



الانوار مسند احمد حنبل کتاب اخطب الخطباء موفق احمد مکی
خوارزمی که اکابر علمای اهل سنت است و کتاب فصول المهمة فی معرفة
الائمة تصنیف نورالدین علی ابن احمد مالکی و کتاب کشف الغمة که از
تصنیفات وزیر سعدالدین علی ابن عیسی اربلی است اگرچه او از ثقات
علمای شیعه است اما آنچه که در آن کتاب مسطور مذکور است منقول
موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و در
تفاسیر مشار ابو اسحاق ثعلبی و تفسیر زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر
فخر رازی و اکثر آنچه از کتب شیعه است نقل میکند حدیثیکه مجمع علیه فریقین
و متفق علیه است مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی

صفحهٔ اوّل کتاب حدیقةالشیعه به شمارهٔ ۱۶۴ از کتابخانهٔ وزیری یزد، سال تحریر: ۱۰۹۴ ق

صفحهٔ آخر کتاب حدیقة‌الشیعة به شمارهٔ ۱۶۴ از کتابخانهٔ وزیری یزد، سال تحریر: ۱۰۹۴ ق

همه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت انار الله برهانه
[illegible] بودند که [illegible] منصب پادشاهی در سلسله [illegible]
بود او و [illegible] ایران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده [illegible]
تا ایشان رسیده چون قم و سبزوار و مشهد مقدس و غیر آن قبیلها بسیار است که بیشتر
آن همه شیعه و امامی مذهب بوده‌اند و از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا این زمان همیشه جماعتی بوده‌اند [illegible] مذهب را
از دست نداده‌اند و در همه عصر علمای و فضلای این مذهب مشهور بوده‌اند و هر یک از ایشان کتابهای بسیار
تصنیف کرده‌اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی بعضی از آن مذکور است اگر خواهد که بداند بآن کتاب نگاه کند
و این فقیر در رساله‌ای [illegible] بفارسی ذکر نموده که کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین
[illegible] و آن کتاب تخمینا هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابوجعفر طوسی
و او نیز از محدثین شیعه است و دیگر کتابها بسیار است که بعضی از آن در آن رساله مذکور شده که همه از علمای
شیعه نوشته‌اند سوای آنکه در کتابهای دیگران ذکر شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح اثناعشریه
و این فقیر در کتاب [illegible] احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه نموده [illegible] علامت
شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام آنست [illegible] که علامت شیعه آنست [illegible] ابوبکر و عمر و عثمان
[illegible] اهل البیت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در این کتاب نوشته شده بسیار است [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] دوازده امام علیهم السلام [illegible]
و این فقیر ضعیف راجی [illegible] از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] آمین یا رب العالمین
احمد الله علی الاتمام هذه الکتاب الشریف و اصلی علی سیدنا و نبینا محمد [illegible]
[illegible] کتاب حدیقة الشیعه
[illegible]

[illegible] العالم

احمد [illegible]

العبد الضعیف [illegible]

[illegible] ۱۰۹۸

صفحهٔ آخر کتاب حدیقة‌الشیعة به شمارهٔ ۲۰۴۷ از کتابخانهٔ ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۹۸ ق

کتاب مسمی بکاشف الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صفحهٔ اوّل کتاب کاشف الحق به شمارهٔ ۸۲ از کتابخانهٔ مدرسهٔ حجّتیه قم، سال تحریر: ۱۰۶۵ ق

وآن دو هم دولت پذیرد تا مقتدای ایشان خواهد بود سوی سنت آلهی بحرمت محمد و آل محمد که این دو پادشاه

دولت تو از دشمن کفار کینه بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی و جهانداری و جهانبانی در این ملک که متمکن اند

حضرت و اهل بیت منت هر دو را شاد دولت شاد بدی و عمر سرمدی زنده و پاینده بدارد تا به دولت دیدار صاحب الزمان

مشرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و حکم روایان و حکم فرمایان آن حضرت باشند بحق محمد و آله الطاهرین

آمین یا رب العالمین   شکر حق را که این خجسته کتاب   ختم کرده و نیست غیر صدق و ثواب   مطلبی نیست اندر او

غیر مدح و مناقب حضرات   همه مدح علی و آل علیست   هر که با این عقیده است ولیست   شیعه را واجب است داشتن

نیست جایز فرو گذاشتن   شیعه این کتاب تا خواند   شیعه باشد بجهل در ماند   سنیان گر عناد بگذارند

همه ایمان بدین کتاب آرند   شود از خواندنش عقیده درست   هر کرا اعتقاد باشد سست   از عناد و تعصب است بری

بحقیقت اگر دو نیکو [illegible]   هست هر صفحه گلستانی   هر ورق از محبت ایشانی   عام فهم است و بی تکلف لیک

لیک بی عیب [illegible]   نیم معجزه و کرامات   یعنی از روی حدیث و آیات   همه نقل صحیح و نص صریح

منتخب از کتابهای صحیح   هر که خواند ز نقض جاهل ها   دیدنش روشنی چشم دهد   شد بیکسال و نیم تا بست ورق

~~[illegible]~~   دوستی جز کتاب کم دیده

صبح تا شام [illegible]   قدم و سر [illegible] و دل [illegible] هیچ شغلی دگر [illegible]   تا توفیق کرد کار قدیم

عاقبت با صورت تمیم   کرد کار را بحق احمد و آل   نصف [illegible] شود [illegible] کمال   دارم امید از عنایت تو

که شود از فضل بی نهایت تو   بر تو التفات شاه [illegible]   کند از لطف [illegible]   تا شود [illegible] خاص و عام

ور بیابد چو من [illegible]   [illegible] نتابد   کی شود [illegible]   پرورش گر نباشد از دریا

کی شود [illegible] لؤلؤ لالا   [illegible]   [illegible] وز قبول [illegible]

همچو من صد [illegible]   یک اشارت اگر بفرماید   صد گدای چو من بیاساید   ور نگردد [illegible]

[illegible]   شاه دشمن گداز دوست نواز   [illegible]   شاه در پادشاه [illegible]

شاه جمجاه شاه عبدالله   دولتش پاینده تا بروز نشود   عمر او متصل [illegible]   [illegible]

[illegible] رسید این گفتار   شکر کز این نامه بعنوان رسید   بیشتر از عمر [illegible] رسید

قد فرغ من تحریر هذا الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم الاربعا [illegible]

[illegible] من شهر شوال المعظم سنه خمس وستین بعد

الالف من الهجرة النبویة المصطفویة [illegible] الصعیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفحهٔ آخر کتاب کاشف الحق به شمارهٔ ۸۲ از کتابخانهٔ مدرسهٔ حجّتیه قم، سال تحریر: ۱۰۶۵ ق

حدیقة الشیعه

تألیف

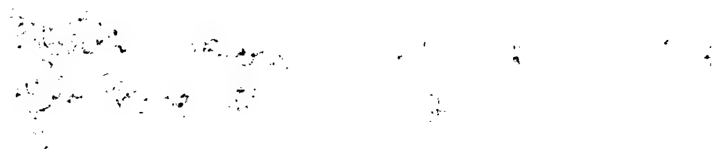
مقدّس اردبیلی رحمه الله (م ۹۹۳ ق)

تصحیح:

صادق حسن زاده

با همکاری:

علی اکبر زمانی نژاد







بسم الله الرحمن الرحيم

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کِرام حمد و سپاس ملک علاّم که در هر ورقی از اوراق حدیقه صُنعش دلیل بر وحدانیتش چندان است که صحایف روزگار و دفاتر لیل ونهار بجهت ثبت و تحریر آن نارساست و از برای تماشای بساتین دلایل وبراهین بر حقّیت برگزیدگان در تنگنای حدقه انسان قدرتی چنان به کار برده که دیده عقول حکمای عالم وباصره ادراک فحول علمای بنی آدم در تحقیق آن اَعْمیٰ ونابیناست. «فاحمده حمداً بالدوام و اصلّی علی محمد سید الانبیاء وآله سادة الاوصیاء صلوة زاکیة دائمة متوالیة الی یوم القیامة».

اما بعد؛ چون جزو اول ازکتاب حدیقة الشیعة که در ذکر مجملی از احوال آباء واجداد ومختصری از حالات حضرت سیّد کاینات بود سمت اتمام یافت، شروع می‌رود در تحریر جزو دوم که در ذکر شَمّه‌ای از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نبذه‌ای از فضائل باقی ائمه معصومین علیهم‌السلام ودلایل امامت ایشان وبطلان امامت غیر ایشان. امید است که از فاتحه تا خاتمه به نحوی که قابل شنیدن وخواندن اهل فضل وکمال باشد صورت اتمام پذیرد بِمَنّه وجوده. چون به موجب التزامی که در اوائل جزو اول کرده است که اکثر مسائل امامت را ازکتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل مسائل امامت می‌نماید تا در دنیا وعُقبیٰ حجت تواند بود: صحیح مُسلِم وصحیح

بُخاری، جمع بین الصحیحین، مشکاة[1]، مُسنَد احمد حَنبَل، کتاب اَخطَب الخُطباء موفق احمد مکّی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است، کتاب فصول المهمه فی معرفة الائمة تصنیف نورالدین علی بن محمد بن احمد مالکی، کتاب کَشف الغُمّة که از تصنیفات وزیر سعید، علی بن عیسی اِربِلی است واگر چه او از ثقات علمای شیعه است اما آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طِباع موافق ومخالف است و احیای علوم که بهترین مصنّفات علمای ایشان است واز تفاسیر از تفسیر استاد ابی اسحاق ثَعلَبی و تفسیر کشّاف زَمَخشری وتفسیر نیشابوری وتفسیر کبیر فخررازی. واکثر آنچه از کتب شیعه نقل می‌کند حدیثی است که مُجْمَع عَلیه طَرفین ومتّفق علیه فرقین باشد مستخرج از کتب اربعه وکتب ابن بابویه وکتب شیخ طوسی وکتاب کشف الیقین فی مناقب الائمة الطاهرین. مأمول آنکه برادران دینی وشیعیان امیرالمؤمنین به عین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن راکه ذره‌ای است بی‌مقدار در میان ندیده قابل طعن ولایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین عليه‌السلام است نه غرض دیگر. در کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده:

«ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب فضائل لاتحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مُقرّا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخّر ومن کتب فضیلة من فضائله لم‌تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة اثر ورسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر»[2]؛ یعنی به درستی که گردانیده است حق تعالی از

---

۱. منظور «مشکاة المصابیح» خطیب تبریزی است، و در بعضی نسخه‌های خطی و چاپی، «مشکاة الانوار» ذکر شده که قطعاً اشتباه است و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه از کتاب مشکاة خطیب احادیثی آورده و در یک مورد فقط از این کتاب نام برده که آن حدیث نیز در مشکاة المصابیح ۳ / ۳۲۲ ذکر شده است.

۲ - المناقب خوارزمی ص۳۲؛ کشف الغمة ۱۱۲/۱

جهت برادران من علی بن ابیطالب آن قدر ازکمالات وزیادتیها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی‌آید؛ پس اگرکسی توفیق یابد یادکند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی واقرار به آن داشته باشد واعتقادش باشد، می‌آمرزد حق تعالی گناهان گذشته وآینده او را واگر شخصی توفیق یابد بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری ونشانی باشد، ملائکه آسمانها وزمینها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی می‌کنند وکسی که بشنود یک فضیلتی از فضائل او را، حق تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه به سبب شنیدن بهم رسانیده وکسی که نظرکند به کتابی از فضائل او، حق تعالی می‌آمرزد هرگناهی راکه دیدن سبب آن شده باشد. امیدواری به درگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده ونویسنده وشنونده این کتاب را به کرم ولطف خود بیامرزد بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین.

مقدمه

ودر آن دو اصل است:

اصل اول: در بیان مقصود از لفظ امام واحتیاج به وجود او

«امام» به زبان عرب به معنی پیشوا وسردار مقدّم درکارهاست، لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند ودر اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشر، شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک وتعالی ـ جَلّ ذکره ـ به خلافت ونیابت رسول‌الله ﷺ تعیین شده باشد؛ چه به اعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً واز این جهت سردار جمیع بندگان مسلمین وصاحب اختیار ایشان از امور دین باشد چه خلافت رسول‌الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است در روی زمین؛ پس البته هرکه به جای پیغمبر قرارگیرد باید که به رخصت الله تعالی باشد ورسول خدا او را از برای این امر خوانده آنجاکه می‌فرماید **﴿ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسَ إِماماً ﴾**[1] وداود نبی را خلیفه نامیده ودر خطاب به او، فرموده که **﴿ إِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الأَرْضِ ﴾**[2] پس مخصوص به وصیّ ونایب نباشد. گوئیم که امام وخلیفه در این اطلاق به

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴

۲. سوره ص، آیه ۲۶

موافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی وبعضی از عرفا گفته‌اند که مراد از امام وخلیفه کسی است که از جانب حق تعالی به واسطه کارسازی وراهنمائی خلقان معین شده باشد و به جهت انتظام امور دینی ودنیوی بندگان منصوب گشته، اعم از آنکه نبی باشد یا ولیّ وخواه این معنی در صفت رسول تحقق یابد یا در ماده خلیفه.

وما در رساله «**اثبات واجب**»[1] ذکر کردیم[2] که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب خدا به واسطهٔ آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر از جانب خدا بی واسطه آدمی نقل می‌کند وامام به واسطه آدمی که آن پیغمبر است وبعضی گفته‌اند که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه وامام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی ورمزدانان آیات فرقانی فهم کنند ودریابند که در حقیقت ونفس‌الامر تفاوتی وتغایری که در میان انبیا ورسل وخلیفه وامام است همین اسم نبوت وپیغمبری است؛ دیگر هر فایده که بر وجود رسول ونبیّ مترتّب است بر ولیّ ونایب نیز مترتب است واز یکدیگر به نبوّت وامامت امتیاز یافته‌اند وبنابراین، واجب است که هر کس امام خود را بشناسد واعتقاد به امامت او کند و کسی را در این ظاهراً خلافی نباشد وعامه وخاصه احادیث به این مضمون ایراد کرده‌اند واین حدیث درکتب طرفَیْن مذکور است واعتقادی همه است که پیغمبر خدا فرموده که **«مَنْ مٰاتَ وَلَمْ یَعْرِف امامَ زَمانِهِ ماتَ میتةً جاهلیّةً»**[3]؛ یعنی کسی که بمیرد وامام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنهائی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند. لیکن جمعی از مخالفان عبارت «**امام زمانه**» را که در این اَوان از روی بی‌دیانتی به معنی‌های خود گمان برده‌اند چنانکه بعد از این مذکور گردد

---

۱. *رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص۲۵ نسخه خطی آستان قدس رضوی*

۲. *مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده [کاشف الحق ص۴]*

۳. *احقاق الحق* ۸۵/۱۳؛ شرح عقاید نَسَفی ص۲۳۲؛ *الغدیر* ۳۶۰/۱۰

انشاءالله تعالی

و اما بیان حاجت به وجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن وفرستادن نبی و رسول نموده تا آنچه مقصود اوست از اوامر ونواهی بی‌زیاد وکم به بندگان رسانند وبندگان خدا در هرچه محتاج الیه ایشان است از مصالح ومفاسد وهر چه ایشان را نفع ونقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند، همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران به حال خود باقی است وهر پیغمبری را بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایبی وجانشینی به حکم خدا درکار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده ونقصان بدان راه نیابد ودزدان راه وشیاطین جن وانس که در کمین ومنتظر فرصتند که در بنای ایمان بندگان خللی اندازند به آن احکام راه نیابند و هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم ومطهّر باشند از همه آلایش ظاهری وباطنی وصوری ومعنوی تا بندگان به برکت اطاعت وانقیاد ایشان نجات یافته در دنیا وآخرت رستگار باشند؛ همچنین بعد از آنکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که به عصمت وطهارت وجمیع صفات مستحسنه متّصف باشد تا بر مسند خلافت ونیابت رسول الله متمکن تواند بود ومقیم مقام رسالت تواند شد وهمچنین باید که بر تمامی مقاصد واراده‌های الهی اطلاع داشته باشد وبه اوصاف پیغمبری متصف باشد، چه او جانشین پیغمبر است وحفظ شرع بعد از پیغمبر به او تعلّق دارد وچنانچه او ارشاد بندگان می‌کرد واحکام الهی را به ایشان می‌رسانید، امام همان کار می‌کند؛ پس باید که هر چه گوید وکند موافق خواسته الهی باشد وهر فایده که از جانب رسول به بندگان عاید می‌شده در زمان خلیفه وامام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد وشریعت مطهره او از نقص ونقصان وعیب وزیادتی مبرّا ومنزّه باشد؛ پس، از این جهت باید که خدا ورسول تعیین امام کنند ودلایل که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند

چون قرآن وحدیث، تا این دلایل نیز به جای معجزه پیغمبر باشد وهیچکس را در آن شبهه وشکی نماند وفرق میانه رسول ونایب نباشد مگر در پیغمبری ودر قرآن عزیز هم در چندین جا اشاره به اینکه هیچ زمانی از وجود امام معصوم خالی نتواند بود هست. از جمله، یکی آنجا که می‌فرماید ﴿ **فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ** ﴾[1]؛ یعنی هر چه ندانید از آداب ومسائل دین وشریعت از اهل ذکر سؤال کنید وبپرسید ومراد از اهل ذکر چنانچه مفسران تفسیر نموده‌اند جمعی‌اند که علم به معانی قرآن واراده‌های حضرت سبحان داشته واحکام ایشان موافق احکام الهی باشد؛ چرا که حق تعالی امر به اطاعت شخصی که از ارادهٔ او خبر نداشته باشد وعمل به ظنّ فاسد خود کند نخواهد کرد وحکم به سؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود وبعضی از مفسّرین مخالف، «**ذکر**» را در این آیه وافی هدایه تفسیر به رسول‌الله نموده‌اند وبنابراین تفسیر باید که مراد از «**اهل ذکر**»، اهل بیت آنحضرت باشند.

وبعضی از ایشان گفته‌اند مراد از «**ذکر**» در این آیه، قرآن است وبه اتفاق مفسرین مراد از «**اهل ذکر**»، ائمه معصومین علیهم‌السلام هستند؛ زیرا که در کتاب مستطاب «**کافی**» چندین حدیث است [2] در این باب و به هر تقدیر، مطلب ثابت است ودر آیه دیگر فرموده که ﴿ **فَآمِنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذي اَنْزَلْنا** ﴾[3] ومفسران «**نور**» را به امام زمان (عج) تفسیر فرموده‌اند ودر جای دیگر ﴿ **يَهْدُون بِالْحَقِّ** ﴾[4] واقع شده و این همه صریح است در آنکه زمان را ناچار است از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند وبعضی از اهل سنت را عقیده آن است که احکام الهی را بعد از

---

۱. سوره نحل، آیه ۴۳

۲. *الکافی* ۱/۲۱۰ - ۲۱۲

۳. سوره تغابن، آیه ۸

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹ و ۱۸۱

رحلت رسول خدا از قرآن استنباط می‌توان کرد ویا قرآن احتیاجی به امام نیست واین شبهه را جوابها گفته‌اند از جمله: یکي آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه به برکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را به راه راست هدایت فرماید واگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب وملت باشند وبالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید وحال آنکه خلاف بسیار است تا به حدّی که هفتاد وسه فرقه شده‌اند وهفتاد وسه مذهب بهم رسیده وبعضی گفته‌اند که اُمّهات مذاهب هفتاد وسه است ومجموع مذاهب اسلامیه از هفتصد بیشتر است!

اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف پدید نیاید وحال آنکه هست. جواب آنکه اگر شیاطین اِنس می‌گذاشتند و به فرمودهٔ خدا ورسول خدا عمل می‌کردند واحکام الهی را از شخصی که عارف به آداب شریعت بود فرا می‌گرفتند، مطلقاً خلاف نمی‌بود، چنانکه اهل مِلَل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده می‌کردند ایمان نیاوردند وبر کفر باقی ماندند وجواب دیگر آنکه هفتاد وسه ملت همه قرآن می‌خوانند وهمه را گمان وظنّ آن است که عمل ایشان موافق ومطابق قرآن است وبنابراین، اگر قرآن تنها باعث حیرت وماده اختلاف نباشد سبب اتفاق خود نیست؛ پس بی‌وجود امام معصوم که مشکلاتش را از او پرسند از قرآن نفع نتوان یافت؛ چراکه عجایب اسرار قرآن بیش از آن است که فهم هر کس به آن تواند رسید وکدام دلیل بر احتیاج وجود امام بِهْ از این است که هرگاه عادت الله به این جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سر کرده وسرداری نمی‌گذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره وباطنه فرماندهی راکه دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد به او رجوع نمایند واگر او صحیح وسالم است تمام اعضاء واجزاء صحیح وسالم‌اند واگر او را فسادی رو دهد تمام جوارح واعضاء را حال به فساد انجامیده موجب خرابی معموره بدن

انسانی گردد. یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی‌سردار وسرکرده وبی‌راهبر ودلیل نخواهد گذاشت واین همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت وحیرت نخواهد پسندید وحق تعالی - جَلَّ ذِکْرُه - خود در قرآن مجید می‌فرماید ﴿ اَیَحْسَبُ الاِنْسانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدیً ﴾[1]؛ یعنی آیا گمان می‌کنند آدمیان که ایشان را بی‌سردار و صاحب اختیاری گذاشته‌اند که آنچه اراده نمایند ومطلوب نفس ایشان است به عمل آورند، نه چنین است واین خیال فاسد است وبی‌وجود امیری وسرکرده‌ای نه مقاصد خدا از بندگان ونه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می‌بندد واگر امر بندگی وبنده‌پروری به وجود شخصی که به صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی وعقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبودی؛ واز امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است[2] که اگر در زمانه نماند اِلاّ دوکس البته یکی از آن دو باید امام باشد ودیگری رعیت ویکی امام بود ودیگری مأموم وچون علت احتیاج به وجود نبیّ همان علت احتیاج به وجود امام ونایب است؛ پس مادام که تکلیف برجاست از امام ونایب وسرکرده وصاحب اختیاری گزیری وچاره‌ای نبوده ونیست واهل سنت وجماعت برآنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی وبه دلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی، چنانکه مذهب ائمه شیعه اثنی‌عشریه است وعمدهٔ دلیل ایشان اجماع صحابه است. می‌گویند: صحابه را این قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر خدا بی‌فاصله مشغول به تعیین امام شدند و آن را بر همه کاری حتی بر دفن وکفن رسول‌الله مقدّم داشتند وهمان لحظه ابوبکر به منبر رفته گفت: هر کس محمد را پرستش می‌کرد او از دنیا رفت وهر که خدا را می‌پرستد بداند که او حیّ لایَموت است، پس شما باید که برای خود امامی وپیشوائی اختیار نمائید وهیچ احدی منکر

---

۱. سوره قیامت، آیه ۳۶

۲. اکمال الدین واتمام النعمة ۲۰۳/۱

قول او نشد ونگفت که ما را احتیاج به امام نیست وهر خلیفه در وقت رفتن دیگری را به جای خود نصب کرد وکسی او را منع ننمود؛ پس نصب امام بر امت واجب است واین قول خام واین دلیل به غایت ناتمام است وما در رسالهٔ «اثبات واجب»[1] در باب اجماع چند کلمهٔ سودمند یاد کردیم هر که را انصاف باشد او را کافی است وچون انصاف نباشد نصیحت را فائده نیست[2] والله اَعلَم.

اصل دوم: در بیان نسب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

چون روشن شد که اهل زمان محتاجند به وجود خلیفه ونائبی، ناچار است که آن شخص معصوم ومطهّر واَعلَم واَشجَع واَزهَد ناس باشد عقلاً ونقلاً واسناد خطا وخلل در قول وفعل او نتوان کرد؛ چراکه هادی وراهنمای خلق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال وافعال او وترجیح او بر سایر علما ومفسرین ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید وبعد از پیغمبر ما بغیر از علی بن ابیطالب علیه‌السلام هیچکس از اصحاب متصف به این صفات نبوده چنانکه به تفصیل مُبیّن خواهد شد وهیچکس از اهل خلاف منکر این نیست، چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه[3] در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعدالدین در شرح مقاصد[4] و ملا علی قوشچی در شرح تجرید[5] می‌گویند که هیچکس را در این حرف نیست که علی بن ابیطالب علیه‌السلام بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله اعلم واشجع وازهد واسخی واشرف ناس است ولیکن چون قدمای علمای ما به راهی رفته‌اند ما را نیز لازم است که بر عقب ایشان برویم وشاید

---

۱. *رساله اثبات واجب (اردبیلی) ص۸۶ ـ ۹۰ نسخه خطی آستان قدس رضوی*

۲. *از «واین قول خام... فائده نیست» در کاشف الحق نیست [کاشف الحق ص۷]*

۳. شرح نهج‌البلاغه *ابن ابی الحدید* ۱۶/۱ ـ ۳۰

که خلفای ثلاثه را نیز در نزد حق تعالی قدری ومنزلتی باشد که علی را نباشد وهرگاه این صفات در او باشد ودر غیر او نباشد باید که نایب وجانشین او باشد. بنابر این مقدمات، در این اصل بیان اصل ونسب آنحضرت علیه‌السلام می‌نماید هر چند که آنحضرت از شناختن وشناسانیدن مستغنی است.

اسم آنحضرت علی بن ابیطالب ابن عبدالمطلب است واسم ابیطالب عبد مناف است واسم عبدالمطلب شیبة الحمد وکُنْیَت او ابوالحارث وچون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت به ابیطالب شهرت یافت واز طالب عقبی نماند، غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل وجعفر وعلی وهر یک از آن چهار پسر، ده سال بزرگتر از دیگری بودند وشیخ ـ *علیه الرحمة* ـ وبعضی دیگر از علما گفته‌اند که نام ابوطالب عِمْران بود[1] ومادر امیرالمؤمنین فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او با حضرت رسول به مدینه رفت ودر آنجا به رحمت ایزدی پیوست وپیغمبر خدا به دست مبارک خود لحد او را راست کرد وپهلوی مبارک خود در قبر او بر زمین نهاد وپیراهن خود را کفن او ساخت وتلقینش نمود. لهذا گفته‌اند که حضرت امیرالمؤمنین اول هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده وعلی نامی است که خدای تعالی او را به این نام خوانده، چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که در شب معراج چون به مقام «قاب قوسَیْن» رسیدم به من خطاب فرمودند که «**یا محمد! اِقرأمنّی علیاً السلام وقل له انی احبه واحب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسماً من اسمی فانا العلی العظیم وهو علی وانا محمود وانت محمد**»[2]؛ یعنی ای محمد! علی را از من سلام برسان وبگو من او را دوست می‌دارم وهرکه او را دوست دارد من او را نیز دوست می‌دارم واز دوستی که

---

۱. جمله «*و شیخ علیه الرحمة وبعضی دیگر از علما گفته‌اند که نام ابوطالب، عمران بود*» در *کاشف الحق* نیست [*کاشف* ص۸]

۲. *الطرائف* ص۱۷۳ از خوارزمی نقل کرده؛ *کامل بهائی* ۲۲۱/۱

مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردم، منم علی عظیم و اوست علی ومنم محمود وتو محمدی. وملائکه نیز آنحضرت را به این نام می‌خوانند ودر حکایت روز اُحد خواهد آمد انشاء الله.

ویک نام او حیدر است؛ چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مَرحَب یهودی در برابرش آمد، گفت: «**انا الذی سمّتنی امی حیدرة**»[1]؛ یعنی منم آن کس که مادر مرا حیدر نام کرده است. جهت اینکه حضرت این مصراع را بر او خواند خواهد آمد ونام دیگرش اسد است واسدالله الغالب واسدالله ودر مدح او بسیاری از مخالف ومؤالف ذکر این معنی کرده‌اند.

و آنحضرت را کُنْیَت بسیار است از آن جمله، ابوالحسن وابوالحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه‌السلام فرموده که تا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در حیات بوده حسن مرا ابوالحسین وحسین مرا ابوالحسن می‌خواندند ورسول را پدر خود می‌دانستند وچون حضرت رحلت فرمود مرا پدر می‌گفتند[2] ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را به کُنیت ابوالریحانتَیْن خوانده وخوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی خطاب نموده گفت: «**سلام علیك یا اباالریحانتین! علیك بریحانتی من الدنیا فعن قریب ینهدم رکناك والله خلیفتی علیك**»[3]؛ یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانهٔ من! بر تو است که از این دو ریحأنه من باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد ومراد آنحضرت از دو رکن، یکی وجود با وجود خودش صلی‌الله‌علیه‌وآله است ویکی حضرت فاطمه علیهاالسلام ولهذا چون حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت فرمود که یکی از آن دو رکن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود منهدم شد وچون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که این، رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود ولقب دیگر آنحضرت به اعتراف

---

۱. *المناقب خوارزمی ص۳۷؛ کفایة الطالب گنجی ص۱۰۲*

۲. *المناقب خوارزمی ص۳۹ و۴۰*

۳. *المناقب خوارزمی ص۱۴۱*

خوارزمی، «امیر المؤمنین» است که در روز غدیرخُم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمد و او را به این لقب مخصوص ساخت وحضرت رسول به موجب حکم الهی فرمود: «**سلّموا علی علیّ بامیر المؤمنین**»[1]؛ یعنی سلام کنید ای مؤمنان ومسلمانان بر علی، به امیر المؤمنین گفتن. وکسی که اول به این لقب بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام سلام کرده، عُمَر بود گفت: «**بَخٍ بَخٍ لَكَ یا علی! صرت مولای ومولا کل مؤمن ومؤمنة**»[2]؛ یعنی گوارا ومبارک باد بر تو ای امیرالمومنین! پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان شدی. وبعضی از مجتهدین را اعتقاد آن است که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقاً روا نیست وبعضی می‌گویند که بر غیر ائمه معصومین روا نیست. ودر کتاب کافی محمد بن یعقوب کُلینی مذکور است[3] که حضرت امیرالمؤمنین در میانه ائمه معصومین علیهم‌السلام به لفظ امیرالمؤمنین اختصاص یافته واطلاق آن بر سایه ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده‌اند از عمر بن زاهر از امام صادق علیه‌السلام که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را به امیرالمؤمنین سلام توان کرد؟ در جواب فرمود که «**لا، ذاك اسم سمّی الله بامیر المؤمنین لم یسمّ به احد قبله ولا یسمّی به بعده الا کافر**»[4] پس پرسیدند که به چه طَریق بر او سلام باید کرد؟ فرمود بگوئید «**السلام علیك یا بقیة الله**» واین آیه را خوانده که ﴿ **بَقِيَّةُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ** ﴾[5].

و دیگر از کُنای آنحضرت ابوتُراب است؛ خوارزمی نقل کرده[6] در وجه کُنیَت آنحضرت به ابی تراب که روزی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه فاطمه آمد وعلی علیه‌السلام را در خانه

---

۱. *شرح مقاصد ۲۷۶/۵*، ر.ک: *«الیقین باختصاص مولانا علی* علیه‌السلام *بامرة المؤمنین ابن طاووس»*؛ *مناقب ابن شهر آشوب ۵۲/۳ ـ ۵۶*

۲. *فضائل الخمسة من الصحاح الستّة ۴۳۲/۱*

۳. *الکافی ۴۱۱/۱*

۴. *مأخذ پیشین*، *علل الشرایع ۱۹۱/۱*؛ *امالی طوسی ص۲۹۵* مختصر تفاوت

۵. سوره هود، *آیه ۸۶*

۶. *المناقب خوارزمی ص۳۸*

ندید پرسید که پسر عمّت کجاست؟ فاطمه فرمود که میانهٔ من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت. حضرت رسول ﷺ کسی را به تفحص او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است. حضرت رسول خدا به مسجد آمده دید که علی علیه‌السلام بر پهلو خوابیده وپهلو بر زمین نهاده ردا از دوش مبارکش افتاده وگردی بر او نشسته به دست مبارک خود گرد از او دور می‌کرد ومی‌گفت: **«قُمْ یا ابا تراب!»** یعنی برخیز ای پدرِ خاک! واز این جهت که این کُنْیَت را رسول در آن حال فرموده بود آن جناب هیچ کُنْیت را از این دوست‌تر نمی‌داشت.

ودیگر، ابو محمد است چون یک پسر او محمد نام داشت.

ودیگر، ابوالسِبْطَین است چون پدر دو سِبْط رسول است که حسن و حسین علیهماالسلام باشند ودیگر، ابوالشهدا است چه شهدا از اولاد آنحضرتند واز القاب آنحضرت آنکه صاحب کشف الغمّه[1] وخوارزمی[2] وصاحب فصول المهمه[3] ودیگران نقل کرده‌اند مثل یعسوب الدین والمسلمین، ومُهْلك الشرك والمشرکین، وقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین، ومولی المؤمنین وشبیه هارون والمرتضی ونفس الرسول واخ الرسول، وزوج البتول، وسیف الله المسلول، وامیر البررة وقاتل الفجرة وقسیم الجنة والنار وصاحب اللواء وسید العرب وخاصف النعل وکشّاف الکروب وصِدّیق الاکبر وفاروق الاعظم وباب مدینة العلم ومولی ووصی الرسول وولی الله وقاضی دَیْن الرسول ومنجز وعد الرسول وکرّار غیر فرّار وکاسر اصنام الکعبه ورفیق الطیر وهازم الأحزاب وقاصم الأصلاب وداعی وشاهد وهادی وذوالقرنَیْن وقائد الغر المحجّلین ومُذلّ الاعداء ومُعزّ الاولیاء واخطب الخطباء وقدوة اهل الکساء وامام الائمة الاتقیاء وممیت البِدعة ومحیی السُّنة والملاعب بالاسنة والحصن

---

۱. کشف الغمّه ۱/۶۷ ـ ۷۵

۲. المناقب خوارزمی ص۴۰ ـ ۴۱

۳. فصول المهمّه ابن صبّاغ ص۱۳۰

الحصين وخليفة الامين وليث الثرى وغيث الورى ومفتاح الندى ومصباح الدُّجى وشمس الضُّحى واشجع من ركب ومشى واهدى من صام وصلّى ومولى والمعتصم بالعروة الوثقى والفتى واخو الفتى والذى انزل فيه هل أتى واكرم من ارتدى واشرف من اهتدى وافضل من راح واغتدى، الهاشمى المكى المدنى الابطحى الطالبى الرضى المرتضى القوى الحبر اللوزعى الارتحى الوفى الذى صدق رسول الله والذى تصدق بخاتمه فى الركوع، الكواكب الازهر الصارم الذكر صاحب برائة وغديرخم ساقى الكوثر ومُصلّى القِبْلَتين وأعلم من فى الحرمَيْن والضارب بالسيفَين والطاعن بالرمحين وابن عم المصطفى وشقيق النبى المجتبى.

وتا قريب پانصد لقب ذكر شده است در آن كتابها. در اينجا به همين قدر اكتفا نمود واگر كسى خواهد همه را بداند به آن كتابها رجوع نمايد وصاحب كَشفُ الغُمّه نقل كرده است[1] كه ابن خشاب و ابن وضاع هر دو از اعيان اصحاب احمد حنبل‌اند وبا آنكه ديگران را بر آنحضرت تفضيل مى‌دهند در تصنيف خود در فصلى كه كُنيه والقاب آنحضرت را شمرده‌اند از جملهٔ آنها ابوالحسن وابوالحسين وسيد الوصيين وامير المؤمنين وقسيم الجنة والنار وابوتراب وصديق اكبر وفاروق اعظم ووصى وحيدر وقائد الغر المحجلين وغيرها را ذكر كرده‌اند وعجب‌تر از اين چه باشد كه رتبهٔ ديگران را برتر از رتبهٔ او دانند ومعهذا او را صِدّيق اكبر و فاروق اعظم نامند. تا اينجا كلام اوست.

وتولد آنحضرت در حرم حق تعالى بوده به طريقى كه مخالف ومؤالف بيان كرده‌اند وهيچكس را از انبيا واوصيا پيش از آنحضرت وبعد از آن حضرت اين رتبه بلند ومرتبهٔ ارجمند دست نداده[2] وصاحب كشف الغمّه نقل كرده[3] كه در كتاب بشارة

---

۱. *كشف الغمّه ۱/۶۵*

۲. *پنج سطر اضافه دارد (كاشف الحق ص ۱۰)*

المصطفى[1] مسطور است كه يزيد بن قعنب گفت: با عباس بن عبدالمطلب وجمعى از قريش نشسته بوديم در برابر كعبه كه فاطمه بنت اسد آمد وطواف خانه كعبه نمود واثر وضع حمل بر او ظاهر شده مجال بيرون رفتن نيافت پس روى نياز به درگاه ملک بی‌نياز آورده گفت: ای صاحب خانه و ای معبود يگانه! ايمان دارم به تو ونبوت رسولان تو ودر عقايد دينيه تابع جدّ خود ابراهيم خليلم به حق اين خانه وبه حق حرمت بانى اين خانه و به حق فرزندی كه در شكم من امانتى است از تو كه اين ولادت را بر من آسان كنى. يزيد گويد: چون دعاى فاطمه تمام شد ديديم فى الفور پشت خانه معظمه منشق گرديد فاطمه به درون خانه رفت واز نظر غايب شد وديوار به حال اول باز آمد به مرتبه‌ای كه اثر از شكاف ننمود. بعد از ملاحظه اين امر غريب حُضّار داعيه نمودند كه دَرِ خانه را بگشايند، هر چند سعى كردند فتح باب روى ننمود، دانستند كه از رمزی وحكمتى خالى نيست وروز چهارم ديديم كه فاطمه از خانه بيرون آمده على عليه السلام را بر روى دست داشت وفخر می‌كرد ومی‌گفت كه از جميع زنان سابق افضلم؛ از آن جهت كه حضرت الله تعالى مرا به خانه خود درآورد ومرا از طعامها وميوه‌هاى جنّت روزی كرد وچون فرزندم متولد شد از هاتف غيب نداء لا ريب شنيدم كه گفت اين مولود را على نام كن كه رفيع القدر است ومن نام او را از نام خود اشتقاق دادم وغوامض علم خود را به او كرامت نمودم و او در اين خانه كسر اصنام خواهد كرد واذان خواهد گفت در اين خانه الى آخر القصه. وتولد آنحضرت به روايتى در شب شنبه بيست وسيّم ماه رجب بوده بعد از آنكه از عمر مبارک سيد كاينات بيست وهشت سال گذشته بود كه خديجه به عقد آنحضرت درآمده وجمعى از علماء اماميه گفته‌اند بعد از آنكه از عمر رسول صلى الله عليه وآله سى سال

---

۱. *كشف الغمّه* ۶۰/۱؛ *«بشارة المصطفى لشيعة المرتضى»* ص ۸.

گذشته بود واین قول اصح است. راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی عليه‌السلام بغایت مسرور گشته ومَهْد او را نزد فراش خود نهادی ودر زمان خواب آن جناب مهد او را بجنبانیدی وسخنهائی که اطفال را به خواب می‌کنند گفتی وشیر وشربت در گلوی او ریختی و او را شستی وبر دوش وسینه نشانیدی و به نفس نفیس، او را تربیت فرمودی وهمیشه گفتی این برادر وولی وناصر وصفیّ وپشت وپناه و وصی وخلیفه وزوج کریمه من است و او را بر دوش مبارک نشانیده در کوچه‌ها وکوههای مکه گردانیده صلوات الله علی الحامل والمحمول.

باب اول

در حقیقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وباقی ائمه معصومین علیهم السلام به امامت واولویت آن برگزیدگان ودر آن دوازده فصل است:

فصل اول: در بیان آنکه نصب امام لطف است وبر حق تعالی ـ جَلّ ذکره ـ واجب

بدان – *هداك الله وإيّانا* – که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است وامام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی به وساطت آدمی که او پیغمبر است در همه چیز ودر هر کار دین ودنیا؛ وشیعه امامیه را اعتقاد آن است که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان، چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیس ومهتری وحاکمی باشد از جانب حق تعالی واز جانب رسول خدا که امر کند ایشان را به طاعت وعبادت وباز دارد از معصیت وناشایست ومحافظت نماید دین خدا را وشریعت رسول او را تا تغییر وتبدیل وزیاده ونقصان بدان راه نیابد وداد مظلوم از ظالم بگیرد واهل ظلم را از تعدّی وجور منع نماید ومشکلاتی که رو نماید حل کند وقضایا واحکامی که واقع شود به او رجوع نمایند البته بی شک وشبهه آن مرد به طاعت وخداپرستی نزدیکتر واز

معصیت ونافرمانی دورتر خواهد بود؛ پس نصب کردن وقرار دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آن است به یقین لطف باشد، چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را به طاعت ودور دارد از معصیت وچون نصب امام لطف است ولطف واجب است پس خدای تعالی را نصب امام واجب باشد واهل سنّت بر این مطلب، سه اعتراض کرده‌اند وخواجه نصیرالدین محمد طوسی ـ *نور الله مرقده* ـ در متن «تجرید» از هر سه جواب گفته.

اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد واین در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات خود را بجای آورند واز گناه باز ایستند بی‌وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و به اخلاص نزدیکتر خواهند بود وبا وجود امام شاید که ارتکاب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد. جواب گفته «والمفاسد معلومة الانتفاء»[1]؛ یعنی بدیهی است وبر هر کس معلوم است که جمیع مفسده‌های منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست وبا وجود امام یقین است که مردم را رغبت به طاعت زیاده است واز گناه دورترند.

اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد شاید که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند ودر یک زمان جمیع بندگان را معصوم بیافریند وهرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود واحتیاجی به امام نخواهند داشت واین لطف بجای آن لطف خواهد بود. جوابش آنکه «**انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء**»[2]؛ یعنی که لطف منحصر در وجود امام است وعوضی که می‌گویند محض فرض است وهر عاقل می‌داند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمی‌شود آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند واحتیاج به امام نداشته باشند.

---

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱

اعتراض سیم نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد ومردمان را از امور ناشایست منع کند وقدرت بر اجرای احکام داشته باشد ورایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در این مدت مدید به اعتقاد شما امام هست ومخفی است پس آنچه شما آنرا لطف میدانید واجب نباشد.

جواب به این عبارت بیان نموده که «**وجوده لطف وتصرفه لطف آخر وعدمه مِنّا من خوف الظلمة والجبابرة**»[۱]؛ یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند وخواه نکند چنانچه از امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که فرمود: «**لاتخلو الارض من قائم بحُجة الله إمّا ظاهر مشهور وإمّا خائف مستور لئلا یبطل حُجَج الله وبیّناته**»[۲]؛ یعنی هرگز روی زمین از نصب کردهٔ خدا وحجت خدا بر خلق خالی نمی‌باشد خواه آن امام ظاهر ومشهود باشد وخواه مخفی ومستور که اگر چنین نباشد حجت‌های خدا وآیات وعلامات او باطل می‌گردد وتصرف کردن امام لطفی دیگر است نسبت به بندگان وآنکه تصرف نکند ویا ظاهر نشود ومخفی باشد سبب ظالمان وعاصیانند واگر همراهی می‌کردند ونصرت واعانت او می‌نمودند ظاهر می‌بود واجرای احکام الهی می‌نمود پس از بدی اختیار وافعال بندگان است که از این لطف محروم شده‌اند وچون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجب است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید واحکام الهی را به ایشان رساند وحفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت وطهارت باشد واز وَصْمَت خطا وخلل وزلل در قول وفعل منزه ومبرا باشد چه امام بجای نبی است وهادی وراهنما اگر در راهنمائی مثل دیگران جایزالخطا باشد متابعت اعمال واقوال او در این صورت وترجیح دادن اطاعت وفرمانبرداری او بر همه علما وصلحا وزهّاد واتقیا بی‌زیادتی مرجحی خواهد بود وترجیح بلامرجح لازم آید

۱. *تجرید الاعتقاد ص ۲۲۱*
۲. *مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۵/۱ با مختصر تفاوت.*

یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی‌آنکه او زیادتی داشته باشد واین به اتفاق علما باطل است؛ وجه دیگر آنکه احتیاج امام برای آنست که دادِ مظلوم از ظالم بگیرد ودفع فتنه وفساد بکند واقامت حدود نماید پس اگر بر او خطا ومعصیت جایز باشد آن فواید برطرف می‌شود ومحتاج به امام دیگر خواهد بود وهمچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید وبه تسلسل منجر شود وخواجه نصیرالدین در متن «تجرید» به این دلیل اشاره نموده می‌گوید: «**وامتناع التسلسل یوجب عصمته**»[1]؛ یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلام. وجه دیگر آنکه امام حافظ ونگهبان شرع است واگر نعوذ بالله نسبت خطا ودروغ به او توان داد از او ایمن نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید؛ پس حافظ شرع نباشد وبه این دلیل خواجه اشاره نموده وگفته: «**ولانه حافظ للشرع**»[2]؛ یعنی واز جهت آنکه امام حافظ شریعت است واجب است که معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه بر بندگان واجب است که اطاعت وانقیاد او نمایند وفرمانبرداری او کنند وحق تعالی در این باب فرموده: ﴿ **أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ** ﴾[3]؛ یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان! خدا ورسول را وصاحبان امر را که امامان وجانشینان پیغمبرند. ودر هنگامی که امام - نعوذ بالله - مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر ناشایستی کند به موجب امر به معروف ونهی از منکر واجب است که بر او انکار کنند وانکارکردن منافات با اطاعت کردن دارد وغرض ومطلب که فرمانبرداری است از میانه فوت می‌شود وبه این دلیل خواجه رحمه الله اشاره فرموده که «**ولوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة ویفوت الغرض من نصبه**»[4]؛ یعنی

---

۱. تجرید *الاعتقاد* ص۲۲۲
۲. تجرید *الاعتقاد* ص۲۲۲
۳. سوره نساء، *آیه* ۵۹
۴. تجرید *الاعتقاد* ص۲۲۲

واز این جهت است که واجب است انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید وچون این منافات با امر به اطاعت او دارد وغرض که آن نصب کردن اوست فوت می‌شود، واجب است که امام معصوم باشد؛ وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد وارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه ودرجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت ونیکی پرستش وبدی خطا وقبح گناه را یقینا چنانچه او می‌داند نمی‌دانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز می‌دارد یقین که مرتبه‌اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود وخواجه به این دلیل اشاره نموده که «**ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام**»[۱]؛ یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب گناهی شود مرتبه‌اش فروتر از مرتبه کمترین عامی خواهد بود؛ پس واجب است که امام، معصوم باشد. ویکی از مخالفان اعتراض کرده که رجحانی که شما به سبب عصمت به جهت امام قرار می‌دهید شاید که به واسطه زیادتی علم ودانش وتقوی وورع حاصل آید واحتیاج به عصمت نباشد. ویکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیّت او از رعیت، در این باب آن است که مطلقا خطا صورت‌پذیر نباشد و این معنی در غیر معصوم یافت نمی‌شود. وحافظ اَبونُعَیم[۲] که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیهٔ ﴿**وَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنتُم لاتَعْلَمُونَ**﴾[۳] گفته که مراد از اهل ذکر، آنانند که متذکر مقاصد ربانیه باشند به نحوی که هرگاه اراده الهی به آن تعلق گرفته باشد نزد ایشان بی‌شائبه مخالفت به عمل آید واین وقتی است که واقف ارادت الهی باشند وسینهٔ بی‌کینهٔ ایشان ظرف مقاصد الهی باشد واز هر کدورتی صافی. وبعضی از محققان آیه ﴿ **لایَمَسُّهُ إلاَّ الْمُطَهَّرُونَ** ﴾[۴] را به این روش تفسیر

---

۱. *تجرید الاعتقاد* ص۲۲۲

۲. *احقاق الحق* ۳۰۵/۲

۳. *سوره انبیاء، آیه ۷؛ نحل، آیه ۴۳*

۴. *سوره واقعه، آیه ۷۹*

نموده‌اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بی‌طهارت ظاهر وباطن وبی‌آنکه ازکدورات نفسانی پاک وپاکیزه باشد صورت‌پذیر نیست.

واز امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مروی است که اینکه حق تعالی بعد از ﴿**أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ**﴾ بی فاصله «**أُوْلِی الأَمْرِ**» را ذکرکرده غرض آن است که اهل تکلیف بدانند وبفهمند که اولی‌الامری که حق تعالی در وجوب اطاعت وَانقیاد وفرمانبرداری ردیف ذات ربوبیت وقرین مرتبه رسالت گردانیده ومخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا ورسول است مراد آن جمعی‌اند که به عصمت ازلی وطهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز وبه شرف این عطیه سرافرازند وقول وفعل ایشان مطابق امر واراده الهی است وطاعت ایشان، طاعت خدا ومخالفت ایشان، مخالفت خداست. واز جمله چیزهائی که طُرْفگی دارد وشنیدنی است اینکه به اعتقاد اهل سنت اولی‌الامری که حق تعالی کافه عِباد وجمیع بندگان خود را به اطاعت وانقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم ودیگری خان ازبک است! سبحان الله! جمعی که از فهمیدن سه سطر «گلستان» ودو بیت «بوستان» عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق وفجورکه از ایشان سر زده ومی‌زند ایشان را با محکم ومتشابه ومدلولات وبینات قرآنی ومنزلت آسمانی چه آشنائی؟! که حق سبحانه وتعالی بندگان را چنانچه به اطاعت خود واطاعت رسول امرکرده به همان طریق به اطاعت ایشان مأمور ساخته باشد ولیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی ومظهر اسماء وصفات الهی یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر باشد که می‌گفت: اگر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل توراة، به توراة ایشان ودر اهل انجیل، به انجیل ایشان؛ ودر اهل زبور، به زبور ایشان؛ ودر اهل قرآن، به قرآن ایشان؛[1] وبار دیگر می‌گفت: «**سلونی عمّادون العرش**»[2]. صحابه کرام ابوبکر را بر او تقدم دهند

---

۱. *احقاق الحق* ۵۸۹/۷ ـ ۵۹۱

۲. *یک سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص۱۶) حدیث: «سلونی عما دون العرش» [شواهد النبوة ص۱۵۹؛*

واطاعت او را لازم وواجب شناسند که از دانستن معنی ﴿ **فٰاکِهَةً وَأَبّاً** ﴾[1] عاجز باشد وگویند: «**اما الفاکهة فاعرفها واما الاب فلااعرفه**»[2]؛ یعنی «فاکهة» را میدانم اما «ابّا» را نمی‌دانم. بعد از آن عمر را مقدم دانند که در هفتاد ودو موضع به اعتراف علمای ایشان یا در حکم، غلط کرده باشد یا در حل مسئله ومشکلی، عاجز آمده گوید: «**لولا علی لهلك عمر**»[3]؛ یعنی اگر علی نمی‌بود - از این جهت غلطی که عمر کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز آمده است - هر آینه عمر هلاک می‌شد. اگر دیگران را «اولوا الامر» دانند از عجایب ووقایع دنیا بعید نباشد.

واز جملهٔ مفسده‌ها که بر این امر عجیب مترتّب است یکی آن است که اگر از دار دنیا کسی رحلت نماید وآن سلطان یا ولیّ زمان خود را نشناسد در زمرهٔ زمان کفر وایام جاهلیّت داخل شود وحشرش به آن قوم کفار باشد چه به صحت پیوسته واز مخالف ومؤالف کسی را در این حدیث خلافی نیست وحُمَیدی درکتاب «**جمع بین الصحیحین**» نقل نمود[4] که پیغمبر خدا فرموده که «**من مات ولم‌یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**»، یعنی پیش از زمان اسلام. وتفسیر کردن امام زمان را به قرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده‌اند یا به بعضی از قرآن مثل فاتحه وسوره بجهت آنکه در نماز واجب است وبعضی از ایشان بر آن رفته‌اند یا به پیغمبر به اعتقاد طایفه‌ای از ایشان محض دست وپا زدن وپی گم کردن است به تخصیص امام به امام زمان ابا دارد وقرآن یا بعضی از آن، هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند ودانستن قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخص بعینه واجب باشد وهیچکس به آن قائل نشده وبعد از تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد به مذهب ابوحنیفه که نه دانستن ونه فاتحه را

☜ *الثاقب فی المناقب* ص ۱۲۰؛ *روضة الشهداء* ص ۱۵۳ چاپ شعرانی]

۱. سوره عبس، آیه ۳۱

۲. *فتح الباری بشرح صحیح البخاری* ۲۸۵/۱۳

۳. *فضائل الخمسة* ۳۰۹/۲؛ *احقاق الحق* ۱۸۲/۸

۴. *شرح المقاصد* ۲۳۹/۵

واجب می‌داند بلکه حکم می‌کند به آن که معنی یک آیه واگرچه، دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است! وآن یک آیه است، در نماز کافی است مطلقا با معنی حدیث راست نمی‌آید. نعوذ بالله از فهم کج واز تحریفات کلام خدا ورسول وتعصبی که باعث کفر وزندقه باشد.

وعجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف وجمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین می‌دانند[1] ومی‌گویند ما را بحث از آن واجب است وتحقیق آن لازم نیست وتقلید در این امر کافی است ونص خدا ورسول را در این، مدخل نیست واطاعت «اولوا الامر» را آن تفسیر می‌کنند که گذشت ومعهذا می‌گویند در حمایت بیضه اسلام وحفظ شرع وجهاد با کفار وامر بمعروف ونهی از منکر ودادِ مظلوم از ظالم گرفتن ومنع ظالم از مظلوم نمودن وهر چه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق به امر نبوت دارد امام به جای نبی است واین امور از برای او ثابت است و او خلیفهٔ رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است وبعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب «منهاج»[2] و شُرّاح کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول دین است ومخالف آن را کافر ومبتدع شمرده‌اند ویکی از علمای حنفی در کتابی که در میان ایشان به «فصول» مشهور است گفته که هر که به امامت ابی‌بکر قائل نیست کافر است![3] بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی می‌شوند که اعتقاد به امامت ابی‌بکر نداشته باشد یا به محض اینکه اعتقاد شخصی امامت امیرالمؤمنین باشد یا بگوید که علی علیه السلام بعد از رسول، بی فاصله امام است، مرتکب قتلش می‌شوند!! واگر این مسئله از فروع باشد میباید که کفری وقتلی در کار نباشد وبه مجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند، کافر یا کشتنی نمی‌شود وآن حدیث

---

۱. شرح مواقف ۳۴۴/۸

۲. *احقاق ۳۰۷/۲ از منهاج بیضاوی نقل کرده است*

۳. *احقاق الحق ۳۰۷/۲ از «فصول» آورده است.*

که حُمَیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل به مسئله شرعی اگرچه واجب باشد، مردنش مردن زمان جاهلیت نیست واین ندانستن ونشناختن قدحی در اسلام شخصی نمی‌کند واگر کسی خواهد که بداند که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه وسنی چیست مجملی بجهت او بیان کرده می‌شود وآن مجمل این است که در مذهب شیعه امام، قائم مقام نبی است ودلایل وشروط معتبرۀ هر دو یکی است وفرق بینهما به وحی است که پیغام الهی بر رسول به وحی است یا به وساطت جبرئیل می‌رسد وبه امام، رسول می‌رساند وتعیین امام به نص خدا ورسول است ومن المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره وکبیره امام میباید که منزه ومبرا باشد. ومذهب سنی آنکه اگر امام از جمیع گناهان منزه ومبرا باشد بهتر است اما شرط نیست؛ پس اگر فاسق وفاجر وسارق وشارب الخمر باشد چندان قصوری ندارد وخدا ورسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما ورؤسا وریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشند می‌رسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علمای اهل سنت است درکتاب جنایات ازکتاب ینابیع گفته است به این عبارت: «**وتنعقد الامامة ببيعة اهل الحلّ والعقد من العلماء والرؤسا ووجوه النّاس من الذين يتيسّر حضورهم الموصوفين بصفات الشهود كامامة الصدّيق و استخلاف من قبله و لو لبعضهم كامامة الفاروق**»[1]؛ یعنی منعقد می‌شود امامت به بیعت اهل حل وعقد یعنی آنهائی که بست وگشاد امور مردم به دست ایشان است خواه از اهل علم وفضل یا رئیس وسرکردۀ قومی باشند یا به نزد مردمان روشناس باشند از آن جمعی که حاضر بودنشان میسر شود وموصوف به صفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صِدّیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی اگر همه یک کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطّاب

---

۱. *احقاق ۳۱۶/۲ از «ینابیع الاحکام» اسفراینی شافعی نقل کرده است.*

اتفاق افتاد که به گواهی وتعیین ابوبکر امام شد.

وچنانچه شارح «عقاید نَسَفی» گفته است: «**انه لایعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجُمَع والأَعیاد باذنهم**»[۱]؛ یعنی به درستی که به سبب فسق وفجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمی‌توان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری وجور بی‌شماری از امامان وامیران ایشان بعد از خلفا در قرنهای دراز ومعهذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت می‌کردند وفرمانبرداری می‌نمودند ودر جمعه‌ها وعیدها واوقات نماز به ایشان نماز می‌گزاردند وآن فسقها وظلمها مانع امامت ایشان نبود هیچیک را معزول نساختند.

چنانچه شارح «وقایه» که از علمای حنفی است در «شرح وقایه» گفته است که: «**لایحد للامام حد الشرب لانه نائب من الله تعالی**»[۲]؛ یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی فرموده باشد اجرا نمی‌توان کرد، از جهت آنکه او نایب است از جانب خدایتعالی.

پس این گستاخی نسبت به او جایز نباشد واگرچه از این قسم گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود؛ پس اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده واین نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته‌اند همین حفظ صحت امامت وخلافت خلفای ثلاثه بلکه شاید که حفظ صحت امامت معاویه ویزید وخلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس نیز غرض ایشان باشد وإلاّ پاره‌ای به نزد عقل مستبعد ومستنکر می‌نماید والله اعلم.

---

۱. *شرح عقاید نَسَفی ص۲۳۹ و۲۴۰*

۲. *احقاق ۳۱۸/۲ از «شرح وقایه» نقل کرده است.*

فصل ثانی: در بیان اینکه امام باید که افضل از رعیت باشد وذکر قبح تقدم مفضول بر فاضل

بدان که اتفاق امامیه بر آنکه امام می‌باید که اکمل از رعیت باشد وجمیع صفات واخلاق مرضیه همچو علم وزهد وکرم وشجاعت وعفت وصورت ظاهر وسیرت باطن وحسب ونسب چنانچه در پیغمبر نسبت به امت این اکملیّت معتبر است ودر میان رعیت باید که افضل از او بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از او باشد، تقدیم مفضول بر فاضل واگر مساوی یافت شود، ترجیح بلامرجح لازم آید وجمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست ونزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل[1] واین خلاف مقتضای عقل است ومنافی ومخالف نص قرآن، چه نزد عقل قبیح وناپسندیده است تعظیم مفضول ونادان واهانت فاضل ودانا واینکه مرتبهٔ نادان بلند باشد ومرتبه دانا پست وخدای تعالی در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از روی انکار وسرزنش آنانی که تجویز این معنی می‌کنند، می‌فرماید که **﴿ اَفَمَنْ يَهْدِى اِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰيَهِدّى إلاّ أَنْ يُهْدىٰ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾**[2]؛ یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را او عالم به حق

---

1. شرح عقاید نَسَفی ص۲۳۸؛ شرح نهج‌البلاغة ابن ابی الحدید ۳/۱؛ شرح مقاصد ۲۶۸/۵؛ شرح مواقف ج۸

2. سوره یونس، آیه ۳۵

باشد سزاوارتر وبهتر است که تابع او شوند مردمان وحق را از او تحقیق نمایند، یا کسی که قوت هدایت ودرجهٔ علم ندارد ونمی‌داند تا آنکه کسی او را هدایت نماید وبیاموزاند پس شما که صاحبان عقل وتمیزید در این باب چگونه حکم می‌کنید؟ یعنی هر عاقلی را معلوم است وعقل او حکم می‌کند که شق اول بهتر است وحکم به خلاف آن نمودن محض مکابره وعناد است ودر جای دیگر در مذمت آنهائی که چیزی نمی‌دانند ونمی‌فهمند، می‌فرماید که ﴿ **لايَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلايَهْتَدُونَ** ﴾[1].

وآیات وبراهین داله بر این معنی از حد وحصر بیرون است ومنشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که می‌گویند پیغمبر خدا، عمروعاص را بر ابوبکر وعمر، تقدیم فرمود واسامة بن زید را بر ایشان وبر دیگران سردار گردانید وبه اعتقاد ایشان عمروعاص واسامه نسبت به اینها مفضول بودند نه فاضل وهمچنین ابوعبیدهٔ جراح وعمر خطاب را صحابه گذاشته ابابکر را به تقدیم ایشان خلیفه رسول کردند وابوبکر، عمر را خلافت داد بر دیگران که اکثر از او اعلم وافضل بودند و او را تقدیم نمود پس اگر امامت مفضول مرفاضل را جایز نمی‌بود اَوّلا رسول الله ﷺ وثانیاً صحابه او نمی‌کردند وچون کردند، پس جایز باشد.

جواب گفته‌اند که تقدیم رسول خدا، عمروعاص وأسامه را بر اینها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار وتواریخ معلوم است واما تقدیم ابابکر بر دیگران وتقدیم او عمر را نبود اِلاّ حُب جاه ومحبت دنیا وفریب مردمان. لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت ودر آنجا مسطور بود که عمر را وصی وخلیفه رسول گردانیدم وطلحة بن عبدالله بر مضمون آن مطلع شد خطاب به عمر نموده، گفت: «**ولیته امس وولاك اليوم**»[2]؛ یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی وامروز او هم تو را ولیّ خود گردانید!؟ همانا، نانی است که تو به او قرض

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۰

۲. احقاق ۳۲۲/۲

داده بودی[1].

وبر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم وازهد واشرف واشجع به حسب ونسب را منقاد ومطیع وفرمان بر کسی که مطلق از این صفات بی‌بهره باشد دانستن به هیچ وجه صورت معقول ندارد مگر به مذهب کسانیکه تجویز امامت فاسق وشارب الخمر کنند وکدام عاقل راضی می‌شود به فرمانبرداری شخصی که در فسق غوطه خورده وشب مست وسحر مخمور باشد با اینکه دیگری با کمال عقل ودانش که لحظه‌ای در غفلت نگذرانیده باشد موجود باشد واطاعت کسی کند که گوشت وپوستش از شراب وگوشت خوک پرورده باشد وسالهای دراز، پرستش بت می‌کرده و پشت بر کسی کند که از زمان مهد تا لحد به غیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناه کاری نداشته باشد؛ چنانچه جناب باری تعالی در سورهٔ زُمَر می‌فرماید: **﴿ اَمَّنْ هُوَ قٰانِتٌ آنٰاءَ اللَّیْلِ سٰاجِداً وَقٰائِماً یَحْذَرُ الآخِرَةَ وَیَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لایَعْلَمُونَ اِنَّمٰا یَتَذَکَّرُ أُولُوا الأَلْبٰابِ ﴾**[2]؛ یعنی آیا آن کس که فرمانبردار است از مؤمنانی که ایستادگی دارند به وظایف بندگی ومراسم سرافکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده می‌کنند واز عذاب آن سرا می‌ترسند وامیدواری به درگاه خدای تعالی با بسیاری طاعت دارند. بگو ای محمد، آیا برابر باشند آنانکه به معالم توحید دانا وواقف‌اند چون ارباب فضایل، وآنها که نادانند واز یگانگی حق وپرستش او غافلند چون اصحاب رذایل، جز این نیست که پندپذیر می‌شوند به دلایل قدرت من، صاحبان عقل وخرد؛ پاک ومنزه از آلودگیهای ظاهری وباطنی. طبرسی ـ *رحمة الله علیه* ـ از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده[3] که فرموده: اهل علم مائیم وارباب جهل دشمنان ما

---

۱. *ده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص۱۸)*

۲. سوره زُمَر، *آیه۹*

۳. مجمع *البیان* ۴۹۱/۸

واولوا الالباب شیعیان ما چه بی ولیّ ووصی ما، علم فایدهٔ ندهد وعمل تمتعی نبخشد وظاهر است که اگر قاعدهٔ افضلیت ملحوظ نباشد وبه محض خواهش زید امامت این است که اگر اول وثانی لایق مرتبه خلافت وجانشینی رسول وسزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند، معاویه ویزید وهشام وولید تا سلطان روم وخان ازبک که هیچکدام در هیچ وصفی ونعتی پای کمی از ایشان نداشتند وندارند امام وخلیفه توانند بود!؟

از حضرت اِمام همام موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که در تفسیر آیه ﴿ **وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوٰاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللّٰهِ** ﴾[1]، فرموده که مراد آن است که گمراهتری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا ورسول خدا کسی را خواه به بیعت وخواه به طریق دیگر، خلیفه خدا وجانشین رسول داند واز این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را فضیلتی درکار نباشد وبه همین که جمعی یکی را پیش کنند وبر او بیعت نمایند امامت صحت یابد، باید که چون عبدالله عُمَر وسَعْد بن اَبی وَقّاص وحَسّان بن ثابت وعبدالرحمن بن عوف وعَمْرو بن عاص وپسرانش وامثال ایشان با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد وخلافت او صحیح وچون جمعی نیز با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند آن نیز به صحت مقرون باشد واطاعت هر دو به یکبار بر مردم واجب شود یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد وهم واجب القتل!؟ چراکه چون اول بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد وثانی چون به قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب واتفاقین هر دو صحیح باشد.

ودیگر آنکه هرگاه افضلیتی درکار نباشد وتعیین خدا ورسول را دخلی نبود واین امر از جانب الله مخصوص به شخصی نباشد چون جمیع امتْ در این کار مثل یکدیگرند شاید که در یک زمان زید با عَمْر واحمد با محمود ومخلص با مشتاق بیعت نمایند ودر یک عهد بلکه در یک شهر ودر یک قبیله جمعی کثیر همه امام

---

۱. سوره قصص، آیه ۵۰

باشند وهر یک را مأمومی ومتبوعی چند بهم رسد واین معنی باعث مخاصمت ومنازعت وفتنه وفسادهای عظیم گردد وغرض از وجود امام که دفع فتنه وفساد بود به نقیض آن تبدیل یابد وچون عصمت وافضلیت را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد وبیشتر مردمان از راه متابعت خدا ورسول خدا به یک سو رفته به راه عناد وفساد افتادند ودر احکام وقواعد شرع محمدی به رأی وعقول ناقصه خود اعتماد نمودند کار به جائی رسید که بعضی مُجَسّمی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است وتا پائین کوفته ومصمت وموپش مُجعّد. وگفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن شده ودیگر گفته‌اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار به صورت پسر اَمْرَدی خوش روی طلعت نزول می‌نماید[1] !!؟

وبعضی را عقیده‌شان آن است که از ازل تا ابد آنچه شده ومی‌شود، همه فعل خدا است ومطلقا فائده بر هیچ عملی مترتب نیست وکفر کفار وفسق وفساد وعناد ابوجهل وحکومت یزید همه به رضای خدای تعالی است ودر قیامت اگر همه پیغمبران را به دوزخ برند وجمیع آتش پرستان را به بهشت می‌شاید وقُبْحی ندارد، بلکه نیکوست! وجماعتی حلول واتحاد ووحدت وجود را قائل وبه این دو اعتقاد یعنی جبر وتجسیم جمع کرده‌اند[2] وطایفه‌ای به فتوای ابوحنیفه عمل می‌نمایند ومی‌گویند که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند ودختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را به عقد خود درآورد[3] واگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد وپنجاه سال در مغرب در حبس بماند چون خلاص شود ودر مشرق به

۱. عقاید مُجَسّمیه ر.ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲۴/۳ - ۲۲۸؛ سیری در صحیحین ص۱۳۹ - ۱۶۶؛ «بحوث مع اهل السنّة و السلفیّه» علامه سید مهدی روحانی، ص ۷۷

۲. جمله «و جماعتی حلول ... جمع کرده‌اند» در کاشف الحق نیست (کاشف ص ۲۰)

۳. «الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۱؛ «الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۲۱۳/۳ - ۲۱۷]

خانه زن خود درآید واز آن زن اولاد بهم رسیده باشد اینها همه در نسب ملحق به آن شخص می‌شوند واز او میراث می‌برند واگر شخصی سفر کند ودو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده وزن او شوهر کند واز آن شوهر فرزندان بهم رسند وبعد از آن، شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اوّل‌اند واز او میراث می‌برند و او نیز از ایشان میراث می‌برد[1] واگر کسی کرباس یا جامه بدوزد ورنگ کند، یا گندم کسی را دزدیده آرد کند، صاحب کرباس وگندم وجامه را نمی‌رسد که مال خود را از او طلب کند وبه نبیذ وضو می‌توان کرد وپوست سگ را در نماز می‌توان پوشید ومعنی تکبیر احرام را به جای آن گفتن مُجزی است ومعنی یک آیه، در عوض حمد وسوره خواندن جایز است ودر رکوع وسجود، طمأنینه شرط نیست. لهذا چون یکی از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز به طریق ابوحنیفه ادا کند، اول نبیذ طلبیده وضو ساخت وپوست سگ را ستر عورت نموده گفت: «خدا بزرگ است»، «دو برگ سبز» گفته وخم شد بی آنکه قد راست کند به سجده رفت ودو بار سر را حرکت داده ورکعت دوم را به همین عنوان به جای آورد ودر عوض سلام، مهرهٔ به طاس انداخته وگفت نماز را ادا نمودم! چون حنیفیان حاضر بودند بر او انکار کردند. کتابی از فقه ابوحنیفه طلبیده ویک‌یک از این مسائل را به ایشان نموده همه را ساکت ساخت وحاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار کرد[2] واین حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت ومجال انکار باشد. ودیگری به فتوای شافعی، شطرنج را حلال می‌داند[3] که گفته است از جهت تربیت دِماغ تا سه دست باختن جایز است. ویکی مذهب مالکی خوش کرده است می‌گوید: «ما یدبّ

---

۱. *مغنی ابن قدامه ۶۶/۸*

۲. *فتاوی ابوحنیفه ونماز خواندن در حضور سلطان* [*وفیات الاعیان* ۱۸۰/۵؛ *مغیث الخلق امام الحرمین* ص۶۰ ـ ۷۰]

۳. *فتوای شافعی در خصوص شطرنج* [*الام* ۲۱۳/۶ چاپ مصر؛ *احقاق الحق* ۲۳۷/۲؛ «*شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام، راست گفته چنین است که فرموده امام*» *دیوان ناصر خسرو* ص۱۱۵]

علی الارض حلال»؛ یعنی هرچه بر روی زمین راه می‌رود، خوردنش حلال است؛ وایضاً مالک از این بهتر نیز فتوی داده ووطی غلام را حلال دانسته[1] وشافعی نیز تصدیق قولش نموده وجمعی از علمای شافعی که یکی از آنها یافعی است درکتاب خود از پسر عبدالحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از استاد خود شنیدم که گفت: «**لم یصل عن النبیﷺ فی تحریم ولا تحلیل شیء والقیاس انه حلال**»؛ یعنی از پیغمبر خدا چیزی به ما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال؛ اما قیاس دلالت بر آن می‌کند که حلال باشد[2]!

وبه فتوای شافعی، اگر کسی فرج خود را دست بکشد وضویش باطل می‌شود؛ اما فرج خوک وسگ را اگر مس کند وضویش باطل نمی‌شود[3]!؟ وبه فتوای ابوحنیفه، اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند تمام آن آب نجس می‌شود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت خود باقی می‌ماند!؟ و به قول آنکه گفته «مشتی نمونه خرواری است» تا شنونده را ملال نگیرد از خرافات بسیاری که می‌گویند ودر کتابها نوشته‌اند ودین خود ساخته‌اند به همین قدر اقتصار شد واگر تا مدتی مسأله‌ها از ایشان می‌توان نوشت که هر مسأله از یکدیگر رنگین‌تر وبهتر باشد. چون از مطلب باز می‌مانیم عنان خامه را می‌گردانیم[4].

---

۱. *«الفصول المختاره» سید مرتضی علم الهدی، ص ۱۶۲.*

۲. *شش سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۲۰ و ۲۱)*

۳. *الام ۹۱/۱، بدایة المجتهد ۳۷/۱*

۴. *یک بیت شعر از مولوی دارد (کاشف الحق ص ۲۱)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک: «الفصول المختاره»، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۲.*

فصل سوم: در طریق تعیین امام علیه‌السلام

چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی‌تواند بود وثابت شد که امام می‌باید به صفت عصمت وافضلیت موصوف باشد، چون او نایب رسول وفرستادهٔ خداست ولیکن به واسطهٔ نبی؛ پس امام را باید که نص بر امامت او از جانب خدا ورسول واقع باشد ودلیلی که دلالت کند بر امامت او بر امّت ورعیت ظاهر وهویدا ساخته باشند مثل قرآن وحدیث، یا معصومی از آن خبر داده باشد، یا به اظهار معجزه، امامتش ثابت شود تا هم چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری می‌کرد، دلالت بر امامت او کند؛ چه معجزه فعل خدا است وهرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم می‌شود که امامت او خدائی است وچون عصمت از امور خفیه است که آن را بغیر از علاّم الغیوب کسی نمی‌داند یا کسی که عصمت او ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد؛ پس هر امامی که از جانب خدا منصوص ومنصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود؛ زیرا که خدا ورسول نصب نمی‌کنند اِلاّ معصوم را؛ پس لازم است که حق ـ جَلّ وعلا ـ کسی را که سزاوار خلافت ولایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فِرَق اسلام را به متابعت قول وفعل او مأمور گرداند تا زمانه از وجود نایب وخلیفه حقیقی خالی نماند واحکام اسلام وآیات را موافق ارادهٔ الهی وشریعت رسالت پناهی جاری داشته هرکس به سر خود نتواند که در امور دینیه هرچه خواهد کند وگوید و به این دلیل خواجه رحمه‌الله اشاره

فرموده که «العصمة تقتضی النص وسیرته ﷺ علیه»[1]؛ یعنی عصمت از امور خفیه است ونمی‌داند آن را مگر علاّم الغیوب پس واجب است که امام منصوص من عندالله باشد وهمچنین سیرت وسلوک پیغمبر ﷺ مقتضی آن است که از او نص به امام واقع شود چه او از مادر مهربان به فرزند، مشفق‌تر ومهربان‌تر بود بر امت؛ چه هرگاه آن حضرت در چیزهای سهل وکارهای زبون وامور جزئیه مثل آنچه تعلق به قضای حاجت واستنجاء ونشستن وبرخاستن وخوردن وخوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد ونیک وبد وحسن وقبح هر یک را به احسن وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور بهتر وکاری که از همه کارها ضرورتر باشد آن را مُهْمل ومعطل گذارد وبه هیچ وجه متوجه آن نشود ونگوید که بعد از من متولی امور مردم که خواهد بود ومآل کارشان به کجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای وهیمه‌کشی دور می‌نماید که بمیرد ووصیت نکند هرچند که از او بغیر از تبری وریسمانی بیش باقی نمانده باشد؛ پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری به آن مهربانی از دنیا رحلت نماید ووصیت به کسی نکند ونظم ونسق کار امت را به نایبی حواله ننماید؟!

ودیگر آنکه حق تعالی می‌فرماید: **﴿اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَاَتمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی﴾**[2]؛ یعنی امروزکه روز عید غدیر است اکمال کردم از برای شما دین شما را وتمام ساختم بر شما نعمت خود را. وهرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی‌امر امامت ناتمام است تا به حدی که می‌گویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور بهتر می‌دانستند پیغمبر خدا را غسل وتکفین نکرده به سقیفهٔ بنی‌ساعده رفتند که اول، آن مهم را صورت دهند پس چون [=چگونه] می‌تواند بود که حق تعالی بی‌آنکه تعیین امامی کند وبه پیغمبر خود ظاهر سازد گوید که **﴿اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ﴾** وایضا

---

۱. تجرید الاعتقاد ص۲۲۳

۲. سوره مائده، آیه۳

هرگاه به اعتقاد ایشان هر یک از مردم وهر فردی از افراد جایزالخطا باشد ودر زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کس را که پیشوا کرده باشند، خسیس‌ترین مردمان وبد ذات‌ترین جهانیان باشد وچون عقل تجویز کند که حق تعالی به امامتِ چنین کسی راضی شده وجمیع مجتهدین وعالمان را تابع او گرداند واگر در واقع خدای تعالی به آن راضی نباشد آن کس چون [=چگونه] مستحق امامت گردد؟ وهرگاه پای عصمت در میان نباشد واین معنی در همه مردم یُمْکِن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن واز این جهت کسی را امام گفتن از عقل ونقل دور است.

ودر حدیث آمده که شخصی از حضرتِ امام همام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم ونسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند وتابع او شوند چه قصور دارد؟ آنحضرت به فرزند ارجمند خود امام مهدی علیه السلام که در آن وقت طفل بود ودر آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب گوید. صاحب الامر علیه السلام از آن شخص پرسید که آن شخص را که امت بر می‌دارند[1] آیا لازم است از اهل فضل وصلاح باشد یا نه؟ آن سائل گفت: لابُد باید که از اهل فضل وصلاح باشد. باز پرسید آیا ممکن است که به‌گمان آنکه شخص از اهل فضل وصلاح است او را نصب کرده باشند ودر واقع از اهل فساد باشد؟ مرد گفت که ممکن است. حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که اینکه امت را جایز نیست که اختیار نمایند همین است که می‌تواند بود که امت به گمان مصلحت، مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها اهل اختیارند به اعتقاد شما هم نسبتِ خطا به ایشان جایز است واین نحو اختیاری از اهل خطا دور نیست. پس آن شخص ساکت شده اعتقادی که داشت زیاده شد.

وامّا اهل سنت وجماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت می‌شود به نص

---

۱. *بر می‌دارند = انتخاب می‌نمایند*

رسول، یا به نص امام سابق بر امام لاحق، یا به بیعت واتفاق مردمانی که عالم ودانا باشند چون سابق بر ابی‌بکر امامی نبود واز پیغمبر خدا نص واقع نشده بود، مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطّاب با جمعی که ـ عَلیٰ اختلاف الروایات ـ چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند وصحابه رسول با وجود دیانت وسختی که در دین داشتند اکتفا به آن قدر نمودند وهمگی قبول کردند وبه مجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند.

وثانیاً، چون عبدالرحمن بن عوف به عثمان بن عفّان بیعت کرد مردمان همه بیعت کردند وکسی منکر نشد؛ پس مدار امامت بر اتفاق وبیعت باشد واگر کسی تأمل کند می‌داند که ثبوت امامت به مجرد بیعت شخصی یا جمعی به شخصی معنی ندارد؛ چه در «علم اصول» مقرر شده که قول وفعل مجتهد با عدالت وهمچنین قول خلفا وهمچنین قول اهل مدینه در مسأله فرعی که ظن در آن کافی می‌باشد حجت نیست؛ پس چگونه قول وفعل عمر خطّاب با سه کس دیگر یا قول عبدالرحمن بن عوف در محل نزاعی این چنین که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین ودنیا حجت باشد؛ دیگر آنکه بر ابی‌بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند وبر عمر از کجا ظاهر شد وچون دانست که ابی‌بکر امام ووصی رسول است تا بر او بیعت کند وهمچنین بر آن سه کس؛ وحاصل کلام آنکه ایشان خود معترفند چنانکه در «رساله» ذکر نموده‌ایم[1] که به غیر از اتفاق واجماع دلیلی بر این مدعی ندارند وقطع نظر از آنکه به مذهب شیعه در اجماع، وجودِ معصوم شرط است وبی‌آنکه معصومی باشد حجت نیست. اجماع به مذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان مثل «منهاج بیضاوی»[2] و«مختصر ابن حاجب»[3]

---

۱. رسالهٔ «اثبات واجب» اردبیلی، ص۸۵ نسخه خطی آستان قدس. اسم کتاب در کاشف حذف شده است (کاشف الحق ص۲۳)

۲. احقاق الحق ۳۵۸/۲

وشروح آن مبیّن شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل وعقد یعنی مجتهدین وعلماء اسلام بر امری از امور در وقت معین. وهم ایشان در این مسأله بحث بسیار کرده‌اند ودر اثبات آن به عجز معترف شده‌اند چه می‌گویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه؟ بر فرض که علم به آن بهم رسید، آیا اثبات آن به نقل می‌توان کرد یا نه؟ وبعد از اینها، آیا آن را حجت ودلیل بر چیزی می‌توان ساخت یا نه؟ وبر تقدیر که حجت آن توان ساخت، هرگاه به تواتر نرسد حجت هست یا نه؟ بعد از اینها همه خلافست که آیا شرط است که تا مدت برطرف شدن آن جمع که اجماع نموده‌اند هیچکس خلاف ایشان نکند وباید که از آنها هیچکس نماند یا نه؟ وآیا اجماع تنها حجت است یا سند دیگر می‌خواهد که مدد آن حجت باشد یا نه؟ وآیا سند باید که قیاس باشد یا نه؟ وثابت کردن قیاس اینکه حجت است یا نه؟ اشکال تمام دارد وعلمای اهلبیت آن را حجت نمی‌دانند وآنانکه حجت می‌دانند در شروط واقسامش خلاف بسیار دارند وسندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن گروه ذکر کرده‌اند قیاس است که حضرت رسالت پناه ﷺ در بیماری رخصت داد که ابی‌بکر امام مردم شده با او نماز بگزارند ومی‌گویند هرگاه در امر دینی به او راضی شده باشد در امور دنیوی که خلافت است راضی خواهد بود وامر خلافت را قیاس به امامت نماز کرده‌اند واین را سند اجماع دانسته‌اند؛ وشیعه این امر را منکرند وحکم نماز را نسبت به عایشه می‌دهند[۴]. ومی‌گویند حضرت رسول خدا ﷺ امر به نماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت وچون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه، بلال را گفت که به ابی‌بکر بگو امامت مردم بکند وبلال به گمان آنکه حکم رسول است که او را گفته به نماز مشغول شدند وچون صدای بانگ نماز برآمد وحضرت اطلاع بر پیشنمازی ابوبکر بهم رسانید با کمال ضعف، دستی بر دوش

---

۳. احقاق الحق ۳۵۸/۲

۴. تلخیص الشافی شیخ طوسی ۲۹/۳؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام ۱۰۲/۱

عمّش عباس ودستی دیگر بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمد وابوبکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه وفساد نشود وبر تقدیری که واقعی باشد در جائی قیاس می‌توان کرد که در اصل علّتی باشد وفرع با اصل مساوی باشد واینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است؛ چرا که به مذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی وفاجری جایز است ودر آن نه علمی در کار است ونه صلاحیتی؛ ونه شجاعتی ونه تدبیری؛ بخلاف خلافت که چنانچه خود تعریف آن کرده‌اند حکومت عامه است در امور دینی ودنیوی با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابی‌بکر موجود نبود؛ پس چگونه قیاس این به آن توان کرد وبر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجیت آن در فروع می‌باشد ومسأله امامت از اصول است واگر چه تحقیق اجماع وعلم در آن وقت در مرتبه اشکال پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود واهل حل وعقد همه در مکه ومدینه وحوالی آن دو بلده طیبه ـ *زادهما الله تعظیماً* ـ جمع بودند، اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نمودند وبعد از آن مردم را به تهدید وتخویف به بیعت درمی‌آوردند پس آن معنی که باید اتفاق هم در یک امر ویک وقت باشد صورت نیافت وقطع نظر از آنکه اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله از این امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیرالمؤمنین وفاطمهٔ زهرا وحسنین علیهم السلام وسایر بنی‌هاشم وجمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر وسلمان ومقداد وعمّار وحذیفه حاضر نبودند وسعد بن عباده که رئیس قبیله خَزْرَج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد.

اهل خلاف می‌گویند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ثانی الحال راضی شده وگویند که چون فاطمه وبنی‌هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی‌بکر مجلس ساخت و امیرالمؤمنین علیه السلام را به آن مجلس طلبیدند وچون از وجهِ طلب پرسید، عمر خطّاب گفت بجهت بیعت کردن.

امیر عليه‌السلام حجتی را که ایشان در روز سقیفه به آن متمسک شده بودند که «الائمة من قریش» وقرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده وآن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرموده که من نیز به همان دلیل بر شما حجت می‌گیرم. عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی وبیعت نکنی تو را رها نکنیم وابوعبیده جرّاح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تأمل ندارد لیکن موافق مصلحت وقت عمل نمای. حضرت فرمود که ببخشائید وجز راه راستی مپوئید واین عطا راکه حضرت عزت جَلّ شَانُه به خاندان نبوت ارزانی فرموده، به جای دیگر نقل آن روا مدارید وشما همه می‌دانید که در خانه ما قرآن نازل شده ومعدن علم وفقه دین وفرض وسنت، مائیم ومصالح دنیا وآخرت بندگان را ما بهتر می‌دانیم وما از شما به این سزاوارتریم وما را به دیگران بیعت نشاید کرد وشما به بیعت نمودن به ما اَوْلائید.

وبُشَیر بن سَعد گفت : یا ابا الحسن، اگر تو این حرف را قبل از این اظهار می‌کردی کسی خلاف تو نمی‌کرد اما چون در خانه خود نشستی ودر مجمع قوم حاضر نشدی مردم راگمان شد که تو مگر [= شاید] از امر کناره می‌کنی. حضرت فرمود که چون می‌شد که من پیغمبر خدا راکفن ودفن ننموده از پی امر خلافت بروم ودر دفع خلاف کوشم؟! واعثم کوفی بعد از نقل این حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده بازگشت وبعضی می‌گویند که بعد از وفات فاطمه، به دو ماه ونیم بیعت کرد واز عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد[1].

ودر کتب فریقَیْن مسطور است[2] ودر اَلْسنه وافواه مذکور که چون حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام دید که این امت به طریق قوم موسی عمل نموده التفات به

---

۱. *الفتوح ابن اعثم ص ۷ و۸ [ترجمه فارسی توسط هروی از محققان قرن ششم ق]؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۶/۴۶*

۲. ر.ک: *السبعة من السلف من الصحاح السِتّة* ص۱۲ و۳۰ و۳۱

سفارش پیغمبر خود ننمودند ونقض عهد روز غدیر نمودند وبه گوساله پرستی تن دردادند ودرهای ضلالت را بر روی خود گشودند به موجب ﴿ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِينَ ﴾[1] ترک صحبت اصحاب نموده وبه ترتیب قرآن مشغول گردید ودرکنج خانه خویش ساکن شده شب وروز به عبادت الهی وتذکار سُنَن وآداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت ومعاندان مکررکس به طلب آن حضرت می‌فرستادند ودر هر مَرتبه رسولان جوابها شنیده برمی‌گشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان صفت شعله‌ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار به آن دادند عمر بن خَطّٰاب وعبدالرحمن بن عوف وقُنْفُذ که یکی از خویشان ابوبکر بود[2] با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده وغلامی هیمه به دوش وآتش به دست، به طلب آنحضرت روند واگر در آمدن تعلّلی ورزد آتش در آن خانه زنند وآن خانه را وهر که در آن خانه باشد بسوزانند وچون بدان خانه رسیدند آوازها بلند کردند وهر یک به نحوی آنحضرت را می‌طلبیدند واز آن جمله عبارت عمر خطّاب این بود که «افتحوا الباب والا حرقناه عليكم»!!؟؛ یعنی در باز کنید وإلاّ آتش زده خانه بر شما می‌سوزانیم!!؟

ودر اکثر روایات خود این است که چون در را دیرتر می‌گشودند آن جهنمی‌ها آتش افروخته در خانه را بسوختند ومؤید اینست آن که ابن قُتَیبه نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت می‌گفت «ليتني كنت تركت بيت فاطمه»[3]؛ یعنی کاش آن روز در خانه فاطمه را نمی‌سوزانیدم! چنانچه به تفصیل بیان احوال او خواهد شد انشاءالله. وفاطمه عليها السلام که هنوز مقنعه ماتم پدر بر سر وجامه تعزیت دربرداشت با چشمی خونبار وخاطری افکار بود به لوازم مصیبت قیام می‌نمود چون بی‌ادبی وبی‌حیائی

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۳

۲. در کتاب «احسن الکبار»، او را از خویشان عمر دانسته است.

۳. الامامة والسياسة ابن قُتَیبه ۳۶/۱ به جای «بیت فاطمه»، «بیت علی» آورده است.

آن جمع را دید، فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله واغوثاه وامصیبتاه وبا آنکه ناله آن معصومه مظلومه ملائکه آسمان را در سوز وگداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرده فایده بر جزع آن سیده مترتب نشد وعمر چون دانست که فاطمه علیها السلام مانع در بازکردن است او را به نوعی در میان دو در فشرد که آن معصومه آهی که غلغله در حَمَله عرش اندازد کشید وغشی او را طاری گشته اسقاط حمل او شد وآتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست.

ودر بعضی روایات هست[1] که درْ نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست وآن در بر شکم حضرت فاطمه علیها السلام خورد وآنحضرت افتاد وغش کرد وجنین ساقط شد وچون عمر داخل خانه شد عداوت اهلبیت چنان در دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته به اشارهٔ قُنْفُذ ملعون که به سنت او عمل می‌کرد تازیانه بر دوش سیّده کونَیْن ومعصومهٔ خافقَیْن[2] زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده تا وقت وفات کتفش مجروح بود وچون خالد ولید پلید جرأت وبی‌ادبی پیر وپیشقدم خویش بدید بجهت رضاجوئی پیر گمراه خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله به آن نور سراپردهٔ عصمت وطهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات، اسقاط حمل را به سبب فعل خالد دانسته‌اند وبهر تقدیر؛ جفاکاری خالد وقُنْفُذ هم نتیجه ستمکاری عمر است وآنچه در این روز وروز غصب فدک از آن ظالم بی‌حیا به جگرگوشه سیّد انبیا وقوع یافت به سبب آن، سیدهٔ نساء وقرة العین سیّد انبیا از دنیا رحلت کرد وهمچنین آن حرکات سبب آن گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار به جائی کشید که با فرزند دلبند او سیدالشهدا در صحرای کربلا از کوفیان بی‌وفا رسید آن چه رسید. القصه؛ چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید که بی‌ادبی آن گبران از سر حد صبر گذشت بی‌اختیار

---

۱. تفسیر عیاشی ۶۶/۲؛ «اختصاص» شیخ مفید ص۱۸۶؛ «الجمل» شیخ مفید ص۱۱۸

۲. یعنی مشرق و مغرب و خاور و باختر

از خانه بیرون آمده گفت که ای پسر صهّاک حبشیه![1] از آن، جان می‌بری که در علم حق تعالی کشته شدن تو به وجه دیگر گذشته ورسیدن به مستقرّت سَقَر، به طریق دیگر مقدّر شده واگر نه، تو وامثال تو بر این قسم جرأتها قادر نیستند. در این اثنا خالد ولید پلید شمشیر کشیده قصد آنحضرت نمود وبنی‌هاشم جمع آمده به قصد اهانت عمر وخالد دستها بالا بردند. حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام مانع ایشان شده به موجب صبری که خدا ورسول او را فرموده بودند زمره احباب واقربا یعنی بنی هاشم را تسلی داده وتسکین فرموده از حرب منع نمود وبا قوم به مسجد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله تشریف برده از طرفین گفتگوهای بسیار واقع شد ودر آخر ابوبکر گفت بسلامت به خانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست.

وچون خبر آزردگی وآزار فاطمه عليها‌السلام بر زبانها افتاده بود ابوبکر وعمر از جهت استرضای خاطر او متوجه به منزل آن معدن عصمت گردیدند اولاً رخصت سلام نیافتند؛ ثانیاً حضرت امیرالمؤمنین را شفیع ساخته بعد از نشستن وتمهید معذرت، فاطمه عليها‌السلام از درون حجره یا از عقب پرده ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا نشنیده‌اند که فرموده که «**فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله**»؟[2] گفتند بلی بخدا مکرّر شنیدم. چون اعتراف نمودند، فاطمه عليها‌السلام دستهای مبارک به دعا برداشته گفت: «**اللهم انهما قد اذیانی فانا اشکو الیك والی رسولك لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما**»؛ معنی آنکه ایشان را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره‌ای از من است، آزار او آزار من است وآزار من آزار خدا است؟ گفتند بلی. گفت: الهی این دو

---

۱. صهّاک حبشیه: «جده عمر بود» برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «*الصراط المستقیم*» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هـ‌ق) ۲۸/۳

۲. *صحیح بخاری* ۲۶/۵ و۳۶ با مختصر تفاوت؛ *احقاق الحق* ۱۹۸/۹؛ ۱۸۷/۱۰؛ ۷۵/۱۹، *الغدیر* ۲۷۵/۲، ۲۰/۳؛ ۱۷۴/۷، ۳۸۷/۹

کس مرا رنجانیدند من شکوه اینها را به تو می‌کنم وبه رسول تو؛ وبخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا به رسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم به آنچه بعد از او با من کردید وخدا حکم کننده باشد بر ستم وظلمی که بر من روا داشته‌اید که حاکم وصاحب اختیار اوست.

واگر چه این نقل به ظاهر بی جا می‌نماید لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد؛ دیگر آنکه فاطمه زهرا «ذوی القربی» است وحق تعالی در قرآن امر به محبت او فرموده وپیغمبر خدا سفارش او بـه امت نـموده ومکـرّر دربـارهٔ او ایـن وصیت کرده ودر این باب مبالغهٔ عظیم به جا آورده ومحبت واطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که در جمیع امور مذکوره مخالفت خدا ورسول نموده باشد به یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود.

واخطب خوارزمی از ابوسعید خُدْری نقل کرده[1] که از رسول‌الله شنیدم که گفت: «**من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیاً ولا ینفعه ایمانا وان ادرك الدجّال آمن به و ان مات بعثه الله مِن قَبره حتی یؤمن به**»؛ یعنی هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت او را از جملهٔ یهودیان به عرصهٔ محشر درآورند وبا ایشان حشر کنند و او را از اسلام فایده نرسد واز اهل دوزخ شود واگر در دنیا دجّال را دریابد به وی ایمان آورد واز لشکر او شود واگر پیش از دجّال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا طینت دجّالیّت که در طبیعت او سرشته بود ظهور کند ودر زمرهٔ مریدان او داخل گردد تا چون در عرصهٔ قیامت درآید در زمرهٔ کفار باشد نه در اعداد اَبْرار.

وبعضی از اهل سـنت را در بـاب اجـماع ابـی‌بکر عـقیده شـنیدنی است، می‌گویند تا سعد بن عباده زنده بود چون او بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی‌بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود؛ پس بنابراین ابوبکر بعد از موت سعد خلیفه شد!؟

---

۱. *المناقب خوارزمی ص۳۲۳ با عبارات دیگر [مناقب ابن مغازلی ص۵۰ و ۵۱]*

وبعضی نیز از ظُرَفا را در امامت نماز او نکته‌ای است که خالی از رمزی نیست گفته‌اند که اگر مُسَلّم داریم که پیغمبر خدا او را به پیشنمازی امر کرده بود اینکه اول او را مأمور ساخت وبعد از آن او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شدند، غرض نکته‌ای خواهد بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت وپیشوائی همه بندگان در دین ودنیا یقیناً نخواهد داشت؛ چنانکه در سورهٔ برائت واقع شده بود که اول به او دادند که ببرد وبعد از آن به همین جهت از او استرداد نمودند. حاصل کلام؛ چون به اعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی ـ *جَلّ ذِکْرُهُ* ـ به خلافت ووصایت اختصاص نداده وپیغمبر ﷺ موافق امر الهی عمل نموده به تعیین خلیفه اشاره ننمود وعقل را خود مطلقاً در این امور دخلی نیست وبه زعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی می‌تواند بود وجود او را در نظم ونسق عالم مدخلی نیست واجماع واتفاق امت در این امر کافی است، به شرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحّح آن شود واتفاق اهل مدینه چون بعضی از امّتند حجّت نیست واهلیّت صحت ندارد ولازم می‌آید خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را وقبول نمودن او این مهم را به غیر از خواهش نفسانی وفریب شیطانی ومحبت جاه وندیدن چاه وجهی دیگر نباشد.

واما اگر کسی پرسد به اعتقاد شما وجود وعدم امام مساوی است واز جانب الله هم نص نبود که خلاف آن جایز نباشد ورسول نیز نه بگفتن ونه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مؤاخذه باشد وعقل خود در این معامله بی‌کار بود ودشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عِرْض یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود وچه قضیه واقع شده بود که امامتی راکه نه عقل به آن امر فرموده باشد ونه نقل افادهٔ آن نموده بر تغسیل وتکفین سرور کاینات که واجب عینی بود نه کفائی که به ارتکاب بعضی، از دیگران ساقط گردد مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شما را از بادیهٔ کفر ونکبت وضلالت به شهرستان اسلام

ودولت هدایت رسانیده باشد و او را ندیده انگاشته به نحوی که گوئی آشنائی مطلقاً در میانه نبوده است وملاحظه رسوم تعزیت وآداب مصیبت که در جاهلیت واسلام در همه مذهبی وملتی، نزد همه کس از اکابر واصاغر، خواه عرب وخواه عجم، وخواه سیاه وخواه سفید، از امور معتبره بوده وهست وتا روز آخر خواهد بود نانموده او را بر بستر هلاکت واولاد واهل بیت او راگرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع نموده بعد از گفتگو ابوبکر را خلیفة الله نام نهید وخلیفة الرسول خوانید چه جواب توان داد وبه غیر از پیروی هوای نفس واشتیاق حکومت وانتظار ریاست، بلکه به محض عداوت با اهل بیت رسالت چه راه به در شدن توان پیدا کرد واین دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعهٔ غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه، مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده عهود وشروط مؤکد ومستحکم نمودند که چون کار به آنجا رسد منتظر باید بود وآمادهٔ این معامله باید شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ بدن به وطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید، ما نیز به کیش اصلی وطریقهٔ قدیمی خود مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته اعتبار ننمائیم وارادهٔ خود را تمیز داده به مشاورت باهم، یکی را رئیس وسردار نموده مسند حکومت را به وجود او زیب وزینت داده در امور به وی رجوع می‌نموده باشیم؛ به این مضمون عهدنامه نوشتند وبه عبدالرحمن بن عوف که نفاق باطنیش بیش از دیگران بود سپردند ودر سقیفه به آن عمل نمودند.

واز مطالعهٔ نهج‌البلاغه که بی‌شک کلام آنحضرت است وشروح آن واز تتبع کتب احادیث مخالف ومؤالف به وضوح می‌پیوندد که ظلم اصحاب ومخالفت ایشان با خدا ورسول ﷺ در این باب وناخشنودی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مدت عمر از ایشان نه مرتبه‌ای است که تجویز راضی بودن او علیه‌السلام در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد وآنچه قاضی میرحسین مَیْبُدی یزدی شافعی در «شرح دیوان» از

صحیح مُسْلِم نقل کرده[1] که چون امر خلافت به ابی‌بکر قرار گرفت روزی حضرت امیرالمؤمنین به مجلس او رفته بعد از حمد وثنای الهی ونعت حضرت رسالت پناه محمدی ﷺ گفت: **«ما یمنع الا نبایعك انكار فضلك ولٰكنّا كُنّا نَرى ان لنا فیها حقاً فاستبدوه علینا»**؛ یعنی منع نکرد ما را به بیعت کردن بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان می‌دانستیم که ما را در این خلافت حقی است ودیگران برای خود عمل نموده ما را دخلی نداده‌اند وبعد از آن قرابت وخویشی خویش را به رسول خدا وفضایل واحوال خود را ذکر نمود به طریقی که باعث رقّت حاضران گردید چون صریح است در آنکه به خلافت ابوبکر راضی نبود وخلافت را به امر الهی، حق خود دانسته واستحقاق خود را بیان فرموده به هیچ وجه نه عقلاً ونه شرعاً درست نمی‌آید که در وقتی راضی نبوده باشد ودر وقت دیگر راضی شده باشد ودر وقتی خود را مستحق آن امر دانسته طلب می‌کرده باشد ودر وقتی دیگر، دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد؛ چه استحقاق ذاتی وعطای الهی امری نیست که در حالتی خالی از آن توان بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود؛ پس اگر در این باب کسی حرفی گوید به اشتهای طبع وهوای خود خواهد بود؛ چگونه تواند بود که اول، چنانچه از اعثم کوفی نقل شده، قوم را از مؤاخذهٔ ربّانی آگاه ساخته گوید که عطائی که حق تعالی به خاندان نبوت کرده به جای دیگر نقل نکنید وآخر، به اختیار خود بیعت نماید واستحقاق خلافتی که اولاً بجهت خود اثبات فرموده به دیگری حواله نماید؟!

وایضاً ابن قُتَیبه[2] که یکی از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله‌ای نوشته وفصلی طولانی در باب امامت او وإبا نمودن علی ؑ ذکر کرده ورفتن آن حضرت را به مجلس ابابکر وتکلیف بیعت به او نمودن وحجت بر ایشان

---

۱. *شرح دیوان میبدی (مخطوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)*

۲. *الامامة والسیاسة* ۲۸/۱ و۲۹

تمام کردن از بیان خویشی خود وعلم وفضل وسایر صفات واجرای حجتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رو نمود وگفت که از خدا بترسید ونبوت را از خانه رسول به خاندان دیگران نقل نکنید وحق را به صاحب حق واگذارید که عالِم به کتاب خدا وسُنَن رسول‌الله ودانا به مسائل شریعت وقوانین ملت، مائیم وما به رسول خدا اَولائیم در موت وحیات. وحق ما را غصب نکنید وظلم وتعدّی بر ما وبر خود روا مدارید. تا آخر آنچه گذشته بود وبیان شافی در آن فصل آورده.

نمی‌دانم که ابن قُتَیبه میان آنچه در این فصل نوشته ومیان حدیثی که او وجمیع اهل سنت نقل نموده‌اند که رسول‌الله ﷺ فرموده که «**بِأيِّهم اِقْتَدَيتُم اِهتَدیتُم**»[1]؛ یعنی به هر کدام از اصحاب که اقتدا نمائید ای امت من هدایت می‌یابید. چون جمع می‌کند که اگر آنچه در آن فصل ذکر کرده است در آن تأمل کند می‌داند که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام آنچه بیان فرموده در آن صادق است وراست می‌گوید واز آن کذب ابابکر وظلم وتعدی او لازم می‌آید یا آنچه گفته است در آن کاذب است وابوبکر صادق وآنچه کرده بحق کرده وحال آنکه ایشان امیرالمؤمنین را نیز امام می‌دانند واز این کلام لازم می‌آید که یکی از این دو کس کاذب باشد وکاذب مستحق منصب امامت نیست.

حاصل آنکه طایفه‌ای از معاندان، جمعی از اَجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلافت بر ابی‌بکر نهادند واسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب وافترا به اطراف فرستادند واین معنی را اجماع معتبر در شرع قرار دادند! وامت محمد ﷺ را تا روز قیامت در ضلالت انداختند وکسانی راکه در ضبط احوال خود وسهل‌ترین مهمی از مهمات دنیوی وحل مسئله‌ای از مسائل شکی یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق وغرب عالم بر خون ومال وعرض مسلمانان تسلط دادند وایشان نیز متحمل وِزْر و وَبال عالمیان در این

---

۱. میزان الاعتدال ۶۰۷/۱ چاپ دارالمعرفة ـ بیروت

مدت مدید شدند وشیطان را ازکار وبار خود بی‌کار ساختند وهر فتنه وفسادی که تا روز قیامت رو نموده ونماید، نتیجه آن اجماع ومتفرّع بر آن خواهد بود. **﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبون﴾**[1] ودر باب اجماع وخلافت ایشان در آن باب، در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته شده سخن گذشت[2] ودر این مقام تا خواننده را ملال نگیرد به همین قدر اکتفا نمود.

---

۱. سوره شعرا، آیه ۲۷۷

۲. رساله «اثبات واجب» اردبیلی ص ۸۳ - ۹۰ نسخه آستان قدس رضوی، حدیقة الشیعه ص ۴۰ در کاشف الحق اسم کتاب نیامده و به جایش یک بیت شعر دارد (کاشف الحق ص ۲۹)

فصل چهارم: دلائل تعیین امام عليه‌السلام

که هیجده فرقه‌اند وبه قولی هفتاد وسه فرقه، بر آنند که بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بلا فاصله امام بحق، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه‌السلام است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول، ابی‌بکر است وبعد او، عمر بن خطاب وپس از او، عثمان بن عفّان وخلیفه چهارم حضرت علی است وامامیه را بر صحت اعتقاد خود دلائل عقلی ونقلی بسیار است.

امّا عقلی، دلایلی هست که دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل دارد وآنچه در این مختصر مذکور می‌گردد از آن دوازده دلیل است.

دلیل اول آنکه امام واجب است که معصوم باشد چنانکه گذشت وغیر آنحضرت از این چند کس، به اتفاق جمیع امّت هیچکدام معصوم نبودند؛ پس آنحضرت امام باشد.

دلیل دوم آنکه امام باید منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا ورسول نص بر امامت او باشد به طریقی که مذکور شد وبر غیر امیرالمؤمنین عليه‌السلام به اتفاق نصی از جانب خدا ورسول بر امامت کسی واقع نشده؛ پس امام باید که او باشد وبه این دو دلیل، خواجه‌نصیر اشاره نموده وگفته: «**وهما مختصان باميرالمؤمنين** عليه‌السلام»[1]؛ یعنی عصمت ونص هر دو مخصوص به علی است. معصوم ومنصوص علیه آنحضرت

---

1. *تجرید الاعتقاد* ص۲۲۳

است وغیر از او به اتفاق، کسی از این چندین کس معصوم نبوده ونَصّ به اعتراف خَصْم در شأن غیر او وارد نشده؛ پس به این دو دلیل ثابت شد که آنحضرت بی فاصله بعد از رسول خدا، امام است.

دلیل سوم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد وهرچه رعیت محتاج به آن باشند داند واگر نه او نیز محتاج به امام دیگر خواهد بود وغیر علی کسی از این چند تن این چنین نبوده؛ پس امام او باشد چه به اتفاق علما وعُقَلا امام بی‌فاصله، کسی است که افضل از همهٔ امت باشد، حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است وابو شکور سلمی که هم از علمای حنفیه است تصریح نموده‌اند که امام بحق واجب است که از همهٔ امت افضل باشد وبالجمله جماد ونبات وحیوان چه جای انسان؛ همه می‌دانند که علی ؊ افضل از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا؛ پس سزاوار نیابت، او باشد نه غیر او.

دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد وهیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که لمحه‌ای[1] مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد وبعد از چهل سال، ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد.

وچون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده؛ پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رُسُل است وخاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی ؊ که طوایف امت اتفاق دارند که طرفة العینی مشرک نبوده.

دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه است واین ریاست را مستحق نمی‌توان شد مگر به صفت زهد وعلم وعبادت وشجاعت وایمان وسایر صفات حسنه وبعد از این انشاء الله به تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود اِلاّ آنحضرت؛ پس نایب وامام، او تواند بود نه غیر او.

دلیل ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذُرّیه واَقربای او

---

۱. لمحه‌ای = لحظه‌ای

خلیفه وقائم مقام او بودند چنانچه آدم را شیث که هبت الله لقب داشت واز شیث تا ادریس علیه‌السلام واز او تا به نوح نبی علیه‌السلام ونوح را پسر او سام واز هر پدری به پسری تا ابراهیم واز ابراهیم به اسماعیل واسحاق واز اسحاق به یعقوب واز یعقوب به یوسف علیه‌السلام وموسی را هارون در حال حیات ویوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمّش بود وداود را سلیمان وعیسی را پسر خاله‌اش شمعون وزکریا را یحیی؛ پس رسول ما را نیز باید خلیفه از ذرّیه او باشد وانبیا هرچه کرده‌اند به فرموده خدا بوده وخدای تعالی در قرآن به رسول خود خطاب فرموده که ﴿ **سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا** ﴾[1]؛ یعنی تو نیز بر سنّت انبیا می‌رفته باش واز سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد؛ پس باید که مراد عدل ونبوت وامامت باشد وجای دیگر می‌فرماید ﴿ **فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً** ﴾[2]؛ یعنی تابع ملت ابراهیم باشید وپیروی مذهب ودین او بکنید وابراهیم را به موجب ﴿ **ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ** ﴾[3] خلیفه از ذریه او بود.

پس باید که رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد واگر کسی اعتراض کند وگوید که عباس نیز عمّ حضرت رسول بود وقرابت داشت پس این دلیل شما بر او هم جاری است. جوابش آنکه حق تعالی فرموده که ﴿ **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ** ﴾[4] عباس اگرچه خویش بود اما هجرت با رسول الله نکرده بود ومعنی آیه آن است که آنانکه ایمان آورده باشند واز جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی وبهره‌ای واین دلیل از دلایل نقلی هم می‌تواند بود.

---

۱. سوره اِسراء، آیه ۷۷
۲. سوره آل عمران، آیه ۹۵
۳. آل عمران، آیه ۳۴
۴. سوره انفال، آیه ۷۲

دلیل هفتم آنکه در این هفتاد وسه مذهب یا هفتصد وچند مذهب ـ علی اختلاف العقیدتین ـ که امّت پیغمبر خدا به آن متفرق ومنقسم شده‌اند هیچکس نیست که مداح وثناگوی آنحضرت نباشد یا در امامت او شکی وشبهه‌ای داشته باشد وهیچیک در خلافت او خلافی نکرده‌اند بلی خلافی که هست در این است که آیا بی‌فاصله امام است یا با فاصله؛ پس در امامت او اتفاق واجماع است، اما در باب امامت دیگران خلاف بسیار است؛ پس اقتدا به متفق علیه کردن اَوْلی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند. چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان حضرت علی وابوبکر. گفت از اینجا قیاس حال هر دو می‌توان کرد که در علی علیه‌السلام خلاف است که آیا خداست وسزاوار پرستش، یا بنده است ولایق امامت؛ ودر ابابکر نزاع است که آیا ایمانِ درست به خدا ورسول داشت ویا هنوز درکفر باقی بود. در هر دو صورت عقلا خلاف کرده‌اند اکنون تو میان هر دو تمیز کن.

دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتّفاق است در آنکه، حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد وورع وتقوی وسخاوت وشجاعت وعلم وقرابت رسول وعدالت وعصمت حاصل بود؛ همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر ودر آنکه چهل وشش سال مشرک بوده پس بعد از آن اسلام آورد ودر عدالتش خلاف است، جمعی دعوای عدالت وصلاحش می‌کنند بعد از اسلام وطایفه‌ای آن را نیز منکرند ومی‌گویند اگر صلاح داشتی وعادل بودی به ناحق بر صاحب حق، تقدم نکردی وفدک را از فاطمه علیهاالسلام باز نگرفتی وخالد ولید را بر قبیلهٔ مالک نگماشتی وبعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی ودر وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی وحق وی را به دیگری ندادی؛ پس اقتدا به کسی نمودن که جزم ویقین در عدالت وصلاحش باشد اَولیٰ است از اقتدا به کسی کردن که در عدالتش خلاف باشد وخصم چون اثبات عدالت

او تواند کرد وحال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد ونزد او بد ننماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند وکفر به وی دهد.

دلیل نهم آنکه به اعتقاد خَصْم خلافت ابوبکر به دلیل عقلی ونقلی هیچیک نبود، بلکه به اختیار امّت بود وهرگاه او خود بر سر منبر خود را معزول نمود که گفت: «**أقیلونی فَلَستُ بِخیرٍ منکم وعلیٌّ فیکم**»[1] گواهی او را رد نتوان کرد، چرا که خلیفه بود؛ پس عزل او ثابت شد وعلم بهم نرسید که در ثانی‌الحال او را خلیفه کردند یا نه واگر خلیفه می‌کردند در ثانی خلافتش درست نبود وغلط کرده بودند وبر باطل بودند از آن جهت که گفت: «**فلستُ بخیر مِنکم**» وهم ازکلام او خلافت علی علیه‌السلام ثابت شد که گفت: «**وعلیٌّ فیکم**»؛ یعنی علی که مستعد این امر وصاحب حق است، حاضر است، او را اختیار کنید.

دلیل دهم آنکه به مذهب خَصْم رسول خدا وصیت نکرده رحلت فرمود وابوبکر وصیت به عمر کرد وعمر خلافت را به شوری انداخت وعثمان کشته شد وهیچ نگفت؛ پس اگر ابوبکر حق کرد وبحق بود، عمر وعثمان بر باطل بودند واگر این هر دو بحق بودند ابوبکر بر باطل بود؛ پس چون امت را به ایشان اقتدا باید کرد واقتدا به هر یک از ایشان، ضد اقتدا کردن به دیگری است ومیان هر سه مخالفت ظاهر شد؛ پس معلوم شد که هر سه باطل بودند وعلی علیه‌السلام بر حق.

دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج به امام معصوم باشند ووجودش موجب صلاح عالمیان باشد وسبب فتنه وفساد نباشد وحق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده ومناسب حکمت بالغه ورحمت شامله ـ *جَلّ شَانه* ـ باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود وقادر بودن حق تعالی واحتیاج خلق وعدم فساد خود پرظاهر است. اما وجوب بر حق ـ *جلّ وعَلا* ـ بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت واحتیاج خلق ونفی فساد وعدم مانع فعل واجب است

---

۱. *حاشیه شرح تجرید (مقدس اردبیلی) ص ۲۴۹؛ الغدیر ج ۱۱۸/۷ و ج ۸/۱۰ باعبارات مختلف*

وچون اجماع واتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود؛ متعیّن شد نصب او وامامت او عليه‌السلام.

دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت، مهاجر حجت آوردند بر انصار به اینکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید که امام هم از اولاد قریش باشد وانصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمروعاص وخالدِ ولید واکثر قریش را نیز بود هیچیک بجهت بُعد قرابت وانتفاء عصمت وارتفاع نص لایق این کار نبودند واقدام به این امر نتوانستند نمود ووارث حقیقی وخویش تحقیقی مرتضی علی وحسنین عليهم‌السلام بودند ورسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود که خدای تعالی اختیار کرد از ذرّیت ابراهیم، اسماعیل را واز ذرّیت اسماعیل، قریش را واز ذرّیت قریش، هاشم را، شاید که برگزیده مؤخر وداخل در رعیت باشد ومردود خدا مقدم وراعی وسزاوار امامت باشد که اختیار کردهٔ خالد ولید فاجر وعمروعاص منافق وابوسفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی وچون این ثابت شد، امامت وخلافت امیرالمؤمنین عليه‌السلام ثابت شد.

اما دلایل نقلی مرتبه‌ای بسیار است که به شمار درنمی‌آید ولیکن چند آیه از قرآن وچند حدیثی از آن حدیثها که مؤالف ومخالف همه نقل نموده‌اند وکسی را انکار آن نمی‌رسد وکمال شهرت دارد نقل کرده می‌شود؛ اولاً دلایل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور می‌شود:

آیهٔ اول: ﴿ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ ﴾[1]؛ یعنی حاکم شما و اولی به تصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده‌اند و نماز را بجای می‌آورند و در اثنای نماز و حالت رکوع، زکوة را به مستحق می‌دهند.

به اعتقاد جمیع مفسّران ملّت احمدی این آیه وافی هدایه در شأن امیر

---

۱. سوره *مائده*، *آیهٔ ۵۵*.

المؤمنین علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را به سائل داده؛ چنانچه صاحب کشّاف حَنَفی[۱] و علامه نیشابوری شافعی[۲] و حافظ ابونُعَیمْ اصفهانی[۳] و ثَعْلَبی[۴] و غیرهم از مفسران آورده‌اند و در «**جمع بین الصّحاح السِتّة**»[۵] و مُسْنَد احمد حنبل[۶] و مناقب **ابن مغازلی**[۷] و صحیح نَسائی[۸] و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث[۹] ایشان مسطور است و بغیر ایشان بسیار کس از مخالفان نقل نموده‌اند و در کتابهای ایشان مسطور است که روزی رسول خدا با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان و فقیری به صورت مسکینان گرد صفهای نماز برآمده سؤال می‌کرد و گرد مسجد می‌گشت و چون هیچکس مَرْهَم احسانی بر جراحتش ننهاد، روی دعا و عرض حاجت به جانب کریم بی‌منّت کرده گفت: «الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم می‌روم!» چون در این وقت برابر به موقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود عبارت درویش دلریش به گوش آنحضرت رسیده انگشت مبارک به جانب آن درویش حرکت فرمود، درویش را معلوم شد که غرض چیست؛ انگشتر را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کرده و آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت حق تعالی ادا می‌نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا به جانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه‌اش اینست که «الهی چنانچه

---

۱. کشّاف، ۱ / ۶۴۸.
۲. تفسیر نیشابوری، ۲ / ۶۰۴.
۳. *النور المشتعل مِنْ کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام*، ص ۶۱.
۴. *النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام*، ص ۶۱، از تفسیر ثعلبی ص ۱۱۴ (نسخه خطی کتابخانه مرعشی).
۵. *الطرائف* ص ۴۹ از *جمع بین الصحاح*؛ *جامع الاصول* ج ۹ / ۴۷۸
۶. *عمدة ابن بطریق* ص ۵۱۶ از مسند احمد نقل کرده.
۷. *مناقب ابن مغازلی* حدیث ۳۵۴ - ۳۵۸
۸. *احقاق الحق* ج ۳ / ۵۰۵، «*بناء المقال الفاطمیة*...» سید جمال الدین ابن طاوس، ص ۲۶۹ از صحیح نسائی نقل کرده است.
۹. *شواهد التنزیل* ج ۱ / ۲۰۹؛ *کفایة الطالب* ص ۲۲۸ و ۲۲۹؛ *الغدیر* ۲ / ۴۷؛ ۳ / ۱۴۱ - ۱۴۷.

موسی علیه السلام التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دینش به امداد اوقوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را به خلافت او نصب نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ گردانیدی، من نیز پیغمبر توام و استدعا می‌نمایم که علی راکه برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک مَنَش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد».

راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده به این آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی پردهٔ عناد و انکار را از پیش دیدهٔ دل بردارد می‌داند که معنی آن است که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اَوْلیٰ به تصرف درکار شما سه کس‌اند: خدای تعالی که آفریننده و عالم به صلاح و فساد شماست، و رسول اوکه پیغمبر و مبین حلال و حرام شما است، سیّم کسانی که ایمان آورده‌اند و صفتشان این است که نمازکنند و در رکوع صدقه به سائل دهند.

و شک نیست که الله تعالی در آیهٔ شریفه اظهار غایت بی‌عنایت خود درباره شاه ولایت فرموده؛ اولاً کلمه‌ای که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده او را نیز به همان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی به تصرف است، آنحضرت نیز به همان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعه است و تخلف از فرمودهٔ او، مثل تخلف از فرموده خدا و رسول اوست؛ و ثانیاً تعظیم آنحضرت فرمود، به جانب او به صیغهٔ جمع اشاره نموده با وجود وحدت، چنانچه در زبان عجم از جهت تعظیم شخص واحد را خطاب به «شما» نمایند بجای لفظ «تو» و «ایشان» و صاحب کشّاف در وجه اینکه اشاره به آنحضرت صیغهٔ جمع واقع شده می‌گوید[1] سبب آوردن صیغهٔ جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی

---

۱. تفسیر کشّاف، ج ۱/ ۶۴۹

که به آنحضرت کرامت شده به ایشان نیز عاید گردد.

و بعضی از علمای امامیه گفته‌اند وجه صیغه جمع آن است که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین از حسن بن علی علیه السلام تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع می‌شود و تمامی اشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود وسائل از ایشان سؤال خواهد کرد وایشان در حالتِ رکوع تصدق خواهند نمود؛ پس صیغه جمع اشاره به فعل جمیع حضرات ائمه معصومین علیهم السلام باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و درسورهٔ توبه نیز مثل این واقع شده در آنجا که فرموده: ﴿ **اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِى سَبِيلِ اللّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّهِ** ﴾[1] مفسران اهل سنت تصریح نموده‌اند که آنجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشاره به آنحضرت است، بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند به مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگتر است؛ پس معلوم شد که سنت الهی دربارهٔ آنحضرت چنین جاری شده که چون او را به صفتی اتّصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم به صیغه جمع ادا فرماید.

و علامهٔ نیشابوری با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدّق، افاده نموده که «**المناقشه فی هذا الامر تطویل بلا طائل**»[2]؛ یعنی مناقشاتی که اهل خلاف در این باب نموده‌اند چنانچه بیان خواهد شد درازنفسی‌هائی است بی‌فایده. و غزالی ناصبی[3] -که در میان اکابر اهل سُنّت به حجة الاسلام شهرت دارد - درکتابی که آن را «**سرّ العالمین**» نام کرده ذکر نموده[4] که آن انگشتر سلیمان بن داود علیه السلام بود که به

---

۱. سوره توبه، آیهٔ ۲۰.

۲. تفسیر نیشابوری (غرائب القرآن) ۲ / ۶۰۷ به جای «هذا الأمر»، «أمثال ذلک» ذکر شده است.

۳. کلمهٔ «ناصبی» درکاشف الحق نیست (ص ۳۴)

۴. کتاب سرّ العالمین غزالی ص۲۰۵. [شهید قاضی نور الله در مجالس المؤمنین (ج۱۹۶/۲) می‌نویسد:

دست جمعی از جنّیان که تقرّبی در خدمت آنحضرت داشتند افتاده و ایشان به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول آورده و آنحضرت آن را به شاه اولیاء عنایت فرموده و جمعی از جن و انس حاضر شده و عطای خاتم انبیاء به سرور اولیاء مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافت متوجه به درگاه بی‌نیاز شدند، حضرت عزت جَلَّ شَأْنُهُ جبرئیل امین را به صورت درویشی به مسجد فرستاده تا سؤال نماید از اصحاب و چون از هیچکس بهره‌ای نیافت شاه ولایت پناه او را به آن عطیه خوشوقت گردانید و سائل، جبرئیل امین و خاتم، انگشتری سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید.

و گفتگوئی که اهل عناد در این مقام کرده‌اند یکی آن است که می‌گویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد[1] که «ولیّ» را معنی دیگر نباشد اِلّا اولیٰ به تصرف و ولیّ به معنی ناصر و مُحبّ و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید در اینجا به معنی مُحبّ باشد و دیگر آنکه اگر به معنی اولی به تصرف باشد موافقت به آیه‌ای که پیش از او و آیه‌ای که بعد از اوست ندارد، چه لفظ اولیٰ در هر دوآیه سابق ولاحق به معنی محبّ است و باید کلام ملایم و موافق هم باشد و شما نیز می‌گوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می‌بود و به نحوی مستغرق عبادت الهی می‌شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش جا کرده بود در آن وقت بیرون می‌آوردند خبر دار نمی‌شد، پس چگونه از حال سائل و چیزی از مردم به او نرسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را می‌شنید و به او تصدق می‌داد؛ و دیگر دست را حرکت دادن و انگشتری را بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و

☞ *کتاب «سرّ العالمین» که آن را «سرّمکنون» نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته افشای سرّ خود نموده...»]*

۱. *در «اثبات واجب» ورق ۱۹ نسخه خطی آستان قدس رضوی، این اشکال را از ملا علی قوشچی نقل کرده است.*

فعل کثیر نماز را باطل می‌کند؛ و دیگر آنکه در جائی که نزاع و تردّد باشد کلمهٔ «اِنّما» می‌آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع شود در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که «اِنّما» باید آورد که رفع تردد و نزاع بشود؛ دیگر آنکه مراد از آیه آن است که علی علیه السلام بالفعل ولیّ و امام و اولی به تصرف است درامور مردم و امامت او بعد از پیغمبر خدا ثابت شده و تا پیغمبر هست احتیاج به امام نیست؛ و دیگر آنکه ﴿ **وَالَّذینَ آمنوا** ﴾ صیغه جمع است و او یکی است، پس از صیغهٔ جمع چون [= چگونه] او را اراده می‌کنند؛ و دیگر آنکه از تفسیر مفسران به اینکه آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده لازم نمی‌آید که مخصوص به او باشد و دیگری را نرسد و از آیه، نفی امامت به دیگران به در نمی‌آید و دیگر آنکه ﴿ **وَهُم راكِعُون** ﴾ کلام به سر خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانی که نماز می‌کنند و زکوة می‌دهند و نماز ایشان رکوع دارد، نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد آنکه تصدّق می‌کنند در حالت رکوع؛ دیگر آنکه رکوع به معنی و خضوع و خشوع هم آمده، شاید معنی کلام آن باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اَوْلی به تصرف‌اند در امر مسلمانان نه آنهائی که نمازشان به خضوع و خشوع نیست. جواب این کلمات واهی اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست اما این چند کلمه به جهت دفع تهمت نوشته می‌شود:

جواب حرف اول - مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید آنکه ناصر و یاری‌ده هم باشند و حصر کردن «ولیّ» را با آنکه در مؤمنان ولیّ آنست که تصدق در نماز کند بی‌معنی است و اِلّا لازم آید از جمله شروط ولیّ مؤمن باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولیّ گفته‌اند همه به اولی به تصرف بر می‌گردد و اگر خوف ملال نمی‌بود از کلام اهل لغت هریک را با سند آن ذکر می‌کرد.

جواب حرف دوم - موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی ازو

نباشد گفتیم که ولیّ را بر معنی ناصر و محب حمل می‌توان کرد و این مانع است ودیگر این سه آیه یک بار نازل نشد تاآنکه ولیّ درهمه جا به یک معنی باشد و صحابه آیه‌ها را به این روش جمع کرده‌اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیت قرآنی را ناملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را غرض‌ها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده‌اند.

جواب حرف سیم - اگر چه حکایت پیکان به صحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند، بلی شیعه تمام قبول دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آنست که گفته‌اند لیکن از التفات آنحضرت به حال سائل، لازم نمی‌آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات عین التفات به حق تعالی است.[1]

جواب حرف چهارم - آنکه ما تصدق را به این روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که آنحضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتری را از انگشت آنحضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت «فعل کثیر» نمی‌گویند.

جواب حرف پنجم - آنکه فی الحقیقة این اعتراض بر خدای تعالی است که درحال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نبود و خلافتی از خلفای ثلاثه به فعل نیامده کلمه «انّما» که از برای حصر است می‌آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون در علم خدایتعالی گذشته و می‌دانست که تردد خواهند نمود در امر امامت، نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت تردد می‌کنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را به شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را

---

۱. *کاشف الحق ۶ سطر اضافه دارد* [ص ۳۵]

بر بندگان تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است.

جواب حرف ششم - آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اگر چه خلیفه و امام بعد از رحلت حضرت رسول بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج به او داشتند.

و اما آنکه گفته‌اند که آنحضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره به دفع آن شده جوابش آنست که حق تعالی اشاره فرموده به آنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه به حق تعالی است انگشتر که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز نداند و بندگان بدانند که امامت را بی استحقاق به کسی نمی‌دهند و هر که عبادت او به این نهج باشد و در رکوع تصدق از سائل دریغ ندارد لایق مرتبهٔ امامت و خلافت است.

جواب اعتراض آخر که **﴿ وَ هُمْ رٰاكِعُونَ ﴾**[1] عطف باشد نه حال، یا رکوع به معنی خضوع باشد نه معنی حقیقی. قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متّفق‌اند در اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حالت رکوع تصدق فرمودند و این آیه نازل شد؛ پس رکوع را به معنی دیگر حمل نمودن بی‌معنی است و این مناقشه‌ای است که ناشی نمی‌شود اِلّا از عناد و بحث کج.

و یکی دیگر از آیات قرآنی آیهٔ شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سروران نصاری با حضرت رسالت پناه در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفرالله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بندهٔ خدا گفتن بی ادبی باشد، پس این آیه نازل شد که **﴿ اِنَّ مَثَلَ**

---

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

عیسیٰ عِنْدَاللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ﴾[1]؛ یعنی خلقت و آفرینش عیسی علیه السلام مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم علیه السلام بی‌مادر و پدر خلق تواند شد، عیسی که مادر دارد اگر بی‌پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون حضرت حق تعالی طریق خلقت عیسی را بیان فرموده، ایشان همان بر گفتگوی خود اصرار داشتند و ترک آن عقیده نمی‌کردند حق تعالی این آیه فرستاد که: **﴿ فَمَنْ حاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنائَنا وَ اَبْنائَكُمْ وَ نِسائَنا وَ نِسائَكُمْ وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الكاذِبين ﴾**[2]؛ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند، بگو بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان مارا و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیه خبر داده امر مباهله به روز دیگر قرار یافت. بنابراین روز دیگر صبح، سید کائنات از جناب الهی به طلب نمودن زنان و فرزندان و هر که به منزله نفس رسول خدا بوده باشد مامور گشته از این جهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام از خانه بیرون آمدند به هیأتی که صاحب کشّاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران مخالف، نقل نموده‌اند[3] که امام حسین را دربرداشت و دست امام حسن را به دست مبارک گرفته بود و فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت می‌رفت و امیرالمؤمنین علیه السلام در پی خیرالنساء و ایشان را درعبای سیاه و سفیدی که بر دوش مبارک داشت درآورده فرمود که من چون دعا می‌کنم شما آمین بگوئید. پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابوالحارثش می‌خواندند گفت: والله که این روش مباهله انبیاء مُاتَقَدَّم است، ای گروه نصرانیان! روی چند می‌بینم که اگر

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۵۹.
۲. سوره آل عمران، آیه ۶۱.
۳. تفسیر کشاف ج ۱/۳۶۸؛ تفسیر بیضاوی، چاپ بیروت یک جلدی ص۷۶ [دار فرش للنشر و التوزیع.]

از خدای تعالی درخواهند که کوهی را از جای خود بر دارد البته برمی‌دارد، زنهار، ای نصاری! مباهله مکنید که هلاک می‌شوید و از قوم نجران اثری باقی نمی‌ماند حتی مرغان که بر شاخه‌های درختان شمایند هلاک می‌شوند، زنهار! که بشتابید و صلح کنید. و نصاری از مباهله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند به طریقی که در محل خود مسطور است و این نیز دلیل است علیحده که در ضمن احادیث آورده‌اند و از این آیۀ وافی هدایت به دو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده‌اند:

یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود، نفس پیغمبر نبود؛ چرا که فرمود که شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را و به یقین که خواننده غیر از خوانده شده است، پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات و بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه از زنان به فاطمۀ زهرا و از فرزندان به حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود به مرتضی علی‌علیه‌السلام اختصار نمود. چون حضرت سید الانبیاء به اجماع امّت افضل از نوع بشر بود کسی که به منزلۀ نفس او باشد هم، افضل از همه خواهد بود؛ پس به مقتضای «مساوی الافضل افضل» امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام است که از جمیع انبیاء افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران به آن از دیگران ممتاز شده تمامی میانه رسول خدا و میانه امیر المؤمنین‌علیه‌السلام مشترک بوده و جدائی متصور نیست سوای نبوت و هیچ عاقل تأمل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع و اتقی و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر به حکم عقل و نقل به آنحضرت مخصوص است.

طریقه دوم - آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت

دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیّت و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی از عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است، لهذا رسول خدا این چهار نفس را به عبای خود مخصوص ساخته بنابراین، قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی به دوست و دشمن ظاهر است و به دعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده به دیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و به شراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوست‌ترین دوستان خدا و رسول‌اند و دیگری را برایشان تقدم وامیری نمی‌رسد و به مرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی در آن تأمل ندارد و صاحب کشّاف با آنکه حَنَفی مذهب است وکمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته: «و فیه دلیل لاٰ اَبْیَنُ و لااقوی منه علی فضل اصحاب الکساء علیهم‌السلام»[1]؛ یعنی دلیل و حجتی قایم‌تر و روشن‌تر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست.

و با وجود این حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار پیش آورد و مضایقه کند، انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را از این جهت نفس نبی نام کرد که معنی افضلیت او خاطر نشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آئینه عقیدهٔ کسی ننشیند و علامهٔ نیشابوری در تفسیرخود مغلطه‌ای از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره به دفعش کرده[2]: مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نیز خواهد بود و

۱. تفسیر کشاف ج ۱/۳۷۰.
۲. تفسیر نیشابوری ج ۲ / ۱۷۹.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود را از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و امیرالمؤمنین علیه السلام خود از غیر انبیاست؛ پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر افضل از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میانه او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا نیز بر طرف شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد، افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است.

جواب آن ظاهر است که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا به امر الهی درجه ظهور یافت، پس افضلیت پیغمبر از هرکه نبی نباشد راست است و مُسَلَّم، اما هر که غیر از علی علیه السلام باشد جهت آنکه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس به اصطلاح منطقیان کبرای مُقَدَّمتین خصم علی در زمرهٔ غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است؛ و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده‌اند و گفته‌اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال آنکه او پیغمبر مُرْسَل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولوالعزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود. و آنکه این استبعاد کرده نمی‌داند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت به مرتبهٔ کمال رسید می‌گویند که این هردو یکی‌اند و اتحاد بهم رسانیده‌اند اگر چه به حَسَب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه از این دو، اتحاد لازم می‌آید مساوی بودن در مرتبه و درجه‌است نه در نبوت که شما آن را دور می‌دانید و از آن استبعاد می‌کنید و ظاهراست که اگر مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمی‌بود خدای تعالی او را نفس رسول نمی‌خواند و با آنکه جعفر و عقیل و عباس و غیر هم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند ایشان را اَوْلیٰ نمی‌دانستند؛

حاصل کلام آنکه، در امر مباهله که نمونه‌ای از محاربه است و هریک از طرفین از حق تعالی، هلاکت و ناچیز شدن دیگری را می‌خواهند که به یقین قرب ومنزلت

در نزد خدای تعالی داشته باشند؛ چراکه اگر درین قسم امر، یاری و هواداری باشد که این کار به معاونت او از پیش رود و او را به مدد نخواند و به یاری نطلبند امری ازامور دین را سهل دانسته باشند و پیغمبر از آن منزّه و مبرّاست، خصوصاً هرگاه حضرت الله تعالی به آن یاری خواستن امر فرماید ودلیل بر این مطلب آنکه «نبتهل» به صیغهٔ جمع در خطاب بانصاری واقع شده؛ یعنی مباهله می‌کنیم ما و یاران ما با شما.

و اِبْن حَجَر که از متعصّبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده[1] آنچه مؤید دلالت این آیه است بر افضلیت حضرت مرتضی علی﷼ حجت آورده بر اصحاب خمسه در روزی که عمر خطّاب شوری قرار داده بود و گفت شمارا به خدا و رسول خدا قسم می‌دهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد به رسول خدا از من؛ و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟ همه گفتند: اَللّٰهُمَّ لا!؛ یعنی بارخدایا! هیچکدام از ما نیست که چنین باشد.

و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن، باز عثمان را خلیفه کردند و به روسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای آن سه تن، سیصد تن تقدم می‌کردند رتبه مرتضی علی﷼ کم نمی‌شد بلکه می‌افزود[2].

آیه سیّم آیهٔ منورهٔ تطهیر است چون به دلیل عقلی ثابت شد چنانچه سابقاً اشاره به آن شد که امام زمان باید که به صفت عصمت و طهارت متّصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمداً و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود مبرّا و منزه باشد تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبهٔ نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح به عصمت و طهارت

---

۱. *الصواعق المُحْرِقَه* ص۱۵۴.
۲. *کاشف الحق دو بیت شعر اضافه دارد* [ص۳۸ و ۳۹.]

اهل بیت علیهم السلام نموده و فرموده است که ﴿ **إِنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** ﴾[1] که به اجماع مفسران سنی و شیعه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.[2]

و محدّثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده‌اند[3] از ابی الحمراء که او گفت: نُه ماه در مدینه در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بیرون آید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده و دست مبارک بر در آن خانه می‌گذاشت و می‌فرمود: **السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.** در جواب علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می‌گفتند: **علیك السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته.** بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «**اَلصَّلوٰة رحمکم الله! اِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً.**» پس بعد از آن به مسجد رفته به نماز مشغول می‌شد و حق تعالی در این آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست ظاهری و آنچه باعث دوری از رحمت الهی باشد، مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی و حُبّ و جاه و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی‌را از ایشان دورگردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای ﴿ **وَ یُطَهِّرَکُم تَطهیراً** ﴾ ظاهر است و غرض حق سبحانه از این آیه، اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ «اِنَّما» افادهٔ آن می‌کند و بیان نزول آیه به اجماع مفسران مِنْ حیث المَعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا در خانه اُمّ السَّلَمَه خوابیده بود که حسن و حسین علیهما السلام در آن خانه در آمدند و به نزدیک رسول بنشستند و بعد از آن فاطمه درآمد و از عقب ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بنشستند. چون رسول بیدار شد وایشان را مجتمع دید خرّم

---

۱. *آیه تطهیر: سوره احزاب، آیهٔ ۳۳.*
۲. *شواهد التنزیل* ج۲/۱۸-۱۴۰.
۳. *اسد الغابه* ج۵/۶۶ با مختصری اختلاف.

شد. حسنین را بر زانوی چپ و راست خودنشانیده و فاطمه و علی را به ایشان متصل ساخته عبای خیبری که در آنجا بود برگرفته ایشان را به آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: «**اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً**»؛ یعنی بارخدایا! هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است اینها اهل بیت من‌اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی چرکینی و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی که از تو سزد. در حال، جبرئیل امین علیه السلام آمد و این آیه مذکوره را فرود آورد و اُمّ السَّلَمَه گوید که من در گوشه خانه به نماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم: «یا رسولَ الله اَلَسْتُ مِنْ اهل بیتک»؟ یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو؟ رسول الله فرمود: **انَّکِ عَلی خَیْرٍ و اِنَّما اَهْل بیتی هؤلاء**، یعنی ای ام السلمه!عاقبت تو بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند.

و در «مُسْندّ احمد حنبل»[1] به چند طریق و در «**جمع بین الصّحاح السّته**»[2] و در «**صحیح ابی داود**» و «**صحیح مُسْلِم**»[3] این حدیث را به چند روش نقل کرده‌اند و این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت. بعضی از معاندین گفته‌اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه به ازواج رسول است باید که در شأن ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب اناث به خطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم در شأن همهٔ اهل بیت نازل شده است از مردان و زنان؛ پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد.

و جواب این حرف اولاً آن است که این دو سه کس که گفتگو را نسبت به ایشان می‌دهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حَجَر، که از اکابر علمای اهل سنت است، درکتاب «صواعِق» گفته که اکثر مفسران اهل سنت برآنند

---

۱. *مسند احمد حنبل ج۶/۲۹۶ و ۲۸۹؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج۲/۵۷۷.*
۲. *الطرائف ج۱/۱۴ از جمع بین الصحاح السته، احقاق الحق ۵۴۷/۲.*
۳. صحیح مسلم۱۳۰/۷.

که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین نازل شده[1] از جهت آنکه «عنکم و **یطهّرکم**» ضمیر مذکّر است؛ ثانیاً آنکه رعایت مناسبت به آیه سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر «عنکم و یطهرکم» و آنکه روایت کرده‌اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که «**اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا**» و سؤال امّ السلمه و جواب دادن او را که «انک علی خیر» و چندین قرینه دیگر مانع است؛ پس آنکه این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده قابل آن خطاب است که **رَأیتَ شَیئًا وَ غابَتْ عَنکَ أشیٰاء**؛ یعنی یک چیز را دیدی و از چندین چیز غافل شدی.

و سیّد المحدّثین میرعطاء الله الحسینی در کتاب «**تحفة الاحباء**» پنج حدیث نقل کرده[2] و از آنجمله دو حدیث را از ام السلمه نقل نموده و گفته: اصحاب حدیث حکم به صحت آن نموده‌اند. و هریک از آن دو حدیث از ام السلمه نقل نموده که گفت: رسول الله ﷺ، امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نموده و من گفتم «اَلَسْتُ مِنْ اهل بیتک؟» آنحضرت فرمود که «**اِنَّكِ عَلىٰ خَيْرٍ**» و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس به تحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در شأن این پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته‌اند و خدایتعالی آنکس را نیکی دهاد که گفته است:

عَلَی الله فی کلّ الأمور تَوَکُّلی ... وَبِالْخَمْس اصحاب العباء تَوَسّلی
محمدٍ الْمَبعوث حقاً و بِنْتِهِ ... و سِبْطیه ثُمَّ الْمُقْتَدی المُرتضی علی

و این شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست.

و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از ام‌السلمه نقل نموده‌اند و گمان نموده‌اند که با آن احادیث معارضه می‌کند و آن احادیث را رد می‌نماید و آن حدیث این است

---

۱. *الصواعق المحرقه ص ۱۴۱.*
۲. *احقاق ۵۶۷/۲ از تحفة الاحباء نقل کرده است.*

که ام السلمه با رسول خدا، گفت: «اَلَسْتُ مِنْ اهل البيت؟» حضرت در جواب فرمود: **بلی انشاء الله**. پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل البیت، گفته باشد بلی، البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهدبود.

جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت، ام السَّلَمه درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهائی مسموع نیست و بعد از تسلیم، هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی انشاء الله فرموده باشد پس از اهلبیت بودن او را مُعَلَّق به مشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از این، جزم و یقین در اهلبیت بودنش بهم نمی‌رسد با آنکه گوئیم ام السلمه زبان دان و دانا به زبان عرب بود اگر می‌دانست که از ایشان است چون[1] می‌پرسید؛ دیگر آنکه در عرف و عادت، اهل بیت، خویش و اَقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات هرجا که «اهل بیت» مذکور شده بجز آنکه ماگفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال به این آیه آنست که هرگاه امیرالمؤمنین از اهل بیت باشد و خدای تعالی رِجْس از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رِجْس است و در این خلافی نیست که آنحضرت ادّعای امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی در این مقام سه شبهه نموده[2]:

یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق به چیزی گیرد البته آن چیز به فعل آید بنابراین شاید که چون حق تعالی فرموده که ﴿ **إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ** ﴾ اراده ذهاب رجس نموده باشد اما به فعل نیامده باشد.

جوابش آنکه فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق به فعل دیگری یابد یا به

---

۱. چون = چگونه.

۲. *تفسیر کبیر فخر رازی* ج۲۵/۲۰۹.

فعل خود؛ در صورت اول، ممکن است که به فعل نیاید چراکه در اینجا ارادهٔ بنده هم دخل دارد در آنکه فعل به هم رسد، اما در صورت دوم ممکن نیست که به فعل نیاید و چون ارادهٔ الهی به حاصل شدن فعل و چیزی قرارگیرد البته آن امر باید به فعل آید؛ زیراکه محض ارادهٔحق تعالی دراین صورت علت تامّه وجود یافتن فعل است و تخلف معلول از علّت تامه مُحال است؛ پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی به ارادهٔ خود وجود دهد و بنده و اراده‌اش را در وجود و عدم عصمت مدخلی نیست و باید که بی‌تأخیر و تأمل محقّق گردد؛ ودگر آنکه چون اراده ذهاب رِجْس از حق تعالی شده بایست که البته به فعل آمده باشد وَ الّا عجز لازم می‌آید - *تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا* -.

شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصوّر است و عصمت را لازم ندارد.

جوابش آنکه «الف و لام» در کلمه رجس، «الف و لام» جنس است یا استغراق، وبر هر دو تقدیر، افاده عصمت می‌کند؛ چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن به تمام افراد آن و دربارهٔ اهل بیت منفی باشد، این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمّی به رجس یعنی هرچه راکه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد.

شبهه سیّم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنی‌اش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از ایشان واین حصر درست نیست چه لازم می‌آید که اراده ذهاب رجس ازهیچکس از دیگر انبیا و غیره نکرده باشد.

جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن ذهاب رجس است در این امت از این چند کس، یعنی در میان این امت ارادهٔ ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی، اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی می‌داشت و چون غیر از این مناقضات درین آیه چیزی که قابل نقل باشد به نظر نرسیده به همین اکتفا

نمود.

آیه چهارم آیه با سعادت **﴿قُل لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیه أَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربیٰ﴾**[1] است که احمد حنبل در «مُسْنَد» خود[2] و ثَعْلَبی در تفسیرش[3] و در صحیحین[4] و غیرها ذکر نموده‌اند که ابن عباس - *رضی الله عنه* -گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که «**یارسول الله، من قرابتك الذین وجبت علینا مودتهم؟**»؛ یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده؟ حضرت رسالت پناهﷺ در جواب فرمودند که **علی و فاطمه و ابناهما**؛ یعنی علی و فاطمه و دو پسر ایشان. هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمانبرداری ایشان نیز واجب خواهد بود و معنی این آیه با هدایت - *و الله یعلم* - آنکه یا محمّد بگو به امت خود که مرا در امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها شدن و از اَجْلاٰف عرب و ادانی آن قوم، تَعَب و آزار کشیدن و تهمت زده سِحْر و کهانت بودن از شما، هیچ امیدواری اجر و عوضی و متوقع نفعی و فایده‌ای نیستم مگر یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود و از شما به همان یک چیز راضیم و گویا علّت تامهٔ نبوت و بعثت همان است و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اَقَلّ مرتبهٔ دوستی، طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی و حجت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره به اطاعت و فرمانبرداری ایشان نموده و تفسیر از آن، محبت به امامت شده، چنانچه از اطاعت غیر، به بُغْض و عداوت. و ظاهر است که میانهٔ دو شخص محبت

---

۱. سوره شوری، *آیه ۲۳*.

۲. *فضائل الصحابه احمد حنبل ج۶۶۹/۲، نهج الحق ص۱۷۵ از مسند حنبل نقل کرده است.*

۳. *تفسیر ثعلبی ج۴ /ورق ۳۲۸ /ب [نقل از «النور المشتعل» ص۲۱۱.]*

۴. *نهج الحق ص۱۷۵ از «صحیحین» نقل کرده است.*

به درجهٔ کمال رسد و ضرر دینی یا دنیوی در اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او ننمایند و فرمانبری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی به دشمنی مبدّل گردد، چنانچه اصحاب پیغمبر خدا در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک مراعات آیات و منزلات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و دلیل و هادی و راهنما و منصوب مِنْ جانبِ الله را گذاشته به روسیاهی دٰارَیْن رضا دادند و چه مناسب مقام است آنچه شیخ حسن بن علی طبرسی ﷺ درکتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا، فرموده، ﴿ **فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلَفٌ أَضٰاعُوا الصَّلٰوةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوٰاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً** ﴾[1]؛ یعنی رسیدند از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند به جزای تباهکاری، عذاب و زیان. و بعضی گفته‌اند مراد از ضایع گذاشتن نماز، نماز بر جنازه رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و به طلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند مبادا امر خلافت به بنی هاشم قرارگیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل بیت بهتر از آیه ﴿ **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ** ﴾[2] نیست، یعنی فردای قیامت می‌خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته‌اند و حشرشان با ایشان می‌کنیم. مثلاً اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیرالمؤمنین را با او و پسران و اولاد ایشان.

و در «**تحفة الابرار**» آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهلبیت نبی، زلّتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان نفرمودی و نکته در نزول این آیه که در آن امر به محبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی [illegible]

---

۱. سوره مریم، آیه ۵۹.
۲. سوره اسراء، آیه ۷۱.

رنجانیده به ایشان عداوتی اظهار کردی، ممکن بودی که پیغمبر خدا از او برنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مؤمنان نمی‌رنجد؛ پس محبت عترت را واجب گردانیده بر کافه خلایق تا هرکه مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را سهل‌انگارد و یا آنکه محبت عترت را به عداوت مبدّل کند کافر گردد و پیغمبرﷺ ازکافر رنجیده باشد نه از مؤمن و هر که هدایت ازلی را با عنایت لَمْ یَزَلی جمع نموده در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص، فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده باشد؛ پس حاصل استدلال به این آیه آن است که محبت علیؑ واجب است به مقتضای این آیه؛ زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که به آن مستحق ثواب دایم می‌شوند و آن واجب است که معصوم باشند، چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک مودت واجب می‌بود از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که ﴿**لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوٰادُّونَ مَنْ حٰادَّ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ**﴾[1]؛ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که می‌گروند به خدا و به روز واپسین که ایشان مودت ورزند به آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او، یعنی می‌باید مؤمنان، کفار و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند وغیر از امیرالمؤمنین کسی معصوم نبود به اتفاق دوست و دشمن؛ پس متعیّن باشد امامت او.

و دیگر از قرآن سورهٔ مبارکه هَلْ اَتیٰ[2] که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی و فخر رازی و علامه نیشابوری[3] و غیرِ هم و جمیعِ مفسران امامیه نقل نموده‌اند که در شأن اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی

---

۱. سوره مجادله، آیه ۲۲.

۲. سوره انسان (دَهْر) سوره ۷۶ قرآن.

۳. *تفسیر کشاف ج۶۶۷/۴؛ تفسیر بیضاوی ص۷۷۵ چاپ یک جلدی؛ اسباب النزول، ص۲۵۱ و ۲۵۲؛ تفسیر فخر رازی ج۲۴۳/۳؛ تفسیر نیشابوری، ج۶ / ۴۱۲، علامه نیشابوری در تفسیرش می‌نویسد : «... ذَکَرَ الواحدی فی البسیط و الزمخشری فی الکشّاف و کذا الامامیة أطبقوا علی أنّ السورة نزلت فی اهل بیت النبیﷺ».*

علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السلام نازل شده و سبب نزول را جمیعاً چنین نقل نموده‌اند که حسن و حسین علیهما‌السلام بیمار شدند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فـاطمه زهـرا و خادمهٔ ایشان فضّه نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود به شکرانه آن، سه روز متوالی روزه بدارند بعد از آنکه حق تعالی اِمامَینْ هُمٰامَیْن را شفا بـخشید ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیتِ اهل بیت هیچ چیز نبود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از یهودی که همسایه‌اش بود سه صاع جو قرض نمود. فاطمه زهرا یک حصه از آن، آرد کرده نان پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز شام فارغ شده به خانه آمد، فاطمه علیهاالسلام آن نان را حاضر ساخته ارادهٔ افطار نمودند. در آن حین مسکینی بر در آمده سؤال نمود و گفت: یا اهل بیت محمد! مسکینم از مساکین مسلمانان، مرا طعام دهید تا حق تعالی از موايد جنّت شما را طعام دهد. حضرت امیر قُرْص خود را خواست که به مسکین عطا فرماید فاطمه علیهاالسلام نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین علیهماالسلام با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضّه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را به مسکین داده به آب افطار فرمودند و نیت روزه کردند؛ شام روز دیگر، در وقت افطار که به یک صاع دیگر، پنج قرص دیگر پخته بودند که یـتیمی چـیزی طـلب نموده. همان گفت و به همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرموده، بـه آب افـطار نمودند و نیّت روزه روز سیّم نمودند، شام روز سیّم اسیری آمد و به همان طریق سؤال نمود اهل بیت پنج قرص را به او عطا فرمودند چـنانچه گـذشت و بـعضی گفته‌اند حق تعالی هر شب جبرئیل علیه‌السلام یا ملکی دیگر را به جهت امتحان می‌فرستاد.

القصه؛ روز چهارم که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانه فاطمه زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها به گود رفته قوّت حرف زدن ندارد و حسنین علیهماالسلام را دید که از گرسنگی می‌لرزند و قوّت بر حرکت ندارند. دست دعا به درگاه خدای تعالی

برداشته فرمود: بار خدایا! اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می‌شوند. درین حال جبرئیل امین نازل شده گفت: آورده‌ام سوره‌ای را که حضرت رب العزّت ترا با آن تهنیت نموده و «سورهٔ هَلْ اَتیٰ» را به آنحضرت خواند و رسول خدا ﷺ شکر الهی را به آن عطیه عُظمیٰ به جای آورد.

و صاحب کَشْفُ الغُمَّه بعد از نقل این حکایت گفته: «و هذه السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة و لا اعرف احداً خالف فیها[1]»؛ یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است به اتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد. و ابن طاووس الحسینی درکتاب «طرایف» بعد از نقل این قضیه می‌گوید[2] که ثَعْلَبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی[3] که او نیز از مشاهیر فضلای اهل سنت است نقل نموده که او در کتابی که آن را «بلغه» نام کرده است آورده، که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هَلْ اَتیٰ حضرت واهب بی‌منت بجهت اطعام ایشان خوانی پر از اطعمهٔ لذیذ جَنَّت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز، صبح و شام از آن می‌خوردند و بعد از آن ناپدید شد.

و محمد بن یوسف شافعی درکتابی که آن را «کفایة الطالب»[4] نام کرده قضیه نزول هَلْ اَتیٰ را به این روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیرالمؤمنین ؑ دست حسنین را گرفته به خدمت حضرت رسول خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و برگرسنگی ایشان مطلع شد، یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به خانه فاطمه ؑ آمد. چون چشم او بر پدر افتاد بی‌اختیار به گریه درآمد و گفت بطریق حکایت می‌گویم نه از روی شکایت، امروز چهار روز است که

---

۱. *کشف الغمّه ج ۳۰۴/۱.*
۲. *الطرائف ابن طاوس ص۱۰۹، «الصراط المستقیم» ۳۵۸/۱.*
۳. *در طرائف «محمد بن علی غزالی» آمده است و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به: «کتابخانه ابن طاوس» ص۲۲۳.*
۴. *کفایة الطالب ص۳۴۷.*

من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده‌ایم و تا حال از شما پنهان داشته‌ایم. پس حضرت رسول دست مبارک به دعا برداشته گفت: **«اَللّٰهُمَّ اَنْزِل علی محمدٍ کما اَنْزَلْتَ عَلیٰ مریم بنت عِمْران»**؛ یعنی بارخدایا! فروفرست بر محمد، مائده‌ای از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران. بعد از آن به فاطمه امر فرمود که با فرزندان به درون خانه داخل شوند. پس حضرت رسول ﷺ با علی ؑ نیز موافقت نموده به آن حجره درآمدند دیدند که کاسه مُکَلّل به جواهر که بوی مُشْک از فراز آن می‌دمید پر از زبد و قطعهٔ گوشت مرغ پخته بر روی آن، تا هفت روز چاشت و شام اهل بیت ؑ از آن بود و ذره‌ای کم نشد! صبح روز هشتم، یهودیه‌ای که همسایه بود استخوانی که در دست امام حسن ؑ بود دید گفت: این استخوان با این خوشی بوی از کجاست؟ حضرت امام فرمود که از عالم غیب آمده است. یهودیه که خواست از دست آنحضرت بگیرد، استخوان ناپدید شد و کاسه را به جای خود بردند. حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی‌شد، آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت می‌ماند.

و باید دانست که ایثار حضرت امیر دلیلی است قوی بر آنکه هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدّقات کند اسرافش نتوان گفت، چه ترغیبی که در آن فعل، از آنحضرت واقع شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن، زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار برگزیده حضرت کردگار و خادمه ایشان سه روز متصل روزه دارند و به غیر از قرص جویی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز ایشان را روزه باید گرفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را به غیر از آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بر آن بی‌چیزی صبر کنند و از سر آن نان جو درگذرند و به فقیر و محتاج دهند و باز به آب افطار نمایند؛ چنانکه در شرحی بر «ارشاد فقه»[1] این فقیر نوشته به

---

۱. شرح ارشاد فقه [مجمع الفائده و البرهان فی شرح ارشاد الاذهان] ج ۴/۲۸۷

تقریب مذکور گشته در کتاب زکوة[1] در تحت آیهٔ **﴿ یَسئَلُونَكَ مـاذا یُـنفِقُون قُـل العَفو ﴾**[2] در مجمع البیان مسطور است که «**ولیس ذلك مخصوصاً بِهِمْ بَلْ كلّ مَنْ یفعل ذالك یَنٰالُهُ**»؛ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان نبود، بلکه هرکسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آن را در می‌یابد. و این فعل از حضرات اهل‌بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوبست آنکه حضرت رسول خدا در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌کند، می‌فرماید: «**ابذل مالك حَتّی یُقٰالَ اَسْرَفْتَ ومٰا اَسْرَفْتَ**»؛ یعنی بذل کن یا علی مال خود را در راه خدا بحدی که مردمان گویند اسراف نموده. و حال آنکه اسراف نیست و چون مال در معرض زوال است.

و حق تعالی می‌فرماید که **﴿ مٰا أنفَقتُم مِن شَیءٍ فَهُوَ یُخلِفُهُ ﴾**[3]؛ یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن به شما می‌ماند. و نزد عاقل هیچ تجارتی بهتر از این نیست و بعضی از معاندین درین مقام گفته‌اند که آیا جایز است کسی را که در تصدّق تا بدان حد مبالغه کند که نفس خود و اهل خود را به هلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده: **﴿ وَیَسئَلُونَکَ مٰاذٰا یُنفِقُونَ قُلِ الْعَفوَ ﴾**[4]؛ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر، که به چه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال. و در حدیث آمده که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد بدهند.

و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه به این معنی آمده است، به معنی افضل مال و اطیب نیز آمده است، پس معنی بنابراین همچنین خواهد بود که بگو یا محمد که آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهید. و مؤید این معنی است.

---

۱. در کتاب زکات [زبدة البیان (کتاب الزکوة) ص۱۹۸ و ۱۹۹.]
۲. یک سطر در کاشف الحق نیست یعنی شرح ارشاد فقه و کتاب زکات (کاشف الحق ص۴۵).
۳. سوره سبأ، آیه ۳۹.
۴. سوره بقره، ۲۱۹.

آیه ﴿ لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّى تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ ﴾[۱]؛ یعنی در نمی‌یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید به آن چیزی که آن را بهتر می‌دانید و دوستر می‌دارید.

و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که «**خیر الصدقه ما رقبت غنیاً**»[۲]؛ یعنی بهترین صدقه‌ها آن است که خواهنده را غنی سازد به مرتبه‌ای که بعد از آن محتاج سؤال نشود. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن سه شب، آنچه حصه او بود امر می‌نمود که به سایل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضّه خود به رضا و رغبت ایثار می‌نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار می‌کردند، نه آنکه حضرت امیرالمؤمنین ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را به هلاکت انداخته.

و عجب است از آنانکه در ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام استبعاد نموده‌اند؛

از صوفیه نقل می‌کنند و تحسین می‌نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمی‌کند؛ چنانکه می‌گویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد[۳] و نفس را ادب می‌کرد و فلان صوفی چند چله برآورد و هرچهل روز به یک بادام می‌گذرانید[۴] و عبدالله بن سهل تُسْتَری هفتاد روز چیز نخورد[۵] و ملای رومی و شمس تبریزی سه ماه در خلوت شب و روز به روزهٔ وصال به سر بردند و سهل تُسْتَری می‌گفت در بدایت حال هر سه شبانه روز یکبار افطار می‌کردم، بعد از آن هر پنج روز که در روزه بودم، یکبار و پس هر هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه بودم، یکبار افطار می‌کردم تا به هفتاد روز رسید[۶] و حال آن که در آن ریاضتها با آنکه ضرر به نفس

---

۱. *سوره آل عمران، آیه ۹۲.*
۲. *الکافی ج۴/۴۶ با مختصر تفاوت.*
۳. *تذکرة الاولیاء ۱/۱۵۶، احقاق الحق ج۳/۱۷۴.*
۴. *در کاشف الحق چهار سطر کم دارد، ص۴۶.*
۵. *تذکرة الاولیای عطّار (تصحیح نیکلسون) ج۱، ص۳۵۳.*
۶. *تذکرة الاولیاء ج۱ / ۳۵۳.*

می‌رسد و به دیگری نفع نمی‌رساند و اینجا اگر چه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی داده‌اند و باعث آن شده که چنین سوره‌ای از آسمان نازل گردد ولکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و به ایشان اقتدا باید کرد چون مخالفان اهل بیت‌اند و اینجا چون از مرتضی علی‌ﷺ و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عیب می‌دانند.[1] حاصل کلام آنکه، هرکه درین سوره تأمل کند و در آیه و تفسیر و تأویلش تفکر و تدبر نماید، می‌داند که کسی لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او. وَلِلّه دَرّ مَنْ قَالَ:

قَوْمٌ اتیٰ فی مَدْحِهِم هَلْ اَتیٰ   مٰا شَکُّ فی ذٰالِك اِلّا مُلحِدٌ[2]

و السلام علی من التبع الهدی.

و دیگر آیه کریمه ﴿ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه ﴾[3] است از مفسران اهل سنت چون ثعلبی[4] و فخر رازی[5] و نظام الدین نیشابوری[6] و بسیار کس غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده‌اند که این آیه در شأن مرتضی علی‌ﷺ نازل شده؛ بیان آن مُجْملاً آنکه، چون حضرت رسالت پناهﷺ از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند ارادهٔ رفتن به سوی مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده، مسلمانان را امر فرمود که به تدریج از مکه به مدینه رفتند و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه رود کار او بالاگیرد و کار بر ایشان مشکل گردد

۱. کاشف الحق دوبیث شعر و سه سطر نیز اضافه دارد، ص۴۶ و ۴۷، وجمله «چون مخالفان اهل بیت‌اند» در کاشف الحق نیست.
۲. این شعر از حصکفی (وفات: ۵۵۱ق) است؛ احقاق ج۳، ص۱۷۵.
۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.
۴. تفسیر ثعلبی؛ [الکشف و البیان]؛ طرائف ص۳۷ از تفسیر ثعلبی؛ شواهد التنزیل ج ۱، ص۱۲۳.
۵. تفسیر کبیر فخر رازی ج۵ ص۲۲۴.
۶. تفسیر نیشابوری ۱ / ۵۷۷.

و جمع شدند و فکرها کردند و آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله، دلاوری جمع آورند و همه به یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنی عَبْد مَنٰاف را طاقت مقاومت با همهٔ قبایل نباشد؛ پس به ناچار به دیت و خونبها راضی شوند. جبرئیل امین سرور عالمیان را از داعیهٔ کفّار خبردار نمود و پیغام رب العزّت رسانید که چون شب شود علی؈ را بر فراش خود خوابانیده ازخانه بیرون رود.آنحضرت امیرالمؤمنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت. حضرت علی؈ پرسید که چون چنین کنم آسیبی به ذات شما نخواهد رسید؟ فرمود، نمی‌رسد. حضرت امیر؈ تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت بودن ذات نَبَوی به جای آورد و گویند اول سجدهٔ شکری که کرده شد آن بود. پس چون شب شد امیرالمؤمنین؈ پردهٔ سبز آنحضرت را پوشید و در خوابگاه سید مختار تکیه فرمود و نفس خود را فدای نفس نبوی نمود[1] و مشرکان تمام شب بر در حجرهٔ پیغمبر آخرالزّمان جمع گشته انتظارداشتند که چون صبح شود آن کار که در میان خود قرار داده بودند بکنند تا بنی‌هاشم از اجتماع قبایل واقف گشته به دیت راضی شوند.

و چون صبح رسید آن مرکز دایرهٔ ایمان و فتوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی؈ را بر جای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست؟ آنحضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله. مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر به اشاره اَبی لَهَب، از اودست برداشته به تفحص مشغول گشتند تا به غار ثور پی بردند بیضهٔ کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحهٔ ثنای او را به تشریف **﴿ وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰآءَ مَرْضٰاتِ اللّٰـهِ ﴾**[2] مشرّف گردانید.

---

۱. دو بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق، ص۴۷).
۲. سوره بقره، آیه۲۰۷.

و ابن طاوس درکتاب «طرایف» آورده که «و لو لا نامَ علیٌّ عليه السلام عَلیٰ فراش النبّی یفدیه بمهجته ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته[۱]» یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیاء نمی‌خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت بـه اتـمام نـمی‌رسید؛ و همچنین او فرموده که خوابیدن علی عليه السلام بر فراش مقدّس نبوی و خود را به دست دشمن سپردن غریب‌تر است از انقیاد و اطاعت اسماعیل عليه السلام و راضی شـدن بـه کشتن پدر اورا، چه او امیدواری تمام به شفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی‌نهایت یزدانی داشت و امیرالمؤمنین با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار و متفرق بودن مؤمنان و بودن هرکدام از ایشان درگوشه و مکانی منقاد و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار و آرام گرفت.

و فاضل نیشابوری[۲] در تفسیر سوره لقـمان در مسأله زکـوة کـه حـق تـعالی فرموده: ﴿ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ ﴾[۳] افاده نموده که زکوةِ عوام الناس یک قدر مـعتبری است از مال و جان و خواص را دادن کل مـال است در راه حـق تـعالی و اَخَـص خَواص را بخشیدن سر جان است در راه جانان[۴]. و غزالی درکتاب «احیای علوم» ذکرکرده[۵] که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرّحمن - *علی نبیّنا و علیه السلام* - شد با وجود اختصاص به مقام خلّت و امتیاز از سایر انبیاء پیشین و آن مرتبت، گفت «هل رأیت خلیلاً یمیت خلیله؟»؛ یعنی آیا دیده‌ای کـه دوسـتی، مردن دوست خود را خواهد؟ در جواب شنید کـه «هـل رایت حـبیباً یکـره لقـاء حبیبه»؛ یعنی آیا دیده‌ای که حبیبی رسیدن به دوست را مکروه دارد. پس راضی

---

۱. الطرائف ابن طاوس، ص۳۳، با مختصر تفاوت.
۲. تفسیر نیشابوری، ۵ / ۴۲۷.
۳. سوره لقمان، آیه ۴.
۴. یک بیت شعر اضافه دارد؛ کاشف الحق، ص۴۸.
۵. امالی صدوق ص۱۶۴؛ مجلس ۳۶.

شده به قبض روح رضا و شاه کشور محبّت و سرکردهٔ اصحاب فتوّت بی‌طلب و تقاضا مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن به دوست می‌کشید چنانچه مکرر فرموده که **«و الله ان ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه!»**[1]؛ یعنی به ذات خدا قسم که پسر ابوطالب را اُنسْ به مردن بیشتر از اُنسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می‌باشد! و از این جهت است که چون ضربت ابن ملجم - *علیه اللّعنة* - در ذائقهٔ او چاشنی ثمره محبت داد فرمود: **«فُزْتُ وَرَبِّ الكَعْبَه!»**[2] یعنی به صاحب خانه کعبه سوگند که فوز و رستگاری یافتم و به دوست رسیدم!

و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر کرده است[3] که چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله عازم هجرت گردید امیرالمؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانت‌های مردم که در نزد آنحضرت بود به صاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد. در آنوقت حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما هردو، عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را کوتاهتر قراردادم کدام یک از شما اختیار می‌کنید که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد؟ هیچکدام به کوتاهی عمر راضی نشدند. باز از جانب رب العزّت وحی به ایشان رسید که چرا نیستید شما هردو مثل علی ابن ابی طالب که من عقد برادری میانه او و پسر عمّش محمّد بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را به زندگی خود اختیارکرد؛ اکنون شما هردو به زمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمائید. هردو به زمین آمده جبرئیل به بالای سر و میکائیل به پائین پای آن سرور قرار گرفتند و تا روز، محافظت او می‌نمودند و جبرئیل علیه السلام خطاب به آنحضرت نموده گفت: **«بَخٍ بَخٍ مِنْ مثلك یا ابن ابی طالب! یباهی الله بك الملائکة»**؛ یعنی وه وه کیست مثل تو ای پسر ابوطالب! فخر می‌کند حق تعالی به تو

---

۱. *نهج البلاغه ترجمه شهیدی* ص۱۳(خطبه پنجم).
۲. *مناقب ابن شهرآشوب* ج۲، ص۱۱۹.
۳. *عمدة ابن بطریق* ص۲۹۹ *از تفسیر ثعلبی نقل کرده.*

بر ملائکه مقرّب! پس حضرت رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه را فرستاد به جهت شرف و کرامت شاه ولایت، و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف نموده قروض مردم را ادا نموده و امانتها را به صاحبان داده روز چهارم پردگیان سلسله نبوت را برداشته به جانب مدینه توجه فرموده در موضع مسجد قُبا به خدمت حضرت نَبَوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات به قدر صبر بر بلیّات در طاعت حق و خالق ارض و سموات است و در روز قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل، اجری و ثوابی است بغیر از صبرکنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد و چنانچه حق تعالی فرموده:

﴿ اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ! ﴾[1].

بعضی از مخالفان از روی عناد گفته‌اند که این آیه در شأن صُهَیْب رومی نازل شده چون قصد رفتن به مدینه را داشت و قریش اورا مانع بودند از سر مال گذشته به مدینه رفت و این آیه در آن باب نازل شد. و چون فهمیدند که آنچه از آن روایت فهم می‌شود بخشش مال است و آنچه از این آیه فهم شده بذل روح است و هیچ ربطی به هم ندارند، گفتند، در شأن زبیر و مقداد نازل شده. چون کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بردار کرده بودند، رسول خدا فرمود: کیست که از سرجان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد. زبیر و مقداد رفتند و منتظر می‌بودند تا مشرکانی که در حوالی دارپاس می‌داشتند مدهوش شراب شدند و به خواب رفتند، او را به زیر آورده، بردند؛ چون این سربازی کردند این آیه در شأن ایشان نازل شد. و این تیر تزویر ایشان بر نشانه برمی‌خورد اگر آیه مکّی نمی‌بود، اما آیه مکی است ودار کشیدن حبیب بن عدی در وقتی روداد که پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه به این کار رفتند؛ حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابوطالب، دلالت می‌کند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت

---

۱. سورهٔ زُمَر، آیه ۱۰.

نباشد. هرگاه به گفته جبرئیل علیه السلام او را مثل نباشد، پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح بر راجح - *و الله اعلم* -.

و آیهٔ دیگر آیهٔ نجوی است[1] که ثَعْلَبی و واحدی و نیشابوری[2] و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده‌اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله حرف می‌زدند و بسیار می‌نشستند و صحبت می‌داشتند تا به حدی که جا بر فقرا تنگ می‌شد و راه گفتگوی ایشان بسته می‌شد و این معنی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران بود و مکروه می‌داشت. حق تعالی این آیه فرستاد که **﴿ يا أيُّها الّذين آمَنُوا اِذٰا نٰاجَيْتُمُ الرَّسولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَىْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ اَطْهَرُ ﴾**[3]؛ یعنی ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده‌اید، هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول، باید که پیش از مناجات تصدّقی بکنید و پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است.

و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت فقرا را بی‌چیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت به ده درم بفروخت و بعضی گفته‌اند که ده درم قرض نمود و بعضی گفته‌اند یک دینار داشت آن را به ده درم بفروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در **«کشف الغُمَّه»** مذکور است[4] که در کتاب «جمع بین الصحاح السِتّه»[5] و در «تفسیر

---

۱. سوره مجادله، *آیه* ۱۲.

۲. *احقاق* ج۳، ص۱۳۲؛ عمده *ابن بطریق* ص۲۳۵ *از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند*؛ *اسباب النزول واحدی*، ص۲۴۳؛ تفسیر نیشابوری، ۶ / ۲۷۵.

۳. سوره مجادله، *آیهٔ* ۱۲.

۴. *کشف الغمه* ج۱، ص۱۶۸.

۵. *احقاق* ج۳، ص۱۳۳؛ *الطرائف* ص۴۰، *از جمع بین الصحاح نقل کرده‌اند*؛ جامع الاصول *ابن اثیر* ج۲، ص۴۵۲؛ عمده *ابن بطریق* ص۲۳۶ *از جمع بین الصحاح*.

ثَعْلَبی»[1] مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیتی هست که عمل نکرده به آن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد به آن کسی بعد از من و آن، آیه مناجات است که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سؤال می‌کردم دِرْهَمی تصدّق می‌کردم تا تمام شد و بعد از آن، آیه منسوخ شد و به سبب من، اُمّت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت، این حدیث نیز دلیلی است علیحده برین مطلب و به هریک از آن مطلوب اثبات می‌یابد.

و از عبدالله بن عمر روایت مشهور است که می‌گفت: «ثلاث کن لعلیّ لوانّ لی واحدة منهنّ کانت اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ حمر النّعم: تزویجه بفاطمة و اعطاؤه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی»[2]؛ یعنی سه چیز بود علی علیه السلام را که اگر یکی از آنها مرا بودی دوست‌تر بودی نزد من از اشتران سرخ موی: یکی زن کردن او فاطمه را و دیگر آنکه روز خیبر عَلَم را رسول خدا به او داد شب پیش گفته بود که فردا عَلَم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و یکی آیه نجوی که او به آن آیه عمل نمود و دیگری را عمل نمودن به آن نصیب نشد.

و وجه استدلال بر امامت آنحضرت از این آیه آن است که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن به مضمون آیه و بعد از آنکه به این عمل نمود، آیه منسوخ شد؛ پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی را و عمل کردن به آن، دلیل روشن است بر افضلیت او، لهذا اِبْن عُمَر آرزوی آن می‌کرده و هرگاه افضل باشد اولیٰ و اَلْیَق خواهد بود به امامت و جانشینی رسول خدا و از این ظاهر می‌شود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابی بکر اثبات کرده‌اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود و هرگاه کسی در دو درهم تصدّق نمودن و با رسول خدا رازگفتن بخل نماید و امساک کند یقین است که

---

۱ و۲. *عمده ابن بطریق ص۲۳۵ از تفسیر ثعلبی؛ الطرائف ص ۴۰ از تفسیر ثعلبی.*

مال بسیار صرف نخواهد نمود؛ و همچنین مناقشه‌ای که بعضی از روی عداوت نموده‌اند که این دلیل افضلیت نمی‌شود چه شاید که وقت آن قدر وسعت نداشته باشد، مدفوع است به آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست که حق تعالی تکلیف مٰالٰا یُطٰاق نماید؛ اگر وقت تنگ می‌بود کی حق تعالی بندگان را امر می‌فرمود؟! و حال آنکه اکثر گفته‌اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد؛ و دیگر آنکه ابن مغازلی در «مناقب»[1] و بَغَوی در «معالم التنزیل»[2] نقل کرده‌اند همان حرف را از امیرالمؤمنین که در قرآن آیتی است که بغیر از من کسی به آن عمل نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت؟! فخر رازی درین مقام نغمه‌ای در طنبور افزوده و گفته[3] بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد، وجه عمل نکردن اصحاب به این آیه این باشد که مبادا از عمل کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردنی که سبب الفت باشد بِهْ ازکردنی است که موجب کلفت باشد، با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول خدا می‌شود؛ پس می‌شاید که ترک عمل کردن اصحاب را این سبب بوده باشد.

و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته[4] که این گفتگو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و ازکجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات مفضولیّت علی علیه‌السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد. و هیچ صاحب انصافی نمی‌گوید که رازگفتن با رسول خدا موجب دل شکستگی کسی تواند شد و حال آنکه خود می‌گویند که عبدالله عمر آرزوی این خصلت می‌کرد و البته کسی که عمل به این آیه کرده باشد از روی انصاف او را

---

۱. مناقب ابن مغازلی ص۳۲۶.
۲. معالم التنزیل بَغَوی (تفسیر بَغَوی)، ج۴، ص۳۱۰.
۳. تفسیر فخر رازی ج۲۹، ص۲۷۰.
۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۲۷۶.

چندین زیادتی است : یکی فرمانبرداری امر الهی و یکی رازگفتن با رسول خدا؛ و یکی محبتی که از اینجا ظاهر می‌شود؛ و یکی امتیاز دوست ازکسی که دوستی را به خود بسته است؛ و یکی فیضی که به فقرا می‌رسید؛ و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت سُفلا رسیده بود؛

و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و رازگفتن موجب دلتنگی فقرا می‌شود پس در ادای زکوات و خمس واجبی هم احتمال می‌رود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوات و خمس کنند و از آن ثواب بی‌بهره مانده‌اند دل شکسته شوند و این معنی خود به کفر نزدیکتر است و هرگاه که حق تعالی تصدق را سبب رازگفتن نموده باشد فقرا راکه ممکن نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری را برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه به چیز سهلی اگر همه به یک خرما باشد مُسَمّای این تصدّق به فعل می‌آید؛ پس این مناقشات نباشد اِلّا از راه عداوت حق تعالی همگنان را از او دور دارد که جمعی سررشته اعتقاد از دست داده و به کفرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیّت آن بلند مرتبه به تقدیم جُهّال بر او راضی شده باشند.[1]

و همچنین آیه مبارکه سراپا هدایه ﴿ **أَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِيَةً** ﴾[2] است که حافظ اَبونُعَیْم از ابن عباس نقل کرده[3] که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا به صدقه داد و این آیه در شأن او نازل شد. و ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل نموده[4] و این افضلیت از برای غیر آنحضرت ثابت نشد؛ پس او اَفْضَل و اَوْلیٰ به امامت و خلافت مصطفی باشد به

---

۱. *یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۱).*

۲. *سوره بقره، آیه ۲۷۴.*

۳. *النور المشتعل... ص ۴۴.*

۴. *احقاق ج ۳، ص ۲۷۴ از ثعلبی نقل کرده است.*

اعتراف دوست و دشمن.

و آیه دیگر قوله تعالی است **﴿فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کلماتٍ﴾**[1] جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده‌اند و از ابن عباس - *رضی الله* عنه - نقل نموده‌اند[2] که او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام به آن تکلّم نموده توبه او قبول شد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آدم از حق تعالی سؤال کرده گفت: الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن! پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه‌اش درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی علیه السلام به برکت نام او توبه‌اش قبول شود یقین که اولی و افضل خواهد بود از دیگران به امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا، چه به رفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده می‌شود مساوات و برابری او که بر عُقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به دیگری ملحق تواند شد.

و در «رساله حاویه»[3] که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ «کلمات» در آیه مذکوره این است که «**یا حامدُ بحقّ محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمة و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفرلی فتاب علیه**» و درکتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود: «**لو کانتِ البِحارُ مِداداً و الأشجارُ اقلاماً و السَموات صحافاً و الانس و الجن کُتّاباً لنفداالمداد و فنت الصُحُف و کلت الاقلام و لم یکتبوا فضل علی**»[4]؛ یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفه‌ها و آدمیان و جنیّان نویسندگان باشند البته مدادآخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلم‌ها کُندی یابد و هنوز ننوشته باشند چیزی از ده

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.
۲. *کشف الیقین* علامهٔ حلّی ص ۱۴ و ۱۵.
۳. *کامل بهائی* ج ۲، ص ۲۲۰ از «حاویه» نقل کرد؛ *معارج النبوة* کاشفی ص ۹، (چاپ هند) با مختصر تفاوت.
۴. *احقاق الحق* ج ۴، ص ۱۰۱.

یک فضایل امیر المؤمنین را؛ مُصَدّق این است آیه وافی هدایه ﴿ **قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبّی** ﴾[1]؛ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمهٔ ﴿ **كَلِماتِ رَبّی** ﴾ اشاره به آنحضرت است.

و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است[2] از ابی عبدالله علیه السلام فی قوله تعالی ﴿ **وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ** ﴾ کلمات محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة علیهم السلام من ذريتهم فنسى هكذا والله انزلت على محمد صلی الله علیه و آله؛ یعنی مراد از «کلمات» در آیه شریفه اسامی مبارکه ذوات خمسه مقدسه هاشمیه است و باقی ائمه معصومین که از ذریه ایشان‌اند و در آیه پنج اسم مذکور بوده، ارباب عصیان آن را از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده‌اند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات به این حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب به گز پیمودن است[3].

دیگر آیه وافی هدایه ﴿ **أَجَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِيلِ اللّٰهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ لا يَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِينَ... تا ...عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ** ﴾[4] که متصل به این آیه است.

در صِحاح ستّه و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت به موافقت طایفه امامیه تفسیر به این طریق شده که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شد[5] چه فخر می‌کردند عباس بن عبدالمطلب و طلحة بن شيبه و حمزه؛ عباس می‌گفت: فخر مرا است که سقایت حاج از من است و چاه زمزم که حاجیان از آن آب می‌خورند در

۱. سوره کهف، آیه ۱۰۹.
۲. *الکافی* ج ۱، ص ۴۱۶.
۳. یک بیت شعر از ملا حسن کاشی اضافه دارد (*کاشف الحق*، ص ۵۲).
۴. سوره توبه، آیه ۱۹ - ۲۲.
۵. *شواهد التنزیل* ج ۱، ۳۲۰ - ۳۳۰؛ *فضائل الخمسه* ج ۱، ص ۳۲۵؛ *تفسیر فخر رازی* ج ۱۶، ص ۱۱؛ *الدرالمنثور* ج ۳، ص ۲۱۸؛ *اسباب النزول واحدی*، ص ۱۳۹؛ *الطرائف* ص ۵۰ از *جمع بین الصحاح*؛ *عمدة ابن بطریق* ص ۲۴۶ از *جمع بین الصحاح*.

دست من است و طلحة بن شیبه می‌گفت: فضل مراست که کلید خانهٔ مبارکه در دست من است و بی‌رخصت من کسی را راه در خانهٔ کعبه نیست و نمی‌تواند که داخل شود و حمزه به چیزی دیگر فخر می‌کرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شنیده فرمود: من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده با رسول خدا نمازکرده و پیش از همه کس جهاد نموده‌ام. خواستند که داوری به نزد رسول خدا آورند که او حکم کند، که حق تعالی از برای تصدیق قول امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه فرستاد قرآن را حَکَم گردانید؛ یعنی آیا برابر می‌دارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را با آن کس که ایمان آورده است به خدای تعالی و به روز آخرت و جهادکرده است در راه خدا؟ برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق راه نمی‌نماید به مقصود گروه مشرکان را که به شراکت بر خود ستم کرده‌اند. یعنی ایشان را به طبیعت خود گذاشت چه ایشان خسیس‌ترین موجودات را اختیار کرده‌اند به پرستش که اصنام‌اند اَعْلیٰ و اَشْرَف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز ایشان ایمان نیاورده بودند که این آیه نزول یافت.

و وجه دلالت این آیه بر افضلیت و امامت آنحضرت آن است که عباس و طلحة بن شیبه دعوی می‌کردند که به خانه، اَوْلیٰ و اَحَقّ‌اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود به اَوْلیٰ بودن خودش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اوْلیٰ است به خانه کعبه و هرگاه به خانه اَوْلیٰ باشد از دیگران که قبلهٔ مؤمنان است خصوصاً از عباس و حمزه پس از همه کس افضل باشد و اولی به امامت و به شرع مطهّر داناتر و به هرچه تعلق به خانه می‌دارد بیناتر؛ و گفته‌اند «**صاحبُ الْبَیْتِ اَبْصَرُ بِالْبَیتْ**»؛ یعنی صاحب خانه از دیگران به خانه، علمش بیشتر می‌باشد. و تولد او در خانه شده و خانه را از خس و خاشاکِ وجود بُتان، او پاک ساخته بلکه شیعیان او را به دور آن خانه گشتن، از آن لازم شده

که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار آن خانه تافته است.[1]

آیه وافی هدایهٔ دیگر آنکه ﴿ فِي بُيُوتٍ اذِنَ اللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الآصَالِ ﴾[2].

ثعلبی به اسناد خود از اَنَس بن مالک و بُرَیْدَه، نقل کرده[3] که هردو گفتند که چون حضرت رسالت پناهﷺ این آیه را بر مردمان خواند، مردی بر خاست و گفت: یا رسول الله! این خانه‌ها کدام است؟ پیغمبر فرمود که خانه‌های پیغمبران. پس دیگری برخاست و گفت: یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن جمله است؟ فرمود: بلی، این خانه فاضل ترین خانه‌ها است. معنی این آیه آن است که در خانه‌هائی که مُسَبِّحان و تسبیح کنندگان تسبیح گویند خدای خود را در آنجاکه دستوری داده حق تعالی امرکرده که برداشته شود به تعظیم قدر آن، یعنی رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانید آن را و از جمله تعظیم قدر آن تطهیر آنست از زشتی و پلیدی و معصیت تا بردارند در آن آوازها را به استدعا از حضرت باری تعالی و به نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود؛ پس اگر کسی از روی بی‌انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان را به چیزی که دلالت می‌کند بر افضلیت ایشان که ظاهرشان با خلق است و باطن‌شان با حق و یک طرفة العین از او غافل نیستند؛ پس بنابر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علما و مفسّرین سُنّی است، بزرگی شأن سرور مؤمنان ظاهر می‌گردد و بر هر که اندک هوشی دارد وضوح می‌یابد که با وجود آنحضرت خلافت و جانشینی حضرت رسالت پناه به دیگری نمی‌رسد و کسی که حبیب خدا، خانهٔ او را افضل از خانه‌های انبیا داند، به امر خلافت و امامت اَوْلیٰ خواهد بود از دیگران و ایشانند که دائماً به نماز و ذکر حق مشغول‌اند و به فقرا و مساکین تصدق می‌نمایند. باز این آیه

۱. *یک بیت شعر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۵۳).*

۲. *سوره نور، آیه ۳۶.*

۳. *عمده ابن بطریق ص ۳۵۳ از تفسیر ثعلبی.*

دلالت تمام بر افضلیت حضرت امیرالمؤمنین خواهد داشت چه در خبر است که آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد و سایر صفات مذکوره در آن سرور بر وجهی بود که هیچکس را با او دعوی مساوات نمی‌رسید. با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند، تقدیم مفضول بر فاضل داده و ترجیح مرجوع بر راجح نموده باشند واین باطل است.

آیهٔ با عظمت دیگر آنکه ﴿ **أَلَّذِینَ آمَنُوا وَ هٰاجَرُوا وَ جٰاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ** ﴾[1] رزین بن معاویه که اهل سنت است در «جمع بین الصحاح السته» آورده است که این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت می‌کردند طلحه و عباس؛ یعنی آنانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و جهاد نموده‌اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته‌اند، رتبه و درجهٔ ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی.

و این فضیلت بغیر مرتضی علی علیه السلام در هیچیک از صحابه نبود، نه سبقت ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آنحضرت کردند و نه آن قسم که آنحضرت نمود؛ پس او خلیفه و امام باشد.

و آیه دیگر آنکه ﴿ **إِنّیِ جٰاعِلُکَ لِلنّٰاسِ إِماماً قٰالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قٰالَ لاٰیَنٰالُ عَهْدِی الظّٰالِمِینَ** ﴾[2] جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده‌اند که او گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله **انتهت الدعوة اِلیَّ و الی علی علیه السلام لم یسجد احدُنا قط لِلصَّنَم فاتخذنی نبیاً و اتخذ علیا وصیاً**»؛ یعنی منتهی شده دعوت مردمان را به ایمان و اسلام و تکلیف نمودن به من و علی که نپرستیده‌ایم هیچیک از من و او، هیچ بتی را هرگز و اگر همه یک لمحه باشد کفر و شرک ما را درنیافته؛ پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت. و اولِ آیه اینست که ﴿ **وَ اِذِابْتَلیٰ اِبْراهیمَ رَبُّهُ**

۱. سوره توبه، آیه ۲۰.
۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

بِكَلِمٰاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قٰالَ إِنِّي جٰاعِلُكَ ﴾[1] تا آخر؛ یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلماتی که اوامر و نواهی بود یا مناسک حج و یا سنن و آداب دین یا آن پنج اسم که آدم در وقت توبه به آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آن را به اتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی به او، گفت: چون متابعت فرمان کردی به درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در دین مبین که به تو اقتدا کنند جمیع بندگان. ابراهیم التماس نمودکه از فرزندان و اولاد من نیز امامان پیدا کن حق تعالی در جواب او فرمود که نمی‌رسد امامت ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریه تو؛ پس چگونه مشرکان و ظالمان را منصب امامت و خلافت که در مرتبهٔ نبوّت است سزد چه شرک اَعْلیٰ مرتبه ظلم است که ﴿ **إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ** ﴾[2]

و این معنی بر خلفای ثلاثة صادق است که مدتها به سجود اَصْنام و شُرْب خَمْر و ارتکاب سایر معاصی که هریک منافی امامت است بسر برده با سبق کفر و در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام نموده باشند غصب امامت و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسماعیل بنص الهی مخصوص علی علیه السلام و باقی ائمه معصومین علیهم السلام است، که از اول عمر تا آخر معصوم‌اند می‌نمایند.

و نزدیک است به این معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نَسَفی سُنّی حَنَفی مذهب در «تفسیر مدارک» نقل نموده[3] در تفسیر آیه نجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله مسئله‌ای چند پرسیدم تا آنکه گفتم: مَا الحقُّ؟ یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد؟ فرمود: الاسلام و القرآن و الولایة اذا انتهت الیک»؛ یعنی حق سه چیز است، یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من آن وقتی که به تو رسیده باشد. و مقرّر است پیش اصولیان که یکی از حجتها، مفهوم شرط است؛ پس

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۲. سوره لقمان، آیه ۱۳.
۳. تفسیر نسفی ج۳، ص۴۹۳.

از اینجا لازم می‌آید که ولایت پیش از آنکه به آنحضرت رسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلاثه هر سه پیش از خلافت آنحضرت بود؛ پس هر سه باطل و ناحق باشند.

آیه دیگر آنکه ﴿ **إِنَّمٰا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ** ﴾[1]. در کتاب «فردوس»[2] که از کتب مخالفین است از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت: «**قال رسول الله: انا النذیر و المنذر و علیّ الهادی، بك یا علی، یهتدی المهتدون**» و بعینه همین حدیث را حافظ اَبُو نُعَیمْ که از علمای اهل سنت است روایت نموده[3]؛ یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترسانندهٔ‌ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راهنماینده است، به تو یا علی هدایت می‌یابند آنهائی که اهلیّت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند. این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخررازی در تفسیرش نقل کرده[4] از ابن عباس که او گفت: رسول خدا دست مبارک بر سینهٔ با سکینهٔ خود نهاد و گفت: **اَنَا مُنْذرٌ** و اشاره به جانب علی علیه السلام کرده فرمود: «**اَنْتَ الهادی و بِكَ یا علیُّ، یهتدی المهتدون**».

و ثعلبی هم در تفسیرش[5] مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بی زیاد و کم آورده است و معهذا یکی از معاندین گفته است که اگر آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول الله مروی است که «**أَصْحابی کالنُّجوم بأیّهم اقتدیتُم اِهْتَدَیتُم**»[6] نیز نص باشد در خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آمد که علی علیه السلام هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست.

---

۱. رعد، آیه ۷.

۲. این حدیث را در فردوس الاخبار ابن شیرویه دیلمی، چاپ شش جلدی با تصحیح سعید زغلول، نیافتیم ولی مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۸۴ و منهاج الکرامة از فردوس الاخبار نقل کرده‌اند و بنا به تصریح احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ دامغانی در اربعین خود این حدیث را از فردوس الاخبار نقل نموده است.

۳. النور المشتعل، ص ۱۱۸.

۴. تفسیر فخر رازی ج ۱۹، ص ۱۲.

۵. احقاق الحق ج ۴، ص ۳۰۰ از ثعلبی نقل کرده است.

۶. میزان الاعتدال ج ۱، ص ۶۰۷؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۳۶۹.

جواب آنکه در حدیث «**أصحابی کالنُّجوم**» آثار وضع و بطلان ظاهر است؛ چون قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب «شفا» گفته است که این حدیث حجت نمی‌شود زیرا که در طریق آن «حارث بن حُصَیْن» است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چندکس را از علما می‌برد که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث کرده‌اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که به هریک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می‌یابید و حال آنکه بسیاری ازاصحاب مرتد وکافر شدند و از دین برگشتند.[۱] پس آنها را چون هادی توان گفت و به آنها چون اهتدا توان یافت؟! درکشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند به زیادتی علمی وکمالی نه هر اصحابی و آن مخصوص اگر شخصی باشد که «سلونی عَمّادون العرش» تواند گفت و مطالعهٔ لوح محفوظ تواند کرد ظاهراً بهتر باشد ازکسانی که معنی **کلاله و اباً** را ندانند یا خود گویند که زنان در خانه‌ها اَفْقَه از ما‌اند.

و اما جواب آنکه «هادی» بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست، اینکه «هادی» بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود: من مُنْذِرم و تو هادی و حصر در او کرد که به تو هدایت می‌یابند و اینکه چه مطلق هدایت منحصر است در او، باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی روایات مسطور است که آیه چنین آمده که «**انما انت منذر لعباد و علیٌّ لکل قوم هاد**» و در اینجا هم لفظ «علی» را از آیه انداختند[۲].

---

۱. *یک بیت شعر اضافه دارد؛ (کاشف الحق، ص۵۵).*
۲. *برای توضیح در این خصوص به مقدمه کتاب مراجعه شود.*

آیــه دیگـر آنکـه ﴿ **اَلسّـابِقوُنَ السّـابِقوُنَ اوُلٰـئِكَ الْـمُقَرَّبوُنَ فـِي جَـنّاٰتِ النَّعیمِ** ﴾[1]؛ یعنی پیشی گرفتگانند به ایمان و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات به انبیا که پیشروان هر ملتّی‌اند در دین و بعد از آن اوصیا آنانند که نزدیک گردانیده شدگان به رحمت و کرامت در بهشت مشتمل به انواع نعمت.

حافظ اَبُو نُعَیْم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا که فرمود: «**سابق هذه الامّة علی ابن ابیطالب**علیه السلام»[2]؛ یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت، علی است. و فقیه ابن مغازلی شافعی از مُجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نمود[3] که گفت: از رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود: «**سبق یوشع بن نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد**»؛ یعنی پیشی گرفته است در امت موسی‌علیه السلام یوشع بن نون که او پیش از دیگران به موسی‌علیه السلام ایمان آورد و در امت عیسی‌علیه السلام شمعون بود و در این امت علی‌علیه السلام است که او پیش از همه کس به رسالت محمد ایمان آورد و قایل شد.

و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که: ﴿ **وَ قاٰلَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ ایمٰانَهُ** ﴾[4] نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده‌اند و با او گفته‌اند که در حدیث وارد است، که «**سُبّاق الامم ثلاثةٌ، مؤمن من آل فرعون و حبیب النجار و علی ابن ابیطالب و هو افضلهم**»[5]؛ یعنی پیشی گرفتگان در امّتها سه کس‌اند؛ مؤمن آل فرعون حزقیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی‌علیه السلام و امیرالمؤمنین‌علیه السلام در این امت و او از آن دو افضل است. و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیرالمؤمنین هیچیک از اصحاب را؛ پس او

---

۱. سوره واقعه، آیه ۱۰.
۲. *النور المشتعل*... ص۲۴۲.
۳. مناقب *ابن مغازلی* ص ۳۲۰.
۴. سوره غافر(مؤمن)، آیه ۲۸.
۵. *تفسیر کبیر فخر رازی* ج۲۷، ص۵۷؛ *احقاق الحق* ۳۴۶/۱۵.

افضل باشد و افضل مستحق امامت و خلافت است نه دیگری.

و آیهٔ دیگر **﴿ وَالَّذینَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدّیقُونَ ﴾**[1] است که احمد حنبل به اسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس[2] که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صدّیقون سه کس اند: حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در «سورهٔ یس» حرف او مذکور است وحزقیل مؤمن آل فرعون که می‌گفت آیا می‌کُشید شما مردی را که می‌گوید ربی الله؛ و علی ابن ابیطالب؛ و بعد از آن فرمود: و هو افضلهم، یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن هردو افضل است و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد.

و آیه دیگر ﴿ وَ النَّجْمِ إِذٰا هَویٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُکُمْ وَ مٰا غَویٰ وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ ﴾[3] است.

علامه حلی رحمه الله درکتاب «**مِنهاج الکرامة**» نقل کرده[4] از ابن مغازلی و او از ابن عباس و همچنین درکتاب «**غایة المطلوب**»[5] و ایضاً درکتاب ابو مؤیّد موفق المکی الخوارزمی مسطور است[6] که نشسته بودیم با بعضی ازجوانان بنی‌هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کوکبی از بالا فرود آمدآنحضرت فرمود: هریک را که این ستاره در منزل او فرود آید، او وصی من است بعد از من. پس، آن جماعت برخاستند و نظر کردند دیدند که آن کوکب در منزل امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمد. گویند که آن ستاره

۱. سورهٔ حدید، آیه۱۹.
۲. *فضائل الصحابه احمد حنبل ج۲، ص۶۲۸ و ۶۵۶؛ مناقب ابن مغازلی ص۲۴۵؛ فردوس الاخبار ج۲،ص۴۲۱*
۳. سوره نجم، آیه۱.
۴. *منهاج الکرامة ص۵۵؛ مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۰.*
۵. *کفایة الطالب ص۲۶۱. کتاب «غایة المطلوب» تألیف شیخ لطف الله نیشابوری است* [ر.ک: *ریاض العلماء ۱۵۲/۷*].
۶. *مناقب ابن شهر آشوب ج۳، ص۱۰.*

زُهره بود یا زُحل. و این معنی موجب ظهور نایرهٔ حسد حُسّاد شده بی‌اختیار بر زبان آورده گفتند: یا رسول الله به درستی که تو گمراه شده‌ای در دوستی علی بن ابیطالب!؟؟ و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که «به حق ستاره که چون طلوع کند و به زمین فرود آید، گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد.»

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: مراد از ستاره، دلِ آنحضرت است یعنی دل او به غیر از امیرالمؤمنین به کسی فرود نیامد و دل مبارکش به باطل میل نفرمود. و مفاد آیه آن است که سخن نگفت و نمی‌گوید از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی به باطل تکلّم نمی‌کند و دلش با زبان یکی است و نیست آنچه می‌گوید مگر وحی که از جانب الله به وی فرود می‌آید؛ پس دربارهٔ خلافت امیرالمؤمنین به خواهش نفس چیزی نگفته تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و بفرموده الهی این منصب عالی مخصوص به وی گشته.

و از اینجا مفهوم می‌شود که امامت امری است منصوص من الله که تا از جانب الله به شخصی مفوّض نگردد رسول او به مقتضای خاطر او خود به احدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه نیز از فیض عناد او بی‌بهره نباشد گفته این آیه مکّی است و در اول بعثت نازل شده وابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل است که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حَجَّةُ الوِداع نازل شده باشد و دیگر گفته‌اند که دور می‌نماید از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت به آنحضرت داده گویند که تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده‌ای و از اظهار این مراتب که دور می‌نماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته قبل ازآنکه اصحاب اظهار مبادرت به آن بی‌ادبی نمایند چگونه می‌شود و یا به خاطر خود درباره جناب نبوی صلی الله علیه و آله چیزی گذرانیده بر کفر جبلی و ذاتی خود افزوده. گوئیا نشنیده است که برادران یوسف در اول می‌گفتند: پدر ما، یوسف را از

ما دوست‌تر می‌دارد **﴿ إِنَّ اَبانا لَفي ضَلالٍ مُبين ﴾**[1] بر زبان می‌آوردند که پدر ما، در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که می‌گفت بوی پیراهن یوسف به مشام من می‌رسد، می‌گفتند: **﴿ انَّك لفی ضَلالك القَديم ﴾**[2]؛ یعنی تو در همان گمراهی قدیم مانده‌ای. با آنکه آنها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده بعد از آن به قول خصم، همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت در کفر زاده و مدتها در کفر نشو و نما کرده بودند و بُغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه‌های ایشان رگ و ریشه قایم داشت؛ پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهدبود. مناقشه دیگرش اینکه در لفظِ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هرکه فرود آید وصی من خواهد بود و از وصایت، خلافت لازم نمی‌آید.

جواب آنکه وصی را چون مطلق گویند به معنی متصرّف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است، بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند چنانچه گویند «وصی طفل» آنجا محل بحث و مناقشه است و نظر به گفتگوی ایشان، غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی‌توان کرد.

و از جمله دلایل قرآن **«سورهٔ مبارکه والعادیات»**[3] است که در **کَشْفُ الْغُمَّه**[4] و اکثر کتب تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عَرَبان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون زنند و رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صُفَّه[5] و غیرهم را امر نمود که دفع شر ایشان کنند. اول ابی بکر به گمان

---

۱. سوره یوسف، آیه ۸.
۲. سوره یوسف، آیه ۹۵.
۳. سوره والعادیات، سوره صدم قرآن.
۴. کشف الغُمَّه ج ۱، ص ۲۳۰.
۵. اصحاب صُفَّه: مسلمانان بینوا و غریبی بودند که در مسجد سکونت داشتند تا آنکه به رسول خدا ﷺ وحی شد، مسجد جای سکونت نیست، اینهاباید در خارج مسجد منزل کنند. به دستور رسول خدا ﷺ، در جلوی مسجد سایبانی ساختند و آن مسلمانان فقیر و غریب به آنجا منتقل شدند که به این ساکنین، «اهل صُفَّه» اطلاق می‌شد.

آنکه به حلوا خوردن می‌رود التماس سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفتند و چون نزدیک شدند و خبر سرداری ابی بکر به ایشان رسید از بیشه بیرون تـاخته جمعی کثیر از مسلمانان را به قتل آوردند و باقی شکسته وپریشان به مدینه رسیدند؛ و بعد از آن عُمر خطّاب هوس اِمارت نموده لشکرکشی کرد که ابی‌بکر نکرده بود و هرکه را او به کشتن نداده بود این داد و هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت.

بار سیّم، رئیس المنافقین عَمرو عاص قدم پیش نهاده گفت: یا رسـول الله! معامله جنگ را خُدْعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی شاید به مکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آش که درکاسه عُمَر بن خطّاب کرده بودند در کاسه او هم کردند و دندان مکرش شکست و تیر تزویرش بر سنگ خورده جمعی از بقیة السیف آن لشکر را به کشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد.

رسول خداصلی الله علیه و آله چند روزی صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بـیشهٔ شجاعت و پردلی امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام را طلب نموده گفت: قدم درین معرکه که باید نهاد که احوال بدین منوال است که می‌دانی. و چون کرّار غیر فرّار قدم در راه نهاد رسول خدا تا مسجد اَحْزاب آنحضرت را مشایعت نموده درباره او دعا فرمود و با جمعی که نامزد شده بودندکه در خدمت باشند سه سردار سابق را نـیز هـمراه ساخت و آنگاه آن جناب را وداع نموده بـه مـدینه مـراجـعت فـرمود و حـضرت امیرالمؤمنین، اول راه راگردانید و بعد از قطع مسافت بسیاری باز به راه درآمده شب می‌رفت و روز می‌آسود تا به وادی الرّمل نزدیک شد و چون عَمْروعاص و رفقا را بوی فتح به مشام رسید، بنیاد نفاق و فسادکرده لشکر را از وحوش و سِباع آن وادی ترسانیده هر سه به اتفاق یکدیگر لشکریان را توهیم می‌نمودند و می‌گفتند بهتر آن است که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده‌ایم و محنت از این بادیه را کشیده‌ایم بر جان شما می‌ترسیم!؟ مسلمانان در جواب گفتند که رسول خداصلی الله علیه و آله ما

را به متابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او منع فرموده چگونه مخالفت او کنیم؟ حاصل، اثری بر نفاق منافقان مترتب نشد و چنانچه در آخر سوره اِشْعاری به آن شده و صبحی که دشمنان درخواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گردباد بلا انگیختند و حق تعالی ولیّ خود را نصرت داده اهل ایمان به استظهار سرور مؤمنان بعضی از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با «**سورهٔ مبارکه والعادیات**» به خدمت رسول خدا آورد.

آنحضرت اهل مدینه را بشارت داد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشت و به مدینه نزدیک شد، حضرت رسول خدا به استقبال آنحضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد. حضرت رسول فرمود که یا علی، سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند و امیر علیه السلام بگریست. رسول خدا فرمود که یا علی، اگر نه آن بودی که می‌ترسم که طوایف امت من دربارهٔ تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم علیه السلام گفتند، امروز در باب تو چیزی چند می‌گفتم که نمی‌گذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قَدَمین ترا در دیده می‌کشیدند.[1]

و کسی که درین قسم واقعه فتحی چنین کند و حق تعالی در شأن او سوره‌ای چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهراً به خلافت و نیابت اَوْلیٰ باشد از آنکه به آن حال برگردد و یکی از معاندین درین مقام گفته که چون می‌تواند بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله تجویز خدائی علی کرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر می‌شود که از ترس آنکه او را به خدائی پرستند احوال او را چنانچه هست بیان نفرموده و این گفتگو لایق نیست اِلّا از رافضیانی که محبت علی را به سرحدّ افراط می‌رسانند و حال آنکه از کلام حضرت رسالت پناه مفهوم نمی‌شود مگر آنکه مبادا

---

۱. *نهج الحق*، ص ۱۹۴

مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی علی فهم نمی‌شود چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا می‌دانند و آنچه تصور کرده و مضمون به نظم آورده فارسی زبانان اکثر آن را متذکرند و آن شعر اینست:

لو ان المـرتضی ابدی محله **لا ضحی الناس طراً سجداً له**

کـفی فـی فضل مولانا علی **وقـوع الشك فـیه انـه الله**

و مات الشافعی و لیس یدری **عـلی ربّـه اَمْ ربّـه الله**

آیه سراپا هدایه دیگر **﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ﴾**[1] است.

جمهور اهل سُنّت روایت نموده‌اند و اکثر ایشان از اَنس بن مالک نقل کرده‌اند و ثَعْلَبی در تفسیر خود آورده[2] و حافظ ابونُعَیْم از ابن عبّاس نقل کرده[3] که مراد از «بَحْرَیْن» امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام و «برزخ» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و از «لؤلؤ و مرجان» مراد امام حسن و امام حسین علیهماالسلام است و صاحب کَشْفُ الغُمَّه نیز به همین طریق نقل کرده[4] و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال مسطور است و شیخ عزّالدّین عبدالسلام شافعی مقدسی رساله‌ای در مدح خلفاء راشدین نوشته[5] و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه کبری - *رضی الله عنها* - به فاطمه زهرا حامله شد و از غم تنهائی خلاص یافت و فاطمه با او صحبت می‌داشت و مونس او بود خدیجه این راز را از رسول خدا پنهان می‌داشت تا روزی آنحضرت رسید و شنید که خدیجه باکسی در حدیث است، پرسید که باکه حرف می‌زنی؟گفت: بااین طفل که در شکم دارم!گفت: ای خدیجه، بشارت باد تو راکه این دختری است که حق تعالی

---

۱. *سوره الرحمن، آیه* ۱۹-۲۲.
۲. تفسیر ثعلبی، ج۴، ورق ۲۸۹، ب؛ *نقل از النور المشتعل*... ص۲۳۸.
۳. *النور المشتعل*... ص۲۳۷.
۴. *کشف الغمّه* ج۱، ص۳۲۳.
۵. *نزهة الکرام و بستان العوام*، ج۲ ص۶۰۱.

او را گردانیده است مادر یازده تن از خلفای طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از انقضای وحی و بعد از پدر خود از خلفای من خواهند بود و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزّت، آمد وگفت: امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر به سجده نهاده تا روز قیامت سر بر نمی‌دارند امر نمود، که سرها بردارند از سجود و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل امین علیه السلام خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل گواه شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در او به ودیعت بود به حوریان نثار کند و چون از دُرّ و یاقوت و شکر جنّت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و به تبرک نگاه داشته و به آن فخر می‌کنند که این نثار از تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع نمود و خطبه‌ای ادا نموده و گفت: «**اشهدکم انّی زوّجت فاطمة بعلیّ**»؛ یعنی گواه می‌گیریم شما را به اینکه من تزویج کردم فاطمه را به علی علیه السلام.

پس چون ملاقات کردند به هم بحر نبوّت از طرف فاطمه و بَحر فتوّت از جانب علی علیه السلام ﴿ **مَرَجَ الْبَحْرَينِ يَلْتَقِيَانِ** ﴾[1]، تحقق یافت و چون وجود رسالت پناه صلی الله علیه و آله سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوی است و نه علی را از او شکوه معنی ﴿ **بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَايَبْغِيَانِ** ﴾[2] به ظهور رسید و چون سیّدَیْن شهیدَیْن یعنی حسن و حسین علیهما السلام که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر به ایشان می‌کرد می‌گفت: «**هذانِ سیدا شباب اهل الجنّة وَ اَبوهُما خیرٌ مِنْهُما**»[3]؛ یعنی این هر دو، بهترین جوان اهل بهشت‌اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره‌ایست از

---

۱. سوره *الرحمن*، آیه ۱۹.
۲. *الرحمن*، آیه ۲۰.
۳. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۱۵۲.

من؛ آزار کننده ایشان آزار کنندهٔ من است و خوشحال سازندهٔ ایشان خوشحال گرداننده من است. چون متولد شدند و با جمال و کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کاینات گشتند ﴿ **یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ** ﴾ ظاهر گشت. تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبدالسلام است و نقل این حکایت ازعلمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است.

و آیه دیگر آنکه حق تعالی در سورهٔ مبارکه که احزاب فرموده که ﴿ **إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً** ﴾[1]

در صحیح مسلم[2] مذکور است که چون این آیه فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله، سلام بر شما را دانسته‌ایم، صلوات بر شما چگونه است؟ حضرت فرمودند که بگوئید: «**اللهم صلّ علی محمد و آل محمد کما صلّیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمیدٌ مجیدٌ**» و در صحیح بخاری[3] ازکعب بن عجره نقل کرده که او گفت سؤال کردم از رسول خداﷺ و گفتم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما و اهل بیت به درستیکه حق تعالی تعلیم کرد به ما سلام بر شما را پس آنحضرت فرمودند که بگوئید : «**اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید**»، وهرگاه خدا و رسول خدا امر به صلوات بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام افضل آل محمد است؛ پس البته او اَوْلیٰ و اَنْسَب باشد به نیابت و خلافت رسول خدا که در این شکی نیست.

بیان آنکه با انبیاء سابق، آل ذکر نمی‌کرده‌اند در صلوات و در صلوات بر خاتم الانبیاء «اللهم صل علی محمد و آل محمد» باید گفت و بی ذکر آل، صلوات جایز نیست، سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده را دو وجه به خاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده‌اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم

---

۱. سوره *احزاب*، آیه ۵۶.
۲. صحیح مسلم ج۲، ص۱۶.
۳. صحیح بخاری ج۶، ص ۱۵۱.

آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده‌اند و مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن می‌کرد پرسید که چرا در صلوات انبیای دیگر «آل» مذکور نشده ودر صلوات پیغمبر ما امر به اقتران «آل» شده؟ واعظ در بَحْر تفکر غوطه خورد و در جواب سلطان متأمّل بود که سلطان گفت: مرا درین مسئله دو نکته به خاطر می‌رسد که بر علما عرض نمایم اگر پسند افتد انصاف بدهید وَ اِلّا غرامت بکشم؛ یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود امضای احکام آن لازم نبود، اما دین محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد تادامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آن را از «آل» او - *صلوات الله علیهم* - اخذ کند، باید در صلوات ذکر او به ذکر آل پیوسته باشد تا امت و متابعان او را معلوم شود که ایشان حافظ دین و ملت‌اند و حرمت وعزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند؛ وجه دوم آنکه چون دشمنان، آنحضرت را اَبْتَر خواندند حق تعالی ابتریّت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نَبَرد و ذکر نکنند و نسلشان منقطع گردد و نام او را صلی الله علیه و آله با نام آل مقرون ساخت تا هیچکس پیغمبر را بی‌ایشان ذکر نکند و نسل او روز به روز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان به آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد؛ فضلای مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند. و بعضی از علما وجه دیگر گفته‌اند که هرگاه در نماز که افضل اعمال دین است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نباشد، یقین که در دیگر امور متابعت ایشان اَوْلی خواهد بود و اِبْن حجر که یکی از متعصّبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب «صواعق» اش از شافعی شعری به این مضمون نقل کرده:

یا اهل بیت رسول الله حُبّکُمْ فَرْضٌ من الله فی القرآن انزله

کفاکـم مـن عظيم القـدر انکـم　　　من لا يصلی عليکم لا صلوة له[۱]

؛ يعنی ای اهل بيت رسول الله! دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزيز آن را واجب ساخته و به خلق فرستاد؛ در بزرگی مقام و مرتبهٔ شما همين بس است که هرکه در نماز بر شما صلوات نفرستد، نماز او مرتبهٔ قبول نمی‌يابد ودر استدلال اين آيه بر کرامت وبزرگی اهل بيت، گفته‌اند که رسول خدا ايشان را قايم مقام خود گردانيده و چنانچه صلوات بر آنحضرت مـوجب تـعظيم ايشـان است صلوات بر ايشان نيز باعث تعظيم آنحضرت است و مروی است[۲] که روزی پيغمبر خدا ايشان را در عبای خود داخل نموده فرمود که «**اللهم انهم منّی و اَنَا منهم فاجعل صلواتك مغفرتك و رحمتك و رضوانك علیَّ و عَليهِمْ**»؛ يعنی بار خدايا!ايشان از من و من از ايشانم و چون در آن وقت ايشان را با خود شريک ساخته از مؤمنان نيز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ايشان را با او شريک سازند.

و در حديث وارد شده که حضرت رسالت پناهﷺ فرموده که «**لا تصلّوا عَلَیّ صلوات التَبرّی فقالوا و ما صلواتُ التّبَرّی؟ قال تقولون اللهم صـل عـلی مـحمد و تمسکون، بَلْ قولوا اللهم صل علی محمد و آل مـحمد**»[۳]؛ يـعنی نـفرستيد بـر مـن صلوات تبرّی و چون پرسيدند صلوات تبرّی کدام است؟ فرمود آنکه بگوئيد «اللهم صل علی محمد» و بس کنيد و به همان اکتفا نمائيد، بلکه می‌بايد گفت «اَللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» چه تبرّی[۴] به معنی بيزاری است، يعنی آن قسم صلوات فرستادن موجب بيزاری و ناخشنودی آنحضرت است - نعوذ *بـالله مـنها* - و چـون صلوات از حق تعالی رحمت است و از غير او طلب رحمت و نزد بعضی مـعنی

---

۱. *الصواعق المحرقه*، ص۱۴۶.
۲. *فضائل الخمسه* ج ۱، ص۲۶۶، ۲۶۷ نقل از: *کنز العُمّال* ج۷، ص۹۲.
۳. *فضائل الخمسه* ج ۱، ص۲۶۸ از *الصواعق المحرقه* ص۱۴۶.
۴. به جای «تبرّی»، «بَتْراء» می‌باشد و همين «بتراء» صحيح است؛ ر.ک: *احقاق الحق* ج۳، ص۲۷۲ - ۲۷۴.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد» این است که بارخدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا به اعلای دین و اظهار دعوت و القای شریعت و در آخرت به قبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین.

گفته‌اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم به سجود ملائکه؛ زیراکه این در هر تشهّد واجب است و شیخ طوسی‌ﷺ آن را از ارکان شمرده و از امام جعفر صادق‌علیه‌السلام مروی است که هر که نمازکند و صلوات را عمداً ترک کند نماز او صحیح نیست. اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یکبار واجب است و بعضی بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و مذهب ابن بابویه آن است که هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این اَصَحّ است چه این دلالت بر رفعت شأن آنحضرت و شکر احسان او می‌کند و ما به آن مأموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است که حق تعالی فرموده: **﴿ لاٰ تَجْعَلوُا دُعٰاءَ الرَّسوُلِ بَـيْنَكُمْ كَـدُعٰاءِ بَـعْضِكُمْ بَعْضاً ﴾**[1]؛ یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را.

مرویست پرسیدند که یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی که می‌فرماید: **﴿ إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلاٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ ﴾**[2]، یعنی سرّ این چیست که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات می‌فرستند بر پیغمبر؟ آنحضرت در جواب فرمود که این از «علم مکنون» است یعنی پوشیده است بر خلایق و اگر سؤال نمی‌کردید از آن خبر نمی‌دادم. حق تعالی دو فرشته را بر من موکّل گردانیده است و من نام برده نمی‌شوم نزد بندهٔ مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته می‌گویند حق تعالی ترا بیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکهٔ او در جواب آن دو ملک می‌گویند آمین و ذکر کرده نمی‌شوم نزد مسلمانان که صلوات بر من نفرستند اِلّا آن

---

۱. سوره نور، آیه ۶۳.
۲. سوره احزاب، آیه ۵۶.

دو ملک گویند خدای تعالی تو را نیامرزد؛ پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند.

و نزد امامیه به تنهائی بر هریک از ائمه صلوات می‌توان فرستاد و صاحب کشّاف و شارح بخاری گفته‌اند[1] قیاس مقتضی آن است که صلوات بر هریک از آحاد مسلمانان توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع می‌دانند ما منع می‌کنیم!؟ و در اهلبیت و ائمه نیز بجهت آنکه به رفض متهم نگردیم مکروه می‌داریم.

چنانچه مصنّف «هدایه» که حَنَفی است گفته[2] که انگشتری در دست راست کردن سنّت است لیکن چون شِعار رَفَضه است ما در دست چپ می‌کنیم!؟ و بعضی از ایشان گفته‌اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی رَغْماً لِلشّیعه کرده‌ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته‌اند که تسطیح قبور سنّت است لیکن چون شِعار شیعه شده است ما تَسْنیم او را اَوْلی می‌دانیم.

و بعضی گفته‌اند وضو ساختن از حوض افضل است از ساختن وضو در آب جاری رَغْماً لَهُم ما در آب جاری تجویز کرده‌ایم!؟ و حقیر درحیرت است که چون رافضیان زنده‌اند چرا سنّیان رَغْماً لَهُم نمرده‌اند.

و آیهٔ وافی هدایه دیگر **﴿اَلَّذِینَ یُؤْذونَ الْمُؤمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناٰتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا﴾**[3] نازل شده است در شأن امیر المؤمنین علیه السلام چه جماعتی از منافقین ایذای آنحضرت می‌کردند و تکذیب او می‌نمودند و این آیه به آیه سابقه مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد و آنحضرت به حسب «آل» بودن متصل به صلوات باشد و وجوب آن ذکر شد؛ پس ایذای آنحضرت ایذای رسول الله

---

۱. کشّاف ج ۳، ص۵۵۸؛ فتح الباری بشرح الصحیح البخاری ج۸/۵۳۴.
۲. «الصراط المستقیم» علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ هق)؛ ج ۳، ص۲۰۶ از «هدایه عالم حنفی نقل کرده است؛ همچنین ر.ك: «ربیع الابرار» زمخشری ج ۴، ص ۲۴.
۳. سورهٔ احزاب، آیه ۵۸.

و ایذای او ایذای خداست؛ پس ایذای آنحضرت ایذای خدا باشد و این صفت دیگران را نبوده؛ پس او افضل باشد.

و از مُقاتل منقول است که آیه سابق که ﴿ **إنَّ الَّذینَ یُؤذُونَ اللّه وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ الله فِی الدُّنیا وَ الاخِرَة** ﴾[1] است هم در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و مروی است که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناهﷺ یک تار موی خود را گرفته فرمود: «**یا علی، من آذی بِشَعْرةٍ منك فَقَد آذانی و مَنْ آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ الله**»[2]؛ یعنی ای علی، هرکه برنجاند یک موی ترا به تحقیق که مرا رنجانیده باشد و هرکه مرا رنجانیده باشد خدا را رنجانیده و هرکه خدا را برنجاند، لعنت خدا بر او ریزان گردد و او را از رحمت خود دورگرداند. و بعینه مثل این حدیث در شأن حضرت فاطمهعليها‌السلام واقع شده و این هر دو آیه نص است بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق.

آیه دیگر آیهٔ ﴿ **فَسَوف یَأتی اللّه بِقَوم یُحِبُّهم و یُحِبُّونَه** ﴾[3]است. ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در شأن امیرالمؤمنینعليه‌السلام نازل شده و اول آیه این است که ﴿ **یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف** ﴾[4] تا آخر آیه. حق تعالی خبر می‌دهد که هر که از شما از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را، مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران، جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی نترسند و از امامَین هُمامین امام محمد باقر و امام جعفر صادقعليهما‌السلام مروی است[5] که فرمودند که این در شأن امیرالمؤمنینعليه‌السلام و اصحاب اوست که با

---

۱. *سوره احزاب، آیه ۵۷.*

۲. *شواهد التنزیل ج۲، ص۱۴۲ و ۱۴۷.*

۳. *سوره مائده، آیه ۵۴.*

۴. *سوره مائده، آیه ۵۴.*

۵. *تفسیر فرات کوفی، ص۱۲۳.*

ناکثین و قاسطین و مارقین ـ جمل و صفّین و نهروان ـ مقاتله کردند و آنهایند خوارج و نواصب و اهل ارتداد و بعد از پیغمبر خدا کسی که متصف به این پنج صفات باشد که آیه مذکوره دلالت بر عظم شأن او باشد نبود اِلّا امیرالمؤمنین که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و مؤید این است قول رسول خدا که فرموده در غـزوه خیبر که فردا رایت را به کسی می‌دهم که خدا و رسول، او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و او کرّار غیر فرّار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز گفته [1] که به دو دلیل باید این آیه در شأن علی علیه السلام باشد: **یکی** آنکه در روز خیبر رسول خدا فرمود که فردا عطای رایت به شخصی می‌نمایم که صفاتی که در این آیت است بعینها در او موجود باشد.

وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه ﴿ **انما ولیکم اللّه و رسوله** ﴾[2] واقع شده بی فاصله و این آیه در شأن امیرالمؤمنین علی است؛ پس اَوْلیٰ آنست که آیه بـی فاصله بر او سابق باشد و همه در شأن آنحضرت باشد ولیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده اگر چه به موجب آن مثل که «سرکه جائی ترش است که آب نـباشد» جواب همه حاضر است اما به جهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان مرتکب نقل آن نشده.

آیه دیگر آنکه در سوره «الحاقه» می‌فرماید که ﴿ **وَ تَعِیَهَا أُذُنٌ وٰاعِیَةٌ** ﴾[3]؛ یعنی نگاه دارد این پند راگوش پند نگاه دارنده که پند گیر دو نفع یابد از آنچه شنود. و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند «اُذُن واعیه» گوش ترا ای علی چه گوش نفع گـیرنده آنحضرت را بود که هرگز نسیان بر او طاری نمی‌شد و در کشف الغمه از بُرَیْدَه [4] و در

---

۱. تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۲، ص ۱۸

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره الحاقه، آیه ۱۲.

۴. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۲۰.

مناقب خوارزمی از ابی احمد عاص نقل کرده[1] که رسول خداصلی الله علیه و آله با علی علیه السلام، گفت: حق تعالی امر کرده مرا که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و آنگاه تو بشنوی و یادگیری و این آیه کریمه نازل شد و در تفسیر ثَعْلَبی مسطوراست[2] که رسول خداصلی الله علیه و آله با مرتضی علی علیه السلام خطاب نموده گفت: از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و ترا تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری. پس این آیه نازل شد و حافظ اَبو نُعَیْم درکتاب حِلْیَةُ الاولیاء از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده[3] و ابوالقاسم در تفسیر خود و ابوالحسن واحدی نیز در تفسیر[4] خود روایت کرده‌اند از علی علیه السلام که آنحضرت فرمود که رسول خداصلی الله علیه و آله مرا به سینه بی‌کینه خود چسبانید و گفت: پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک گردانم به خود تو را و دور نگردانم از خود تو را و بشنوانم به تو و تو فرا گیری ﴿ وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وٰاعِيَةٌ ﴾ درین معنی نازل گشته.

و در «مناقب»[5] از ابن عباس نقل کرده‌اند که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی علیه السلام و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول خدا مگر آنکه او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم.

و صاحب کشّاف[6] و فخر رازی[7] بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیرالمؤمنین نکته‌ای ذکر کرده‌اند در بیان اینکه چرا ﴿ أُذُنٌ وٰاعِيَةٌ ﴾[8] واقع شده به

---

۱. مناقب خوارزمی ص۲۸۲.

۲. تفسیر ثعلبی ج۴، ورق ۲۰۱، ب (نقل از النور المشتعل... ص ۲۷۱).

۳. حلیة الاولیاء ج۱، ص۶۷.

۴. اسباب النزول، ص۲۴۹.

۵. ابن مغازلی حدیث ۳۱۲.

۶. تفسیر کشاف ج۴، ص۶۰۰.

۷. تفسیر فخر رازی ج۳۰، ص۱۰۶.

۸. سوره الحاقه، آیه۱۲.

صیغهٔ واحد نکره؟

نکته آنکه تا اِشْعار باشد به آنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کندمردمان را به آنکه گوش نمی‌کنند و فرا نمی‌گیرند[1] و به آنکه بدانند که یک گوش پند فراگیر و فرمانبردار که فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی به عالمی برابر است و آن یک گوش سواد اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پرباشد التفاتی از جانب خدای تعالی به جانب آنها نیست و وجود ایشان با عدم برابر است و همه طُفَیْل وجود آن یک کس‌اند؛ پس به گواه این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنّت‌اند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مخصوص باشد به نزول آیه و به اینکه دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش و هدف تیر ملامت‌اند و التفاتی به سوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است؛ پس او اَحَق و اَوْلیٰ به امامت است و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقل که نیک تأمّل کند درکتاب خدا و حدیث رسول خدا محمد مصطفی می‌داند که زیادتی نمی‌باشد اِلّا به علم و حق تعالی فرموده: **﴿اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ﴾**[2]؛ یعنی خوف و خشیت را جناب الهی دربندگان دانشمند حصر فرموده. و رسول خدا فرمود: «**فَضْلُ الْعالم عَلَی الْعابِد کَفَضْلی عَلیٰ اَدْناکُمْ**»[3]؛ یعنی زیادتی صاحب دانش بر عبادت کننده بی‌دانش، مثل زیادتی من است بر یکی از شما که از همه شما فرو مرتبه‌تر باشد. و کسی را در این شک و شبهه‌ای نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام اَعْلَم و اَفْقَه از باقی اصحاب بود بلکه بعد از پیغمبر، اَفْضَل از جمیع کاینات بوده و استغنای او در همه باب، بخصوص در «علم» مشهور است و اقرار دیگران به نادانی خود و احتیاج در همه چیز به تخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی

---

۱. سه بیت شعر از مولوی دارد (*کاشف الحق* ص۶۴).

۲. سوره فاطر، آیه۲۸.

۳. «*منیة المرید*» شهید ثانی، ص۱۰۱؛ «*روضة الاحباب*» شیرازی ج۱، ص۱۱.

آنکه به اعتقاد مخالف، خلیفه دوم در هفتاد و دو مقام به اعتراف همه «**لَوْلاٰ عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر!**»[1] گفته و به اعتقاد خَصْم خلیفهٔ اول هربار که بر منبر می‌رفت می‌گفت: «اقیلونی» و برین قیاس است حال دیگران؛ پس آنحضرت اعْلَم باشد و هرکه اعلم است، افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی.

و آیهٔ تمام هدایهٔ دیگر ﴿ **اَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ أُولٰئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ** ﴾[2] است که جمهور اهل سنت حتی اِبْن حَجَر در «صواعق»[3] از ابن عبّاس نقل کرده‌اند و صاحب کشف الغمّه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «**یا علی، هُمْ اَنْتَ و شیعتُك تَأتی اَنْتَ و شیعتُك یوم القیامة راضین و یأتی اعدائك غضباناً مقتحمین**»[4]؛ یعنی یا علی، اهل این آیه توئی و شیعیان تو که خوش وقت و راضی خواهید آمد روز قیامت و آزرده و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو؛ چه معنی آیه آنست که آنانکه گرویده‌اند وکرده‌اند عملهای پاک و ستوده، ایشان‌اند بهترینِ همه آفریدگان و بهترین به ایمان درست و عمل صالح است و این هر دو در امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین و تابعان ایشان موجود و ایشان به این صفت کمال متّصف و در غیر ایشان وجود ندارد.[5]

و آیهٔ سراپا هدایهٔ دیگر آنکه فرمود: ﴿ **وَالْعَصْرِ إِنَّ الإِنْسٰانَ لَفِي خُسْرٍ إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ** ﴾[6] و همچنین تا آخر سوره ﴿ **وَ تَوٰاصَوْا**

---

۱. *فضائل الخمسه* ج۲، ص۳۰۹؛ *احقاق الحق* ج۸، ص۱۸۳ و ج۷، ص۴۴۲.

۲. سوره بیّنه، آیه ۷.

۳. *الصواعق المُحْرِقه* ابن حجر، ص۱۵۹.

۴. *کشف الغمّه* ج۱، ص۳۰۲، با مختصر تفاوت.

۵. یک بیت شعر دارد (کاشف ص۶۵).

۶. سوره والعصر سوره ۱۰۳ قرآن.

بِالصَّبْرِ ﴾ که هریک به سر خود دلیل جدائیست بر امامت آنحضرت، چه در آیه اول مراد از **﴿ إِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا ﴾** امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان رضی الله عنه است و مراد از «انسان» که در زیانکاری است، ابوجهل است. بنابر تفسیر مشهور.

و نیشابوری در تفسیر خود گفته[1] که از مقاتل منقول است که مراد از «انسان» ابولهب است. بهر تقدیر؛ ابوجهل یا ابولهب می‌گفته که محمد در زیانکاری است پس حق تعالی قسم یاد فرموده به «عصر» که مراد «نماز عصر» است یا «عصر هر پیغمبری» و یا «عصر پیغمبر ما» و یا به عصری که مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه امر به ضد آن چیزی است که یکی از آن دو توهّم کرده‌اند و الف و لام در «الانسان»، الف و لام جنس است و تنکیر خبر از جهت تعظیم است؛ یعنی به درستی که همه آدمیان در زیانکاری‌اند که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف می‌نمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بهم می‌زنند سرمایه از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده‌اند پس همه عمر در نقصان و زیان‌اند مگر آنهائی که ایمان آورده‌اند و کرده‌اند کردارهای پسندیده و آخرت را به دنیا خریده‌اند و رستگاری یافته‌اند. و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته[2] که اگر چه بنده به مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیانکاری است چرا که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن به جای نتوان آورد و نمی‌تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی بماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت به سر برده و وقتی خبردار می‌شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد. **﴿ وَ تَوَاصَوا بِالصَّبْرِ ﴾** از ابن عباس مرویست که گفت: هو علی علیه السلام و ضمیر راجع است به مدلول و جمع بودن ضمیر به جهت تعظیم؛ یعنی آنهائی که وصیت کرده‌اند یکدیگر را به عمل درست و امر به‌طاعت و

---

۱. تفسیر نیشابوری ج۶/۵۵۹.
۲. تفسیر نیشابوری، ج۶/۵۶۰.

اجتناب از معاصی و اقامت به طریق حق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی؛ پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیّت به صبر در آخر، به علی علیه السلام مخصوص باشد آنحضرت باشد به جانشینی پیغمبری که حق تعالی او را به همین کار به خلق فرستاده است.

و آیه دیگر آنکه فرمود: **﴿ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ ﴾**[۱] که حقِ تعالی واجب ساخته بر همه مؤمنان که با صادقان باشند و آنهائی که معلوم است از ایشان راستی و راست کرداری و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم می‌رود و آن معصوم، امیرالمؤمنین است که به اعتراف دوست و دشمن، معصومی غیر از او نبود؛ پس او به یقین بلافاصله امام باشد و حافظ اَبُو نُعَیْم که از اهل سنّت است از ابن عباس نقل کرده[۲] که این آیه در شأن آنحضرت نازل شده و همچنین آیه **﴿ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ ﴾**[۳] که این آیه نیز نازل شده است در شأن حضرت رسول پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام چه این هردو نزد همه کس اول آن کسانند که سجود و رکوع نموده‌اند و بندگان را امر شده به رکوع با راکعان؛ یعنی به خضوع و خشوع و حضور قلب.

وایضاً از ابن عباس مروی است[۴] که گفت: مراد از آیه **﴿ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعِینَ ﴾** رسول خدا و مرتضی علیهما السلام اند چه این هردو نزد همه کس اوّل آن کسانند که سجود و رکوع نموده‌اند.

و آیه دیگر قوله تعالی **﴿ یا أَیُّهَا الرَّسوُلُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ**

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۲. *النور المشتعل*... ص۱۰۲.

۳. سوره بقره، آیه ۴۳.

۴. *النور المشتمل*... ص۴۰.

تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ﴾[1] است.

خلاصه کلام در این مقام آن است که چون رسول خدا از وظایف حَجَّة الوِداع فارغ شده عازم مدینه گشت، جبرئیل امین نزول نموده پیغام الهی را رسانید که علی بن ابیطالب را امام کُلّ اَنام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مُکلّفین لازم گردان و پیغام من به بندگان برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت او مقرون به طاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جملهٔ کفّار است. پس حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزاین اسرار نبوّت را با آن جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه به امر خلوت پی برده در تحقیق آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود. حضرت پیغمبرﷺ در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا به حدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کَفَرَه داخل باشی و چون عایشه بر مُجْمَلی از نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب وقوف حاصل نموده، مبالغه و سفارش رسول خدا را در کتمانِ راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حَفْصَه دختر عُمَر را خبردار کرد که سر «**کُلّ سِرّ جاوَزَ الْاِثْنَیْن شاع**»[2] به ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه ساخت و او به ابی‌بکر رسانید و از او به ابوعُبَیْده جَرّاح و عبدالرحمن عوف رسید و از ایشان به باقی منافقین سرایت کرده تا آنکه مجتمع شده در هلاکت پیغمبر خدا اندیشه‌ها نمودند تا رأی همه به تعلیم ابلیس لعین به قصه عَقَبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناهﷺ جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب فرمود و به این کلام او را مخاطب ساخت: «**اَفْشَیْتِ سِرّی وَ اللهُ یُجازیكِ بِعَمَلِكِ**»؛ یعنی فاش کردی سرّ مرا خدای تعالی جزا دهد تو را به آنچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی مسافت و شتافتن به جانب مدینه

---

۱. مائده، آیه ۶۷.

۲. تحف العقول ص۳۶۸، مصرع اول آن: فلا یعدون سرّی و سرّك ثالثاً.

آنحضرت به جدّ شده منزل به منزل می‌آمد تا به موضعی که آن را «کُراعُ الْغَمیم»[1] نام است رسید در آنجا جبرئیل نازل شده این آیه آورد که ﴿ **فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما یُوحیٰ إِلَیْكَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ** ﴾[2] و اظهار گله‌مندی از رسول خود در تأخیر چیزی که غایت تأکید در آن باب واقع شده بود نمود؛ معنی آنکه پاره‌ای از وحی که می‌فرستم ترک می‌نمائی و نمی‌رسانی و سینهٔ تو را محل آن نمانده که این قسم امور دراو جاگیرد. و این نهایت تأکید و تشدید است و بعد از ساعتی به موضع مشهور به «غدیر خم» رسید. جبرئیل امین دیگر باره بجهت تأکید، نزول نموده آیهٔ مبارکه ﴿ **یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ** ﴾[3] را تا به آخر رسانید؛ یعنی ای رسول من، برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی به تو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعضی، حُکْم نرسانیدن همه را دارد هماناکه به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر تو را از رفیقان و منافقانی که همراه تواند دغدغه‌ای باشد، خدای تعالی حافظ و نگهبان تو است از شر دشمنان، اندیشه مدار. بنابراین در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمدند و هرکس که پیش رفته بود، امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتران راست کرده پیغمبر خدا بر آن منبر برآمده خطبه‌ای بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالاکلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت امت کماهِیَ و بیان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت: گوش کنید ای حاضران و مطیع و فرمانبردار باشید ای مؤمنان! که این آخرین مقامی است که مرا امر فرموده حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و

---

۱. *معجم البلدان* ج۴، ص۴۴۳.

۲. سوره هود، آیه ۱۲.

۳. سوره مائده، آیه ۶۷.

دنیا و امامی که اطاعت او فرض است بر مهاجر و انصار، حاضر و غایب، عرب و عجم، کوچک و بزرگ، بنده و آزاد، سفید و سیاه و هرکه به وحدانیّت خدا اقرار دارد و می‌داند که حکم او بر همه جاری است و طاعت او بر همه واجب و مخالفِ ملعون باید بداند که بعد از او حکم من بر همه جاری است بعد از من حکم امامت از آن علی است و بعد از او از آن ذُرّیّه من است که از اولاد علی باشند تا به روز قیامت وکسی بعد از من غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امرکردن مؤمنان غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام.

و این معنی بعضی از خطبهٔ آنحضرت است و آن خطبه‌ای است طولانی[1] که ترجمه آن در ده ورق تمام نمی‌شود و بعد از اتمام خطبه دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته او را نیز به بالای منبر جای داده به نوعی که مردم صف‌ها همه مشاهده نمودند و گفت: ای مسلمانان ! **اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ**؟ و به روایتی فرمود **اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمؤمنین مِنْ اَنْفُسِهِم**؟ یعنی آیا نیستم من اَوْلیٰ به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه گفتند: بلی، یا رسول الله چنین است و تو اَوْلی به مائی از ما؛ پس گفت: «**مَنْ کُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاٰه**»[2]؛ یعنی هر که را من مولی و راهنما و اولی به تصرف بوده‌ام در دین و دنیای او، بعد از من علی مولی و راهنما و اولی به تصرف در امور دین و دنیای اوست. و بعد از اتمام خطبه و تأکیدات واقعه دست به دعا برداشته گفت: «**اللهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰاداهُ**»؛ یعنی الهی دوستی کن با کسی که با علی دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند. «**وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُل مَنْ خَذَلَهُ**»؛ و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دارکسی را که علی را خوار و زبون دارد. «**وَ اَدِرِ الْحق مَعَهُ کَیْفَ مٰادٰار**»؛ الهی، حق و صدق و راستی را بگردان با علی به هر طریق که بگردد و به هر راه که برود.

---

۱. *الغدیر* ج ۱، ص۲۱۴ - ۲۲۹.

۲. *الغدیر* ج ۳، ص۲۴۵؛ ج ۴، ص۶۳ و ۳۰۲؛ *احقاق الحق*، ج۵، ص۳۵ و ج ۲۰ ص ۲۶۱.

و بعد از فراغ جميع مردمان كه بعضى صد و بيست هزار كس و بعضى بيشتر و بعضى كمتر نيز گفته‌اند همه بر آنحضرت سلام كردند به امارت به اين طريق كه «اَلسّلامُ عليكَ يا اميرالمؤمنين» و عمَر بر آن همه افزود به اين طريق كه گفت: «بَخٍ بَخٍ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ و مَوْلیٰ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»[1]! اين كلمه «بَخٍ بَخٍ» را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال مى‌كند به جاى «پَهْ پَهْ» يا «وَه وَه» و به زبان عجم؛ يعنى امام و سردار شدى و بر من و ساير مؤمنان.

و شعراى عرب در آن روز قصيده‌ها در تهنيت اين امر گفته‌اند و حَسّان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن و خواندن قصيده‌اى طلبيده چنانچه مشهور است قصيده‌اى شاعرانه و غرّا گفت و حضرت او را تحسين فرمود و عَمروعاص هم در آن روز قصيده‌اى شاعرانه گفت و معنى‌هاى بلند در آن قصيده قصد كرده و از آن جمله گفته:

بآل محمد عرف الصواب — و فى ابياتهم نزل الكتاب[2]

و چون به اسم مبارك حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام رسيده گفته:

فضربته كبيعة يوم خم — معاقدها من القوم الرقاب

؛ يعنى جا و محل فرود آمدن شمشير او، گردنهاى مردم است و محل بيعت روز غدير نيز همان گردنهاى مردم است يعنى به آن بيعت وفا نمودن، بر گردنهاى جميع مردمان لازم است و شايد آن قصد هم كرده باشد كه چنانچه تيغ او بر گردن بعضى كفارموجب آزردگى و دل تنگى ايشان مى‌بود، بيعت او نيز چون بر گردن مردم لازم شد بعضى دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنين نبودى بعد از اندك روزى آن همه تأكيد الهى و آمد و شد جبرئيل و بر منبر بردن حضرت مصطفى جناب مرتضى على را و وصيّات و سفارشات و مبالغات و تأكيدات نبوى را ناشنيده نمى‌انگاشتند

---

۱. *فضائل الخمسه من الصّحاح السّتة* ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴، ص ۲۷۹ اين شعر را در هشت بيت از «ناشى» نقل كرده است.

و نادیده نمی‌پنداشتند و دیگرش آنکه :

اذا نـــادت صــوارمــه النــفوسا فَلَيْسَ لَها سوى «نِعَمَ»، الجوابُ

؛ یعنی وقتی که شمشیر او نفس‌های مردم را بطلبد بـغیر از لبّـیک و بـلی، جواب ندارند.

و از ابن عباس و ابوذر و حُذَیفَه مروی است[1] که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل علیه السلام نازل شده رسول خدا را خوشحال ساخت به این آیه مبارکه: **﴿ اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الإسْلامَ ديناً ﴾**[2] آنحضرت را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید کـه اسلام در آن روز کـامل شـد و نـعمت الهـی بـر بـندگان اتـمام پـذیرفت و رضـا و خوشنودی خالق اَرْض و سَما از مسلمانان در آن روز به حصول پیوست و از این جا معلوم می‌شود که واجبات دیگر، خواه از اصول و خواه از فروع، نزد الله تعالی مثل امامت و ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت را به امیری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایرهٔ امامت و سرکردهٔ سلسله ولایت منوط و مربوط ساخت و چون این خبر به اطراف و جوانب رفت، حارث بن نعمان که از قبیله فِهْر و سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینهٔ پرکینه‌اش شعله کشیده و به مدینه آمده بـه مـجلس حضرت رسالت پناه درآمد و گفت: ما را به وحدانیّت خود و نبوّت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم و به اینها راضی نشده، خلافت را به پسر عمّ خود حواله نمودی؟! این از فرموده تو است و یا از جانب خدا؟! حضرت رسول قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا واقع شد. پس، از مجلس روگردان شـده گفت: الهی، اگر آنچه محمّد می‌گوید حق است بفرما که از آسمان سنگی به سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست!!؟ هنوز سخن او تمام نشده بود که

---

۱. *تفسیر فرات کوفی ص۵۰۳ و ۵۰۷.*

۲. سوره مائده، *آیه ۳.*

سنگی از آسمان بر سر او آمد و از طرف زیرینش بیرون رفته و به جهنّم پیوست و مقارن این حال، سوره مبارکهٔ ﴿ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴾[1] نازل شد؛ یعنی سؤال کرد سائلی عذاب واقع شونده را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد. و ظاهر است که آن همه عناد که از حارث ملعون به ظهور آمد از برای مولی ساختن و اَوْلیٰ به تصرف دانستن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، نه به معنی نصرت و دوستی و غیر آن، چنانچه اهل سنت بر آن حمل می‌نمایند.

حاصل کلام آنکه، نزول پیغمبر در آن زمان که از غایت گرمی هوا مردم رداهای خود و عباهای خود را در زیر پاها می‌نهادند و درآن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود در زیر درخت مُغیلان از پالان اشتر منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبه به آن طول خواندن البته نخواهد بود اِلّا بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن، چنانچه بعضی از روی عناد گفته‌اند، خصوص «اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِكُمْ مِن اَنْفُسِكُمْ» که صریح است در ریاست دین و دنیا، چه اَوْلی به نفس مردم از مردم بعد از حضرت حق تعالی، پیغمبر است و یا امام؛ و بعد از نزول یافتن آیه ﴿ اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ﴾[2] ناچار است که مراد از مولی متصرّف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و مُحبّ و غیر آن از معانی که درلغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک‌اند و معنی این می‌شود که علی علیه السلام متصرّف است در امور مردم از دین و دنیا و حقوق و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه مِنَ الْحالَ اَوْلیٰ به تصرّفم در آن امور و معنی امامت همین است و چگونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث به مرتبهٔ تواتر رسیده.

چنانچه شیخ مفسّر و محدّث عمادالدین بن کثیر شامی شافعی در «تاریخ

---

۱. سوره معارج، آیه ۱.

۲. سوره مائده، آیه ۳.

کبیر»[1] در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر نموده که او را کتابی است مشتمل بر دو مُجلّد که احادیث غدیر خُم را در آن جمع کرده و نقل نموده که ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور به امام الحرمین تعجب می‌کرده و می‌گفت که در بغداد کتابی در دست صحّافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طُرُق **«مَنْ كُنْتُ مَوْلاٰهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاٰه»** و از ابوعلی عطای حَمْدانی منقول است که گفته من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جَزَری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنّت است رساله مشهور[2] در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا به چندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر را شیوع و ظهور نه در مرتبه‌ای است که کسی منکر آن تواند بود.

و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله‌ای[3]، بر احادیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی علیه‌السلام نص می‌کرد چرا به طریق دیگر احکام در شهر در میان مردم نمی‌کرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر بایستی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایستی کرد تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته‌اند: **﴿ مُحمَّد رسُول اللّه ﴾** و **﴿ مٰا مُحمَّد إلاّ رسُول ﴾** و **﴿ و يٰا دٰاوُدُ إنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَليفَةً ﴾** و **﴿ يٰا هٰارُونُ اخْلُفْني في قَوْمي ﴾** و چون واقعه غدیر که درشأن علی علیه‌السلام روایت می‌کنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

---

۱. *تاریخ کبیر(ابن کثیر) : البدایة و النهایة* ج۱۱، ص۱۶۷(چاپ دار احیاء التراث العربی - بیروت).
۲. *«أسْمَی المناقب فی تهذیب أسْنَی المطالب»* محمد الجَزَری الشافعی ص۲۱ - ۲۳.
۳. منظور کتاب *«بعض فضائح الروافض»* است.

و شیخ عبدالجلیل رازی در جواب فرمود[1] که آن ناصبی اول بایستی این اعتراض بر خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران به موسی غریب و تنها در بیابان از درختی آوازدهی و انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی‌آنکه منبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند و معنی نداشت همچنین مکه و کعبه و بنی‌هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها به کوه حِرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت، اگر تقریر رسالت موسی علیه‌السلام در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی در غار حِرا نقصانی به نبوت نمی‌رساند، تقریر امامت علی علیه‌السلام هم در بیابان و بر منبر پالان شتر نقصان امامت نباشد.

و آنچه گفته که نامهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بایستی به نام علی علیه‌السلام هم صریح ذکر فرمودی تا شبهه نماندی؟ آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را معزول و یَفعل الله مٰا یَشٰاء را فراموش کرده نمی‌داند که معرفت نبی سَمْعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمی‌کند که تو می‌گوئی ﴿ **اقیموا الصلوة** ﴾ و صریح نمی‌گوئی که فریضه چند است و سنّت چند؛ در سفر چند و در حضر چند؛ و اُمّت محمد را سرگردان می‌داری و می‌گوئی ﴿ **آتواالزکوة** ﴾ و نمی‌گوئی از بیست دینار یک دینار و از ده مَنْ یک مَنْ تا فقها را خلاف نباشد و شریعت مقرر می‌فرمائی و اجتهاد را به ما حواله می‌کنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا می‌شود؛ پس اگر درین سَمعیّات اجمال و ابهام رواست تا بعثت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله عبث نباشد، مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی به تصریح نباشد، نقصانی پیدا نمی‌آید.

محمد غزّالی ناصبی[2] دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عُمر که مشتمل است بر کلمه «بَخٍ بَخٍ» گفته: «**هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثمّ بعد هذا**

---

۱. *النّقض ص ۷۳۳.*

۲. *کلمه «ناصبی» در کاشف الحق نیست؛ (ص ۷۰).*

غلب الهویٰ لِحُبِّ الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان الستور فی قعقعة الرایات و اشتباك ازدحام الخیول و فتح الامصار و سقاهم كأس الهویٰ فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثَمناً قلیلاً فَبِئس ما یشترون»[۱]؛ یعنی روز اوّل حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن به هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که ایشان را به خلافت نام برند و محبت آنکه عَلَمها و نشانهای خلافت در پس و پیش ایشان می‌رفته باشد و اسبان و استران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه به نظر درآید و مردمان بر در خانه‌ایشان جمع شوند چنانکه روش حُکّام دنیا است و عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را به دنیا فروختند به بهای سهل و بد، خرید و فروختی بود که ایشان کردند.

و این عبارت غزالی را اِبن جَوزی که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده؛ حاصل استدلال به این آیه آنکه، احمد بن حنبل در «مُسْنَد»[۲] خود و ثَعْلبی در تفسیرش[۳] و ابن مغازلی شافعی درکتاب «مناقب»[۴] و ابن عقده از صدو پنج طریق[۵] و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جَزَری شافعی در رساله‌ای که «اسنی المطالب فی مناقب آل ابیطالب»[۶] نام کرده جمیعاً نقل نموده‌اند که این آیه وافی هدایه در بیان فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و همچنین آیه ﴿ **اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ** ﴾[۷] و همه به این روش نقل نموده‌اند که چون این آیه وافی هدایه ﴿ **یا أَیُّها**

۱. *سرّالعالمین* ص۱۰ و ۱۱ و *مجالس المؤمنین* ج۲، ص۱۹۹.
۲. *مسند حنبل*، ج۴، ص۳۶۸ (چاپ شش جلدی، دارالفکر بیروت).
۳. *الغدیر* ج۱، ص۱۰۹.
۴. *مناقب ابن مغازلی* حدیث ۲۳ ص۱۶.
۵. ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید حمدانی معروف به ابن عقده؛ *الغدیر* ج۱، ص۱۵۳.
۶. «*أسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب*» ابن جَزَری ص۲۹.
۷. سوره مائده، آیه۳.

الرَّسول بَلِّغ ما أُنزِلَ الَيك ﴾[1] تا به آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفته بلند کرد تا به حدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت: «**یا ایّها الناس! اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُم**؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله؛ پس فرمود: «**مَنْ کُنتُ مَوْلاٰه فَعَلِیٌّ مَوْلاٰهُ اَللَّهُمَّ وٰالِ مَنْ وٰالاٰهُ وَ عٰادِ مَنْ عٰاداٰهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ کَیْفَ مٰاداٰرَ**» و معنی حدیث مذکور پیشتر گفته شد و چون آیه دویم که **﴿ الیوم اکملت لکم دینکم ﴾** است تا آخر، نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود: «**الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتي و بالولاية لعلی من بعدی**»؛ یعنی بزرگ است خدائی که منت نهاد بر من به کامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و به ولایت و امامت از برای علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول راکه «**من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله**».

و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آنحضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هرکه را دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیرالمؤمنین علیه السلام نابینا نشده باشد و طریق مودّت ذریّه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین -*کَمٰا هُوَ حَقُّهُ* - فهمیده، چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک در باب خلافت او آن قسم تأکیدی نماید و چون امر صورت پذیرد گوید: «امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم»، در اثبات امامت او احتیاج به بیّنه و برهان خلایق نخواهد بود.

و دیگر از آیات، **سورهٔ برائت** است و این سوره را سورهٔ برائت و سورهٔ **توبه** و

---

۱. *سوره مائده، آیه ۶۷.*

فاضحه و فخریه و عذاب گویند چه در او وعید و بیزاری است از کفار و در او ذکر توبهٔ مؤمنان است و فضیحت کنندهٔ اهل نفاق است و رسواکنندهٔ منافقان است که «بسم الله الرحمن الرحیم» امان است و این سوره از برای دفع امان است. نَقَلَه آثار از موافق و مخالف معتقدند[1] که چون سورهٔ برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سی یا چهل آیه - *عَلیٰ اِخْتِلافِ الْقَوْلَیْن* - از اوایل این سوره به ابی بکر داده او را فرستاد که در موسم حج به مکه رود و بر اهل مکه بخواند و چون او پاره‌ای از راه را قطع نمود، جبرئیل علیه السلام نازل شده فرمود: به درستی که حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید «**لا یؤدی عنْكَ اِلّا اَنْتَ أَوْرَجُلٌ مِنْكَ**»؛ یعنی باید که تو خود متصّدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد. پس آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت بر ناقهٔ غَضْبٰا سوار شده خود را به او رساند و آن سوره را از او گرفته خود طریق رسالت به جا آورد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به موجب فرمان، روان شده سورهٔ مذکوره را از او گرفته به اهل مکه رسانید و چون ابوبکر برگشته از سبب آن پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که امر الهی شد که من خود آن را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی علیه السلام از من بود، او را فرستادم.

و این دلالت صریح دارد به آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آنحضرت است و به منزلهٔ اوست در تبلیغ احکام الهی و این امر، دیگری را نسزد و علما، این حدیث را نیز دلیل جداگانه شمرده‌اند بر مطلب امامت.

و از اینجا نیز معلوم است که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود به بعضی از مردم او را امین نداند، چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امّت، رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرق است میان عزل نمودن و ولیّ ساختن، فرقی که در نزد عُقلا مخفی نیست و در مثل

---

۱. *شواهد التنزیل* ج ۱، ص ۳۰۳.

است که «عزل»، طلاق مردان است و از فرمان الهی معلوم شد که او به منزلهٔ پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل.

و ابن بابویه رحمه الله در این مقام افاده نماید که هرگاه به موجب خبر مذکور، ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نیز نخواهد بود؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿ فَمَنْ تَبِعَنی فَاِنَّه مِنّی ﴾**[1] و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد، مُحبّ و دوستدار او نیز نخواهد بود، به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿ قُل اِنْ کُنتُم تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ ﴾**[2] و هرگاه مُحب رسول خدا نباشد، مُبْغض او خواهد بود و حُبّ نبی ایمان و بُغْض او کفر است و چنانچه این خبر درست شد که علی علیه السلام از حضرت است، دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد. از آن جمله، مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که **﴿ اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ ﴾**[3] روایت کرده‌اند که مراد از «بیّنه»، حضرت پیغمبر است و مراد به شاهدی که تالی او باشد، امیرالمؤمنین است و ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرمود **«طاعة علیّ طاعتی و معصیته معصیتی»**[4].

و ایضاً روایت کرده‌اند از حضرت جبرئیل که در غزوه اُحُد نظر به امیرالمؤمنین علیه السلام انداخته دید که در پیش روی آنحضرت مجاهده می‌نماید گفت: یا محمد! این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو به جا می‌آورد. حضرت رسول خدا فرمود که **«اِنَّه مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ»** جبرئیل علیه السلام فرمود: **«اَنَا مِنْکُما»** تا به اینجا سخن ابن بابویه است[5].

آیه وافی هدایه دیگر آیهٔ **﴿ و اَذانٌ مِنَ اللّهِ وَ رَسولِهِ اِلیَ النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ**

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سوره هود، آیه ۱۷.

۴. احقاق الحق ج۸، ص۴۷۰.

۵. الغدیر ج۳، ص۲۲.

الأکْبَرِ﴾ الی آخره است که آیه سیم از ابتداء این سوره باشد. در «مُسْنَد احمد حنبل»[۱] مسطور است که «**هو علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها النبی**صلی الله علیه و آله **مع ابی‌بکر و اتبعه بِعلیٍّ فردّه و مضی بها علی و قال النبی**صلی الله علیه و آله **قد امرت اَنْ لاٰ یبلغها اِلّا اَنا اَوْ وٰاحِد مِنّی**»؛ یعنی آن مؤذّن علی بود که احکام را به اهل مکه رسانید و وقتی که آگاه ساخت به آن آیات که از سوره برائت بود. اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را به ابی‌بکر و علی علیه السلام را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود، آن آیات را بُردو خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی علیه السلام با آنکه یک کس از فراعنه را کشته بود چون مأمور شد که به هدایت فرعون رود گفت: خوف دارم، که از ایشان مردی را کشته‌ام. و چون ابوبکر برگشت و ازوجه برگشتن خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید، رسول الله گفت: از جانب خدا مأمور شدم که نباید که آن آیات را برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد.

و مروی است که چون امیر مؤمنان علیه السلام عذر گفت که من خطیب نیستم و خُرد سالم، رسول خدا فرمود که به امر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو. پس حضرت امیر علیه السلام گفت هرگاه چنین است بروم. رسول خدا فرمود که برو که حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت به تو ارزانی می‌دارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بعد از ابی‌بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرّر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید بغیر از قول آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار ننمایند و چون رسول در مکه با قبایل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند به جهت تنبیه ایشان می‌بایست که خود برود یا خویشی از او، از این جهت علی را فرستاد نه آنکه ابابکر را قابلیت این کار نبود.

جواب آنکه خدا و رسول خدا منزّه و مبرّایند از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و بازگردانیدن او را باید که بنا بر غَرَضی مُعْتَدٌّبه باشد و

---

۱. مُسند، ج ۱، ص ۳.

چون دلیلست بر فضیلت و بزرگی شخصی که در مرتبه ثانی فرستاده یا بلند شدن نام و آوازهٔ او یا آنکه مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی‌آید یا این امر از آن شخصی که اول فرستاده‌اند متمشّی نمی‌شود و اگر در این مقام، اول سوره را با امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که در میان این جماعت غیر از آنحضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرّر و معهود بوده اگر آن قاعده مقرّر می‌بود البته رسول خدا نیز می‌دانست و بر او مخفی نمی‌بود پس اینکه آخر از قاعدهٔ عرب خبردار شده باشد معنی ندارد؛ پس مشخص شد که سِرّ آن امر این است که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت این امر نبوده و هرگاه قابل این قسم امری نباشد، البته امر امامت را قابل نخواهد بود.

آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که ﴿ **اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فیهٰا مِصْبٰاحٌ الْمِصْبٰاحُ فی زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ کَأَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ** ﴾[1] تا آخر آیه، که اهل سنّت از حسن بَصْری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش می‌دانند نقل کرده‌اند[2] که گفت: مراد از «مشکوة» فاطمه زهرا است و «مصباح» امام حسن و امام حسین‌اند و «زجاجة» که گوئیا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و «شجرهٔ مبارکه» حضرت ابراهیم است که نه شرقی است و نه غربی، یعنی نه یهود و نه نصرانی است، «یکاد زیتها یضیء»، علمی است که از او به دیگران رسیده، «نور علی نور» امامی است بعد از امامی که از ذریّهٔ او تا قیامت باشد و حق تعالی راه نماید به سبب او هرکه را خواهد که واسطهٔ هدایت خلایق شود و هرگاه حق تعالی در شأن فاطمه و حسنین علیهم‌السلام این مثل زده باشد واین مرتبه قرار داده باشد، پس به

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. *نهج الحق*، ص ۲۰۷.

طریق اَوْلی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که اکمل و افضل است به این مرتبه و محل، اوْلیٰ خواهد بود؛ پس از باقی امّت به یقین اَقدم و اَتَمّ و اَکمَل باشد.

و معنی آیه آن است که حضرت حق تعالی نور آسمانها و زمین است و یکی از نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصرهٔ اول نور را دریابد و به واسطه آن، چیزها را درک نماید چون کیفیتی که فایز گردد مثلا از نیّر اعْظَم بر جرمها و به این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی روا نباشد و چون خود را به این نام خوانده است پس معنی آنست که «الله ذوالنّور»؛ یعنی خداوند صاحب نور است یا به معنی مُنَوِّر است؛ یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها به ملائکه مقرّبین و زمینها به انبیاء مرسلین یا روشنی بخش دلها است به انوار معرفت و یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هرچه بندگان را به کار آید و راه نماینده است؛ پس او را توان گفت و نزد محقّقان، نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهراند و او از همه مخفی و مشکوة انبویه‌ای است آهنین که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبویه است در قندیلی از آبگینه که گوئیا ستاره‌ای است درخشنده از روغن بسیار نفع که آن «زیتون» است از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت؛ پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربیش توان گفت، نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد به نفس خود اگر چه آتش به وی نرسیده باشد، یعنی به مثابهٔ درخشنده است که بی‌آتش روشنی دهد به روشنی افزوده یعنی صفات زیت با نور چراغ یارشده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه می‌نماید حق تعالی به نور معرفت خود هرکه را می‌خواهد و مثل‌ها می‌زند خدای تعالی برای مردم، تا زود دریابند و به همه چیز دانا است و گفته‌اند مراد از نور، ایمان است که تشبیه کرده‌اند سینه مؤمن را به مشکوة و دل او را در اندرون سینه به قندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را به چراغ

افروخته در قندیل و قندیل را به کوکبی درخشنده و کلمه‌ای که از روی اخلاص باشد به شجرهٔ مبارکه که فیض کلمه بی‌آنکه به زبان مؤمن گذرد، عالم را مُنوَّر کند و چون برزبان مؤمن جاری شد و تصدیق دل با زبان یارگشت، نورٌ علیٰ نورٍ به ظهور رسید و یا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجه و زبان مشکوة و قرآن مصباح و شجره مبارکه وحی الهی حد وسط است هنوز ناخوانده نور دلایل روشن است و چون قرائت کند «نور علی نور» باشد.

و علی بن ابراهیم؛ از حضرت امام جعفر صادق؛ نقل کرده[1] که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و فاطمه در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه نصرانیت و نزدیک است که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جاگرفته نور آن به خاص و عام برسد و چون امامی از او به وجود آید «نور علی نور» به حصول رسد و حق تعالی راه نماید به سبب آن امامان هر کرا می‌خواهد که به واسطهٔ هدایت خلق ایشان را ساخته.

و امام محمد باقر؛ فرموده[2] که مصباح نور علم است در سینهٔ بی کینهٔ پیغمبر و زجاجه عیبه علی؛ است که علم خود را در سینهٔ بی کینهٔ او به ودیعت نهاده نزدیک است که عالمی از آل محمد تکلّم نماید به آن پیش از آنکه از او پرسند و «نورٌ علی نورٍ» امامی مؤیّد به نور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند به آن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی؛ که صاحب امر است در آخر الزمان، آن نور است که واسطهٔ هدایت مردم گردد و «نور علی نور» بر کل ائمه صادق است زیرا که هم نور نبوّت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد.

---

۱. تفسیر قمی ج۲، ص۱۰۳.
۲. الکافی، ج۸، ص۳۸۰ و ۳۸۱.

و دیگر آیهٔ کریمهٔ **﴿ عَمَّ يَتَسَائَلُوْنَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ ﴾**[1] است که حافظ ابو نُعَیم به اسناد خود از سُدَیّ و او روایت کرد[2] از رسول خدا که آنحضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود که «**ان ولایة علی، یتسائلون عنها فی قبور هم فلایبقی میّت فی شرق و لا غرب و لا فی بر و لا فی بحر اِلّا و مُنکر و نَکیر یسألانه عن ولایة امیرالمؤمنین بعد الموت یقولان للمیت. مَنْ رَبُّك و مادینُك و مَنْ نبیّك و مَنْ امامُك؟**»؛ یعنی به درستی که از بندگان می‌پرسند از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در قبرهای ایشان، پس نمی‌ماند هیچکس در مشرق و مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیرالمؤمنین را از او پرسند و منکر و نکیر از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا می‌دانستی؟

و همین حافظ[3] از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده و تصریح است به خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس:

اول از برای آدم صفی الله آنجا که فرموده: **﴿ اِنّی جاعل فی الارض خلیفة ﴾**[4]؛ یعنی به درستی که من گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علیه السلام را؛

دوم از برای داود نبی که خطاب به او فرموده که **﴿ اِنّا جَعَلْناكَ خليفةً فِى الأَرْضِ ﴾**[5]؛ یعنی به درستی که ما گردانیدیم تو را در روی زمین خلیفه؛

سیم از جهت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: **﴿ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِى الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذي ارْتَضىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ**

---

۱. سوره نبأ، آیهٔ ۱ و ۲.

۲. *احقاق الحق* ج۳، ص۴۸۵؛ آیت الله مرعشی در پاورقی توضیح داده که منظور از «حافظ» در اینجا، ابوبکر بن مؤمن شیرازی است.

۳. *احقاق الحق*، ج۳، ص۴۸۵.

۴. سوره بقره، آیه ۳۰.

۵. سوره صاد، آیه۲۶.

بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً يَعْبُدُونَني وَ لايُشْرِكُونَ بی شيئاً وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلك فَأولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ ﴾[1]؛ یعنی هر آینه خلیفه می‌گرداند خدای تعالی ایشان را در زمین هم چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه تمکین و قوّت می‌دهد از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که پسندیده است از برای ایشان، یعنی دین اسلام و به آن راضی شده‌اند و هر آینه بدل می‌دهد ایشانرا از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند چیزی را با من، یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی بن ابیطالب است کفران ورزد و وعدهٔ الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمتانند و فاسقان و عاصیان خدا و رسولند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت به همین تفصیل نقل کرده‌اند و از ایشان مشهور ومتواتر است پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهلبیت علیهم السلام مذکور است که کفران نعمت، اول طایفه‌ای کردند که بنای مخالفت اهلبیت نهادند.

و ایضاً مذکور است که مراد به آن خلیفه، حضرت صاحب الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را به دست وی خواهد گشود نه آنانکه بعد از رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل خلاف می‌گویند؛ دلیل بر حقیقت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف به ایمنی به آن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر علیه السلام به فعل خواهد آمدو آنکه حمل کرده‌اند مخالفان خلافت را در صحابه به نص این آیه، غلط کرده‌اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج به اختیار صحابه به ابی بکر را و نص ابوبکر بر عُمَر و از عمر به شوری نبودی و هرگاه نص صریح مثل **﴿ اِنّا جَعَلْناكَ فِی الأرْضِ خَليفَةً ﴾** باشد به اجماع و بیعت حاجت نمی‌افتد و دلیل بر آنکه مراد به«نباء عظیم» در **﴿ عَمَّ يَتَسائَلُونَ عَنِ النَّباءِ الْعَظيمِ ﴾** هو نبأ عظیم و

---

۱. نور، آیه ۵۵

فلك نوح و باب الله و انقطع الخطاب.[1] علی علیه السلام است، آنکه حافظ اَبُو نُعَیمْ از سُدَیّ نقل کرده[2] و او از عَلْقَمَه که در روز حرب صِفّین مردی از لشکر شام جدا شد و مُکَلّل و مُسلّح مُصْحَفی حمایل کرده بود و می‌خواند به آواز بلند که **﴿عَمَّ یَتَسٰائَلُونَ عَنِ النَّبَأ الْعَظیمِ﴾** من اراده کردم که در برابر او روم و با او حَرب کنم، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود: «**یا علقمةُ مکانك**»؛ یعنی بر جای خود باش. و خود به نفس نفیس متوجه آن مرد شد چون به او نزدیک شد فرمود که «**اتعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون؟**»؛ یعنی تو که این آیه را می‌خوانی آیا می‌دانی و می‌شناسی که «نبأ عظیم» که اختلاف در او کرده‌اند کیست؟ آن مرد گفت: نمی‌دانم! پس آنحضرت فرمود که «**والله اَنَا النباء العظیم الذی فِیَّ اختلفتُمْ و علی ولایتی تنازعتُمْ و رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیامة تعلمون ما عملتم ثم علا سیفه و رمی رأسه و یده ثم قال:**

ابی الله الا ان صفین دارنا — و دارکم مالاح فی الارض کوکب
و حتی تموتوا اونموت و مالنا — و مالکم عن حومة الحرب مهرب

؛ یعنی قسم به خدا که منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و ازدوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و به دشمنی هلاک شدید، پس ازآنکه نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق را دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده‌اید و جزای عملهای خود را خواهید یافت. و چون سخن را به اینجا رسانید شمشمیر را حرکت داد و سر و دست او را به

---

۱. *اشاره به شعر منسوب به عمروعاص:*

هُوَ النبأ العظیم و فلك نوح — و باب الله و انقطع الخطاب

احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۷.

۲. *منظور از «حافظ» در اینجا نیز همان حافظ ابوبکر بن مؤمن شیرازی است.*

دور انداخت و آن دو بیت را که مسطور شد خواند.

و سبب نزول این آیه آن است که چون حضرت رسول خدا دعوت آشکار کرد و قرآن بر خلق خواند و به روز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت اختلاف کردند و از یکدیگر می‌پرسیدند این آیه آمد و اصل عم، «عنما» بوده است، «نون» را در «میم» ادغام کردند و الف را به جهت کثرت استعمال انداختند، «عمّ» شد و ضمیر راجع به اهل مکه است؛ یعنی از چه می‌پرسند کافران و معاندان و به قولی «نبأ عظیم»، نبوت آنحضرت است که می‌گفتند او پیغمبر است یا نه؟ یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد شد یا نه؟ و علی بن ابراهیم بن هاشم از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمودکه «نبأ عظیم» امیرالمؤمنین است که فضیلت ولایت وی در همه کتابهای سماوی مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه‌ای اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر است یا نه؟ و بعضی در اوغلو نمودند و به طرف افراط افتادند و جمعی بُغض ورزیدند و به جانب تفریط افتادند و مؤمنان یک دل و یک‌رو حدّ وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند.

﴿ **كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلاَّ سَيَعْلَمُونَ** ﴾[1]؛ یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده‌اند حق است و در روز قیامت عقیده بد و نیک هرکسی ظاهر شود.

آیهٔ کریمه دیگر آیه ﴿ **وَ الَّذي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ** ﴾[2] است. حافظ ابونُعیم[3] و فقیه ابن مغازلی شافعی از مُجاهد نقل کرده‌اند[4] که مراد از «**الذی جاء بالصدق**» رسول خداست و مقصود از «**صدق به**» امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ یعنی آن

---

۱. سوره نبأ، آیه ۴.

۲. سوره زمر، آیه ۳۳.

۳. *النور المشتعل*... ص۲۰۵.

۴. *مناقب ابن مغازلی شافعی* حدیث ۳۱۷، ص۲۶۹ و ۲۷۰.

کس که آمده است از جانب حق تعالی به صدق و راستی به خلق و آنکه تصدیق به او کرده قبل از همه کس. و فخر رازی را در این مقام گاو تازی به خاطر رسیده و گفته[1]: سبقت اسلام مخصوص به علی علیه السلام و ابی‌بکر است و چون علی علیه السلام در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوّتی و شوکتی نبود، پس حمل این لفظ را که «صدق به» است به ابوبکر نمودن اَولیٰ می‌نماید!؟ لیکن دلیل او از بابت شبهات او ظاهر البطلان است چرا که اگر روایتی در شأن ابوبکر واقع می‌بود او را احتیاج به ریاضت کشیدن و دلیل گفتن نبود با آنکه روایتی که دعوی کرده است باطل است؛ زیرا که درجهٔ نبوّت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شأن یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوّت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که ﴿**وَ آتَيْنٰاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً**﴾[2] و دیگر فرموده ﴿**وَ جَعَلَنِی نَبِياً**﴾[3] و دیگر آنکه ﴿**وَ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ**﴾[4] و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود به طریق اَولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که در اسلام تولد نموده باشد او را نمی‌گویند ایمان آورد علی علیه السلام در خدمت رسول خدا به وجود آمده و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده بود، پس تصدیق نمودن به او اَولیٰ و اَنسَب است و ایمان آوردن به ابی‌بکر که چهل سال بلکه بیشتر در بت‌پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته‌اند[5] که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته‌اند و از اهل سنت نیز برخی بر آن رفته‌اند وبعضی چون

---

۱. تفسیر فخر رازی ج۲۶، ص۲۷۹.
۲. سوره مریم، آیه ۱۲.
۳. سوره مریم، آیه ۳۰.
۴. سوره یوسف، آیه ۱۵.
۵. احقاق الحق ج۳، ص۱۸۲.

شارح طوالع[1] و شارح مصابیح[2] و حسن بَصری هم چنین نقل کرده‌اند و دیگر آنکه بر وجهی که خود نقل کرده‌اند از جمله ابیاتی که حضرت علی علیه السلام به معاویه - *علیه ما یستحقّه* - نوشته بود یکی این بود که

سبقتکم الی الاسلام، الی الاسلام طرّاً غـــلاماً مـــابلغت أو ان حـــلمی[3]

؛ یعنی بر شما همه سبقت در اسلام دارم که هنوز بالغ نشـده اسـلام آوردم. و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بدپذیری، منکر این قول نشده باشد بلند پروازی فخر رازی از جانب معاویه مزه دارد؛ و دیگر آنکه مرجع اسلام به تصدیق مٰاجٰاء بِهِ النّبی است و این که او رسول خداست و این از تکالیف عقلیّه است و موقوف است بر کمال عقل، خواه شخص پنج ساله باشد و خواه پنجاه ساله؛ و دیگر آنکه اِبْـن حَجَر در شرح بُخاری گفته[4] که او در حـالت شـیر خـوردن مـطالعه لوح مـحفوظ می‌کرد، با وجود آنحال می‌شود که این نیز مخصوص او باشد که در صِغَر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را به دیگران قیاس نمی‌توان کرد.

و آیه دیگر آیه ﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدّاً ﴾[5] است. فخررازی و نیشابوری و بَغَوی در تفسیرهای خود[6] و جـمهور اهـل سنت از ابن عباس نقل کرده‌اند که او گفت این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نـازل شده و گفته «وُدّاً» در اینجا به معنی محبّت است و در دلهای مؤمنان. و ابن حَجَر در

---

۱. *احقاق الحق ج۳، ص۱۸۳ نقل از شرح طوالع*

۲. *احقاق الحق ج۳، ص۱۸۲ نقل از شرح مصابیح*

۳. *احقاق ج۳ ص۱۹۳.*

۴. *احقاق ج۳ ص۱۹۳، به نقل از فتح الباری آورده است.*

۵. *سوره مریم، آیه۹۶.*

۶. *تفسیرکبیر (فخررازی) ج۲۱، ص۲۵۵؛ تفسیر نیشابوری ۴ / ۵۱۱؛ تفسیر بَـغَوی (مـعالم التـنزیل) ایـن مطلب در چاپ جدید ذیل آیه مربوطه ج۳، ص۲۱۰ نیست.*

کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده[1] و بعد از آن گفته به صحت رسیده که ابن عباس پسر عمّ حضرت رسالت پناه به حضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می‌بینند چشم و رو را در هم می‌کشند و اگر حرف می‌زنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث می‌کنند. پس رسول خدا غضبناک شده غضبی سخت به طریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانیش عرق کرد و گفت به آن خدائی که نفس من به دست قدرت اوست داخل نمی‌شود در دل هیچکس ایمان الّا به دوستی شما بجهت خدا و رسول. و معنی آیه آنست که به درستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی‌سببی و بی‌واسطه‌ای و در حدیث است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل علیه السلام را گوید من فلانی را دوست می‌دارم تو نیز او را دوست دار، جبرئیل اورا دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان نداکند: حق تعالی فُلانی را دوست می‌دارد و من هم او را دوست می‌دارم، شما هم او را دوست دارید؛ پس آسمانیان او را دوست دارند.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که «وُدّاً» که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقاداتش ذکر کرده که «**ولایتی منه اَحَبُّ من ولادتی منه**»[2]؛ یعنی دوستی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد من خوشتر است از فرزندی من از او. و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن را سببی بِهْ از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این

---

۱. صواعق، ص ۱۷۰.

۲. اعتقادات صدوق، ص ۱۱۲.

مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او را بـه خـلافت و نـیابت اَوْلیٰ از دیگران خواهد دانست.

آیهٔ وافی هدایه دیگر آنکه ﴿ وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴾[1] که این نیز در معنی، نزدیک به آیه سابق است و جمهور اهل‌سنت از ابن عباس و ابی سعید خُدْری نقل کرده‌اند و ابن حَجَر از دیلمی نقل نموده و از ابوسعید خُدْری، که حضرت رسول خدا فرمود: که باز می‌دارند خلقان را در موقف حساب و سؤال کرده می‌شوند از ولایت علی علیه السلام. واحدی گفته سؤال کـرده مـی‌شوند مـردمان از ولایت عـلی بـن ابیطالب و اهل بیت او و از جهت آنکه حق تعالی امر کرده نبیّ خود را که به خـلق بفهماند که مزدی از شما نمی‌خواهم و اجری توقع ندارم الّا مودّت ذوی القربی، چنانکه گذشت و معنی آیه آن است که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشان را حق دوستی چنانچه پیغمبر خدا وصـیت کـرده بـود یـا ضـایع و مُـهمَل گذاشتید؟ پس باید که از عهدهٔ جواب بیرون آیند[2] و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جُبَیر نقل کرده[3] و در تفاسیر مذکور است که در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام خـواهـند پـرسید هـر کـه بـه امـامت او و سـایر ائمهٔ‌اطهار که به نص خدا و رسول ثابت شده قایل نشده باشد آنجا باید از عـهدهٔ جواب بیرون آید.

آیهٔ دیگر آنکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿ وَ اسْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِـنْ قَـبْلِكَ مِـنْ رُسُلِنَا ﴾[4] ابن عبدالبرّ و حافظ ابو نُعَیم و غیرهما از اهل سنت از رسول خدا نقل کرده‌اند[5] که فرمود: در شب اِسْراء حق تعالی جمع کرد میان من و انبیا و بـه مـن

---

۱. سوره صافات، آیه ۲۴.
۲. *الصواعق المحرقه*، ص ۱۴۷.
۳. *مجمع البیان*، ج ۸ / ۴۴۱.
۴. سوره زخرف، آیه ۴۵.
۵. *احقاق الحق* ج ۳، ص ۱۴۵.

خطاب فرمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما برانگیخته شده بودید. چون سؤال نمودند همه گفتند: «**عَلَی شهادة ان لا اله الا الله و عَلَی الْاقرار بِنبوّتك و الولایة لعلی بن ابی طالب**ﷺ»؛ یعنی همه مبعوث شدیم به گواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدائی نیست و به پیغمبری تو و به ولایت علی بن ابیطالب علیه‌السلام و این صریح است در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست.

آیهٔ دیگر آیه ﴿ هُوَ الَّذي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ ﴾[1] است که حافظ ابو نُعیم از ابو هُریره نقل کرده که او گفت: از رسولﷺ شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که «**لا اله الا الله وحده لا شریك له، محمدٌ عَبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابیطالب**»[2] و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید که می‌فرماید که **﴿ هوالذی ایدك بنصره و بالمؤمنین ﴾**: یعنی حق تعالی تایید و قوت داد مر تو را به یاری کردن و «بالمؤمنین» یعنی به علی‌بن ابیطالب. و اینجا سخن در محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مؤمنان همه در آن شریک باشند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است به صفت تأیید در پهلوی اسم خدا و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچ کس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمی‌رسد و مداحی خدا و همتائی رسول بهترین نصّی و خوب‌ترین دلیلی است بر امامت آنحضرت علیه‌السلام.

آیهٔ دیگر ﴿ حَسْبُكَ اللّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴾[3] است که صاحب کَشفُ الغُمّه از کتاب عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی[4] و حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده[5] و روایت شده و بر آن رفته‌اند که در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شده

---

۱. سوره انفال، آیه ۶۲.
۲. *النور المشتعل*... ص۸۹.
۳. سوره انفال، آیه ۶۴.
۴. *کشف الغمه* ج ۱، ص۳۱۲.
۵. *النور المشتعل*... ص۱۲۵.

و این فضیلتی است که هیچ احدی را از صحابه بغیر از علی علیه السلام حاصل نشده؛ پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آن است که یا محمد در دفع شرّ دشمنان بس است تو را خدای تعالی و آن کسانی که تابع شده‌اند تو را از مؤمنان.

و کسی را مناقشه نمی‌رسد که شاید که در شأن همهٔ مؤمنان باشد البته به اتفاق دوست و دشمن در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ پس از جمله فضایل اوست و او را کسی منکر نیست اما لاُ نُسلّم که در نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافهٔ مؤمنین می‌بود بایستی چنین باشد که **﴿ حسبك اللّه و المؤمنون ﴾** پس چون قید به **﴿ مَنِ اتَّبَعَكَ ﴾** شده دلالت می‌کند بر ارادهٔ تخصیص. اما وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن کسی که تابع او باشد و همچنین حصر تابع بودن نبی را در او، به مقتضای روایت دلالت می‌کند بر افضلیت او از سایر مؤمنان.

و دیگر آیهٔ کریمه ﴿ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ ﴾[1] است که از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیّه نقل شده[2] که آنکس که نزد او «علم کتاب» یعنی علم قرآن است او، علی بن ابیطالب علیه السلام است و در تفسیر ثَعلبی نیز از عبدالله بن سلام منقول است[3] که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست «علم کتاب»؟ رسول الله در جواب فرمود: «انما ذلك علی بن ابی طالب»؛ یعنی نیست آنکس مگر علی ابن بیطالب علیه السلام. و این دال است بر آنکه او افضل باشد؛ پس او امام باشد نه آنانی که مطلق از این علم بی‌خبرند و آنکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان «علم کتاب» است، علمای یهودند که مسلمان شده بودند چون عبدالله بن سلام و یاران او، از آن غافل است که سوره مکّی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آورده‌اند

---

۱. سوره رعد، آیه ۴۳.

۲. *النور المشتعل* ص۱۲۵.

۳. *عمدهٔ ابن بطریق* ص۳۵۲ از ثعلبی نقل کرده.

چنانچه از سعید بن جُبیر مروی است و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است.

آیهٔ وافی هدایه دیگر آیهٔ **﴿ وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِى آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىٰ ﴾**[1] است؛ یعنی یادکن ای محمد که چون فراگرفت، پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریّت ایشان را او ذریّت آدم را بیرون آورد بعضی را از اصلاب بعضی وایشان را گواه گردانید و یا از ایشان بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما؟ همه گفتند : آری تو پروردگار مائی.

و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که همه را پدر، اوست و همه از صُلْب او بیرون آمدند. گویند فراگرفت میثاق را از ذریّت آدم در نُعْمان که وادی است نزدیک به عرفات و بعضی گفته‌اند در «دهیا»[2] بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنّت بود یا بعد از خروج بهشت که ذریّت آدم را از اصلاب بیرون آورد بر مثال مورچه‌های خُرد نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیّت را بر ایشان عرضه کرد و قبول نمودند تا ارواح بشریت موجودهٔ قبل از اَبْدان را، چون اقرار به وجود الله از لوازم ذوات بود و ازکسب مستغنی؛ به مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکّر و یادآوری شده و بعضی را نشده؛ فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند.

و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه درکتاب «فردوس» از حُذیفه یَمانی نقل کرده[3] و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده‌اند که فرمود: اگر می‌دانستند مردمان که در چه وقت اسم امیرالمؤمنین بر «علی» اطلاق شده و کی او

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. در بعضی از نسخه‌ها «وَهیا» ذکر شده‌است.

۳. این حدیث را در چاپ فعلی کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی(متوفی ۵۰۹ق) نیافتیم؛ دلائل الامامة طبری، ص۵۳.

را امیرالمؤمنین گفته‌اند، هیچ کس مُنکِر فضل و کمال او نمی‌شد، نام نهادند او را امیرالمؤمنین و حال آنکه آدم علیه‌السلام میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود. و حضرت رسول خدا بعد از آنکه این کلام را فرمود این آیه را خواند و بعد از آنکه به لفظ «بلی» رسید فرمود: **«قال الله تبارك و تعالی انا ربکم و محمّد نبیکم و علی امامکم»** و دریک نسخه **«و علیٌّ امیرُکُم»** مسطور است به جای عبارت **«و علی امامکم»**؛ یعنی در روز اَلَست چون آن سؤال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند بلی، خطاب عزّت به ایشان رسید که من پروردگار شماام و محمد رسول شما است و علی امام شماست یا امیرِ شما - *بنابر اختلاف نُسَخ* - و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیرالمؤمنین نامیده باشند یقین حاصل است که به امارت مؤمنان و امامت و خلافت اَولی خواهد بود از دیگران.[1]

و آیهٔ دیگر آیهٔ **﴿ وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلٰی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ ﴾**[2] است این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل کسی حسد و بُغض و کینه نمی‌باشد. می‌فرماید که بیرون می‌کنیم آنچه در سینه‌های بندگان بوده از کینه که در دل داشته‌اند و در بهشت در می‌آیند در حالتی که برادران باشند مریکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده. و در «مُسند احمد حنبل»[3] از «ابی اوفی» نقل کرده که او گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود به خدمت او رفتم در آن زمان اصحاب قصه مواخات و برادری که آنحضرت در میان یاران قرار داده بود درمیان داشتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام

---

۱. *یک بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف الحق ص ۸۲).*

۲. *سوره حجر، آیه ۴۷.*

۳. *فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۳۸؛ علامهٔ حلّی از مسند احمد حنبل نقل کرده (نهج الحق ص ۲۱۷) ولی در چاپهای فعلی مسند ذکر نشده است و علامه مظفر در «دلائل الصدق» (ج ۲، ص ۲۶۸) و سید جعفر مرتضی در «دراسات و بحوث فی التاریخ و الاسلام» (ص ۲۵) به این تحریف «مُسند» توجه داده‌اند.*

گفت: یا رسول الله در آن وقت گوئیا روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هریک از اصحاب را با یکدیگر برادرکردید و به من التفات نفرمودید در خاطرم می‌گذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من نشسته باشد. پس رسول خدا فرمود: به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که تو را از برای خود گذاشته بودم چه تو از برای من به جای هارونی از برای موسی، بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو با فاطمه، با من خواهید بود در خانه من در بهشت و توئی یار و رفیق من. چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود: «**إِخْوٰاناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلينَ المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض**»؛ یعنی برادران بر تختها می‌باشند روبروی هم نشسته به دوستی حق تعالی روی یکدیگر را می‌بینند.

و از ابوهریره منقول است که گفت شنیدم که علی علیه‌السلام با رسول خدا، گفت: یا وسول الله کدامیک از من و فاطمه را دوستر می‌داری؟ در جواب فرمود که «**فاطمةُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنكَ وَ اَنت اَعزُّ عَلَیَّ مِنْها**»[1] یعنی فاطمه علیهاالسلام دوست‌تر است به سوی من از تو و تو عزیزتری نزد من از او. و بعد از آن فرمود: گویا می‌بینم که تو در کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب می‌دهی و درکنار آن حوض اِبریقها هست از هر قسمی به عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران در بهشت بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود و بعد از آن این آیه را خواند که «**اخوانا علی سرر متقابلین**[2] **لاینظر احدهم فی قفاء صاحبه**»؛ یعنی برادران در تختها روبروی هم باشند که هیچ کس پی سر دیگری را نخواهد دید. چه هرکس که حرکت می‌کند تخت او نیز همراه او می‌گردد تا همه روی یکدیگر را می‌دیده باشند.

---

۱. *نهج الحق* ص۲۰۶.

۲. سوره حجر، آیه ۴۷.

و از حدیث اول ظاهر می‌شود که او به جای هارون است و مناسبتی و مثلیّتی با رسول خدا دارد که هیچ کس بغیر از او قابل و لایق برادری و برابری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث او است نه دیگری. و از حدیث دوم فهمیده می‌شود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت و چون آنحضرت او را عزیزتر از فاطمه خطاب فرموده باشد؛ به طریق اَوْلیٰ از همه کس عزیزتر است و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد. از همه کس اَفضل است و افضل امام است نه دیگری.

و آیه دیگر در سورهٔ محمد است که **﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ﴾**[1] مضمون این آیه با سابق و لا حق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کردند از رسول به تصور آنکه ظاهر نمی‌گرداند حق تعالی کینه‌ها و مکرهای ایشان را. حق تعالی می‌فرماید که اگر خواهیم ایشان را بنمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را به علامات دالّه بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشان را در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و خدای تعالی می‌داند کردار هر کسی را و مناسب آن، جزا خواهد داد. آورده‌اند که بعد از نزول این آیه هیچکس از اهل انکار و نفاق نبود اِلّاکه آنحضرت می‌شناخت او را و در خلوت به امیرالمؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آینده و کردار قوم را جمیعاً گفت و او را وصیت به صبر فرمود.

حافظ اَبونُعیم و جمهور اهل سنت از ابوسعید خُدری نقل کرده‌اند[2] که مراد از **﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ﴾**، بغض و دشمنی منافقان امیرالمؤمنین است.

و در کتاب کَشفُ الغُمّه از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل کرده[3] که او در

---

۱. سوره محمد، آیه ۳۰.

۲. *النور المشتعل* ص ۲۲۷.

۳. *کشف الغمّه* ج ۱، ص ۳۲۰.

کتاب «مناقب» خود ذکر کرده که از جمله آیات نازله در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام یکی این است و وجه استدلال به این آیه این است که کسی که گردانیده باشد حق تعالی دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی و مقتدا و این فضیلت در غیر آنحضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب کفر شده باشد.[1]

و آیهٔ دیگر قوله تعالی است که در سورة البقره می‌فرماید که ﴿ **الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ** ﴾[2]

این آیه در شأن صابران است. می‌فرماید: آنانکه چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هرچه از او به ما می‌رسد راضی و شاکریم و ما به سوی حق بازگردندگانیم و اعتقاد و اعتراف به روز بازگشت داریم آن گروه که در مصیبت‌ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع به کلمهٔ استرجاع نمایند، بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان، رحمت پی‌درپی و نعمت بهشت و آن گروه‌اند نه غیر ایشان راه یافتگان به رضا و تسلیم و یا به کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است. و در تفسیر ثَعلَبی[3] و تفسیر نقاش[4] و غیرهما مذکور است که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده در حالتی که خبر شهادت حمزه سیدالشهدا به او رسید و او به کلمهٔ استرجاع تکلّم فرمود.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است[5] که چون خبر شهادت حمزه - *علیه رضوان الله* - به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «**إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**» و پیش از آن این کلمه را کسی در مصیبت نگفته بود؛ حق تعالی - *جلّ ذکره* - این آیه فرستاد و

---

۱. *پنج بیت شعر از حکیم سنائی (کاشف ص۸۴).*
۲. *سوره بقره، آیه۱۵۶.*
۳. *احقاق ج۳، ص۴۷۵ از تفسیر ثعلبی آورده است.*
۴. *احقاق ج۳، ص۴۷۵ از تفسیر نقاش آورده.*
۵. *نهج الحق ، ص۲۰۹.*

فرمود این کلمه را سُنّتی گردانیدم تا هر مصیبت زده‌ای که به آنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید، از من بر وی صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی به شخصی به تنها، مخصوص به معصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص به آنحضرت است و این دال است بر عصمت او و چون رحمت ثابت شد، امامت ثابت است؛ و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان به راه نمودن او در ﴿ **أُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ** ﴾[1] چنانچه در آیه ﴿ **إِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هٰادٍ** ﴾[2] و در آیه ﴿ **إِنّٰا هَدَيْنٰاهُ السَّبِيلَ** ﴾[3] گذشت و این دلالت بر افضلیّت دارد و هرگاه افضل شد، اَولی و اَحق به امامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه ﴿ **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدّي إِلاّٰ أَنْ يُهْدىٰ فَمٰالَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ** ﴾[4] گذشت.

آیهٔ دیگر ﴿ **سَلاٰمٌ عَلٰى آلِ يس** ﴾[5] است؛ یعنی سلام بر الیاس و قوم او. چنانکه گویند فلانیان و بعضی گفته‌اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قُرّا، نافع و ابن عامر و یعقوب، آل یس خوانده‌اند.

و از ابن عباس مروی است[6] که مراد از آل یس، آل محمد است؛ چرا که «یس» از نامهای بزرگوار آنحضرت است و ابن حجر در «صواعق» از فخررازی نقل کرده[7] و گفته که اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آنحضرت‌اند و با او برابر: یکی در سلام که حق تعالی فرموده «السلام علیك ایها النبی» و فرموده ﴿ **سَلاٰمٌ عَلٰى**

---

۱. سوره بقره آیه ۱۵۶.
۲. سوره رعد، آیه ۷.
۳. سوره انسان، آیه ۳.
۴. سوره یونس، آیه ۳۵.
۵. سوره صافات، آیه ۱۳۰
۶. شواهد التنزیل ج ۲، ص ۱۶۹.
۷. الصواعق المُحْرِقه ابن حجر ص ۴۷.

إلْ يس ﴾[۱]؛ و یکی در صلوات بر او و برایشان در تشهد که «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»؛ و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت که آنحضرت را مخاطب ساخته به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن ایشان فرموده **﴿ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ﴾**[۲]؛ و یکی در محبت که در شأن آنحضرت فرموده **﴿ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ ﴾**[۳] مرا دوست دارید، تا خدا شما را دوست دارد. و در شأن ایشان آمده که **﴿ قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إلاّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ ﴾**[۴]؛ یعنی از شما اجر در نبوت نمی‌خواهم اِلّا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم.

آیهٔ دیگر آنکه فرمود: **﴿ وَ مٰا أَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ إلاّ رِجٰالاً نُوحِي إلَيْهِمْ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ ﴾**[۵] چون قریش می‌گفتند که حق تعالی باید که مَلَک را به رسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید. حق تعالی از جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد؛ یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را و به زبان ملائکه وحی می‌فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر. و مراد از «اهل ذکر» بعضی گفته‌اند اهل کتابهایند یعنی علمای آن، اگر نمی‌دانید تا بدانید که انبیای گذشته همه بشر بودند.

حافظ محمد بن مؤمن شیرازی که از علمای اهل سنت است[۶] و از مشاهیر ایشان است در تفسیری که آن را از تفاسیر اهل سنت بیرون آورده از ابن عباس نقل نموده که مراد از «اهل ذکر» محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام است که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان‌اند و ایشان اهل بیت نبوت و معدن رسالت و

---

۱. سوره صافات، آیه ۱۳۰. «إلْ یس» که «آل یس» نیز قرائت شده است.
۲. سوره احزاب، آیه ۳۳.
۳. سوره آل عمران، آیه ۳۱.
۴. سوره شوری، آیه ۲۳.
۵. سوره انبیا، آیه ۷.
۶. نهج الحق ص ۲۱۰؛ احقاق الحق ج ۳، ص ۴۸۲ از تفسیر شیرازی نقل کرده‌اند.

محل نزول ملائکه‌اند، به خدا قسم که مؤمن را نام ننهادند مؤمن، الّا بجهت عزت و کرامت امیرالمؤمنین و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سُدَیّ از حارث از ابن عباس.

و وجه استدلال به این آیه آن است که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر اُمّت را امر نموده به سؤال کردن از او، نخواهد بود اِلّا امام و هادی و راهنما و بنابراین اهل عالم اگر او را امیرالمؤمنین خوانند روا است و بنی‌آدم تمام او را اگر امام المتّقین گویند سازست و نزد ما مراد از «ذکر» در این آیه، پیغمبر است و مراد از «اهل ذکر»، اهل بیت آنحضرت است چنانچه در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت، امیرالمؤمنین است.

آیهٔ دیگر آنکه فرموده: ﴿ **أَمْ يَحْسُدُونَ النّٰاسَ عَلىٰ مٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ** ﴾[1] که از اهل سنت اِبن حَجَر در «صواعق» گفته[2] که ابوالحسن مغازلی از امام محمد باقرعليه‌السلام نقل کرده است که آنحضرت فرموده: فی هذه الآیه، نَحنُ النّٰاسُ و الله یعنی در این آیه، لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از آن، مائیم به خدا قسم! چه مراد آن است که آیا ایشان حسد می‌برند بر آن چیزیکه خدای تعالی داده است. مراد از آن مردم را که مردمان بر ایشان حسد می‌برند، اهل بیت‌عليهم‌السلام اند.

وجه دلالت برمدّعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصاً در امر دین البته افضل از همه خواهد بود.

آیهٔ دیگر ﴿ **حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ** ﴾[3] است که چون ابوسفیان از غزوه اُحُد برگشت به طایفه‌ای که متوجه مدینه بودند گفت و مبالغه نمود که چون محمّدیان را ببینند ایشان را بترسانند و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند

---

۱. سوره نساء، آیه ۵۴.

۲. الصواعق المحرقه ابن حجر ص ۱۵۰.

۳. سوره آل عمران آیه ۱۷۳.

که قریش با قوت و قدرت و شوکت تمام روی به شما دارند. مؤمنان گفتند که حق تعالی ما را کفایت کننده و یاری دهنده است واو نیکو کارگزاری است. و در **کشف الغمّه** مذکور است و ابن مردویه نیز از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشان است نقل نموده‌اند[1] که چون ابوسفیان یک منزل از احد دور شد خبر آوردنـد کـه از بـرگشتن پشیمان شـده و قـصد آمـدن بـه مـدینه دارد. حـضرت رسالت پناه ﷺ امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوار شده‌اند و اسبان را به کتل می‌کشند یا بعکس؛ و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ایشان رسید دید که بر شتران سوارند، دانست که به مکه می‌روند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور به مشرکان برسد جمعی به آنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفّار، کلمه‌ای چند گفتند که ﴿ **إِنَّ النَّـاسَ قَـدْ جَـمَعُوا لَكُـمْ** ﴾[2]، یـعنی جمعیت کرده‌اند که بر سر شما بیایند. و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند. آنحضرت از ایشان دغدغه نا کرده و نترسیده گفت: «**حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ**».

وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قـول حـق تـعالی کـه گـفته ﴿ **فَاخْشَوْهُمْ فَزٰادَهُمْ إِيمٰاناً** ﴾[3]؛ یعنی ترسانیدند ایشان را و به هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند وکسی که زیاد شود ایمان او در این قسم مهلکها و محلهای خوف و ترس بیقین که شجاع تر و اعتقادش خالص تـر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران؛ پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول باشد بر فاضل.

و آیه وافی هدایه دیگر آنکه ﴿ **أَفَمَنْ كٰانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شٰاهِدٌ**

---

۱. *کشف الغمة* ج ۱، ص ۳۱۷.

۲. سوره *آل عمران*، آیه ۱۷۳.

۳. سوره *آل عمران*، آیه ۱۷۳.

مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسىٰ ﴾[1]؛ یعنی آیا آن کسی که باشد او را برهانی از پروردگار خود که او را دلالت به راه راست کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند؟ و بعضی گفته‌اند که صاحب بیّنه، مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص و «شاهد» پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست[2] که صاحب بیّنه، رسول الله و شاهد، امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن که پیش از قرآن این تابع او بوده تورات که کتاب موسی علیه السلام است چه در تصدیق نبی امّی و بشارت به وجود او تابع یعنی موافق قرآن است.

و ابن جریر طَبَری[3] و ثَعْلَبی[4] و حافظ ابو نَعیم[5] از عبدالله از سُدَیّ و مجاهد و فخر رازی در «تفسیر کبیر»[6]، ذکر «مِن» در «مِنْه» از برای بیان جنس است، یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که گواه بر امامت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصاً وقتی از او باشد و لفظ «یتلوه» دلیل بر آنکه او دوّم رسول است بی فاصله، زیرا که تالی، آن است که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او، غیر از او را و دیگری را تالی ساختن، و مؤید مطلوب است حدیث **«اَنتَ منّی و اَنا مِنْكَ»** و شرف اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این آیه نیز به اعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر.

و آیهٔ کریمهٔ دیگر آنکه فرموده: **﴿ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰه**

---

۱. سوره هود، آیه ۱۷.
۲. *مجمع البیان* ۵/۲۲۶.
۳. *تفسیر طبری* ۱۲ / ۱۰.
۴. *عمدة ابن بطریق* ص ۲۶۱ از *تفسیر ثعلبی*.
۵. *النور المشتعل* ص ۱۰۶.
۶. *تفسیر فخر رازی* ۱۷ / ۲۰۱.

عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلوا تَبْديلاً ﴾[1] در تـفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است[2] که آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و حَمزه و جعفر بن ابیطالب و عُبَیدة بن حارث نازل شده. می فرماید که آنانی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان آوردند، دو قسم‌اند: یکی آنانی‌اند که به عهدی که بـا خـدا ورسـول بسته‌اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه کـه در اُحُـد شربت شهادت چشیده و عبیده که در جنگ بدر فایز به سعادت شهادت شـد و جعفر طیّار که در جنگ مَوْته مرتبهٔ شهادت یافت؛ و قسمی دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن می نمایند چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل به سخن دیگر نساختند، بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آروزی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند.

و از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که در وقت تلاوت این آیه می فرمود: «**فینا نزلت و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبديلا**»[3]؛ یعنی به خداقسم در شأن ما نازل شده و آن انتظارکشنده که حق تعالی فرموده، مَنَم و آنکه تبدیل سخن خود نکرد من بودم و بِالجمله، مراد از استشهاد به این آیه آن است که صادق العهد و مـنتظر، حـضرت امیرالمؤمنین بود وکسی که حق تعالی او را به این دو صفت ستوده یاد کند، نسبتی به دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت، او خواهد بود نه دیگری.

آیهٔ دیگر این است که **﴿ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمىٰ إِنَّما يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ ﴾**[4]؛ یعنی آیا آنکس که هرچه فرستاده باشد به سوی

---

۱. سوره احزاب، آیه ۲۳.
۲. الغدیر، ج۲، ص۵۱.
۳. شواهد التنزیل ج۲، ص۵.
۴. سوره رعد، آیه۱۹.

تو پروردگار تو همه را داند مثل کسی است که نابینا باشد به دل و انکار قرآن کند صریحاً چون ابوجهل، یا قلباً چون منافقان، این دو طایفه مانند نیستند و پند پذیر نمی‌شوند به قرآن مگر صاحبان عقل صافی. حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است به حال امیرالمؤمنین در اینکه حال آنکه علم، هرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد، با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند، برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست، می‌دانند. چنانکه نیشابوری گفته: «انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب»[1] یعنی نفع در مثالها و مواعظ الهی آنها می‌یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود.[2]

آیهٔ دیگر اول سوره عنکبوت است: ﴿**الٓمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لاَ يُفْتَنُونَ**﴾[3]؛ الف اشاره به اسم الله است و لام به لطیف و میم به مجید؛ یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که به اینکه می‌گویند ایمان آوردمی فروگذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان به او امر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و به جهاد و هجرت امتحان نیابند مخلصان از منافقان و بی‌صبران از صابران متمیّز نگردند؟ و از آنچه امت به آن آزموده می‌شوند قرآن است و عترت طاهره و فرمانبرداری ایشان بر امت ثقیل بود؛ لهذا قرآن و عترت را «ثقلین» گفته‌اند و سید و بهتر عترت، امیرالمؤمنین علیه السلام است و ممتحن شدند به او طایفه سه گانه که ناکثین و قاسطین و مارقین‌اند چنانچه آنحضرت فرمود که «**أَنَا دابَّةُ الْأَرْض**»[4]؛ یعنی هم چنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان است از کفار، من نیز سبب امتیاز خَلْقانَم از یکدیگر.

---

۱. تفسیر نیشابوری ۴ / ۱۵۲ .

۲. سه بیت شعر از حکیم سنائی؛ (*کاشف الحق*۸۸).

۳. سوره عنکبوت، آیه۲.

۴. مناقب *ابن شهر آشوب*، ج۳، ص۱۰۲.

و مروی است که چون حضرت رسالت پناهﷺ این آیه را بر اصحاب خواند امیرالمؤمنینؑ سؤال نمود که **«یا رسول الله ما هذه الفتنة؟»**؛ یعنی این فتنه کدام است و به چه چیز آزموده می‌شوند امت شما؟ حضرت رسالت پناه فرمود که **«بِكَ وَ أنْتَ تخاصم فاعتّد للخصومة»**[1]؛ یعنی یا علی! به تو آزموده می‌شوند و تو را دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد، تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می‌باش. و حاصل آیه چنانکه فخررازی و نیشابوری تصریح به آن کرده‌اند[2] آنست که از مردمان به مجرد تلفظ به کلمهٔ اسلام راضی نمی‌شوند بلکه ایشان به انواع تکالیف مأمور می‌شوند و ممتحن می‌گردند و از آن جمله آزمایش به محبّت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات.

آیهٔ دیگر آنکه فرموده: **﴿و إنْ تَظٰاهَرٰا عَلَيْهِ فَإنَّ اللّهَ هُوَ مَوْلاٰهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صٰالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾**[3] سبب نزول این آیه که حضرت رسول خدا رازی چند با بعضی از اَزواج گفت که آن تحریم ماریه است یا عسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر به اخفای آن فرمود. عایشه و حَفْصَه آن را آشکارکردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد و اگر درآزار دل آنحضرت هم پشت شوید، به درستی که حق تعالی او را مددکار است و جبرئیلؑ رفیق اوست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتّباع و اَعوان اویند و مراد، امیرالمؤمنین است. و مُجاهد گفته که «صالح المؤمنین»، حضرت امیرالمؤمنین است و طبرسی نقل می‌کند که مروی است[4] از خاص و عام که چون آیه آمد رسول

---

۱. *احقاق الحق* ج۳، ص۳۶۹ و ۳۷۰.

۲. تفسیر فخر رازی؛ ج۲۵، ص۲۶؛ تفسیر نیشابوری، ۵ / ۳۶۹.

۳. سوره تحریم، آیه ۴.

۴. *مجمع البیان* ج۱۰، ص۳۱۶.

خدا دست علی‌ﷺ راگرفت و فرمود: ای مردمان! «صالح المؤمنین»، این مرد است.
و صاحب کشفُ الغُمّه[1] از عزالدین عبدالرزاق محدث حنبلی و از حافظ ابوبکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سُدَیّ در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیرش[2] بلکه جمیع مفسّران اهل سنت نقل کرده‌اند که مراد از «صالح المؤمنین»، امیرالمؤمنین است.

و تحقیق مقام آن است که مراد به صالح، اَصلَح است به دلالت عرف و استعمال بجهت آن است که هرگاه گویند که فُلان عالم قوم است یا زاهد قبیله است مراد آن است که اَعلم و ازهد است و عرب چون گویند «فُلانٌ شجاعُ الْقَوْمِ» غرض آن است که اَشْجَعُهُم؛ یعنی فُلانی شجاع قوم است یعنی از همهٔ قوم شجاع‌تر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل مددکار رسولیم و ثالثی را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است، البته آنکس اَصْلَح و اَقویٰ و اَشرف خواهد بود و لایق به محل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید، البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید که فلانی یار و مددکار من است، به کسی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از او مشهورتر و معروف‌تر نباشد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ معاویه را به مالک اشتر تهدید فرمود و مالک آن است که چون حضرت امیرالمؤمنین خبر فوت او را شنید فرمود: مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم!

غرض آنکه این آیه را دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ما است و مناقشه را مطلقاً در اینجا مجال نیست و هرگاه که صالح، اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل، قبیح است.

آیهٔ دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که حضرت الله تعالی می‌فرماید:

---

۱. *کشف الغمّه* ج ۱، ص۳۱۴، ۳۲۵ و ۳۲۶.
۲. *احقاق الحق* ج۳، ص۳۱۶ و *عمدة ابن بطریق*، ص۱۳۵ از *تفسیر ثعلبی*.

﴿ فَاسْتَوىٰ عَلٰى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزّارِعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحٰاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عظيماً ﴾[1] ظاهر آیه تمثل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هرچند برآمد قوت گرفت مانند شاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خُرد و ضعیف برمی‌آید و آهسته آهسته قوی و سطبر می‌شود و بر ساق خود قرار می‌گیرد تا به حدی که در تعجب می‌آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می‌اندازد عالمیان را و به خشم می‌آورد کافران را به جهت یک جهتی و یک رنگی اهل اسلام، که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش گناهان و مزدها از نعیم بهشت و آن چیز که از برای ایشان آماده شده. و علامه حلی‌﵀ در کتاب نهج الحق و کشف الصدق[2] این آیه را سه دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امامت امیرالمؤمنین است.

اول: **﴿ فَاسْتَوىٰ عَلٰى سُوقِهِ ﴾**[3] و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد از «استوی»، راست شدن دین اسلام است به شمشیر علی ابن ابیطالب‌﵇ و نیشابوری نیز در تفسیر خود[4] از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن بصری نقل شده؛ و هرگاه استوای دین اسلام به قوّت بازوی آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار آن نمی‌رسد چه از جملهٔ حروب آنحضرت یکی اُحُد است که از چاشت تا پسین از آسمان صدای «لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» به گوش جهانیان می‌رسید؛

دوم: **﴿ يُعْجِبُ الزّارِعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْكُفّارَ ﴾**[5] که چون کفّار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در

---

۱. سوره فتح، آیه۲۹.
۲. نهج الحق و کشف الصدق علامه حلی ص۱۹۵؛ همچنین ر.ک: احقاق الحق ج۳، ص۳۵۹ و ۳۶۰.
۳. سوره فتح، آیه۲۹.
۴. تفسیر نیشابوری ۶ / ۱۵۶.
۵. سوره فتح، آیه۲۹.

آخرت، به خشم آمدند و بُغض و حسد و کینه را زیاده کردند؛ پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشته، آنحضرت است و این نیز بر افضلیت آنحضرت دلالت دارد که دیگری را بغیر از آنحضرت آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی به سبب او تعلق گیرد به کفار، آنچنان تعجبی و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن می‌فرماید؛

سیّم: ﴿ **وَعَدَاللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عظيماً** ﴾[1] چه از ابن عباس مروی است و در «شواهد التنزیل» که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت است مسطور است[2] و در میان علما مشهور، که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله، این آیه در شأن که نازل شده؟ در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آن کسانی که بعد از بعثت محمدﷺ ایمان آورده‌اند و به او گرویده‌اند؛ پس علی علیه السلام راست کند و آن عَلَم نو را به دست او دهند و در زیر آن عَلَم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد داشت و به ایشان ندارد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی علیه السلام با آن جماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت گردند و هرکس به منزل خود رود و علی علیه السلام بار دیگر به جای خود برگردد و جمیع امت را بر او عرضِ کنند و بهشتیان را رخصت بهشت دهد و دوزخیان را به جانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه سراپا هدایه اشاره به حال این دوگروه فرموده: ﴿ **وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ أُوْلٰئِكَ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ** ﴾[3] بیان حال

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۹.

۲. *شواهد التنزیل* ج۲، ص۲۵۲.

۳. سوره حدید، آیه۱۹.

تابعان آنحضرت است و دوستان او **﴿ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُوْلٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴾**[1] اشاره به حال منافقان و دشمنان اوست؛ یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان به ایشان می رسد و پاداش آن را می‌یابند و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم‌اند و این نهایت دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چه بغیر آنحضرت از خلایق خافقین و اُمّتان رسول ثَقَلَین به عزت و شرف حمل لوای مذکور مشرّف و به ندای منادی رب الارباب دیگری قدر است نکرد؛ پس او اَولی و احقّ به مرتبه امامت و خلافت است.

و آیهٔ دیگر هم درین سوره مبارکه است **﴿ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَيٰهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ﴾**[2] و ظاهر است که صفاتی که درین آیهٔ وافی هدایه مذکور است مخصوص آنحضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمی‌شود و تفصیل آن انشاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب، مذکور خواهد شد و مُجْمَلش آنکه غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می‌تابید، هریک به حدی است که قلم از بیان آن عاجز است؛ چه مروی است که امام هُمام زین العابدین علیه السلام که از کثرت عبادت سجاد و «ذوالثَّفِناتش» می‌گفتند[3]؛ یعنی بسیار سجود و صاحب پینه‌ها که هفت عضو سجدهٔ آنحضرت پینه بسته بود می‌فرمود[4]

---

۱. سوره حدید، آیه ۱۹.

۲. سوره فتح، آیه۲۹.

۳. *دلائل الامامة* طبری ص۱۹۲.

۴. *نهج الحق* ص۲۴۷.

که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد! و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هریک از این صفات به مرتبه‌ای است که دیگری را قدرت رسیدن به آن مرتبه نباشد؛ پس او اَعْبَد باشد چنانچه خواجه نیز در «تجرید» اشاره به آن نموده و گفته است «وَ لِاَنَّهُ اَعْبَدهُم»[1] و هرگاه اَعْبَد باشد، افضل است و چون افضل است، تقدیم غیر بر او جایز نیست.

و آیهٔ کریمه دیگر آنکه فرموده: ﴿ وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ ﴾[2] و این آیه نص است بر امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر این که اَولی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت؛ و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از رسول خدا سه کس بوده‌اند که در امامت ایشان اختلاف شد، ابوبکر و عباس و امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس اگر چه مؤمن و خویش بود امّا مهاجر نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوالارحام نبود، پس متعیّن شد که اَولی به امامت و خلافت، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و آیه کریمه دیگر آیهٔ ﴿ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴾[3] است از ابن عباس رضی الله عنه مروی است[4] که او گفت مراد از آن کسی که امر به عدل می‌نماید و به راه راست ثابت قدم است، امیرالمؤمنین علیه السلام است و حق تعالی در این آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود و فیضهائی که از او به بندگان رسیده و خواهد رسید از نفعهای دنیوی و دینی و از برای بُتانی که مسجود کفارند که نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان به سبب

---

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۷۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره نحل، آیه ۷۶.

۴. نهج الحق حلّی ص ۲۰۵؛ کشف الغمه ج ۱، ص ۳۲۴

پرستش آنها کمال ضرر خواهند یافت. به حال مرتضی علی علیه السلام که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و به متابعت و انقیاد کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت بلکه ضررهای آخرت متصور است و شک نیست که کسی که حق تعالی به او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب است که در اَعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت باشد و چون چنین باشد، افضل خواهد بود و چون افضل باشد، تقدیم غیر بر او جایز نخواهد بود.

و آیهٔ دیگر در سوره رعد است که می‌فرماید: ﴿**اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ**﴾[1] «طوبی» اشاره است به شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است به لغت اهل جنّت و مشهور آن است که نام درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته کرده‌اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را.

و از ابن سیرین مروی است[2] که «طوبی» درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیرالمؤمنین است و در بهشت هیچ حجره‌ای نیست که شاخه‌ای از آن درخت در آن حجره نباشد.

و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش[3] از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که «**طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی دور اهل الجنة**»؛ یعنی «طوبی» درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخ آن در خانه بهشتیان و بار دیگر فرمود که «**اصلها فی دار علی**» و فضولی از روی جهل و نادانی و بی‌بهرگی از فضل و کمال پرسید که یکبار شما فرمودید که بیخ آن درخت در خانهٔ من است و الحال می‌گوئید که بیخ آن در خانه علی است؟ حضرت رسول خدا فرمود که ندانسته‌ای که خانهٔ من

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۹.
۲. *کشف الغمه* ج ۱، ص ۳۲۳.
۳. *مجمع البیان* ج ۶، ص ۲۹۱.

و خانه على هردو يكى است؟! و اين دليلى است ظاهر كه آنحضرت اشرف و افضل خلايق است و تقديم او بر همه واجب است.

و آية ديگر آنكه فرموده **﴿ وَ مِمَّنْ خَلَقْنٰا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و بِه يَعْدِلُونَ ﴾**[1]؛ يعنى از آنها كه آفريده‌ايم گروهى‌اند كه صفت ايشان آن است كه راه مى‌نمايند به حق كه دين اسلام است و به حق عدل مى‌كنند در احكام دين و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومين‌اند - *صلوات الله عليهم اجمعين* - و تابعان و محبان ايشان و اين گروه نسبت به ديگران اندك‌اند چه فرقه ناجيه نسبت به ديگران از هفتاد و سه فرقه، اندكى است و ابن مردويه از زاذان نقل كرده و او از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام روايت نموده كه آنحضرت فرمود: «**ستفرق هذه الامة على ثلاث و سبعين فرقة اثنان و سبعون فى النار و واحدة فى الجنة و هم الذين قال الله تعالى ﴿ و ممن خلقنا امة يهدون بالحق و به يعدلون ﴾ و هم انا و شيعتى**»[2]؛ يعنى زود باشد كه اين امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فِرَق هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و يكى از آن در بهشت و آن يک فرقه آنانند كه حق تعالى در شأن ايشان اين آيه فرستاده كه **﴿ وَ مِمَّنْ خَلَقْنٰا اُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالحَقِّ وَ بِه يَعْدِلُونَ ﴾** و مراد از آن، منم و شيعيان من. و فخررازى گفته[3] اكثر مفسّرين برآنند كه مراد از امت درين آيه، قوم محمّداند.

و از ابن عباس رضى الله عنه مروى است[4] كه در جواب سائلى كه از لفظ امت درين آيه سؤال كرده بود، فرمود: مراد امت محمد است از مهاجرين و انصار نه غير اين دو گروه و از اَنَس بن مالک مروى است كه گفت من حاضر بودم و شنيدم كه حضرت رسول خدا اين آيه را تلاوت نموده و فرمود: به درستى كه از امت من قومى‌اند كه از

---

۱. *سوره اعراف، آيه* ۱۸۱
۲. *كشف الغمّه* ج ۱، ص ۳۲۱ *از «زاذان»*.
۳. *تفسير فخررازى* ج۱۵ ص ۷۲.
۴. *شواهد التنزيل* ج ۱، ص ۲۶۹.

امروز تا روزی که عیسیؑ از آسمان نزول فرماید بر حق‌اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و تا آن روز هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود و اصل کلام درین مقام آنکه، از آیه و روایت مفهوم می‌شود که بعضی از امت محمدﷺ بر حق بوده‌اند و خواهند بود.

و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت ابن مردویه آن است که مراد به طایفه مذکوره در امت مسطوره، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالبؑ است و شیعیان و محبّان آنحضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلاثه و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده‌اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان آن گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد.

و قاضی اِبْن خَلِّکان در تاریخ خود در بیان احوال خُسران مآل علی بن جهم قریشی ناصبی[1]، گفته است که علی بن جهم را در دشمنی علی بن ابیطالبؑ معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیرالمؤمنینؑ با تسنّن جمع نمی‌شود چه سنی حقیقی آن است که به واسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی بی‌بهره نباشد؛ و هرگاه این طایفه بر حق‌اند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چراکه بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمی‌باشد و همین دلیل، مدّعای ما راکافی است.

آیه مبارکه دیگر آنکه فرموده: **﴿ و لما ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومك منه يصدون ﴾**[2]؛ یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فزغ کنند و صداها بردارند. و فخر رازی در تفسیر این آیه، سه قول نقل کرده[3]: یکی آنکه مشرکان گفتند عیسیؑ مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز معبود باشد؛ یا

---

۱. ر.ک: شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید.* ۳ / ۱۲۲

۲. سوره زخرف، *آیه ۵۷.*

۳. *تفسیر فخررازی ج ۲۷، ص ۲۲۰.*

شبهه کردند که چون رواست که عیسی - *استغفر الله* - «ابن الله» باشد چرا نشاید که ملائکه دختران خدا باشند، و یکی آنکه بعد از آیـهٔ ﴿ وَ مٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ ﴾[1] جُهَیْم بن زبعری گفت: عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم. رسول خدا بـه او خطاب فرمود که چه جاهل بوده‌ای تو از لفظ «ما»، صاحب عقل نمی‌خواهـند و عیسی‌علیه‌السلام از صاحبان عقل است و این آیه نازل شد.

و علامه حلی‌رحمه‌الله نقل کرده[2] که رسول خدا به مرتضی علی‌علیه‌السلام، گفت: در تو مشابهت تمام است به عیسی‌علیه‌السلام که بعضی در محبت او غُلُوّ کرده و هلاک شدند و بعضی به دشمنی او به هلاکت افتادند. منافقان با هم گفتند که امروز عـلی را بـه عیسی مانند کرد راضی نمی‌شود که علی را بغیر از عیسی به دیگری تشبیه کند. این آیه نازل شد. و هرگاه حال او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل در «مُسند» خود حـدیث مـذکور را از هشت طریق نقل کرده[3]: یکی از آنها این است که رسول خدا به امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام، گفت: «ترا مشابهتی هست به عیسی که یهودیان او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه‌ای که از برای او نبود برای او قرار دادند و هلاک شدند» و امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فرمود که «**یهلك فِیَّ رَجُلانِ محبٌّ یفرطنی بما لیس فِیَّ و مبغضٌ یحمله شنئانی علی ان بهتنی**»[4]؛ یعنی هلاک خواهند شد به سبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه‌ای که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانی که دشمنی من ایشان را بر آن دارد که نسبت به

---

۱. *سوره انبیاء، آیه۹۸.*

۲. *نهج الحق علامه حلّی ص ۲۰۲.*

۳. *مسند احمد حنبل ج ۱، ص ۱۶۰.*

۴. *مناقب ابن مغازلی ص ۷۲، مختصر تفاوت در الفاظ.*

من چیزهائی که نکرده باشم گویند.

و همچنین ابن مغازلی در کتاب «مناقب»[1] و محمد بن عبدالواحد آمِدی در جز و سیم از کتاب «جواهر الکلام»[2] و ابن عَبْدرَبّه در کتاب «عقد» ذکر کرده‌اند[3] همین مضمون را به عبارت مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت به ظهور رسیده مثل: کندن دَرْ از خیبر و برداشتن سنگ از سرچشمه در وقت رفتن به جنگ اعداء الله و کشتن عَمْرو بن عَبْدَودّ و به دو نیم کردن اژدها در گهواره[4] و خبرها که از غیب داده و آثاری که از او به ظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد آمد، سبب آن شد که حال آنحضرت بر عُقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی گفتند که «فاطر السموات و الارض و خالق الاحیاء و الاموات» است و آفریدگار جهان و جهانیانش دانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عَبْد است یا معبود و خالق است یا مخلوق؟ و چنانچه شافعی گفته:

و ماتَ الشّافعی ولَیْسَ یدری　　　علیّ ربّه اَمْ ربّه الله!

؛ یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است!

و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حال است: یا نصیریه‌اند که می‌گویند که مُحیی و مُمیت و رازق و مانع است؛ یا خوارج و نواصب‌اند که در حیات تیغ بر او می‌کشند و در ممات سَبّش می‌کنند و آنچه لایق حال خودشان بود نسبت به جناب مقدسش می‌گفتند؛ یا معتقد و میانه روانند که خدایش نمی‌دانند و به آن هم راضی نمی‌شوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم شود. به قول فَرَزْدَق شاعر رحمه‌الله که گفته:

---

۱. مناقب ابن مغازلی حدیث ۱۰۴، ص ۷۱ و ۷۲.

۲. احقاق الحق ج ۳، ص ۴۰۳ از «جواهر الکلام» نقل کرده.

۳. العقد الفرید ج ۲، ص ۱۹۴.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۷ به جای اژدها، «مار» ذکر شده است.

کَمْ بَیْنَ مَنْ شَکَّ فِی إِمامَتِهِ وَ بَیْنَ مَنْ قیل أَنَّهُ اللّه[1]

؛ یعنی نسبت او به ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی علیؑ. و السلام علی من اتبع الهدی.

آیهٔ مبارکهٔ دیگر آنکه فرموده: ﴿ یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبُوا لِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ ﴾[2]؛ یعنی ای مؤمنان! اجابت کنید خدای را و فرستادهٔ او را چون بخواند شما را به آن چیزی که شما را زنده گرداند. یعنی علوم دینیّه که حیات دل از او است و یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورّث حیات ابدیّه است و یا جهاد که سبب بقای دایمی است و یا ولایت امیرالمؤمنینؑ چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه که از اهل سنت است بر آن رفته‌اند و بنابراین مراد، ولایت و خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم؛ پس دلالت می‌کند آیه بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد به خلافت او. چه به ظاهر امر، دلالت بر وجوب دارد و فخررازی هم تصریح به آن نموده و یا مراد، نصرت است و محبت، بایِّ تقدیر، لازم می‌آید تفضیل او بر غیر او از امت؛ زیرا که نصرت غیر آنحضرت بر هیچ فردی از امت واجب نیست و بهر تقدیر، مطلب ثابت است.

آیهٔ مبارکه دیگر آنکه فرموده: ﴿ مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلایُجْزی إِلاّ مِثْلَها ﴾[3]؛ یعنی هر که از او یک حسنه صادر شود مر اوراست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی به چند مثل آن است و محققان گفته‌اند تا ده نیکی به کسی نرسد از او یک نیکی به فعل نمی‌آید از ایجاد و آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هریک از

---

۱. الطرائف ص ۳۲.
۲. سوره انفال، آیه ۲۴.
۳. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

حسنات موقوف برین ده است و هر که بکند سیئّه‌ای جزا داده نمی‌شود مگر بمانند آن.

و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرموده: «الحسنة حبنا اهل بیت و السیئة بغضنا من جاء بها کبّه الله علی وجهه فی النار[1]»؛ یعنی حسنه، دوستی ما اهلبیت است و سیئه، دشمنی ما، کسی که با دشمنی ما به عرصه قیامت درآید به امر خدا او را به روی داندازند در آتش دوزخ.

و حرف در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعداء اهل بیت است چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این دو قسم وعیدی و به این روش تهدیدی و به این طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد چرا که این مرتبه انبیا است و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود.

آیهٔ مبارکه دیگر آیه ﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ﴾[2] است؛ یعنی ما کتابهای گذشته را به امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی تأخیر کردیم آن را تا به آنان که برگزیده‌های مایند عطا کنیم بعد از تو، یعنی علمای امت تو، چه در حدیث است که «العلماء ورثة الانبیاء»[3] و در طریق اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد، ائمه مصعومین‌اند چه وصف اصطفا و برگزیدن به ایشان لایق است که به حقیقت ورثهٔ انبیا ایشانند و قدوهٔ علما ایشانند که عارفند به حقایق و دقایق قرآنی و چون میراث، مالی را می‌گویند که بی تَعَب به دست آمده باشد و قرآن به محض عنایت الهی به ایشان رسیده آن را میراث خوانده‌اند.

---

۱. احقاق الحق قاضی نورالله ج۱۸، ص۴۶۹.

۲. سوره فاطر، آیه ۳۲.

۳. الکافی ج ۱، ص ۳۲

و از اهل سنت حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده[1] که این آیه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد از «الذین اصطفینا»، آنحضرت است و یکی از معاندین گفته که علی بن ابیطالب علیه السلام که از جمله وارثان کتاب است چه عالِم به حقایق آن بود نص بر مطلوب شما نیست و غرضش از این گفتگو این است که ابی‌بکر و عمر را با هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند به آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده‌اند حتی آنکه ابی‌بکر معنی أبّا[2] وکلاله را نمی‌دانست و عمر بر سر منبر می‌گفت: جمیع زنان در خانه‌ها فقیه‌تر از عمراند! با این مراتب در میراث انبیاء چون شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان -*انشاء الله تعالی*- بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد، افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست.

آیة دیگر حق تعالی در سوره رعد فرموده: ﴿ وَ فِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ ﴾[3] تا آخر آیه. حق تعالی درین آیه اظهار آثار قدرت خود کرده که قطعه‌های زمین را به یکدیگر پیوسته که بعضی قابل زراعت است و در او بوستانها است و همه از یک جا آب می‌خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و اینها آثار صنع و قدرت است. و جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که ای علی، مردمان از اشجار متفرقند و من و تو از یک درختیم.[4]

و صاحب کَشْفُ الغُمَّه[5] نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر بن مردویه به همین طریق نقل کرده و چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آن است که

---

۱. *نهج الحق* ص۱۹۶؛ *کشف الغمّه* ج ۱، ص۳۱۶؛ *شواهد التنزیل* ج۲ ص۱۵۶.
۲. اشاره دارد به آیه ۳۱ سوره عَبَس.
۳. سوره رعد، آیه ۴.
۴. *نهج الحق* ص۱۹۵ و ۱۹۶.
۵. *کشف الغمه* ج ۱، ص۳۱۶.

اول مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد **نبی و وصی** - *صلوات الله علیهما* - مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون مکرر واقع شده از آن جمله آن است که می‌فرماید: «**خلقت انا و علی من نور واحد**»[۱]؛ یعنی خلق کرده شده‌ایم من و علی هردو از یک نور.[۲]

و آیهٔ مبارکه دیگر آنکه فرموده: **﴿أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي﴾**[۳] که مراد امیرالمؤمنین[۴] و از متابعت، مراد پیروی و فرمانبرداری ظاهری و باطنی است که شایبه‌ای از غرض با آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص به آنحضرت بود و این دلیل بر افضلیت است.

آیهٔ مبارکه دیگر **﴿وَ اجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ﴾**[۵] است که خلیل الرحمنعليه السلام از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی! جاری گردان نام نیک مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می‌آیند. دعایش به عزّ اجابت رسیده جمیع اُمم ثنای آنحضرت می‌گویند با آنکه چون ولایت امیرالمؤمنینعليه السلام را بر او عرضه کردند، گفت: خدایا! بگردان او را از ذریّه من که مراد از «لسان صدق»، مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من راستگوئی را از ذریهٔ من در آخرین امّتان، که مرتضی علیعليه السلام است و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب «مناقب» خود نقل کرده است[۶].

و بعضی گفته‌اند از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریّت او در آخر

---

۱. کشکول سید حیدر آملی، ص۸۶؛ *خصائص ابن جوزی* ص ۲۸.
۲. سه بیت شعر از سنائی (کاشف ص۹۵).
۳. سوره یوسف، آیه۱۰۸.
۴. *نهج الحق* ص۱۹۶.
۵. سوره شعراء، آیه ۸۴.
۶. *کشف الغمه* ج ۱، ص ۳۲۰؛ *نهج الحق* ص۱۹۹.

الزّمان داعی و خواننده‌ای به سوی ملت او که مراد محمد رسول خداﷺ و اهلبیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن «لسان صدق» بر محمد و آل محمد یا حمل نمودن بر امیرالمؤمنینؑ و بهر تقدیر، مطلب که افضلیت آنحضرت است ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب.

در تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را علاوه زنگ زدای گوشزد ارباب بصیرت می‌نماید: در «مُسنَد احمد حنبل» مسطور است که ابن عباسؓ گفت: «مافی القرآن آیةٌ اِلّا و علیٌّ رأسُها و قائدها و شریفها و امیرها»[1]؛ یعنی هیچ آیه در قرآن نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس آن است، یعنی عمدهٔ در نزول آیه آنحضرت است و قاید آن است به معنی کِشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آن است، یعنی سبب بزرگ شدن آن آیت است و امیر آن است، یعنی امر کننده به آن آیه، آنحضرت است.

و ایضاً از ابن عباس مروی است که فرمود: «لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمدﷺ و ماذکر علیّاً الّا بخیر»[2]؛ یعنی به تحقیق که خطاب و عتاب فرموده حق تعالی در قرآن مجید و سخن سخت از سرخشم و حجت گرفتن به اصحاب محمد و یاران او و هم صحبتان او گفته، لیکن امیرالمؤمنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت، و نام نبرده مگر به عزّت و مکرمت. و نیز از ابن عباس مروی است که فرمود: «ما نزل فی احدٍ من کتاب الله ما نزل فی علیٍؑ»[3]؛ یعنی نازل نشده است در شأن هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شأن امیرالمؤمنینؑ نازل شده.

و هم از ابن عباسؓ مروی است که فرمود: «ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین

---

۱. *فضائل الصحابه احمد حنبل ج ۲، ص ۶۵۴.*

۲. *نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء ص ۱۷۱.*

۳. *نهج الحق ص ۲۱۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۷۱.*

آمنوا الا و علی رأسها و امیرها»[1]؛ یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید راکه مؤمنان را مخاطب ساخته باشد. و «یا ایها الذین آمنوا» فرموده باشد مگر آنکه آنحضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف به شرف خطاب حضرت عزت - *جل ذکره* - شده‌اند.[2]

و ایضاً در «**مُسْنَد احمد حنبل**» مذکور است[3] که مُجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که «**نزل فی علیّ سَبعون آیة**»؛ یعنی هفتاد آیه نزد ما به صحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده. و در «**مناقب خوارزمی**»[4] هم قریب به این مذکور است و این آیاتی است که مخالفان محملی دیگر بجهت آن پیدا نتوانستند کرد، چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیدهٔ تشیّع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف به این نمودند یا آنکه حق تعالی به موجب «الفضل ما شهدت به الاعداء» حق و راستی به زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد و انکار نتوانند نمود.

اما علماء مذهب حقه اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربّانی که هریک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام استخراج نموده‌اند[5] و اگر تتبع کاملی به فعل آید زیاده برین نیز می‌توان یافت و ازامام جعفر صادق علیه السلام منقول است[6] که فرمود: یک ثُلث از قرآن در بیان کمالات و حالات اهل بیت علیهم السلام است و یک ثُلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان است - *لعنهم الله* - و یک ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت

---

۱. *نهج الحق ص ۲۱۰؛ مناقب خوارزمی ص ۲۶۷.*

۲. *ده بیت شعر از ملا حسن کاشی (کاشف ص ۹۶).*

۳. *احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.*

۴. *احقاق الحق ج ۳، ص ۴۷۶؛ نهج الحق ص ۲۰۹ از مسند حنبل.*

۵. *«الصراط المستقیم» ج ۱، ص ۲۴۹.*

۶. *تفسیر فرات الکوفی ص ۱۳۸؛ الکافی ج ۲، ص ۶۲۷.*

سیدالمرسلین است و باطنش در ذکر اسرارو معارف ربانیّه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف اهل بیت است. پس این فقیر بنابه رعایت اختصار اکتفا به همین قدر از آیات نمود و چون از دلایل نقلی که از قرآن است یا اخبار آیتی چند که عجالتاً به نظر آمده بود ذکر کرده شد، از احادیث نیز اگر چه غیر متناهی است و مؤالف و مخالف در آن باب تصنیفات ساخته‌اند و کتابها پرداخته‌اند و ازاخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقَین است از روی اختصار به اندکی اقتصار می‌رود.

حدیث اول: علامه حلی درکتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده[1] و گفته روایت کرده است احمد بن حنبل در «مُسند» خود از حضرت رسالت پناه ﷺ که آنحضرت فرمود: **«کُنْتُ آنَا و علی بن ابیطالب نوراً بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر ألف عام فلمّا خلق الله تعالی آدم قَسَّم ذلك النور جزئین فجزءٌ أنا و جزءٌ علیٌّ»**، یعنی من و علی هردو یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صفی علیه السلام به چهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم به دو قسم ساخت یک جزء از آن، منم و یک جزء از آن، علی علیه السلام است. و در حدیث دیگرکه از ابن مغازلی شافعی منقول است چنین مذکور است: **«فلمّا خلق الله تعالی آدم رکّب ذلك النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صُلْب عبدالمطلب، فَفِيَّ النُّبُوَّة و فی علی الخلافة»** و این روایت با روایت اول تا به لفظ «فلما خلق الله تعالی آدم» موافق است و معنی تتمه روایت این است که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و به صُلب آدم درآورد و از صلب او به صلبی به همان طریق که بود انتقال می‌فرمود تا آنکه به عبدالمطلب رسید؛ پس در من نبوت و در علی خلافت به ظهور آمد.

و این خبر که ابن مغازلی نقل کرده[2] از جابر بن عبدالله مروی است و این

---

۱. *نهج الحق و کشف الصدق* ص۲۱۲؛ *الطرائف ابن طاوس* ص۱۵ (هردو از مسند احمد نقل کرده‌اند) و *مناقب خوارزمی* ص۱۴۵.

۲. «مناقب» *ابن مغازلی* حدیث ۱۳۱ و ۱۳۲، ص۸۹.

زیادتی هم دارد که چون به لفظ عبدالمطلب می‌رسد، می‌گوید: «**حتی قسّمه جُزئَین فجعل جزأً فی صلب عبدالله فاخرجنی نبیاً و جزأً فی صُلْب ابیطالب و اخرج علیا ولیاً**»؛ یعنی در صلب عبدالمطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و به دو حصه شد، حصه‌ای که نبوت بود به صلب عبدالله درآمد و از او، من به ظهور آمدم و حصه‌ای که خلافت بود به صلب ابوطالب منتقل شد و علی از آن به وجود آمد. و این حدیث از جملهٔ احادیثی است که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هردو فرقه یعنی شیعه و سنی و صریح است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مُدّعا.

حدیث دوم: به همین مضمون به روایت ابن بابویه‌ؒ از سُفیان ثوری از حضرت صادق‌ؑ از حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ مذکور است که آنحضرت می‌فرمود که «**ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل أن خلق خلقاً، باربعمأة الف عام و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنی عشر حجاباً**»[1]؛ یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال. و روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته است فرمود: «**کنت انا و علی نوراً بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم یزل یتمحص فی النور حتی اذا وصلنا فی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلائق من نورنا فنحن صنائع الله و الخلق کلهم صنائع لنا**»[2]؛ یعنی نور من و نور علی به چهارده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود و آن نور به حال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر ازماست از جهت ما خلق شده است. مفاد روایات آن است که نور ایشان سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات است و به طُفَیْل ایشان از تنگنای

---

۱. *بحار الانوار ج۲۵، ص۲۴ حدیث ۴۳ از ابن بابویه نقل کرده با مختصر تفاوت.*

۲. *الطرائف ص۱۵ از مسند حنبل؛ فضائل الصحابه احمد حنبل ج۲، ص۶۶۳.*

عدم به فضای وسیع وجود انتقال نمودند.[1]

و از ابن عباس مروی است[2] که گفت: **«کنا جلوساً عند رسول الله فاقبل علی بن ابیطالب**ؑ **فقال النبی: مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام. فقلنا یا رسول الله أکان الابن قبل الاب؟! فقال: نعم‌ان الله خلقنی و علیا نوراً واحداً قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا علی یمین العرش ثم خلق الملائکة و سبحنا و سبحت الملائکة و هللنا و هللت الملائکة و کبرنا فکبروا فکلّ شیءٍ سبح الله و کبر فان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی»**؛ یعنی ما نشسته بودیم به نزد حضرت رسالت پناهﷺ که امیرالمؤمنینؑ به سلام رسول الله آمد پس آنحضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمد آنکه پیش از پدر به چهل هزار سال مخلوق شده؛ پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله آیا می‌باشد که پسری پیش از پدری مخلوق شود؟! حضرت رسول الله به تبسم فرمود: بلی! به درستی که خدا خلق کرد مرا و علی را یک نور پیش از آفریدن آدم به این مدت که گفتم و بعد از آن، آن نور را منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علیؑ و مارا در طرف راست عرش قرار داد؛ پس ملائکه را آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه نیز تسبیح می‌کردند و هرگاه تهلیل می‌نمودیم و لا اله الا الله می‌گفتیم ایشان نیز می‌گفتند و در وقتی که ما حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد می‌نمودیم و تکبیر می‌کردیم ملائکه نیز تکبیر می‌گفتند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و به بزرگی و عظمت یاد کرده‌اند از تعلیم من و تعلیم علی است؛ پس، از این حدیث معلوم می‌شود که ملائکه کرام همه شاگردان آنحضرت‌اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت می‌تواند بود که

---

۱. *چهارده سطر اضافه دارد (کاشف ص۹۸).*

۲. *بحار الانوار* ج ۲۵، ص ۲۴ حدیث ۴۲.

گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند، پس شما چرا علی را به خلافت اَوْلی می‌دانید؟ تفاوتی که هست اینکه مَدْرَس و مکتب او آسمان و شاگردان او حَمَلَهٔ عرش و ملائکه مقرّبین و مکتب این، دکه‌ای از دکه‌های بازار و اهل مکتب، ده پانزدهی از اطفال مشرکین، اگر از روی وقاحت گویند درین دو معلّمی چندان تفاوتی نیست، از ایشان دور نیست.

حدیث دیگر آنکه در «مُسنَد احمد حنبل»[1] و کتاب «حلیة الاولیاء» که تصنیف حافظ اَبو نُعَیم است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثَعلَبی[2] و کتاب موفق بن احمد خوارزمی و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل شد ﴿ وَ اَنذِر عَشیرَتَك الأقرَبینَ ﴾[3]؛ یعنی خبرده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را. حضرت رسالت پناه بر طبق فرموده الهی اولاد عبدالمطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمود و از گوشت اندکی بپختی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود و با آنکه هریک از آن قوم هر بار شتر پخته یا گوساله یا گوسفند بزرگی را با یک مَشك دوغ می‌خوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن طعام به حال اول بود که گویا هیچ نقصانی به او نرسیده بود. بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرضه کرده و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و به گفتن کلمَتَین شهادتین مأمور ساخت و ایشان را به منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول به درجات قرب بارگاه الهی بشارت داده فرمود که هرچه گفتم، هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمانبردار من باشد، آن شخص

---

۱. *مسند احمد حنبل* ج ۱، ص ۱۱۱ و ۱۹۵.

۲. *نهج الحق* ص ۲۱۳ و *عمدة ابن بطریق* ص ۱۲۱، از *تفسیر ثعلبی* نقل کرده‌اند.

۳. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

برادر من و وزیر و وصی و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من. هیچ کس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام که مُتَقَبِّل خدمت و اعانت و امداد و متکفّل انتظام امور آنحضرت شد.

به روایتی تا سه مرتبه این ضیافت و انذار و دعوت به عمل آمده در هر مرتبه حضرت امیرالمؤمنین به قبول آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت و غیرها داده و مسرور و خوشوقت ساخته و هربار چون جماعت مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون می‌رفتند به طریق استهزاء ابوطالب را تهنیت می‌نمودند که چون پسر برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که به دین او درآئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت به طول انجامیده است و ذکر تمامی آن چون موجب طول کلام می‌شد به همین چند کلمه اختصار نمود.

و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تمام است بر مطلوب ما که خلافت و امامت حق آنحضرت است؛ چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعدهٔ خلافت به او نموده‌اند و او نیز به آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلاً و نقلاً و شرعاً و عُرفاً معقولیّت ندارد و اگر غیر از او کسی به جای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه به تعدّی و غصب و ظلم باشد وجهی نخواهد داشت[1] و خلافت غصبی او را ثمره بِهْ ازین نخواهد بود که مردمان را به سوی دوزخ می‌کشاند و ایشان را با خود به اسفل السافلین می‌رساند.

حدیث دیگر آنکه در «مُسند احمد حنبل»[2] از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، پرسید که **یا رَسول الله مَنْ وصیُّك؟**؛ یعنی کیست وصی تو؟ آنحضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی؟

---

۱. یک بیت شعر از ملا کاشی (*کشف الحق* ص ۱۰۰).

۲. *فضائل الصحابه* ج ۲ ص ۶۱۵؛ *نهج الحق* ص ۲۱۳ از مسند احمد نقل کرده؛ *منهاج الکرامه* ص ۳۳.

گفت یوشع بن نون. پس حضرت رسول الله فرمود که به درستی که وصی من و وارث من که قضای دَیْن من کند و به وعده‌ها من وفا نماید و همه را به انجام رساند، علی‌بن ابیطالب است

و در کتاب کَشْفُ الغُمَّه[1] همین حدیث را از ابی سعید خُدْری از سلمان‌ رضی‌الله‌عنه به این طریق نقل کرده که سلمان گفت گفتم: یا رسول الله، هر پیغمبری را وصی بوده است. آن ساعت مرا جواب نداد بعد از آن‌که مرا دید گفت: یا سلمانِ من بشتاب! گفتم: لبیک، یا رسول الله! گفت: می‌دانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون. پرسید: چرا او را وصی گردانید؟ گفتم: از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز. گفت: پس به درستی که وصیّ من و محل سرِّ من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که بماند و بعد از من که به انجام رساند وعدهٔ مرا و قضا نماید دَیْن مرا، علی بن ابیطالب است. و در کتاب «مناقب» خوارزمی از سلمان به این روش نقل نموده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از من پرسید که «**أتدری من کان وصی موسی؟**» یعنی آیا می‌دانی که کدام شخص بود وصی موسی؟ من در جواب گفتم: یوشع بن نون. فرمود: «**فانّ وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی، علی‌بن ابیطالب**»؛ یعنی پس به درستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که بماند بعد از من، علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام است.

مناقشهٔ بعضی از معاندین آنکه اگر وصی به معنی نگاه داشتن قاعده‌های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته‌اید، قبول است که علی وصی رسول بود به این معنی؛ و اگر از وصی خلافت می‌خواهید قبول نداریم چراکه وصی اگر نص درین معنی می‌بود صحابهٔ رسول مخالفت نمی‌کردند و اگر صحابه مخالفت می‌نمودند دیگران اطاعت نمی‌کردند و بر فرض که دیگران هم اطاعت می‌نمودند طایفه انصار راضی نمی‌شدند؛ پس مشخص شد که مراد از

۱. کشف الغمّه ج ۱، ص ۱۵۷.

وصی معنی اول است.

جوابش آنکه معنی اول هم به معنی ثانی که خلافت است، بر می‌گردد؛ چه معنی خلیفه پیغمبر نیست الا آنکه پیغمبر کسی را وصی کرده باشد که به علم شریعت مردمان را واقف سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید و کجا بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود! و بعد از تسلیم می‌گوئیم وصی به معنی امام و خلیفه است؛ دلیل بر آنکه حضرت رسول خدا ﷺ علی علیه السلام را به منزله «یوشع»، وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی علیه السلام چنانچه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده‌اند از آن جمله، محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است[1] که چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون را با من شریک گردان و گفت که «اشرکه فی امری»[2] حق تعالی در آن امر، هارون را شریک او گردانید و او وصی موسی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت به یوشع منتقل شد که به طریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون شَبَّر و شَبَّیْر برساند و در **کَشْفُ الغُمّه**[3] و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر به همین مضمون منقول است رعایتاً للاختصار به همین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدّعای ما کافی است.

و حدیث دیگر که نزدیک است به حدیث مذکور حدیثی است که از ابن مَغازلی شافعی به سند او از رسول خدا ﷺ مروی است[4] که آنحضرت فرمود: **«لکل نبی وصیٌّ و وارث و ان وصیی و وارثی، علی بن ابیطالب»**؛ یعنی به درستی که هر پیغمبری را وصی و میراث برنده‌ای بود به درستی که وصی و میراث برنده از من،

---

۱. *ملل و نحل شهرستانی* ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. سوره طه، آیه ۳۲.

۳. *کشف الغمه* ج ۱، ص ۶۳.

۴. *مناقب ابن مغازلی* حدیث ۲۳۸، ص ۲۰۱.

علی بن ابیطالب است. وصیت در زبان عرب به معنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف آن است که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او به همان نحو تصرف است مرآن شخصی را که وصی است، پس وصی به معنی کسی است که أولیٰ به تصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر امری و هرکاری که باشد؛ بلی اگر در جائی اضافه به چیزی کنند مثلاگویند «وصی طفل در امری»، آنجا مخصوص به همان امر خواهد بود و در - مٰا نحن فیه - **مطلق** است و در همه امری جاری است.

حدیث دیگر قول رسول خداست که خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود: «**انت مِنّی بمنزلة هارون من موسی الا انّه لا نبی بعدی**[1]»؛ یعنی یا علی، تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود؛ چیزی که هست این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین به تکرار مذکور شده به تقریبات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفَیْن است که علمای جانبین به مناسبت دوستی و دشمنی اهلبیت، ذکر کرده‌اند و در اکثر روایات به تأکید آن معنی بر زبان معجز بیان رسول خدا وِرْود یافته که «**یا علی، اَنتَ اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی دَینی**» و اگر انصاف باشد، این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت از خطاب «**انت منّی**» اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام است بر روشن ترین وجهی که **دلالت** بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هارون را نسبت به موسی بود، امیر المؤمنین علیه السلام را نسبت به من حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده می‌شود:

اول نص به خلافت چنانچه ظاهر است؛

دوم بیان برادری که به فرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت

---

۱. مناقب ابن مغازلی حدیث ۴۰ - ۵۶، ص ۲۷ - ۳۷؛ صحیح بخاری ج۶، ص ۳؛ مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۷۵.

اميرالمؤمنين﷣ مقرر ومنعقد شده بود؛

سوم اظهار مرتبه حضرت امير﷣ و استعداد درجه و مرتبهٔ نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه ديگری را ممکن بودی که سزاوار مرتبهٔ سرافرازی نبوت تواند بود، البته در ماده امير المؤمنين﷣ محقق می‌شد؛

چهارم آنکه هرگاه امير المؤمنين﷣ را بعد از رحلت حضرت رسالت پناه مرتبهٔ نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود، البته به طريق اَولی شايسته مرتبهٔ خلافت و امامت و جانشينی خواهد بود؛

پنجم آنکه هارون در زمان حيات موسی، خليفه و شريک موسی بود و حضرت اميرالمؤمنين﷣ نيز در زمان حيات نبوی به خلافت آنحضرت مخصوص شد ليکن تصرفش درکار همه امت از آن سبب که خليفه است وقتی است که رسول در ميان نباشد چون رسول خدا اين جهان را بدرود فرمود او را درمَسنَد خلافت قرار بايد گرفت؛

ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی می‌ماند خلافت به او تعلق داشت، چه هر گاه در حين حيات شريک بوده باشد بعد از آن به طريق اَولٰی حق اوست، پس حضرت امير﷣ نيز که استحقاق خلافت رسول اللهﷺ از انقضاء زمان رسالت داشته بعد از رحلت آنحضرت به آن مرتبه مخصوص باشد.

حاصل کلام آنکه، حضرت رسول خدا در اين حديث از برای امير المؤمنين﷣ اثبات فرموده جميع منازل و مراتب هارون را به دليل استثنا و اين صريح است در امامت و خلافت آنحضرت به گواهی دوست و دشمن و در هر يک از مُسنَد احمد حنبل و صحيح بخاری و صحيح مسلم از چند طريق نقل شده[1] که چون

---

۱. مسند حنبل ج ۱ /ص ۱۷۰ و ۱۷۳، ۳۳۱
صحيح بخاری ج۶، ص۳.

حضرت رسول به غزوه تبوک می‌رفت آنحضرت را در مدینه گذاشت و او به خدمت حضرت آمده گفت: نمی‌خواستم که شما به جهادی روید و من در خدمت نباشم. حضرت رسول خدا ﷺ فرمود که «**اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی؟**» و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده، انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد.

حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهان تاب بر معموره و خراب زمین دلِ اهل استعداد می‌تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسد مگر بعضی ازگمراهان که از دل سیاهی اهلیّت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته‌اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابو داود و مسند احمد بن حنبل وکتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی وکتاب وسیله و غیرها به طریق مختلف مذکور است[1] و ابن طلحه گفته[2] که حکایت غدیر به صد روایت از طریق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی ﷺ هر چه اثبات آن آثار و اخبار توان نمود انصاف آن است که هیچیک از آن به مبحث غدیر نمی‌رسد و معلوم نیست که خبری دیگر به این مثابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفَین ثابت و

☜ صحیح مسلم ج۷ ص ۱۲۰ و ۱۲۱.
فضائل الصحابة حنبل ۵۶۷/۲

۱. *تاریخ کبیر بخاری ج ۱ / ص ۳۷۵.*
خصائص نسائی ص۲۱.
مسند احمد حنبل ج ۴ / ۲۸۱ و ۳۷۰.
فضائل الصحابة حنبل ۶۸۲/۲.
تفسیر ثعلبی (الغدیر ۲۱۷/۱ نقل از ثعلبی).
مستدرک الصحیحین ۱۰۹/۳ و ۱۱۶.
مناقب ابن مغازلی حدیث ۲۳ ص ۱۶.
مناقب مرتضوی ص ۲۶۱ از «وسیلة المتعبدین» نقل کرده است.

۲. *مطالب السئول ابن طلحة ص۱۶.*

متواتر شده باشد و مسئله‌ای که در شهرت و صحت هم عنان مسئله وجود واجب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید، علاج او نیست الاّ شمشیر و خصم او نیست الاّ صاحب روز غدیر.

و ابن عقده بعد از ذکر روز غدیر گفته که «**روی هذا الحدیث من الصحابة عمرُبن الخطاب و براء بن العازب و سَعْد بن ابی وقّاص و طَلْحة بن عبیدالله والعباس و عبدالله بن العباس و الحسین بن علی** علیه‌السلام **و ابن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر الغِفاری و ابوایوب الانصاری و ابن عُمر و عِمران بن الحصین و ابوهُریرة و جابر بن عبدالله و ابورافع و جریر ابن عبدالله و اَنَس بن مالك و حُذَیفَةُ الْیمان و زید بن ارقم و عبدالرحمن بن عوف و زید ابن شراحیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری و وَهْب بن حَمزه و زید بن الحصین و وحشی ابن الحرب و سعد بن جُنادة و عمر بن شَرَحْبیل و جابر بن سمره و مالك بن الحویرث و ابووهب الشاء و عبدالله بن ربیعة** ...[1]» اینها همه از صحابه‌اند و این حدیث را روایت نموده‌اند و اگر به ذکر کتب و روایاتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده‌اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث آن است که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبهٔ طولانی ادا فرمود و گفت: **یا ایها الناس! اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنفُسِکم**؟ و چون مردمان گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: «**مَنْ کُنْتُ مولاه فهذا علی مولاه اللهم والِ من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذُل من خَذله**» تتمهٔ حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه ﴿ **یا اَیُّهَا الرَّسوُلُ بَلِّغْ** ﴾[2] مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته به همان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی بَلْ حکایتی از محمد بن طلحه شافعی شامی که با وجود تسنّن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران، کمر عداوت اهل

---

۱. الطرائف ص ۱۴۰ از ابن عقده نقل کرده‌است. در بعضی از نسخه‌ها به جای «ابن عقده»، «ابن جوزی» ذکر شده‌است که اشتباه می‌باشد؛ چرا که در کتاب «خصائص» و «مناقب» ابن جوزی چنین مطلبی وجود ندارد.

۲. سوره مائده، آیه ۶۷.

بیت را بر میان جان نبسته و به یکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته بود الحال به خاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا به ذکر آن جرأت نمود امیدواری به درگاه باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینائی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده باشد.

در کتاب «**مطالب السئوول فی مناقب آل الرسول**» که از تصنیفات اوست از صحیح تِرْمِذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده[1] و گفته که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت آنحضرت حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده باشد؟ سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که ما عبارت «**من کنت مولاه فعلی مولاه**» را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ مَنْ در «**مَنْ کُنتُ مولاه**» افاده عموم می‌کند، دلیل است بر آنکه هرکه حضرت رسول خدا مولا و صاحب اختیار او بود، علی‌بن ابیطالب مولا و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده‌ای از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابراین، حضرت رسالت پناه تصریح به معنی مولا و صاحب اختیار و اَوْلیٰ به تصرف نموده و به یکی از الفاظ مذکور مقیّد نساخت تا دانسته شودکه مراد حضرت از لفظ مولا آن است که هر نسبتی که میانهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و هر شخصی از اشخاص امّت است واقع خواهد بود و معنی «**مَنْ کنت مولاه فعلی مولاه**» آن است که هرکه من مولا و اَوْلی به او بودم، امیرالمؤمنین نیز چنین است.

و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را به مَنْقَبتی و مرتبه‌ای و درجه‌ای مخصوص ساخته که بغیر از او هیچکس از جانب رسول خدا به این قسم مرتبه اختصاص نداشته و به این نحو

---

۱. *مطالب السوول ابن طلحه شافعی ص۱۶.*

منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اَسرار رَبّانی است که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره به آن فرموده در آنجا که حق تعالی نَفْس نبی و ولیّ را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه به رسول است متصل ساخته و فرموده: ﴿ **اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَكُمْ** ﴾[1] و دراین حدیث حضرت رسول الله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی به آن موصوف است و درجه‌ای که الله تعالی به آنحضرت کرامت فرمود، علی علیه السلام به آن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان است و به جمیع صفات مذکوره نیز متّصف و جامع جمیع اوصاف معیّنه است و در آخر افاداتش فرموده که «**هذه مرتبة و منزلة نامية و درجة علية و مكانة رفيعة، خصّصَهُ** صلی الله علیه و آله **بِهادونَ غيره فلهذا صار ذلك اليوم عيداً و موسم سرور لاوليائِهِ**»؛ یعنی این مرتبه‌ای سامی و منزله‌ای نامی و درجه‌ای بلند و محلی ارجمند است که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام.

و ختم افاداتش در این مقام به این شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر می‌شود که هر صفت کمال حضرت رسول الله اثبات آن بجهت اِبن عَمّ خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را به آن صفت نستوده، حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب حضرت عزت به آن مأمور نشده آنحضرت جرأت به کشف آن نکرده و از آنجمله چون حضرت عزت آنجا که امیرالمؤمنین را ناصرِ رسول خوانده و فرموده که ﴿ **هو مولاه و جبريل و صالح المؤمنين** ﴾ چه مراد از «صالح المؤمنین»، علی علیه السلام است. حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم به کلمه‌ای شده که یکی از معانیش «ناصر» است تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره به آن نموده او را ناصر گفته باشد.

---

۱. *سوره آل عمران، آیه ۶۱.*

تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و مؤید این افادهٔ آخرین اوست قول حافظ اَبونُعَیم در کتاب «حلیة الاولیاء» چه نقل نموده[1] که روزی حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام به خدمت آنحضرت رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه آن سرور افتاد فرمود که مرحبا به سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متّقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیرالمؤمنین را نفس رسول خطاب فرموده در آیه ﴿ **انفسنا وانفسکم** ﴾[2] آنحضرت به موافقت فرموده الهی او را به همان وصفی که از اوصاف ذات خجسته صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا بجهت ولیّ اثبات آن نماید مگر اشارهٔ ربانیه به آن شده باشد.

و اَبو نُعَیمْ هم به تأیید قول خود از أنس بن مالک روایت نموده و از اَبوهُرَیرَه نقل کرده که ابوهریره گفت: روزی درمجلس حضرت رسول الله حاضر بودم که آنحضرت به تقریبی به من خطاب نموده فرمود که یا اباهُرَیره، میان من و خدا دربارهٔ علی‌بن ابیطالب عهدی است و آن عهد این است که علی راهنمای بندگان او و امّتان من است و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طایفه‌ای که مرا اطاعت می‌نمایند. و از عایشه نیز روایت نموده‌اند که گفت: روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک نام می‌برد و تعریف هریک را به صفتی می‌کرد که مناسب حال او بود، من گفتم چه عجب است که علی را تعریف نکردی؟ فرمود: «**ویحك! هل یُعرِّف احدٌ نفسَهُ؟!**» یعنی وای بر تو! هرگز کسی خود را تعریف کرده است[3]؟![4]

---

۱. *حلیة الاولیاء ابونعیم ۱/۶۶.*

۲. *سوره آل عمران، آیه ۶۱.*

۳. *مناقب خوارزمی ص۱۴۸؛ کنز العمال ج۱۳ ص۱۴۲ با مختصر تفاوت.*

۴. *یک بیت شعر دارد(کاشف ص۱۰۵).*

حدیث دیگر که علامه حلّی آن را در کتاب **منهاج الکرامه**[1] دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر نمود که «**سَلِّموا علیٰ علیٍّ بامیرالمؤمنین**» و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند به این طریق که «السلام علیك یا امیرالمؤمنین» و مبارک باد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر به سلام فرموده بود زبان معجز بیانش به این کلام تکلم نمود که «**انه سید المسلمین و امام المتقین وقائد الغر المحجلین و هذا ولیُّ کل مؤمنٍ بعدی وَ انَّ علیاً مِنّی و اَنَا منهُ و هو ولیُّ کلّ مؤمن و مؤمنة**»؛ یعنی به درستی که علی سید و بهتر مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کِشنده و راهنمای مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه هم در میان مردم به سفیدروئی محبت او نشانند و این است که ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمن است بعد از من و به درستی که علی از من است و من از علی‌ام و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم. و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد هر که حدیث اول رانقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هرچه از تمامی واقعه باشد بیان نماید.

و مروی است که در آن روز جبرئیل به صورت شخص خوش هیأت، نیکو لباس، مُعطّر به بوی خوش، در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت فرمود که «**والله مارأیتُ کالیوم قط ما اشد تأکیده لابن عَمّه انه یعقد له عَقْداً لا یحله الاکافر بالله العظیم و رسوله الکریم، ویل فویل لمن حل عقده**»؛ یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز پیغمبر به چه شدّتی و چگونه تأکیدی از برای پسر عمّ خود عقد ولایت نموده به درستی که حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد، وَیْل و وای و حسرت عظیم

---

۱. منهاج الکرامة حلّی ص ۷۱.

خواهد بود کسی را که حل این عقد کند

و عُمر خَطّاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده بودند از آن جوان خوش صورت؛ پس چون کندهٔ نیم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده به خدمت رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناه بر طَبَق عرض نهاد؛ پس آنحضرت فرمود که ای عمر! شناختی که آن جوان که بود؟ عمر به جهل خود معترف شده گفت: ندانستم. حضرت رسول الله ﷺ فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه‌السلام بود بپرهیز ای عمر ازآنکه تو گشایندهٔ این گره باشی به درستی که تو اگر حل این عقده نمائی بیقین که خدا و رسول و مؤمنان جمیعاً از تو بیزار و بری خواهند بود. و بر اهل انصاف پوشیده نیست که به مقتضای فحوای عبارت جبرئیل وکلمات نبوی تکفیر آن کسی که حل آن عقد نموده و آن گره راگشوده واجب و لازم می‌نماید و السلام علی من اتبع الهدی.

حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است حدیث مطلق به قضیه خیبر است که در مُسْنَد احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بُخاری و مُسْلِم نیز از طُرُق متعدده مروی است[1] و در باقی صِحاح ستّه مسطور است[2] و در فصول المهمه نورالدین علی مالکی مذکور است[3] و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر چنانچه در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است آن است که چون حضرت رسالت پناه علیه‌السلام متوجه قِلاع خَیْبر شد ارادهٔ الهی به مقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی به ظهور اعزاز مرتضوی کماهی تعلّق گرفت و در پای قلعهٔ قَموص چون امر محاصره به طول انجامید و لشکر اسلام ازگرما وگرسنگی شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده به حرب فرستاد و او جمعی از لشکر اسلام را به دائرهٔ

---

۱. مسند حنبل ج ۱ ص ۹۹ و ج ۵ ص ۳۵۳؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۵۸۴ و ۵۹۳؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۷۱؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۲. نهج الحق ص ۲۱۶ از «الجمع بین الصحاح السته» نقل کرده.

۳. فصول المهمه ص ۳۷.

شهادت درآورده با قلیلی هزیمت نمود؛ روز دیگر عُمَر خَطّاب به امر مذکور مأمور شد به سُنّت ابوبکر عمل کرده ناموس اسلام را به باد داد؛ چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که «**فرجع هو ایضاً منهزماً**»؛ یعنی او نیز گریخت! پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه که «**والله لَأُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غداً رجلا یحبُّ الله وَ رسولَهُ وَ یُحِبُّهُ الله و رَسُولُه کَرّار غیر فَرّار**»؛ یعنی به خدا قسم که می‌دهم این عَلَم را فردا به دست مردی که از جمله صفات پسندیده اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کرّار غیرِ فرّار باشد یعنی ستیزندهٔ ناگریزنده و چون اصحاب این عبارت آبدار را از رسول مختار شنیدند هریک به تصور آنکه شایسته آن هست که به این منقبت عالی و منزلت متعالی سرافراز گردد تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه به امید آنکه به رجوعِ آن امر مفتخر شوند منتظر بودند و خاطرجمع داشتند که مراد حضرت رسالت پناه علی علیه السلام نیست که بجهت درد چشم نور بَصَر او در معرض زوال است و به خود درمانده است و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای دل گشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که «**أینَ علی بن ابیطالب؟**»؛ یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام کجا است که او را نمی‌بینم؟

از حاضران جمعی به یکبار جواب دادند که رَمَد عظیم و درد چشم صَعْب دارد. پس امر شد که امیرمؤمنان و واقف آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون آن جناب حاضر شد، حضرت خیرالبشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او افکند و شِفای عاجل آن درد را از ربّ العزّت مسئلت نمود. فی الحال به امر ملک متعال آن اَلَم به نوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته؛ پس حضرت رسالت رایت باهدایت را به شاه خطهٔ ولایت داده فرموده که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را از برای تو مفتوح می‌گرداند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود که یا رسول الله، با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند؟ حضرت رسول فرموده که در مقاتله تعجیل منمای برو تا به ساحت ایشان فرود آئی، پس اول به اسلام‌شان دعوت‌کن و خبردارکن از حقوق خدا که بر ایشان لازم است و به خدا سوگند که اگر یک شخص را خدای تعالی به واسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند، تو را بهتر است از شتران سرخ مو که در راه حق تعالی صدقه کنی. پس زره خود را بر آنحضرت پوشانیده وذوالفقار بر میانش بست و رایت به دستش داد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قدم در راه نهاد[1] و چون به نزدیک حصار رسید عَلَم را در زمین استوارگردانیده یکی از اَحْبار یهود از بالای حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری؟ جواب داد که «**أنا علی بن ابیطالب**»؛ یعنی مَنم علی بن ابیطالب. یهودیان آواز برآوردند که «**غلبتم و ما انزل علی موسی**»؛ یعنی به تورات موسی قسم که مغلوب گردیدید. و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد، حیدر کرّار به یک ضرب ذوالفقار او را به دوزخ فرستاد.

مَرْحَب که رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر یهود مسلّح و مُکَلَّل بیرون آمدند وی به کمین برادر پای در میدان نهاد و رَجَز خواند و آن ملعون از مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده بود و دو تیغ حمایل کرده و دو عِمامه بر سر نهاده و مِغْفَری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن خُودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه‌ای به دست گرفته که به وزن سه مَنْ بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله‌اش نبود شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رَجَز او بر زبان معجز بیان راند که:

أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمّی حَیْدَره **کَلَیْثِ غاباتٍ شدید القسوره**[2]

---

۱. دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد (*کاشف ص ۱۰۷*).

۲. ترجمة الامام علی علیه السلام (*تاریخ ابن عساکر*) ج ۱ ص ۳۰؛ *مستدرک الصحیحین* ج ۳ ص ۱۸۳؛ *المناقب*

چنانچه شیخ طوسی در«امالی» ذکر نموده[۱]، مَرْحَب روی به گریز نهاد. شیطان به صورت یکی از اَحْبار خود را به اونموده از سبب گریختن پرسید. گفت: مادرم به خواب دیده بود که شیری به من حمله خواهد کرد و فُلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احترازکن. شیطان گفت: مگر حیدر نام در دنیا همین یکی است؟ یا با تو کسی برابری می‌تواند کرد که به سخن زنان اعتماد کرده عار فرار را بر خود پسندیده‌ای؟ چون مَرْحَب این سخن بشنید حمیت جاهلیتش دامن گیر شده گول شیطان را خورد و ابلیس با وی گفت: برگرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان و اَبْطال رجال را می‌فرستم. پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حوالهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کند که حیدر کرّار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مِغفَرش گذشته به قربوس زین رسید! یهودان چون آن ضرب دست دیدند رُعبی تمام و خوفی مالاکلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی به تلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان به قتل آمدند باقی روی به هزیمت نهادند و به قلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان بی‌باک را به خاک مذلّت و هلاک می‌افکند تا به در حصار رسیده در را برکند و بعضی گفته‌اند[۲] که یهودی، تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارکش بیفتاد و آنچنان در غضب شده در را برکنده سپر خود ساخت.

و از جابر بن عبدالله منقول است[۳] که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خَندق وسیع حایل بود آنحضرت میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظَفَر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید و

☞ خوارزمی ص۳۷.

۱. امالی شیخ طوسی ص۳ و ۴.

۲.حبیب السیر ج ۱، ص۳۷۹.

۳. «حبیب السیر» خواند میر ج ۱، ص۳۷۹.

ملاحظه فرمودکه آن در را بر سر دست دارد و مردمان را می‌گذراند تعجب نمود. جبرئیل نازل شده فرمود که نظر به ته خندق نما. چون آنحضرت متوجه شد دید که از ته پای آنحضرت تا قعر خندق فاصلهٔ بسیار است تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد. جبرئیل علیه السلام فرمود: تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده‌اند و قدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر بال ملائکه است.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است[1] که چون درِ حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیّه دختر حُیّ ابن اَخْطَب از شدت لرزهٔ حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قِلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد واویلا و الْاَمان برآوردند. شاه مردان به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را امان داد، اکثر مسلمان شدند.

و درکتب معتبره مذکور است[2] که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور حضرت رسول خدا از روی تعجب در علی علیه السلام نگاه کرده تبسم فرمود. آنحضرت پرسید: یا روح الامین، منشأ تبسم و تعجب چیست؟ فرمود که یا رسول الله، مأمور شدم که هفت شهر قوم لوط را به بالا برده سرنگون کنم و من به حدی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می‌شنیدند، پس سرنگون ساختم و در وقتی که امیرالمؤمنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مَرْحَب فرود آورد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن به ماهی که حامل گاو زمین است رسد، من در رسیده تیغ او را نگاه داشتم آنقدر تَعَبی که از نگاه داشتن این کشیدم از برداشتن آن شهرها نکشیده بودم، الحال آن امر به خاطرم آمد تعجب کردم.

و مخفی نماند که حدیث **«والله لاعطین الرایة»** بِمَفْهُومِهِ دلالت به چندین

---

۱. *حبیب السیر* ج ۱ ص ۳۷۹.

۲. *برای اطلاع از صحت و سقم این روایت به مقاله «بررسی حدیقة الشیعه» مراجعه شود.*

فایده دارد:

فائده اول آنکه نه ابوبکر و نه عمر، خدا و رسول را دوست می‌داشتند و نه عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علمای نواصب خصوصاً غزّالی و صاحب کَشّاف تحقیق نموده‌اند مراد از محبت بنده به خداوند آن است که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال نماید و دوری از معصیت و قبایح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری از متابعت هوای نفسانی و شیطانی به نحوی که مرکوز خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد و مراد از محبت الهی، بنده را باز داشتن است از گناه و معصیت و رهنمونی به افعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک ساختن به درگاه قرب ربّانی و چون اجتماع نقیضین مُحال است، هرگاه شخصی از هرچه محبت الهی است بی‌نصیب باشد، البته به نقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانی است و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن به تحصیل کمالات. و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب است، نقیض آن وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم آن معدوم باشد عداوت و هرچه لازم عداوت است ثابت خواهد بود؛ پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید اَنام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابوبکر و عمر از پرتو لَمَعات محبّت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال به کدام علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند بود؟!

فایده دوم آنکه چون صحبت خدا و رسول نسبت به ایشان و محبت ایشان نسبت به خدا و رسول برطرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد، مخالف فرمودهٔ خدا و رسول بود؛ چرا که حق تعالی فرموده است که ﴿ **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ** ﴾[1]؛ یعنی به اُمّت بگو که اگر خدا را

---

۱. *سوره آل عمران، آیه ۳۱.*

دوست دارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد؛ پس مراد محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینهٔ دوستی و چون ایشان را بوئی از آن به مشام نرسیده بود، نزول آیات قرآنی و تردّد جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره اصلاً اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیشنهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و هماناکه حضرت رسالت پناه را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسولند لهذا دو روز سرداری را به نام ایشان کرد تا روز سیّم سِرّکار ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند.

فایده سیّم آنکه چون محبت کامله میان امیرالمؤمنین علیه السلام و حق تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت پناه از حدیث «**والله لأعطینّ الرایة غداً**» آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم اختصاص وی به خلافت رسول‌خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احد الصفات راکه جز به تائید الهی صورت نبندد تعجب نموده بر معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه ازاحیای اموات و علم به مغیبات که ازآنحضرت صادر شده جمعی از عقلا به سبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی گفته است:

اِحْیاءکَ الْموْتیٰ وَ عِلْمُکَ مُخْبِر   بِالْغَیْب عُذْر فیكَ لِمَن غَلا

؛ یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنهائی که درباره مرتضی علی علیه السلام غلو کرده‌اند عذر توان گفت: یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرّر از آنحضرت واقع شده؛ و یکی خبردادن او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی انشاء الله تعالی به تقریبات مذکور خواهد شد.

مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصادق یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنواند که «**انّی أحب علیاً فأحبّوه بِحُبّی**»[1] و این عبارت

---

۱. *احقاق الحق ج۴، ص۴۰؛ تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام ص ۳۷۵ با مختصر تفاوت.*

مشتمل است به امر ملائکه عموماً به محبت علی علیه السلام؛ حاصل مضمون کلام این است که من که پروردگار عالمیانم علی را دوست می‌دارم، پس شما هم او را دوست دارید به سبب دوست داشتن من او را و یا مرادآنکه او را دوست دارید به سبب محبتی که به من دارید؛ پس محبت ملائکه نسبت به آنحضرت مسبّب است از محبت ایشان جناب الهی - *جلّ شأنه* - را و این اشاره است به کمال اعزاز جناب مرتضوی به نزد الله تعالی واشاره به آنکه هرچه سبب دوستی خداست همان چیز سبب دوستی آنحضرت است و مُشْعر به اینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست واگر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود.

فائده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولیّ او به جائی رسیده که تعبیر از ایمان، به محبت آنحضرت و از کفر، به انکار آن والارتبت یاد نموده؛ چنانچه فرموده: **﴿ وَ مَنْ یَکْفُر بِالْأیمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ ﴾**[1]؛ یعنی هرکه ترک کننده محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که درین مقام مراد ذات واحدیّت سمات مرتضوی است؛ چنانکه در کتب معتبره مذکوراست که افعال و اعمال او که صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده واحباط یافته، آنکس خُسران زده صحرای محشر خواهد بود.

و از این است که جمعی که از ولایت آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده‌اند از زبان محرمان سرادق جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده‌اند که **﴿ اُوْلٰئِکَ الَّذِینَ یَلْعَنَهُمُ اللّهُ وَ یَلْعَنَهُم اللاّعِنُونَ ﴾**[2]؛ یعنی به قول جمعی از بزرگان امامیه که از بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده‌اند، مراد از این جماعت، تارکان عهود روز غدیراند و مناسب مقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول خداکه نسبت به شام ولایت فرمود که **«اللهم مَنْ اَحَبَّهُ من الناس فلیکن له حبیباً و مَنْ أبْغَضَهُ فلیکن له مبغضاً»**[3]؛ یعنی بارخدایا! هرکه

---

۱. *سوره مائده، آیه۵.*

۲. *سوره بقره، آیه۱۵۹.*

۳. *فضائل الصحابه حنبل ج۲ ص۶۴۲ حدیث ۱۰۹۲ با مختصر تفاوت؛ تاریخ بغداد ج۴ ص۳۹.*

او را دوست دارد از مردمان، تو او را دوست دار و هرکه اورا دشمن دارد، تو او را دشمن دار و بعد از آن فرمود: «**انت ولیّی فی الدنیا و الاخرة**»؛ یعنی یا علی، تو ولیّ و صاحب اختیار منی در دنیا و آخرت.

و این روایت در کتاب اخطب الخطباء و کتاب ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم[1] مذکور است و در رساله «صراط المستقیم» از تصانیف شیخ روزبهان[2] منقول است که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجهٔ امیرالمؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سَلوُنی را معلوم کنید در آیهٔ شریفهٔ ﴿ **قُلْ إِنَّنِي هَدَانِي رَبِّي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** ﴾[3] تأمل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته‌اند که مقصود الهی از خطاب به حضرت رسالت پناهی آن است که بگو بربندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان که مرا هدایت نمود پروردگار من به محبت علی بن ابیطالب علیه السلام. و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشر است که خاتم النّبوه به امر خُالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده؛ چنانچه محمد بن محمودکرمانی شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در سجدهٔ شکر می‌فرمود: «**الهی! بحق علی ولیك اِغفر لِمحمد نبیك**»؛ یعنی خدایا! به حق علی که ولی تست بیامرز محمد راکه نبی تست. و از این بهتر آنکه خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید ثقلین، امیرالمؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عباء خود گردانید دست به دعا برداشته که «**اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم**»؛ یعنی بارالها! حشر کن مرا در زمرهٔ طایفه‌ای که دوستدار این جمع باشند. و از این نقل نتیجهٔ محبت و حال محبّان اهل بیت ظاهر می‌شود.

---

۱. *احقاق الحق* ج۴ ص۱۳۴، ۱۳۵، ۴۰۷؛ *مستدرک الصحیحین* ج۳ ص۱۳۲؛ *فضائل الصحابه* حنبل ج۲ ص۶۸۴.

۲. که از بزرگان اهل کشف است (*کاشف الحق* ص۱۱۰).

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۱.

اکثر مفسرین و محدّثین سنی خصوصاً نیشابوری و واحدی نقل کرده‌اند[۱] که چون فتح خیبر واقع شد و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شأن او فقره‌ای چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه‌اش این است که اگر بیم آن نبودی که گروهی از امت من دربارهٔ وی گمراه گردند چنانچه نصاری در بارهٔ عیسی گمراه شدند، بعضی از حقایق عظیمه و دقایق آن خیر الخلیقه را اظهار می‌کردم تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع می‌شد قدری از خاک قدم او را برگرفته به آن فخر می‌کردند و از بقیه آبی که از وضوی او می‌ماند، شفای بیماران خود را حاصل می‌نمودند و کافی است ترا یاعلی، اینکه تو از منی و من از توام و تو ولیّ و صاحب اختیار امور امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من است و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک نوریم و ذمهٔ مرا تو از حقوق بری می‌گردانی و بر سنّت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت تو همراه من خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و توئی اول کسی که از امت من با من در بهشت درآید و توئی که شیعیان و دوستان تو به چندین فضیلت از اهل قیامت ممتاز باشند: یکی آنکه بر منبرهای نور قرارداشته باشند؛ و یکی آنکه روسفید به صحرای محشر درآیند؛ و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و توئی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای تعالی است بدان عمل می‌کنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمی‌گذرد و هرچه می‌گوئی و می‌کنی همه حق است و توئی که ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه خون با گوشت امتزاج یافته.

---

۱. *روضة الواعظین* ص۱۱۲؛ *مناقب ابن شهرآشوب* ج۲ ص۳۴۲؛ *ینابیع المودة* ج۱ ص۱۵۵.

و اگر کسی را دیدهٔ بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین نابینا نشده باشد و درین حدیث تأمل نماید یقین می‌داندکه کسی راکه آمیزش با رسول خدا در صولت و معنی به جائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت برآورده و کلمهٔ دوئی و جدائی محو گشته مضایقه نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت به حالات آنحضرت ازکمال عنادو عین ناانصافی است و مُدّعای ما را همین دلیل کافی است:

حدیث دیگر که مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند و همه اتفاق دارند و به غزای خَندَق نیز شهرت دارد حدیث روز احزاب است که چون عَمْروبن‌عَبدودّ عامری مبارز طلبید، امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول خدا فرمود که «**برز الایمان کلّه الی الشرك کلّه**»[1]؛ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عَمْرو را به یک ضرب به دوزخ فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آنحضرت را شنید یقین حاصل گشت که عَمْرو کشته شده است فرمود که «**ضربَةُ علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین**»[2]؛ یعنی به درستی که یک ضربت که علی در روز حَرْب خَندق کار فرمود، ثواب آن زیادتی دارد بر عبادتی که آدمیان و جنیّان کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد تا روز قیامت!

و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هریک از این دو حدیث دلالت تمام دارد بر افضلیت آنحضرت تقدیم غیر بر آنحضرت تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش از این بر مطلوب خواهد بود که ضربت علی تا به آخر مِنْ حیث الْمعنی شامل عبادت جمیع اتقیاء واولیاء و علما است تا روز قیامت و در آن تعجبی نیست چراکه عَمروعَبْدَوَدّ اگر در آن روز به ذوالفقار مهابت آثار او کشته نمی‌شد اساس دین نبوی استحکام نمی‌یافت و آفتاب

---

۱. *نهج الحق و کشف الصدق* ص۲۱۷.

۲. *احقاق الحق* ۶ / ۴۰ - ۸، ج ۱۶ / ۴۰۵ - ۴۰۲.

عالم تاب احمدی در حجاب سحاب متوقف می‌ماند.[1]

حدیث دیگر آنکه در «مُسنَد احمد حنبل» و در «صِحاح ستّه» و «مناقب خوارزمی» و «فصول المهمه» جمیعاً مذکور است[2] و در هرجا از چندین طریق نقل نموده‌اند که در روز اُحُد چون با رسول خدا کسی دیگر نماند بغیر از امیرالمؤمنین علیه السلام و سه چهار نفر دیگر از یاران و به روایتی آنکه بغیر از آنحضرت کسی نمانده بود و علی علیه السلام به هر طرف حمله می‌برد و کفار را به خاک خواری می‌انداخت جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت: یا رسول الله! ملائکه همه در تعجب‌اند از یاری و هواداری که امروز علی علیه السلام با تو کرده و می‌کند. پس آنحضرت گفت «**اِنَّ علیّاً مِنّی وَ اَنَا مِنْه**» پس جبرئیل علیه السلام گفت: «**وَ اَنا مِنکُما، یا رسول الله!**» و در مُسند و در همان کتابها مذکور است به این عبارت که «**ان علیا منّی وانا من علیٍّ و هو ولیّ کل من بعدی لا یؤدی عنی اِلّا اَنَا او علی**»[3] و معنی هر دو به تقریبی گذشت.

و این نیز در هرجا مذکور است که در آن روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای «**لافتی الا علی لاسیف الاذوالفقار**»[4] به گوش اهل زمین می‌رسید؛ خلاف در این است که گویند جبرئیل امین بود یا ملک دیگر به این امر مأمور بود؟

و در کشف الغمه از عِکْرِمَه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را به گرزی فرستادم به هر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر به شومی نفاق و افعال ناصواب بعضی از صحابه، آنحضرت را به آسمان برده‌اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم؛ بر کفّار حمله می‌کردم و ایشان را پراکنده می‌ساختم که

---

۱. کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد [ص۱۲].

۲. مسند ج۴ ص۴۳۸، فضائل الصحابه حنبل ج۲ ص۶۵۹؛ نهج الحق ص۲۱۸ از «الصحاح الستّة» نقل کرده است؛ فصول المهمه ص۵۷.

۳. الطرائف ج۱ ص۶۸، فضائل الصحابه حنبل ج۲ ص۵۹۴.

۴. ر.ك: احقاق ج۵ ص۲۴ و ۲۷، ج۶ ص۱۲ و ۲۳.

رسول خدا را دیدم در میان کشتگان در گودی بی‌هوش افتاده. آنحضرت را از آنجا بیرون آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری؟ گفتم: راه فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا به دشمن گذاشتند!

درین حرف بودم که فوجی رو به رسول خدا کرده می‌آمدند،فرمود که یا علی، شر این جمع را از من دفع کن. من بر راست و چپ ایشان حمله نمودم و چندین تن را بکشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون باز به خدمت آمدم، فرمود: **«اَمٰا تَسْمَعُ مدیحك فی السماءان مَلَکاً اسمه رِضْوان ینادی و یقول لا فتی الّا علی لاسیف الا ذوالفقار؟»**؛ یعنی آیا نمی‌شنوی مدح و ثنای خود را در آسمان به درستی که ملکی رضوان نام ندا می‌کند و می‌گوید: «**لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار!**» پس، از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم. و از این روایت ظاهر می‌شودکه نداکننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب گوید از ابن مسعود پرسیدم قصۀ اُحُد را، گفت که در آن روز با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی اَبودُجانه و سَهل بن حُنَیف و عاصم بن ثابت برگشتند، گفتم، ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: از گریختگان بودند! پرسیدم که عثمان چه شد؟ گفت: او بعد از سه روز پیدا شد و چون به نزد رسول خدا رسید آنحضرت به او گفت: نیرش رفتن عریضی کردی! پس، از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی؟ گفت: من هم از رفته‌ها بودم. و آنچه می‌گویم از سهل بن حنیف شنیده‌ام. گفتم:ماندن علی علیه السلام به تنهائی در آن مقام محل تعجب است. گفت: ملائکه نیز این تعجبی که تو می‌کنی در آن وقت می‌کرده‌اند نمی‌دانی که جبرئیل علیه السلام در حال عروج این ندا می‌کرد و می‌رفت که «**لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار**» پس پرسیدم که این از چه معلوم شد؟ گفت: از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. و این روایت دالّ است بر آنکه نداکننده جبرئیل باشد[1] و جمع نمودن را منعی نیست؛ شاید که جبرئیل علیه السلام و

---

۱. دوبیت شعر دارد (*کاشف ص۱۱۳*).

رضوان هر دو ندا کرده باشند.

و از حافظ ابومحمد عبدالعزیز مروی است[1] که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم به من رسید و در زخم آخرین قوت بشری ضعیف شده بنشستم و جوان خوش روئی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت و گفت: برین گروه کفّار حمله کن که در اطاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی‌اند. بعد از آنکه به خدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را شناختی؟ گفتم: به دِحْیَه کَلْبی شبیه بود. گفت: یا علی، چشم تو روشن باد! آن جوان جبرئیل امین بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت.

و ایضا از عِکْرِمَه مروی است[2] که از عبدالله بن عباس نقل است که او گفت: چهار چیز مرعلی علیه السلام را بود که هیچکس را مثل آن نصیب نشد: یکی.آنکه از عرب و عجم بغیر از او کسی اول با رسول خدا نماز نکرد؛ و یکی همیشه علمدار رسول خدا بود در هر معرکه‌ای که او بود؛ و یکی آنکه در روز اُحُد که به روز «مِهْراس» مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند؛ و یکی آنکه در روز دفن رسول خدا کسی دیگر به آن خدمت و آن ثواب بهره‌مندی نیافت. و مِهْراس نام چاهی است در اُحُد و چون جنگ در آنجا واقع شده آنروز را مِهْراس گفته‌اند.[3]

حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفین حتی در «**مُسند احمد حنبل**» از چندین طریق مروی است[4] اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هرکدام از خانه خود دری به مسجد رسول الله گشوده بودند که در وقت تردّد از برای وضو و نماز به

---

۱. *کشف الغمه* ج ۱ ص ۱۹۷ از «*معالم العترة النبویة*» *ابومحمد بن عبدالعزیز الجُنابِذی نقل کرده (ریاض العلماء* ج ۷ ص ۶۸)

۲. *تاریخ دمشق (ترجمة الامام علی)* ج ۱ ص ۱۶۱.

۳. ر.ك: *معجم البلدان* ج ۵ ص ۲۳۲.

۴. *مسند حنبل* ج ۱ ص ۱۷۵ و ۳۳۱؛ ج ۴ ص ۳۶۹.

آسانی حرکت توانند کرد. بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد اِلّا دری که به خانه علی علیه السلام بود. چون مردمان درین باب حرفهامی‌گفتند و به گوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید، به منبر آمده بعد از حمد الهی، فرمود: به خدائی که مرا به خلق فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن این درها نکردم ولیکن چون از جانب الله به چیزی مأمور شدم تابع آن گشتم و به شما رسانیدم و به درستی که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن کسی مگر تو و هارون و به من وحی فرستاد که مسجد را از آلودگیها پاک نمای که در آنجا مقام نداشته باشد کسی مگر تو و برادر تو علی و دو پسران علی علیهم السلام.

و هم در «مُسنَد احمد حنبل» از حُذَیقه مروی است[1] که چون اصحاب رسول خدا به مدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت خانه‌ها ساختند و درهای آن خانه‌ها را در مسجد کردند تا آمد و شد آسانتر باشد و به آنحضرت نزدیکتر باشند. چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه مُعاذ بن جَبَل را امر فرمود که این حکم را به اصحاب رساند و چون هریک می‌شنیدندکه امر الهی است می‌گفتند: «**سمعنا و اطعنا**»؛ یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیرالمؤمنین علیه السلام متفکر شد که آیا او نیز به موافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه به حال خود گذارد و حال آنکه حضرت رسول خدا در خانه‌های خود، خانه به امیرالمؤمنین علیه السلام داده بود و چون خبر متفکر بودن آنحضرت به رسول خدا رسید، فرمود که «**یا علی، اسکن طاهراً متطهراً**»؛ یعنی یا علی، ساکن باش در خانه خود به پاکی و پاکیزگی.

و چون این خبر به حمزه که عمّ آنحضرت است رسید دلگیر شده به حضرت رسالت پناه، خطاب نمودکه ما را از مسجد بیرون می‌کنی و طفلان ابوطالب را

---

۱. مسند حنبل ج ۱ ص۱۷۵ و ۳۳۱.

می‌گذاری؟ حضرت رسول خدا به او گفت که اگر به امر من می‌بود هیچکس را این امر نمی‌کردم؛ به خدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی به علی شده و به درستی که تو برخیری و عاقبت تو به خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را! و چون آنحضرت او را بشارت داد، در جنگ اُحُد به درجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی بر ایشان باشد؛ چه عُمَر مکرر التماس نمود که دریچه‌ای از خانه او به مسجد باشد و آخر به سوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد.

با هم نشستند و در حق علی؛ سخنان می‌گفتند تا آنکه به حضرت رسالت پناه رسید بعد از نماز برخاسته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و به مضمون این کلمات تکلّم فرمود که بر جمعی گران آمده که درهای خانه‌های ایشان بسته شده و درِ خانه علی به حال خود مانده، به خدا قسم! که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق تعالی به موسی وحی فرستاده بود که به غیر از هارون و ذریّت او کسی را جایز نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و به جای هارون است مرا و چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریّت او به جای ذریّت هارون‌اند، حق تعالی وحی فرستاد که در مسجد من به هر نحو که خواهند باشند و غیر ایشان کسی را به هیچ وجه رخصت نداده و هر که به این معنی راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره به جانب شام نمود یعنی هرکه به حکم خدا راضی نشود رو به راه شام کند.

و هم در آن «مُسْند» از سَعْد وَقّاص روایت کرده[1] که علی؛ را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله: یکی عَلَم دادن به او بود در روز خیبر؛ و یکی سدّ ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن درِ خانهٔ او بود. و مروی است که عباس عمّ حضرت رسول خدا هرچند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانهٔ او

---

۱. مسند حنبل ج۱ ص۱۷۵ و ۳۳۱؛ ج۴ ص۳۶۹.

مستثنی باشد، التماس او درجهٔ قبول نیافت و به آن نیز راضی شد که سوراخی از خانهٔ او به مسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود، آن نیز اجابت نیافت تا آنکه راضی به آن شد که ناودان خانه را به طرف مسجد نصب نماید که در وقت باران از بام خانهٔ عباس آب به فضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز او شود آخر به نصب میزاب رخصت صادر شده عباس به آن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضاجوئی عمّ خودبه دست مبارک خود نصب ناودان فرمود و به زبان معجز بیان راندکه لعنت الهی بر آن کسی باد که این ناودان را بکند و به لعنت الهی و دوری از رحمت ربّانی گرفتار باد، هرکه عمّ من عباس را ایذائی و اهانتی رساند یا آنکه او را به نحوی برنجاند و تفصیل رنجانیدن عباس در مطاعن عمر بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی.

و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات وحدت سماتش به زواید الطاف ربّانی و اعطاف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی است و غیر او را بر مَسْند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشاره ربانیّه است جای تمکن نبوده و جانشینی بی فاصله بعد از حضرت رسالت پناه‌ؐ منحصر در آنحضرت است که درِ مدینهٔ عِلم رسول است و بی دوستی و پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است.

حدیث دیگر که در «مُسنَد احمد حنبل»[1] و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و در ذکر آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب به آن گذشت و بعد از این نیز به تقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد، این است[2] که رسول خدا به امیرالمؤمنین‌ؑ، گفت: مَثَل تو مَثَل عیسی است که یهودان او را دشمن داشتند تا به

۱. مسند حنبل ج۱ ص ۱۶۰.
۲. دو بیت شعر دارد (ص۱۱۵).

حدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا به حدی که او را بـه مقامی رسانیدند که مقام او نبود و اهلیّت آن نداشت و به تصدیق قول آنحضرت، حال امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رسیدکه خوارج به امامتش راضی نبودند و نصیریّه و چند طایفه دیگر اعتقاد خدائی به آنحضرت داشتند یکبار به جای خدائی مستحق عبودیتش داشته و می‌پرستیدند و یکبار او را با معاویه شقی می‌سنجیدند، چنانچه خود به زبان الهام بیان فرموده که «**الدهر انزلنی ثم انزلنی ثم انزلنی حتی قیل معاویة و علی!؟**»؛ یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی انداخت به حدی که مرا با معاویه برابر گردانید.[1] و اما از اینکه خارجیان وآل ابی سفیان و پیروان ایشان نسبت به آن سرور اهل ایمان، ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نـصیبی نـداشـتند، معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علوّ مرتبه و رفعت درجه‌اش نزد الله تعالی چیزی نکاست و قدرش عندالله سبحانه و تعالی همچنان برجاست.

حدیث دیگر که در «مُسْند احمد حنبل» و «جمع بین الصِحاح الستّه» و «مناقب خوارزمی» و دیگر کتابها مسطور است و اکابر و محدثین در باب این حدیث رساله‌ها نوشته‌اند و به سر حد تواتر رسیده است، چـنانچه مـی‌گویند سـی و پـنج کس از اصحاب رسول خدا از أنس بن مالک و غیر او روایت نموده‌اند، حدیث طیر است[2] که مردی مرغی بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد. آنحضرت به طریق مناجات از قاضی الحاجات درخواست فرمود کـه «**اللهم إئتِنی بِأحَبّ خلقك اليك يَأكُلُ مَعی هذا الطَّيْرَ**»؛ یعنی بارالها! بیار به سوی من کسی راکه دوست ترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را.

و چون دعا به اتمام رسید امیرالمؤمنین علیه السلام آمده در خانه را زد. أنس بن مالک

---

۱. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۲۰ / ۳۲۶ نزدیک به این مضمون : «**....ثمّ لَمْ يَرْضَ الدّهرُ لی بذلك، حتّى أرذلنی فجعلنی نظيراً لابْنِ هِنْدٍ وَ ابْنِ النّابغة**»

۲. *الطرائف* ص ۷۲ از جمع بین الصحاح؛ *نهج الحق* ص ۲۲۰ از جمع بین الصحاح السته؛ *مناقب خوارزمی* ص ۱۱۵.

که دربان آنحضرت بود حضرت امیرالمؤمنین را رخصت درآمدن آن خانه نداد وآن سرور را مانع شده گفت: پیغمبر به امری مشغول است و چون امیرالمؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود و باز علی علیه السلام آمده در زد و أنس به همان جواب اول او را برگردانید. مرتبه سیّم حضرت دعاکرد و علی باز آمد. أنس باز از خدا و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و بار چهارم چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از أنس بن مالک آن جواب ناصواب شنید آواز بلند گردانید تا رسول خدا شنید و او را به نزد خودطلبید چون در آمد فرمود که یا علی، چه باعث شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است که انتظار تو می‌برم؟ گفت: یا رسول الله، این مرتبه چهارم است که آمدم و هربار أنَس مرا بازگردانیدکه رسول خدا به حاجتی و کاری مشغول است!

پس حضرت رسالت پناه أنَس را طلبیده گفت: تو را چه برین داشت که علی را هر بار بازمی‌گردانی؟ گفت دعای شما را می‌شنیدم آرزوی آن می‌کردم که آن دعا در حق یکی از انصار به اجابت رسد. حضرت رسول خدا فرمود: «**أفی الانصار خیر مِنْ علی؛ أفی الانصار افضل مِنْ علی؟**»؛ یعنی آیا درگروه انصار بهتر از علی کسی هست؟ آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی گمان داری؟! و هرگاه به گواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست‌تر دارد با وجود او، خدا و رسول به خلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه‌ای است بلند و درجه‌ای است ارجمند که متکلمان آنرا اراده خوانند و حکماء عنایتش می‌گویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده‌اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی نمی‌گذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه می‌نمایند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان، همه به محبت است و از محبت است.[1]

---

۱. دو بیت شعر و ۱۲ سطر اضافه دارد (کاشف ص۱۱۶).

و در روایتی که خوارزمی در کتاب «مناقب» نقل کرده[1] مذکور است که چون رسول خداﷺ انس را مخاطب ساخته فرمود که **«و ما حملك علی ما صنعت یا أنَس؟!»**؛ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی؟ انس جواب داد که «**سمعت دعاك فاحببت ان یکون فی رجل من قومی**»؛ یعنی دعای تو را شنیدم و دوست داشتم که در شأن یکی از خویشان من به اجابت رسد. پس رسول خدا فرمود: **«اِنَّ الرجل قَد یُحبّ قومَهُ»**؛ یعنی به درستی که هرکس قوم و خویش خود را دوست می‌دارد. به هر تقدیر، آخر روایت این است که **«فجاء علیٌّ وَ اَکَلَهُ مَعَهُ»**؛ یعنی پس علیؑ آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود. و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه نبوده است که علی را بوده.

چنانچه محمد ابن شهرآشوب مازندرانی از رُوات اهل سنّت نقل کرده[2] از أنَس بن مالک از رسول خدا و جمعی دیگر از روات شیعه نقل کرده‌اند از امام جعفر صادقؑ از رسول خدا که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابیطالبؑ هفتاد هزار مَلَک را که استغفار کنند و طلب آمرزش کنند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال رسول خدا از حق تعالی آن است که گفت: خدایا! بفرست کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو. و فرستادن حق تعالی علی را ظاهر می‌شود که امیرالمؤمنینؑ دوست تر است نزد الله تعالی از کلّ مخلوقات؛ پس آنحضرت را از اینجا لازم نمی‌آید که از رسولﷺ نیز دوست‌تر باشد؛ چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوست‌تر است نزد خدای تعالی از همه مخلوقات پس آنحضرت به اجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه است که مراد، ما سوای اوستﷺ و ملائکه خود به این راضی‌اند

---

۱. *مناقب خوارزمی ص۱۱۵.*

۲. *مناقب خوارزمی ص ۷۱، کشف الغمه ج۱ ص۱۰۳.*

پس کسی را نمی‌رسد که از جانب ایشان مضایقه نماید.

و در این مقام کسی که اظهار عناد کرده ودست و پائی زده صاحب مواقف است که گفته[1] حدیث مفید آن نیست که علی علیه السلام در همه چیز نزد الله تعالی دوست‌تر باشد چراکه می‌توان استفسار نمود و پرسید که دوست‌تر کیست و آیا دوست‌تر است در همه چیزها یا در بعض چیزها؛ پس جایز باشد که محبت چون مترتّب بر ثواب است و در بعضی چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد، دلالت بر افضلیت مطلق نمی‌کند.

جوابش آنکه «اَحَبّ» لفظ عام است و مطلق، کسی که آنرا مقیّد به وقتی می‌سازد و یا مخصوص به چیزی گرداند بر اوست که دلیلی بیاورد چراکه عام و مطلق به دلیل، مخصوص و مقیّد می‌شود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت اَحَبّ مِنْ جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی در وقتي نزد الله تعالی احبّ نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده: «**اللهم إئتِنی بِاَحبّ خلقك**» در این مقام بی‌فایده باشد و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده و گفته است:

و فی الطایر المشوی أو فی دلالةٍ　　　لواستقیظوا من غفلة و سباتٍ[2]

؛ یعنی در حدیث مرغ بریان، دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود. و «سبات» خواب بیماران است.

حدیث دیگر که احمد حنبل در «مُسند» خود آورده و در «صحیح مُسلِم» و «مناقب» بلکه اکثرکتب مخالف و مؤالف به آن مزیّن است، حدیث «**اَنَا مدینةُ العلم و علی بابها**»[3] است. و دیگر کلام معجز نظام آنحضرت «**سَلونی قبل ان تفقدونی**»[4] که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول به آن فخر مفتخر گردیده و

---

۱. شرح مواقف ج۸ ص۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. *مناقب ابن شهرآشوب ج۲ ص۲۸۶ از اشعار «ابن رزیک» است.*

۳. *نهج الحق ص۲۲۱ از مسند احمد نقل کرده؛ مناقب خوارزمی ص۸۳.*

۴. *نهج الحق ص۲۲۱، الطرائف ج۱ ص۷۳.*

دیگری از اصحاب را قدرت وجرأت بر «سَلُونِي» گفتن نبوده و از جابر بن عبدالله انصاری نقل است که رسول خدا فرمود:

«انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأتِ الباب»[1] و در بعضی روایات به این طریق است که رسول خدا خطاب به امیرالمؤمنین کرده فرموده: **«انا مدینة العلم و انت الباب؛ کذب من زعم انه یصل الی المدینة اِلّا من الباب»**[2] و از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: **«انا جَنَّةُ الله و علی بابها فمن اراد الجنّة فلیأتها من بابها»**[3] و ایضاً از ابن عباس مروی است که روزی رسول خدا فرمود: **«انا دارالحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب»**[4] و مضمون همه این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به طریق کنایه نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنّت الهی نامیده و خبر داده کافه امت خود را بلکه جمله خلایق عالم راکه رسیدن به آن شهر یا به آن خانهٔ مملو از علم و حکمت و بهره‌مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت یزدان ممکن نیست الّا به سبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه، از دری دیگر امکان ندارد و هر شهر و هر خانه را دری است و دَرِ این خانه و این شهر، اوست و اشاره فرموده به قول حق تعالی که **﴿ وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها ﴾**[5]؛ یعنی هرکدام که خواهید به خانه درآئید، اول ببینید که دِرِ خانه کدام و کجا است و به‌خانه‌ها از درها درآئید که هر خانه رادری است چنانچه کسی که از غیر در به خانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه به نفعی نرسد، او را دزد و سارق و عاصی می‌گویند و شخصی هم که از غیر در به این خانه درآید و علم و حکمت و مسائل

---

۱. *تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۶۴ - ۴۸۰؛ مناقب ابن مغازلی ص ۸۰ - ۸۵.*

۲. *مناقب ابن مغازلی ص۸۵.*

۳. *تاریخ دمشق (زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص ۴۵۷؛ مناقب ابن مغازلی ص۸۶.*

۴. *تاریخ دمشق(زندگانی علی علیه السلام) ج ۲ ص۴۵۹.*

۵. *سوره بقره، آیه ۱۸۹.*

دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند، سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره نخواهد یافت و از جملهٔ دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر و عمر، چون دیده‌اند که این حدیث در صحت و شهرت به جائی رسیده که ناخن در آن بند نمی‌توان کرد یکبار رفته‌اند و پینه برین جامه زده‌اند و گفته اند «**و ابوبکر محرابها!؟**»[1] و چون دیدند که محراب در مدینه و خانه دخلی ندارد و بی نسبت است و محراب در مسجد می‌باشد، وضع حدیث دیگر کرده‌اند و حدیث فردوس نام نهاده‌اند و از مؤاخذهٔ روز قیامت نیاندیشیده و آن را شهرت داده‌اند و وضع بر این نهج نموده‌اند که پیغمبرﷺ فرمود: «**انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها**»[2]؛ یعنی من مدینه علمم و ابی‌بکر بیخ و بن آن شهر است و عمر دیوارهای آن است و عثمان سقف آن و علی درِ مدینه و بعد از آن به این هم راضی نشده بی‌دیانتی را بر طاق بلند نهاده گفته‌اند که «**ضرورة إنّ کلّا من الاساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب**»؛ یعنی بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است!؟

و بر هر که اندک فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت دور است و درین حدیث سخن از بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ عمل و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمی‌دارد و «اساس» در مدینه مستعمل نشده اما در عرب مَثَل است که «**اذا لم تستحی فاصنع ما شئت**»؛ یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو.[3]

و صاحب کشفُ الغُمّه[4] از حافظ ابونعیم از تِرْمِذی در صفت امیرالمؤمنینؑ

---

۱. کتاب *فردوس الاخبار* ج ۱ ص ۴۳.

۲. *فردوس الاخبار* ج ۱، ص ۴۳.

۳. هشت سطر اضافه دارد (*کاشف* ص ۱۱۸ و ۱۱۹).

۴. *کشف الغمّه* ج ۱ ص ۱۱۳.

نقل کرده که رسول خدا فرموده که «**انا مدينة العلم و على بابها**» و از بَغَوی در «صِحاح» روایت نموده‌اند که گفت: «**انا دار الحكمة و على بابها فمن اراد الحكمة فليأت الباب**»[1]

و خوارزمی در «مناقب»[2] از ابی البختری نقل نموده که او گفت: روزی امیرالمؤمنین را دیدم در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول خدا در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آنحضرت بر کمر و انگشتری آن یدالله در انگشت هدایت اثر، اشاره به سینه بی‌کینه خود نموده فرمود: «**سلونى قبل ان تفقدونى فانما بين الجوانح منى علم جم، هذا سفط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا مازقنى رسول الله زقاًمن غير وحي اوحي فوالله لو ثنيت لي وسادة فجلست عليها لافتيت لاهل التورية بتوراتهم و لأهل الانجيل بانجيلهم حتى ينطق الله التوراة والانجيل فيقولا صدق على قدافتاكم بما انزل فى و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون.**» «جوانح» جمع «جانحه» است و آن ضلع ما بين ترائب است که میان دو پستان باشد و «جم» به معنی بسیار است و «سفط» ظرف را گویند و «لعاب» آب دهن است و «زق» چینه‌دان مرغ بچه است؛ یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید، به درستی که میانه دو بال و دو پهلو یعنی سینهٔ من، علم بسیار است و این گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خدا است و این علمی است که آن عالم علم لَدُنی چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد به‌کام جان من رسانیده و مرا چشانیده بی‌آنکه وحی به من آید، به خدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن بنشینم وهرآینه فتوی دهم اهل تورات را به تورات ایشان و اهل انجیل را به انجیل ایشان تا آنکه تورات و انجیل به زبان آیند و بگویند راست گفته است علی‌ﷺ و فتوی داده است به آن

---

۱. *مفتاح کنوز السُّنّة ص۳۵۳؛ المصابیح بغوی ج۲ ص۲۷۵؛ حلیة الاولیاء ابونعیم ج۱ ص۶۴؛ کشف الغمه ج۱ ص۱۱۳ از بَغَوی؛ در سُنن ترمذی ج۵ ص۶۳۷ چنین آمده: «انا دارالحکمة و علی بابها».*

۲. *مناقب خوارزمی ص۹۱.*

روشی که حق تعالی ما را فرستاده است و شما تلاوت می‌کنید کتاب خدا را و به کُنه آن نمی‌رسید اگر تعقل معنی آن می‌کردید تصدیق به قول او می‌نمودید و در کشف الغُمّه از ابوالطُفَیْل نقل کرده است[1] که حاضر بودم در وقتی که امیرالمؤمنین خطبه می‌خواند و می‌فرمود «**سلونی فوالله لا تسئلونی عن شییء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الّا انا علم أبِلَیل نزلت اَم بنهار ام فی سَهل ام فی جَبَل**»؛ یعنی سؤال کنید از من، به خدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که به خدا قسم که هیچ آیه‌ای نیست مگر این که می‌دانم که آن در شب فرود آمده یا در روز؛ و در کوه نازل شده یا در دشت؛ و در زمین هموار یا ناهموار. و در بعضی روایات «**سلونی عَمّا دون العرش**» واقع شده؛ یعنی سؤال کنید از من از هر آن چیزی که پائین‌تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست.

حاصل که شخصی که مکرر «سلونی» گوید با کسی که «اقیلونی» گوید - یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را قابل این مرتبه نمی‌دانم و شما مرا به زور به این کار داشته‌اید - در یک مرتبه و یک درجه می‌باشد؟! و دیگر کسی که گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تأویل نمایم با کسی که گوید همه زنها در خانه‌ها مسائل واجبه ضروریه را از من بهتر می‌دانند، با هم برابر داشتن و آن فرومایگان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مُسیلَمه کذّاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند.[2]

حدیث دیگر آنکه در «جمع بین الصحاح الستّه» مذکور است[3] که رسول الله فرمود: «**رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار**» که آنحضرت را دعا کرد به

---

۱. کشف الغمّه ج ۱ ص ۱۱۷.

۲. دو بیت شعر دارد (کاشف ص ۱۲۰).

۳. الطرائف ص ۱۰۲ از جمع بین الصحاح.

رحمت و گفت: رحمت کن حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا! حق را بگردان با او به هر طریق که او بگردد. و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و به هرطرف که میل کند، حق به آن طرف میل کند یقین که اقتدا به او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم.

و جمهور اهل سنت نقل نموده‌اند که بعد از آنکه پیغمبر رو به عمّار کرده گفت: «**سیکون فی اُمّتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضاً و یبرء بعضهم من بعض؛ یا عمارا تقتلك الفئة الباغیة و انت اذ، ذاك مع الحق و الحق معك ان علیاً لن یدنیك من ردی و لن یخرجك من هدی؛ یا عمارا من تقلّد سیفاً أعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیامة و شاحین من دُرّ و من تقلّد سیفاً اعان به عدوّه قلده الله یوم القیامة و شاحین من نارٍ فاذا رأیت ذلك فعلیك بهذا الذی عن یمینی یعنی علیاً فان سلك الناس کلهم وادیاً و سلك علی وادیاً فاسلك وادیاً سلکه علیّ و خلِّ الناس طرّاً؛ یا عمارا اِنّ علیاً لایزال علی هدی؛ یا عمار، ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله.**»[1] «هناة» داهیه و امر عظیم است و جمعش «هنوات» است و «وشاح» بضم و کسر مراد دُرّ و مروارید و جواهری است که به رشته کشند و عقد سازند به جهت حمایل؛ یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه من از میان ایشان بروم امری عظیم روی نماید و مناقشات به هم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکدیگر را می‌کشته باشند و جدائی از هم به آرزو می‌طلبیده باشند؛ یا عمارا تو را خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه اله و از دین برگشته باشند ودر آن حال تو با حق باشی و حق باتو؛ یا عمارا بدانکه علی تو را دلالت به چیزی بدو آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد، اگر خواهی

---

۱. *نهج الحق ص۲۲۴ از «جمهور اهل سنت»؛ صحیح بخاری ج۴ ص۲۵؛ احقاق ج۴ ص۱۷۵ و در کتاب الطرائف ص۵۰۰ و عمدة ابن بطریق ص۳۸۶ از «جمع بین الصحیحین» آورده‌اند.*

گمراه نشوی، پیروی از او را از دست مگذار؛ یا عمار! بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از دُرّ و مروارید بهشت حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد به قصد آنکه با علی جنگ کند خدای تعالی دو حمایل از دانه‌های آتش درگردن او آویزد در روز جزا؛ یا عمارا هرگاه که ببینی تو آنروز را یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله داشته باشند، پس زنهار که تو با این شخص باشی که در طرف راست من است که آن علی است؛ یا عمار! اگر ببینی که مردمان همه به راهی می‌روند و علی علیه السلام تنها به راهی، زنهار به آن راه برو که علی می‌رود؛ یا عمار! بدان به درستی که علی همیشه به راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده او است؛ یا عمار بدانکه فرمانبرداری علی، فرمانبرداری من است و فرمانبرداری من، فرمانبرداری حق تعالی است.

و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض**»[1]؛ یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند و جدا نمی‌شوند تا آنکه درکنار حوض کوثر به من رسند و مرا ببینند و مراد از حق، هر چیزی است که آن حق باشد و یکی از آن، قرآن است و چون درین حدیث واقع شده که «لَن یَفترقا» و لن از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیت؛ پس واجب است که هرچه حق باشد از قرآن و غیر آن، همه با علی علیه السلام باشد و از او جدا نشود و هرگاه حق همیشه با او باشد و از او جدا نشود، امامت او ثابت خواهد بود وامامت غیر او باطل.

و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای ثلاثه آنکه حق با علی بود و علی علیه السلام با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان می‌کرد و متابعت ایشان می‌نمود؛ پس خدا هم با ایشان باشد!؟

---

۱. *الطرائف ص ۱۰۳ و نهج الحق ص ۲۲۵ از «مناقب ابن مردویه» نقل کرده‌اند.*

و جواب آنكه مراد اين است كه در مدينه بودن قبول است وليكن تابع كسى نبود و اگر مشكلى مى‌افتاد حل آن مى‌نمود و اگر طلب نصيحتى مى‌كردند آنچه حق آن بود به جا مى‌آورد و به مدارا و مماشات چون در مدينه ساكن بود با اهل نفاق به سر مى‌كرد و اين دليل بر آن نمى‌شود كه تابع ايشان بوده باشد و يا بر ظلمهائى كه كرده‌اند در آن از ايشان راضى بوده باشد و ظاهر است كه ايشان را بر آنحضرت غلبه بود و حق آنحضرت را غصب نموده بودند چنانچه بعد از اين انشاء الله تعالى به تفصيل بيان خواهد شد.

و عمّار خود چنانچه رسول خدا فرموده بعد در صِفّين به درجه شهادت رسيد و چون عمّار شهادت يافت، جمعى كه اين حديث را شنيده بودند نزد معاويه و عَمروعاص رفتند كه پس معلوم شد كه «فئهٔ باغيه» مائيم كه عمّار را كشته‌ايم! معاويه و عمروعاص خود را و قوم خود را تسلى دادند كه هركه باعث كشته شدن او شده و او را به جنگ آورده، او عمار را كشته است!؟ و چون اين حكايت به عبدالله رسيد گفت: پس بنابرين پيغمبر خدا حَمزَه را كشته است![1]

حديث ديگر كه در «جمع بين الصحيحين» و در «سُنَن تِرْمِذى» مذكور است و خطيب دِمَشقى دركتاب خود آورده[2] و دراكثركتب مخالف و مؤالف مسطور است، در مسجد خوابيدن وردا از دوش او افتادن و گرد بر روى مباركش نشستن و پاک كردن رسول خدا به دست مبارک خود آن را و مكرر فرمودن كه **«اجلس يا اباتراب»** است؛ چنانچه در فصل دوم در بيان اسامى و كُناى آنحضرت گذشت و اگر اين از جملهٔ فضايل تامه نمى‌بود و موجب امتياز و افتخار نمى‌شد، به آن كيفيّت شهرت نمى‌يافت و آنحضرت به اين فخر نمى‌كرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذكر

---

۱. شش بيت شعر از حكيم سنائى (كاشف الحق ص ۱۲۱ و ۱۲۲.)

۲. الطرائف ص ۷۷، نهج الحق ص ۲۲۲ از جمع بين الصحيحن نقل كرده‌اند؛ تاريخ دمشق (ترجمه على عليه السلام) ج ۳ ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

نمی‌کردند.[1]

حدیث دیگر آنکه علامه حلّی‌ رحمه‌الله در کتاب نهج الحق[2] از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که به چندین طریق از رسول خدا روایت نموده‌اند و آن این است که: «**ان رسول الله حمل علیاً حتی کسر الاصنام من فوق الکعبة و أنّه لا یجوز علی الصراط إلاّ من کان معه کتاب بولایة علیٍّ و انه رُدَّت علیه الشمس بعد ما غابت، حیث کان النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله نائما علی حجره و دعا له فردّها لیصلّی علی علیه‌السلام العصر فردت له و انه انزل الله الیه سطلا علیه مِندیل و فیه ماء فتوضأ للصلوة و لَحِقَ بصلوة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و ان منادیاً من السماء نادی یوم اُحُد لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و روی انه نادی به المنادی یوم بَدر ایضاً.**»

و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هرکدام دلیلی است جداگانه و حجتی است علیحده.

اول: آنکه رسول خدا او را به دوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه مبارک کعبه به زیر انداخته همه را در هم شکست؛

دوم: از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست، مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی علیه‌السلام داشته باشند؛

سیّم: رد شدن آفتاب بجهت آنحضرت بعد از آنکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سر درکنار او گذاشته به خواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار شد و دانست که علی علیه‌السلام نماز نکرده دعا فرمود و به روایتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود و بعد از آن آفتاب فرورفت.

چهارم: آنکه یک صبحی محتاج به وضو شده بود و آب حاضر نبود حق

---

۱. سه بیت شعر دارد (ص۱۲۲.)

۲. *نهج الحق* ص۲۲۳.

تعالی فروفرستاد به سوی او سطلی و بر آن مِندیلی بود و در آن سطل آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را به مندیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید.

پنجم: آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که «**لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی**» و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند. فرمود: ملکی است که به حکم خدا این ندا می‌کند و به روایتی دیگر آنکه، همین منادی در روز بَدر نیز این نداکرده بود. این مُجْمَل معنی حدیث بود و مفصّل هریک آنکه اوّلاً قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانهٔ کعبه فارغ شده متوجه شکستن بُتانی شد که مشرکان در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اَشکال را در زمین محکم گردانیده بودند و به بُن نیزه‌ای[1] که پیغمبر خدا به دست مبارک داشت آنها را به زمین می‌انداخت و می‌فرمود: ﴿ **جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ** ﴾[2] و آن بُتان با آنکه به سرب و قلعی وگچ و آهک به زمین چسبانیده بودند به اشاره آنحضرت برقفا می‌افتادند.

و از ابن عباس مروی است که اشاره به طرف روی هر بتی که می‌فرمود، به قفا می‌افتاد و اشاره به قفای هرکدام که می‌فرمود، به رو در می‌افتاد و به روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بُتان میخلانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی به آنها نمی‌رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام به عرض رسانید که یا رسول الله، پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فروافکنید. آنحضرت فرمود که یا علی، ترا طاقت حمل ثقل نبوّت نیست، تو پای بر کتف من نِه و از این ثواب بهره‌مند شو.

امیرالمؤمنین علیه السلام امتثالاً لِاَمْرِهِ پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین

---

۱. «به نیم نیزه‌ای» (در نسخه ۱۰۹۴ق).

۲. سوره اسراء آیه ۸۱.

انداخت. درین حال از او پرسید که یا علی، خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: یا رسول الله، می‌بینم که حجابها مکشوف شده و گویا سرم به ساق عرش رسیده و به هرچه دست درازکنم، به دستم می‌آید! فرمود: یا علی، خوشا حال تو! که کار خدا می‌کنی و خوشا حال من، که بار حق می‌کشم و به روایتی آنکه گفت: یا علی، رسیدی به آنچه می‌خواستی. گفت: آری به خدائی که ترا به راستی به خلق فرستاده که اگر خواهم دست به آسمان رسانم، می‌توانم! پس چون همه بتان را به زمین انداخت در نزدیکی میزاب جهت شفقت بر رسول خدا و رعایت ادب، خود را به زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید، گفت: از آن می‌خندم که خود را از چنان بلندی به زمین انداختم و اَلَمی به من نرسید و حضرت رسول الله فرمود: چگونه اَلَم به تو رسد و حال آنکه محمد تو را برداشته بود و جبرئیل فرود آورد![1]

و یکی از شعرای عرب ظاهراً که حسّان بن ثابت باشد[2] این معنی را به نظم آورده و شعرش این است که:

قیل لی قل لعلی مدحا	ذکره یخمد ناراً مؤصده
قلت لا اقدم فی مدح امرء	ضل ذواللب الی ان عبده
و النبی المصطفی قال لنا	لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده	فاحس القلب ان قد برده

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج۲ ص۱۴۱؛ کشف الیقین ص ۴۴۷.

۲. مجالس المؤمنین ج۲ ص۵۲۹ و ۵۳۰، این اشعار را منسوب به «متنبّی» دانسته و ابن شهرآشوب به این مناسبت اشعاری به این مضمون از «ابونواس» نقل کرده:

قیل لی قل فی علی المرتضی	کلمات تطفیء ناراً موقده
قلت لایبلغ قولی رجلاً	حار ذوالجهل إلی أن عبده
و علیّ واضعاً رجلاً له	بمکان وضع الله یده

مناقب ابن شهرآشوب ج۲ ص۱۳۷.

و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده[1]

و این معنی راکه پای آن‌حضرت بر جای ید قدرت بود به مبالغه‌های شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نفس الامر است و تحقیق چنانچه عرفا و محقّقان یعنی شناسندگان رتبهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بیان نموده‌اند این است که در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقّق یافت و در منزل ﴿قَابَ قَوسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ﴾[2] و خلوت خانه خاص به اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز مخصوص گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی بی‌اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رأفت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدّت آن حدّت را طاقت و تاب نیاوردی و چون کتف آن‌حضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید حرارت ناشیه از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت ربّانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات أمطار سحاب قدرت کامله و عنایات شاملهٔ سبحانی زایل گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بُتان وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان موضع واقع شد که دست رحمت الهی مسّ آن کرده بود.

و حَسّان با وجود آنکه صفحهٔ اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق است و در زمرهٔ آن جماعت است که با معاویه بوده‌اند و با ایشان محشور خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علمای طرفین درکتب خود درج نموده‌اند چه او در انشاء این عبارت نهایت مدّاحی با غلبه عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه‌ای از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن ذات به صورت ربوبیّت متصور گشته به چه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان گردید و

---

۱. *ترجمه این اشعار در پنج بیت آمده (کاشف ص۱۲۴).*

۲. سوره نجم آیه ۹.

هرچه در مدح او گفته شود که ثانی مرتبهٔ ربوبیت است در برابر مرتبهٔ معبودی، آن مدح بی قدر می‌نماید و نقل این مراتب نیز از سیّد کاینات از جمله اموری است که تا از جانب الله مأمور به آن نشده باشد، ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحَقّ این کرامتی است عظیم که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را به این قسم شرفی امتیاز و اختصاص بخشد[1].

و ثانی که گذشتن ازصراط است، اهل سنّت از أنَس روایت کرده‌اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**اذا کان یوم القیامة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابیطالب**»[2]؛ یعنی هرگاه روز قیامت قایم شود و پل صراط را بر کنار جهنم نصب کنند، نمی‌توانند از آن بگذرند مگر کسی که با او نوشته و رخصت نامه‌ای از ولایت و دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. و ایضاً روایت کرده‌اند از حامد و او از ابن عباس که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**علیّ یوم القیامة علی الحوض لایدخل الجنة الامن جاء بجواز من علی بن ابی طالب**»[3]؛ یعنی علی علیه السلام روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و نمی‌تواند داخل بهشت شود مگر آنکه رخصت از علی بن ابیطالب داشته باشد.

و آن حکایت خود مشهور است که حارث هَمْدانی گفت: مرا از دو چیز واهمه و ترس تمام است، یکی از وقت جان دادن و یکی از پل صراط گذشتن. آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که نمی‌رود کسی از عالم، خواه مؤمن و دوستدار من و خواه منافق و دشمن من، الّا آنکه در وقت جان دادن مرا می‌بیند و از پل صراط، من دوستان خود را می‌گذرانم و من آتش دوزخ را می‌گویم: این را بگذار که دوست من است و آن را بگیر که دشمن من است و دوستان خود را از آب حوض

---

۱. یک بیت شعر دارد (*کاشف* ص۱۲۴).

۲. *مناقب ابن مغازلی* حدیث ۲۸۹ ص۲۴۲.

۳. *مناقب ابن مغازلی* حدیث ۱۵۶ ص۱۱۹.

کوثر، که خیال کنی تو که از یخ سردتر و از عسل شیرین‌تر است، در آن روز از تشنگی خلاص می‌کنم و به قولی در صورت نظم به این معانی تکلم فرموده:

یٰا حار هَمْدان مَنْ یمُت یرنی — مِنْ مؤمنٍ او منافق قُبُلاً
یَعْرفُنی طَرْفُهُ و اَعْرِفُهُ — بِنَعْتِهِ و اسمِهِ و ما فَعَلا
وَ اَنْتَ عِنْدَ الصّراطِ مُعترضی — فلا تَخَفْ عَثْرةً و لا زَللا
اَقُولُ للنّار حین تُوقَفُ — لِلْعَرْضِ ذَرِیه لا تَقْرَبِی الرَّجُلا
اُسْقیك من بارد علی ظَمَاءٍ — تَخٰالُهُ فِی الْحَلاٰوةِ العَسَلا[1]

و نیز مؤید مطلوب است آنکه این معنی را قاضی میر حسین شافعی در «شرح دیوان» آورده[2] و این مختصری است از آن.

و اما سیّم که ردّ الشّمس است، امیر امام عَبّادی درکتاب مراسم الدین[3] و ابن فورک درکتاب فصول[4] و ابن مغازلی در مناقب[5] و صاحب کتاب اعتماد[6] که از فقهای حُنابله است و ابن ابی الحدید معتزلی[7] و غیرُهم نقل کرده‌اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود، به طرف وادی القری میل نمود و در صهبا، وقت نماز عصر سر مبارک درکنار امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده بود که اثر وحی

---

۱. *دیوان الامام علی علیه السلام ص۸۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ج۳ ص۲۳۷ این اشعار را از «حِمْیَری» آورده است و ظاهراً این اشعار از حِمیری است که فرمایش علی علیه السلام به همدانی را به نظم کشیده است.*

۲. *شرح دیوان (مخلوط - کتابخانه آیت الله مرعشی)*

۳. *عبدالجلیل قزوینی درکتاب «النقض» ص ۵۶۱ از «مراسم الدین» نقل کرده‌است.*

۴. *درکتاب «مطالع الاسرار فی شرح مشارق الانوار» از «فصول ابن فورک» ر.ك: النقض ص ۵۶۱؛ «الصراط المستقیم» ج۱ ص۲۰۱ از فصول ابن فورک آورده است.*

۵. *مناقب ابن مغازلی ص۹۶.*

۶. *درکتاب «مطالع الاسرار» ازکتاب «اعتماد» آورده است ر.ك: النقض ص ۵۶۱؛ احتمال دارد همان کتاب «اعتقاد» ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی باشد ر.ك: الطرائف ص۳۴۵، ۳۴۷ و ۳۷۴.*

۷. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۵ / ۸ و همچنین [۳ / ۱۶۸] ردّ شمس در سرزمین بابل را برای علی علیه السلام آورده است.*

ظاهر شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد، آنحضرت پرسید که یا علی! نماز عصر کرده بودی؟ گفت: نه، یا رسول الله! پس حضرت دست به دعا برداشته که الهی اگر در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر بگزارد.

و اَسماء بنت عُمَیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند و علی نماز بگزارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السلام نهاده به خواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی علیه‌السلام نماز نکرد، دعا کرد و آفتاب برگشت و بعداز نماز غروب نمود و بعضی نقل نموده‌اند که امیرالمؤمنین خود دعا فرمود. غرض که هیچکس در ردّ شمس خلافی ندارد و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته‌اند که پیغمبر دعا فرمود و بعضی بر آنند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ و آیا بجهت نزول وحی بوده، یا بجهت خواب پیغمبر؟ بهر تقدیر، ردّ شمس بجهت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام واقع شد.

طحاوی که از اکابر علمای حنفیه است گفته است[1] رُوات این حدیث همه ثِقاتند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چراکه از علامات نبوّت است و مشهور است که در انبیای سابق از برای «یوشع بن نون» ردّ شمس واقع شده بود و بعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه‌السلام رد شمس شده و در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به طرف نهروان می‌رفت در آن راه هم به دعای آنحضرت رد شمس وقوع یافت و این بر این وجه بود که یک پسینی لشکر آنحضرت به زمین شوره بوم[2] افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند، آفتاب غروب نمود.

---

۱. *مشکل الآثار طحاوی ج۲ ص۸ (چاپ حیدر آباد.)*

۲. *بوم = زمین شیار نکرده و ناکاشته.*

و حضرت علی علیه السلام دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود و بعد از آن آفتاب غروب نمود. و ابن فَهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نمود،[1] بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و علی بن عیسی اِرْبلی -*علیه الرحمه*- در کَشفُ الغُمّه از سید اسماعیل حِمیری شعری نقل کرده در باب ردّ شَمس مُشعر بر آنکه آفتاب بجهت آنحضرت برگشته و آن شعر این است:

ردت علیه الشمس لمافاته	وقت الصلوة و قد دنت لِلمغرب
حتی تبلّج فورها فی وقتها	لِلعصر ثم هوت هوّی الکوکب
و علیه قدردت بابِل مرة	اخری و ماردّت لخلق معرب
الا لیوشع أولَه من بعده	ولردّها تأویل أمر معجب[2]

و اما چهارم حکایت سَطل و مِندیل را به چندین طریق از رُوات اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده‌اند[3] و برین وجه نقل نموده‌اند که صبحی بود که ابوبکر و عمر بر درخانه رسول خدا حاضر شدند، رسول خدا با هردو گفت که بروید به در خانه علی علیه السلام که من نیز از عقب شما می‌آیم که آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید. أَنس گوید: من نیز همراه بودم و چون رسیدیم و دعا رسانیدیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمده گفت: خیر است یا خبری حادث شده است؟ ابوبکر گفت: خیر است! درین حرف بودند که پیغمبر خدا رسید گفت: یا علی! آنچه امشب بر تو واقع شده از برای ایشان نقل کن.

گفت: یا رسول الله! از نقل آن شرم مـی‌دارم. آنـحضرت فـرمود: **﴿ وَ اللهُ لاٰ یَسْتَحْیِ مِنَ الحَقِّ ﴾**[4]؛ یعنی به درستی که حق تعالی را از کلمه حق شرم نمی‌آید.

---

۱. *النقض عبدالجلیل قزوینی ص۷۹؛ نهج الحق ص۲۴۶.*

۲. کشف *الغمّه* ج ۱ ص ۲۸۲، *الغدیر* ج ۲ ص ۲۷۷.

۳. *مناقب خوارزمی ص۳۰۴ و ۳۰۵، نزهة الکرام ج ۲ ص ۵۳۰؛ کفایة الطالب ص۲۸۹ - ۲۹۰ مناقب ابن مغازلی ص۹۴.*

۴. سوره *احزاب، آیه ۵۳.*

شما هم در اظهار هرچه حق و راست باشد شرم نکنید.

پس علی علیه السلام فرمود که مرا احتیاج به غسل شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب به راهی فرستادم و حسین را به راه دیگر و ایشان دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پائین آمد مِندیلی بر سر، آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن آب غسل کردم و به همان مندیل بدن را خشک کردم پس از آن سطل با مندیل به طرف آسمان رفت و من خود را به نماز رسانیدم. بعد از آنحضرت رسالت پناه فرمود: آن آب کوثر بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای جنّت بود، کیست مثل تو یا علی درین شب و حالِ آنکه جبرئیل خادم تو بود!

و این حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند و تفاوتی که هست در این است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن، واقع شده و خلاف دیگر نیست و می‌تواند بود که دوبار واقع شده باشد و این حدیث را مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد طشتی و آفتابه‌ای از بهشت آورده به رسول خدا، گفت: حق تعالی امر فرموده که شما به این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر داد، وی گفت: من به این خدمت اَولیٰ‌ام از شما، یا رسول الله! آنحضرت فرمود: اینک، جبرئیل حاضر است و خبر می‌دهد که امر خدا چنین است. پس علی علیه السلام راضی شده، رسول خدا آب می‌ریخت و او دست می‌شست ولیکن آب در طشت نمی‌نمود! پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله، این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست؟ فرمود: یا علی، ملائکه آن را بجهت تبرّک از یکدیگر می‌ربایند.[1]

و اما حکایت پنجم «لافتی» است تا به آخر که قبل ازین به تفصیل مذکور شده و

---

۱. *«الفضائل» ابن شاذان* ص۹۶ و ۹۷.

درندا کردن مَلَک در روز اُحد، کسی را حرف نیست و خوارزمی و دارَقُطْنی و ابن حَجَرو ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل کرده‌اند[1] و بسیاری از شعرای عرب آن را به نظم درآورده‌اند.[2]

و اما روایت ندا کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هردوی ایشان در روز بَدر، بعضی از مخالفین شبهه کرده‌اند و انکار آن نموده گفته‌اند که آن شمشیر از منبه بن حَجّاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار به آن تیغ با مسلمانان جنگ می‌کرد تا کشته شد و بعد از آن، به دست رسول خدا آمد، چون می‌تواند که تیغی که هنوز در دست او بوده باشد ملک ندا کند **لاسیف الا ذوالفقار**؟

جواب آنکه اولاً خوارزمی در کتاب «مناقب» به سند خود از جابر بن عبدالله نقل کرده[3] که در روز بَدر از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: **«هذا رِضوانٌ مَلَك من ملائكة الله، ينادي لاسيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على»**؛ یعنی این رضوان، مَلَکی است از مَلَکهای خدا، ندا می‌کند که **«لاسيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على»**.

و ثانیاً آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت است، آن را «ذوالفقار» می‌گویند؛ یعنی صاحب بندها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد، شاید که چندین شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک شمشیر بود که ذوالفقار نام داشت و از آنِ آن کافر بود و در دست او بود، منافاتی ندارد چرا که عدد کشته‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز از سی و شش نفر کمتر نیست به اتفاق همه کس و بیشتر هم گفته‌اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آنحضرت کشته شده، شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش به دست علی علیه السلام آمده باشد و باقی کفار را به آن تیغ کشته باشد و در آن زمان که به آن تیغ

---

۱. *مناقب خوارزمی* ص۱۶۷؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج۱ ص۲۹.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۳ ص۲۹۴ - ۲۹۷ از شعراء، حدود سی بیت شعر در این خصوص آورده است.

۳. *مناقب خوارزمی* ص۱۶۷.

حَرب می‌کرد، مَلَک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات مخالفین آمده که «ذوالفقار» از آسمان نازل شده و نزد ما این صحیح است و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره‌اش به آن اشاره نموده و شعرش این است:

و حَيْثُ الوَميض الشعشعانّي فايض مِنْ المصدر الأعلىٰ تبارك مصدرا
فَلَيسَ سُواعٌ بَعدَ ما بِمُعَظّم و لا اللاتُ مَسجوداً لَها و مُعَفَّرا[1]

؛ یعنی تا برق تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تا بید، نه «سُواع» را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیش «لات» پیشانی بر زمین نهاد. سُواع و لات نامهای بُتانی است که کفار تعظیم آنها می‌کردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته «ومیض»، برق است و آن را استعاره کرده به نور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و «مصدر»، موضع صدور است که به معنی رجوع باشد و مراد از «اعلی»، علو شأن است نه بلندی جهت و «تبارک» به معنی بارک است و برکت، نمو و زیادتی است؛ مراد آنکه مکان شریفی که فخر کرده به آن سدرة المنتهی وفایض شده بر او نور از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است که قدمگاه علی علیه السلام شده و ملایک را محل تعجب گشته و شرف از آن زیاده نمی‌شد و تا آنحضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده.[2]

یکی از معاندین اهل سنت انکار آمدن «ذوالفقار» از آسمان نموده و گفته مقصود رافضیان آن است که دروغی بر علی علیه السلام ببندند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته که آمدن «ذوالفقار» از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ، از آسمان چیزها مثل قرآن و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طعام جنّت آمده و تو نیز می‌دانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ، علی بود نه غیر او.

---

۱. کتاب *«الروضة المختاره»* ص۱۰۶.

۲. *یک بیت شعر از حکیم سنائی و دو بیت از مولوی(کاشف الحق ص۱۲۷).*

شیخ عبدالجلیل رازی در جواب گفته[1] که دروغ زن طایفه‌ای باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی نامند و آن ناصبیانند چه می‌گویند که شاید که خدا پیغمبران را به دوزخ برد و کافران را به بهشت و از برای داود و یوسف و پیغمبر ما، اثبات میل و محبت کرده‌اند و امام را جایز الخطا می‌دانند و چون ذوالفقار از آسمان بیارند شیعیان آن را معجزه رسول خدا خوانند نه معجزه علی علیه السلام و درین تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی علیه السلام مائده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر هم بیاید عجب نباشد؛ عجب آن است که واعظان شما چون دِرَّه عمر را وصف می‌کنند، یکی می‌گوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری می‌گوید که ازکبش اسماعیل بود و دیگری از پوست گوسفند شُعَیبش می‌داند نمی‌دانم که در آن سه هزار سال آن پوست را که نگاه می‌داشت تا دِرّه او شود؟! و اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار راکشد قلعه‌های کفر راگشاید و قواعد اسلام را ممهّد گرداند، خدای تعالی از آسمان به مصطفی صلی الله علیه و آله فرستد و او به داماد و پسر عمّ خود دهد، یا دست از آن بباید داشت و یا انکار این نباید کرد.

حدیث دیگر آنکه در «مُسند احمد حنبل» مذکور است[2] و در «مناقب» خوارزمی مسطور[3] و در اَلْسنهٔ اهل حدیث مشهور است که رسول خدا فرمود که **«ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله؛ فقال: ابوبکر اَنَا هو یا رسول الله؟!قال: لا. قال عُمَر: انا هو یا رسول الله؟ قال: لا ولکنّه خاصف النعل. و کان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمه»**؛ یعنی رسول خدا خطاب به اصحاب نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تأویل قرآن

---

۱. *النقض عبدالجلیل رازی ص ۵۶۶ الی ص ۵۷۰.*

۲. *مسند حنبل ج ۳، ص ۳۳ [فضائل الصحابه حنبل ج ۲، ص ۶۳۷].*

۳. *مناقب خوارزمی ص ۲۶۰ با مختصر تفاوت.*

چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن. پس، از آن میانه ابوبکر پرسید که آن کس من باشم یا رسول الله؟ گفت: نه. بعد از آن عُمر گفت: یا رسول الله، آنکس من باشم؟ فرمود: نه ولیکن آنکه من می‌گویم خاصف نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه می‌کند. و اتفاقاً در آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام در حجرهٔ فاطمه علیها السلام نَعلَین رسول خدا را که محتاج پینه زدن شده بود، پینه می‌زد.

و در بعضی از روایات تتمهٔ این حدیث است و در «صحیح مُسلِم» و در «جمع بین الصِحاح الستّه» حدیثی جداگانه[1] است و به سند جداگانه نقل شده که از رسول خدا مروی است و خوارزمی به اسناد خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده[2] که جمعی از قریش در رَحبَه جمع شدند و هرکدام حرفی می‌زدند تا آنکه رسول را غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت:

«لتنتهن یا معشر قریش اولیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل: یا رسول الله هو ابوبکر؟ قال: **لا** فقیل عمر. قال: **لا ولکنه خاصف النعل فی الحجرة اوالذی فی الحجرة خاصف النعل»**؛ یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از این اراده‌ها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید هرآینه برانگیزد خدا بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد در ایمان به خدا یعنی شکی و شبهه‌ای در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را می‌زده باشد در راه خدا و چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابی بکر خواهد بود؟ فرمود: نه. دیگری گفت: پس عمر خواهد بود؟ گفت: نه ولیکن خاصف نعل است در حجره یا به این روش فرمودکه آن کسی که در حجره خصف نعل می‌کند. و اتفاقاً بند نعلین رسول خدا پاره

---

۱. *صحیح ترمذی ج۵ ص۶۳۴؛ فضائل الصحابه حنبل ج۲ ص۶۴۳؛ الطرائف ص۷۰ و عمدة ابن بطریق ج۲ ص۲۸۳ نهج الحق ص۲۲۰ از «جمع بین الصحاح الستة» نقل کرده‌اند.*

۲. *مناقب خوارزمی ص۱۴۲.*

شده بود و حضرت ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام به مرمّت آن مشغول بود در حجرهٔ فاطمه علیها السلام و هنوز به آن مشغول بود که این خبر به او رسید.

و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقَین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تأویل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر به ظاهر قرآن، باکفّار در آن وقت به موجب **﴿ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ عَلىٰ بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ ﴾**[1] می‌گفتند نفرستاده حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیت و احکام؛ پس متعیّن شد قتال با ایشان تا ایمان آورند و حضرت رسول خدا به قتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج به دین اسلام در آمدند و اهل بَغی و خوارج چون تأویل قرآن کردند و به آن تاویل مدّعی خلافت از برای خود بودند و به مطابق مشتهیات خود به چیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود، قرآن را از مدلول خود گردانیدند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم به سبب تأویل، با ایشان قتال کرد و شافعی گفته: «**لو لم یقاتل امیرالمؤمنین البُغاة ماکُنّا نَعلَم کیفیة القتال معهم**»[2]؛ یعنی اگر امیرالمؤمنین علیه السلام با اهل بَغی قتال نمی‌کرد، کسی از ما نمی‌دانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد. و درین دو حدیث، اشارتی است روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علی علیه السلام.

و چون حضرت رسول خدا فرمود: «**لیبعثن الله علیکم رجل**»؛ یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرمود که آن کس «**خاصِف نَعل**» است؛ پس ظاهر شد که فرستادهٔ خداست و ولایت او از جانب الله است و آنچه رسول خدا خبر داده به موجب **﴿ وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ ﴾**[3]، از پیش خود نگفته بلکه به فرمودهٔ خدا گفته است و دیگر آنکه فرمود: «**یضرب رقابکم علی الدین**»؛

---

۱. سوره *انعام*، آیه ۹۱.

۲. *الام* ۲۳۳/۴ مختصر تفاوت در عبارت.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا مخصوص امام است و دیگری را نمی‌رسد که آن کار تواند کرد و آن **«خاصف نعل»** است و باز فرمود: **«یقاتل علی تأویله کما قاتلت علی تنزیله»** و کاف از برای تشبیه است؛ یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلیّت و شبیه بودن به رسول است؛ پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر. بلی رسول خدا را تولیت این امر نظر به ظاهر قرآن است و از او نظر به باطن و هر که منکر تأویل باشد چنان است که مُنکِر تنزیل بوده چه هردو صورت، قتال در راه دین است و اول با رسول رب العالمین بود و آخر با وصی و امام و جانشین؛ پس ظاهر شد که مراد آنحضرت از این دو حدیث، امامت امیرالمؤمنین علیه السلام است نه چیزی دیگر و سید حِمْیَری و عَبْدی و غیرهما از شعرا این معنی را به نظم آورده و یکی را درین معنی چند بیت لطیف است و یک بیت از آن، این است:

إذا قال احمدان خاصف نعله لمقاتل بتأوِیل القرآن

حدیث دیگر آنکه احمد حنبل در «مُسند» آورده[1] که رسول صلی الله علیه و آله روزی امام حسن را به دستی و امام حسین را به دست دیگر گرفته بود و می‌فرمود که **«مَن اَحبَّنی و اَحَبَّ هذین و اباهما و اُمَّهما، کان فی درجتی یوم القیامة»**؛ یعنی هرکه دوست دارد مرا و هرکه دوست دارد این هردو را و دوست دارد پدر این هردو را و دوست دارد مادر این هردو را، با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت. و هرکه با آنحضرت و در درجهٔ او باشد، از آتش دوزخ البته دور خواهد بود و این مضمون را به نظم آورده‌اند:

لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة

المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمة

و این بیت به برکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ

---

۱. مسند حنبل ج ۱، ص ۷۷.

است به هر مطلب که بخوانند به اجابت مقرون است و مجرّب.

و ایضاً در «مُسند احمد حنبل» و در «جمع بین الصحیحین» و در «جمع بین الصحاح الستّه» مذکور است که رسول خدا روزی خطاب به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده فرمود: «لایحبك الامؤمن و لایبغضك الا منافق»[1]؛ یعنی یا علی، دوست نمی‌دارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد، یعنی اقرار به دل و زبان و تصدیق به جنان و عمل به ارکان داشته باشد، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر آنکه منافق باشد، یعنی دلش با زبان یکی نباشد به زبان کلمه گوید لیکن در دل از خدا و رسول بیگانه باشد ومنافق به قول خدا از رحمت الهی دور و به لعن الهی ابداً گرفتاراست و در کتاب کُلینی مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر عصا به دست گرفته در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «علیٌّ خیر البشر من ابیٰ فَقَد کفَر معاشر الانصار ادِّبوا اولادَکم علی حبِّ علی بن ابیطالب علیه السلام فمَن ابیٰ فلینظُر فی شأن اُمّهِ»[2]؛ معنیش اینکه جابر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر ازکل بشر بهتر است و هرکه از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب باگروه انصار نموده می‌گفت: ای جماعت انصار! اولاد و فرزندان خود را پرورش دهید به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و به زیور دوستی آنحضرت دلهای ایشان را مُحلّی و مُزَیّن گردانید و هرکدام از اولاد شما از محبت آنحضرت سر باز زند، تحقیق حال مادرش کنید که آن قصور البته از جانب مادر اوست[3]؛ و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اوّلاً به طلوع و رغبت با خلفای ثلاثه بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمروعاص و مُغَیرة بن شُعْبَه و اَبوهُرَیرَه و ابوموسی اشعری و ابواعول السلمی و سعد بن ابی وقّاص و حَسّان بن ثابت و

---

۱. مسند حنبل ج۲، ص۹۵؛ *الطرائف* ص۶۸ و ۶۹؛ *نهج الحق* ص۲۱۹ *از جمع بین الصحیحین*؛ *الطرائف* ص۶۹، *نهج الحق* ص۲۱۹ *از جمع بین الصحاح الستّه*.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۳ ص۶۷.

۳. *کاشف الحق دو بیت شعر از حکیم سنائی دارد*(ص ۱۳۰).

اولاد عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر و مروان حکم و غیرهم.[1]

و ارباب سِیَر نقل کرده‌اند[2] که ابودُلَف عجلی که از علمای نامدار است غلو او در تشیع مرتبه‌ای بود که روزی در مجلسی می‌گفت که هرکه در تشیع علو ندارد، ولدالزناست! پسرش با مصاحبان گفت که من در تشیع غلو ندارم. چون این خبر به او رسید، گفت: الله اکبر! راست می‌گوید من مادر او را خریده‌ام استبراء ننموده با او مباشرت کردم و حرام زادگی او از آن است.[3]

و از اُمّ السَّلَمه مروی است که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**لایُحِبُّ علیاً منافقٌ وَ لایُبغِضُهُ مُؤمنٌ**»[4]

و مُسلِم و تِرمذی و نَسائی که از اکابر محدّثین اهل سنت‌اند از زِرّ بن حُبَیشْ که از اکابر تابعین است نقل کرده‌اند[5] که او گفت: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که گفت: «**وَ الَّذی فَلَقَ الحَبَّة و بریء النسمة انه لَعَهِدَ النَّبیُّ الامّیُّ** صلی الله علیه و آله **إلَیَّ ان لا یحبّنی الا مؤمنٌ و لا یبغضنی الا منافقٌ**»؛ یعنی قسم به آن کسی که شکفت و رویانید دانه را و آفرید آدمی راکه عهد کرد نبی اُمّی با من و معهود است میانه من و آن پیغمبری که از مکه بود، چه مکه را «اُمُّ القُریٰ» گویند یعنی مادر شهر ها و قریه‌ها وآنحضرت منسوب به آنجاست، که دوست نمی‌دارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمی‌دارد مرا مگر کسی که منافق باشد اگر عارف معارف احوال اصحاب مودّت و ارباب شقاق را به زیادتی احتیاج باشد به واقعهٔ «لیلة العقبه» و ظهور نفاق جمعی که ایشان را از اصحاب می‌شمارند رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلاً انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

---

۱. *کاشف الحق* یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۰).

۲. *کشف الیقین* علامه حلّی ص ۴۸۲؛ و *فیات الاعیان* ج ۴ ص ۷۵؛ *مجالس المؤمنین* ج ۲ ص ۴۱۰.

۳. یک بیت شعر دارد (ص ۱۳۱).

۴. *صحیح ترمذی* ج ۵، ص ۴۰۰

۵. *صحیح مسلم* ج ۱ ص ۶۱؛ *صحیح ترمذی* ج ۵، ص ۴۱۲؛ *صحیح نسائی* ج ۲ ص ۲۷۱.

حدیث دیگر آنکه ابوبکر احمد بن مردویه، که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است، روایت کرده[1] حدیثی از ابی ذر که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا رفتیم و گفتیم: یا رسول الله، من احب اصحابك اليك فان كان امر کُنّا مَعَه و ان کانت نائبة ما کُنّا من دونه؟ فقال: **«هذا عليٌ اَقدَمُكُمْ سلماً و اِسلاماً»**؛ یعنی کیست دوست‌ترین اصحاب به سوی تو اگر روزی کاری افتد ما نیز با او شریک باشیم و ظاهراً مراد از این امر، فوت آنحضرت باشد؛ یعنی اگر واقعه‌ای ناگزیر واقع شود ما با او باشیم؟ پس آنحضرت در جواب فرمود که آن علی است و دوست‌تر است از همه کس نزد من که او پیش از همه کس اسلام آورد و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده و فرمانبرداری خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مأمورات و مَنهیّات اشتغال فرموده. و درین سؤال و جواب قراین واضحه است بر آنکه مرادِ سؤال کننده و جواب دهنده نیست، الاّ خلافت؛ چه اول پرسیدند که دوست‌ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه‌ای افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت اول به طریق اشاره که این است علی پس فرمود که **«اَقدَمُكُم»** بجای دلیل است برین مُدّعا یعنی او را است اهلیّت تقدیم بر جمیع امت. اینها همه قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آنحضرت کسی شایسته جانشینی نیست امّا از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه می‌گفت همان احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امارت لشکر یا امیر جمعی باشد! حضرت الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل و جان بی‌انصافان و معاندان امیرمؤمنان را شکسته و خسته گرداند بحقّ النبی و آله الامجاد.

---

[1] *الطرائف ص ۲۳، نهج الحق ص ۲۱۴ از مناقب ابن مردویه نقل کرده‌اند.*

حدیث دیگر آنکه حنبل در «مُسند» خود به چندین طریق نقل نموده[1] که حضرت رسالت پناهﷺ فرمود: «**مَنْ آذی علیاً فقد آذانی أیّها الناس من آذی علیاً بعث یوم القیامة یهودیاً او نصرانیاً**»؛ یعنی هر که ایذا و آزار کند علی را و برنجاند او را، پس به درستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که مرا رنجانیده. و اگر کسی قطع نظر از این حدیث کند و به موجب «**لَحمُكَ لَحمی و دَمُك دَمی و نَفسُكَ نَفسی**»[2] که نیز پیغمبر ماﷺ مکرّر خطاب به آنحضرت فرمود، چه مکرر مذکور شد که تا رسول خدا از جانب الله، شاه ولایت پناه را به شرفی سر افراز نیافته به حکم ﴿ **وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى إِنْ هُوَإِلاَّ وُحْيٌ يُوحىٰ** ﴾[3] اظهار آن نفرموده و به حکم آیۀ مبارکه مباهله و اشاره پیغمبرﷺ به حدیث مذکور، آن کسی که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت او گوشت رسول باشد، ایذای او یقین که ایذا و آزار رسول خدا خواهد بود و بعد از آن پیغمبر خدا فرمود: ای گروه مردمان! هرکه ایذا و اهانتی رساند علیؑ را، برانگیخته می‌شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طایفه خواهد شد. و از این حدیث مشخص می‌شود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخرالزمان نخواهد بود که انبیای سابقه آن همه آرزو می‌کرده‌اند که از امت او باشند.

و در حدیث قُدسی آمده که حضرت عِزَّت - *جلّ شأنُهُ* - می‌فرماید که هرکه دشمنی با دوستی از دوستان من کند، با من دشمنی کرده‌است. و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد، دشمنی با سیّد اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهداء که بعد از پیغمبر مهتر و بهتر و سید و سرور دوستان خدایند چه نتیجه خواهد داد؟ و چگونه ثمره خواهد داشت؟

---

۱. *مسند حنبل* ج۳، ص ۴۸۳.

۲. *احقاق الحق* ج۴، ص ۴۸۴؛ ج۱۵، ص ۶۶۴.

۳. سوره نجم، آیه ۳.

و چون دوستی علی موجب داخل شدن بهشت و دشمنی و ایذای او موجب دوزخ است، اقتدا به او واجب باشد و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار او است و آزار او آزار خدا و رسول است؛ و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری اوامر اوست و ترک مناهی او؛ پس هرگاه کسی بعد از رسول خدا دیگری را بر او مقدّم دارد، فرمانبرداری او نکرده و از طریقهٔ دوستی او به در رفته در سلک دشمنان و موذیان او منتظم شده و از طریق نجات به در رفته و گمراه گشته؛ پس تقدیم آنحضرت عقلاً و سمعاً واجب باشد.

و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده[1] که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم و با علی علیه السلام مصافحه کردم، به خاطرم رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده‌ام که هرکه با علی علیه السلام مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی، این حدیث صحیح است یا نه؟ آنحضرت فرمود: صَدَقَ رَسولُ الله! هرکه با من مصافحه کند داخل جنت می‌شود. و ایضاً نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شأن علی علیه السلام چه می‌گوئی؟ گفت: در شأن کسی چه توان گفت که او را سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی‌آدم این جمعیّت دست نداده باشد: چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت؛ و شجاعت و دلیری را با رأی و تدبیر؛ و علم را با عمل و این بیت خواند:

انا عبدالفتی أنزل فیه هَل أتیٰ   إلیٰ مَتی أکتمه أکتمه إلی متی[2]

؛ یعنی من بندهٔ آن جوانم که نازل شده است در شأن او سورهٔ مبارکه «هَل آتیٰ» به سبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را؟ تا کی پنهان توانم

---

۱. *مجالس المؤمنین* ج ۲ ص ۷۴ از «*شرح دیوان میبدی*» نقل کرده است.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۳ ص ۸۸ به جای «*عبدالفتی*»، «*مولی الفتی*» ذکر شده.

داشت؟

و هر چند ظاهر است که خواب را نجم کبری ساخته است و مدّعایش آنکه خود را از اهل بهشت وانماید آخر به آن حدیث خود قائل است که پیغمبر خدا فرمود که «مَن صافَحَ علیاً دَخَل الجنّة»[1] و شافعی اگر چه مخالف است و دشمن باری، اعتراف دارد که بنده و غلام امیرالمؤمنین علیه السلام است و به آنحضرت محبت ورزیدن درجه‌ای است عُلیا و مرتبه‌ای است اَسنیٰ که ادعای آن می‌نماید و به آن نازش دارد؛ پس سروری که مخالفان به مناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر خدا به خلافت و امامت اولیٰ خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب و معایب از ایشان وانمایند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.[2]

حدیث دیگر آنکه در «مُسند احمد حنبل» آورده[3] که ابوبکر و عمر خطبه کردند و از رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبیدند. آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود و پیغمبر قبول فرمود و او را به علی تزویج کرده و در بعضی روایات است که چون ایشان فاطمه را خطبه نمودند آنحضرت فرمود که **«انی منتظر امر الله فیه»**؛ یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی می‌کشم و هرچه حق تعالی امر نماید، به آن عمل خواهم نمود. و در سن سیدة النساء در حین تزویج خلاف کرده‌اند؛ بعضی گویند پانزده ساله بود و بعضی کمتر گفته‌اند و اصح اقوال آن است که در آن وقت ده ساله بود؛ چه هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و در سال دوم از هجرت تزویج واقع شد و آنکه در جواب آنها فرمود کوچک است، می‌شاید که دوبار خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و می‌تواند بودکه چون ابوبکر و عمر در سن شیخوخیّت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده که در زن

---

۱. *مناقب خوارزمی ص۳۱۶.*

۲. *کاشف الحق چهار سطر کم دارد(ص ۱۳۲).*

۳. *فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۱۴؛ نهج الحق ص ۲۲۲ از مسند حنبل نقل کرده.*

و شوهری رعایت حال فرزندان می‌کنند نسبت به ایشان فرموده باشد که کوچک است و شما بزرگ سالید و پیر، و عُمْر و سن زن و شوهر می‌باید که نزدیک هم باشد. به هر تقدیر، به ایشان ندادند و به علی‌ؑ تزویج کردند و این حال نیز صریح است در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از «صحیح بخاری» ظاهر می‌شود که در ماه صفر بود و چون آنحضرت خواستگاری فاطمهؑ نمود، رسول خدا فرمود که «مرحباً و اَهلاً» از مال دنیا چیزی نزد تو هست؟ گفت: زرهی و اسبی دارم. حضرت رسالت فرمود: تو را اسب ضرور است، زره را بفروش. زره را به چهارصد و هشتاد درهم به عثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد. آنحضرت مشتی از آن را به بلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را به اُم السَّلَمَه داد که در جهاز فاطمه صرف کند. درین اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را به زنی به علی بده. پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده خطبه بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب به نکاح خوانده فرمود که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را به علی بدهم و من او رابه زنی به مَهر چهارصد مثقال نقره به علی دادم، ای علی! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و به روایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز خطبه خواند و بعد از آن پیغمبر در حق ایشان دعا فرموده گفت: **«جمع الله شملكما و اسعد جدكما و بارك عليكما و اخرج منكما كثيراً طيباً»**.

پس امر فرمود که تا خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می‌ربودندو آن سنّت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمهؑ را با اُم السَّلَمَه به خانه علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و ازکوزهٔ ایشان آب خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود از آن آب وضو بسازند و بخورند و مقداری از آن آب به ایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمهؑ به گریه درآمد حضرت رسالت پناه فرمود که فاطمه، تو را به کسی داده‌ام که اسلام او از همه پیش و خُلق او

از همه بهتر و علم و عرفان او به خدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت من است؛ به خدا قسم که تزویج کردم ترا به کسی که سید دنیا و آخرت است و عبارت آنحضرت این است: «**ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتك سیداً فی الدنیا و سیداً فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین**»[1] و به روایتی دیگر آنکه در آخر فرمود: «**بعلك لایقاس علیه احد من الناس**»؛ یعنی شوهر تو شوهری است که او را به دیگری از مردمان قیاس نمی‌توان کرد.[2]

و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر درکتابهای خود ذکر کرده‌اند به این عبارت که اکابر اصحاب، فاطمه را خواستگاری نمودند و حضرت رسالت پناه هرکدام را به روشی عذرخواهی کرد و او را به علی علیه السلام داد و در سوره مبارکه الرّحمن ﴿ **مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ** ﴾[3] را ابن عباس، به علی علیه السلام و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را به رسول خدا و لؤلؤ و مرجان را به حسن و حسین، چنان که قبل ازین گذشت.[4]

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است[5] که فاطمه علیها السلام را نزد الله تعالی نُه نام است: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته‌اند که چنانچه فرزند را از شیر باز می‌گیرند، او را از شر و بدی بازگرفته‌اند؛ پس آنحضرت فرمود که هرگاه او را امیرالمؤمنین علیه السلام خواستگاری نمی‌کرد، او را کفوی نمی‌بود تا روز قیامت از زمان آدم صفی علیه السلام تا هرکه آخرین فرزندان او باشد.[6]

و زَمَخْشری که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور آن

---

۱. *فضائل الخمسه* ج۲ ص۱۱۹ - ۱۲۱.

۲. *کاشف الحق دو بیت شعر آورده است (ص۱۳۳).*

۳. سوره *الرحمن، آیه* ۱۹.

۴. *نهج الحق ص*۱۸۸.

۵. خصال شیخ صدوق، *باب التسعة.*

۶. *دو بیت شعر از ملانظیری دارد (ص۱۳۴).*

طایفه ثِقَه و مأمون است نقل کرده که رسول خدا فرمود که «**فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بَعلها نور بصری و الائمه من ولدها أُمناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی**»[1]؛ یعنی فاطمه، روح و باعث زندگی دل من است و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل او به هم خواهند رسید امینان پروردگارند و ریسمانی‌اند کشیده شده میان او و آفریدگان او، هرکه چنگ زند به ایشان و متوسل به ایشان شود، نجات می‌یابد و هرکه از ایشان دوری جوید و به خلاف راهی که ایشان می‌روند برود، هلاک می‌شود و ناچیز می‌گردد.

و ثَعلَبی[2] که از مفسّران اهل سنّت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده ﴿ **وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً** ﴾[3] به اسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «**یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض**»؛ یعنی ای گروه مردمان! به درستی که من گذاشتم در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هردو کنید و تابع این هردو شوید، هرگز گمراه نشوید بعد از من و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگر است و آن دو چیز: یکی کتاب خداست که آن ریسمانی است کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در او زند گمراه نمی‌شود؛ و یکی عترت من که اهل بیت من است هرکه پیروی ایشان نماید از بادیهٔ هلاک به معمورهٔ نجات برسد و این هردو از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمی‌شوند تا روزی که در کنار حوض کوثر به من رسند.

---

۱. *نهج الحق ص۲۲۷ از زمخشری و احقاق الحق ج۴ ص۲۸۸ از «مناقب» زمخشری ص۲۱۳.*
۲. *عمدة ابن بطریق ص۱۱۶ از تفسیر ثعلبی نقل کرده؛ نهج الحق ص۲۲۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده.*
۳. *سوره آل عمران، آیه۱۰۳.*

و در جمع بین الصحیحین از رسول خدا روایت نموده[1] که آنحضرت فرموده که **«انما انا بشر یوشك ان یأتینی رسول ربّی فاجیب و انا تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی خیراً».**

؛ یعنی به درستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی به طلب من آید که دوست را به دوست رساند و من اجابت کنم[2] و به جانب دوست پرواز کنم و من می‌گذارم در میان شما امت، که جن و اِنس اید، دو چیز نفیس بزرگ مصون از حوادث را حق تعالی حافظ است آن هردو را: یکی از آن دو کتاب الله است و دروست هدایت و نور، باید که متمسک به آن شوید و به آن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید؛ و یکی دیگر از آن دو، اهل بیت و عترت منند؛ به یاد دهد حق تعالی شما را در اهلبیت من خیر و خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید.

و احمد حنبل در «مسند» خود از ابوسعید خُدری نقل کرده[3] که رسول خدا فرمود: **«انّی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین و احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیت أَلاٰ وَ انّهما لَن یفترقا حتی یردا علی الحوض»**؛ یعنی به درستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک به آن جوئید و چنگ در آن زنید، هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و به درستی که این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند به

---

۱. *الطرائف* ص۱۲۲ از *جمع بین الصحیحین*.
۲. یک بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص۱۳۵).
۳. مسند حنبل ج۳، ص۱۷.

من در کنار حوض کوثر.

و ایضا احمد حنبل در مُسند[1] از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابرش آمد پس آنحضرت فرمود که یا علی، نزدیکتر آی و به من نزدیکتر شو و چون نزدیک شد فرمود که **«یاعلی، خلقت انا و انت من شجرة واحدة؛ انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین اَغصانها، من تَعَلَّق بِغُصنٍ منها ادخله الله الجنة»**؛ یعنی ای علی، آفریده شده‌ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن توئی و حسن و حسین شاخه‌هااند که از آن شاخ به هم رسیده‌اند و هرکه چنگ به شاخه‌ای از آن درخت زند و متوسل به آن شود، حق تعالی اورا داخل می‌کند در بهشت.

حدیث دیگر که «مُسند احمد حنبل» مزیّن به آن شده این است که رسول خدا فرمود که **«النجوم امانٌ لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض»**[2].

و صدر الائمه موفق ابن احمد بن مکی نیز این حدیث را به همین طریق روایت نموده[3] و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مراهل آسمان را؛ پس هرگاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد؛ چنانچه به سبب وجود ستارگان، خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرود نیاید واهلبیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی الهی‌اند باز داشته شده است زمین که به جنبش و اضطراب در نمی‌آید و اهل خود را به وزر و وبال و نکال ضلال گرفتار نمی‌سازد.

---

۱. *امالی طوسی ص ۶۱۱.*

۲. *فضائل الصحابه ج ۲، ص ۶۷۱؛ الطرائف ص ۱۳۱ از مسند حنبل نقل کرده است.*

۳. *الطرائف ص ۱۳۱ از خوارزمی نقل کرده است.*

و چون به قول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است، پس اگر به حسب ظاهر از منصب خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و یا مدتی پنهان و مستورگردند بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می‌داند، همان اثر با وجود ایشان مترتّب است و الحال انتفاع خلق به مآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان - *علیه صلوات الله الملك المنان* - مانند انتفاع آفتاب است در روز ابر[1] و هرگاه حضرت رسول خدا فرموده باشد که اهلبیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان و استقامت زمین و زمانند و امیرالمؤمنین علیه السلام از باقی اهل بیت در همه چیز زیادتی داشته باشد، این معنی در اثبات امامت آنحضرت، اتمّ و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی است و در ثبوت مطلوب دلیلی وافی است و بیماران محبت او را شربتی شافی است و اگر چه درکتب احادیث مخالف و مؤالف احادیث صریحه داله بر امامت آنحضرت بسیار است رعایتاً للاختصار به همین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین رحمه الله در متن «تجرید» اشاره به بعضی از این احادیث نموده و بر همان الزام معاندین فرموده و گفته: «**العصمة و التنصیص مختصان بامیرالمؤمنین علیه السلام مخاطبا لاصحابه سَلِّموا علی علیٍ بامیر المؤمنین و انت الخلیفة من بعدی؛ و حدیث الغدیر المتواتر و حدیث المنزلة المتواتر لقوله: انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دِینی**»[2]؛ یعنی عصمت و نص هردو مخصوص به آنحضرت است و دیگر از اصحاب را نبود بغیر آنحضرت که معصوم باشند یا نصّی در شأن او واقع شده باشد و از جمله نصوص آنحضرت: یکی آنکه پیغمبر خطاب به اصحاب خود نموده فرمود که بر علی علیه السلام به لفظ «امیرالمؤمنین» سلام کنید؛ و یکی آنکه با او گفت که تو خلیفه و وصی منی بعد از من؛ و دیگر آنکه مردم را در روز غدیر خم جمع نموده منبر

---

۱. *یک شعر از مولوی دارد (کاشف ص۱۳۶).*

۲. *تجرید الاعتقاد خواجه نصیر ص۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۳۰ و ۲۳۱.*

ساخت و خطبه خواند و فرمود که **«اَلَستُ اَوْلیٰ بکم من انفسکم»** چون بلی گفتند فرمود: **«من کنت مولاه فعلی مولاه»** تا به آخر و چون پیغمبر خدا به حکم آیه کریمهٔ **﴿ اَلنَّبِیُّ أوْلیٰ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴾**[۱] اَولیٰ به تصرف مؤمنان است از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه خطاب رب الارباب صادر شده که **﴿ لاٰتَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ ﴾**[۲]که مبادا در هر دو صورت غبار ملال بر آئینه خاطر آن سرور نشنید پس نظر به خطاب مستطاب جناب رسالت پناه و تلفظ به لفظ **«من کنت مولاه»** الی آخره، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور ما صدق است آنچه راکه مختص رسول خدا بوده سوای نبوت به نص آیه مبارکه مباهله و احادیث معتبره و سایر ادله؛ پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نجوی نمودن خلاف فرمودهٔ خدا و تمرد فرمان الهی باشد، چگونه خواهد بود حال کسانی که غصب حقوق او نموده باشند و پیروان ایشان از این جاده ضلالت به کدام منزل خواهند رسید؟

حدیث دیگر حدیث منزلت است که مانند حدیث غدیر متواتر است که پیغمبر خدا خطاب به آنحضرت فرموده گفت: **«انت منی بمنزلة هارون من موسی»**[۳] و یکی دیگر آنکه فرمود: تو خلیفه و وصی منی بعد از من و توئی قاضی دین من و لفظ «دین» در این حدیث به کسر دال است؛ یعنی حکم کننده در دین من بعد از من و چون هریک از این احادیث مفصلاً و مشروحاً ذکر شده در اعاده آن شروع نمی‌رود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر این ادله گفته[۴] این است که هریک از این احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که به شهادت علمای

---

۱. سوره احزاب، آیه ۶.
۲. سوره حجرات، آیه ۲.
۳. احقاق الحق ج۴ ص۷۸، ۱۰۰، ۱۶؛ ج۵ ص۳۷ - ۴.
۴. شرح قوشچی بر تجرید ص۴۷۸.

ایشان منع آن مکابره است و در صحت هیچیک از آن، حرف نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه به آن اشاره نموده، یکی آیه ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ**﴾[1] است؛ و یکی آیهٔ ﴿**كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ**﴾[2]؛ و یکی آیهٔ ﴿**أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**﴾[3] و تفسیر هریک گذشت و این فصل در این مقام صورت اتمام یافت و الله اعلم بالصواب.

---

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

فصل پنجم: فضائل حضرت علی علیه‌السلام

فضائلی که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی و بدنی و نفسی او شده و آن اگر چه بسیار است بجهت اختصار به دوازده فضیلت اکتفا می‌نماید چه اخطب خوارزمی در «مناقب» از جمهور نقل کرده که از عبدالله عباس رضی‌الله‌عنه روایت نموده‌اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: **«لو ان الرياض اقلام و البحر مداد و الجن حُسّاب و الانس كُتّاب ما احصوا فضائل على ابن ابيطالب عليه‌السلام»**[1]؛ یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مرکّب و جنّیان حساب کننده و آدمیان نویسنده، نمی‌توانند شمردن فضایل و کمالات علی علیه‌السلام را و کسی که رسول در شأن او چنین فرموده باشد چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن؟! لیکن بجهت حجت، همان عدد مذکور نقل کرده می‌شود:

فضیلت اول: علم است و خلافی درین نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت‌اند - خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینه و معارف حقیقیه -؛ زیرا که او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یادگرفتن داشت و او را همچو رسول خدا معلّمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت به سر می‌برد و یک ساعت و یک لحظه از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول را کمال شفقت و محبت با او بود و میل تمام به یاد گرفتن او

---

۱. *مناقب خوارزمی* ص۳۲ و ۳۲۸، *الطرائف* ص۱۳۹.

داشت و نهایت سعی و جد به جای می‌آورد تا آنکه به مرتبه‌ای رسید که آنحضرت فرمود: «**انا مدینة العلم و علی بابها**»[1] و بار دیگر در حق او فرمود «**اقضاکم علی**»[2] یعنی در میان شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که علی می‌کند تواند کرد بلکه او داناترین همه بود بر اجرای احکام الهی و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه می‌گوید[3] آنچه مجملش این است که جمیع علوم منتهی به آنحضرت می‌شود چه معتزله، که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند و همهٔ مردمان از ایشان یاد گرفته‌اند، شاگرد واصل ابن عطایند و او شاگرد ابوهاشم است و ابوهاشم شاگرد محمد بن حَنَفیّه [فرزند علی علیه السلام] است و او از پدر یاد گرفته است و اما اشعریه، نسبت تعلیم به ابوالحسن اشعری می‌رسانند و او شاگرد ابوعلی جبائی است و او یکی از تلامذهٔ مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آنحضرت است و امامیه و زیدیه خودظاهر است که علمشان به علم حضرات ائمه علیهم السلام می‌رسد و علم ایشان از علم آنحضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابویوسف و محمد بن الحسین و غیر ایشان علم از ابی حنیفه فراگرفته‌اند و شافعی از محمد بن الحسین و او از ابی حنیفه چنانکه گذشت و احمد بن حنبل از شافعی فراگرفته پس علم او هم به ابی حنیفه برمی‌گردد و ابوحنیفه و مالک از امام جعفر صادق علیه السلام وعلم امام جعفر به آنحضرت منتهی می‌شود و در صحابه از ابن عباس فقیه‌تری نبوده و او شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است و علم تفسیر قرآن را مردم از هر راه که می‌برند به ابن عباس می‌رسانند و او از حضرت امیر شنیده وکسی با او گفت که نسبت علم تو با پس عمّت یعنی علی علیه السلام درچه مرتبه‌است؟ در جواب گفت که هم چنان که یک قطره به بحر محیط.

و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آنحضرت است، چه

---

۱. *کفایة الطالب* ص ۲۲۰؛ *مستدرک الصحیحین* ج ۳ ص ۱۲۶.

۲. *تاریخ الخلفاء* ص ۶۶؛ *کفایة الطالب* ص ۲۲۶.

۳. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱، ص ۱۶ - ۳۰.

شِبلی و بایزید بسطامی و جُنَید و سری سقطی و معروف کَرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلام بودند و خِرْقه صوفیان تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و دَیری و مرشدی که بوده به آنحضرت می‌رسد و اما علم نحو عربیت، همهٔ علمای زمان معترفند و می‌دانند که از انشاء اوست و ابی الاسود دُئلی جامع آن است و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیل داد و به تدریج زیاد شد و اما علم کلام، خود اصل همه از کلام اوست و ازخطبه‌های. او تا اینجا مجملی ازکلام ابن ابی الحدید است.

اما باید دانست که بعضی از سنیان بنا بر آنکه خواسته‌اند که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند ایشان را از روی شاگردی و خدمتکاری به امامان ما منسوب ساخته‌اند و بعد از این در محلش بیان خواهد شد که سلسله صوفیه به ابوهاشم کوفی منتهی می‌شوند و او تابع معاویه و به ظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و جمعی از متأخرین شیعه گول سنیان خورده‌اند و صوفیه را از اهل حق پنداشتند و ندانستند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان ائمه باشند خوبی ایشان از این بیرون نمی‌آید که اگر از این خوبی ایشان بیرون آید لازم می‌آید که اصناف معتزله و اشاعره و ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند؛ زیرا که نسبت شاگردی ایشان به امامان ما - *علیهم السلام* - ثابت است[1] و یقین است که جمیع صحابه در مسائل واحکام رجوع به او می‌نمودند و حل مشکلات همه، او می‌کرد و هرگز او را بغیر از رسول خدا به دیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مروی است[2] که شبی در خدمت آنحضرت بودم ازاول شب تا طلوع صبح در «باء» بسم الله سخن می‌گفت!! و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت، خودر جمیع فصحاء و بلغاء

---

۱. *شش سطر در کاشف الحق نیست (کاشف ص۱۳۸).*

۲. *«کتاب سعد السعود» ابن طاوس ص۲۸۶.*

کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق می‌دانند.

و در «صحیح مسلم» مسطور است که آنحضرت فرمود که «**سلونی عن طُرُق السماء فإنّی اعرف بها من طرق الارض**»؛ یعنی سؤال کنید از من، راهها و کوچه‌های آسمان را پس به درستی که به آنها داناترم از راههای زمین.

و ایضاً فرمود که رسول خدا تعلیم کرد به من هزار باب از علم و من از هر بابی هزارباب دیگر استنباط واستخراج نمودم.[1] و ایضاً مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید که «**لو شئت لأوقرت سبعین بعیراً من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم**»[2] و در بعضی از نُسخ است که منم تفسیر فاتحة الکتاب؛ یعنی اگر خواهم آن قدر از تفسیر و تأویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر را از آن گران بار توان ساخت و میانه متأخرین از فِرَق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بِانواعها از آنحضرت اخذ شده.

و درکتاب «مناقب خوارزمی» به سند خود از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: **قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلام تسعة و الناس جزء واحد**»[3]؛ یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت نمودند به ده قسم پس عطا کرده شد به علی علیه السلام نُه جزء و یک جزء را به جمیع مردمان دادند. و هم در «مناقب» از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**اَعْلَمُ اُمّتی بعدی علی بن بیطالب**»[4]؛ یعنی داناترین امت من بعد از من، علی بن ابیطالب علیه السلام است. و هم در «مناقب» در حدیث دیگر «**اَقضی اُمّتی**» واقع

---

۱. «الارشاد» شیخ مفید ج۱، ص۳۴.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج۲، ص۴۳.

۳. مناقب خوارزمی ص۸۲.

۴. مناقب خوارزمی ص۸۱.

شده[1]؛ یعنی حاکم‌ترین امت اوست.

و ابن طلحه شافعی درکتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرمود: **«مَنْ اَرادَ ان يَنظُرَ الى آدم فِي عِلْمه و الی نوح فی تَقْواه و الی ابراهیمَ فی خلّته و الی موسی فی هَيْبَتِهِ و الی عیسی فی عبادتِهِ فَلْيَنْظُرْ الى على بن ابيطالب»**[2]؛ یعنی هرگاه خواهد کسی که نظر کند به آدم صفی علیه السلام و مراد این است که آدم بر دیگر انبیا به سبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد به علم امیرالمؤمنین علیه السلام که مثل علم آدم است رجوع نماید[3] و معنی تتمه حدیث آنکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی راکه بهترین صفات او بود و به آن از زمرهٔ انبیا ممتاز است بداند به تقوای علی علیه السلام نظر کند که مثل آن است و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که هریک از انبیاء مذکور به یکی از این صفات مخصوص‌اند که علی علیه السلام جامع جمیع صفات مذکوره است. و هم او به طریق دیگر از ابی الحمراء نقل نموده که رسول خدا فرمود که **«الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی فی بطشه و الی ابراهیم فی خلته»** و در «کشف الغمّه» به چندین طریق نقل شده[4] و در «مناقب» نیز به دستور روایت مذکوره با بعضی از روایات درکتاب «فردوس»[5] بر این وجه مذکور شده که **«مَن احب ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته و الی میکائیل فی درجته و الی جبرئیل فی عظمته و الی آدم فی هیبته و الی نوح فی صبره و الی ابراهیم فی سخاوته و الی سلیمان فی ملکه و**

---

۱. *مناقب خوارزمی ص ۸۱.*

۲. *مطالب السئول ابن طلحه شافعی ص ۲۲.*

۳. *یک بیت شعر دارد (کاشف ص۱۳۸).*

۴. *کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۳.*

۵. *احقاق الحق ج ۴، ص ۳۹۶ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است؛ مناقب خوارزمی ص ۸۳؛ به جای «احبّ»، «ارادَ» آمده است.*

الی موسی فی شجاعته و الی عیسی فی سباحته و الی محمدﷺ **فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابیطالب»** و مضامین مذکوره مفید آن است که آنحضرت جامع جمیع صفات ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی، مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیاء؛ پس باید که از حیث جامعیت افضل زمرهٔ مقدسه نبویّه باشد و از حدیث روز خندق همین مستفاد می‌شود و صاحب «مواقف» استبعاد نموده[1] که بنابرین حدیث، لازم می‌آید که علی﵇ افضل انبیاء باشد چه هرگاه با هریک از انبیاء در افضلیت مخصوصه به آن نبی مساوی باشد و اختصاص به فضایل دیگران داشته باشد، لازم می‌آید که افضل از همه انبیاء باشد واین خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی مبین به عبارت مخصوصه متصله به حضرت رسالت پناه﵇ نقل شده باشد و معنی متواتر غیر از این نیست، استبعاد نمودن این مرد فاضل، اعتراض بر کلام رسول خدا کردن است و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف اجماعی که افاده نموده بنابر قاعدهٔ مقرره ایشان است که چون در اثبات و نفی چیزی، عاجز می‌شوند، دست به اجماع می‌زنند، کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع؟!! بلی خلاف قول او درین مدت مدید اجماع فرقه امامیه است و آنچه به نص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده‌اند که آن افضلیت به امیرالمؤمنین است از جمیع خلق الله بغیر از رسول خدا آنرا مفسده نام نهاده و ماده استبعاد کرده‌اند و از احادیث گذشته به وضوح پیوست که آنحضرت اعلم از کل است و هرکه اعلم است، به خلافت و امامت اَولیٰ است.[2]

فضیلت دوم: زهد است و هیچ کس را خلاف نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل زمان خود بود و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته‌ام[3] و از عمر بن

---

۱. *مواقف* ج۸ ص۳۶۹ به جای آن، حدیث *«من اراد ان ینظر الی آدم... آمده است.*

۲. چهار سطر اضافه و دو بیت شعر عربی دارد (*کاشف* ص۱۳۹ و ۱۴۰).

۳. *نهج البلاغه* (ترجمه شهیدی) ص ۳۷۲، حکمت ۷۷.

عبدالعزیز مروی است که گفت: «ما علمنا أحداً کان فی هذه الامة بعد النبیﷺ أزهد من علی بن ابیطالب علیه السلام»[1] و مشهور است که شخصی سوید بن غفله نام به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده دید که کاسه‌ای دوغ شتر که تغییر در بوی و طعم او به هم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نپخته بودندو پوستهای جو در روی نان ظاهر بود خشک شده نزد آنحضرت است و به زحمت تمام آن را می‌شکند و با آن دوغ تناول می‌کند! سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم. فرمود: از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی به طعامی میل داشته و روزه، او را از خوردن طعام مانع آید، بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند. پس من به کنیزک آنحضرت که فضّه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم: ای فضه! از خدا نمی‌ترسی که این آرد را پاك ننموده نخاله آن را جدا نکرده نان پخته‌ای؟ گفت: فدای او باد مادر و پدر من! او مرا امر فرموده که با نخاله بپزم و از پاک کردن نهی فرمود: و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورد تا به جوار رحمت ایزدی پیوست.

و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله رافع نقل کرده[2] که روزی به خدمت آنحضرت رفتم دیدم که وقت افطار کیسهٔ سر به مُهر حاضرکردند و در آنجا آرد جو بود و به آن افطار می‌فرمود گفتم: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! کیسه را مُهر فرموده‌اید؟ گفت: از برای آنکه حسنین علیهما السلام روغنی یا شیرینی مبادا داخل کنند از آنجهت مهر می‌کنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه راگاهی به پوست وگاهی به لیف خرما پینه می‌زد و دو جامه را به چهارده دِرهم می‌خرید یکی را به قنبر می‌داد و یکی را خود می‌پوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر بود یا به کارد یا به تیشه جدا می‌کرد و می‌فرمود که این زیادتی به کار دیگری می‌آید و سرآستین را به

---

۱. *المناقب خوارزمی ص۱۲۲ از قبیصه بن جابر نقل کرده؛ مقتل علی علیه السلام (ابن ابی الدنیا) از عمر بن بن عبدالعزیز به اختصار نقل کرده ص۱۰۸.*

۲. شرح تجرید - قوشچی ص۴۸۸.

همان نحو که بود می‌گذاشت و عمر را عزیزتر از آن می‌داشت که صرف دوختن سرآستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک یا صَعْتَر و اگر بر اینها زیاده نمودی از سبزیها و گیاههای زمین، خورش ساختی و ازگوشت مکرّر نخوردی و اگر هم خوردی بسیار کم خوردی و فرمودی که شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید. و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه راکوتاه پوشیدی و درشت و آن قدر پینه زدی که گفتی از راقع آن شرمنده شدم.

و اخطب الخطباء خوارزم از عمّار یاسر روایت کرده[1] که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: یا علی! به درستی که حق تعالی زینت داده ترا به زینتی که هیچ بنده را به آن چنان زینتی مزیّن نساخته که آن دوست‌تر است در نزد حق تعالی مر تورا از جمیع دنیا: اول آنکه ترا دشمن گردانیده با دنیا و دوست گردانیده ترا با فقراء و راضی ساخته به متابعت ایشان به تو و امام بودن تو ایشان را؛ یاعلی! خوشا بحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق مراتب تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید؛ پس آن کس که تو را دوست دارد و تو را تصدیق کند، برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما آنکه ترا دشمن دارد و تکذیب کند، سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذّابین بدارد و به عذاب آن طایفه معذّب گرداند.

و در «مناقب خوارزمی» مذکور است که عَدِیّ بن ثابت گفت: در خدمت امیرالمؤمنین بودم شخصی از برای آنحضرت پالوده آورده آن سرور، ابا از تناول نمودن آن نمود و فرمود که چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمی‌دارم که از آن بخورم[2].

و ایضاً در آن کتاب مسطور است[3] که شخصی گفت که به خدمت آنحضرت

---

۱. *مناقب خوارزمی* ص۱۱۹.

۲. *مناقب خوارزمی* ص۱۹۹.

۳. *مناقب خوارزمی* ص۱۱۹.

رفتم دیدم که تنبانی پوشیده بسیار کوتاه[1] فرمود: بهترین جامه‌ها آن است که عورت را بپوشاند و سرما و گرما را دفع سازد. و هم او نقل کرده[2] که آنحضرت را دیدم در بازار که شمشیری در دست داشت و می‌فروخت و می‌فرمود: **«من یشتری مِنّی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری به ازاراً ما بِعتُهُ»**؛ یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که باقی است همین و اگر در نزد من چهار درهم می‌بود که جامه‌ای می‌خریدم این شمشیر را نمی‌فروختم!

و هم از آنحضرت مروی است که فرمود: ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی ندارد و تَعَب بسیار در جمع آوردنش هست و شریکانش خسیس‌اند: **«تَرَکْتُ الدُّنْیا لِقِلَّة بقائِها و کَثْرَة عَنائِها و خسة شرکائها»** و در خطاب به دنیا فرموده که **«یا دُنیا، یا دنیا غُرّی غَیری قَد طَلَّقْتُکَ ثلاثاً لارَجْعَة فیها»**[3]؛ یعنی ای دنیا، ای دنیا! دیگران را فریب ده که من فریب تونمی‌خورم، تو را سه بار طلاق گفته‌ام امید بازگشت نمانده است مرا به سوی تو.[4]

فضیلت سیّم: عبادت است چه آنحضرت اَعبَد ناس و عِباد بود و عبادت هیچ کس به عبادت آنحضرت نمی‌رسید؛ صائم النهار و قائم اللیل بود و روزها روزه داشتی و شبها عبادت پروردگار به روز آوردی و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در «**لیلة الهریر**» از آن نمازها چیزی از او فوت نشد! و از ابن عباس مروی است[5] که گفت: در روز حَرْب دیدم که آنحضرت در آسمان نظر می‌کند گفتم: چه می‌بینی یاامیرالمؤمنین؟ فرمود که می‌بینم که در ظهر داخل شده‌ام که نماز کنم یا نه؟ گفتم: درین قسم وقتی چون می‌شود که نماز گزاری؟! گفت: ما با ایشان مقاتله

---

۱. *یک بیت شعر از ملا جامی دارد (کاشف ص ۱۴۱).*
۲. *مناقب خوارزمی ص ۱۲۱.*
۳. *نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۳۷۲ کلمهٔ قصار ۷۷.*
۴. *یک بیت شعر دارد (ص ۱۴۱).*
۵. *نهج الحق ص ۲۴۷.*

بجهت نماز می‌کنیم، چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم. و دیگر آنکه پیشانی آنحضرت از بسیاری سجود همچو زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرمود: «**و الله ما عبدتك خوفا من نارك و لا شوقا الی جنتك ولكن رأيتك اهلا للعبادة فعبدتك**»[1]؛ یعنی عبادت نمی‌کنم تو را یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو می‌ترسم و نه از برای آنکه بهشت تو را مشتاقم و طمع در آن دارم، لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی، از آن جهت عبادت تو می‌کنم. و معنی قربة الی الله این است که بغیر از عبادت، هیچ چیز منظور بنده نباشد و این درغایت اشکال است[2].

و از جملهٔ عبادتهای آنحضرت یکی آن است که ازکسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامی که در شِعب مکه بودند کار می‌کرد و اوقات چندین کس را که یکی از ایشان رسول خدا بود می‌گذرانید چه از دشمن و کفار قریش کار برایشان تنگ شده بود و از ممرّت دیگر وجه معیشت به دست نمی‌آمد. و مشهور است که امام چهارم زین العابدین علیه السلام اَعبَد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین نهاده بود در نماز، آن اعضا پینه زده بودند از این جهت «ذوالثفناتش» می‌گفتند[3]؛ یعنی صاحب پینه‌ها و مع هذا هرگاه به صحیفه‌ای که در آن عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می‌کرد آه می‌کشید و تأسف می‌خورد و می‌گفت: «**أنّیٰ لی عبادة علی علیه السلام!!**»؛ یعنی کجاست مرا عبادت مثل عبادت علی علیه السلام[4]!!

و از امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که فرمود: آیهٔ ﴿**سیمٰاهُمْ فی**

---

۱. *وافی ج ۳ / ۷۰.*

۲. *چهار سطر و همچنین ۴ بیت شعر اضافه دارد (کاشف ص۱۴۲).*

۳. *دلائل الامامة طبری ص۱۹۲.*

۴. *نهج الحق ص۲۴۷.*

وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾[1] در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده؛ حاصل که پرستش الهی را آنحضرت بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان به آن نمی‌رسید و از تحمّل آن عاجزند اَعمّ از ملائکه و انسان از مقرّبان و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنحضرت اَعْرَف به جلال قُدس و جمال ملکوت مشتاق‌ترین همه خلق بود به وصول و رسیدن به عالم جبروت و آن قربی که او را به مبدأ بود دیگری را نبود و آن زحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت[2].

فضیلت چهارم آنحضرت: حلم است و حلم آنحضرت مرتبه‌ای بود که ابن ملجم - *علیه اللعنه* - با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود، امام حسن علیه السلام را وصیت فرمود که آن ملعون را یک ضرب بیش نزنند و گوش و بینی او را نبرد و از طعام و شرابی که آنحضرت میل می‌فرمود به او بدهد[3] و پیش از آن، با آنکه می‌دانست که از او چه به ظهور خواهد آمد، از عطایائی که به دیگران می‌کرد او را محروم نمی‌ساخت و ملاعلی قوشچی در «شرح تجرید» می‌گوید که در حَرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام منع کردند به امر معاویه و چون لشکر علی ایشان را از آب دور کردند، خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی نشد و لشکر خود را از آن نهی فرمود و در روز جَمَل چون مروان راگرفتند با آنکه عداوت او را با خود می‌دانست و می‌فرمود که بعد از من از او به امّت چه‌ها خواهد رسید و به قصد آنحضرت آن شقی لعین شمشیر کین برکمر بسته بود و در فتنه انگیزی تقصیر نکرده با این همه او راگذاشت و حلم به کار فرمود.

و ایضاً عبدالله زبیر که در آن روز نسبت به آنحضرت بی‌ادبیها کرده بود و

---

۱. سوره فتح *آیه* ۲۹.

۲. یک بیت شعر دارد (*کاشف ص* ۱۴۲).

۳. شرح تجرید - قوشچی ص۴۸۸.

پدرش را که از حَرب پشیمان شده بود تحریص به قتال کرده و هر چه لایق به حال خودش بود، نسبت به آنحضرت در آن روز به فعل آورده و گفته، مَعَ هذا حِلم ورزید و از او عفو نمود و درگذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده، حکم کرد که کسی متعرّض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نمود و زنان همراه او کرد که به مدینه‌اش رسانند و چنین بر سعد بن عاص که با او از بدی و بد ذاتی چیزی نمانده بود که به فعل نیاورده باشد دست یافت عفو نمود و مطلقاً مؤاخذه‌اش نفرمود[1] و در عوض دشنام، دعا و به جای غضب، حلم به کار می‌فرمود چنانچه خود فرموده است: «**یارب زدنی الیوم حلما فانّی اری الحلم لم یندم علیه حلیم**»؛ یعنی بارِالها! زیاده ساز حلم مرا که من می‌دانم که هیچ کس از حلم و بردباری پشیمانی نکشیده است. و حکایت آن گبری که خیو* بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج به بیان نیست.

فضیلت پنجم: جود و کرم آنحضرت است که دوست و دشمن را اتفاق است بر آنکه سخی‌ترین خلق الله او بود؛ چنانکه مکرر جمیع مال و مایحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیزی را باقی نگذاشت و به دست مبارک خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود و تمام را به فقراء می‌رسانید و شَمّه‌ای ازین صفت است حکایت نزول ﴿ **هَل اَتی ...** ﴾[2] و ﴿ **انّما وَلیُّکم اللّه ...** ﴾[3] که قبل از این مذکور شد.

و از جمله سخاوتهای آنحضرت، جود به نفس و بذل جان عزیز است که جان خود را بذل نمود و بجهت خوشنودی حق تعالی در شب غار در فراش رسول الله خوابید و خود را فدای رسول الله کرده آیهٔ ﴿ **و من الناس من یشری نفسه**

---

۱. یک بیت شعر از حکیم سنائی (ص ۱۴۳).

*. خیو = خَدو (آب دهان).

۲. سوره انسان (دهر) که سوره ۷۵ قرآن است.

۳. مائده، آیه ۵۵.

ابتغاء مرضات اللّه﴾[1] در شأن او نازل شد؛ یعنی از مردمان کسی هست که می‌فروشد نفس خود را و جان عزیز خود را بذل می‌کند در راه الله تعالی. و آن بغیر از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام کسی نبود و از دیگری این نحوکار به ظهور نیامده. و مشهور است[2] که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود و آن را به ده هزار دینار فروخت و جمیع آن را در مسجد به فقراء و مساکین بخش نموده به خانه آمد در حالتی که وجه چاشتی از آن نمانده بود! فاطمه‌علیهاالسلام گفت: تو می‌دانی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده‌اند و من و تو نیز همان حال داریم، ازین باغ مرا یک رطل آرد جو نصیب نبود؟! گفت: جماعتی که ذلّ سؤال در چهرهٔ ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی به خانه آورم و چون این صفت در آنحضرت کاملتر است دوست و دشمن همه کتابها پر کرده‌اند و به قول آنکه گفته: «مشتی نمونه خرواری است» به همین اکتفا نمود.

فضیلت ششم: شجاعت است و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام شجاع‌ترین خلق الله بود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید[3] که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانه‌های خودکشیده‌اند و می‌کشند و به شمشیری که حمایل می‌کنند نام او را نقش می‌نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینه‌های خود بجهت و واسطهٔ فتح و نصرت و تیمن و تبرک می‌کشیده‌اند و در شمشیر آلب ارسلان و شمشیر پسر ملکشاه صورت آنحضرت بوده است.

و فلاسفه با آنکه معاندند با دین ما و اهل ذمّه با آنکه منکر نبوت خاتم النبیّن‌اند، همه او را بجهت این صفت دوست داشته‌اند و می‌دارند و تعظیم نام و

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. *عدّة الداعی ابن فهد حلّی* ص۱۲۴؛ *امالی صدوق* ص۳۷۹ مجلس ۷۱. در هردو کتاب به جای «ده هزار دینار»، «دوازده هزار درهم» ذکر شده است.

۳. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج۱ ص۲۸ و ۲۹.

صورت آنحضرت می‌کنند و کفار به هر مذهبی که باشد از نام او استمداد می جویند.

و درکتب مسطور و از جمهور مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ، علی علیه السلام را می دیدند بعضی بعضی را وصیت می‌کردند[1] جهت آنکه امید نجات به خود نداشتند و اگر بعد از جنگ خود را زنده می دیدند تعجب می‌کردند و بعد از حکایت خیبر و ندای «لاسَیف» از آسمان و حدیث خَندق ظاهراً دیگر این مطلب را احتیاج به دلیل و گواهی و بیّنه و برهانی نخواهد بود.

فضیلت هفتم: مستجاب بودن دعای آنحضرت است؛ چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت من دعا می‌کنم و تو آمین بگو و در رد شمس که دو نوبت دعا کرد و آفتاب برگشت[2] هیچ کس را شکی و ریبی نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد[3] و بر أنس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواندکرد و مبروص شد[4]. و یکی از بنی‌امیه با او درگفتگوئی بی ادبانه سرکرده بود به او، گفت: اخسأ و این لفظی است که بر سگ اطلاق می‌کنند، فی الحال آن مرد صورت سگ پیداکرده و آخر چون زن و فرزندش جزع می‌کردند، باز دعا فرمود تا به صورت اول شد[5] و دعاکرد بر بُسر بن ارطاة که دیوانه شود و او به علت جنون گرفتار گردید[6] و اگر چه این طور امور نسبت به حالات آنحضرت سَهل است اما چون بادیگری نبوده و این دلیل افضلیت است مرقوم شد.

فضیلت هشتم: خبر دادن آنحضرت است از غیب و اگرچه آن از حد و حصر

---

۱. *یک بیت شعر دارد (کاشف ص۱۴۴).*

۲. *نهج الحق ص۲۴۶.*

۳. *صواعق ابن حجر ص۱۷۶.*

۴. *مناقب ابن شهر آشوب ج۲ ص ۲۸۰.*

۵. *نزهة الکرام و بستان العوام ج۲ ص۴۹۵.*

۶. *مناقب ابن شهر آشوب ج۲ ص ۲۸۰؛ الخرائج راوندی ج۱ ص ۲۰۱.*

به در است لیکن به دو سه از اخبار اختصار نمودن که مشهورتر است زینت بخش این کتاب می‌شود آنکه متوجه صفّین بودند تشنگی بر حیوانات ایشان غلبه نمود آنحضرت دَیری دید و از راهب آن دَیْر طلب آب کرد. راهب گفت: از اینجا تا آب سه فرسخ راه است و در هر یک ماه از برای من اندک آبی می‌آورند اگر به شما دهم خود تلف می‌شوم. حضرت امیر علیه السلام از راه به در رفته اطراف را ملاحظه نمود و زمینی را نشان داد که بکَنَند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد؛ گفت: سنگ را بردارید و آب بخورید. خلق کثیر بر آن جمع شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند، در «خرائج»[1] فرموده که آنها که خواستند که آن سنگ را حرکت دهند و نتوانستند سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند، خود از اسب فرود آمده به سر پنجه خیبر گشا آن سنگ را حرکت داده برداشت و به دور افکند از زیر آن، چشمهٔ آبی پیدا شد که آبش از عسل شیرین‌تر و از یخ سردتر و از برف سفیدتر بود. تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مَشکها پرکردند و باز امر نمود که سنگ را به جای خود نهند، چون مقدور آن لشکر نبود خود به نفس نفیس متوجه شده سنگ را به جای خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صِفّین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند نیافتند!

و راهب از دَیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است؟ گفتند: نه، وصیّ نبی است. پس به خدمت آنحضرت شتافته در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت: از پدران به مارسیده بود که در حوالی این دَیر آبی است و از آن نشان ندهد مگر نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها درین دیر به سر برده‌اند و این دولت نصیب من شد. پس به خدمت آنحضرت به صفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشفُ الغُمّه و کتاب مناقب و دیگر کتب به طُرُق مختلفه مذکور است.[2]

---

۱. *الخرائج* راوندی ج۱ ص۲۲۲.

۲. کشف *الغمّه* ج۱ ص۲۷۹ و ۲۸۰

و یکی دیگر آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام ندا کرد که هرکرا بر رسول خدا دَینی و یا امانتی باشد از من بخواهد تا ادا کنم و هرکه می‌آمد و طلب می‌کرد از قرض یا غیر آن، گوشه مصلای خود را بر می‌داشت اگر حق می‌بود موافق طلب او در زیر مصلا می‌بود به آن شخص می‌داد و الّا فَلا و چون این خبر فاش شد عمر به ابی‌بکر گفت که ما را نیز درین باب فکری باید کرد که نام ما پست شد!؟ بعد از مشورت نمودن با هم قرار دادندکه ایشان نیز نداکنند و منادی ایشان نیز نداکرد و چون خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمودکه زود باشدکه ازین عمل پشیمان شوند. پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول الله پرسید و نشانش به ابی‌بکر دادند. اعرابی از او پرسیدکه تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی؟ گفت: بلی چه می‌خواهی؟ گفت: هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بودکه به من بدهد حواله کن که به من بدهند. پرسیدکه چه ناقه و چرا ضامن شده بود؟ گفت: اگر تو خلیفهٔ پیغمبر می‌بودی می‌دانستی که چه ناقه و چرا ضامن شده بودکه هشتاد ناقه سرخ موی و سیاه چشم به من بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود؟! ابوبکر به عمر گفت: در جواب فکری کن! عمر گفت: اعراب جاهلان می‌باشند از او طلب گواه کن. چون ازوگواه طلبید، اعرابی گفت: آیا مثل من کسی بر پیغمبر شاهد می‌تواند گرفت **«والله! ما انت بِوصیّ رسول الله و لا خلیفته»**؛ یعنی به خدا قسم!که تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی. و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد. سلمان فارسی به آن اعرابی رسیده گفت: بیا ترا به وصی رسول خدا نشان دهم و چون به خدمت آن سرور رسید گفت: **«انت وصی رسول الله؟»**؛ یعنی توئی وصی رسول خدا؟ آنحضرت فرمودکه بلی ما تشاء؟؛ یعنی بلی من وصی رسول خدایم چه می‌خواهی؟ اعرابی حرف خود را اعاده نمود. آنحضرت به او، گفت: **«اسلمت انت و اهلك»**؛ یعنی مسلمان شده‌ای تو و اهل بیت و خویشان تو. اعرابی چون این بشنید در پای آنحضرت افتاده می‌بوسید و می‌گفت: شهادت می‌دهم که تو وصی رسول خدا و

خلیفه اویی چه میان من و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده‌ایم. پس آنحضرت امام حسن علیه السلام طلبیده گفت: با سلمان برو به فلان وادی و ندا کن و بگو: یا صالح! چون جواب بشنوی، بگوی که امیرالمؤمنین فرمود که هشتاد ناقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم نمای. و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و آنحضرت ندا فرمود در جواب شنید که «السمع و الطاعة»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم و در حال، زمام ناقه از سنگ بیرون آمد و حضرت امام حسن علیه السلام آن را گرفته به دست اعرابی داد و شتران به همان هیئت بیرون می‌آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آن را تمام به تصرف درآورده راه قبیله پیش گرفت.

و در کتاب «خرائج» آورده[1] که شخصی به خدمت آنحضرت آمده گفت: من از دوستان شمایم. آن جناب فرمود که دروغ می‌گوئی؛ مخنّث و دَیُّوث و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که حایض بوده به او حامله شده، ما را دوست نمی‌دارند!! بعد از چند روز قضیهٔ صِفّین پیش آمده در آن ایام آن مرد با معاویه بود و در آنجا کشته شده به جهنم رفت[2].

و ابن طلحهٔ شافعی در کتاب خود نقل کرده[3] از صاحب «تاریخ فتوح شام» که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیرالمؤمنین علیه السلام قتال نمایند و آنحضرت متوجه نهروان گردید، سواری از راه رسیده به آنحضرت، گفت که یا امیرالمؤمنین! خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی به انهزام آوردند. آنحضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند؟ گفت: بلی! آن سرور فرمود که به آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی به خلق فرستاده است که ایشان عبور نکرده‌اند و به قصر بنت

---

۱. *الخرائج راوندی ج ۱ ص ۱۷۸.*

۲. *هفت سطر اضافه دارد (کاشف ص ۱۴۶).*

۳. *مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۲۶۹؛ شواهد النبوة جامی ص ۱۶۲.*

کسریٰ نخواهند رسید که تمام به دست من و لشکر من مقتول گردند الّا کمتر از ده کس که فرار نمایند و در آن مکان، و در آن واقعه کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون به کنار نهر رسیدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود به ظهور رسید.

و از جندب بن عبدالله روایت کنند[۱] که او گفت: با حضرت امیرالمؤمنین بودم در حَرب جَمَل و صِفّین و چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه نهروان شدیم شیطان مرا وسوسه می‌کرد شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قُرّاء و زُهّاد و عُبّادند با ایشان قتال کردن مشکل است!؟ صبحی با نیزه و مطهرهٔ آب از لشکر دور شدم و نیزه را بر زمین زده سپر را سایه‌بان کردم نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام راگذر بر من افتاده پرسید که آب با تو هست؟ گفتم: بلی مطهره برداشته طهارت ساخت و در زیر سپر من نشست. ناگاه دیدم که سواری می‌آید و احوال او را می‌پرسد. فرمود: اشاره کن تا بیاید. اشاره کردم سوار آمد گفت: یا امیرالمؤمنین! قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند! فرمود که عبور نکرده‌اند. آن مرد گفت که والله! عبور کرده‌اند. باز فرمود که نکرده‌اند! درین اثنا دیگری آمده گفت: قوم از نهر گذشتند! فرمود که والله نگذشتند! گفت: والله که نیامدم تا رایات ایشان را در آن جانب ندیدم. فرمود که نگذشتند و این جانب، محل ریختن خونهای ایشان است پس برخاست و من هم برخاستم و با خود گفتم الحمدلله که حق تعالی مرا به حال این مرد بیناگردانید، یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن، یا آنچه می‌گوید از روی حجت و دلیل می‌گوید، یا امری است که رسول خدا به او خبر داده؛ بارخدایا! این عهدی است که به تو می‌سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده‌اند، اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند، در خدمتش به جان و دل بکوشم. پس چون به کنار نهر رسیدیم دیدم که

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۲ ص۲۶۸.

عَلَمها به حال خود است پس آنحضرت قفای مرا گرفته کشید و گفت: ای برادرا! رازدانی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نه؟! گفتم: بلی، یا امیرالمؤمنین! فرمود که الحال تو می‌دانی. پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج را کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و این خبر در میان نَقَلَهٔ اخبار شایع است.

و دیگر ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده[1] که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه رسید، جوانی از اصحاب او رغبت به نکاح کرده زنی را تزویج نمود. روزی آنحضرت نماز صبح را گزارده یکی را گفت برو به فُلان موضع که آنجا مسجدی است و بریک جانب آن مسجد، خانه‌ای است که مرد و زنی در آنجا آواز بلند کرده‌اند، هردو را نزد من آور. آن مرد رفته همه را آورد. آنحضرت به ایشان خطاب نموده فرمود که امشب به چه سبب نزاع شما دراز کشید؟ جوان گفت: یا امیرالمؤمنین! من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی ازو که مانع شد که به او نزدیکی کنم و اگر توانائی داشتم همان شب او را بیرون می‌کردم، پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که امر شما شرف صدور یافت آمدیم به خدمت تو. آنحضرت فرمود به حضار مجلس، که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حُضّار مجلس برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هردو، دیگری آنجا نماند. آنحضرت به آن زن، گفت: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که من خبر دهم چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی! گفت: نه، یا امیرالمؤمنین! فرمود که دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی. فرمود که ترا پسر عمّی نبود که به هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی! فرمود که پدر تو ترا از او منع نمی‌کرد و او را از تو و ترا به وی نداد به زنی و او را از جوار خود اخراج ننمود از برای این؟ گفت: بلی. فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی

---

۱. *مناقب ابن شهرآشوب* ج ۲ ص ۲۶۶؛ *مطالب السئوول* ص ۴۴؛ *شواهد النبوة جامی* ص ۱۶۱.

به قضای حاجت و او ترا گرفت و به اکراه با تو نزدیکی نکرد و تو ازو بار گرفتی و پنهان می‌داشتی از مادرت و عاقبت که مادرت اطلاع یافت از پدرت پنهان می‌داشتید و چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا در شب از خانه بیرون برد و ترا وضع حمل شد در فلان جا و آن کودک را که متولد شده بود در جامه‌ای پیچیده در خارج جُدران[1] در جائی که در آنجا قضای حاجت می‌کردند گذاشتید، سگی آمده او را بوئید و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمد و شکست و تو و مادرت بر سر او رفتید و مادرت از جامه خود پارچه‌ای جدا کرد سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد!

دختر چون اینها را از آنحضرت شنید ساکت شد. فرمود که به حق تکلم کن. گفت: بلی والله! یا امیرالمؤمنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی ندانست. آنحضرت فرمود که حضرت ذوالجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال و دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فُلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان به کوفه و این مرد است که ترا خواست، اکنون این، پسر تست! و به جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود آنگاه فرمود که پسرِ ترا حق تعالی نگاه داشت از آنچه حرام بود بر او؛ پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد.

و یکی دیگر خبردادن آنحضرت است میثم تمار و قنبر غلام خود و کُمَیل بن زیاد - *رحمهم‌الله* - را به آنکه حَجّاج - *لَعَنَهُ الله* - هرکدام را به چه طریق شهید خواهد کرد.[2]

و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است[3] که چون به صحرای کربلا رسید در

---

۱. *جُدران جمع «جِدار» است به معنای دیوار.*

۲. کشف *الیقین علامه حلی ص۷۸.*

۳. کشف *الغُمّة ج ۱، ص۲۷۹.*

وقتی که از سفر مراجعت نموده بود ایستاده زار زار می‌گریست چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان گریست و از گریهٔ آنحضرت رفقا نیز به های های گریستند؛ پس روانه شد و هیچ کس تأویل قول آنحضرت را نمی‌دانست تاآنکه واقعهٔ هایلهٔ شهیدان اباعبدالله الحسینعليه‌السلام روی نمود در آن وقت هرکه از آن همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرتعليه‌السلام این واقعه بوده است.

و دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و ابتدای آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس بود و لهذا چون هلاکوخان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه آنحضرت فرموده بود به عرض هلاکو رسانیدند و خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است[1].

و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده‌اند که به موجب نص قرآنی که **﴿ وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لايَعْلَمُها إلاّ هُوَ ﴾**[2] و **﴿ إنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ ﴾**[3] و دیگر آیات داله بر این معنی علم غیب مخصوص به خدای تعالی است پس جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده چنانچه در احادیث نبوی منع از آن وارد شده و آنچه شما به علی نسبت می‌دهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد.

جواب آن است که حضرت الله تعالی می‌فرماید که **﴿ عالِمُ الْغَيْبِ فَلايُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ اَحَداً إلاّ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴾**[4]؛ یعنی مطلع نمی‌گرداند الله تعالی بر

---

۱. *کشف اليقين* علامه حلی ص ۸۰.
۲. سوره *انعام*، آیه ۵۹.
۳. سوره *لقمان*، آیه ۳۴.
۴. سوره جن، آیه ۲۶.

غیب خود هیچ کس را مگر آن کس را که بپسندد از رسول و فرستادهٔ خود تا معجزِ وی باشد و هرچه امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین علیهم السلام از آن خبر می‌دادند از جانب پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر مغیبات بی واسطهٔ بشر است و اطلاع اوصیاء به واسطهٔ آنحضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که به واسطهٔ آن سرور از غیب خبر داده باشند منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه به صوفیه که مخالفان اهل بیت پیغمبرند دادن آیا چه سبب داشته باشد این معنی را؟ سبب دیگر نخواهد بود به جز عداوت اهل البیت.

طُرفه آن است که معاندان از برای عمر که نمی‌دانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون و حامله را رجم نمی‌توان کرد، اثبات دانستن غیب کرده‌اند و گفته‌اند بر حال ساریه مطلع بود و انکار خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام از غیب می‌نمایند با آنکه قائلند که «**لو کشف الغطاء**» کلام آنحضرت است و او را صادق می‌دانند و قبول دارند که «**سلُونی عن طُرق السماء و سلونی عمادون العرش**» فرمود و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می‌کنند.[1] مجملاً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤالف درکتب خود آن قدر ذکرکرده‌اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

و در آن صادق بود اما هرگاه عناد و عداوت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش می‌کنند. مجملاً از خبر دادن امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف و مؤالف درکتب خود آن قدر ذکرکرده‌اند که از حیز حد و حصر بیرون است و این کتاب گنجایش بیش ازین که مذکور شد، ندارد و اگر کسی بیشتر خواهد به کتب مبسوطه رجوع نماید.

---

۱. *«نسبت اطلاع .... فراموش می‌کنند» در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۱۴۸).*

فضیلت نهم: جهاد است. دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفی به شمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب می‌نمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک، چه در غزای بَدر که آنرا داهیهٔ عظمی گفته‌اند و اول حَربی بود که مسلمانان به آن مبتلا شدند، همچون نَوْفَل بن خُوَیلد که حضرت رسولﷺ چون او را در میدان دید فرمود: «**اللّهم اکفنی نوفلا**»؛ یعنی خدایا شر نوفل را از من بازدار. و چون حضرت امیرعليه‌السلام او را به قتل آورد، آنحضرت فرمود که «**الحمدلله الذی اجاب دعوتی فیه**»؛ یعنی حمد مر خدای راکه دعای مرا در حق او به اجابت رسانید و همچو ولید بن عُتبَه و عاص و چندین تن دیگر راکه اکثر از صنادید و مبارزان قریش و در میان عرب به شجاعت مشهور بودند به قتل می‌رسانید تا عدد ایشان به سی رسید[1] و عدد کشتگان که همه مسلمانان به مدد ملائکه به قتل رسانیده بودند، برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و به قولی از آنحضرت بیشتر بوده و در اُحُد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمدﷺ کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و پردلی یعنی امیرالمؤمنینعليه‌السلام کسی دیگر نماند، فوج فوج که به قصد کشتن رسول اللهﷺ می آمدند آنحضرت شکست می‌داد و ملکی از آسمان ندای «**لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار**» به گوش مردم می‌رسانید و جبرئیل آن روز با رسول الله فرمود: «**ما یمنعه عن ذلك هو مِنّی و اَنَا منه**» و آنحضرت در آن روز پای مردی قایم کرد تاکفّار به هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده ﴿**إِذْجٰاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ**﴾[2] *تا به آخر آیه* و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان را شکست.

---

۱. *در بعضی از نسخه‌ها «سی و شش» آمده است.*

۲. *سوره احزاب، آیه ۱۰.*

و مروی است که[1] ربیعه سعدی به خدمت حُذَیفه یَمانی رفت و گفت: یا اباعبدالله[2]، اگر ما از علی علیه‌السلام چیزی نقل می‌کنیم، اهل بصره می‌گویند شما در باب دوستی علی افراط می‌کنید هیچ حدیثی به خاطرت هست که من آن را نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود؟ حذیفه گفت: به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که اگر عمل تمام اُمّت محمّد راجمع کنند و در سر ترازوی بگذارند و جنگ علی را در روز خندق در سر دیگر، البته عمل علی علیه‌السلام زیادتی خواهد کرد! پس ربیعه گفت: این را از ما کی می‌شوند؟! حُذَیفه گفت: چون[3] نشنوند و حال آنکه من و ابوبکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عَمرو مبارز طلبید و همه لشکر پیغمبر سرها به زیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی علیه‌السلام که به برابر او رفت و او را به دوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خودِ فتح، به دست قلعه‌گشای آنحضرت واقع شد که مثل مَرحَب دلاوری را کشت و چنان دری را کَند که هفتاد کس حرکتش می‌دادند و در غزای حُنَین که مسلمانان به کثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی به مسلمانان افتاد که با رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بغیر نُه کس از بنی‌هاشم نماندند حضرت امیر علیه‌السلام جمع کثیری از شجاعان کفار را به قتل آورد که یکی از ایشان «ابوجردل» نام داشت و از سرداران ایشان بود و بغیر این، چهل مبارز دیگر از سرداران آن لشکر را مقتول ساخت بغیر از تابعان ایشان، تا فتح روی نمود حق تعالی این آیه فرستاد: **﴿ ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ﴾**[4]؛ یعنی بعد از آنکه همه گریخته بودند الله تعالی آرام و اطمینان به رسول و مؤمنین

---

۱. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج۱۹ ص ۶۰؛ *کشف الیقین* علامه حلّی ص۱۳۴.

۲. «اباعبدالله» کُنیه حُذَیفه بود.

۳. چون = چگونه

۴. سوره توبه، آیه۲۶.

فرستاد و مراد از مؤمنان، امیرالمؤمنین علیه السلام است که به سبب او آن فتح روی نمود.

و همچنین در غزای بَنی المُصطَلَق که مالک و پسراو که هردو در شجاعت مشهور بودند و چندکس دیگر به تیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جَمَل که رئیس ایشان که طَلحه و زُبَیر بودند که نکث عهد و بیعت کرده بودند و بنابراین ایشان به ناکثین مشهور شدند و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر اویند که قاسط به معنی ظالم است که چون ظلمی چنان بر آل محمد رواداشتند و از حق عدول نمودند مُسمّی به این اسم شدند؛ چنانکه حق تعالی فرموده که ﴿ وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً ﴾[1]؛ یعنی و اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود. و در جنگ مارقین که مراد خوارج‌اند و «مرق» و «مروق» بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بیرون رفتند به نحوی که تیر از کمان بیرون رود، ایشان را مارقین گفته‌اند و آنچه از آنحضرت به ظهور آمد و درین سه واقعه از شجاعت و پردلی از آن سرور به وقوع پیوست، علما، کتابها ترتیب داده‌اند و تفصیل هر قتال در محل خود مسطور است.

و از ابوبکر انباری مروی است[2] که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او گرد آمده بودند حرف علی به میان آمد، یکی از آن جماعت به خوش آمد عمر، گفت که او به خود مغرور و معجب است. عمر او را منع کرد و گفت: [چه] کسی علی را به این صفتها نسبت کرده است؟ و الله که اگر شمشیر او نمی‌بود عمود اسلام استحکام نمی‌یافت، او حاکمترین امّت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین، اوست. چون آن شخص اینها را از عمر شنید، گفت: پس چرا او را مُقَدَّم نداشتید؟! گفت: یکی بجهت کمی سنّ او و یکی دیگر آنکه بنی عبدالمطلب او را دوست می‌داشتند.

---

۱. سوره جن، آیه ۱۵.

۲. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱۲ ص ۸۲ از *«امالی ابوبکر انباری»* نقل کرده است.

و بین الفریقین مشهور است[1] که شکستی که در روز حُنَین به لشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومیت چشم بد بود ولیکن به اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده، ابوبکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به دیگری می‌دهند؛ چه لشکر ظفر اثر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر گفته‌اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشد و چون ابوبکر آن لشکر را با آن عدد و شوکت بدید گفت: «لَن نَغلِبَ الیوم من قلّة»؛ یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد. و چون این خبر به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید نپسندید و چون او از بسیاری لشکر تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیدند و به دفعات می‌گذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را به نحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نُه کس نماند؛ چنانچه حق تعالی فرموده ﴿ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ﴾[2]؛ یعنی در روز حُنین که آن نام وادی است میان مکه و طایف، رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هَوازِن و ثَقیف مقاتله فرمود. به عُجب آورد شما را بسیاری لشکر شما، پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت پس پشت به دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید. و چنانچه گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام پای ثبات فشرد تا فتح نمود؛ لهذا یکی از فصحاء گفته که «کان ابوبکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم»؛ یعنی ابوبکر بود که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و علی علیه السلام بود آن صَفدَری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد.

---

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۷؛ *کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام* ص ۱۴۳.

۲. سوره توبه، آیه ۲۵.

و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آن است که عاین ابوبکر بوده و در قصیده‌ای اشاره به آن نموده گفته است:

وَ اَعـجَبَ انسـاناً مـن القَـومِ کَـثرةً فَـلَم یُـغْنِ شَـیئاً ثُـمَّ هَـرْوَلَ مُـدبِرا

فَضاقَتْ عَلَیه الاَرْضُ مِنْ بعد رَحْبها وَ للـنَّص حُکْـمٌ لا یُـدافِـع بِـالمَرا[1]

؛ یعنی به عُجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاری لشکر خودش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت به هروله در حالتی که پشت داده بود - «هَروَلَه» *سرانگشتان پای به زمین رسانیدن و به تندی رفتن است* - و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمی‌شود به مجادله و مراد از نص، آیه «**و یوم حُنین**» است و مراد از «مراء» به همزه ممدود، مجادله است و قصرش درین بیت به جهت شعر است و قرینه بر این که مراد، ابی‌بکر است، ابیات سابقه و لا حقه است.

و اگر کسی گوید که گریختگان بسیار بودند ابن ابی الحدید چرا ابوبکر را به ذکر مخصوص ساخته؟

جواب آنکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیرالمؤمنین می‌دانند و مناقب ظاهرهٔ مشهورهٔ امیرالمؤمنین را و مثالب یقینیهٔ باهرهٔ ابی‌بکر را به نظم آورده تا افضلیّت در چه ظهور یا بد؟! و ملا علی قوشچی نیز به اعتقاد ابن ابی الحدید است، چه در «شرح تجرید» گفته: «**و قد سار النبی فی عشرة آلاف فتَعَجّب ابوبکر من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم**»[2]؛ یعنی و به تحقیق که راهی شد و شروع به سیر کردن نمود. رسول الله ﷺ با ده هزار کس از مسلمانان، پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری لشکر و گفت: مغلوب نخواهیم شد ما امروز به سبب کمی لشکر؛ پس انهزام یافتند به تمامی و چنان گریخته می‌رفتند که رو به پس نمی‌کردند؟![3]

---

۱. *الروضة المختاره* [*القصائد العلویات السبع ابن ابی الحدید*] ص۱۰۷.

۲. شرح تجرید قوشچی ص۴۸۷.

۳. یازده سطر اضافه دارد (*کاشف الحق* ص۱۵۱ و ۱۵۲).

فضیلت دهم: نَسَب شریف آنحضرت است که کسی در شرافت نسب به او نمی‌تواند رسید و چنانکه خود فرمود که «**نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد**»[1]؛ یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نَسَب به ما قیاس نتوان کرد.

و جاحظ که از متعصّبان اهل سنت است و عداوت علی را جزء ایمان می‌داند درین قول تصدیق آنحضرت کرده[2] و گفته است: چون قیاس توان کرد به ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است و مراد از «**طیبان**» که در حدیث واقع شده، علی و فاطمه است و «**سبطان**»، حسن و حسین‌اند و «**شهیدان**»، حمزه عمّ آنحضرت و جعفر ذوالجناحین است که برادر مرتضی علی است و «**سید الوری**»، عبدالمطلب و «**ساقی الحجیج**»، عباس است و همه از ایشانند و مراد از «**مهاجرین**»، کسانی‌اند که با ایشان از مکه به مدینه رفته باشند و مراد از «**انصار**»، طایفه‌ای است که یاری و مددکاری ایشان نموده و «**صدّیق**» کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و «**فاروق**» آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و «**حواری**» دوستدار ایشان است و «**ذوالشهادتین**» آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز را در میان شما گذاشته می‌روم: یکی کتاب خداست که ریسمانی است کشیده از زمین تا آسمان، هرکه چنگ در آن زند رستگار می‌شود؛ و یکی عترت و ذریّت من، و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هردو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. و اگر ایشان چون دیگران می‌بودند عمر بن خطّاب در وقتی که اراده دامادی داشت نمی‌گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «**کل حَسَب و نَسَب منقطع یوم القیامة الا حسبی و نسبی**»[3]؛ یعنی هر سببی و نسبی که باشد بریده می‌شود و بر طرف می‌گردد در روز

---

۱. *کشف الغمه* ج ۱ ص ۳۰ و *اسرار الامامة طبری* ص ۲۱۱.

۲. *کشف الغمه* ج ۱ ص ۲۹ و ۳۰ *از رساله جاحظ نقل کرده است.*

۳. *احقاق الحق* ج ۱۰ ص ۲۱۶.

قیامت مگر حسب و نسب من.

و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیّه و حالات شریفه علی ابن ابی طالب بیان نمائیم طورمارها پر شود و عمرها به آخر رسد و هنوز بیان آن نشده باشد؛ چه مولد و منشأش کریم است و اصل و نَسَبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب؛ خلقش با خلقش مساوی است و ظاهرش با باطن موافق؛ نویَش با کهنه همسان و گذشته‌اش با آینده همعنان. *تا اینجا کلام جاحظ است* کسی که دشمن از احوال او چنین گوید، دوست در اوصاف او چه خواهد گفت! و اینکه نام جاحظ به دشمنی مذکور شد حمل بر تعصب و عناد نشود، چه از جملهٔ چیزهائی که از او به ظهور آمد، یکی آن است که در زمان مأمون خلیفه به امید آنکه تقرّبی حاصل کند اظهار نمود که امامت به ارث است و وارث پیغمبرﷺ عم او، عباس بود و علی را نمی‌رسید که طلب خلافت نماید اگر چه واضع این اعتقاد ابومسلم بوده؛ پس اگر آنچه او در مدح آنحضرت گفته است به موجب ﴿ **يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ** ﴾[1] به زبان گفته و دلش از آن بی خبر است حق تعالی کلمهٔ حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می‌نشست مداحی حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ می‌کرد و یک یک از صفات کمال آنحضرت را می‌شمرد و چون به عوام می‌رسید، امر به حرب و قتل علی‌ؑ می‌نمود و بر سر منبرها حکم به سبّ و لعن آنحضرت می‌کرد؟! هر دو اقتدا به شیطان کرده خواهند بود؛ زیرا که مخالفان خود نقل می‌کنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کرد و سجدهٔ آدم را شرک می‌دانست و مخالفت امر خدا نمود و به لعن و طرد راضی شده و ملعون و مطرود گشته این عمل را محبت نام نهاد. *«اللهم العنه و العن من تبعه لعناً ابدیاً سرمدیاً».*

---

۱. *سوره آل عمران، آیه ۱۶۷.*

و احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از بزرگان صوفیه و از مریدان خاص با اخلاص شیطان است مکرر شیطان را بر سر منبر، سید الموحدین می‌گفته! و مشهور است که بر سر منبر می‌گفته که هر که توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است![1]

و در تصانیف اهل سنت مذکور است که «**عند الروافض محب علی من كان يبغض الصحابة**»؛ یعنی به نزد رافضی، دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله ﷺ باشد. و این غلط است؛ چرا که رافضیان، محبّ علی کسی را می‌دانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق ایشان محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم آن را منکر نیست؛ چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمی‌شود؛ چنانکه محقّقی فرموده، نظم:

تــود عـدوی ثـم تـزعم انـنی　　　صديقك إنّ الرأی عنك لعازب[2]

و مشهور است[3] که شخصی به مرتضی علی علیه‌السلام گفت: «**انـا احـبك و اتـولی عثمان**»! فقال «**أمّا الان فانت اعور إمّا ان تعمی و إمّا ان تبصر**»؛ یعنی من دوست دارم ترا وبا عثمان نیز محبت دارم! فرمود که تو اَلحال اَعوری، یا کوری یا بینائی اختیار کن. و چنانچه اجتماع نقیضین مُحال است در یک دل محبت کسی که دشمن او باشد، مُحال است؛ پس اَولی آن است که اهل ایمان و برادران مسلمان چنانچه از خدا به یکی و از رسول به یکی اکتفا کرده‌اند، از امام و پیشوا هم به یکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر ازو داشته باشند و از دوئی و دو بینی نگذرند و دعوای دو محبت ضد هم که با هم راست نمی‌آیند نکنند وَالسّلام. و چنانچه در

---

۱. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱ ص ۱۰۷؛ *این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۱۵۳).*

۲. *احقاق الحق* ج ۱ ص ۳۱۴؛ *دوبیت فارسی شعر دارد (کاشف ص ۱۵۳).*

۳. «*التعجب*» *کراجکی (وفات: ۴۴۹ هـ.ق) ص ۴۳.*

نَسَب کسی به آنحضرت ملحق نمی‌تواند بود، در اولاد و زوجیّت نیز کسی به او نمی‌تواند رسید؛ چه فاطمه که سیدهٔ نساء عالمیان است زوجهٔ اوست.

و از ابن عباس مروی است که چون فاطمه را به خانه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌بردند رسول خدا در پیش و جبرئیل امین علیه السلام در دست راست و میکائیل علیه السلام در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر می‌رفتند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌کردند تا صبح.[1]

و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیاء شنیده باشد، البته دیگران از صحابه که دعوای اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده‌اند، شنیده‌اند و مع هذا صاحب کتاب مِلَل و نِحَل از «نظام» نقل کرده[2] و دیگران نیز در کتابهای دیگر آورده‌اند که آتش بر در خانهٔ فاطمه زدند و دَرْ بر شکم اوکوفتند و استخوانهای پهلویش را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی علیهم السلام و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدای و رسول و روز قیامت نیندیشیدند.

پس هر که اندک عقلی دارد واز سر تعجب می‌گذرد انصاف می‌دهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکل است و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال نیست و سبطین که حسنین علیهما السلام باشند اشرف ناس‌اند بعد از رسول خدا.

و اخطب خوارزمی در مناقب از ابن مسعود روایت کرده[3] که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت: **«الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»**؛ یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند.

---

۱. *کشف الغمّه* ج ۱ ص ۵۰ - ۵۲؛ *کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام* ص ۱۹۵.

۲. *ملل و نحل* شهرستانی ج ۱ ص ۵۹.

۳. *مناقب* خوارزمی ص ۲۹۰ و ۲۹۴.

و ایضاً از براء بن عازب نقل کرده که از رسول‌ﷺ شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت فرمود: «**اللهم انی احبه فاحبه**»[۱]؛ یعنی خدایا! من این را دوست می‌دارم، تو هم دوستش دار.

و ایضاً از اُسامة بن زید روایت نموده که پیغمبرﷺ فرمود در وقتی که آن هردو گوشواره عرش را بر زانوی مبارک داشت که «**هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما ثلاثاً**»[۲]؛ یعنی این هردو پسران من و پسران دخت من‌اند، خدایا! تو می‌دانی که من دوست می‌دارم این هردو را، تو نیز این هردو را دوست دار و این کلمه را سه بار پی در پی گفت و من می‌شنیدم.

و از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت: به خدمت حضرت رسول‌ﷺ رفتم دیدم که حسن و حسین‌علیهما‌السلام را بر دوش داشت و می‌گفت: «**نعم الحامل حاملکما و نعم العدلان انتما**»[۳]؛ یعنی خوش بارکشی است بردارندهٔ شما و بهترین بار است بار او که شمائید.

و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی به سند خود از ابن عباس نقل کرده[۴] که گفت: نزد رسول‌ﷺ در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی آن را و گاهی این را می‌بوسید که جبرئیل‌علیه‌السلام نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید این هردو را به تو نمی‌گذارم، یکی را فدای دیگری کن؛ پس به هرکدام که نگاه کرد گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم برود غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون و پوست من است اگر او برود فاطمه و علی

---

۱. *عمدة ابن بطریق ص۴۶۵ از «براء بن عازب» نقل کرده.*

۲. *تاریخ دمشق (ترجمه الامام الحسن علیه السلام) ص۹۷ از اسامة بن زید نقل کرده.*

۳. *تاریخ دمشق «ترجمه الامام الحسن علیه السلام» ص۹۳.*

۴. *الطرائف ص۲۰۲ از نهایة الطالب نقل کرده.*

محزون و گریان شوند؛ پس برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم. پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد و بعد از آن هروقت که حسین علیه السلام را می‌دید می‌گفت: «**فدیت من فدیته بابراهیم ابنی**»؛ یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم.

و در «صحیح مُسلم»[1] در تفسیر قول حق تعالی که ﴿ **فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ** ﴾[2] است گفته که گریهٔ آسمان سرخی اوست که پیش از واقعهٔ حسین این سرخی نبوده است.

در «مُسنَد» احمد حنبل آورده[3] که کسی که در ماتم حسین شهید به کربلا گریه کند اگر چه یک قطره باشد، بهشت او را واجب می‌شود و بعد از او امام زین العابدین علیه السلام اَعبَد و اَزهَد اهل زمان خود بوده و بعد از او امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او سلام رسانیده بود اَعْلَم و اَزهد زمان خود بود و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام که اعلم و ازهد اهل زمان خود بود و از هرچیزی که خبر داد البته وقوع یافت؛ لهذا صادقش می‌گفتند و بعد از او امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از او امام رضا علیه السلام و بعدِ از او امام محمد تقی علیه السلام و بعد از او امام علی النقی علیه السلام و بعد از او امام حسن عسکری علیه السلام هرکدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و همچنین است حضرت صاحب عصر و زمان - *صلوات الله و سلامه علیه* -.

و هیچ کس در هیچ صفت کمال، بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی برابری با ایشان نتوانست و نمی‌تواند کردن و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در آنکه به فضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال، احدی را به ایشان نسبت نمی‌توان نمود؛ پس چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نسب

---

1. *ابن بطریق در «عمدة» ص ۴۶۷ از «صحیح مسلم» نقل کرده.*
2. *سوره دخان، آیه ۲۹.*
3. *فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۶۷۶؛ نهج الحق ص ۲۵۷ از مسند حنبل.*

شریف ممتاز است، در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی به او نمی‌رسد، در نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست[1]؛ پس تقدیم غیر بر او، تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد.

فضیلت یازدهم: فضیلت محبت آنحضرت است. خوارزمی در «مناقب» نقل کرده[2] از انس بن مالک و احمد بن حنبل در «مُسند» خود[3] از حُذَیفهٔ یمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**حُبّ علی حسنة لایضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة**»؛ یعنی دوستی علی حسنه و ثوابی است که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمی‌رساند و بُغضَ و دشمنی آنحضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه وثوابی نفع به آن شخص نمی‌رساند.

و ایضاً در این دو کتاب مذکور، مسطوراست که «**لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب، لم یخلق الله النار!**»[4]؛ یعنی اگر جمع می‌شدند مردمان بر محبت علی بن ابیطالب، حق تعالی دوزخ را خلق نمی‌کرد!

و ایضاً نقل کرده‌اند که مردی به سلمان فارسی، گفت: چه محبت بسیار تو را به علی بْن ابیطالب هست؟ گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: «**من احبَّ علیاً فقد احبنی و من ابغض علیاً فقد ابغضنی**»[5]؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را، پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هرکه دشمن دارد علی را، بتحقیق که مرا دشمن داشته است.

و ایضاً در مناقب خوارزمی منقول است که به سند خود از عبدالله بن عمر

---

۱. دو بیت شعر دارد (کاشف ص۱۵۵).

۲. مناقب خوارزمی ص۷۶ از انس بن مالک آورده.

۳. نهج الحق ص۲۵۹.

۴. مناقب خوارزمی ص۶۷؛ نهج الحق ص۲۵۹، فردوس الاخبار ج۳ ص۴۰۹.

۵. مناقب خوارزمی ص۷۰.

نقل کرده که او گفت: از رسول ﷺ شنیدم که فرمود: «**من احبَّ علیا قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعائه؛ اَلا و من احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة اَلا من احبَّ آل محمد اَمِنَ من الحساب و المیزان و الصراط؛ الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء؛ اَلا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله**»[1]؛ یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول می‌کند حق تعالی از او، نماز و روزهٔ او را و قیام او در شب که به عبادت حق تعالی باشد و مستجاب می‌گرداند دعای او را؛ بدانید که هرکه دوست دارد علی را، عطا می‌کند حق تعالی به هر رگی که در بدن اوست شهری؛ بدانید که هرکس دوست دارد آل محمدرا، ایمن است از حساب و میزان و صراط؛ بدانید که هرکه بمیرد به دوستی آل محمد، پس به درستی که من ضامنم او را به دخول بهشت با پیغمبران؛ بدانید که هرکه دشمن دارد آل محمدرا، می‌آید روز قیامت و حال آنکه در میان دو چشم او نوشته است که «**آیس من رحمة الله**»؛ یعنی این مرد از رحمت الهی دور است و ناامید است - *نعوذ بالله منه* -.

قبل ازین نیز در بیان محبت آل محمد و تفسیر ﴿**قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً**﴾[2] *تا آخر آیه* گذشت، که محبت آل رسول الله اجر و مزد رسالت است.

و در کتاب «جَمع بین الصحاح الستّه»[3] از ابن عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود که «**احبوا الله تعالی لما یفضوکم به من نعمته و لما هو اهله و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لِحُبّی**»؛ یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن؛ از برای آنکه او سزاوار دوستی است و اهلیّت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت

---

۱. *مناقب خوارزمی ص۷۲ و ۷۳.*

۲. سوره شوری *آیه ۲۳.*

۳. *الطرائف ص۱۵۹ از جمع بین الصحاح الستّه نقل کرده.*

دوستی حق تعالی که فرستادهٔ اویم و چون او مرا دوست می‌دارد، شما هم مرا دوست دارید ودوست دارید اهل بیت مرا به دوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد، مرا دوست داشته باشد و هرکه مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته است.

و ایضاً در «جمع بین الصحاح السته» از معاویة بن وحید قشیری روایت کرده که گفت: از رسول خداﷺ شنیدم که خطاب به علیؑ نموده می‌گفت: «**لا یبالی من مات و هو یبغضك مات یهودیاً او نصرانیاً!**»[1]؛ یعنی باک ندارد و پروایَش نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودان بمیرد یا بردین نصرانیان، در روز قیامت حشرش با اینها باشد یا با آنها!

و ایضاً در آن کتاب از أنَس بن مالک نقل کرده که گفت: رسول خدا فرمود: «**یا علی، کذب من زعم انه یبغضك و یحبنی**»[2]؛ یعنی یا علی! دروغ می‌گوید کسی که گمان دارد او ترا دشمن می‌دارد و مرا دوست می‌دارد، که دوستی من با دشمنی تو جمع نمی‌شود و البته آن کسی که با تو دشمن است، با من هم دشمن است.

و ایضاً در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده[3] که پیغمبرﷺ به علیؑ خطاب فرمود که «**انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبك فقد احبنی و من احبنی احب الله عزوجل و عدوك عدوی و عدوی عدوالله و ویل لمن ابغضك**»؛ یعنی تو یا علی! بهتر و بزرگتر آن کسانی، که در دنیا اند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند؛ آنکه ترا دوست دارد، پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و آنکه دوست دارد مرا، دوست داشته است حق تعالی را و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست؛ وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا!

---

۱. «عمدة» ص ۳۴۴.

۲. «عمدة» ص ۳۴۴.

۳. *مناقب ابن مغازلی* ص ۱۰۳.

و ایضاً در همان کتاب از ابی هُرَیرَه نقل کرده[1] که گفت: پیغمبر خداﷺ دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود: **«أنا حَربٌ لمن حاربکم و سِلمٌ لمن سالمکم»**؛ یعنی من به جنگم با آن کسی که با شما به جنگ است و به صلحم با آن کسی که با شما به صلح است.

و در «مناقب» خوارزمی مسطور است[2] به روایت جابر بن عبدالله انصاری که گفت: شنیدم از رسول خداﷺ که گفت: جبرئیل از جانب رب العزّت آمده ورق سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بر آن نوشته شده بود که **«انی افترضت محبة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلك عنی»**؛ یعنی به درستی که من واجب گردانیده‌ام دوستی علی بن ابیطالب را به خلق؛ پس برتست که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من.

و ایضاً در «مناقب» خوارزمی از رسول خداﷺ مروی است[3] که فرمود در حالتی که علی‌؆ را مخاطب ساخته بود که یا علی! اگر بنده‌ای از بندگان عبادت خدا کند به قدر آنچه نوح؆ در قوم خود به عبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه اُحُد طلا باشد و در راه حق تعالی همهٔ آن را به فقراء و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کند و بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با اینها ترا ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد!

و ایضاً در «مناقب» ذکر کرده که ام عطیّه روایت کرده[4] است که در وقتی علی؆ به سریّه‌ای رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک به جانب آسمان

---

۱. مناقب ابن مغازلی ص۶۴.
۲. مناقب خوارزمی ص۶۶.
۳. مناقب خوارزمی ص۶۷.
۴. مناقب خوارزمی ص۷۰.

برداشته می‌گفت: **«اللهم لاتمتنی حتی ترینی علیاً»**؛ یعنی الهی! مرا نمی‌رانی تا آنکه بنمائی به من علی را و ببینم من او را، بعد از آن تو دانی.

و ایضاً در «مناقب» مذکور است[1] که عبدالله بن مسعود روایت کرد که رسول خداﷺ فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان علی را برادر گرفت، اسرافیل بود و بعد از اسرافیل، میکائیل بود و بعد از آن، جبرئیلؑ و اول آن کسانی که دوست داشتند علی را از اهل آسمان، حَمَلهٔ عَرش بودند و بعد از آن، رضوان خازن بهشت پس ازو، ملک الموت و به درستی که ملک الموت بر دوستان علیؑ رحم می‌کند، چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم می‌کرده - *صلوات الله علیه و علیهم اجمعین* -.

و در «کشف الغمه» و «مناقب» از عایشه مروی است[2] ازو پرسیدند که دوسترین مردمان نزد رسول اللهﷺ که بود؟ گفت: علیؑ! پس سائل پرسید که از زنان که؟ گفت: فاطمهؑ!

فضیلت دوازدهم: آنکه صاحب «حوض» و «لواء» و «صراط»، آنحضرت است و اذن دخول جنّت، او می‌دهد و حکم رفتن به دوزخ، او می‌فرماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که درکنار حوض، آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشتهٔ علیؑ نباشد، کسی را داخل بهشت نکند.

و از جابر بن سمره روایت است که پرسید: یا رسول الله! صاحب لوای تو در آخرت کیست؟ فرمود که **«صاحب لوائی فی الاخرة، صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب»**[3]؛ یعنی صاحب لوای من در آخرت، همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبدالله بن عباس مروی است[4] که رسول

---

۱. مناقب خوارزمی ص۷۱ و ۷۲.

۲. *کشف الغمّه* ج۱ ص۹۵؛ ج۱ ص۲۴۴؛ *مناقب خوارزمی* ص۷۹.

۳. *احقاق* ج۴ ص۱۶۹ - ۱۷۰، ج۶ ص۵۸۸.

۴. *مناقب خوارزمی* ص۳۲۰.

خداﷺ گفت: از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص نوشتهٔ دوستی و ولایت علی نباشد.

و به دلایل مذکوره خواجه نصیر اشاره نموده و فرموده: «**و لکثرة سخائه**»[1]؛ یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهت بسیاری سخای او؛ چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار می‌نمود «**و اَعْبَدهُم**»[2]؛ یعنی از جهت آنکه عبادت او هم بیشتر بود شمّه‌ای از آن گذشت «**و اَعْلَمهم**»[3] یعنی علم او از دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور شد «**و لاخباره بالغیب**»[4]؛ یعنی از جهت خبر دادن او به غیب؛ چنانچه در نهروان ازکشته شدن «ذوالثّدیّه» خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان، فرمود که **و الله اکبر** من هرگز دروغ نگفته‌ام. تا چون تفحص درست به فعل آوردند یافتندش که بر پشت شانه پستانی داشت مانند پستان زنان و موئی چند بر آن روئیده بود.

و در ماه رمضان ازکشته شدن خود خبر داده؛ روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد بن عوطیّه[5] کشته شد! گفت: والله! که کشته نشد و او قاید و راهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که به جنگ حسین روند و لواء ایشان را حبیب بن جماز خواهد داشت؛ پس مردی از زیر منبر گفت: من حبیبم! و من این کار نکنم. گفت: اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد. و آخر چنان شد، هم خالد راهنما بود و هم حبیب صاحب لواء «**و لاستجابة دعائه**»[6]؛ یعنی و از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت و از پیش گذشت «**و ظهور المعجزات عنه**»[7]؛ یعنی و ازجهت ظاهر شدن معجزات از

---

۱. *تجرید الاعتقاد ص۲۶۸.*

۲. *تجرید الاعتقاد ص۲۷۴.*

۳. *تجرید الاعتقاد ص۲۶۳.*

۴. *تجرید الاعتقاد ص۲۸۲.*

۵. *در بعضی نسخه‌ها «عربط» است.*

۶. *تجرید الاعتقاد ص۲۸۴.*

۷. *تجرید الاعتقاد ص۲۸۵.*

او و بعضی از آنها گذشت «و وجوب محبته»[1]؛ یعنی و از جهت وجوب محبت او؛ چنانچه از حدیث و آیهٔ ذی القربی بیان آن شد

و «**تمیّزه بالکمالات النفسانیة و البدنیة و الخارجیة**»[2]؛ یعنی و از جهت امتیاز آنحضرت از سایر مردمان به کمالات نفسانی چون علم و سخاوت و شجاعت و حُسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی همچون زیادتی قوت که ازکندن دَر از خیبر و برداشتن سنگ ازسر چاه ظهور یافته و هزار رکعت نمازگزاردن و روزهٔ تابستان گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سِبطَین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن.

و بعد از آنچه اجمالاً گفته، به تفصیل بیان نموده و فرموده: «**و اشرفهم خلقا واطلقهم وجهاً**»[3] یعنی خلق نیکو و گشاده روئی آنحضرت به مرتبه‌ای بود که حد بشر نیست حتی آنکه نسبتش کردند به «دعابه» یعنی گفتند مزاح کننده است و صعصعة بن صوحان در مدح او گفته که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ماست و مع هذا از مهابتش در روی او نگاه نمی‌توانستیم کرد «**و اقدمهم ایماناً**»[4]؛ یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود؛ چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که «**بعثت یوم الاثنین و اسلم علیٌّ یوم الثّلثاء**»[5]؛ یعنی من روز دوشنبه مبعوث شدم و علی در روز سه شنبه به من ایمان آورد «**و افصحهم لساناً**»[6]؛ یعنی از همه امت فصیحتر بود؛ و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه بس است «**و اسدهم رأیاً**»[7]؛ یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در هر حربی و

---

۱. *تجرید الاعتقاد* ص۲۸۸.
۲. *تجرید الاعتقاد* ص۲۹۲.
۳. *تجرید الاعتقاد* ص۲۷۶.
۴. *تجرید الاعتقاد* ص۲۷۷.
۵. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۲ ص۱۴.
۶. *تجرید الاعتقاد* ص۲۷۷.
۷. *تجرید الاعتقاد* ص۲۸۰.

فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هرگز لشکری به جائی نفرستادند «و اکثرهم حرصاً علی اقامة حدود الله»[۱]؛ یعنی بیشتر از همه کس حرص داشت در اینکه حدود دین الهی و احکام شریعت رسالت پناهی را بجا آورد و درآن مساهله اصلا نمی‌فرمود «و احفظهم بکتاب الله العزیز»[۲]؛ یعنی حافظ‌ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را؛ چه جمیع قُرّاء سند قراءت خود به آنحضرت می‌رسانند «و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة»[۳]؛ یعنی آنحضرت مخصوص بود به خویشی رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و بعضی از آن در ضمن تفسیر آیات و احادیث سمت ذکر یافت «و مساوات الانبیاء»[۴]؛ یعنی و مساوی بودن او‌علیه‌السلام انبیا را؛ چنانچه در حدیث «مَنْ اراد ان ینظر الی آدم» تا آخر، بیان آن شد «ولا نتفاء سبق کفره»؛ یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده و کفر او را درنیافته «ولکثرة الانتفاع به»[۵]؛ یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از او؛ چه یقین است که نفعی که ازو به اهل ایمان رسید، از هیچکس نرسیده.

و ملاعلی قوشچی بعد از شرح مجموع این دلایل به جوابی که اهل سنت را در برابر این ادله است تکلم کرده و خود کشی کرده و گفته[۶] که کسی را حرفی نیست درین که مناقب او عام است و فضایل او بسیار است و او موصوف است به کمالات و مخصوص است به کرامات، اما اینها دلالت نمی‌کند بر افضلیت!؟ چه اتفاق اهل سنت است - اتفاقی که به جای اجماع است - بر افضلیت ابی‌بکر و بعد ازو، بر افضلیّت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و آثار و علامات، ظاهر می‌شود.

---

۱. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۱.
۲. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۲.
۳. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۶.
۴. تجرید الاعتقاد ص ۲۸۹.
۵. تجرید الاعتقاد ص ۲۹۱.
۶. شرح تجرید قوشچی ص ۴۹۰.

اما کتاب قول حق تعالی که فرمود: ﴿ وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذي يُؤْتي مٰا لَهُ يَتَزَكّىٰ وَ مٰا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىٰ ﴾[1] چه جمهور اهل سنّت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیه در شأن ابی‌بکر نازل شده و «اَتقیٰ» که درین آیه واقع است، به معنی «اَکرَم» است؛ به دلیل قول حق تعالی: ﴿ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقيكُمْ ﴾[2]؛ یعنی به درستی که گرامی‌ترین شما نزد الله تعالی، آن کسی است که تقوای او بیشتر باشد و «افضل» و «اکرم» است ونمی‌خواهیم به افضل الّا اَکرَم را و مراد به «اتقیٰ» نمی‌شود که امیرالمؤمنین باشد؛ زیرا که رسول خداﷺ را نزد امیرالمؤمنین نعمت تربیت بود؛ چه معنی آیات این است که زود باشد که دور کنیم از آتش آن پرهیزکاری را که می‌دهد مال خود را به پاکی و نیکنامی نه به ریا و سمعه و هیچ کس را نزد او نعمتی نبود و بَرو منتی نداشت که مکافات کرده شود ولیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد؛ پس زود باشد که خوشنود گردد و برسد به ثوابی که موعود است و بر ابی بکر، کسی منتی نداشت پس هرچه کرده برای خدا کرده.

اما علی، چون رسول الله بر او حق تربیت داشت ﴿ وَ مٰا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزىٰ ﴾[3] در شأن او راست نمی‌آید.

و اما حدیث که دلالت بر افضلیت ابی‌بکر و عمر دارد، چندین حدیث است: یکی «اقتدوا بالذين من بعدی ابی‌بکر و عمر»[4] یعنی اقتدا کنید به این دو کس که بعد از منند ابی‌بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب کرده که اقتدا به ایشان کنند؛ و حدیث دیگر آنکه «ابوبکر و عمر سيّدا كهول اهل الجنة»[5]؛ یعنی این دو کس بهترین کَهل‌های اهل بهشت‌اند و «کَهل» کسی را می‌گویند که در میان سی تا پنجاه باشد؛

۱. سوره *لیل، آیه* ۱۷ - ۱۹.
۲. سوره حجرات، *آیه* ۱۳.
۳. سوره *لیل، آیه* ۱۹.
۴. ر.ک: *الغدیر* ج۵ ص ۳۲۲؛ *تاریخ الخلفاء* ص ۶۱؛ *الاستغاثه* ص ۱۳۴ (چاپ اعلمی).
۵. ر.ک: *الغدیر* ج۵ ص ۳۲۲؛ *الاستغاثه* ص ۱۳۴، صواعق ص۷۸.

حدیث دیگر «**لو کنت متخذاً خلیلا غیر ربی، لاتخذت ابابکر خلیلاً لکن هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی معی فی الغار و خلیفتی فی امتی**»[۱] یعنی اگر من بغیر از خدا دوستی می‌گرفتم، ابابکر را دوست می‌گرفتم لیکن او شریک من است در دین و یار غار من است و خلیفه من است در اُمّت من؛ و حدیث دیگر که «**اَین مثل ابی‌بَکر، کذبنی الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوّجنی ابنته و جهّزنی بماله و اسانی بنفسه و جاهد معی ساعة الخوف**»[۲]؛ یعنی کجاست مثل ابی‌بکر که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و به من ایمان آورد و دخترش را به زنی به من داد و به مال خود مرا همراهی کرد و با من به نفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس؛ و حدیث دیگر که عَمروعاص روایت کرده می‌گوید که گفتم به رسول الله که کدام یک از مردمان دوسترند به نزد تو؟ گفت: عایشه. گفتم: من از مردان سؤال کردم؟ گفت: «اَبوها»؛ یعنی پدر او. گفتم: بعد ازو؟ گفت: عمر بن خطّاب[۳]. و حدیث دیگر آنکه رسولﷺ گفته اگر بعد از من رسولی می‌بود، هر آینه عمر می‌بود[۴]. و حدیث دیگر که ابابکر و عمر را دید و گفت: «**هذان السمع و البصر**»[۵]؛ یعنی این هردو گوش و چشم‌اند.

و اماآثار یعنی آنچه در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان می‌کند: یکی آنکه ابن عمر گفته که من باکسی حرف می‌زدم درحضور رسول الله که آیا بعد از پیغمبر که افضل باشد؟ شنید و گفت: ابوبکر، پس عمر؛ پس عثمان.[۶]

---

۱. ر.ك: *الغدیر ج۵ ص۳۱۱ با مختصر تفاوت، ابن ابی الحدید نیز این حدیث را جعلی می‌داند (شرح نهج البلاغه ۱۱ / ۴۹).*

۲. ر.ك: *الغدیر ج۵ ص۳۲۷.*

۳. *سُنن ترمذی ج۵ ص۴۷۲؛ ولی ادامه حدیث که دربارهٔ «عمر» می‌باشد، را ندارد.*

۴. *سُنن ترمذی ج۵ ص۳۸۵.*

۵. ر.ك: *الغدیر ج۷ ص۲۹۶؛ صواعق ابن حجر ص۷۸؛ فضائل الصحابه ج۱ ص۴۳۲.*

۶. *تاریخ الخلفاء ص۴۵ با مختصر تفاوت.*

و از محمد بن حنفیه مروی است[1] که گفت: پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر؟ گفت: ابوبکر. گفتم: بعد از او؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان، گفتم: بعد از عمر تو؟ گفت: «**لا أنا رجلٌ من المسلین**»؛ یعنی نه من بعد از او بهتر نیستم من مردی‌ام از مسلمانان.

و ایضاً امیرالمؤمنین گفته است که «**خیر الناس بعدالنبیّین، ابوبکر، ثم عمر، ثم الله اَعلَم**»[2]؛ یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران، ابوبکر است، پس عمر، پس خدا بهتر می داند.

و اما اَمارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان می‌کند: یکی فتحهای پی در پی؛ و یکی تألیف قلوب مردمان؛ و یکی مقهور شدن اهل رده؛ و یکی پاک شدن جزیرهٔ عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع تولد ملوک عجم و قوی شدن ضعفاء در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مُصحَف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و به دو دختر او داماد بودن و حیا و شرم؛ چنانچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته: «**ألا أستَحی ممن تَسْتَحی منه ملائکة السماء**»[3] یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکهٔ آسمان ازو شرم می‌کنند؟!

و حدیث دیگر که گفت: عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت[4]؛ و حدیث دیگر گفت: عثمان بی حساب به بهشت می‌رود. و از این آیه و احادیث و آثار و علامات، افضلیت هر سه ظاهر می‌شود؛ پس ایشان افضل از علی باشند و

---

۱. *تاریخ الخلفاء* ص۴۵.

۲. «*تاریخ الخلفاء*» سیوطی ص۴۵ *با مختصر تفاوت از علی علیه السلام نقل کرده است.*

۳. ر.ک: *الغدیر* ج۹ ص۳۱۳.

۴. ر.ک: *الغدیر* ج۹ ص۱۵۴؛ *سُنن ترمذی* ج۵ ص۳۹۰.

تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته‌اند، باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد.

و جواب آنکه از هریک انشاء الله تعالی بی شایبه تعصب و تکلف و عناد گفته می‌شود. امّا از آیهٔ قرآن که «**و سَيُجَنَّبُها**»[1] باشد اینکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده[2] و او سند خود به عکرِمَه و ابن عبّاس می‌رساند که ایشان گفته‌اند: در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فقیری خانه‌ای داشت و شاخ درخت خرمائی از یهودی غنی در خانه او بود و صاحب خرما به آن درخت بالا می‌رفت و خرما می‌چید و گاه یکی به بام می‌افتاد و طفلان فقیر برمی‌داشتند آن یهودی ازایشان می‌گرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده بودند از دهنشان بیرون می‌آورد و آن فقیر به خدمت رسول الله آمده و شکوه نمود. آنحضرت آن مرد را طلبیده فرمود آن درخت را به من بخش و من ضامن شوم که در بهشت به تو نخلی بِه از آن بدهم. آن بدبخت گفت: من نخل بسیار دارم اما هیچیک را ازین نخل دوستر ندارم و به کسی نمی‌بخشم؛ پس آن بی‌سعادت رفت. شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و به شما بدهم آن نخلی را که در بهشت وعده فرمودید به من عطا خواهید کرد؟ حضرت فرمود که بلی. آن شخص به درخانه آن مرد رفت و گفت: مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را به من عوض کن و بعد از ابرام پر و لجاجت بسیار به چهل نخل آن را از آن مرد واخرید و جمعی را طلبید که بر آن سودا گواه باشند و به خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده گفت: یا رسول الله! آن نخل مال من شد و من به شما بخشیدم. حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فقیر را طلبید و آن نخل را به او عطا فرموده گفت:

---

۱. *سوره لیل، آیه ۱۷.*

۲. *«اسباب النزول» ص ۲۵۴؛ اسرار الامامة طبری (مخطوط) ص۳۰۳، «بناء المقالة الفاطمية...» جمال الدین ابن طاوس، ص۲۵۵ و ۲۵۶ از «ثعلبی» و «واحدی» نقل کرده است. علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ق) در «الصراط المستقیم» ج۳ ص۸۸ از «شرح طوالع» نقل کرده است.*

الحال درخت مال تست خاطر جمع دار. و حق تعالی سوره «**واللیل**» راکه مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد.

و از عطا منقول است که اسم آن مرد که نخل را خریدار بود، ابوالدحداح انصاری بود ومراد از ﴿ **فَأَمَّا مَنْ أَعْطىٰ وَ اتَّقىٰ** ﴾[1] اوست،﴿ **وَ أَمّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنىٰ** ﴾صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت و ایضا ﴿**لاٰيَصْلىٰهٰا إلاَّ الْأَشْقىٰ** ﴾صاحب درخت ﴿ **وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقىٰ** ﴾مراد ابوالدحداح انصاری است.

وگویند رسول خداﷺ به آن بوستانی که ابوالدحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود گفت: درختانی که در بوستان بهشت از ابوالدحداح است ازین بهتر است. وهرگاه چنین باشد دعوای اتفاقی که ملا علی به جای اجماع گفته است، وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد به «اتقی»، علی بن ابیطالب است.

و همان سید در شرح طوالع گفته است[2] که از آن چیزی که مؤید آن است که مراد به «اتقی»، علیؑ است، قول حق تعالی است در سورهٔ «هَل‌آتی» که می فرماید: ﴿ **وَ يُطْعِمُونَ الطَّعٰامَ عَلىٰ حُبِّهِ مِسْكيناً وَ يَتيماً وَ أَسيراً إِنَّمٰا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لاٰ نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لاٰ شُكُوراً** ﴾[3] و ایضاً اگر آیه در شأن ابوبکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمی‌ساخت و متمسک به حدیث «**الائمه من قریش**» می‌شد که دلالت بر تعیین نمی‌کند و اگر آیه می‌بود، مخصوص به او می‌بود و بخاری در «صحیح» نقل کرده است که عایشه گفت: «**ما انزل الله فینا شیئاً من القرآن الا آیة نزلت فی عذری**»[4]؛ یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آیه‌ای که رفع تهمت از

---

۱. *سوره لیل، آیه ۵.*

۲. *علامه بیاضی در «صراط المستقیم» ج ۳ / ۸۸ از شرح طوالع نقل کرده است.*

۳. *سوره هل أتی (انسان) آیه۸.*

۴. *در چاپهای فعلی «صحیح بخاری»، نیافتیم.*

من کرد، یعنی آیهٔ اِفك.

و اما آنچه گفته که مراد به «اتقی» نمی‌شود که علی باشد چراکه مراد از صفت «اتقی» آن است که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول را بر علی، حق تربیت بود.

جوابش آنکه چنانچه ارشاد به اسلام و رَهنمائی به دین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزائی باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی است، تربیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را ازین بابت است؛ زیرا که تربیت آنحضرت علی علیه السلام را از برای غرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوضی نه، بلکه مخصوص رضا و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه «اتقی» به معنی «تقی» هم جایز است که باشد و صیغهٔ «اَفعَل» در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته:

تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلك سبيل لست فيها باوحد

که اینجا مراد به «اوحَد» که افعل تفضیل است، تفضیل نیست و اگر در «اتقی» ارادهٔ تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است، پس لازم نیامد از آن افضلیّت و مراد به قول حق تعالی که فرموده: ﴿ **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّه اَتْقيكُمْ** ﴾[1] آن است که گرامی‌ترین شما نزد الله تعالی، اَفضَل و اَتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است و «اَتقی» از بعضی مؤمنان؛ گوئیم مسلّم نیست که علی علیه السلام داخل آن بعضی باشد.

و اما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است، حدیثی است که متفق علیه فریقَین باشد و هر حدیثی که متّفق علیه فریقَین نباشد، اعتباری ندارد وآنچه در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و در باب فضایل او نقل شده و خود می‌گوئی

---

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

که ما را در آن حرف نیست، از آن قبیل است که متفق علیه فریقین است؛ پس انکار آن چون توانی کرد؟! و آنچه در باب فضایل شیوخ ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده معارض است به همان که خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل نموده‌اند و «**اذا تعارضا تساقطا**» و مع هذا حدیث «**اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر**» بر او چندین قدح وارد است:

یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان، افادهٔ حصر می‌کند و چون درین جا نام علی و عثمان مذکور نشد، پس لازم می‌آید که آن هردو امام نباشند و اقتدا به ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هردو را امام می‌دانید و اقتدا به هردو می‌کنید؟!

دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت می‌کند اگر چه آن هم مثل این موضوع است و، آن این است که می‌گویند که پیغمبر گفت که «**اصحابی کالنجوم بِایهّم اقتدیتم اهتدیتم**»[1]؛ یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که همه روشنند و روشنائی می‌بخشند به هر کدام از ایشان اقتدا کنید، راه می‌یابید. و این حدیث افاده می‌کند که بغیر ازین دو ستاره، به هر یک از اصحاب اقتدا توان کرد؟!

سیم آنکه مخالفت بسیار میانهٔ اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد، پس لازم می‌آید که مردمان مأمور باشند که عمل به چیزهائی کنند که نقیض هم‌اند و مخالف یکدیگرند ولایق به حال پیغمبر خدا نیست که امر به مختلفات فرماید؛ مثل آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عُمر و عمر امامت را به شوری انداخت و عُمر، خالد بن ولید را حد فرمود به قتل مالک بن نُوَیره و ابوبکر ابا کرد و گفت: او سیف الله است!؟ و ابوبکر مُتعهٔ حج و مُتعهٔ نکاح را حلال دانست و عمر گفت: من هردو را حرام کردم و عقوبت می‌کنم کسی را که آن دو را بکند! و ابوبکر امضاء قباله فدک نمود و به

---

۱. *جامع الاصول ابن اثیر، حدیث شماره ۶۳۶۹.*

فاطمه علیهاالسلام داد و عمر بازگرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگزارند و عمر حکم کرد که به جماعت ادا کنند و امثال اینها که متناقض‌اند و اقتدا به هر یکی خلاف اقتداست به دیگری و اختلاف حُکمشان بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست، باید که در کلام هریک از آنهاکه به قرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد؛

چهارم آنکه اگر مُسلّم داریم که این حدیث موضوع نیست و صحیح است می‌باید که نص بر امامت هردو باشد و بعد از رحلت پیغمبر نزاع در میانه صحابه واقع نشود در تعیین امام، که یکی میل به ابی بکر و یکی میل به علی نکند و انصار نگویند به مهاجرین که «**مِنّا امیرٌ و مِنکم امیرٌ**»؛ یعنی ما را امیری باشد و شما را امیری. و اگر این حدیث صحیح بود ابوبکر را احتیاج نمی‌شد به آنکه بگوید حدیث است که «**الائمة من قریش**» بلکه می‌گفت: ای انصار! رسول خدا شما را امر کرده است به اقتدای من، مخالفت رسول چرا می‌کنید؟ و یقین است که اگر این حدیث می‌بود ابی بکر و عمر متمسک به حجت دیگر نمی‌شدند و چون به حجت دیگر متمسک شدند علم یقینی بهم رسید که «موضوع» است.

پنجم ابن بابویه درکتاب «**عیون اخبار الرضا**» نقل کرده [1] که بعضی این حدیث را به رفع خوانده‌اند که «**اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر**»؛ یعنی «**اقتدوا ایّها الناس و ابوبکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی**» و بعضی به نصب خوانده‌اند؛ پس معنیش این خواهد بود: «**اقتدوا بالذین من بعدی کتاب الله و عترتی یا ابابکر و یا عمر**» و بنابراین، آن هردو نیز چون دیگران مأمور به اقتدا خواهند بود و آن دو که بعد از رسول است، کتاب الله است و عترت.

ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق، عبدالملک بن ربیع است او از اَجلاف شام و محاربان صِفّین و دشمن امیرالمومنین و متظاهر به فسق

---

۱. *عیون اخبار الرضا علیه السلام* ج ۲ ص ۱۸۵.

بود و بعد از او رِبعی بن حِراش نزد اهل سنت از جمله روافض است و متهم به عداوت شیخین و بعد از آن به حَفصَه دختر عمر می‌رسانند و او بجهت دشمنی با امیرالمؤمنین و خوش آمد عایشه و جر نفع بجهت پدرش از اعتماد بیرون است.

دیگر آنکه حدیث مذکور که «**ابوبکر و عمر سیّدا کهول اهل الجنة**»[1] است قطع نظر از آنکه «موضوع» است، صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است[2] گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده‌اند و آن حدیث این را باطل می‌کند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمودکه «**اهل الجنة یدخلون الجنة جرداً مرداً مکحلین**»[3]؛ یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و بی‌موی و اَمْرَد و مکحل - یعنی سرمه در چشم کشیده - باشند یا شبیه به آن. و هرگاه چنین باشد پس کَهلی نخواهد بود تا این هردو، سیّد و بهتر آن جماعت باشند؛ و اگر کَهل باشد چنانچه گمان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کَهلان خواهد بود نه بر جوانان و پسران یا بر همه خواهد بود؟!

اگر گویند بر کَهلان است و بر غیر کهلان نیست، پس فضیحت ایشان ظاهر می‌شود و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است، گوئیم که سیّد در کلام عرب به معنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه‌ای؛ پس هرگاه امام باشند بر کَهل و غیر کَهل، پس رئیس بر همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند، سید همه خواهند بود؛ پس «سیّد کُهُول» گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبهٔ ایشان است که پیغمبر کسی را که سید است بر همه، سید بر کهل گفته باشد، تا اینجا کلام

---

۱. *صواعق ابن حجر ص۷۸.*

۲. *کتاب استغاثه ص۱۷۵؛ نویسنده کتاب «استغاثه» شیعه است و برای توضیح بخصوص این جمله که «صاحب استغاثه از حزب ایشان است؟!» به مقاله «بررسی حدیقة الشیعه» جلد هشتم از کتابهای کنگره مقدس اردبیلی مراجعه شود.*

۳. *اسرار الامامة طبری ص۲۳۲.*

صاحب استغاثه است.

و بعضی گفته‌اند مراد حضرت این است که ایشان سید کَهل هایند که داخل بهشت شده باشند و حال آنکه خودایشان روایت کرده‌اند در احادیث صِحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «**الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنة و اهل الجنة شباب کلهم و انه لایدخلها الکهلون**»[۱]؛ یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند و اهل جنت همه، جوانان‌اند و پیران و عجوزان داخل بهشت نمی‌شوند و حق تعالی فرمود: ﴿ **انا انشأناهن انشاءاً فجعلناهن أبکاراً** ﴾[۲]؛ یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند؛ پس اگر مُسلّم داریم که حدیث «موضوع» نیست، می‌تواند بود که پیغمبر از آن بهشت، بهشت دنیا را قصد کرده باشد؛ چنانچه فرموده است: «**الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر**»[۳] و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت چون دیدند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث «**الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما**»[۴] صحیح است، ارادهٔ ایراد نقض آن نموده این حدیث را وضع کرده‌اند و الا در بهشت پیران نباشند و هرکه در بهشت رود، حسن و حسین سیّد و بهتر ایشان باشند و السلام.

و جواب حدیث دیگر که «**لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا**» است. حق تعالی می‌فرماید ﴿ **الأَخِلاَّءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ الاَّ المُتَّقینَ** ﴾[۵] و این آیه دلیلی است که میان متقیان دوستی و خلت است؛ اگر ابوبکر متقی بودی، رسول صلی الله علیه و آله او را به خلت گرفتی و جای دیگر می‌گوید ﴿ **وَ المُؤمِنُونَ وَ المُؤمِنات**

---

۱. اسرار الامامة طبری ص۲۳۲.
۲. سورهٔ واقعه، آیه۳۶.
۳. امالی شیخ طوسی ص۳۴۶.
۴. کامل بهائی ص۱۲۸.
۵. سورهٔ زخرف، آیه ۶۷.

بَعضُهُم أولیٰاءُ بَعضٍ ﴾[1] به حدیث خصم، ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی به نصّ قرآن، رسول‌ﷺ او را دوست داشتی و باز می‌گوید **﴿ لاٰ یَـتَّخِذِ المُـؤمِنُونَ الکٰافِرینَ أولیٰاءَ مِن دُونِ المُؤمِنینَ ﴾**[2] به گمان خصم معلوم می‌شود که رسول خداﷺ ابوبکر را به دوستی نگرفته بود، چه عالمیان یا دوست رسولند یا دشمن؛ چون دوستی منتفی شد باقی نمی‌ماند الّا دشمنی.

اما حدیثی که پیغمبر در شأن علی‌علیه‌السلام می‌گوید که «**یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله**»[3] به اعتقاد دوست و دشمن ازین غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار، بیانش آنکه چون ابوبکر از رُهبانان و از اَحبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد به طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال به کجا منجر می‌شود و از صدق نیت و خلوص طویت نبود.

امّا مصاحبت غار، محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که ابوبکر به خدمت علی‌علیه‌السلام آمد و از حال رسول الله خبر گرفت. علی‌علیه‌السلام فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول‌ﷺ از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است خواست که تندتر به راه رود بند نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمد و بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر به او رسید. از خوف آنکه اظهار سِرّش کند به همراهیش راضی شد؛ چنانچه مُتَنبّی که از شعرای عرب است گفته است: «**وَ یَسْتَصْحِبُ الاِنْسٰانُ مَنْ لاٰیُلاٰئِمُهُ**»[4]؛ یعنی گاه هست که به ضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می‌افتد. تا وقت صبح به غار رسیدند.

---

۱. سوره توبه، *آیه ۷۱*.

۲. سوره آل عمران، *آیه ۲۸*.

۳. *مناقب خوارزمی ص۱۰۸*.

۴. دیوان متنبّی ج۲ ص۳ چاپ *دارالکتب العلمیه* - بیروت؛

و یَستَصحِبُ الاِنسانُ مَنْ لاٰیـلائِمُهُ   *وَقَـد یَـتَزَیّا بـالهوىٰ غَـیْرُ أهـلِه.*

و یکی از اکابر گفته: «**اول دم سفك من رسول الله بعد الهجرة بجناية ابی‌بکر**» و امر کرد رسول الله علی راکه به جای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قُحافه که مبادا نشان دهد او را به کفار و بگوید محمد به کجا رفته از این جهت همراهش برد و متوجه غار شد.

و ناقلان این حدیث همه از اهل سنّت‌اند و با آنکه در غار چندین معجزات از رسول به چشم خود دید چندان جَزَع و اضطراب کرد که به شرح در نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه‌اش به جائی رسید که حضرت او را مکرّر نهی فرمود و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیات باعث وثوق و اطمینانش نشد.

و لهذا شیخ مفیدﷺ در بعضی از افاداتش فرموده[1]: هرجا که حق تعالی اِنزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند، بغیر از سکینه‌ای که در غار نازل شد که آن به تنهائی بر آنحضرت بود؛ پس اگر آن مرد مؤمن می‌بود سزاوار بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و این نیست که علمای اهل سنت ازین معنی غافل باشند، در دفع حرف شیخ مفید دست و پا زده‌اند.

یکی گفته: چون پیغمبر مطمئن بود، سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته: چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود، شریکش نساخت و شیخ برین جوابها خندیده و رد کرده؛ حاصل که مصاحبت غار از برای ابوبکر فضیلتی نیست و فخر به آن نتوان کرد.

و حدیث موضوع دیگر که در آن از برای ابوبکر شش چیز اثبات کرده‌اند آن است که گفتند پیغمبر فرمود: «کجاست مثل ابوبکر که تکذیب کردند مرا مردمان و او تصدیق کرد و ایمان به من آورد و دختر به من داد» و درین سه چیز، او را بر اصحاب دیگر چه زیادتی است و ازینها فضیلتی بر صحابهٔ دیگر لازم نمی‌آید؛ چه هرکس که

---

۱. *مجالس المؤمنین* ج ۱ ص۴۷۵.

ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب می‌کردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد، دیگران نیز ایمان آورده‌اند افضلیت او در چه مرتبه‌است و اگر او دختر داده بود و پدرزن رسول الله بود، رسول خدا را هیجده زن بود و همه پدران داشتند، یکی هم او باشد.

و یکی دیگر از آن شش چیز، تجهیز به مال است. حضرت رسول الله را محلی و مکانی بغیر از مدینه و مکه نبود، قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کمال فلاکت داشت، آیا این مال را پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت؟ اگر پیش از هجرت بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله کدام لشکر در مکه به جائی فرستاده یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج به مال ابوبکر شود!؟ و حال آنکه همچو خدیجهٔ کبری زنی داشت که به مالداری و توانگری او در میان قریش نبود و همه زر و مال خود را صرف آنحضرت می‌کرد و از برای او داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه می‌نمود؟! و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود، خود در همه تواریخ مذکور است که ابی‌بکر شتری به چهار صد درم در وقت رفتن به مدینه خریده بود تا رسول الله سوار شود و رسول الله چهارصد درم او را نداد و بر آن سوار نشد و در مدینه، ابوبکر خود محتاج به مدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین به انصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است.

و نیز دختر او «اَسماء» به مزدوری معاش می‌کرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جزعان بود، چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمی‌داد و این رحم بر صلهٔ رحم نمی‌کرد؟! اول رعایت حال صلهٔ رحم بایستی کرد. اما مواسات به نفس و جهاد در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد به دست یا به زبان یا به سیف و سنان اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور باشد و اگر چه به دروغ باشد. بلی در باب بِلال، می‌گویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد.

اما صاحب استیعاب[1] در ترجمهٔ بِلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ریسمان در گردنش کرده می‌گردانیدند و او صبر می‌کرد.

و این روایت دال است بر آنکه ابوبکر، بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال به واسطه اسلام در بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد؛ چنانچه مریدان و دیگران بر او بسته‌اند که مسلمانان را فدا می‌داد و خلاص می‌کرد، اگر راست بود پس چرا صهیب رومی و مقداد و عمار اخلاص نمی‌کرد؟! و اگر راست بودی چرا عبدالله بن مسعود را خلاص نمی‌نمود؟!

وحدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که کرا دوست داری؟ گفت: عایشه را. گفت: از مردان؟ گفت: پدر او را.

جواب این حدیث، اولاً آنکه باطل است به حدیث طیر؛ چنانکه مخالفان خود، از أنس بن مالک روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد - به تفصیلی که گذشت - و اگر آن حدیث که در فضیلت ابی بکر وضع کرده‌اند صدق بودی عایشه یا ابابکر حاضر شدندی و باز معارض است به حدیثی که خود روایت نموده‌اند[2] که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله که بود؟ گفت: فاطمه. گفتند: از مردان گفت: شوهر او. و این هم گذشت و مع هذا از غیرت نیست و از حمیّت و مردمی دور است که کسی نزد فاسق و فاجری چون عَمروعاص گوید من زن خود را دوست می‌دارم با آنکه رسول الله همیشه از عایشه و حَفصه آزرده بود؛ چنانچه حق تعالی به آنحضرت عتاب کرد که **﴿ یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّهُ لَکَ ﴾**[3]؛ یعنی

---

۱. الاستیعاب ج ۱ ص ۱۷۹.

۲. سُنن ترمذی ج ۵ ص ۴۶۷ حدیث ۳۹۰۰.

۳. سوره تحریم، آیه ۱.

ای پیغمبر من! چرا حرام می‌کنی بر خود چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است؟ و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و آنحضرت ایشان را عزلت نمود و سورهٔ نور بدین معنی گواه است که آنحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه‌ها خورده و صبر نموده و حق تعالی می‌فرماید که **﴿ إِنَّ مِنْ أَزْوٰاجِكُمْ وَ أَوْلاٰدِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ ﴾**[1] و از زنان حذر فرموده و در مرض موت پیغمبر چون بی‌اجازات آن سرور، پدر را مقدم داشت در نماز و رسول خدا را دلگیر ساخت فرمود که «**انکن لصُوَیحبات یوسف**»[2] و صاحبات یوسف آنان بودند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده **﴿ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴾**[3]؛ به درستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است. مگر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که محاربه بود و می‌دانست که لشکر خواهد کشید و در بصره با امیرالمؤمنین جنگ خواهد کرد؛ و مگر پدر او را بجهت آن از همه کس دوستر می‌داشت که می‌دانست که بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان را غصب خواهد کرد و بی رخصت او در خانهٔ او نهصد سال خواهد خوابید[4] و بخلاف قول حق تعالی که فرموده است: **﴿ لاٰتَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلاّٰ أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ ﴾**[5]، عمل خواهد کرد؛ یعنی بی‌رخصت نبی در خانه‌های او داخل مشوید. بعد از آن هردو، عُمر خطّاب را دوستر می‌داشته به همین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله تعالی بعضی از آنها مذکور می‌شود.

و حدیث دیگر[6] آن است که می‌گویند پیغمبر گفت: اگر من مبعوث نمی‌شدم،

---

۱. سوره تغابن، آیه ۱۴ .

۲. سُنن ترمذی ج۵ ص۳۷۹ حدیث ۳۶۹۲؛ *شما چو صاحبان کوچک یوسف‌اید!*

۳. سوره یوسف، آیهٔ ۲۸.

۴. به جای *«نهصد سال»، «هزار سال»* قید شده است (*کاشف الحق* ص۱۶۴).

۵. سوره احزاب، آیه ۵۳.

۶. ر.ک: *الغدیر* ج۵ ص۳۱۲؛ ج۷ ص۱۱۰؛ *فضائل الصحابه* حنبل ج۱ ص۴۲۸؛ شرح *نهج البلاغه* ابن ابی

هر آینه عمر مبعوث می‌شد و اگر مرا رسول نمی‌کردند، او را رسالت می‌دادند!؟؟

وحدیث دیگر[1] که هرگز آمدن جبرئیل علیه السلام دیر نشد به نزد من که من گمان نکرده باشم که البته به عمر نازل شده و به روایت دیگر می‌گویند که هرگز وحی از من تأخیر نکرد الّا آنکه گمان کردم که وحی به عُمر نازل شده.

جواب این همه مفتریات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت، عمر از حُذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می‌شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من درین معنی شک دارم؟! کسی که در اسلام خویش به شک باشد، چگونه شاید که وحی به وی نازل شود و شریک خاتم الانبیاء باشد؟! و اگر چنین بوده پس عمر رسول الله را و رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشند چه اقصای مراتب و بلندترین درجات، درجهٔ نبوت است و این درجه بدین عظیمی به سبب محمد صلی الله علیه و آله از عمر فوت شده و از این جانب نیز هرگاه در نزول وحی تأخیر شده باشد رسول الله متألّم و متأسّف گشته خواهد بود و بر عمر خشم گرفته و هر روز ده بار هریک دشمن خود را می‌دیده‌اند و با آنکه نزدیک به پیری بود که عمر از خدمت لات و عزّی محروم شد آیا این درجه را به چه مرتبه‌ای یافته باشد؟ گوئیا اینکه سنّیان بسته‌اند که «زُهره» زنی بود فاحشه[2] و آخر بر آسمان برآمده کوکبی درخشنده شد، از برای تقویت این معنی باشد و نیز در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا به آن تعلق یافته مُحال است؛ پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانست یا نه؟ اگر دانست و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم به آن تعلق یافته ظاهر شده باشد و این مُحال است و اگر ندانست وقوعش محال باشد و

☞ *الحدید* ۱۲ / ۱۷۸.

۱. کتاب *«التعجب»* کراجکی ص ۶۳؛ *«احسن الکبار» (مخطوط)* ص ۸۷؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱۲ / ۱۷۸.

۲. *«علل الشرایع»* شیخ صدوق ج ۲ ص ۱۹۸.

رسول الله ﷺ از محال خبر داده باشد و این نیز محال دیگر است.

و ایضاً حق تعالی فرموده که ﴿**وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ**﴾[1]؛ یعنی ما گرفتیم از پیغمبران میثاق. پس چون می‌شود که از عمر عهد و میثاق نگرفته به وی وحی فرستد؟ و اگر عهد و میثاق گرفته بود، چرا نفرستاد؟ مگر واضع این حدیث و قائلانش که ملا علی یکی از ایشان است، حق تعالی را خالف میثاق و وعده می‌دانند؟!

و اما حدیث «سَمع و بَصَر»، با آنکه فریاد می‌کند که من از احادیث موضوعه‌ام، چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است، کسی را چشم یا گوش می‌توان گفت که در دیدن و یا شنیدن، کار چشم و یا گوش این شخص کند و گفته‌اند خدم و عبید به منزلهٔ اعضاء اند که از یکی کاردست می‌آید و از یکی شغل زبان، عُمَری که تمام عُمْر می‌گفت چرا چنین کردی و ابابکری که نه رأیش موافق رای رسول بود و نه جنگ گاهی را به آخر رسانید که از غیر حاضران و یا ازگریختگان نباشد، این را سمع و آن را بَصَر یا بر عکس گفتن به هیچ وجه مناسبت ندارد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش می‌کنند آن است که مادر و یا پدری فرزند خود را، یا استادی شاگرد رشید خود را، یا عاشقی و محبّی معشوق و محبوب خود را، چشم و گوش گویند، عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحاء و از بلاغت بلغاء فرسنگها دور است و این معنی وجدانی است که صاحب انصاف می‌داند و قبول می‌کند و اگر واضع این حدیث و قائلانش که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین می‌دانند و می‌گویند که چون پیغمبر می‌دانست که ایشان برین چهارتن ظلم خواهند کرد بنابراین ایشان را عزیز داشته، چشم و گوش خود می‌گفت که آن چیز دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم گویند دور نیست؛ اما هرگز برای عزیز

---

۱. سوره احزاب، آیه ۷.

داشتن، کسی را گوش نگفته‌اند و این معنی از کلام فصیحان از زمین تا آسمان دور است الّا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می‌آمد و آن را خود بیان کردیم و بر خلاف واقع است.

و اما آثاری که ملا علی قرینهٔ افضلیت ساخته: یکی حدیث عبدالله بن عمر است؛ و یکی حکایت محمد حنفیه؛ و یکی قول امیرالمؤمنین است که فرمود: بهترین مردمان، ابوبکر است پس عمر. خداداند اگر حدیث عبدالله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی و نگفتی که من از منافقانم یا نه؟ و اگر اینکه بهترین مردمان ابوبکر است صحیح می‌بود، ابوبکر نمی‌گفت که مرا شیطانی است که از راهم می‌برد و فریبم می‌دهد[1] و کسی که رسول خدا او را آن مژده دهد شیطان او را چون فریب می‌دهد؟ و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم می‌کنند درست بودی و راستی داشتی، سیصد تن از اصحاب بر قتل او چون اتفاق می‌کردند؟ و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی‌بود، چرا در وقتی که ابوبکر بر منبر بود، امام حسن و امام حسین دامن او را کشیده می‌گفتند: به جای پدر ما بی رخصت او چرا رفته و نشسته‌ای؟[2] و چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه زعم شماست تا شش ماه از بیعتش تقاعد می‌کرد؟ و مذهب شیعه خود این است که هرگز امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و امامِ بلافاصله او بود به دیگران، چرا بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی علیه السلام افترا کرده‌اید راست می‌بود چرا در چندین خطبه شکایت از ایشان می‌کرد؟ و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا از ایشان شکایت نکرده باشد، همان خطبه شقشقیّه[3] در شکایت بس است و اگر آن قول علی علیه السلام بودی نگفتی **«لولاقرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم»**[4]؛ یعنی اگر نه آن

---

۱. *الامامة و السیاسة* ج ۱ ص ۳۴؛ *صواعق ابن حجر* ص ۷.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴ ص ۴۰.

۳. *نهج البلاغه*، خطبه سوّم.

۴. *احسن الکبار* (مخطوط) ص ۸۴.

بودی که مردمان قریب العهد به کفرند هر آینه با ایشان جهاد می‌کردم ولیکن می‌ترسم که به کفر برگردند و بغیر از صبر چاره ندارم.

و اگر آن سخن که بر امیرالمؤمنین بسته‌اند راست بودی، ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی «لَستُ بخیرکم و علیٌّ فیکم»[1] چه هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام او را «خیرُ النّاس» گفته باشد خود نفی خیریّت از خود نمی‌کرد.

اما اَمارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرد، یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده.

جوابش اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات روخواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به خلافت هرکه بود و به سرداری هرکه باشد می‌شد و بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خلفای ثلاثه خود هیچیک حرکت نکردند و به جائی نرفتند که ایشان را دخلی باشد؛ لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژدهٔ فتح شنیده می‌رفتند و فتح می‌کردند.

ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مُصحَف، یکی از جملهٔ مطاعن عثمان است نه از فضایل او وبیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد. و اتفاق در نصرت و مهاجرت که ملاعلی گفته که از عثمان به فعل آمد اگر غرضش دنیا نبوده موجب فضیلتی نمی‌شود و جمیع مهاجرین با او دِرین دو چیز شریکند و به دو دختر که یکی را کشت و با یکی به نحوی سلوک می‌کرد که موجب دلگیری رسول خدا بود و دو دختر از خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود، خدیجه بزرگ کرده بود، موجب فضلتی نبود. و حیا و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن او نقیضش ظاهر می‌شود انشاء الله تعالی و اگر شما سنّیان را حیا و شرم می‌بود، نام حیا و شرم بر عثمان نمی‌نهادید، این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود، یا از آن بود که چون با

---

۱. شرح قوشچی بر تجرید ص ۴۸۰.

یهودی دعوی داشت یهودی به محاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهودی رفت که رفع محاکمه کند، یا از آن بود که راندهٔ رسول را برگردانیده، وزیر خود گردانیده، از آنکه ابوذر غِفاری را از شهر اخراج کرده و عمّار را آن قدر زد که چهار نماز از او فوت شد، یا از آن بود که حُکّام او و همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر به این افعال او، ازو شرم می‌کرده‌اند؟!! و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بی حساب به بهشت می‌رود، احتیاج به جواب ندارد و هرکه احوال و افعال او چنین باشد چون بی حساب بهشت نرود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بی‌حساب به بهشت خواهی رفت، او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی امّا اگر ترک دلیل گفتن می‌کردی ظاهراً بهتر بود و رسوایی نقل احادیث کمتر و بعد از آنکه به موضوعه راضی شده‌ای از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست که نقل کرده‌ای و عجب است که از آنها غافل شده‌ای؟!

اولاً روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «**لو نزل العذاب مانجی منه الا عمر بن الخطاب**»[1]؛ یعنی اگر از آسمان عذابی یا بلائی نازل می‌شد نجات نمی‌یافت بغیر از عمربن الخطّاب. بنابراین اگر عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی؟! نقل کرده‌اندکه عمر می‌گفت که «**یالیتنی کنت شعرة فی صدر ابی‌بکر**»[2]؛ یعنی کاش من موئی بودمی بر سینهٔ ابی‌بکر، پس ابی‌بکر به این درجه اَولی بود!؟

و از برای عمر نقل کرده‌اند که حضرت رسول فرمود: «**ان الشیطان یفرّ من ظل عمر**»[3] وایشان خود می‌گویند که شیطان وسوسهٔ آدم علیه السلام کرد؛ چنانکه در قرآن است که ﴿

---

۱. *کامل بهائی* ج ۱ ص ۱۳۱؛ *نور الابصار شَبلَنجی* ص ۱۲۶

۲. *کامل بهائی* ج ۱ ص ۱۳۵.

۳. *النقض علامه عبدالجلیل قزوینی* ص ۲۷۱؛ *کامل بهائی* ج ۱ ص ۱۳۴ و ۲۷۵.

﴿ فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطانُ ﴾[1] و وسوسهٔ موسی علیه السلام کرد که فرمود: **﴿ هٰذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ ﴾**[2] و می‌گویند هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرد **﴿ وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّیٰ أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ ﴾**[3] بر جملهٔ انبیا وسوسهٔ شیطان روا می‌دارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرست بوده شیطان از او می‌گریخته!؟ امّا اگر به حقیقت درنگرند، این حدیث را که وضع کرده‌اند نقصان حال عمر است؛ زیرا که مَثَل است که می‌گویند که فُلانی تا به حدی گمراه است یا شریر است که دیو ازو می‌گریزد.

و ایضاً در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده‌اند که سعد وَقّاص گفت: رسول خدا خِطاب به عمر بن خَطّاب کرد و گفت: «**و الذی نفسی بیده ما لقیك شیطان سالكاً فَجّاً الّا سلك فَجّاً غیر فَجِّك**»[4]؛ یعنی قسم به آن کسی که نفس من به دست قدرت اوست که ملاقات نمی‌کند به تو شیطان در راهی که نرود به راهی دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است به هر راهی که عمر در ایام حیات باشد؛ پس اگر صحیح باشد لازم می‌آید که آنچه برو گذشته است ازکفر، همه حق باشد. اما ظاهر آن است که شیطان چون او را در راهی می‌دیده به راه دیگر می‌رفته، یعنی به هر راهی که عمر می‌رود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می‌شده و احتیاجی به رفتنِ آن راهش نمی‌ماند بلکه بیقین می‌داند که او کارسازی مردم آن راه را بهتر ازو خواهد کرد؛ چنانچه مشهور است که وقتی شیطان به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفته گفت: یا رسول الله! من اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می‌شود؟ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که به شرط آنکه بروی در پیش قبر آدم علیه السلام سجده کنی و به زیارت قبر

---

۱. سوره طه، آیه ۱۲۰.

۲. سوره قصص، آیه ۱۵.

۳. سوره حج، آیه ۵۲.

۴. *تاریخ الخلفاء* ص۱۱۷.

او مشرّف شوی. شیطان عزم جزم کرد که به زیارت قبر آدم علیه السلام رود و به این قصد از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمد، پس عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد. عمر گفت: وای بر تو، ای شیطان! به امر خدا آدم را به آن حسن و جمال و کمال سجده نکردی امروز راضی می‌شوی به حکم رسول او، که بر خاک آدم سجده کنی؟ عجب است از غیرت و حمیت تو؟! پس شیطان پشیمان شده به راهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته:

ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت شیطاناً

؛ یعنی شیطان تمام مردمان را به ضلالت انداخت و از راه به دربُرد، ای عمر! تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی.

و ایضاً نواصب می‌گویند که رسول خدا گفت که جبرئیل علیه السلام به من گفت که حق تعالی فرمود که سلام من به ابی بکر برسان و بگو به درستی که من از تو راضیم، آیا تو از من راضی هستی؟! آن مفتری که این حدیث را وضع کرده گویا نمی‌دانسته که حق تعالی عالم به جزئیات است، اگر ابوبکر از او راضی باشد و اگر نباشد، می‌داند و نیز بنابر مذهب او خدای تعالی اگر تقدیر رضای او کرده باشد پس وقوعش واجب باشد و الّا ممتنع و واجب تعالی از مُحال نپرسد و نیز به مذهب خصم خدا مالک الملک است، می‌شاید که در وقت مرگ آن رضا بازگیرد و سخط و لعن به وی دهد و این معنی از حق تعالی حُسن بود چه حُسن و قُبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد.

و ایضاً روایت کرده‌اند[1] که بُرَیدَه نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله! من نذر کرده بودم که اگر تو به سلامت بازآئی دف بزنم و سرود بگویم. رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اگر نذر کرده‌ای بزن و الّا ترک کن. زن شروع کرده دف می‌زد و سرود می‌گفت، ابوبکر درآمد و علی در آمد و عثمان درآمد

---

۱. *جامع الاصول*، حدیث شماره ۶۴۴۵.

و زن همان دف می‌زد چون عمر پیدا شد دف را پنهان کرد، حضرت رسولﷺ گفت: شیطان از تو می‌ترسد ای عمر! که این زن در حضور من و همهٔ یاران دف می‌زد و چون ترا دید دف را پنهان کرد!؟

جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت؟ اگر طاعت بود نشاید که به حضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود، رسول خدا به منع آن اَوْلیٰ است و چون می‌تواند که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت دهند با آنکه قوّت بر دفع آن داشته باشند؟ و شیطانی که ازخدا نترسید و از همهٔ پیغمبران نترسید به قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه‌اش نکرد، از عمر ترسید؟ آیا عمر این مرتبه از چه یافته باشدکه لهو ولعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد؟!

و ایضاً از سعد وقاص روایت کرده‌اند[1] که جمعی کثیر از زنان قریش به نزد رسول الله بودند و آوازها برکشیده سرود می‌گفتند که عمر رخصت طلبید که درآید، فی الحال آن زنان گریخته رویها پنهان کردند، چون عمر داخل شد رسول اللهﷺ خندید. عمر پرسید که چه می‌خندی؟ گفت: عجب دارم از این زنان که نزد من بودند وچون آواز تو شنیدند پنهان شدند؛ پس عمر گفت: ای دشمنان نفس خود از من می‌ترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید؟ گفتند: بلی تواَفَظّ و اَغْلَظی. رسول خداﷺ گفت: به خدائی که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی‌بیند که راه دیگر اختیار نکند.[2]

جواب آنکه حق تعالی رسول را فرمود که **﴿ قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصٰارِهِنَّ ﴾**[3] و فرمود در جای دیگر **﴿ لاٰتَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ ﴾**[4]؛ معنی آیهٔ اول آنکه بگو به زنان مؤمنه که چشمها را از نامحرم

---

۱. *جامع الاصول*، حدیث شماره ۶۴۴۵.

۲. *صحیح بخاری* ج۵ ص۱۳ و ۱۴.

۳. سوره نور، آیه ۳۰.

۴. سوره حجرات، آیه ۲.

بپوشند و در آیهٔ ثانیه خطاب عام فرموده که آواز در حضور رسول خدا بلند مکنید. آیا این آیات را پیغمبر به مردم نرسانیده بود؟ یا رسانیده بخلاف امر حق تعالی با زنان به حکایت و سرود مشغول شده بود؟ به هر تقدیر، بنابراین که ایشان را اعتقاد است بایستی پیغمبر کار رسالت را به عمر بگذاشتی تا بر وفق رضای خدا عمل می‌کرده باشد و کار دین را به نظام و بر وفق همی داشته باشد بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرّد از فرمان و ابا از سجده آدم و در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته **﴿انَا خَیرٌ مِنه﴾**[1] ایشان نیز به همان عقیده‌اند که عمر به رتبه پیغمبر اولی بوده و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده، به حضور عمر عبادتی بر طرف شده باشد و اگر عصیان بوده، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به منع آن ازو اَولی بود.

و در قرآن واقع شده که **﴿فَاتَّقُوا اللّهَ﴾**؛ یعنی از خدا بترسید. و در هیچ جا نگفته از عمر بترسید و آنچه می‌گویند که زنان با عمر گفتند که «**انت افظ و اغلظ**»؛ یعنی سخت دل و درشت خوی تری، نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت، صفت فاسقان و کافران است، نه صفت مؤمنان و این حدیث گواهی می‌دهد که عمر، مؤمن نبوده؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته «**المؤمن آلفٌ و مألوفٌ**»[2] و خدا فرموده **﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾**[3] و این جا اَفَظّ و اَغْلَظ ظاهر شده بود.

و ایضاً از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حبشیه‌ای رقص می‌کرد و خلق بسیار جمع شدند رسول خدا برخاست و تماشا می‌کرد و مرا نیز گفت که یا عایشه! ترا به بازی میل نیست؟ من برخاستم و دست به دوش رسول نهادم و تفرّج می‌کردم. رسول خدا سه نوبت گفت: یا عایشه! آیا سیر نشدی؟ من می‌گفتم: نه! و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانم. ناگاه عمر در آمد و خلق جمله

---

۱. *سوره صاد، آیه ۷۶.*
۲. *شهاب الاخبار ص ۱۹.*
۳. *سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.*

برمیدند و متفرق شدند. رسول خدا گفت: من نظر می‌کنم به سوی شیاطین جن و انس که همه از عمر می‌گریزند؛[1] اگر انصاف باشد کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره معصیت کن و چشم بر مردم بیگانه افکن و به معصیت مشغول شو؟

قطع نظر از مراتب نبوّت، والله! که اگر این حدیث را نسبت دهند به فاسق جلفی که از اراذل الناس جلف تر و زشت‌تر باشد خوشش نیاید و مسامحه نکنند و حال آنکه رسول الله فرموده: «**ان السَّعد لغیور و انا اَغیَرُ مِنهُ فَوالله أغیَرُ منّی، من أجلِ غیرة الله حرم الفواحش**»[2]؛ یعنی به درستی که «سعد» غیور است و غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و غیوری اوست که بدیها را حرام گردانیده است.

و ایضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «**عمر سراج اهل الجنة**» و صاحب کتاب الاستغاثة[3] گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد؟! بلی این مذکور است که حق تعالی گردانیده است رسول خود را چراغ از برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان؛ پس از اینکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده‌اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد، اهل جنت را حاجتی به تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر، مگر آنکه گویند عمر در بهشت ازانبیا و رُسُل اَعْلَم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت؟! و اگر مراد از سراج چیزی است که روشنی بدهد از بابت آفتاب و ماه و رفع تاریکی نماید، آیا این روشنی از

---

۱. *سُنن ترمذی* ج۵ ص۳۸۷؛ *احیاء علوم الدین* ج۱ ص۴۴؛ *مصابیح السنة* ج۴ ص۱۵۹.

۲. *طرائف ابن طاوس* ص۲۲۳ و *احیاء العلوم* ج۱ ص۴۶.

۳. *کتاب استغاثه* ص۲۰۲.

صباحت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد؟ آخر این منافات دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند که به قبح منظر و بدروئی او کسی نبود و همیشه گره بر ابرو داشت و عَبوس در روی او ظاهر بود و مع هذا لازم می‌آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد و مریدان او و مریدان این هردو مشکل [است] که به این راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد. و از برای سراج معنی دیگر، هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده‌اند.

وایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت که هیچ پیغمبری نبوده اِلّا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد، دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین هست؛ اما دو وزیر که از اهل آسمانند، یکی جبرئیل است و یکی میکائیل و اما آن دو وزیر که از اهل زمین‌اند، یکی ابی‌بکر است و دیگری عمر.[1]

جواب اینکه مخالفان خود، روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «**انّ وزیری و اخی و خیر من اترکه من بعدی و مقضی دینی و منجز وعدی، علی بن ابیطالب**»[2] و روایت دیگر که هم خود نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ گفت: «**اللهم انی اقول کما قال موسی بن عِمران، اللهم اجعل لی وزیراً من اهلی علی بن ابیطالب**»[3] مکذّب حدیث موضوع‌اند و درین باب شیعه را احادیث بسیار است، اما این دو حدیث مجمع علیه است و به روایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است، پس آن احادیث موضوع باشد.

و ایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ گفت: «**لاینبغی لقوم فیهم ابوبکر أن یَؤُمَّهُم غَیرُهُ**»[4]؛ یعنی سزاوار نیست که در قوم ابوبُکر باشد و غیر او امامت کند. با

---

۱. *تاریخ الخلفاء ص ۵۰.*

۲. *ترجمه امام علی علیه السلام (از تاریخ دمشق) ج ۱ ص ۱۳۰ با مختصر تفاوت.*

۳. *احقاق الحق ج ۴ ص ۵۶ - ۶۰.*

۴. *تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۴۱.*

آنکه خود روایت کرده‌اندکه حضرت رسولﷺ گفت: «**صلوا خلف کُلّ برّ و فاجر**»[۱]؛ یعنی نمازکنید در پی سر هرکه باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و بدکردار! و نیز روایت کرده‌اند که فرمود: «**اصحابی کالنّجوم بِاَیّهم اقتدَیتم اهتدیتم**»[۲] و تفضیل ننهاد هیچ اصحابی را بر دیگری؛ پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول خداﷺ هم اقتدا به او کرده باشد!؟ حق تعالی فرمود که ﴿**أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ**﴾[۳]؛ یعنی آیا امر می‌فرمائید مردمان را به نیکی کردن و خود را فراموش می‌کنید؟! و ظاهر است که قبیح است که کسی مردمان را به چیزی امر کند و خود نکند.

و ایضاً نواصب روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ گفت که چون مرا به آسمان بردند به هر آسمان که گذشتم نام ابی‌بکر را نوشته دیدم به این عبارت گفته چنانچه ایشان نقل می‌کنند که «**لَمّا عرج بی الی السَّماءِ ما مررتُ بِسماءٍ الا وجدتُ مَکتوباً لا اله الا الله محمدٌ رسولُ الله ابوبکر زَوَّجَهُ ابْنَتَهُ**» اما عمر هم دختر به رسولﷺ داده بود بایستی نام او هم باشد یا در آسمان نام این نوشتن و دریکی نام آن، یا آنکه بایستی نام عمر را به جای نام ابوبکر نوشته باشند؛ چراکه عمر که به زعم ایشان در مرتبهٔ نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابوبکر نه، او به این مرتبهٔ اَولی است و واضع این حدیث، نمی‌دانم اگر از عمر رنجشی داشته چرا به عثمان بی‌التفات بوده، این خود جنگ اُحُد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد! بایستی او را به هرحال نام در آسمانی بنویسند و او به دو دختر داماد بود آن واضع آیا در روز قیامت جواب عثمان را چه خواهد گفت که ازکسی که ملائکه از او شرم می‌کنند شرم نکرد و در تعریف ابی‌بکر افترا بر پیغمبر نمود و در تعریف او این طور افترائی ننمود؟!

---

۱. *شرح عقاید نسفی (تفتازانی)* ص ۲۴۰؛ *سُنن ترمذی* ج۵ ص۳۷۹.
۲. *میزان الاعتدال* ج ۱ ص۶۰۷.
۳. سوره بقره، آیه ۴۴.

و ایضاً روایت کرده‌اند که علی علیه‌السلام گفت: «**مَنْ فَضَّلَنی علی ابی‌بکر و عمر جلدتُهُ حدّ المفتری؟!**»[1] یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی‌بکر و عمر، او را حد می‌زنم آن حدی که از برای افترا کننده مقرر شده است!؟ اما آنچه خود از ابن مسعود روایت کرده‌اند گویا فراموش نموده‌اند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**علیٌّ خیر البشر مَن اَبیٰ فَقَد کَفَر**»[2]؛ یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد، کافر است. و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفان است و تصدیق خصم، پس دوم صادق است و اول کاذب و مثل آن در شأن علی علیه‌السلام چندین حدیث خود روایت کرده‌اند؛ مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است با احادیث موضوعه و چون مشهور است که دروغگو را حافظه نمی‌باشد خود آنچه بیشتر نقل نموده‌اند فراموش کرده‌اند و به احادیث موضوعه ضد آن مبادرت و تکلم کرده‌اند و دیگر آنچه موجب حد است، همه را در شرع شمرده‌اند و حصر کرده‌اند و تفضیل کسی را بر کسی، موجب حد ننوشته و نشمرده‌اند وظاهراً بجهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی بِهْ از ابابکر است، چنان است که گوئی آفتاب روشن‌تر از ظلمت است یا نافهٔ آهوی ختن خوشبوتر از پشگل شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجهٔ آنحضرت است بلکه به سخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته باشد که حد مفتری می‌زنم.

و ایضاً به امیرالمؤمنین علیه‌السلام افترا کرده‌اند که گفت: «**خیر هذه الامة بعد نبیّها، ابوبکر و عمر**»[3] اگر این راست بودی یکبار اُسامَه و یکبار عمروعاص را حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را بازنستدی، کسی که چهل

---

۱. *کامل بهائی ج ۱ ص ۱۲۷؛ تاریخ الخلفاء ص ۴۶، فضائل الصحابه حنبل ج ۱ ص ۸۳.*
۲. *فردوس الاخبار ۶۲/۳.*
۳. *فضائل الصحابه ج ۱ ص ۷۸؛ صواعق ابن حجر ص ۶۱.*

سال سجده لات و عُزّی کرده باشد چون «خَیرُ الاُمّة» تواند بود؟! و اگر لابد «خیر الامة» باشد، بایستی عباس بدین مرتبه اَولی می‌بود که هم عمّ رسول الله صلی الله علیه و آله بود و هم قریشی و هم هاشمی. و نمی‌گفت: «انّ لی شیطانا یعترینی»[1] و نمی‌گفت: من شاکّم در اسلام خویش و هرگز نگفتی آیا من داخل منافقانم یا نه و نیز ظاهر است که حضرت مرتضی علی علیه السلام چقدر شکایت از ایشان می‌کرد و همیشه می‌گفت که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را «خیر الامة» نگفت و اگر «خیر الامة» بودندی، بر خاندان رسالت و طهارت ظلم رواناداشتندی.

و در «عیون اخبار الرضا» در نقل مجلسی که مأمون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب «کامل بهائی»[2] و دیگر کتب معتبره ازین احادیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن لایح است و به آن بر افضلیت خلفا دلیل گفته‌اند، بسیار است بلکه در شأن عایشه و عُثمان و طَلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیّه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت در هم بافته و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را به دنیا فروخته‌اند؛ چنانچه مشهور است[3] که اَبوهُرَیره براستری سوار و غلامان همراه، از زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آن نشسته بود می‌گذشت، عایشه پرسید که این کیست؟ گفتند: ابوهریره. گفت: ابوهریره که باشد که به این نحو گذرد! ابوهریره شنیده و گفت: ای بی‌بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم به این استر و به این طریق سوار نتوانستم شد! حاصل که چون عُمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی می‌توان کرد. به همین اکتفا شد والسلام.

---

۱. *الامامة و السیاسة* ج ۱ ص ۳۴؛ *صواعق ابن حجر* ص ۷.

۲. *کتاب کامل بهائی* ج ۱ ص ۱۱۸ - ۱۶۰.

۳. «*اسرار الامامة*» *طبری* ص ۱۹ و ص ۲۹۶ (*نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی*)

فصل ششم: در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده‌اند در حق خلفای ثلاثه که منافی منصب خلافت و امامت است و نقل آیاتی که به آن عمل نکرده‌اند

اول اینکه خود را خلیفهٔ رسول الله نام نهادند و به اطراف و جوانب نوشتند؛ با آنکه مذهب اهل سنت آن است که پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفت بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت ابی‌بکر به بیعت عمر خطّاب و رضای چهار دیگر بود و امامت عمر به وصیت ابی بکر به تنهائی وامامت عثمان به حیله و مکری که عمر کرده بود و آن را شوری نام نهاده بود؛ پس اَولی آن بود که چون عمر، ابی بکر را خلیفه کرده بود، ابوبکر خود را خلیفهٔ عمر نام کند و چون ابوبکر، عمر را خلیفه کرده بود، عمر خود را خلیفه ابی‌بکر نام نهد. و مشهور است که طائفتین روایت کرده‌اند که چون ابوبکر به اُسامه نوشت که «**مِن ابی‌بکر خلیفة رسول الله الی اُسامة بن زید**» اُسامه بر او انکارکرد وگفت مرا بر تو و بر دیگران امیرکرده بودند، تراکه خلیفه کرد؟! و بعضی از سنّیان اعتراض کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام ابی‌بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می‌گفته است و به این نام به ایشان خطاب می‌کرده، اگر این نام کذب بودی، امیرالمؤمنین به این نام با ایشان خطاب نکردی؟

جواب آن است که خلیفه در لغت کسی راگویند که در پی کسی باشد، یا به جای او بنشیند و اگر چه به غصب و تعدّی باشد و این معنی بر هر حاکمی که بعد از

دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق می‌کنند؛ چنانچه عبدالله زبیر و حُکّام بنی امیه و عباسیه را می‌گفتند و خلیفه‌ای که به این معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از برای او از جانب خدا و رسول ندارد و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت می‌کند، آن است که شخصی خلیفهٔ خدا و رسول باشد و به تعیین خدا و رسول او معیّن شده باشد؛ چنانکه حق تعالی در شأن آدمعليه‌السلام فرموده: **﴿ إنّی جاعلٌ فی الارض خلیفةً ﴾**[1] و در شأن داودعليه‌السلام آمده که **﴿ إِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾**[2] و در شأن حضرت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فرمود: **﴿ وَلَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ ﴾**[3] واقع شده و خطاب حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام ایشان را اگر واقعی باشد به معنی اول است و معلوم نیست که به این نام ایشان را خطاب کرده باشد، مگر نادراً چنانچه به لفظ امیر المؤمنین هم می‌گویند که آنحضرت ایشان را مخاطب می‌ساخته، پس اگر این نیز راست باشد، مراد معنئی خواهد بود که بر متغلّبان نیز صادق می‌آید، نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول از جانب الله معین شده را به آن معنی امیرالمؤمنین می‌گویند؛[4]

دوم از مطاعنی که خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اُسامه است که پیغمبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اُسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر کرده بود که به همراهی او به غزای شام روند و از جمله مأمورین وکسانی که مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند آن سه تن بودند و مکرر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود که «**جهّزوا جیش اُسامة، لعن الله من تخلف عنه**»[5] و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون به

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۳. سوره نور، آیه ۵۵.

۴. یک بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص ۱۷۴).

۵. *النص و الاجتهاد* ص ۳۱.

موجب آيهٔ ﴿ وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ ﴾[1] امر آنحضرت وحی است، پس تخلف ایشان ردّ وحی باشد و ردّ وحی کفر است؛ پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی ونیابت حضرت رسالت پناهی نیست؛ و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر خدا امر به آن کرده است خصوصاً در امور دینیه، کفر است به اتفاق فریقَین و صاحب مواقف تصریح به آن کرده وایشان تخلف از امر نبی به متابعت اسامه کردند؛ پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت.

دیگر آنکه رد کلام نبی ﷺ و ایذا و آزار آنحضرت است و البته ایذای آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است به دلیل قول حق تعالی ﴿ إِنَّ الَّذينَ يُؤْذوُنَ اللّهَ وَ رَسوُلَهُ لَعَنَهُمْ اللّهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ ﴾[2]؛ پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم کردن بر جمیع مُکلّفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابوبکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود.

ورئیس الاشاعره محمد بن عبدالکریم شهرستانی درکتاب «مِلَل ونِحَل» آنجاکه ذکر اختلافات کرده گفته: «الخلاف الثانی فی مرضه انه ﷺ قال: «جهّزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه» فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد إشتدّ مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ای شیء یکون من امره»[3]؛ یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید؛ لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف

---

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. کتاب ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۲۹.

کند پس بعضی گفتند فرمانبرداری اسامه بر ما واجب است و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش به کجا می‌کشد. پس اگر کسی را درین باب دغدغه‌ای باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا به خاطرش نرسد که شیعه از پیش خود گفته‌اند یا چیزی بر آن افزوده‌اند و این روایت چنانچه از شهرت به جائی رسیده که انکار آن نمی‌توان کرد، در قوّت هم به حدی است که به هیچ وجه دفع کردنش صورت ندارد.

و میر جمال الدین محدّث[1] درکتاب «روضة الاحباب» تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند.[2] و ابن ابی الحدید در قصیدهٔ مشهوره‌اش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و تعرض به ابی‌بکر، گفته:

و لاکانَ فی بَعْث ابن زیدٍ مُؤمراً　　عَلیه فأضحی لابن زید مُؤَمَّراً[3]

؛ یعنی نبود امیرالمؤمنین علیه السلام در فرستادن اُسامة بن زید مأمور که بعد از آن امیر شده باشد به حکم خود و خلاف قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد؛ پس استدلال آنهائی که می‌گویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مأمور به نماز شد، باطل باشد به شهادت اقوال گذشته و یا آنکه نقل کرده‌اند که پنهان به شهر آمد که ببیند بیماری آنحضرت به کجا می‌رسد و یا آنکه دخترش بی رخصت او به نماز امر کرده بود، لهذا چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را دور کرد و خود پیشنمازی مردمان نمود؛

سیّم از جمله مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه زهرا علیها السلام و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله، منع ساختن و مخلص کلام آنکه فدک دهی است که رسول خدا در وقت نزول آیهٔ ﴿ وَ آتِ ذَاالْقُربیٰ حَقَّهُ ﴾[4] به

---

۱. خاتم المحدثین میر جمال الدین (کاشف الحق ص۱۷۵).

۲. بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۲۳ از «روضة الاحباب» نقل کرده.

۳. الروضة المختاره ص۱۰۸.

۴. سوره اسراء، آیه۲۶.

فاطمه عليها السلام بخشيده بود و فاطمه آن را در ايام حيات حضرت سيد كاينات، متصرّف شده نزد وفات آنحضرت در دست وكلاى آن سيدة النساء بود و چون ابوبكر غصب حقوق مرتضوى نمود و بر مسند خلافت رسول خدا تمكن يافت، به موجب اَلاِكْرام بِالاِتْمام، وكيل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرضش آنكه اهل بيت رسالت پريشان و محتاج شوند تا مردم نزد ايشان تردد نكنند و جمعيت ايشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله آن را به من بخشيده بود، ابوبكر بخلاف قانون شريعت از او گواه طلبيد و با آنكه حضرت اميرالمؤمنين و حسنين و امّ اَيمَن و اُم سَلَمه را به گواهى برد، ابوبكر تصديق نكرد و گفت كه على شوهر تست و غرضش درگواهى جرّ نفع است و همچنين حسن و حسين فرزندان تواَند و غرضشان جرّ نفع است و گواهى دو زن كافى نيست؛ امّا چون ازواج حضرت دعواى حره‌ها كردند از ايشان گواه و بيّنه نخواست و تصديق نمود؟!

و شيخ جلال الدين سيوطى در «تاريخ الخلفاء» مذكور ساخته [1] كه ابوبكر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصهٔ وجوه خود ساخت و بعد از آن عمر به همان سُنّت عمل نمود.

و ابن طاوس رحمه الله دركتاب «طرايف» ازبعضى ازاعيان مخالفين نقل كرده [2] كه چون فاطمه در باب ردّ فدک با ابوبكر سخن گفت و فرمود كه پدرم آن را به من بخشيده بود، ابوبكر گفت: مرا گمان آن بود كه تو به علّت ميراث متصرف شده‌اى و من ازو شنيده بودم كه «**نحن معاشر الانبياء لانورث ما تركناه صدقة**» چون پيش از وفات به تو بخشيده ترا از آن منع نمى‌كنم و كاغذى نوشته به وى داد و عمر در راه رسيده كاغذ را از دست او گرفته پاره نمود!؟ اگر دعواى ابوبكر راست باشد لازم آيد كه پيغمبر

---

۱. شهيد قاضى نورالله، اين مطلب را از «تاريخ الخلفاء سيوطى» نقل كرده است ولى چاپهاى فعلى تاريخ الخلفاء مثل بعضى از كتابهاى آنها، مورد تحريف قرار گرفته است [ر.ك: مجالس المؤمنين ۱/۴۹].

۲. طرايف ابن طاوس ص۲۵۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ۱۶/۲۷۴.

تبلیغ رسالت نکرده و حال آنکه مبعوث بر عالیمان بود خصوصاً بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود.

این خود کی امکان دارد که حق تعالی به او خطاب کرده باشد به آیهٔ ﴿ **فانذر عشیرتك الاقربین** ﴾[1] و آنحضرت اظهار به ایشان نکند و نگوید که ما را میراث نمی‌باشد و آنچه می‌ماند صدقه است تا اهل بیت او بعد ازو طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم در این صورت بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعاً جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از آنکه به ابوبکر گفته باشد و با دیگران نگفته باشد، ایقاع فتنه کرده باشد در میان خلق و هرگاه به اهل بیت نگفته و به ابی بکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر به اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیهٔ تطهیر خدای تعالی به عصمت و طهارت ایشان گواهی داده و می‌گویند که ابوبکر چون منع فَدَک را از فاطمه علیها السلام نمود فاطمه علیها السلام گفت: «**یابن ابی قُحافة! اَتَرِث اباك و لا اَرث ابی؟!**»؛ یعنی ای پسر ابی قُحافه! آیا تو میراث از پدرت می‌بری و من از پدرم میراث نمی‌برم؟! گفت: من ازپدرت شنیدم که گفت پیغمبران را میراث نمی‌باشد! و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا حکایت از میراث پیغمبران کرده یکبار می‌گوید: ﴿ **و ورث سلیمان داود** ﴾[2] یعنی میراث برد سلیمان از داود. و در شأن زکریا می‌گوید که او دعا کرده گفت: ﴿ **فهب لی من لدنك ولیّاً یرثنی و یرث من آل یعقوب** ﴾[3]؛ یعنی خدایا! عطا کن از جانب خود کسی به من یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب. و دیگر آیات داله بر این معنی بسیار است و فاطمه علیها السلام اینها را بر او حجّت ساخت و فائده نکرد و از بهر آنکه

---

۱. سورهٔ شعراء، آیه ۲۱۴.

۲. سوره نمل، آیه ۱۶.

۳. سوره نساء، آیه ۶.

حجت بر او تمام شود امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس نزد ابوبکر رفتند. عباس بر علی علیه السلام دعوی کرد. ابوبکر گفت: ای عباس یاد داری که پیغمبر خدا در بَدْوِ اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفهٔ من باشد و سه نوبت این سخنان را تکرار فرمود و هیچکس اجابت نکرد الّا علی و هر نوبت که رسول خدا این سخن می‌فرمود، علی می‌گفت: «اَنَا اوازرك یا رسول الله» بار سیّم رسول خدا فرمود: «اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی»[1]

عباس گفت: ای ابابکر! تو به یاد داری؟ گفت: بلی یاد دارم. عباس گفت: پس تو بر او ظلم کرده‌ای و وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته‌ای درین صورت تو غاصب و ظالمی. ابوبکر گفت: «نحوهما عنّی»؛ یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند و با من خدعه کردند. بعد از آن عباس به او گفت که تو نگفتی که رسول‌الله را میراث نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و به این سبب فدك را از فاطمه علیها السلام نگرفتی و اکنون به میراث حکم کردی؟ پس ابوبکر خجل شده و دیگر حرف نزد.

و درکتاب «نزهة الکرام» از ابوالقاسم جعفربن محمد بن قولویه به سندی که ازو متّصل است به ابن عباس، نقل می‌کند[2] که روزی به خانهٔ ابوبکر رفتم عمر بن خَطّاب و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف در آنجا بودند و خلوتی ساخته بودند و دربان را حکم کرده که کسی را بی‌رخصت دخول ندهد. من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول شدیم، ناگاه پیری درآمد جامهٔ سرخ مخطط از بافتهٔ اهل صَنْعا پوشیده و ردای عدنی در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصائی از چوب شوحط در دست گرفته، سلام کرد. جوابش دادیم. ابوبکر گفت: ای شیخ، بنشین.

---

۱. تفسیر قمی ج۲ ص۱۲۵؛ تفسیر فرات ص۲۹۹ - ۳۰۳ با مختصر تفاوت.

۲. کتاب نزهة الکرام ج ۱ ص ۳۲۳.

پیر تکیه بر عصا نمود گفت: من قصد حج کردم و مرا همسایه‌ای است به من گفت تو به حج می‌روی باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما و پیغام من به او برسان تا تو را ثوابی باشد، گفتم پیغام تو چیست تا برسانم. گفت: بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود که یاری من می‌داد و رعایت احوال من می‌کرد پس پدرم وفات یافت مزرعه‌ای به من گذاشت که وجه معاش من و فرزندان من از آن بود. امیر آن شهر مزرعه را از من بستد و یکی از عمّال خود را بر آن گماشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ به من و فرزندان من نمی‌دهد.

ابوبکر گفت: کرامت مباد آن غاصب فاجر را. عمر گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا کسی بفرست تا آن ظالم و فاجر را خواری و فضیحت رساند در میان خلق و بسزای خود برساند. پس دیدم که پیر بازگشت و گفت: «نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم ممن یظلم بنت رسول الله»؛ یعنی پناه می‌برم به خدا از دشمنی و عداوت خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند. و از آن خانه بیرون رفت. ابوبکر گفت پیر را بازگردانید و کسی بطلب او فرستاد، پیر را ندیده برگشت. دربان را عتاب کردند گفت بغیر از شما کسی دیگر را درین خانه نگذاشته‌ام هیچکس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون رفته باشد. پس ابوبکر به عُمر، گفت: شنیدی؟ گفت شنیدم و در وادی جن بیشتر از این و عظیم تر دیده‌ام و شیطان بسیار وقتها مردم را به خیالها می‌افکند و درین سخن بودند که شنیدم به آواز بلند کسی می‌خواند:

یا من تحلی بامر لایلیق به	**اعدله علی آل یس المیامین**
اتجعل الخضر ابلیساً لقد ذهبت	**بك المذاهب من بین المضلین**
فتب الی الله مما قد رکبت به	**الی النبی ودع ظلم الولیین**
نحن الشهود و قد دلت علی فدك	**بنت النبی وکیلا غیر مفتون**
فالله یعلم ان الحق حقهم	**لاحق تیم و لا حق العدیین**

و قـد شـهدت اخـاتیم وصـیته للـعالم الاصـلع القـوام بـالدین
لا تـظلمن اخـاتیم ابـاحسن اذا خصّه الله مـن بـین الوصـیین
خـص النـبی عـلیّاً یـوم کـفرتّم بالعلم و الحلم و القرآن والدیـن[1]

پس ابوبکر گفت: یا ابن عباس! مجلس امانت است باید که این حکایت را به کسی نگوئی. گفتم: چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام تو را می‌خواند. چون به خدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت: یابن عباس! از آن ابیات چیزی به یاد داری؟ گفتم: دارم ولیکن از من عهد گرفته‌اند که باز نگویم. فرمود: من قصه را با تو بگویم! گفتم: یا امیرالمؤمنین! ما شش کس بودیم و از آنها کسی به نزد شما نیامد! فرمود: آن پیر، خضر بود و به نزد من آمد و آن قصه را با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی‌تفاوت و من تا عثمان کشته نشد با کسی آن حکایت را نگفتم.

و ابوبکر در مرض موت می‌گفت: ای کاشکی که سه کار نکرده بودمی: فدک را از فاطمهٔ زهرا نگرفته بودمی؛ و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی؛ و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نُوَیرَه نفرستاده بودمی. و آن حکایت در مطاعن خاصهٔ ابی‌بکر به تفصیل می‌آید؛ حاصل که از جمله ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایرهٔ ایمان.

چهارم آن است که در کتب و رسائل اهل سُنّت در همه جا مسطور است که حضرت رسول خدا فرمود که «**اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار**»[2] و در روایت دیگر آنکه «**الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار**»[3].

---

۱. *کامل بهائی* ج۲ ص۱۲.
۲. *مناقب خوارزمی* ص۱۰۴.
۳. *الغدیر* ج۳ ص۱۷۸.

واخطب خوارزمی[1] از ابن عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که «**ان الله نصب علیاً بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافراً و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزاً**».

وایضاً خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «**من اطاع علیاً فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی**»[2] مضمون این روایات همه آنکه قول و فعل و نوشته و کردهٔ آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز از او جدا نبوده و گفته و شهادت او و همیشه موافق رضای خدا و رسول خدا بوده و منکر وی منکر رسول و منکر ایشان در دایرهٔ کفر داخل و از دایرهٔ ایمان خارج و هرکس او را مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و هرگاه کسی را حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی به علت آنکه به واسطه جرّ نَفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاری است خیال کرده خواهد بود و هرکه او را موصوف به این قسم امور داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایرهٔ قائلین ملت و شریعت باشد.

و همچنین حضرت حق تعالی چون در آیهٔ تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام مطهّر و مبرّا از آلایش صوری و معنوی‌اند باید که به هیچ وجه کذب وافترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جاری نشده احوال واعمال ایشان مطابق امر واشارهٔ ربانیّه باشد؛ پس، از فاطمه زهرا بیّنه طلبیدن و قول حسنین علیهما السلام را حمل بر جرّ نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت اله واسناد خلاف واقع به حقّ - جل و علا - کردن و قدم در دایرهٔ کفر گذاشتن باشد؛ پس ابوبکر بجهت وضع حدیث «**نحن معاشر الانبیاء**» که بی دغدغه ساختهٔ او بود و عمر بسبب پاره کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمهٔ زهرا و عثمان ملعون به واسطهٔ آنکه چون نوبت به

---

۲. *الامالی شیخ طوسی ص۴۸۷.*

او رسید به قول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده بودند خرج می‌کرد دلگیری که داشت این بود که اصل این بدعت چرا از او نشده و این ثواب از او فوت گشته هر سه درین طعن شریکند و فی الحقیقه این، دو طعن است: یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک است که بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت، هیچ محملی دیگر ندارد و بجز غضب جبّار و خلود در نار، اثری بر آن مترتب نمی‌شود و لهذا مشهور است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ابی بکر، گفت که اگر جمعی به اعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت فاحشهٔ به فاطمه دهند چه حکم خواهی کرد؟ گفت: حکم من اینکه اقامهٔ حدّ بر او خواهم نمود.

حضرت فرمود که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا و رسول تبرّا نموده باشی. گفت: چرا؟ فرمود: بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیوب پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده است که او طاهره و مطهره است و تو نسبت عصیان به او داده‌ای و او را مثل آنهائی که جایز الخطایند سزاوار حدّ شرعی و تأدیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق نموده‌ای و درین صورت از این جهت از ربقهٔ مسلمانان بیرون رفته در زمرهٔ مشرکین و کَفَره داخل گشته‌ای و طُرفَه آن است که جمعی از معصومین و مقرّبین درگاه حضرت رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومهٔ مطهره نمودند و در دیوان ابی‌بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوای فاطمهٔ زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته باطل بود و با وجود اینکه مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جرّ نفع نمودند و احتمال جلب منفعت را در عمل ابی‌بکر راه ندادند و به گفته او عمل نمودند و در جزء پنجم «صحیح بخاری» و جزو سیّم «صحیح مُسلم» نوشته شده[1] که فاطمه علیها السلام

---

۱. صحیح بخاری ج۵ ص۱۷۷، ج۸ ص۱۸۵؛ صحیح مسلم ج۵ ص۱۵۳ و ۱۵۴.

بدین سبب از ابی بکر رنجیده، تا زنده بود با ابی‌بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر برو نماز نکنند و امیرالمؤمنین علیه السلام به وصیت او عمل نمود، چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و هرچند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت به عمر عبدالعزیز رسید فدک را به اولاد فاطمهٔ زهرا رد نمود و منافقانی که در آن زمان بودند، گفتند: رد کردن تو فدک را اعتراض است بر شیخَین و طعن است بر ایشان به ستم و ظلم! گفت: شما هم می‌دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین علیهم السلام و امّ اَیمَن و اُم السَّلمه که همه راستگو بودند گواهی دادند و فاطمه علیها السلام بر هرچه دعوی کند صدق القول است هرچند گواه نداشته باشد؛ من فدک را بر اولاد او رد می‌کنم و بدین سبب تقرّب می‌جویم به خدا و رسول خدا و امیدوارم که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند.

و بعضی گفته‌اند که فدک را به امام محمد باقر علیه السلام رد نمود پس جمعی به او گفتند: «طعنت علی الشیخین»[1]؛ یعنی در باب پس دادن فدک به امام محمد باقر علیه السلام طعن کردی به شیخین. در جواب گفت: «هما طعنا علی نفسهما»؛ یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن به روی خود گشودند. و بعد از آنکه کسی مسلّم دارد که شرعاً فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت به کجا رفته بود هرگاه ایشان را می‌رسید که به مجرد نام خلافت به خود بستن، فدک را خالصهٔ خود سازند؛ چه می‌شد که از روی مروت و احسان این دِه را به او وا می‌گذاشتند و خاطرش را نمی‌آزردند با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعهٔ بدر چون خلاصی کفار به فدیه قرار گرفت، زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابوالعاص، عقد مرواریدی با مالی که به آن ضمّ کرده بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را به زینب بخشیده بود و چون حضرت رسالت را چشم بر آن افتاد متأثر شد از

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۸/۱۶؛ به جای «طعنت»، «هَجَّنْتَ» ذکر شده.

مسلمانان التماس کرده آن را پس فرستاد با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آن را به زینب بخشیدند و نمی‌شد که ایشان هم به سنّت پیغمبر عمل کنند و این مروت به جا آورند و این محاکمه را به روز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشند نیندازند.

مناقشه: ملا سعد الدین شارح «مقاصد» را مریدی ابی بکر بر آن داشته که درین باب جانی بکند و دست و پائی بزنند، لهذا گفته[1] که **اگر فاطمه**علیها السلام را در فدک حقی می‌بود چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت آن راتصرّف نمی‌نمود؟

از چندین جواب و نِکات ظاهره غافل شده:

اولاً رفع تهمت که بر عالیمان روشن شود که گواهی او از برای جَرّ نفع نبود، چنانچه شیخین نافهمیده انگاشته به مردمان بدفهمانیده بودند؛

دوم از اهل بیت علیهم السلام مشهور است که در چندین واقعه گفته‌اند که چیزی که ازما به ظلم گرفته باشند ما را به آن رجوعی نیست؛

سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه زهرا شده سبب خوشحالی و سرور اولاد او شود؛

چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اکثر مردم معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق می‌دانستند و کاری کردن که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمی‌رفت، چنانچه مشهور است که مردم را امیرالمؤمنین علیه السلام از نماز «تراویح» منع فرمود که بدعت است، فریاد برآوردند که واعُمراه! واعمراه! ما را از نماز منع می‌کنند و در مدت خلافت آنحضرت همیشه به محنت و غصهٔ منافقان و ناکثین و قاسطین و مارقین که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قِلّت اَعوان و اَنصار شکایت می‌فرمود؛

---

۱. شرح مقاصد ج۵ ص۲۷۹.

پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابیطالب خانۀ رسول را به غصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آنحضرت گفت که الحال بـه خـانه خـود نـزول فرمائید. حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است، ما از آن اهل بیتیم که مالی را که به ظلم و غصب از ما گرفتند دیگر رجوع به آن نمی‌کنیم.

مناقشه: و ملا علی قوشچی هم به موافقت یاران خود در مقام جواب درآمده و گفته که حاکم را نمی‌رسد که به مجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر چه گواه نباشد به علم خود حکم می‌کند.[1]

جواب او، اولاً اینکه یک مرد نبود، حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن نیز نبود، بلکه اُمّ اَیمَن و اُمّ السَّلَمَه هردو بودند، چنانچه در «**مواقف**» مذکور است[2] و به یک گواه و به یک سوگند مالی ثابت نمی‌شود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و منازعی نداشت؛ پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن و با وجود نص الهی از قرآن مجید در باب میراث انبیا وضع حدیث نمودن بر خلاف حق و معارضه با جناب الهی و محض ستم بر اهلبیت رسالت پناهی باشد و تو گفتی که حاکم به علم خود حکم می‌تواند کرد و ابوبکر علم یقینی داشت کـه مـدعی راست می‌گوید مگر ملا علی آن حکایت مشـهوره را نشـنیده کـه روزی حـضرت رسول خدا بر اعرابی دعوای اسبی می‌کرد واو منکر بود خُزَیمه گواهی داد چون از او پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی دادی و حـال آنکـه در آن وقت حـاضر نبودی؟ گفت: هرگاه او از خدا و آسمان و بهشت خبر می‌دهد و ما تصدیق می‌کنیم بجهت آنکه علم به عصمت او داریم؛ پس در امثال این امور چون[3] علم به صدق او

---

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.
۲. شرح مواقف ج۸ ص۳۵۶.
۳. چون = چگونه.

نداشته باشیم پس چون علم به صدق او داریم به همان علم گواهی دادم و از این جهت او به «ذی الشهادتین» مسمّی شد. امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین و فاطمه علیهم السلام که به مقتضای آیهٔ تطهیر[1] و غیر آن از آیات مثل آیه ﴿ **كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ** ﴾[2] که به اتفاق مفسّرین در شأن ایشان نازل شد، معصوم‌اند در افعال و اقوال و صادقند، آیا در گواهی و راستگوئی کمتر از خُزَیمه خواهند بود؟! پس باقی نماند از مخالفت الّا عناد و مکابره ﴿ **وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَىَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونْ** ﴾[3].

پنجم ازجملهٔ مطاعنی که شیوخ ثلاثه هر سه در آن شریکند فرار از جهاد و مخالفت قول حق تعالی و عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله نمودن؛ چه حق تعالی جمیع امّت محمد را امر نموده بود که ﴿ **وَجاهِدُوا فِي اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ** ﴾[4]؛ یعنی ای بندگان من، و ای امت محمد! جهاد کنید در راه حق تعالی چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیهٔ دیگر می‌فرماید که ﴿ **وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللّهَ مِنْ قَبْلُ لا يُوَلُّونَ الْاَدْبارَ وَ كانَ عَهْدُ اللّهِ مَسْئُولاً** ﴾[5]؛ یعنی به درستی که این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی - جلّ ذکره - پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدا پرسیده شده، یعنی از آن سؤال خواهند کرد و بر نقض و وفای آن جزا خواهند داد و خلفای ثلاثه از اُحُد و حُنَین با وجود آنکه تماشائی بودند به آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و در ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که به چه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده‌اش مذکور ساخته و آن بیت این است:

---

۱. آیه تطهیر: سوره احزاب، آیه ۳۳.
۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.
۳. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.
۴. سوره حج، آیه ۷۸.
۵. سورهٔ احزاب، آیه ۱۵.

و لیس بِنُکرٍ فی حُنَین فِرارُهُ   و فی اُحُدٍ قد فَرَّخوفاً خیبراً[1]

؛ یعنی تعجبی نیست اگر در حُنین ابی‌بکر گریخت که در اُحُد و خیبر گریخته بود! و در اُحُد عملی از گریختن قبیح‌تر کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای «ان محمداً قد مات» در داد ابوبکر و عمر صبر نکردند که روز به شب رسد و ببینند چه می‌شود، فی الحال به در خانهٔ عبدالله بن ابی سلول منافق رفته به دست و پای او افتادند که شفاعت اسلام ظاهری ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل می‌دانند و بعضی می‌گویند چون بعد از سه روز پیدا شد در رفتن به خدمت آن منافق همراه نبوده؛ و مَنع جمعی نیست؛

ششم از جملهٔ مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول خدا با آنکه تخلف از جیش اُسامه نموده و در مدینه بودند حاضر نیامده پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفهٔ بنی ساعده که امرخلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سید اولین و آخرین راکه واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیهٔ اولاد رسول راکه از اَهَمّ امور معتبره بود معطل گذاشته در سقیفه جمع شوند که خلافت ابی بکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل‌بیت و پیروی هوای نفس و حُبّ جاه و منصب، محملی دیگر ندارد؛

هفتم از جملهٔ مطاعنی که شریکند در آن، بازگرفتن خمس و اَنفال از اهلبیت طاهرین است که چون ابوبکر خلیفه شد به فرمودهٔ عمر خطاب آنچه از بهر معاش عایشه و حَفصَه مقرر شده بود و چندان ساخت و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهلبیت مقرر بود قلم قطع درکشید که در وجه لشکر و سپاه که به جهاد می‌باید

---

۱. *الروضة المختاره* ص۱۰۸.

فرستاد ضرور است و محمد نفهمیده کرده است و خداندانسته گفته است که **﴿ وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسوُلِ وَ لِذِی الْقُرْبی ﴾**[1] و هر روز مبلغی معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر در روزی که بمُرد هشتاد هزار درهم از مال بیت المال درگردنش بود، حاصل که بیت المال از پنج ممرّ بیرون نبود: خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد و خمس حق بنی‌هاشم بود نه حق ابوبکر و عُمر و بجهت زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان از هیچ کدام نبودند و جزیه به مذهب شیعه و سنّی حق مستحقین است که زکوة را مستحق بودند و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس، حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد، حق فقراء و مساکین عالم است؛ ایشان ازکدام یک بودند که مال بیت المال را تصرف می‌نمودند؟ و اگرگویند که خلیفه بودند و سعی درین کار می‌کردند و حق السّعی می‌گرفتند یا اُجرت از بیت المال، درکتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد هست بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه خلیفه و امام و چون درکتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کرده‌اند پس بدعتی کرده و سنتی وضع نموده باشند.

و خود نقل کرده‌اند که رسول خدا فرمود که «**مَن سنّ فی الاسلام سُنةً فعلیه وِزرها و وِزر من عَمِلَ بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص العامل بها شیئاً من وزره**»[2]؛ یعنی هرکه بدعتی کند وسنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد پس بر اوست وِزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هرکه آن سُنّت را به جای آورد تا روز قیامت آن نیز درگردن اوست بی آنکه ازگناه عمل کننده به آن بدعت چیزی کم

---

۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۴۵/۱۳ با مختصر تفاوت.

شود و عمل کننده به آن بدعت ذره‌ای از وِزر را کم نمی‌تواند کرد و چون هرسه درین بدعت شریکند، پس از مطاعن هرسه باشد.

مناقشه: و بعضی از معاندین گفته‌اند از جانب ابی‌بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و زنان پیغمبر راشوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهرهٔ ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاهرهٔ هرکه راکه خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود پس چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی خرج نموده باشد؟

جواب آن است که پیغمبر خدا نظر به حال و خرج روز به روز هریک از زنان نموده وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان چیزی نیفزود و زیاده بر آنچه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن مشروع نیست و امااینکه امام راجایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید آن وقتی است که سببی داشته باشد، مثل جهاد نمودن، نه این نحو زیاد کردنی و میان هردو فرق باید کرد و اما آنکه عُمَر، عُمْر و زندگانی به فقر و درویشی می‌گذرانید حق است، چنانچه گفته‌اند «**ترك الدنیا للدّنیا عیشٌ**» او عیش فقراء بود، امّا مصرف مال دنیا همین خوردن و بودن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی به واسطهٔ اهل و عِیال و گاهی بجهت دیگر جمع می‌کنند و نگه می‌دارند و اگر بجهت مصلحت خلافت کرده بودی در ذمّه‌اش نمی‌ماند.

و عجب آن است که خُمس اهلبیت را قلم می‌کشند که از آن واجب تری هست و از عایشه و حَفصَه را زیاد می‌کنند که غنیمت زیاد بود تا به حدی که هر سال این دو زن را، ده هزار درهم می‌دادند![1] و حال آنکه در وقتی که غنائم خیبر را قسمت می‌کردند آزواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر ﷺ چیزی از آن به ایشان زیاده بر

۱. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج۱۲ ص۲۱۲؛ *«مغنی» قاضی القضاة* ج۲۰ ص۱۵.

نفقه وکسوه ایشان بدهد این آیه آمد که **﴿ يا اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِاَزْواجِكَ اِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيا و زِينَتَهَا فَتَعالَيْنَ اُمَتِّعْكُنَّ وَ اُسَرِّحْكُنَّ سَراحاً جَميلاً ﴾**[1]؛ یعنی ای نبی! بگو زنان را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامه‌ها فاخر و پیرایهٔ نیکو می‌خواهید بیائید که بدهم شما را مُتعه طلاق چنانکه مُطلّقه را دهند و شمارا به رغبت رها کنم نه بکراهت و چنانکه شخصی متعهٔ می‌دارد بغیر از مَهر چیزی بـه او مـی‌دهد و رخصتش می‌کند من نیز شما را آنچنان کنم و چون[2] خدای تعالی رسول خـود را رخصت نفرموده که بغیر از نفقه وکسوه چیزی بر زنان خود بدهد، ایشان ده هزار درهم می‌دهند و مریدان چه وجوه و سخنان که به اعتقاد ایشان معقول است در هم می‌بافند و هیچ قُبح آن را نمی‌یابند، خدای تعالی انصافشان دهاد و اما به این عمل که خمسی که خدای تعالی از برای اهل بیت قرار داده است برطرف می‌کنند چشم از او پوشیده و نظر شفاعت از رسول او دارند و هرکه از روی انصاف در این معنی تأمل نماید بیقین می‌داند که ایشان منافق بودند و اعتقاد به خدا و روز جزا نداشتند؛

هشتم از مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند این است که ابوبکر محمدبن مؤمن شیرازی در تفسیرش که آن را از دوازده تفسیر اهل سُنّت استخراج نـموده آورده است[3] که از اَنس بن مالک نقل کرده‌اند که گـفت: در خـدمت رسـول خـدا نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از او به فعل می‌آمد، حضرت رسول خدا فرمود که او را نمی‌شناسم. ناگاه دیدم آن مرد از طرفی پیدا شد و به طرف دیگر می‌رفت یاران گفتند: یا رسول الله این است که حرف او گفته شد. چون چشم آنحضرت بر او افتاد ابوبکر را فرمود که این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکُش که از لشکر شیاطین است. پس ابوبکر رفت و بعد از

---

۱. *سوره احزاب، آیه۲۸.*

۲. چون = چگونه.

۳. *طرائف ابن طاوس ص۴۲۹ از تفسیر ابن مؤمن شیرازی نقل کرده است.*

لمحه‌ای باز آمده گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که به نماز مشغول است!؟ پس آنحضرت اشاره به عُمر فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو او را بکش که از او فتنه بسیار بهم می‌رسد. عمر شمشیر را گرفته بعد از ساعتی بازآمد و گفت: یا رسول الله! او را دیدم که در سجود بود، با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد!؟

پس پیغمبر رو به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که یا علی! برخیز که اگر او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را بکُشی در میان اُمّت من خلاف نخواهد بود. و امیرالمؤمنین علیه السلام چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت: یا رسول الله، ندیدم او را.

فرمود: یا اباالحسن، به درستی که اُمّت موسی بعد از او هفتاد و یک فرقه شدند، یکی از آن ناجی‌اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش‌اند و اُمّت عیسی علیه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، یکی از آن ناجی‌اند و باقی هالک و زود باشد که اُمّت من هفتاد و سه گروه باشند، یکی از آن صاحب نجات باشند و باقی گرفتار به عذاب؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که «**یا رسول الله! ما الفرقة الناجیة؟**»؛ یعنی کدام‌اند آن فرقه ناجیه؟ آنحضرت فرمود که «**المتمسّك بِما اَنتَ علیه و اصحابك**»، یعنی آن کسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را داشته باشند. در حال، جبرئیل نازل شده این آیه آورده که ﴿ **ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِ اللّهِ** ﴾[1]؛ یعنی دامن در چیده از هرچیز تا گمراه گرداند مردم را از راه حق. و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس مروی است که آن مرد را امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ نهروان کشت و به «ذو الثّدیّه» مشهور است و در شأن اوست که ﴿ **لَهُ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ نُذیقُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَذابَ الْحَریقِ** ﴾[2]؛ یعنی او

---

۱. سوره حج، آیه ۹.

۲. سوره حج، آیه ۹.

راست در دنیا خواری و می‌چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده ابدی بجهت آنکه با علی‌ع حرب نمود و از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیرالمؤمنین‌ع بود؛ حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می‌شنوند که اگر این مرد بماند، امّت را به ضلالت اندازد وایشان را امر به کشتن او می‌فرماید گویا از او نشنیده‌اند که گفتهٔ من، گفته خداست و از قرآن آیه **﴿وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلّاٰ وَحْیٌ یُوحٰی﴾**[1] را نخوانده‌اند ونشنیده‌اند! می‌روند و برمی‌گردند که درسجده بود و یا نماز می‌کرد و مخالفت قول رسول را تجویز می‌نمایند وکشتن این قسم سگی را تجویز نمی‌کنند و هرچند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوائی در مخالفت عمر بیشتر است که دو بار از پیغمبر خدا بشنود و همان عذر ابی‌بکر را در نافرمانی عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که به قتلش اقدام نمایند ظاهراً سببش آن آشنائی معنوی است که روحها را با هم می‌باشد و اگر دیگری هم می‌کشت یقین که آزرده می‌شدند چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سرکردهٔ اهل بِدَع بود و اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده و این حکایت را نقل کرده‌اند و عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرّر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده وکشتن آن شخص به خاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم شیخین داشته اگر این خدمت به او رجوع می‌شد، البته عذرش همان عذر بود و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می‌نمود پس، این طعن را از مطاعن او هم می‌توان شمرد تا او هم از این فیض بی‌بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: **«لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع انا بریء منهم و هم منی برئاء»**؛ یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر ازکسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت درجه قبول نمی‌یابد.

چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مرد عیالمند پریشانی بود، شیطان او را

---

۱. سوره نجم، آیه ۳.

وسوسه کرد و بدعتی چند به هم رسانیده بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار به هم رسانید و آخر چون به فکر افتاد و خود از کرده پشیمان شد، وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد بر آن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را به راه راست دعوت ننماید و از راه باطل برنگرداند توبه او مقبول نشود؛ پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را به حق دعوت نمود هرچند گفت که قبل از این آنچه گفته بودم تمام باطل بود کسی از او نشنیده همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن بر نمی‌گردیم! و او چندان تضرّع و زاری کرد که جان بداد و فائده نکرد و در قیامت عقوبت آن جمعی را که به ضلالت انداخته خواهد یافت و هریک از خلفای ثلاثه بدعتها به هم رسانیدند و بدعت هریک که مخصوص به اوست عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی؛

نهم از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم مشورت کردند که علی را باید کُشت تا کار ضلالت بالاگیرد و این قرعه به نام خالد بن ولید برآمد که او را سیف الله می‌گفتند و اشجع قومش می‌شمردند و از پیش نبردند و شرمنده شدند و آن قصه مشهور است چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دو سه کلمه اکتفا می‌نماید و به تفصیل آن نمی‌پردازد؛

دهم دیگر از مطاعنی که هرسه در آن شریکند اینکه به نماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند و از زیارتش محروم ماندند و دیگر اینکه هیچیک از صحابه کِبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم و بنی هاشم کُلُّهم با ایشان بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر بیعت ایشان فرود نیاوردند؛

یازدهم از مطاعنی که هرسه در آن شریکند اینکه درهای مسجد را که حضرت رسول الله به فرموده حق تعالی به خانه‌های ایشان مسدود فرمود چون خلیفه شدند آنها را بازکردند و مخالفت خدا و رسول او را از سهل‌ترین امور انگاشتند و از

مؤاخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و به این عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها را می‌توانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند می‌توان گفت که دَر بر ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند اگر مستحق طعن نمی‌بودند در بر ایشان بسته نمی‌شد؛

دوازدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزّی است که هرکدام سی سال و چهل سال به عبادت بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین نهادند و زُنّار بر میان و بت در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند؛

سیزدهم از مطاعنی که هر سه در آن شریکند آنکه هر سه پرورش از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شامِ چهل سالشان از این دو جنس نفیس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد و نکاح پدر و مادر ایشان در ایام جاهلیت شده بود به طریق کُفّار آن زمان و از آن نحو نکاحی که به سفاح شبیه است به هم رسیده بودند؛

چهاردهم آنکه مدت مدید در مکه به اعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و به نفاق زندگانی می‌کردند و کُفّار را از خودراضی داشتند، نه همراه رسول به شِعب رفتند و نه با جعفر طَیّار و دیگران به حبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام ازکفار می‌کشیدند یک بار شریک شدند و نه یک بار دفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه به ظاهر نیز باکفار شراکت می‌کردند و همان نفاق بودکه جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زدهٔ کِلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی؛

پانزدهم آنکه از سلاح و میراث رسول خدا چیزی نزد ایشان نبود و دیگر آنکه بر ایمان ایشان اهل اسلام اتفاق ننمودند و بعضی ازمسلمانان اعتقاد به ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متّفق علیه اُمّت نبوده و نیست؛

شانزدهم آنکه هیچگونه قرابتی و نزدیکی به رسول خدا نداشتند و به دروغ

دعوای خویشی کردند؛

هفدهم آنکه اذان و اقامه که سُنّت مؤکّده بود و بیست و سه سال پیغمبرﷺ هر روز پنج بار می‌گفت و ایشان می‌شنیدند و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان خدا را به آن مأمور ساخته بود، از آن دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد؛

هیجدهم آنکه دست بر سینه نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت به یادگار گذاشتند وارواح یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند؛

نوزدهم آنکه سنن قنوت و رفع یَدَین را که از سُنّتها مؤکّده نماز بود برطرف کردند و بسیاری از امت را از این فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در همه شریکند یا به مشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دوی دیگر به آن رضا دادند و انکار نکردند و در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب منکر هیچیک از اینها نشده‌اند و در جمیع کتب خود نقل کرده‌اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر بدعتها هنوز درمیان است و به آن عمل می‌شود و آنچه بعد از این مذکور می‌شود مطاعنی است که هریک به آن مخصوص بوده و هریک را غرضی بوده که حکم به آن کرده و یا مصلحت دنیای خود را در آن دیده.

فصل هفتم: در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده‌اند در باب ابی بکر

اولاً متّفق علیه و یقین است و کسی منکر این نیست که ابوبکر بر سر منبر می‌گفت: «**ان لی شیطاناً یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان عصیت فاجتنبونی و ان زغت فقومونی!؟**»[1]؛ یعنی به درستی که مرا شیطانی هست که فریب می‌دهد مرا، اگر در کاری یا راهی راست روم، مرا اعانت کنید و اگر راه غلط و کج روم، مرا به راه راست آرید. و چگونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و گوید که شیطان مرا می‌فریبد؛ پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و به هر تقدیر، صلاحیت امامت نداشت.

و ملا علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع بوده و هضم نفس. و این غلط است چه او اعتراف کرده به اغراء وجدا نبودن از شیطان و مسلّط بودن شیطان بر او، و اینها دخلی به تواضع ندارد؛

دوم ابوبکر مکرر بر منبر می‌گفت: «**اقیلونی فَلَستُ بخیرکم و علیّ فیکم**»[2]؛ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شماست. و درین گفتگو نیز یا راستگو است و یا دروغگو و به هر تقدیر، قابل امامت نیست.

---

1. *«الامامة و السیاسة» ابن‌قتیبه ج ۱ ص ۳۴؛ «صواعق» ابن حجر ص ۷.*

2. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

و اینکه ملا علی قوشچی این گفتن را نیز حمل بر تواضع نموده [1] غلط است که چون اکثر به او می‌گفتند که با وجود علی علیه‌السلام تو لایق امامت نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع می‌بودبایستی بگوید که هریک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریّت به علی نکند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از منند و اگر چه راست می‌گفت و دیگر اینکه می‌گفت که «لَیْتَنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء؟»؛ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی و دخلی هست یا نه؟ و معنی این گفتگو این است که شک دارم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را به این حدیث الزام داد که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که «الائمة من قریش» و اگر این حدیث ساخته او نمی‌بود و حقیقتی می‌داشت، چرا او را شک به هم می‌رسید ولیکن چون در آن حال حکومتی نمانده بود و می‌بایست مُرد، اینهابه خاطرش می‌رسید [2]؛

سیم آنکه در وقت مردن می‌گفت که «**یالیتنی کنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه و لیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر**» [3]؛ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانۀ فاطمه را و کشف آن نمی‌کردم و دَرِ خانۀ او را باز نمی‌کردم و بی رخصت با رفقا به خانۀ او داخل نمی‌شدم و در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر می‌بود و من وزیر.

واین حدیث را اِبن قُتَیبه در کتاب سیاست (الامامة والسیاسة) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» [4] و دیگران از اهل سنت نیز نقل کرده‌اند و مراد از آن

---

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰.

۲. هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص۱۸۶ و ۱۸۷).

۳. «الامامة و السیاسة» ابن قتیبه ج ۱ ص۳۶.

۴. «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۲ ص۴۶ و ج ۲۰ ص ۲۴.

دو كس، عمر خَطّاب است و ابوعبيدهٔ جَرّاح و از كلام او ظاهر مى‌شود كه اعتقادش آن باشدكه مستحق خلافت بغير از اين دو كس نيست اول بد كرده كه متصدى امر خلافت شده و الحال پشيمان است و سود ندارد چه در حال مرض موت مى‌گفت كاشكى متصدى امر خلافت نمى‌شدم و آرزوى وزارت كردنش در ثانى الحال دالّ است بر آنكه از دلش حُبّ رياست بدر نرفته است و اين مرتبه حكومت راكه مزهٔ آن را چشيده است در دلش گره است كه چرا وِزْر و وَبال وُزرا را هم ندارم چه اكثر اوقات وِزْرامير نيز درگردن وزير است و چون در وقت مردن اعمال و افعال اين كس مجسّم مى‌شود و يک يک در نظرش مى‌آيند آن عمل هم كه امر به گشودن دَرِ خانهٔ فاطمه است در نظرش جلوه كرده و بى‌تابانه گفته كاشكى اين كار نمى‌كردم و پشيمانى و توبه بى‌خشنودى خصم فائده ندارد؛

چهارم آنكه امر به سوختن دَرِ خانه فاطمهٔ زهرا نمود هرچندكه عمر خَطّاب هم با او در آن شريک است بلكه شريک غالب اوست امر كردن به سوختن خانه‌اى است كه در آن فاطمه و اميرالمؤمنين بيعت او را چنانچه در فصل سيّم گذشت. و طبرى در تاريخش ذكر نموده كه عمرمى‌گفت: «**وَاللهِ لَاُحرقنَّ بيتكم عليكم اولتخرجن للبيعة!؟**»[1]؛ يعنى به خدا قسم كه اين خانه را بر شما مى‌سوزانم يا بجهت بيعت بيرون مى‌آئيد!؟ و واقدى گفته كه از جملهٔ رفقاى ايشان اسيد بن خضير و سلمة بن اسلم بود و او مى‌گفت كه من پشته هيمه را بردوش داشتم.

و «اِبن عَبدرّبه» كه از اعيان اهل سُنّت است گفته كه على و عباس در خانهٔ فاطمه نشسته بودند كه ابوبكر به عمر، گفت: «**اِنْ ابيا فقاتِلهما**»؛ يعنى اگر از آمدن ابا نمايند با ايشان مقاتله كن. پس آتش آوردند و به در خانه زدند و فاطمه زهراعليها‌السلام به عمر، گفت: «**يابن الخطاب! اَجِئتَ لتحرق دارنا و ولدى**»؛ **قال نعم**؛ يعنى اى پسر خطاب! آيا

---

۱. *تاريخ طبرى* ج۳ ص۲۰۲ (چاپ دار المعارف مصر) و *تاريخ طبرى* (چاپ مؤسسه عزالدين - بيروت) ۱۰۱/۳.

آمده‌ای که بسوزانی خانۀ مارا و بسوزانی پسران مرا؟ در جواب گفت: بلی! تا اینجا کلام «اِبن عَبْد رَبه» است[1]؛ که مصنّف کتاب «محاسن» است.

وکتاب «انفاس الجواهر» نقل کرده‌اند[2] که آن خانه که قصد سوختنش کردند، خانه پیغمبر ایشان است که به دختر خود داده بود و این پسرانی که می‌گفت بلی می‌سوزانم، یکی حسن است که خود در جمیع کتابها نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده نظر رسول خدا بر اوافتاد به پائین آمده آن جناب را بر دوش مبارک گرفته بر منبر آمد و خطبه را تمام نمود، و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را پیغمبر خدا فدای او کرد[3] و جمعی که در آن خانه بودند، یکی عباس عمّ آنحضرت است که در وقتی که هنوز اسلام نیاورده بودآنحضرت تاب شنیدن نالۀ او نداشت که فرمود بندش را کَنَند و در آن وقتی که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله از بَدر برگشته بودند، و یکی فاطمه زهرا بود که آنحضرت فرموده بود: **«الفاطمة بضعة منّی مَن آذاها فقد آذانی»** این از جمله احادیثی است که پیغمبر خدا در شأن او فرموده و خود ناقل آنند و اگر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام مغربی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نَوَوی در کتاب «تهذیب الاسماء» و نَسائی و بَغَوی و محمد بن حمید رازی و بُخاری و مُسلِم در صِحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی

---

۱. *عقد الفرید* ۱۳/۵ (چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم).

۲. *کتاب انفاس الجواهر «به احتمال قوی این کتاب همان «انفاس المحامل و نفائس الجواهر» می‌باشد که ابن طاوس در «طرائف» از آن مطلب نقل کرده ولی از مؤلف آن نامی نیاورده است چنانکه در خصوص آتش زدن در خانه فاطمه علیها السلام حدیث نقل نموده و سپس گفته مثل همین را صاحب کتاب انفاس المحامل و نفائس الجواهر از «ابن سهلوه» روایت کرده است (طرائف ص ۲۳۹)؛ علامه حلی نیز آتش زدن خانه فاطمه(س) را از «المحاسن و انفاس الجواهر» نقل کرده است ر.ك: نهج الحق ص ۲۷۲ پس نتیجه می‌توان گرفت که «محاسن» و «انفاس الجواهر» یک کتاب است.*

۳. *الطرائف ص ۲۰۲.*

در «تاریخ بغداد» نوشته‌اند[1]، ازین فضلا بشنوند و بعضی از ایشان گفته‌اند که آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانه ازواج همه متصل بودند به هم و همه از چوب و نی و علف بود و اگر آتش می‌زدند همه می‌سوخت چون می‌شد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد؟

دوم آنکه اَشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند چون می‌شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند؟

سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهلبیت آنحضرت داشتند؟

چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی می‌کند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانهٔ او و خانهٔ زن او و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجب است، پس ترک واجب کرده باشد؟

پنجم آنکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعهٔ کربلا نیست، پس بایستی در همهٔ کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد؟

ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم باابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و به مجلس او آمد و شد می‌کردند وبعد از فوت فاطمه، علی به مجلس ابوبکر آمد و بیعت کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد؟

جواب این حرفها اول آنکه خانهٔ فاطمه علیها السلام در میان خانه‌ها بود و آن قسم اتصالی

---

۱. *تاریخ طبری ج ۲ ص ۴۴۳؛ «خصائص» نسائی ص ۱۲۱؛ بَغوی (مصابیح السُّنّه ج ۴ ص ۱۸۵)؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۶۷۵؛ صحیح بخاری ج ۵ ص ۳۶؛ صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۴۱؛ فضائل الصحابه حنبل ج ۲ ص ۷۵۶.*

که از سوختن آن، سوختن آنها لازم آید نداشت؛ چنانچه روایت کرده‌اند و شاید که آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار به آنجا رسیدی به آب و خاک دفع آتش کنند با آنکه کسانی که از بضعهٔ رسول و اولاد او که پاره‌های جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت به ایشان می‌دانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند، از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعهٔ پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر ازین نبود با آنکه گفته‌ایم طعن درین اراده‌ایست که کرده بودند واشراف بنی‌هاشم واعیان قریش را اگر علی علیه السلام منع نمی‌کرد در شمشیرکشیدن تقصیر نمی‌کردند ولیکن امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را به صبر امر می‌فرمود و می‌گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از این واقعه خبر داده و به صبر امر فرموده، اگر کار به آنجا می‌رسید به تقصیر از خود راضی نبودند و انصار و مهاجر بعضی کین قدیمی و بعضی غصهٔ قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تارسول الله را می دیدند اظهار محبت می‌کردند و چون از چشم رفت، از دل هم رفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت با ابی‌بکر نکرد تا کشته شد و به این جهت خود را به کنار کشیده بودند و حضرت امیرالمؤمنین را قدرت بر همه کاری داشت و عاجز نبود ولیکن پاس وصیّت رسول خدا می‌داشت چنانچه مفصّلا خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و این که شهرت این حکایت در مرتبه آنها نیست وَجهش این است که واقع نشد و الّا همچو آنها شهرت می‌کرد و با آنکه به محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده‌اند و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرتش کم از شهرت کشتن عثمان و واقعهٔ کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکند که در میان عوام خود این خبر را شهرت دهند و از برای آنکه ابی‌بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را از عوام پنهان دارند دور نیست و اینکه بنی‌هاشم بعد

از فاطمه بیعت کردند و پیش از آن ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان به مجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه علیها السلام همه محض دعواست نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتابهای صِحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد؛

پنجم از جملهٔ مطاعن ابی‌بکر که موجب طعن بر عمر هم می‌باشد اینکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین بود وصیت کرد که او را در حجرهٔ مطهرهٔ نبویّه دفن نموده و به محل دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بی حیائی و بی‌ادبی را خوش کرده به بدعت ابوبکر عمل نمود و از خدا و رسول او شرم نکرده از مؤاخذهٔ روز جزا مطلقاً اندیشه نکردند و آیهٔ **﴿ یا اَیُّهَا الذِّینَ آمَنُوا لاتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیّ إِلّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ ﴾**[1] را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تأویل نمودند و هیچ این فکر کردند که آن حجره یا بر ملکیّت آنحضرت - *صلوات الله علیه* - باقی بوده و به ورثه منتقل شد، یا داخل صدقات است و انتقال به اهل اسلام یافته، چنانچه زعم ایشان ست؛ در تقدیر اول، چون حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک بوده و او بی‌اذن ایشان به قعر و عصیان در آن تصرف کرده وصیت نموده به چیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شدن عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول باشد و در اختیار شق ثانی که میانه اهل اسلام مشترک بوده باشد، همان مفسده را که درصورت اول داشت می‌دارد.

و بعضی از جُهّال مخالفین از روی جدل گفته‌اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند در حصه‌ای که به عایشه و حفصه می‌رسید ایشان را دفن کردند نمی‌دانیم نمی‌دانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی او مخالف ادعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا علیها السلام منع نمود و گفت که پیغمبران را

---

[1] سوره احزاب، آیه ۵۳.

میراث نمی‌باشد و حدیث وضع و نقل کرد و غصب حقوق سیدهٔنساء را به این جهت صورت داد اگر چه به ملکیّت از میراث به محض عنادی بود که با اهلبیت داشته است لیکن حصهٔ هریک از ایشان ازآن حجره آن قدر نمی‌شد که مساوی محل دفن هریک از پدران ایشان بوده باشد؛ چه آنحضرت را نُه زن بود و همه در آن شریک بودند و مجموع حجره چهارگز در چهارگز بیش نبود؛ پس همان مفسده به حال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه‌ای که رسول خدا خاصه خود کرده بود آن را گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه می‌داشتند، در حین ممات نیز به وجود و جسم خود رنج پسندیدند و بی رخصت او در خانهٔ او داخل شدند و پیغمبری را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور او آواز بلند کنند که **﴿ لاتَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبیّ ﴾**[1] بیل و کلنگ در پیش مرقد مقدس او بر زمین زنند و خاک به اطراف پاشند و انواع بی‌ادبیها به عمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و به هر تقدیر، خصومت اهلبیت رسالت احاطه ظاهر و باطن ایشان نموده بود، ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بی‌رخصت خدا و رسول او جای داده و جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و فرزند فاطمهٔ زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهارکینهٔ دیرینه شدند و به عنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزهٔ دنیا به عذاب ابدی راضی گشتند **﴿ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونْ ﴾**[2]؛

ششم از جمله مطاعن ابوبکر کشتن مالک بن نُوَیرَه است که یکی از بزرگان قبایل عرب بود و تفصیل این قصه آن است که چون ابوبکر خلیفه شد مالک مزبور با

---

۱. سوره حجرات، آیه ۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

ابوبکر بیعت نکرد و به خلافت او راضی نشد. روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول خدا به خطبه خواندن مشغول بود، مالک خطاب به ابی‌بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین کرده بودند شما را می‌بایست که تأملی درین کار بکنید. ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیلهٔ خود از مدینه بدر رفت و در صحرائی رحل اقامت انداخت. ابوبکر و عمر در آن باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کسی تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة گیرند. ایشان گفتند ما به نوعی که در زمان رسول خدا زکوة می‌دادیم از عهدهٔ آن بیرون می‌آئیم و اگر گوئید، ما خود زکوة را به مستحق نرسانیم و به کسی باید داد زکوة خود را به خدمت علی بن ابیطالب علیه السلام می‌بریم که وصی رسول و امام مسلمانان، اوست؛ چنانچه ما از رسول خدا شنیده‌ایم، تا به هرکه باید داد آنحضرت بدهد.

بعد از آن، ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام به دست افتاد، زکوة ندادن ایشان را در مدینه به این روش شهرت دادندکه مالک و قبیلهٔ او مانع زکوةاند و مرتد شده‌اند!خالد ولید راکه می‌دانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار بر سر اوفرستادند که مالک را با مردان قبیلهٔ او بکشند و قبیلهٔ او را غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند، چون او به قبیلهٔ ایشان رسید آنها از خانه‌های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند هر سواری به خانهٔ یکی مهمان شد چون شب درآمد به عنوانی که خالد مقرر کرده بود هریک از ایشان مهماندار خود را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده رو به مدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب به فراش خود در آورده با او به زور زنا کرد و دختران و زنان ایشان را اسیر کردند[1] و چون این قسم ظلمی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود باوجود غلظت عمر، ابوبکر را سرزنش می‌کرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و به قصاص خالد حکم باید نمود. ابی‌بکر

---

۱. *النّص و الاجتهاد علامه شرف الدین* ۹۷.

می‌گفت: خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد؟!

و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است[1] که چون طائفه مالک را گرفته به نزد خالد آوردند هرچند فریاد می‌کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست، خالد می‌گفت: مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست! ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت: پیش خدا گواهی می‌دهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطهٔ ایشان فرود آمدیم آنها اظهار اسلام کردند و با ما نماز کردند. ابوقتاده گوید هرچند او را منع کردم که کشتن این قبیله بی‌سببی صورت شرعی ندارد حرف من نشنید. و شعرای عرب در بیان قبایح صادره ازخالد خصوصاً مباشرت او با زن مالک که به حُسن مشهور بود قصیده‌ها گفته‌اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام مبالغه‌ها نموده‌اند.

و در تاریخ طبری مذکور است[2] که همیشه عمر را کشتن خالد به خاطر می‌گذشت تا خلیفه شد روزی با او گفت: یا خالد! تو آنی که مالک را بی‌گناه بکشتی و با زن او زنا کردی. گفت: میان من و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم، اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر چون این سخن را بشنید از تقصیر او بگذشت و گفت: «**انت سیف الله حقاً!؟**» اگر رنجی و زخمی به دل ما رسانیدی به قتل مالک، اما مَرهم بر آن نهادی به قتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی نقل کرده‌اند که او را نوازشها می‌نمود، تا سعد را ، چنانکه مذکور خواهد شد، به شهادت رسانید و بعد از آن «سیف الله» لقب داده شد! و بعضی گویند ابوبکر او را به این لقب شهرت داد چنانکه گذشت و به هر تقدیر، خالد این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافت.

و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت به عمر رسید، زنان

---

۱. *«کامل» ابن اثیر ج ۲ ص ۵۰۴. در نسخه‌های فعلی تاریخ ابن اعثم، این مطلب را نیافتیم.*

۲. *بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۹۴ از تاریخ طبری نقل کرده‌است.*

قبیلهٔ حنفیّه را به شوهران سابق ایشان که مانده بودند رد کرد و اکثر حامله بودند. مجملاً چون مدار ایشان به پیروی هوای نفس بود هرچه می‌خواستند می‌کردند و آن را دین و ملت نام می‌نهادند و از جمله اسیران بنی حَنیفه مادر محمد بن حَنَفیّه بود که او را چون اسیران دیگر به مسجد رسول الله درآوردند چون چشمش بر ضریح منوّر و مطهّر آنحضرت افتاد بنیاد گریه و افغان کرد و شرایط زیارت به جای آورده گفت: یا رسول الله! ما ایمان به خدا و رسول او که تو باشی آورده‌ایم و محبت تو و اهلبیت تو به آب و خاک خود سرشتیم امّا این جماعت به روشی که کفار فرنگ و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند؛ یا رسول الله! در روز قیامت تو دادِ ما را از این ظالمان بخواه و انتقام ما را از ایشان بکش.

پس حُضّار مجلس زبان به مطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفّل امور ایشان باشد ناچار است، تو هم از این میان کسی را انتخاب کن. حنفیه گفت: شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد! یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان کرده هرکس حرفی می‌گفت که در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفتگوی او را به آنحضرت نقل نموده، آنحضرت گفت: ای حنفیه! چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد می‌گفت بارخدایا وضع این مولود را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت، زبان به ادای کلمتَین شهادَتین گشودی و به مادر خود گفتی که به هلاک من چرا راضی شدی و حال آنکه عنقریب سیّد ولد آدم مرا به حباله نکاح خود درخواهد آورد و از او سیّدی مرا حاصل خواهد شد مادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه‌ای از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند، در وقتی که تو را اسیر می‌کردند همگی همت تو مصروف به ضبط آن قطعهٔ نحاس بود تا آنکه آن را بیرون آورده و در بازوی خود بستی و چون به

مبالغهٔ عثمان و جمعی از حُضّار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند به همان عبارت که آنحضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را به خانهٔ یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر علیه السلام او را به حبالهٔ نکاح درآورد و مریدان ابی‌بکر این حکایت را یکی از فتوحات او و مادهٔ شجاعت او می‌دانند و از اعمال حسنهٔ او می‌شمارند و در روز قیامت هرکسی را به جزای کردار خود خواهند رسانید «ان خیراً فخیر و ان شراً فَشر»؛

هفتم از جملهٔ مطاعن او آنکه پدرش اَبی قُحافه با او بیعت نکرد و در زمانی که ابوبکر را خلیفه کردند در طائف بود و به اتفاق مورخین فریقَین چون ابوقحافه به پدر خود نوشت که این نامه‌ای است از خلیفهٔ رسول خدا ابوبکر! بدان که مردمان مرا بجهت کِبر سنّ به خلافتِ برداشتند تو نیز به موافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفهٔ خدایم و هرچند زودتر بیائی ترا بهتر باشد. او درجواب نوشت که تو خود را خلیفهٔ رسول الله نوشته‌ای و بعد از آن نوشته‌ای که مردمان مرا به خلافت برداشته‌اند بجهت کِبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفهٔ مردم باشی نه خلیفهٔ رسول الله و نه خلیفهٔ خدا و اگر تو را بجهت کِبر سنّ خلیفه کرده‌اند، من از تو اَسَنَّم پس بایستی که مرا خلیفه کنند!؟ وتو برخلاف قول خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده‌ای تو خود می‌دانی که این امر حق غیر تست اگر حق را به صاحب حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد به واسطهٔ آنکه تو از عهدهٔ این امر بیرون نمی‌آئی و کتاب که نوشته‌ای سخت احمقانه است اگر تو این امر را به برکت رسول خدا یافته‌ای، اهل بیتش به آن سزاوارترند و اگر به شرف یافته‌ای،من از تو شریف ترم والسلام.

بعد از آنکه ابابکر کتاب را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را به آتش بسوخت و این طعنی است که آن را به سه طعن حساب می‌توان کردن: بیعت

ننمودن پدرش به او و امیر شدن او بر پدرش و سوختن نامهٔ پدر را بـه آتش اگـر خواهی یک حساب کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج، دوی دیگر: یکی آنکه خود را خلیفهٔ رسول خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعنی بزرگتر آنکه نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود *و الله و رسوله اعلم*؛

هشتم ازجملهٔ مطاعن ابی‌بکر آنکه عمر در وقت خلافت او مکرّر می‌گفت: «کانت بیعة ابی‌بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»[1]؛ یعنی بیعت کردن به ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی خطا و بی تأمّلی واقع شد و نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند؛ نگهدارد خدای تعالی به کرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت، پس اگر بعد از این کسی برگردد به چیزی که مثل آن بیعت و مانند آن باشد، بکُشید آن کس را! و این حدیث در صحیح مُسلِم و بُخاری مسطور است[2] و از جملهٔ احادیث متّفق علیه است و از این سخن که عـمر مـی‌گفته لازم می‌آید که خطای او و خطای ابی‌بکر به شراکت باشد چه مرتکب شده‌اند یکی ازین دوتن چیزی راکه موجب قتل است و از جمله مُضحکات است تأویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است[3] که مرادعمر آن است که نگهدارد حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که نزد خلافت ابی‌بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی برگردد به آن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکُشید و این نحو تأویلی مگر همان او تواندکرد یا ملحدی از ملحدان اَلَموت؛

نهم از جمله مطاعن ابی‌بکر آنکه محفلی ساخت با عمر و جمعی دیگر که به زعم سنّیان غم دین می‌خورند فکر کردندکه چون مؤذن «حیّ علی خـیر العـمل» می‌گوید مردمان را به خاطر می‌رسد که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک

---

۱. *ملل و نحل شهرستانی* ج ۱ ص ۳۰؛ *تاریخ الخلفاء* ص ۶۷.

۲. *صحیح بخاری* ج۸ ص۲۰۸.

۳. *شرح تجرید قوشچی* ص ۴۸۰.

نموده روی به نماز می‌آورند مباداکه به جهاد نروند که نماز بهتر است؛ پس این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و به عوض آن در نماز صبح بباید گفت «الصلوة خیر من النوم» این سُنّت هنوز از ایشان مانده است و ثوابش به روح ایشان می‌رسد.

و این حدیث را حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین» ذکر نموده[1] و غیر او نیز در کتابهای خود نقل نموده‌اند و یک روز در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوشتر می‌آمد و عمر هم تصدیق نمود حکم کردند که به جای مسح، پایها را بشویند و بجای مسح پیشانی، سر وگردن را مسح نمایند و این بدعت هم از او ماند و یکی از مطاعن او شد و مسح بر خُفَّین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت به عمر داده‌اند و تحسین این لطیفه که سنیّان اینها را در وضو ساختن و ثواب این طعن بردن با خودشریک ساخته‌اند، نمی‌دانم به کدام یک ازین دو تن جمع می‌شود؛

دهم از جمله مطاعنی که هردو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بی علی بن ابی طالب علیه السلام به نظام آید و او چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن می‌داند باید کاری کرد که اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هرکه آیتی یا سوره‌ای دارد باید که حاضر کند و دوگواه بیاورد و یا سوگند بخورد که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می‌آوردند و سوگند می‌خوردند و یا گواه می‌گذرانیدند و آیهٔ ﴿ **اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ** ﴾[2] را فراموش کرده بودند و آیهٔ ﴿ **لَئِنْ اِجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالجِنُّ** ﴾[3] راگویا نشنیده بودند، بلی امامی و پیشوائی که جهلش به این مرتبه

---

۱. *نهج الحق* ص ۲۵۱ از *«جمع الصحیحین»* نقل کرده؛ همچنین ر.ك: *«النص و الاجتهاد»* علامه شرف الدین ص ۲۰۷.

۲. سوره حِجْر، آیه ۹.

۳. سوره اسراء، آیه ۸۸.

نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند و پسندیده ارباب خلاف نیست و به کار نمی‌آید؛

یازدهم از جمله مطاعن او آنکه چون اجلش به نزدیک رسید ودانست که می‌میرد خواست که بارگناه خود را به سرباری که بر آن بیفزاید سبک گرداند، عمر را بخواند و خلافت را به او تفویض نمود وخلق را جبراً و قهراً به بیعت او امر نمود و صحابه اَخیار هرچند از روی نصیحت به او گفتند که به ناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است، به هیچ وجه قبول نکرد که **﴿ وَ لَقَدْذَرَأنٰا لِجَهَنَّمَ کثیراً مِنَ الجِنِّ وَ الإنْسِ ﴾**[1]؛

دوازدهم از جمله مطاعن او آنکه به اتفاق، نماز بی تشهد صحیح نیست و به اتفاق چون سلام دادند نماز آخر شد. ایشان به مشورت هم این عبارت را ساختند که «**السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته و السلام علینا و علی عبادالله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله**» تا مردمان نماز بی شهادتین می‌کرده باشند چنانچه «آمین» را در آخر «اَلحَمد» سنت کردند[2] تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در واقع آنچه توانستند در آن تقصیر نکردند؛

سیزدهم از مطاعن او اینکه از حسن بَصری که در محبت او غالی بود[3] نقل کرده‌اند که ابوبکر بر منبر گفت: «**طاعتی علیکم بما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی و ان ملت فاعتزلونی**»[4]؛ یعنی فرمانبرداری شما مرا بجهت

---

۱. *سوره اعراف، آیه ۱۷۹.*

۲. *الاستغاثه کوفی ص ۶۱.*

۳. *مختصر تفاوت درعبارت (کاشف الحق ص ۱۹۳). در بعضی نسخه‌های حدیقةالشیعه چنین آمده: «از محبت او خالی نبود».*

۴. *الامامة و السیاسة ج ۱ ص ۳۴.*

فرمانبرداری من است خدا را پس اگر گناه کنم واطاعت حق تعالی نکنم، شما نیز اطاعت من نکنید و اگر ببینید که به راه راست می‌روم، تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و به راه کج افتم، از من کناره کنید. اثبات جواز گناه به خود کرد و رعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود؛ پس به گمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در اوتجویز خطا ومعصیت باشد، پس چگونه رعیت را بر او اعتماد باقی ماند و چون واثق باشند بر متابعت افعال واقوال او؟! بلی هرکس خود را بهتر می‌شناسد؛

چهاردهم از مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد و هرگاه به موجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره‌ای یا بعضی از سوره را به جمعی رساند و رسول خدا او را به حکم آسمانی از آن معزول کند، چگونه لایق امامت عموم ناس باشد که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت، از انصاف نباید گذشت؛

پانزدهم آنکه جناب رسولخدا، عمروعاص را بر او و بر عُمر والی گردانید تا بیّنه باشد بر آنکه هردو به رعیت اَولی‌اند و الا عمروعاص را با آن رتبه بر ایشان والی نمی‌گردانید و در این طعن نیز هردو شریکند؛

شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بِلال است با او؛ هرچند تهدید کردفایده نداد و هرچند التماس نمود که بانگ بگوید، نگفت؛

هفدهم آنکه اشعث بن قیس مرتد شده بود[1] و ازدین برگشته به لشکرکفار داخل شده بودخالد بن ولید اورا در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی‌بکر فرستاد. اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود، ابوبکر با خود فکرکرد که اشعث از اکبر عرب است واو پدر او را چندین ماه خدمتکار بود،اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را به زنی به

---

۱. *کامل بهائی ص۱۱۳؛ نهج البلاغه خطبه ۱۹: «لعنت خداو لعنت کنندگان بر تو (اشعث) باد! ای متکبّر متکبر زاده، منافق کافر زاده».*

او داده گفت اگر در جاهلیت بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) قصیده‌ای درین باب گفته که یک بیتش این است:

أکان ثواب النکث احیاء نفسه   وکان ثواب الکفر تزویجه البکر

؛ یعنی به جزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و به جزای کافر شدن، بکر را به او حِباله نمودی. امام وقت و خلیفه رسول خدا چنین باید؟

هیجدهم از جمله مطاعن او آنکه فُجاة سُلَمیّ را تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد، حکم کرد که آن مؤمن را در آتش انداختند و آن مؤمن در میان آتش کلمهٔ توحید را تکرار می‌کرد و خدا و رسول را یاد می‌نمود تا به درجهٔ شهادت رسید[1] و حال آنکه از رسول خدا شنیده بود «**لایعذب بالنار اِلا رب النار**»؛ یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند بغیر از خدا که صاحب آتش است؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب «**فعلت فلاتلم**» مسطور است[2] که محمد بن ابی‌بکر گفت: پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهر من عایشه وبرادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب، می‌گفت که محمد و علی اینجا حاضر شده‌اند و مرا به دوزخ نوید می‌دهند و صحیفه‌ای در دست محمد است که عهدهای مادر آنجا ثبت است آن را بر من می‌خواند و می‌گوید مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابوعبیدهٔ جراح دوزخ است. عمر گفت «**انه لیهذو**»، یعنی به درستی که او هذیان می‌گوید!؟ این راز را با کسی نگوئید تا بنی‌هاشم شماتت نکنند. پدرم چشم باز کرده گفت: ای عمر! هذیان نمی‌گویم نه، من درغار یار محمد بودم و او گفت در حبشه سفینهٔ جعفر را می‌بینم که در دریا جاریست. من گفتم: یا رسول الله! من نیز می‌خواهم ببینم؟ او دست برچشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن در مدینه آن قصه را با تو بگفتم تو در جواب گفتی که او ساحر است،

---

۱. *کامل بهائی ص۱۱۳؛ شرح قوشچی بر تجرید ص۴۲۸.*

۲. *کامل بهائی ج۲ ص۱۲۹ - ۱۳۲، احسن الکبار (مخطوط) ص۱۳۰ از کتاب «فعلت فلاتلم» نقل کرده‌اند.*

چنانچه به خاطر من هم گذشته بود!؟ امّا اکنون بر من روشن شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهلبیت او کردیم معذّب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد. عمر بخندید و گفت: هذیان می‌گوید! برخاسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم: ای پدر! بگو لا اله الا الله. گفت: به خدا که نگویم و نمی‌توانم گفت که دوزخ و تابوت نمی‌گذارند. گفتم: چه تابوت؟ گفت: نمی‌بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ، دوازده کس را در آن می‌بینم یکی از آن منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابوعبیدهٔ جراح و شش تن دیگر وجای آن غسق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده می‌شود. گفتم: «**یا ابت تهذی!**» یعنی ای پدر هذیان می‌گوئی! گفت: «**والله! ما اهذی لعن الله ابن صهاك الحبشية هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین**»؛ یعنی به خدا قسم که هذیان نمی‌گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او بازداشت مرا از ذکر بعد از آنکه به ما آمده بود یعنی قرآن و از راهنمائی آن مرا محروم ساخت؛ پس روی بر زمین نهاد «**واویلا و اثبوراه**» می‌گفت تا تسلیم شد. پس عمر و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ماچه گفت؟ من آنچه شنیده بودم گفتم. عمر گفت: هذیان گفته است اما زنهار که این راز را پنهان دار و با علی بلکه با هیچکس اظهار مکن که موجب شماتت می‌شود.

و ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی روایت کرده است که محمدبن ابابکر گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم: ای پدر! تو را به بدترین حالی می‌بینم! گفت: ای پسر! یک کس را بر من مظلمه عمده‌ای است اگر او مرا حلال بکندامید نجات هست. گفتم: آن مرد کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب است! گفتم: اگر خواهی نزد او روم و التماس به حلی نمایم؟ گفت: برو. پس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهت ظلمی می‌داند که بر تو کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من ضامن شده‌ام

که التماس او را از شمابکنم که او را به حل کنی. فرمود: «**کرامة لك يا محمد**» امّا به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند که امامت حق او نبود و به ناحق انتزاع نموده، تا من او را به حل کنم. پس من نزد پدر رفتم و ماجرارا گفتم. گفت: اگر این بگویم مردم مرا تا قیامت لعن کنند واین آیه را بخواند﴿ **وَ جاۤئَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ** ﴾[1] پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه علیها السلام و خانهٔ او مراکاری نبود و کاش فجاة سلمی را به آتش نسوخته بودمی و کاشکی خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودمی؛ پس ویل و ثبور می‌کرد تاجان تسلیم نمود؛

بیستم از مطاعن او آنکه مطلقاً علم به احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز این طور حکمی صادر شده وکمال جهل او هم به احکام شریعت درین مسئله ظهور یافت و از ابی‌بکر پرسیدند که «کلاله» چیست؟ ندانست و گفت: «کلاله» میّتی راگویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند[2] و ایضاً جدّه میتی از او پرسید که از میراث چه چیز به من می‌رسد؟ گفت: نمی‌یابم درکلام خدا و رسول او که تو را حقی باشد تا آنکه مُغَیرة بن شُعبه و محمد بن مُسلم به او گفتند که رسول الله جدّه راسُدس می‌داد و هربار که آن در علم قاصر غلطی می‌کرد می‌گفت: «**ان اصَبتُ فمِنَ الله و اِن اخطأتُ فَمِن الشیطان**»؛ یعنی اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد و درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است. مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا می‌کرد و صحابه او را خبردار می‌کردند و چون مشتی نمونهٔ خرواریست، به همین قدر از عدم دانش او اکتفا شد؛

بیست و یکم از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه به اعتقاد ایشان و چنانکه ایشان خود می‌گویند که رسول خدا خلیفه‌ای تعیین

---

۱. سورهٔ ق، آیه ۱۹.

۲. *تفسیر طبری* ج ۳۰/۶؛ *الغدیر* ج ۱۰۴/۷؛ *احسن الکبار (مخطوط)* ص ۲۳؛ *کامل بهائی* ج ۲۷۴/۱.

نفرمود با آنکه آنحضرت مصلحت رعیت و اُمّت را از همه کس بهتر می‌دانست و شفقت او - *صلوات الله علیه و آله* - بر امت در مرتبه‌ای بودکه از مادر و پدر مهربان مشفق تر بود اگر مصلحت می‌دید وکسی را قابل و لایق این امر می‌دانست خلیفه می‌کرد و ایشان می‌گویند آنحضرت تعیین نفرموده بود؛ پس خلیفه کردن ابوبکر عمر را، خلاف کرده رسول باشد؛

بیست ودوم آنکه خلاف رسول خداکرد در متولی ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابوبکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد وحضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده معزول ساخت و اگر قابلیت آن می‌داشت معزول نمی‌شد وهرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت به طریق اَولی نخواهد آمد و ابوبکر خلافت را به او مسلم داشت و خلاف رسول کرد؛

بیست و سوم آنکه چون بر سر منبر رسول خدا رفت که خطبه بخواند، حسنین علیهما السلام آمدند وگفتند این مقام جدّ ماست، تو را اهلیّت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش راگرفته از منبرش به زیر کشیدند.[1]؛

بیست وچهارم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه‌ای از آن طلبید چون بجز از اهل بهشت کسی را رخصت نیست که از میوهٔ بهشت بخورد تغافل نموده به او ندادند؛

بیست و پنجم از مطاعن او اینکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمّه‌اش داشت؛

بیست و ششم از مطاعن اوکه با همه طعنها برابر است اینکه چون به حکم او آتش بردند[2] که خانهٔ فاطمه زهرا را بسوزانند دیدند و دانستند که فاطمه علیها السلام در پشت در نشسته است حکم به زدن اوکردو عمر دَر به شکمش زد وغلام تازیانه برکتفش

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴ ص ۴۰.

۲. *شرح تجرید علامه حلیّ* ص۳۷۶ و ۳۷۷.

زد که از آن جهت فرزندش ساقط شد واثر آن مدتی بماند و به همان سبب بیمار شده رحلت یافت[1] او این همه به حکم او بود و اهل سُنّت هیچیک منکر مطاعن مذکوره نیستند. لیکن بعضی در صدد جواب شده‌اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بی مزهٔ پوچ گفته‌اند[2] خدا انصافشان دهاد.

---

۱. کتاب سُلیمْ بن قیس ج۲/۵۸۵؛ بحار الانوار ج۳۰/۲۹۳؛ *مراة العقول ۳۱۸/۵*.

۲. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۰ - ۴۸۴.

فصل هشتم: در مطاعنی که عمر بن خَطّاب به آن مخصوص است

و مجمع عَلَیه فریقَین است و در جمیع کتابهای مذکور و مسطور است و هیچکس را در آن شبهه نیست اگر چه مطاعن او ازحیز تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور می‌شود از هزار یکی و از بسیار اندکیست:

اول آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در «صِحاح سته» مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب به عیادت آنحضرت رفتند از آن جمله، یکی عمر بن خَطّاب بود. حضرت رسالت فرمود: «**ایتونی بدواةٍ و بیضاءٍ لأکتُبُ لَکُم کتاباً لا تضلوا بَعدی**»؛ یعنی دوات وکاغذی بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که به سبب آن بعد از من گمراه نشوید. چون قبل از آن به ساعتی بیرون رفته بود و بر پایهٔ منبر نشسته و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهلبیت و اطاعت ایشان و تمسک به قول و فعل و مراعات و معاهدهٔ روز غدیر وصیت نموده بود خواست که به تأکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که نوشتهٔ مجدّد مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تأکید در امر مذکور است مانع شده گفت: «**دَعوا الرَّجُل فإنَّه یَهجُر، حَسبُنا کتاب الله؟!**»؛ یعنی واگذارید این مرد را پس به

درستی که هرزه و هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را بس است!؟[1]

و مروی است که بعضی از اصحاب خواستندکه دوات و قلم بیاورند به سبب ممانعت عمر، در میان ایشان نزاع واقع شد و بعضی گفته‌اند که کاغذ آوردند و عمر پاره کرد؛ حاصل کار نزاع به جائی رسید که آوازها بلند و حضرت رسالتﷺ اعراض فرمود و روی مبارک از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از آن خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در «شرح دیوان» گفته: اول فتنه‌ای که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض موت فرمود: «**هلموا أکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی**» و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت رسالتﷺ فرمود: «**قوموا عنی لاینبغی النزاع عندی**»[2]

وغزالی ناصبی[3] گفته که حضرت فرمود: «**ایتونی بدواة و قرطاس لأکتب مایزیل عنکم مشکلة الامر بعدی و اَذْکُرکُمْ من المستحق لها بعدی**»[4]؛ یعنی دوات و کاغذ بیاورید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست. عمر گفت: «**دعوا الرّجل حسبنا کتاب الله!؟**» بعضی با عمر موافقت نمودند و برخی ارادهٔ آوردن کاغذ و دوات کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه ﴿ **لاتَرْفَعُوا اَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبیِ** ﴾[5] آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود: «**قوموا و اخرجوا لاینبغی التنازع لدی**».

و مروی است که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی واین شکایت نمودی زار

---

۱. مسند احمد حنبل ج۱ ص۳۵۵، طبقات واقدی ج۲ ص۳۷، صحیح بخاری ج۶ ص۱۱ و ۱۲، صحیح مسلم ج۵ ص۷۵ و ۷۶.

۲. شرح دیوان - قاضی میر حسین مَیبُدی. (خطی - کتابخانهٔ آیت الله مرعشی)؛ مشکاة المصابیح ۳۲۲/۳.

۳. کلمه «ناصبی» نیست (کاشف ص۱۹۷).

۴. سرّ العالمین غزالی ص۱۷.

۵. سوره حجرات، آیه۲.

زار بگریستی و گفتی: «**ان الرزیة ما حالت بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلك الکتاب**»[1]؛ یعنی به درستی که مصیبت همه آن مصیبت بود که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول الله و میان نوشتن آن کتاب؛ حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر به کفر است:

اول آنکه به موجب آیهٔ ﴿ **وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ اِنْ هُوَ الاّ وَحْیٌ یُّوحىٰ** ﴾[2] شک نیست که ارادهٔنبوی مسبوق به ارادهٔ الهی بوده پس تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیراز این معنی نیست بلکه اشدّ مراتب کفر است؛

دوم آنکه وصیت، خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح، امری از امور دینیّه است و مانع رسول خدا در امری از امور دینیه شدن به غیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محملی ندارد؛

سیم آنکه قبل از این مذکور شد[3] که از این نزاع آنحضرت غضبناک شده روی خود را از ایشان گردانید و گفت: «از پیش من برخیزید» و رنجانیدن آنحضرت، رنجانیدن خداست و آن کفر است؛

چهارم آنکه نسبت هذیان به رسول خدا خصوصاً در امور شرعیه به منزلهٔ نسبت هذیان به جانب حضرت کبریای باری است و این نسبت موجب کفراست و زندقه؛

پنجم آنکه نسبت هذیان به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر حرمت اوست؛ پس به حضرت رسول الله یقین است که عین نفاق و محض کفر است؛

ششم آنکه ابوبکر در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان

---

۱. صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۶، ج ۶ ص ۱۱ و ۱۲.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. یک سطر اضافه دارد (*کاشف الحق* ص ۱۹۷).

نبود!؟ و کتاب خدا در آن وقت هم در میان ایشان بود مردمان را چرا کافی نبود؟! پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبهٔ رسول خدا بهتر می‌دانست و این ارفع درجات و مراتب کفر است و یکی از شعرا این معنی را به نظم آورده گفته است:

وصی النبی فقال قائلهم — قد ضل یهجر سید البشر

ورأوا ابابکر اصاب فلم — یهجروقدوصی الی عمر

هفتم آنکه تمکین امر آنحضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است؛ چه اگر آنحضرت بر نبوّت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری او نیست ومنع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اَشَدّ از اول است و به هر تقدیر، لزوم کفر و زندقهٔ او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان می‌دانستند، پس چون در مشکاة[1] حدیث نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول را آنحضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمودکه یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیرهٔ عرب و دو دیگر و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود پس معلوم است که «**حَسبُناکتاب الله**» که عمر گفت، غرض تزویر و تلبیس بود که آن وصیت نامه به رقم نیاید تا مبادا قصهٔ روز غدیر تأکید یابد و الّا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأوّل و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هرکس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عُمر گوید ما راکتاب خداکافی است و با وجود آن احتیاج به راهنما و پیشوا نداریم!

چنانچه[2] قطب الدین انصاری شیرازی شافعی دریکی ازمکاتیب خود نوشته‌که راه را بی‌راهنما نمی‌توان رفت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در

---

۱. مشکاة المصابیح ۳۲۲/۳.

۲. «فاضل عارف» اضافه دارد (کاشف ص۱۹۸).

میان است به مرشد چه حاجت است، به آن ماند که مریض گوید که چون کتابهای طب هست ما را به اطباء چه رجوع واین سخن خطاست برای اینکه استنباط از آن نمی تواند نمود؛ پس مراجعت به اهل استنباط باید کرد **﴿ و لَوْرَدُّوهُ اِلَی الرَّسوُلِ وَ اِلَی أُوْلِی الاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الذّیِنَ یَسْتَنْبِطوُنَهُ مِنْهُمْ ﴾**[1]کتاب حقیقی، صدور[2] اهل علم است که **﴿ بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فِی صُدوُرِ الذّیِنَ أُوتوُا الْعِلْمَ ﴾**[3]نه بطون دفاتر؛ چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**انا کلام الله الناطق و هذا الصامت**»[4] *تا اینجا کلام قطب شیرازی است.*

و دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیه است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده‌اند چه مقدار است و به کجا رسیده، پس عُمر چگونه تواند گفت که در همهٔ احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است، به آن علم و قدرت استنباط که او داشت که خود می‌گفته که همهٔ زنان در خانه‌ها فقیه تراند از من! بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد از او در روز قیامت؛ چه رسول خدا می‌فرماید که دو چیز در میان شما گذاشته می‌روم: یکی کتاب الله؛ و یکی عترت و اهلبیت من که اگر متمسک به این هردو شوید، هرگز گمراه نشوید. وعمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا روز آخر هر فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت به هم رسیده و به هم خواهد رسید تا به روز قیامت سبب و علت همه آن، او بوده و از آن منع کردن حاصل شده و آنچه در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول ضعیفه می تواند شد **﴿ یَهْدِی**

---

۱. سوره نساء، *آیه ۸۳.*

۲. سینه‌ها

۳. سوره عنکبوت، *آیه ۴۹.*

۴. *«جامع الاسرار» سید حیدر آملی، ص۳۵۸، «کتاب آثار احمدی» استر آبادی(از علمای قرن دهم هـق) ص۴۵۷.*

اللّهِ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً ﴾[۱]،**﴿ فَمالَهُ مِنْ نورٍ ﴾**[۲]؛

دوم از مطاعن او آنکه در بی دانشی به حدّی بود که نمی‌دانست که موت بر پیغمبر رواست یا نه؟! تا آنکه حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده[۳] که چون حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار فنا به عالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابوبکر رفت و گفت می‌ترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست ودشمن او کیست و یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید هرکه مخالفت او نموده و عصیان ورزیده باشد به سیاست رساند؛ پس هرکه گوید رسول مرده من او را حد می‌زنم؟! ابوبکر چون سخن او راشنید او را نیز شکی در دل به هم رسید و مردم را در اضطراب افکندند. علی علیه السلام چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کردو فرمود: ای قوم! نه حق تعالی در حال حیات رسول الله به او فرموده که **﴿ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴾**[۴]، مات رسول الله. مردم از آنجناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین شدو عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم؟! پس عمر را ابوبکر گفت: «البدار البدار قبل البوار»؛ عمر بشتاب به طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی علیه السلام وبنی‌هاشم از تعزیت فارغ شوند و به این کار پردازند و آن وقت خلافت ما را میسر نشود. پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را به طمع امارت و بعضی را به وعدهٔ تولیت ولایت و پاره‌ای را به طمع مال از ره برده رو به سقیفهٔ بنی ساعده نهادند وبه کار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او نماز کردند؛

سوم از جمله مطاعن او آنکه رُوات ثِقات نقل کرده‌اند که مکرّر در نبوت رسول

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

۲. سورهٔ نور، آیه ۴۰.

۳. *الطرائف ص ۴۵۱ و ۴۵۲ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است.*

۴. سوره زمر، آیه ۳۰.

خدا شک کرده و از آن جمله حُمَیدی در «جمع بین الصحیحین» اعتراف به این کرده[۱] و مروی است که گفت: «ماشککت فی نبوة محمد قط کشکّی یوم الحُدَیبیة»[۲]؛ یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم! و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود که مکه را فتح می‌کنم و در آن سال فتح مکه میسر نشده به صلح قرار دادند و او با خود گفت که اگر او پیغمبر بود به صلح راضی نمی‌شد و به خدمت رسول خدا آمد و گفت: نه تو می‌گفتی که به مکه خواهم رفت و طواف خواهم کرد؟ آنحضرت فرمودکه من هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح؟ گفت: نه و به این راضی نشده نزد ابی‌بکر رفت و گفت: این پیغمبر است؟ گفت: بلی. گفت: ما بر حقّیم؟ گفت: بلی. گفت: پس چرا به این خفت راضی می‌شود؟ گفت: اوتابع امر خداست پس به ابی‌بکر، گفت: من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روزکه مسلمان شده‌ام تا امروز؟![۳]

مشهور است که ملا قطب الدین علامهٔ شیرازی هروقت که پریشان می‌شد به شهری می‌رفت و می‌گفت: ارمنیم مسلمان می‌شوم و به این بهانه مبلغی زَر از مردم می‌گرفت. روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت: تو آن طور کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد!؛

چهارم از جمله مطاعن اوآنکه ثِقات علمای ما نقل کرده‌اند وجمعی که نزد نواصب ثقه‌اند نیز روایت کرده‌اند حتی صاحب کَشّاف در تفسیرش[۴] و حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» روایت نموده‌اند[۵] که روزی عمر خطّاب خطبه می‌خواند گفت: هرکه بر مَهر زن مغالات کند و از چهار صد درم زیاده مهر نماید او را حد

---

۱. *الطرائف* ص ۴۴۱ از *جمع بین الصحیحین.*

۲. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۵۹/۱۲.

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ك: *النص و الاجتهاد* علامه شرف الدین ص۱۳۹ - ۱۶۰.

۴. تفسیر کشّاف ج ۱ ص ۴۹۱.

۵. *الطرائف* ص ۴۷۱.

می‌زنم وآنچه بر چهار صد درم افزوده باشد داخل بیت المال می‌کنم. پیرزنی حاضر بود برخاسته گفت: ای عمر! کلام تو اولی به قبول است یا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: کلام الله تعالی. پیرزن گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿ **آتَیْتُمْ إِحْدٰیهُنَّ قِنْطٰاراً فَلاٰ تَأخُذُوا مِنْهُ شَیْئاً** ﴾[1] عُمر گفت «**کلکم افقَه من عُمر حتّی المخدرات فی الحجال**»؛ معنی آیه این است که اگر داده باشید یکی از زنان را مال بسیار بجهت کابین، پس فرامگیرید از آنچه داده‌ای چیزی. و معنی قول عمر اینست که جمیع شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی پیرزنان در خانه‌ها و یا زنان مخدره در حجله‌ها! و بعضی از مریدان عمر به این نحو عذر گفته‌اند که مراد عمر آن است که پیروی سنّت؛ چه واپس گرفتن مال مَهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات هم منافات دارد؛ چه مروی است که منع کرد و حرام ساخت و آن زن گفت: چیزی را از ما منع می‌کنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی درکتاب خود. و حقی که بر زبانش جاری شده آن را تواضع نام کرده‌اند؛

پنجم از مطاعن او آنکه حکم کرد به سنگسارکردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود به رجم دیوانه‌ای و اول را حُمَیدی در «**جمع بین الصحیحین**»[2] و ثانی را احمد بن حَنبَل[3] از حسن بَصری نقل کرده و حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در هردو بار او را منع فرموده که اگر زن گناهکار باشد تو را باطفلی که در شکم او هست چه کار؟ و دیوانه‌ای راکه حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود، نباید حد شرع اجراء نمود. وی در هر مرتبه گفت: «**لَو لا علیٌّ لَهَلَكَ عمر**» و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم وقلّت معرفت و بی‌خبری او از مسائل شرعی و عذر بدتر ازگناه جواب ملا علی است که شایداو خبر از حمل و جنون

---

۱. سوره نساء، آیه ۲۰.

۲. *الطرائف* ص ۴۷۱ از *جمع بین الصحیحین*.

۳. *مسند احمد حنبل* ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۵۴.

نداشته باشد!؟[1]؛

ششم از مطاعن او آنکه گفت: «**متعتان کانت الی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما**»[2]؛ یعنی دو مُتعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه نهی می‌کنم و اگرکسی به یکی از آن دو مُتعه مرتکب شود عقوبت می‌نمایم یکی از آن دو، متعه زن است و یکی متعهٔ حج.

و در بعضی از نسخه‌ها آنکه «**ثلاث کنّ علی عهدرسول الله؛ انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن، متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیرالعمل**»[3] و محقق است و مسلمانان را اتفاق است به آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بودو صحابه در زمان رسول خدا به آن عمل می‌کرده‌اند و در زمان ابوبکر و در پاره‌ای از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه را در مسئله متعه نزاع بود، سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیّت متعه دلیل چیست؟ شیعه گفت: دلیل من قول عمر خَطاب است که در همه جا نقل کرده‌اند که او گفت: «**کانتا فی زَمَن رسول الله و انا احرمهما**» کدام دلیل بِهْ از این است که او می‌گوید در زمان پیغمبر بود؛ پس بفرموده خدا و رسول خدا حلال بوده باشد و می‌گفته که من حرام کردم به او باید گفت که تو سر خود را بر دیوار زدی توخدا نیستی و رسول خدا نیستی، به توچه نسبت دارد که حرام کنی و چرا حرام می‌کنی؟ و سنّی به همین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب خدا به حلال و حرام امر و نهی می‌فرماید اَولی است از متابعت عُمری که خلافتش به مهربانی ابوبکر صورت یافته و قایم شده بی رضای خدا و رسول.

و احمد بن حنبل در «مُسند» خود نقل کرده است[4] از عِمران بن حُصَین که او

---

۱. شرح تجرید قوشچی ص۴۸۳.

۲. *کنز العمال* ج۱۶ ص۵۱۹؛ *الشافی* سید مرتضی ج۴ ص۱۹۵.

۳. شرح تجرید قوشچی ص۴۸۴.

۴. مسند حنبل ج۴ ص۴۳۸.

گفت: نازل شد مُتعه در کتاب خدا و ما عمل می‌کردیم به آن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه عمل به آن می‌کردند و نشنیدم که قرآن نسخ آن راکرده باشد یا رسول الله منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و در **«صحیح تِرمذی»** مذکور است[1] که از عبدالله عمر پرسیدند که چه می‌گوئی در متعهٔ نساء؟ گفت: البته حلال است. و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس به او، گفت: پدر تو نهی کرده‌است مردم را از آن؟! عبدالله گفت: پدرم نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده، من گفته رسول را بجهت گفته پدر، ترک نخواهم کرد. وشارح «مقاصد»[2] و صاحب **«هدایهٔ فقه»** که حنفی مذهب است نقل کرده[3] که مالک را مذهب آن است که متعه حلال است.

و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است[4] که ابن عباس وابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خُدری و سلمة بن اکوع و مُغَیرة بن شُعبَه و جمعی کثیر ازاصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده‌اند و فتوی می‌دادند که متعه مباح و حلال است و عمل به آن هم می‌کردند و می‌گفتند که چیزی راکه ما از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم چون[5] به قول عمر از آن برگردیم. و ثعلبی در تفسیرش ذکرکرده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که **«لو لا نهی عمر المتعة مازنی الاشقی»**؛ یعنی عمر اگر نهی نمی‌کرد متعه را، هرگز عملی به زنا واقع نمی‌شد مگر بدبخت و شقی را. و بعضی «الاشفی» خوانده به «فاء یک نقطه»؛ یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علّامه در کتاب

---

۱. *صحیح ترمذی ج۳ ص۱۸۵؛ مسند حنبل ج۲ ص۹۵ و ۱۰۴، ج۴ ص۴۳۶.*

۲. *شرح مقاصد ج۵ ص۲۸۳.*

۳. *مجالس المؤمنین ج ۲ / ۲۷۹ از «هدایه فقه حنفی» نقل کرده است.*

۴. *الغدیر ج۶ ص ۲۲۰ و ۲۲۱؛ مفتاح کنوز السنّه ص۵۰۹؛ السبعة من السلف ص ۷۱ - ۷۸.*

۵. چون = چگونه.

«مترجم الاخبار» نقل کرده[۱] و یافعی در تاریخش حکایتی نقل[۲] کرده مجلش آنکه مأمون خلیفه نداکرد به تحلیل مُتعه و یحیی بن اکثم قاضی به خدمت او رفته گفت: مُتعه زناست و تو امر به تحلیل آن کرده‌ای؟ گفت: از کجا بدانیم؟ گفت: از آنکه خدای تعالی فرموده که ﴿ **وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلاَّ عَلَى أَزْوَاجِهِم أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ** ﴾[۳] متعه ملک یمین است؟ مأمون گفت: نه. گفت: پس، زوجه‌ایست که میراث می‌برد و فرزند به او ملحق می‌شود؟ گفت: نه. گفت: پس هرکه از جامع شرایط زوجه و ملک یمین به متعه تجاوزکند از جمله عادون خواهدبود!

و دیگر آنکه زُهری از عبدالله وحسن، پسران محمد حنفیه، روایت می‌کند که ایشان از جدّ خود امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر به تحلیل آن نمود پس مأمون پشیمان شده استغفارکرد وپوشیده نیست که هرکه اطلاعی بر فضیلت مأمون دارد و مهارت او را در فنون علم خصوصاً مسائل ضروریه دینیه دانسته باشد، می‌داند که او به مجرد شنیدن این سخنان سست از یحییِ مَردوُد مطعون، از تحلیل متعه پشیمان نمی‌شود، بلی اگر بجهت تقیه یا تألیف قلوب از ندائی که کرده پشیمان شده باشد شاید چه آیه اصلاً دلالت بر مدّعای آن جاهل بی‌دین ندارد؛ زیراکه متعه در زوجه داخل است و به اینکه میراث نمی‌برد از زوجه بودن به در نمی‌رود چون ناشزه.

و صاحب کشّاف در تفسیر همین آیه گفته[۴] است: «**فان قلت هل فیه دلیل علی**

---

۱. *زبدة البیان مقدس اردبیلی ص۵۱۴ و ۵۱۵، مجالس المؤمنین ج۲ ص۲۷۷ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند؛ کامل بهائی ج۱ ص۱۱۴ از «مترجم الاخبار» جار الله؛ الفائق جار الله زمخشری ج۱ ص۳۱، احسن الکبار (مخطوط) ص۱۲۰ از «کتاب مترجم الاخبار جارالله» نقل کرده است.*

۲. *مجالس المؤمنین ۲۷۵/۲ از تاریخ یافعی نقل کرده؛ وهمچنین «تاریخ یافعی» ذیل ترجمه یحیی‌بن‌اکثم.*

۳. *سورهٔ مؤمنون، آیه۵ - ۷.*

۴. *تفسیر کشاف، ج۳ ص۱۷۷.*

تحریم المتعة لانّ المنکوحة نکاح المتعة من جملة الأزواج اذا صحّ النکاح» و آن احکام تابع زوجه نیست بلکه تابع صفاتی است زاید بر زوجیت؛ مثل آنکه مخالفت امر شوهر نکند و در باب میراث ناشزه وکتابیهٔ نیز از جهت مخالفت میراث نمی‌برند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت امر شوهر است و حدیث زُهری را علما صحیح نمی‌دانند واو را دروغگو می‌دانند در رجال ذکر کرده‌اند و مع هذا مُعارض دارد مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده و چنانچه در «صحیحین» از جابربن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت: ما متعه می‌کردیم درعهد رسول خدا و در زمان ابی‌بکر تا آنکه عمر بن خطّاب نهی کرد.[1]

و در «جمع بین الصحیحین» از چندطریق نقل کرده‌اند که متعه مباح بود در ایام رسول خدا ودر عهد ابوبکر ودر بعضی از ایام عمر، و او حرام کرد.[2]؛

هفتم از مطاعن او[3] آنکه روزی ازکوچه می‌گذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه‌ای بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت: ای خلیفه وقت! اگر ما یک گناه کردیم تو بیشترگناه کرده‌ای واگر از ما مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده، اگر قبول نداری بشنو تا بگویم:

اولا تجسس کرده‌ای و حق تعالی فرموده **﴿ وَ لاٰ تَجَسَّسُوا ﴾**[4]؛ یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است؛

دوم آنکه حق تعالی فرموده که **﴿ وَ لَیْسَ الْبِرُّ أَنْ تَأْتُوالْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهٰا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰی وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوٰابِهٰا ﴾**[5]؛ یعنی خوب نیست از پشت

---

۱ و ۲. *الطرائف* ص۴۵۷ - ۴۵۸ از جمع بین الصحیحین؛ *فتح الباری بشرح الصحیح البخاری* ج۹ ص۱۴۱؛ *نهج الحق* ص۲۸۳ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.

۳. *الغدیر* ج۶ ص۱۲۱؛ *شرح نهج البلاغه* ج۱۲ ص۱۷ با تفاوت؛ *مجمع البیان* ج۹ ص۱۳۵.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۵. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

خانه‌ها داخل خانه مردم شدن و نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از در خانهٔ مردم درآئید و تو از دَر نیامده از دیوار آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده چیزی به جا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده: **﴿ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ﴾**[۱] و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما می‌بری و دیگر فرموده که **﴿ إِنْ جَائَكُم فَاسِقٌ بِنَبَاءٍ فَتَبَيَّنُوا ﴾**[۲] و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی.

و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بندگان را که بی رخصت به خانهٔ کسی داخل نشوید **﴿ لاٰ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُم حَتّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلٰى أَهْلِهٰا ﴾**[۳] اگر این خانهٔ توست بگو و اگر دعوای اُنسیّت می‌کنی انیس و دوست از بام خانه در نمی آید و حق تعالی فرموده «**تسلّموا علی اهلها**»؛ یعنی هرگاه داخل خانهٔ کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم و تواضعی نباشد و تو سلام نکردی؛ و دیگر امر به معروف و نهی از منکر را مراتبی است: در اول به آن شخص بد می‌شوند، پس از آن به زبان می‌آورند، پس پیغام می‌کنند، پس از آن می‌زنند و بعد از آن می‌کشند و تو اول به کشتن من آمده‌ای و دیگر آنکه تو جانشین رسول خدائی تو را تمکین در کار است شب گردی چیز دیگر است و جانشینی رسول خدا دیگر؛ پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست.

و مریدان عمر جواب گفته‌اند که خلیفه در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت و نمی‌خواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش برین قرارگرفت و مجتهد مُصاب است و خجالتش بجهت آن بود که آنچه به آن نموده بودند واقعی نبوده. و ندانسته‌اند که اجتهاد در فعلی و در کاری که مخالف با کتاب خدا و سنت

---

۱. سوره حجرات، *آیه* ۱۲.

۲. سوره حجرات، *آیه* ۶.

۳. سوره نور، *آیه* ۲۷.

رسول داشته باشد نمی‌باشد و خجالتش از آنجهت بود که چندین گناه و قباحت کرده بود که هیچکدام را عذر نداشت؛

هشتم از مطاعن او آنکه عطائی که رسول خدا به فرمودهٔ الهی از برای امت قرار داد بود بر هم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا همه را برابر می‌داد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز نیست الّا بدعت و مخالفتِ امرخدا و رسول. و مریدان او یکبار جواب گفته‌اند که مجتهد بود و عمل به رأی خود می‌کرد و یک بارگفته‌اند که رسول الله هم در جنگ حُنین بعضی را صد شتر داد و نمی‌داند که اجتهاد درجائیست که نص از خُدا و رسول بر آن نباشد، غنیمت و عطا منصوص مِن الله و رسولِهِ است و عطائی که در حُنین فرمودند از بابت زیادتی بعضی نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان به اکرامی مخصوص ساخت و آن را قیاس به این نمی‌توان کرد؛

نهم از مطاعن او آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله، نماز تراویح و نماز ضُحیٰ[1]؛ چنانچه حُمَیْدی از «مُسنَد آبو هُرَیرَه» نقل کرده[2] و گفته: اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان المبارک به مسجد آمده دید که مردم به نماز نافله مشغول‌اند فرمود که نافله را به جماعت بگزارند و شبی دیگر دید که چراغها روشن کرده‌اند و صفها بسته‌اند و تراویح را به جماعت می‌گزارند پرسید که چه چیز است؟ کسی گفت که مردمان نماز سنت را به جماعت می‌کنند. گفت: «بِدعَةٌ نِعم البِدعة!؟»؛ یعنی بدعت است که به هم رسیده و خوب بدعتی است؟! و حال آنکه رسول الله فرموده بود: **«و الصلوة بالليل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضُّحی بدعة و کل بدعةٍ**

---

۱. ر.ک: *النص و الاجتهاد* ص۲۱۶ - ۲۲۰.

۲. *الطرائف* ص۴۵۴ - ۴۵۵، *نهج الحق* ص۳۴۲ از «جمع بین الصحیحین» حُمَیدی، نقل کرده‌اند.

ضلالةٌ و کلُّ ضلالةٍ سبیلها الی النار»[1].

و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین‌ها قرار داد وبفرمود که تا در عِراق مساحت زمینها کردند؛ به هر جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن، به هر یک جریب زمین یک دینار - چنانچه در جاهلیت بوده است - مقرّر نمود وآیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد نزد عامهٔ جهانیان و جملهٔ عالم حرام خوار شدند و این همه مظالم درگردن او ماند تا روز قیامت.

و یکی دیگر آنکه قرار داد که در سفر، مردم روزه بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت است؛

دهم از مطاعن او آنکه حَجَر الاسود را چنانکه صاحب «کامل» ذکر کرده[2] از آنجا که رسول خدا گذاشته بود نقل کرد و به موضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهراً لفظ «اَسود» از سهو کاتب اضافه نوشته شده و مراد از «حَجَر» حجری است که «مقام ابراهیم» باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن، محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقهٔ جاهلیت را دوست تر داشته باشد و به هر تقدیر، مخالفت کردهٔ رسول خدا، مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه غزالی درکتاب «اسرار الطهاره» گفته است[3] که عمر با آنکه خود را خلیفهٔ رسول خداﷺ می‌دانست به آبی که در مِطهره وکوزه نصرانیان بود وضو می‌ساخت و آن را پاک می‌دانست با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿ **إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ** ﴾[4] و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول خدا است و از مِطْهَره کُفّار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام و

---

۱. کتاب *«الصراط المستقیم»* ج۳ ص۲۶؛ شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۲۸۲/۱۲.

۲. *کامل بهائی* ج ۱۱۵/۱؛ و تغییر *«مقام ابراهیم»* ر.ك: شرح *نهج البلاغه* ج ۷۵/۱۲؛ *دُر المنثور* ج ۲۵۵/۱.

۳. *احیاء العلوم*، کتاب *اسرار الطهاره*، ج ۱ ص۱۲۶.

۴. سوره توبه، آیه۲۸.

موجب تقویت دین کفار است خصوصاً شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدادانند و افعال و اعمال او را سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می‌نویسند و غرض معلوم نیست؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند؛ هرچند که بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول‌تر باشد.

و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی‌هائی که از مصر برنج وگندم و غیره می‌آورند تردد نکنند تا اعراب شتران را به کرایه دهند، هم مانع رزق کشتی‌بانان شد و هم باعث گرانی حبوبات؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه عباس را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد به خواستگاری اُمّ کلثوم، آنحضرت قبول نکرد.[1] پس به عباس گفت: علی از من ننگ دارد، به خدا که در قتل او سعی نمایم. خبر به آنحضرت داد فرمود که کشته شدن حسابی دیگر است و دختر به وی دادن حسابی دیگر، من دختر به وی ندهم. پس عمر به عباس، گفت: روز جمعه به مسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد بشنوی. عباس روز جمعه به مسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت: «**ایها الناس! اِنَّ هیهنا رجلا من اصحاب رسول‌الله قد زنی و هو محصن اطلع امیرالمؤمنین وحده فماانتم قائلون؟**»؛ یعنی ای مردمان! به درستی که مردی از اصحاب زنا کرده به زنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیرالمؤمنین که عُمر است به تنهائی بر آن اطلاع یافته است، شما چه می‌گوئید؟ از چهار جانب مسجد آواز برآمد که امیرالمؤمنین را به گواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را بکُشیم! پس از منبر به زیر آمده به عباس گفت: اگر علی دختر به من ندهد آنچه گفتم بکنم!!! پس عباس به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حال را بازگفت. آنحضرت فرمود که من پیش ازگفتن شمادانستم ولیکن اینکار

---

۱. *النقض* ص۲۷۶؛ *کامل بهائی* ج ۱ ص ۲۷۰ و ۲۷۱ *اسرار الامامة طبری* (مخطوط) ص۲۳۷.

نکنم. عباس گفت: او بی‌شرم و عاصی و ستیزه کار است اگر تونکنی من به ضرورت خواهم کرد، اگر تو خواهی و اگر نخواهی، تا خصومت بر طرف شود و چنان پندارم که این دختر نبود.

پس عباس به عمر، گفت: اگر علی علیه‌السلام این کار نکند من می‌کنم. پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت: عباس عمّ علی است و به وکالت او دختر به من می‌دهد. و اکثر مجتهدین خصوصاً سید مرتضی را اعتقاد آن است که جنیّه را به صورت آن دختر به خانهٔ عمر فرستادند و آن دختر به خانهٔ عمر نرفت و به قول خصم اگر رفته باشد هم نقصانی به شأن حضرت امیرالمؤمنین نمی‌رساند؛ چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود به کفّار می‌گفت: ﴿ **هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتي هُنَّ أَطْهَرُلَكُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ** ﴾[1] و الله اعلم با آنکه انتفاع به حال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات به حالت اول بود و از نیکوئی اعمال و افعال او مطلقاً به کفر و ظلم و طغیان فرعون فائده نرسید بلکه مکرّر به جانب الهی عرض می‌نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر می‌دهد که ﴿ **رَبِّ ابْنِ لي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةَ وَ نَجِّني مِنْ فِرْعَوْنَ** ﴾[2] و العلم عند الله تعالی؛

چهاردهم از مطاعن[3] او آنکه به نحوی که از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانه‌هائی شد که به مسجد بود، عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانهٔ او به مسجدباشد؛ روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا می‌گذشت آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم به کندن آن ناودان کرد، با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت بند کردن و ساختن آن ناودان فرموده بود که هرکه این را بکَنَد وعمّ مرا آزرده سازد، از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب این حدیث را به یاد او آوردند فائده‌ای نکرد و چیزی به بهای او نداد. عباس به خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱. سوره هود، آیه ۷۸.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۱.

۳. «وفاء الوفا» سمهودی ج ۲ ص ۴۹۰ و ۴۹۱ با مختصر تفاوت.

رفت آزرده و گریان و حضرت امیرالمؤمنین﷣ چون عمّ خود را درگیر دید به مسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم به رسول خدا خورد که هرکه این را بکند او را به ذوالفقار به دو پاره می‌کنم. عباس گفت: خوشا حال کسی که چون تو پسر برادری داشته باشد. وبعد از آن دیگر کسی نگاه به آن ناودان نتوانست کردن، اما عمر دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه حکم کرد در حد شُرب خَمر به صد چوب در حال مستی و حال آنکه این حد، هشتاد است و تا مست به حال خودنیاید و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جملهٔ مطاعن و دلیل بر نادانی و بی‌معرفتی اوست به مسائل فقهی و ملا علی قوشچی[1] از روی مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمی‌شود و عذر بدتر ازگناه این معنی دارد؛

شانزدهم از مطاعن او[2] آنکه در وقت مردن خلافت را به شوری قرار داد و چنانچه سنّت زمان جاهلیت بود گفت: یکی از این شش تن که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقّاص و عبدالرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند؛ امّا در هریک از این شش تن عیبی هست که با مرتبهٔ امامت منافات دارد، از این جهت تفویض این امر به یکی از ایشان نمی‌کنم؛ اما عثمان خویشان خود را دوست می‌دارد و تمام بیت المال را به ایشان خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد نمود؛ اما طلحه مُتلِف و مُسرف است و کثیر الجماع است و خلافت را محافظتِ مال درکار است؛ و زبیر بن عوام اگر چه شجاع است اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا باید؛ و سَعدوَقّاص ترسنده و بد دل است و مُفترن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و فتنه‌انگیزی با امامت

---

۱. شرح تجرید قوشچی ص ۴۸۴.

۲. الامامة و السیاسة ج ۱ ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵.

راست نیاید؛ واما عبدالرحمن ضعیف رأی است و خویشتن دار وخلافت را رأی راست قوی می‌باید؛ و علی مزاح دوست است و خلافت را جدّ تمام ضروری است!؟ پس گفت: آه و افسوس که ابو عُبیدهٔ جرّاح و یا سالم مولای ابوحُذَیفه زنده نیستند که آن هردو لایق این کار بودند؟!! و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر بدو نمودمی؛ پس حیلهٔ دیگر اندیشیده گفت: اگر عثمان و علی در امری اجتماع نمایند قول، قول ایشان است و اگر از این شش تن سه کس مجتمع شوند، در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باشید و غرضش آن بود که می‌دانست که علی علیه السلام و عثمان اتفاق نمی‌کنند بر امری و عبدالرحمن از عثمان به دیگری میل نمی‌کند بجهت دامادی و مصاهرت و گفت: اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس به خلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید، گردنش بزنید!؟ و اگر دو کس ابا نمایند هردو را بکشید!؟ پس ابوطلحهٔ انصاری و سرداران لشکر را گفت این جمع را تا سه روز مهلت است، اگر روز چهارم یکی از اینها را به خلافت نصب نکرده باشند هر شش کس را بکُشید!؟ و چون علم یقینی داشت که عبدالرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد به رأی او واگذاشت و اندیشه کرد که اگر ظاهراً خلافت را به عثمان واگذارد مردم او را ملامت کنند، حیله‌ای نمود که نزد عوام مستحق ملامت نشود و امیرالمؤمنین علیه السلام را محروم ساخته خلق را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه به اعتراف خودش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سزاوار امر خلافت بود و نسبت مزاح کردن به آنحضرت تهمت بود؛ چه در آن حال که این وصیت نمود، حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت. عمر روی به حاضران کرده گفت: «**و الله اِنّی لَاَعْلَمُ مکانَ الرَّجُل لو ولّیتموه امرکم لَحملکم علی المحجّة البیضا**»؛ یعنی به خدا قسم که من می‌دانم مقام و رتبهٔ این مرد را و اگر تولیت امر شما را به او رجوع نمایم همه را به راه راست دلالت کند. پس یکی از حُضّار گفت: «**فما یمنعك فیه؟**»؛ یعنی هرگاه او را چنین می‌دانی پس چه مانع است

تراکه این امر را به او رجوع نمی‌کنی؟ گفت: «**اکره ان یحملها حیا و میتا**»؛ یعنی مکروه می‌دارم و خوشم نمی‌آید که در زندگی و مردگی من، او امام و خلیفه باشد. و در روایتی آنکه گفت: «**لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة و الخلافة**»؛ یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هردو به ایشان نمی‌رسد.

گویند ولید بن عُتبَه گفت: ای عمر! تو خلیفه را از ما بهتر می‌شناسی، آیا عثمان لایق این کار باشد؟ عمر از روی تعرض و طنز گفت: محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی‌بینی؟ گفت: طلحه مستحق این امر باشد؟ گفت: اول زمینی که پیغمبر خدا به او بخشیده بود در مَهر یهودیه برقرار کرد. گفت: علی علیه السلام را چون می‌بینی؟ گفت: «**لاتستخلفون ولو أنکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم**»؛ یعنی او را خلیفه نمی‌کنید و اگر می‌کردید شما را به راه راست می‌آورد و اگر چه شمارا خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد.

غرض آنکه عُمر، امیرالمؤمنین علیه السلام را مستحق امامت و خلافت می‌دانست و علم یقینی داشت که او مردم را به راه راست می‌آورد و معترف بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک می‌گردانید از روی حیله و مدعایش آن بود که آنحضرت کشته شود. و ایضاً محقق است که می‌گفت: «**لایجتمع النبوة و الخلافة فی اهل بیت واحد**»[1]؛ یعنی جمع نمی‌شود نوبت و خلافت در یک خاندان؛ پس چون به زعم او نبوت و خلافت با هم جمع نمی‌شود، چرا امیرالمؤمنین را در شوری داخل می‌گردانید؟ وحال آنکه حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یک خانه جمع می‌شود که ﴿**أَمْ يَحْسُدُونَ النّٰاسَ عَلٰى مٰا آتٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنٰا آلَ اِبْرٰاهِيمَ الْكِتٰابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنٰاهُمْ مُلْكاً عَظِيماً**﴾[2] و اگرکسی نیک تأمل کند می‌داند که عمر در این عمل تا به چه حد عصبیّت و تقلید به کار برده چه دلیل

---

۱. «*البقین*» *ابن طاوس ص*۲۱۴ و ۲۷۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۴.

او اول هر یک از ایشان را به صفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن به کسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است؛ اول حصر کرده در شش کس و بعد از آن به تعیین عبدالرحمن قرار داده پس حکم کرد به کشتن هر که خلاف کند پس حکم نمود به کشتن همه اگر از بیعت یک کس تأخیر نمایند وایشان را به اجتهاد تکلیف کرده و مکلف ساخته والبته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی به هم رسد و در زمان اجتهاد زیاد و کمی واقع گردد و چون مستحق قتل می‌شوند؟ و به مخالفت عبدالرحمن، چرا واجب القتل می‌گردد؟ حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری آن قدر فکر دقیق کرده باشد و معهذا مخالفت رسول الله نموده؛ چرا که آنحضرت تعیین امام را مفوّض به اختیار مردم نساخت و به مشورت قرار نداد و به اعتقاد شیعه، امیرالمؤمنین را امام و جانشین فرمود و به زعم اهل سنت هیچ کس را وصی و جانشین و خلیفه نکرد؛ پس کردۀ عمر به اعتقاد شیعه و سنی خلافِ کردۀ رسول خدا باشد و هم با ابی‌بکر مخالفت نموده؛ چه ابی بکر خلافت را به یک کس که عمر باشد قرار داده و او به شومی اغراض نفسانی که داشت خلافت را به شورا انداخت در میان شش کس تا باید مرتکب این همه مکر و حلیه شود و در یک مجلس هم مدح و هم مذمتشان نموده اوّل گفت:

رسول خدا از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود پس، از برای هریک عیبی چند که نزد خدا و رسول خدا مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تأخیر بیعت، کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث گردد که تأخیر بیعت واجب آید پس چه حکم توان کرد و بی‌مانعی نیز اگر تأخیر نمایند کی شرعاً قتل لازم می‌آید؟ پس نیست این حکم الاّ استخفاف در دین و هتک حرمت شرع حضرت سید المرسلین.

هفدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او

شمرده[1] و گفته که تعطیل حدِّ خدای تعالی نمود، چه مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرد که گواهی ندهد، چون چهارمین به تعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده‌اند و درین عمل سه امر قبیح از او به ظهور آمد: یکی معطل ساختن امر الله و حدّ نراندن بر مغیره فاسق منافق با آنکه حسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود؛ و یکی آن سه گواه راکه شهادت داده بودند بی‌گناه حد زدن؛ یکی آنکه مانع گواهی آن مرد چهارم شدن؛

پس هر کس که دست از تعصب باطل بدارد می‌داند که تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق مردود را به رضای خدا و رسول او اختیارکردن و وضع حدّ در غیر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره فاسق بود و اعتقاد به دین نداشت و بعد از آن تازنده بود عمر هرگاه مغیره را می‌دید می‌گفت: می‌ترسم که به‌واسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید؟ و این یا از آن جهت بود که مردمان گمان کنند که او اعتقاد به خداوند عالمیان دارد و یا آنکه در خاطرش می‌گذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه به طریق جزم.

و قاضی القضاة که از اهل سنت است جواب گفته[2] که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا گردد حیله کرد که حد را از او بگرداند و سید مرتضی رحمه الله جواب گفته است که آیا جایز است که بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند؟ و سه کس را حد زند که یک کس را از حد خلاص کنند! و حدّی که خدا و رسول واجب گردانید ه باشد به حیله دفع کنند و سه تن را بی گناه حد بزنند؟ عذر بدتر ازگناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمی‌تواند شد چون در اکثر تواریخ معتبره این خبر مذکور است و از طرفین درکتب و احادیث مسطور و جواب

---

۱. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱۲ / ۲۲۷.
۲. شرح *نهج البلاغه* ج ۲۲۸/۱۲.

بهتر از این ندارند؛

هیجدهم از مطاعن او آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیةالاولیاء» ذکر کرده[1] که در حال احتضار و وقت نزع می‌گفت: «**لَیْتَنِي كُنْتُ كَبْشاً مِنَ الْقوْمِ فَسَمَّنوني ثم جاءهم أَحَبُّ قَوْمِهِم اِلَيْهِمْ فَذَبَحوُني وَجَعلُوا نِصْفی شَواءً وَ نِصْفی قَديداً وَ اَكَلوُني فَاَكوُن عَذَرَةً لَمْ أَكُنْ بَشَراً**»؛ یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله‌ای و مرا فربه می‌کردند تا آنکه کسی که او را از همه کس دوست‌تر می‌داشتند به دیدن ایشان می‌آمد، مرا ذبح می‌نمودند و نصف مرا بریان می‌کردند و نصف مرا خشک می‌کردند که وقت دیگر بخورند، چون می‌خوردند عذره یعنی نجاست می‌شدم و آدمی نمی‌شدم که بر من بازخواستی باشد و مرا زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیک است به آنچه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید بلکه همان معنی است که کفار چون نظر به حال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می‌بودیم و آدم نمی‌شدیم که ﴿**وَ يَقوُلُ الْكافِرُ يا لَيْتَنی كُنْتُ تُراباً**﴾[2] بلکه از قول کافر زشت‌تر است و این قول نیز منافات به نفاقش ندارد زیرا که در حالت احتضار، محتضر را آنچه برای او مهیا شده به او می‌نمایند و او اطلاع به هم می‌رساند.

و عبدالله پسرش می‌گفته است که پدرم را در حالت احتضار به حالی که از آن بدتر نباشد دیدم، فرستادم و از علی ﷣ التماس نمودم که نزد او حاضر شود. چون علی ﷣ آمد پدرم گفت: التماس دارم که مرا حلال کنی. گفت: دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کنْ که بر من تعدّی کردی و به ناحق مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم. دیدم که پدرم روی به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی ﷣ شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم

---

۱. *حلیة الاولیاء* ج ۵۲/۱.

۲. سوره نبأ، آیه ۴۰.

جواب نگفت. بعد از آن علی علیه السلام برخاست و از آن خانه بیرون رفت. پس، جمعی از یاران آمده پدرم را به بهشت اشاره می‌کردند و به جنّات عدن بشارت می‌دادند، چنان آهی کشید که نزدیک بود که روحش با آن برآید؟ پس گفت: «لَوْ أَنَّ لِي ملاء الارض ذَهَباً و مثله معه لاَ فْتَدَيتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمطلع»[1]؛ یعنی اگر تمام زمین پر از زر می‌بود فدا می‌نمودم و به فقرا می‌دادم از خوف آنچه می‌بینم!

و این کلام مضمون آیه است که حق تعالی فرموده: ﴿ وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مٰافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً و مِثْلَهُ مَعَهُ لاَ فْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذٰابِ ﴾[2]؛ یعنی اگر باشد از برای آنانی که ظلم کرده‌اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کردن از جهت بازخواست و حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را به بهشت! آهی کشید و گفت: «دَعْني وَيْلي وَيْلي مِنَ النّار»؛ یعنی رها کن مرا، وای بر من وای بر من از آتش دوزخ، وای بر من از آتشی که افروخته می‌بینم!.

پس آهی دیگر کشید و گفت: «اَلْآن لو كانتِ الدّنيا لی افتديتُ بها من النار و لم ارها!»؛ یعنی الحال اگر می‌بود تمام دنیا از من البته فدا می‌کردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص می‌شدم! و در وقت مردن آه و واویلاه می‌گفت و آنچه در مردن ابی بکر بی‌خودی و هذیانش نام می‌کرد خود صد برابر آن می‌گفت تا به ابی بکر ملحق شد؛

نوزدهم از مطاعن او آنکه واجب ساخت بیعت ابوبکر را بر جمیع خلایق بی‌آنکه خدا و رسول خدا واجب گردانیده باشند یا امر به آن نموده باشند، آیا او به

---

۱. «صحیح بخاری»، باب مناقب عمر بن خطاب. با مختصر تفاوت در الفاظ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲/۱۲۵.

۲. سوره زُمَر، آیه ۴۷.

مصلحت بندگان خدا اَعْلَم از خدا و داناتر از رسول خدا بود، یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند، یا آنکه امّت به تمامی تفویض امر خود به او نموده بودند و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد برایشان سرکرده و سردار سازد که جد و جهدش در این امر تا به حدّی بود که حکم به سوختن خانهٔ جماعتی کند که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و دَرْ بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا شاید که جبراً و قهراً علی علیه‌السلام را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیاء و خاتم المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و شریعتها تمام تر و کامل تر بود، از یهود و نصاری به جزیه راضی و قانع شد به حکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما جبراً و قهراً واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم به سوختن ایشان نفرمود و آتش بر در خانهٔ هیچ یهودی و نصرانی نفرمود که بزنند و دشمنان اهلبیت رسالت را اگر مُدّعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان خدا نمی‌بود و از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و اُسامة بن زید وغیر هم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بر در خانهٔ احدی از ایشان نزدند و این حکومت را مخصوص به اولاد رسول ساختند؟.

و اهل سنت با آنکه مسألهٔ امامت را از اصول عقاید نمی‌دانند تجویز اوامر او نموده‌اند و تأویل آنچه مذکور شد کرده‌اند ورضای او را به رضای خدا و رسول اختیار کرده‌اند: «**اللّهم احشرهم معه یوم النشور و احشر محبی علی علیه‌السلام معه یارب یا غفور**»؛

بیستم از مطاعن او آنکه حمیدی در «جمع بین الصحیحین» در «مسند عمار یاسر» آورده[1] که مردی در خلافت عمر به نزد او آمده گفت: من جنب شده‌ام و آبی نبود نمی‌دانم که مرا چه باید کرد؟ پس عمر گفت: هرگاه آب نیابی نماز مکن! عمار

---

۱. «*الطرائف*» ص ۴۶۴ از جمع بین‌الصحیحین و همچنین «*الغدیر*» ج ۸۳/۶.

یاسر حاضر بود گفت: ای عمر تو را به یاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را هم به حسب اتفاق احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان کردم که تیمّم به جای غسل است و همهٔ بدن را به خاک باید رسانید بـه خـاک غلطیده و نمازکردم و چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمدیم، تبسم نموده فرمود که یا عمار، در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زنند و به هر دو کف دست، پیشانی خود را و بعد از آن به شکم دست چپ پشت دست راست و به شکم دست راست پشت دست چپ را مسح نمایند.

و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت: ای عمار! از خدا بترس. عمّار گفت: اگر امر می‌کنی نقل این حدیث نکنم؟ عمر گفت: «**تولیتك ما تولیت**»؛ یعنی واگذاشتم تو را به آنچه می‌خواهی. و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿**فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعيداً طَيِّباً**﴾[1] و از رسول خدا مدتها دیده و شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم عوض آبدست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشد و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گوید و مقتدای خلق داند این چنین فتوی‌ها دهد؛ پس این امر خالی از آن نیست که دانسته وگفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا ندانسته فتوی داده و ازکمال جهل و غفلت او بوده، از این دو شق یکی البته لازم می‌آید، مریدان او هر شقّی راکه خواهند اختیار نمایند؛

بیست و یکم از جمله مطاعن او آنکه ابن عبد ربّه درکتاب «عقد» آورده[2] که عمر بن خطّاب، عَمْر وعاص را عامل مصر گردانید، او را خبر دادند که عَمْرو مال بسیار جمع کرده. کس فرستاد که از او بگیرند، پس عمر و عاص گفت: «**قبح الله زماناً عمل فيه عمر و بن العاص لعمر بن الخطاب، و الله! انّى لأَعْرِفُهُ يَحْمل على رأسه خَرمةً**

---

۱. سوره نساء، آیه ۴۳؛ مائده، آیه ۶.

۲. *عقد الفرید* ج ۶۴/۱و ۶۵؛ همچنین *الطرائف* ص ۴۶۷؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۴۴/۱۲ مختصر تفاوت در الفاظ.

مِنْ حَطَبٍ و علی ابیه مثلها»؛ یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را که باید عمر و عاص عامل عمر بن خطّاب باشد، به‌خدا قسم که من دیده‌ام کـه عُـمَر و پـدرش هرکدام پشته هیزم بر سرداشتند و می‌فروختند و ابن ابی الحدید به عبارتی نـقل نموده[1] که ترجمه‌اش این است که لعنت به روزگاری که من عامل ابن خطّاب باشم، به خدا قسم که من او را و پدرش را دیده‌ام که هریک عبای کهنه خشن پوشیده بودند که به زانوهایشان نمی‌رسید و بر گردن هر یک از ایشان پشتهٔ هیمهٔ بود و عاص پدر من در جامه‌های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود او الحال خلیفه است و مرا تأبع و عامل او باید بود.

و ایضاً همین ابن عبدربّه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده[2] که عمر در وقت خلافتش به راهی می‌رفت، زنی از زنان قریش او رادید گفت: ای عمر! بایست. چون عمر ایستاد آن زن گفت: مدتی ما تو را عُمَیْر می‌دانستیم و ترا عمیر می‌گفتند - یعنی به تصغیر نام می‌بردند چنانکه گـویند مـردک و گـاوک و خـرک و بـزک و سگک - بعد از آن عُمر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیرالمؤمنین شدی و ترا به این نام می‌خوانند، ای پسر خطاب! از خدا بترس و در حال مردمان به عدالت نظر کن که عنقریب نه تو مانده‌ای و نه این حکومت؛

بیست و دوم از مطاعن او آنکه حُمیدی در «**جمع بین الصحیحین**» از چندین طریق از «مُسند عبدالله بن عباس» نقل کرده[3] که طلاق در عهد رسـول خـدا و در مدت خلافت ابی بکر و دو سال هم در زمان حکومت عمر به این طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق می‌گفتند به یکی حساب می‌شد، بعد از آن عمر گفت این کار بر مردمان دراز می‌شود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال، این بدعت

---

۱. *شرح ابن ابی الحدید* ج ۱۲/ ۴۴.

۲. *عقد الفرید* ج ۲/ ۳۵۰؛ همچنین *الطرائف* ص ۴۶۸.

۳. *الطرائف* ص ۴۶۳ از جمع بین الصحیحین؛ *الغدیر* ج ۶ / ۱۷۸

در میان اهل سنت مانده و به همین که شخصی بگوید به زن خود «**انت طالق ثلاث طلقات**» یا آنکه سه بار گوید: «**انت طالق**»، سه طلاق واقع می‌شود؛

بیست و سوم از مطاعنش آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون او را خلیفهٔ رسول الله می‌پنداشتند به نزد او رفتند که در میان ایشان محاکمه کند. فکر بسیار کرد هیچ راه به در شدی نتوانست یافت. آن زنان را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام دلالت کردند. آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد آنکه در آن دعوی دروغگو بود راست نگفت، قنبر را فرمود که ارّه بیار. پرسیدند که اره را از بهر چه می‌طلبی، یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که طفل را به دو نیم کرده، هر نیمی را به زنی دهم. چون این کلمه بشنیدند یک زن گفت راضی شدم، دیگر گفت: الله الله، یا امیرالمؤمنین! اگر البته چنین خواهی کرد من از حصهٔ خود گذشتم و به او بخشیدم. حضرت فرمود: الله اکبر! این فرزند از این زن است اگر از او می‌بود بر طفلش ترحم می‌کرد و به قتلش راضی نمی‌شد؛ پس آن زن دیگر اعتراف نمود و هر دو، امیرالمؤمنین علیه السلام را دعا می‌کردند و می‌رفتند[1]؛

بیست و چهارم از مطاعن او[2] آنکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود وی را به نزد او بردند خواست که حدّش بزنند، قدامه این آیه بخواند ﴿ **لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا** ﴾[3]؛ یعنی نیست برآنکه ایمان آورده‌اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفتگیری در آن چیزی که خورده‌اند. وچون عمر این آیه از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود: «**لیس قدامة من اهل هذه الآیه**»؛ یعنی او از آن جمعی نیست که این آیه در شأن ایشان نازل شده باشد و او شایسته حد است؛ چه در وقتی

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.*

۲. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۶.*

۳. *سوره مائده، آیه ۹۳.*

که آیه تحریم خَمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! برادران ما که شُرب خَمر می‌کردند در حال اسلام و حال آنکه شربت مرگ چشیده‌اند، آیا چون خواهد بود؟ این آیه آمد، و قدامه خود زنده است. و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر وی جاری کند اما نمی‌دانست که حدش چند است!؟ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حد او هشتاد تازیانه است به حکم خدا، از آن جهت که چون کسی شُرب خَمر کرد عقلش می‌رود و چون عقل رفت هرزه می‌گوید و افترا می‌کند و آن خود حدّ مفتری است؛

بیست و پنجم از مطاعن او[1] آنکه مسائل میراث را تغییر و تبدیل کرد و در نکاح بدعت نهاد و گفت: «**لا نکاح الا بولی و شاهدین**»[2] و عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت را بدعت و سنت کرد با آنکه به اعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسأله مشکل درمانده و «**لَوْ لا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ**» گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تَقَدَّم از شیعه و سنی مطاعن خلفای ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده‌اند حتی خواجه نصیر در متن «تجرید»[3] و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» - *اسوةً بهم و اقتداء علیهم* - به ذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود جرأت نمود تا باعث ملال خواطر خوانندگان نشود و از سر نقل اکثر ایشان در گذشت و اگر کسی را میل دیدن آنها باشد به کتب قوم رجوع نماید و اکنون پاره‌ای از مطاعن عثمان هم نوشتن لازم است تا او را از ما گله‌ای نباشد و این کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد.

---

۱. *الغدیر، ۶/ ۲۶۹.*

۲. *کامل بهائی ۱ / ۱۱۵؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۲۰؛ در «تاریخ بغداد» ج ۸ ص ۷ این مطلب را به علی علیه السلام نسبت داده است!؟.*

۳. ر.ک: *المقصد الخامس از تجرید الاعتقاد.*

فصل نهم: در ذکر مطاعنی که به اعتراف دوست و دشمن، عثمان به آن مخصوص است

و در بسیاری ازکتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور و مسطور است:

اول از مطاعن عثمان آنکه باعث جمیع فسادها و فتنه‌ها شده، تولیت امور مسلمانان را به خویشان فاسق فاجر بی‌دین جاهل خود حواله نمود چنانچه عمر نیز نسبت به او این گمان را برده بود چه مناسب مقام است: **﴿ وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ ﴾**[1]

اولاً ولید بن عُقبَه راکه حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه **﴿ اَفَمَنْ كَانَ مُؤمِناً كَمَنْ كَانَ فاسِقاً لايَسْتَوُونَ ﴾**[2] در شأن او نازل شده، امام وپیشنماز خلایق گردانید و او چنانچه در بیشتر تاریخها نوشته‌اند[3] یک صبحی به جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت گزارد و رو به پس کرده گفت: دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر بگزارم!؟ مأمومین گفتند بس است نماز ما هرگز به این کیفیت نبود؛

ثانیاً آنکه سعد بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از

---

۱. سوره سبأ، آیه ۲۰.

۲. سوره سجده، آیه ۱۸.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱۷ ص ۲۲۹.

حد برد و ظلمش تا به حدی رسید که مردم از جور و ستم او به تنگ آمده ازکوفه‌اش اخراج کردند؛

ثالثاً عبدالله عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم به‌ظهور رسانید؛

رابعاً عبدالله بن ابی سرح را به مصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند به شکایت آمدند؛

خامساً معاویه را به شام نامزد کرده از او انواع بی دینی و معصیت سرزد و خلاف رضای خدا و خلق را مرتکب شد؛

سادساً بیت المال را که آن دو یار پیش مَقْدَم او از حلال و حرام ساخته گذاشته بودند و مظلمهٔ آن را با خود برده بودند، درگشود و تمامی را بر بنی‌امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران اکاسره را پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویله‌های اسب و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی می‌رسید به بنی اَعْمام خود، یعنی بنی امیه قسمت می‌کرد و اسراف و تبذیر را به جائی رسانید که یک روز چهارصد هزار دینار بیت المال را به چهار نفر از خویشان خود داد و اَیْتام مهاجر و انصار ازگرسنگی می‌مردند و به قوت لا یموت به ایشان مضایقه می‌نمودند و اگر از اصحاب رسول خداکسی او را نصیحت می‌کرد چون به گروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمی‌کرد و چیزی به بهای وعظ و نصیحت هیچ کس نمی‌داد و ممالک را با ولایت بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمی‌داد تا کار به آنجا رسید که انشاء الله تعالی از آن شمه‌ای نوشته خواهد شد؛

دوم از مطاعن او آنکه حکم بن عاص که طرید و راندهٔ رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دورکرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز راندهٔ رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دورالعنت کرده و فرموده بود که از مدینه طیبه دور باشند

و ابوبکر و عمر هم به موافقت رسول خدا ﷺ بیست و پنج فرسنگ دیگر آن دو مرد را از مدینه دور کرده بودند، هر دو را طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را استقبال کرد و به رسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت به رغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند من شما را استرجاع نمودم و مروان را صاحب رأی و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره‌ای فروگذاشت نکرد و در میان قبر مقدس منور آنحضرت، آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه به او عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار به حکم بن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او:

اول آنکه فرمودهٔ رسول خدا به موجب **﴿وَمٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ﴾**[1] مأخوذ از فرمودهٔ الهیست و پیغمبر به اشاره ربانی، آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آنحضرت مخالفت الهی است؛ پس این مخالفت عثمان عین کفر و محض الحاد است؛

دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که به رغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم، کفر صریح و عین زندقه است؛

سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که **﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حٰادَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كٰانُوا آبٰاءَهُم أَوْ أَبْنٰاءَهُمْ أَوْ إِخْوٰانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾**[2]؛ یعنی نیابی گروهی را که می‌گروند به خدا و رسول و به روز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند آن کسی را که خلاف کند با حق تعالی و رسول او، اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول، پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند. و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی زیاده از این نمی‌باشد

---

۱. سوره نجم، آیه ۳.
۲. سوره مجادله، آیه ۲۲.

که خلاف فرمودهٔ خدا ورسول او نموده دشمنانِ دین را که بـه طـرید رسـول الله شهرت یافته باشند، تعظیم و تکریم نماید و اموال مسلمانان را به ایشان دهد و شکر هم بر این معنی نموده اظهار فرح و سرور کند ظاهراً کفر والحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب این اعمال ازین مرد دلیل است بر آنکه ایمان به خدا و روز جزا نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمی‌شد؛

سیّم از مطاعن او آنکه غلامان ترکی و رومی و خطائی را بر مسلمانان مسلط ساخت به مرتبه‌ای که دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها را قُرُق کرد و غلامان را به نواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را به حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزار را در قید تصرف درآورند و ملک خدا با آن وسعت را بر چارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان به اطراف و جوانب رفت که هرکه خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هرکه باشد و هر کجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را از من یا از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعاً و کرهاً می‌رفتند و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او می‌خریدند و مردمان در آن زمان آرزوی زمان جاهلیت می‌کردند و می‌گفتند که در آن زمان با وجود کفر این قُرُقها، گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرین بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد تا از آنجا که واجب نبود می‌گرفتند و آنجا که واجب بود ترک می‌کردند و تا عثمان از سر بندگان خدا وانشد قُرُق و تعدّی غلامان او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت و راهنمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوماً فیوماً به موجب «الدّالُ علی الخیر کفاعِلِه» به‌روح او می‌رسد.

و مریدان او با دعوای فضل و علم در جواب و ردّ این مطاعن گفته‌اند کـه عثمان به ظن عدالت و صلاح، این جماعت را به حکومت آن دیار مـی‌فرستاد و مالها که به آنها عطا نمود همه از خاصه خودش بـود و صـحراهـا را قُـرُق کـرد تـا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مـصلحت فـقرا مـنظورش بـود و

طریدان رسول خدا را که طلبید رخصت از پیغمبرﷺ حاصل نموده بوده و به ابی‌بکر و عمر هم گفته بود، چون یک کس بود و آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند، چون نوبت به او رسید و مجتهد را می‌رسد که عمل به علم خود کند مروان و پدرش را به اذن رسول خدا طلبید و غلامان او و هرچه می‌کردند از باب امر به معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات از آن شریفتر است که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود؛

چهارم از مطاعن عثمان آنکه عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت[1] و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قرائت قرآن را به روش «زید بن ثابت» قرار دهد و منادی ندا کرد که صحایف قرآن نزد هرکه باشد بیاورد و اگر کسی اباکند جبراً و قهراً بگیرند وعبدالله مسعود مصحفی داشت و مکروه می‌داشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن کند و از آن ترتیب بیندازد چون می‌دانست که مدعای عثمان تبدیل قرآن است چنانکه در قرآن او به فعل می‌آمد چون عثمان کس فرستاد و مُصحف او را طلب نمود او مصحف خود را نداد.

پس عثمان خود به خانهٔ او رفت و عبدالله عذر گفت، عثمان مصحف او را به جبر از خانهٔ او بیرون آورد و به قول دیگر آیات از آنجا اخراج نمود و نسخه‌ای از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها بسوخت و خبر به او دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت می‌داند و در مسجد نشسته احادیث نقل می‌کند و نسبت به تو کنایه می‌گوید. این سخن را بهانه ساخته فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز این جهان را بدرود کرد! چون خبر به عایشه رسید گفت: «اقتلوا حرّاق المصاحف» یعنی بکشید این سوزندهٔ مصحف‌ها را. گویند قرآنی که در میان است از بقیه مصحف عبدالله است و نگذاشت که دیگری اطلاع از

---

۱. *الشافی سید مرتضی ۴ / ۲۸۰.*

مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان بن حکم و زیاد بن سمره که کاتب وی بودند، حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در دیگی نهاده و بشست و بعد از آن در آتش نهاده بسوخت تا احدی را بر آن مصاحف اطلاع نیفتد **﴿ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ﴾**[1].

و ابن ابی الحدید نقل نموده[2] که ابن مسعود به عمّار یاسر وصیت کرد که عثمان بر جنازهٔ او نماز نکند، عمّار با جمعی بر او نمازکرده دفنش کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبرش آمده به عمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی؟! عمار گفت: مرا همچنین وصیت کرده بود! و عثمان از عمار آزرده شده این هم مزید علت کینهٔ او شد تا با عمّار نیز کرد آنچه کرد، چنانچه مذکور خواهد شد.

و ایضاً ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و علامه در «منهاج الکرامه» نقل کرده‌اند[3] که چون خبر شدّت مرض عبدالله به عثمان رسید، به عیادت او رفته بر بالینش نشست پرسید که چه چیز است شکوهٔ تو و از چه چیز در آزاری؟ گفت: شکوهٔ من از گناهان من است. گفت: دلت چه می‌خواهد و چه ارزو داری؟ گفت: آرزوئی به غیر از رحمت الهی ندارم. گفت: می‌خواهی از جهت تو طبیب بطلبم؟ گفت: مرا طبیب بیمار کرده! گفت: می‌خواهی عطائی که از تو بازگرفته بودم بگویم که بدهند؟ گفت: منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا حاجت بود و در وقتی به من عطا می‌کنی که از آن مستغنیم! گفت: اگر تو را به آن احتیاج نباشد شاید که فرزندان تو را به کار آید؟ گفت: رزق فرزندان و همگی بر خداست اگر خواهد

---

۱. سوره محمد، *آیه ۹*.

۲. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۴۲/۳.

۳. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۴۲/۳، *منهاج الکرامه* علامه حلی ص ۴۸؛ *نهج الحق و کشف الصدق* علامه حلی ص ۲۹۵.

می‌دهد. گفت: یا ابا عبدالرحمن! از برای من استغفار کن و از خدای تعالی طلب آمرزش نما! گفت: از الله تعالی مسألت نموده و می‌نمایم که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد! پس عثمان از بالین او برخاسته بیرون آمد و او به رحمت الهی پیوست.

و اکثر علما و اهل سِیَر نقل کرده‌اند که قبل از این آزار و اهانت، بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود به جرم آنکه چرا چون به رَبَذَه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را به آنجا فرستاده بودم و مغضوب من بود. اگر کسی نیک تأمّل کند هیچ طعنی برابری به این نمی‌کند؛

پنجم از مطاعن او آنکه آزار و اهانت به عمار یاسر رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده‌اند[1] چنان بود که چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت، جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمده و گفتند اولی آن است که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد و الا فکر دیگر باید کرد و هرچه عثمان برخلاف سنت و کتاب بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را به دست او دهند بازمصلحت دیدند که ما چون از او مکرّر شنیده‌ایم که گفت رسول خدا در شأن عمار فرمود که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار؛

وایضاً آنحضرت می‌فرمود که بهشت مشتاق سه کس است : علی و عمار و سلمان[2]. وبه فضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اَولی آن است که این نوشته را عمار به او رساند پس به تکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را به در خانهٔ او برده وقتی رسید که از دهلیزخانه بیرون می‌آمد چون چشمش به عمار افتاد گفت : یا ابا یقظان! کاری داری؟ عمار گفت : مرا کاری نیست ولیکن جمعی از اصحاب رسول

---

۱. *تاریخ ابن اعثم (ترجمه فارسی)* ص ۳۱۹؛ *الامامة والسیاسة* ج ۱ / ۵۱.
۲. *الغدیر* ج ۹ / ۲۶؛ *سُنن ترمذی* حدیث شماره ۳۸۲۲.

فراهم آمده چیزی نوشته‌اند و می‌خواهند مطالعه کنی. چون کاغذ را از عمار گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت، عمار گفت کاغذ اصحاب رسول ﷺ را چرا انداختی می‌بایست مطالعه کنی و در آن تأمل کنی و مرا نیک خواه خودبدان.

عثمان گفت: دروغ می‌گوئی!؟ غلامان را امر کرد که عمار را بزنند و از هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار آمده لگدی چند بر عمار زد و به سبب آن، عمار به علت[1] فتق گرفتار شده بیهوش گشت، اقربای او خبردار شدند او را به خانه بردند، از وقت چاشت تا آنکه نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون به هوش آمد بر خاست و وضو کرده نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعون است؛ چه هرگاه عمار از ممدوحین و مقبولان حضرت رسالت باشد و این قسم ظلمی نسبت به او از عثمان واقع شود به یقین، عثمان ظالم است و ظالم به موجب فرمودهٔ خدا که ﴿ **أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** ﴾[2] مستوجب لعنت است نه مستحق امامت؛

ششم از مطاعن او آنکه رنجانید و اخراج نمود اباذر را و آن چنان است که اهل سِیَر نقل کرده‌اند[3] که روزی مبلغی کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند به حسب اتفاق ابوذر نیز به مهمی به آن مجلس آمده بود، عثمان به ابوذر، گفت: هیچ می‌دانی که این زر چیست؟ گفت: نه، گفت: چند هزار دینار است و انتظار می‌برم که مثل آن نیز بیاورند و به هر که

---

۱. علت = مرض

۲. سوره هود، آیه ۱۸.

۳. *الغدیر* ج ۸ / ۲۹۵، *شرح نهج البلاغه* ۳ / ۵۲ - ۵۹.

خواهم بدهم. ابوذر گفت : امر از تست وليکن به يادداری که يک صبحی به خدمت رسول خدا رفتيم دلگير و تنگدل بود و هيچ کس جرأت نکرد که از وجه ملال پرسد و در وقت پسين که به خدمت آنحضرت رفتيم خوشوقت و خوشحال بود پس سبب دلگيری صبح و خوشحالی پسين را از آنحضرت پرسيديم فرمود: صبح بيت المال را به جمعی قسمت نمودم چهار دينار مانده بود مستحق در آن ساعت حاضر نبود که به او تسليم نمايم از آن جهت محزون بودم و لحظه قبل از اين به مصرف رسانيديم به سبب آن مسرور و خوشحالم؛

پس عثمان متوجه کَعْب الاَحْبار شده گفت : يا کعب! چه حَرَج باشد امامی را که بعضی از بيت المال را به مستحق رساند و بعضی را حفظ نمايد تا به مرور ايام به هر که مصلحت داند صرف نمايد؟ کعب گفت : حَرَجی و اِثْمی نيست! ابوذر گفت : يا کعب! تو احکام شريعت را نمی‌دانی و آيهٔ **﴿ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ ﴾**[1] را تا به آخر به او خواند که معنيش آن است که آنهائی که طلا و نقره را نگه می دارند و در راه خدا نفقه نمی‌کنند ايشان را به عذاب اليم بشارت دهيد. پس عثمان به ابی ذر گفت : اين مرتبه بجهت مصاحبت رسول از تو عفو کردم، اگر بار ديگر در حضور من اين چنين جرأتی کنی و اين چنين سخنی گوئی، تو را خواهم کشت!؟ ابوذر گفت : تو بر کشتن من قادر نيستی ليکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص به سی رسند قرآن را برای خود تأويل نمايند و دين را تباه کنند و تو را که ابوذری، از بلاد و معموری اخراج نمايند. عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسيد که اين حديث را از پيغمبر شنيده‌ايد؟ بجهت خاطر عثمان تکذيب او نمودند! عثمان گفت : علی را حاضر کنيد تا از او تحقيق نمايم که ابوذر صادق است يا کاذب؟ و چون حضرت اميرالمؤمنين حاضر شد عثمان گفت : يا اباالحسن! آنچه ابوذر می‌گويد تو از رسول خدا شنيده‌ای؟ آنحضرت فرمود که من از رسول خدا شنيده‌ام که گفت : **«ما أظَلَّتِ**

---

۱. سوره توبه، آيه ۳۴.

الخَضرٰاءُ وَ لاٰ اَقَلَّتِ الْغَبرٰاءُ عَلیٰ أحَدٍ أصدَق لهجة مِن أبی‌ذَرٍّ»[1] جمعی که از اصحاب حاضر بودند تصدیق امیرالمؤمنین علیه السلام کردند، ابی‌ذر بگریست و گفت الحمدالله که من دروغگو نیستم.

عثمان گفت: یا اباذرا به حق رسول الله بگو که کجا می‌خواهی که اقامت نمائی و از کجا کراهت داری؟ گفت: در حَرَمَیْن می‌خواهم که ساکن باشم و به عبادت حق تعالی قیام نمایم، اما رسول خدا مرا خبرداده که ترا از حَرَمین دور خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی از این دو حرم مقام باشد و به رَبَذه خواهند فرستاد و تو آنجا زندگانی به تنهائی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها به عرصهٔ قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار دنیا به عالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوهٔ تَبُوک مرا بر این احوال مطلع ساخته بود.

پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و به رَبَذه فرستند و منادی او نداکرد که کسی او را مشایعت نکند و کسی به حال او التفات ننماید؛ پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوارکردند و شخصی را بر او موکّل کردند که به ربذه‌اش رساند لیکن در حین اخراج امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را در راه به ثواب جزیل بشارت می‌دادند و تسلی خاطر و دل غمگین او می‌نمودند و به صبر و شکرش وصیت می‌کردند، بعد از آن یاران و همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت در ربذه که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و مأوای وحوش است و از هر طرف تا به آبادانی، بیست و پنج فرسخ راه است مقیم شدند و مدتها در آنجا ساکن

---

۱. *الغدیر* ج ۸ / ۳۱۳؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۲۵۹/۸؛ *سُنن ترمذی* حدیث ۳۸۲۷.

بودند و به آن آب شور که در آن مقام بود و علف صحرا زندگانی می‌گذرانیدند تا مریض شد و در حین نزع دخترش می‌گریست و می‌گفت من درین صحرا تنها و بی مددکار و بی فریادرس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم؟ گفت : ای دختر ! دل فارغ دار که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافله‌ای از عراق می‌رسد و از آن میان مردی عزیز به حلهٔ نفیس مرا تکفین خواهد کرد. پس ابوذر به رحمت الهی پیوست دخترش منتظر بود که قافله‌ای از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت که ابوذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدّار به رحمت خدای غفّار واصل شد. مردم قافله چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و به گریه افتادند و مردی از جملهٔ تجار از میان هزار حله که دربار داشت حلهٔ فاخری انتخاب نموده ابوذر را تکفین نموده به احترام تمام او را دفن نمودند.[1]

وبعضی روایت کرده‌اند[2] که زنش باغلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که می‌رسد شما را بر دفن من مدد نمایند. ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند ابن مسعود گفت : صدق رسول الله ! من از آنحضرت شنیدم که گفت : ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود. و بر او نماز کردند و دفنش نمودند و بعضی روایت کرده‌اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون به بالینش آمدند ابوذر گفت : بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد؛ پس روی به آن جمع کرده گفت : کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته‌اید؟ از آن میان یک کس گفت من این حال دارم. گفت : تو مرا در جامهٔ خود کفن کن پس آن جمع به تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده نماز بر او گزارد و در دفنش مدد نمود و بازماندگان او را به شهر بردند و او به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد

---

۱. *الغدیر* ج ۲۹۲/۸ - ۳۰۷.

۲. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۴۴/۳.

روز قیامت جوابش باید گفت؛

هفتم از مطاعن او آنکه عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر گردانید و آن فاسق فاجر شاربُ الخمر ظالم تعدّی بسیار به مردم می‌نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شده جمعی به مدینه نزد عثمان رفتند و شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی به ایشان نکرد؛ طایفه‌ای دیگر به مدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود و اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عُمّال و حُکّام را تبدیل کن که مسلمانان از دست تعدی حکّام تو بی طاقت شده‌اند و کار به جان و کارد به استخوان رسیده! بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد بن ابی بکر به مصر رود و میان مردم مصر و عبدالله، امین و ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور در وقتی که به وداع امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بود آنحضرت با او، گفت: از این سفر بر حذر باش که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو به مصر داخل شوی عنقریب بر می‌گردی.

و چون محمد ورفقا در راه به احتیاط می‌رفتند روزی جمازه سواری دیدند بر هیأت گریختگان، از او پرسیدند که چه کسی و به کجا می‌روی؟ چون جوابهای پریشان می‌گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند و چون خواندند نوشته بود که «**مِنْ عُثْمانَ إِلیٰ عَبْدِالله، إِذٰا أَتٰاكَ مُحَمَّدٌ فَاقْتُلْهُ و قر عَلیٰ عَمَلِك وَ احْبِسِ الْمُتظلمینَ حتّٰی یَأتیك رَأیی**»[1]؛ یعنی این کتابتی است از عثمان به جانب عبدالله بن سعید، چون محمد ابی بکر به تو رسد او را بکُش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم که چه کنی. پس محمد و مردم مصر برگشتند و به مدینه رفتند و کتابت را به عثمان نمودند. گفت مهر، مهر من است اما من ننوشته‌ام و مهر نکرده‌ام!؟

و به روایتی دیگر آنکه چون محمد ویاران به مدینه رسیدند، عثمان بر منبر

---

۱. الغدیر، ج ۹ / ۱۷۹ و ۱۸۰؛ الامامة والسیاسة ۱ / ۵۵ و ۵۶.

بود محمد پیش رفت و گفت: چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جرمی قصد کشتن برادر مسلمان کند؟ عثمان گفت : قتل آن کس واجب است. پس آن کتابت را نزد او بخواند. عثمان گفت : مروان نوشته است! گفتند : او را به ما تسلیم کن. گفت : من هرگز این کار نکنم؛ پس مهاجر و انصار به کشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از منبر به زیر انداخت و به خانه گریخت و در خانه را ببستند ایشان خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و آخر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار به خانه او ریختند و به اتفاق او را کشتند و می‌گفتند او را بکشتیم در حالی که کافر بود و بعد از سه روز به گورستان یهودانش دفن کردند و معاویه در ایام حکومت، آن موضع را به گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه در آن اجماع سه کس بودند و در این اجماع سیصد تن از اصحاب رسول خدا بیشتر بودند!؛

هشتم از مطاعن او آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر خطّاب [1] واجب شده بود که هُرمزان را کشت به علت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولؤلؤ شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و باآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را گفت که هرمزان مسلمانی بود که بغیر حق کشته شد و عبیدالله را به قصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت. عثمان تغافل کرد، نه اجرای قتل او کرد و نه فدیه قرار نمود، ورثهٔ هرمزان از شیراز به مدینه آمدند و طلب خون کردند و کسی به فریادشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبیدالله، هرمزان را کشت. عمر گفت : مرا ابولؤلؤ کشته است شما عبیدالله را به دست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که به وصیت او عمل کنند عثمان

---

۱. نهج الحق و کشف الصدق ص ۳۰۱؛ علی علیه السلام فرمود : اگر به عبیدالله بن عمر دست یابم، او را (به قصاص هرمزان) می‌کشم. «امالی طوسی» ص ۷۱۰. شایان ذکر است که در صفحه ۴۵۱ حدیقة الشیعة، کشتن هرمزان از مطاعن عبدالله بن عمر شمرده شده و در کاشف الحق نیز این تناقض تکرار شده است.

تغافل کرده و از این قسم طعن تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است، چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود وقی کرد[1].

و همچنین انگشتر سعید بن عاص را چون مست بود بی خبر از دستش بیرون کرده به نزد عثمان آوردند و در باب حد هر دو تغافل کرد و اگر اهل سنت و جماعت ترک حدود الله را طعن می‌شمارند خود ماهی و هفته‌ای بر عثمان نگذشت که عثمان و غلامان و عمال او را استحقاق حد بهم نرسیده باشد و عثمان ترک حدود الله ننموده باشد، مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدودالله را طعن ندانند و وجهی درین باب بسازند اما حد را امام می‌زند و زنندهٔ حد باید که واجب الحد نباشد، خلیفه‌ای که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او متفق شوند و تجویز نماز بر او نکند و تجویز دفن او در مقبرهٔ مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه آنها کند که شنیدید و با شرایع و احکام آن استهزاء و استخفاف کند که عنقریب خواهی شنید، حد اگر زند کسی را بر گناه خود چیزی افزوده خواهد بود و از این وجه و از این جواب آیا اهل سنت غافل شده‌اند یا صرفه‌ای درین جواب نمی‌بینند؟!؛

نهم از مطاعن او آنکه جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در «صحیح مسلم» نقل کرده‌اند[2] که مردی زنی خواست و چون شش ماه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان، مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد منع فرمود به عثمان گفت: حق تعالی در قرآن مجید فرموده که **﴿ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ ﴾**[3] و در جای دیگر فرموده که **﴿ وَ حَمْلُهُ و فِصَالُهُ ثَلَاثُوْنَ شَهْراً ﴾**[4]؛ یعنی

---

۱. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱۷ ص ۲۳۰.

۲. «عمدة» *ابن بطریق* ص ۳۱۹ *از صحیح مسلم نقل کرده.*

۳. سوره *لقمان، آیه* ۱۴.

۴. سوره *احقاف، آیه* ۱۵.

مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و چون دو سال که مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدر کنی، شش ماه به جهت حمل می‌ماند؛ پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد، تو چرا بندهٔ خدا را رجم می‌فرمائی!؟

چون عثمان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این دلیل را شنید گفت: «**ما عند عثمان الا ان یبعث الیها فرجمت**»؛ یعنی چیزی که پیش عثمان بهم می‌رسد این است که حکم به رجم کند و بگوید زن را سنگسار کنند. او را با اینها چه کار است هر چند که جمع کنندهٔ قرآن باشد و در او یک جا نوشته باشد که ﴿**وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزٰاؤُهُ جَهَنَّمُ خٰالِداً فِيهٰا وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّلَهُ عَذٰاباً عَظِيماً**﴾[1]؛ یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او ومهیا است از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که ﴿**مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكٰافِرُونَ**﴾[2]؛ یعنی آنها که حکم نکنند به آن چیزی که حق تعالی فروفرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر خوانده باشد که ﴿**فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰالِمُونَ**﴾[3] و جای دیگر به نظر آورده باشد که ﴿**فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفٰاسِقُونَ**﴾[4] و معهذا حکم بخلاف فرستادهٔ خدا کند و خود را جانشین رسول او و امام ناس داند؛

دهم از مطاعن او آنکه در «**جمع بین الصحیحین**» نقل شده است[5] که امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان در یکسال حج کردند و عثمان نهی نمود از حج تمتع و امیرالمؤمنین علیه السلام تمتع به جای آورد پس عثمان به آنحضرت، **گفت**: من مردم را از تمتع منع و نهی کرده‌ام تو آن را به فعل می‌آوری؟ آنحضرت در جواب فرمود که من

۱.سوره نساء، آیهٔ ۹۳.

۲. سوره مائده، آیه ۴۴.

۳.سوره مائده، آیه ۴۵.

۴.سوره نور، آیه ۵۵.

۵. الطرائف ص ۴۸۸ از جمع بین الصحیحین.

هرگز سنت الهی را به گفته کسی ترک نخواهم کرد. وهم در «جمع بین الصحیحین» آورده[1] که رسول خدا در منی و عَرَفات نماز را دو رکعت می‌کرد و شیخین هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که حکومتش استقرار یافت و اگر بدعتی کند و یا تغییر حکمی نماید از پیش می‌رود نماز را تمام مقرر داشت و قصر را بر طرف نمود.

و عبدالله عمر هم می‌گفت که ما با رسول خدا و در خلافت ابابکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می‌کردیم بعد از آن با عثمان به حکم او چهار رکعت نماز گزاردیم. و حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» از چند طریق آورده[2] که رسول خدا همیشه در سفر نماز را قصر می‌فرمود، عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده حکم کرد که کسی قصر نکند. و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است[3] که از عثمان مروی است که گفت در قول حق تعالی آنجا که می‌گوید: ﴿اِنْ هٰذٰانِ لَسٰاحِرٰانِ﴾[4] «هذین» است و این غلطی است که عرب راست خواهند کرد چون قرآن به زبان ایشان است؛ پس کسی به او گفت که چون می‌دانی که غلط است چرا درست نمی‌کنی و تغییر نمی‌دهی؟ گفت: بگذارید به حال خود باشد که این غلطی است که حلال را حرام نمی‌کند و حرام را حلال نمی‌گرداند!؟

و علامه حلی در «نهج الحق» این گفتگو را از مطاعن او شمرده[5] وبعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته‌اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن تصحیح آن نکرد و چون در قرآن چنین دید به حال خود گذاشت و

---

۱. الطرائف ص ۴۸۹ از جمع بین الصحیحین.

۲. الطرائف ص ۴۸۹ و ۴۹۰ از جمع بین الصحیحین.

۳. الطرائف ص ۴۹۰ و نهج الحق ص ۳۰۴ از تفسیر ثعلبی نقل کرده‌اند.

۴. سوره طه، آیه ۶۳.

۵. نهج الحق حلی ص ۳۰۴

شیخ ابو علی طبرسی ﷺ در تفسیر «مجمع البیان» چندین جواب گفته[1] یکی آنکه آن لغت به موافقت لغت جمعی از اعراب است و حفص «ان هذان» خوانده است و ابو عمرو «ان هذین» و بنابر این دو قرائت خود هیچ حرفی نیست و تتمه کلام در این مقام حواله به تفاسیر کلام ملک علاّم است؛

یازدهم از مطاعن او آنکه در «صحیح مسلم» مسطور است[2] که مردی مداحی عثمان کرده بود وبر او می‌خواند مقداد حاضر بود به دوزانو درآمده سنگریزه‌ای که آنجا ریخته بود بر می‌داشت و بر روی او می‌زد و مقداد مردی عظیم الشأن و بزرگ منزلت بود و در شأن او احادیث از حضرت رسول الله مروی است و این عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن ندانست که کسی او را مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر می‌کردند؛

دوازدهم از مطاعن او آنکه جرأتش بر آزار رسول خدا و مخالفت فرمان الهی تا به حدی بود که حُمیدی در تفسیر خود در قول حق تعالی که خبر داده و فرموده که ﴿ **وَلاٰ أَنْ تَنْكِحوُا أَزْوٰاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً** ﴾[3]؛ یعنی جایز نیست هیچ احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان او را در قید نکاح آورد و زنان او بر امت حرام مؤبّد است.

و در جای دیگر که می‌فرماید که ﴿ **وَ أَزْوٰاجُهُ أُمَّهٰاتُهُم** ﴾[4] آورده که سدی که یکی از روات حدیث و از مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا، امّ السَّلَمَه را به عقد نکاح درآورد، عثمان به طلحه گفت : چرا محمد زنان ما را به عقد نکاح در می‌آورد و ما نتوانیم که زنان او را بخواهیم؟! والله که چون بمیرد ما زنان او را قرعه خواهیم زد، من امّ السَّلَمَه را خواهم خواست!؟ پس طلحه گفت : من

---

۱. تفسیر *مجمع البیان* ج ۷، ص ۱۵ و ۱۶.
۲. *صحیح مسلم* ج ۸، ص ۲۲۸.
۳. سوره *احزاب*، آیه ۵۳.
۴. سوره *احزاب*، آیه ۶.

نیز عایشه را می‌خواهم و بعد از این گفتگو حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿ **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ** ﴾[1] و رسول خود را از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طرز حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است که کراهت داشته‌اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را عقد می‌کرده است و در خاطر داشته‌اند که انتقام از او بکشند و این صریح است در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه‌ای که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این.

و این دو کس که نقل این حکایت کرده‌اند یکی رئیس مفسرین و یکی رئیس محدثین اهل سنت‌اند و در بغداد مثل است که «**يداك اوكتا و فوك نفخ**»؛ یعنی دو دست تو مَشْک را بسته بود و دهن تو آن را پرباد کرده بود و این چنان است که گویند که شخصی مشکی را پرباد کرده و دهنش را بست که شنا کند چون به میان دجله رسید دهن مشک واشده غرق شد و در آن هنگام شخصی این سخن گفت و مَثَل شد. بنابراین اهل سنت باید از دیگران نرنجند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می‌نویسند؛

سیزدهم از مطاعن او آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود، عثمان به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته گفت: رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت می‌کند و فلان زمین ایشان معطل است بیا آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اگر به تو دهد مرا شریک گردان و اگر به من عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان پشیمان شد و پیش دستی کرده به خدمت رسول خدا رفت و آن زمین را طلبید. پیغمبر آن زمین را به او عطا فرمود و او از قول خود برگشته به شراکت امیرالمؤمنین علیه السلام راضی نشد حضرت امیر علیه السلام به او، گفت: رسول خدا ماجرای من و تو را شنیده زمین را به شراکت من و تو داده است. عثمان قبول نکرده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پس بیا تا از رسول خدا بپرسیم، عثمان گفت: من به

1. *سوره احزاب، آیه ۵۷.*

محاکمهٔ رسول خدا راضی نیستم!؟ یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید، گفت: علی اِبْن عم اوست می‌ترسم که از برای او حکم کند!؟ حق تعالی این آیه نازل ساخت که ﴿ **وَاذٰا دُعُوا إلی الله وَ رَسُولِهِ لِيَحكُمَ بَينَهُم اذاً فَرِيقٌ مِنهُم مُعْرِضُون** ﴾[1] تا آنجا که ﴿ **اولئك هُم الظّالِمُون** ﴾[2] فرموده یعنی هرگاه ایشان را می‌خوانند به سوی خدا ورسول که محاکمه کنند، از آن اعراض می‌کنند و چون عثمان شنید که این آیه نازل شده است به ناچار راضی شده امیرالمؤمنین علیه السلام را شریک ساخت.

و این حکایت را نیز سُدَیّ که از علمای اهل سنت است نقل کرده است[3] در تفسیر این آیه که ﴿ **وَ يَقُولوُنَ آمَنّا بِالله وِ بِالرَّسوُلِ** ﴾[4] *تا آخر آیه* ظاهر آیات آن است که جماعتی می‌گویند که ایمان به خدا و رسول آورده‌ایم و اطاعت و فرمانبرداری خدا ورسول می‌کنیم و بخلاف آن عمل می‌نمایند و به مناسبت آن این حکایت را نقل کرده‌اند و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است؛

چهاردهم از مطاعن او آنکه سُدی در تفسیر قول حق تعالی ﴿ **يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنوُا لاٰ تَتَّخِذوُا الْيَهوُدَ وَ النَّصٰارىٰ أَوْلِيٰاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيٰاءُ بَعْضٍ** ﴾[5] آورده که در روز جنگ اُحد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان به طلحه گفت که من به شام می‌روم آنجا دوستی یهودی دارم تا از او امان بگیرم که مبادا یهودان بر ما مسلط شوند و طلحه به او گفت من نیز خود را به شام می‌رسانم که آنجا صدیقی از نصاری دارم تا در امان او درآیم که می‌ترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند!؟

و سُدی بعد از نقل این حکایت تکلم به این عبارت نموده که «و اراداحدهما

---

۱. سوره نور، آیه ۴۸.

۲. سوره نور، آیه ۵۰.

۳. *الطرائف ص ۴۹۳ و نهج الحق علامه حلی ص ۳۰۵ از سدی نقل کرده‌اند.*

۴. سوره نور، آیه ۴۷.

۵. سوره مائده، آیه ۵۱.

ان یتهود و الآخر ان یتنصر»[1]؛ یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود و دیگری می‌خواست که به دین نصاری درآید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که **﴿ وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهٰؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ ﴾**[2]؛ یعنی آن کسانی که می‌گویند ایمان به خدا و رسول او داریم و قسم به خدا و رسول می‌خورند که ما به شما و کتاب او ایمان داریم و با شمائیم بجهت نفاقی که ورزیده‌اند و شبهه‌ای که ایشان را به هم رسید در امر اسلام و اراده‌ای که نموده‌اند در رفتن به جانب شام، اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که امید آن بود که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول خدا می‌شد، هباء گشت و اثری از آن نماند.

و ابن طاوس درکتاب «طرایف» می‌گویدکه اگرکسی خواهد بر مطاعن خلفای ثلاثه خصوصاً عثمان بن عفان اطلاع یابد باید در تفسیر سدی و در آن دو تاریخ که یکی را ثقفی نوشته و یکی را واقدی، نظر کند[3] و آن سه کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان با وجود تعصب در آن مذهب به تقصیری از خود راضی نشده‌اند و آن قدر کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن متصور نیست؛

پانزدهم از مطاعن او آنکه ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»[4] آورده و گفته این طعنی است اجمالی که از احوال صحابهٔ رسول خدا ظاهر می‌شود که جمیع از عثمان بیزار و دلگیر بوده‌اند و تصدیق مطاعن او می‌کردند چون او را بعد از قتل، سه روز گذاشتند نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگری دفنش کند و مردمی راکه از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ایشان را معاونت و

---

۱. طرائف ص ۴۹۴ و نهج الحق ص ۳۰۵و ۳۰۶.

۲. سورهٔ مائده، آیه ۵۳.

۳. طرائف ابن طاوس ص ۴۹۵.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۶۲.

مدد نمودند و چون منع آب از او كردند اصحاب مانع نشدند وخانه‌اى كه حصار خود كرده بود مردمان از در و بام ميل به آن خانه داشتند صحابه پيغمبر در مقام دفع و منع او در نيامدند نه قولاً و نه فعلاً و اگر به آنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضى نمى‌بودند آن وقوع نمى‌يافت.

وجوابهايى كه اهل سنت در اين مقام گفته‌اند قابل نوشتن و لايق متوجه جواب شدن نيست و اقوىٰ دليل بر آنچه مذكور شد اينكه از حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيدند كه عثمان راكه كشته؟ فرمود كه **«الله قتله و أنا معه»**[1]؛ يعنى خداى تعالى او را كشته و من هم با خداى تعالى بودم. و حكم من در قتل او موافق حكم الله بود؛ چنانچه حق تعالى به قتل او راضى بود، من هم راضى بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل مى‌دانست، من هم او را واجب القتل مى‌دانستم و اين لفظ را به چندين طريق از آنحضرت، علماى ايشان نقل كرده‌اند.

و واقدى و غير او روايت كرده‌اند[2] كه اهل مدينه نمى‌گذاشتند كه كسى بر وى نماز كند يا دفن كند و در شب سيّم كه مروان با دو سه كس ديگر ارادهٔ دفن او كردند سنگها بر ايشان انداختند و چون ديدند كه در مقبرهٔ مسلمانان نمى‌توانند او را دفن كرد در مقبره يهودان در گودى انداختند و خاک بر وى ريختند و آن قدر هم نمى‌توانستند كرد تا امير المؤمنين عليه السلام مردمان را منع فرمود و در **«روضة الاحباب»** مسطور است كه او را به روى تخته انداخته مى‌كشيدند سرش بر آن تخته مى‌خورد طق طق مى‌كرد تا به خاكش كردند.[3]

و بعضى از اهل سنت نقل كرده‌اند كه در حين قتل عثمان حضرت اميرالمؤمنين اولادكرام خود را به معاونت عثمان فرستاد پس راضى به قتل او نبوده

---

۱. *شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ۳/۶۴ و ۶۶؛ الغدير ۹/۷۰.*

۲. *طبقات واقدى ج ۳ / ۵۵ چاپ ليدن.*

۳. *روضة الاحباب ۲ / ۲۱۴ و وفاء الوفا سَمْهُودى ۲ / ۹۹، الامامة و السياسة ابن قتيبه ۱ / ۶۲.*

است؟ جواب آن است که هرگاه این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده‌اند، فرموده‌اند نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشند.[۱]

شانزدهم از جمله مطاعن او آنکه غایب شد و گریخت در واقعه بَدر و از غزوهٔ اُحُد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول خدا فرمود که خوش رفتنِ عریضی کردی.[۲]

هفدهم از مطاعن او پنهان بودن از بیعت رضوان که خواجه نصیر﵀ اشاره به آن نموده و در مطاعن او می‌گوید : «**و منها انه لم یحضر المشاهد الثلاثه و عابوا غیبته عن بدر و احد و بیعه الرضوان**»[۳]؛ یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبودن درین مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت الرضوان، یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن عثمان نیز زیاده از آن است که به تحریر درآید؛ غایتش آنکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل به نظر قاصر آمده قلیلی از آن نوشته شد و اگر کسی را ذوق به شنیدن بیشتر از این باشد باید که به کتب تواریخ رجوع نماید.

---

۱. هفت سطر اضافه دارد (*کاشف الحق* ص ۲۲۱).
۲. *تاریخ طبری* (چاپ دارالمعارف مصر) ج۲/۵۲۲؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۱۹۶/۱.
۳. *تجرید الاعتقاد* ص ۲۵۹.

فصل دهم: در آیات و احادیثی که اهل سنت و مفسران و محدثان ایشان در حق صحابه و در مثالب معاویه و بنی امیه - لعنهم الله - روایت نموده اند

اولاً در بیان آنکه روز قیامت جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نموده‌اند و مخالفتها که کرده‌اند از صحبت و دیدن و رسیدن به خدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض کوثر بی‌نصیب خواهند گشت. در «مناقب» خوارزمی و «مُسْنَد» احمد حَنبَل و در «جمع بین الصحیحین» حُمیدی و غیرها مسطور است[1] ومضمون همه نزدیک است به هم، مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود: «**اَنَا فَرَطُكُم عَلَى الْحوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَ مَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ اَبَداً وَ لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ اَقْوامٌ اَعْرِفُهُمْ وَ يَعْرِفوُنِي ثُمَّ يُحالُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ**» و در بعضی نسخه‌ها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده‌اند که «**فَاَقوُلُ اِنَّهُمْ مِنْ اُمَّتِي فَيُقالُ اِنَّك لاٰ تَدْرِي بِمٰا اَحْدَثوُا فَاَقوُلُ سُحْقاً سُحْقاً لِمَنْ تُبَدِّلَ بَعْدِي**»؛ یعنی پیش از همه کس به کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که بر آن هر که وارد شود از آن آب بیاشامد و هر که از آن آب بیاشامد بعد از آن، هرگز تشنه نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند، اما میان من و ایشان

---

۱. *مسند حنبل* ج ۳، ص ۱۸ و ۲۸؛ *الطرائف* ص ۳۷۸ از *جمع الصحیحین*؛ *صحیح بخاری* ج ۸ / ۱۵۰.

حائلی و مانعی به هم رسد که به من نتوانند رسید، پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا به من نمی‌توانند رسید؟ جواب خواهد آمد که تو نمی‌دانی که بعد از تو چه‌ها کرده‌اند و چه بدعتها احداث نموده‌اند، پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بدعت به فعل آورده.

و دیگر مثل آنکه از أنس بن مالک نقل نموده‌اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آنحضرت فرمود که «**لَیَرِدَنَّ عَلَی الْحوْضِ رِجٰالٌ مِمَّن صٰاحَبَنی حتّی اِذا رَأَیْتُهُم وَ رُفِعوُا الی رؤسِهِمْ اخْتُلِجوُا فَلأقُولنَّ: یٰا رَبِّ اَصْحٰابی! فَلَیُقٰالَنَّ لی اِنَّكَ لاٰ تَدْری مٰا اَحْدَثوُا بَعْدَكَ**»[۱]؛ یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابهٔ من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم و سرها به طرف من بردارند و روبه جانب من کنند به یکبار از من غایب شوند چنانکه گویا پرواز کردند و ناپیدا شدند پس گویم ای پروردگار من، اینها اصحاب من بودند، چرا از صحبت من محروم شدند؟ پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمدﷺ می‌دانی که اینها بعد از تو چه‌ها کرده‌اند و چه بدعتها به هم رسانیده‌اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته‌اند.

و دیگر آنکه از ابی هُرَیرَه نقل کرده‌اند[۲] و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید زود باشید ای گروه و بشتابید و به تعجیل ایشان را می‌برده باشد، پس من می‌گویم به کجا می‌بری این گروه را؟ گوید و الله که به سوی آتش دوزخ می‌برم! من می‌گویم به چه سبب و چه کرده‌اند؟ گوید به درستی ک این گروه بعد از تو از دین برگشته‌اند و مرتد

۱. *صحیح بخاری ۸ / ۱۵۰ با مختصر تفاوت.*

۲. *الطرائف ص ۳۷۷ از جمع بین الصحیحین.*

شده‌اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به طریق اول مردی به هم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع شود و همه را به سوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود واحدی از او جدائی تواند کرد تا به دوزخ داخل شوند بجهت برگشتن از دین من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا.

و در «کَشفَ الغمّه» و «صحاح سته» و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار به‌همین مضمون نقل شده بجهت اختصار به همین سه حدیث اکتفا نموده و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» مسطور است و متفق علیه است و از مُسْنَد ابی سعید خُدْری روایت نموده که رسول خدا فرمود که **«لَتَتَّبعنَّ سُنَنَ مِنْ قَبْلِکُمْ شِبْراً بِشِبْرٍ و ذِراعاً بِذِراعٍ حَتّی لَوْ دَخَلوُا جُحْرضَبٍّ لَتَبْعتُموُهمْ، قُلْنا : یا رسولَ الله، ضلّو الْیَهوُد و النّصاریٰ. قاَل فَمٰالَنٰا»**[1]؛ یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقه آن اُمّتانی را که پیش از شما بوده‌اند وجب به وجب و گز به گز تا به مرتبه‌ای که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید کرد و چون آنحضرت این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند : یا رسول الله، از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده‌اند که گمراه شده‌اند. آنحضرت فرمود که امت مرا نیز چه مانع است که گمراه شوند؟!

وچنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثر امت از دین بیگانه شدند و به کفر اصلی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و در این مرحله هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده و می‌گوید : **﴿ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ اِذٰا اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شیئاً وَ ضٰاقَتْ عَلَیْکُم الْاَرْضُ بِمٰا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلیّتُمْ مُدْبِرینَ ﴾**[2]؛ یعنی در روز حُنین که به شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری به شما فایده نداد و زمین به آن

---

۱. *الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.*

۲. سوره توبه، *آیه ۲۵.*

فراخی بر شما تنگ شد و همه به یکبار پشت به دشمن کردید. با آنکه دو هزار نفس بودند بلکه زیاده برآن؛

و اکثر اهل تواریخ گفته‌اند ده هزار و بعضی گفته‌اند که پانزده‌هزارکس بودند با پیغمبر خدا نماند مگر هفت کس که یکی امیرالمؤمنین علیه السلام بود ویکی عباس و پسرش فضل و اسامة بن زید و سه کس دیگر و رسول خدا را به کفار تسلیم کرده نه عار فرار به خاطر آوردند و نه از عذاب ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند نه از خدا شرمی و نه از خلق خدا آزرمی نمودند و از پیغمبری که می‌دانستند که ایشانرا می‌بیند که می‌گریزند نیز پروائی نداشتند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر می‌دهد که **﴿ وَاِذا رَأَوْتِجارةً اَوْلَهْواً انفضّوا اِلَيْها وَتَرَكُوكَ قائماً ﴾**[1]؛ یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی به دهلش زد و یا زنگی را حرکت داد جمیعاً روی به او کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گوئیا هرگز چیزی از آن نشنیده‌اند.

پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او به این طریق سلوک می‌کرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز واجب و اقتدا به آنحضرت، آنحضرت را واگذارند و به خریدن متاع و تماشای بازی روند و آن چنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او که علم یقینی دارند که او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید و بدیع نخواهد بود و عجب آن است که مردم حکایت موسی و هارون علیهما السلام را شنیده و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده‌اند که موسی علیه السلام برادری مثل هارون را در میان قوم گذاشته به مناجات پروردگار رفته بود و وعدهٔ آوردن احکام الهی نموده به عملی که سامری نمود از راه بیرون رفتند و

۱.سوره جمعه، آیه ۱۱.

از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین سالهٔ موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعونی و رود نیلی و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده‌اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند.

و چون حکایت مرتد شدن این امت را می‌شنوند بعید می‌شمرند و تعجب می‌نمایند که چون می‌تواند بود که امت او بعد از او مرتد شوند وبغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان خود باقی نمانند آیا تعجب و استبعاد درکدام یک از این دو قضیه بیشتر باشد، گوساله پرستی و یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال دنیا؟ کدام در سبب ارتداد قوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی علیه السلام که وصی و امام بود اثرش بیشتر و مانع ارتداد بهتر تواند شد؟ و اگر کسی نیک تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن رحمت عالمیان می‌کرده‌اند با خبر شود می‌داند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات به این روش سلوک می‌کرده‌اند و به سر می‌برده‌اند اگر بعد از او از دین او برگردند استبعادی ندارد.

چنانچه حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «مسند انس بن مالک» از متفق علیه آورده[1] که چون در روز حُنین از برکت تیغ صاعقه کردار مرتضی علی علیه السلام لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طائفه هوازِن را بر مردم قسمت می‌کرد، جماعتی از قریش را بجهت تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد شتر عطا فرمود؛ انصار با هم نشسته جمعی گفتند که «**یغفرالله لرسول الله صلی الله علیه و آله یُعْطی قریشاً کذا ویترکناوسیوفُنا تَقْطُرُ من دمائهم**»؛ یعنی خدا ببخشد رسولش را که به قریش چنین عطا می‌کند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون ایشان می چکد و جمعی دیگر گفتند: «**نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا**»؛ یعنی بلی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را می‌خواند و چون وقت بخش کردن غنیمت شد به دیگران

---

۱. الطرائف ص ۳۸۵ از جمع بین الصحیحین نقل کرده است؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۵۸.

می‌دهد.

و ایضاً حُمیدی نقل کرده[1] که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانهٔ خود رود و دَرِ خانه بر روی خود بندد ایمن است، انصار بعضی می‌گفتند: «**أَمّا الرَّجُل فقد أخذتْهُ رأفةٌ بعشیرته و رغبةٌ فی قرابته (قَرْیتِهِ)**» و یا می‌گفتند: «**اما الرجل فادرکته رغبته فی قومه و رافته بعشیرته**»؛ یعنی این مرد را امروز یافته است دلگرمی باقوم و قرابت و مهربانی با خویش و اَقْرِباء. و آنکه از او شنیده بودند که هر چه می‌کند به فرمودهٔ خداست و هوای نفس را در کارهای او دخلی نیست فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجران با آنحضرت به نحوی بود که یک روز به عایشه خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو به کفر و شرک نزدیک‌اند و من می‌ترسم که دلهای ایشان از اسلام برهنه گردد هر آینه خانه را، یعنی کعبه را خراب می‌نمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام گذاشته بود و بنائی که او کرده بود بنا می‌کردم و از برای آن، دو در قرار می‌دادم: دری شرقی و دری غربی. و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان به دین و نه به دنیای ایشان دارد بجهت آن، از دین برگردند اگر بعد از او با اهل بیت او که اقارب و اَعْمام آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل به عذاب نار گشته‌اند مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود خصوصاً تصور انتفاع و فرمان فرمائی دنیوی نیز منظور است.

چنانچه در «**جمع بین الصحیحین**» در «مسند مسیب بن حزن» نقل کرده است[2] که جد من چون به خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حزن. فرمود که تو سَهْلی و حزن نیستی! او گفت: من تغییر

---

۱. *الطرائف ص ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین؛ جامع الاصول حدیث شماره ۶۱۴۷.*

۲. *الطرائف ص ۳۸۹ و ۳۹۰ از جمع بین الصحیحین.*

نخواهم کرد نامی را که پدر مرا به آن نام خوانده باشد و تا زنده بود به همان نام مشهور بود و این مرد می‌خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان به دین او دارد و نه به دنیای او مخالفت رسول خدا را تجویز می‌نماید و به آن خوشحال است اگر معاملهٔ رو دهد که احتمال نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود؟! می‌نماید و منت می‌دارد.

و ایضاً حُمیدی[1] در «مُسْنَد حُذَیْفَة بن الیمان» نقل کرده که زید بن زید گفته که نزد حُذَیْفَه بودم که مردی گفت : کاشکی من در زمان رسول خدا می‌بودم و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال می‌کردم! پس حُذَیفَه گفت : می‌ترسم که اگر تو هم در آن زمان می‌بودی تو نیز مثل ما سلوک می‌نمودی و همچو ما عمل می‌کردی چو در واقعهٔ احزاب شبی با وی بودم و رسول خدا می‌خواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟ پس ما ساکت شدیم و جواب ندادیم!

بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبر از قوم به من رساند، حق تعالی بگرداند روز قیامت او را با من و در درجهٔ من. و هیچ کس از ما جواب نگفت! پس فرمود : «**یا حُذَیْفَة قُمْ!**» و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم جواب دادم. فرمود : خبری از قوم بیاور کار به ایشان مدار. چون به راه افتادم گمان کردم که مگر در حمامم و رفتم و خبری که بود به آنحضرت رسانیدم پس مرا پوشید به لباس خود و به نماز مشغول شد و من به خواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد. و هرگاه خود گواهی برخود می‌دهند که تقصیر در امور او می‌کرده‌اندو از مطالبی که داشته اعراض تجویز می‌نموده‌اند و در حیات او دنیا را بر آخرت اختیار می‌کرده‌اند، اگر بعد از او مخالفت او و یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت

---

۱. *الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین نقل کرده.*

حکومتها و منصبها به هم رسیده بود و توقع داشتند که به یک مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند، کی خدا ورسول را به یاد می‌آورند؟!

و اِبْن عَبْدرَبّه و حسن بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت‌اند نقل کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ای خود شکوهٔ بسیار از خلفای ثلاثه نموده و هر که نهج البلاغه را دیده باشد خصوصاً خطبه شِقْشِقیّه را، می‌داند که آنحضرت چه مقدار اَلَم و محنت از ایشان کشیده و صبر نموده، و کذب و دروغ بر آنحضرت روا نیست؛ چه حق تعالی او را به پاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولیّ خوانده که ﴿**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُوْلُهُ**﴾[1] *تا آخر آیه* و پیغمبر خود را فرموده که در مباهله از او استعانت و مدد جوید و حدیث «**علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث ما دار**»[2] نیز گذشت، پس او مُحقّ است و هرچه فرموده صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده‌اند و در آن جمع که سابقاً ذکر یافت داخل شده‌اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود.

و ایضاً ابن مغازلی شافعی درکتاب «مناقب» به سند خود ذکر نموده است که **قال رسول الله لعلی بن ابی طالب علیه‌السلام «ان الامة ستغدرك بعدی»**[3]؛ یعنی راوی گفته که از رسول خدا شنیدم که به علی علیه‌السلام می‌گفت که امت من بعد از من، با تو غدر خواهند کرد، یعنی از روی مکر و فریب و بی وفائی و عهد شکنی با تو سلوک خواهند کرد.

و هم درآن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده[4] که او به سند خود از ابن عباس روایت می‌نماید که ابن عباس گفت: با رسول خدا بودم که به سیر باغستان مدینه رفته بود و به چندین باغ گذشتیم و پیغمبر خدا به هر باغی که

---

۱. *سوره مائده، آیه ۵۵.*

۲.*احقاق الحق ۵ / ۲۸؛ ۱۶ / ۳۸۴ - ۳۹۷.*

۳.*مناقب خوارزمی ص ۶۵؛ فضائل الصحابه ۲ / ۶۵۱؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از مناقب ابن مردوبه نقل کرده.*

۴.*تاریخ دمشق (ترجمه الامام علی علیه‌السلام) ج ۳ / ۱۴۸؛ نهج الحق ص ۳۳۰ از«مناقب ابن مغازلی» نقل کرده.*

می‌گذشت علی علیه السلام می‌گفت: چه باغ خوشی است! آنحضرت به او می‌فرمود: باغ تو در بهشت بهتر از این است! تا در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و به آواز بلند گریست! علی علیه السلام پرسید که یا رسول الله! چرا می‌گرئید و سبب گریه چیست؟ فرمود: بدان سبب گریه می‌کنم که در سینهٔ جمعی کینه تو است و تا من هستم اظهار نمی‌کنند و منتظرند که مرا در میان نبینند و آن وقت کینه‌های خود را با تو آشکار کنند. و هرگاه علمای ایشان این روایتها را نقل کنند اگر راست می‌گویند پس چرا از صاحبان آن اعمال بر نمی‌گردند؟ و اگر به دروغ می‌نویسند پس اعتماد و اعتبار به هیچ یک از گفتگوهای ایشان نمی‌ماند.

وبعضی از اهل سنت اعتراض کرده‌اند که هرگاه خلفای ثلاثه غصب حق آنحضرت نموده‌اند و خلاف فرمودهٔ حق تعالی کرده‌اند چنانکه با طلحه و زبیر و معاویه جنگ کرد و لشکر کشیده با ایشان مکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ نکرد؟ و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی به خاطر می‌رسد و نمی‌دانند که بمشهور است که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند به آنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می‌نشینند و می‌گویند که «**و ما باله لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة وزبیراً؟**»؛ یعنی او را چه شده که نزاع نکرد به ابی‌بکر و عمرو عثمان چنانکه باطلحه و زبیرکرد؟ پس آنحضرت فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبه بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی، فرمود که ای مردمان! به من رسید که جمعی چنین و چنان می‌گویند، بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده‌ام به هفت پیغمبر که پیش از من بوده‌اند، هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مُرْسل را ناچار باشد که با امّت خود به این روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم به همان طرز و طریق عمل نموده باشم، معذور خواهم بود.

اول: نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر می‌دهد که ﴿**فَدَعَا رَبَّهُ أَنّي**

مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ﴾[1]؛ یعنی نوح علیه السلام بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده‌ام و مقاومت نمی‌توانم نمود با قوم، پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من. هرگاه کسی گوید که مغلوب نبود، تکذیب قرآن کرده باشد و اگر قبول دارد که مغلوب بود، من معذور تر باشم؛

دوم: ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی می‌فرماید که می‌گفت: ﴿ **وَأَعْتَزِلُكُمْ وَ مٰا تَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللهِ** ﴾[2]؛ یعنی کناره می‌گیرم و دوری می‌جویم از شما و از آن چیزی که می‌خوانید و می‌پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و می‌خوانم خدای خود را و به یگانگی می‌پرستم. مؤلف گوید که در تفسیر «**بَحْر البُحُور**» آورده[3] که ابراهیم از خوف کفار بابل را گذاشته به کوهستان فارس آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر می‌برد تا آزر بمرد و باز به بابل رفته درین نوبت بُتان را شکست و آتش بر او سرد شد. القصه؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که پس اگر شما گوئید که ابراهیم علیه السلام بی آنکه ازکفار مکروهی بیند کناره می‌گرفت، دروغ گفته باشید. و اگر می‌دانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره می‌کرد، پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود؛

سیّم: لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که او می‌گفت: ﴿ **لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ** ﴾[4]؛ یعنی بعد از آنکه به آن قوم می‌گفت که از اعمال بد باید باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند، گفت: کاشکی مرا در دفع شما قوتی می‌بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل می‌یافتم که به مدد ایشان دفع و منع شما کنم. آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نه؟ اگر گوئید داشت، تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت واو

---

۱. سوره قمر، آیه ۱۰.

۲. سوره مریم، آیه ۴۸.

۳. *نفایس الفنون آملی (قرن هفتم هجری)* ۲ / ۱۸۱.

۴. سوره هود، آیه ۸۰.

پیغمبر بود، من که وصیم معذورترم؛

چهارم: یوسف علیه السلام که می‌گفت: **﴿ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي ﴾**[1]؛ یعنی ای پروردگار من! زندان دوست‌تر است به من از آنچه می‌خوانند زنان مرا به سوی آن از متابعت زلیخا و مکرو فریب ایشان. هرگاه او با پیغمبری، زندان را اختیار می‌کرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود؛

پنجم: موسی علیه السلام که می‌گفت: **﴿ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي من الْمُرْسَلِينَ ﴾**[2]؛ یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید به من پروردگار من علم و گردانید مرا از رسولان. اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است، پس وصی معذورتر باشد؛

ششم: هارون که چون موسی از او آزرده شد گفت: **﴿ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي ﴾**[3]؛ یعنی گفت: ای برادر! قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. هرگاه پیغمبر خدا را به کشتن نزدیک توانند ساخت، پس من اَعْذَر خواهم بود؛

هفتم: پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده به غار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و به مدینه توجه فرمود اگرگوئید بی ترسی و بیمی گریخت، کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان می‌ترسیده چه قصد قتلش داشتند و بجز فرار نمودن چاره‌ای نبود، پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور بباید داشت و ترک چون و چرا باید کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام این فصل را برایشان خواند همه به یکبار گفتند: «**صدقت یا امیر المؤمنین**» راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کردید عین

---

۱. سوره یوسف، آیه ۳۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۵۰.

مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض می‌کنند نمی‌دانند که در سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح می‌کرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمی‌کردند؟ هرگاه آن روز پیغمبر و امیرالمؤمنین علیه السلام به تنهائی جنگ نکرده باشد چه می‌شود؟ هر وجهی که آنجا از برای پیغمبر توان گفت، در اینجا از برای امیرالمؤمنین علیه السلام که البته وصی و جانشین او بوده و از او اَشْجَع نبود می‌توان گفت که تنها وبی‌یار و مدد کار بوده.

ولهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت می‌گذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**لَوْ كٰانَ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرُ حَيَّيْن لَمٰا طَمِعَ فِي هٰذَا الأَمْرِ اَحَدٌ وَ لٰكنّي قَدْ ابتليتُ بِجِلْفَيْنِ جٰافَيْينِ عبّاس و عقيل**»[1]؛ یعنی اگر حمزه - عم من - و جعفر طیار - برادر من - زنده می‌بودند هیچ کس طمع در این کار و منصب نمی‌کرد چه آن هر دو یار و مددکار و رفیق موافق غمگسار بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند ولیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شده‌ام به دو جلف جاف، یعنی دو کس بی دست و پای خشک مغز جفا کننده به جای حمزه، عباس و به جای جعفر، عقیل که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست؛ چراکه غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی او به مرتبه‌ای بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت به حضرت رسالت پناه، بی ادبی کرده به قولی به خانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و به کمانی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته به خدمت حضرت رسول خدا آمد آنحضرت فرمود: نمی‌دانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار. چنانکه در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت[2] عقیل مثل مرتضی علی

---

۱. *الکافی (روضه)* ج ۸ / ۱۸۹ و ۱۹۰.

۲. *این یک سطر در کاشف الحق نیست (ص ۲۲۸).*

برادری راگذاشته به طمع دنیا به شام رفت به دیدن معاویه؛ و عباس لایَضُر و لاینفع بود اگر مضرتی نمی‌رسانید مددی و معاونتی هم از او نمی‌آمد.

و ایضا بخاری و مسلم هر دو در «صحیح» خود آورده‌اند آنجا که نقل واقعهٔ سقیفهٔ بنی ساعده می‌کنند که «ان بنی هاشم کافة کانو فی الخلافة تبعاً لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع احدمنهم ابابکر حتی اضطر علیّ علی البیعة کرها و لعدم الناصر»[1]؛ یعنی به درستی که بنی هاشم بِالتّمام در خلافت پیرو علی علیه السلام بودند و او را مستحق امامت و پیشوای می‌دانستند و هیچ یک از ایشان به ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی که علی علیه السلام مضطر شده و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و برای آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را به ایشان واگذاشت.

و ابن طاوس درکتاب «طرایف» بعد از نقل این عبارت می‌گوید: «و ایّ ذنب للشیعه ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و شهد لهم علمائهم و اعترفوا لهم بمثل ذلك»[2]؛ یعنی چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده‌اند متقدمین و حال آنکه علمای ایشان درکتابهای خود گواهی می‌دهند و اعتراف می‌نمایند به مانند این قسم چیزها.

و ایضاً در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر به شام رفته بود و عباس همراه او بود، خرانِ شام عمر را تواضع می‌کردند و امیرالمؤمنین می‌خواندند. عباس گفت: او امیرالمؤمنین نیست، بر او به این روش و این نام سلام نکنید که من اولی‌ام از او به این نام. عمر بشنید و برنجید و به او، گفت: «الا اخبرك بمن هو احق بها منّی و منك؟ هو الرجل الذی خلفناه بالمدینه»؛ یعنی می‌خواهی که خبردهم تو راکه آن

---

۱. *الطرائف ص ۲۳۸ از جمع بین الصحیحین نقل کرده و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۴۶ با مختصر تفاوت.*

۲. *الطرائف ابن طاوس ص ۲۴۵. بامختصر تفاوت.*

کس که به این نام و به این کار سزاوارتر از من و تست کیست؟ عباس گفت : آری. گفت : آن مردی است که او را در مدینه گذاشتیم، یعنی علی علیه السلام. پس عباس گفت : هرگاه چنین است، چرا تو وصاحب تو با او چنین کردید؟! گفت : او را افضل می‌شناسیم و به آن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینهٔ او را داشتند، ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم ما و تأخیر او به سبب این بود و بیعت ابوبکر خود چیز ناگهانی بود، خدا از شر آن نگاهداشت. و جواب حرف عمر آن است که آن قدر که کینه از علی علیه السلام در دلهای قریش بود صد چندان از رسول خدا در دلهای ایشان بود، پس بایستی بنابر قول عمر، رسول خدا را نیز به رسالت تمکین نمی‌کردند و ابوجهل را با ابوسفیان مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول او علی را به قتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند مگر نمی‌دانند که عداوت با او، عداوت با خدا و رسول است.

و آنکه گفت ترسیدیم که عرب بر او جمع نشوند، خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست هرکدام از پدر وپسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت ابوبکر ناگهانی نبود بلکه تو ای عمر، او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود.

و ایضاً ابن فَهْد از مجتهدین شیعه - *رضوان الله علیهم* - درکتاب **«عُدَّةُ الدّاعی»** نقل کرده و ابن طاوس می‌گوید[1] که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفهٔ عباسی و تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست و پنجاه و یک بود و آن کتاب را **«اعلام»** نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسأله‌ای مشکل شده بود و بر می‌خاست و می‌نشست و

---

۱. *الطرائف ابن طاوس ص ۴۲۴؛ الفضائل ابن شاذان (از کتاب «اعلام النبوة» نقل کرده) ص ۱۴۳ و در «طرائف» به جای «حبیب بن صلت»، «جبیر بن حبیب» ذکر شده‌است.*

به هیچ وجه راه بدر شدن نمی‌توانست یافت پس روی به مهاجر و انصار کرده گفت: شما را در این باب چه به خاطر می‌رسد؟ایشان در جواب گفتند که توئی امیرالمؤمنین و مشکلهای ما همه از پیش تو حل می‌شود، ماچه بگوئیم. عمر غضبناک شده گفت: ای جمع! از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راست است بگوئید، به خدا قسم که ما و شما همه می‌دانیم که حل این مشکل از که می‌شود و دانا به این نحو مسائل کیست. یارانش گفتند: گویا غرض تو علی‌بن ابی طالب است؟ عمر گفت: بغیر از او مگر دیگری هست و گمان دارید مثل اوئید؟ گفتند: پس او را طلب کن. گفت: او نفس پیغمبر است و بهترین آل هاشم و معدن علم، او به جائی نمی‌رود بلکه مردمان را ضرور است که به خدمت او بروند اگر کاری می‌کنید مرا به خدمت او برید.

پس با حضار مجلس به خدمت آنحضرت رفتند و دیدند بیلی در دست داردو اِزاری کوتاه پوشیده به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه می‌خواند و می‌گریست: **﴿ أَيَحْسَبُ الإِنْسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدىً أَلَم يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنىٰ ﴾**[1]؛ یعنی آیا می‌پندارد آدمی آنکه فروگذاشته باشد مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبی مبعوث نگردد آیا آدمی نبوده است قطرهٔ آبی ریخته شده در رحم! و مردمان ازگریهٔ او به گریه در آمدند و بعد از لحظه‌ای ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر آن مسأله را از آنحضرت سؤال کرد و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت: یا علی! حق تعالی تو را برگزیده بود و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذاشتند که حق به حقدار برسد. پس حضرت فرمود: ای عمر! روز قیامت روزی است که هر چیزی در آن روز مشخص می‌شود و هرکسی کِشْتهٔ خود را می‌درود و وعده‌گاه همه آنجاست و به جزای خود می‌رسد؛ پس عمر از آنجا بیرون آمده رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود.

---

۱. *سوره قیامت، آیه ۳۶.*

ابن طاوس بعد از نقل این حکایت فرمود که از این جا روشن می‌شود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب می‌دانستند که سزاوار امامت و پیشوائی، آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهدید آنحضرت عمر را هم به قیامت اشاره به این معنی بود و عمر هم دانست و فهمید ولیکن از سر امر حکومت گذشتن و حق را به صاحب حق تسلیم کردن امری عظیم وکاری مشکل است و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین دریابند و یکی از این دو نقد است و دیگری نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمی‌دهند که آن نسیه را اختیار کنند، گذشتن از این نقد و دریافتن آن نسیه و طمع از حق دیگران بریدن و حق را به صاحب حق رسانیدن کار مردم دیندار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار.

و ایضاً از حضرت شاه ولایت مروی است که در زمان حکومت خلفای ثلاثه مکرر می‌فرمود که

لیبک علی الاسلام من کان باکیاً — وقد ترکت ارکانه و معالیه

؛ یعنی باید بگرید بر اسلام هر که گرینده است، چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند. و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت غصب خلافت امیرالمؤمنین و جرأت نمودن در نشستن به جای خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح به ترک آن نموده، ظاهراً مراد روزه و نماز و سایر مسائل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان، ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازلهٔ مِنْ عِنْدالله است و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و اسلام است و می‌شود که مراد، معنی اعمّ باشد که شامل حکم به ترک ضروریات دینیّه و افعال فروع ملیّه است، چه علم به قواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین وائمه طاهرین علیهم السلام پس هر که سرباز زند از

این اطاعت و انحراف جوید از این متابعت، از عهدهٔ تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم اسلام سعی نموده خواهد بود.

و ایضاً از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادقعليه السلام مروی است که فرمود: **«لا یبالی الناصب صلی ام زنی»**[1]؛ یعنی میان نمازگزاردن و زنا کردن ناصبی هیچ فرقی نیست، خواه به این مشغول باشد و خواه به آن اشتغال نماید. پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیتعليهم السلام تصدیع نکشند و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند.[2]

و از جملهٔ آنچه در حق جمعی از صحابهٔ نواصب، خود روایت کرده‌اند و قبول دارند که صحیح است و واقع شده، حکایت عقبه و اصحاب عقبه است؛ چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مُسْلِم روایت کرده و حکم به صحت آن نموده[3] که چهارده نفر از رؤسای منافقین را ارادهٔ فاسده بر آن قرار یافت که در شب ظلمانی به قصد فرو نشانیدن چراغ نبوت بر عقبه‌ای که در راه تبوک واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرورکاینات باشند تا وقتی که آن سید عالیمان برسد به حرکتی چند که شتر آنحضرت را رم دهند حیله جوئی نمایند که شاید آن شتر، حضرت رسالت پناه را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم جاهلیت نموده هر کس را خواهند به حکومت بردارند و هرچه در دل دارند به فعل آورند و آنحضرت با وجود آنکه علم به مکر و حیلهٔ ایشان داشت ملتفت به دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به حُذَیفهٔ یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن سرور به بالای عقبه برآید دبّه‌هائی را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در

---

۱. *الکافی (روضة)* ج ۸ / ۱۶۰.

۲. دو بیت شعر آورده است (*کاشف الحق* ص ۲۶۰).

۳. *شواهد النبوة* جامی ص ۹۵ و ۹۶.

غلطا نیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آنان ناقه مبارکه را از آن صدا و غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا اضطراب به هم رسیده نزدیک به آن شد که ثبات قدم و تمکین قوایم را فراموش نموده و رام بودن را به رم کردن بدل کند که شتربان احسان اَزلی و ساربان عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را به عبارت غیبی و اشارت لاریبی تسکین داد که **«اسکنی یا مبارکه»** و اضطراب ناقه به اطمینان بدل شد

وچون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پردهٔ بی شرمی بر روی بی‌حیائی کشیده و باروهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را به قوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و در آن حالت حضرت رسالت پناه بانگ برایشان زد و حذیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیده روی به آن جمع بی آزرم کردند و درین اثنا برقی به روشنی آفتاب سراز گریبان عقبه برآورده منافقان با آنکه رسوا شدند از ترس آنکه مبادا رسواتر شوند روی به گریز نهادند و آنحضرت به حذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی؟ حذیفه گفت : یا رسول الله! رویهای ایشان بسته بود. پس فرمود که ایشان جماعتی‌اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را به حذیفه و عمار، گفت. حذیفه گفت : آیا چه در خاطر داشتند؟ آنحضرت فرمود : می‌خواستند که شتر مرا رم دهند که بیندازد شاید مرا به این حیله به قتل رسانند. حذیفه گفت : یا رسول الله! چرا به عشیره و قبیلهٔ ایشان نفرستیم که سر ایشان را بریده به نزد ما فرستند؟ آنحضرت در جواب فرمود که مرا خوش نمی‌آید که عرب گویند محمد ﷺ به رفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را به قتل آورد، پس دست به دعا برداشته فرمود که الهی این جمع را به زحمت وبیله گرفتار کن! حذیفه پرسید که «وبیله» چیست؟ فرمود که شعله‌ای است از آتش که دردلهای ایشان افتد و به آن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را فرمود که این راز را پنهان دارید تا آن جمع رسوا نشوند.

وایضاً بیهقی از مُسْلِم و او از اَبوالطُّفیل نقل کرده[1] که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه، گفت : تو را به خدا سوگند می‌دهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند؟ و حذیفه مضایقه می‌کرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون تو را قسم می‌دهد بگو. گفت : به خدا قسم و به رسول او، که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده‌ای پانزده حساب کنم؟ آن مرد گفت : به خدا قسم که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان به عُذر گشودند و عذر ایشان قبول شد.

و ایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده[2] که او از حضرت رسالت پناه ﷺ نقل کرده که آنحضرت فرمود که از اصحاب من دوازده تن منافق بودند که بوی جنت به مشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدررود.

و ایضاً صاحب کشّاف[3] در تفسیر آیهٔ **﴿ لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ ﴾**[4] می‌گوید : «**عن جريح انه قال وقفوا لِرسول الله ﷺ على الثنية ليلة العقبه و هُمْ اثنا عشر رجلا ليفتكوا به**» و در تفسیر آیه **﴿ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا ﴾**[5] گفته است : «**وهو الفتك برسول الله و ذلك عند مرجعه من تبوك توافق (تواثق) خمسة عشر رجلا منهم على أن يدفعوه راحلته الى الوادى اذا تسنم العقبة بالليل فأخذ عمار بن ياسر بخطام ناقته يقودها و حذيفه خلفها يسوقها فبينما هما كذلك اذ سمع حذيفة بوقع أخفاف الإبل و بقعقعة السلاح فالتفت فاذاهم قوم متلثمون، فقال: إليكم، إليكم أعداءالله، فهربوا**»[6]؛ یعنی دوازده کس و به قولی پانزده

---

۱. صحیح مسلم ۸ / ۱۲۳.
۲. صحیح مسلم ج ۸ /ص ۱۲۳.
۳. تفسیر کشاف ج ۲ / ۲۷۷.
۴. سوره توبه، آیه ۴۸.
۵. سوره توبه، آیه ۷۴.
۶. تفسیر کشاف ج ۲ / ۲۹۱.

نامرد بر پشت عقبه در بلندی توقف کردند بجهت غدر و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوهٔ تَبُوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از راحله‌اش بیندازند پس عمار ناقه را می‌کشید و حذیفه شتر را می‌راند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد، جمعی را دید که رویهای خود را بسته‌اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند. و مروی است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گاهی که فضایل و خِصال و احوال و افعال صحابه را بیان می‌فرمود می‌گفت که داناترین اصحاب به حال منافقان، حذیفه است و از این جهت اصحاب آنحضرت در شأن حذیفه می‌گفتند که حذیفه صاحب سِرّی است که آن را بغیر از او از اصحاب دیگری نمی‌داند.

وایضاً صاحب «استیعاب» از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده[1] که چون از غزوهٔ تَبُوک برگشتند منافقان را به خاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است و دفع کردن محمد، بی علی آسانتر است و در مقام انتقام کینهٔ دیرینه شدند و از آن میان مبالغه عمر در این کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب می‌نمودند که تا علی ملحق به او نشده فرصت را غنیمت دانسته انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از مذلت تابعیّت ایشان نیز می‌باید کشید و چون تیر مرادشان به هدف اجابت نرسید این کینه نیز سربار کینه‌های دیگر شده با دلهای پرنفاق می‌گذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در آن وقت عمر در مقام مؤاخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیلهٔ که در خدمت حضرت رسول خدا از حذیفه به فعل آمده از او بکشد ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت : سکوت دربارهٔ او اولی است!؟

و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام در

---

۱. *مجالس المؤمنین* ۲۳۰/۱.

آمده گفت : شنیده‌ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را به نفاق منسوب می‌سازی و می‌گویی که ایشان دربانان جهنم‌اند، دِرّهٔ خود را طلبید و خواست که بلند کرده بر حُذیفه زند، حذیفه گفت : ساکن باش ای عمر! که تو نیز از دربانان جهنمی و منافقان را منع نخواهی کرد از دخول در آن. چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او به نزد آنهائی که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار، عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین را از خودشان ساخت.

و ایضاً بُخاری[1] در تفسیر آیهٔ **﴿ إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ ﴾**[2] آورده که روزی حُذیفه به مجلس عبدالله بن عمر آمد و سلام کرد. عبدالله تعظیم به جای نیاورد. حذیفه به او خطاب نمود که نفاق در جمعی که به اعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما بوده باشد عجبی نیست و «اَسْوَد» که ناقل این حدیث است گوید : «من مقارن آن خواندم که **﴿ إِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ ﴾**[3] عبدالله تبسم کرد و حذیفه به طرف دیگر رفته بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند، حذیفه سنگریزه‌ای به طرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت : ای اسود ! عجب دارم از خندهٔ عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم». و کلام حذیفه را اِشْعار تمام به نفاق عبدالله و پدرش و دیگران نیز هست.

و ایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که منافقان را در عهد رسول خدا نمی‌شناختند مگر به بُغْض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلام و نمی‌شناخت کسی ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب «سواد و بیاض»[4] که از کتب اهل سنت است و در

---

۱. *صحیح بخاری ۶۲/۶.*

۲. *سوره نساء، آیه ۱۴۵.*

۳. *سوره نساء، آیه ۱۴۵.*

۴. *عماد الدین طبری (متوفی ۶۹۸ ق) این حدیث را از کتاب «سواد و بیاض» نقل کرده ولی تصریح به نام*

ذکر طبقات مشایخ نوشته‌اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه فرمود که **«أَعْرَفُکُمْ بِالْمُنَافِقِینَ حذیفة»**، عمر دوبار به نزد او رفته و دوبار او را طلبیده پرسید که رسول خدا تو را از احوال منافقین خبر داده بود، بگو من از ایشانم یا نه؟ حذیفه می‌گفت: «**ماکنت لأفشی سرّ رسول الله**»؛ یعنی من نیستم آنکه افشانمایم سر رسول خدا را چه آنحضرت مرا امر فرموده که آن را به کسی نگویم.

حاصل کلام آنکه، واقعهٔ لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه‌ای باشد و در «شرح دعای صنمی قریش»[1] نیز مذکور است و علمای سنی نیز نقل کرده‌اند چنانچه بعضی از آن مشروح گشت.

و از جملهٔ آن چه در شأن اصحاب واقع شده است حدیثی است که در کتابِ «جمع بین الصحیحین» در «مُسْنَد اَبُو هُرَیْرَه» از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده‌اند[2] که فرموده: «**مثلی کمثل رجل استوقدناراً فلما اضائت ما حوله فتهافت الفراش من الدواب الی النار یعقن فیها و جعل یجحزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال: و ذلك مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزتکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها**»؛ یعنی حال من و کار من به حال و کار شخصی ماند که آتشی بر افروزد و چون آتش زبانه کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانه‌ها و کرمها و جانورهائی پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آن مرد مانع باشد و بر او غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع می‌کنم و کمرگاه شما راگرفته می‌کشم که از آن دور شوید و

☞ *نویسنده آن ننموده است* [ر. ك: *«اسرار الامامة»* ص ۲۸۳ نسخه خطی *کتابخانه آیت الله* مرعشی و *«کامل بهائی»* ۱۲۳/۱].

۱. *احتمال دارد این شرح همان شرح مولا علی عراقی باشد که در سال ۸۷۸ هـ.ق تألیف شده یا شرح شیخ ابی سعادات اسعد بن عبدالعامر (استاد خواجه نصیر طوسی بوده) باشد؛ برای اطلاع بیشتر به الذریعه ج* ۲۵۶/۱۳ مراجعه شود. *این دعا در بحار الانوار ۲۶۰/۸۵ [چاپ ایران] آمده است.*

۲. *الطرائف ص ۳۷۹ از جمع بین الصحیحین.*

شما بر من غلبه کرده خود را در آن می‌اندازید تا درآن هلاک شوید. چنانچه در همان کتاب «**جمع بین الصحیحین**» از بُخاری نقل کرده از «مُسْنَد أَنَس بن مالک» از زُهْرِی منقول است[1] که او گفت: روزی در دمشق به دیدن أَنَس بن مالک رفتم دیدم زارزار می‌گرید، گفتم: تو را چه چیز می‌گریاند؟ گفت: از آن می‌گریم کـه نـمی‌بینم از آن چیزهائی که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آن هم ضایع شده است و از حال خود برگشته.

و ایضاً در «**جمع بین الصحیحین**» در حدیث دهم از «مُسْنَد ثـوبان» مـولای رسول الله، نقل کرده که آنحضرت فرموده که «**انما اخاف علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیامة فلا تقوم الساعة حتی یلحق کثیر من امتی بالمشرکین و حتی یعبد القوم من امتی الاوثان**»[2]؛ یعنی می‌ترسم بر اُمت خود که باشند چون امتانی که راه گم کرده باشند به سبب امامان و پیشوایان گمراه که چون شمشیر برایشان نهند برندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من به کفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی برگشته باشند و ایـضاً حُـمیدی در «جـمع بـین الصـحیحین» در «مسـند عـایشه» از عـبدالله بـن عمروعاص در حدیث یازدهم از افراد مُسلم، نقل کرده[3] که روزی رسول خدا فرمود که «**اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم؟**»؛ یعنی ای اصحاب! هرگاه خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سـان قومی خواهید بود؟ پس، از آن میان عبدالرحمن بـن عـوف تکـلم نـموده گـفت: خواهیم بود چنانچه رسول خدا مارا امر نـموده و فـرموده پس حـضرت رسـالت پناه ﷺ فرمود: «**تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون**»؛ یعنی چنانچه

---

۱. *الطرائف ص ۳۷۸ از جمع بین الصحیحین.*

۲. *الطرائف ص ۳۷۹ جمع بین الصحیحین.*

۳. *الطرائف ص ۳۹۱ از جمع بین الصحیحین.*

من امر نموده‌ام نخواهید بود بلکه اول به رغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما به مسارعت به خیرات خواهد بود و انتهای آن به سیّئات خواهد کشید؛ پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسودان با هم به سر خواهید برد، پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید، پس با هم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان با هم کنند با مال و نفس و عِرْض یکدیگر خواهید کرد.

و از جملهٔ صحابه یکی **خالد بن ولید** است که سُنّیان به محض عداوتی که او را با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و ایشان را هست او را «سیف الله» می‌خوانند!؟ و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چندین مرتبه دست مبارک به درگاه الهی برداشته فرموده است که **«اللّهم انی ابرء الیك مما فعل خالد بن ولید»**[1]؛ یعنی خدایا! پناه می‌گیرم به تو و بری و بیزاری می‌جویم از آنچه خالد بن ولید کرده. و سببش آن بود که بنی جَذیمة که قبیله‌ای بودند در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان به رسول خدا رسیده بود و پیغمبر خدا، خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که به احتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار وَالّا ایشان را به اسلام دعوت کن. چون خالد به نزدیکی قبیلهٔ ایشان رسید کس فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده‌اند و نماز می‌کنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با طایفه‌ای از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانه‌های خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید که چرا با سلاح بیرون آمده‌اید؟ گفتند : از خوف آنکه مبادا جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن بی گناهان بجهت آنکه او را فرستادهٔ رسول خدا می‌دانستند سلاحها بینداختند.

---

۱. *السبعه من السلف ص ۲۲۵ و ۲۲۶ از صحیح بخاری، فتح الباری، مسند احمد، صحیح نسائی و غیره نقل کرده است؛ تاریخ الخمیس ۲ / ۹۷ التاج الجامع للاصول ۴ / ۴۴۱.*

وبه روایتی آنکه چون ایشان را پرسید که مسلمانید یا نه؟ در جواب گفتند که «صبانا صبانا» و نگفتند «اسلمنا» و معنی «صبانا» آن است که از دینی به دینی نقل کرده‌ایم. به هر تقدیر، چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت به دست این قوم کشته شده بود رسالت رسول خدا و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع بی‌گناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه را فراموش کرده و رحم را بر یک طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرده تیغ بیداد در آن طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که دردست جمعی از مهاجر و انصارگرفتار بودند که ایشان می‌گفتند ما صبر می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود.

یکی از آن قبیله که به وسیلهٔ کاری اسیر نشده بود خود را به پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود سید کاینات را خبر داد. آنحضرت برایشان گریست و آن کلام راکه نقل کرده شد مکرّر ادا فرمود و بعد از چند روز مال بسیار به امیرالمومنین علیه السلام داده فرستاد که دیت کشتگان را به وارث ایشان برساند و رضا آن جماعت را حاصل کند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه که از میان رفته بود بالتمام به ایشان رسانید و هنوز چیزی از آنچه سرور عالم فرستاده بود مانده بود آن را نیز به ایشان داد که هر غایبی که حاضر نبوده و از او چیزی رفته باشد یا پریشان و محتاج باشد بعد از حضور به او رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده و خاطر آنحضرت را نیز جمع ساخت.

و ایضاًاز جمله صحابه، **طَلْحَه** و **زُبَیرند** که سُنیان هر دو را از جمله عشره مبشره می‌دانند. شارح بخاری از ابو عبدالله روایت کرده[1] که در روز حَرْب جَمَل امیر المؤمنین علیه السلام زبیر را آواز داده به نزدیک خود خواند و چون به نزدیک رسید فرمود که به یاد داری که در فلان روز در فُلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست

---

۱. *فتح الباری بشرح صحیح البخاری* ۱۶ / ۱۶۸.

می‌داری، تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه برادر من است و بعد از آن پیغمبر گفت که **«اما انك ستقاتل علیاً وانت ظالم له»**؛ یعنی به درستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی. چون زبیر را این سخن به یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت: چیزی به یاد من دادی که روزگاری بود که فراموش کرده بودم. و «ابن جرموز» از عقبش روانه شد در وادی سباع به قتلش رسانید و از آنحضرت چشم جایزه داشت.

و سنیان روایت کرده‌اند که آنحضرت گفت از رسول الله شنیده‌ام که گفت: **«بَشِّر قاتلَ ابن صفیه بالنار»**[1] پس «ابن جرموز» از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند به خوارج نَهروان ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و این سگ در روز اول به پای شتر عایشه چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است به قتل زُبیر اقدام نمود که تلافی کند نه آنکه در کشتن زبیر امید ثوابی داشته باشد.

و در روایات شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخ‌اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: زن رسول خدا را شهر به شهر می‌گردانی و زن خود را در خانه گذاشته‌ای، لعنت خدا بر تو باد! معهذا متنبه نشده مردم را به جنگ ترغیب می‌نمود و می‌گفت: ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد. و مروان ملعون به غلامش گفت: به خدا قسم که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص‌تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود به طلحه انداخت تیر به طلحه خورده بیهوش شد و چون به هوش آمد دید که خون از وی روان است و کارش سخت شده به غلامش، گفت: مرا به جائی برسان. غلامش گفت: نمی‌دانم تو را به کجا توانم

---

۱. *فردوس الاخبار ۲ / ۲۷. الامامة و السیاسة ۱ / ۹۴.*

رسانید؟ گفت: سبحان الله! خون هیچ قریشی را ضایع تر از خون خود نمی‌بینم مگر این تیری است که از جانب الله به من رسیده و آه و ناله می‌کرد تا در همانجا که الحال قبر اوست بمرد.

حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیرالمؤمنین عليه‌السلام بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر و به روایتی حکومت بصره و کوفه را می‌خواستند و این دیرتر دست بهم می‌داد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث و بانی خون چندین هزار کس گشتند و به جهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول خدا و عبادت و جهادی که داشتند به باد فنا دادند.[1]

ومشهور است[2] که طلحه و زبیر شبی به خدمت حضرت امیر المؤمنین عليه‌السلام رفتند که از وی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود: من ولایت به کسی می‌دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما به دادهٔ خدا راضی نمی‌شوید و زیادتی طلب می‌کنید. گفتند: ما همیشه محترم و صاحب جاه و منصب بوده‌ایم. چون حضرت عليه‌السلام دید که ایشان میل به صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را برگیر چراغ دیگر بیار! پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود؟ فرمود: پیش از آمدن شما به نوشتن حساب بیت المال مشغول بودم و به چراغ بیت المال آن حساب می‌کردم و می‌نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال می‌سوخته باشد! و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند گفتند که به این طریق که این مرد به راه شرع می‌رود و با این زهد و صلاح که او دارد هرگز ولایت به ما ندهد فکر دیگر باید کرد. روز دیگر به خدمت آنحضرت رفتند که به زیارت مکه می‌رویم رخصت می‌خواهیم. امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرمود که والله غرض شما زیارت نیست. سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده به مکه رفتند و عایشه را از راه بردند و کارشان به آن‌جا رسید

---

۱. یک بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص ۲۳۶).

۲. *احسن الکبار (مخطوط)* ص ۴۷.

که مذکور گردید.

وایضاً مروی است[۱] که در روز جمل زبیر را به خاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت : یا علی! نه من از جملهٔ عشرهٔ مبشره‌ام و این عشرهٔ مبشره همه از اهل بهشت‌اند؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید که آن ده کس کیانند؟ زبیر شروع کرد نُه کس را شمرد و امیرالمؤمنین علیه السلام را نام نبرد. حضرت امیر گفتند: ده گفتی و نُه شمردی؟ بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به او گفت : من نیز داخلم؟ گفت : بلی! گفت : تو گواهی می‌دهی که من از اینهایم؟ گفت : بلی. گفت : تو گواهی می‌دهی که من از اهل بهشتم؟ گفت : بلی، آنحضرت فرمود : به خدا قسم و خدا را گواه می‌گیرم و گواهی می‌دهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی.

و ایضاً در «صحیح بخاری» مسطور است[۲] که یکی از اهل جمل که اَبوُبَکْرَه نام داشت گفت که در آن روز چون دیدم که جمعی دور هودج عایشه را گرفته‌اند و می‌دانستم که او زن رسول خداست تردّدی در خاطر بهم رسید و چون به یادم آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود : «**لَنْ یُفْلِحَ اللهُ قوماً وَلَّوْا اَمْرَهُم اِمْرَأةً**»؛ یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد. از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی در آن روز به من رسانید.

و ایضاً از جمله آنهائی که با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده‌اند به سبب دشمنی امیرالمؤمنین علیه السلام در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجوراند یکی **عایشه** است و دیگری **حَفْصَه** که از اول اسلام تا به وقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌پختند

---

۱. *الاحتجاج طبرسی ۱ / ۳۷۶ (چاپ اُسوه).*

۲. *صحیح بخاری ج ۶ / ۱۰.*

و مشق عداوت آنحضرت می‌کردند و به این سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد؛ بار دیگر[1] بجهت آنکه آنحضرت در خانه زینب عسل خورده بود عایشه و حفصه با هم ساختند و اتفاق نمودند که بگوئیم که بوی بد از دهن تو می‌آید و هر یک آمده آنچه با هم قرار داده بودند گفتند. آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و این بجهت آن بود که آنحضرت با کنیزک خود ماریه قِبْطیّه صحبت داشته بود و آن هر دو زن نیک واقف شده شروع به لجاجت کردند تا از شر حسد ایشان و محنت لجاجت ایشان - *لعنهما الله* - پیغمبر ماریه را بر خود حرام ساخت و - *علی اختلاف الروایتین* - آیه آمد که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته تو بر خود حرام می‌گردانی؟ آنحضرت سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد. مجملا آن دو پیروان پدر به این حد کدورت نیز به آن سرور رسانیدند.

و ایضاً بخاری در احادیث صحیحه از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود که «**الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان**»[2]؛ یعنی فتنه بیرون می‌آید از آنجا و از آن مکان که بیرون می‌آیند و طالع می‌شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشاره به خانهٔ عایشه فرمود.

و ایضاً ابن مسکویه و اَبُونُعَیْم و اِبن قُتَیْبَه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل نموده‌اند[3] که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن به طرف بصره وارد حوأب شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند، عایشه پرسید که این موضع چه نام دارد؟ چون لفظ حوأب شنید از رفتن به بصره پشیمان شده گفت: من خود از رسول خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به

---

۱. *نهج الحق ص ۳۷۱؛ الطرائف ص ۲۹۴ از جمع بین الصحیحین و مسلم در «صحیح» کتاب طلاق، آورده‌اند.*

۲. *صحیح بخاری ج ۴ / ۱۰۰.*

۳. *الامامة و السیاسة ج ۱ / ۸۲؛ شرح نهج البلاغه ج ۶ / ص ۲۲۵؛ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ / ۳۰۴.*

حوأب رسد سگان آنجا به فریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی! طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر، پنجاه کس به هم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حوأب نیست و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن هم شتر بزرگ و بلند آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر «عسکر» نام داشت چون نام «عسکر» شنید پشیمان شد و گفت: رسول خدا مرا خبر داده که یا عایشه نگهدار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده به حرب علی علیه السلام روی! طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و لباس شتر را تغییر داده فریبش دادند و چون عزم جزم نمودند مالک اشتر نامه‌ای به او نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند و بدنامی بر رسول مپسند عیب باشد که زنِ او در میان لشکر رود و حرب کند. جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می‌کند.

و ایضاً محمد بن اسحاق از ام السلمه - *رضی الله عنها* - نقل کرده[1] که عایشه گفت: من همیشه حسد می‌بردم بر خدیجه تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه می‌کرد من گفتم یا رسول الله! همیشه نام خدیجه می‌بری و یاد او می‌کنی گویا بر روی زمین کسی غیر از او نبوده است؟ پس پیغمبر خدا از من آزرده شده فرمود که از پیش من برخیز. و من به گوشه‌ای رفتم بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقل ندارد از او عفو کنید، من به خدمتش آمدم فرمود: ای عایشه! خدیجه در وقتی ایمان به من آورد که همه قوم کافر بودند و از مال او نفع بسیار به من رسید و از او مرا حق تعالی فرزندان داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته‌ام و تصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من می‌کرده‌اند و او

---

۱. *صحیح بخاری ۵ / ۴۷ و ۴۸؛ الطرائف ص ۲۹۱ از «جمع بین الصحیحین» و صحیح مسلم، باب فضائل خدیجه.*

بیقین از اهل بهشت است.

و ایضاً غزالی درکتاب «نکاح»[1] در مذمت عایشه چندین چیز نقل کرده، یکی آنکه روزی ابوبکر به دیدن دخترش رفت و شنید که رسول خدا از او دلگیر است گفت: آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم. پس رسول خدا به عایشه، گفت : «**تکلمین او اتکلّم؟**»؛ یعنی تو حرف می‌زنی یا من؟ در جواب گفت : «**بل تکلّم و لا تقلْ الاحقا!؟**»؛ یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست!؟ آیا نمی‌دانست که پیغمبر بغیر از راست نمی‌گوید و در جواب رسول خدا چنین حرف نباید زد و یا آیهٔ ﴿ **إِنَّ الَّذِينَ يُؤذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ** ﴾[2] به گوشش نرسیده بود و یا آیه ﴿ **وَلاتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ** ﴾[3] را نشنیده بود و اگر این وقت که کمال عقل داشت و می‌خواست که لشکرکشی و سرداری می‌کرده باشد نمی‌دانست که خدای تعالی با زنان پیغمبر خطاب کرده و فرموده که ﴿ **وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وِ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ** ﴾[4] واجب است که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت می‌کرده‌اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره بر بالای پوست فرو گذارند و به قصد جنگ ولیّ داور و برادر پیغمبر خدا از مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم به امامتش قائل و به خلافتش متفق باشند، خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند، شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او به این صفت سوار شود و او که زن پیغمبر بود بدین صفت خود را پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد.

---

۱. *احیاء العلوم* ۲ / ۴۳؛ *المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء* ۳ / ۹۷.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۷.

۳. سوره حجرات، آیه ۲.

۴. سوره احزاب، آیه ۳۳.

وایضاً مشهور است و در کتب معتبره مسطور[۱] که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت : یا ام المؤمنین! چه می‌فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکُشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد؟ عایشه جواب داد که آن زن کافر است؛ چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که **﴿ وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فيها ﴾**[۲]؛ یعنی هر که بکُشد مؤمنی را عمداً پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد. پس آن زن گفت : «**فما تقولين فى امرأة قتلت ستة عشر الفاً من اولاده المؤمنين؟**»؛ یعنی چه می‌گوئی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مؤمنان و مسلمانان؟ چون عایشه فهمید که غرضش چیست گفت : دور کنید این دشمن خدا را از نزد من!؟

و ایضاً متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود وجماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن عليه السلام را از زیارت رسول خدا محروم سازند که گمانش آن بود که امام حسین عليه السلام می‌خواهد برادرش را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت :

تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوعِشْتِ تَفَيَّلْتِ

لَكِ التسعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ فِى الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ[۳]

و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند، ابن عباس و جمعی کثیر به هزار زحمت آن فتنه را فرو نشانیدند.

و ایضاً مشهور است[۴] که چون حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر می‌کشید عایشه در آن وقت نامه‌ای به حفصه نوشت

---

۱. *الطرائف* ص ۲۹۳.

۲. سوره نساء، *آیه* ۹۳.

۳. کتاب «*آثار احمدی*» *استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۸ از حجاج شاعر بغدادی نقل کرده و اسرار الامامة طبری ص ۲۶۱؛ خرائج راوندی ۲۴۳/۱ از ابن عباس نقل نموده است.*

۴. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج ۱۴ / ۱۳.

که علی علیه السلام در فلان جا فرود آمده نه زهرهٔ پیش آمدن دارد و نه می‌تواند که برگردد واین عبارت اوست که «ان تقدّم نُحِر، و إن تأخر عُقِر».

و چون نامه به حفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتاب عایشه را نظم کردند و می‌خواندند و دف می‌زدند و سرود می‌گفتند. ام کلثوم روی پوشیده و به درِ خانهٔ حفصه شد و آن شعرها را بشنیده و روی خود بگشود، حفصه خجل شده عذر خواهی نموده شروع به خوش آمد کرد. ام کلثوم گفت : ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است و امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید، پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرده آیهٔ ﴿ **وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلَيهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ** ﴾[1] در آن باره فرستاده، این بگفت و به خانهٔ خود آمد.

و ایضاً عامر بن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت : از رسول خدا شنیدم اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون فتح روی نمود به خدمت عایشه رفتم و از او پرسیدم، گفت : چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد.[2]

و ایضاً از امام صادق علیه السلام مروی است[3] که حضرت رسول خدا فرمود که دختر شُعیب «صفورا» بعد از موسی بر وصی موسی، یوشع بن نون، خروج کرد و یوشع او را به اسیری بگرفت و بجهت حرمت موسی او را خلاص ساخت و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود، این خبر به زنان آنحضرت رسید جمله به نزد آنحضرت حاضر شدند و هر یک می‌گفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد

---

۱. سوره تحریم، آیه ۴.
۲. تفسیر فرات کوفی ص ۱۴۱.
۳. کمال الدین ۱ / ۲۷؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۰۷ با مختصر تفاوت.

کرد. پس آنحضرت فرمود که من شما را وصیت می‌کنم به پرهیزکاری و نشستن به خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که به حق آن خدائی که مرا به خلق فرستاد که جبرئیل مرا خبرداده که اصحاب جمل ملعون‌اند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده‌اند و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و چون رسول خدا او را بدید فرمود : «**یا علی! انك المظلوم بعدی، مَنْ حاربك فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقك فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله**».[1]

وایضاً از جمله اصحاب یکی **ابوموسی اشعری** است و او نیز از جملهٔ دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام است ومشهور است[2] که چون امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را با مالک اشتر به کوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه‌ای بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد به خدمت امیرالمؤمنین و مردم دل بر معاونت او نهادند. ابو موسی لعین بر منبر رفت و خطبه‌ای خواند و گفت : ای قوم! فتنه مجوئید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود در آن مروید، بدانید ای مردمان علی شما را به کشتن برادران مؤمن می‌طلبد و نزدیک شد که مردم را متردد سازد.

عمار یاسر برخاست و گفت : یا ابا موسی! سر فتنه‌ها همیشه تو بودی و من گواهی می‌دهم که رسول خدا فرمود که یا علی! از بعد من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده‌اند که برین حدیث گواهند و مستحق خلافت بغیر از علی علیه السلام نبوده و نیست و عثمان لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم می‌کرد و مال بیت المال را بسیار تلف می‌کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت : یا اباموسی! اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت : سیزده کس. عمار گفت : خدا را به گواهی می‌طلبم که رسول خدا برتولعنت

---

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ۱ / ۲۳۶؛ ۲ / ۶ با مختصر تفاوت.

۲. *انساب الاشراف* بلاذری ج ۲ / ۲۱۳؛ *شرح نهج البلاغه* ابن ابی الحدید ج ۱۴ / ص ۱۴ و ۱۵.

کرد. پس مالک اشتر وعدی بن حاتم و چند کس دیگر مردم را وعظ و نصیحت می‌کردند ابو موسی باردیگر برخاست که حرف زند، مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند.

وایضاً از جمله بدطینتی های او آنکه چون بعد از واقعهٔ عثمان مردمان با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را به سبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبهای خود عزل نموده بود، ابو موسی را به شفاعت مالک اشتر عزل نفرمود و او را به حال خود گذاشت به موجب آنکه گفته‌اند جزای نیکی بدی است، در وقتی که دو لشکر به حکمین راضی شدند و او را حَکَم کردند، فریب عمروعاص را خورده انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت: من علی را از خلافت بیرون کرده‌ام چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم!؟ و عمروعاص برخاسته گفت: من معاویه را به خلافت مقرر داشتم. و چون فهمید که عمروعاص او را فریب داد از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد.[1]

و ایضاً از جمله اصحاب یکی **ابو هریره** است و از جملهٔ کسانی است که دین را به دنیا فروخته به وضع حدیث مشغول شد و به آن در میان مردم مشهور شد؛ چنانچه خود به عایشه، گفت: تا چندین حدیث بر پدر تو نبستم، بر این استر سوار نشدم! و فخر رازی در «اربعین» ذکر کرده[2] که چون عایشه بر ابی هریره انکار کرد گفت: تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شأن علی علیه السلام بود و از برای پدر تو آنها را روایت نکردم، بر این استرسوار نشدم! و تا زنده بود از برای خلفای ثلاثه و معاویه حدیث وضع می‌کرد و اوقات می‌گذرانید.

---

۱. *کامل بهائی ۲ / ۲۰۱.*

۲. *در تبصرة العوام به جای «هفتصد حدیث»، «سیصد حدیث» و در اسرار الامامة (مخطوط) ص ۱۹ «چهارصد حدیث» و در ص ۲۹۶ «هفتصد حدیث» آمده و در «النقض» قزوینی ص ۷۰۳ «سی و اند حدیث» ذکر شده است.*

و ایضاً از جمله اصحاب که در میان سنیان به زهد و صلاح شهرت دارد **عبدالله بن عمر خطّاب** است که بعد از زخم خوردن پدرش، هرمزان را بی‌گناه بکشت.[۱]

و ایضاً نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و در واقعهٔ صفین همراه معاویه بود[۲] و از جملهٔ قاسطین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت کردند وگمراه شدند به شومی او و عمروعاص بود و به راهنمائی این هر دو شقی، به دوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدند به اوگرویدند و به همراهی فقط راضی نشده، سردار سواران لشکر معاویه شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر به عهده او بود و به آن نیز اکتفا ننمود روزی به میدان آمد و محمد بن حنفیه را به مبارزت طلبید. امیرالمؤمنین به نفس نفیس متوجه میدان بود و چون نگاهش به آنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار کرد.[۳]

و ایضاً روزی دیگر، جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزدیک آن جوان رسید فهمید که مالک اشتر است، گفت : اگر می‌دانستم که توئی هرگز این هوس نمی‌کردم رخصت بده که برگردم. مالک گفت : اگر از عارنمی‌اندیشی برو. گفت : اگر مردم گویند که «**فرّجزاه الله**»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد، بهتر از آن است که گویند «**قُتِلَ رَحِمَهُ الله**»؛ یعنی کشته شد خدایش بیامرزد[۴]

و ایضاً چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب بصره توجه می‌فرمود

---

۱. *در اکثر کتب شیعه و سنی این قتل به «عبیدالله بن عمر نسبت داده شده چنانکه در «انساب الاشراف»، «الامامة و السیاسة» و «امالی الطوسی» آمده است و همچنین صاحب حدیقه الشیعه در همین کتاب ص ۴۰۶ این قتل را به «عبیدالله بن عمر» نسبت داده است.*

۲. *کامل بهائی ۲ / ۲۵۹، ابن اعثم این مطلب را در خصوص عبیدالله بن عمر ذکر کرده است (فتوح ترجمه فارسی ص۵۳۳).*

۳. *مشابه این در خصوص عبدالله بن زبیر نقل شده ر.ک: بحارالانوار ۱۹۱/۳۲.*

۴. *روضة الصفا میرخواند (قرن نهم هق) ۸۵۱/۲ البته به جای «عبدالله»، «عبیدالله» ذکر شده است.*

عبدالله مزبور اهل مدینه را از خدمت وملازمت آنحضرت منع می‌کرد و مانند پدرش با حضرت امیرالمؤمنین غایت دشمنی داشت.

و ایضاً از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون برعبدالله زبیر دست یافت او را بردارکرد، عبدالله عمر شب به خانهٔ حجاج رفت. حجاج پرسید که به چه کار آمده‌ای؟ گفت : از رسول خدا شنیدم که فرمود هرکه بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است؛ دست بده که با تو بیعت کنم، چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی!؟ پس حجاج پای خود را درازکرده گفت : دست من از بیعت تو ننگ دارد، تو آنی که با علی بن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را می‌دانستی و امشب آمده‌ای که به نیابت حجاج با عبدالملک مروان بیعت نمائی!؟ و الله که تو را به اینجا نیاورده مگر آنکه برچوب است، یعنی ابن زبیر.[1]

و ایضاً از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات است بلکه آن کسی که سرکرده و سردار ملاعین است، **معاویه بن ابی سفیان** است و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت ازمثالب او آن مقدار درکتابهای خود نوشته‌اند که قلم این فقیر از عهده تحریر آن خصوصاً درین مختصر نتواند بیرون آمد ولیکن تا نویسنده و خواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد به نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت می‌نماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع می‌کند.

از آن جمله، حدیثی است مشهور که حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل کرده[2] که رسول خدا به عمار یاسر، فرمود که «**ویح عمار! تقتله الفئة الباغیة یدعوهم**

---

۱. *الطرائف ص ۲۱۰؛ التعجب کراجکی ص ۶۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۲/۱۳.*

۲. *نهج الحق ص ۳۰۶؛ الطرائف ص ۵۰۰ و عمده ابن بطریق ص ۳۸۶ هر سه از جمع بین الصحیحین نقل کرده‌اند.*

الی الجنة و یدعونه الی النار»، «ویح» کلمه‌ای است که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال می‌کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز مـی‌گویند؛ یـعنی می‌فرماید: عجب است و یا از روی ترحم و شفقت بروی می‌گوید: وای بر عمارا! خواهند کشت او را جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را به آتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که چون واقعه صفین روی نمود، عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در ان واقعه هایله به درجهٔ شهادت رسید و چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت: آنکه او را به جنگ ما آورده او را کشته است؟! ابن عباس گفت: پس بنابراین، حمزه را پیغمبر خدا کشـته بـاشد و ایـن حکایت قبل از این نیز مذکور شد.

و ایضاً از جملهٔ مطاعن او که وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آن است که بر امام زمان خروج کرد و با آنحضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام النّاس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزارکس از مسلمانان شد و در آن جنگ بسیاری از صحابه رسول خدا کشته شدند و از ابتدای مقابله و مقاتلهٔ او تا انتهای آن با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هفتاد و دو جنگ کرد و این دلیلی است قوی بر نفاق او که اگر منافق نمی‌بود و اعتقاد به خدا و روز جزا می‌داشت هرگز این عمل نمی‌کرد و این طُرفه است که سنیان او را درین باب مصاب می‌دانند و می‌گویند مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صایب باشد، دو ثواب دارد و اگر خطاکند، یک ثواب. خدا ایشان را نیز جزا بدهد که مهربانی را نسبت به آن منافق بر عجب طاق بلندی گذاشته‌اند و به طرفه جائی رسانیده‌اند کسی هفتاد و دو جنگ با امام زمان کند آن را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند.[1]

و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته[2] عجب تر از همه آنکه بعضی از

---

۱. هفت سطر و یک بیت شعر اضافه دارد (*کاشف الحق* ص ۲۴۲).

۲. *روضه الصفا* میرخواند (قرن نهم هق) ۳ / ۱۰۰ از «حافظ ابرو» نقل کرده است.

مسلمانان او را مجتهد هم می‌دانند و این معنی از ایشان تغافل و تجاهل است و این آخر کلام حافظ ابرواست. و گویا از این جهت که او با مرتضی علی علیه السلام این حربها کرده بود.

عمر بن خطاب را این طور حربها میسر نشده بود در وقتی که به مدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه می‌خواند گفت: من به خلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب.

و ایضاً حُمیدی در «جمع بین الصحیحین» نقل نموده [1] و گفته که از عبدالله بن عمر بن خطاب منقول است که چون معاویه به مدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می‌آمدند و بر او به خلافت سلام می‌کردند، من به دیدن همشیرهٔ خود حَفصه رفتم که گیسوی خود را شانه می‌زد گفتم: می‌دانی و می‌بینی که کار به کجا رسید، معاویه که دخلی درین کار نداشت خلیفه شد و مرا که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی درین امر نداد و نمی‌دهد و بیکار و بی‌دخل شده‌ام. حفصه گفت: چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من می‌دانم که مردم انتظار تو می‌برند و چشم به راه تو دارند و می‌ترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و به جد شده مرا به آن مجمع فرستاد. معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامیٔ داشتند رفتند و از مردم فرومایه، اندکی مانده‌اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت که «**من کان یرید أن یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فنحن أحقّ بالامر منه و من ابیه**»؛ یعنی هرکس اراده دارد و می‌خواهد که در امر مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند وشاخی بنماید تا ببینم که چه خواهد گفت و باید که بداند که من به این کار مهم سزاوارترم از او و از پدر او. و من چون فهمیدم که با من حرف دارد و غرضش آن است که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو به در از خواهد کشید

---

۱. *نهج الحق* ص ۳۰۹ و *الطرائف* ص ۵۰۰ از «*جمع بین الصحیحین*» نقل کرده‌اند.

خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم.

و ایضاً علامه حلی در «نهج الحق» گفته است[۱] که اگر معاویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب، خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و به این امر قیام نموده و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول لب به دروغ و لاف وگزاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده گشوده است وکاذب ظالم است و ظالم به موجب **﴿أَلاٰ لَعْنَتُ اللهِ عَلَى الظّٰالِمِينَ﴾**[۲] مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر هم بعد ازآنکه با معاویه همراهی نمود از اسلام به در رفته و معاویه را بعد از آنکه به تخت حکومت متمکن ساخته به فکر خلافت و جانشینی افتادنش بسیار نمکین است.

و ایضاً از اعمال قبیحه معاویه واجب اللّعن و السّب که دالّ است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح‌تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعاهای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که درحق آنحضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او و رسول خدا را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها - *استغفرالله* - سب آنحضرت می‌کرده باشند و مردمان را به آن امر نمود وبر ترک آن زجر و سیاست می‌فرمود[۳] و این قاعدهٔ بد و قانون مُنْکر هشتاد سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز به هزار حیله آن را بر طرف کرد. چنانچه درکتب تواریخ مسطور است

---

۱. *نهج الحق* ص ۳۳۴.

۲. سوره هود، *آیه* ۱۸.

۳. *نهج الحق* ص ۳۱۰؛ *تاریخ الخلفاء* سیوطی ص۲۴۳.

و لعن و سبی که به دلایل عقلی و نقلی معاویه خود مستحق آن بود به دیگران حواله می‌کرد، چه بر هر مؤمنی واجب است به دلایلی که مذکور می‌شود و علما در کتابهای خود ثبت کرده‌اند که معاویه را واجب اللعن داند:

اول آنکه از طاعت امیرالمؤمنین عليه السلام که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج کرد؛

دوم آنکه شمشیر به روی آنحضرت کشیده که دوست و دشمن را شک در امامت او نیست و با او مقابله و مقاتله نمود؛

سوم حق آنحضرت را غصب کرد و نام او را بر خود نهاد و بغیر حق بر جای او قرار گرفت؛

چهارم انکار امامت آنحضرت نمود؛

پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناخت؛

ششم فضل و کمال آنحضرت را پنهان داشتن و کتمان کردن؛

هفتم قاعدهٔ لعنتی که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچ کس را از مخالفان امیرالمؤمنین بیش ازاو نبود بر سر منبرها مقرر داشت؛

هشتم بهتان بر امیرالمؤمنین عليه السلام کردن به خون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مُصرّ بودن؛

نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردن و او را بر عِرْض و مال خلق الله مسلط ساختن؛

دهم حسن بن علی عليه السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نوردیدهٔ فاطمهٔ زهرا شدن؛

یازدهم وصیت به قتل حسین عليه السلام کردن؛

دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیرالمؤمنین عليه السلام نمودن و به آن مسرور بودن.و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است : یکی آیه ﴿ **أَلا لَعْنَتُ اللهِ عَلَى**

الظّالِمِينَ ﴾[1] است، چه غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت رسول را به ناحق صاحبی نمود؛ و یکی آیهٔ **﴿ وَ يَقُولُ الإِشْهادُ هٰؤُلاءِ الّذِينَ كَذَبُوا عَلٰى رَبِّهِمْ أَلاٰ لَعْنَتُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ ﴾**[2] است چه او مفتری و کاذب بود به دعوی امامت و خلافت؛ و یکی آیهٔ **﴿ أَطِيعُو اللهَ وَ أَطِيعُو الرَّسُولَ وَ أُولِى الأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾**[3] است، چه یقین است که درین آیهٔ وافی هدایه «اولی الامر» امیرالمؤمنین علیه السلام است، چه «اولی الامر» عطف است بر الله و رسول، پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است، اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان او سرپیچد کافر و مستحق لعنت است و معاویه خلاف علی علیه السلام ورزید و به آن هم اکتفا ننموده با آن جناب جنگها کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد؛ و یکی آنکه حق تعالی فرموده که **﴿ زُيِّنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ صُدَّ عَنِ السَّبِيلِ ﴾**[4].

و جای دیگر فرموده **﴿ وَ أَضَلَّ فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَ مٰاهَدىٰ ﴾**[5] و چنانچه فرعون بجهت دعوی باطلی که نمود ملعون است معاویه نیز بجهت دعوی باطلی که در امامت و خلافت نموده و در آن کاذب بوده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا فرموده : **«معاوية فرعون هذه الأُمّة»**[6] و او را چون فرعون این امت خوانده است بنابرین به دو جهت مستحق لعن می‌شود؛ و یکی دیگر که درآیهٔ مبارکهٔ مباهله بر طریق عموم فرموده است. **﴿ فَنَجْعَلَ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ ﴾**[7] بیائید تا دعاکنیم و مباهله نمائیم تا هرکه دعوی باطل کند لعن الهی

---

۱. سوره هود، آیه ۱۸.
۲. سوره هود، آیه ۱۸.
۳. سوره نساء، آیه۵۹.
۴. سوره غافر، آیه ۳۷.
۵. سوره طه، آیه ۷۹.
۶. کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.
۷. سوره آل عمران، آیه ۶۱.

متوجه او گردد.

و یکی حق تعالی در آیهٔ ملاعنه می‌فرماید : **﴿ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴾**[1] و ظاهر است که از این آیه نیز مستفاد می‌گردد که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغگو است و کدام دروغ به این می‌رسد که آن کافر ملعون چون از عراق به شام برگشت بر منبر رفته گفت : پیغمبر خدا به من گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار کردم!؟ روز دیگر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و برآنجا نوشته بود که «**هذا کتاب کتبه امیرالمؤمنین معاویة صاحب وحی الله الذی بعث محمداً نبیًّا و کان اُمیًّا لایقرء و لایکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتباً امینا و کان الوحی ینزل علی محمدو انا اکتبه و هو لایعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه**»؛ یعنی این کتابی است که امیرالمؤمنین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته، آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون اُمّی بود و خواندن و نوشتن نمی‌دانست اختیار نمود از خویشان خود وزیر امینی را و چون وحی بر او نازل می‌شد من می‌نوشتم و او نمی‌دانست که من چه می‌نویسم و میان من و خدا واسطه‌ای نبود و چون خواندن آن نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند : صدقت یا امیرالمؤمنین!؟ یعنی راست گفتی ای امیرالمؤمنین!؟ و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است[2] که از مشاهیر علمای سنی است.

و ایضاً در آیهٔ اِفک که حق تعالی فرموده است که **﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾**[3] و اِفْک در اینجا آن است که امیر المؤمنین‌علیه‌السلام را به خون عثمان متهم گردانیدند با آنکه

---

۱. سوره نور، آیه ۷.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۷۲/۴.

۳. سوره نور، آیه ۲۳.

خود در خون او شریک بودند؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ﴾**[1] *الی آخره* و معاویه کتمان فضایل و مناقب امیرالمؤمنین عليه السلام از آیات و احادیث نمود و از اهل شام مخفی داشت و همه را به ضلالت انداخت و ایشان را گله گله پیش از خود به جهنم فرستاد؛ و ایضاً حق تعالی فرموده که **﴿وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَ غَضِبَ اللهُ عَلَيهِ وَ لَعَنَهُ﴾**[2]؛ یعنی کسی که مؤمنی را عمداً بکشد مستحق لعن و غضب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد؛ پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار را بکشد؟!

و ایضاً فرموده : **﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾**[3] و به اتفاق، امت او باغی بود پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد واما احادیث داله بر وجوب لعن معاویه نیز بسیار است از جمله : یکی آنکه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله فرموده : «**من اعان على قتل امرء مسلم ولو بشطر كلمة لقى الله يوم القيامة مكتوبا على جبهته آيس من رحمة الله**»[4]؛ یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مرد مسلمانی و اگر چه به چیزی از کلمه‌ای باشد، در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا و هرگاه کسی در کشتن یک تن اعانت نماید یأس از رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب آن مقدار خون، آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد بود در روز قیامت و دیگر او را چه امید خواهد بود؟

چنانچه مشهور است که عبدالله نیشابوری حکایت کرد[5] که مرا با حُمید بن

---

۱. سوره بقره، *آیه* ۱۵۹.

۲. سوره نساء، *آیه* ۹۳.

۳. سوره شوری، *آیه* ۴۲.

۴. *نهج الحق* ص ۳۱۲، *عوالی اللالی* ۱ / ۲۸۳؛ *الکافی* ۲ / ۳۶۸ و *امالی طوسی* ص ۱۹۸.

۵. *عیون اخبار الرضا* عليه السلام ۱ / ۸۸ و ۸۹؛ *احسن الکبار (مخطوط)* ص ۳۲.

قَحطبه کاری بود به دیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان، چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه‌ای آوردند او و من دست بشستیم و طعامی حاضر کردند چون لقمه‌ای چند بخوردم مرا به یاد آمد که رمضان است دست کشیدم، وجه پرسید. گفتم که رمضان است و من از فراموشی چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی‌بینم و در سفر نیز نیستی، سبب روزه نگرفتن چیست؟ شروع به گریه کرد و آن قدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند گفت : یا عبدالله! من از رحمت خدا مأیوسم و می‌دانم که نماز و روزهٔ من عبث است و من مخلد در نار و به عذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود، چه وقتی که هارون الرشید - *علیه اللعنة* - به طوس رسید شبی مرا بخواند، چون به خدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده، سلام کردم و گفت : اطاعت تو امیرالمؤمنین را به چه مرتبه است؟ گفتم : به نفس و مال. مرا بازگردانید چون به خانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا می‌خواند. من ترسان و هراسان رفتم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید. این مرتبه گفتم : به نفس و مال و زن و فرزند. تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون به خانه آمدم باردیگر آمد و مرا به تعجیل برد. این مرتبه دل ازحیات برگرفتم چون مرا دید باز به همان سخن آمد. این مرتبه گفتم : به نفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان! بخندید و آن شمشیر را به دست من داد و گفت : با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن. آن خادم مرا به خانه‌ای برد که در میان آن خانه چاهی عمیق بود و سه حجره بود در بسته، درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام بودند از پیر و کَهْل و جوان، یک یک را بیرون آورد که گردن بزن و درین چاه انداز. چون سه تن مانده بودند پیرمردی را بیرون آورد آن پیر به من گفت : ای رو سیاه شقی! شرم نداری که این جمع را کُشتی که همه از خاندان امامت و رسالت‌اند، فردای قیامت چون جواب خدا و محمد مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام خواهی داد؟ من از آن سخن بر خود بلرزیدم چناچه شمشیر از دستم بیفتاد. آن خادم گفت :

بر امیرالمؤمنین عاصی شدی؟! من از سر خوف کار آن سه تن را نیز بساختم. ای عبدالله! حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الابدین باید بود، چه علاج؟

و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه رسول خدا فرموده که «**من اخاف اهل المدینة اخافة ظلمه فعلیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیامة و لایقبل الله به صرفا و لا عدلا**»[1]؛ یعنی هر کس که بترساند اهل مدینه را ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بی‌غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی و بر اوست غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمی‌کند حضرت عزت - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی راونه هدیه وفدیه و قربانی را. معاویه، بسر بن ارطاة لعنتی فاسق کافر را به مدینه فرستاد که به نیابت او و از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه به نحوی از آن ملعون می‌ترسیدند که ام السلمه - *رضی الله عنها* - با آنکه می‌گفت: «**هذه بیعة ضلالة**»؛ یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب روسیاهی است. از ترس به پسر خود عمرو بن ابی سلمه، گفت برو بیعت کن و او را رخصت کرد که بیعت کند از ترس آنکه مبادا اگر تعلّل کند به قتل رسد. آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابربن عبدالله را حاضر کنید والا همه را می‌کشم و جابر به خدمت امّ سلمه، رفت که شاید به شفاعت او بیعت نکند. امّ سلمه گفت: یا جابر، برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند[2]، نشنیده‌ای که پیغمبر خدا فرموده است که «**الضرورات تبیح المحظورات**» کدام ترس و ترسانیدن آیا از این بیشتر تواند بود؛

وایضاً ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول ﷺ فرموده: «**لو اجتمع الناس علی حب علیٍّ لما خلق الله النار**»[3]؛ یعنی اگر جمیع مردمان یک دل و یک

---

۱. *شرف النبی* ص ۴۲۳؛ *کامل بهائی* ۲ / ۲۱۰؛ *وفاء الوفا* سمهودی ۱ / ۳۱.

۲. *کامل بهائی* ۲ / ۲۴۵.

۳. *نهج الحق* علامه حلی ص ۲۵۹؛ *مناقب* خوارزمی ص ۶۷.

جهت می‌شدند بردوستی امیرالمؤمنین علیه السلام، هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی‌آفرید. و احادیثی که افادهٔ این معنی می‌کند بسیار است و این دلیلی است بس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را هیچ دشمنی مثل معاویه نبود و دشمنی هیچ دشمنی، به دشمنی معاویه *لَعَنَهُ الله* نمی‌رسید و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید.

و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه، حدیث عمار است که در روز آخر چون به میدان می‌رفت گفت: «**انا اول مخاصم یوم القیامة بین یدی الله عز و جل**»[1]؛ یعنی من اول کسیم که در روز قیامت نزد الله تعالی به خصومت و دشمنی معاویه قد راست خواهم کرد. و در آن وقت عمار هفتاد و چهار سال داشت و ضعیف شده بود معهذا شجاعتی در آن روز از او به ظهور آمد که از هیچ کس از جوانان و شجاعان نیاید و چون به درجه شهادت رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولی دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود.

و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدرالائمه موفق بن احمد مکی که یکی از علمای اهل سنت است به اسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده[2] که او گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: «**علیکم بعلی بن ابی طالب علیه السلام فانه مولیکم فاحبوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امر کم فاطیعوه فاحبوه بحبی اکرموه بکرامتی ما قلتُ لکم فی علی علیه السلام الا بما امرنی ربی جلت عظمته**»؛ یعنی بر شما است ای امت من که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید، به درستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از او

---

۱. *کامل بهائی ۲ / ۲۳۷.*

۲. *مناقب صدرالائمه خوارزمی ص ۳۱۶.*

مسائل فراگیرید و اوست که شما را به بهشت می‌کشد و می‌برد؛ او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را به چیزی و کاری امر نماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید به سبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم به شما درشأن علی علیه السلام نگفته‌ام الا به آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته. و هرگاه از رسول رب العالمین مانند چنین نصی در شأن آنحضرت مکرر واقع شده باشد هرکه کتمان آن کندو او را چنانچه رسول خدا فرموده به مردم نشناساند و خلاف آن بر خلق ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده رسول خدا به عمل آورده، بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او و تابعان او لازم.

و ایضاً مأمونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده[1] که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده :

اول روزی که از مدینه بیرون می‌رفت؛

دوم یوم البدر، یعنی روزی که به جنگ بدر می‌رفت؛

سیم روز اُحد؛

چهارم روزی که هدی را قریش منع کردند که به محل خود رسد و به صلح قرار شد؛

پنجم روز غَطَفان؛

ششم روز عَقَبَه؛

هفتم روز جَمَل اَحْمَر.

وایضاً ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معاویه شمرد.[2]

---

۱. *کامل بهائی* ج ۲ / ۲۵۹ ولی در *شرح ابن ابی الحدید* ج ۶ / ۲۸۹ و *احقاق الحق* ۱ / ۴۸ به جای «معاویه»، «پدر معاویه یعنی ابوسفیان» ذکر شده است.

۲. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۶ / ۲۸۹.

و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه ملعون است از ازل الی ابد، یکی آنکه صاحب «مصابیح» که از اهل سنت است روایت نموده[1] که روزی رسول خدا فرمود: **«یطلع علیکم رجل من اهل النار»**؛ یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد! بعد از لمحه‌ای معاویه پیدا شد؛ و یکی آنکه عبدالله بن عَمْروعاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود: **«لیدخلن جل یموت علی غیر ملتی»**[2]؛ باید که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت من. ناگاه معاویه رسید!

ویکی آنکه صاحب «مصابیح» روایت نموده که پیغمبر خدا فرمود : **«یموت معاویة علی غیر ملتی»**[3]؛ یعنی خواهد مرد معاویه نه بردین و ملت من. و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد، چنانچه احنف بن قیس گفته که من از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل می‌خلید که آیا چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق به سفر شام رفتم شنیدم که معاویه رنجور است به عیادت وی رفتم دیدم که روی به دیوار خوابیده است دست بر سینهٔ وی نهادم دستم بر بُتی خورد که از گردنش آویخته بود چون رو به طرف من کرد مرا گریان دید گفت: من امروز بهترم! گفتم :گریهٔ من از آن است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بت درکردن خواهد مرد! پس گفت : ای احنف! چه عجب داری طبیب مرا به این امر کرده و گفته این بت من است درگردن بیاویز که

---

1. *نهج الحق ص ۳۱۰؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده است. احتمال دارد این کتاب «مصابیح» همان کتاب «مصابیح» احمد بن الحسن الاسفرائینی باشد که یکی از علمای شیعه می‌باشد و آن را در خصوص آیات نازل شده دربارهٔ اهل بیت علیهم السلام، نوشته است؛ چرا که در کتاب «مصابیح السنة» بَغَوی سنّی این احادیث وجود ندارد. [ر.ک: رجال النجاشی ص ۹۳ تصحیح آیت الله شبیری].*

2. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۷۶/۱۵.*

3. *کامل بهائی ۲۱۱/۲؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۱۳۲ از «مصابیح» نقل کرده‌اند و همچنین الغدیر ۱۴۱/۱۰.*

نفع می‌کند!؟ من از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانهٔ خود نرسیده بودم که آوازهٔ مردن معاویه از هر طرف برآمد.

ویکی آنکه قاضی القضاة هم نقل کرده که معاویه مُرد درحالتی که از صَنَم توقع شفاعت داشت[1] ویکی آنکه مأمونی در کتاب خود آورده[2] که از متقدمین و متأخرین کسی را درین خلاف نیست و همه متفق‌اند بر آنکه معاویه بت درگردن از دنیا بیرون رفت.

ویکی آنکه احمد بن حسن بیهقی نیز که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب «**فضائل الصحابة**» ایراد کرده[3] از نصر بن عامر که او گفت: من روزی در مدینه به مسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه با هم در حرفند و می‌گویند «**نعوذ بالله من غضب الله وغضب الرسول**»؛ یعنی پناه می‌بریم از غضب الهی و سخط رسالت پناهی. پرسیدم که ای یاران چه واقع شده؟ گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه می‌فرمود در آن اثنا معاویه برخاست و دست پدرش ابوسفیان راگرفته از مسجد به در رفتند، پس رسول خدا را چشم بر ایشان افتاد فرمود که «**لعن الله القائد و المقيود و ويل لامتى من معاوية ذى الاستاه**».

و به روایتی دیگر آمده است که دست یزید راگرفته بیرون رفت. به هر تقدیر، معنیش آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه، یعنی صاحب کَفَل بزرگ است و در «**کامل**» گفته است[4] که این لفظ را از برای کسی گویند که مال مردم را بغیر حق تصرف کند و به صاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال به صاحب مال نداشته باشد؛ و یکی آنکه

---

۱. *کامل بهائی ۲ / ۲۱۲ از «قاضی القضاة» نقل کرده است.*

۲. *«التعجب» کراجکی (وفات ۴۴۹ هـ.ق) ص ۴۰؛ کامل بهائی ۲ / ۲۱۲.*

۳. *کامل بهائی، ۲ / ۲۱۳ از «فضائل الصحابه بیهقی؛ همچنین نهج الحق علامه حلی ص ۳۱۰؛ شرح نهج البلاغه ۷۹/۴ با مختصر تفاوت.*

۴. *کامل بهائی ۲ / ۲۱۳.*

بیهقی از ام السلمه روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سواره و معاویه و برادری از برادرانش - و به روایتی از برادران، یزید همراه بود - و یکی شتر را می‌کشید و یکی شتر را می‌راند رسول‌ﷺ گفت: «**لعن الله القائد و الراکب و السائق**»[1]؛ یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد![2]

وبیهقی ایضاً روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد[3] وعلی‌علیه‌السلام در قنوت نماز معاویه را لعن کرد[4]؛ و ایضاً عبدالله بن حرث گوید: من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابوسفیان درد چشم داشت و معاویه دست او را گرفته می‌کشید، رسول خدا فرمود: «**لعن الله التابع و المتبوع!**»[5]

وایضاً از او منقول است که رسول خدا بجهت کاری، شخصی را به طلب معاویه فرستاد، جواب آمد که طعام می‌خورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد، فرمود: «**اللّهمَّ لاٰ تُشْبِعْ بَطْنَهُ**»[6]! و بعد از آن تا زنده بود هر چند می‌خورد سیر نمی‌شد؛ و ایضاً از عبدالله بن عباس نیز مروی است و مسلم در صحیحش آورده که عبدالله بن عباس گفت: باطفلان به بازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف، در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو ومعاویه را طلب کن من رفتم و خبر گرفته آمدم که به خوردن مشغول است پس آنحضرت فرمود که «**ولن یشبع الله بطنه**»[7]؛ یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد!

---

۱. الغدیر ۱۰ / ۱۳۹؛ *کامل بهائی* ۲ / ۲۱۳؛ *شرح نهج البلاغه* ۱۷۵/۱۵.
۲. جهار بیت شعر آورده است (*کاشف الحق* ص ۲۴۸).
۳. *الغدیر* ۱۰ / ۸۱.
۴. *الغدیر* ۱۰ / ۱۵۷.
۵. *الغدیر* ۱۰ / ۱۳۹؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۷۹/۴.
۶. *شرح نهج البلاغه* ۵۵/۴.
۷. *الغدیر* ۱۱ / ۸۸.

و ایضاً در روایت آمده که حضرت رسالت پناهﷺ همیشه معاویه را لعن می‌کرد و می‌فرمود: «**الطلیق بن الطلیق، اللعین بن اللعین**»[۱]، «طلیق» آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناهﷺ مکه را فتح نمود واهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد لهذا ایشان را طُلَقاء نام شده بود و معاویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و چون پدرش پیش از او به اسلام ظاهری مشرف شد معاویه ملعون خود همیشه استخفاف به شرع می‌نمود و در روز فتح مکه در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده نوشت[۲] که از دین خود به دین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت «اِبن حَرب» از لات و عزّی برگشت، و پدرش را سرزنشها نمود و پدر را هجو کرد و حکم رسول خدا عزّ صدور یافت که «هر که او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد». وی پیش از فتح مکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود عاقبت خود را به عباس رسانید به دست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد. عباس به خدمت حضرت رسالت پناه ﷺ رفته شفاعتش نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز به شفاعت او کاتب رسائل شد.

و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی می‌گویند، غلط صریح است؛ چرا که او بعد از آن مسلمان شد که آیهٔ وافی هدایهٔ ﴿**اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**﴾[۳] نزول فرموده و اگر فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز نداشت که او را کاتب وحی نمایند[۴] و اگر معاویه کاتب وحی می‌بود و اهل سنت آن رافضیلتی می‌دانستند

۱. *نهج الحق* علامه حلی ص ۳۰۹.
۲. *نهج الحق* ص ۳۱۰.
۳. سوره مائده، آیه ۴.
۴. *کاشف الحق* ص ۲۴۹.

درکتب معتبرهٔ خود روایت نمی‌کردند که ازجملهٔ کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون به خاکش کردند خاک او را قبول نکرد[۱]! چه هر دو از یک عالم بودند؛

و ایضاً در خبر است که مردی گفت به مدینهٔ رسول خدا رفتم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا می‌فرماید: «**اربعة فی الدرك الاسفل من النار: نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون و رجل یبایع بعدی بباب بابل و لو لامقالة فرعون أَنَا رَبّكم الاَعْلٰی لکانَ هُوَ أَسْفَل منه**»[۲]؛ یعنی چهارکس در مرتبهٔ پائین‌تر دوزخ‌اند که عذاب ایشان از همهٔ دوزخیان بیشتر است: نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه‌ای پائین‌تر از او است و عذابش بیش از او.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به جوار رحمت حق رسید من عزم عراق کردم و چون به در بابل رسیدم و معاویه را دیدم که بر منبر بود و از مردم بیعت می‌گرفت، معلومم شد که آن چهارمی معاویه بوده ودلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده: **﴿ إِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ ﴾**[۳] و او از جملهٔ منافقان بود؛

و ایضاً از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام مروی است[۴] که شخصی از آنحضرت پرسید که چه حال داری یابن رسول الله؟ فرمود: آنحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح می‌کردند و زنان ایشان را خدمت می‌فرمودند. و بدانکه در آن هشتاد سال که زمان ملک و دولت بنی امیه بود حال شیعیان مرتضی علی علیه السلام به عنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و

---

۱. *کامل بهائی، ۲ / ۷۵؛ التعجب کراجکی ص ۴۰؛ الطرائف ص ۵۰۲.*
۲. *کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.*
۳. *سوره نساء، آیه ۱۴۵.*
۴. *کامل بهائی ۲ / ۲۱۴.*

هیچ گوشی را تاب شنیدن آن نه و شاید چندین هزار کس به تهمت دوستی اهل بیت کشته شده باشد تا به دوستان و شیعیان چه رسد و آن همه به شومی معاویه شد و بدطینتی و خباثت نفسِ او را چگونه شرح توان داد؟! چه یکی از اکابر فرموده است که «**یزید سیئة من سیئات المعاویه**» و حقاً که درست گفته است که از بدیها او یکی یزید است؛

و ایضاً حسام الدین حنفی گفته است[1] که آنچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تهمید مقدمات آن کرده بود و مردم را بر ظلم اولاد علی و فاطمه علیهما السلام دلیر ساخته و امام حسن علیه السلام را او زهر داد و رخصت قتل امام حسین علیه السلام را او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها نشانده و بعد از او این ثمره آورده که هرکس از بنی امیه که دست یافت نسبت به اولاد و شیعهٔ امیرالمؤمنین، ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار به دست بنی عباس افتاد صدو بیست هزار تن از اولاد امیرالمؤمنین کشتند و از شیعه آنقدر به قتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستم، معاویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنه‌ها و فسادهای عالم که از زمان وفات سید کاینات تا امروز و از امروز تا به روز قیامت واقع شده و خواهد شد، عمر است؛

وایضاً ابو یوسف بن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود می‌گفته است و [احمد مأمونی] درکتاب «**حاویة الالفاظ**»[2] آن رابعینه نوشته است که:

معاویه اول کسی بود که قاید و راهنمای فئه باغیه شد؛

واول کسی بود که خلافت را به خلاف و به شمشیر کین بگرفت؛

واول کسی بود که غنیمت بخشید؛

واول کسی بود که به خلاف حکم رسول الله، حکم کرد در آنکه جناب رسول

---

۱. کامل بهائی ۲ / ۲۴۳.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۳.

خدا فرموده است که «**الولد للفراش**»[1] ومعاویه بجهت خاطر زیاد این مخالفت نمود؛

واول کسی که مسلمانانی راکشت که نه به کفر برگشته بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احصان؛

واول کسی بود که سر مسلمانان را به هدیه فرستاد؛

واول کسی بود که در اسلام بر تخت نشست و تشبّه به اکاسره و فراعنه نمود؛

واول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد؛

واول کسی بود که بت فروختن و بت فروشی را برمزد نهاد؛

واول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت؛

واول کسی بود که بی اجازت صحابه به مقام رسول خدا بنشست؛

واول کسی بود که خلافت را به میراث نهاد و حواله به پسر کرد.

واما اینکه گفته که اول کسی بود که «**قائد فئه باغیه**» شد، اشاره به حَرب صفین است و قتل عمار است و کفر آن.

وطایفه‌ای از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته‌اند؛ چنانچه مأمونی گفته که بربُغات نماز نمی‌توان کرد - خواه بمیرند و خواه کشته شوند - خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و این بعینه الفاظ مأمونی است[2]؛ پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را به خلاف و شمشیر گرفت، قول ثالث است و مذهب معاویه است به اتفاق طریقه هاویه؛ و حق تعالی فرموده که ﴿ **لاٰ يَنٰالُ عَهْدِي الظّٰالِمِينَ** ﴾[3]

---

۱. الغدیر ۱۰ / ۲۱۶.

۲. کامل بهائی ج ۲ / ۲۳۹.

۳. بقره، آیه ۱۲۴.

واما اینکه گفته غنیمت بخشید، یعنی به موجب فرمودهٔ حق تعالی ﴿ مٰا أَفٰاءَ اللّٰهُ عَلىٰ رَسوُلِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرىٰ فَلِلّٰهِ وَ لِلرَّسوُلِ ﴾[1] «فیء» و «غنیمت» از خدا ورسول و آنهائیست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه به طریق ایام جاهلیت به هر که خواهند دهند و خیانت نمایند و به خلاف حکم حق - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - عمل کنند.

و صاحب «**کامل**» در این مقام فرموده[2] که به زعم ابویوسف، رسول الله را میراث نبوده که طعن او برمعاویه وارد آید!؟ عجب که چون بحث در فاطمه و فدک می‌رود «**نحن معاشر الانبیاء**» را حجت می‌سازند و حق فاطمه را از فاطمه باز می‌گیرند و دفع چندین آیه از قرآن می‌کنند و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول خدا می‌نمایند با آنکه معاویه اقتدا به اصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع‌تر وپیش ما هیچ فرقی نیست میانه معاویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست - بعینه - و اما آنکه صاحب «**حاویه**» گفته که معاویه اول کسی است که به خلاف حکم رسول خدا حکم کرد آنکه ابوسفیان دعوی کرد که «زیاد» فرزند وی است. رسول خدا پرسید که از نِکاح یا از سِفاح[3]؟ گفت : از سفاح! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که «**الولد للفراش و للعاهر الحجر**»[4]، یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را به سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد. معاویه حکم رسول خدا را باطل کرد و «زیاد» حرام زاده را بر پدر خویش بست. صدق الله - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - خداوند عالمیان فرموده : ﴿ اَلْخَبیثٰاتُ لِلْخَبیثینَ وَ الْخَبیثوُنَ لِلْخَبیثٰاتِ ﴾[5] بلی چون او نیز حرام زاده بود میلش به برادر حرام زاده بود که گفته‌اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که «**کل طایر یطیر مع شکله**»[6]، «زیاد» معلون خواست که وی را زیاد بن

---

۱. سوره حشر، آیه ۷.

۲. *کامل بهائی* ۲ / ۲۴۱.

۳. سفاح = زنا کردن

۴. *مسند احمد حنبل* ج ۱ / ۱۰۴؛ *الغدیر* ۱۰ / ۲۱۶ *از صحاح ششگانه اهل سنت نقل کرده است.*

۵. سوره نور، آیه ۲۶.

۶. *احیاء علوم الدین* ۱ / ۱۶۲ : *«کل انسان یأنس الی شکله کما ان کل طیر یطیر مع جنسه».*

ابی سفیان خوانند، مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله شود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرد[1] وبدان مشهور شد.

مصنف «کامل» گفته[2] به خلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله مروان را از شهر براند و عثمان بخواند و رسول خدا ابوذر را بخواند عثمان براند! و حق تعالی فَدَک را به فاطمه داد و فرمود که **﴿ وَ آتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ ﴾**[3]ابوبکر بازستد! حق تعالی فرمود : **﴿ قُلْ لاٰ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ ﴾**[4] عدوات عمر با علی‌علیه‌السلام از همه چیز مشهور تر است.

غرض که در استحقاق لعن معاویه و استدلال به کفر و نفاق او را شرکاء بسیار است و تنها نیست و مراد از آنکه گفته است که معاویه اول کسی است که مسلمانان را بکشت آن است که حُجر بن عدی که سر شیعیان بود در کوفه و کمال زهد و صلاح و اعتقاد درست داشت و معروف به این صفات بود، ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و به گواهی جماعتی «از دین بیگانه» برساند که حُجر با دوستان و موالیان او چنین و چنان کرده و جمعی دین به دنیا فروخته ازبرای رضا جوئی و خاطریابی معاویه، بر آن «تهمت نامه» خط نهادند و معاویه به این بهانه حُجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت. *اللّهم العنه و العن من توقف علی لعنه.*

و مراد از سری که به هدیه فرستاد، سر عَمرو بن حمق انصاری است که رسول خدا او را دوست می‌داشت و او دعوی می‌کرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده‌ام و برکسی ظلم نپسندیده‌ام و حق کسی نبرده‌ام و او از شیعیان خاص امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود و بعد از واقعهٔ

---

۱. ر.ک: *الغدیر ۱۰ / ۲۱۶ - ۲۲۷.*

۲. *کامل عماد الدین طبری ۲ / ۲۴۱.*

۳. سوره *اسراء، آیه ۲۶.*

۴. سوره *شوری، آیه ۲۳.*

حُجر بن عدی، ازکوفه گریخت و به موصل رفت و آنجا به دستِ دشمنانِ اهل بیت شهید شده سر او را به نزد معاویه فرستادند.[1]

ومشهور است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام او را به رسالت به نزد معاویه فرستاد معاویه جامه‌های مغربی و اَقمِشَهٔ نفیسه و مال بسیار بجهت او فرستاد قبول نکرد گفت : بیست درهم دارم تا به کوفه رسیدن مرا کفاف است. خوشا حال او که با وجود مرتبهٔ شهادت تشبهی در روز قیامت به سید الشهداء ابا عبدالله الحسین و به یحیی بن زکریا علیهما السلام دارد. اما اینکه گفته است که معاویه صلح کرد با کُفّار بی جزیه، اشاره است به آنکه حق تعالی در آیه ﴿ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ ﴾[2] تا به آخر، آیه ماقبل فرموده است کفار را با جزیه صلح و بی جزیه خلافِ فرمودهٔ خدا و رسول است. اما کافر را دوست می‌دارد و خدا و رسول را دشمن.

و اینکه گفته است که بت فروشی را بر مزد نهاد،اشاره به حکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا به صاحب «مصابیح» و او از ابن ابی وابل نقل کرده[3] که او گفت : با «مسروق» در فلان موضع نشسته بودیم سفینه‌ای می‌گذشت پرسیدم که چیست و به کجا می‌رود؟ گفتند : متاع سفینه تمام بت است که معاویه به طرف هند می‌فرستد که در آنجا بفروشد! مسروق گفت : خالی از آن نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که اینطور عملی را خوب می‌داند با آنکه یکبارگی از آخرت مأیوس شده و به دنیا مشغول است و اول صفت مشرکان است که ﴿ أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ ﴾[4] و دوم بیان حال کافر است که ﴿ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ ﴾[5] و اما

---

۱. الغدیر ج ۱۱ / ۴۱ - ۴۴.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹.

۳. کامل بهائی ۲ / ۱۸۶ از کتاب «مثالب بنی امیه» نقل کرده است. و همچنین ج ۲ / ۲۴۴.

۴. سوره فاطر، آیه ۸.

۵. سوره ممتحنه، آیه ۱۳.

آنکه گفته است که به جای رسول خدا نشست بی رضای صحابه، اشاره به خوابی است که حضرت رسول خدا دیده بود که جمعی به صورت بوزینگان بر منبر بالا می‌روند و به زیر می‌آیند چنانچه بوزینگان به جائی بالا رفته و به زیر آیند و بعد از آنکه رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیه **﴿ وَ مٰا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنٰاكَ إِلّاٰ فِتْنَةً لِلنّٰاسِ ﴾**[1] اشاره به آن است و سوره **«إِنّٰا أَنْزَلْنٰاه»** درین باب آمده است و شب قدر که حق تعالی به رسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است، در برابر حکومت این ملاعین که هزارکم پنجاه ماه بود.

و «**شَجَرَه مَلْعُونَه**»[2] که در قرآن واقع شده، مراد بنی امیه است.

و ایضاً صاحب «**مصابیح**» به اسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده: «**اذا رَأَيْتُم معاوية على مِنْبَرى فَاقْتُلُوهُ**»[3]؛ یعنی ای بندگان خدا وای امت من! هرگاه ببینید معاویه را برمنبر من باید که او را بکُشید. و چون در امر آنحضرت تغافل و تعاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث به این مضمون نقل کرده‌اند مثل آنکه از محمود بن لبید نقل شده که گفت: رسول خدا فرمودند: «**هذا سيريد هذا الامر بعدى فمن ادركه منكم و هو يريد فليبقر بطنه**»[4]؛ یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد، باید که شکمش را بشکافد. با آنکه رسول خدا هرگز به چنین مرتب درباره هیچیک بغیر از معاویه نفرموده چون او برترین خلایق است و ملعون

---

۱. سوره اسراء، آیه ۶۰.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۰: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَة».

۳. «الملاحم و الفتن» ابن طاوس ص ۱۱۱ و الغدیر ۱۰ / ۱۴۲؛ شرح نهج البلاغه ۱۷۶/۱۵.

۴. «الملاحم والفتن» ابن طاوس ص ۱۱۱؛ شرح نهج البلاغه ۳۲/۴ بامختصر تفاوت در جمله.

ترین ملاعین است به شکم دریدن او اَمر نموده، اگر او به نزد رسول الله از بدترین خلقان نمی‌بود آن رحمت عالمیان ﷺ چندین مرتبه او را نفرین نمی‌کرد؛ چه حق تعالی آنحضرت را به ﴿ **إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** ﴾[1] وصف نموده از بس که رنج و ستم از مردم می‌دید و صبر می‌کرد و دعا و شکر می‌کرد و در تفسیر این آیـه گـفته‌انـد آنحضرت هر چند از کفار آزار می‌کشید می‌گفت : «**اللّهم اغفر لقومی!**» ومشهور است که در اُحد دندان مبارکش را به سنگ شکستند و حال آنکه می‌گفت : «**اللّهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون!**»[2] هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و معاویه را نفرین می‌کند، ظاهر می‌شود که او را امیدواری به درگاه حـضرت بـاری نیست و از کفار بدتر است؛

وایضاً روایات در طعن آن منافق بسیار است مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا فرمود : «**اذا رَأَيْتُم معاويةَ يطلب الملك فاضربوا عُنُقَه**»[3] و به موجب آیه کریمهٔ ﴿ **وَ مٰايَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ** ﴾[4]، امر آنحضرت امر خداست و هر نفرین که پیغمبر خدا به او کرده به اذن خداست و دوری از رحمت و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست.

و اما آنچه از او نقل شده که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی معاویه بود، مرادش آن است که ضحاک بن قیس را به سه هزار کس معاویه فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام یا بند قـتل و غـارت کنند، آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شُرب نبیذرا علانیه مرتکب

۱. سوره قلم، *آیه ۴.*

۲. صحیح مسلم ۵ / ۱۷۹؛ مسند احمد حنبل ۱ / ۴۲۷، ۴۳۲ و ۴۵۶؛ *روضة الاحباب شیرازی ۱ / ۲۰.*

۳. شرح *نهج البلاغه* ۳۲/۴ و در کتاب *«الملاحم و الفتن» ابن طاوس* ص ۱۶۸ و ۱۶۹ : *«اذا رأيتم معاويه يخطب على منبرى فاقرعوا رأسه بالسيف»* و الغدیر ۱۰ / ۱۴۲ *با عبارات دیگر آورده است.*

۴. سوره نجم، *آیه ۳.*

شد و ساز و سرود را به آن ملحق ساخت و گاه گاه میل به گِل خوردن هم می‌کرد و حکم به اباحتش می‌نمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر می‌کرد و می‌نوشت او بود که چندین نوشته‌های تزویر و مکر و دروغ نوشت تاقیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع آن به کتب تواریخ است و چون[1] می‌شد که از او این اعمال و احوال به ظهور نرسد با آن مادر و پدر که او داشت؟

چنانچه شیخ زاهد حافظ ابواسماعیل بن علی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث ایشان است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده[2] که هند با مسافر ابن عَمْرو بن امیّه در ساخت و چندین سال مسافر با او زنا می‌کرد و او را وعده می‌داد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت به خدمت نُعْمان بن مُنْذِر و هند را به وعده‌ای بسیار به ابوسفیان دادند و هم در حین عقد به خانه ابوسفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویهٔ تیره سرانجام، به وجود آمد.

وابوالمنذر هشام‌بن محمد السایب در کتاب «مثالب» گفته[3] که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست : یکی عماره بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی؛ ویکی مسافر بن عمرو؛ و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظتر بود و چندین بار فرزند سیاه بارآورد و درهمان روز بکشت و مادر هند را عَلَمی بود درذی المجاز آن عَلَم را بر بام خانه می‌زد چه در آن وقت زنان فواحش را به آن علم می‌شناختند و در اصل، بنی امیه از قریش نبودند.

---

۱. چون = چگونه

۲. *کتاب نهج الحق ص ۳۱۲ از کتاب مثالب نقل کرده است.*

۳. *کتاب نهج الحق ص ۳۰۷ از کتاب مثالب ابوالمنذر هشام نقل کرده و همچنین زمخشری در ربیع الابرار ج ۳ / ۵۵۱ آن را آورده است.*

چه مشهور است[1] که امیه غلامی بود از آن عبدالشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبدالشمس او را آزاد کرده و به فرزندی برداشت از وی فرزندان که جمله ملاعین و مخازیل بودند به وجود آمدند و اکثر علما برآنند که شجرهٔ خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه‌اند و این را از مطاعن عثمان نیز شمرده‌اند. اگر کسی گوید که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی عاصم بن امیه بن عبدالشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد؟ گوئیم: عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند آن غلام را به نام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد؛ چنانکه رسول خدا زید بن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد صلی الله علیه و آله می‌خواندند.

وبعضی از محققان گفته‌اند چون بنی امیه رومی اند مراد از ﴿ **غُلِبَتِ الرُّومُ** ﴾[2] ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد به غلبهٔ روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجرهٔ خبیثه کرده فرموده: ﴿ **مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ** ﴾[3] چه ملک ایشان قرار نداشت وبه هزار ماه نرسید و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه هلاک شدند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام پرسید که شما شب قدر را می‌شناسید؟ آنحضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما پیدا کرده‌اند و در آن شب ما را بر تخت کرامت می‌نشانند و ارواح انبیاء و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما می‌آیند و احترام ما به جا می‌آورند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از مُلک بنی امیه باشد و اضعاف آنچه ایشان را حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی، ما را در هر شب قدری حاصل می‌شود.[4]

---

۱. *کامل بهائی* ۱ / ۲۶۹.

۲. سوره روم، آیه ۱.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۲۶.

۴. *بصائر الدرجات* ص ۲۲۱ حدیث پنجم با مختصر تفاوت از امام باقر علیه السلام نقل کرده است.

وچون مشخص شد که بنی امیه رومی‌اند نه قریشی، پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد چه به زعم ایشان رسول خدا گفته «الائمة من قریش» و ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از **مؤلفه قلوب** بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذّب وحی بود و **هازی**[1] به دین خدا، لیکن اهل سنت قبایحی را که از معاویه به ظهور رسید بلکه از جمیع بنی امیه، خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند و خواه غیراینها از فضایح مذکوره و غیر مذکوره، تمام پسندیده می‌شمارند و هیچیک را موجب قدح و نقض خلافت بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی‌دانند حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از ایشان را به لعنتی یا نفرینی یاد کند به کشتنش فتوی می‌دهند.

و این بنابر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگر همه یک کس باشد؛ چراکه بر هر یک از معاویه و یزید و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه به اعتقاد سُنّیان بی‌رخصت ایشان منعقد نمی‌شود باطل باشد ولازم آید که اگر آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب به صد سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد؛ چنانچه ملا سعد الدین در «شرح مقاصد» گفته[2] که مایزید را لعنتی می‌دانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمی‌کنند بجهت آن است که مبادا به بالا سرایت کند!؟ در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت می‌کند به بالا تجویز نکرده‌اند و نمی‌کنند و با اینها همه اهل سنت معاویه را «**خَالُ الْمُؤْمِنِين**» هم نام کرده‌اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول

---

۱. هازی = مسخره کننده

۲. شرح مقاصد ملا سعد الدین ج ۵، ص ۳۱۱.

خدا بود و معلوم است که پیغمبر زانّه زن بود پس واجب است که برادران همه خال المؤمنین باشند.

و از آن جمله محمد ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمی‌گویند و عبدالله عمر برادر حَفْصَه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین می‌گفتند و اگر به این سبب خویشان زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی فلان و دیگری بهمان[1]، بلی کاری که از معاویه به ظهور آمد که اگر مؤمنی می‌کرد ثواب بسیار می‌یافت آن است که عایشه را به چاه انداخت.

و صاحب کتاب «اوائل الاشتباه»[2] نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید می‌گرفت، عایشه سر از روزن حجره‌اش بیرون آورده و گفت: ای معاویه! پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند؟ گفت: نه. گفت: پس تو درین کار اقتدا به که کرده‌ای؟! معاویه خجل شد و از منبر به زیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که یا ام المؤمنینی اگر به دیدن من آئی باعث فخر من شود و شرط می‌کنم که برادران تو را هر کدام به منصبی که تو بفرمائی صاحب فرمان کنم. چون عایشه به دیدنش رفت چاهی را پر از آهک کرده بود و برآن کرسی گسترده و برروی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن بر آن کرسی کرد و نشستن همان بود و فرو افتادن همان و در آن حال گفت : ای عایشه! هنوز خامی، باش تا پخته شوی ووعدهٔ ما و تو در چاه وَیل است و در آن‌جا صحبت خواهیم کرد و این واقعه در آخر شهر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد.

و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود برخری سوار شده به دیدن

---

۱. هفت [illegible] [کاشف الحق ص ۲۵۲]

۲. کتاب احسن الکبار ورق ۱۴۴ و کامل بهائی ۲ / ۲۷۰ و در کاشف الحق از «عوایل الاشتباه» آورده است. [ص ۲۵۴] و در بعضی نسخه‌های ترجمه مصنف این مطلب را از کتاب «اوائل الاشتباه» نقل کرده و نامی از مؤلف کتاب نبرده است. (طرائف ابن طاوس ص ۵۰۳)

معاویه رفت و خر خود را بر روی فرشهای قیمتی راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید. مَروان حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حِمار آزرده گشته گفت : مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره به خُدّام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و روایت اول صحیح است و به هر تقدیر، بر آن واقعه در آن چند روز کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع این واقعه خبرداده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عایشه پرسید آنحضرت خبردارش گردانید؛

و ایضاً از اعمال قبیحهٔ معاویه آنکه بیعت گرفت از مردم جهت یزید با آنکه از فسق و فجور آن مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر می‌دانست و مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم به مشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده خطبه خواند و گفت : «یا ایها الناس من زرع قد استحصد وانّی قدولّیتکم یزید ولن یلیکم احد بعدی الامن هو شرمّنی کماکان من قبلی مَنْ هو خیر منّی»؛ یعنی ای مردمان! هر که هر چه کارد بدورد ومن بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت بر شما نخواهد کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست از خلافت نداشت و بجهت سفر آخرت به ناچار این امر را وانگذاشت که از من بهتر نبود و از برای یزید از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت[1] ضحاک بن قیس که با من بیعت کرده بود به بیعت تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد حیله‌ای به خاطرم رسیده وگمانم این است که علاج منحصر در آن باشد، چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی به طریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را به خاک بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت با من می‌کنی والا

---

۱. برای صحت و سقم آن مراجعه شود به : *الغدیر* ۱۰ / ۲۳۶ - ۲۳۸ *الامامة و السیاسة* ۱ / ۱۹۱ - ۱۹۲ ظاهراً بین « احنف بن قیس» و «ضحاک بن قیس» خلط شده است.

ترا نیز در پهلوی او می‌خوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن!

و چون ضحاک بن قیس گول یزید را خورد و به‌گور رفت آن ملعون را خوابانید خواست که از گور بیرون آید یزید شمشیر کشیده گفت: با من بیعت می‌کنی و الاگردنت زده در پهلوی او ترا می‌خوابانم؟ و چون ضحاک دید که یزید به جد است لگدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت به خدا قسم که این حرام زاده را هرگز این حیله به خاطر نمی‌رسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها وتدبیرهای تواست که لعنت خدا بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیله بر نمی‌داری و لاعلاج دست به دست یزیدداده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید - *علیه اللعنه* - بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت: پدر مرا وصیت کرده است که از آل ابوتراب برحذرباشم. این مقدمه واقعه کربلا بود و روز به روز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده می‌شد تا به‌حدی رسید که مردم مرگ و قیامت را تمنا می‌کردند تا وقتی که به عمر عبدالعزیز رسید. وی اوضاع پسندیده پیش گرفت و در آن باب کوشش او به حدی رسید که او را «مؤمن آل فرعون» می‌گفتند و مشهور است که شخصی روزی در پیش او حکایت می‌کرد گفت امیرالمؤمنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد، بفرمود تا او را برهنه کردند و به دست خود بیست تازیانه بر او زد وباقی بنی امیه قدم به قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار می‌کرد و پدرش دست نشانِ عمر خَطّاب بود و دستورالعملش مواعظ و نصایح او بود.

چنانچه در کتاب «فعلت فلاتلم» در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را تنبیه نماید و در آن وقت که از مدینه بیرون آمد به هر منزلی که می‌رسید اظهار فسق و کفر یزید می‌کرد و مردم را از محبت او می‌گردانید و مردم همه او را چون پسر خلیفه می‌دانستند از او قبول می‌کردند تا به دمشق رسید و قِرانِ

نَحْسَيْن واقع شد.

عبدالله عمر فصلی در مناقب امام حسین علیه السلام بگفت و شروع به ملامت یزید کرد ویزید او را به خلوتی برد و گفت: خط پدر خود را می‌شناسی؟ گفت: بلی. صندوقچه‌ای بیرون آورد مکتوبی درآن میان بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون به دستش داد وعبدالله مطالعه نمود پدرش نوشته بود که:

«این عهدی است از عمر بن خطاب به معاویة بن ابی سفیان. بدان ای معاویه! که محمد بیامد و به مکر و حیله و سحر ما را از عبادت لات و عُزّی و هُبل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود و بر ایشان زیادتی داشت و من برهمانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکرده‌ام و نمی‌کنم چون محمد ازمیان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند به آنکه محمد گفته «الائمة من قریش» و علی را از خلافت معزول کردم و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را از متابعت او در آوردم و در متابعت او محکم داشتم و به ظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطناً همانم که در جاهلیت بودم و به اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده‌ام می‌کنم و ترا که معاویه‌ای، نصیحت می‌کنم که تا مقدور است باید که برایشان ابقاء نکنی بلکه بجزکشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را به یکبارگی از میان برداری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او تورا مسلمان دانند ویر تو خروج نکنند ودر باطن به آنچه تو را دسترس باشد دفع آن می‌کرده باشی؛ زنهار که محبت لات و عزی از دل به در نکنی!؟»

و آن مکتوب را چون عبدالله سراسر مطالعه نمود یزید نامهٔ دیگر به دستش داد و بعد از آن دیگری تا آنکه قریب به یک جزو کتاب همه از این نَمَط که به بسط عظیم عُمَر نوشته بود، چون عبدالله آن نوشته‌ها را دید خاموش شد و گفت: پدرم هرگز این راز را با من در میان نیاورد و درین باب بامن سخن نگفت و اگر من

دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت به او به فعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار به مدینه برگشت و بعد از آن به هر منزلی و مجلسی که رسید گفت: «**ما قال یزید الا صدقا وعدلاً لوددت انّی مشارك له فی فعله؟!**»؛ یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او به فعل نیامد و من دوست می‌دارم که در کار و کردار او شریک می‌بودم و مرا شبهه‌ای افتاده بود!؟

وایضاً بَلاذُری نقل کرده[1] که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، عبدالله عمر به او نوشت که «**من عبدالله بن عمر الی یزید بن معاویة. اما بعد؛ لقد عظمت الرزیة و جلّت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین علیه السلام**» و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است که این نوشته‌ای است که از من که فلانم به جانب فلان. اما بعد؛ اعلام آنکه بزرگ واقعه‌ای روی نمود که به سبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طور حادثه‌ای در اسلام به هم رسید که از همه حادثه‌ها عظیم تر و عجیب‌تر بود آن روز که بر حسین علیه السلام گذشت و مثل آن روز، روزی نبود و نخواهد بود و هیچ می‌دانی که چه کرده‌ای؟ و از توچه عمل به ظهور آمده؟ پس یزید در جواب نوشت: «**اما بعد؛ یا احمق! فَاَنا جئنا الی بیوت مجددة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوك اول من سنّ هذا وانبز واستاثر بالحق علی اهله**»؛ یعنی بدان ای احمق! که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود رسیدیم به خانه‌های بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس گسترانیده و نمد تکیه‌ها وتازه بالش‌ها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و مهیا شد؛ پس اگر اینها حق ما بود و دیگران می‌خواستند اینها را از دست ما به درآرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم درین صورت کسی را برما حرفی و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود

---

۱. *نهج الحق علامه حلی ص ۳۵۶ از «بلاذری» نقل کرده است.*

و ما به جور و ستم از دست ایشان گرفتیم و به نا حق، حقِّ اهل حق را صاحب شدیم؛ پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شد واینها همه میوهٔ آن درختی است که اوکاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب بدی است که او بر خود بسته و بی‌جا و بی‌تقریب این را به هم رسانیده وید کرده که خود را امیرالمؤمنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام برخود گذاشتن اختیار نمود؛ پس تو را اعتراض بر پدر باید کرد نه به من!

حاصل کلام اینکه، از ابتداء خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه بِالتّمام از برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا ورسول بر زبان می‌راندند و به مصلحت اظهار مسلمانی می‌کردند و از شرع و دین بیگانه بودند[1] الّا معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز. و اکثر ملحدان مانند ابوهاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان وضع مذاهب باطله نمودند و مسلمانی را گریزگاه خود می‌ساختند و این طریقه در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از آن تا به این زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی چیزی نمی‌توان یافت؛

وایضاً عبدالله عباس نقل می‌کند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گزاردم و مردم پراکنده شدند و بغیر از معاویه و ابوسفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان به معاویه می‌گوید که ببین در مسجد کسی مانده است یا نه؟ ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمی‌دید. معاویه چراغی به دست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و مرا ندید آنگاه ابوسفیان گفت : «**یا بُنيّ ! اوصيك بدين الآباء و الاجداد و اياك و دين محمد؛ فإنّه سبب فقرنا و لا يهولنك قول محمد من البعث و النشور؟!**»؛ یعنی ای پسرک من! تو را وصیت می‌کنم به دین آباء و اجدادت باید که دین پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز کنی؛ پس به درستی که این دین سبب فقر و درویشی ما باشد و به واسطه این دین

---

۱. *این چهار سطر در کاشف الحق نیست؛ یعنی از «الا معاویه .... نمی‌توان یافت» (ص ۲۵۷).*

مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی به درویشی رسیدیم؛ زنهار که ترا ترسی و باکی از آنچه محمد از بهشت و دوزخ می‌گوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد؟!

چون نصیحت او به اتمام رسید معاویه گفت: «**ذلك رأيي يا ابتاه!**»؛ یعنی همین که فرمودی رأی و اعتقاد من است ای پدر مشفق مهربان. خاطر شریف جمعدار که مرا نیز عقیده این است و بدانکه تدارک آنچه تو نتوانستی کرد من خواهم کرد و تقصیری نخواهم نمود. یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه معاویه برابری نمی‌کند وعذاب همهٔ ایشان به عذاب او نمی‌رسد؛ جهت آنکه سخت دلی و ستمکاری فرعون هم به او نمی‌رسید و مکر شیطان را با مکر او نمی‌توان سنجید و معهذا مانند عَمْروعاص وزیر و مشیری داشت که چون عازم جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام شد ارکان دولتش - *لعنهم الله* - همه متفق الکلمه بودند و می‌گفتند که این کار تمام نمی‌شود الّا به معاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهر است. گفت: می‌ترسم که دعوت مرا اجابت نکند. گفتند که باید به مالش ترغیب کنی. پس معاویه نامه‌ای به او نوشت و رطب و یابس چند خرج و درج کرد که من ولیّ عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و به ظلم کشته شد و مؤمنان را به این سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او واجب است و در آخرهمه به این عبارت نوشت که «**أنَا ادعوك الى الحظ الأجزل من الثواب و النصيب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوى قتلة عثمان**»[1]؛ یعنی من ترا می‌خوانم به حصه بزرگتر از ثواب و قسمتی وافرتر از خوبی، عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده‌های عثمان را پناه داده است پس چون تواند بود که به ثواب بیشتر از ثواب همه کس نرسی؟

چون نامه به مطالعهٔ عمروعاص رسید پوچی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته بود او خود را صاحب رسول خواند و بعد از اینها

---

۱. *الامامة والسیاسة* ج ۱ / ۶۶ - ۶۷؛ ۱۱۵ - ۱۱۷.

نوشت که آنچه تو مرا به آن می‌خوانی که طوق اسلام را ازگردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من بر نمی‌آید؛ زیرا که کاری است بسیار بزرگ، شمشیر بر روی مرتضی علی علیه السلام کشیدن که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوانان اهل جنّت‌اند و خود قسیم نار و جنّت و ساقی حوض کوثر است، پس با او چگونه قتال توان نمود؟ و آنکه گفته‌ای که خلیفهٔ عثمانم، عثمان کی تو را خلیفه خود کرد؟ و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و مردم به دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و آنچه نسبت به امیرالمؤمنین داده‌ای از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل وی، عین بهتان است.

وای برتو ای معاویه! که علی را به این نحو چیزها نسبت داده‌ای می‌دانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در هجرت مقدم و اوست آنکه جان خود را فدای رسول صلی الله علیه و آله نمود و برجای او خوابید و رسول خدا در شأن او گفته که «**هُو مِنّی و انا منه**»[1] و در روز غدیر فرمود: «**من کنت مولاه فعلیّ مولاه**»[2] و در روز خیبر فرمود: «**لأعطین الرایه غداً رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله**»[3] و در خوردن مرغ بریان فرمود که «**اللّهم ائتنی بأحب خلقك إلیك**»[4]؛ یعنی خدایا! بفرست به من آن کسی راکه دوسترین خلق است نزد تو که با من ازین مرغ بخورد. و علی آمد و چون علی علیه السلام را دید گفت: «**والی والی**»؛ یعنی چنانچه علی نزد خدا دوستراست نزد من هم دوستراست و در بعضی نسخه‌ها «**الی الی**» است بی حرف عطف؛ یعنی بیانزد من. واز هر دو معنی کمال محبت نبی نسبت به علی علیه السلام فهمیده می‌شود و در شأن

۱. مسند احمد حنبل ۴ / ۱۶۴ و ۱۶۵.
۲. خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، نسائی ص ۹۳ - ۹۷.
۳. صحیح مسلم ۷ / ۱۲۰ - ۱۲۲، خصائص نسائی ص ۶۱.
۴. نهج الحق ص ۲۲۰؛ سُنن ترمذی حدیث ۳۷۴۲.

او فرموده : «**انا مدینة العلم و علی بابها**» و در فلان روز، فلان فرموده و در فلان موضع، فلان و فلانی گفت و بعد ازنقل احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه تو نیز می‌دانی که آیات قرآنی آنقدر در شأن علی علیه السلام و اظهار فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه ﴿ **یُوفُونَ بِالنَّذْرِ** ﴾[1] و آیه ﴿ **إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ** ﴾[2] و آیه ﴿ **قُلْ لاَ أَسْئَلُکُم عَلَیْهِ أَجْراً** ﴾[3] ودر فلان و فلان آیه ما و تو می‌دانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است ودوست تو راحق تعالی داخل بهشت می‌گرداند و دشمن تو را البته در آتش دوزخ.

پس با وجود این مراتب که علی بن ابیطالب را نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست تواندداد و به دوزخ راضی تواند شد؟[4] چون کتابت او به معاویه رسید بازنامه‌ای نوشت و مال بسیار بر او عرضه کرد چون دید راضی نمی‌شود حکومت و امارت بر او عرضه کرد چون سخن به اینجا رسید آن روز را عمرو عاص به هزار فکر فاسد به شب رسانید و شب را به هزار خیال باطل به روز آورد و در صبحش غلامی راکه «**وردان**» نام داشت و عاقل وکاردان بود طلبید و با او مشورت کرد. غلام گفت : معاویه تو را به دنیا می‌فریبد و آن چیزی است که با کسی وفا نکرده است و دردست هیچ آفریده نمی‌ماند وبا علی علیه السلام آخرت است که نعیم جاودان است و آخر شدن ندارد. و پسرش عبدالله نیز بر آن امر واقف شده وپدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا چشم دلش کور و گوشِ جانش کر شده بود[5] نصایح در او اثر نمی‌کرد

---

۱. *انسان(دهر)، آیه ۷.*

۲. *سوره مائده، آیه ۵۵.*

۳. *سوره شوری، آیه ۲۳.*

۴. *یک بیت شعر [کاشف الحق ص ۲۵۹].*

۵. *دو بیت شعر دارد [کاشف الحق ص ۲۵۹].*

تا آخر، دنیا را برآخرت اختیار نمود و جل خَریَّت دنیا دوستی را بر سگ نفسِ هواپرستی بسته، راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم است پیش گرفت.

و چون بر سر دوراه که به عراق و شام می‌روند رسید باز «وردان» و پسرش آمده گفتند هشیار باش که این راه شام است و انتهایش آتش دوزخ و این راه عراق است که سالک را به بهشت می‌رساند پس فکر کن که کدام را اختیار می‌کنی! و هر چند پسر و غلامش به راه آخرت می‌خواندند، نفس و شیطان به راه دنیایش می‌راندند و او نیز عنان اختیار به دست شیطان داد تا یک جهت دنیائیش گردانید و به حکم ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ﴾[1] به هوای نفس فریفته شد و خدا ورسول را از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را از خود خوشنود گردانید ﴿ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾[2] و چون شیطان او را به طرف شام روانه ساخت گویا به او گفت که ای برادر این راهی است که راست به جهنم می‌رود و زنهار زنهار که این جاده را که مادهٔ نقد راحت دنیا، و عذاب وعقوبت نسیه آخرت است از دست ندهی و ا ورا وداع نموده از پی دیگران رفت و چون قِران نَحْسَيْن واقع شد و آن دودین به دنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حیله‌ها در کاریکدیگر کردند و در آخر کار عمروعاص به معاویه، گفت : آن قدرتی که علی را در امر حَرْب است هیچکس را نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلمِ صریح است، با او درین باب درافتادن. معاویه گفت : بلی ولیکن ما طلب خون عثمان می‌کنیم!؟ عمروعاص گفت : واویلاه در آن وقت که عثمان را محاصره کردند به تو پناه نیاورد و از تو استمداد ننمود و تو تغافل نکردی و من او را به آن حال نگذاشتم و نگریختم. گفت : الحال اینها را بگذار و بیعت کن! گفت : والله دین خود را به تو نخواهم داد تا از دنیای خود چیزی به من ندهی!

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۲. سوره حج، آیه ۱۱.

پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد و آخر مَآل کار عمروعاص به آنجا رسید که مُصحَف مجید را پاره پاره کرده و بر سر نیزه‌ها بست و به تدبیر و گفتهٔ او بسیار مصحف شامیان بر سر نیزه‌ها کردند که اکثر را چون فرصت بستن بر سنان نبوده نیزه بر مصحف می‌زدند که از طرف دیگر سر سنان به در می‌رفت و خوارج را عمروعاص به این عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به حَکَمَیْن راضی شدند و چون ابو موسی فریب عَمْر و عاص را خورد آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یک روز به جهنم انتقال نمودند و اگر چه عمروعاص یک چندبه حکومت مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد و پشیمان شدنش سود نداد با آنکه در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیرالمؤمنین نازل و وارد شده بود می‌نوشت و یک یک مناقب آنحضرت را می‌شمرد تا آخر کارش به آنجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش به آنحضرت افتاد روی به گریز نهاد، آنحضرت او را به نیزه از اسب در غلطانید و چون دید که امیرالمؤمنین نزدیک و به یک ضربت او را دو پاره خواهد کرد بدیهتاً به عملی که شیطان را در حیرت انداخت حیله جوئی کرد کشف عورت نمود و آنحضرت روی مبارک را به طرف دیگر گردانید و او ترسان و لرزان خود را از آن مهلکه به درانداخت!؟

چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید و گفت : مرحبا که نیک مکری بر آب زدی! گفت : مخند که اگر به آن طریق آن شیر بیشهٔ شجاعت را دیدم تو می‌دیدی الحال اطفال تو یتیم شده بودند و مالهایت به تاراج رفته بود. گفت : حق است لیکن من هر وقت که تو را می‌بینم این صحبت به یادم خواهد آمد و خواهم خندید! گفت: هر که را این حالت پیش آید از عار وننگ نمی‌اندیشد. گفت : بلی لیکن رسوائی أبَد، از عقب دارد و کدام عار از چنین عار بدتر باشد و بُسر بن ارطاة نیز مکرر بر عمروعاص می‌خندید و او را بر آن عمل سرزنش می‌کرد تا آنکه‌روزی

امیرالمؤمنینؑ لباس را تبدیل نموده در میدان بود، بُسر آهنگ محاربه نمود و در اثنائی که آنحضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست او نیر خود را از مرکب درانداخت و مرگ را معاینه دید لا علاج به سنت عمروعاص عمل نموده امیرالمؤمنین از او نیز رو گردانید و بُسر به حال سگان گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین آن ملعون بُسر است مهلتش نباید داد! فرمود که بگذارید برود که لعنت خدای بر او باد و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که برتو چیزی نیست شریک دراین واقعه داری! در این وقت جوانی از کوفیان به میدان آمده بیتی به این چند مضمون خواند که ای اهل شام! چه بی‌شرم مردید شما عمداً اِزار نمی‌پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شعار خود کرده شمشیر را از خود دور می‌کند! بی‌شرمتر معاویه است که بر عمل شما می‌خندد و الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد. بلی مثل است که «**إذٰا لَم تَستَحی فَاصنَع مٰاشِئتَ**»[1] و ایضاً اهل سنت التزام کرده‌اند که اعمال قبیحهٔ دشمنان اهل بیتؑ را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین درآمده از حضرت امیرالمؤمنینؑ روایت نموده‌اند که فرمود: «**اخواننا بغوا علینا**»؛ یعنی برادران ما بودند که باغی شدند برما. و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد ایشان را بدنمی‌توان گفت؟!

جواب آنکه این روایات از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیری که صحت داشته باشد دلالتی بر نجاب آن طایفه ندارد؛ چه حق تعالی - جل ذکره - در قرآن مجید بسیار از کفار را برادران پیغمبران خوانده است: یکی آنکه فرموده: ﴿ **وَ إِلىٰ عٰادٍ أَخٰاهُمْ هُوداً** ﴾[2]؛ یکی دیگر فرموده است: ﴿ **وَ إِلَى ثَمُودَ أَخٰاهُمْ**

---

۱. *چهار بیت شعر از حکیم سنائی دارد [کاشف الحق ص ۲۶۰].*
۲. *سوره اعراف، آیه ۶۵.*

صَالحاً ﴾[1]؛ و يکی آنکه **﴿ وَاذْكُر أَخَا عَادٍ ﴾**[2] و صالح پيغمبر بود و عاد و ثمود کافر، و شک نيست که کافر در عذاب ابدی است اگر چه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی دوزخيست اگر چه علی‌عليه‌السلام برادرش گفته باشد؛ چنانچه «آمنوا» اگر کفر در عقب نباشد کار می‌آيد «اخواننا» را هم اگر «بغوا علينا» در دنبال نباشد باعث نجات تواندبود.

و در اين مقام نقل، بحثی که ازمجتهد قدسی ضمير متکلم نحرير استادنا و شيخنا استاد و شيخ الطايفه شيخ مفيدرحمه‌الله مشهور است مـی‌نمايد[3] و آن را بـه دو طريق نقل نموده‌اند. يکی آنکه روزی شيخ به مجلس علی بن عيسی رمّانی وارد شده بود اتفاقاً يکی از رمّانی پرسيد که در حديث غدير و قصهٔ غار چه می‌فرمائی؟ گفت : خبر غار درايت است و خبر غدير روايت؛ يعنی آن يقينی است و اين ظنّی است و از روايت حاصل نمی‌شود آنچه از درايت حاصل می‌شود. و چون حضار از مجلس بيرون رفتند، شيخ پرسيد که چه می‌گوئی در شأن کسی که به امـام زمـان خروج کند و با او حرب نمايد؟ گفت : آن کس کافر است، و بعد از آن گفت : نه فاسق است!گفت: در شأن علی بن ابی طالب‌عليه‌السلام چه می‌گوئی؟گفت : او امام عادل است. گفت : پس در حال طَلحه و زُبير و فتنه جمل چه می‌فرمائی؟ گفت : ايشان توبه کردند. شيخ فرمود که خبر حرب درايت است و حديث توبه روايت! رمّانی گفت : مگر در آن وقت که سؤال کردند حاضر بودی؟ گفت : بلی. گفت : قول تو وارد و مُسَلَّم است. و او را به «مفيد» ملقب ساخت.

طريق ديگر آنکه روزی شيخ‌رحمه‌الله در مجلس قاضی عبدالجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقاً جمعی از علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شيخ را شنيده

---

۱. *سوره اعراف، آيه ۷۳.*

۲. *سوره احقاف، آيه ۲۱.*

۳. *روضات الجنات ۶ / ۱۵۹؛ مستدرک الوسائل ۳ / ۵۱۸ چاپ سه جلدی.*

بود اما به خدمتش نرسیده و شیخ در صف نعال نشسته بود بعد از لمحه‌ای گفت: ای حضرت قاضی! اگر رخصت باشد سؤال نمایم؟ قاضی گفت : بپرس. گفت : خبر **«من کنت مولاه فعلی مولاه»** آیا **«مولی»** چه باشد؟ گفت : أولی. شیخ گفت: پس این همه خلاف و خصومت در میان چراست؟ قاضی گفت : ای برادر! آن خبر روایت است و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند.

شیخ آن مسأله را واگذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفته است **«یا علی حَربُك حَربی وسِلمُك سِلمی»** چه می‌فرمائی؟ قاضی گفت : لابد این حدیث است. شیخ گفت : پس بنابر قول شما، اصحاب جمل کافر بوده باشند. قاضی گفت : ای برادر! نشنیده‌ای که ایشان توبه کردند؟! شیخ گفت: أیّها القاضی! خبر حَرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث فرمودید که عقلاء درایت را به روایت از دست نمی‌دهند! قاضی ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن سر بر آورده پرسید که تو چه کسی و نزد کی درس می‌خوانی؟ گفت : من محمد بن محمد نعمان الحارثی! قاضی برخاست دست شیخ را گرفته به جای خود نشانید و عذر خواست و گفت : **«انت المفید حقاً!»**؛ یا شیخ! افاده کننده در حقیقت توئی.[1]

علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند. قاضی گفت : ای علمای دین! این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فروماندم اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و به جای خود رود؟ و بعد از آن، خبر به سلطان عزّالدّوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا را از او بی‌واسطه شنید و مَرکب خاص باقلاده و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار زر خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن

---

۱. مستدرک *الوسائل* ۳ / ۳۲۰ (چاپ سه جلدی).

روز به لقب مفید ملقّب شد و این قصه مشهور گشت و چون حضرت صاحب الزمان عليه السلام شیخ مفید را به این، ملقب ساخته بود این امر باعث آن شد که شیخ عالی شأن در میان خاصه و عامه شهرت کند.

و ایضاً از جملهٔ مهربانیهای اهل سنت به دشمنان خاندان مصطفی و مرتضی - *صلوات الله علیهما* - اینکه به جبر قائل شدند و مذهب جبر را رواج داده‌اند می‌گویند فعل بنده اختیاریش نیست هر چه می‌شود، همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته وتقدیر چنین رفته است؛ جهتش آن است که چون دیده‌اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی - *صلوات الله علیهم اجمعین* - ظلمها کرده‌اند و ستمها روا داشته‌اند و حق ایشان را از ایشان باز داشته‌اند و به ظلم و تعدی و طغیان و عصیان به خون اهل بیت واولاد عظام و سادات کرام فتوی داده‌اند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته‌اند به تَوهّم آنکه مبادا عقلا وصلحا به سبب این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان به طعن و نفرین ایشان بگشایند، در رواج مذهب جبر کوشیدند واحیای مذهب زمان جاهلیت کردند؛ چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند.

و چون حق تعالی - *جل ذکره* - به کرم بی پایان خویش دنیا را به وجود حضرت خاتم النبیین صلى الله عليه وآله زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت وکتاب شریف الهی آن مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز به هزار زحمت و حیله معاویه و یزید و اشباه ایشان را به هم رسانید؛ به موجب آنکه گفته‌اند : «**العدل و التوحید علویان والجبر و التشبیه امویان**»[1] احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان را به وساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و روز به روز، کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض

۱. مجالس *المؤمنین* ۲ / ۵۴۸.

ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان چون شقاوت اشقیا را به اراده حق تعالی دانند زبان طعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد.

وقوی ترین شبهه‌ای که عوام ایشان به آن گمراه شده‌اند آن است که در بعضی عبارتها دیده‌اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته‌اند که مراد از شر چیزی چند است که به حسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون - *نعوذ بالله منه* - هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما به آن نرسد؛ چنانچه حکما گفته‌اند که هر چه موجود است یا خیر محض است و یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روانیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است.[1] حاصل کلام آنکه، چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر اُمّت به حکم ﴿ **أَفَإِيْن مٰاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى أَعْقٰابِكُمْ** ﴾[2] به کفر اصلی رجوع کردند و به اغوای شیطان، اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودی از بتخانه‌ها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند ازروی مکر و حیله با خود متفق ساختند و در شأن خود و خلفای سلف از زمان حضرت رسول خدا احادیث افتراء نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام الناس بنابرحسن ظنّی که با آن متقلّبان داشتند مغرور شدند و به اهل بیت التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهه به کثرت استعمال حجت شد و حجّت به قلّت استعمال حکم شبهه پیدا کرد. بعد از آن، جمعی که راه به حق یافته بودند از تقلید آن گروه پشیمان شده به تقیه روزگار می‌گذرانیدند و اظهار حق کَمٰا یَنْبَغِي نمی‌توانستند کرد.

لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را به موجب ﴿ **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُون** ﴾[3]؛ بر جمیع ادیان غالب سازد، آنچه از احادیث

---

۱. *دو بیت شعر از خواجه نصیر دارد (کاشف الحق ص ۲۶۲).*

۲. سوره *آل عمران، آیه* ۱۴۴.

۳. سوره *توبه، آیه* ۳۳.

موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز به روز مذهب حقّه اثناعشریه بیشتر رواج و رونق یافت تا آنکه به همت و توجه پادشاهان صفویه [1]، - *زادالله شوکتهم واجلالهم* - و به زور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری -*کما شاء الله تعالی* - این مذهب حق، قوت گرفت و می‌گیرد تا وقتی که به مقتضای مصلحت، صاحب الامر - *عجّل الله فرجه الشریف* - ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت - چنانچه باید و شاید - پاک و پاکیزه گرداند. *اللّهم عجل فرجه بحق محمد و آله.*

وایضاً از یک جهت‌هایی اهل سنت نسبت به دشمنان اهل بیت نبوت آنکه به ناشایست و منکری که از ایشان سرزده باشد از ایشان رغبت نمی‌گردانند و آن را سهل می‌دانند و از مقتدایان خود بر نمی‌گردند و اگر امامی یا خلیفه‌ای از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده‌باشند یا شوند آن را نقص در خلافت و پیشوائی او نمی‌دانند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطائی نیز واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمی‌شمارند، بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نسب او را چنانکه بوده است بیان می‌نمایند و اکثر ایشان مذاق ملامیرزا جان شیرازی دارند.

چنانکه مشهور است که ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا به تدریس مشغول شد و مخدوم زادهٔ او خوش مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده با اجامره و اوباش آنجا صحبت می‌داشت. شاگردان آخوند رعایتِ حقوق استاد شاگردی نموده مکرر به کنایه آخوند را اخبار می‌نمودند که شاید مخدوم زادهٔ خود را منع کند و آخوند به تغافل می‌گذرانید، تا آخر بی‌طاقت شده صبر را به کنار گذاشتند و صریحاً به آخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز به باغی و هر شب به اطاقی می‌برند و چنین و چنان می‌کنند. آخوند تبسمی فرموده گفت : عجب است از شما

---

۱. و قطبشاهیه [*کاشف الحق* ص ۲۶۳].

که با دعوی عقل و شعور به این قسم چیزها درمانده‌اید و بعد از آنکه آنچه می‌گویند وقوع داشته باشد به نفس ناطقه او چه نقصان می‌رسد؟! و اگر بعضی آن مذاق ندارند نمی‌خواهند که خلل در اصل مسألهٔ جبر به هم رسد و نقصانی به دین و مذهب ایشان راه یابد.

و مشهور است و درکتب تواریخ مسطور است[1] که مردی جبری به خانه خود رفت مرد بیگانه‌ای را دید که با دختر او به عمل شنیع مشغول است، شمشیر کشید که مرد و دختر خود را پاره پاره سازد، زنش پیش دوید و شمشیر از دستش گرفته گفت : شرم نداری که دین خود راگذاشته مذهب صاحب بن عَبّاد رافضی را خوش کرده‌ای مردی مسلمان و دختری بی‌گناه را می‌رنجانی و خود را رنجه می‌داری؟ مرد گفت : الحمدالله که حق تعالی مرا چنین زنی مسأله دان کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بی‌گناه را درگردن بگیرم و باگروه رَفَضَه شریک شوم!؟ چون عصمت را در امامت شرط نمی‌دانند بلکه عدم عصمت را مصحّح خلافت می‌دانند و دلیل عصمت نبی و ولیّ، هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدیدِ عمر را در شُرْب خَمر و عبادت بت به سر برده‌اند؟ بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک به وجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص ایشان به هم رسد پس علاج تا خلفا را عقلاً معذور دارند. بعضی از اکابر اهل سنت بجهت توشه آخرت خود، کتاب «**تخطئة الانبیاء**»[2] نوشته‌اند و از برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده‌اند و بر آن مطلب دلایل گفته‌اند و هرگاه پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان به طریق اَوْلی باید که معصوم نباشند، بلکه گناهکار باشند

---

۱. *«الصراط المستقیم» علامه بیاضی ۳ / ۶۵ و ۶۶.*

۲. *ر.ك: «رساله یوحنا» منسوب به یوحنا بن اسرائیل «مجموعهٔ رسائل فارسی» دفتر سوم، ص ۲۱۸، چاپ آستان قدس رضوی؛ «اسرارالامامة» طبری (مخطوط) ص ۹۱.*

و لهذا می‌گویند نماز در پشت سر هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر، امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه ساله شارب الخمر نزد ایشان صحیح است بلکه نماز در پی او درست‌تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده، نماز در پی سر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح!

و می‌گویند که پیغمبر خدا فرموده که «**صَلّوا خلف کل برّوفاجر**»[1] و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر مادر یا دختر یا جدّ یا خواهر گناهی کرده باشند یا خطائی از ایشان سر زده باشد - عمداً یا سهواً یا علانیةً - به امامت و پیشوائی او چه نقصان دارد و به نفس ناطقه‌اش چه زیان می‌رسد، می‌باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد.

علمای انساب و سِیَر که یکی از ایشان علی بن هشام قمی است از یحیی بن محبوب از ابن زیّات از صادق علیه‌السلام و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی[2] از چندین طریق، ایشان و غیر او نیز از خاص و عام در بیان نَسَب عمر نوشته‌اند که عبدالمطلب کنیزکی داشت حبشی صهّاک نام که بعضی از شتران او را به صحرا می‌چرانید، روزی غلامی نفیل نام در چراگاه با او نزدیکی کرده حبشیه از او حامله شد و در همان وادی پسری از او متولد شد او را «خَطّاب» نام نهاده سربه قعر صحرا آورد و آن پسر را غمخواری به هم رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده به سر حد بلوغ رسید، به حسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد شفقت مادری و فرزندی سبب شد مادر را خدمتی بسزارسانید و آن ام‌غیلان بیابان عصیان

---

۱. *شرح عقاید نسفی (تفتازانی) ص ۲۴۰.*

۲. *الصراط المستقیم علامه بیاضی (وفات: ۸۷۷ هـ.ق) در جلد ۳ / ۲۸ به اختصار آورده است.*

از جویبار زناکاری دیگرباره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری به وجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پارهٔ صوفی که حقیقت هرتاری از آن حبل المتین منسوبان این عبارت و متمسک روشنائی اصحاب مخالفت بوده پیچیده در نیستانی انداخت، اتفاقاً هِشام بن مغیره ابن ولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریهٔ آن ناپاک زاده را شنید ترحم به خاطر او رسیده او را به خانه برده به اهل خود سپرد و سفارش تربیت او نموده «حنتمه»[1] نامش کرد و آن دختر را چونِ پرستاران نیکو بود شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک زمانی به سر حد دلبری رسید.

روزی به حسب اتفاق «خطاب» را چشم برو افتاد اظهار تعشّق او نمود و او را از هشام به نکاح طلبید و بعد از قِران نَحْسَیْن آن سرمایهٔ ظلم و اغتصاب و خمیر مایهٔ بدعت و ارتیاب، یعنی عُمر بن خطاب عالم را به وجود مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد ولهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است درین مقام گفته:

مـن کـان جـدّه خـاله ووالده وأُمّـــه اخــته و عــمّته

اجـــدر ان یــبغض الوصـــی و ان یجحد یوم الغدیر بـیعته

؛ یعنی کسی که جد و خال او، پدر او باشند و مادر او، خواهر و عمّه او باشند سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود گفته باشد «**بخ بخ لك یا ابالحسن صرت مولای و مولی کل مؤمن ومؤمنة**».[2]

و مروی است[3] که چون عبدالمطلب بر این مقدمات وقوف یافت خَطّاب را

---

۱. ر.ک: *تاج العروس* ۸ / ۲۶۳؛ *نهایة ابن اثیر* ۱ / ۱۳۹.

۲. *مناقب خوارزمی* ص ۱۵۶؛ *مناقب ابن مغازلی* ص ۱۹.

۳. *مجالس المؤمنین* ۲ / ۵۴۵ از ابن شهر آشوب نقل کرده است.

گرفته حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ کرد و صهّاک را از مکه اخراج نمود و او آخر در طایف بمُرد و آخر مخدوم زادهٔ ایشان حلال زادگی خود را ظاهر گردانید و انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبدالمطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس را از سایر اولاد عبدالمطلب منع نموده ایشان را به داغ پیشانی مبتلا ساخت و تلافی و تدارک به آقازاده‌های خود نمود.

و به اعتقاد نواصب این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمی‌دانند بلکه جای فخر است چرا که از فرزندان آدم دیگری به این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود و به هیچ گونه مولودی را دعوی تشبه به او نمی‌رسد مگر معاویه لعین و یا عمروعاص بی دین که صاحب کشاف در کتاب «ربیع الابرار» ذکر کرده [1] که «نابغه» مادر عمروعاص کنیزکی از غزیان بود. عبدالله بن جذعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و امیه وهشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در یک طُهْر بر آن ملعونه وارد شدند و درین میانه نطفه عمروعاص متکون شد و چون تولد یافت هر یک دعوی می‌کردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه آن ملعونه را می‌داد گفت از عاص است اما مشابهت به ابوسفیان بیشتر داشت، لهذا ابوسفیان خطاب به عمروعاص کرده گفته بود :

ابوك سفيان لاشك قد بدت　　　لنافيك منه بينات الشمائل [2]

؛یعنی اگر چه مادرت ترا به عَمروعاص نسبت داده اما بی شک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو به او بیشتر می‌ماند. اگر چه بعضی صفات مذمومه‌اش به هر یک از آنها نیز مشابهت داشت البته آن مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره‌ای داشته باشد چون شجره وجودش سرسبزی از آب جویبار سِفاح ایشان

---

۱. *ربیع الابرار* ج۳/۵۴۸ چاپ منشورات رضی(چهار جلدی)؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ج۶/۲۸۱ در *ربیع الابرار* به جای «جذعان یا جزعان»، «جدعان» آمده.

۲. *بحارالانوار* ۳۳ / ۲۳۰ این شعر را از حسان نقل کرده است و به جای «الشمائل»، «الدلائل» ذکرشده است.

یافته.

و ایضاً صاحب کشّاف معاویه را به چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت: **مسافر بن أبی عَمرو و عمار بن ولید و ابوسفیان و صباح بن معن.**

و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی می‌کردند هند هم به جهت غرضی او را به ابوسفیان نسبت داد.[1]

و همچنین هِشام بن محمد سایب که از علمای انساب است در نَسَب طَلحَه گفته[2] که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان **عبدالله بن عثمان تیمی** و ابو سفیان نزاع شد و صَفیّه مادرش، طلحه را به عبدالله ملحق ساخته گفت: ابو سفیان بخیل است و او کریم است نخواستم به بخیلی منسوب شود. و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک به هم رسید و مادر عبیدالله زیاد سمیّه نام داشت و به زنا مشهور بود و ابن زیاد را پدری مشخص نبود و معاویه او را به زیاد بست به جهت غرضی که ذکر آن طولی دارد و زیاد را به ابی سفیان نسبت می‌داد چنانچه گذشت و عُمَر بن سَعد را به بنی عذره نسبت می‌دهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص به معاویه، گفت: من از تو سزاوارترم به خلافت، معاویه گفت: اگر بنی عذره این دعوی را از تو قبول کنند!؟

و همچنین **ولید** فاسق و **مروان** مطرود و **خالد ولید** پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آنحضرت دشمنی داشتند البته حرام زاده بودند و علمای انساب - خواه شیعه و خواه سنّی - بیان نَسَب هر یک از ایشان کرده‌اند[3] شیعه بجهت آنکه سبب عداوت ایشان را باز نماید و سنّی بجهت آنکه می‌باید حق تعالی حق بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت باشد.

---

۱. *ربیع الابرار* ۵۵۱/۳؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۳۳۴/۱.

۲. *نهج الحق* علامه حلی ص۳۵۶.

۳. یک بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص۲۶۶).

و ایضاً ابن ابی الحدید نقل کرده است[1] که معاویه لعین، سَمُرَة بن جُندَب را صد هزار دینار داد تا آیهٔ ﴿ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِی الْحَیوٰةِ الدُّنْیا ﴾[2] را در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از آن صد هزار دینار داد که آیهٔ ﴿ وَ مَنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللهِ ﴾[3] را در شأن ابن ملجم نقل کند، قبول نکرد صدهزار دیگر داد باز نگرفت و چون به چهارصد هزار رسید قبول کرد! و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و معاویه کردند فائده دیگر مترتب نشد و علمای اهل سنت بی‌آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهّم کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شأن آنحضرت نقل می‌نمایند و در شأن مقتدایان خود که دشمن اویند حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری می‌شود و درکتب خود ذکر می‌کنند که یکی از آنها را به هزار قسم از شیعه قبول نکنند ﴿ ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشٰاءُ ﴾.[4]

و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده[5] و از ثِقَه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و به خدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی؟ گفت: ای کاشکی پای من می‌شکست و این سفر نمی‌کردم! چون سبب پرسید گفت: روز غدیر بود که به نجف رسیدم جمعی کثیر دیدم که نسبت به خلفای راشدین چیزی چند می‌گفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن آن نیست کاش گذار به آن مقام نمی‌کردم و آنها را نمی‌شنیدم.

استاد چون از او این سخنان را شنید گفت: آنها را چه گناه والله که آنها را بر آن

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ / ۷۸.
۲. سوره بقره، آیه ۲۰۴.
۳. سوره بقره، آیه ۲۰۷.
۴. سوره جمعه، آیه ۴؛ سوره حدید، آیه ۲۱.
۵. شرح نهج البلاغه ۳۰۸/۹.

گفتگو دلیر نساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام! شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت: والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هرگاه تو او را امام بحق می‌دانی پس رخصت دادن او آن جمع را در گفتن آن سخنان حق باشد و ما را از خلفای سابقه بیزار باید بود و اگر خلفا بر حق بودند پس ما را از صاحب آن قبر تبرّا باید نمود؛ پس استاد به فکر فرو رفت و بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت: مادر به خطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته باشم، از آنجا بر خاسته به درون خانه رفت. راوی و استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان اسماعیل بن علی است مشهور به ابن مثنی.

و ایضاً این فقیر در راه مکه معظمه - *زادها الله تعظیما* - خود رساله‌ای از تصانیف اهل سنت در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم[1] در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت او واجب است بر هر که او را دریابد یا نه؟ گفت: البته واجب است. پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد که به خدمت او برسیم چه باید کرد؟ سر به جیب تفکر فرو برده و بعد از ساعتی سر بر آورده گفت: دعا کن که او، ترا نصیب نشود و او را نبینیم و به خدمت او نرسیم استدعا و آرزوی آن بی سعادت از عالم، گفتگوئی است که ولید فاسق - *علیه اللعنة* - را به امام حسن علیه السلام بود و آن این است که ابن ابی الحدید نقل نموده[2] که جمعی به عیادت آن ملعون، یعنی ولید پلید می‌رفتند در مرض موتش، گذارشان بر در خانه امام حسن علیه السلام افتاد آنحضرت را تکلیف رفاقت خود به عیادت او نمودند. امام حسن از جهت دفع مظنه رفیق آن جمع شد آن بد طینت چون امام حسن علیه السلام را دید گفت: هر که را بر او حقی از من بود اِبراء ذمه اش کردم الاّ پدر ترا که

---

۱. در «*رساله حج*» خود نیز به سفر مکه‌اش اشاره دارد.

۲. شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۸۲/۴

ابراء ذمه او نمی‌کنم!

و چون تواند بود که ابراء ذمّه‌اش کند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: **«ان الله عزوجل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی ومیثاق کلّ منافق علی ما أحبّنی»**[1]؛ یعنی به درستی که حق تعالی عهد و پیمان گرفت از هرکه مؤمن باشد به آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دوست ندارد بلکه دشمن دارد. بنابراین اگر شمشیرها بر روی مؤمن زنند و تیغها بر روی او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا به دشمنی بدل نمی‌کند و اگر تمام دنیا را به منافقی دهند و خواهند که او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردانند راضی نمی‌شود و نخواهد شد و رسول خدا روزی خطاب به آنحضرت کرده فرمود که **«یا علی! لایبغضك إلاّ منافق و لایحبك إلاّ مؤمن»**؛ یعنی ای علی! دشمن نمی‌دارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمی‌دارد ترا مگر آنکه مؤمن باشد. و شیخ ابوالقاسم بلخی و بسیاری از ارباب احادیث و اخبار و جمعی کثیر از صحابه أخیار نقل نموده‌اند که ما منافقان را در عهد رسول خدا نمی‌شناختیم مگر به بُغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام *تا اینجا کلام ابن ابی الحدید است.*

---

۱. *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۸۳/۴.

حديقة الشيعة

مقدس اردبیلی (رحمه الله)

(م ۹۹۳ق)

جلد دوم

تصحیح

صادق حسن زاده

با همکاری

علی اکبر زمانی نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیقة الشیعه

تألیف

مقدّس اردبیلی رحمه‌الله (م ۹۹۳ ق)

تصحیح:
صادق حسن زاده

با همکاری:
علی اکبر زمانی نژاد

مقدس اردبیلی، احمدبن محمد، - ۹۹۳ق.
حدیقةالشیعه / تألیف احمدبن محمد معروف به مقدس اردبیلی، تصحیح صادق حسن‌زاده، علی‌اکبر زمانی‌نژاد. - قم: انصاریان، ۱۳۷۷.
۲ ج . - نمونه.
کتابنامه: ص [۱۱۵۰] - ۱۱۶۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. امامت ۲. شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها ۳. ائمه اثناعشر الف. حسن‌زاده، صادق، ۱۳۴۲ - مصحح ب. زمانی‌نژاد، علی‌اکبر، ۱۳۴۲ - مصحح ج. عنوان.
۴ح ۷م /۲۲۳ BP ۲۹۷/۴۵

نشانی: قم - خیابان شهدا - کوچه شماره ۲۲ - صندوق پستی ۱۸۷ - تلفن ۷۴۱۷۴۴
انتشارات انصاریان

فصل یازدهم

در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

فصل یازدهم: در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و قضایا و احکام صادره از امیرالمؤمنین علیه السلام از حین ولادت تا هنگام رحلت

به قول اکثر اشاعره و جمعی از متأخرین شیعه، «معجزه» امری است خارق عادت مقرون به دعوای نبوت و کرامات به دعوی مقرون نمی‌باشد ونزد اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق در میانه معجزه و کرامات نیست و خوارق عادات و معجزات و کرامات نزد معتزله مخصوص پیغمبران است و نزد متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیا و خلفای ایشان است و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را در یک آن از شهر سَبا به مجلس سلیمان رسانید. خلیفهٔ سلیمان بود و لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد.

لهذا علمای ما هر چیز را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد معجزه گفته‌اند و آنکه میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان نزد مریم مادر عیسی علیه السلام حاضر می‌شد معجزهٔ عیسی علیه السلام بود و نجات یافتن از بعضی بلیّات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی به جمیع پیغمبران و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود، به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت - *صلوات الله علیهم اجمعین* - داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که به حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده

بود که بغیر از ایشان نداده بود خصوصاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خوارق عادات و معجزات و خصایص دیگر پیغمبران را نبود؛ چه قُرب و منزلت و رتبه‌ای که آنحضرت را در درگاه الهی بود هیچ یک اولاد آدم از ابوالبشر تا خاتم نداشت و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت به آن نرسیده.

از آن جمله، در حین ولادت آنحضرت چندین معجزه از او به ظهور آمد که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آن جمله آنکه، در کتاب مستطاب روضة الواعظین -که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده - مسطور است[1] به اسناد از جابر بن عبدالله انصاری - *علیه رحمة الله الملک الباری* -که او فرموده در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بودم به خاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیرالمؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا فرمود که آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقهٔ مرضیه عیسی بن مریم، یعنی چنانچه عیسی در حین ولادت به کلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه به ظهور آمد. ای جابر! بدانکه حضرت ایزد بی چون - *جَلَّ ذِکْره* - مرا و علی را از یک نور آفریده پیش از خلق عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما، در اثنای آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم.

و چون حضرت عزت - *جل جلاله* - آدم صفی را آفرید ما را در صلب او به طریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او به صلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال می‌نمودیم تا آنکه من در صلب عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد وچون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به این مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد، در یَمَن مردی بود عابد و زاهد و متقی و راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه به محراب عبادت

---

۱. روضة الواعظین ص ۷۷.

آورده و غیر خدا رافراموش کرده و درِ آمیزش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته و نام وی مثرم و به زاهد یمن مشهور و حرف زهد و عبادتش در اَلْسِنَه و اَفْواهُ مذکور، صد و نود سال از عمر عزیزش گذشته در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته و هرگز در آن مدت حاجتی از حق نخواسته روزی در مناجات گفت : الهی! از اولیاء و مقربان درگاه خود یکی را به من بنما. دعایش مستجاب شده ابوطالب را سفریمن در پیش آمده به زیارت وی رفت. مثرم را چون چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید: ازکجائی؟ ابوطالب گفت : از تهامه. فرمود : ازکدام شهر؟ فرمود : از مکه. گفت : ازکدام قبیله؟ گفت : از بنی هاشم. زاهد برخاست وروی او را بوسه داد گفت : الحمدالله که واهب بی منّت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را به من نمود پس پرسید که نام شما چیست؟ گفت : ابوطالب. مثرم گفت : بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صُلب تو بیرون آید که ولیّ خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد، باید که چون آن گوهر پاک قدم در عرصهٔ خاک نهد سلام من به او برسانی و بگوئی که آن پیر فقیر دوست شما بود و گواهی به وحدانیت اله و رسالت محمد رسول خدا و به امامت شما داد و اقرار نمود و گفت شهادت می‌دهم که وصی پیغمبری و به او نبوت تمام باشد و به تو ولایت هویدا گردد، او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت باشی. ابوطالب را از این خبر بهجت اثر رقت دست داده پرسید که نام آن فرزند گرامی چه باشد؟ گفت: نامش علی و لقبش مرتضی!

ابو طالب گفت : ای شیخ! برهانی واضح و دلیلی لایح می‌خواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد، یعنی به یقین بدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب به عالم شهود قدم می‌گذارد. مثرم گفت : هرچه می‌خواهی بخواه تا از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم گردد؟ ابو طالب گفت : ای شیخ! می‌خواهم که درین ساعت از میوه‌های بهشت چیزی نزد ما حاضر شود! مثرم

دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشت هنوز دعای او تمام نشده بود طَبَقی حاضر شد مَملوّ از خرما و انگور و انار بهشت! ابوطالب از آن میوه‌ها یك انار تناول نمود و مثرم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل شد و گفته‌اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جملهٔ معجزات شاه ولایت است وبعضی برین‌اند که مثرم از خلفای اوصیای عیسی علیه السلام بود.

به هر تقدیر، چون ابوطالب به مکه معظمه رسید در همان ایام به تقدیر ربانی آن نطفه گرامی از صُلب پاک او به رحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرد و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در مکه به هم رسید و آن حالتِ دهشت بار، طولی به هم رسانید و کار به جائی رسید که صنادید قریش به فغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را منحصر درآن دیدند که بتهای خود را به کوههای ابو قبیس برند که از آلهه خود دفع آن داهیهٔ عظیمه را طلب نمایند تا به آن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و چون آن بُت را بر فرازکوه بردند اَبوقُبیس به نحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت و آن بتان سر نگون شده بر روی هم در افتادند.

پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده به گریه و زاری و جزع و بی‌قراری مشغول گشته آنگاه ابوطالب ابوقبیس را به مقدم شریف خود زینت داده بی خوف و رعب فرمود: ای قریش! حادثه‌ای دست داده حضرت حق تعالی امروز شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند امامت و خلافت ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد. قریش همه به یکبار گفتند : ما تو را منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو به در نیستم و امید نجات از این مهلکه به دعای تو نیاز داریم. ابوطالب روی به قبلهٔ دعا آورده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا نمود گفت : «الهی! اسئلك بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء إلاّ تفضّلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة» فی الحال زمین ساکن شد و زلزله بر طرف شد و خاطر قریش تسکین یافت.

پس رسول خدا فرمود که به حق معبودی که دانه در زمین شکافته و گیاه را از او رویانیده و نطفه را از حالی به حالی گردانیده و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه‌ای صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات به درگاه قاضی الحاجات برداشته و کلمات مذکوره را به زبان می‌آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر می‌شد و هر مهمی که داشتند هر چند مشکل بود به آسانتر وجهی کفایت می‌شد با آنکه مطلق علم به معنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقّیّت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت رسید و در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند: امشب باز حادثه‌ای روی نموده و امری غریب به ظهور آمده خواهد بود!

و در آن شب ابوطالب را در کوچه‌های مکه معظمه دیدند که می‌گردد و می‌گوید. ای مردمان! مبارک باد شما را که امشب از مَکْمَن غیب به امر ملک لاُرَیْب شخصی به عالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی محکمهٔ ولایت وجامع صفات مرضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی به تجلیات سبحانی و متخلق به اخلاق یزدانی و ناصر دین مبین وقامع أَبْطال مشرکین است و مبین مَناهج حق و یقین ووصی رسول ربّ العالمین باشد و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت می‌نمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمی‌دانست که کجاست و چرا غایب است! جابر بن عبدالله گوید پرسیدم: یا رسول الله! سبب غیبت ابوطالب از مکه چه بود؟ فرمود که به نزد «مثرم» رفته بود تا او را نوید تولد علی عليه السلام بدهد؛ ای جابر! بدانکه چون مثرم مژدهٔ فرزند به ابوطالب داد با او گفت چون آن مولود سعادت ورود به عرصهٔ وجود پای نهاد مرا دریاب - در غار «جَبَل لکام» که در حوالی شام است - خواه مرده باشم و خواه زنده- ابوطالب بنابروصیت مثرم به آن کوه رفت و در آن غاری که در آن کوه بود مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته است کفن کرده شده و روی به قبله

خوابیده و دومار نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیده پنهان گشتند ابوطالب نزد مثرم آمده گفت:

«**السلام علیك یا ولی الله و رحمة الله و برکاته**» فی الحال به قدرت ذوالجلال مثرم زنده شده برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت: «**اشهدان لااله الاالله و حده لاشریك له و اشهد أنَّ محمداً عبده و رسوله و اشهد ان علیاً ولی الله و الامام، بعد نبی الله**» ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت پناه به مثرم رسانید. مثرم گفت: یا اباطالب! التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت به تفصیل بیان فرمائی. ابوطالب علامات آن شب راکه چون روز روشن بود بیان فرمود گفت: چون از آن شب ثُلثی گذشت دیدم‌که اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت بجهت او مسألت نمودم.

پس فاطمه را آرام و آسایش به هم رسید آنگاه با او گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که درین امر مُمدّ تو باشند؟ گفت رضا ازتست که ناگاه ازکنجی ازکنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی می‌گوید که یا اباطالب در احضار زنان توقف نماکه دست نجس مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از لمحه‌ای دیدم که چهار زن حاضر شدند جامه‌های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مُشک اَذْفر به مشام من می‌رسید و به اتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند: «**السلام علیك یا ولیةالله!**» فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون نشسته با فاطمه به مصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شده مددی که باید می‌نمودند تا علی علیه السلام متولد شد من بی‌تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهدهٔ او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرده و به فصاحت بیان وطلاقت زبان گفت: «**اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهدانی ولی الله ووصی رسول الله و**

بمحمد یختم النبوة و بی یتمّ الوصایة و انا امیرالمؤمنین».

و در آنحال به وحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرموده که محمد خاتم نبوت است و من متمّم وصایتم و مروّج شریعت و آفتاب برج هدایت، منم که امیرکافهٔ مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان. مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی روی داد دیدم که یکی از آن زنان او را برداشته درکنار خود جای داد چون علی علیه السلام را نظر بر او افتاد گفت: **السلام علیك یا اُمّاه!** آن زن گفت: **علیك السلام یا بُنَیّ!** پس گفت: پدرم چه حال دارد؟ آن زن گفت: پروردهٔ نعماء الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است. چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم: ای فرزند، من پدر تو نیستم؟ گفت: پدر منی ولیکن ما همه از صُلب آدم آمده‌ایم و این، مادر بزرگوار من و تو، صفیة الله حَوّا است، من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده شده درکنجی خزیدم پس زنی دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت چون چشمش بر او افتاد گفت: **السلام علیك یا اُختی!** آن زن گفت: السلام **علیك یا اخی!** وعلی علیه السلام از او احوال عمّ پرسید گفت: فرحان و شادان است و ترا سلام می‌رساند.

باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر تست و عم تو کیست؟ گفت: این مادر عیسی است و عیسی عم من است که آیهٔ ﴿ **نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً** ﴾[1] مبین حال اوست. پس آن زن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره‌ای که زن دیگر داشت از او گرفته علی علیه السلام را به مُشک اَذْفَر که در آن ظرف بود مطیّب ساخت پس زن دیگری پیش آمده جامهٔ پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرةالعینِ مرا بعد از ختنه کردن این جامهٔ پاکیزه می‌پوشانید. آن زن مرا مخاطب ساخته گفت: این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک اَلَم تیغ نکند مگر به دست زندیقی که مغضوب خدا

---

۱. سوره مریم، آیه ۲۹.

و رسول اوست و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است. گفتم: او چه کس باشد؟ گفت: ابن ملجم مُرادی - *لَعَنَهُ الله* - قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات ﷺ سی سال گذشته باشد. من متألم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند. در خاطرم گذشت که کاش مرا معرفتی به حال آن دو زن دیگر به هم می‌رسید. فرزندم علی علیه السلام بر ما فی الضمیر من مُلهم شده گفت: ای پدر! زن سیم آسیه زن فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عِمْران؛ ای پدر! مثرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا به او برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمدم که ترا نوید دهم. مثرم را گریه دست داد و سجدۀ شکر به جای آورد و رو به قبله خوابیده گفت: سلام من به او برسان و مرا به جامه‌ای بپوشان و به رحمت الهی رفت و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مثرم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده، ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را به علی که ولیّ خداست برسان که تو اَولیٰ و اَحقّی به محافظت و صیانت او و از دیگران. ابو طالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این غار از پی چیستید؟ گفتند: ما اعمال صالحۀ مثرم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت کرده و تا قیامت به محافظت مثرم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت.

پس ابو طالب متوجه مکه معظمه گردیده و به تربیت نور دیدۀ خود قیام می‌نمود. ای جابر! مبادا که در افشای این راز، کوشی که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است. جابر گوید که بعد از استماع آن حکایت پر مسرّت گفتم: یا رسول الله! بعضی را عقیده آنست که ابو طالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت؟ حضرت فرمود: یا جابر! سخن آن جماعت نسبت به ابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است به عقاید و ضمایر بندگان و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم به عرش رسیدم، چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار

طلب کردم خطاب عزّت رسید که یا محمد! یکی نور جدّ تو عبدالمطلب؛ و یکی نور عمّ تو ابو طالب؛ و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادرِ علی بن ابی طالب است. گفتم الهی به چه عمل ایشان به این مرتبه رفیع رسیده‌اند؟ ندا آمد که به بری بودن از کفر و کتمان کردن ایمان و صبر و جفائی که از مشرکان می‌دیدند. تا اینجا ترجمه حدیثی است که صاحب روضة الواعظین نقل نموده بی تفاوت.[1]

اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی[2] در بعضی از کتب قدمای امامیه این روایت را با زیادتیها و اندک اختلافی دیده و آن اختلاف به وجود آمدن آن ولی حضرت ذوالمنن است در اندرون خانه کعبه و آن اصحّ و اَشْهر است و چون نسخه آن در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود به همین روایت اکتفا نمود و کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادقعليه‌السلام نقل نموده که فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت:[3]

«یا محمد! ان ربك یقرأك السلام و یقول انّی حرمت النار علی صُلب انزلك و علی بطن حملك و حجر كفلك فالصلب صلب ابیك عبدالله بن عبدالمطلب و البطن الذی حملك فآمنة بنت وهب واما حجر كفلك فحجر ابی طالب و فی الروایة فاطمة بنت اسد»؛ یعنی ای محمد! پروردگار تو، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که به درستی که من حرام گردانیدم آتش را بر پشتی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و دوشی که تراکشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابوطالب است.

و در روایتی مراد از حجر، فاطمه بنت اسد است که او به جای مادر مهربان،

---

۱. *روضة الواعظین ۷۷ - ۸۱. در «کاشف الحق»، به جای «صاحب روضة الواعظین»، «شیخ مفید» آمده است (کاشف الحق ص ۲۷۳).*

۲. *«اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب قدمای علمای امامیه ... دیده» این جملات در «کاشف الحق» حذف شده و به جای آن آمده است «وصاحب کلینی از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادقعليه‌السلام نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل ...» (کاشف الحق ص ۲۷۳).*

۳. *الکافی کلینی، ۱/۴۴۶.*

پرورش و پرستاری آنحضرت می‌کرده است و صاحب روضهﷺ بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده[1] که از ثِقاب مروی است که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناهﷺ وقوع یافته نزد آمنه حاضر بود و هر چه مشاهده آمنه شد از غرایب و عجایب به نظر او نیز درآمد. صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نمود، فاطمه به عرض اورسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است: آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیاء درختهای هَجَر را که شهری است در اقصای یمن به رأی العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد. ابوطالب خوشحال شده گفت : ای فاطمه! تو را نیز به قدرت کاملهٔ الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی تو را نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را به نور خود منوّر گرداند و عجایبی که امشب دیده‌ای در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود. فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن زمان و آن حالت می‌بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آنحضرت به منصهٔ ظهور رسید. و الحمد الله رب العالمین.

وایضاً مؤلف در همان کتاب «روضة الواعظین» از مجاهد، از ابو عمرو، از ابوسعید خُدری روایت نموده[2] که او گفته: ما، در خدمت حضرت رسالت پناهﷺ بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غِفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابهٔ کِبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در چهره‌های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته گفتند: «**فدیناك بالاباء و الامهات یا رسول الله**» از جمعی معاندان چیزی چند می‌شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما می‌گردد و اعتقاد ایشان آن است که سبقت ایمان علی باعث

---

۱. *روضة الواعظین* ص ۸۱.

۲. *روضة الواعظین* ص ۸۲.

مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حال به صفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال و شرف ایشان نمی‌شود. پس رسول خدا بعد از استماع این کلام در بیان عُلوّشأن و سُمُو مکان امیرالمؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف به کمال عقل و فراست ونهایت علم و کیاست بوده و برای رفع توهُّم آن قوم، فرمود که سوگند می‌دهم شما راکه درکتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده‌اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا مادرش را از ترس نمرود بگریزانند و در وقت غروب برکنار نهری خراب ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت **لااله الا الله** را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود به سرعت تمام متوجه مادر شده به او ملحق گشت و در آسمان نگاه می‌کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می‌نمود.

و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و می‌فرماید: ﴿ **و كَذٰلِكَ نُرِىَ إِبْرٰاهيمَ مَلَكوتَ السَّمٰوٰاتِ وَ الأَرْضِ** ﴾[1] وایضاً شما را سوگند می‌دهم که نمی‌دانید که چون فرعونِ ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران، زنان حامله راشکم می‌درید و اطفال را می‌کشت در حینی که موسی متولد شد فی الفور به قدرت حق تعالی حرف زده مادر را تعلیم فرمود که مرا به صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و به دریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس به خود راه مده؛ مادرگفت : ای فرزند و نور دیده! می‌ترسم که غرق شوی و از این دریا به کنار نرسی؟ موسی فرمود که دغدغه مدارکه پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید و مادر موسی به طریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوقی نهاده به دریا افکند بعد از هفت ماه و به روایت اصح بعد از هفتاد روز به مادر رسید و در آن مدت شیر، از پستان عنایت الهی می‌نوشید. و نمی‌دانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد شد جزع مادر خود

---

۱. *سوره انعام، آیه ۷۵.*

را دیده او را تسکین داده فرمود که ای مادر به حکم الهی رضا بده و اندوهگین و غمگین مباش و به سخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت به او عطا فرمود و او را به اقامت صلوة وایتاء زکوة امر نمود.

در روز دویم از ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش می‌کردند به حرف آمده وگفت: ﴿ اِنّي عَبْدُالله آتانیَ الْکِتٰابَ ﴾[1] و نمی‌دانید که رتبه من از انبیای سابق رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما، در صُلب آدم و بعد از آن در اصلاب بعضی دیگر از انبیا به تسبیح مشغول بوده از صُلبی به صُلبی منتقل می‌شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما، در جبین پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما به گوش مادران وپدران ما می‌رسید تا آنکه نور به دو نیم شد نصفی به صُلب عبدالله و نصفی به صلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر وعم من در مجلس قریش حاضر می‌شدند آن نور ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی علیه‌السلام به امر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید الحال ظهور نبوت تو را هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو به دنیا می‌آید. بعد از این بشارت، اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد.

بعد از تولد امیرالمؤمنین، باز جبرئیل علیه‌السلام نازل شد و فرمود که علی را فراگیر و چون دست به طرف پرده‌ای که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی علیه‌السلام بر روی دست من آمد، دست بر گوش راست نهاده به وحدانیت حضرت عزّت و رسالت من اقرار داد و صُحُفی که حضرت عزت به آدم فرستاده بود و شیث نبی علیه‌السلام آن را تلاوت می‌نمود و به احکام آن اقامت می‌فرمود به نحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر می‌شدی البته اقرار می‌کردی که علی علیه‌السلام از من بهتر می‌خواند و بعد از آن

---

۱. سوره مریم، آیه ۳۰.

تورات موسی و انجیل عیسی‌ﷺ را بـه نـوعی تـلاوت فـرمود کـه اگـر مـوسی و عیسی‌ﷺ از وی می‌شنیدند البته اعتراف می‌نمودند که علی‌ﷺ از ایشـان بـهتر می‌داند و خوشتر می‌خواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نموده به روشی که الحال تلاوت می‌نمائیم در آن‌وقت بر من خواند که هنوز یک آیه برمن نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه‌ای که در میان انبیا و اوصیا می‌باشد به وقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده‌ای ندیده و هیچ گوشی نشنیده به حالت طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت.

و هرگاه در بَدو ولادت، علی‌ﷺ صاحب این حال باشد، چرا شما از اقوال واهیهٔ اهل ضلال محزون می‌شوید و از مزخرفات ایشان متأثر می‌گردید؟ به خدا قسم که من از همهٔ انبیا، فاضل ترم و وصی من از همهٔ اوصیا، اَکمَل است و در حینی که آدم‌ﷺ، نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین‌ﷺ را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت : الهی! آیا جمعی که نزد تو گرامی‌تر از من بـاشند خـلق نموده‌ای؟ خطاب رب الارباب رسید که ای آدم! اگر غرض آفریدن صاحبان ایـن نامها نمی‌بود آسمان و زمین و ملائکه مقرّب و انبیای مرسل را نمی‌آفریدم و ترا که بندهٔ برگزیدهٔ منی خلق نمی‌کردم و چون آدم صفی به وسوسهٔ ابلیس شقی ارتکاب خلاف اَوْلیٰ کرده از ثمرهٔ شجره منهیّه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلاء به وی رونهاده تاج شرف از سرش افتاد چندانکه توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی‌افتاد تا جبرئیل‌ﷺ او راگفت : یا آدم! از آن نامها که بر ساق عرش دیده بودی مگر فراموش نمودی؟ آدم‌ﷺ متنبه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت : الهی! به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی فرمائی.

حق تعالی توبهٔ او را قبول فرموده؛ چنانچه در قرآن مجید فرمود: ﴿ **فَتَلَقّیٰ آدَمُ**

مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ فَتٰابَ عَلَيْهِ ﴾[1] خطاب آمد که ای آدم! بشارت باد تو را که صاحب این نامها را از ذریت کِرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی را به تقدیم رسانیده بر ملاء اعلی مباهات نموده، بدانید که این مرتبهٔ رفیعه و درجه منیعه از فضل و شرف ماست برسایر انبیا و رسل و به سبب تفضل الهی است نسبت به ما و اهل بیت ما. پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را به تقدیم رسانیدند و دانستند که به سبب محبت ایشان فایز و رستگارند و بهشت از دوستان ایشان است چناچه دوزخ از دشمنان است.

صاحب کتاب کافی یعنی محمد بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده[2] که آیه **﴿ وَلَقَدْ عَهِدْنٰا إِلىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ ﴾**[3] را مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام و آیه مذکوره به ذکر ایشان موشح بود ارباب عناد به اخراج این شعله افروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل به این قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده‌اند و گفته‌اند مثل این افعال سر نمی‌زند الاّ از کافری و معاندی.[4]

و از معجزات مشهوره عجیبه آنحضرت یکی حدیث بساط است که به حدیث غمامه مشهور است و در بعضی کتب مذکور است[5] ولیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند و به نظر قاصر رسیده آنکه به طُرق مختلفه

---

۱. سوره بقره، آیه ۳۷.

۲. کتاب کافی ج ۱ / ۴۱۶.

۳. سوره طه، آیه ۱۱۵.

۴. *البته مقدس اردبیلی به تحریف قرآن قایل نیست چرا که در جای دیگر این کتاب آن را مصون از تحریف دانسته‌اند لذا این مطلب و برداشت از حدیث جزء همان مطالب تحریف شده است که به حدیقة الشیعة راه یافته است. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه کتاب و همچنین جلد هشتم از دوره آثار مقدس اردبیلی، «مقاله پیرامون حدیقة الشیعة».*

۵. *مناقب ابن مغازلی ص ۲۳۲؛ عمدة ابن بِطّریق ۲ / ۴۳۳، الیقین ابن طاوس ۳۷۶ - ۲۸۰.*

از انس‌بن مالک روایت نموده‌اند که او گفت: «**اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال: یا انس! ابسط فبسطتُهُ ثم قال: ادع العشرة فدعوتهم فَلمّا دخلوا أمَرَهُم بِالجلوس على البساط** ثم دعا علياً عليه السلام **فناجاه طويلاً، ثم رجع علی فجلس علی البساط، ثم قال: یا ریح! احملینا** فحملتنا الريح فاذاً البساط يدفّ لنا دفّاً ثم قال: **يا ريح! ضعينا، ثم قال: اتدرون فی ایّ ارض و مکان انتم؟ قلنا: لا، قال: هذا موضع الكهف و الرقیم قوموا فسلّموا على اخوانكم.** فقمنا فسلّمنا عليهم فلم يردوا علينا فقام علیّ فقال: **السلام عليكم يا معاشر الصديقين و الشهدآء** قالوا: و عليك السلام و رحمة الله وبركاته. قال: فقلت ما بالهم ردوا عليك و لم يردوا علينا؟ فقال: **ما بالكم لك تردوا علی! اخوانی؟** فقالوا: انا نحن معاشر الصديقين و الشهداء لا نُكلّم بعد الموت الا الانبياء و الاوصياء. ثم قال: **ياريح! احملينا** فحملتنا يدف بنادفاً قال: **يا ريح! ضعينا فاذا نحن بالحيره** قال: فقال علی عليه السلام **ندرك النبی صلی الله علیه و آله فی آخر ركعته فطوينا و اتينا و اذاً النبی صلی الله علیه و آله يقرأ فی آخر ركعته ﴿ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحٰابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كٰانُوا مِنْ آيٰاتِنٰا عَجَباً ﴾**[1].

و ثَعلبی نیزکه از علمای اهل سنت است همین حدیث را به همین طریق نقل کرده[2] و در آخر حدیث او همین زیادتی هست که «**فصاروا الی رقدتهم الی آخر** الزمان عند خروج المهدی عليه السلام **يسلم عليهم فيحييهم الله عز وجل ثم يرجعون الی رقدتهم فلايقومون الی يوم القيامة**»؛ یعنی أنس گفت: هدیه آوردند از جهت رسول خدا فرشی از یک قبیله و به انس گفت آن را پهن کن. گوید که چون آن بساط راگسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان. پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط. پس بخواند علی عليه السلام را وزمانی طویل به او، رازگفت: پس علی عليه السلام آمد و بر آن بساط قرارگرفت و باد را امر نمود که ما را بردار! پس بار ما را برداشت و آن بساط به تندی تمام می‌رفت تا آنکه به بادگفت: ما را بر زمین گذار،

---

۱. *سوره کهف، آیه ۹.*

۲. *عمدة ابن بطریق ص ۴۳۴ از «ثعلبی» نقل کرده است.*

چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می‌دانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما؟ ماگفتیم: نمی‌دانیم. فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده‌اند؛ پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید. پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچیک از ما جواب نشنید. پس علی برخاست وگفت : «السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهداء» پس شنیدیم که به یکبار همه گفتند : « وعلیک السلام و رحمة الله و برکاته».

أنس گوید : پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما ندادند و ردّ سلام ترا کردند؟ پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان شده گفت: چه بود شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید؟ ایشان در جواب گفتند که ما گروه راستگویان و شهیدانیم و به آن مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری. و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما رابردار. باد ما را برداشت و به همان جلدی و تندی بساط را می‌برد تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار. چون بر زمین آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی علیه السلام گفت : ما رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت. پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت سورهٔ کهف را به اینجا رسانیده که **﴿ أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ ﴾**[1] *تا آخر آیه*.

و ثَعلبی نیز همین حدیث را به همین طریق نقل کرده به این زیادتی که پس اصحاب کهف به حال خود خوابیدند و به همان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی هادی ظهور کند آنحضرت بر ایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته به عرصات خواهند آمد.

و ایضاً به اسناد صحیح از ابی جعده مروی است[2] که در بصره حاضر شدم به

---

۱. سورهٔ کهف، آیه ۹.

۲. مجموع الرائق ۳۲۲/۲ - ۳۲۶؛ احسن الکبار (مخطوط) ص ۲۰۳ «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۷۳ با مختصر تفاوت.

مجلسی که أنَس بن مالک نقل این حدیث می‌نمود دیدم که مردی برخاسته گفت: یا انس و یا صاحب رسول الله، این بَرَصی که در تو مشاهده می‌کنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا نقل می‌کرد که مؤمنان به بَرَص و جُذام مبتلا نمی‌شوند؟ پس انس سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لمحه‌ای سر بر آورد و گفت: دعای بندهٔ صالح در حق من مستجاب شده گفتند: یا انس! آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن. انس گفت: از این درگذرید؟ فائدهٔ نکرد هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فائده نمی‌کند گفت: چون مردمان به جای خود بنشینند تا بگویم و حدیثی که سبب این بَرَص است بیان کنم. چون مردمان به جای خود قرار گرفتند گفت: بشنوید و بدانید که به هدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم بود از جانب مشرق از دهی که آن را «خندف» گویند.[1]

پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند علی بن ابی طالب عليه السلام را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان و ببر اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و مرافرمود که ای أنَس تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی؛ بعد از آن ملتفت شده به علی عليه السلام وگفت: باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد. پس علی عليه السلام به باد خطاب نموده گفت: «**یاریح! احملینا**»؛ یعنی ای باد! ما را بردار.

چون باد بساط را برداشته به هوا برد علی عليه السلام گفت: «**سیرواعلی برکة الله**» و ما خود را در هوا بسیار می‌دیدیم و از مکانی به مکانی می‌گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد راگفت: «**یا ریح! ضعینا**»؛ یعنی ای باد! ما را بگذار. در حال بر زمین قرار گرفتیم گفت: این مکان اصحاب کهف است، برخیزید ای اصحاب رسول خدا تابرایشان سلام کنیم پس با اورفتیم تا به خوابگاه ایشان رسیدیم، اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد؛ پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند؛ پس

---

۱. در *مجموع الرائق*، «هندف» آمده است.

عبدالرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هرکدام می‌گفتند: «**السلام علیکم یا اصحاب الکهف**» هیچیک از ما جواب نشنید؟! پس از آن، علی بن ابی طالب علیه‌السلام برخاسته گفت: «**السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا**» پس همه به یکبار گفتند: «**وعلیك السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته**».

وچون اصحاب را به خاطر می‌رسید که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب است؟ علی علیه‌السلام پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام ایشان نکردید؟ باز همهٔ به یک زبان گفتند: «**یا خلیفة رسول الله! إنّا فئة آمنوا بربّهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام إلاّ علی نبی او وصی نبی وانت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین**» پس گفت: آیا شنیدید، ای اصحاب رسول الله. همه گفتند: بلی، یا امیرالمؤمنین. پس گفت: برجا و مکان خود قرارگیرید و ما برگشته هرکسی بر روی بساط برجای خود قرارگرفتیم.

پس گفت: «**یا ریح! احملینا**» و باد به همان روش ما را به هوا برده سیر می‌فرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود دیگر باره امر فرمود که «**یا ریح! ضَعینا**» پس باد ما را فرود آورد بر زمینی که بغیر زعفران و گیاهی که آنرا شیح می‌گویند، یعنی درمنهٔ ترکی، دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف. ما گفتیم: یا امیرالمؤمنین! وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم؟

پس آنحضرت برخاست و نگاهی بر آن زمین کرده نزدیک به ما سرِپائی بر زمین زد دیدیم که چشمهٔ آبی پیدا شد فرمود: اینک آنچه می‌خواستید! و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوش‌مزگی دیدیم از آن آب خوردیم و وضوساختیم فرمود که اگر این نمی‌بود جبرئیل علیه‌السلام از برای شما از بهشت آب وضو می‌آورد و نمازکردیم و اوتانصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت: بر

جای های خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت آن نماز را با رسول خدا در خواهید یافت. باد به امر او، باز ما را به هوا برده سیر می‌فرمود تا آنکه در وفت نماز صبح به مسجد مدینه رسیدیم و رکعت دوم نماز را، رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدیم رسول خدا به من التفات نموده فرمود: یا انس! تو می‌گوئی یا من بگویم آنچه دیدی و شنیدی؟! گفتم: یا رسول الله! حدیث از دهن شما شیرین‌تر است. پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ماگذشته بود به نحوی بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود: یا انس! در وقتی که ابن عمّ من از تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد؟ گفتم: بلی یا رسول الله.

و چون آنحضرت رحلت نمود و ابوبکر به قهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی کثیر گفت: ای انس! حکایت روز بساط و چشمهٔ آب را نقل کن وگواهی که رسول خدا به آن فرموده بود بده! من گفتم: یا علی! پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش کرده‌ام!؟ گفت: اگر مداهنه نمائی و به خاطر داشته باشی و بعد از آنکه پیغمبر فرموده کتمان شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتش در جوف تو وکوری در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت. و من از آن مجلس برنخاستم الاّ به آن سه مرض گرفتار شدم و الحال قادر به روزهٔ ماه مبارک رمضان نیستم و طعام در معدهٔ من قرار نمی‌گیرد و به آن حال بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد - *والعهدة علی الراوی* - که اولاد او نیز مبروص می‌باشند - *نعوذ بالله منه* -.

و أیضاً احادیث بساط به روشی که علمای امامیه -*کثرهم الله* - ذکر نموده‌اند یکی آن است که در کتاب «المجموع الرائق» که ظاهراً از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه رحمه الله باشد [1] ذکر شده و چون حدیث طولانی است و معهذا تا عربی ناخوانده را

---

۱. *مجموع الرائق* ۳۲۷/۲ - ۳۳۶ (*چاپ ارشاد اسلامی*)؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۳۷ به اختصار از

ملال نگیرد ترجمه آن را لفظاً باللفظ می‌نویسد. روایت می‌کند ابن بابویه به سند خود از سلمان رضی الله عنه که گفت: نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که مردمان بیعت با عمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن علیه السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند و از هر جا سخنان می‌گذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شده گفت: یا امیرالمؤمنین! حضرت ملک ودود، سلیمان بن داود علیه السلام را عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عطیه حصّه‌ای و نصیبی به سید اوصیا رسیده باشد؟

شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که به آن معبودی که دانهٔ خشک را در زمین، سبز می‌گرداند و به آن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید قسم، که آنچه خدای تعالی به پدر تو داده به هیچیک از اوصیای ماضی نداده و بعد از این هیچکس نیز به این کرامت فایز نخواهد شد. پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیرالمؤمنین می‌خواهیم شمه‌ای از آنچه حضرت واهب العطیات به شما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینةً ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان ما گردد.

سید اوصیا علیه الصلاة والسلام فرمود: **«حبّاً و کرامة»**؛ یعنی چنان کنم که شما می‌خواهید. و چیزی از چیزهائی که حضرت عزت به من کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم، پس بر خاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه‌ای چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آن جا به میان خانه آمده دست مبارک به جانب مغرب دراز کرده بعد از لحظه‌ای دست را به زیر آورد بر کف دست مبارکش دوپاره

کتاب ابن بابویه نقل کرده است؛ نفس الرحمان فی فضائل سلمان ص ۱۱۷ از «منهج التحقیق الی سواء الطریق» نقل کرده است. المجموع الرائق من ازهار الحدائق از تألیفات هبة الله موسوی است که در سال ۷۰۳ ه‍.ق تألیف کرده است و چون کتاب «اعتقادات شیخ صدوق در آن مندرج شده، لذا بعضی ها به اشتباه آن را از تألیفات صدوق دانسته‌اند (ر.ک: مراة الکتب ۴ / ۴۰ و ۴۱، مستدرک الوسائل ج ۱۹ / ۳۷۷ چاپ مؤسسه آل البیت علیهم السلام).

ابر دیدیم! سلمان گوید که ماهمه از آن دوپاره ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند گفتند : «**اشهدان لااله الا الله و ان محمداً رسول الله و انّك وصي نبي كريم؛ مَنْ شك فيك هلك و من تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة**»؛ یعنی گواهی می‌دهیم که خدا یکی است و محمد رسول و برگزیدهٔ اوست و تووصی و خلیفهٔ پیغمبر برگزیده‌ای هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو، هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقای محبت تو زند، نجات یابد.

پس دیدم که آن دوپاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و درپهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مُشک اَذْفَر به دماغ اهل ایمان می‌رسید، پس فرمود برخیزید و برین بساط بنشینید ما همه برخاسته بر یک بساط نشستیم و آنحضرت به تنهائی بر اَبر دیگر، پس کلمه‌ای چند تکلم نمود که هیچکس نفهمید و اشاره به ابر کرد که ای ابر به جانب مغرب روانه شو که ناگاه بادی به زیر آن دو ابر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته به هوا برد و ما در آن وقت چون به آنحضرت نگاه کردیم دیدیم که دو جامهٔ زیر پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید برّاق که روشنی آن چشم را خیره می‌ساخت در انگشتش بود و به کرسی از نور نشسته بود. امام حسن علیه‌السلام گفت : ای پدر بزرگوار، همه مخلوقات، سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت می‌نمودند، شما را به چه سبب منقادند؟ فرمود:

«**یاولدی، انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا وليّ الله وانا نورالله الذی لایطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجةالله علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سدّ ذی القرنین و انا جعلتهما له**»؛ یعنی ای نور دیده! منم وجه الله وعین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن نوری که فرونشیند و منم آن دری که از آن در به خدا توان رسید و منم حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و منم سدّی که ذوالقرنین بسته و منم که

دو قرن را از برای اسکندر قرار داده بودم که به آن مشهور شده بود و می‌خواهی که خاتم سلیمان نبی را به تو بنمایم، دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ و فرمود : ای فرزند من، این خاتم سلیمان است و نامهای ما است که بر او نقش کرده‌اند.

سلمان گوید که تعجب حُضار زیاده شد به حدی که گویا او را نمی‌شناختند. پس فرمود: اینها از مثل من عجیب نیست، به خدا سوگند که بنمایم امروز به شما آنچه پیش ازین ندیده باشید! پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی ما آن است که سد ذوالقرنین را به ما بنمائی. پس آنحضرت باد را امر فرمود که ما را به طرفی که فرزندم حسن علیه السلام می‌خواهد ببر. مقارن آن آوازی از باد چون آواز رعدبه ما رسید ما را برداشته به هوا برد. امیرالمؤمنین علیه السلام برکرسی نور نشسته از پی ما می‌آمد تا باد ما را به کوهی بلند رسانید درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهایش ریخته، یکی از ما گفت : یا امیرالمؤمنین! این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته؟ آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید. حضرت امام حسن علیه السلام پیشی نموده از آن درخت سؤال کرد که «**مالك ایتها الشجرة؟**» یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگت ریخته؟ جواب نداد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که «**اجیبیهم باذن الله تعالی ایتها الشجرة و أخبریهم خبرك**»؛ یعنی ای درخت، به فرمان الهی جواب ایشان بگو. سلمان گوید که به خدا قسم که آن درخت متکلم شده گفت: «**لبّیك لبّیك یا وصي رسول الله و خلیفته من بعده حقاً**» و خطاب به امام حسن نمود که یا ابا محمد، هر شب وقت سحر پدرت به نزد من می‌آمد و دو رکعت نماز می‌گزارد و به تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می‌شد و می‌رفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می‌بود که از آن بوی مُشک اَذْفَر به مشام می‌رسید و من از استشمام روح افزای آنحضرت و آن نور، سرسبز و باطراوت می‌بودم اکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده

و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعاکنی لطف خود را از این مهجور دور ندارد هر روز نزد من آمده و مرا به حال خود باز آورد.

پس شاه ولایت به نزد آن درخت رفته دورکعت نمازگزارده دست مبارک بر آن درخت مالید. سلمان گوید: به خدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست وفی الفور سبز شد به حدی که بزرگ شد و میوه بر آورد! پس آنحضرت بر کرسی خود قرارگرفت، باد ما را برداشته بلند شد به حدی که تمام دنیا در نظر ما به مقدار «سِپَری» می‌نمود و در هوا فرشته‌ای دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یک دست او در مشرق و یکی در مغرب بود، از آنحضرت پرسیدیم که این کیست؟ فرمود که این فرشته‌ای است که به حکم خدا، من او را درین موضع نصب کرده‌ام و به تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته‌ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت.

پس باد ببرد ما را تا به نزد قوم یأجوج و مأجوج رسانیده وآنحضرت به ابر خطاب نمود که «**اهبطي تحت هذا الجبل**»؛ یعنی ای ابر، در زیر این کوه فرود آی. و آن کوهی بود ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام می‌رسید، یأجوج و مأجوج را دیدیم و ازکثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم : یکی از طول قامت بیست گز؛ وصنفی قدشان صد گز و عرض هفتاد گز؛ و صنفی دیگر یک گوش را لحاف وگوش دیگر را توشک کرده بودند و یکی از ما از آن حال پرسید، آنحضرت فرمود که حاکم این جمع نامحصور مَنَم اینها در حکم منند.

پس به باد حرفی گفت و باد ما را برداشته به کوه قاف رسانید، کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همهٔ دنیا بود و فرشته‌ای به شکل آدمی بر او موکل، چون آن فرشته را چشم به امام عليه السلام افتاد گفت : «**السلام علیك یا امیرالمؤمنین**» پس از آن،رخصت از آنحضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند. آنحضرت فرمود : من بگویم چه می‌خواهی یا تو می‌گوئی؟ فرشته گفت : شما بفرمائید. امیرالمؤمنین عليه السلام

فرمود که رخصت زیارت برادر و مصاحبت می‌خواهی رخصت دادم. پس فرشته گفت : «**بسم الله الرحمن الرحيم**» و راهی شد؛ بعد از آن درختی دیگر دیدیم چون درخت اول و به همان طریق جواب و سؤال واقع شد درخت گفت : در ثُلث اول هر شب امیرالمؤمنین نزد من می‌آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسبی سوار شده می‌رفت و من سبز و خرم می‌بودم و چهل روز است که فیض قدوم خود را از من بازگرفته و تنم گداخته و اوراقم فروریخته از مفارقت اوست، امام حسن علیه‌السلام التماس نموده حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست مبارک برآن درخت کشید، درخت گفت:

«**اشهدان لااله الا الله و اشهد ان محمداًرسول الله وانّك اميرالمؤمنين فى الأُمّة المباركة الطيبة و وصى رسول رب العالمين مَنْ تمسّك بك نجىٰ و من تخلّف عنك هوىٰ**».

پس آن درخت، سبز و خرم شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته پرسیدیم که یا امیرالمؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟ فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته‌ای که بر آن موکل است رخصت زیارت آن فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید. یکی از یاران گفت: مگر ملائکه هم به اذن شما از محل و مکان خود حرکت می‌کنند؟ فرمود: به خدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچ یک از ملائکه بی رخصت من از جای خود حرکت نمی‌کنند و بی اذن من به قدر نفسی از جا جنبش نمی‌نمایند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از اوفرزندم حسین و بعد از او نُه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآورد.

پس یکی، نام فرشته‌ای که موکل آب است، پرسید. فرمود : «برخائیل» نام دارد. من گفتم : یا امیرالمؤمنین! نه مادیروز در خدمت شما به سر می‌بردیم کدام وقت و محل نزول اجلال در آن کوه شده بود؟ فرمود : چشم خود را بپوشانید.

پوشاندیم پس امر به گشودن نمود، چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم: «إنّ هذا لشيء عجيب!» فرمود که امر ملکوت در قبضهٔ اقتدار من است که شما را طاقت بر اطلاع آن نیست و معهذا من بنده‌ای خلوقم که در آکل و شُرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان می‌باشم، اگر اندکی از آنچه من می‌دانم بدانید، دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد و بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف بن برخیا که تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص به ذات اوست **«لاحول و لاقوة الابالله العلی العظیم»** شناخت مرا، هر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد.

پس آن ابر را امر نمود که ما را به باغی رسانید که در خرّمی و سبزی با روضهٔ جنان برابری می‌نمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر مشغول به نماز دیدیم گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ گفت: برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر «صالح المؤمنین»، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسه داد و گریه کنان به شکوه آمد و آنحضرت او را تسلّی می‌داد پرسیدیم که چرا گریه می‌کند؟ فرمود: از او بپرسید. امام حسن علیه السلام گفت: «ایها العبد الصالح» چه چیز تو را می‌گریاند؟ فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح به نزد من می‌آمد و با هم نماز می‌کردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این عجیبتر است که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر می‌بردیم پس چگونه بی‌اطلاع ما به اینجا آمده و با حضرت صالح نماز گزارده‌ای! فرمود که می‌خواهید که حضرت سلیمان را زیارت کنید؟ گفتیم: بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است.

پس شاه ولایت روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند

آن ندیده و نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فَواکه بسیار، چون آن مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او را گرفته پر می‌زدند و طواف می‌کردند و در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستها بر سینه خود نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند. گفتیم: یا امیر المؤمنین! این جوان کیست؟ فرمود: سلیمان علیه السلام و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت:

«قُم بِاذنِ الله الذی یحیی العظام و هی رمیم» فی الحال سلیمان برخاسته گفت: **«اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انّك وصی رسول الله حقاً، الهادی المهدیّ الذی سألت الله تعالی به و بمحبته و محبّة اهل بیته: فآتانی الله الملك»**؛ یعنی گواهی می‌دهم که خدائی که سزاوار پرستش است و او را شریک نیست و به درستی که محمد بندهٔ اوست و فرستادهٔ او و او را فرستاده به راهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دینهاست اگر چه مشرکان از ایمنی کراهت داشته باشند وگواهی می‌دهم که توئی وصی و جانشین رسول خدا بحق و توئی راه نماینده راه یافتگان و توئی آنکه به وسیلهٔ تو سؤال کردم من از حق تعالی و به محبت تو و به محبت اهل بیت تو، داد خدای تعالی به من آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن به هیچیک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو را شفیع نمی‌ساختم آن سلطنت و بزرگی بر من عطا نمی‌فرمود. پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلام بنشست و ما به پای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم.

پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان به حال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی به آنچه در عقب کوه قاف است می‌باشد؟ فرمود که خلاّق عالم و موجود نماینده بنی آدم، در عقب کوه قاف چهل

عالم آفریده که هر عالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به ماورای قاف همچون علم من است به حال این دنیا و آنچه در دنیاست و بعد از رسول خدا، مَنَم حافظ و نگهدارندهٔ عالَمها و همچنین بعد از من، اولاد من حافظ شریعت نَبَوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم به راههائی که در آسمانهاست از راههائی که در زمین است و مائیم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حُسنیٰ که چون خدا را به آن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته‌اند ملایکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس و توحید و تکبیر الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی به آن نموده توبه‌اش قبول شد و من می‌دانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر به برگ زیتون چیزی به آن نویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل پژمردگی نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمان نقش کردند بی‌ستون استقامت یافت و زمین به آن مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبههٔ اسرافیل نقش کردند متکلم به کلام سبّوح قدّوس رب الملائکة و الروح گردید.

و چون کلام معجز نظامش به این مقام رسید فرمود: چشمهای خود را بپوشانید، پوشیدیم باز فرمود: بگشایید، گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معموره و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی، پس فرمود: که این گروه از بقیهٔ قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند ایمان به رب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من به امر خالق بی‌چون قلع و قمع مساکن ایشان نموده به این مکان نقل نمودم و شما ایشان را در اینجا ببینید و بر آن مطلع شوید که من داعیه دارم که با این گروه مقاتله کنم

پس آن قوم را به وحدانیت خدا و رسالت مصطفوی و ولایت خود دلالت نموده ایشان ابا نمودند مکرّر به اسلام شان خواند همان[1] امتناع ورزیدند، پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست مبارکش بر سینه ما مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر به آواز بلند ایشان را به ایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند، برق و صاعقه ظاهر شد چیزی چند می‌خواند که ما نمی‌فهمیدیم ما را چنان مشاهده می‌شد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون می‌آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می‌افتد و کوهها از هم می‌ریزد تا آنکه یک متنفّس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق بر طرف شد، استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را به وطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم.

پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم. آنحضرت متکلم به کلامی شد و باد ما را به هوا برده به جائی رسانید که دنیا را به قدر دِرْهمی دیدیم و بعد از لمحه‌ای خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم که در همان مکان مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم اذان می‌گفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم؛ چون ما را متعجب دید فرمود: بدان خدائی که نفس من به ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفةالعینی در همه آسمانها بگردانم بر آن قادرم و این همه قدرت عظمیه به اذن خالق البرّیه و به برکت خیر خلیقه یافته‌ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند. سلمان رضی الله عنه گفت: «لعن الله من غصب حقّك و جحدك و أعرَض عنك و ضاعف علیهم العذاب الالیم»

---

۱. همان = همچنان

و این روایت را به اندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب **«منهج التحقیق الی سواء الطریق»**[1] در بحث افضلیت امیر المؤمنین از جمیع انبیا و رسل، نقل نموده و صاحب کتاب[2] «بستان الکرام» ذکر کرده[3] که روزی جبرئیل در خدمت سیّد کاینات به صحبت مشغول بود امیر المؤمنین پیدا شد و چون جبرئیل آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم به جا آورده، پس از آن، حضرت رسالت پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای چه این جوان را تعظیم می‌کنی؟ گفت: آن وقتی که خالق بی چون مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چیست در جواب متحیر و ساکت ماندم مدتی در مقام تحیّر ماندم که این جوان حاضر شد در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت: بگو که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده و ذلیلم و نام من جبرئیل است؛ لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم. پس حضرت از او پرسید که مدت عمر تو چند است؟ گفت: یا رسول الله! بسیار است لیکن ستاره‌ای است که در سی هزار سال یکبار طالع شود من آن ستاره را سی هزار بار دیده‌ام[4] و از این جهت آنحضرت فرمود: **«لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً»**[5]؛ اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مرا رتبه وصول به عالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمی‌شود و بر علم من چیزی نمی‌افزاید؛ چه علم به ذات احدیّت و صفات صمدیّت و یقین من به وجود حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او به مرتبه

---

۱. *«نفس الرحمان فی فضائل سلمان» ص ۱۱۷ از «منهج التحقیق» نقل کرده است.*

۲. *به جای صاحب کتاب، «سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی» آمده است (کاشف الحق ص ۲۸۴).*

۳. *«مجموعه هفت رساله اربعون حدیث» (نسخه خطی مجلس) حاشیه ص۸ از «بستان الکرام» نقل کرده است.*

۴. *یک بیت شعر ملا حسین کاشی (کاشف الحق ص ۲۸۴).*

۵. *کشف الغمه ۱/ ۱۷۰؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲/ ۳۸؛ «ترجمه رساله قشیریه» ص ۲۷۱ و «تمهیدات عین القضات» ص ۱۱[illegible]*

عین الیقین رسیده است و به درجه‌ای ترقی نموده که دیگران را وقوف بر آن مرتبه میسر نیست.

و ایضاً درکتاب «روضه»[1] که ازکتب اهل حدیث است به سند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت: در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مردی بلند مقطع در آمد دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید از پی او بودند مردمان از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که معلوم شود که این مرد کیست و به چه کار آمده آن مرد به زبان فصیح گفت: کدام است از شما که متولد شده است در حَرَم و مشهور است به کَرَم و خلیفهٔ رسول است و زوج بتول است و غالب هر غالب و فرزند ابی طالب علیه السلام است و قاتل اَبْطال عرب است و مفرّج هُموم و کرب است و عیبهٔ علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است و حجة الله و وصیّ رسول الله است.

و همچنین تعداد صفات آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورده و فرمود که چیست تو را یا ابا سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن نجیبة بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دوسی، هر مطلبی که داری بگو و هر چه می‌خواهی بخواه؟ پس آن مرد گفت: به من رسیده که تو جانشین رسول خدایی و حلاّل مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده‌اند با من جوانی راکه کشته شده است و در میان قوم اختلاف به هم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشندهٔ خود را نشان دهد و فساد از این قوم به صلاح بدل شود، من با این قوم همه اسلام می‌آوریم و الاّ به راهی که آمده‌ایم می‌رویم و بر کفر و دین

---

۱. *«الفضائل» ابن شاذان ص۲ - ۴؛ عیون المعجزات (قرن پنجم هـ. ق) ص ۲۸ - ۳۲. همچنین «آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۱ به اختصار این مطلب را نقل کرده است.*

خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کارشان به کجا رسد.

میثم گوید: پس آنحضرت فرمود به من که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه‌های کوفه ندا کن که هر که می‌خواهد نظر کن به آنچه خدا به علی بن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او، عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم و در کوچه‌های کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته؟ گفت: چهل و یک روز شده که شام در بسترش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند پنجاه کس طالب خون اویند و امیدوارند که به اعجاز شما زنده شود قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود.

پس حضرت امام علیه السلام فرمود: که قاتل او عم او است؛ چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته و عمّ او از این غصه او را کشته است. اعرابی گفت: یا ولی الله! تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمی‌شود. بعد از آن، امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته حمد و ثنای الهی را به جای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز پارهٔ او را بر مرده زدند به حکم خدا آن مرده زنده شد؛ من پاره‌ای از اعضای خود را بر این مرده می‌زنم بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع اعضای آن بقره است. و پیش آمد سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرمود که مدرکة بن حنظله بن یحیی برخیز! میثم گوید: فی الحال دیدم که جوانی همچو آفتاب برخاسته گفت: **«لبّیك لبّیك! یا حجة الله علی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام»** آنحضرت پرسید که **من قَتَلَك یا غلام؟**؛ یعنی ای پسر! تو را که کشته است؟ پسر در جواب گفت: **«قَتَلَنی عمّی حارث بن غسان»** یعنی مرا عم من

حارث کشته است. پس امیر المؤمنین به آن پسر، گفت که برو به میان قوم خود و ایشان را خبر ده! پسر گفت: یا مولا مرا دیگر کاری به قوم و قبیله نیست می‌ترسم که مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر به پابوس مولای خود رسم، یا مولی نمی‌روم. پس آنحضرت رو به جانب آن مرد کرده فرمود که تو برو به جانب قوم خود و اِخبار کن ایشان را به آنچه دیدی و شنیدی. آن مرد نیز گفت: «**لا والله لا افارقك**»؛ یعنی نمی‌روم و به خدا قسم، ای مولای من! بعد از این از شما جدایی نمی‌کنم بلکه در خدمت شما می‌باشم تا وقتی که اجل موعود برسد. و از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عبیدی که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام به سر می‌بردند تا سفر صفّین پیش آمد و در آن سفر به مرتبه شهادت فایز شدند، اما بعد از آنکه خدمت و ملازمت امیر علیه السلام اختیار کردند خبر به قبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هرکدام حرفی در شأن امیر المؤمنین علیه السلام می‌گفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی به ضلالت افتادند.

و ایضاً در آن کتاب مسطور و مذکور است[1] که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چون از صفین برگشت در اثنای راه به بیابانی رسید و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن لشکر بودند غلبه کرد زبانها از شدت غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه به نزد وارث علم نبوّت آوردند پس آنحضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرده در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود مرکب همایون را به آن صوب رانده به آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده! فی الفور سنگ به زبان فصیح به آنحضرت سلام کرد و چنین گفت: «**السلام علیك یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله، الماء تحتی**»؛ یعنی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است. پس صد

---

۱. *روضة الواعظین* ص ۱۱۴؛ *کشف الغمه* ۲۷۹/۱ و ۲۸۰، *با مختصر تفاوت.*

کس از صاحبان قوت متوجه کندن آن سنگ شدند به هیچ وجه بر حرکت دادن آن حجرهٔ عظیمه قادر نگشتند و چون آنحضرت دید که به جای آن صد نفر اگر صد هزار کس باشند حرکت نخواهد یافت مردم را امر نمود که به یک طرف روید و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیبرگشا بر آن سنگ زد آن سنگ به فرسنگی از آن مکان دور شد، به قدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل شیرین‌تر و از برف سردتر، مردمان هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مَشکها را پر از آب کردند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب به سنگ نمود که ای سنگ به جای خود قرارگیر! ابن عباس گوید که دیدم آن سنگ به طریق «گویی» در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار گرفت و مردمان شکرالهی را به تقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این اعجاز دیگر است و حکایت راهب، معجزهٔ دیگر و امثال این معجزات از آنحضرت بسیار به ظهور رسیده.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب مسطور[1] و در اَلسِنَه علما مذکور و در میان خلق مشهور که به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن اَرقَم مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صَفَر در مسجد کوفه در خدمت مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمانند، آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول در مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار.

عمار گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت مَن و دو ثُلث مَن به سنگ مکه بود[2] از خانه آنحضرت طلبیده آوردم از غلاف کشیده به نزد آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچه‌های کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمعیت نمودند چنانچه جای

---

۱. *«الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۲۵ - ۲۸.*

۲. *«الفضائل» ابن شاذان ص۱۶۵.*

جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و در آن میان زنی می‌گریست و می‌زارید و می‌گفت: «**یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذاالقوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له، الیك توجّهت و بـولیّك توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فَبَیِّض وَجهی و فرِّج غمی**»؛ یعنی ای کس بی‌کسان و ای دستگیر درماندگان! پناه به تو و ولی تو آورده‌ام مرا رو سفید گردان.

و چون به پابوس امام اَنام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام به های های گریسته و گفت: «**یا مولای و یا امام المـتقین الیك اتـیت و ایـاك قـصدت، فاکشف مالی فانك علیه قادر و عالم بماکان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم**»؛ یعنی ای امام زمان و ای حلاّل مشکلاتِ درماندگان! به درگاه تو آمده‌ام که حل مشکل من نمائی و زنگ غم از چهرهٔ من غمزده بزدائی که تو را قدرت بر آن هست و تو علم داری به آنچه شده و می‌شود تاروز قیامت.

بعد از آن پیر منحنی قامتی از بار غم دو تا شده پیش آمده گـفت: «**السـلام علیك یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین، هذه الجاریة ابنتی قد خطبوا بها ملوك العرب منی و قد نکست رأسی بین عشیرتی و انا مـوصوف بـین العـرب فـقد فضحتنی فی رجالی لأنّها عاتق حامل و قد بقیت حائراً فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترتجیه الأُمّة و هذه غصة عظیمه لم ارمثلها ولا اعظم مـنها**» گـفت: یـا امـیر المؤمنین، یا غم زدای غم زدگان! این دختر من است و پادشاه زادگان عرب او را می‌خواستند او مرا در میان قوم و قبیله رسواکرده و در میان عشیره با آنکه به خوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر می‌شود کـه حـمل دارد و مـن حـیران مانده‌ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دورکن که تـو امـام زمـانی و امت را امیدواری، این قضیه‌ای است غریب و غصه‌ای است که مثل آن ندیده و نشنیده‌ام! پس امیر المؤمنین علیه السلام به آن دختر خطاب نموده که چه می‌گویی در آنچه پـدرت می‌گوید؟ دختر گفت: یا مولای من آنچه پدرم می‌گوید که دختر من حامله است و

عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای جمیع خلقی از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من به فعل نیامده و تو علم به راستی من داری مرا از این شرمندگی نجات ده.

پس آنحضرت ذوالفقار به دست مبارک گرفته بر منبر آمده و گفت: «**الله اکبر! ﴿ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ؛ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً ﴾**[1]»، فرمود که کسی برود و دایهٔ کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه‌ای درگوشه‌ای زدند. چون دایه رسید به دایه امر نمود که ببین که این دختر حامله است یا نه؟ بعد از لحظه‌ای دایه آمد و گفت: بلی، بحق تو که حامله است؛ پس حضرت روی مبارک به آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از توابع دِمَشق است؟ گفت: بلی! فرمود که درکوههای شما برف بسیار است؟ گفت: بلی، یا ولی الله! فرمود: از شما کیست که پاره‌ای از آن برف بیاورد؟ پیر گفت: از اینجا تا به محل برف راه بسیار است. فرمود دویست و پنجاه فرسخ است؟ گفتند: بلی، حق است. فرمود: نظر کنید به آنچه که حق تعالی به بندهٔ خود عطا نموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که به ودیعت نهاده‌اند خدا و رسول به نزد او، پس بر سر منبر دست خیبر گشا را دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست مبارک را به جانب خود کشید دیدیم که قطعه‌ای از برف در دست دارد و آب از آن می‌چکد! فریاد از اهل مسجد بر آمد. فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد که آن کوه را با برف به اینجا حاضر کند می‌تواند کرد!

پس دایه را امر فرمود که این برف و دختر را ببر در آن خیمه و او را بر روی آن برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کِرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درهم و دو دانک است! دایه گفت: سمعاً و طاعةً دایه او را با برف برد و به فرموده عمل نمود چون کِرْم افتاد وزن کردند به قدر ذره‌ای از آنچه آنحضرت فرموده بود زیاد و کم نبود بعد از آن به آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او

---

۱. *سوره اسراء، آیه ۸۱.*

خیانت نکرده و حال او بدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در آن وقت در شکم او در آمده و در این مدت می‌بالیده تا آن قدر شده بود.

پس آن پیر گفت: شهادت می‌دهم به آنکه تو عالمی به آنچه در اَرحام است و هر چه در خاطر و ضمایر مردمان می‌گذرد و مردمان همه به یکبار به دعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی به فغان آمده‌اند و به رنج و سختی گرفتار شده‌اند و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما گناهکاران ببخشاید.

پس آنحضرت دست نیاز به درگاه بی‌نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره به آسمان نمود، فی الحال به قدرت کامله ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا شد و خلق با التماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آن قدر که می‌خواستم آمد بعد از این از خرابی بناها می‌ترسیم! باز لب مبارك جنبانید باران برطرف شد و یاران شکر الهی به تقدیم رسانیدند و شکاك و منافق به لعنت ابدی گرفتار گردید.

و ایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب از ابو سعید خُدری روایت نموده[۱] که روزی در اَبطح در خدمت رسول خدا بودم با جمعی کثیر از اصحاب، و مسلمانان با آنحضرت به صحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید ودمبدم نزدیک می‌شد تا آنکه در برابر روی مبارك رسول خدا قرار گرفت و از میان گَرد آوازی آمد وکسی می‌گفت: «**السلام علیك یا رسول رب العالمین و یا خاتم النبیین**» و آنحضرت جواب سلام آن شخص راباز داده پرسید که کیستی؟ جواب داد که قوم من بر من جور کرده‌اند وستم نموده و آبخوار و علف خوار مرا از دست من گرفته‌اند

---

۱. نزهة الکرام ۴۷۳/۲؛ «الفضائل» ابن شاذان ص ۶۴ و «عیون المعجزات» ص ۴۶.

و من پناه به شما آورده‌ام و از شما یاری می‌خواهم و چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان به انصاف حکم کند و من اینجا عهد می‌کنم و ضامن می‌دهم که آن شخص را به سلامت به شما رسانم.

پس حضرت رسول ﷺ گفت که تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عرفطة ابن شمراخ جنّیم و ما پیش از بعثت شما، به آسمان نزدیک می‌شدیم و استراق سمع می‌نمودیم و خبرها می‌دادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و بر خلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع گشتیم و ایمان به رسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جای در آمده و بُغض و عداوت پیش گرفته‌اند و از ما، در عدد زیاده‌اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدوار به شفقت شمائیم که رحمت عالمیانید.

پس حضرت رسول خدا فرمود که بی‌پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ما تو را بدان صورت وهیأت که مخلوق شده‌ای ببینم. سمعاً و طاعةً گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد با سری دراز و چشمی در میان سر با حدقه‌های کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از مو همچون موئی که بر اندام خرس می‌باشد. حضرت رسول خدا از او عهد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرستد به سلامت باز گرداند و به ابی‌بکر ملتفت شد فرمود برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان به انصاف حکم کرده بیا. ابوبکر پرسید که رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان می‌باشند؟ آنحضرت فرمود که در زیر زمین! ابوبکر گفت: من طاقت آن دارم که به زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را نمی‌دانم و کلام ایشان را نمی‌فهمم؟! پس حضرت رسول خدا توجه به جانب عمر کرده همان فرمود که به ابی بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید. پس نظر به جانب یمین و شمال کرده فرمود: کجاست قرة العین من،

کجاست زدایندۀ همّ من و کجاست برطرف کنندۀ غم من؟ کجاست زوج ابنتی و پدر دو فرزند من، کجاست مروّج دین من و قاضی دین من؟.

پس علی علیه السلام جواب داد که لبیك، لبیك! یا رسول الله! اینک در خدمت ایستاده‌ام و به هرچه امر فرمائی فرمان بردارم و آنچه فرمان باشد به جا آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش به حق. گفت: سمعاً و طاعةً یا رسول الله! پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل کرده همراه شد. ابو سعید خُدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی او رفتند که ببینند که آنحضرت چه می‌کند و به کجا می‌رود.

چون آنحضرت میان صفا و مَرْوَه رسید آن جماعت دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین به یاران ملتفت شده فرمود: برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد واز پی عرفطه به زمین فرو رفت و زمین به هم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه و زاری برگشتند و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید.

روز دیگر رسول خدا نماز صبح کرده اصحاب به گرد آنحضرت در آمدند و به صحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و به زوال هم رسید خبری از علی علیه السلام نیامد نماز ظهر را هم ادا نمودند خبری نرسید. محبّان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان یکدیگر در گفت و شنید و خوشحال که جنّیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را از فخر نمودن محمد به علی علیه السلام خلاص نمودند و از او ما را وارهانیدند. نماز عصر را هم گزاردند، علی علیه السلام پیدا نشد. رسول خدا به صفا آمده بنشست و به حرف و حکایت علی و آمدن و نیامدن او مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و به هلاک او جزم کردند و دوست و دشمن به ملالت و فرح می‌گذرانیدند تا قریب به غروب آفتاب که به یکبار زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد. دوستان تکبیر گفتند و رسول

خدا جسته علی را در برگرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود: یا علی! تا این وقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود؟ گفت: یا رسول الله! به قوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند: اول به شهادت «ان لا اله الا الله و محمد رسول الله» خواندم ابا نمودند؛ ثانیاً گفتم به جزیه راضی شوند نشدند؛ ثالثاً فرمودم که با عرفطه مصالحه نمایند و مرعی و میاه[1] یک روز از ایشان و یک روز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم چون کمتری ماندند فریاد اَلْاَمان برداشتند. من گفتم: امان با ایمان است. بالضروره ایمان آوردند به خدائی خدا و رسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری به یکدیگر دادند و خلاف از میان برخاست و تا این زمان در این شغل مشغول بودم. پس عرفطه پیش آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی تو را از اسلام خیر و خوبی جزا دهاد و ابن عم تو را نیز به خیر و خوبی جزا باد به آن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این لطف نمی‌نمود اسلام از میان ما می‌رفت بلکه اثری از ما نمی‌ماند.

وایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست[2] که صبحی در مدینه مشرّفه در خدمت رسول خدا بودیم و آنحضرت پشت مبارک به محراب داده مقداد و حُذَیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد و آواز مهیب چند به گوش می‌رسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه‌ای روی داده و این غوغا چیست؟ هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزه‌های خطی وکلاه‌های دراز و مکلّل به دُرّ و جواهر صورتهای عجیب و بر سر نیزهٔ هر یک کیسه‌ای از لؤلؤ آویخته آمده‌اند و مقدم ایشان پسری است که بر عارض موی ندارد و گوئی چون ماه بدر است که

---

۱. میاه = آبها

۲. «الفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۹؛ عیون المعجزات ص ۳۶ و ۳۷.

طالع شده فریاد می‌کند که «البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار!» پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حُذَیفه را امر نمود که برو به حجرهٔ فاطمه وکاشف کروب و بندهٔ علاّم الغیوب وهزبر غیور و بطل حسود و عالم صبور آنکه نامش، مذکور است در تورات و انجیل و زبور، یعنی علی بن ابی‌طالب علیه السلام را طلب کن.

حذیفه گوید چون به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود: ای حذیفه آمده‌ای که خبر دهی از قومی که من علم دارم به احوال ایشان از روزی که خلق شده‌اند و به مهمی که از پی آن آمده‌اند؟ پس ثنای او گفته در خدمتش به مسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخاستند رسول خدا فرمود که بنشینید. آن جوان برخاست و گفت :کدام است از شما که شکنندهٔ بتان و معدن ایمان است و صبرکننده بر ضرب و طعن در میدان وکشنده اَبطال و شجاعان است و نصرت دهنده دین نبی بر سایر ادیان است؟ و بسیاری از صفات آنحضرت را برشمرد حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر راکه در وصف تو از روی اخلاص و یقین صافی می‌نماید بر آر و بار غم از دلش بردار.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ملتفت به جانب آن پسر شده گفت : ای پسر! به نزد من آی که به توفیق حضرت رب العالمین حاجت تو را بر آورم و همت بر دفع آلامت می‌گمارم تابر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ نجات و بر آرندهٔ حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و دردی که در دل داری بگو و هرچه می‌جوئی بجوی. پسر چون آن مژده شنید گفت : مرا برادری هست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاوان وحشی دیده از پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش را گفتن بازمانده وکارش به ایماء و اشاره افتاده است و به ما رسیده که دفع این قسم امراض و آلام به توجه شما می‌شود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت

قوم و قبیله و اقرباء و عشیرهٔ من که هفتاد هزار کس‌اند با اسبان رهوار و دست و بازوی کارزار و به جود و کرم معروف و معتادند و از باقی ماندگان قوم عادند، ایمان می‌آورند و خود را از اهل اسلام می‌شمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه نثار در راه کسی است که ما را مُمدّو ناصر است.

پس امیرالمؤمنین به او گفت: کجاست برادرت ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن ممتع بن علاق بن وهب بن صعب بادی؟ پس چون نسب خود را شنید تعجب نموده گفت: اینک در هودجی است و همین دم با جمعی از خویشان می‌رسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمی‌گردند و به دین بنی عمّ تو در می‌آیند. درین سخن بودند که پیرزنی شتری را بر در مسجد رسانیده و شتر را خوابانیده پسر گفت: اینک محمل برادر من است! امیر المؤمنین علیه السلام به نزد محمل رفته پسری خوش موی دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست به آواز حزین و دل اندوهگین گفت: «**الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی**» پناه به شما آورده‌ایم و شکوهٔ خود را به شما می‌گوئیم ای اهل مدینهٔ رسول رب العالمین. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دلداری نموده تسکین داد و فرمود: بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را جمع دار که بدها گذشت و غمها به شادی مبدّل گشت و امر نمود تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز مثل آن ندیده‌اند مشاهده نمایند.

حُذَیفه گوید که در آن وقت که خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المؤمنین با ذوالفقار حاضر شد و چون قریب به غروب رسید دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر، علی علیه السلام رو به آن آتش کرده به میان آتشی که کمتر بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم می‌رسیدند چنانچه دو لشکر بهم می‌زدند و دود و صاعقه بلند شد و صداهای مهیب چون صدای رعد از آتش بر

می‌آمد و مردم در ترس و خوف و رعب بودند و اضطراب تمام به دلها رسید مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده می‌شد و هیچکس نمی‌دانست که چه می‌شود و چه واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد و مردمان از علی‌علیه‌السلام مأیوس شدند و منافقان جزم به هلاکش کردند که ناگاه آتش‌ها فرو نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و امیر المؤمنین ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیر المؤمنین‌علیه‌السلام موی آن سر را در دست داشت و آن مو از بابت موی سباع بود و به نزد محمل آن جوان رفته فرمود که برخیز به رخصت حق تعالی که بر تو بعد از این کوفتی و المی نخواهد بود.

پس پسر برخاسته دستها و پایهایش صحیح و سالم شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده می‌بوسید و می‌گفت: دست دراز کن تا به دست تو مسلمان شوم که من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و بغیر او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا ووصی مصطفی می‌باشی. پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند به تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و در آن خلقت عجیب مهیب که آن سر داشت متعجب و متحیر مانده بودند جمعی آنحضرت را قسم دادند که به خدا تو را قسم می‌دهیم که بفرمائی این سرِ کیست و این قصه چیست؟ پس آنحضرت فرمود که این سر عمروبن خیل بن لا قیس بن ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و به اسلامشان دعوت کردم چون قبول نمی‌کردند به آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی به کنار رسیدند، با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند؛ پس ای مسلمانان! چنگ زنید به فرمانداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید.

و ایضاً در همان کتاب به سند صحیح از عمار یاسر نقل کرده[1] که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم که ازکوفه بیرون رفت عبورش به دهی افتاد که آنرا نُخَیلَه می‌گفتند در دو فرسخی کوفه بود، به یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند: توئی علی بن ابی طالب؟ فرمود: بلی مَنَم! گفتند: در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا می‌طلبیم و نمی‌یابیم و درکتاب ما هست و یقین می‌دانیم که در آن خلاف نیست اما از ما و از علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و به درستی و راستی وصی رسولی، آن را به ما نشان می‌دهی؟ پس آنحضرت فرمود که همراه من باشید و راه پیش گرفت و می‌رفت و ما، در خدمتش می‌رفتیم و آن جماعت یهود از پی ما می‌آمدند تا از آن ده پاره‌ای دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت در آنجا بایستاد و فرمود: روزی که بر بساط سلیمان بودیم به اینجا رسیدیم آن سنگ در اینجا بود در زیر این تل ریگ است! یهود گفتند: ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست.

پس آنحضرت لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود: ای باد، به رخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این مکان دور کن! دیدم که آن باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این است آن سنگی که شما جویای آنید! یهودان گفتند: اگر این سنگ می‌بود نام انبیا بر آن نقش می‌بایست بود؛ آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی است که بر زمین است نقش است، سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید.

چون اهل ده همگی جمع آمده بودند دویدند به خانه‌ها بیلها و کلنگ‌ها آورده قریب به هزارکس دور آن را خالی کردند قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود تا از سنگ کناره گرفتند بعد از آن دست خیبر گیر درازکرده سنگ را بی

---

۱. «الفضائل» ابن شاذان ص ۷۷.

زحمتی از آن رو به روی دیگر گردانید!

پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد - *صلوات الله علیه و علیهم* - بر آن نقش بود؛ پس همه به یکبار در پای آنحضرت افتاده گفتند: دست درازکن تا مسلمان شویم و همه گفتند: «**اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انك ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده**» و گفتند: گواهی می‌دهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی شد، توئی آن ولی و وصی که در تورات و انجیل خوانده‌ایم و اهل آن ده تمام به شرف اسلام مشرف شدند.

و ایضاً از اَبی هُرَیرَه منقول است[1] که صبحی با رسول خدا نماز صبح کرده بودیم آنجناب پشت مبارک به محراب داده و روی به اصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد و گفت: یا رسول الله گذار من بر در خانه فُلان شخص افتاد که سگی دارد و آن سگ سر راه بر من گرفته جامهٔ مرا درید وساق مرا مجروح ساخته مرا در نماز صبح از خدمت شما محروم کرد و روز دیگر شخص دیگر آمده و به همان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامهٔ دریده ساق مجروح به آنحضرت نمود و از نرسیدن به نماز متالّم بود پس رسول خدا برخاسته متوجه خانه آن شخص شده فرمود: سگ عقور را قتل واجب است.

چون به در خانه رسید أَنَس پیش رفته در را بکوفت و صاحب خانه[2] بیرون آمده گفت: یا رسول الله چه چیز شما را به خانهٔ من آورده اگر به من رجوعی بود مرا می‌بایست طلب فرمائید که به خدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده به خانهٔ من در آئید؟ حضرت رسول خدا فرمود: تو را سگی درنده هست و هر روز یکی را مجروح می‌سازد و جامه می‌درد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده

---

۱. *عیون المعجزات (قرن پنجم هـ . ق) ص ۲۲.*

۲. *این شخص «اَبوُرَواحه انصاری» بود (همان مأخذ ص ۲۲).*

واجب است. پس آن مرد به درون خانه دویده ریسمانی درگردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد.

چون چشم آن سگ به حضرت رسول خدا افتاد به قدرت الهی به زبان آمده گفت: السلام علیک یا رسول الله! چه چیز شما را به اینجا در آورده است و سبب قتل من چیست؟ حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده‌ای و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده‌ای. آن سگ به زبان فصیح گفت: یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و این دو شخص از جملهٔ منافقان و دشمنان امیر المؤمنین‌اند و چون به خانه خود می‌روند ابن عمّ تو را ناسزا می‌گویند و سبّ می‌کنند و اگر ایشان چنین نمی‌بودند متعرض ایشان نمی‌شدم ولیکن مرا نخوت عربیت و حمیت اهل‌بیت و محبت علی بر آن می‌دارد که دشمنان او را به قدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم. چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان که دُمش بِهْ از ریش منافقان است شنید به صاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با آن سگ سلوک نماید.

و ایضاً در کتاب «روضه» به سند صحیح از منقذ بن ابتع اسدی مروی است[1] که گفت: شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آن شب نیمه شعبان بود آنحضرت بر استری سوار بجهت مهمی به دهی می‌رفت و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شده من از نگاهداشتن او عاجز شدم، آنحضرت پرسید که چه می‌شود؟ گفتم: استر را چیزی به نظر آمده بی‌تابی می‌کند نگاه کرده فرمود سبعی است به ربّ کعبه!

پس ذوالفقار برداشته گامی چند پیش نهاده نعره بر آن سبع زد چون شیر صدای آنحضرت شنیده پیش آمد مانند بندگان گناهکار سر در پیش انداخت، آن

۱. *«الفضائل»* ابن شاذان ص ۱۷۰؛ *نزهة الکرام* ۵۰۳/۲ به روایت دیگر آمده است.

سرور دست مبارک درازکرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو نمی‌دانی که من اسدالله و ابوالاشبال و حیدرم، قصد استر من کرده‌ای؟ شیر متکلم شده به زبان فصیح گفت: یاامیرالمؤمنین! و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیامده گرسنگی مرا بی‌طاقت کرده بود سیاهی شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو را حرام گردانیده است و بر دشمنان شما سگانی که سگان شام‌اند تسلط داده.

آنحضرت دست بر پشت آن شیر می‌کشید و او ذلیلانه حرف می‌زد تا آنکه گفت: «**یا ولیّ‌الله! الجوع الجوع**». گرسنگی بر من زور آورده امام دست بر آورد و گفت: «**اللهم آته برزق محمد وآله**» مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده و به خوردن آن مشغول شد و چون فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که مأوی و مسکن تو کجاست؟ جواب داد که درکنار رود نیل. پرسید که پس در این مکان چه می‌کنی؟ گفت: یا ولی الله به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آنجا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پای بوسی تو و الحال رخصت برگشتن می‌خواهم که دو پسر و زنی از خویشان دارم و از من بی‌خبرند و چون اذن یافت گفت: در این شب به قادسیه می‌روم که سنان بن وائل شامی که از دشمنان تست ودر جنگ صِفّین گریخته بود حق تعالی او را طعمهٔ من ساخته است که از گوشت او توشه راه‌کنم و قوتی سازم تا قوّت حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد. من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت مرا متحیر دیده فرمود: ای منقذ! از این حال تعجب نمودی؟ بدان خدائی که دانه را می‌رویاند و خلق را می‌آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می‌افتند.

پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ شد در خدمت او متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح می‌گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وائل راشیری برد بعد از لحظه‌ای کله سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند و من آنچه دیدم و آنچه از شیر شنیده بودم برای مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آنحضرت را می‌بوسیدند و بر چهرهٔ مـی‌مالیدند و اسـتشفاء می‌نمودند.

پس آنحضرت برخاسته خطبه‌ای خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی رابه تقدیم رسانید و فرمود که ای مردمان! مـا را دوست نـمی‌دارد مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمی‌دارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنّت و نارم که جماعتی را به طرف راست می‌فرستم که جنّت است و آن دوستان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم کرد که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت.

پس مردمان برخاستند همه بـه یکـبار و یک زبـان گـفتند: «**الحـمدالله الذی فضلك علی کثیر من خلقه**»؛ یعنی حمد خدای راکه تو را فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که ﴿ **اَلَّذینَ قالَ لَـهُمُ النّاسُ إنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ ایماناً وَ قالُوا حَسْـبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکیلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللهِ وَاللهُ ذُوالْفَضْلِ عظیمٍ** ﴾[1] و این آیه وافی هدایه در آخر سوره آل عمران است و در غزوه بدر صغری در شأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون طولی دارد حواله به کتب تفسیر است.

و ایضاً از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مـذکوره در کـتب مـعتبره

---

۱. سوره *آل عمران، آیه* ۱۷۳.

تواریخ و احادیث[1]، حدیثی است که از حضرت رسالت پناهﷺ مروی است که فرمود: روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص می‌باید که از فرزندان آدم نباشد، اصحاب گفتند: یا رسول الله! بغیر از اولاد آدم کسی می‌باشد؟ گفتم: بلی و این یکی از آنهاست.

پس نزدیک آمده سلام داد و جواب شنید. رسول خدا از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم! گفت: میان تو و ابلیس دو واسطه است. گفت: بلی؛ در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوحؑ مسلمان شدم و تأدیب گشتم و بعد از آن به خدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صُحُف نازله بر اِدریس نبی یافتم و به خدمت پدر تو ابراهیمؑ رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش، انیس او بودم و بعد از آن به خدمت برادرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه وزندن با یوسفؑ بودم و به خدمت برادرت موسی رسیدم و تورات را خواندم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت، اعانت طالوت نمودم و به صحبت سلیمان و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصاً عیسیؑ همه تو را سلام رسانیده‌اند.

پس آنحضرت فرمودکه بر جمیع انبیا و رُسُل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد، مادام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه. هام گفت: حاجت من آن است که امّت را امر فرمائی که اطاعت و فرمانبرداری وصی تو نمایند و از مخالفت فرمان او نهی فرمائی که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیده‌ام.

---

۱. *بصائر الدرجات* ص۹۸ ـ ۱۰۲.

پس آنحضرت فرمود که ای هام! تو وصی مرا می‌شناسی؟ گفت: یا رسول الله! چنانچه درکتب الهی خوانده‌ام و از انبیا شنیده‌ام اگر او را ببینم خواهم شناخت. فرمود که حضّار مجلس را ملاحظه‌ای نمای و ببین که درین مجلس هست یا نه. پس هام بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت: یا رسول الله! او در این مجلس نیست. حضرت رسالت پناهﷺ سلمان را امر فرمود که علی بن ابی طالب را بطلب و از هام پرسید که یا هام بگو که وصی آدم که بود؟ گفت: وصی «شیث» که بود؟ گفت: انوش و وصی «انوش» قینان و وصی او «مهلائیل» و بعد از آن نبی مرسل ادریس‌علیه‌السلام. پرسید که وصی ادریس که بود؟ گفت: متوشلح و وصی او «لماك» و بعد از او درازترین انبیا و رسل در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر، پدر تو نوح‌علیه‌السلام و وصی او سام و وصی سام ارفحشد و وصی او «غابر» و وصی او «شالخ» وصی او «قالح» بعد از آن «سروع» و بعد از او «ارعونا» و حور و تارخ به ترتیب وصی بودند و از صُلب او ابراهیم خلیل الرحمن به وجود آمد و بعد از آنحضرت اسماعیل و قیدار و بونبت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بن برخیا به ترتیب انبیا و اوصیا بودند تا به عیسی‌علیه‌السلام رسید و یک یک را آنحضرت می‌پرسید که وصی او که بود می‌گفت: فلان و فلان تا به آنحضرت رسید.

پس آنحضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده‌ای؟ گفت: به آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده که نام تو در تورات «میدمید» است و نام وصی تو «الیا» و اسم تو در انجیل «حمیاطا» است و نام وصی تو «فارقلیطا» است و معنی «میدمید» طیّب و معنی «حمیاطا» مصطفی است و معنی «الیا» صدّیق اکبر است و معنی «فارقلیطا»، حبیب پروردگار و در زبور نام تو «ماح ماح» است، یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو «هیدار» است، یعنی فاروق اعظم. پیغمبر فرمود که وصی مرا به چه می‌شناسی؟ گفت: به صفت او و

چنین خوانده‌ام که معتدل قامت است و گِرْد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سَوِیُّ الْمَنْکبین.

و چون آنحضرت را به اینجا رسانید از برابر، آنحضرت پیدا شد. هام گفت: بِاَبی اَنتَ و امی یا رسول الله، هذا والله وصیك!؛ پدر و مادرم فدای تو باد این است به خدا قسم وصی تو که می‌آید! زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتان گذشته به مخالفت اوصیا به هلاکت رسیدند. پیغمبر فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده‌ام و آنچه می‌بایست گفت گفته‌ام اگر حاجت دیگر داری بگو؟ گفت: یا رسول الله! دوست دارم که به من چیزی از قرآن تعلیم فرمائی و از دین و شریعت خود و مسائل ضروری چیزی به من یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره‌مندی یابم. و برخاسته تعظیم و تکریم ولیّ الله به جا آورد.

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین را امر فرمود که آنچه آرزو کرده است بر آر و از قرآن به او یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی از سورهٔ آل عمران و پاره‌ای از اعراف و انعام و بعضی از سوره‌های کوچک به او یاد داد و او ایمان آورد و رخصت از رسول خدا گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت که در کتاب دیده‌ام که سر مبارک تو اَصلَع است. گفت: بلی و پیش سر مبارک به او نمود.

پس «هام» حضرت رسول خدا و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهریر به خدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد نموده غایب شد و اَصبَغ بن نُباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هام کشته شده و او را دعا کرد.

و به سند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مروی است[1] که

---

۱. *«الیقین»* ابن طاوس ص ۴۰۴. در *الخرائج* راوندی ۵۶۰/۲ به جای «چهارصد سال»، «صدسال» ذکر

آنحضرت از آباء کرام خود از حسین بن علی روایت نموده که در صفا درّاجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و گفت: یا ولی الله! چهارصد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او می‌کنم! امام حسین علیه السلام فرمود که پدرم به او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست چون زندگانی کرده‌ای؟ گفت: ای مولای من! به آن خدایی که ابن عم تو را به رسالت خلق فرستاده و تو را وصی او گردانیده که هرگاه که گرسنه شده‌ام شیعیان تو را دعا کرده‌ام سیر شده‌ام و هر وقت تشنه شده‌ام دشمنان تو را نفرین نموده‌ام رفع تشنگی من شده و این دو بیت را خواند:

یا ایها السائل عمادونه النجم العلی　　ان ما استخبرت عنه واضح الامر جَلی

خیر خلق الله من بعد النبیّین علی　　و به فاز الموالی و به ضل الغَوی

به اسناد صحیح مروی است[1] که در حین حیات رسول خدا حبری از اَحبار یهود آمده گفت: یا رسول الله! مرا قوم من فرستاده‌اند که از موسی بن عِمران به ما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شد به خدمت او بروید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آر، اگر به دعای او شتران مذکور از کوه بیرون آمدند به وی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیا است و وصیّ او، سیّد اوصیا است و مثل برادر من هارون است. پس رسول خدا فرمود که ای برادر یهودی، همراه من بیا. و با اصحاب به ظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز گزارد و به کلام خفی تکلم نموده کوه به حرکت آمده و شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند، یهودی گفت: «**اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل**» این زمان مهلت ده مرا تا به نزد قوم روم وایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و به وعدهٔ خود وفا نمایند و از خدمت رسول خدا

☞ شده است.

۱. «*الفضائل*» ابن شاذان ص ۱۳۷ و در *الخرائج* راوندی ۹۰۸/۲ با تفاوت ذکر شده‌است.

مرخص شده به نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد. قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون به مدینه رسیدند آب و رنگی در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده و روشنائی به تاریکی مبدّل گشته و ابوبکر به جای رسول خدا نشسته مراجعت نمودند و آن حبر گفت: نه [این است که] پیغمبر خدا موسیعليه‌السلام خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است؟ پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید که مطلب شما از او ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته به نزد ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی؟ گفت: بلی! شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست؟ گفتند: اگر خلیفهٔ رسولی عدد و علّت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفهٔ رسول نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته‌ای؟!

پس ابوبکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمی‌دانست که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند. یکی از دوستان امیر المؤمنینعليه‌السلام حاضر بود گفت: ای قوم! همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم. و همه آن قوم خوشوقت شده به همراهی آن شخص به خدمت امیر المؤمنینعليه‌السلام مشرف شدند و او را حزین و اندوهگین یافتند. آنحضرت فرمود: شتران خود را می‌خواهید؟ گفتند: بلی. اشاره فرمود که بیایید ایشان را به همان مکان برده گریست و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله که در این مقام نماز کرده‌ای و اعجاز نموده‌ای و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود، فی الفور کوه به همان طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر به همان هیئت که ذکر کرده شد بیرون آمدند و به ایشان تسلیم نموده آن قوم همه به یکبار گفتند: «**نشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خليفة رسول الله و وصيه و وارث علمه حقا فجزاه‌الله و جزاك عن الاسلام خيرا**»؛ یعنی گواهی می‌دهیم که خدا یکی است و محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله به خلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم به آنچه او گفته است و به خلق رسانیده و گواهی

می‌دهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی؛ حق تعالی جزای خیر دهاد از اسلام، او راو تو را که ما را از ضلالت به هدایت رسانیدی و راه راست نمودی. و همگی توفیق ایمان و اسلام یافته به شهر و مقام خود بازگشتند و مشرک آمدند و مؤمن و موحّد مراجعت نمودند. *«و الحمدلله رب العالمین»*.

و ایضاً در کتاب «اربعین» شهید ثانی‌ؒ مسطور است[1] که جمعی از ثقات روایت نموده‌اند که اعمش گفت: در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که چشمانش پوشیده می‌زارید و می‌نالید می‌گفت: ای رد کنندهٔ آفتاب به علی بن ابی‌طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود، به دوستی او ردکن چشم مرا بر من! از کلام او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده به او دادم، او دستی بر آن مالیده بینداخت و گفت: ای مرد! به سبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اُف بر تو! دوستان اهلبیت محمّد ذلیل نمی‌باشند.

پس من به حج رفته مناسک حج به جا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه به همان منزل رسیدم او را بینا یافتم! گفتم: به دوستی علی بگوی که دوستی او با تو چه کرد؟ گفت: ای مرد! شش شب می‌نالیدم و خدا را به دوستی او می‌خواندم، شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی به من می‌گوید که ای زن، علی‌ؑ را دوست می‌داری؟ گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و به دوستی او می‌نالم و می‌زارم. گفت: بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادق است چشم او را به او باز ده. پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم: ای دوست خدا! بگو کیستی

---

1. *«اربعین» منتجب الدّین رازی (قرن ششم هـ ق) ص ۷۷، الحکایة الثانیة. شایان ذکر است چون اربعین شهید ثانی با اربعین منتجب الدین رازی در یک مجموعه بوده ظاهراً به اشتباه این حکایت به اربعین شهید ثانی منسوب شده است ر.ك: «مجموعه هفت رساله» نسخه خطی مجلس شورای اسلامی شماره ۸۵۵۷۳ و همچنین «بحار الانوار» ج ۹/۴۲؛ تفسیر فرات ص۹۹.*

که حق تعالی برمن به وجود تو منّت نهاده و رحم کرده است؟ گفت: من خضرم برادر علی بن ابی طالب، ای زن دوست دار علی علیه السلام راکه دوستی او در دنیا بلیّات و آفات را از تو دفع می‌کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات می‌دهد. اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود.

و ایضاً در آن کتاب به سند مذکور از «عبد الواحد بن زید» مروی است[1] که در طواف خانهٔ مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف می‌زدند. یکی به آن دیگری می‌گفت: «**لا و حق المنتجب بالوصیة، الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة، بَعْل فاطمة الراضیّة المرضیّة**» گفتم: ای بانو، آن کیست که صاحب این صفات است؟ گفت: «**ذلك و الله عَلَم الأعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار، قاتل الکفّار، مؤدب الفجّار، ربانی الأُمّة و رئیس الأُمّة، امیر المؤمنین و امام المسلمین، الشهاب الثاقب والهزبر السالب، ابو الحسن علی بن ابی طالب** علیه السلام» گفتم: تو از کجا می‌شناسی علی علیه السلام را؟ گفت: چون نشناسم که پدرم از جملهٔ خادمان او بود و در صفّین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد.

و بعد از آن، آنحضرت به خانهٔ ما آمده به مادرم، گفت: ای مادر! با یتیمان چون می‌گذرانی؟ گفت: به خیر و خوبی و دست مرا گرفته به خدمت آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخی می‌بینم و از بیت المال «وظیفه» بجهت من مقرر فرمود وبعد ازآنکه اواز دنیا رفت، ابو محمد حسن بن علی علیه السلام ازما یتیمان خبردار بود؛ پس زار زار بگریست وچند بیت در مدح آنحضرت خواند به نحوی که معنی محبت و دوست را من ازکلام آن ضعیفه فهمیدم.

و ایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب مسطور است[2] که جمعی از اهل

---

۱. *اربعین منتجب الدین رازی* ص ۷۵ و ۷۶ الحکایة الاولی؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ۳۳۴/۲.
۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۲ / ۳۳۹ و ۳۴۰.

یمن به خدمت رسول خدا آمده گفتند: ما از اولاد فُلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نوح سام بود و درکتاب او نوشته که هر پیغمبری را البته معجزه‌ای هست و هر پیغمبری را البته وصیی هست که جانشین او باشد، وصی شما کیست؟ حضرت رسول خداﷺ اشاره به جانب امیر المؤمنینؑ کرد و فرمود که این است وصی من. ایشان گفتند: یا رسول الله! با ما صحیفه‌ای هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل اوکرده‌اند و حلیه و علامات او را نوشته‌اند و قبر او را در این شهر نشان داده‌اند اگر او را به ما بنمائی به او ایمان می‌آوریم.

پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیزو با این جماعت به مسجد رفته و دو رکعت نماز بگزار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم به حصول پیوندد. امیرالمؤمنینؑ داخل مسجد شده دو رکعت نماز گزارده بر خاست و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد، دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا به ناف کشیده برخاست و خاک از سرو روی خود تکانید بر علیؑ سلام کرد و گفت: «**اشهد ان لااله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انك یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام بن نوح**».

پس آن جماعت صحیفهٔ خود را گشودند و در شکل و شمائل او نظر می‌کردند چون صورت او را به آن چه در صحیفهٔ ثبت بود موافق یافتند گفتند می‌خواهیم که از صُحُف نوح سوره‌ای بخواند تا از او بشنویم. سام شروع در قرائت صحیفه‌ای از صُحُف نوح نموده سوره را به تمام قرائت نمود و بار دیگر سلام کرد بر امیرالمؤمنین و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحلال آن تابوت به زمین فرو رفته زمین بهم برآمد و آن جمع گفتند: **﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الْإِسْلَامُ﴾**[1] و ایمان به خدا و رسول و وصی آوردند و حق تعالی این آیه را که **﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیَاءَ فَاللهُ**

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹.

﴿هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِ الْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٍ﴾[1] تا آنجا که ﴿وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ در آن زمان نازل ساخت.

وایضاً در کتاب «مناقب» ابن شهر آشوب، «زیاد بن کلیب» که از راویان اهل سنت است نقل کرده[2] و او روایت کرده است که بر در مسجد بنی‌اُمیّه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب به مسجد داخل شد و با او همراه بودم به تحیر تمام می‌رفت و بعد از ساعتی دیدم برگشته می‌آید و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش راگرفته می‌کشیدند، گفتم: این مرد را چه پیش آمد؟ گفتند: چون پای برپایهٔ منبر نهاد گفت هر که علی علیه السلام راسب نمی‌کند من او را سب می‌کنم و اگر چه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو چشمش کور شده از منبر به زیر آمد!! مردم این را شنیده دویدند و لعنت بر او می‌کردند چون به درد چشم و لعنت خلق صبر نتوانست نمود به منزلش رفت.

و ایضاً صاحب کَشفُ الغُمه نقل کرده[3] که مردی «غیرار» نامی در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و اخبار و حکایات را به معاویه می‌رساند او راگرفته به خدمت آنحضرت آوردند آنحضرت از او پرسید که چه چیز تو را بدین عمل واداشته است؟ منکر شد. با او گفت: که به خدا قسم می‌خوری که این کار نکرده‌ای؟ گفت: بلی! وفی الحال قسم خورد. آنحضرت به او گفت: اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی تو را کور کناد. هفته‌ای بر آن نگذشت که کور شد و دستش را گرفته به کوچه‌ها می‌گردانیدند.

و ایضاً صاحب کَشفُ الغُمه نقل کرده است و در «شواهد النبوة» نیز آورده[4] که روزی آنحضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن، شش

---

۱. سوره شوری، آیه ۹.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۳۴۳.

۳. کشف الغمه ج ۱، ص ۲۸۳.

۴. مناقب ابن مغازلی ص ۲۳ حدیث ۳۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۸۱.

تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار، برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود که **«مَنْ کُنتُ مولاه فعلی مولاه اللهم والِ من والاه و عادِ من عاداه»** وزید بن اَرقَم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نموده و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار می‌کرد و پشیمانی سود نداشت.

و ایضاً «مستغفری» که از افاضل اهل سنت است در کتاب **«دلائل النبوة»** آورده[1] که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در رَحْبَه از شخصی چیزی پرسید، آن بی سعادت راست نگفت. آنحضرت فرمود دروغ مگوی که تو را دعای بد خواهم کرد. گفت نمی‌گویم! فرمود که دروغ گفتی، کورخواهی شد. گفت : نگفتم و کور نخواهم شد و در همان مکان به هر دو چشم نابینا شد و دستش راگرفته از آنجا بیرون بردند، کوری ظاهر را با کوری باطنی جمع کرد.

و ایضاً صاحب کشف الغمه ذکر کرده است[2] که روزی امیرالمؤمنین بر منبر می‌گفت : **«انا عبدالله و اخو رسول الله»**؛ یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدایم. بدبختی از قبیلهٔ عبس گفت: **«مَن لایحسن أن یقول اَنا عبدالله و اخو رسول الله»**[3] هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبّط شد و به مرض صرع گرفتار گشته خود را به زمین می‌زد و هذیان می‌گفت؛ پس پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند، ایشان گفتند : والله! که تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچ کس این مرض نداشته‌اند.

و ایضاً درکتاب مذکور مسطور است[4] که آنحضرت با «براء بن عازب» خطاب نموده فرمود که **«یا براء بن عازب! یقتل ابنی الحسین و انت حی لا تنصره!»**؛ یعنی ای براء! شهید خواهد شد فرزند من حسین و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و

---

۱. *شواهد النبوة جامی ص ۱۶۷ - ۱۶۸ از دلائل النبوة مستغفری نقل کرده است و «نزهه الکرام» ۲ / ۵۲۹.*

۲. *کشف الغمه ۸۹/۱ و ۲۸۴.*

۳. *ترجمه این جمله در کاشف الحق آمده است (کاشف ص ۳۰۰).*

۴. *کشف الغمه ۲۷۹/۱.*

معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت! و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز می‌گفت: «صَدَقَ علیٌّ قُتِلَ الْحسینُ وَ لَمْ اَنْصُرْهُ»؛ یعنی راست می‌گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم. و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی می‌کرد و سود نداشت.

و ایضاً در «شواهد النبوة» مسطور است[1] که چون امیرالمؤمنین اهل کوفه را به معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود، تغافل نموده اجابت نکردند فرمود: بار الها! برایشان شخصی را مسلط گردان که رحم برایشان نکند و به روایتی آنکه فرمود: غلامی را از قبیله ثقیف برایشان گمار و درهمان شب حَجّاج - *لَعَنَهُ الله* - متولد شد و از او به اهل کوفه رسید آنچه رسید.

وایضاً ذکر نموده[2] که روزی آنحضرت فرمود که دوش، حضرت رسول خدا را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت به من رسیده! فرمود که برایشان دعا کن. گفتم: خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدترین کس را برایشان گمار. و بعد از آن به اندک مدتی رحلت فرمود.[3]

و ایضاً در «شواهد النبوة» مذکور و مسطور است[4] که حَبَّه عُرَنی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود گفت که درایام محاربه با معاویه، حضرت امیرالمؤمنین درکنار دریائی فرود آمد ناگاه مردی گفت: «السلام علیك یا امیرالمؤمنین» آنحضرت او را جواب داد. آن مرد گفت: من شمعون بن یوحنایم صاحب این دَیْر و اشاره به دیری کرد که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام آن را میراث به یکدیگر داده‌اند اگر بفرمائی بیارم و اگرگوئی بخوانم؟ فرمود: بخوان.

---

۱. *شواهد النبوة* ص ۱۶۸.

۲. *شواهد النبوة* ص ۱۶۹؛ *نهج البلاغه* (ترجمه شهیدی) ص ۵۳، کلام ۷۰.

۳. *پنج سطر اضافه دارد در تأیید قیام ابو مسلم خراسانی (کاشف الحق ص ۳۰۱).*

۴. *شواهد النبوة* ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

شروع در خواندن کرده بعد از نَعت رسول و اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید برکنار این دریا مردی که به او نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و قرابت، و دنیا را در نظر او قدری نباشد وکشته شدن در راه خدا به نزد او دوستر از همهٔ چیزها باشد و معاونت او نمودن و در راه خدا کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود.

و بعد از خواندن آن صحیفه آن مردگفت : چون آن نبی مبعوث شد من به او ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو اینجا فرود آئی الحال می‌خواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی اختیار نکنم. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام گریسته فرمود : حمد مرآن خدای راکه من به نزد او از فراموشان نیستم و درکتاب خود مرایادکرده، حَبَّه عُرَنی را امر نمود که این مرد را با خود نگاهدار و در وقت طعام او را طلب و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر به شرف شهادت مشرف شده آنحضرت بر او نمازکرده و در قبر او در آمده فرمود که این مرد از ما اهلبیت بود. ای خوشا حال آن غریب شهید که تو گوئی فلانی از مابود.

و ایضاً در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس روایت نمود[1] که چون رسول خدا از حُدیبیه متوجه مکه شد در جُحفه آب، کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نموده فریاد اَلْعَطش بلند شد و از هیچ طرفی نشان از آب نبود رسول خدافرمود که نزدیک فلان درختان که می‌نماید چاهی است، کیست از شما که با جمعی رفته مَشکها را پر آب کرده بیاورد؟ مردی قد راست کرده گفت : من بروم، سقّایی چند و پیاده بسیار برداشته روان شدند. چون به میان آن درختان رسیدند آتش ها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسیده خوف بر آن جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را بازگفتند : رسول خدا فرمود : آن، جماعتی از جنیانند اگر می‌رفتند باکی نبود و هرکس برود و نترسد من او را به بهشت ضامن می‌شوم. شخصی دیگر

۱. *شواهد النبوة* ص ۱۶۶.

برخاست باهمان جماعت متوجه شد و چند قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شده و بی هیمه آتشها افروخته گردید رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده به چاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند. بار سیم جمعی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند و ساعتی پای شجاعت فشرده تن‌های بی سر و سرهای بی تن را با آنچه اول بود مشاهده نمودند به تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند و چون به خدمت رسول خدا رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند.

پیغمبر خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده. سَلَمه بن اکوع گوید که من هر چار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام به آن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود، به ایشان فرمود: قدم بر قدم من نهاده به اطراف و جوانب نگاه مکنید و رَجَزی می‌خواند که معنیش این بود:

پناه من بخدائی است فرد بی همتا که اوست خالق جن و انس ارض و سما
زرعد و برق و زآتش، علی نیندیشد چون دیگران نهراسد ز صوت یاز صدا

چون به کنار چاه رسیدند دَلو را به چاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرد دلو را بریده در چاه انداختند، پس آنحضرت خطاب به همراهان کرد که کیست که به چاه برود؟ یاران گفتند که یا علی هیچ کس از ما را طاقت رفتن این راه نیست. پس دیدیم که آنحضرت دامن را بر کمر استوار کرده فرمود: هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه به خود راه ندهید به چاه فرو رفت و آوازها برآمد و خنده‌های قهقهه به گوش ما رسید وصداها شنیدیم که گویا حلقهای کسان را گرفته‌اند ونفسها در گلوهای ایشان پیچیده و به خناق مبتلا شده‌اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه به گوش ما رسید و به هلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم و نه صبرماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدیم و صدای

شمشیر او بلند شد و آواز اَلْحَذر و بانگ اَلْاَمان و صدای خنده‌وهای و هوی گریه پدید آمدو آنحضرت آواز داد که ریسمان به چاه فرو کنید و دلو را بر آن ریسمان بست و بانگ داد که آب بکشید و آب در دلو پر می‌کرد و ما می‌کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر آب گشت وآنحضرت از چاه بیرون آمد هر کسی از ما بایک مشک و آنحضرت دو مشک به دوش برداشته روانه شدیم و چون به همان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صیحه‌ها و آتشها نمانده بود. پس به خدمت رسول خداﷺ رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل شد و مردمان تعجب می‌نمودند و بعد از آن هر کسی می‌رفت و آب می‌آورد. حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر آن جنی بود که در ما بین صفا و مروه به دست علیؑ، کشته شد می‌خواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت.

و ایضاً از جمله خوارق عادات و معجزات آنحضرت است چناچه در «شواهد النبوة» مذکور است[1] که به روایات صحیحه ثابت شده که هر وقت که پای سعادت در رکاب دولت می‌گذاشت تا آن پای دیگر به رکاب گذاشتن، ختم آن عزیز می‌فرمود.

و دیگر از معجزات آنحضرت طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته از آن جمله یکی آن است که سلمان فارسیؓ در مداین بود چون هنگام رحلت او رسید ووقت وصول به جناب احدیت نزدیک شد شخصی زاذان نام در خدمت او می‌بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد؟ فرمود : آن کسی که رسول خدا را دفن نمود. زاذان گفت : یا سلمان! تو در مداینی و او در مدینه، چون[2] مرتکب این افعال خواهد شد؟ سلمان گفت : چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا

---

۱. شواهد النبوة ص ۱۶۰.

۲. چون = چگونه

درست نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر شود، برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن. زاذان گفت: چون سلمان به جوار رحمت ایزد پیوست من او را به چادری پوشیده ناگاه دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد، سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد آنحضرت فرمود: «**مرحبا یا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه**»؛ یعنی ای سلمان! چون به خدمت رسول خدابرسی آنچه اصحاب او بعد از او با من کرده‌اند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود.[1]

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آورده[2] که زاذان می‌گفت: در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز کردند.

و ایضاً در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را به این طریق نقل کرده[3] که امیرالمؤمنین یک صبحی در مدینه به مسجد رسول خدا آمد و فرمود که امشب رسول خدا را به خواب دیدم و مرا وصیت فرمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال به مداین می‌روم که به وصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم به نماز ظهر آمدند امیرالمؤمنین علیه السلام را در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر تصدیق

---

۱. *الخرائج راوندی* ۲ / ۵۶۲.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ۳۰۱/۲.

۳. *کتاب الخرائج* ۵۶۲/۲.

قول آنحضرت نكردند و آن امر را مُحال می‌شمردند تا آنكه بعد از مدتی مكتوبی از مداین رسید كه در فلان روز سلمان به رحمت الهی واصل شده اعرابی حاضر شد و مرتكب نماز و غسل او شده و از ماغایب گشت و چون تاریخ مكتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود كه حضرت امیر غایب شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت.

و از جملهٔ معجزات آنحضرت آن است كه چنانچه آهن در دست داود نبیّ نرم می‌شد، در دست آنحضرت نیز نرم می‌گشت و در قصه خالد ولید شمّه‌ای از آن گوشزد اهل اسلام شد. و از جملهٔ معجزات آنحضرت یكی آن است كه چنانچه قادر بی‌چون بر حضرت موسی بن عمران منّت نهاده بود به اینكه عصا در دست او اژدها می‌شد، آنحضرت نیز به این موهبت عُظمی مخصوص و از سایر خلق الله بجز كلیم الله به آن ممتاز بود؛ چنانچه در كتاب «خرایج و جرایح» از سلمان فارسی نقل كرده[1] كه گفت: به امیر المؤمنین رسانیدند كه عمر بن خَطّاب، شیعیان تو را به بدی یاد می‌كند و من در خدمت آنحضرت بودم كه به باغی از باغهای مدینه می‌رفت به حسب اتفاق به عُمَر دچار شده حضرت امیر المؤمنین به وی خطاب نمود كه ای عمر! به من رسیده كه تو دوستان مرا به بدی یاد می‌كنی؟ عمر در جواب، حرف بی‌ادبانه گفت. پس آنحضرت كمانی كه در دست داشت به زمین انداخت اژدهائی شده به بزرگی بچه شتری بزرگ و دهان بازكرده رو به جانب عمر كرد كه او رافرو برد عمر به جزع و اضطراب در آمده گفت: «**الله یا اباالحسن! لا عدت بعدها**»؛ یعنی از برای خدا به فریاد من برس ای ابوالحسن! توبه كردم كه بعد ازین دیگر چنین نگویم و نكنم. و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع می‌كرد پس آنحضرت دست درازكرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم همان كمان است كه دردستش بود. عمر ترسان و لرزان به خانه خود رفت.

---

۱. همان مأخذ ۲۳۲/۱.

چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا طلب فرمود و گفت : برو به نزد عمر که مال بسیار از ناحیهٔ مشرق به نزد او آورده‌اند و کسی نمی‌داند و می‌خواهد که پنهان کند و به کسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که امشب از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آور و بر اهل آن قسمت کن. سلمان گوید : به نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه درمیان مسلمانان رسوا شوی مال را به اهل آن قسمت کن. گفت : ای سلمان! این صاحب تو را از کجا علم به این بهم رسید؟ گفتم : مگر چیزی بر او مخفی هست؟ گفت : ای سلمان! من برتو مهربانم بیاو از او جدا شو وبه ما پیوند که او از جمله ساحران است!؟ گفتم : ای عمر! بد گفتی و او را بدشناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش، علم لدنی است و نزد او ازعلوم و اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده‌ای. پس او چون از من مأیوس شد گفت : برگرد و به مولای خود بگو که عمر می‌گوید: «سمعنا واطعنا»؛ هر چه فرمائی چنان کنم. چون به خدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت می‌کنی یا من بیان کنم؟ گفتم به آنحضرت، یقین که توداناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او. پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس اژدها تا هنگام مردن ازدل او بیرون نخواهد رفت سَمِعْنا و اَطَعْنا از ترس اژدها می‌گوید. و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده به فرمودهٔ آنحضرت در آن باب عمل نمود.

و از جملهٔ معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را می‌دانست و می‌فهمید و وحوش وطیور منقاد فرمان او بودند، چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی[1] در خصائص الائمه نوشته است[2] که در عهد خلافت عمر،

---

۱. *این کتاب در حدیقه الشیعه و کاشف الحق به سید مرتضی علم الهدی نسبت داده شده در حالی که همانطور که خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه تصریح کرده ازتألیفات خود رضی می‌باشد* [ر.ک: *کاشف الحق ص ۳۰۵؛ نهج البلاغه (ترجمه شهیدی) صفحه: «کز ، کدا»*].

۲. *کتاب خصائص الائمه ص۴۸.*

مردی از اهل آذربایجان اشتری چند داشت و آنها را به کرایه می‌داد و وجه معاش خود از آن حاصل می‌گردانید و به آن اوقات می‌گذرانید به ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر به صحرا نهادند و چنانچه بایست سعی نمود رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که به مدینه رود از جانشین رسول خدا درین امر استعانت نماید و چون آن مرد به مدینه رسید او را به نزد عمر بردند، عمر برکاغذی نوشت که «**من امیرالمؤمنین عمر الی متمردة الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی**»؛ یعنی این رقعه‌ای است از جانب عمر که امیرالمؤمنان است به سوی متمرّدان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیرالمؤمنین برسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد.

ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و به خدمت حضرت امیرالمؤمنین﵇ آمده حکایت را نقل کردم فرمود: به حق آن خدائی که دانه می‌رویاند و آدمی را می‌آفریند که این مرد به زودی ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت. پس مدتی برنیامده که دیدم برگشته زخمهای منکر بر سر و رو داشت، از او پرسیدم که حال تو چون شده؟ گفت : به آن صحرا رفتم و رقعه را نمودم، از میان شتران چند شتر جدا شده روی به من کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد مرا بکشند دست به درگاه الهی برآوردم گفتم : خدایا! شر ایشان را از من کفایت کن، به حسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران من رسیده مرا خلاص کرده به خانه بردند و مدتی به علاج من مشغول بودند تا این زخمهاکه می‌بینی التیام یافت. پس نزد عمر رفته او را خبر کرد. عمر گفت : دروغ می‌گوئی ورُقعه مرا به ایشان ننمودی آن مرد به خدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده‌ام. عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید. ابن عباس گوید : او را به خدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی کرده فرمود : به تو نگفتم که عنقریب است خائب و خاسر برگردد. و آن مرد را دلداری نموده فرمود : به

آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که «**اللهم انّی أتوجّه الیك شرهافانك الکافی المعافی الغالب القاهر**» آن مرد متوجه آن مکان شد سال دیگر دیدم که آمد و شتری بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها به خدمت امیرالمؤمنین آورده گفت : یا امیرالمؤمنین! منّت نِه بر من به قبول این مبلغ که به صدقه تو یافته‌ام آنچه یافته‌ام. حضرت امیر علیه السلام فرمود : قبول کردم و به تو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران رفته بود بیان فرمود. آن مرد گفت : به خدا سوگند که گویا همراه من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم ونام مبارک آنحضرت بردم یک یک می‌دویدند و خوار و زبون من می‌شدند و فرمان من می‌بردند چنانچه گویا هرگز میان من و ایشان کدورت و جدائی نبوده وبه دولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار به حج می‌آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هرکرا از جانب اهل و یا مال و یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید به این دعا توسل جوید که البته آن مشکل را بر او آسان می‌نماید چه حق تعالی کفایت کننده است هرا مری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را به عمر رسانیدند و آن نیز سربار حسدها وبُغضهای او شد.

و ایضاً از مواهب الهی که نسبت به آنحضرت مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام روز بدر به مدد رسول خدا آمده در دفع لشکر معاونت سپاه اسلام نمودند آنحضرت را و سپاه او را نیز امداد می‌نمودند.

و در کتب مناقب و تواریخ خصوصاً در کتاب «خرایج» از عبدالله عنوی به سند صحیح نقل نموده[1] که گفت : در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند : یا علی! پیش دستی می‌کنند و بر

---

۱. *کتاب الخرائج ج ۱، ص ۲۱۴، در بعضی نسخه‌ها به جای «عنوی»، «غنوی» آمده است.*

مانيزه و ناوک می‌اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم؟ جواب نداد و بعد از لمحه‌ای جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند که «من يعذرني من قوم يأمروني بالقتال ولم تنزل الملائكه»؛ یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر می‌کنند به جنگ و قتال با دشمنان وحال آنکه ملائکه از آسمان به مدد نازل نشده‌اند. و ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سرما که سردی آن باد را، در زیرزره و جامه جنگ احساس کردیم. آنحضرت شکرالهی به تقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح را به آن تندی و زودی ندیدیم و الحمدلله رب العالمین.

و ایضاً **از جملهٔ معجزات** و مکرمت الهی درباره آنحضرت آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده؛ چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید بن ابی خالد باهلی نقل نموده[1] به سند صحیح که او گفت: رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب به عیادت آنحضرت می‌رفتند من نیز رفتم چون نشستم امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون سید کاینات را از تاب تب در آزار دید دست مبارک بر سینه بی کینهٔ او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود: **«يا أُمَّ مِلْدم اُخْرُجي فَانَّه عَبْدُالله و رَسولُهُ»** پس دیدم که رسول خدا برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دورگردانیده گفت: **«يا علي! ان الله فضلك بخصال و مما فضلك به جعل الله الاوجاع مطيعة لك فليس من شيء تزجره الازجر باذن الله»**؛ یعنی یا علی! به درستی که حق تعالی تو را زیادتی داد برخلقان به خصلتی چند و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را برانی رانده نشود به اذن و رخصت و حکم الهی والحمدلله علی

---

۱. *كتاب الخرائج* ج ۲، ص ۵۶۸.

ذلک.

وازجملهٔ قرب و منزلت آنحضرت به درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی بیشتر از آنچه به همه پیغمبران - *صلوات الله علیهم اجمعین* - تعلیم کرده بودند به آنحضرت به تنهائی تعلیم داده شده بود؛ چه هر معجزه‌ای از هر پیغمبری به برکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آنحضرت به کرات و مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمی‌شد و هر اسمی را به هر نیتی که بر زبان می‌راند فی‌الفور اثر آن به ظهور می‌رسید و اگرزبان را به دفع اعداء حرکت نمی‌داد در آن رضای الهی منظور بود؛ چنانچه مشهور است[1] که خارجی را بادیگری خصومت بوده محاکمه به نزد آنحضرت بردند، حضرت امیرالمؤمنین حکمی که بایستی کرد آن خارجی گفت: «**لاعدلتَ فی القضیه؟!**»؛ یعنی در این قضیه به عدالت حکم نکردی؟! امیرالمؤمنینعليه‌السلام گفت: «**اخسأ یاعدو الله**»! فی الحال خارجی به صورت سگی شده رختی که پوشیده بود به هوا رفت و آن ملعون دم می‌جنبانید و جزع می‌کرد و اشک از چشمش می‌رفت پس آنحضرت را بر او رحم آمده لب مبارک بجنبانید خارجی به صورت اول شد و رختش از هوا به زیر آمده پوشید. یکی از حضار گفت: یا علی! هرگاه تو را در درگاه الهی این منزلت هست که به محض تکلم به این کلمه که مخصوص به سگ است شخصی به صورت سگ می‌شود تو را در جنگ معاویه به لشکر چه حاجت و به یار و مددکار چه احتیاج؟

آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بربندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از اهل دوزخ امتیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن می‌داد یک ساعت درفنا شدن ایشان تأخیر واقع نمی‌شد بیقین بدانید که آصف بن برخیا وصی سلیمانعليه‌السلام بود و به یک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور به نزد سلیمانعليه‌السلام حاضر آورد؛ چنانچه در قرآن مجید خبر از آن داده که

---

۱. *الخرائج راوندی ج ۲، ص ۵۶۸.*

﴿ وَ قالَ الَّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتيك بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴾[1]

رسول الله و وصی او نزد الله تعالی گرامی‌ترند از سلیمان و آصف؛ پس اگر در دعا کردن وصی رسول خدا تأخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود. پس آن سائل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت کردند و عذر جرأت بر آن سؤال خواستند.

و دیگر از موهبت حق تعالی نسبت به آنحضرت آن است که در هیچ مکانی و محلّی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم به حال آنحضرت نداشته باشند و او را به نحوی ندانند و به نامی نخوانند؛ چنانکه در کتب مناقب و حدیث خصوصاً در کتاب «خرایج» به سند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده[2] که او گفت: به خدمت امام جعفر صادق‌علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بردر است، فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد، امام‌علیه السلام از اوپرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می‌شناسید؟ گفت: بلی! ای سید و مولای من. حضرت پرسید که ما را به چه می‌شناسید و از کجا علم به حال ما پیدا کرده‌اید؟ آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا! در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بارگُل بهم می‌رسد و شکوفه می‌کند برگلی که اول روز می‌کند نوشته می‌باشد که لاإِلٰهَ اِلاّ الله وَ مُحَمّد رسولُ الله و برگلی که در آخر روز ظاهر می‌شود مکتوب است که «عليٌّ خليفةُ رسولِ الله» و ما را از آن گل و درخت، علم به حال رسول خدا ووصی او و فرزندان اوعلیهم السلام به هم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما به اینجا آورده.

و ایضاً از تأییدات الهی نسبت به آنحضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل‌علیه السلام در طفولیت بُتان کفار را می‌شکست و ایذا و اهانت به ایشان می‌رساند

---

۱. سوره نمل، آیه ۴۰.

۲. کتاب الخرائج ج ۲، ص ۵۶۹.

آنحضرت نیز در ایام طفولیت به آن شغل اشتغال می فرمودند؛ چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور[1] که روزی ابوطالب‌ علیه السلام به فاطمه بنت اسد، می‌گفت: در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجابُتی را می‌بیند می‌شکند و من می‌ترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند ودر صدد آزار او در آیند. پس فاطمه گفت: یا ابا طالب! من تو را عجب تر از این چیزی خبر دهم، در وقتی که علی‌ علیه السلام در شکم من بود چون به زیارت خانه می‌رفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود می‌گذشتم با آنکه من ارادهٔ زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من به نحوی قایم می‌کرد و قوت می‌کرد که مرا از نزدیکی بتان دور می‌ساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان می‌گردانید و خدا عالم است که مراغرض زیارت خانه خدا وطواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت کردن بتان و حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمعدار. و از جملهٔ معجزات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت به او تعلیم نموده در حین ممات هم به او تکلم نموده هر چه به او تعلیم نکرده بود در آن وقت تعلیم نمود واز حوادث زمان آنچه تا روز قیامت به ظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت؛

چنانچه درکتاب خرایج از راویان ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب نقل کرده[2] که گفت : امیرالمؤمنین‌ علیه السلام فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مَشک آب از فلان چاه بیار و مرا به آن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بردهن من گذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت. و من چنان کردم هیچ حقّی و باطلی نیست که تا روز قیامت درجهٔ ظهور یابد که مرا علم به آن نباشد؛ در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و حَنوط کنی و کفن

---

۱. *الخرائج راوندی ۲ / ۷۴۱.*

۲. *کتاب الخرائج ۲ / ۸۰۰، به جای «حسین بن علی بن زید»، «حسین بن زید بن علی» آمده است.*

پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نِهْ و از من هر چه می‌خواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد، و من چنان کردم.

راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آنحضرت چون از چیزی خبر دادی گفتی این از جملهٔ چیزهائیست که بعد از موت، رسول خدا مرا به آن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود: گریبان مرا بگیر و مرا بنشان و سؤال کن از هر چه می‌خواهی که به خدا قسم که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را؛ و در روایت دیگر[1] آنکه چون از غسل من فارغ شوی و مرا کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و هر چه نمی‌دانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد.

و این حدیث را بعینه به همین مضمون از امام محمد باقر و از جعفر الصادق نیز نقل نموده‌اند و از جملهٔ شفقتها ومهربانیهای حق تعالی نسبت به آنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می‌شدند و با او صحبت می‌داشتند و با آنحضرت مشورت می‌نمودند؛ چنانچه محمد بن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده[2] که به خدمت امیرالمؤمنین رفتم شخص خوش روی، خوش گفتگوی، خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود آنحضرت به دیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست و وداع کرد و بیرون رفت گفتم : یا امیرالمؤمنین! این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود به کسی توجه نفرمودید؟ فرمود که آن یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود.

وایضاً از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده[3] که فرمود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نهرفرات عدول نموده[4] متوجه صفین شد از طرف کوه، یوشع بن نون پیدا شده با

---

۱. *الخرائج* ۲ / ۸۰۴.

۲. *بصائر الدرجات* ص ۲۸۲ حدیث شماره ۱۹.

۳. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۲۴۶ با مختصر تفاوت.

۴. عدول = عبور

آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و به مقام خود بازگشت. و ایضاً حسن بن فُضاله از جمعی ثقات نقل کرده[1] که روزی آنحضرت در طواف خانهٔ کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی علیه السلام بر او سلام کرد. راوی گوید که هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم فرمود فلان و فلان بودند.

و ایضاً در کتاب «خرایج» از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده[2] که گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده فرمود: آیا می‌دانی و یافراموشت شده که رسول خدا ترا امر کرده که به امیرالمؤمنین بودن من اقرار کنی و به این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی؟ ابی بکر گفت: اگر دیگری را در اینکه می‌گوئی حَکَم می‌ساختی که میان من و تو حُکْم کند من به گفته او راضی می‌شدم. آنحضرت فرمود که آن ثالثی که می‌گوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی شد؟ گفت: رسول الله را چون توانم دید؟ فرمود که بیا تا به مسجد قُبا رویم و چون به مسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا در محراب نشسته است و چون آن سرور را چشم برایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر! تو را امر نکردم که مخالفت علی نکنی و تابع او باشی؟ گفت: بلی! یارسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی نکنم!!

و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دیده بود و آنچه شنیده از برای او نقل کرد. عمر به او گفت که تو سِحْر بنی هاشم را فراموش کرده‌ای و این قسم چیزها را از ایشان بعید می‌دانی!؟ و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز سرکار خود رفت تا رسید به او آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار به روش دیگر نقل کرده‌اند[3] که ابوبکر به خدمت

---

۱. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ از «علی بن الحسن بن علی بن فضّال» نقل کرده است.

۲ کتاب الخرائج ج ۲، ص ۸۰۶ - ۸۰۸ و بصائر الدرجات ص ۲۷۴ و ۲۷۷.

۳. بصائر الدرجات ص ۲۷۸ و ۲۷۹.

اميرالمؤمنين رفت و گفت : من از رسول خدا بعد از روز غدير چيزى در باب تو نشنيده‌ام و اگر چه در عهد رسول الله ترا اميرالمؤمنين مى‌گفتند و من هم مى‌گفتم و خبردارم كه رسول خدا تو را وارث و خليفه در اهل بيت و زنان خود ساخته بود، اما اينكه بر امت خود خليفه ساخته باشد و جانشين خود كرده از او نشـنيدم؛ لهـذا مرتكب اين امر شدم و مرا گناهى و تقصيرى نيست؟!

پس حضرت اميرالمؤمنين به او، فرمود كه اگر رسول خدا را به تو نمايم و هرچه خواهى از وى بشنوى و زنگ شك و شبهه از خاطرت بزدايد اقرار به حقيقت من خواهى كرد و خود را از اين كار معزول خواهى ساخت و اگر نكـنى مـعترف خواهى بود كه مخالفت خدا و رسول او كرده‌اى؟ گفت : اگر من پيغمبر را ببينم و از او يک حرف بشنوم به همان اكتفا مى‌كنم و ديگر محل توقف نيست. فرمود كه چون اى ابابكر! **«وثبت على مولاك على و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا يستحقه غيره لانه وصيى و نبذت امرى و خالفتنى ماقلت لك و تعرضت لسخط الله و سخطى فانزع هذا السّربال الذى تسربلته بغير حق ولست من اهله و الا فموعدك النار»**؛ يعنى اى ابابكر! بر مولاى خود بيرون آمدى و به جاى او نشستى و حال آنكه اين مجلس، مجلس نبوت است و غير از او كسى سزاوار آن نيست و چون على وصى من است، مستحق آن مكان و مقام است حكم و فرمودهٔ مرا در پس سر انداختى و خلاف گفتهٔ من كردى و خود را نشانهٔ غضب الهى و خشم من گردانيدى برو و اين پيراهن را كه بغير حق پوشيده‌اى بركن كه تو از اهل آن نيستى و قابليت آن ندارى و اگر آنچه گفتم نشنوى وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است.

ابوبكر مضطرب شده از مسجد بيرون آمد عازم آنكه خـود را عـزل كـند و خلافت را به اميرالمؤمنين عليه السلام تسليم نمايد. حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام به خانه آمده آنچه گذشته بود به سلمان نقل كرد. سلمان گفت : آيا اين خبر را به رفيق و يار خود يعنى عمر خواهد داد؟ حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود كه زود باشد كه به او اين

خبر را بگوید و او مانع شده او را به وسوسه گیرد و باز به شغل خود مشغول شود. بعد ازآن فرمود که «**لا والله لایترکان ذلك ابداً حتی یموتا**»؛ یعنی وانمی‌گذارند و به خدا قسم تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد. اما چون عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت: «**ما اشعف رأيك و اخوف قلبك اما تعلم ان ما انت فيه هذه الساعة من بعض سِحْر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه**»؛ یعنی چه ضعیف رأی و بی عقل و ترسنده و بی دل بوده‌ای تو نمی‌دانی که آنچه درین حالت دیده‌ای و به خاطر آورده، اندکی است؟ از سِحْر بنی هاشم زنهارکه این فکرها را مکن و به حال خود باش و حکومت را از دست مده!

و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقهٔ صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده‌اند بی تفاوت و چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر خدا را می‌دید و با او صحبت می‌داشت بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را به هر که می‌خواست می‌نمود و دوستان را به دیدار خود مسرور می‌ساخت و می‌سازد؛ چنانچه در کتاب مذکور مسطور است و از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده‌اند[1] که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند : یابن رسول الله! از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می‌باشد چیزی بنمائید. فرمود : اگر از آن قسم چیزی ببینید فرمان من می‌برید و تصدیق می‌نمائید؟ گفتند : بلی! آنحضرت فرمود : آیا شما نمی‌شناسید امیرالمؤمنین را؟ گفتند : ما همه، آنحضرت را دیده‌ایم و به خدمت او رسیده‌ایم. پس آن سرور پرده‌ای که بر دَرِ آن نشسته بودند از جابرداشت، آن جمع، امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند نشسته همه به یکبار گفتند : «**هذا والله! امیرالمؤمنین و نشهدانك ابنه و انه کان یرینا مثل ذلك**»؛ یعنی به خدا قسم! که این امیر المؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی می‌دهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز این قسم آیات و معجزات بسیار به مانموده است.

---

۱. *الخرائج* ج ۲، ص ۷۷۸.

وجمعی دیگر از ثقات نقل کرده‌اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین‌ﷺ از دنیا رفت و مدتی برآمد، روزی در خدمت امام حسن‌ﷺ ذکر آنحضرت می‌کردیم و اظهار اشتیاق به دیدن او می‌نمودیم امام‌ﷺ فرمود که می‌خواهید او را ببینید؟ ما گفتیم : چگونه می‌تواند بود و حال آنکه آنحضرت گذشته است و مدتی برآن برآمده!؟ پس دست به پرده‌ای زد که بر در آن خانه بود و برداشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم و گفتیم که اوست و به خدا که امیرالمؤمنین است! پس پرده را فروگذاشت و بعضی ار رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن‌ﷺ دیدیم مثل آن چیزهاست که از پدرش می‌دیدیم.

و همچنین از امام محمد باقرﷺ منقول است[1] که فرمود : بعد از امیرالمؤمنین و امام حسن‌ﷺ جمعی از شیعیان به خدمت امام حسین‌ﷺ رفتند و گفتند : یا بن رسول‌الله! از آن معجزات که پدرت به ما می‌نمود می‌خواهیم چیزی از شما مشاهده کنیم؟ فرمود که پدرم را اگر ببینید می‌شناسید؟ گفتیم : بلی! ما او را می‌شناسیم و به خدمت او مشرف شده‌ایم. پس پرده‌ای که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید، چون نظر کردیم دیدیم که آنحضرت به بهترین هیأتی نشسته است. پس پرده را فروگذاشت حضار گفتند : شهادت می‌دهیم که او خلیفهٔ بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحقی، سلام الله علیه و علیك.

و ایضاً **از جملهٔ معجزات** آنحضرت و موهبت الهی نسبت به او و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی از آن اشقیا را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم به عقوبتها مبتلا گردانید و می‌گرداند و حکایات عجیبهٔ بسیار و قصه‌های غریبهٔ بی شمار درین باب در کتب احادیث و تواریخ مسطور و مذکور است و در این کتاب به یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و شهرت تمام دارد اکتفا می‌نماید :

---

۱. *الخرائج* ج ۲، ص ۷۷۹.

مروی است که واقدی گفت[1] : به نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب به شافعی کرد که یا بن عَمّ! چند حدیث در فضایل علی علیه السلام از رُوات ثِقات به تو رسیده؟ شافعی گفت : یا امیرالمؤمنین! از پانصد زیاده است. پس به جانب محمد بن اسحاق ملتفت شده گفت : تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت می‌کنی؟ گفت : از هزار متجاوز است! بعد از آن، رو به طرف محمد بن یوسف کرده که تو بگو؟ گفت : از تو و اصحاب تو خائفم! فرمود که ایمن باش و اعلام کن! گفت : پانزده هزار مُسند[2] و مثل آن مُرْسَل[3]!! پس متوجه شده پرسید که از تو هم بشنویم؟ گفتم : من نیز اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کمتر نخواهد بود! هارون گفت : فضیلتی که خود مشاهده کرده‌ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی علیه السلام بیان کنم، پس حضار جمیعاً گوشها را پهن کردند و التماس اعلام آن نمودند.

پس هارون گفت : یوسف بن حجاج[4] که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان به لعن و سب علی علیه السلام گشوده است و از منع من ممنوع نمی‌شود و در باب او چه حکم است شما را؟ به او نوشتم که او را مقیّد ساخته به نزد من فرست. چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی علیه السلام را بد می‌گوئی؟ گفت : بلی! اجداد من دردست او کشته شده‌اند و من ترک سب او

---

۱. *نزهة الکرام رازی (وفات : قرن هفتم هجری) ۲ / ۴۸۳ از «واقدی» نقل کرده است.*

۲. مُسْنَد: *حدیثی را گویند که راوی اتصال سلسله سند حدیث را به پیامبر برساند و در اصطلاح شیعه آن را گویند که به یکی از معصومین علیهم السلام با سلسله راویان برسد.*

۳. مُرسل : *حدیثی را گویند که یا همه راویان از سند حدیث حذف شود و یا راوی که خود مستقیماً حدیث را از معصوم علیه السلام استماع نکرده نقل نماید.*

۴. *الثاقب فی المناقب ابن حمزه ص ۲۲۹ - ۲۳۲؛ «کتاب آثار احمدی» احمد استرآبادی (قرن دهم هجری) ص ۴۸۲، استرآبادی به جای یوسف بن حجاج، «حجاج» ذکر کرده که قطعاً اشتباه است چرا که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری رحلت کرده که با حکومت هارون الرشید تطبیق ندارد و همان «یوسف بن حجاج» که در متن حدیقه الشیعه و در الثاقب آمده، صحیح می‌باشد.*

نخواهم کرد!؟ گفتم : نمی‌دانی که علی علیه السلام هر کرا کشته است به امر خدا ورسول بوده؟ توبه کن و الاّ ترا به عقوبت تمام بکشم. گفت : هر چه خواهی بکن! بفرمودم تا او را در حضور من صدتازیانه زدند و در حجره‌ای کردند به قصد اینکه او را فرا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم.

چون به خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل علیه السلام جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را به علی ده و شیعیان او را نداکن. جبرئیل جام را به علی علیه السلام داد و به آواز بلند نداکرد که ای شیعیان علی و آل علی بیائید! پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همهٔ ایشان را می‌شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام همه را از آن جام آب داد پس خادمی امر فرمود که دمشقی را بیار چون آورد گفت : یا رسول الله! ازین مرد نمی‌پرسی که چرا مرا دشنام می‌دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست می‌گوید؟ گفت : بلی ! گفت : الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را ازو بستان و به عذاب الیمش گرفتار کن. و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیار. خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست!! گفتم : سگ را بیار. چون آورد آن دمشقی به صورت سگی شده بود که گوش او به حال خود بود و آب از چشمش می‌رفت و به سر اشاره می‌کرد چنانکه گوئی عذر می‌خواهد بفرمودم تا باز به همان خانه‌اش بردند و اکنون در آنجا است. پس به التماس بعضی، آن سگ را حاضر کردند، گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح مشابه اعضا و جوارح سگ بود و زبان می‌خائید و چون عذر خواهند لب می‌جنبانید. شافعی گفت : این مسخ است. و ماایمن نیستم که عقوبت به او برسد بفرما تا او را ببرند، به همان خانه‌اش بردند پس لمحه‌ای بیش نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه‌ای بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود! هارون گفت : گواه باشید که

من بر قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان توبه و استغفار گشودند. *الحمدالله رب العالمین.*

و از جمله خصائص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت می‌کند و با دشمنان او دشمنی می‌نماید؛ چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» در حدیث طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده[1] که او گفت : در راهی به شیطان بر خوردم از من پرسید که تو کیستی؟ گفتم : یکی از فرزندان آدمم! گفت : لااله الاالله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدایند و عصیان می‌ورزند و با او مخالفت می‌کنند وخود را دشمن ابلیس می‌دانند و اطاعت او می‌نمایند؟ پس من گفتم تو کیستی؟ گفت : من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم وکشندهٔ هابیل مَنَم و با نوح درکشتی من بودم و من آنم که ناقهٔ صالح را پی کردم و آتش نمرود را به قصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم وقوم فرعون را به آب راندم وگوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و ارّه بر سر زکریا به گفته من نهادند و ابرهه را با فیل به خرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حُنَیْن به حکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من به پاداشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین به فتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند؛ کُنیت من ابومره و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در یوم الدّین منم.

پس من گفتم : تو را به خدای علی بن ابی طالب علیه السلام قسم می‌دهم که مرا راهنمائی کنی و عملی که موجب قرب به درگاه الهی باشد به من بگوئی و مرا در حوادث زمان مددنمائی. گفت : باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت بِهْ از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه‌ای ندانی، که

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۵۱ به جای «صیرفی»، «صوفی» آمده است.*

من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم، به خدا که هیچ ملک مقرّب و نبیّ مُرسل ندیدم که به دوستی او توسل نجوید و به محبت او امیدوار نباشد. آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من به خدمت امام محمد باقرعليه السلام آمدم و ماجرا را عرض کردم. آنحضرت فرمود که «آمن الملعون بلسانه وكفر بقلبه»؛ یعنی آن ملعون به زبان اظهار ایمان کرده اما به دل کافر است. و یکی از صلحای جن به خدمت اهل بیتعليهم السلام آمد و شد می‌کرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان می‌دانست، نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا در روی سنگی دیدم که می‌نالید و می‌گفت:

شفيعي الى الله اهل العبا وان لم يكونوا شفيعي فمن
شفيعي النبي شفيعي الوصي شفيعي الحسين شفيعي الحسن
شفيعي التي احصنت فرجها فصلي عليها اله المنن[1]

؛ یعنی شفیع گناهان من به سوی خدا، آل عبایند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان؟

پس یک یک آل عبا را بیان می‌کرد و می‌گفت که شفیع من نبی الله محمد رسول اللهصلى الله عليه وآله است، بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی بن ابی طالب استعليه السلام، پس پسران او امام حسین و امام حسنعليهما السلام، پس آن کس که خود را وعِرْض خود را از نامحرمان نگاه داشته[2] و از این عجایب تر آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او می‌ترسند و از او به حق تعالی پناه می‌برند و او و لشکرش از امیرالمؤمنان علی بن ابی طالبعليه السلام می‌ترسند و متوسل به او می‌شوند بجهت عظمت شأن او و بلندی مکان او - *صلوات الله و سلامه علیه وعلی آله واولاده و محبیه* -

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۲۵۳.
۲. یک سطر اضافه دارد (*کاشف الحق* ص ۳۱۴).

و در کتاب مستطاب **علل الشرایع** که از مصنفات ابن بابویه[1] است به سند صحیح[2] نقل شده که ابلیس را گذرافتاد بر جمعی از اَشْقیا که امیرالمؤمنین علیه السلام را بد می‌گفتند و به خبث او مشغول بودند بانگ برایشان زد که «**تباًلکم**»؛ یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد! من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان[3] دوازده هزار سال و بعداز فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا به آسمان دنیا بردند و مدتی مثل آن در آنجا به عبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملائکه به سر می‌بردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی برملائکه ظاهر شد و همه، آن را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نورکدام ملک مقرب و یا نبی مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که «**ما هذا نور ملك و لانبی مرسل، هذا نور طینة علی بن ابی طالب!**»؛ یعنی نیست این نور، نور ملک مقرب و یا نبی مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابی طالب است! پس وای بر شما که او را به بدی یاد می‌کنید.

وایضاً نقل است از جریح از مجاهد از ابن عباس و به روایت دیگر از اعمش از ابی وائل از عبدالعلی وبه طریق دیگر «خرگوشی» به اسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده[4] و اینها همه از اهل سنت و جماعت‌اند و ابن بابویه در کتاب «امتحان» از رُوات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده[5] که گفت: رسول الله با علی بن ابیطالب علیه السلام در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی به جثه و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا به او، گفت:

---

۱. *«افضل المجتهدین» درکاشف ذکر شده است (کاشف الحق ص ۳۱۴).*

۲. *علل الشرایع ۱ / ۱۷۳؛ «امالی» شیخ صدوق ص ۲۸۴ مجلس ۵۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۸؛ «النفضائل» ابن شاذان ص ۱۶۷.*

۳. قوم جان = گروه جنّیان

۴. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۴۱ از «الابانة» خرگوشی نقل کرده است.*

۵. *کتاب «امتحان» که همان «امتحان المجالس» شیخ صدوق است و مناقب ابن شهر آشوب ۲۴۱/۲ از «امتحان» نقل‌کرده‌است. فضائل‌الخمسه ۲۵۷/۲و ر.ک:رجال نجاشی ص ۳۹۱ تصحیح آیةالله‌شبیری‌زنجانی.*

لعنت بر تو باد! علی؀ گفت : یا رسول الله! این کیست؟ فرمود که آیا این را نمی‌شناسی، این ابلیس لعین است.

پس علی؀ برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفت او را برزمین زد و گفت : یا رسول الله! من این را می‌کشم. رسول خدا فرمود که آیا نمی‌دانی که او را تا روز قیامت مهلت داده‌اند؟ پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت : یاعلی! تو را بشارتی دهم، مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست، به خدا قسم که هر آنکس که تو را دشمن دارد من در نطفهٔ او شریکم و فرزند آن پدر از نطفهٔ من و او بهم می‌رسد؛ چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ ﴾[1] پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود: راست می‌گوید یا علی او را بگذار تا برود. امیرالمؤمنین؀ دست از او برداشت. و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینکه درکتب سابقهٔ آسمانی نام او مذکور بوده و در هر آسمانی او را به نامی می‌خوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند؛ چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور و مسطور است و از امام جعفر؀ منقول است[2] که در ماه مبارک رمضان جمعی را به نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید؟ گفتند : نه! فرمود : از نصارائید؟ گفتند : نه! ما همه مسلمانیم. پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد؟ گفتند: نه! فرمود که شهادت می‌دهید که خدا یکی است و محمد رسول اوست؟ گفتند : خدا را می‌شناسیم و اما محمد را نمی‌دانیم. آنحضرت خطاب به ایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا کردید فَبِها والاّ به دود شما را می‌کُشم. اقرار نکردند فرمود که ایشان را به دود هلاک کردند.

پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند و به خدمت آنحضرت آمده عرض

---

۱. *سوره اسراء، آیه ۶۴.*

۲. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۵۶ از «کلینی» نقل کرده است.*

کردند که این چه بدعت است که در دین محمد احداث کردی؟ فرمود که شما را به خدا قسم می‌دهم و به آن هفت آیات و علامات که به موسی علیه السلام نازل شد که نمی‌دانید که، به نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی علیه السلام جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمی‌کردند و او که وصی موسی علیه السلام بود آن جمع را به همین طریق هلاک کرد؟ همه گفتند: بلی! گواهی می‌دهیم که چنین بود و یکی از ایشان که رئیس آن جمع بود از جیب نوشته‌ای بیرون آورده به دست آنحضرت داد. پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست. آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب تو را چه چیز به گریه درآورد؟ فرمود: که نام خود را دیدم که درین کتاب ثبت بود گریستم. گفت: به من بنما که نام تو کدام است؟

پس آنحضرت اسم خود را که «ایلیا»[1] بود به او نموده فرمود اینک نام من است و من در تورات به «ایلیا» مذکورم. پس آن یهودان با قبایل خود بالتّمام مسلمان شدند و گفتند: «نشهد انك وصی رسولْ الله حقاً». آنحضرت فرمود: حمد مر خدای را که مرا در صحیفهٔ اَبْرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان نبوده‌ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده روانه نمود فرمود که یا علی! ایشان در کتاب خود دیده‌اند که آنکس که بر ایشان غالب آید و ایشان به دست او عاجز آیند نام او «ایلیا» است چون به قوم ملاقاتْ نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور می‌رسد ان شاء الله تعالی.

ونام مبارک آنحضرت در زبور «اوریا» و در صحف شیث «حمرالعین» و در صحف ابراهیم «جزئیل» و در انجیل «بریا» و در آسمان «شمایل» و در زمین «جمجائیل» و بر لوح «قیدان» و بر قلم «می‌سام» و بر عرش «معین» و به عبرانی «لمقاطیس» وبه سریانی «شرحبیل» و در قرآن «علی» و به نزد عرب «وفی» وبه نزد هندی «کنکر» و به رومی «بطریسا» و به نزد ارمنی «قرنق» ودر صقلاب «فیروق» و به

---

۱. در بعضی نسخه‌ها «الیا» آمده است.

نزد فرس «فيروز» و به نزد ترک «راح» و در جزر «بربر» ودر حبشه «تيرک» و به نزد جنّيان[1] «حينى» وبه نزد فلاسفه «يوشع» و نزد كَهَنَه «نوى» و به نزد شيطان «مُدَمِّره» و نزد مشركين «اَلْمَوْتُ الْاَحْمَر» و به نزد مؤمنان «اَلشِّهابُ الْاَبْيَض» و صاحب كتاب «انوار»[2] آورده كه آنحضرت را دركتابهاى آسمانى سيصد نام است و زياده هم گفته‌اند حتى اينكه مشهور است خدا را هزار و يک نام است و رسول او را هزار نام است و آنحضرت را نهصدو نود و نه نام است و بعضى از القاب وكُناى آنحضرت در اول كتاب مذكور شده و بعضى از القاب او را به ترتيب حروف معجم بيان نموده‌اند و در هر حرفى القاب بسيار ذكر كرده‌اند.[3]

مثلاً در «الف» امام اهل دنيا و «جيم» جامع الكمالات و در «شين» شمس الضحى و در «كاف» كاشف الكروب و در «ميم» مصباح الدجا و اگر خوف تطويل نمى‌بود همه را ذكر مى‌كرديم. و در «مناقب» ابن شهر آشوب و «كشف الغمه» و اكثر كتب مصنفه در بيان فضيلت آنحضرت مسطور است[4] و اگر كسى خواهد به آنها رجوع نمايد واز جمله فضايل آنحضرت يكى آنكه خطيب خوارزمى كه ازاهل سنت است به سند خود از ابى هريره، و ابوجعفر طوسى در «امالى» از روات اهل سنت از ابن عباس و غير ايشان نيز از علماى طرفين از رسولﷺ نقل نموده‌اند[5] كه فرمود : در روز قيامت بغير از چهار كس، كسى سوار نخواهد بود. من بر بُراق و برادرم صالح پيغمبر بر آن ناقه كه پى‌كردند و عَمّم حمزه كه شير خداست بر نافهٔ غضباء و برادرم على بن ابى طالب برناقه‌اى از ناقه‌هاى بهشت سوار خواهيم بود و در دست علىعليه‌السلام لوائى خواهد بود كه آن را لواى حمد نام باشد و در نزديک عرش

---

۱. در بعضى نسخه‌ها «چينيان» آمده است.

۲. مناقب ابن شهر آشوب (به نقل از : الانوار) ج ۳ / ۲۷۵.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۷۶.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۷۸؛ كشف الغمه ج ۱ / ۶۵ - ۷۵.

۵. مناقب خوارزمى ص ۲۹۵؛ امالى طوسى ص ۲۵۸.

رب العالمین ندا خواهد کرد که **لا اله الا الله محمد رسول الله** و مردمان خواهند گفت که نیست این شخص الاّ ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش رب العالمین فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارندهٔ عرش عظیم است، بلکه این صدّیق اکبر علی بن ابی طالب است و در روایت دیگر حمزه را ذکر نکرده‌اند و در تتمهٔ حدیث خلافی نیست.

و ثانیاً آنکه طبری و «خرگوشی» از اهل سنت به اسناد خود از سلمان فارسی[1] روایت نموده‌اند که گفت : از رسول خدا شنیدم که فرمود : در روز قیامت قبه‌ای و خیمه‌ای از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل برجانب چپ و در میان ماهر دو، از برای علی علیه السلام از لؤلؤ بیضاء درخشنده؛ و بعد از تمامی حدیث، فرمود که «**و ماظنکم بحبیب بین حبیبین؟**»؛ یعنی چه گمان دارید شما ای امتان من، به دوستی که در میان دو دوست باشد؟

و ثالثاً دار قُطْنی و ابو نُعَیْم اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحهٔ خود از أَنس بن مالک نقل کرده‌اند[2] که گفت: رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست؟ من جواب دهم. مرا گویند بر این منبر برآی، من بر بالای آن منبر قرار گیرم، باز ندا کند که علی علیه السلام آمده به یک پایه از من فروتر قرار گیرد؛ پس جمیع خلایق بدانند که محمد سیدالمرسلین و علی سیدالوصیین است. أَنس گوید : چون سخن حضرت رسول خدا به اینجا رسید مردی از حضار مجلس برخاسته گفت : یا رسول الله! کیست که بعد از این مراتب علی علیه السلام را دوست ندارد و با او دشمنی کند؟ پس رسول خدا فرمود : ای برادر انصاری، دشمن نمی‌دارد از قریش علی علیه السلام را مگر سفحی و نه از قوم انصار الاّ یهودی و نه از عرب الاّ دعی و نه از سایر مردمان الاّ

---

۱. «الریاض النضره» محب الدین طبری ج ۲ / ۲۱۱؛ *احقاق الحق ج ۷ / ۳۱۱ از خرگوشی نقل کرده است.*

۲. شواهد التنزیل ج ۱ / ۳۴۳.

شقی و در روایت ابن مسعود، نه از زنان الاّ سلقلقی و «سفحی» به معنی زناکار و فاجر است و «دعی» آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمروعاص و «سلقلقی» زنی که حیض او از راه دیگر آید.

و مشهور است و در کتب احادیث مذکور[1] که روزی با آنحضرت زنی حرف بی ادبانه گفت، آنحضرت او را به این لفظ خواند. آن زن گفت : مرا از غیبی خبر دادی که بغیر از خدا کسی را بر آن اطلاع نیست و از گفتهٔ خود پشیمان شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد تا به حال سایر زنان باز آمد.

ورابعاً چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است، یکی را به بهشت و دیگری را به دوزخ می‌فرستد.

و خامساً آنکه رسول خدا فرمود و مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند[2] که آنحضرت فرموده که اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند در روز قیامت، علی بن ابی طالب است و در کتاب «شرف المصطفی» از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند[3] از ابن عباس که رسول خدا با امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب نموده فرمود که **«اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیامة فیقام عن یمین العرش فیکسی»** *الی آخره*؛ یعنی آیا راضی نیستی ای علی با آنکه ابراهیم خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش بر پای خواهد خاست پس او را خلعت خلّت خواهند پوشانید، پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفاء خواهند پوشانید، پس بعد از آن ترا طلب خواهند فرمود و مخلّع به خلعت کرامت خواهی شد و از جملهٔ اعزاز و احترام آنحضرت به نزد الله تعالی آنکه او را با جمیع انبیای مقدم - چنانچه اکابر علمای ما تقدّم بیان نموده‌اند - مساوات و برابری است.

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۲۶۷.
۲. *الغدیر* ۲ / ۳۱۳، ۳ / ۲۱.
۳. *کنز العمال* ۶ / ۴۰۳.

اول : مساوات او با آدم صفیعلیه‌السلام آنکه انبیا همه از صلب آدم‌اند واوصیای نبی همه از صلب آنحضرت‌اند که **﴿ إِنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴾**[1] و دیگر **﴿ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ﴾**[2] در شأن آدم نزول یافت و رسول خدا در شأن علی علیه‌السلام، گفت : «**انا مدینة العلم و علی بابها**» واول کلمه‌ای که آدم را بر زبان آمده وقتی بود که عطسه کرد گفت : الحمدلله و چون آنحضرت از مادر جدا شده سجده کرد و الحمدلله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه به وجود آمد وآدم خلیفه خدا بود به موجب **﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴾**[3] و او خلیفهٔ رسول خدا بود به موجب «**علیٌّ خلیفتی**»[4] و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهاالسلام در بهشت شد، چنانچه سابقاً مذکور گشت.

و حضرت حق تعالی آهن را بجهت کارسازی خلق به آدم فرستاد که **﴿ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ ﴾**[5] و ذوالفقار به آنحضرت فرستاد بجهت اتمام کار دین و ملائکه مأموز شدند به سجدهٔ آدم و رسول خدا به آنحضرت، فرمود : تو به منزلهٔ کعبه‌ای به جائی و به نزد کسی نمی‌روی و همه را رجوع و بازگشت به سوی تُست.

و مساوات آنحضرت با ادریس نبیعلیه‌السلام آن است که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد، آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرّس جمیع کتب بود مسمی به ادریس شد و **﴿ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ ﴾**[6] در شأن آنحضرت نازل شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳.

۲. سوره بقره، آیه ۳۱.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰.

۴. احقاق الحق ۴ / ۵۵.

۵. سوره حدید، آیه ۲۵.

۶. سوره رعد، آیه ۴۳.

واضع خط بود، آنحضرت نزد واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیگر علوم است.[1]

و مساواتش با نوحعلیه السلام آنکه در شأن نوح ﴿ **إهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا** ﴾[2] واقع شد و در شأن او ﴿ **سَلامٌ عَلىٰ إلْ يس** ﴾[3] به وقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان، نوح صاحب سفنه بود که ﴿ **وَ حَمَلْناهُ عَلىٰ ذاتِ أَلْواحٍ** ﴾[4]، علی علیه السلام سفینهٔ نجات است و رسول خدا در شأن او گفته: «**سَفينةُ عليٍّ نجاةٌ مِنَ النّار**»[5]، و حدیث «**مَثَلُ اهل بَيْتی كمثل سَفينة نوح**»[6] از بیان مستغنی است.

و اما مساوات او با ابراهیمعلیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او ﴿ **وَ هَداهُ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ** ﴾[7] فرمود و در شأن او ﴿ **وعليٌّ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ** ﴾[8]؛ اگر ﴿ **سَلامٌ عَلىٰ إبْراهيمَ** ﴾[9] در حق ابراهیم آمد، ﴿ **سَلامٌ عَلىٰ إلْ يس** ﴾ در حق امیرالمؤمنین علیه السلام واولاد او نازل گردید.

و چنانچه ﴿ **وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِينَ** ﴾[10] در شأن ابراهیم علیه السلام نازل شده، در شأن امیرالمؤمنین آیهٔ ﴿ **وَإنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْليٰهُ وَ جِبْريلُ وَ**

---

۱. «اکثر کتابهایی که در خصوصِ خوشنویسی از سدهٔ نهم به بعد تألیف شده‌اند بـه ایـن شـجره‌نامه‌ها و نسبنامه‌های خوشنویسان توجه داشته‌اند و همانندِ سلسله روایت در علم حدیث ....بـرای خـطّاطان هـم سلسله خوشنویسی ترتیب دادند. و بیشترینهٔ آنان شجرهٔ خود را درکتابت به امام علی علیه السلام رسانیده‌اند....» (کتاب «نقد و تصحیح متون» نجیب مایل هروی، ص ۴۲۳).

۲. سوره هود، آیه ۴۸.

۳. سوره صافات، آیه ۱۳۰.

۴. سوره قمر، آیه ۱۳.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۴۳.

۶. احقاق الحق ۴ / ۱۴۹ و ۴۸۲.

۷. سوره نحل، آیه ۱۲۱.

۸. منظور آیه ۷ سوره رعد است.

۹. سوره صافات، آیه ۱۰۹.

۱۰. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ﴾[1] نزول یافت و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او، انبیا بیرون آورد که ﴿ **وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ** ﴾[2] و علی علیه السلام از قریش مفارقت نمود و حضرت حق تعالی عطا کرد او را نسل طیّب و ابراهیم به موجب ﴿ **اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاس** ﴾[3] اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین علیه السلام اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلاء و آزمایش نمود درقربان کردن فرزند و علی علیه السلام را آزمایش کرد در خوابانیدن به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله

و مساواتش با یعقوب نبی علیه السلام آنکه یعقوب را بیت الاحزان بود، آل محمد را کربلا عرصهٔ امتحان و بلا و میدان مصیبت و ابتلا بود و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت، علی علیه السلام را پیراهنی بود که فاطمه تار و پود او را به دست مبارک خود رشته بود که هر کوری را سبب بینائی و هر بیماری را باعث شفا و رستگاری بود و آنحضرت خود در جنگها می‌پوشید و آسیبی بدو نمی‌رسید و چنانچه گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است، مکرر شیر و دیگر چیزها حتی اژدها با آنحضرت به سخن در آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم، آنحضرت دوازده پسر به همین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب اویند همه معصوم بودند و اگر فرزند او را به چاه انداختند، فرزندان او را به تیغ و نیزه از مَرْکَب انداختند.

واما مساواتش با یوسف علیه السلام اینکه حق تعالی در شأن او گفته : ﴿ **رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ** ﴾[4] و در شأن علی علیه السلام واقع شده ﴿ **وَ إِذٰا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً** ﴾[5] واگر برادران او بر او حسد بردند، آنحضرت محسود بسیارکس از مهاجر و

---

۱. سوره تحریم، آیه ۴.
۲. سوره انعام، آیه ۸۴.
۳. سوره آل عمران، آیه ۹۶.
۴. سوره یوسف، آیه ۱۰۱.
۵. سوره انسان، آیه ۲۰.

انصار و غیر ایشان بوده و بعضی از آن سمت گزارش یافت و چنانچه یوسفؑ مدح خود نموده و حق تعالی آن را به جهت رسول خدا نقل کرده که ﴿ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴾ و ﴿ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ ﴾[1] آنحضرت نیز خود را ستوده و آن در بعضی از خُطَب آنحضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نموده، علی را نیز ستایش کرده در آیهٔ ﴿ وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ ﴾[2] و دیگر ﴿ وَيُوفُونَ بِالنَّذْرِ ﴾[3] و دیگر آیات.

و چنانچه یوسف را اله وبنده و سارق و معشوق خوانده‌اند، آنحضرت را علی اللّهیان، خدا و خوارج کافر و مرجئه موجر و امامیه معصومش نامیده‌اند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر می‌شدند،گرسنگان بینوا از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر می‌گشتند و گرسنگان و مشتاقان نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد و فواکه جنت بهره‌مند می‌گردند.

واما مساواتش با موسی بن عمرانؑ[4] بلکه فضیلتش بر او آنکه موسیؑ در حجر عدوّالله تربیت یافته و او در حجر حبیب الله پرورش یافته و چنانچه او ابن عمران بود، علیؑ اشرف آل عمران بود؛ چه اسم ابی طالبؑ به قولی عمران است[5] و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون درکوچکی حفظ نمودند، علی را از عدوی مثل اژدها درگهواره حمایت نمودند و چنانچه موسی رود نیل مصر را به عصا بشکافت تا لشکرش گذشت، علیؑ به چوبی که دردست داشت اشاره به دجله کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب از زیادتی روی به کمی نهاد و خلق از آسیب سالم ماندند و در سفر صفین به اشارهٔ دست، رود فرات را

---

۱. سوره یوسف، آیه ۵۵ و ۵۹.

۲. سوره انسان، آیه ۸.

۳. سوره انسان، آیه ۷.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۴۸ - ۲۵۰.

۵. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۴۸.

شکافت تا سپاه در آن راه پیما گشتند و اگر جَراد و قُمَّل مسّخر موسی بودند، حیتان[1] دریا و سباع کوه و صحرا مسخر او گردیدند.

و اگر به دعاهای موسیعليه‌السلام بعد از موت جمعی زنده شدند، سام بن نوح و چندین مرده و کشتهٔ دیگر به دعای علیعليه‌السلام زندگی یافتند و اگر موسی را خدای تعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد نمودند، علیعليه‌السلام را در سیصد جا در مصحف مجید ذکر کرده و چنانچه در دست موسی عصا اژدها شد، کمان در دست شاه اولیا ثعبان جان رُبا گشت و اگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود، آنحضرت را از جهت بر انداختن کفار ذوالفقار جان شکار بود و چنانچه عصا از شعیب به موسی رسید، ذوالفقار را رسول منزه از غیب به علی عليه‌السلام تسلیم نمود.

و اگر موسی به کوه طور برآمد، امیرالمؤمنینعليه‌السلام به برآمدن به کتف رسول الله از همه کس بر سر آمد و اگر موسی شبیر و شبر داشت، علیعليه‌السلام حسین و حسن داشت و چنانچه ولایت موسی دراولاد هارون مقرر بود، ولایت محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله به اولاد علیعليه‌السلام قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سرچاه برداشت که چهل کس آن سنگ را بر می‌داشتند وقتی که به شهر مَدْیَن رسید و گوسفندان شعیب را آب داد، علیعليه‌السلام سنگ را از سر چشمهٔ «راحوما»[2] برداشت در راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند.

اما مساوات او با هارونعليه‌السلام اینکه در چندین موضع رسول خدا فرمود: **«انت منّی بمنزلة هارون من موسی»**[3] و مؤمنان علی را دوست می‌داشتند چنانچه اصحاب موسی هارون را و چنانچه منزلت هیچکس به نزد موسی چون منزلت هارون نبود، منزلت هیچ احدی نزد رسول الله به منزلت علی نمی‌رسید و چنانچه او خلیفهٔ

---

۱. حیتان = مارها

۲. «زاحوما» در مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۵۰ آمده است.

۳. احقاق الحق ۴ / ۷۸، ۲۱ / ۱۵۰ - ۲۲۰.

موسی بود، علی علیه السلام خلیفهٔ محمد صلی الله علیه و آله بود و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود، اول کسی که تصدیق رسول خدا نمود علی علیه السلام بود و چنانچه موسی هارون را در زیر جبهٔ خود در آورد و او را دعا کرد، رسول خدا علی علیه السلام را در زیر عبای خود داخل کرد و در حق او دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت، علی علیه السلام را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود.

واما مساوات او با یوشع بن نون علیه السلام[1] آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل، از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و یوشع وصی موسی بود، آنحضرت وصی مصطفی بود و رسول خدا در حق او فرمود: «أنتَ مِنّی بِمنزلة یوشع مِنْ موسی»[2] چنانچه گفته بود «بمنزلة هارون مِنْ موسی»

و اما مساوات او با ایوب نبی علیه السلام آنکه چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده ﴿ إنّا وَجَدْناهُ صابِراً ﴾[3] در حق آنحضرت فرموده ﴿ اَلَّذینَ إذا أصابَتْهُمْ مُصیبةٌ ﴾[4] و چنانچه حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده، مدح علی علیه السلام را نیز به صبر در بلیّات نموده که ﴿ وَالصّابِرینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ ﴾[5]

و مساواتش بالوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او را در قرآن مجید در بیست و هفت موضع فرموده، ذکر علی علیه السلام را به عددی که مذکور شد فرموده.

واما مساواتش با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السلام اینکه چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند از حق تعالی غافل نشدند، علی نیز بر آن فتنه‌ها و

---

۱. ر. ک: *مناقب ابن شهر آشوب* ۳ / ۲۵۲ و ۲۵۳.
۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ۳ / ۲۵۲.
۳. سوره ص، آیه ۴۴.
۴. سوره بقره، آیه ۱۵۶.
۵. سوره بقره، آیه ۱۷۷.

آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده و تحمل ورزیده و طَرْفَةُ الْعَیْنی ازیاد حق تعالی غافلِ نبوده و چنانچه جرجیس را به انواع بلاها و عذابها مبتلا ساختند، به علی علیه السلام از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسید و با چندین طایفه جنگ کردن بر آن لازم شد و اگر جرجیس بتی چند شکست، از آنحضرت اضعاف آن به عمل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را به آتش دنیا هلاک کرد، دشمنان آنحضرت را به آتش دوزخ وعده داد.

واگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حالت غضب که ﴿ وَذَاالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً ﴾[1] فرمود، آنحضرت از میان منافقان مدینه به جهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدورویانید، علی را از فواکه بهشت خورانید و اگر او را رسول به صد هزارکس بیشتر ساختند که ﴿ و اَرْسَلْنَاهُ إِلیٰ مِأَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ﴾[2]، علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که کسی قبل از آن در آنجا به عبادت قیام ننموده بود، علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبود ونخواهد بود.

و اگر زکریا را بشارت بر یحیی دادند در محراب، علی را بشارت به حسن و حسین دادند در مسجد رسول رب العالمین و چنانکه زکریا و یحیی را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت، آنحضرت را با حسن و حسین او علیهما السلام،بی‌دینان به درجه شهادت رسانیدند و چنانچه زکریا واعظ بنی اسرائیل و کفیل امر مریم بود، آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمّات فاطمه علیها السلام.

اما مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شأن داود، فرموده که ﴿ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ ﴾[3] آنحضرت نیز مرتبه خلافت داشت از

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲. سوره صافات، آیه ۱۴۷.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

جانب حق تعالی چنانکه در آیه ﴿ **لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ** ﴾[1] از آن خبر داده و احادیث به آن مُشْعر است و اگر داود جالوت را کشت، او عَمْرو بن عَبْدودّ ومَرْحَب را به قتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود و به آن اعداء الله را می‌کشت، ذوالفقار علی‌ؑ سبب هلاک دشمنان خدا می‌گشت و اگر حق تعالی در شأن او فرموده که ﴿ **بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَ آلُ هارونَ** ﴾[2]، در حق علی و اولاد اوفرموده ﴿ **بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌلَكُمْ** ﴾[3] و در حق داود ﴿ **وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ** ﴾[4] نازل شده، در شأن امیرالمؤمنین‌ؑ ﴿ **وَعِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ** ﴾[5] فرموده

واگر داود خطیب انبیا بود، علی سرور اولیا بود. داود چون در نواحی فلسطین به آب رسید فرمود که هرکه ازین آب بخورد از من ببرد، از آن جمع قلیلی ماندند که از آن آب نخوردند، چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که ﴿ **فَشَرِبُوامِنْهُ إِلَّاقَلِيلاً** ﴾[6] پس داود فرمود که هرگاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندنداز جمله هشتاد هزارکس و همچنین قوم امیرالمؤمنین‌ؑ بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود : اگر راست می‌گوئیدهر که دعوای دوستی من می‌کند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندید الا هفده کس را!؟

و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را به دست داود مقتول ساخت و ملک بر او قرارگرفت، دشمنان علی‌ؑ همه می‌خواستند که او را

---

۱. سوره نور، آیه ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۴۸.

۳. سوره هود، آیه ۸۶.

۴. سوره ص، آیه ۲۰.

۵. سوره رعد، آیه ۴۳.

۶. سوره بقره، آیه ۲۴۹.

مستأصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند، حق تعالی به قدرت کامله‌اش نسل ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد آنحضرت قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت که ﴿ **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوٰاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ** ﴾[1] وسلیمان خاتم را از خدا در خواست از برای ملک و مال و علی علیه‌السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال، سلیمان سؤال کننده بود و علی عطا نماینده، سلیمان علیه‌السلام مناجات کرد که ﴿ **رَبِّ اغْفِرْلِی وَهَبْ لِی مُلْكاً لاٰيَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ** ﴾[2]؛ یعنی خدایا به من ملکی عطا کن که به دیگری عطا نکرده باشی و آنحضرت علیه‌السلام با حُطام دنیا خطاب فرمود که «**یا صفراء و یا بیضاء! غری غیری**»؛ یعنی ای زرد و سفید و ای طلا ونقره! غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از راه بدر نمی‌تواند برد.

و سلیمان را با سؤال ملکی دادند که به دیگری عطا نشده بود و لیکن فانی و علی را بی سؤال ملکی عالی دادند که ﴿ **فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً** ﴾[3] از آن مخبر است و ﴿ **نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً** ﴾[4] بر این مشعر، سلیمان بلقیس ملکه سبا را تزویج نمودبه عنف و علی فاطمه سیدة النساء و ملکه جنت المأوا را از خدا و رسول یافت به رضا و چنانچه ردّ شَمْس بجهت ادای نماز سلیمان واقع شد، از برای علی علیه‌السلام نیز دو مرتبه رد شمس شد.[5]

واما مساوات او با صالح پیغمبر علیه‌السلام آنکه چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد، از برای علی علیه‌السلام هشتاد ناقه از تلی در وقتی و چند ناقه وقتی دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح نام کردند، حضرت حق تعالی در قرآن علی

---

۱. سوره صف، آیه ۸.

۲. سوره ص، آیه ۳۵.

۳. سوره فرقان، آیه ۲۳.

۴. سوره انسان، آیه ۲۰.

۵. دو مرتبه در *کاشف الحق* نیست (ص ۳۲۰).

را ﴿ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ﴾[1] نام کرده و در جفا که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند، پسران او را ذبح کردند.

و اما مساوات او با عیسیعلیه السلام بلکه فضیلتش بر او در بعضی از چیزها آنکه حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که ﴿ فَنَفَخْنافِيهِ مِنْ رُوحِنا ﴾[2] و علی علیه السلام مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که ﴿ **خلقت أنَا وعليٌّ من نورواحد** ﴾[3] و تولد او در حوالی بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که ﴿ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيّاً ﴾[4]، ولادت علی علیه السلام در خانهٔ کعبه شد.[5]

و چناچه عیسی علیه السلام در شکم مادر با مادر تکلم می‌نمود، از علی علیه السلام نیز مکرر این صورت وقوع یافت و عیسی در مهد بابنی اسرائیل سخن گفت، علی در روز تولد با رسول خدا - چنانکه گذشت - تکلم فرمود و وحی به عیسی علیه السلام در مدت سی سال نازل شده و امامت علی علیه السلام سی سال بود بی زیاد و کم و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت، از برای آنحضرت مائده‌ای از بهشت آوردند و در شأن عیسی علیه السلام ﴿ وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ ﴾[6] آمده و در حق آنحضرت و ﴿ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ ﴾[7] و علم خط به عیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی همه به علی علیه السلام منسوب بود و عیسی علیه السلام احیای اموات می‌کرد چنانچه فرموده ﴿ وَأُحْيِ الْمَوْتىٰ بِإِذْنِ اللهِ ﴾[8] و امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب کهف و بسیاری را غیر از ایشان زنده گردانید.

---

۱. سوره تحریم، آیه ۴.

۲. سوره تحریم، آیه ۱۲.

۳. *امالی شیخ صدوق ص ۱۹۶؛ جامع الاسرار آملی ص ۴۱۱؛ کشکول سید حیدر آملی ص ۸۶*

۴. سوره مریم، آیه ۲۲.

۵. *یک بیت شعر دارد (ص ۳۲۱ کاشف الحق).*

۶. سوره آل عمران، آیه ۴۸.

۷. سوره رعد، آیه ۴۳.

۸. سوره آل عمران، آیه ۴۹.

و عیسی علیه السلام فرمود تا زنده باشم زکوة بدهم و بر او واجب بود وعلی در نماز زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و آیـهٔ ﴿ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ** ﴾[1] در شأن او درین باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر، او را به مکتب داد تورات را بر معلم خواند و علی علیه السلام در سه روزگی قرائت جمیع کتاب آسمانی نمود وحدیث «**لوثنیت لی الوسادة**» گذشت و چنانچه او از غیب خبر می‌داد، از علی علیه السلام به کرات اخبار از مغیبات واقع شده و زهد و فقر عیسی اگر چه مشهور است، زهد و فقر امیرالمؤمنین اَشْهَر است و منقول است که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست؟ فرمود که ابن عمّ من ووصی من و برادر من.

و چنانچه در عیسی اختلاف کرده‌اند، یعقوبیه گفته‌اند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند واسرائیلیه ثالث ثلاثه‌اش خواندند و یهود به کذب و سِحْرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله می‌دانند چنانچه خود نیز گفته ﴿ **إِنِّي عَبْدُالله** ﴾[2]، در باب علی علیه السلام نیز اختلاف نموده‌اند

واما مساوات او با رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا گردانیده، علی علیه السلام را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر بُراق سوار ساخت و پای بر عرش نهاد، علی علیه السلام پای بر دوش نبی گذاشت.

و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمود، علی علیه السلام را به لسان صدق و حق تعالی نبی را نعمة الله خواند که ﴿ **يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا** ﴾[3] و علی علیه السلام را نعمت خود خواند و به خود نسبت داد که ﴿ **أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي** ﴾[4] و علامت نبوت در کتب آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی علیه السلام و چنانچه رَسول خدا کافه خلایق

---

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره مائده، آیه ۵۵.

۳. سوره نحل، آیه ۸۳.

۴. سوره مائده، آیه ۳.

بود، امیرالمؤمنین﷣ را امام جمیع امت بلکه امام الثقلین ساختند و حضرت رسول خدا فرمود: **«نصرت بالرعب»**[1]؛ یعنی یاری کرده می‌شود به ترس و خوفی که حق تعالی از من در دل کفار می‌اندازد و خطاب به علی نموده که **«الرعب معك يقدمك اينما كنت»**[2]؛ یعنی آن ترس و خوف که در دلهای دشمنان کار می‌کند با علی است و پیشاپیش او می‌رود هر جا که باشد و اهل سنت از أنس بن مالک نقل کرده‌اند[3] که گفت: از رسول خدا شنیدم که گفت: **«أنَا خاتمُ الْأنبياء وانت ياعليّ خاتمُ الْأولياء»** و از ابن عباس نقل کرده‌اند که گفت رسول الله فرمود که مرا پنج چیز داده‌اند و علی را نیز پنج چیز عطا نموده‌اند. مرا جوامع علم دادند و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی و به من کوثر دادند و به او سلسبیل و مرا وحی عطا شد و ا ورا الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسراء و بر علی﷣ درهای آن آسمان مفتوح شد.

و ایضاً در کتاب «شرف النبی» مذکور است[4] که رسول خدا فرمود: یا علی تو را سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست، تو مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهـرا زوجه‌ای و چون حسن و حسین﷤ فرزندان داری و مرا اینها نیست. و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از أنس نقل کرده که **«مَنْ أرادَانْ يَنْظُرَ إلى آدمَ في عِلْمِهِ وَ إلىٰ نُوحٍ في فَهْمِهِ وَ إلىٰ ابراهيمَ فی سخاوته و الى موسى فی بَطْشِهِ وَ إلىٰ سُلَيْمانَ فِی بهجته وَ إلىٰ داوُد فی قوّتِهِ وَ إلىٰ يوسفَ فی جمالِهِ وَ إلىٰ يحيى فی زهدِهِ و إلىٰ عيسى فی صَمْتِهِ و إلىٰ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه و عليهم اجمعين فی كَمالِهِ فَلْيَنْظُرْ إلىٰ عَلِيّ بن ابی طالب﷣»**[5] قبل ازین مذکور گشته[6] دراوایل فصل پنجم این جزو ثانی از

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۲۶۱.

۲. همان مأخذ.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۱ و ۲۶۲ از ابن عباس نقل شده.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۳۶۳ از شرف النبی خرگوشی نقل کرده است. مناقب خوارزمی ص ۲۹۴.

۵. مناقب ابن مغازلی ص ۲۱۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۳ / ۲۶۴ از احمد حنبل نقل کرده است.

۶. «در اوایل پنجم این جزو ثانی (حدیقة الشیعه)» این سطر در کاشف الحق نیست و به جای آن (آنچه

این مختصر و از آن دلیل بر افضلیت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین مذکور شده و بغیر ازین، دلیل افضلیت آن جناب بر برگزیدگان حضرت رب الارباب بسیار است.

و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی باشد منافات با افضلیت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از علما بوده و اظهار مساوات آنحضرت با انبیا زیراکه مرتبهٔ آن جناب ارفع است از اثبات این مدعا و از آن جمله آنچه دلالت بر قرب و کمال منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد و حکایت سخن گفتن آفتاب است با علی علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند.

از آن جمله در کتاب «روضة الواعظین» و «مجموع رائق» و «مناقب» ابن شهر آشوب مذکور است[1] به طریق مختلف از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت: به خدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا، گفتم: ای پسر عَمّ رسول خدا، آمده‌ام که سؤال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب علیه السلام و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شأن او واقع است. پس ابن عباس گفت: آمده‌ای تا سؤال کنی ازبهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است و آمده‌ای که سؤال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که آن شب قدر است و آمده‌ای سؤال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت امت او در روز قیامت، بدان خدائی که روح ابن عباس به دست قدرت اوست و زندگی‌اش به قدرت او که اگر دریاهای دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هرکه در دنیا است از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی

☜ خوبان همه دارند، تو تنها داری» ذکر شده است(ص ۳۲۲).

۱. روضة الواعظین ص ۱۲۷؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۲۳ با مقداری تفاوت.

ابن ابی طالب ﷺ و فضایل او را می‌نوشته باشند نمی‌توانند از فضایل او بغیر از اندکی نوشت و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده‌ام از برای تو نقل کنم :

چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جدال قبیلهٔ هَوازِن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب به علی ﷺ کرد که **«یا علی قُمْ و انظُرْ کرامتَك علی الله عز و جل کلِّم الشمس اذا طلعت»**؛ یعنی یا علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را به نزد الله تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است. والله ای سعید که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز به علی بن ابی طالب ﷺ؛ و به فضل - برادر خودم - گفتم که برخیز تا ببینیم که چگونه آفتاب با علی ﷺ حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت.

پس چون آفتاب برآمد دیدیم که علی ﷺ برخاست و رو به آفتاب کرد و گفت: **«السلام علیك ایها العبد الذائب فی طاعة ربّه»**؛ یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده گدازنده در طاعت و عبادت پروردگار خود. پس از آن، آفتاب جواب داد به نحوی که جمیع مردمان شنیدند به کلام فصیح و بلیغ که **«السلام علیك یا اخا رسول الله و وصیّه وحجة الله علی خلقه»**؛ یعنی سلام بر تو باد ای رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت حق تعالی بر همهٔ بندگان او از جن و إنس. و چون امیرالمؤمنین ﷺ این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید به سجده افتاد و سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید سجدهٔ طولانی می‌نمود و می‌گریست و به خدائی که بجز او خدائی نیست که دیدم که رسول خدا برخاسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور می‌کرد و دست مبارک بر روی او می‌مالید و می‌گفت: **«قم حبیبی، فقد ابکیت اهل السماء من بکائك و باهی الله عز و جل بك حَمَلَةَ عرشه»**؛ یعنی برخیز

ای دوست من، به درستی که به گریه درآوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات و مفاخرت نمود حضرت عزت به تو برحاملان عرش عظیم. و بعد از نقل این حکایت، ابن عباس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید بن جُبَیْر او را دعا کرد و رخصت طلبید.

و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد الله تعالی و رسول او اینکه اگر در غزائی همراه نمی‌بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را می‌فرستاد که به عوض او جهاد کنند تا در غنیمت، آنحضرت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نباشد واگر به غزائی می‌رفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او می‌رفتند و اگر او را شغلی یا کاری می‌بود ملائکه امداد می‌کردند و سفارش می‌نمودند چنانکه از ابی هریره منقول است که گفت ، در خدمت رسولﷺ به غزا رفتم ودر آن غزا علی‌؈ را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح روی نمود و به مدینه برگشتیم به هر کس از غنیمت یک سهم رسید و به علی‌؈ دو سهم.

جمعی برخاستند وگفتند : یا رسول الله! به علی ؈ دو سهم می‌دهی و حال آنکه او در مدینه بود؟ رسول خدا فرمود که ای مسلمانان! شما را قسم می‌دهم به خدا و رسول که در اثنای جنگ سواری از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراکنده ننمود و بعد از آن به نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد و همه او را دیدید یا نه؟ گفتند : یا رسول الله! بلی، دیدیم. گفت : آن جبرئیل بود وقتی که آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد و هم چنین شما را قسم می‌دهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را جمله پراکنده ننمود و به نزد من نیامده وبا من گفتگو نکرد؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود که آن میکائیل بود چون به نزد من آمد گفت سهم من تعلق به علی دارد؛ به آن خدائی که روح محمد در دست قدرت اوست که به علی؈ ندادم الاّ سهم جبرئیل و میکائیل؉ را، پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعاً به موافقت آنحضرت تکبیر گفتند.

و ایضاً صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب **کفایة الطالب** نقل نموده[1] که از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت: رسول خداﷺ فرمود: **«ما بعثت علياً فی سَرية الاّ رأيت جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره و سحابة تظلّه حتى يرزق الظفر»**؛ یعنی نفرستادم علی را به هیچ سریّه‌ای مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم با ابری که سایه بر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود.

و ایضاً در «مناقب» خوارزمی مسطور است[2] و از سلمان فارسی منقول است که او گفت که رسول خدا مرا به طلب امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاد. علی علیه‌السلام در خانه نبود و دست آسیاراکه در خانهٔ ایشان بود بجهت آرد کردن گندم و جو دیدم که در حرکت است بی گردانیدن گردانندهای و آرد ازآن می‌ریخت! به خدمت حضرت رسالت پناهﷺ آمده از روی تعجب نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملک چند را بجهت خدمت علی علیه‌السلام و اهل بیت او مقرر فرموده که ایشان را مدد معاونت می‌کرده باشند و آن دست آسیارا ملائکه می‌گردانیدند و مشهور است که ابونُواس شاعر راگفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه‌السلام چیزی نگفته‌ای؟ چه معاصر آنحضرت بود قطعه‌ای گفت که یک بیتش این است :

انا لااستطيع مدح امام كان جبريل خادماًلابيه[3]

؛ یعنی من مدح شخصی راکه جبرئیل امین خادم پدر او بود چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت و ایضاً در **کشف الغمه** نقل کرده است[4] که به عمر عبدالعزیز رسانیدند که جمعی در شأن مرتضی علی علیه‌السلام سخنان می‌گویند، به منبر آمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی به جای آورده بعضی از

---

۱. *کفایة الطالب ص۱۳۵.*

۲. *نزهة الکرام و بستان العوام ۲ / ۶۰۴.*

۳. *کشف الغمه ۳ / ۱۰۷ و ۱۰۸ و مصرع اول چنین آمده :* ***«قلت لااهتدى لمدح امام»*.**

۴. *کشف الغمه ۱ / ۲۸۷.*

فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بیان نموده گفت: عراک بن مالک غِفاری از امُّ السَّلَمَه روایت نموده گفت: رسول خدا در خانهٔ من بود که جبرئیل نازل شده با او حدیث می‌کرد و من می‌دیدم که رسول خدا تبسم می‌کرد و می‌خندید چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را می‌خندانید؟ فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بر علی علیه‌السلام که شتران خود را در چراگاه سرداده و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم و سردی ایمان او به دل من رسید. هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما را نمی‌رسد که در باب او به این نوع حرف بزنید و بی‌ادبانه سخن بگوئید.

حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت درین کتاب و به تخصیص درین باب مرقوم شده نسبت به آنحضرت و آنچه از آن مظهر عجایب و غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بوده، چون قطره‌ای است در جنب دریائی و یا دانه‌ای در فضای صحرائی؛ چه مناقب آنحضرت را حدی و نهایتی نیست.

چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی علیه‌السلام چه می‌گوئی؟ گفت: در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعداء اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند معهذا خافقین از مآثر و مفاخر او پرشد[1] و نه اینست که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامداو به تقصیری ازخود راضی نیستند و به قدر امکان نظماً و نثراً در نشر محاسن او می‌کوشند.[2]

صاحب **فصول المهمه** و خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی درکتابهای خود آن قدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده‌اند و توسن مدح را به نحوی گرم

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۳ / ۲۱۳.

۲. *شش بیت شعر و سه سطر نثر اضافه دارد* (*کاشف الحق* ص ۳۲۵).

نتاخته‌اند که دیگری به گردشان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه رسول خدا در خطاب به آنحضرت فرماید که یا علی هیچ کس تو را نمی‌شناسد و من که شناخته‌ام نشناخته‌ام، پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد وفُصحا و بُلغا و علما و عرفا در ادای حمد ومدح او به عجز معترف باشند من بیچاره بی زبان، شکسته قلم، ناقص بیان، از معجزات و خوارق عادات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا چه شنیده و از مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیره زنی که به دو سه کلافه‌ای که داشت به هوس خریداری یوسف کمر امیر برمیان بسته پای در میدان طلبکاری نهاد[1] به آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسلهٔ هواخواهان آنحضرت داخل باشم به همین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمود، امیدواری به درگاه باری آنکه کاتب این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند به ثواب جزیل واجر عظیم رسیده بهره مند گردند که این درخت آرزو نومیدی بر ندهد و این جمع و تألیف ناقص به سبب سهوی که این معترف به تقصیر کرده باشد و یاغلطی که این شکسته زده باشد باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد.

و اما قضایا و احکامی که از آنحضرت علیه السلام به ظهور رسیده به موجب احادیثی که اهل سنت همه نقل کرده‌اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب احکمیت و اعلمیت آنحضرت نموده‌اند بسیار است.

یکی از آن احادیث، حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عزالدین محمد حنبلی نقل کرده[2] که او به سند خود از ابن عباس روایت می‌نماید که گفت: رسول

---

۱. چهار بیت ازجامی، وبه جای «کمر امیر برمیان بسته»، «امید برمیان بسته» آمده‌است (کاشف ص ۳۲۵).
۲. کشف الغمه ج ۱، ص ۱۱۷.

خدا فرموده : «**لقد اعطى على بن ابى طالب**عليه السلام **تسعة اعشار العلم و ايم الله لقد شاركهم فى العُشر العاشر**»؛ يعنى كه عطا كرده شده است به على بن ابى طالب نُه جزو از علم از جملهٔ ده جزوى كه حق تعالى آفريده از براى جميع خلق و به خدا قسم كه او در يک جزو باقى ديگران هم، شريک است. و احكام و قضاياى آنحضرت يا آن است كه در زمان رسول خدا و در حين حيات آن سرور بوده يا در وقت حكومت خلفاى ثلاثه يا در ايام خلافت خودش؛ چه در حيات رسول الله بجهت آنكه بر امت ظاهر شود كه بغير از او كسى را استحقاق نيابت و جانشينى نيست حكم را به ديگران نمى‌فرمود و اگر به ديگرى مى‌فرمود، غرض آن بود كه نادانى و جهل آن كس بر عالميان ظاهر گردد.

واما در زمان خلافت خلفاى ثلاثه بجهت آنكه با كمال جهلى كه ايشان را بود علم به حال آنحضرت داشتند و در هر واقعه كه روى داده به عجز خود اعتراف مى‌كردند لابد قضايا و احكام وارده به آنحضرت رجوع مى‌شد و «**اقيلونى**» گفتن ابوبكر و «**لولا على لهلكَ عمر**» گفتن عمر، مشهور است و علماى اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته‌اند كه عمر به اين لفظ تكلم نمود. يكى از علماى اماميه رساله‌اى نوشته و هفتاد و دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام و موضع و محل هر واقعه را بيان كرده.

و صاحب كشف الغمه عبارتى بغير از اين هم نقل كرده[1] و از سعيد بن مسيّب روايت نموده كه گفت: حاضر بودم كه مشكلى در وقت خلافت عمر بهم رسيد عمر از حل آن عاجز شد چون حلّال مشكلات يعنى اميرالمؤمنين عليه السلام حل آن مشكل نمود عمر گفت : «**اللهم لاتبقنى لمعضلة ليس حيّا ابن ابى طالب**عليه السلام»؛ يعنى بارالها! مرازنده مگذار در آن وقت كه واقعهٔ مشكلى روى نموده باشد و در آن حال على بن ابى طالب عليه السلام نبوده باشد كه حل آن مشكل و دفع آن واقعه كند.

---

۱. *كشف الغمه* ج۱، ص ۱۱۸؛ *مناقب خوارزمى* ص ۹۷.

و صاحب کشف الغمه و ابوالمؤید خوارزمی در «مناقب» خود حدیثی از اینها نفیس‌تر و عجیب‌تر نیز نقل کرده‌اند[1] و از محمد بن خالد ضبّی روایت کرده که او گفت که عمر بن خطاب روزی بر منبر گفت - در اثنای خواندن خطبه - که **«لوصرفناکم عماتعرفون الی ماتنکرون ماکنتم صانعین قال فسکتوا فقال: ذلك ثلثا فقام علی‌؈ و قال: اذا کنا نستتیك فان تبت قبلناك فقال عمر: و ان لم اتب، قال: اذاً نضرب الذی فیه عیناك فقال الحمدالله الذی جعل فی هذه الامة من اذا أعوججنا أقام اوْ دنا»**؛ یعنی اگر ما برگردانیم شما امت محمد را از آن چیزی که شناخته‌اید و دانسته‌اید که دین اسلام است به سوی آن چیزکه منکر آنید و از آن برگشته‌اید که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام به کفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت ؟ مردمان ساکت شدند و هیچ جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت، سه بار این حرف را تکرار کرد.

پس مرتضی علی؈ که در گوشهٔ مسجد نماز می‌کرد از گفتگوی او بی‌تاب شده برخاست و فرمود که آن خواهیم کرد که چون ارادهٔ اینطور عملی کرده باشی تو را تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی ازتو قبول خواهیم کرد. پس عمر گفت : اگر توبه نکنم چه خواهید کرد؟ فرمود : اگر توبه نکنی گردنت خواهیم زد! چون از امیرالمؤمنین؈ این سخن را شنید و غرض را فهمید خود را برنادانیها زده از روی مغالطه و فریب دادن گفت : حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هرگاه ما به راه کج افتیم ما را به راه راست دلالت می‌کند و کجی‌های ما را راست می‌گرداند.

و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که: **«هذا عجیب و فیه سرّ غریب یظهر لمن تامله»**؛ یعنی این حدیث عجیبی است و درین سؤال و جواب سری غریب است برکسی که تأمل کند ظاهر می‌شود. و ظاهراً سری

---

۱. کشف *الغمه* ج ۱، ص۱۱۸؛ *مناقب خوارزمی* ص ۹۸.

که اشاره به آن کرده است این باشد که عمر به ظاهر هم، فکر برگشتن از دین داشت و در خفاهم می‌خواست، لهذا از یاران استفساری می‌کرده تا ببیند که از اصحاب کسی موافقت او می‌کند یا نه و این هوس دیگران راهم هست یانه؟ و چون ازکسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد آن چنان جوابی داد بر درشکر و حمد زده حضار را به آن حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام به او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا ﷺ از او اَعْلَمی نبود.

و ایضاً ابوالمؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت: «**العلماء ثلاثه رجل بالشام و رجل بالکوفة ورجل بالمدینه والذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفة و هو یسئل عن الذی بالمدینة و هو لا یسئل احداً**[1]»؛ یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس‌اند. یکی آن است که در شام می‌باشد و مراد از آن، خودش بود؛ دوم شخصی است که درکوفه می‌باشد؛ یعنی عبدالله مسعود چه او از همهٔ اهل شام و عراق فقیه تر بود؛ سیم کسی است که در مدینه به سر می‌برد و از آن مقصودش امیرالمؤمنین علیه السلام بود وبعد از آن گفت: من در مسائلی که در می‌مانم از عبدالله مسعود می‌پرسم و عبدالله مسعود را مشکلی که می‌افتد و حل آن نتواند کرد از علی علیه السلام می‌پرسد وطلب حل آن مسأله از او می‌کند و امیرالمؤمنین علیه السلام را به کسی احتیاج نمی‌شود و چیزی بر او مشکل نمی‌ماند که از دیگران سؤالش باید نمود. و ایضاً ابوالمؤید در «مناقب» ذکر کرده که کسی از «عطا» که اعلم و افقه زمان بود پرسید که «**أکان فی اصحاب محمد اعلم من علی علیه السلام؟ قال: لا والله ما اعلمه**»[2]؛ یعنی آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی علیه السلام بود؟ گفت: نبود به خدا قسم و من یقین می‌دانم که هیچ احدی داناتر از او نبود.

---

۱. *مناقب خوارزمی* ص ۱۰۲.

۲. *مناقب خوارزمی* ص ۹۰.

و ایضاً ابو المؤید در «مناقب» خود به سند صحیح از عایشه نقل نموده که از او هم همین سؤال کردند او گفت: «علی اَعلم الناس بالسُّنة»[1]؛ یعنی داناترین مردمان است به حدیث رسولﷺ و به سنت پیغمبر. و عایشه اگر چه دشمن‌ترین خلق بود نسبت به آنحضرت امّا در این مقام حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که آن «اَقیلُونی» می‌گفت و این لَولاعَلیٌ و آنچه در زمان حضرت رسالت پناهﷺ واقع شده البته در کتب فَریقَیْن مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خُلفا شده باشد که شاید بجهت خوش آمدن ایشان اِغماض عینی در آن راه یافته باشد.

و از جمله قضایا، قضیه‌ای است که در «تفسیر یوسف بن قطان» از سُفیان ثوری از سُدَیّ نقل شده[2] که گفت: به نزد عمر بن خطاب بودم که کَعْب بن اشرف و حُیّ بن اخطب و مالک و بن صیفی که هر سه از روساء یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما، یعنی قرآن واقع است که ﴿ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الأرْضِ ﴾[3] هر گاه یک بهشت وسعتش چون وسعت آسمانها و زمینها باشد این همه بهشت در روز قیامت در کجا خواهد بود؟ عمر ساعتی تأمل کرد و بعد از آن گفت: نمی‌دانم! در این حرف بودند که علیؑ به آن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسأله خود را اعاده نمودند.

پس آنحضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هر گاه شب می‌شود، روز کجا می‌باشد و چون روز می‌شود، شب در کجاست؟ گفتند: در علم الهی. پس آنحضرت فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود. پس علیؑ به خدمت رسول خدا آمده ماجرا را نقل کرد، آیهٔ ﴿ فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ ﴾[4]

---

۱. مناقب خوارزمی ص ۹۱.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۲/۲.(نقل از تفسیر یوسف بن قطان).

۳. سوره حدید، آیه ۲۱.

۴. سوره نحل، آیه ۴۳؛ سوره انبیاء،آیه ۷.

در این باب نازل شد. و ایضاً قضیه دیگر آنکه ابو داود در سُنَن و احمد حنبل در «فضائل الصحابه» و ابو بکر مردویه در کتاب «مناقب» خود از زید بن اَرقَم نقل کرده‌اند[1] که او نقل کرد که در زمان رسول الله، در یَمَن در مجلس علی بودم که سه کس به خصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد به اسلام بودند و به شریعت معرفتی نداشته گمان کرده بودند که کنیزکی را به شراکت می‌توان داشت و کنیز حامله شده پسری آورده بود وایشان بر سر آن پس منازعت می‌نمود. علی علیه السلام به قرعه قرار داد و چون قرعه به نام یکی از ایشان بر آمد، فرزند را به او ملحق ساخت و الزامش نمود که به هریک از آن دو کس ثُلث قیمت آن فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی قیمت به صاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که مثل این قسم عمل که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده‌اید شما را عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود: حمد من آن خدای راکه در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم می‌کند بر سنت و طریقهٔ داود علیه السلام و حکم بر آن مقرر شد.

و ایضاً در قضیهٔ دیگر آنکه در آنجا هم حکم به قرعه فرموده این است که جمعی در زیر دیواری ماندند از آن جمله دو زن بودند، یکی آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده و آزاد را امتیاز نمی‌توانست کرد. آنحضرت میان هر دو قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد. حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیده آن حکم را نیز امضاء فرمود.[2]

و ایضاً قضیه دیگر که درکُتُب فریقَین مذکور است و مسطور[3] اینکه دو خصم به دعوی و خصومت به نزد رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد، خری را

---

۱. سنن ابو داود ۲۸۱/۲. مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۳/۲ ازابو داود و ابن مردویه، نقل کرد؛ «فضائل الصحابه» احمد حنبل ۶۴۵/۲.

۲. الکافی ۱۳۷/۷.

۳. مطالب السؤول ص ۳۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۴/۲.

که از آن دیگری بود کشته بود. حضرت رسول خدا فرمود: به نزد ابوبکر شوید تا در میان شما حکم کند. چون به نزد او رفتند گفت: رسول خدا را چراگذاشته‌اید و از من قضا می طلبید؟ گفتند: رسول خدا ما را فرموده که به نزد تو آئیم. ابوبکر بعد از تأمل بسیار گفت: «بهیمة قتل بهیمة لا شیء علی ربها!»؛ یعنی بی‌زبانی بی‌زبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی‌آید! خَصمَین به خدمت رسول خدا آمده حکم ابو بکر را معروض داشتند فرمود: به نزد عمر روید و این مسأله را از او بپرسید. چون به نزد عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابوبکر اطلاع یافت گفت: نیست رأی من اِلّا رأی ابوبکر و حکم او حکم من است! باز به خدمت رسول الله رجوع نمودند و ماجرا را به عرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود: به خدمت علی روید تا میان شما به راستی حکم کند. چون به خدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود دور شده و به جای خر رفته خر را کشته، قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر به پای خود به جای گاو رفته، بر او چیزی نیست. چون خبر به رسول خدا بردند فرمود که به درستی که علی حاکم است در میان شما به حکمی که خدا فرموده است الحمدلله که درمیان اهلبیت من حکم کننده به طریقه داود نبی هست. و به روایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آنحضرت در یَمَن صادر شده و العلم عندالله.

قضیهٔ دیگر از جملهٔ حکمهائی است که از آنحضرت در سفر یَمَن به ظهور رسیده که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب مستطاب مذکور از محمد بن قیس از امام محمد باقر﵇ روایت نموده و از اهل سنت احمد حنبل در مسندش و احمد بن منیع در «امالی» به اسانید خود از ابن مغنم روایت کرده‌اند[1] که گودی از برای شکار شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق به نظارهٔ آن جمع شده

---

۱. *کافی کلینی ۲۸۶/۷؛ مسند حنبل ۱/۷۷، ۱۲۸، ۱۵۲.*
مناقب ابن شهر آشوب از امالی احمد بن منیع ۳۵۳/۲.

بودند. یکی از تماشاچیان را پای لغزید پس او دست به دیگری زد و او از هول جان، دست به ثالثی زد سیّم به چهارمین چسبیده هر چهار در آن گودال افتادند. شیر گرسنه و خشم آلود هر چهار را هلاک کرد و اولیای مقتولان دَرهم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه‌ای عظیم روی نمود.

خبر به آنحضرت رسید آن جناب آن قوم را طلب نموده فرمود: صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس فرمود: بدانید که مرد اول فربه و طعمهٔ شیر بود چون دست به دیگری زدباید که اهل او ثُلْث دیت به اهل شخص دویم بدهد و مردم دویمین نیز ثُلْث دیت به ورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را ضامنند. قبایل یمن بعضی به این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشده مرافعه را به خدمت حضرت رسول خدا آوردند چون سرور کائنات تمامی قضیه را شنید فرمود: به درستی که ابوالحسن حکم کرده حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده و در بالای عرش فرمود: الحمدلله که درمیان اهلبیت من شخصی هست که به روش داودعليه‌السلام حکم می‌نماید.

قضیهٔ دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب «غریب الحدیث» و ابن مهدی در کتاب «نزهة الابصار» و ابن شهر آشوب از شیعیان در کتاب «مناقب» و ملا حسن سبزواری در «بهجة المباهج» نقل کرده‌اند [1] اینکه سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند، یکی بر دوش دیگری سوار شده، سیمین سرانگشتی بر پهلوی آن بردارنده زده او بهم جَسْته سوار را برزمین زده گردنش بشکست. داوری به نزد امیر المؤمنینعليه‌السلام بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه می‌شود و یک ثُلث را آن دو دختر دیگر بدهند. و چون خبر به رسول خدا رسید آن را امضاء فرمود و به صحتش حکم کرد.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۴ از این کتابها نقل کرده است.

فریقین مسطور است[1] که روزی اُبَیّ بن کعب به خدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه حاضر بودند آیهٔ **﴿ وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ﴾**[2] را تا به آخر خواند و رسول خدا خطاب به حضّار مجلس نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده که بر شما تمام کردم، کدام است؟ پس بعضی از اصحاب سکوت ورزیدند و جمعی به فکر مال و اسباب افتادند و پاره‌ای به طرف زن و فرزند افتادند و برخی به جاه و جلال میل نمودند چون هیچکس حرفی موافق ارادهٔ الهی ومناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا بـه جـانب امـیر المـؤمنین علیه السلام متوجه شده فرمود: **«قُل یا اباالحسن!»**.

پس خطیب منبر سَلوُنی و مسند نشین مرتبه هارونی به تکلم در آمده گفت: **«انّ اللهَ خلقنی و لم اك شیئا مذکوراً و أن أحسن بی فجعلنی حیًّا لا مواتاً و أن انشأنی - فله الحمد - فی أحسن صورة و أعدل ترکیب»** به ترجمهٔ اکتفاء می‌نماید تا آخر آنچه فرمود؛ یعنی نعم الهی برما این است که خلق کرد ما را و از عدم به وجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم[3] و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را مسخر ما کرد و همه را طفیل وجود و جهت نظام کار ما آفرید و آنکه ما را عقل درست کرامت فرمود که درآلاء او فکرکنیم و در نعمای او تأمل نموده شکر او را به جای آوریم و ما را داخل آنها ننمود که از آلاء و نعماء او غافلند و به خورد و خواب راضی اند و نه در حزب آنان مندرج ساخت که آنچه نباید کرد می‌کنند و در چیزهائی که تأمل نباید نمود می‌نماید و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار می‌شوند.

وآنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر، اَبَدُالآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعداز آن حیات موت نخواهد بـود و آنکـه مـا را مـالک

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۳۵۴/۲.

۲. *سوره لقمان، آیه* ۲۰.

۳. *ذکر حدیث کنز و یک بیت شعر از حافظ و یک بیت از شبستری (کاشف الحق ص ۳۳۰).*

ساخت نه مملوک و به شرف بندگی خود مشرف گردانیده و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت به این برابری تواند کرد آنکه ما را خلعت رجولیّت پوشانید و لباس انوثیّت دربر مانکرد و درشتی و زبری مردان داد نه لینی و نرمی زنان.

چنانچه در قرآن فرموده که **﴿اَلرِّجٰالُ قَوّٰامُونَ عَلَی النِّسٰاءِ﴾**[1] *تا به آخر آیه*؛ یعنی مردان کارگذرانندگان و تسلط یافتگان‌اند بر زنان وقایم به امور معاش ایشان و دریابندهٔ فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان. راوی گوید که در هر فقره‌ای که امیرالمؤمنین بیان می‌نمودند و هر نکته که او می‌فرمود حضرت رسول خدا می‌گفت: «**صدقت**»؛ یعنی راست فرمودی و آنچه حق بود بیان نمودی. و چون کلام به اتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود: «**فما بعد هذا**»؛ یعنی پس بعد از آنچه گفتی دیگر چیست؟ امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گفت: **﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهٰا﴾**[2]؛ یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمی‌شود چه نِعَم الهی را حد و حِصر و آخر و نهایتی نیست.

پس حضرت رسالت پناه تبسم فرموده گفت: «**لیهنئك الحکمة لیهنئك العلم یااباالحسن، انت وارث علمی و المبین لأُمّتی ما اختلفت فیه من بعدی**»؛ یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان وگوارا ساخته، ای ابوالحسن، تو وارث علم منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمی‌شود وتوئی وصی و جانشین من بعد از من، و اگر چه در حین حیات رسول خدا قضایاو احکام آنحضرت بسیار است به همین اکتفا نمود تا به طول نیانجامد و موجب ملال نشود.

---

۱. سوره نساء، *آیه* ۳۴.

۲. سوره *ابراهیم*، *آیه* ۳۴؛ سوره *نحل*، *آیه* ۱۸.

و اما قضايا و احکامی که در زمان خلافت ابوبکر از جناب اميرالمؤمنين‌ؑ روی نموده و خاص و عام نقل نموده‌اند.

يکی آنکه رسولی از جانب روم به مدينه آمده بود و سؤالی چند داشت[1] از آن جمله آنکه از ابی‌بکر به گمان آنکه وصی رسول خداست پرسيد که چه می‌گوئيد در حق شخصی که می‌گويد که من اميد بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی‌ترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز به جا نمی‌آرم و مرده و خون می‌خورم و به چيزی که نديده‌ام گواهی می‌دهم و فتنه را دوست می‌دارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند اين سؤال نمود. ابوبکر بعد از تأمل بسيار به عمر رجوع کرد عمر گفت : چنين شخصی که در حق خود چنين اعتراف نموده کفر بر کفر خود افزوده قتل او واجب است. رسول قيصر گفت : کسانی که جواب اين مسأله را چنين گويند البته وصی رسول خدا نتوانند بود!

پس اميرالمؤمنين‌ؑ حاضر شده فرمود که مردی که اين سخنان از او سر زده يکی از دوستان خدا و مردی از اولياءالله است و هر فقره از کلام او اشاره به سرّی است از اسرار؛ اول آنکه گفته اميد بهشت ندارم، يعنی به رحمت الهی اميدوارم چه مرد خدا آن است که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و آنکه گفته از آتش دوزخ نمی‌ترسم، يعنی ترس و بيم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ می‌کنم و آنچه نبايد کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز می‌دارم نه آنکه از دوزخ او می‌ترسم.

و حضرت اميرالمؤمنين‌ؑ نيز خود فرموده است که **«الهی! ما عبدتك طمعاً فی جنتك و خوفا من نارك و لكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك»**[2]؛ يعنی بار خدايا! عبادت نمی‌کنم تو را از برای آنکه مرا طمعی در بهشت تو هست و يا آنکه ترس از

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۵۸.

۲. *شرح غُرَر و دُرَر آمِدی* ۲ / ۵۸۰.

آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی تو را از آن می‌کنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی؛ و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم، یعنی از عدل او می‌ترسم نه از ظلم او و خوف من از آن است که مبادا با من به عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خدانیست بلکه از خود است؛ وآنکه گفته درنماز رکوع و سجود نمی‌کنم، یعنی نماز بر میّت رکوع و سجود ندارد؛ و مرادش از مرده و خون، ماهی و جگر ماهی است که از آب بیرون آمده مرده است و جگر خونیست بسته شده؛ و «فتنه» که دوست می‌دارد، مال و فرزند است؛ چون حق تعالی فرموده که ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾[1] و آنکه ندیده بر او گواهی می‌دهد، بهشت و دوزخ است که ندیده است، چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی به وجود هر دو می‌دهد و آن را صدق می‌داند؛ و آنکه گفته که حق را دشمنم، یعنی مرگ را که البته حق است و از پی می‌رسد و من مرگ را دوست نمی‌دارم چه کم کسی باشد که مرگ را کارِهْ نباشد و زندگی را بهتر نداند و آنکه نیکو کار باشد خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردار خود اندیشه مند است و روزی می‌گذراند.

پس آن رسول گفت: یا علی! وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخه‌ها فقره‌ای چند زیاده از آنچه مذکور شد ذکر نموده‌اند و آن اینست که آنچه مرا هست خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست، یعنی ظلم و جور؛ و من تصدیق یهود و نصاری می‌کنم[2] مرادش از تصدیق یهود و نصاری، آن است که حق تعالی فرموده است: ﴿وَ قَالَتِ النَّصَارٰى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلٰى شَيْءٍ وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارٰى عَلٰى شَيْءٍ﴾[3]؛ یعنی از این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل می‌دانستند و من هر دو را تصدیق می‌کنم و می‌گویم هر دو

۱. سوره تغابن، آیه ۱۵.

۲. دو سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۳۲).

۳. سوره بقره، آیه ۱۱۳.

راست گفته‌اند.

قضیه دیگر[1] آنکه کسی را به نزد ابی‌بکر آوردند که شراب خورده بود ابوبکر آن مرد را حد فرمود، آن مرد گفت : من در میان جمعی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال می‌دانند و مرا علمی به حرمت آن نبود. ابوبکر فروماند! یکی از اصحاب گفت : چرا از علی علیه السلام نمی‌پرسی تا از حیرت بیرون آئی؟ پس کس به خدمت آنحضرت فرستاد سؤال نمودند. آنحضرت فرمودکه ابی‌بکر را بگو دو شخص را به آن مرد همراه کند که او را در میان مهاجر و انصار بگرداند که هیچکس آیهٔ تحریم خمر را بر او خوانده و یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده‌اند یا نه؟ اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند والّا او را بگذارند. چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص یافت.

قضیه دیگر[2] آنکه در عهد ابی‌بکر دو کس با هم به خصومت افتادند، یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محتلم شده‌ام. ابوبکر او را حد فرمود. دیگران گفتند : تأمل باید کرد و در حکم درماند! آخر گفتند که از علی علیه السلام باید پرسید. آنحضرت فرمود که خواب و سایهٔ شخص به هم مانند است، اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایهٔ او تازیانه بزنند لکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد نامشروع ابوبکر خلاص کرد.

قضیه دیگر[3] آنکه دو مرد از علمای نصاری به نزد ابی‌بکر آمده سؤال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق به چه چیز است و یک کس با یکی دوست و با یکی

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۵۶.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۵۶.

۳. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۵۷.

دشمن چراست. یکی سخن را به یاد می‌دارد و یکی فراموش می‌کند، به چه سبب است؟ یکی خواب راست و دیگر خواب دروغ چرا می‌شود؟

ابوبکر در جواب عاجز آمده به عمر متوسل شد و او در جواب تعلل می‌ورزید تا علی علیه السلام حاضر شد. از او التماس حل آن نمودند. آنحضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان به دو هزار سال آفرید و در این مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و بعضی از بعضی نفرت و جدائی **«فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف»** هر دو روح را که آنجا با هم الفت داشتند درین نشأة هم، با هم محبت می‌ورزند و دوست می‌شوند و هر کرا از کسی که نفرت دفع آمیزش و آشنائی می‌کند و رفته رفته به دشمنی و بغض منجر می‌شود.

و چون حق تعالی آدم را آفرید در او دل را خلق کرده و پرده‌ای بر آن قرار داده هر چه بر آن وارد می‌شود اگر در حالیست که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا می‌کند و در دل می‌ماند و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در اوجا نمی‌تواند کرد و باعث فراموشی می‌شود و روح که کارفرمای بدن است در وقت خواب تعلق از بدن برمی‌دارد وگاهی باملائکه هم صحبت می‌شود و گاهی با جن همراز می‌گردد و آنچه از ملائکه می‌بیند و می‌شنود چون تعلق به بدن گرفت و آنها را به یاد آورد صورت پذیر می‌شود و رؤیای صادقه است و آن را که از جنیان دیده و شنیده، نمود بی بودیست و محض خیال و توهّم است و آن رؤیای کاذبه است.

پس آن دو تن در دست آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در روز جنگ صفین به درجهٔ شهادت رسیدند. و ایضاً در زمان حکومت ابی بکر شخصی که او را رأس الجالوت می‌گفتند به مدینه آمده از ابی‌بکر پرسید که چون تو جانشین رسول خدائی بگو که اصل اشیاء چیست و آن دو چیز که با هم می‌باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده‌اند کدامند؟ و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام است؟ و آن چیز که نفس می‌زند بی‌روح چه چیز است؟ و آن قبری که با

صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود؟ در جواب فرومانده عمر را طلبیده او فکر بسیار کرده و بعد از آن گفت : اینها مغلطه است و قابل جواب نیست؟! رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول خدا شرمنده شدند.

امیرالمؤمنینؑ به زیارت قبر رسول خدا آمده ماجرا را بشنیدْ فرمود : ای رأس الجالوت! بدانکه اصل چیزها آب است؛ چنانچه حق تعالی فرموده: ﴿ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ﴾[1] و آن دو چیز که با هم‌اند و با یکدیگر تکلم ننموده‌اند، شب و روز است و آن آبی که نه از آسمان است و نه از زمین، عرق اسب است که بفرمودهٔ سلیمان در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جملهٔ چیزهائی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد.

آن چیز که بی روح نفس می‌زند، صبح است که حق تعالی فرموده: ﴿ وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ﴾[2] و آن قبری که با صاحبش سیر کرده، ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها می‌گردانید. بعد از این جوابها رأس الجالوت نیز به دایرهٔ اسلام در آمده اصحاب از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد.

و ایضاً مخالف و مؤالف از ابن عباس نقل کرده‌اند[3] که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شده واز آن زن دو فرزند از شوهر حال و سابق ماند. بعد از مدتی آن مرد نیز به رحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاده هر یک می‌گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم به آن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام؟ پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همهٔ اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد می‌کردند. ابوبکر متحیر

---

۱. سوره انبیاء، آیه ۳۰.

۲. سوره تکویر، آیه ۱۸.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۵۹.

فروماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند. همهمه در میان مردم افتاد.

عمار یاسر برخاست که پسران را به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برد که آن جناب خود در آن وقت به زیارت قبر رسول خدا داخل مسجد شده چون از شرایط زیارت فارغ گردید مهاجر و انصار همه به یکبار به استقبال آنحضرت رفته هر کسی از ایشان برای نقل آن حکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت می‌نمودند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند. پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است ومال، مال من. پس حضرت امیرالمؤمنین سلمان را بخواند فرمود طشتی و فصّادی حاضر کن و قنبر را فرمود که به گورستان بقیع رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او بیار.

و چون فصّاد و طشت و استخوان حاضر آمدند، فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فَصْد نموده و استخوان را در آن خون انداخت، مطلقاً رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را به خود نگرفت. فرمود تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن خون انداخت، خون را جذب کرد به نحوی که گفتی مگر استخوان خونیست بسته شده و مطلقاً سفیدی در آن نماند. پسر دوم را فرمود تو پسر اوئی و مال حق تست. پس مردمان به یکبارِ نعره برداشتند وبررسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غم از دل ما می‌بری چنانکه رسول الله می‌برد. ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانی آنحضرت را بوسیدند و گفتند: آن روز مباداکه واقعه‌ای روی نماید و تو حاضر نباشی. و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی داد.

واما قضایا واحکامی که درایام خلافت عمر خَطّاب واقع شد.

یکی آنکه[1] دو زن را بر سر پسری و دختری منازعت روی نمود و هر یک از آن دو زن می‌گفتند پسر از من است و دختر از او، داوری به نزد عمر آوردند بعد از تأمل

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷؛ الغدیر ۶ / ۱۷۲؛ کنز العمال ۳ / ۱۷۹ با مختصر تفاوت.*

بسیاری عمر گفت: «اَیْنَ مُفَرِّجَ الْکُرُوب، اَیْنَ اَبُوالْحَسَن!»؛ یعنی کجاست برطرف کننده غمها و محنت‌ها، ابوالحسن علی بن ابی‌طالب! پس زنان را به صبر امر نمود تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به زیارت رسول خدا آمد عمر قصه را بر او عرض کرد. پس حضرت دو قاروره طلب نمود تا وزن کردند و به هر زنی حکم نمود که شیر در آن دو قاروره بدوشند و بار هر دو را وزن نمودند یکی از آن دوشیر در وزن زیاده بود. پس فرمود که مادر پسر، آن است که شیرش سنگین است و دختر را به‌زنی داد که شیرش سبک بود و چون لم[1] آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده که ﴿ **فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ** ﴾[2] نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر گردانیده و اطبّاء از اینجا استدلال کرده‌اند به اینکه شیر دختر سبکتر است.

واقعه دیگر[3] آنکه در وقت خلافت عمر شخصی به قتل پسر کسی اقدام نموده بود عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد او را زخم چندی زدند به گمان اینکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آن مرد را رمقی مانده بود به خانه‌اش بردند و جراحتهایش را دوخته مَرْهَم بر آن نهادند و زنده ماند، بعد از چند روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیدند و کشان کشانش به نزد عمر آوردند که بار دیگرش بکُشند. آن مظلوم، کسی نزد امیرالمؤمنین فرستاده استغاثه نمود که مرا کشته‌اند و بار دیگر به امر خلیفه مرا می‌کشند. حضرت به مسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر پرسید که این چه حکم است که کرده‌ای در حق این مرد؟ جواب داد که حق تعالی فرموده: ﴿ **اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ** ﴾[4] آنحضرت فرمود که آیا شما او را قصاص نکرده‌اید؟ گفتند : بلی کرده‌ایم لیکن زنده‌مانده. فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود. پدر مقتول گفت: خون پسر من ضایع بماند؟ فرمود که اگر تو را بر او

---

۱. لم آن = علت آن

۲. سوره نساء، آیه ۱۷۶.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۵ و ۳۶۶.

۴. سوره مائده، آیه ۴۵.

حق خون پسر است او را هم برتو حق آن ضربتها است که بر او زده‌ای ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخمها بر تو زند چون تو نیز زخمها را بِهْ کُنی و زنده‌بمانی او را بکُش. گفت: البته چنین است چنانچه تو را بر او حق است او را نیز بر تو حق است. گفت: من از سرخون پسر خود گذشتم و او را عفو نمودم. حضرت فرمود که او نیز تو را عفو کرد. پس برین صلح کردند وصلح نامه‌ای نوشتند و عمر دست به دعا برداشته و گفت: حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت در میان خلایق نصب فرموده و گفت: «**لولا عليٌ لهلك عمر**».

قضیهٔ دیگر[1] آنکه زنی را به نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا به هم رسیده، عمر فی الفور حکم به رجمش نمود. حضرت امیرالمؤمنین برین قضیه مطلع شده فرمود: که تو نشنیده‌ای آنکه حق تعالی فرموده: ﴿ **وَ لاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرىٰ** ﴾[2]؛ یعنی کسی را به گناه کس دیگر نمی‌توان گرفت و اگر مادر را گناه است و تو را بر او حکم می‌رسد، بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است؟ گفت: پس به این زن چه باید کرد؟ فرمود: او را بگذارید تا بزاید و فرزندش را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان. پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد. چون خبر به عمر رسید گفت: «**لو لا علي لهلك عمر**».

قضیه دیگر[3] آنکه از ابوعثمان نهدی روایت نموده‌اند که گفت: در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفتِ زنی دارم که درایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام نیز یکبار طلاقش داده‌ام، این دو طلاق است یا یک طلاق؟ عمر سکوت ورزیده آن مرد بار دیگر پرسید گفت: اگر جواب درست می‌خواهی

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۶۲.

۲. *سوره فاطر، آیه* ۱۸.

۳. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۶۴.

صبر کن تا علی‌ﷺ پیدا شود. و من توقف نمودم تا علی‌ﷺ به مسجد آمد آن مرد سؤال نمود علی‌ﷺ فرمود: «**هدم الاسلام ما کان قبله‌هی عندك علی واحدة**»؛ یعنی مسلمانی بر طرف می‌کند هر چیزی راکه پیش از آن بوده و آن طلاق که درکفر واقع شده آن حساب نیست، طلاق همان یکی است که در اسلام داده‌ای. عمرگفت : آن روز مباد که تو به این مسجد نیائی. آن مرد حضرت را دعای خیرکرده برفت.

قضیه دیگر[1] آنکه شخصی به سفری رفته بود بعد از آنکه آمد به شش ماه زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر او مشکل آمده بود، زنش را به نزد عمر آورد عمر حکم به رجم نمود!؟ وپیش از آنکه سنگسارکنند حضرت امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید فرموده: ﴿ **وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً** ﴾[2] دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل است و این فرزند از این شخص است و این زن بی‌گناه است. آن مرد و آن زن حضرت امیرﷺ را دعاکرده شکر حق تعالی به جای آوردند. عمرگفت: «**لو لا علی لهلك عمر**».

قضیه دیگر[3] آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می‌باشد یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند فکرش به جائی نمی‌رسید آخر الامر سفیدی تخم مرغ را برجامهٔ او ریخت وگفت بیگانه‌ای را با او دیدم و اثر آن درجامهٔ او مشاهده و شاهد است. قضیه را به عمر رسانیدند عمر حکم به عقوبت نمود!؟ حضرت امیر خبر دار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده به آن موضع ریخت، سفیدی تخم مرغ بسته شد بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن زن مکرکرده است. پس از آن، یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد. عمرگفت: «**لو لا علی لهلك عمر**».

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۵.*

۲. *سوره احقاف، آیه ۱۵.*

۳. *مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷.*

قضيه ديگر آنكه از ابن عباس مروى است[1] كه گفت : در مجلس عمر حاضر بودم كه پنج مرد را با زنى آوردند و جمعى گواهى دادند كه اين پنج تن با اين زن زنا كردند. عمر همه را حدّ فرمود و خبر به اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد فرمود: صبر كنيد تا من به مسجد آيم. و چون به مسجد آمد، عمر پرسيد كه يا على حق تعالى فرموده كه **﴿اَلزّٰانِيَةُ وَ الزّٰانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾**[2] فرمود: بلى و ليكن حكم اينها جداست، اول را قتل و دوم را جلد و سيم را رجم و چهارم را نيم حد واجب است و پنجم را سه سيلى بايد زد. مردم صلوات فرستادند و عمر متحير بماند. حضار التماس برهان قضيه نمودند فرمود: اولى يهودى است ودر دين خود فساد كرده قتل بر او واجب است؛ دوم زنا كرده به موجب آيه، جلد بايد نمود؛ و سيم محصن است رجم بر او لازم است؛ چهارم بنده است نصف حد بر او واجب است؛ پنجم ديوانه است او را چيزى نيست او را ادبى بايد كرد. پس عمر گفت: «**لولا على لهلك عمر**».

قضيهٔ ديگر آنكه از انس بن مالک روايت كرده‌اند[3] كه در عهد خلافت عمر مرد درويشى راگوسفندى بود بجهت اطفال خود ذبح كرده در پوست كندنش عاجز شده بيرون آمده كه مددى بهم رساند، بول بر او زور آورد و به خرابه‌اى رفت تا بول كند كشته‌اى در آن خرابه ديد متحير فروماند. جمعى رسيدند و او را ديدند كه كاردى دردست و كشته‌اى افتاده او را گرفته به نزد عمر آوردند عمر او را قصاص فرمود. چون مردم جمع آمدند و سَيّاف قصد كشتن او كرد جوانى خود را درميان انداخت و گفت : دست از او برداريد كه قاتل آن شخص منم! خبر به عمر بردند، ثانى را قتل فرمود. چون به قصاصگاهش بردند در آن وقت از جانب اميرالمؤمنين

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۶۱.

۲. سوره نور، آيه ۲.

۳. *الكافى* ج ۷ / ۲۸۹ و ۲۹۰.

کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود. عمر چون شنید گفت: سبحان الله! شخصی خود اعتراف به خون کرده به چه وجه علی او را رها می‌کند؟ درین حرف بودند که امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، عمر و حضار برخاستند و احترام آنحضرت به جا آوردند و از سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص اگر چه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری شده و حق تعالی می‌فرماید که ﴿ وَ مَنْ اَحْیاها فَكَاَنَّما اَحْيَا النّاسَ جَميعاً ﴾[1] هر که نفسی را زنده کند چنان است که همه مردمان را زنده کرده باشد؛ پس قتل او لازم نباشد. مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

قضیهٔ دیگر آنکه غزالی در «احیاء العلوم»[2] و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل کرده‌اند که عمر کسان خود را به طلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهت تهمتی که به آن زن نسبت داده بودند. چون آن زن، کسان عمر را بدید بترسید و بچه بینداخت. عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید. اصحاب بجهت خوش آمد عمر،گفتند: بر تو چیزی نیست، تو به قصد تأدیب و نیت خیر، زن را طلب نمودی. پس صبر کرد تا امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: یا اباالحسن! اصحاب درین حکم چنین گفتند، ترا به رسول خدا قسم می‌دهم که حق این مسأله را ادا فرمائید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اصحاب، تو را از خود راضی کرده‌اند قتل این طفل، قتل خطا است و دیت آن بر عاقله است و به تو تعلق دارد. پس عمر گفت: والله که تو مرا نصیحتی فرمودی و من به این حکم راضی ترم. دیت آن طفل را داد و گفت: مشکلی مباد که اباالحسن علیه السلام در آنجا حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود.

قضیهٔ دیگر[3] آنکه مردی دختر یتیمی را به قصد ثواب بزرگ می‌کرد. آن مرد را سفری روی داد و زنِ او دید که دختر را حسن و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا

---

۱. سوره مائده، آیه ۳۲.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۷ از احیاء العلوم نقل کرده.

۳. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۷۲.

شوهرش آید و دختر را عقد کند روزی او را بی‌هوش کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود. چون شوهرش از سفر باز آمد آن دختر را به زنا متهم ساخت. پس داوری به نزد عمر آوردند عمر آن دختر بی گناه را خواست که عقوبت کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر یافته به مسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر ساخت و «تفریق شهود» نموده زنان همسایه هر یک به نحوی گواهی دادند که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اخراج نموده الزام مهرالمثل و ازالهٔ بکارت بر او نموده یتیمه را به زنی به آن مرد داد و کابینش از مال خود داد. عمر گفت: «**لو لا علی لهلك عمر**» و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هیچ هفته‌ای بلکه هیچ روزی نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفاً لطول المقال به همین قدر اکتفا نمود.

واما قضایا و وقایع در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و وقایعی که در زمان خلافت آنحضرت و ایام حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و درکتب سِیَر و تواریخ مذکور است. بنابر اختصار بر سه واقعه که درکتب فریقَین مسطور است زینت بخش این کتاب می‌شود.

از آن جمله یکی آن است[1] که مرد تاجری پسری را با غلام به تجارت به کوفه فرستاده پسر و غلام هر دو در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تحکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاد لباس خواجگی در برکرده با پسر گفت: خواجه منم و غلام توئی وبه هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام از خواجه بازنشناخت تا آنکه به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته ماجرا را معروض داشتند. آنحضرت، قنبر را امر فرمود که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سراز سوراخ بیرون کن. چون چنین کرد شمشیر به دست قنبر داد که

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۸۰.

بزن گردن غلام را، چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید آنکه آزاد بود به حال خود بماند وغلام از خواجه امتیاز یافت. غلام را تأدیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه‌اش به این طریق عمل نکند.

و از جمله نوادر آنکه از جانب ملک روم حاجبی به نزد معاویه آمده بود[1] و چیزی چند پرسید. یکی از سؤالاتش آنکه «**ایّ شیء لا شیء**»؛ یعنی آن چیزی که چیزی نیست کدام است؟ معاویه چون خر در گِل ماند. آخر عمروعاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی به لشکر امیرالمؤمنین﷣ فرستد به فروختن و چون پرسند که قیمت این اسب چند است و چه چیز است گویند که «**شیء لا شیء**» شاید این خبر به علی﷣ رسد او در جواب چیزی بگوید که حل این مسأله شود. پس چنین کردند. آنحضرت چون بر قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که «**بکم الفرس؟**»؛ یعنی این اسب به چند؟ او گفت: «**بشیء لا شیء**» حضرت امیرالمؤمنین﷣ قنبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت به صحرا برده و سراب را به او بنما و بگو که «**شیء لا شیء**» همین است و اگر از تو پرسند به چه دلیل؟ بگو به دلیل آنکه حق تعالی فرموده که ﴿**یَحْسَبُهُ الظَّمْئانُ مآءً حَتّٰی اِذٰا جٰاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیئاً**﴾[2]؛ یعنی تشنه، سراب را آب می‌پندارد و چون آنجا رسد چیزی نمی‌یابد.

فرستاده، آن خبر را برد و معاویه آن را به علم خود حساب کرده سائل و ملک روم را از خود راضی نمود ونقل کرده‌اند که رسول نصاری از جانب ملک روم به خدمت امیرالمؤمنین﷣ آمده سؤال چند داشت یک یک را عرض می‌نمود و جواب می‌شنید تا تمام شد. بعد از آن، کلمهٔ شهادت برزبان آورده مسلمان شد.

اولاً اینکه آن دو برادر که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۲ / ۳۸۲و ۳۸۳.

۲. سوره نور، آیه ۳۹.

و عُمْر یکی صد سال و آن دیگر دویست سال بود، کدام‌اند؟ فرمود : عُزیر دو برادر او که به یکبار متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و به امر الهی صد سال روح از بدن عُزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت به وطن خود آمد و برادرش زنده بود و پنجاه سال دیگر هر دو بزیستند و در یک روز به عالم بقا شتافتند تمامی قصهٔ عُزیر در اثنای ذکر احوال امام رضاعليه‌السلام بیان خواهد شد؛

دوم از سؤالات آنکه آن بقعه‌ای که از بَدْوِ آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده و پرتوآفتاب به او نرسیده کدام بقعه است؟ در جواب فرمود که به قعر دریای نیل بود که چون به امر الهی و به اعجازکلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند در آن وقت پرتو آفتاب به قعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب به آن زمین نرسید؛

سیم آن آدمی که دردنیا می‌خورد و می‌آشامد و او را بول و غایط نیست، کدام است؟ فرمود: آن جنین است که هر چه مادر می‌خورد و می‌آشامد نصیبی از آن به او می‌رسد و او رابول و غایط نیست؛ دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده؟ فرمود: آن عصای موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب می‌کشید و چون بریدند در روز وعدهٔ ساحران فرعون جمع آلات سحر را فرو برد؛ دیگر گفت : آن بقعه‌ای که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند، کدام موضع از زمین بود؟ فرمود که آن مکان و موضع خانهٔ کعبهٔ معظمه بود - *زادَها اللهُ شَرَفاً* -؛ دیگر گفت: آن ذی حیاتی که او را به دروغگوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود، چه چیز بود؟ فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته به نزد یعقوبعليه‌السلام آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را خورده، آن گرگ به سخن آمده گفت : گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت به من تهمت است، دیگر گفت : آن صاحب شعوری که وحی الهی بر او آمده واو نه از انس بود و نه از جن، کدام است؟ فرمود که آن زنبور عسل است که

خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿ وَ أَوْحىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ ﴾[1]؛ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو به سوی زنبوران عسل که فراگیرید میان درختها و شکافهای کوه را ومیان خانه‌های مسدّس متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از او فسادی ببینید او را عزل کنید و در میان خود به عدل زندگانی کنید و باید که مکان شما و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از این جانور منقول است که آنها نیست مگر به الهام ربانی و اعلام یزدانی. دیگر گفت آن رسولی که از طایفه جن و انس و از ملائکه و شیاطین نبود، کدام رسول بود؟ فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که سلیمان کتابت خود به او داده و او را به جانب بلقیس فرستاد که ﴿ اِذْهَبْ بِكِتٰابِي هٰذٰا ﴾[2] اشاره به آن است؛ دیگر گفت: آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود، که بود؟ فرمود که آن غراب است و آیهٔ ﴿ بَعَثَ اللّٰهُ غُرٰاباً ﴾[3] از این یاد می‌دهد در قصهٔ هابیل و قابیل، دیگر گفت : آن مکان که در پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نمازداده؟ فرمود که آن پشت خانهٔ مبارکهٔ کعبه است و کراهت آن بجهت عزت و احترام خدای تعالی است. دیگر گفت: آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی باشد، کدام بودند؟ فرمود: آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جای کرده به امر حق تعالی؛ دیگر گفت: که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود؟ فرمود: از چوب عوسج بود و درازی آن هفت گز به ذراع موسی علیه السلام و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السلام، آورده بود.

و از جملهٔ قضایا و احکام آنحضرت که درکوفه وقوع یافته ابن طاوس از پدرش

---

۱. سوره نحل، آیه ۶۸.

۲. سوره نمل، آیه ۲۸.

۳. سوره مائده، آیه ۳۱.

و او از پدرش و او از پدر روایت نموده[1] که گفت: در مجلس امیر المؤمنین﷣ حاضر بودم که جوانی به تظلّم آمده گفت: که پدرم با جمعی به سفر رفته بود و مال بسیار با خود برده بود و آن جمع آمده می‌گویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند. آنحضرت فرمود که صبر کن که امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی﷣. پس آن جمع آمده هفت کس بودند همه را طلب نمود و امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا ساخته یک به یک طلبید و از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید. هر یک هر چه می‌گفتند کاتبی می‌نوشت. دو کس از ایشان موافق هم نگفتند. پس یکی از ایشان را تخویف نمود، او به قتل آن بی‌گناه معترف شد و دیگران نیز اعتراف نمودند فرمود تا مال او را حاضر کرده به آن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را عفو کرد لیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود.

چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که درزمان داود مثل این قضیه واقع شد و آن برین وجه بود که داود﷣ روزی در کوچه‌ای می‌گذشت جمعی از اطفال را دید که به بازی مشغولند و یکی از آن اطفال را «مات الدین» می‌خواندند. از آن طفل پرسید که «مات الدین» که نام تو کرده است؟ گفت: مادرم! او را به نزد مادرش برده از سرّ آن استفسار نمود. گفت: پدرش با جمعی به سفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند: او فوت شده است. از مال ووصیت پرسیدم. گفتند: مالی نداشت و لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که «مات الدین» نام نهد که مرا جز این وصیت نیست و من به وصیت پدرش این طفل را «مات الدین» نام کردم. پس داود آن جمع را طلبید و به نحویکه من کردم «تفریق شهود» نمود. ظاهر شد که آن شخص را کشته‌اند. داود مال او را از ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون این پسر را «عاش الدین» نام کن اگر دین مرده بود، زنده شد! خلق صلوات بر رسولﷺ فرستادند و آنحضرت﷣ را دعا کردند.

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۸/۲ و ۳۷۹.

و ایضاً سعید بن طریف از اَصْبَغ بن نُباته روایت کرده[1] که شخصی در کوفه به مجلس شریح قاضی آمد و کسی همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرف مخفی دارم. چون خلوت شد گفت: ای قاضی! این شخصی که همراه من است او را دختر می‌دانستم به شوهرش دادم از او باردار شده و کنیزکی بجهت او داده بودم با کنیز جمع آمده کنیز را باردار کرده. شریح متعجب شد گفت: من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که خُنثی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می‌آید به آن تمیز نموده که زن است یا مرد و لیکن در این مسأله عاجزم این را به سمع امیر المؤمنین علیه السلام باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید. و برخاست به اتفاق به خدمت امام علیه السلام رفتند و آن قضیه را عرض کردند. امام علیه السلام فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند. از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت. پس فرمود تا سرش را بتراشند و کلاه و نعلین درو پوشانید و به مردانش ملحق ساختند و دعوی حمل که می‌کرد باطل گردانید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات کامل‌الصفات حضرت امیرمؤمنان و پیشوای متقیان ابوالحسنین علی بن ابی طالب علیه السلام حد هر کسی نیست بلکه نزدیک به مُحال است و تعداد قضایا و احکام آنحضرت نیز از حیطهٔ حصر بیرون است و آنچه در کتب سِیَر و تواریخ و مناقب و احادیث مضبوط شده آن را نیز اگر کسی خواهد که تمام بنویسد[2] و جمع کند به سالهای بسیار میسر نخواهد بود. بنابر این از حالات و کمالات آنحضرت به آنچه گذشت اختصار نمود.

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب ۳۷۶/۲.*

۲. *یک بیت شعر از مولوی (کاشف الحق ص ۳۴۱).*

فصل دوازدهم: در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و اَلقاب و کُنای هر یک از ایشان

اول باید دانست چنانکه در اول این اوراق که جزو ثانی است از این کتاب[1] مذکور گشت که چون عالم مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است باید همیشه یکی از حجتهای خدا در این عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای ایشانند. پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نماید و بندگان خدا را حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و فسق و فساد باز دارد، زیرا که این امر عظیم که ریاست عامه است از کسی می‌آید که به صفت عصمت متّصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر خدا مقتدایان دین و راهنمایان راه یقین منحصر درین دوازده‌اند چه غیر از ایشان به اتفاق مخالف و مؤالف کسی معصوم نبوده است و نیست.

و مُسلم و حُمَیدی و غیرهما که از اکابر محدّثین اهل سنت‌اند روایت

---

۱. *این جمله حذف شده است(کاشف الحق ص۳۴۹).*

نموده‌اند[1] که رسول خدا فرمود کـه **«ان هذاالامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش»** و در روایت دیگر است که **«لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش»** و در حدیث دیگر آنست که **«لا یزال هذاالامر قائماً حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش»**.[2]

و این احادیث همه صریح است در آنکه خلفای اثنی عشر و ائمه بـعد از رسول خدا دوازده‌اند و البته امام دوازدهم را باید عمر دراز باشد تا بقای او به اندازهٔ زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دین قایم بماند تا به روز قیامت به وجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بـه مـقتضای احـادیث مذکوره از قریش باشند و بغیر از طایفه امامیه -*کثرهم الله تعالی*- کسی قائل به دوازده خلیفه معصوم نیست و بجز فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمی‌شود و حصر دوازده خلیفه قریشی در ذریّت رسول الله است؛ پس ظاهر است که حصر خلفای سید انبیا در غیر این دوازده تن علیهم‌السلام و شش کس از خلفای بنی امیه حمل نموده‌اند؛ چنانچه در «فصل الخطاب» خواجه پارسا و «تاریخ خلفای» جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است[3] و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فائده‌ای ظاهراً نباشد و معلوم است که اگر کسی را بوئی از مسلمانی به مشام رسیده باشد یزید پلید و ولید بن یزید را خلیفهٔ بهترین پیغمبران نخواهد گفت که آن حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف مجید را هدف تیر ساخت و نخواهد گفت که اسلام به وجود ایشان عزیز و گرامی است و جمعی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را به انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان به صلاح و زهد نزدیک بوده‌اند درست نموده‌اند

---

۱. *صحیح مسلم ۶/۴ الطرائف ص ۱۷۱ از جمع بین الصحیحین حُمَیدی.*

۲. *عمدة ابن بطریق ص ۴۸۳.*

۳. *تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۱.*

و دایره تشنیع را بر خود البته وسیع‌تر ساخته‌اند.

و دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث، قریشی هاشمی است از اهل بیت رسول خدا، حدیثی است که احمد حنبل در مُسنَد خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده[1] که گفت: «قال رسول الله: **یا عمّ! یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة**»؛ یعنی ای عمّ! حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی و راهنما از فرزندان من و به اصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک شب سرانجام امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا فرمود که «**انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی**»[2] چه این حدیث مُخبر است از اینکه زمان خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آیدکه از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله است خالی باشد و به هر تقدیر، دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسی که با کتاب الله قرین است امام است.

و از آن‌جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول خدا به امام ثالث حسین بن علی علیه‌السلام اشاره نموده فرمود: «**هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة التسعة، تاسعهم قائمهم**[3]»؛ یعنی این فرزند من امام است و پدر او امام است و برادر او امام است و پدر نُه امام است که نهم ایشان قایم ایشان است. و مراد به قایم ایشان، امام و پیشوای زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادی علیه‌السلام است که فرزند امام حسن عسکری علیه‌السلام است و آنحضرت حیّ و قایم است به امر خدای تعالی به واسطه حکمتها و مصلحت‌ها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور

---

۱. *کشف الغمه* ۲۹۵/۳.

۲. *احقاق الحق* ۴۲۶/۴-۴۴۳.

۳. *الامامة و التبصره من الحیرة* ص ۱۱۰؛ *کفایة الاثر* ص ۲۸.

و آنحضرت نمی‌گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین به هیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد و یا یک سر مو زللی دست دهد و الحمدالله که این مدت مدید با کثرت مخالف و قلّت مؤالف به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حق ائمة طاهرین علیهم السلام راه نیافته بلکه روز به روز شیعه قوت گرفته‌اند طایفه حق زیاد شده‌اند و در استحکام بنیان مذهب شریف کوشش نموده و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آنحضرت مؤمنان صادق و موحدان موافق، پیدا شده‌اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت به اعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارح «مقاصد» و امثال او بیعت ایشان را موجب خروج از عهده واجب می‌دانند[1] و گفته‌اند که هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد به یک قریشی که بعضی از شرایط در او باشد بیعت کنند هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد و شخص هم بر این قریش بیعت کند اتیان واجب کرده است. و علت حصر بر دوازده امام، ظاهراً آن باشد که امامت منتقل نمی‌شود الا بعد از موت امام سابق، پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر درازکرامت فرمود لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمی‌گذرد و شاید که این معنی نیز از بابت غیبت آنحضرت حواله به علم الهی باشد و حکمت آن را بجز حضرت حق سبحانه و تعالی کسی نداند.

و از جملهٔ وجوهی که در اثبات انحصار خلفای پیغمبر آخر الزمان به عدد مذکورگفته‌اند یکی آن است که صاحبان شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیا است پنج تن بودند و سنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی و خلیفه بوده باشد که حفظ دین و شریعت او می‌نموده باشند تا تکلیف به آن نبوت باقی باشد: آدم صفی الله و نوح

---

۱. شرح مقاصد ۲۴۷/۵.

نجی است و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله - *صلوات الله علیهم* - و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای اولوالعزم و صاحبان شریعت این چنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان وجه باشد؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که **﴿ سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً ﴾**[1] بعضی از علما، مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده‌اند. یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده: **﴿ وَلَقَدْ أَخَذَاللهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِيباً ﴾**[2].

پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که به امر نقابت قیام نمایند در دوازده، باید که بعد از حضرت رسول خدا نیز عدد ائمه که به امر نقابت قیام نمایند دوازده باید و حضرت خاتم النبیینﷺ در لیلة العقبه که از انصار بیعت می‌گرفت فرمود: «**اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیباً کنقباء بنی اسرائیل**»[3]؛ یعنی بیرون کنید از میان خود برای من دوازده نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل به این عدد بودند. پس مشخص شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ائمه نباید که از این کم و زیاده باشد و دیگر آنکه حضرت واجب تعالی - *جَلَّ ذِکْرُهُ* - در بیان اسباط بنی اسرائیل و هادیان از قوم موسیعليه‌السلام، فرمود: **﴿ وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ وَ قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطاً ﴾**[4] گردانیده است اسباط را که راهنمائی به راه حق کنند وعدالت ورزند؛ دوازده پس باید که عدد ائمه هدی که راهنمایان راه جنّت‌اند و جانشینان حضرت رسالت‌اند، موافق عدد اسباط باشد.

دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۳.

۲. سوره مائده، آیه ۱۲.

۳. کشف الغمه ۱ / ۵۵.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۵۹.

مهمات ایشان که به زمانی صورت می‌پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج به ائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نا منظم است این عدد رعایت فرموده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روز مقرر داشته؛ وجهی دیگر که بعضی از محققین گفته‌اند و در تطبیق علم علوی به عالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج، حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله به منزله فلک است و اوصیای او به جای بروج دوازده گانه؛ وجه دیگر که متعلق به حروف و اعداد است آنکه ایمان و اسلام را بنابر دو اصل است شهادت به وحدت و وحدانیت حضرت عزت، و شهادت بـه نـبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است، لازم آمد که عدد آنهائی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن هر دو اصل موافق باشد و ظاهراً شریک بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات، اشاره است به این معنی که چون رسولان دیگـر را دیـن و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود در درود با آن، انبیا شریک نبودند و در صلوات با ایشان شریک نشدند چنانکه در فصل چهارم گذشت.

وجه دیگر آنکه نور ولایت راهنمای قـلوب خـلایق است بـه سـوی حـق؛ چنانچه نور نیرین راهنماست خلق را به هر چه توان دید و از برای آن دو نور کـه هادی ابصارند دوازده برج مقرر باشد. پس، از برای نورهائی کـه هـادی بـصائرند اَنْسَب وَاَولٰی آن است که دوازده خلیفه مقرر باشد، وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که **«الائمة من قریش»** و حصر امامت در قریش نمود؛ پس در غـیر ایشان نباشد و علمای سِیَر و تواریخ تحقیق نموده‌اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است، او قریشی است و اول کسی که قریشیّت از برای او ثابت شده، مالک بن نضر است؛ زیرا که قریش لقب نضر است و از او گرفته تا حضرت رسول خـدا دوازده

کس‌اند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص‌اند؛ پس حضرت پیغمبر خدا به منزلهٔ مرکز دایره باشد نسبت به این دو سلسله متقابلهٔ قریشیت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز به محیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ائمه اثنی عشر حضرت مهدی هادی است.

و هرگاه اجزای خط بالای مرکز که محمد است ﷺ تا ملک دوازده باشد به این طریق که «مُحمّد بن عَبْدالله بن عَبْدالمُطَّلِب بن هاشم بن عَبْد مَناف بن قُصَیّ بن کِلاب بن مُرَّةَ بن کَعْب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهْر بن مالک» باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی، دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشد؛ حاصل که حضرت رسالت پناه ﷺ چنانچه منبع شرفی است که شرافت قریش از آن متصاعد می‌گردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متنازل می‌شود؛ پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد به خط صاعد و آن علی بن ابی طالب است و حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن - *صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین* - و غرض ما ازنقل این مؤیدات استدلال نیست بلکه ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده‌ایم.[1]

و از آن جمله صاحب کشف الغمه[2] از «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت: از جابر بن سَمُرَه شنیدم که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «**یکون بعدی اثنی عشر امیراً**» و کلمه‌ای بعداز آن فرمود که نشنیدم

۱. نُه سطر کاشف اضافه دارد (*کاشف الحق ص ۳۴۵*).
۲. *کشف الغمه* ۱ / ۵۶.

و چون از پدرم پرسیدم گفت : آن کلمه «**کلهم من قریش**» بود. و ایضاً از سعد بن ابی وقاص روایت نمود[1] که گفت : به جابر بن سمره نوشتم و غلامی «نافع» نام را فرستادم که مرا خبر ده به چیزی که از رسول خدا شنیده باشی؟ پس نوشت به من که از رسول خدا شنیدم که در فلان روز جمعه فرمود که «**لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش**»؛ یعنی همیشه دین من قایم و پا برجا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود، بر شما دوازده خلیفه حکمروا خواهند بود تا روز قیامت، که همهٔ ایشان از طایفهٔ قریش باشند.

و ایضا از مسند احمد حنبل مذکور است[2] که مسروق گفت : با عبدالله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید : یا ابن مسعود! هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت : بلی شنیده‌ام فرمود که بعد از من مرا به عدد نقباء بنی اسرائیل خُلفا خواهند بود.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است[3] که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد : یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن؛ و یا راضی شدن به آنکه احادیث و اخباری که درکتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید؛ یا اقرار به ائمهٔ اثنی عشر کردن. قرار به شق اول نمی‌توانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده‌اند و راضی به شق ثانی نمی‌توانند شد و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث می‌گذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می‌داشت پس ماند که به شق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفهٔ زیدیه می‌رسد و ایشان را نیز به هیچ نهج مَخْلَص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک

---

۱. *کشف الغمه ۱ / ۵۷.*

۲. *مسند حنبل ۱ / ۳۹۸.*

۳. *کشف الغمه ۱ / ۵۷ و ۵۸.*

مکابره و عناد نمایند بهتر خواهد بود و طایفهٔ حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص واردهٔ حقه این مطلب بسیار است که ایشان با آن احتیاجی به استنباط دلیل از کتب مخالفان ندارند و لیکن تا برایشان حجت باشد به ایراد این احادیث اقدام می‌نمایند. و السلام علی من اتبع الهدی.

و بعضی از آن دلایل را که این فقیر از کتاب «نصوص»[1] نقل نموده و در «رساله» ذکر کرده بعد ازین درین مختصر ایراد می‌نماید و زبان خامه را به ترجمهٔ برخی از آن می‌گشاید[2] و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می‌شدند و از منصب خود معزول می‌گشتند؟

گوئیم این حرف قدحی به مراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول می‌ساختند تمکین پیغمبری ایشان نمی‌کردند این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نداشته و نقصانی به مرتبه و حال ایشان نمی‌رساند؛ بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزدالله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنهائی که علم به حال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **«مٰا عَلَی الْمُؤمِنِ مِنْ غَضٰاضَةٍ فِي أَنْ یَکُونَ مَظْلُوماً مٰا لَمْ یَکُنْ شٰاکّاً فِي دِینِهِ وَ لاٰمُرْتٰاباً بِیَقِینِهِ»**[3]؛ حاصل معنیش اینکه نیست مؤمن را هیچ گونه نقصانی و به هیچ وجه مدلتی از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود. از عمار یاسر در ایام صِفّین مذکور است که می‌گفته: **«والله لوضربتمونا حتی تبلغونا سعفات [شفعات] هجر لعلمنا انا علی الحق»**[4]؛ یعنی به خدا قسم! ای اصحاب معاویه و ای ارباب کفر و زندقه وای اهل هاویه که

---

۱. ر. ك: *نصوص (کفایة الاثر خزاز).*

۲. *این دو سطر در کاشف الحق نیست (ص ۳۴۶).*

۳. *نهج البلاغه (ترجمه دکتر شهیدی) ص ۲۹۳، نامه ۲۸.*

۴. *کشف الغمه* ۵۸/۱.

اگر شما ما را در پیش انداخته می‌زده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانیدبه هَجَر[1] - و آن دهی است در آخر یَمَن - هر آینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما برحقیم و شما بر باطلید.

بعد از آنکه ثابت شد که امام ما باید که دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص اینکه حاصل شده نصی صریح از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد از اوست به این طریق که نص واقع شده از **امیرالمؤمنین**ؑ به پسر او **امام حسن**ؑ و او نص نموده به برادرش **حسین بن علی** و از سیدالشهداءؑ نص بر امامت پسر او **امام زین العابدین**ؑ که آدم آل عبایش می‌نامیده‌اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نمانده بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع سادات حسینی از آنحضرت پیدا شدند و باقی ائمه اثنی عشر از او بهم رسیده‌اند و او نص بر فرزند ارجمند خود **امام محمد باقر**ؑ نمود و از کثرت علمی که آنحضرت را بود به باقر العلوم الانبیاء و المرسلین ملقب شد.

و او نص بر امامت پسرش **امام جعفر صادق**ؑ نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده بود و مردمان استفادهٔ علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت می‌نمودند و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و این مذهب به نام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند خود **امام موسی کاظم**ؑ و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم به آنحضرت نمی‌رسید به کاظم شهرت یافت و مدت امامت و اولاد آنحضرت از سایر ائمه إلّا حضرت صاحب الامرؑ، بیشتر بود.

و از او نص بر امامت امام الانس و الجن **علی بن موسی الرضا**ؑ واقع شده و از آنحضرت نص بر امامت پسر او **محمد بن علی**ؑ که به جواد ملقب بود واقع شد و

---

۱. ر. ک: *معجم البلدان* ۳۹۳/۵.

آنحضرت اگر چه در صِغَر سن از دنیا رفت و لیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود **امام علی النقی**علیه‌السلام که به ابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است ومعجزات آنحضرت بسیار است و بعضی از آن ذکر خواهد شد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود **ابو محمد حسن بن علی**علیه‌السلام که ملقب بود به خالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم - *صلوات الله علیه و علیهم اجمعین* - واقع شد.[1]

و اگر چه دلایل عقلیه و نقلیه بر امامت ائمهٔ اثنی عشر، علمای شیعه را بسیار است و این کتاب گنجایش تمام آن را ندارد اما به موجب وعده‌ای که نمود چند حدیثی که در «رساله» از کتاب «نصوص» نقل کرده شده در اینجا ذکر می‌نماید:

حدیث اول که در «رساله»[2] منقول است از صاحب «نصوص»[3] این است که روایت نموده است به اسناد از عبدالله عباس که او گفت: «**قدم یهودی الی رسول الله**صلی‌الله‌علیه‌وآله **یُقال له نعثل فقال: یا محمد، انی اسئلك عن اشیاء تلجلج فی صدری فإنْ اجبتَنی عنها اسلمتُ علی یدك. قال**صلی‌الله‌علیه‌وآله **: سَلْ یا ابا عمارة**»؛ یعنی آمد به نزد رسول خدا یهودی که او را «نعثل» می‌گفتند پس گفت: یا محمد، از تو سؤالی چند می‌کنم اگر جواب من گفتی مسلمان می‌شوم. پیغمبر خدا فرمود که بپرس. پس، از آنحضرت سؤال کرد و آنحضرت جوابها داد تا رسانید به جائی که گفت: «**فاخبرنی عن وصیّك مَنْ هو؟ فما من نبی الاّ و له وصی و ان نبیّنا موسی بن عِمران اوصی الی یوشع بن نون. فقال: نعم، انّ وصیّی والخلیفة من بعدی، علی بن ابی طالب و بعده سِبْطای الحسن و الحسین تتلوه تسعة من صلب الحسین ائمّة ابرار و قال: یا محمد، فسمهم لی؟ قال: اذا مضی الحسین فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه جعفر؛ فاذا مضی جعفر**

---

۱. *از این صفحه تا صفحه ۶۵۰ حدیقة الشیعه، در کاشف الحق نیامده (کاشف الحق ص ۳۴۷).*

۲. *«رساله اثبات الواجب» مقدس اردبیلی نسخه خطی آستان قدس رضوی ص ۱۰۸ - ۱۱۶.*

۳. *کتاب نصوص (کفایة الاثر) حدیث اول ص ۱۱ و ۱۳.*

فابنه موسی؛ فاذا مضی موسی فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فابنه علی؛ فاذا مضی علی فابنه الحسن؛ وبعد الحسن؛ الحجة بن الحسن بن علی فهذه اثنیٰ عشر اماماً علی عدد نقباء بنی اسرائیل. قال :فاین مکانهم فی الجنة؟ قال : معی فی درجتی. قال : اشهد ان لااله الله و انك رسول الله واشهد انّهم الاوصیاء بعدك ولقد وجدتُ هذا فی الکتب المتقدمة و فیما عهده الینا موسی بن عمران علیه السلام انّه اذاکان آخر الزمان یخرج نبی یقال له «احمد» خاتم الانبیاء لانبیّ بعده یخرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط»[1]؛ یعنی خبرده که کیست وصی تو که هیچ نبی نبوده که او را وصی نبوده و نبی ما، موسی بن عمران وصیت کرد به یوشع بن نون. پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و خلیفهٔ من بعد از من، علی بن ابی طالب است علیه السلام و بعد از او دو نبیرهٔ من حسن و حسین و بعد از ایشان نُه کس دیگر از پشت حسین همه امام و نیکوکار. گفت : یا محمد! تعداد کن نام ایشان را از برای من؟ گفت : بلی هرگاه حسین علیه السلام درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او پسر او علی علیه السلام و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر او حجة بن الحسن بن علی علیه السلام، پس این دوازده امامند به‌عدد نقباء بنی اسرائیل. پس نعثل گفت :کجاست جای ایشان در بهشت؟ پیغمبر فرمود که بامنند در درجهٔ من. نعثل گفت : گواهی می‌دهم که نیست خدائی بجز الله تعالی و گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و گواهی می‌دهم که ایشان اوصیای توانَد بعد از تو و هر آینه یافتم به تحقیق من این را درکتب متقدمه و در عهدی که گرفت از ما، موسی بن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که نام او احمد باشد خاتم پیغمبران باشد و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید از صلب او ائمهٔ ابرار به عدد اسباط و چون این حدیثِ درازی بود آنچه در اینجا محتاج الیه بود آوردیم.

---

۱. کتاب نصوص /۱۰.

حدیث دوم از عبدالله بن عباس به اسناد نقل کرده که او گفت: «**قال رسول الله**ﷺ : **ان الله تبارك و تعالى اطلع على الارض اطلاعة و اختارنى منها فجعلنى نبياً؛ ثم اطلع الثانية فاختار منها علياً فجعله اماماً، ثم أمرنى ان اتّخذه اخاًو وصياً وخليفةً و وزيراً؛ فعلىٌّ مِنّى و اَنَا مِنْ عَلىٍّ و هوزوج ابنتى و ابوسِبْطى الحسن و الحسين؛ أَلاٰ و انّ الله تبارك و تعالى جعلنى واياهم حُجَجاً على عباده و جعل من صلب الحسين ائمةً يقومون بامرى و يحفظون وصيتى، اَلتاسع منهم قائم اهل بيتى ومهدى امتى و اشبه الناس بى فى شمائله واقواله و افعاله، يظهر بعد غيبة طويلة و حيرة مظلة مضله خلج، فيعلن امرالله و يظهر دين الله ويؤيد بنصر الله و ينصر بملائكة الله؛ فيملاء الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلماً**»؛ یعنی پیغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین اطلاع کردنی و از جملهٔ اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و به رسالت به خلق فرستاد؛ پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همه اهل زمین علی را و گردانید او را امام خلایق؛ پس امر فرمود مرا حق تعالی که علی را فراگیرم به برادری و او راوصی و خلیفه و وزیر خود گردانم؛ پس علی علیه السلام از من است و من از علی‌ام و اوشوهر دختر من است و پدر دو نبیرهٔ من حسن و حسین است؛ بدانید وآگاه باشید که خدای تعالی مر او ایشان را حجتهای خود ساخته بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند به امر من و به جای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نُهم ایشان باشد قایم اهل بیت من ومهدی امت من و اوشبیه‌ترین مردم باشد به من در شمایل و اقوال و افکار، ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت، آنگاه هویدا گرداند امر حضرت الله تعالی را و ظاهر سازد دین خدا را و تأیید شده باشد به نصرت خدا ویاری کرده شود به فرشتگان خدا؛ پس پرگرداند زمین را از عدل و داد، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم.

حدیث سیم این است که روایت کرده‌اند از عبدالله مسعود که او نقل نموده به اسنادش از پیغمبرﷺ که عبدالله بن مسعود گفت: «**سمعت** رسول **الله يقول : الائمة**

بعدى اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين، التاسع مهديهم».[1]

حديث چهارم این است که نقل کرده است به اسناد خود از ابی سعید خدری که او روایت کرده که «سمعت رسول اللهﷺ یقول : **الائمة بعدى اثنا عشر تسعة من صلب الحسين، التاسع قائمهم؛ فطوبى لمن احبهم و الويل لمن ابغضهم**»[2]؛ یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که می‌گفت : امامان بعد از من دوازده‌اند، نُه امام از صلب حسین‌اند، نهم ایشان قایم ایشان است؛ پس خوشا حال کسی که دوست دارد ایشان را و ویل ووای مر آنکس راکه دشمن دارد ایشان را.

حديث پنجم آنکه از ابی سعید خُدری نقل کرده است صاحب «نصوص» به اسناد خود که ابو سعید گفت: «صلی بِنا رسول اللهﷺ **الصلوة الاولی، ثُم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال: معاشر اصحابى! ان مثل اهل بيتى فيكم مثل سفينة نوح و باب حِطَّة فى بنى اسرائيل، فتمسّكوا باهل بيتى بعدى و الائمة الراشدين من ذُريّتى، فانّكم لن تضلوا ابداً.** فقيل: يا رسول الله، كم الائمة بعدك؟ قال: **اثنى عشر من اهل بيتى، او قال: من عترتى**»؛ حدیث دیگر این است که از ابی‌ذر غِفاری، صاحب نصوص به اسناد خود نقل کرده است که او گفت: «قال رسول اللهﷺ: **الائمة بعدى اثنى عشر تِسعة من صُلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال**ﷺ: **اَلا انّ مثلهم فيكم مثل سفينه نوح، مَنْ ركبها نجى و من تخلّف عنها هلك و مثل باب حِطَّة فى بنى اسرائيل**».[3]

حديث ششم به اسناد از سلمان فارسی صاحب «نصوص» نقل کرده[4] که او گفت: «خطبنا رسول اللهﷺ فقال: **معاشر الناس! انى راحلٌ عن قريب و منطلقٌ الى الغيب، اوصيكم فى عترتى خيراً و اياكم و البِدع فانّ كل بدعةٍ ضلالة و الضلالة و اهلها فى النار؛ معاشر الناس! من فقد الشمس فليستمسک بالقمر و من افتقد القمر**

---

۱. کتاب نصوص/ ۲۳.
۲. کتاب نصوص /۳۰.
۳. کتاب نصوص /۳۳.
۴. کتاب نصوص /۴۰-۴۱.

فلیستمسک بالفرقدین، فاذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الزاهرة بعدی، اقول قولی و استغفرالله لی ولکم. قال: فلما نزل عن منبره - *صلوات الله علیه و آله* - تبعته حتی دخل بیت عایشة، فدخلت الیه و قلت: بابی انت و امی یا رسول الله! سمعتك تقول: اذا فقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر و اذا فقدتم القمر فتمسکوا باالفرقدین و اذا فقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم؛ فما الشمس و ما الفرقدان و ما النجوم الزاهرة؟ فقال: انا الشمس و علی القمر، فاذا فقدتمونی فتمسکوا به بعدی و اما الفرقدان فالحسن و الحسین، اذا فقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهرة، فَهُم الائمة التسعه من صُلب الحسین و التاسع مهدیهم. ثم قال صلی الله علیه و آله: انهم هم الاوصیاء و الخلفاء بعدی الائمة الابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی! فقلت: فسمهم لی یا رسول الله؟ قال صلی الله علیه و آله: اَوّلُهم و سیّدهم علی بن ابی طالب و بعده سِبطای و بعدهما زین العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین، ثم ابنه الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی بن عمران، و الذی یقتل بارض الغربة علیٌّ اِبْنُهُ، ثم ابنه محمد والصادقان علی و الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من آذانی فیهم فلا اَنالَهُ اللهُ شفاعتی».

حدیث هفتم و به اسناد نقل کرده از جابر بن عبدالله الانصاری که گفت: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله للحسین بن علی علیهما السلام: **یا حسین! یخرج من صُلبک تسعةٌ من الائمة منهم مهدی هذا الامّة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده؛ فاذا سم الحسن فانت؛ فاذا استشهدت فعلی ابنك؛ فاذا مضی علی فابنه محمد؛ فاذا مضی محمد فجعفر ابنه و اذا مضی جعفر فموسی ابنه و اذا مضی موسی فعلی ابنه، فاذا مضی علی فمحمد ابنه، فاذا مضی محمد فعلی ابنه، فاذا مضی فالحسن ابنه، ثم الحجة بعد الحسن یملاءالله به الارض قِسطا و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً**»[1]

حدیث هشتم و به اسناد از اَنس بن مالک نقل کرده است که او گفت: «صلی بنا

---

۱. نصوص (*کفایة الاثر*) ص ۶۲.

رسول الله ﷺ صلوة الفجر ثم اقبل علينا فـقال: **معاشر اصحابى! مَن احبنا اهل البـيت حشر مَعنا و من استمسك بالاوصياء مِن بعدى فقد استمسك بالعروة الوثقى. فقام اليه** ابوذر فقال: يا رسول الله، فكم الائمة بعدك؟ قال: **عدد نقباء بنى اسرائيل؛ فقال: كلهم من** اهل بيتك؟ فقال: **كلهم من اهل بيتى، تسعة من صلب الحسين و المهدى منهم».** [1]

حديث نهم و به اسناد نقل کرده از ابى هريره که او گفت: «**قلت لرسول الله، ان** لكل نبى وصياً و سبطين فمن وصيك و سبطاك؟ فسكت و لم يرد على جواباً فـانصرف حزيناً فلما كان الظهر قال: **ادن يا ابا هريرة منى! فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله ثم قال: ان الله بعث اربعة آلاف نبي و كان لهم اربعة آلاف وصي و ثمانية آلاف سبط، فوالذى نفسى بيده لَانَا خير النبييّن و وصيّى خير الوصييّن و ابناى سبطاى خير الاسباط** ثم قال: **الحسن و الحسين سبطاى من هذه الامة و ان الاسباط كان من وُلد يعقوب و كانوا اثنى عشر رجلاً و ان الائمة بعدى اثنا عشر من اهل بيتى، على اولهم، اوسطهم محمد و آخرهم مهدى هذه الامة الذى يصلى عيسى بن مريم خلفه، اَلاٰ من تمسّك بهم فقد تمسّك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من حبل الله».** [2]

حديث دهم به اسناد نقل كرده‌اند از عمر بن الخطاب که او گفت: «**انى سمعت** رسول الله ﷺ يقول: **الائمة اثنا عشر، تسعة من صلب الحسين و منهم مهدى هذه الامة من تمسك من بعدى بهم فقد استمسك بحبل الله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله».** [3]

حديث يازدهم به اسناد نقل کرده از زيد بن ثابت که او گفت: «**مرض الحسين و الحسن** ﷺ **فعادهما** رسول الله ﷺ **فاخذهما و قبَّلَهُما ثم يرفع يده الى السماء و قـال: اللهم رب السّموات السبع و ما اظلت و رب الرياح و ما دبرت، اللهم رب كل شىء و اله كل شىء، انت الاول فلا شىء قبلك و انت الباطن فلا شى دونك و رب جبرئيل و**

---

۱. نصوص (*كفاية الاثر*) ص ۷۴.

۲. نصوص (*كفاية الاثر*) ص ۸۰.

۳. نصوص (*كفاية الاثر*) ص ۹۳ حديث دهم. *از عمر بن عثمان بن عفان نقل کرده است.*

میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب، اسئلك ان تمن علیهما بعافیتك و تجعلهما تحت کنفك و حرزك و ان تصرف عنهما السوء و المحذور برحمتك، ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال: **انت الامام و انت ولی الله** و وضع یده علی صلب الحسین فقال: **انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبك ائمة ابرار و التاسع قائمهم؛ من تمسك بك و بالائمة من ذریتك کان معنا یوم القیامة و کان معنا فی الجنة فی درجاتنا.** قال فبرئنا من علتهما بدعاء رسول الله صلى الله عليه وآله».[1]

حدیث دوازدهم به اسناد نقل کرده از ابی اُسامة از سعد بن زرارة که او گفت: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: **لما عرج بی الی السماء رأیت مکتوباً علی ساق العرش بالنور: لا اله الا الله، محمد رسول الله ایّدته بعلی و نصرته به ثم بعده الحسن و الحسین و رأیت علیّاً علیّاً علیّاً و رأیت محمداً مرتین و جعفراً و موسی و الحسن و الحجة اثنی عشر اسماً مکتوباً بالنور فقلت: یارب! أسامی من هؤلاءِ الذین قد قرنتهم بی؟ فنودیت: یا محمد! هُم الائمة بعدك و الاخیار من ذریتك**».[2]

بعد از آن از هر یک از واثلة بن الاسقع و ابی ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و حُذیفة بن اسید و عِمران بن الحصین و سعد بن مالک و حُذیفة بن الیمان و ابی قتادة الانصاری و علی بن ابی طالب عليه السلام و امام حسن و امام حسین و از زنان، اُمّ السَّلَمَه و عایشه و فاطمه زهرا حدیثها نقل کرده‌اند و مضمون همه آنها آن است که امامان دوازده‌اند چنانکه گذشت.

حدیث سیزدهم اما یکی از آنچه عایشه نقل کرده است آن است که او گفت: «**کانت لنا مشربة و کان النبی** صلى الله عليه وآله **اذا أراد لقاء جبرئیل لقیه فیها، فلقیه رسول الله مرة فیها و أمرنی ان لا یصعد الیه احدٌ، فَدَخل علیه الحسین بن علی و لم یعلم حتی غُشیها، فقال جبرئیل: مَن هذا؟ فقال رسول الله: ابنی، فأخذه النبی فأجلسه علی فخذه، فقال جبرئیل:**

---

۱. نصوص (*کفایة الاثر*) ص ۹۵ با مختصر تفاوت.

۲. نصوص (*کفایةالاثر*) ص ۱۰۵؛ درکفایة الاثر به جای «ابی اسامة»، «ابی امامة» آمده است.

أمّا انه سیقتل. قال رسول الله: الله اکبر! و من یقتله؟ قال: اُمّتك! قال رسول الله: امتی تقتله؟! قال: نعم! وان شئت اخبرتك بالارض التی یقتل فیها و اشار جبرئیل الی الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء فأ راه ایاها فقال: هذه من تربة مصرعه. فبکی رسول الله، فقال له جبرئیل علیه السلام : لا تبك فسوف ینتقم الله منهم بقائمکم اهل البیت؛ فقال رسول الله: حبیبی جبرئیل و من قائمنا اهل البیت؟ قال: هو التاسع من ولد الحسین علیه السلام کذا اخبرنی ربی -عزّ و جلّ- انه سیخلق من صلب الحسین ولداً سماه عنده علیاً خاضع للّه خاشع، ثم یخرج من صلب علی ابنه و سماه عنده محمداً؛ ثم یخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفراً ناطق عن الله صادق فی الله و یخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسی واثق بالله محبّ لله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده علیاً الراضی بالله والداعی الی الله و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده محمداً الراغب فی الله والذاب عن حرم الله ویخرج من صلبه ابنه و سماه علیا المکتفی بالله والولی لله ثم یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده الحسن مؤمن بالله مرشد الی الله و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله علی بریّته، غیبته طویلة یظهر الله به الاسلام و اهله و یخسف به الکفر و اهله».

حدیث چهاردهم و بعد از آن، ابو سلمه به اسناد خود نقل کرده[1] که او گفت: داخل شدم به عایشه و او ملول بود گفتم: چرا ملولی؟ گفت: به واسطه نا پیدا شدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنگاه به کنیزک خود گفت: یا سمره! آن کتاب را بیار. پس کنیزک آورد به نزد او کتاب را، پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد در آن زمانی طویل و بعد از آن گفت: صَدَقَ رسولُ الله؛ یعنی راست گفت رسول خدا. ابو سلمه که راوی این حدیث است می‌گوید که من گفتم: چیست این کتاب ای مادر مؤمنان؟ گفت: خبرها و حکایتها است که نوشته‌ام آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: آیا حدیث نمی‌کنی از برای من به چیزی که آن را شنیده باشی از رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ قال: «نعم حدثنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله: من احسن فیما بقی من عمره غفرالله له فیما مضی و فیما بقی و

---

۱. *کفایة الاثر* ص ۱۸۹ و ۱۹۰.

من اساء فيما بقى من عمره اخذ فيما مضى و فيما بقى ثم قلت : يا ام المؤمنين، هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده من خلفاء؟ قال فاطبقت الكتاب ثم قالت : نعم وفتحت الكتاب و قالت : يا ابا سلمه، كانت لنا مشربة، و ذكرت الحديث فاخرجت البياض فكتبت هذاالخبر فاملئت عَلَيَّ حفظاً و لفظاً ثم قالت اكتمها على يا ابا سلمه مادمت حية فكتمت عليها فلما كان بعد مضيها دعانى على عليه السلام فقال : ارنى الخبر الذى املئت عليك عايشة؛ قلت: و ما الخبر يا اميرالمؤمنين؟ قال : الذى فيه اسماء الاوصياء من بعدى و اخرجته اليه حتى سمعه».

و قبل از این حدیث از ام السلمه حدیث نقل کرده و بعد از آن از حضرت فاطمه زهرا چنان که گذشت و بغیر از این و در آن کتاب احادیث بسیار است و چون مضمون همه این احادیث این است که گذشت -که امام و خلیفه دوازده است و اول ایشان علی علیه السلام و آخر ایشان مهدی علیه السلام است - احتیاج به ذکر معانی مجموع آن ندید؛ زیرا که کسی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده نخواهد داد. امام اول که حضرت امیرالمؤمنین است بعضی از فضایل و کُنای آنحضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت.

اما اولاد آنحضرت به نوعی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده‌اند این است که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بود: امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری علیهم السلام از سید نساء فاطمه زهرا علیها السلام به وجود آمده‌اند و محمد اکبر از خوله دختر جعفر بن قیس حنیفه و باقی از اولاد و از امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیر هما مذکور است [1] و عمر شریف آنحضرت را شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته‌اند و اصح اقوال، قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحلت آنحضرت از آن مشهورتر است که به ذکر محتاج باشد.

۱. کشف الغمه ۲ / ۶۲.

و حکایت طیر و ابن ملجم ملعون نیز اگر چه مشهور است لیکن به طریقی که در کشف الغمه و در فصول المهمه مذکور است[1] که ابوالقاسم حسین بن محمد که به «ابن رقا» مشهور است نقل نموده که در مسجدالحرام در مقام ابراهیم راهبی را دیدم که جمعی کثیر به دورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان می‌نمود و چنین می‌گفت: که در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمد بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و رُبع آدمی را قی کرده پرواز نمود و بعد از لحظه‌ای باز آمد و رُبع دیگر را قی کرده و همچنین تا تمامی را قی کرده پرواز نمود و آن اعضاء به هم نزدیک شده به یکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخاست و به هر طرف نگاه می‌کرد من در تعجب بودم که به یکبار همان مرغ، باز از هوا به زیر آمد و یک رُبع او را به منقار از بدن او جدا نموده فرو برد و به پرواز درآمده و رفت و بعد از لحظه‌ای آمد و رُبع دیگر را ربود و به همان طریق می‌آمد تا تمامی اعضای او را فرو برده از نظر من غایب شد و من متفکر بودم و حسرت می‌خوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت است تا روز دیگر همان صورت در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی؟ جوابم نداد. گفتم: به حق آنکه تو را خلق کرده است که بگو تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده‌ای؟ گفت: من ابن ملجم مُرادی‌ام که علی بن ابی طالب علیه السلام را کشته‌ام، از آن‌روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هرروز به جزای آن عمل مرا به این نحو که دیدی می‌کشد و زنده می‌کند. درین حرف بودیم که دیدیم آن مرغ آمده به طریق اول رُبعی از او کنده پرواز نمود تا به آخر چون من از احوال علی بن ابی طالب علیه السلام تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود. بدین سبب اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غرّی است که به نجف اشرف مشهور است و طایفه اثنی

---

۱. *کشف الغمه* ۶۰/۲؛ *فصول المهمّه* ص ۱۴۰؛ *الخرائج راوندی* ۲۱۶/۱.

عشری اتفاق دارند که مزار آنحضرت نجف اشرف است و قبر آدم صفی ونوح نجی پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث صحیحه در این باب از بعضی ائمه معصومین علیهم السلام دارند و لیکن اهل سنت در چند موضع دیگر و مزار و مشهد مقدس آنحضرت را نشان می‌دهند و در آن اماکن زیارت می‌نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که سنّیان از زیارت قبر آنحضرت محروم باشند. «والسلام علی من اتبع الهدی».

[زندگانی امام حسن علیه السلام]

ذکر امام دوم، امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام کُنْیَت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر، القاب آنحضرت است و بهترین القاب آن جناب، سیّد است که رسول خدا او را به این لقب خوانده فرموده: **«ابنی هذا سیّد»** و در روزی که آنحضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشید و به وزن موی آن، نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت.

و بعضی گفته‌اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینهٔ منوّره در نیمهٔ ماه رمضان در سال سیّم از هجرت و اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند الاّ حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام.

و برخی گفته‌اند امام حسین علیه السلام بود که شش ماهه متولد شد؛ و اَصَح آن است که امام حسن علیه السلام نه ماهه متولد شد و او شبیه ترین خلق بود به رسول خدا صلی الله علیه و آله [1] و در

---

۱. *تاریخ دمشق (ترجمة الامام حسن علیه السلام)* ص۲۷.

روز وفات رسول، هشت ساله بود، و بعضی هفت ساله و چند ماه هم گفته‌اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام رحلت نمود، او سی و هفت سال داشت و مردمان با آن گوشوارهٔ عرش رحمان بیعت کردند و بعد از شش ماه و سه روزکه سال چهل و یکم بود از هجرت، با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که درمدینه به عبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه خمسین من الهجرة که عمر شریفش به‌چهل و هفت سال رسیده بود به سعی معاویه، زوجه‌اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روزکه بیمار بود به رحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین علیه السلام که وصی او بود متولی غسل و تکفین او گشته و در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت بعضی یازده پسر و یک دختر گفته‌اند و اصح آن است که ذکور یازده و اناث چهار بوده‌اند و بغیر از دو پسر او، که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند، از ایشان عقبی نماند.

و زید بن الحسن جلیل القدر وکثیر البر وکریم النفس و متولی صدقات رسول الله بود و شُعرا او را مدحها کردند و از اطراف دنیا به امید نوازش و اکرام او، به زیارت او می‌آمدند و از او فیضها می‌یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بجهت او مرثیه‌ها گفته‌اند و امّا حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل القدر و صاحب ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در کربلا به خدمت عم خود سید الشهداء بود و جراحت بسیار یافته و اسماء بن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورده و از عُمر سعد التماس نموده، جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمة بنت حسین علیه السلام در حبالهٔ او بود و از فرزندان امام حسن علیه السلام: قاسم و عبدالله و عمر درکربلا به شهادت فایز شدند و عبدالرحمن در وقتی که امام حسین علیه السلام به مکه می‌رفت در آن وقت وفات یافت وحسین بن حسن که او را «اثرم» می‌گفتند وطلحة بن الحسن که به جواد مشهور بود با سه پسر دیگر درمدینه فوت شدند.

مخالف و مؤالف را اتفاق است در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان

فرزندان، امام حسن علیه السلام را به وصایت و امر خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده کتاب و اسلحه و هرچه از رسول خدا به او رسیده بود به حسن تسلیم نموده و فرمود که رسول خدا امر نموده که آنچه از آنحضرت به او رسیده به تو تسلیم نمایم و همچنین او را مأمور ساخته که در وقت رحلت، آنها را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی؛ بعد از آن به جناب امام حسین علیه السلام متوجه شده فرمود که تو را رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که به عالم بقا متوجه باشی آنچه به تو رسیده باشد به این پسرت تسلیم نمایی و اشاره به علی بن الحسین علیه السلام نمود که در آنجا حاضر بود و در آن‌وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام دو سال و چند ماه گذشته بود و دست علی بن الحسین را به دست گرفته به او خطاب نمود که همچنین تو را فرمود که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام برسانی؛ پس متوجه به جانب امام حسین علیه السلام شده او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است.[1]

و از جملهٔ حکایات دالّه بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام یکی حکایت «حبابه والبیّه» است و صاحب فصول المهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از مخالف و مؤالف نقل نموده‌اند[2] که حبابه در رَحبهٔ مسجد کوفه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیر المؤمنین! نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا خبر ده آن را، که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند؟ پس آنحضرت به دست مبارک اشاره نمود به پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار؛ انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانچه برموم نقش زنند و فرمود : ای حبابه! هر که دعوی امامت کند وقادر باشد که چنین نقش بر چنین سنگی به نحوی که من کردم بکند به تحقیق بدان که امام بحق است و اطاعت او واجب است؛ چه امام آن است

۱. *کشف الغمه* ۲ / ۱۵۸.

۲. *کشف الغمّة* ۲ / ۱۶۰.

که او از هیچ اراده و کاری عاجز نباشد. و حبابه آن سنگ را برداشته رفت.

بعد از رحلت آنحضرت، روزی در مسجد کوفه به خدمت امام حسن علیه السلام آمده سلام کرد و آنحضرت به او خطاب فرمود که تو حبابه نیستی؟ گفت: بلی! فرمود: آن سنگ را بده. چون داد مهری به همان طریق بر پهلوی او زد. باز در مسجد رسول خدا، خدمت امام حسین علیه السلام آمده رسم ترحیب به جا آورده امام علیه السلام به او گفت: آمده‌ای که نشانهٔ امامت را ببینی؟ گفت: بلی! فرمود که سنگ را بده. گرفته مهر نمود. گفت که بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دیدم عمر من به صدوسیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت به انگشت سبّابه به من اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلام ماندم. امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن علیهم السلام جمیعاً آن سنگ را نقش نمودند. بعد از آنکه امام رضا علیه السلام آن سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن نه ماه به رحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش به اشارهٔ امام زین العابدین علیه السلام و طلب کردن علامات امامت به نزد مخالف و مؤالف به صحت رسیده.

و ایضاً در آن دو کتاب مذکور و مسطور است[1] که در وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود به ام المؤمنین ام السلمه سپرده بود. چون امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نموده و به مدینه تشریف برد ام سلمه آنها را به آنحضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کافی کلینی از امام محمد باقر علیه السلام نقل نمود که آنحضرت نقل فرموده از امیرالمؤمنین علیه السلام که «**لما حضرته الوفاة قال لابنه الحسن علیه السلام: ادن منی حتی أسرّ الیك ما أسرّ الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنك علی ما ائتمننی ففعل**»[2]؛ یعنی چون امیرالمؤمنین

---

۱. *کشف الغمه* ۲ / ۱۵۸.

۲. *کافی کلینی* ۱ / ۲۹۷.

را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسنعليه السلام، گفت: نزديک من آی تا آنچه رسول خدا به من سپرده به تو سپارم و امين سازم تو را به آنچه مرا امين ساخته بود. پس امام حسنعليه السلام به پدر خود نزديک شد راز پنهانی و سرّ مخفی نيابت و امامت را به آنحضرت تسليم نموده بود، امام حسنعليه السلام را محرم آن راز و محل اعتماد آن سرّ گردانيد.

و ظاهراً هيچ احدی را از اهل اسلام در باب امامت امام حسنعليه السلام خلاف نيست و با شيعه اثنی عشريه درين باب هيچکس خلافی و نزاعی ندارد؛ بلی مخالفان ما نزاع و خلاف در باقی ائمه معصومين بسيار نموده‌اند و نزد جميع فِرَق اسلاميه به ثبوت رسيده که بعد از مرتضی علیعليه السلام، امام حسنعليه السلام مردمان را به بيعت خود خواند و خاص وعام به او بيعت نمودند به امامت و خلافت و بعد از آنکه به شومی مکر و فريب معاويه و عمرو عاص نفاق در ميان لشکر آنحضرت بهم رسيده دانست که خونريزی و فساد به سر حد افراط می‌رسد بنا به فرمودۀ رسول خدا که مکرر فرموده: «**ان ابنی هذا سيّد و لعلّ الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين**»[1] تا بندگان خدا در اين ميان کشته نشوند با معاويه صلح نمود و آن گروه عظيم را از قتال و جدال خلاصی بخشيد و جزای عمل بدکاران را به روز قيامت حواله نمود.

و در خبر است که «**لم يکن احد اشبه برسول الله من الحسنعليه السلام**»[2]؛ يعنی هيچکس را مشابهت به حضرت رسول الله به مرتبه امام حسنعليه السلام نبود. و از انس بن مالک روايت نموده‌اند که گفت: هرگز امام حسن را نديدم که گريه بر من زور نيارود؛ چه بعينه شمايل او مانند شمايل رسول الله بود. وبخاری در «صحيح» خود آورده که

---

۱. *طرائف ابن طاوس* ص ۱۹۹؛ *المناقب ابن مغازلی* حديث ۴۱۹ ص ۳۷۲؛ *فصول المهمه* ص ۱۵۳؛ *کشف الغمه* ۲ / ۱۴۵.

۲. *فصول المهمه ابن صباغ* ص ۱۵۲؛ *تاريخ دمشق (ترجمة الامام حسنعليه السلام)* ص ۲۷.

اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی‌بکر امام حسن‌علیه‌السلام را دید که با طفلان بازی می‌کند او را بردوش گرفته گفت: «بابی، شبیه بالنبی صلی‌الله‌علیه‌وآله **لیس شبیهاً بعلی** و علی‌علیه‌السلام **یضحك**»[1]؛ یعنی پدرم فدای او باد که به نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله شبیه است نه بر علی و علی‌علیه‌السلام می‌شنید و می‌خندید. و چنانچه در صورت هیچ کس از آنحضرت به رسول خدا شبیه تر نبود، در سیرت نیز از او شبیه‌تر به رسول الله نبود.

و معجزات آنحضرت را نیز حدی و نهایتی نیست و از آن جمله در کتاب **کشف الغمه** مذکور است[2] که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و به امامت او اقرار داشت و در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند آن زبیری نگاهی به آن درخت کرده گفت: کاش این درخت را رطبی می‌بود که کام ما را شیرین می‌کرد! امام‌علیه‌السلام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزوداری؟ گفت: آرزو کرده‌ام اگر می‌بود می‌خوردم. فی الفور آنحضرت دست مبارک به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک را می‌جنبانید ولکن کسی فهم آن نمی‌کرد که چه می‌گوید، فی الحال آن درخت سبز شده شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت! و شترداری که همراه بود گفت: «**هذا سِحْر عجیب!**» آنحضرت فرمود: «**ویلك لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب**»؛ یعنی وای بر تو! که این عمل را سحر می‌دانی؛ این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که به درگاه الهی به اجابت رسیده. پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها به‌زیر آورد هرکه همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد.

و در همان کتاب و کتاب «**فصول المهمه**» و کتاب «**خرایج**» بسیاری از معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از

---

۱. صحیح بخاری ۴ / ۲۲۷.

۲. *کشف الغمه* ۲ / ۱۸۳ و ۱۸۴.

امیرالمؤمنین، کلام هیچکس رابا کلام آنحضرت و خطبهٔ احدی را با خطبه‌ها او نمی‌توان سنجید و بعضی از خُطَب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی کسی به او نمی‌رسید و مروی است[1] که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بینوائی و بی قوتی ازگرسنگی به جان و از فقر و احتیاج به فغان آمده بود عنان مَرْکب آنحضرت راگرفته گفت : یا بن رسول الله! از تو انصاف می‌خواهم. آنحضرت فرمود : در چه چیز یهودی؟ گفت : در اینکه از جد تو مروی است که «اَلدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤْمن وَ جَنَّةُ الْکافِر» تو به اعتقاد خود مؤمنی و من کافر، ترا اسبها واسترها و غلامان وچاکران و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانه‌های خوب وکنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت به تو بهشت می‌بینم بلکه در بهشت بهتر از این گمان ندارم و نسبت به من زندان است که فقرم به نهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت به کمال انجامیده. پس آنحضرت تبسم فرموده فی البدیهه در جواب گفت : ای پیر! اگر تو نظرکنی به آنچه حق تعالی از برای مؤمنان معدّ و مهیّاگردانیده است درآخرت از آن نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم و تو اگر با این کمال زحمت و محنت ببینی آنچه از برای کفار و منافقین در آن نشأه مقرر و مقدّر شده از عذابهای گوناگون، هر آینه می‌دانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت.

و اگر کسی نیک در این جواب تأمل نماید می‌داند که این کلامی است که سرنزده الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الّا از تأیید موروثی و از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین درکتاب مُطَوّل در مبحث «استعاره» آورده است[2] که معاویه بیمار بود امام حسن علیه السلام به عیادتش رفت و معاویه چون امام حسن علیه السلام را دید بر

---

۱. کشف الغمه ۱۷۱/۲؛ فصول المهمة ص۱۵۵.

۲. مُطوّل تفتازانی ص ۳۰۵.

بستر نشست و این شعر را خواند :

بِــتَجَلُّدی لِـلشّامِتین اُرِیهِم أَنّی لِرَیْبِ الدَّهْرِ لا أتَـضَعْضَعُ

؛ یعنی به جلدی وتندی شماتت کننده را می‌نمایم که بلیّه وحوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمی‌تواند کرد. فی الفورامام حسن علیه السلام بیتی ازهمان قصیده خواند که:

وَ إذَا الْمَنیَّةُ اَنْشَبَتْ اَظْفارَها اَلْـفَیْتَ کُـلَّ تَـمیمَة لاتَـنْفَعُ

؛ یعنی هرگاه منّیه که مرگ است چنگ فرو بُرد و ناخن بند کرد هر تمیمه را، یعنی تعویذ و مهرهٔ که از برای چشم زخم برکسی می‌آویزند بیاویزی و ببندی، نفعی نمی‌رساند. و اگر سالها فکر کند جوابی در برابر آن بهتر از این خصوصاً که هم از این قصیده باشد بهم نمی‌تواند رساند. و در شباهت سیرتی به جد و پدر، همین عمل کافی است که شبی به راهی می‌رفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و می‌گوید: خدایا! از توده هزار درهم می‌خواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف کنم. چون آن جناب شنید و به خانه رسید پرسید : از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد؟ خبردادند که ده هزار درهم مانده. آن مبلغ را به خانه آن مرد فرستاد و قوت فردا را حواله به خزانه پروردگار نمود. اگر چه حافظ ابونعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است درکتاب «حلیه» از این بهتر نقلی نموده[1] و آن این است که به سند صحیح ذکرکرده که امام حسن علیه السلام دوبار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند و همه را در راه خدا به مستحق داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلینی که در پا می‌کرد یکی را به فقرا می‌داد و یکی را از برای خود می‌گذاشت و ریاضت نفسانی آنحضرت تا به حدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر نموده[2] که بیست مرتبه پیاده از مدینه به مکه رفت بجهت زیارت

---

۱. حلیة الاولیاء ۲ / ۳۷.

۲. حلیة الاولیاء ۲ / ۳۷.

بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه داشت سوار نمی‌شد.

و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود. یکی از دوستان گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! اگر آن قدر سوار می‌شدی که این ورم بر طرف می‌شد، چه می‌شد؟ بعد از آن دیگر پیاده می‌رفتی. فرمود که در این منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن رفع این ورم می‌کند. آن شخص گفت : فدای تو شوم!در هر منزل این روغن هست؟ فرمود : بلی ولیکن در اثنای راه خواهی دید.

چون پاره‌ای از راه قطع‌کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند، گفت: اندکی دارم ولیکن آن را نذر حسن بن علی علیهما السلام کردم به دیگری نمی‌توانم داد. گفتند: بجهت آنحضرت می‌خواهیم. او آن روغن را به خدمت امام علیه السلام برده به خادم سپرد چون خواستند که قیمتش بدهند گفت : یا بن رسول الله! من از برای فروختن نیاورده‌ام امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد. آنحضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب به تو کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد و چون به خانهٔ خود رَوی خواهی دید.

ودیگر آنکه در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و صدقات و مبرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را با او برابری نمی‌رسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون مرتضی علی و مادری چون فاطمه زهرا داشت خوفش به مرتبه‌ای بود که چون برادرش امام حسین علیه السلام در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر! به رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسی و هردو پدر توأند و به خدیجه و فاطمه ملحق می‌شوی که هر دو مادر توأند و به قاسم و طاهر بر می‌خوری و هر دو خال تواند و به حمزه و جعفر ملاقات می‌نمائی که هر دو عم توأند، چرا گریانی؟ گفت : ای برادر! راست

می‌گوئی ولیکن در امری داخل می‌شوم و حالتی مشاهده می‌شود که مثل آن ندیده‌ام و از مخلوقات الهی به جمعی وارد می‌شوم که به ایشان و امثال ایشان نرسیده‌ام! پس برادرش تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادرش سپرد فرمود : وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا به وداع جدم رسول خدا ببری به گمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن می‌نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه فساد خواهند نمود تو را به جد و پدر قسم می‌دهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که به قدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد.

و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود وقتی که او را به وداع جدش می‌بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سرراه بر ایشان گرفتند. عایشه می‌گفت : کی گذارم که کسی را در خانهٔ من دفن کنید که من هرگز او را دوست نداشته‌ام! و مروان می‌گفت : عثمان را در آخر اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند، این کجا روا باشد! بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و به قول مشهور ابن عباس پیش رفته به مروان، گفت : برو وفتنه را کوتاه کن که حسن را به وداع جدش می‌برند و ایشان حرمت داشتن قبر رسول خدا را بهتر می‌دانند و استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانهٔ او با آنکه از اویند بی‌رخصت او، تجویز نمی‌نمایند و در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند و اگر اراده می‌داشتند تو و قوم ترا آن قدرت نبود و نیست که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد و بعد از آن نزد عایشه رفت و گفت :

تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَ لَوْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ

لَكِ التِسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ[1]

---

۱. اسرارالامامة طبری (مخطوط) ص ۲۶۱ ازابن عباس نقل کرده و«کتاب آثار احمدی»استرآبادی، ص ۴۸۸.

؛ یعنی به روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر سوار شده‌ای با آنکه خدا ورسول او تو را امر نموده‌اند که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و تو را از میراث پیغمبر خدا،نُه یک از هشت یک می‌رسد، یعنی از هفتاد و دو حصه یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود وتو، همه را تصرف کرده‌ای و خانه را خانۀ خود نام نهاده‌ای، برگرد که اگر نه آن بودی که امام حسن، امام حسین را وصیت کرده که مبادا به قدر حجامی خون درین واقعه ریخته گردد می دیدی که این جمع را،که تو به ایشان مینازی چه بر سر می‌آمد و بعد از آن، امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیه، او را به نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنازیارته و شفاعته بحقه و بحق ابیه و اخیه و بحق امه و جده و محبیه.

[زندگانی امام حسین علیه‌السلام]

ذکر امام سیم از ابوعبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه شعبان و به روایتی سیم ماه مزبور تولد یافت و به قول صحیح علوق حضرت فاطمه علیهاالسلام بعد از ولادت برادرش امام حسن علیه‌السلام به پنجاه روز بود.

وچون خبر تولد او به‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید خوشحال شده آمد اذان درگوش راست و اقامه درگوش چپ او گفته و عقیقه فرموده، او را حسین نام نهاد؛ چه نام پسران هارون شَبِّیر وشَبَّر بود به معنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب ووفی و سید و زکی و سبط و تابع لمرضات الله است و أَشْهَر القاب، زکی است و أعلا و اشرف لقبهای آنحضرت، سبط و سید؛ زیرا که حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به آن دو لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدر و

برادرش علیه السلام است و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال و کسری با جد خود رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی نمود.

و در بعضی از روایات است که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته‌اند و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در «ارشاد» پنجاه و هشت سال نوشته[1] و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آنحضرت یازده سال - *والعلم عندالله* - و آنحضرت را شش پسر وچهار دختر بود : علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین علیه السلام است باقی درکربلا به درجهٔ رفیع شهادت رسیدند و بعضی سه‌دختر گفته‌اند : زینب و سکینه و فاطمه و این قول اصح است که زینب نام دو دختر بود: صغری و کبری.

و بعضی از علما براینند که علی اکبر حضرت امام زین العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد[2] و به قول ضعیفی چهار پسر و دو دختر آمد و زیارت قبر آنحضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن، خلاف کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند بر هر مؤمنی واجب است و هرکه آن را ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول خداشده و در ایمانش نقص است و کسی که در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت آنحضرت باشد و به زیارت او نرود عمرش کم می‌شود و زیارت او باعث درازای عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند او را از عمر او حساب نکنند و هرگامی که در آن راه می‌گذارند با حجّی برابر است و هرکه یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسابه حق او باشد گناهان گذشته و آیندهٔ او آمرزیده می‌شود.

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۳۳ چاپ مؤسسه آل البیت.

۲. ر. ك: *الامام زین العابدین*، نوشته استاد مقرّم ص ۳۰؛ *مناقب ابن شهرآشوب* ۴ / ۱۷۴.

و از امام جعفر صادق علیه‌السلام مروی است که زیارت امام حسین علیه‌السلام واجب است بر هر که اقرار به امامت او داشته باشد[1] و ایضاً از آنحضرت مروی است که زیارت حسین علیه‌السلام برابری می‌کند با صد حج و صد عمره مُتَقَبَّله.[2] حق تعالی جمیع مؤمنان را توفیق رفیق گرداناد که به این فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر علیه‌السلام مروی است[3] که یک نماز واجب نزد آنحضرت با حجّی برابر است و یک نافله با عمره [برابر است]؛ و در تربت آنحضرت شفاست هر مرضی و دردی و علتی را.[4]

و از جملهٔ خواص تربت آنحضرت یکی آن است که چون او را تسبیحی کنند به هر دانه‌ای که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می‌شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش کند به هر دانه‌ای که بگرداند بیست حسنه از برای او می‌نویسند[5] و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است و بی حساب او را به بهشت می‌برند و در حدیث دیگر است که آن زمین را باهر که در آن زمین دفن شود روز قیامت برداشته به بهشت داخل می‌سازند.[6]

و در کشف الغمه روایت نموده[7] که روزی رسول خدا نشسته چون آفتاب تابان و بردورش امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند به طریق ستارگان، آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب گردانیده فرمود که ای اهل بیت من! خود را

---

۱. *المزار شیخ مفید ص۲۷؛ روضة‌الواعظین ص۱۹۴.*

۲. *امالی شیخ طوسی ص ۲۰۱.*

۳. *روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.*

۴. *امالی طوسی ص ۳۱۸؛ روضة الواعظین ۲ / ۴۱۱.*

۵. *روضة الواعظین ۲ / ۴۱۲؛ «کاشف الحق» سه بیت شعر آورده است (کاشف ص ۲۲۰).*

۶. *نزدیك به این مضامین در روایات آمده چنانکه ابن قولویه از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «کسی که در ماه رمضان برای زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام اقدام نماید و در راه بمیرد، روز قیامت هیچ بازخواستی از او نخواهد شد و به او گفته می‌شود: «با آرامش داخل بهشت شو» (کامل الزیارات ص۳۴۶).*

۷. *کشف الغمه ۲ / ۲۲۰.*

چگونه می‌بینید در آن وقتی که این جمعیت شما، به تفرقه بدل شده باشد و اجتماع به افتراق انجامیده و هر یک از شما به نحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده؟

پس، از آن میان، امام حسین متکلم شده گفت: یا رسول الله! آیا ما به موت از دنیا خواهیم رفت یا به قتل؟ مهتر عالم فرمود که به ظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را در دنیا به طریق اسیران خواهند گردانید. پس پرسید که یا رسول الله! ما را که خواهد کشت؟ فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی‌ترین امت باشند. بار سیم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی به زیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد؟ جدّش صلی الله علیه و آله فرمود: بلی بسیاری از طوایف امت به زیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از اهوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر به همین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مرا درین تأمل است چه امام حسین علیه السلام در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او را باصغر سن چون[1] رسول خدا به سؤال و جواب مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی و خردسالی او، دلش یاری داد که حرف کشته شدن او بگویند و دل مادر و پدر او را بر او سوزان و گریان پسندد و چون حسین علیه السلام در آن خردسالی از زُوّار خود سؤال کند؟ *تا به اینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه است.*

و این ضعیف می‌گوید که اگر چه امثال این سؤال ازکسی که در آن سن و سال باشد عجب می‌نماید ولکن از اهل علم و عرفان خصوصاً از آن طور سروری بعید نیست؛ چه جبرئیل علیه السلام در روز تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داد و مکرر بر

---

۱. چون = چگونه

حضرت رسول خدا ظاهر شده بود و آنحضرت به ایشان رسانیده و این مرتبهٔ اول نبود و حضرت رسالت پناه‌ﷺ امام حسین‌علیه‌السلام را مخاطب نساخته بلکه آنحضرت خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس به دیگران نمی‌توان کرد و باید دانست که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که در آن وقت از کشته شدن بترسند و از زُوّار خود غافل باشند.

و عجب‌تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از صفحه‌ای خود می‌گوید[1] که زیاده نمی‌شود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدری را دل می‌سوزد که از مراتب وصول و قرب به جناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در نظر ایشان قرب اعتباری داشته باشد یا ایشان را دل بستگی به دنیا باشد چنانکه امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌فرمود که «**وَاللهِ لَأبْنُ أَبي طالبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ**»[2]؛ یعنی به خدا قسم که پسر ابی طالب را اُنس به مرگ بیشتر است از آن انسی که طفلان را به پستان مادر می‌باشد.[3]

ومشهور است که بعضی ازخواص اصحاب امام حسین‌علیه‌السلام، می‌گفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بـه آن خـوشحالی نـدیدیم کـه در کربلا می‌دیدیم و در خبر است[4] که وقتی که آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل، فرزدق شاعر به خدمتش مشرف شد و بعد از تسلیم و ترحیب، گفت : یابن رسول الله! چگونه اعتماد به اهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند تا او به درجهٔ شهادت رسید و فی الحقیقه او را کوفیان به کشتن دادند؟

پس آنحضرت فرمود که «**رَحِمَ اللهُ مسلماً صارَ الی روحِ اللهِ اما انه قضی ما علیه**

---

۱. *کشف الغمه* ۲ / ۲۲۶.

۲. *نهج البلاغه* (ترجمه شهیدی) ص ۱۳ خطبه پنجم.

۳. سه بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص ۳۵۷).

۴. *کشف الغمه* ۲ / ۲۳۹ و ۲۴۰.

و بقى ما علينا»؛ یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که به روح و ریحان و جنت نعیم رسید و قضاکرده شد آنچه بر او بود و باقی مانده آنچه از برای ماست. و چون به کربلا رسید کوفیان از ابن زیاد ملعون ترسیده ازکرده پشیمان شدند و نوشته‌های خود را نانوشته انگاشته منکر شدند و ابن زیاد لعین آنحضرت را به بیعت یزید فاسق پلید می‌خواند و رخصت برگشتن به حرمَیْن نمی‌داد. آنحضرت دل بر حَرْب نهاد و این بعد از آن بود که فوج فوج لشکر ازکوفه می‌رسیدند و در برابرش صف می‌کشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده به قول صاحب **کشف الغمه** به بیست و دو هزارکس رسید.[1]

و بنابر روایتی که در **«مقتل ابن بابویه»** و **«مقتل ابن طاوس»**[2] مسطور است، عدد لشکر مخالف به صد هزارکس رسید و با آنحضرت از خویش و بیگانه بیش از هشتاد و دو و به قول مشهور بیش از هفتاد و دو تن نبودند و با وجود این در خاطرش ملالی و در دلش اضطرابی بهم نرسید و با قلّت انصار وکثرت اعدا، صبری نمود و با اعدا حربی کرد که مگر پدرش حیدر صفدر در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار فرموده که مگر علی علیه السلام در بَدْر و اُحُد کار فرموده باشد تا به حدی که مردمان، شجاعت حضرت امیرالمؤمنین را فراموش کردند و شجاعت او درمیان عرب مثل شد.

چه در مَقْتَل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت به تنهائی به چهار هزارکس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آنحضرت قادر برکشتن ایشان می‌بود و به دم تیغش می‌آمدند و نمی‌کشت و سرّ آن راکسی نمی‌دانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، پرسیدند که سرّ این چه بود؟ فرمود که چون جدم می‌دانست

---

۱. *کشف الغمه ۲ / ۲۵۹.*

۲. *درکتاب «لهوف ابن طاوس) این مطلب را نیافتم و احتمال دارد «کتاب مقتل» او غیر از «لهوف» باشد. برای اطلاع بیشتر ر.ك: «کتابخانه ابن طاوس» ص ۷۵ - ۸۰.*

که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به همین جهت نمی‌کشت.

حاصل آنکه چون آنحضرت را نزد الله تعالی مرتبه‌ای بود که بدون شهادت به آن مرتبه رسیدن ممکن نبود، بنابراین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظیم رسانید [1] و دراخبار آمده که هیچیک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که به بلای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و به رسوائی هر چه تمام‌تر به جهنم واصل نشدند.

و مشهور است [2] که عمر سعد - *علیه اللعنة والعذاب* - به چندین مدت پیش از واقعهٔ کربلا هرگاه به مسجد درمی‌آمد هر که را نظر بر او می‌افتاد بی اختیار می‌گفت: «**هذا قاتل حسین بن علی**علیه‌السلام» [3]؛ یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی‌علیه‌السلام است تا آنکه روزی به خدمت امام حسین‌علیه‌السلام آمد وگفت : این سفیهان را گمان این است که من قاتل تو خواهم بود؟ آنحضرت تبسم نموده در جواب فرمود که آنهائی که این سخن بر زبان می‌رانند سفیه نیستند کلمهٔ حقی است که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری می‌گردد ولیکن تو ای عمر! به یقین بدان که بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی. [4]

و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود، به اندک فرصتی «مختار» پیدا شد و هر یک از این ملاعین خصوصاً عمر سعد را به زجری به جهنم فرستاد که بِهْ از آن ممکن نبود و به همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعهٔ یحیی بن زکریا را از طایفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود درین امت از این ملاعین کشید؛ چه بعینه این واقعه مثل آن

---

۱. چهار بیت شعر و هشت سطر نثر دارد (*کاشف الحق ص ۳۵۸*).

۲. حضرت علی‌علیه‌السلام به سعد بن وقّاص خطاب کرده و فرمود: «... *در خانه او بچه‌ای است که فرزندم حسین را خواهد کُشت*». *در آن روز که علی‌علیه‌السلام این فرمایش را کرد*، عمر بن سعد *روی زانوی پدرش در* مسجد نشسته بود. [ر.ک: *کامل الزیارات ص ۷۵*]

۳. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۴. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

واقعه بود و از امام زین العابدین علیه السلام مروی است[1] که فرمود: از آن وقت که از مدینه بیرون آمدیم تا به کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام یحیی بن زکریا را یاد نکند.

و روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیزی نزد الله تعالی آنقدر بدتر ننمود و مکروه‌تر نبود که واقعهٔ یحیی و بردن سر او به نزد یاغی باغی. و مشهور است[2] که سرخی که در آسمان بهم می‌رسد که آن را شفق می‌گویند قبل از واقعهٔ یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از مدتی بر طرف شد باز در حادثه شاه شهدا بهم رسید.

و از امام محمد باقر علیه السلام مروی است[3] که فرمود که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیهما السلام هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و درکتاب **تحفة الابرار**[4] از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «**ما بکت السماء علی احد الاعلی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها**»؛ یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و گریهٔ آسمان سرخی اوست و دلیل امامت آنحضرت به موجب نصی است که از حضرت رسول خدا مکرر دربارهٔ آنحضرت واقع شده بود و از امیرالمؤمنین نیز به کرّات صدور یافته چنانچه بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و به طریقی که ایشان علیهما السلام وصیت نموده‌اند نیز ثابت شده و اطاعت آنحضرت بر همهٔ اهل عالم لازم گشته لیکن دعوای امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن در آن مدت چند جهت داشت:

یکی بجهت تقیه بود و یکی بجهت صلحی که میانهٔ امام حسن علیه السلام و معاویهٔ

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲.

۲. *حلیة الاولیاء* ۲ / ۲۷۶؛ *کامل الزیارات* ص ۹۵ - ۹۸.

۳. *کشف الغمه* ۲ / ۲۲۱.

۴. *کامل الزیارات* ص۹۵.

ملعون واقع شده بودو آنحضرت را وفا به آن نمودن لازم بود و هر وجهی که در صبر نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر خدا می‌توان گفت، همان وجه در صبر نمودن آنحضرت جاری است و چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود و مدتی به امر الهی باکفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون به مدینه آمد رخصت جهاد یافته و اول در بَدْر جهاد فرمود. آنحضرت نیز تا معاویه در بهشت دنیا و قید حیات بود صبر نمود.

و چون مدت عمر معاویه - *علیه اللعنة و العذاب* - به سر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمَیْن مفارقت اختیار کند چاره‌ای نبود، لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او لازم و واجب شده بود قیام نمود تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و با آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حروبی که حسنین علیهما السلام همراه من بودند رخصت حرب نمی‌داد و می‌گفت من به حرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت می‌فرمود که این هر دو، فرزندان رسول خدایند، نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن قسم حربی شد و کار به آنجا انجامید که رسید به او علیه السلام آنچه رسید.

ومشهور است که محمد بن حَنَفیّه را گفتند که چرا پدر تو، ترا به حرب تحریص می‌نماید و حسنین علیهما السلام را منع می‌فرماید؟ یکبار جواب داد که چون من پسر اویم مرا امر به قتال می‌نماید و آن هر دو سرور چون فرزندان رسولند ایشان را عزیز می‌دارد و بار دیگر[1] جواب داد که آن هر دو قرةالعین پیغمبر به جای دو چشم آن سرورند و من به جای دست او و مقرر است،که دست حفظ چشم می‌نماید و بلاو حادثه‌ای که متوجه چشم می‌شود به دست، دفع آن می‌کنند و این که محمد مذکور در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که در

---

۱. *کشف الغمه* ۲ / ۲۳۷؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید* ۲۸/۱۱.

آن وقت که امام حسینؑ به جانب کوفه توجه فرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی شد[1] والا آنچه پدر او را وصیت نموده بود به عمل می‌آورد و اهل کوفه چون تأمل داشتند چند کس به خدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی می‌کند صدق است یا نه؟ فرمود که هر کس که ارادهٔ بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و معاونت او به تقصیر از خود راضی نشوند. چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار بیعت کردند و در اعانت او به اقصی الغایة بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حُضّار صحرای کربلا به سزا و جزای خود رسانیدند و هر یک از ایشان به هر جا که رفته بود پیدا کردند و به زجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد.

و عمده در استیصال آن زمرهٔ خسران مآل، ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون عَلَم شجاعت برافراخت عرب و عجم، عنتر و رستم را فراموش کردند و در هر معرکه آنچه از او به ظهور آمده از کسی به ظهور رسانیده بود و مختار به اعانت و امداد او و محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه طاهرینؑ بود از آن کفّار فُجّار کشید.[2]

در امالی شیخ طوسیؒ مذکور و در کشف الغمه[3] مسطور است که منهال بن عمرو کوفی متوجه حَرَمَین - *زادهما الله شرفا* - شده در مدینه طیبه به خدمت امام زین‌العابدین مشرف شد، آنحضرت خبر مختار پرسید، گفت: بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را به قتل می‌رساند. فرمود که حرملهٔ کاهلة الاسدی زنده است؟ گفت: بلی. امامؑ فرمود که «**اللهم اذقه حرالنار و الم**

---

۱. *کاشف الحق پنج سطر اضافه دارد (ص ۳۶۰).*

۲. *کاشف الحق پنجاه سطر اضافه دارد (ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲).*

۳. *امالی شیخ طوسی ص ۲۳۸ حدیث شماره ۴۲۳؛ کشف الغمه ۲ / ۳۲۴.*

الحدید»؛ یعنی خدایا! او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشبان.

و آن بدبخت بی‌دین و آن لعین بود که سر مبارک ابا عبدالله الحسین را به دمشق می‌برد و در آن راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبی‌ها نموده بود، راوی گوید: چون به حوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان می‌نماید که انتظاری دارد. سلام کردم بایستاد. بعد از لمحه‌ای دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند. مختار شعف بسیار نموده گفت: الحمدلله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید وفرمود تا پشته‌های نی‌آورند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند و من چون این سخن را شنیده بودم و آن کار از مختار دیدم تبسمی نمودم. مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم از من پرسید. عرضه داشتم که در مدینه به خدمت امام علیه السلام رسیدم چنین فرمود و هنوز به شهر داخل نشده‌ام این امر غریب را مشاهده نمودم و چون آن گفتگو به خاطرم رسید تبسم نمودم.مختار مکرر مرا قسم داد که آنچه گفتی از آنحضرت شنیدی؟ من قسمها خوردم که بیان واقع می‌گویم. پس، از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گزارد و سجدهٔ شکر کرده زمانی ممتد روی به خاک می‌مالید و می‌گریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم و چون راهش بر در خانهٔ من بود التماس کردم که ساعتی بنشینید و ماحضری تناول فرمائید. گفت: در آن وقت که آن سخن را نقل کردی هنوز چیزی نخورده بودم به شکرانهٔ آنکه دعای آنحضرت در شأن من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من به ظهور رسیده نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت می‌کردم، حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده به من رسانیدی و به خانهٔ خود تشریف برد.[1]

و قاضی میرحسین مَیْبُدی در «شرح دیوان» مرتضوی از تفسیر امام حسن

---

۱. *کاشف الحق دو سطر اضافه دارد (ص ۳۶۳).*

عسکری علیه السلام نقل نموده[1] که عدد آن جماعت که دردست مختار کشته شدند به هشتاد هزار و کسری رسیده[2] و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلاث مائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل**»؛ یعنی زود باشد که فرزندم حسین را به ظلم و ستم بکشند و بسی برنیاید که پسری از قبیلهٔ ثقیف بکشد از آنهائی که بر او ظلم کرده باشند یا به کشتن او راضی بوده‌اند سیصدو هشتاد و سه هزار کس. و اگر کسی به حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو به هم باز می‌آورد برسد یقین می‌داند که آنچه در معارک و غیر آن کشته‌اند به آن عدد رسیده.[3]

باید دانست که قصه خوانان افسانهٔ بسیار بر مسیب و مختار بسته‌اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع بهم رساند باید که به کتب مبسوط که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تألیف نموده‌اند رجوع نماید. القصه در حسن عقیدهٔ مختار سخنی نیست و علامهٔ حلی رحمه الله او را از مقبولان شمرده[4] و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می‌کردند منع فرموده[5] و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاد[6] و امام زین العابدین علیه السلام او را به دعای خیر یاد نموده[7] و هرگاه صد هزار کس به محض گریه‌ای که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر که در خاطرشان

---

۱. *تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۸.*

۲. *به همین مضمون درکتاب منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام ص ۵۴۷ و ۵۵۱.*

۳. *«باید دانست که قصه خوانان ... رجوع نماید» (این چهار سطر) در کاشف الحق نیامده است (کاشف الحق ص ۳۶۴).*

۴. *رجال (خلاصة الاقوال) علامه حلی ص ۱۶۸.*

۵. *مأخذ پیشین ص ۱۶۹.*

۶. *مأخذ پیشین ص ۱۶۹.*

۷. *مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۴۴.*

گذرد کاشکی در کربلا می‌بودم و در خدمت آنحضرت کشته می‌شدم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت گردند؛ پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمرذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن اشعث بن قیس کندی را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار به قتل آورده باشد به بهشت نرود؟! و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را می‌دید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرضِ کند گرزی زرّین به او دهند. چون فارغ شد صد وبیست گرز طلا به سرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانهٔ صد و بیست هزار مرد باشد گوشزد اوشد، خود را از اسب به زیر انداخت و سر به سجده نهاد و روی به خاک می‌مالید و زار می‌گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی‌هوش شد و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او بپرسد، مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت : ای ملک!کسی راکه اینطور لشکری و حَشَمی باشد و کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند این نه وقت زاری و بیداد بود بلکه روز شادی و مبارک باد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود؟ عمرو گفت: شنیدم که عدد لشکر من به صدو بیست هزار رسیده واقعهٔ کربلا به خاطرم افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا می‌بودم و دمار از آن کفار بر می‌آوردم یا من نیز جان را فدا می‌کردم!!

چون عمرو بن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که تاج بر سر و کمر مرصّع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غِلْمان و ولدان از چپ و راست ایستاده در خدمتند. کسی پرسید که ای امیر! حالت بعد از وفات چگونه گذشت؟ گفت: خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید به سبب آن آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرع که در وقت عرض لشکر کردم و نیت معاونتی که نسبت به شاه کربلا در خاطر گذرانیده و رقّتی که در آن حال از من صادر شده بود.

هرگاه به مجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و از جملهٔ اثرهائی که بر شهادت آنحضرت، یعنی حسین بن علی علیهما السلام مترتب است شفای امت است که حق تعالی در تربت آنحضرت به ودیعت نهاده.

در «آمالی» شیخ طوسی به طریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه می‌فرمائید در آن گِلی که مردم می‌خورند؟ آنحضرت در جواب فرمود که «**کلُّ طین حرام کالمیتة و الدّم و ما أُهلّ لغیرالله به ما خلاطین قبر الحسین علیه السلام؛ فانه شفاء من کلّ داء**»[1]؛ یعنی هر گلی که هست حرام است خوردن آن، چنانچه گوشت مرده و خون قربانیهائی که کفار جهت بتان خود می‌کرده‌اند، بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن شفاست هر دردی و مرضی و المی را، که چون به قدر نخودی بخورند البته شفایابند و نه اینست که همین مرض را بر طرف کند بلکه در حدیث است که هرکه ازکسی ترسی داشته باشد ویا از راه خوف‌ناکی رَوَد، همین که از آن تربت همراه او باشد از همهٔ غمها فارغ است و درکتاب «امالی ابن بابویه» و «امالی شیخ طوسی» از چندین طریق احادیث نقل کرده‌اند و روایتها نموده‌اند از آنهائی که به مرضها مبتلا بوده‌اند و خوفها داشته‌اند و تمامی از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته‌اند.

و از آن جمله، در «**امالی شیخ طوسی** رحمه الله» مسطور است[2] که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت : در جامع مدینه نماز می‌کردم دو مرد غریب دیدم که در یک طرف نشسته با هم صحبت می‌داشتند و یکی به دیگری می‌گفت : هیچ می‌دانی که بر من چه واقع شده؟ مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص

---

۱. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹.

۲. امالی شیخ طوسی ص ۳۱۹ حدیث شماره ۶۴۸.

آن مرض نمی‌توانست نمود تا به حدی که از خود نومید شده بودم. روزی پیر زنی «سلمه» نام که همسایهٔ ما بود به خانهٔ من آمده مرا مضطرب دید گفت: اگر من مرض تو را دوا کنم چه می‌گوئی؟ گفتم: بغیراز این آرزوئی ندارم. به خانه خود رفته پیاله‌ای از آب پرکرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی. من آن آب را خورده بعد از لمحه‌ای خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت مطلقاً اثری از آن الم نمانده بود. روزی همان عجوزه به خانه من آمد به او، گفتم: ای سلمه! بیا راست بگو که آن چه شربت بود که آن روز به من دادی که آن کوفت مرا به این نحو برطرف کرد؟ گفت: به یک دانه از این تسبیح که دردست دارم! پرسیدم که این چه سَبْحه است؟ گفت: این تربت حسین بن علی بن ابی طالب عليه السلام است، یک دانه از این درآن آب کرده به تو دادم. پس من به او گفتم: ای رافضیه! مرا به خاک قبر حسین دوا کرده بودی؟! دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت و هنوز او به خانهٔ خود نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود کرد و الحال به آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمی‌تواند کرد و من برخود ایمن نیستم و نمی‌دانم که حال من چون خواهد شد. درین سخن بودند که مؤذن اذان گفت وما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی‌دانم که حال آن مرد به کجا رسید.

و ایضاً در آن کتاب مستطاب به طریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز روایت نموده[1] که گفت: یوحنای نصرانی در بغداد به من دوچارشد گفت: به حق دین تو و نبی تو که این شخص راکه درکربلا زیارت می‌کنند کیست؟ گفتم: پسر علی بن ابی طالب است و دخترزادهٔ رسول آخر الزمان است، ترا به این سؤال چه افتاده است؟ گفت: نقل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم. گفتم: بگو. گفت: خادم هارون الرشید نصف شبی از پی من آمده مرا به تعجیل برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت: امر خلیفه است که این مرد راکه خویش من است علاج کنی. چون نشستم

---

۱. امالی شیخ طوسی ص ۳۲۰ حدیث شماره ۶۴۹.

دیدم که بی‌خود است پرسیدم که چه مرض دارد؟ طشتی حاضر کردند تمام اَحْشای اندرون او در آن طشت بود. گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: ساعتی پیش ازین نشسته بود با نُدَمای و جُلَسای خود الحال احشای اوست که درین طشت است. سبب آن پرسیدم، گفتند: شخصی قبل از این درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی علیه‌السلام و خاک قبر او درمیان بود.

موسی بن عیسی گفت: رَفَضَه در باب ایشان تا به حدی غلو دارند که به خاک قبر او تداوی می‌کنند. آن شخص گفت: این بر من واقع شده مرا فلان مرض بود هر علاجی که بود کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم اثری نکرد یک نخود از تربت امام حسین علیه‌السلام خوردم آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا به آن نفع کلی داد. موسی بن عیسی گفت: از آن نزد تو مانده است؟ گفت: بلی. گفت که بیار. آن شخص رفت و بعد از لمحه‌ای آمده اندکی از آن گِل آورد. موسی بن عیسی آن را برداشت از روی استهزا به آن شخص، آن تربت در دُبُر خود گذاشت و لحظه‌ای برنیامده بود که فریاد و فغان برداشت که «**النار النار، الطشت الطشت!**» و تا طشت آوردند از درون او و اینها که می‌بینی بیرون آمد. پس فرستادهٔ رشید به من گفت: هیچ حیله و علاجی درین می‌بینی؟ من به چوبی دل و جگر و شُش او را به او نمودم و گفتم: مگر عیسی پیغمبر که مرده را زنده می‌کرد، این مرض را علاج تواند کرد! از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به آن حال گذاشتم. راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد. یوحنا به این سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر به زیارت شاه شهدا علیه‌السلام می‌رفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه می‌نمود.

و از جمله اثرهائی که برمرتبهٔ شهادت آنحضرت مترتب است یکی آن است که هرمؤمنی که یک دم آب بخورد و آنحضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از برای او می‌نویسند و چندین هزرا سیئه از دفتر اعمال اوزایل می‌گردانند. در خبر است که

در حضور یکی از أئمه طاهرین علیهم السلام حرف شبی از شبهای متبرکه وفضیلت آن شب و ثواب احیاء و اعمال خیری که در آن شب به فعل آید می‌گذشت، شخصی حاضر بود گفت: آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را به غفلت گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف می‌خورد. امام علیه السلام فرمود: عمل تو در آن شب از همه بیش و ثواب تو از همه کس بیشتر است؛ چه در آن شب آب خوردی و امام حسین علیه السلام را یاد کردی و بر آن ظالمان که بر او ظلم کرده‌اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی.

دیگر از جملهٔ آثار مترتبه بر شهادت آنحضرت آن است که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا خود را گریان کند او را بهشت واجب می‌شود؛ چه از رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «**مَنْ بَکیٰ علی الحسین او تَباکیٰ وجبت له الجنة**»[1]؛ یعنی هر که بر حسین علیه السلام بگرید یا آنکه خود را گریان کند بهشت بر او واجب می‌شود.

و در «**عیون اخبار الرضا علیه السلام**» مذکور است[2] که هر که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسیده یاد کند و قطره آب از دیده ببارد، حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام حسین علیه السلام جان فدا کردمی، ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد. و از آنحضرت مروی است که فرمود: «**من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوّاه الله الجنة**»[3] و معنی این حدیث نزدیک به آن است که در حدیث «**من بکی علی الحسین**» مذکور شد و در «**امالی**»[4] مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه امام حسین علیه السلام خواند و آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را به گریه در آورد اگر همه

---

۱. *همین حدیث در «النقض» عبدالجلیل رازی ص ۶۴۷ آمده و در امالی صدوق ص ۱۲۲ ولهوف ابن طاوس ص ۸۶ چاپ حسّون و ص ۱۱ چاپ فِهری، با تفصیل بیشتر آمده است.*

۲. *عیون اخبار الرضا علیه السلام ۱ / ۲۳۳ و ۲۳۴.*

۳. *فضائل الصحابة احمد حنبل ۲ / ۶۷۵؛ کامل الزیارات ص ۱۰۷.*

۴. *امالی صدوق ص ۱۲۲ و ثواب الاعمال ص ۱۱۰*

یک کس باشد البته او را بهشت واجب می‌شود.[۱]

و سلیمان بن اعمش روایت کرده[۲] که در طواف، کسی را دیدم که می‌گرید و می‌گوید که بارخدایا! مرا بیامرز اگر چه می‌دانم که نخواهی آمرزید. پیش رفتم وگفتم: ای مرد! این چو نومیدی است که تو درین قسم جائی چنین حرفی می‌گوئی؟ گفت: گناه من بزرگ است! گفتم: ازکوه تهامه بزرگتر است؟ گفت: بلی باش تا بیرون رویم تا گناه خود را به تو نقل کنم. پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت: من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل سردارم که همراه سر مبارک امام حسین علیه السلام به دمشق رفتند و در آن راه به دَیْری رسیدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را نوشت که:

أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْناً شَفاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسابِ

یکی از ما برجَسْت که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد! باز به خوردن مشغول شدیم بازدیدیم که آن دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت شعر نوشت که:

فَلاٰ وَاللهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَ هُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فِي الْعَذابِ

این نوبت چند کس برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد! سیم بار پیدا شده نوشت که:

وَ قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ فَخالَفَ حُكْمُهُمْ حُكْمَ الْكِتابِ

و آن خوردن را بر ما حرام کرده و صاحب آن دَیْر نوری دید که از آن سر مبارک به آسمان می‌رود ده هزار دینار به عمر سعد داد و آن سر مبارک را گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند. روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف نماید تمام سنگ ریزه شده بود و یا خزف پاره و بر بعضی نقش بود که ﴿ **سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ** ﴾[۳] و بر بعضی ﴿ **وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ اللهَ**

---

۱. *هفت سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۷).*

۲. *مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۵۹ و ۶۰؛ الخرائج راوندی ۲ / ۵۷۸.*

۳. *سوره شعراء، آیه ۲۲۷.*

غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ ﴾[1] وچون عمر سعد این را دید گفت: ﴿ **خَسِرَ الدُّنْیا وَالآخِرَةَ** ﴾[2] ووصیت کرد که آن راز را پنهان دارم. معنی بیت اول این است که «آیا امتی که حسین را کشته باشند امیدواری به شفاعت جد او، در روز قیامت خواهند داشت؟» و معنی بیت دوم آنکه «قسم به خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مُخلّد خواهند بود و معنی بیت سوم اینکه «کشتند حسین را به ستم وجور و حکمی که کردند خلاف حکم کتاب خدا بود.»

ابن اعمش گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا من هم به آتش تو بسوزم. و جمعی از ثقات که به غزای روم رفته بودند نقل می‌کردند که بیت اول از این ابیات را در دیوار کلیسائی دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته‌اند؟ گفت : ما از پدران خود شنیده‌ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده بودند!

و همچنین منقول است[3] که شمر - *علیه اللعنة و العذاب* - بعضی از زینت آلاتی که اهل حرم آنحضرت داشتند و مبلغی از طلا ونقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون به کوفه رسید زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد. از آنها هرچه را به آتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود! شمر - *علیه اللعنة و العذاب* - را خبر دادند او گفت که در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود. در حضور آن لعین هم پاره‌ای از آلات را گداخت و همان نحو بیرون آمد و شمر هم آیهٔ ﴿ **خَسِرَ الدُّنْیا وَ الآخِرَةَ ذلكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ** ﴾[4] را خواند و دانست که به عذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندان برنیامد که به عذاب الیم دنیا

---

۱. سوره *ابراهیم، آیه* ۴۲.

۲. سوره *حج، آیه* ۱۱.

۳. *و قایع الایام خیابانی (تتمة محرم الحرام) ص ۱۶۷ از کتاب «مثیرالاحزان» ابن نما حلی (وفات ۶۴۵ هـ ق)، نقل کرده است.*

۴. سوره *حج، آیه* ۱۱.

هم رسید.[۱]

[زندگانی امام زین العابدین علیه السلام]

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت، علی است و کنیتش ابوالحسن و اولادش به روایت شیخ مفید رحمه الله پانزده بود[۲] و به قول کمال الدین بن طلحه نُه پسر بودند[۳] امام محمد باقر علیه السلام وزید که در کوفه به شهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و در چندین نسخه چنین به نظر رسیده که نه پسر می‌گوید و هشت می‌شمارد و ظاهر آن است که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو ننوشته باشد و از آنکه آن کاتب نوشته، نسخه‌ها برداشته باشند و در بعضی از نسخ که غیر «مطالب السئوول» است، دو حسین به نظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر.

و هم به قول کمال الدین مذکور[۴] آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال؛ از آن جمله با جدش دو سال و با عمّش امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام خلافت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هیجدهم ماه محرم سال نود و پنج از هجرت به علت زهری که بفرموده ولید بن عبدالملک - *لعنه الله* - به آنحضرت خورانیدند. قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن علیه السلام و پسرش امام محمد باقر و نبیره‌اش امام جعفر صادق علیه السلام و با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده می‌شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین

---

۱. *هفده سطر اضافه دارد (کاشف الحق ص ۳۶۹).*

۲. *ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۵۵.*

۳. *این چهار سطر بعدی در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص ۳۶۹).*

۴. *مطالب السئوول ابن طلحه شافعی ص۷۹.*

شفاعتهم و زيارتهم.

و در کشف الغمه مذکور است[1] که وجه شهرت آنحضرت به زين العابدين و به زين العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود به تهجّد مشغول بود که شيطان به صورت اژدهائی بر او ظاهر شد که از عبادتش برآورد، ديد که پروائی نکرد آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را به دندان گرفت و الم تمام به آنحضرت رسانيد چون آن نيز باعث قطع نمازش نشد شيطان خائب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که شيطان بود فرمود که «**اِخْسَأ يا ملعون!**» و شيطان را از پيش خود راند و به وِرْد خود مشغول شد؛ پس آوازی شنيد که گوينده‌ای می‌گويد : «**انت زين العابدين**» تا سه مرتبه اين لفظ را شنيد و گوينده معلوم نشد و کسی را نديد و به اين لقب شهرت يافت.

و ازدلايل واضحه بر امامت آنحضرت عليه السلام آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار، هم از روی علم و هم از روی عمل، و امامت مخصوص افضل است نه مفضول؛ به دليل عقل و ديگر آنکه آنحضرت به امام حسين عليه السلام اولی بود از ديگران و سزاوارتر به مقام او؛ به سبب فضل و نص، و کسی که اولی باشد به امام سابق، لايق‌تر است به جانشينی او از ديگران به موجب آيهٔ ذوی الارحام که حق تعالی - *جَلّ ذِکْرُهُ* - فرموده که ﴿ **وَأُوْلُوا الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ** ﴾[2]؛ يعنی اَقْرِباء و خويشان بعضی از ايشان سزاوارترند به بعضی در ميراث گرفتن يا در حکم خدا درلوح محفوظ و به موجب قضيه زکريا که می‌گفت : ﴿ **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً يَرِثُنِي** ﴾[3]؛ يعنی خدايا! مرا ببخش از نزديک خود فرزندی که متولی امور دين من باشد و از روی استحقاق ميراث برد امامت را از من و علم وحکمت را از

۱. *کشف الغمه* ۲ / ۲۸۶.

۲. *سوره انفال، آيه ۷۵؛ احزاب آيه ۶.*

۳. *سوره مريم، آيه ۶.*

آل یعقوب. و دیگر آنکه به حسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانی خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از امام حسین‌علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود؛ چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعاً به امراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد حَنَفیّه کسی نبود که بجهت او این دعوی نمایند و او خود به امامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند چه اعتبار خواهد داشت؛ دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت آن حضرات واقع شده بود. یکی از آن جمله آن است که وقتی اشاره به حسین‌علیه السلام کرده فرمود: **«هذا امام بن امام اخو امام ابوالائمة التسعة تاسعهم قائمهم»**[1] چنانکه گذشت و این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر «حدیث لوح» است[2] که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است.

وایضاً امام محمد باقرعلیه السلام از فاطمه‌علیها السلام روایت نموده؛ و دیگر آنکه جدش امیرالمؤمنین‌علیه السلام نص بر امامت آنحضرت کرده در حینی که به امام حسین‌علیه السلام وصیت می‌نموده و آن هم مذکور شده؛ و دیگر آنکه پدرش امام حسین‌علیه السلام به او وصیت کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن به کوفه چیزی چند به ام المؤمنین ام السَّلَمَه سپرد[3] و فرموده بود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق به او خواهد داشت و چون آنحضرت به مدینه مراجعت فرمود آنها را از ام السلمه طلبید.

ونص بر امامت آنحضرت وسایر ائمهٔ معصومین بسیار است بلکه از طُرُق

---

۱. *کفایة الاثر* ص ۲۸؛ *الامامة و التبصرة* ص ۱۱۰.

۲. *کشف الغمه* ۲ / ۲۳۶.

۳. *مناقب ابن شهر آشوب* ۴ / ۱۷۲؛ *الکافی* ۱ / ۳۰۴.

مخالفين وكتابهاى ايشان بى‌شمار وعلماى شيعه خود در اين معنى كتابها دارند واندكى از كتابها قبل از اين در اين مختصر مذكور گشت واين مشهور است[1] كه محمد بن حنفيه ادعاى امامت داشت وبعد از رحلت امام حسين عليه السلام با امام زين العابدين عليه السلام بر سر امامت نزاع نمود ووصايت را حق خود مى‌دانست ونزاع در ميان ايشان ممتد شد تا آنكه به حُكْم حَكَم قرار داده به نزد حَجَر الأسود رفتند واول محمد بن حنفيه دعا كرد واز حَجَر جواب نشنيد وثانيا امام عليه السلام دعا فرمود وخطاب به حجر كرد كه به حق آن خدائى كه مواثيق بندگان خود را به تو مربوط ساخته ودر تو به وديعت گذاشته كه ما را خبر ده كه امامت ووصايت بعد از حسين بن على عليه السلام حق كيست؟

حجر الاسود بر خود لرزيده به زبان عربى فصيح بليغ تكلم نمود كه امامت ووصايت بعد از حسين عليه السلام حق على بن الحسين است. محمد حنفيه پاى مبارك امام را بوسيده وبه امامت او مُقرّ ومعترف شد واين نزاع بجهت آن بود كه ازالهٔ شكوك واوهام مستضعفان ايام گردد ومحمد حنفيه رحمه الله مى‌خواست كه بر آنهائى كه او را امام مى‌دانستند حقيقت ومقام ومنزلت آنحضرت ظهور يابد، نه آنكه فى الحقيقه در امر امامت منازعت نموده واز پدر وبرادر خود نشنيده ويا شنيده اغماض عين كرد؛ چه رسول خدا صلى الله عليه وآله وصى خود را خبر داده[2] كه بعد از من حق تعالى ترا

---

۱. دلائل الامامة طبرى ص۸۷؛ كشف الغمه ۳۲۳/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۴۷/۴؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲۲۷/۲.

۲. علامه مامقانى در اين خصوص مى‌نويسد: «... ابن خَلّكان نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه وآله براى على عليه السلام، فرمود: به زودى براى تو پسرى متولد مى‌شود ومن اسم وكُنيهٔ خودم را براى او بخشيدم وبجز او براى احدى از اُمّتم حلال نيست بين اسم وكُنيهٔ من جمع نمايد وبراى همين نيز محمد نام گرفت وكُنيهٔ ابو القاسم را بر او نهادند. ومن (مامقانى) مى‌گويم: اين تطبيق از ابن خَلّكان اشتباه است ومراد از پسرى كه براى على عليه السلام تولد مى‌يابد كه حلال نيست بغير از او كسى ديگر از اُمّت بين اسم وكُنيهٔ پيامبر جمع نمايد، همانا حضرت حجت منتظر ـ ارواحنا فداه ـ است وشامل محمد حنفيّه نمى‌شود واينكه كُنيه محمد حنفيّه

پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه ومن اسم وکُنیت خود را به او بخشیدم وبغیر از او امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم وکُنیت من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه ووارث من است وعالَم را پر از عدل وداد خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور وظلم شده باشد. لهذا امیرالمؤمنین؈ او را محمد نام نهاد وکُنیت او را ابوالقاسم نمود ومحمد مذکور را در علم وورع وزهد وتقوی عدیل ونظیر نبود؛ پس چون می‌تواند بود که از امام زمان خود غافل ماند وطلب چیزی که حق او نباشد نماید؟

ودلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند واز منع او، از آن اعتقاد ممنوع نشدند وبر همان اعتقاد فاسد بماندند بلکه تا به مدتها خلقی بی‌اندازه در عالم بودند که او را زنده می‌دانستند ومی‌گویند که هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می‌گویند او در غاری در کوه رَضْویٰ، که کوهی است نزدیک به مدینه، مشغول به عبادت است ومی‌گویند مهدی موعود اوست!؟ وآب وعسل خدای تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه وتشنه نماند[1] واین شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که:

وسبط لا یذوق الموت حتی — یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلایری منهم زمانا — برضوی عنده عسل وماء

؛ یعنی یکی از اَسباط رسول الله هست که موت، او را درنمی‌یابد و او اَلَم مرگ را نمی‌چشد وبیرون خواهد آمد وعَلَمها پیشاپیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتی از نظر مردمان غایب شده درکوه رَضْویٰ که در آنجا عسل وآب بجهت او خلق شده وبه عبادت حق تعالی مشغول است. واین شاعر نه همین در باب امامت ومهدویّت

☜ *ابوالقاسم بوده، قطعی نیست وهمانا بعضی از عامّه آن را ذکر کرده‌اند واز مراد پیامبر در خصوص آن پسر غفلت داشته‌اند» (تنقیح المقال ۱۱۲/۳، چاپ سه جلدی).*

۱. *تبصرة العوام ص۱۷۸.*

آنحضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سِبط شمرده هم به غلط افتاده.

واگر چه معجزات وحالات ومقامات حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام چنانچه فقهای عامه وعلمای خاصه واهل سِیَر وتواریخ ذکر آن نموده‌اند به حدی است که احصاء نمی‌توان نمود ولیکن تا این مختصر از فیض بعضی از حالات آنحضرت خالی نباشد به ایراد برخی از آن شروع می‌نماید: اولاً از صفات آنحضرت آنکه چون ارادهٔ وضو می‌نمود رنگ مبارکش زرد می‌شد چون وجه آن پرسیدند، فرمود که «**أتدرون بین یدی من ارید أن اقوم؟**»[1]؛ یعنی آیا می‌دانید که در خدمت که می‌باید مرا در این وقت ایستادن؟ وچون به نماز می‌ایستاد لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد چون از سبب آن سؤال کردند، فرمود که «**أرید أن أقدم بین یدی ربّی و أُناجیه فلهذا یأخذنی الرعد!**»؛ یعنی می‌خواهم که در پیش پروردگار خود به دعا و مناجات و سؤال واستغفار مشغول شوم از آن جهت مرا لرزه می‌گیرد ومشهور است که روزی آتشی در خانهٔ آنحضرت افتاده بود اتفاقاً آن جناب در آن حالت در سجود بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که «**یا ابن رسول الله، النّار! النّار!**» سر از سجده برنداشت وچون سر از سجده برداشت آتش فرونشسته بود. پرسیدند که چه چیز شما را از این قسم آتشی غافل ساخته بود؟ فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود واین آتش در برابر آن نمی‌نمود!

ویکی دیگر از صفات آنحضرت آنکه روزی میان او وابن عَمّش حسن بن حسن علیه السلام کدورتی بهم رسیده بود وآنحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی وبدگوئی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت به آنحضرت کرده رفت. پس از آن، اصحاب گفتند: ما را حوصلهٔ آن نیست که این قسم چیزها نسبت به شما بدهند وبگویند وبه جواب ملتفت نشوید. چون مبالغه را از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند به در خانهٔ حسن رفته در زد واصحاب

---

۱. *کشف الغمه* ۲/۲۸۶.

منتظر بودند که حسن بیرون آید وبه تلافی آنچه گفته وکرده سخنان بشنود وبدیها به او برسد. چون حسن بیرون آمد امام علیه السلام گفت: ای پسر عمّ! اگر آنها که گفتی وبه من نسبت دادی راست بود، حق تعالی مرا بیامرزد واگر کذب وافترا بود، حق تعالی ترا بیامرزد وبرگشت. پس حسن از پی او دوید ودر دست وپای او افتاده بگریست وعذر خواست وگفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی‌ادبیها نگردم وچشم عفو وبخشش از تو دارم. پس آنحضرت فرمود که «**أنت حل فیما قُلتَ!**»؛ یعنی تو را به حل کردم وعفو نمودم به آنچه گفتی![1]

وایضاً در راه مردی به او رسید و او را دشنام بسیار داد. غلامان آنحضرت خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید وبه آن مرد متوجه شده فرمود: ای برادر! احوال ما بر تو پوشیده است وبیش از آن است که می‌دانی، اگر حاجتی داری که از ما برآید بگو. پس آن مرد شرمنده ومُنفَعل شد وچون آنحضرت اثر خجالت در او دید جامه‌ای وهزار درهمش داد. بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر آنحضرت می‌افتاد می‌گفت: گواهی می‌دهم که تو از اولاد پیغمبرانی![2]

وایضاً روزی دیگر جمعی در خانهٔ آنحضرت میهمان بودند غلام، بریانی که در تنور بود بیرون آورد وخواست که به تعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد وبر سر طفل صغیر آنحضرت خورد وآن پسر کشته شد. غلام متحیّر ومضطرب گشت. امام علیه السلام چون اضطراب غلام را دید گفت: تو عمداً این عمل نکردی مضطرب مباش ترا آزاد کردم! واز روی بشاشت طعام را به حضّار خورانید وبعد از آن به دفن آن طفل مشغول[3] شد وحکایت کنیزک وآیه خواندن وآزاد شدن، خود از اینها مشهورتر است.

---

۱. *کشف الغمه* ۲۸۷/۲.

۲. *کشف الغمه* ۳۱۳/۲.

۳. *کشف الغمه* ۲۹۳/۲.

ودیگر از صفاتش آنکه دوست نمی‌داشت که در عبادت خود دیگری را شریک گرداند؛ خود آب وضو وآفتابه را پر می‌کرد. وایضاً در **کَشف الغُمّه**[1] از زُرارة بن اَعیَن نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که «**اَین الزّاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة**»؛ یعنی کجایند آنهائی که از دنیا کناره می‌کنند وبه آخرت رغبت می‌نمایند؟ پس، از طرف دیگر آواز آمد که «**ذاكَ علی بن الحسین!**»؛ یعنی آنکه تو می‌خواهی آن علی بن الحسین است! وهیچکس از آن دو شخص مرئی ومعلوم نشد، ودیگر از صفات آنحضرت صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد ودر بسیاری از کتب سِیَر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارک آنحضرت اثر خراش وزخم ریسمان وپینه بود که در شبها انبان گندم وجو وکیسهٔ برنج وذُرّت را به دوش مبارک می‌گرفته به خانه فقرا می‌رسانید وکسی نمی‌فهمید که از کجاست وکدام کریم آن را به ایشان می‌رساند وبعد از رحلت آنحضرت قریب به صد خانه از فقرای مدینه بودند که بی‌برگ ونوامانده بودند.

پس دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است ووسیلهٔ رزق ایشان آنحضرت می‌شد وهمتش در آن مرتبه بود که در **کشف الغمّه** از عَمرو بن دینار روایت نموده[2] که زید بن اُسامة بن زید بیمار بود، آنحضرت به عیادتش رفت. زید را گریان یافت وَجه گریه از او پرسیدند گفت: از آن می‌گریم که پانزده هزار دینار قرض دارم ومال مردم در ذمّهٔ من است ومردن را بر من مشکل ساخته. فرمود که «**لاتَبْكِ فهی عَلَیَّ وانتَ منها بریءٌ**»؛ یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم وتو از آن بریءُ الذمه‌ای. پس زید خوشحال شده مردن بر او آسان شد.

سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد وآن غلام جوابش را

---

۱. *کشف الغمّه* ۲۸۹/۲.

۲. *کشف الغمّه* ۲۹۹/۲.

نداد وچون به خدمت آمد فرمود: آیا تو آواز مرا نشنیدی؟ گفت: شنیدم! پرسید: پس چرا جواب ندادی؟ گفت: بجهت آنکه از تو ایمن بودم! فرمود که **«الحمد للّه الذی جعل مملوکی یأمننی»**؛ یعنی حمد مرا آن خدائی راکه مملوک مرا از من ایمن گردانیده نه ترسان. وآزادش نمود.[1]

واز معجزاتش اینکه در کَشف **الغُمّه** از شِهاب زُهری نقل نموده[2] که گفت: عبدالملک مَروان [نامه‌ای] از شام به مدینه فرستاد که او را به شام برند. آنحضرت را در غُل وزنجیر کرده از مدینه بردند وموکّلان بر او گماشتند ومن از موکّلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند وچون به خدمتش رسیدم او را با غُل وزنجیر دیدم گریستم وگفتم: دوست می‌دارم که این غل وزنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد. تبسم نموده فرمود که ای زُهری! تراگمان آن است که مرا این غل وزنجیر آزار است، نه چنین است ودست وپای خود را از زنجیر بیرون آورد گفت: چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید واز آن اندیشه کنید وترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سیّم دیدم که موکّلان سراسیمه به مدینه برگشتند واز پی او می‌گردند ونشان نمی‌یابند ومی‌گویند: به دور او نشسته بودیم که به یکبار غل وزنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست. پس من به شام رفتم وعبدالملک مروان مرا دید واحوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم. گفت: واللّه که همان روز در پی او می‌گشتند به خانهٔ من آمد وبه من خطاب فرمود که **«ما أنَا وأنتَ؟»**؛ یعنی تو را با من ومرا با تو چکار است؟ من گفتم: دوست می‌دارم که با من باشی! فرمود که من دوست نمی‌دارم که با تو باشم واز پیش من بیرون رفت. به خدا قسم که چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامهٔ خود را

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۱۵۷/۴.

۲. *کشف الغمه* ۲۸۸/۲.

ملوث دیدم! زُهری گوید که من گفتم که علی بن الحسین علیه‌السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت: خوشا حال کسی که به شغل او مشغول باشد.

وایضاً مشهور است[1] که عبدالملک بن مروان وقتی در طواف بود آنحضرت را دید که به طواف مشغول است وبه او التفات نمی‌کنند درگوشه‌ای نشسته او را طلبیده گفت: مرا دیدی چرا تغافل کردی نترسیدی که چنانکه یزید پدرت راکشت، من تو را بکشم؟ آنحضرت فرمود که کشندهٔ پدرم دنیا را بر او تباه کرد وپدرم آخرت را بر او تباه گردانیده، اگر تو می‌خواهی چنان باش! گفت: حاشا وکَلاّ! می‌خواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی به ما برسد واز دنیای ما فائده‌ای به تو عاید شود. پس آنحضرت ردای خود را بگسترد ومشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت: خدایا! قرب ومنزلت دوستان خود را به او بنما. عبدالملک دید که آن ردا پر از دانه‌های قیمتی است که چشم هیچ بیننده ندیده! بعد از آن آنحضرت گفت: کسی را که نزد الله تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران چه احتیاج دارد واز آنجا برخاسته به عبادت خدا مشغول گشت.

واما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه به مکه می‌رفت در منزلی که **عُسْفان**[2] نام دارد غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت: چرا خیمه اینجا زده‌اید که این مقام جمعی از جنّیان است که از دوستان وشیعیان مااند، مبادا جا بر ایشان تنگ شود واز بودن ما در اینجا ملالی بر ایشان رسد؟ از طرفی به لفظ صحیح فصیح صدا آمد وگوینده مرئی نمی‌شد که یا بن رسول الله جا بر ما وسیع است واز بودن شما در این مکان ما راکمال سرور وخوشحالی است، زنهار که خیمه را به حال خود بگذارید ودیگر آنکه هدیهٔ ما را قبول نمائید واز آن میل فرمائید وفی‌الحال دو طَبَق پر از انار وانگور ودیگر میوه‌ها تر وتازه حاضر شد وآنحضرت ورفقائی که همراه بودند همه از

---

۱. کشف الغمه ۲۹۱/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲۶۹/۴.

۲. عُسْفان ر.ک: معجم البلدان ۱۲۱/۴.

آن میوه‌ها خوردند ومحظوظ شدند.[1]

واز احوالش اینکه شب وروز، گاه وبیگاه می‌گریستی وهرگز او را بی‌گریه ندیده بودند. وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب‌علیه‌السلام پیغمبر خدا بود او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او می‌گریست تا آنکه پشتش خم شد وموهایش سفید گشت ونور از چشمش رفت ومن هیجده کس از پدر وبرادر واهلبیت واقربای خود را در یک جا در یک چاشت دیدم که سر بریدند گمان می‌برید که آن اندوه از دل من بیرون رود؟ هرگز نخواهد رفت وحاشا که کسی صبر بر آن تواند کرد!![2]

و شمّه‌ای از قرب و منزلتش آنکه طاوس یَمانی[3] گفت: در «صفا» جوانی رادیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر به سوی آسمان داشت و می‌گفت: «**عریان کما تری، جائع کما تری؛ فما تری فیما تری، یا من تَریٰ و لا تُریٰ**»؛ یعنی برهنه‌ام چنانکه می‌بینی، گرسنه‌ام چنانکه می‌بینی؛ پس چه می‌بینی در آنچه می‌بینی، ای آن کسی که می‌بینی و دیده نمی‌شوی. پس من از گفتگوی او به لرزه آمده دیدم که از هوا طَبَقی به زیر آمد و دو بُرد یَمانی بود بر روی طبقی، متعجّب شدم به من نگریست و گفت: یا طاوس! گفتم: لبَّيك یا سیدی! و تعجم زیاده شد که مرا ندیده می‌شناسد! آنکه گفت: ترا از این رغبتی و حاجتی نیست بُرده از روی طبق برداشت و در طبق چیزی می‌دیدم شبیه به نُقلهای خراسان. گفتم: یا سیدی! مرا به بُرد احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است به آن محتاجم.

پس مشتی از آنها به من داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و بر گوشه ردای احرام خود بستم و به آن مزه و لذت، هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم؛ پس، از آن

---

۱. *دلائل الامامة طبری ص۲۱۲؛ الامان ابن طاوس ص۱۳۵.*

۲. *مناقب ابن شهر آشوب ۱۶۵/۴ و۱۶۶؛ کشف الغمه ۳۱۴/۲.*

۳. *«کتاب آثار احمدی» استرآبادی (قرن دهم هجری) ص۵۰۱.*

دو بُرد، یکی را اِزار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود به مستحق رسانید. پس، از آنجا رفتیم تا به مروه رسیدیم. انبوهی خلق، او را از نظر من غایب ساخت و من در تفکر بودم که آیا او ملک بود یا جن یا ولیّی از اولیاء الله؟ تا آنکه کسی گفت: وَیلَكَ یا طاوس! تو او را نمی‌شناسی؟ او راهب عرب و امام وقت و پسر زاده رسول خدا، علی‌بن الحسین زین العابدین است! پس به خدمت او رفتم و از او نفع بسیار به من رسید و در «سیر الائمه»[1] مسطور است که امام محمد باقرعلیه‌السلام طفل بود به چاهی افتاد که در آن سرا بود. مادرش مضطرب شد. امامعلیه‌السلام در نماز بود. مادر هرچند فریاد و زاری کرد امامعلیه‌السلام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سرچاه می‌دوید و در چاه نظر می‌کرد و باز به نزد آنحضرت می‌دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نفرمود گفت: چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم. پس آنحضرت نماز را تمام کرد و به سر چاه آمده دست درازکرده پسر را بیرون آورد به مادرش، گفت: بگیر پسرت را ای سست یقین. پس آن بانو از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امامعلیه‌السلام او را تسکین داد و فرمود که نگهدارنده خداست، اگر پسرت را به او می‌سپردی و اضطراب نمی‌کردی البته بهتر می‌بود.

و ایضاً از زُهری منقول است[2] که در خدمت آنحضرتعلیه‌السلام بودم که مردی از شیعیان او به خدمت او آمده اظهار عیال مندی و پریشانی نمود و گفت که چهار صددرهم قرض کرده‌ام. امامعلیه‌السلام بگریست! چون سبب پرسیدند فرمود: کدام محنت عظیم‌تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار و پریشان بیند و علاج آن

---

۱. *ابن حمزه طوسی (متوفی قرن ششم قمری) در کتاب «الثاقب فی المناقب» این کرامت امام زین العابدین علیه‌السلام را از «سیر الائمه» نقل کرده: «علیٰ ما رواه المولینی فی تصنیفه فی «سیر الائمه» باسناده ان الباقر علیه‌السلام کان صبیاً... ر.ك: الثاقب ص۱۴۹.*

۲. *مناقب ابن شهر آشوب ج۴، ص۱۴۶؛ الخرائج راوندی ج۲، ص۷۰۸.*

نتواند کرد. چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند، یکی از منافقان گفت: عجب است که ایشان یکبار می‌گویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار می‌گویند از اصلاح حال برادر مؤمنی عاجزیم! و آن مردِ درویش از شنیدن این سخن آزرده شده به خدمت آنحضرت رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم.

پس آنحضرت فرمود که به درستی که حق تعالی تو را فرج داد و کنیزک را آواز داد و فرمود: آنچه بجهت افطار نمودن من مهیّا کرده‌ای بیار. کنیز دو قرص نان جوینِ خشک آورده حضرت فرمود که بگیر این قرصها را که در خانه ما بغیر این نیست ولیکن حق تعالی تو را به برکت این، نعمت و مال بسیار می‌دهد. پس آن مرد هردو قرص را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه‌اش می‌کردند که نه دندان طفل به این کار می‌کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می‌کند و نه «قرض خواهی» از تو به بهائی می‌گیرد. پس در بازار می‌گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچکس به هیچش نمی‌خرید، آن مرد درویش به او، گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم. ماهی فروش قبول نموده ماهی را داد و آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بَقّالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی‌خرند، گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک ماهی را علاج کنم. مرد بَقّال نمک را داد و آن قرص را گرفت.

پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت دید که کسی در می‌زند چون بیرون آمد هردو مشتریهای خود را دید که قرصها را واپس آورده‌اند و می‌گویند دندان طفلان ما به این قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده‌ای، نان خود را بِستان مال تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشیدیم. آن مرد ایشان را دعا کرد و برگشت و چون طفلانش را دندان کار نمی‌کرد

بر سر ماهی و پختن او رفتند و چون شکم ماهی را دریدند دو دانهٔ مروارید در شکم ماهی بود که بِه از آن در صَدَفِ هیچ دریائی نباشد.

پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که امام علیه السلام می‌فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمی‌خورد و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام علیه السلام به آن افطار کرد و آن درویش آن مروارید را به مال عظیم فروخته و وام خود بداد و حالش بسیار نیکو گشت و از جملهٔ توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند با هم گفتند: چه عظیم است اختلاف احوال ایشان! اول قادر نبود بر اصلاح حال درویش و آخر او را توانگر گردانید. چون این سخن به امام علیه السلام رسید گفت: نسبت به پیغمبر خدا هم این چنین می‌گفتند، نشنیده‌اید که تکذیب او می‌نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می‌گفت، گفتند کسی که از مکه به مدینه به دوازده روز رود چگونه در یک شب به بیت المقدس می‌رود و باز می‌آید، کار خدا و اولیای خدا را ندانسته‌اند.

و ایضاً از طاوس یَمانی در کتاب «فصول المهمه»[1] نقل نموده که او گفت: در نصف شبی داخل حِجر اسماعیل علیه السلام شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلماتی را تکرار می‌کند، چون گوش دادم این بود که «**اِلهی عُبَیدُكَ بِفِنائِك، مسکینُك بِفِناءِك، فقیرُك بِفِنائِك**» و بعد از آن هرگونه بلائی و اَلَمی و مرضی که مرا پیش می‌آمد چون نماز می‌کَردم سر به سجده می‌نهادم و این کلمات را می‌گفتم مرا خلاصی و فرج روی می‌داد.

---

۱. *فصول المهمه* ص ۲۰۱ و ۲۰۲ (به جای «عبیدك»، «عبدك» آمده و همچنین «سائلك بفنائك» نیز دارد؛ *کشف الغمه* ج ۲، ص ۲۹۲؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴، ص ۴۸؛ *تاریخ دمشق* (*ترجمة الامام زین العابدین* علیه السلام) ص ۴۳.

و «فناء» در لغت فضاء درِ خانه است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو، منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هرکه این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثرمی‌کند و هر حاجت که دارد بر می‌آید.

و ایضاً در فصول المهمة[1] مسطور است به سند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر خلافت شد و نوشت به حَجّاج که زنهار از کشتن بنی‌عبدالمطلب، بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابوسفیان بجهت ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمان از ایشان نام و نشان نماند و باید که مِن بعد به آنچه امر نموده‌ام قیام نمائی واز قتل ایشان محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچکس نفهمید به حَجّاج فرستاد. مقارن آن، حضرت امام‌عليه‌السلام بی فاصله به عبدالملک نوشت و فرستاد که مضمونش آن بود که آنچه به حَجّاج نوشتی حق تعالی به برکت آن عمل بر عمر و دولت تو افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است بغایت خوشحال و فَرَحناک شد و با همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر به خدمت امام‌عليه‌السلام ارسال داشت.

و ایضاً در همان کتاب[2] از امام محمد باقرعليه‌السلام نقل نموده که فرمود: پدرم مرا وصیت نموده فرمود که با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن. گفت: فدای تو شوم آن پنج کس کدامند؟ فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کنندۀ رَحِم؛ چه فاسق تو را به یک خوردن بلکه کمتر از آن می‌فروشد. گفتم: کمتر از خوردن چه باشد؟ فرمود که به طمع آنکه به او برسد مأکولی و نیابد؛ و بخیل از تو قطع می‌کند چیزی را که به آن از همه چیز محتاج تر باشی؛ و دروغگو مثل سراب است که دور می‌سازد از تو نزدیک را؛ و نزدیک می‌سازد به تو دور را و احمق

---

۱. *فصول المهمّه* ص۲۰۳ و ۲۰۴.

۲. *کشف الغمّه* ج۲، ص۲۹۳.

می‌خواهدکه به تو نفع رساند مضرت می‌رساند و قاطع رَحِم را حق تعالی در سه موضع در قرآن لعنت کرده.

و ایضا صاحب کَشفُ الغُمّه از طاوس یَمانی نقل کرده[1] که گفت: شبی در مکه در زیر ناودان، آنحضرت را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گریست. چون فارغ شد به خدمتش رفتم گفتم: یا بن رسول الله! ترا سه چیز است که باعث ایمنی است، فرزندیِ رسول خدا و شفاعت جدّت و رحمت الهی، باعث این همه خوف چیست؟ فرمود: یا طاوس! فرزندی رسول خدا ایمن نمی‌سازد چه حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که **﴿فَلاْ أَنْسٰابَ بَيْنَهُمْ يَومَئِذٍ﴾**[2]؛ یعنی در روز قیامت نسبی در میان فرزندان آدم نمی‌ماند؛ اما شفاعت جدّم ایمن می‌ساخت اگر نگفته **﴿ لاٰ يَشْفَعوُنَ إِلاّٰ لِمَنِ ارْتَضٰى ﴾**[3]؛ یعنی شفاعت نمی‌تواند کرد کسی را مگر به رضای حق تعالی و رحمت الهی؛ وقتی موجب این معنی بود که نمی‌فرمود: **﴿ إِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينِ ﴾**[4] هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به مُحسِنان نزدیک است و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود؟!

و از معجزات آنحضرت یکی آن است که ابوالعباس عبدالله بن جعفر حِمیَری در کتاب «دلایل» آورده[5] که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بودند به خوردن که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد. آنحضرت به او، گفت: بیا و چیزی بخورکه در امان مائی! پس آن آهو آمد و به خوردن مشغول شد. در آن اثناء یکی از یاران سنگ ریزه‌ای بر پشتش زد. آن آهو رمیده دور شد. پس آنحضرت گفت: من او را

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۲۰.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۳. سوره انبیاء، آیه۲۸.

۴. سوره اعراف، آیه۵۶.

۵. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۲۱ از «دلایل» نقل کرده است.

امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این!

و ایضاً نقل نموده[1] که بار دیگر سفره انداخته بودند و به غذا خوردن مشغول بودند آهوئی نزدیک به آنحضرت آمده لب بجنبانید. امام علیه السلام آهو را گفت: من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه دختر رسول خداست، بیا و هرچه خواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی. پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثناء یکی از حُضّار مجلس دستی بر پشتش رسانید آهورم کرد. امام این مرد را نیز به همان طریق مخاطب ساخت و ملامت نمود.

و ایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمد در برابر آنحضرت بایستاد و دست بر زمین می‌زد و شکوه می‌نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه می‌خواهد؟ فرمود که می‌گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچهٔ خود را شیر داده باز به او تسلیم نمایم. یکی از اصحاب را شکّی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی داشته باشد یا نه؟ پس امام علیه السلام کس بـه طـلب آن سـیّد فرستاد. چون آمد فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه‌اش راگرفته‌ای التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش بدهد و باز به تو تسلیم نماید. آن سیّد کس فرستاد آهو بچه را آوردند. چون آهو، بچه خود رادید بنیادِ دست بر زمین زدن و دُم حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد. امام علیه السلام به آن سیّد، گفت: به حقّ خویشی من بر تو که این بچه آهو را به من ببخش. آن هاشمی آهو را به آنحضرت بخشید وامام علیه السلام به زبان آهوی به آهو حرفی زد و آن آهو نیز صدائی چند کرده راهی شد و بچه‌اش را همراه برد پرسیدند که چه صدا بود که کرد؟ فرمود که دعای خیر می‌کرد شمارا و شکرها می‌کرد.[2]

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۲۱.

۲. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۲۱.

و ایضاً نقل نموده که شبی امام علیه السلام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است و به این آب وضو نمی‌توان کرد. چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده بود؛ پس آب از چاه دیگر آوردند.[1]

و در **کَشفُ الغمّه** از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده[2] که روزی در طواف مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبیده هر چند جهد کردند باز کنند نتوانستند تا آنکه رأیها بر آن قرار گرفت که هردو دست را ببرند. درین فکر بودند که آنحضرت پیدا شد و چون بر حال ایشان مطّلع شد، دست مبارک بر بالای دست ایشان گذاشت به برکت دست امام علیه السلام آن دو کس را دست از حَجَر الاسود جدا شده توبه و انابه پیش گرفته به راه خود رفتند و کسی سِرّ آن را نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد آن زن را برهنه دید دست خود را خواست که به دست او بمالد دست هردو بهم چسبیده و به فتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هردو را ببرد تا از هم جدا شود، به دعای امام علیه السلام از هم جدا شد.

و ایضاً آورده‌اند که روزی در حضور آنحضرت حرف از ثواب و گناه می‌گذشت فرمود که «**عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لایحتمی من الذنوب لمضرته!**»[3]؛ یعنی عجب دارم من از آن کسان که پرهیز از طعام می‌کنند آنکه مبادا مضرتی به ایشان برساند و پرهیز از گناه نمی‌کنند که مبادا بدی وجزای آن به ایشان عاید گردد.

و درین باب فرموده که «**ایّاك الابتهاج بالذّنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه**»[4]؛ یعنی زنهار که مسرور نباشی به گناهی که از تو سرزده چه خوشحالی به گناه

---

۱. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۲۲؛ *دلائل الامامة طبری* ص ۲۰۸.

۲. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۲۳؛ *مناقب ابن شهرآشوب* ج ۴، ص ۵۱ *این کرامت رابرای امام حسین ۷ ذکرکرده‌است.*

۳. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۱۹، *بحار الانوار* ج ۷۸، ص ۱۵۹.

۴. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۲۰؛ *بحار* ج ۷۸، ص ۱۵۹.

بدتر از کردن گناه است و گناهکار پشیمان را، امید بخشش است بخلاف مسرور به فعل بد که آن استهزاء است و به کفر اَقرب است. و از کلام معجز نظام آنحضرت است که **«من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل»**[1]؛ یعنی هرکه از حق تعالی راضی باشد به رزق کم و به آن شکر گوید، حق تعالی از او راضی می‌شود به عمل اندک و جزای بسیارش می‌دهد.

و ایضاً فرموده که **«مَن قَنَعَ بِما قَسَمَ الله لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغنَی النّاس»**[2]؛ یعنی هرکه قانع شود به چیزی که حق تعالی نصیب و قسمت او نموده، او غنی‌ترین مردمان است. و از آنحضرت مروی است که از رسول الله روایت فرمود که آنحضرت فرموده که **«انتظار الفرج عبادةٌ»**[3] و مثل این درکتاب «احتجاج» اِبن بابَویه[4] و درکتاب «قُربُ الآسناد» پدرش - علی بن الحسین - نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که در آخر الزّمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل من می‌کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بَدر و اُحُد همراهی کردند برابر است. نقش خاتم آنحضرت **«و ما توفیقی الا باللّه»** بوده و معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی‌امیه، مروان بن الحکم و عبدالملک بن مروان و ولید بن عبدالملک بوده‌اند و مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل او بی‌شمار و «صحیفه کامله» بر قرب و منزلت او گواه بس است آن کس راکه فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او تواند رسید.

---

۱. *تحف العقول* ص۲۷۷؛ *الکافی* ج۲، ص۱۳۸ و *کشف الغمة* ج۲، ص۳۱۳.

۲. *تحف العقول* ص۲۷۸؛ *کشف الغمه* ج۲، ص۳۱۴.

۳. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۱۳.

۴. *احتمال دارد همان کتاب «اکمال الدین» ابن بابویه باشد و این حدیث با مختصر تفاوت در ج۲، ص۶۴۷ «اکمال الدین» آمده است.*

[زندگانی امام محمد باقر علیه‌السلام]

ذکر امام پنجم ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کُنیَتش ابوجعفر و آنحضرت نیز هاشمی است که از دو عَلَوی تولد یافته. پدرش علی بن الحسین علیه‌السلام و مادرش ام عبدالله دختر عمّ پدرش حسین بن علی علیه‌السلام. تولدش در مدینه در روز سیّم ماه صفَر در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلتش در سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال؛ از آن جمله، سه سال با جدّش حسین علیه‌السلام بوده و با پدرش سی و سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آنحضرت بوده کفنش به وصیت پیراهنی بود که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع، سبب فوتش زهری بوده که بفرمودهٔ ابراهیم بن ولید به آنحضرت خورانیدند. اولاد امجادش به قولی چهارتن بودند: صادق وعبدالله و ابراهیم و عبیدالله و بعضی به جای عبدالله، امّ السَلَمه گفته‌اند.

و به روایتی شش نفر بوده و به اعتقاد بعضی خصوصاً شیخ مفید رحمه‌الله اولاد آنحضرت هفت تن بوده‌اند[1]: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام و عبدالله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب و هردو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده‌اند. رنگ و روی مبارکش گندم گون قامت عزیزش معتدل. شاعر و مدّاحش کُمَیت و سیّد حِمیَری. نقش خاتمش «ربّ لاتذنی فرداً».

و به روایتی که ثَعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از اهل سِیَر نقل کرده‌اند «ظنی باللّه حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن»[2]

---

۱. ارشاد شیخ مفید ج۲، ص۱۷۶.

۲. کشف الغمه ج۲، ص۳۳۱ از «تفسیر ثعلبی» نقل کرده است.

دربانش جابر جُعفی. معاصرینش از بنی اُمیّه: ولید و یزید و ابراهیم. و مناقبش بسیار است و معجزاتش بی شمار و شهرتش به باقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم؛ چه از جابربن عبدالله مروی است و مشهور و درکتب مؤالف و مخالف مسطور است که رسول خدا فرمود: «**یا جابر! یوشك ان تلحق بولد من ولد الحسین؛ اسمه اسمی یهب الله له النور والحکمة فاذا رأیته فاقرأه مِنّی السلام**»[1]؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو یکی از فرزندان مراکه نام او محمد باشد و از اولاد حسین باشد دریابی که حق تعالی به او، نور حکمت خود کرامت کرده باشد؛ چون او را ببینی از من سلام برسان. و در حدیث دیگر به این طریق وارد شده که «**یاجابر! یوشك ان تبقی حتی تلقی ولداً من ولد الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقراً فاذا لقیته فأَقْرِئْهُ منّی السلام**»[2]؛ یعنی ای جابر! امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات نمائی سلام من به وی برسان. و در حدیث دیگر گفته: «**یا جابر! لعلّك تلقی رجلاً من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فأَقْرِئْهُ منّی السلام**»[3].

ودر کَشف الغُمّه مسطور است[4] که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین با امام محمد باقر به دیدن اورفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت: «**یا محمد! محمد رسول الله یقرئك السلام**» از او پرسیدند که چگونه بود؟ گفت: روزی که امام حسین درکنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت: «**یا جابر! یولد لابنی الحسین ابنٌ یُقال له علی، اذا کان یوم القیامة نادی منادٍ لیقم سیّد العابدین، فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابنٌ یقال له محمد، یا جابر! ان رَأَیْتَهُ فأَقْرِئْهُ منّی السلام وَ اعْلَم انّ**

---

۱. *تاریخ دمشق (ترجمه الامام محمد الباقر* علیه السلام) ص۱۳۶ - ۱۳۹؛ *کشف الغمه* ج۲، ص۳۳۶؛ *مناقب ابن شهرآشوب* ج۴، ص۱۹۷.

۲. *مأخذ پیشین*.

۳. *مأخذ پیشین*.

۴. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۳۱.

بقائك بعد رؤيته يسير»؛ یعنی ای جابر! از پسرم حسین‌علیه‌السلام متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید بر خیزد سیّد و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین‌علیه‌السلام برخواهد خاست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمّد نام، اگر تو او را ببینی ای جابر سلام مرا به او برسان و بدان که بعد از دیدن آنحضرت و رسیدن به خدمت او به اندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام به اندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود.

و خواجه نصیر در رساله «**اوصاف الاشراف**»[1] آورده که چون جابر به خدمت امام‌علیه‌السلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر؟ و جابر چون به ضعف پیری مبتلا شده بود گفت: حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح می‌دهم. پس امام‌علیه‌السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است. اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت، آن را ترجیح می‌دهیم. چه جابر در «مقام صبر» بود و آنحضرت در «مقام رضا» که بالاترین همه مراتب است.

پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و ارادهٔ پابوس نیز نموده آنحضرت مانع شد. جابر گفت: «**صدق رسول الله فَإنّه قال انك ستدرك ولداً من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقراً**»؛ یعنی حضرت رسالت پناه‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او، نام من باشد و مسائل علمی را می‌شکافته باشد و به غور آن می‌رسیده باشد. و از آن جهت که حضرت رسالت پناه‌صلی‌الله‌علیه‌وآله این طور احادیث در شأن امام خامس‌علیه‌السلام فرموده بود، آنحضرت را باقر علوم الاوّلین و الآخِرین می‌گفتند.

---

۱. *کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر ص ۶۰.*

و مشهور است[1] که عبدالملک مروان به حاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفرؑ را نیز که در آن وقت طفل بود با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه به مَدْیَن شُعَیب رسیدند و در آنجا دَیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دَیرند و به زیارت راهبی می‌زوند که سالی یکبار بیرون می‌آید و مسائل مشکلهٔ خود را از او می‌پرسند. امامؑ با قوم موافقت و مرافقت نمود و در آن دَیر جمعی را دید جامه‌های پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته و موی ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت: آیا آشنائی یا بیگانه؟ امامؑ فرمود که از شما نیستم. گفت: از امت مرحومه‌ای؟ گفت: بلی. گفت: از علمای ایشانی یا از جُهّال ایشان؟ فرمود که از جاهلان ایشان نیستم. گفت: من از تو چیزی پرسم یا تو می‌پرسی از من؟ فرمود که اختیار تراست. گفت: پس من می‌پرسم. فرمود که هرچه خواهی پرس! گفت: میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را طُوبیٰ گویند و ما گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و به اعتقاد شما اصل آن در خانهٔ محمد است و در هیچ خانه بقعه‌ای نیست که از آن درخت شاخه‌ای در آن نباشد، اکنون بگو که دردنیا نظیر آن چیست؟

امامؑ گفت: نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد. راهب گفت: راست گفتی، مسأله دیگر پرسم. فرمود: بپرس. گفت: شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هرچند از طعام آنجا خورند کم نمی‌شود در دنیا مثل آن چه چیز است؟ فرمود: مثل آن کتابهای الهی است که هرچند از آن فرا می‌گیرند کم نمی‌شود و هرچند در تفسیر و تأویل ظاهر و باطنش سخن می‌گویند و از حقایق و دقایق آن بیان می‌نمایند و همچنان بر حال خود است. راهب و هرکه حاضر بودند تحسین‌ها نمودند.

---

۱. الامان ابن طاوس ص۶۶؛ دلائل الامامة ص۲۳۷ - ۲۴۱.

باز پرسید که ما و شما می‌گوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود، مثال آن در دنیا چیست؟

امام فرمود: نظیر آن در دنیا جنین است، یعنی طفلی که در شکم مادر است هرچه مادر می‌خورد طفل را از آن نصیبی هست و او را بول و غایط نباشد. گفت: راست گفتی، اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا؟ فرمود که نه از این و نه از آن، بلکه کلید بهشت زبان مؤمنان است که به توحید الهی گویا گردد و به ذکر او در حرکت آید و دَرِ بهشت از آن باز شود. راهب گفت: راست گفتی، مسأله‌ای پرسم که در جواب آن درمانی؟ امام علیه السلام فرمودکه اگر جواب به صواب بشنوی به دین ما، در آئی؟ گفت: آری! پس بر آن عهد کردند. راهب گفت: خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز به جوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال، کدام بودند؟ فرمود که آن دو برادر عُزَیر و عَزیز بودند پسران «شرحیا» که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عُزَیز را به رتبهٔ نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که با هم به سر بردند، روزی عُزیر به دهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجاهلاک گشته بودند و در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی به استراحت مشغول شده و پاره‌ای از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره‌ای از آن میوه در سبدی کرده و آن شیره را در کوزه‌ای یا خیگی که با خود داشت کرده به خواب رفت و چون عُزَیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر می‌کرد در این وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان افتاده بود. حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته، گوشت انبیا و اوصیا را خدا بر جانوران حرام ساخته است و طعام و شرابش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مَرکبش را هلاک ساخت.

و بعد از آن به چندین سال به اهتمام یکی از پادشاهان، آن ده آباد گردیده بعد

از صد سال که عُزَیر خوابیده بود روح به قالبش آمده، فرشته‌ای را امر شد که از او سؤال کن ﴿ کَم لَبِثْتَ ﴾[۱]؛ یعنی چه قدر وقت خوابیده‌ای و چه مقدار در این مقام درنگ کرده‌ای؟ عُزَیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت: ﴿ **لبِثت یوماً او بعض یوم** ﴾[۲]؛ یعنی روزی یا پاره‌ای از روزی خوابیده‌ام. فرشته به او، گفت: ﴿ **بَل لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ** ﴾ *تا آخر آیه*؛ یعنی بلکه صد سال خوابیده‌ای و اگر باور نداری به جانب استخوانهای پوسیده مَرکَب خود نظر کن و چون به حکم الهی استخوانهای مرکب به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و حِمارش زنده شده گفت: ﴿ **اَعلَمُ اَنَّ اللهَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ** ﴾[۳]؛ یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادر است بر چارپای خود نشسته به وطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد هر دو در یک روز به رحمت الهی و اصل شدند.[۴] چون سخن امام‌علیه‌السلام به اینجا رسید شیخ افتاده بی‌هوش شد و امام‌علیه‌السلام به منزل خود آمد.

و بعد از ساعتی جمعی آمدندکه شیخ ما تو را می‌خواهد. امام‌علیه‌السلام فرمودکه مرا به شیخ شما حاجتی نیست هرگاه خواهد بگو به نزد ما آید. پس بازگردیده شیخ را به خدمت امام‌علیه‌السلام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید: محمد توئی؟ فرمود که دختر زاده اویم. نام مادرت چه بود؟ فرمود: فاطمه. گفت: پدرت را چه نام بود؟ فرمود: علی. گفت: تو پسر ایشانی؟ فرمود: پسر پسر ایشانم. گفت: پسر شَبِّیر یا پسر شَبَّری؟ فرمود که پسر شَبّیرم. گفت: گواهی می‌دهم که خدایکی است و جز او خدائی نیست و جدّ تو محمد رسول خداست و تو وصی اوئی و همراهانش نیز

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۴. یک بیت شعردارد (کاشف الحق ص ۳۸۱).

مسلمان شدند.

و در همان دَیرْ به قولی دیگر مسلمان شدند و هرکه در آن دَیْر بود مسلمان شد.

و بعد از آن امام علیه السلام به دمشق رفته چون به در خانه عبدالملک رسید آن ملعون از تخت به زیر آمده استقبال آنحضرت نموده تعظیم و تکریم امام به جای آورده و مسأله‌ای چند که بر او مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت: مرامسأله‌ای مشکل شده وعلما آن را نمی‌دانند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت خدای عزّوجلّ بر ایشان نماید؟ امام علیه السلام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر در زیر آن خون تازه ببینند! عبدالملک گفت: راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدر سنگی عظیم بود بفرمود که آن را بجهت امری از جای بردارند، چون برداشتند در زیر آن خون تازه دیدم که می‌جوشید!

و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در کنار آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل حسین بن علی علیهما السلام دیدم که از آن سنگها خون می‌جوشید و بعد از آن یک هفته آنحضرت در دِمَشق بود عبدالملک به آن جناب گفت که نزد ما مقام می‌کنی تا ترا عزت و احترام عزیزی بُوَد یا به مدینه مراجعت می‌نمائی و تو حال خود و طرز و طریق خود را بهتر می‌دانی؟ امام علیه السلام فرمود که به جدّ خود نزدیک بودن بهتر است. مرا پس رخصت داد و اِمامَین همامَین به مدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبیعی میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نمود که ده به ده و منزل به منزل حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی به ایشان ندهند و نفروشند تا ازگرسنگی و تشنگی هلاک شوند.

و چون به همان دَیر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام علیه السلام خبر یافتند

با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل آن دَیر در به روی غیر بسته بودند شیخ با اصحابش بیرون آمدند امامﷺ را در آن دَیر فرود آوردند و ضیافتی نیک نموده از اَطعِمه و اَشرِبه بسیاری پیش آوردند و عذرها خواستند و چون و الی شنید شیخ را گرفت و در بند و زنجیر کشیده روانه دِمَشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده‌ای. امام جعفر صادقﷺ آزرده و غمناک شده گفت: این شیخ را از دوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد؟ امام محمد باقرﷺ به فرزند دلبند خطاب نموده فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه به رحمت خدا خواهد رفت و از عبدالملک به او رنجی نخواهد رسید و امامان به مشقت تمام به مدینه رسیدند.

و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثِقات روایت کرده‌اند[1] از جابر بن یزید که از امام محمد باقرﷺ پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین چیست که به حضرت ابراهیم خلیل اللهﷺ نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که **﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ﴾**[2] پس دیدم که دست مبارک خود به جانب آسمان برداشت و به من گفت که نظر کن تا چه می‌بینی. من نوری دیدم که از دست آنحضرت به آسمان متصل شده بود چنانکه چشمها خیره می‌شد! پس گفت: ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید و دست مرا گرفته به درون خانه برد و جامهٔ خود را بدل نموده فرمود: چشم بر هم نِه و بعد از لحظه‌ای گفت: می‌دانی که در چه مکانی؟ گفتم: نه! فرمود: در آن ظلمتی که ذوالقرنین راگذار افتاده بود! گفتم: رخصت می‌دهی که چشم از هم باز کنم؟ فرمود که باز کن که هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی‌دیدم.

پس اندکی برفت گفت: می‌دانی که در کجائی؟ گفتم: نه. فرمود: بر سر آن چشمه که خضرﷺ از آن آب زندگانی خورده بود، قرارداری و همچنین از عالمی به

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۴ / ۱۹۴.

۲. سوره *انعام*، آیه ۷۵.

عالم دیگر مرا می‌برد تا به پنج عالم رسیدیم. فرمود که ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید. پس با من گفت: چشم برهم نِهْ و بعد از لحظه‌ای فرمود که چشم بگشا. چون چشم گشودم خود را در خانهٔ آنحضرت دیدم. پس جامهٔ اولین را بپوشید و به مجلس اوّل آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم!

و ایضاً ابو جعفر قمی از ابو بصیر روایت نموده[1] که گفت: به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید؟ فرمود: بلی. گفتم: رسول خدا وارث انبیا بود؟ فرمود: بلی. گفتم: پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟ فرمود: بلی، به نزدیک من آی. چون به نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمی‌دیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه هر که در آن خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی را به چشم ندیده بودم، پس فرمود: یا ابا محمد! دوست می‌داری که همچنین باشی و در روز قیامت تو را باشد هر چه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی‌حساب به بهشت روی؟ گفتم: یا بن رسول الله! طاقت حساب و کتاب ندارم وبه این شق راضی‌ترم. پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم.

و ایضاً «فصول المهمه»[2] از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که فرمود: پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه در آنجا حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و این البته وارد خواهد شد. و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ۴ / ۱۸۴؛ *کشف الغمه* ۲ / ۳۵۴.

۲. *فصول المهمه* ص ۲۱۸؛ *کشف الغمّه* ۲ / ۳۵۸.

با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و آن گروه مال بسیار به غارت بردند و بعد از آن اهل مدینه می‌گفتند که امام محمد باقر علیه السلام گفت ما نشنیدیم ایشان اهل بیت نبوّتند بعد از این سخن او را رد نباید کرد.

و ایضاً در همان کتاب «دلایل»[1] حِمیَری از زید بن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب درکوفه خروج می‌کند و خود را و جمعی کثیر را به کشتن می‌دهد و بسی بر نیامد که قضیه زید روی نمود و همین قضیه را حسین بن راشد نقل نموده به این طریق که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود: خدا بر او رحمت کناد پدرم به او گفت که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی هرکه از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته می‌شود و من بر تو می‌ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه، او نشنید و به همان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد.

و ایضاً در «فصول المهمه»[2] از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود به چیزی چند. گفتم: ای پدر بزرگوار، من در شما اثر موت نمی‌بینم و امروز از همه روز بهترید الحمدلله. فرمود: ای فرزند، نشنیده‌ای که جدّت علی بن الحسین مرا طلبید و فرمود که در آمدن تعجیل کن و بعد از لمحه‌ای به جوار رحمت الهی واصل شد.

و ایضاً در کَشف الغُمّه[3] مذکور است که عباد بن کثیر بَصری گفت که رفتم به

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۱۸.

۲. *فصول المهمه* ص۲۲۰.

۳. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۵۳.

خدمت امام محمد باقر علیه السلام و سؤال کردم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟ به جواب من ملتفت نشد تا آنکه من سؤال را مکرّر کردم در نوبت سیّم در جواب فرمود که حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن نَخله بگوید که به سوی من بیا، بیاید و اشاره به درخت خرمائی نموده که در آن برابر بود. عباد گوید: به خدا قسم که دیدم آن درخت راهی شد و به طرف ما می‌آمد و چون آنحضرت دید که آن نَخله روانهٔ خدمت است و نزدیک شد اشاره به او کرده فرمود که بر جای خود قرار گیر که من نقل می کردم و مَثَل می‌زدم، ترا نطلبیده بودم. پس آن درخت به جای خود رفته به حال اول قرار گرفت.

و ایضاً درکتاب «خرایج» مسطور است[1] که جمعی به دیدن امام علیه السلام می‌رفتند و چون به دهلیز خانه رسیدند شنیدند که شخصی به عبارت عِبرانی چیزی می‌خواند و می‌گرید به آواز حزین به نحوی که آن جمع نیز به گریه درآمدند. چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا بن رسول الله! عبارت عِبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی درین منزل نیست؟ فرمودند: بلی! مناجات الیاس پیغمبر به یادم آمد ساعتی حق تعالی را به آن مناجات یاد نمودم و مرا به گریه درآورده بود.

و ایضاً در «**فصول المهمّه**» و «**کَشفُ الغُمّه**» و «خرایج»[2] مذکور است و از عاصم بن حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و با سلیمان بن خالد به جائی می‌رفتیم، دو شخص به او دوچار شدند فرمود که این هردو دزدند، به غلامان امر فرمود که هردو را نگاه داشتند و به سلیمان، گفت: برین کوه برآی در آنجا غاری است و در آن غار دو کیسه زر سر به مُهر است آن را نزد من بیار. سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون به مدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت.

---

۱. *کتاب الخرائج* ج ۱، ص ۲۸۶.

۲. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۱۴۴؛ *الخرائج* ج ۱، ص ۲۷۶.

پس آنحضرت به حاکم فرمود دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند. یکی از ایشان گفت: الحمدلله که دست من در خدمت پسر رسول خداﷺ بریده شد و این ماجرا به قیامت نیفتاد و توبه نمود. حضرت امامؑ به او فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال به رحمت خدا رفت و روز سیّم صاحب کیسهٔ دیگر آمد و حاکم او را به خدمت امامؑ فرستاد و او کیسهٔ خود را سر به مُهر دید آنحضرت به او، گفت: می‌خواهی تو را خبر دهم که در این کیسه چیست؟ گفت: خبر دهید. فرمود که دو هزار دینار در اینجاست از تو هزار دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد بن عبدالرحمن است و آن مرد خیّر است و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو می‌رسد. آن مرد نصرانی بود چون این معجزات از آنحضرت بدید گفت: ایمان آوردم به آن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی می‌دهم که محمد بن عبدالله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعه‌ای و فرمانبرداری تو بر مردمان واجب است و لازم. مسلمان شد و کیسهٔ خود را برداشته روانهٔ منزل خود گشت.

و ایضاً در آن سه کتاب مسطور است[1] که ابوبصیر روایت نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقرؑ نشسته بودم که داود بن سلیمان به دیدن آنحضرت آمد و هنوز مُلک با بنی امیه بود آنحضرت به داود، گفت: چه مانع است که دَوانِقی به دیدن ما نیامد؟ گفت: عسرت و پریشانی و دلگیری. امامؑ فرمودکه نزدیک شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر از اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد.

پس داود برخاسته رفت و خبر به دوانقی داد. او به تعجیل آمده و عذر

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۱۷؛ *کشف الغمه* ج۲ ص۳۵۴، *الخرائج* ج۱ ص۲۷۳.

خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو در خدمت تو مقصّرم و حد خود نمی‌دانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر راکه داود داده و از شما نقل می‌کند می‌خواهم که از شما بشنوم. پس آنحضرت فرمود که چنان است که شنیده‌ای. گفت: ما را مُلک و حکومت می‌رسد با وجود شما؟ فرمود: بلی. گفت: بعد از من به فرزندان من خواهد رسید؟ فرمود: بلی با مُلک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند! گفت: مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟ فرمود: از شما. دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی‌امیّه برگشت و به ایشان قرارگرفت و سبب و واسطهٔ آن عنقریب ان شاء الله درین کتاب مذکور خواهد شد.

و ایضاً مشهور است[1] که مفضّل بن عمر گفت که در خدمت امام محمد باقر علیه‌السلام بودم که در میان مکه و مدینه به قافله‌ای رسیدیم و در آن میان مردی بود که درازگوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده می‌گریست و چون نظرش بر آنحضرت افتاد به جَزَع درآمده گفت: یا بن رسول الله! نه بار برداری دارم و نه قوّت رفتاری و می‌ترسم که رفیقان بروند و من درین صحرا تنها بمانم. آنحضرت دست به دعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال درازگوشش زنده شده آن مردخوشحال شده از آن سرگردانی خلاص شد.

و ایضاً مروی است[2] که جوانی از اهل شام هر روز به خدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما به اینجا می‌آورد. بعد از آن چند روزی نیامد، پس روزی کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بروی نماز کنید. امام علیه‌السلام فرمود که چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر دهید. پس چون خبر آوردند آنحضرت

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۱۸۴.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۱۸۶.

برخاسته وضو ساخت و دو ركعت نمازگزارد و رداى رسول خدا را به دوش افكند و روانه شد و ما، در خدمتش رفتيم تا به مكانى كه آن جوان را بر سرير خوابانيده بودند رسيديم.

پس امام‌عليه السلام فرمود: يا فُلان بن فُلان! آن جوان گفت: لبيک يا بن رسول الله! و بنشست و شربت سويق طلبيد آنحضرت جرعه‌اى از آنچه خواسته بود به او داده پرسيد كه احوال خود بگو. گفت: در آن شک ندارم كه روح مرا قبض كرده بودند و از جملهٔ مَوتیٰ شدم و الحال آوازى شنيدم كه از آن خوشتر آوازى هرگز به گوش من نرسيده بود هاتفى گفت روح اين جوان را به تن وى بدميد كه محمد بن على او را از ما، درخواست كرده؛ و بعد از آن مدتها در دنيا زيست نمود.

و ايضاً از عبدالرحمن بن كثير مروى است[1] كه در راه مدينه در منزلى در پاى درخت خشكى منزل كرديم ديديم كه آنحضرت لب مبارک جنبانيد مقارن آن حال خرماى بسيار در آن درخت بهم رسيده سرخ و زرد از آن درخت مى‌ريخت و ما از آن مى‌خورديم.

و ايضاً در **كَشفُ الغُمّه**[2] و ديگر كتب مناقب و سِيَر مسطور و مروى است كه محمد بن مُسلِم از ابى عيينه روايت نموده كه گفت: در خدمت ابوجعفرعليه السلام بودم كه مردى آمد وگفت: يا بن رسول الله! من از اهل شامم و هميشه تولّاى من به شما اهل بيت بوده و پدرم -كه خدا بر او رحمت نكناد - تَوَلّا به بنى‌اميّه مى‌كرد و از دوستان ايشان بود و مرا به سبب دوستى شما دشمن مى‌داشت و بغير از من فرزند نداشت و مالش را از من پنهان نمود و بعد از او هرچه تفحص نمودم اثرى از آن مال نيافتم و مى‌دانم كه در موضعى چنانچه من ندانم دفن نموده.

پس آنحضرت فرمود: مى‌خواهى كه پدرت را به تو نشان دهم كه خود او را ببينى و از او بشنوى؟ آن مرد گفت: مى‌خواهم كه او را ببينم كه هم نشان مال بيابم و

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۱۸۸.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۱۹۳ و ۱۹۴.

هم اثر دوستی بنی‌امیه را به او بنمایم. امام عليه‌السلام ورق سفیدی برداشته بر او چیزی نوشت و به انگشتر خود مهر نموده گفت: امشب به گورستان بقیع شو و «دزجان» ندا کن، مردی به نزد تو خواهد آمد این نامه را به او بده. پس روز دیگر به خدمت امام عليه‌السلام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد، بعد از رفتن من به لمحه‌ای آن شخص دستوری خواست و چون درآمد گفت: خدا داناتر است که علم خود را به نزد که گذارد، دیشب نامه را بردم و چون به میان بقیع رسیدم و «دزجان» را آواز دادم مردی با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت: چه حاجت داری؟ نامه را به وی دادم گفت: مرحبا به رسول حجت حق تعالی و چون نامه را خواند گفت: دوست می‌داری که پدرت را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: همین جا باش و اورفته بعد از لمحه‌ای مرد سیاهی را که رسن سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده بود و پیراهن سیاهی پوشیده همراه آورده و گفت: این است پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ و روی او را گردانیده. گفتم ای پدر! و این چه حالت است؟! گفت: دوستی بنی اُمیّه و دشمنی اهلبیت رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا به این حال انداخته، خوشا حال تو که بینا بودی و رستگار گشتی و از عذاب رستی برو به فلان موضع و زمین را بکن و صدو پنجاه هزار دینار دفن کرده‌ام پنجاه هزار دینار از آن به محمد بن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست. اکنون رخصت می‌خواهم که آن مال را بیاورم. پس برفت. بعد از چندی از امام عليه‌السلام شنیدم که فرمود: آن زر را آورده بعضی در وجه قرض و به بعضی از آن زمینی خریدم و آن شخص را از پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که به ما رسانید نفع کلی یافت.

و ایضاً در کشفُ الغُمّه[1] از فیض مطر روایت نموده‌اند که او گفت: به خدمت آنحضرت رفتم که از او سؤال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی و بر شتر سوار

---

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۵۰.

باشی نماز شب توان کرد یا نه؟ پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا ﷺ در وقتی که بر راحله سوار بود نماز می‌کرد پس هرکه باشد در آن حالت به هر طرف که رو داشته باشد نماز می‌تواند کرد.

و ایضاً در همان کتاب[1] از عبدالله بن عطای مکی نقل نموده که گفت: به آنحضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و در شبی که داخل مدینه می‌شدم هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده به در خانهٔ آنحضرت رسیدم در نصف شب با خود گفتم در این شب تصدیع دادن بی‌ادبی است و در این امر متردّد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود و یا آنکه در را بکوبم، با خود درین فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که به کنیزی می‌فرمود که دَرِ خانه بر عبدالله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است. پس کنیز درگشوده به خدمت آنحضرت مشرّف شدم. علمای سِیَر و تواریخ و رُوات احادیث نص بسیار روایت کرده‌اند در امامت آنحضرت از پدرش علیه السلام و مناقب بی‌شمار درشأن او - *صلوات الله علیه* - نقل کرده‌اند.

از آن جمله در کَشفُ الغُمّه[2] از عطای مکی روایت نموده که گفت: ندیدم که علما را نزدیک هیچکس به آن طریق که نزد ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام می‌دیدم چه هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آنحضرت چنان می‌دیدم که طفل را نزد معلّمش ببینند. و جابر بن یزید جُعفی گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت می‌کردند می‌گفتند وصی اوصیا چنین فرموده است و یا وارث علم انبیاء چنین فرموده.

مروی است که شخصی گفت احادیث محمد بن علی الباقر علیه السلام همه مُرسَل است نه مُسنَد[3]؛ چون آنحضرت این را شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای

---

۱. *مناقب ابن شهرآشوب* ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۲۹ و ۳۳۶.

۳. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۴۰ با مختصر تفاوت.

شما می‌گویم سندش نیست مگر آنکه پدرم از پدرش و او از جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام و او از رسول خدا و او از جبرئیل و او از الله تعالی - *جَلّ شأنه* - روایت نموده و سندبغیر از این ندارم. پس در هر حدیث ذکر سند درکار نیست و در وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین به محمد بن حنفیه کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به باقر علوم دین درکتب معتبر مزبور و در لوحی که جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود و نام ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا به تفصیل مذکور شده نام آنحضرت به این عبارت مسطور است که «**محمد بن علی امام بعد ابیه**»؛ یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است.

و ایضاً درکشف **الغُمّه**[1] و دیگرکتب مناقب مذکور است و در احادیث و سِیَر و تواریخ مسطور است که حق تعالی - *جلّ ذِکرُهُ* - به رسول خود کاغذی مهرکرده شده فرستاد و در آنجا دوازده مهر بود. جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده که این کاغذ را به علی علیه السلام داده امرکنی او راکه بگشاید مُهر اولین را و عمل نماید به آنچه در آن نوشته است و امیرالمؤمنین مأمور است که در حین وفات آن را به فرزندش حسن علیه السلام دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید به آنچه در تحت نام او نوشته است و او نیز در وقت رحلت به برادرش حسین علیه السلام دهد و او را به مثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت به علی بن الحسین علیه السلام و او به محمد بن علی علیه السلام و همچنین تا امام دوازدهم و هر یک مأمورند که در نوبت خود در تحت مُهر خود نظرکنند و به هرچه از جانب الله به آن مأمور شده‌اند عمل می‌نموده باشد.

و از جملهٔ مواعظ و نصایح آنحضرت است چنانچه در «**فصول المهمّه**» مذکور

---

۱. کشف *الغمّه* ج۲، ص۳۳۶.

و در کشف الغُمّه مسطور است[1] که فرموده: «**مامن عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احبّ الی الله من أن یسئل و لا یدفع القضاء الا الدعاء و انّ اسرع الخیر ثوابا البرّ وانّ اسرع الشر عقوبة البغی و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و أن یأمر الناس بما لم یفعله و أن ینهی الناس عَمّا لا یستطیع التحول عنه و أن یؤذی جلیسه بما لا ینفعه**»[2]؛ یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و هیچ چیزی را حق تعالی آن قدر دوست ندارد که بنده‌ای از او سؤال کند و دفع نمی‌کند قضا را مگر دعاء و ثواب هیچ خوبی به ثواب احسان و نیکوئی نمی‌رسد و عقوبت هیچ بدی به عقوبت گمراهی نمی‌رسد و هیچ عیبی به آن نمی‌رسد که شخصی به عیب دیگران بینا باشد و به عیب خود نابینا و به نقصانی که به او منسوب است دیگران را منسوب سازد و امر کند مردم را به چیزی که خود نکرده باشد و نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمی‌تواند گذشت و ایذا و اهانت رساند به همنشین خود به چیزی که نفعی به او نرساند.

آورده‌اند که روزی در حضور آنحضرت جمعی دعوای صداقت و دوستی با هم داشتند آنحضرت فرمود که پس شما دوست و برادر و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی به دیدن آنحضرت بیاید و بی‌آنکه از او نفعی بیابد برگردد و البته تا در خانه او چیزی نمی‌خورد رخصت رفتن نمی‌یافت و احسانی که می‌فرمود و جایزه‌ای که به کسی می‌داد از پانصد درهم و سیصد درهم بود تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و می‌فرمود که «**ما حسنة الدنیا الّا صِلَةُ الاِخوان و المعارف**»[3]؛ یعنی نیکی دنیا نمی‌باشد الّا نیکی رسانیدن به دوستان و مهربانی

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۱۲؛ *کشف الغمه* ج۲، ص۳۶۰.

۲. *فصول المهمه* ص۲۱۲؛ *کشف الغمه* ج۲، ص۳۶۰.

۳. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۳۰.

نمودن به برادران.

و ایضاً یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آنحضرت علیه السلام شکوه کرده از پریشانی و نامهربانی برادران، آنحضرت فرمود که «**بئس الاخ، اخ یرعاك غنیاً و یقطعك فقیراً**»[۱]؛ یعنی بد برادری است آن برادرکه در وقت غنا و مالداری تو رعایت تو می‌کرده باشد و دوستی می‌نموده باشد و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوری نماید. ازکلام معجز نظام آنحضرت است که «**اعرف المودّة لك فی قلب اخیك بمالَهُ فی قلبك**»[۲]؛ یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود به آن دوستی که از او در دل تو هست.

و ایضاً فرمود که نمی‌دانم هیچ دو چیز راکه با هم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری.

و ایضاً آنحضرت می‌فرمود که «**بلیّة النّاس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا**»[۳]؛ یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امری است مشکل اگر ایشان را به راه راست می‌خوانیم و دلالت می‌کنیم اجابت نمی‌کنند و به راه نمی‌آیند و اگر وامی‌گذاریم ایشان را به حال خود، هدایت نمی‌یابند و بغیر از ما راهنمائی ندارند و در ضلالت وگمراهی ابدی می‌مانند.

و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولّی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و او مردی فاضل و فقیه و محدّث و صاحب تقوی و ورع بوده.

و عُمَر بن علی بن الحسین متوّلی صدقات امیرالمؤمنین بود و با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشأن بود، از او منقول است[۴] که می‌گفت: «**المُفرِط فی**

---

۱. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۳۱.
۲. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۳۱.
۳. *کشف الغمّه* ج ۲، ص ۳۴۰.
۴. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۴۱.

حُبّنا کالمُفرِطَ فی بُغضِنا»؛ یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد. باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را به رسول خداﷺ رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را به گناه ما می‌گیرد و به فضل و رحمت خود ما را می‌نوازد. و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدّعوه بود.

و در کشف **الغُمّه** از او علیه السلام نقل کرده[1] که گفت: ابراهیم بن هِشام مَخزومی را والی مدینه کرده بودند، او هرجمعه مردم را در مسجد رسول خدا جمع می‌کرد و بر منبر می‌رفت و هرچه به خودش لایق بود از سَبّ و شتم نسبت به امیرالمؤمنینعلیه السلام می‌گفت و آن سرور دین ودنیا را به بدی یاد می‌کرد و روزی در اثنای آنکه او در کار خود مشغول بود من به منبر رسول خدا چسبیدم و به خدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می‌گفت نداشتم، دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفید پوش بیرون آمده گفت: یا عبدالله می‌شنوی که این مرد چه می‌گوید؟ گفتم: بلی من می‌شنوم و از آن در رنج و آزارم. گفت: چشم بگشا و قدرت الهی را ببین. چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردمان برآمد و با هزار ساله‌ها برابر شد. من شکر الهی به جای آورده شادمان به خانه رفتم.

و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و درکتاب **«نصوص»** و دیگر کتابها از او به سند صحیح نقل شده[2] که گفت: در حضور من مردی از پدرم پرسید عدد ائمه و اوصیا چند است؟ او فرمود که دوازده است و دست مبارک بر دوش برادرم امام محمد باقرعلیه السلام نهاده گفت: **«سَبعةٌ مِن صُلب هذا»**؛ یعنی از جمله دوازده تن، هفت کس از پشت این پسر من خواهد بود. و زید بن علی - بغیر از امام

---

۱. کشف *الغمّه* ج ۲، ص ۳۴۳.

۲. *کفایة الاثر* خزّاز ص ۲۳۹.

محمد باقر علیه السلام - از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود، امر به معروف و نهی از منکر می‌فرمود و همیشه در فکر این بود که انتقام جدّش امام حسین علیه السلام را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت کند و از این جهت بعضی را توهّم آن بود که او دعوی امامت می‌کند و این ظنّ از آن جماعت غلط بود؛ چه او برادر خود را می‌شناخت و مقام و مرتبهٔ او را می‌دانست.

و در وقتی که پدرش امام محمد باقر علیه السلام را جانشین ساخت حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از او امام جعفر صادق علیه السلام است و مقصودش از خروج، انتقام کشیدن از اعدای اهلبیت بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلام چیز دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر به هشام بن عبدالملک - *لَعَنَهُ الله* - آوردند که زید به مجلس تو می‌آید. آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نبیند برگردد و چون زید آمده فهمید که هشام اینطور سفارشی کرده گفت: ای هشام، از خدای بپرهیز! هشام گفت: مادر تو کنیز بود! زید گفت: اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر خدا بود و حال آنکه مادر او کنیز بود و یقین که مرتبهٔ نبوت بزرگتر است از مرتبهٔ خلافت و کسی که جدّش رسول خدا و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادرش او را نقصانی ندارد. هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خودگفت که هرکه از تیزی شمشیر بترسد ذلیلش باید بودن.[1]

و چون به کوفه رسید جمعی کثیر با او بیعت کردند و عدد بیعتیان او چنانچه در اکثر کتب معتبره مسطور است به چهل هزار رسیده بود.[2] زید اعتماد به بیعت ایشان نمود و در روزی که وقت کار و زمان پیکار و کارزار بود اهل کوفه به عادت

---

۱. *ارشاد* شیخ مفید ج ۲، ص ۱۷۲.

۲. *مجالس المؤمنین* ج ۲، ص ۲۵۴؛ *مقاتل الطالبین* ص ۱۳۷.

مألوف همان بی‌وفائی که با امام حسین علیه السلام و مُسلِم بن عقیل کرده بودند با او پیش گرفتند و او را به دست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان و موالیان کسی از مردان با او نماند و گروهی اندک، ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند.

و **زیدیّه** جماعتی‌اند که او را امام می‌دانند و می‌گویند که امام کسی است که سیّد فاطمی باشد و خروج به سیف کند به قصد امر به معروف و نهی از منکر و می‌گویند چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست!؟ لیکن از زید - *سلام الله علیه* - مروی است که «**مَن اراد الجِهاد فَاِلَیَّ و مَنْ اَرادَ العِلم فَالیٰ ابن اخی جعفر علیه السلام**»[1]؛ یعنی آن کس که اراده جهاد دارد به نزد من آید و آنکه علم و دانش می‌طلبد به نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود. واگر او را دعوی امامت می‌بود نفی علم و دانش از خود نمی‌کرد؛ زیراکه می‌دانست که واجب است که امام اَعْلَم از رعیّت باشد.

و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «**رحم الله عمّی زیداً لوظفر لوفی**»[2]؛ یعنی حق تعالی رحمت کند بر عمّ من زید اگر بر دشمن ظفر می‌یافت و هرآینه وفا به حق می‌نمود و حق را به صاحب حق می‌رسانید. و مشهور است که چون خبر شهادت زیدبه حضرت علیه السلام رسید بسیار بگریست و کمال حزن و اندوه در انحضرت مشاهده نمودند.

و ابوخالد واسطی روایت کرده[3] که در آن وقت، آنحضرت مبلغ هزار دینار به من تسلیم نموده فرمود: این زر را به اطفال و عیال او برسان و من آن مبلغ را برده به ایشان رسانیدم. و در سبب جدا شدن قوم از زید - *رضوان الله علیه* - وجوه مختلفه مذکور است؛ بعضی گفته‌اند که چون ظن شیعیانی که در کوفه بوده‌اند آن بود که

---

۱. *کفایة الاثر* ص ۳۰۲.

۲. *کفایة الاثر* خزّاز ص ۳۰۲.

۳. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۴۲.

خروج زید به اجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بر او جمع شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند و زید گفت: «رفضونا»؛ یعنی ترک کردند ما را آنها که بازمانده بودند و نقض آن عهد کردند، آن جماعت را رَفَضَه نام نهادند.

و بعضی گفته‌اند که چون قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند گفتند که از شَیخَین تَبّرا کن تا در امداد و یاری تو یک دل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمودگفتند: ما تو را رَفض کردیم، یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم. زید گفت: بروید که شما رَفَضه‌اید و نام آن جماعت رَفَضَه شد و نام شیعه او زیدیّه و اَصَحّ روایات آن است که روزی سائلی از او پرسیده بود که در حق ابی بکر و عمر چه می‌گوئی؟ زید بنا بر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون روز جنگ، تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد فرمود: «اَیْنَ سائلی عَنْ ابی‌بکر و عُمَر، هُما اَقامانی هٰذَا الْمَقام»؛ یعنی به کجا رفت آنکه حال ابی‌بکر و عمر از من می‌پرسید، ایشان مرا به اینجا و این مقام رسانیدند و به این روز نشانیدند. سُنیّان می‌گویند کلام زید را این معنی است که چون ابوبکر و عمر را دوست می‌داشتم شیعه ترک من کردند و کارم به اینجا رسید، غلط می‌گویند، کلام زید اشاره به همان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت: حسین بن علی علیهما السلام را در سقیفهٔ بنی ساعده شهید کردند، یعنی روزی که ابی‌بکر را خلیفه کردند؛ و مراد زید، همان است وکلام او را همین معنی بوده، یعنی به سبب آنکه ابوبکر و عمر خلافت را بغیر حق به دست گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته‌اند چون قوم روگردان شدند یکی سبب نقض عهد، از ایشان پرسید. گفتند: امام جعفر صادق علیه السلام، امام است.

زید شنید و گفت: «رفضتمونی»؛ یعنی مرا ترک کردید. بنابرین اسم رَفْض بر شیعه اطلاق یافت. و صحیح آن است که پیشتر مذکور شد.

و شب اول ماه صفر سال اِثنی و عِشرین و مِأة بود که زید خروج کرد و از آن

چهل هزار کس، کمتر ازپانصد کس به او پیوستند و زید از بی‌وفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند و دوستان به خفیّه دفنش کردند و بعد از چند روز دیگر مخالفان به سعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بیرون آورده سرش را به نزد هِشام ملعون فرستادند و جسدش را بردار کردند و چون برهنه بود به فرمان یزدانی عنکبوتان جمع آمدند و طرفة العینی تار بر پس و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم خلق پوشیدند و در کتب رِجال مذکور است[1] که او از پدر خود امام زین العابدین علیه السلام و از برادر خود امام محمد باقر علیه السلام و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیه السلام احادیث روایت نموده.

از آن جمله در کتاب «نصوص» مذکور است به سند صحیح که زید بن علی گفت که در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید: «**یا بن رسول الله، هل عهد الیکم نبیّکم کم یکون بعده ائمة؟ قال: نعم اثنی عشر، عدد نقباء بنی اسرائیل**»[2]؛ یعنی آیا از پیغمبر به شما رسیده است که عدد ائمه بعد از او چند است؟ فرمود: بلی، دوازده‌اند به عدد نُقَباء بنی‌اسرائیل که دوازده بودند - **اللهم العن من ظلم زیداً و ارحم من نَصَره** - و بعد از او یحیی بن زید در مبادی حکومت ولید بن یزید - *لَعَنَهُ الله* - به جانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نمود و به عزّ شهادت رسید و او نیز به حلیه علم و فضل و شجاعت مُتَحلّی بود.[3]

---

۱. ر.ک: کتاب *«مسند الامام زید»* چاپ *دارالکتب العلمیه* بیروت.

۲. *کتاب نصوص (کفایة) الاثر* ص۲۳۸.

۳. یک بیت شعر دارد (*کاشف الحق* ص ۳۹۱).

[زندگانی امام صادق علیه السلام]

ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام: پدرش امام محمد باقر علیه السلام و مادرش اُمّ فَرْوَه دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر است. کُنیَتَش ابوعبدالله و ابو اسماعیل و القاب مبارکش صادق و صابر و فاضل و طاهر و اَشهَر القابش صادق است. جثه شریفش معتدل قامت، لون مبارکش گندم گون. شاعرش سید حِمیَری. دربانش مُفَضَّل بن عُمَر. نقش خاتمش «**ماشاء الله لا قوة الا باللّه استغفر الله**». معاصرینش[1] از خلفاء بنی‌امیه هِشام بن عبدالملک بن مَروان و ولید بن یزید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان که مشهور به مروان حِمار بود و سَفّاح که اولین خلیفه بنی عباس بود و ابوجعفر منصور دَوانقی که دوم ایشان بود شَمّه‌ای از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و در باب مناقب سَنیّه و مفاخر عَلیّه آنحضرت صاحب **فصول المهمّه** که از مخالفان است گفته «**تکاد تفوق عدد الحاصر و یحار فی انواعها فهم‌الناقد الباصر**»[2]؛ یعنی صفاتش بالای حساب کردن حساب کننده است و حیران شده است در انواع آن فهم دوربین بینا حتی «**ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه من سجال التقوی صارت الاحکام التی لاتدرك عللها و العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بحکمها تضاف الیه و تروی عنه**»؛ یعنی از بسیاری علوم که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم الانبیاء و المرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را نداند و هر علمی که هیچ عالمی راه به کُنه آن نبرد نسبتش به آنحضرت می‌دهندو از او روایت می‌نمایند.

---

۱. *این سه سطر بعدی در کاشف الحق نیست (ص ۳۹۱).*

۲. *فصول المهمه ص۲۲۳؛ مقداری جملات کاشف الحق متفاوت با حدیقة الشیعه است و همچنین یک بیت شعر از مولوی آورده (ص ۳۹۲).*

و کتاب جَفْری که از بنی‌عبدالمؤمن در مغرب به میراث مانده و ایشان از یکدیگر به میراث می‌گیرند و می‌گویند که از کلام معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده و می‌کنند در آن منقبت بلند و درجهٔ ارجمند است در فضایل او.

و صاحب کشف الغُمّه می‌گوید[1] که مشهور است که کتاب «جَفْر» آن است که مأمون خلیفه در ولی عهد کردن امام ضامن علیه‌السلام به جدّ شد بلکه عهد کرد و عهدنامه به اطراف نوشت، امام علیه‌السلام فرمود که **«الجفر و الجامعة تَدُلّان علی خلاف ذلك»** و آخر چنان شد که امام علیه‌السلام فرموده بود و اولاد امجاد آنحضرت علیه‌السلام؛ ذکور شش نفر بودند: موسی و محمد و علی و عبدالله و اسماعیل و اسحاق و اناث یکی که «امّ فروه» نام داشت. عمر عزیزش شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جَدّش امام زین العابدین علیه‌السلام گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدّش با پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیه‌السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آنحضرت بود.

و سبب فوتش زهری بود که بفرمودهٔ منصور عباسی یعنی ابوجعفر دوانقی - *علیه اللعنة* - به آنحضرت خورانیدند و قبر شریفش در بقیع است چنانکه گذشت. *«اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته بمحمد و آله»* و آنحضرت در میان برادران، خلیفهٔ پدر و وصی و قایم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشأن بود و نقل نکرده‌اند علما از هیچیک از ائمه، آن قدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل کرده‌اند و ملاقات نکرده‌اند نَقَلهٔ اخبار و حَمَلهٔ آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الإکرام نموده‌اند.

صاحب کشف الغُمّه نوشته است[2] که اصحاب حدیث اسماء راویان و ناقلان

---

۱. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۶۷.

۲. *کشف الغمّه* ج ۲، ص ۳۷۸.

حدیث آنحضرت را جمع نموده‌اند عدد آنها به چهار هزار رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تألیف نموده بودند که آن را «کتب اصول»[1] می‌گفته‌اند که امروز در میان نیست. و دلایل واضحه بر امامت آنحضرت آن قدر هست که زبان مخالفان را از طعن و شبهه گنگ و کوتاه ساخته و هر آن چیزی که دلالت برفساد امامت آن کس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی به سبب علم و عملی نداشته باشد و در وقت آنحضرت دعوی امامت کرده باشد، همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد؛ زیرا که در هر زمان - چنانکه گذشت - البته امام معصومی باید که باشد و در زمان آن جناب غیر این صفت مفقود بود مگر در حق او؛ پس آنحضرت امام باشد.

و روایت نیز کرده‌اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی - *جَلّ اِسْمُه* -که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزی چند که هریک دلالت برامامت و حقیّت آنحضرت می‌کند و بر بطلان دعوای دیگران از آنچه نَقَلهٔ آثار روایت نموده‌اند از مؤالف و مخالف و صاحب فصول المهمّه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغُمّه روایت کرده‌اند[2] که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانِقی غمّازی نمود و بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که «ربیع وزیر» را تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن.

و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و چون آنحضرت نزدیک رسید منصور یعنی ابوجعفرگفت: ملک را بر من می‌شورانی و لشکر را از من برمی‌گردانی و چنین و چنان می‌کنی! آنحضرت فرمود که به خدا قسم که اینها که تو می‌گوئی نکرده‌ام و ازخاطر من نگذشته است البته آنها

---

۱. اصل: *به کتابهائی اطلاق می‌شده که مؤلفین آنها، احادیث را یا خودشان شخصاً ازامام معصوم*علیه‌السلام *استماع نموده بودند یا ازکسی شنیده بودند که او شخصاً از امام*علیه‌السلام *استماع کرده بود.*

۲. *فصول المهمه ص۲۲۵؛ روضة الواعظین ص۲۰۸؛ کشف الغمه ج۲، ص۳۸۰.*

که اینها به تو رسانیده‌اند کاذب و فتنه‌انگیزند و بر یوسف پیغمبرﷺ ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسب تو به ایشان می‌رسد و می‌خواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه می‌گوئی کرده باشم تو به کردهٔ آباء خود عمل کن. و چون این کلام از آنحضرت شنید گفت: به این قِسْم است، به‌بالا برآ و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت: فلان ابن فلان مرا خبر داده که تو اینها کرده‌ای؟ فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق و کذب من و او.

پس منصور آن شخص را طلبیده گفت: تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من نگفتی و خبر ندادی؟ گفت: گفته‌ام و شروع به قسم خوردن نمود. امامﷺ فرمود رخصت ده که چون قسم می‌خورد من او را قسم بدهم. گفت: بده. فرمود که بگو **«برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا»** آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون علاجی ندید همان کلام را بر زبان راند. لمحه‌ای بر آن نگذشت که در همان مجلس متغیر شده پا بر زمین می‌زدتا به جهنم واصل شد. چون منصور چنان دید گفت: پایهای آن ملعون راگرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب به سر و روی مبارک آنحضرت مالید و مشایعتش کرد و عذرها خواست.

و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده‌اند[1] که داود بن علی بن عبدالله بن عباس، معلی بن خُنَیس راکه از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را به ستم کشیده و به ظلمش بکشت و چون خبر به امامﷺ رسید با او گفت: مولای مرا به جور بکشتی و از دعای من نترسیدی؟ داود گفت: مرا از دعای خود می‌ترسانی ازآن باکی ندارم و خنده‌ای از باب استهزاء کرد! پس آنحضرت به خانه آمده و به نماز و دعای خود مشغول شد و سَحَر دست به دعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این

---

۱. *فصول المهمّه* ص۲۲۶؛ *کشف الغمه* ج۲، ص۳۸۱.

یاغی بکش! ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریهٔ از خانهٔ داود برآمد و رفت به آنجا که رفت.

و ایضاً ابوبصیر روایت نموده و در کتب مذکور است[۱] که او گفت: به مدینه داخل شدم مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آنحضرت می‌رفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند. چون به خدمتش رفتم فرمود که یا ابابصیر! ندانسته‌ای که به خانهٔ انبیا و اولیا، جُنُب نباید رفت و من شرمنده شدم گفتم: ترسیدم که یارانم پیش از من به خدمت شما مشرّف شوند، توبه کردم که دیگر این عمل نکنم.

و ایضاً از معجزات مذکوره که مشهور است اینکه از ابوحمزه ثُمالی مروی است که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه و مدینه که به‌یکبار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا شده و آنحضرت به او گفت: «**مالك قبحك الله ما مسارعتك**»؛ یعنی خدای تعالی قبیح گرداند ترا چیست که به این تندی می‌روی؟ و تا نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی می‌پرید، مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمودکه این را شناختی، این «**عثم**» نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این «**عُـثمان**» نـام دارد و او شـاطر جـنّیان است خـبر فـوت هِشـام بـن عبدالملک را داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر به شهرهای دیگر برساند.[۲]

و ایضاً در کتاب «خرایج»[۳] از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت: در مِنیٰ در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم کـه گـذارش بـه پـیرزنی افـتاد کـه بـا دو طـفل خُردسالی می‌گریستند و ماده گاوی مرده به نزدیک ایشان افتاده بـود. آنـحضرت پرسید که ای ضعیفه! چرا می‌گریی؟ گفت: چون نگریم که معاش من و اطفال من از

---

۱. کشف *الغمّه* ج۲، ص۳۸۱ و ۴۰۰.

۲. فصول *المهمّه* ص۲۲۹.

۳. *الخرائج* ج۱، ص۲۹۵.

این گاوک بود و اکنون در کار خود حیرانم. آنحضرت فرمود که می‌خواهی گاوت زنده شود؟ ضعیفه گفت: ای بنده خدا مرا مصیبت بس نیست که با ما تمسخر می‌کنی؟ فرمود که حاشاکه من از روی تمسخر گفته باشم لب مبارک خود را جنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال آن گاو بر جست و به پا ایستاد و آن زن از خوشحالی گفت: به ربّ کَعبه که این شخص عیسی پیغمبر است و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است[1] که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت: منکوحهٔ من به من گفت که از ملازمت امامعليه‌السلام محروم شده‌ام اگر به حج می‌رفتم و به خدمت آنحضرت می‌رسیدم سعادت عظیم بود. با او گفتم: به خدا قسم که در دست من چیزی نیست. گفت: من پاره‌ای از حلی و رخت زیادتی دارم اگر بفروشی مضایقه نیست. پس آنها را فروختم و اسباب سفر مهیاکردم و چون به مدینه نزدیک شدیم آن بانو بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدم به مردن نزدیک شده بود، من خانه‌ای بگرفتم و زن را به آن حال گذاشته به خدمت امامعليه‌السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را مُحتَضر گذاشتم و به خدمت شما آمدم و شاید الحال گذشته باشد. تأملّی نموده فرمود: ای عبدی! از این جهت محزونی؟ گفتم: بلی، یا بن رسول الله! فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو به خانه که او را به اَکْلِ «طبرزد» مشغول خواهی یافت.

پس به خانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزش «طبرزد» به او می‌خوراند. پرسیدم که از احوال خود بگوی. گفت: چون تو غایب شدی من خود را از جملهٔ مَوْتی دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید که حالت چیست؟ گفتم: اینک ملک الموت به قبض روح من آمده! گفت: یا ملک الموت! ملک الموت در جواب گفت: لبیک یا امامی! فرمود: **«الست امرت بالسمع و الطاعة لنا؟»**؛ یعنی

---

۱. *الخرائج* ج ۱، ص ۲۹۴.

حق تعالی ترا امر نکرده که فرمانبردار ما باشی؟ ملک الموت در جواب گفت: بلی، یعنی چنین است. گفت: «**فانی آمرك ان تؤخر امرها عشرین سنة**»؛ یعنی پس من تو را امر می‌نمایم که بیست سال دیگر او را مهلت دهی. گفت: «**السمع و الطاعة**»؛ یعنی شنیدم و فرمانبردارم. بعد از آن هردو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده بود و عمامه‌ای چنین در سر داشت و نشانه‌های امام علیه السلام را به من گفت به نحوی که من به خدمتش رسیده بودم. من به او گفتم که چون به خدمت امام علیه السلام رسیدم از احوال تو پرسید. من گفتم محتضرش گذاشتم. تأمّلی فرموده بعد از لمحه‌ای گفت برو که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که مُتأمّل بوده است از حق تعالی شفای تو را می‌خواسته است و با ملک الموت درگفت و شنید بوده *- سلام الله علیه -*.

و ایضاً از علی بن حمزه روایت نموده[1] که گفت: در خدمت آنحضرت به مکه می‌رفتم در منزلی در زیر نخل خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک را بجنبانید بعد از آن فرمود: ای درخت، ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگانش مقرر ساخته بخوران. دیدم که آن درخت پربارشد و خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از درخت می‌ریخت و ما به خوردن آن مشغول بودیم. مردی اعرابی آنجا حاضر بود چون این معجزه دید می‌گفت سِحری دیدم که از آن بزرگتر سحر نمی‌باشد.

پس آنحضرت فرمود که ما وَرَثۀ انبیائیم، در میان ما سِحر و ساحر و کاهن نبوده بلکه هرچه می‌خواهیم و دعا می‌کنیم حق تعالی اجابت می‌کند؛ اگر خواهی دعاکنم تا تو مسخ شده به صورت سگی شوی و به خانه خود روی و دُم بجنبانی و تو را از خانه بیرون کنند! اعرابی ازکمال جهلی که داشت گفت: بلی! می‌خواهم که اینطور دعا کنی. آنحضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور به صورت سگی

---

۱. *کتاب الخرائج* ج ۱، ص ۲۹۶.

شده رو به خانهٔ خود کرد. پس آنحضرت به من گفت: از عقبش برو ببین که چه می‌کند. من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شده و دُم می جنبانید و به هریک از اهل خانه تملّق می‌کرد و ایشان را می‌راندند تا اینکه چوبی برداشته زدند و از آن خانه‌اش به درکردند و من آمده خبر آوردم. در این حرف بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت بایستاد و اشک از چشمش می‌رفت و می‌نالید و خود را به خاک می‌مالید. آنحضرت را رحم بر وی آمده دست مبارک به دعا برداشت و اعرابی به صورت اول شد. آنحضرت به او، گفت: ایمان آورده‌ای یا نه؟ گفت: «نَعَم اَلفاً الفاً!؟» یعنی آری ایمان آوردم هزار هزار بار!

و ایضاً از یونس بن ظبیان نقل نموده[1] که او گفت: با جمعی کثیر در خدمت حضرت بودم کسی پرسید: یا بن رسول الله، مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که **﴿ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ﴾**[2] آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف؟ پس آنحضرت فرمود که می‌خواهید که به شما مثل آن بنمایم؟ ما همه گفتیم: بلی، یا بن رسول الله! پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان رانزد خود گذاشت و باقی آن را به امر آنحضرت از استخوان و پر و گوشت در هم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشه خانه گذاشتند. پس اول طاوس را آواز داد دیدم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها جدا می‌شد و بهم می‌پیوست تا طاوس درستی ساخته شد و سرش به تن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره به یکدیگر آمیزش می‌کردند تا غراب شده و سر به بدن ملحق گشت و آن دوی دیگر را نیز به همین طریق آواز می‌داد و اجزاء بهم می‌پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۴۱۲.

۲. *سوره بقره، آیه* ۲۶۰.

دیدیم.

و ایضاً مروی است[۱] که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و محبت او در دلش جا کرده و روز به روز زیاده می‌شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی تُحف و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بجهت آنحضرت فرستاده و فرستادهٔ او با آن اسباب به در خانه آنحضرت رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بر درِ خانه منتظر بود و بار نمی‌یافت تا برید بن سلیمان التماس نموده و فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام، آن مرد گفت: من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده‌ام و کاغذی سر به مُهر دارم و مدتی شد که درین درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین می‌کنند؟ آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه‌ای فرمود که «**ولتعلمن نبأه بعد حین**»؛ یعنی البته خواهی دانست خبر را بعد از مدتی و چون مُهر از کاغذ برداشت نوشته بود که «بسم الله الرحمن الرحیم. به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رِجس و بدی، می‌نویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی می‌خواهد که مرا به شما هدایت نماید. کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند به خدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وُزَرا و عُلَما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس، صد کس و از آن صد کس، ده کس و از آن ده کس، یک کس را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را به او سپردم و به خدمت فرستادم. امید که به درجه قبول افتد. چون مضمون خوانده شد امام علیه السلام رو به او کرده فرمود که اکنون برگرد، ای خائن! و هر چه آورده‌ای ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمی‌کنیم. آن شخص شروع در قسم خوردن نمود. آنحضرت فرمود که اگر آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای بر تو گواهی

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴، ص ۲۴۲؛ *الخرائج و الجرائح* ج ۱، ص ۳۰۰.

دهد مسلمان می‌شوی؟ گفت: مرا مُعاف دارید. فرمود: پس هر چه تو کرده‌ای به صاحب تو می‌نویسم.

پس گفت: اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویس و آنحضرت رو به قبله کرده دعا فرمود و گفت: خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آرتا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذار. هندی پوستین را از بر بیرون کرده گذاشت. آن پوستین به زبان آمده گفت: ای پسر رسول خدا! فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرّر وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه به منزلی رسیدیم که باران بود و تر شده بودیم. او خادمی بشیر نام که همراه کنیز است از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گِل بود کنیز لباس را بالا گرفت که جامه‌اش گِل آلود نشود نظر این خائن بر ساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود. چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای خود نموده پوستین را پوشید. پوستین حلق او را گرفته رویش سیاه شد و نزدیک به مردن رسید پس امام علیه السلام امر فرمود که او را بگذار که صاحب به کشتن او اَولی است و امر شد که هدایا را پس برد. آخر به التماس حُضّار هرچه غیر از کنیز بود نگه داشت و کنیز را با او رد فرمودند. هندی گفت: صاحب من عقوبتش بسیار سخت است مرا به کشتن می‌دهی. امام علیه السلام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را به تو بخشم، قبول نکرد.

و چون برگشت از فراستی که ملوک را می‌باشد مَلِک دانست که البته خیانتی شده و کنیز را تهدید نمود. کنیز قصه را نقل نمود. ملک هردو را کشت و به آنحضرت عرضه داشتی نمود و بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستادی و چیزهائی که سهل بود قبول فرمودید، دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی‌ماند و بر شما البته ظاهر شده خواهد بود؛ پس کنیز را تهدید نمودم اقرار کرد و قصهٔ پوستین را بجهت من نقل نمود؛ پس هردو را گردن زدم و شهادت

می‌دهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و آله که جدّ تست رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء الله تعالی از عقب عریضه توفیق رسیدن به خدمت بیابم و بعد از مدتی اندک به خدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و خدمت آنحضرت را به پادشاهی ترجیح می‌داد تا به بهشت رسید.

و ایضاً روایت نموده‌اند[1] که شخصی از مردم جَبَل به خدمت آنحضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت گذاشته گفت: من روانهٔ حج می‌شوم و توقع دارم که این مبلغ را تا آمدن من، خانه‌ای در اینجا بخرید و روانه شد. وقتی که برگشت و به خدمت امام علیه السلام رسید واز خریدن خانه پرسید آنحضرت فرمودکه از برای تو خانه‌ای خریده‌ام که یک حد آن به خانهٔ رسول خداست و حدی دیگر به خانهٔ مرتضی علی علیه السلام است و حد سوم به خانه امام حسن علیه السلام و چهارم به خانهٔ امام حسین علیه السلام و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته مُهر کرده‌ام اگر راضی هستی سند بستان و الّا هر خانه که درین شهر بپسندی از برایت خریداری کنم. چون آن مرد این سخن بشنید خوش وقت شد و گفت: من به این سودا راضیم.

پس آنحضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام قسمت نمود و آن مرد روانهٔ منزل خود شده چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان به وصیّت او عمل نمودند و چون صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که به خدا قسم که امام جعفر صادق علیه السلام هرچه فرموده بود به آن وفا نمود و آن خانه را به من دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند.

و ایضاً مذکور است[2] که حماد بن عیسی از آنحضرت علیه السلام استدعا نمودکه

---

۱. *الخرائج راوندی* ج ۱، ص ۳۰۳.

۲. *الخرائج و الجرائح راوندی* ج ۱، ص ۳۰۴.

خانهٔ خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهت او از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هر ساله حج بگزارد و مال بسیار روزیش گرداند. آنحضرت دست برآورده دعا فرمود که خدایا هرچه حماد آرزو دارد به وی عطا فرما! مردی که در آن وقت حاضر بود گفت: در بصره به خدمت حماد رسیدم به من گفت: آن دعا را به خاطر داری؟ گفتم: آری! گفت: بیا و خانهٔ مرا ببین که ازین بهتر خانه در این شهر نیست و زنی که بزرگترین زنان این شهر است به حَسَب و نسب، نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته که همه کس ایشان را عزیز و محترم می‌دارند و چهل و هشت مرتبه حج کرده‌ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جُحفَه به رحمت خدا رفت.[1]

و ایضاً از معجزات آنحضرت که در کتب سنی و شیعه مسطور است و واقدی و ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی و صاحب خرایج[2] بعضی به تفصیل و بعضی مجمل نقل کرده‌اند که در اواخر دولت بنی‌امیه جمعی کثیر از بنی‌هاشم و از بنی‌عباس و اولاد امام حسن علیه السلام و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکری جمع کرده بنی مَروان را بر اندازند. پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون ایشان همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند. عبدالله بن حسن مُثنّی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت: او را مطلبید که می‌ترسم که امر را بر شما فاسد کند. ایشان قبول نکردند و کس به خدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آن جناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال را باز نمودند. آنحضرت به ابا عبدالله گفت که اگر باید با شما بیعت کرد چرا تو را واگذارند

---

۱. از اینجا تا آخر بحث صوفیّه در کاشف الحق نیست (کاشف الحق ص۳۹۸).

۲. *خرائج ج۲، ص۷۶۵ و ۷۶۶.*

و با پسرانت بیعت کنند؟ عبدالله از روی بی‌ادبی به آنحضرت گفت که تو را منع نمی‌کند از بیعت پسران من مگر حسد؟! پس دست بده تا با تو بیعت کنم. آنحضرت فرمود که این امر نه به من قرار می‌گیرد و نه به یکی از این دو پسر تو و چون ابوجعفر دوانقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و اَعمام ایشان حاضر بودند و ابوجعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود آنحضرت اشاره به سفّاح کردو فرمود که این امر به او تعلّق خواهد گرفت و از او به صاحب قبای زرد، به خدا قسم که زنان وکودکان ایشان به امر خلافت بازی خواهند کرد.

بعد از آن، برخاسته بیرون رفت و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ابوجعفر با آنکه در آن روز با محمد و ابراهیم - پسران عبدالله بن حسن مُثَنّی - بیعت کرده بود در ایام خلافت خود در قتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز به قتل رسانید و چون زیاده از نود سال خلافت بغیر حق در دست بنی‌امیه بود و بعد از آن بنی عباس به ناحق خلافت را به دست گرفته و پانصد و بیست و چهار سال در دست ایشان ماند. مؤلف گوید: به خاطر می‌رسید که در این مقام سبب انتقال دولت و حکومت را از دودمان بنی‌امیه به خاندان بنی‌عباس که مکرّر امامان علیهم‌السلام از آن خبر داده بودند باز نماید؛

صورت حال بدین منوال بود که چون دولت بنی‌امیه روی به زوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی‌عباس جای گرفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، داعیان به هر طرف فرستاد که مردمان را به او دعوت نمایند و از آن جمله اَبوعِکرِمَه سراج عجلی راکه مردی از اهل کوفه بود به طرف خراسان روانه گردانید. در اثنای راه ابوعِکرِمَه به کوفه که وطنش بود رسید و کار سازیها کرده و دوستان و خویشان را وداع نمود.

و ابومسلم که به قول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل آهنگر عجلی بود، خدمتش اختیار کرده با او به خراسان رفت. چون محمد بن علی که متابعانش او را

امام می‌دانستند درگذشت، جمعی کثیر از اهل خراسان که به دایرهٔ بیعت او در آمده بودند به تعزیت ابراهیم بن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را در حق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون به وی رسیدند او را بعد از تعزیت به خلافت تهنیت نمودند.

ابراهیم، ابومسلم را دید که قد و جثّه‌ای دارد او را پسندیده او را نیز از داعیان گردانید و او چون به خراسان رسید سیاه پوشی اختیار کرده بیعتیان را به سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سرداری کل لشکر به امر ابراهیم، بر ابومُسلم قرار گرفته بود و نصر سیار که حاکم خراسان بود طاقت مقاومت نیاورده گریخت و چون به شهر ساوه نزولش واقع گردیده راه درک اَسفَل پی گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابومسلم قحطبه شیبانی را که پدرش را جمعی از خارجیان امام می‌دانستند، به جانب عراق فرستاد و مروان حِمار دانست که این فتنه را ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بر پا کرده او را گرفت و به قتل رسانید و سفاح و ابوجعفر دوانقی با جمعی از اعمام و اقرباء گریخته به کوفه رفتند و در خانه ابوسلمه خلّال که آخر او را وزیر آل محمد گفتند پنهان شدند.

ابوسلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید و با آنکه می‌دانست که ابراهیم خلافت را در حق سَفّاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمی‌دانست؛ بنابراین به قول مسعودی دو نامه و به قول جمعی از علمای شیعه[1] سه نامه به مدینه فرستاد که شاید یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آید تا او را به خلافت اختیار نمایند. قاصد شبی بود که در مدینه به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و گفت: از ابوسلمهٔ خلّال نامه‌ای به شما دارم. آنحضرت فرمود: «**ما أنَا و ابوسلمة؟ و هو شيعة لغيري**»؛ یعنی مرا و ابوسلمه را به هم چه کار است؟ او شیعهٔ غیر ماست، یعنی

---

۱. «تاریخ فخری» ص۲۰۸.

شیعه بنی عباس است. «**فقال له الرسول تقرء الکتاب و تجیب بما رأیت**»؛ یعنی نامه را خواهید خواند و جواب خواهید داد به آنچه رأی شما اقتضا نماید. آنحضرت با خادم فرمود که «**قرب مِنّی السراج**»؛ یعنی نزدیک به من آور چراغ را. خادم چراغ رانزدیک آنحضرت آورد. «**فوضع علیه کتاب ابی سلمة فاحرقه**»؛ یعنی کتاب ابی سلمه را آنحضرت بر چراغ گذاشته بسوخت. «**فقال القاصد الاتجیبه؟**»؛ یعنی قاصد گفت که آیا جواب نمی‌دهی؟ «**قال: قد رأیت الجواب!**»؛ یعنی امام علیه السلام فرمود که جواب این بود که دیدی!

پس قاصد نامه‌ای دیگر که به عبدالله بن حسن مثنّی داشت به او رسانید و او قبول کرد ونامه را آورد به نزدِ امام جعفر صادق علیه السلام و نازِش نمود به کتاب فرستادن ابی سلمه که شیعهٔ ما از خراسان به کوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه‌ای به من فرستاده. آنحضرت فرمود به عبارتی که مضمونش این است که کی ایشان شیعهٔ تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابومسلم را به خراسان و امر کردی او را به سیاه پوشی؟ آیا تو یکی از ایشان را به نام و نسب می‌شناسی؟ گفت: نه، امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعهٔ تو باشند و حال آنکه تو ایشان را نمی‌شناسی و ایشان ترا نمی‌شناسند؟ و عبدالله نزدیک به آن حرف که آن روز از روی بی‌ادبی به آنحضرت گفته بود در این وقت نیز به آنحضرت بی‌ادبانه گفت.

حضرت فرمود که غلط فهمیده‌ای «**انی اوجبت علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف ادخره عنك**»؛ یعنی من برخود واجب کرده‌ام نصیحت کردن را برای هر مسلمانی پس چون تواند بود که توَ را نصیحت نکنم؟! برگرد که مثل نامه‌ای که به تو فرستاده به من هم فرستاده اما عُمَر بن علی بن الحسین کتاب ابی سلمه را قبول نکرد و گفت: من نمی‌شناسم آن کسی راکه این نامه فرستاده است و پیش از نامه فرستادن ابوسلمه، قحطبه با لشکر خراسان به حوالی کوفه رسیده بود و با یزید بن عَمْرِ و بن هُبَیره به مقاتله پرداخت از اسب خطا شده در آب افتاده هلاک شده بود.

چون شب بود و لشکر به آن واقف نبودند لشکر یزید بن عَمرو گریختند. پس چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از پسرانش را که حسن نام داشت سردار کردند و به کوفه داخل شدند و راه به بنی عباس بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و ابی سلمه خلّال هم بیعت کرد و سفاح، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را که عمّ او بود به جنگ مروان فرستاد به شرط آنکه خلافت بعد از او از آنِ عبدالله باشد و مروان در آن وقت در حَرّان بود و لشکر در موضع زَاب بهم رسیدند و صف برکشیدند و بی‌آنکه جنگ واقع شود به سببی که در کتب مبسوطه مسطور است لشکر مروان منهزم شدند و مروان گریخته به مصر رفت واتباع بنی عباس از پی او رفتند و در آنجا نیز بی آنکه جنگ واقع شود مروان کشته شد و به جهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سَفّاح میان ابوجعفر و ابومسلم رنجش بهم رسیده بود. بعد از سفّاح چون سلطنت بر ابوجعفر قرار گرفت ابومسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد، بعد از آن دعوای حلول نمود و دعوای حلول و اتحاد کردن دعوی خدائی کردن است و عاقبت ابوجعفر او را در رومیّه مداین به قتل رسانید و تنش را در شط انداختند و چون این ظالمان را یاری کرده بود به موجب «**من اعان ظالماً سلطه الله علیه**» مغلوب آن ظالمان گردید.

و در کتب معتبره مسطور است[1] که ابومسلم از وقت خروج تا زمانی که کشته شد ششصد هزار کس را بیقین کشته بود، سوای آنچه در مَعارک به سبب او کشته شده بودند و در زمان سرداری و اِمارت، شیعهٔ بسیاری به قتل رسانید و به حکم او نبیرهٔ جعفر طیّار را کشتند و ابوسلمه خلّال را به واسطهٔ کتابتی که به امام جعفر صادق علیه‌السلام فرستاده بود فرمود که به قتلش رسانند و سلیمان کثیر را به واسطهٔ آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده بود به دست خود، او را به قتل رسانید و نبیرهٔ امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است.

---

۱. *«حبیب السیر»* ج ۲، ص ۱۹۶.

و سید مرتضی رازی در کتاب «الفصول التامة فی هدایة العامة» به سند صحیح نقل فرموده از احمد بن محمد بن عیسی که او گفت: «**کنت جالسا عند ابی الحسن الرضا**علیه‌السلام **مع جماعة من اصحابه اذا قدم محمد بن ابی عمیر و سلّم و جلس ثم قال: یا بن رسول الله، جعلنی الله فداك ما تقول فی ابی مسلم المروزی الذی خرج فی ایام مروان بن محمد بن مروان؟ قال**علیه‌السلام**: اسمه فی الصحیفة التی فیها اسماء اعدائنا من بنی‌امیة و غیرهم. قال: انّ قوماً من مخالفیکم یقولون انه من شیعتکم؟ قال**علیه‌السلام**: کذبوا و فجروا لعَنَهُم اللّهُ، انّه کان شدید العِناد عَلَینا و علی شیعتنا فَمَن اَحَبَّه فقد اَبغَضَنا و مَن قبل مِنه فقد ردّ علینا و مَن مَدَحَهُ فقد ذمّنا یا ابن ابی عمیر، من اراد اَن یکون من شیعتنا فلیبرأ منه و من لم یبرأ منه فلیس منّا و نحن منه براء فی الدنیا و الآخرة**»؛ یعنی نشسته بودم نزد حضرت امام رضاعلیه‌السلام با جماعتی از اصحاب آنحضرت که محمد بن ابی عُمَیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت: یا بن رسول الله، خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه می‌فرمائید دربارهٔ ابومسلم مروزی که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان بن محمد بن مروان یعنی مروان حِمار. آنحضرت فرمود که نام او در آن نامه‌ای است که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی امیه و غیر ایشان. محمد بن ابی عمیر گفت: قومی از مخالفان شما می‌گویند که او شیعه شما بود؟ آنحضرت فرمود که دورغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای بر ایشان باد! به درستی که ابومسلم سخت عناد بود بر ما و بر شیعهٔ ما؛ پس هرکس دوست دارد او را، به تحقیق که ما را دشمن داشته و هرکس قبول کند او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح گوید او را، به تحقیق که ما را مذمت کرده باشد؛ ای پسر ابی عمیرا هر آن کس که خواهد از شیعه ما باشد می‌باید که تبرّا و بیزاری نماید از ابومسلم و هر آن کس که از او تبرّا نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از آنکس دردنیا و آخرت.

پس اگر کسی قطع نظر از این حدیث و امثال او کند چون شیعه و سنی در

کتابهای خود نقل کرده‌اند که ابومسلم مُقوّی آل عباس بود و با امام جعفر صادق علیه السلام مخالفت نمود وانکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام کرد؛ پس کافر و از اهل جهنم است و اینطور کافری را، ملحدان و سنّیان و صوفیان دوست می‌دارند و ملحدان اگر او را از خود شمارند ودوست دارند استبعادی ندارد؛ از این جهت که ایشان نیز مانند او مظهر کفر و مظاهر کفارند واز ایمان بیزار و از اسلام بر کنار. امّا دوست داشتن آن دو طایفه او را به اظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است که سنیان و صوفیان نیز چه حال دارند و سنیان با او محبت دارند بجهت تقویت نمودن او بر آل عباس و صوفیان با او محبت دارند بجهت آنکه او دعوای حلول کرده زیرا که بنای مذهب صوفیان بر حلول و اتحاد است و هرکس را که این دعوی کرده است دوست می‌دارند و از خود می‌دانند و چون ابتدای ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده بنابر وعده‌ای که در اوایل جزو اول این مختصر نموده چند کلمه‌ای در بیان مذاهب و عقاید ایشان در باب جداگانه در این مقام مسطور می‌گرداند:

اول بدان که سبب افتراق اُمّت، عمر بن خَطّاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا مانع شد و نگذاشت که آنحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه گذشت و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان، قایل به آن شده‌اند.[1] پس بعد از پیغمبر خدا رأی مردم مختلف شد چنانچه هوای ایشان مختلف بود. پس از آن به این سبب مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه پدید آمد و اگر کسی خواهد بدان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که به کتاب **«الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات»** و کتاب **«ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب»** که ابن حمزه رحمه الله نوشته و دیگر کتابها مثل کتاب **«تبصرة العوام»** و غیر آن که درین باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه درین باب کتابها بسیار نوشته‌اند اما اکثر ایشان تعصب به

---

۱. *ملل و نحل ۲۹/۱.*

کار برده‌اند و حصر مذاهب چنانچه باید ننموده‌اند و سید اجلّ اعظم ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی رازی؛ که از بزرگان علمای شیعه است که اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده، اما در کتاب «الفصول التامه فی هدایة العامه» که بعد از آن به عربی نوشته، موافق حق، مذاهب اسلامیه را شمرده.

و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظّمه با غزالی ناصبی در امامت بحث کرده و او را الزام داده است، که به نام سید مرتضی عَلَم الهُدیٰ شهرت کرده است.[1] مجملاً بعضی از علمای شیعه گفته‌اند که آنهاکه بعد از پیغمبر خدا به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام قایل شده‌اند هفتاد و سه فرقه‌اند و باقی از اُمّتی بیرونند و جمعی بر اینند که اصول مذاهب اسلامیه هفتاد و سه است و چنانچه اصول و فروع همه آن را بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است و به هر تقدیر، جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنّیان گرفته‌اند و اکثر سنّیان خود نازِش دارند به اینکه صوفیان از ایشان‌اند و صاحب نَسَب عالی ابوالمعالی محمد بن نعمة الله بن عبدالله بن علی بن حسن بن الحسین بن جعفربن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب «بیان الادیان»[2] با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنّی گرفته و زشتی مذهب ایشان را ظاهرگردانیده و در نسخه‌ای از نُسَخ این کتاب که قریب به زمان مصنّف و از روی خط او نوشته شده بود دیدم که می‌گویند که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت گویند در فروع دو فرقه‌اند حاصل کلامش این است که یک فرقه اصحاب حدیث‌اند و یک فرقه اصحاب الرّأی‌اند، تا می‌رساند به جائی که می‌گوید: به اعتبار

---

۱. ر. ک کتاب «غزالی نامه» استاد همایی ص۳۲۸.

۲. بیان الادیان ص ۲۶ چاپ هاشم رضی.

اعتقاد، هفت گروهند و شیعه یک گروه و این هشتگانه کِبار فِرَق اسلامیه‌اند و هریک را شُعَب و طُرُق است چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یک فرقه از کِبار امت شمرده آنگاه می‌گوید: دوم معتزله و ایشان ده فرقت‌اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن می‌گوید: سیّم از آن هشتگانه، شیعه‌اند، که بعد از تعداد شُعَب ایشان، می‌گوید که مجموع بیست و یک فرقت‌اند مجملاً خوارج را پانزده فرقه گرفته‌اند و مُجبره را شش فرقه و مشبّهه را دوازده فرقه و آنگاه می‌گوید: هفتم صوفیه‌اند که دو فرقت‌اند و نوریه را یک فرقهٔ از ایشان شمرده و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن می‌گوید: هشتم از آن فرقه هشتگانه، مرجئه‌اند و ایشان شش فرقه‌اند؛ پس می‌گوید چون اصول این هفتاد و سه فرقت و کبار ایشان را پدید کردم اکنون در هر یکی به حدّ استقصاء سخن گویم. غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده صوفیه را یکی از کبار فرقه مخالفین گرفته و می‌باید دید که دربارهٔ ایشان به تخصیص درباره حسین بن منصور حلاج چه می‌گوید و در این باب بی‌تقیه علمای ما به عربی و فارسی کتابها نوشته‌اند؛ اما آنچه به فارسی نوشته‌اند.

کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» از همه بهتر است. دیگر باید دانست که عثمان بن شُرَیک کوفی که به ابوهاشم کوفی مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزه در کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات» و کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» آورده و سید مرتضی رازی در کتاب «فصول» ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب «تصفیة القلوب» قایل شده و قشیری که سنّیان او را امام قشیری می‌گویند که از بزرگان علمای نواصب و صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله‌اش اعتراف به این نموده وملاجامی در اوایل کتاب «نفحات الانس» از او نقل کرده[1] و خود به این قایل است و بعیر از این در

۱. *نفحات الانس* ص۳ و ۲۱.

بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است. با وجود این می‌باید دید که جمعی از متعصّبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست و پاها زده‌اند و چه وجوه در هم بافته‌اند، حتی بعضی از ایشان گفته‌اند که عبارت، اصحاب صُفَّه بوده که صوفی کرده‌اند و صوفی گفته‌اند و طایفه فریبندگان بجهت رونق کار و رواج بازار خود دانسته به آن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف شده‌اند و به آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند.

پس بدانکه اول کسی را که صوفی گفتند - چنانکه شیعه و سنی نقل کرده‌اند - ابوهاشم کوفی بود[1] و این به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه‌های پشمینه درشت می‌پوشید و آن ملعون مثل نصاری به حلول و اتحاد قایل شد لیکن نصاری دربارهٔ عیسی علیه السلام به حلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد در این دو دعوی متردّد و متخیّل بود و معلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفت.

و در کتاب «اصول الدیانات» مسطور است که او در ظاهر اُمَوی و جبری و در باطن مُلحد و دَهْری بود و مرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را بر هم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چنین حدیث در طعن او وارد است و پیروان او را که چون صوف پوشند، «صوفیه» گفته‌اند و گاه به کُنیَت او، گاه به نام پدر او، ایشان را منسوب گردانیده به هشمیّه و ابو هاشمیه و عُثمانیّه و شُریکیّه خواندند و چون سُفیان ثوری طریق و روش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع گردانید این فرقه را ثوریّه و سُفیانیّه نام کردند.

و بعد از آن ایشان را به ابویزید بَسطامی نسبت داده یزیدیّه و بَسطامیّه لقب

---

۱. *نفحات الانس* ص۲۷.

کردند و به اعتبار قایل بودن به حلول و اتحاد، ایشان را حلولیّه و اتحادیّه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده به وحدت وجود قایل شدند ایشان را وَحدتیّه نام کردند و به حسین بن منصور حلّاج، ایشان را منسوب ساخته منصوریّه و حلاجیّه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلود نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند، ایشان را غُلات و غالیّه و غاویّه نام کردند و به سبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی، ایشان را بزَراقیّه و خُداعیّه موسوم ساختند و چون طریق و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل به رُهبانیّت و نصرانیّت بود و کفر و اسلام در هم آمیخته بودند، امامان ما ایشان را به مبتدعه مسمّی گردانیدند و چون منافقان و ریاکاران بودند ایشان را مرائیّه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده آن را تصوف نام نهادند عُلما، ایشان را مُتصوفه نام کردند و به واسطهٔ لافهای بسیار که می‌زدند ایشان را مُتصَلّفه گفتند واینها نامهائی است که بیشترش بر کل این طایفه جاری است و بغیر از این، ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهائی که طایفهٔ ایشان را به آن نامها می‌خوانده‌اند بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

امّا اَشهر القاب این طایفه: صوفیّه و متصوّفه و متصلّفه و مُبتدعه و زراقیّه و غُلات و غاویّه و حلاجیّه است ایشان غُلات سُنّیانند و این گروه اظهار زهد می‌کردند و تعشّف می‌نمودند واعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می‌داشتند و در زیر زمین‌ها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می‌گفتند تا شِبلی بهم رسید و بعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را بی صرفه نمی‌دانستند بر سر منبر بیان کرده و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا می‌کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می‌ساختند الّا «بایزید» که مکرّر بی‌باکانه «لَیسَ فی جُبّتی سوی الله»[1] و «سُبحانی ما اَعظَمَ شأنی»[2] و

---

۱. مولوی در مثنوی (ص ۷۳۰) این سخن بایزید بسطامی را به نظم کشیده:

«رأیت الله فی المَنام»[۳] و «رأَیتُ الله فی صورة شیخ هَرَم» می‌گفت و او در اصول به ظاهر حلولی و مُشبّهی بوده ودر فروع به مذهب مالک عمل می‌نمود ودر باطن ملحد و زندیق بود و سنیان بسته‌اندکه او سقّای امام جعفر صادق علیه السلام بود و این محض افتراست[۴] و آن شقی معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بود و روزی چند خدمت جعفر کذّاب کرده بود. واکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل می‌کرده‌اند و به ظاهر شِبلی مالکی مذهب بود و ذوالنّون شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند. اما حسین بن منصور حلّاج رسوائی را از «بایزید» هم گذرانیده کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توقیع بر لعن او بیرون آمد[۵] و از جملهٔ کسانی که فتوی به قتل او نوشته‌اند یکی حسین بن روح است که از وکلای حضرت صاحب الامر علیه السلام است.[۶]

و عادت متعصبان سنّی است که هرکس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بَسطامی و حسین بن

☞ «نیست اندر جبّه‌ام الّا خدا   چند جوئی بر زمین و بر سما»

۲. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۶.

۳. تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۱ «و گفت: حق را به خواب دیدم مرا گفت یا با یزید، چه می‌خواهی؟... حق را به خواب دیدم پرسیدم که راه به تو چیست؟» و عین القضاة (قرن ششم هجری) به پیامبر اسلام نسبت می‌دهد که: «رَأَیتُ رَبّی لَیلَةَ المعراج علی صورةِ شابٍّ أمْرَدٍ» (تمهیدات ص ۳۲۱) و از ابوبکر قحطبی نیز نقل می‌کند: «رَأَیتُ رَبَّ العِزّة علیٰ صورةِ اُمّی» (تمهیدات ص ۲۹۷).

۴. ر.ك: اربعین فخر رازی ج ۲، ص ۳۱۵. مقدس اردبیلی در کتاب «اصول الدین» و «شرح تجرید» خود به شاگردی ابو یزید بسطامی تصریح کرده است، لذا بعید است این مطلب از مقدس باشد یا اینکه چون حدیقةالشیعه آخرین تألیف او است از نظر اول خود برگشته است.

۵. احتجاج طبرسی ج ۲، ص ۵۵۳؛ بحار ج ۵۱، ص ۳۸۰.

۶. برای اطلاع بیشتر از برخورد فقهای طراز اول تشیع با «حلّاج» ر.ك: «الکنی و الالقاب شیخ عباس قمی» ج ۲، ص ۱۶۷ - ۱۷۰.

منصور حلّاج، گویند دو تا بودند و اکثر صوفیه نیز دعوی دوتائی ایشان می‌کنند با آنکه در دیگر جاها به اتحاد قایلند درین طور جاها از غلبه تعصّب قاعدهٔ مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می‌شوند و می‌گویند دو حسین بن منصور حلاج و دو بایزید بسطامی بودند یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن بوده[1] و از اکابر اولیاء الله؛ و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طائفه مروی است و متقدّمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند.[2]

و چون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده، **«اذا ظهرت البِدَع فی اُمّتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله»**[3]؛ یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را. یعنی آن کسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدای تعالی.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که **«مَن عَلِمَ علماً و کتمه، الجَمَه اللّهُ تعالی یوم القیامة بلجام من النار»**[4]؛ یعنی هرکس بداند علمی را و پنهان دارد آن را، مُلجم می‌کند او را خدای تعالی در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ. و این فقیر دید که از شیعیان، فریب سنیان را خورده‌اند و طریقهٔ مذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده‌اند و به بعضی از مواعظ حسنه که بعض از آن طایفه بجهت مردم فریبی در نظم و نثر خود به کار برده‌اند شیفته شده از عقاید باطلهٔ ایشان غافل گشته مریدی

---

۱. کشکول شیخ بهائی ج ۱، ص ۱۲۲ و ۱۱۳.

۲. *تبصرة العوام، الرد علی الحلاج.*

۳. *الکافی* ج ۱، ص ۵۴.

۴. *منیة المرید* شهید ثانی، تصحیح جناب آقای مختاری ص ۱۳۶.

آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده‌اند، خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین و لعنت حضرت رب العالمین، ایمن گردد و شیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته از دوستی ایشان ببُرند و از ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند؛ زیرا که در حدیث وارد است که «**اَلمَرءُ یُحشَرُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ**».[1]

و حدیث دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی و اسماعیل بن بزیع از حضرت امام‌رضا علیه السلام که آنحضرت فرمود که «**من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهُم بلسانه و قلبه فلیس مِنّا و مَن انکرهم فکأنما جاهد الکفار بین یدی رسول الله**» و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: «**قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمد علیه السلام قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم؟ قال علیه السلام: انهم اعدائنا فَمَن مالَ اِلَیهِم فهو مِنهُم و یحشر معهم وسیکون اقوام یدعونَ حبّنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم، ألا فَمَن مالَ الیهم فلیس منّا و اَنَا مِنه براءٌ و مَن انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله**».

پس بدانکه صوفیه قاطبةً از مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه، درکتاب مستطاب کلینی مسطور است به سند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت گفت که پیغمبر خدا فرمود که «**اِنَّ عِندَ کلِّ بِدعة یکون من بعدی یکاد یذهب بها الایمان ولیّاً من اهل بیتی مُوَکّلاً و یذبّ عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق بنوره و یرد کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار**»[2] پس

---

۱. *اسرار الامامة «مخطوط» ص۳۰۸؛ الغدیر ج۲، ص۳۲۵؛ الکافی ج۲، ص۱۲۷؛ امالی شیخ مفید ص۱۵۲.*

۲. *الکافی ج۱، ص۵۴ با مختصر تفاوت.*

چون تواند بود که مذهبی و بدعتی که در زمان امام جعفر صادقعليه‌السلام وضع کنند که همه ائمه معصومینعليهم‌السلام اهل آن بدعت را به مبتدعه موسوم سازند؟ چنانکه بر پیروی کنندگان احادیث ایشان ظاهر است آنحضرت در آن باب سخن نگوید و خاموش بنشینند.

و دیگر بدانکه از آن جناب در ردّ طایفه مُبتَدِعه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمهٔ اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت‌اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، امّا از آنحضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کِرام و عِظام آنحضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده‌اند و اکثر ائمه معصومینعليهم‌السلام بلکه رسول حضرت رب العالمینصلى‌الله‌عليه‌وآله نیز این طایفه را لعنت کرده‌اند و از لعنت کردن خدا واز لعنت کردن ملائکه بر ایشان، خبر داده‌اند. لکن بعضی از آنها که دعوی علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند که راضی به این طریق شدند و جمعی تقیه نام کرده آن را پنهان داشته‌اندو جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته اما برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته‌اند.

و اما از جملهٔ احادیثی که از حضرت رسالت پناهصلى‌الله‌عليه‌وآله مروی است و مشهور است، حدیثی است که آن را در چند کتاب ازکتابهای قدمای شیعه و علمای ایشاده دیده‌ام و از متأخرین شیخ ورّام بن ابی فراسرحمه‌الله در مجموعهٔ خود[1] ذکر آن کرده و آن حدیث این است که رسول خدا در اثنای سفارشهائی که می‌فرموده اباذر غِفاری را فرموده که «**یا اباذر! یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم، یرون الفضل لهم بذلك علی غیرهم، اولئك تلعنهم ملائكةُ السّماء والارض**» و صریح تر از این هم از پیغمبر حدیث در طعن ایشان هست و گفتیم که احادیث در این باب بسیار است.

و در باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث وارد است

---

۱. مجموعهٔ ورّام ج ۲، ص ۶۶.

و از آنها یکی آن است که علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب قرب الاسناد خود روایت می‌کند از سعد بن عبدالله از محمد بن عبدالجبار از امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حال ابوهاشم کوفی و صوفی را، آنحضرت فرمود که **«انه فاسق العقیدة جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف و جعله مفراً لعقیدته الخبیثة»** و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم سند دیگر روایت کرده که آنحضرت فرمود **«و جعله مفراً لعقیدته الخبیثه و اکثر الملاحدة جُنَّة لعقایدهم الباطلة»** و آن کتاب شریف به خط مصنّف به دست این فقیر افتاده و در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از نماز جمعه از معصوم علیه السلام سؤال کرده‌اند که اگر چه پیشتر آن را دیده بودم درکتاب زبدة البیان روشن تر از آن، سخن می‌گفتم.

مجملاً هر که را میل اطلاع باشد، به آن کتاب می‌باید رجوع کند. پس چنانکه درین مقام وعده کرده به یک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب و اندکی از عقاید ایشان باشد، اقتصار می‌نماید و آن اینست:

باب در ذکر مذاهب صوفیه

بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته‌اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع آن است و آن چهار مذهب: اول مذهب **حلولیّه** است؛ دوم مذهب **اتحادیه** است؛ سوم مذهب **واصلیّه** است؛ چهارم مذهب **عُشّاقیّه** است. بعضی گفته‌اند که اصول مذاهب ایشان شش است، **تلقینیّه** و **زراقیّه** را بر آن چهار افزوده‌اند. بعضی گفته‌اند اصل دو بوده است.

پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده‌اند و آن را نیز اصل ساخته‌اند و آن قایل بودن به وحدت وجود است. پس بنابر قول این جماعت سه مذهب، اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق این است که از جملهٔ مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است به حلول و دوم قایل بودن به اتحاد است. و سید مرتضی رازی‌رحمه‌الله اگر چه در کتاب **تبصرة العوام** مذاهب صوفیه را اصلاً و فرعاً زیاده از شش قسم نشمرده[1] امّا در کتاب **الفصول التامه** که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قایل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده. پس بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است:

---

۱. کتاب *تبصرةالعوام* ص۱۲۲، چاپ اقبال آشتیانی.

فصل اول: در بیان مذاهب صوفیه

پیشتر مذکور شد که یکی از آن دو اصل، **مذهب حلولیه** است و ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در اَبدان جمیع عارفین. و بطلان این مذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کننده محتاج است به محل بدیهةً و عقل حاکم است به این که هرچه محتاج است بغیر، ممکن است؛ پس خدای تعالی اگر حلول کند در غیر، لازم می‌آید که ممکن باشد نه واجب *«نعوذ باللّه من هذا الاعتقاد»*.

دوم مذهب اتحادیه، به این معنی که می‌گویند ما با خدا یکی شده‌ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی می‌شود و عقل به بطلان این مذهب نیز قاضی است. این فرقه، حق تعالی را تشبیه می‌کنند به آتش و خود را به آهن و انگشت و می‌گویند: چنانچه آهن و انگشت به سبب ملاقات و مصاحبت آتش، آتش می‌شوند، عارف نیز به واسطه قرب به خدا، خدا می‌شود!؟ و این سخن محض کفر و زندقه است و هرکه اندک عقل دارد می‌داند که از این که ممکن، طبیعت ممکنی گیرد یا به صفت و رنگ ممکنی برآید، لازم نمی‌آید که واجب، ممکن یا ممکن، واجب شود و همچنین هرکه از خرد نصیبی دارد می‌داند که ممکنات را به واجب و واجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی، کافر است و بی‌دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه

بنابراین اعتقاد این دو طایفه، تعدّد و تکثر آلهه لازم می‌آید؛ زیرا که می‌تواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد.

صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جُرنانیّه[1] که طایفه‌اند که از صابئیّه و از ترسایان برخاسته‌اند و غُلات شیعه، یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنا عشر را خدا می‌دانند و غُلات اهل سنت و جماعت، یعنی صوفیه که مشایخ خود را الله می‌دانند، حلول و اتحاد را از ترسایان فراگرفته‌اند و هیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب نزدیکتر نباشد. و تا اینجا کلام صاحب بیان الادیان است. و بباید دانست که متقدّمین صوفیه مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج که شهرت کرده‌اند بر یکی از این دو مذهب بوده‌اند؛ به سبب این اعتقاد فاسدی که این گروه داشته‌اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه، این دو طایفه ضالّه را - خواه حلولیّه و خواه اتحادیه - از غلات شمرده‌اند و یقین است که ایشان اثر طایفهٔ غلات‌اند که از نواصب‌اند چنانکه گذشت.

و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نَسَفی و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده‌اند و گفته‌اند که هر موجودی خداست[2]؛ *تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً.*

و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعهٔ کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون قِبطی و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه‌اند این معنی را لباس

---

۱. در بعضی نسخه‌ها «حرنانیه» ذکر شده.

۲. برای صحت و سقم این برداشت از بیانات ابن عربی و دیگران؛ ر.ک: یادنامه علامه طباطبائی، مقاله علامه حسن زاده آملی.

دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی‌آید وبدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید و احمقان را سرگردان ساخته‌اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند.

و بدان که علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده‌اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اختلاس نموده‌اند ودر آن تصرفها کرده‌اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف ورزیده‌اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده‌اند؛ چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضالّه است در باب «وحدت وجود» مخاصمت نموده‌اند[1] پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقه غویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه‌اند و جُهّال ایشان از قبیل جُهّال ملاحده‌اند.

و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره‌ای از مواعظ حسنه و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود به کار برده‌اند که منافات با دین و مذهب ما ندارد، مؤمن باید که فریب نخورد که آن گفتگوها رادانه ساخته‌اند که تا به آن مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوهای خوب ایشان، کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان است که تغییر در عبارت داده به نام خود کرده‌اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته‌اند و بسیار سخنان خوب هست، که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته‌اند.

---

۱. *علاء الدوله سمنانی از وحدت وجود ابن عربی، اتحاد و حلول را فهمیده و با تندی تمام در مقابل ابن عربی ایستاده و به قولی او را شفاهاً وکتباً تکفیر کرده بود؛ ر.ك: العروة لاهل الخلوة و الجلوة سمنانی، مقدمه ص۳۵.*

و اگر فرض کنیم که گفتگوهای پسندیده‌ای که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می‌دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه‌اند ازکفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی پاره‌ای سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند و مذمت کذب و ناراستی و پرخوردن و پرخفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و صفات ذمیمه ننموده باشند؛ پس به اینکه بعضی سخنان خوب از ایشان هست،گول نباید خورد. اما آنچه افلاطون قِبطی و تابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند و آن را «وحدت وجود» نام کرده‌اند، این است که افلاطون و جمعی از پیروانش گفته‌اند که علّت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق.و اگر کسی نیک تأمل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده، فلاسفه شده‌اند - *خذلهم الله تعالی* - قال الراوندی‌ؒ فی الخرائج[1]؛ **اِعْلَم انّ الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم اخرجوا علی رأیهم فقالوا فی الشرع و النبی انّما اریدا کِلاهُما لإصلاح الدنیا؛ فالانبیاء یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم و الشرعیّات اصلاح و ان الشرعیات ألطافٌ فی التکلیف العقلی و هم یوافقون المسلمین فی الظاهر و الافکل ما یذهبون الیه هدم للاسلام و اطفاء لنور الشریعة و ﴿ یَأْبَیَ اللّهُ إلاّ أنْ یُتِمَّ نوُرَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِروُن ﴾**[2] و اگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه» را مطالعه نماید و یا نموده باشد می‌داند که این مرد دین[3] در حق ایشان در آن کتاب چه می‌گوید.

---

۱. کتاب *الخرائج* ج۳، ص ۱۰۶۱.

۲. سورهٔ توبه، *آیه* ۳۲.

۳. منظور از «مرد دین» محمد غزالی می‌باشد که در برابر «اهل فلسفه» به مخالفت برخاسته بود.

فصل دوم: در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیه و بیان اندکی از عقاید ایشان

بدانکه عقاید فاسدهٔ ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان درین کتاب اکتفا می‌نماید.

فرقه اول وحدتیّه‌اند. ایشان به وحدت وجود قائلند و همه کس و همه چیز را خدا می‌دانند؛ چنانکه گذشت. این گروه از نمرود و شدّاد و فرعون بدتراند؛ از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند حتی چیزهائی راکه در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کَثرَتیّه نام می‌کردند اَنسَب بود؛ زیراکه درکثرت الله بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن راخدا ندانند هرچند که به اعتقاد ایشان همه آنها یکی است؛ چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار درین باب کرده خصوصاً درکتاب **فصوص الحکم** و در این کتاب در «فَصّ لُقمانی» می‌گوید که میان ما یعنی وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارت است [1] و در همان کتاب در «فَصّ موسوی» فرعون را عین حق تعالی گفته؛ چنانکه بعد از تأویل لفظ ربّ، می‌گوید: «و ان کان عین لحق فالصورة لفرعون». [2]

---

۱. *فصوص الحکم ابن عربی* ج ۱ ص۱۸۸ چاپ عفیفی.

۲. *فصوص الحکم ابن عربی* ج ۱ ص ۲۱۱ چاپ عفیفی؛ *شرح قیصری بر «فصوص الحکم»* ص۴۶۶ چاپ

و عطّار در کتاب جوهر الذات تعریف فرعون کرده و می‌گوید: «توهم مثل اوئی أنَا الحق بگو» و در آن کتاب صریح دعوی خدائی کرده و محیی الدین در کتاب «فتوحات»[1] می‌گوید: «سبحان مَن اظهر الاشیاء و هو عینها»، و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده[2] چنانکه اشاره به آن شده و شیخ عزیزنَسَفی و عبدالرزاق کاشی و عطّار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخرین صوفیه این مذهب را خوش کرده‌اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده‌اند.

و این جماعت، خدا راتشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می‌گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدائی کرده‌اند - خواه در پردهٔ حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده - مانند نمرود و شدّاد و فرعون را، دوست می‌دارند و همه را از خود می‌شمارند. نمی‌دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده ایشان را از نیکان پنداشته است و بعضی دیگر تقلید او کرده‌اند؟ لیکن می‌دانم که متقدّمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده‌اند و کتابها مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند و از اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده‌اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتابها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمد بن یعقوب کلینی - *نوّرَ الله مَرقَدَهُ* - که در کتاب کافی می‌فرماید: «باب دخول الصوفیة علی ابی عبدالله و احتجاجهم علیه»[3] می‌باید که این گروه، از مخالفان

☞ *بیدار؛ در هردو آنها و نسخه بدلها، به جای «لحق»، «الحق» آمده است.*

۱. *فتوحات ابن عربی ج ۲، ص ۴۵۹.*

۲. *الدرر الکامنة ج ۱، ص ۲۵۱.*

۳. *الکافی کلینی ج ۵، ص ۶۵.*

باشند و از کلام اِبن بابوَیه‌ رحمه‌الله که در کتاب «اعتقادات» می‌گوید: «**تدینهم بترك الصلوات و جمیع الفرائض**»[1] و از گفتار شیخ مفید رحمه‌الله که می‌فرماید: «**دینهم ترك الفرائض و المستحبات و ارتکاب المناهي و المحرمات**»[2] تفرّس می‌نماید که ایشان ملحدان و زندیقان‌اند و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین‌اند بسیار است؛ یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتابها در ذکر فِرَق اسلامیه نوشته‌اند این قوم را از مخالفین شمرده‌اند و از جمله طوایف سنی گرفته‌اند.

و دیگر آنکه یک کتاب نمی‌توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند بخلاف آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته‌اند و بغیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده، چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده‌اند و به تعدّد روایات، این معنی در کتب ثِقات معلوم است، شیعه باید که ازاین قوم و قایلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید که من آن کتابها و اخبار و احادیث را ندیده‌ام شرط احتیاط و دینداری و قاعدهٔ خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیهٔ خویشتن به نام این طایفه متوقف باشد و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود.

و جمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول ایشان راخورده‌اند ازین سبب که بعضی از ایشان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح بسیار گفته‌اند و ندانسته‌اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری خوب هستند و چون جبریند، همه چیز را خوب می‌دانند و دوست می‌دارند و هرکس را که به تصور باطل قایل به عقیدهٔ فاسدهٔ خود می‌دانند با او دوستی بیشتر می‌ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیرالمؤمنین را نفهمیده‌اند که

---

۱. *کتاب اعتقادات شیخ صدوق* ص۱۰۱.

۲. *تصحیح الاعتقاد* ص۱۳۴.

فرموده است: «**مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ**»[1] چون ملحدان آن را منطبق بر مُدّعای خود می‌سازند و به مراد خود تأویل می‌نمایند؛ چنانکه محیی الدین عربی درکتاب فصوص الحکم می‌گوید که «**من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صورة خلقه بل هویته و حقیقته**»[2]. لهذا کمال دوستی نسبت به آنحضرت اظهار می‌کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر عليه السلام نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان، گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول این جماعت خورده‌اند و نیافته‌اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته‌اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستندکه با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خَمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عَمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب بر کنار گذارد قایل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی طالب عليه السلام را امام دانند با این حال به خدائی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد. دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگانند بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛ چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سُنّی بود و خود را از ایشان وا می‌نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب عليه السلام می‌کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قایم نیستند دعوای خدائی می‌نمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از

---

۱. «*غُرَر و دُرَر آمِدی*» ج۵، ص۱۹۴ چاپ اُرموی و «*عوالی اللآلی*» ج۴، ص۱۰۲ از پیامبر نقل کرده.

۲. «*شرح فصوص الحکم*» خواجه محمد پارسا ص۲۸۴.

مریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به خدائی اودعوت کنند.

و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدانند، این است که چون دانسته‌اند که حلاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوای خدائی کرده گفته‌اند که او کشف رازکرده از این جهت او را حَلاج الاسرار لقب کرده‌اند و با آنکه در زمان بایزید بسطامی و حلاج هنوزکسی از این قوم مردود به وحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان به مدتی طایفهٔ اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ایضاً شیعه و سنی نقل کرده‌اند که شیخ عطّار در وقت کشته شدن با کافر تتارکه به دستش گرفتار بود گفت: کلاه تتاری بر سر می‌گذاری و به این صورت خود را به من می‌نمائی و قصد قتلم می‌کنی و گمان داری که من تو را نمی‌شناسم، بکُش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد! و این اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ایضاً شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الاسرار می‌گوید که در علوی، شکل حق بر من متجلّی گشت در صورت تُرکی قبا بسته و مو بافته وکلاه کج نهاده، دست در اَذیال جلالش زدم وگفتم: به حق وحدت ذاتیهٔ تو که چنانت شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برآئی و به هزار کسوت جلوه فرمائی که یک سر مواز معرفت، تغییر پذیر نخواهد بود و درکتاب «مقامات» این کافر هرزه‌ها به قالب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمودو مزخرفات وکفرهائی که این طایفه بی‌دین وخراب کنندگان شریعت سید المرسلینﷺ گفته‌اندبسیار است و مُجلّدات بسیار هم‌گنجایش نقل آن همه ندارد.

و علامه حلی؇ در بعضی ازکتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطل طعن زده و شیخ شهید؇ در بعضی از مصنّفات خود اشاره نموده که طریقه و

روش ایشان حرام است[1] و غیر ایشان بسیارکس از عارفان، یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان به دلیل و برهان، این گروه بی‌ایمان را طعن زده‌اند، تا بدانی که متأخرین شیعه فریب این سنیان و خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزمان را نخورده‌اند و از جمله طعنهائی که متوجه ایشان است، یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای خود تفسیر و تأویل می‌کنند. دیگر آنکه به جبر وتشبیه و تجسیم و صورت و رؤیت قایلند؛ چنانکه ازکتابها و گفتگوهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب به این گروه، این است که ایشان درین عقاید با خود موافق یافته‌اند و دیگر از جملهٔ طعنهائی که متوجه ایشان است، یکی آن است که دعوی دانستن غیب کرده‌اند و آن راکشف نام می‌کنند و در آن تمادی نموده نسبت دانستن غیب به کفار هند می‌دهند و در باب اطلاع بر غیب، دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضاً درکتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر ازکتابهای شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان و درکمال محبت نسبت به شاه مردان، در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگرچه از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود امّا از عقاید دینیه و معارف یقینه حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دیندار بسیار به سر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده‌اش در مذهب حق مَرضی و حمید، درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده ازغایت صلابتی که در دین داشت، با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود، همت بر الزام مخالفین می‌گماشت. پیر صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقت می‌ربود. هرجا

---

۱. *نهج الحق حلّی ص۵۷ و ۵۸؛ کتاب الدروس شهید اول ۲ / ۲۷۵.*

که می‌نشست سخنی از جُنَید و شِبلی و امثال آنها در می‌پیوست و معجزات بسیار برخود و هریک از ایشان می‌بست و زبان به لافهای گزاف می‌گشود و به دعوای دروغ و باطل، دلهای احمقان و سفیهان را می‌ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت دَرِ غرور و خدعه بازکرده و زراقانه چنانکه شیوهٔ ایشان است به تقریر مُزوّرات و مزخرفات زبان درازکرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کلامِ خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسانید. جوان شیعی به دو زانو در آمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرموده که غیب را بغیر از او - *عظُم شأنُهُ* - کسی نمی‌داند؟ پس کافر آن کسی است که قول خدا را رد و سخن شما را باورکنند واعجبا از سخت روئیهای شما قوم بی‌حیاکه از خدا شرم ندارید و به این طور دعویها زبان می‌گشائید و به آن اکتفا ننموده نسبت دانستن غیب به کفار هِند و سِند می‌دهید.

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می‌دانند و رازهای پنهان از لوح دل می‌خوانند. جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟ پیر صوفی گفت، دل مسلمان مانند آب است و دل کافرمانند بول و چنانکه درین دو آب روی می‌نماید، در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می‌بندد و رازهای نهفته صورت می‌پذیرد. جوان شیعی برآشفت و گفت: بر آن دل و گل می‌باید شاشید که به این گونه گفتگوها خواهد طریقهٔ خود را درست کند و اینطور مثالها را دلیل بر حقیّت مذهَب خود سازد. اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فروبست و ذلیل و خوار و بی‌اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضاً این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می‌گذشت، یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود

گفت: چرا بی‌انصافی می‌کنید این جماعت در دعوی کشف صادق‌اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عَمْروعاص نمود در جنگ صِفّین در هنگام مُحاربه با امیرالمؤمنین علیه السلام. پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می‌کنند از گوشه نشینان براهِمه و ریاضت کشان هِند و غیره کسب کرده‌اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه درکار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت کشان ایشان نموده‌اند و هر لاف و گزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده‌اند و تصدیق ایشان نموده‌اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصورکند واقعی است آن را شهرت دادند وگوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده‌اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند و آن راکشف وکرامات نام نهاده‌اند و سفیهان آن را باور داشته‌اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه‌اند. گمراهان و فریبندگان و غافلان و به روایتی به جای[1] عبارت غافلان، لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه، جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است. از آن روی که آنهائی که عارف به عقاید باطلهٔ این جماعت‌اند و خود نیز آن عقیده‌ها دارند به دلائل عقلیّه و نقلیّه،گمراه وکافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می‌دانند و در دل قایل به آن نیستند اما تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند و خویشتن را بر آن عقاید وا می‌نمایند، فریبندگان و حیلت گرانند و مدعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان راکه اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیّم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش

---

۱. *در نسخه‌های چاپی (حروفی) نام «بحاره» آمده ولی در نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی (سال ۱۰۹۴ هـ.ق ص۴۵۰) وکتابخانه ملی تهران (سال کتابت: ۱۰۹۸ هـ.ق) و اولین چاپ سنگی آن (۱۲۶۰ هـ.ق) موافق متن بالا می‌باشد.*

می‌گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می‌گردند؛ پس هرکه عارف به عقاید باطلهٔ این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛ پس اگر به آن جهل دعوای علم کند، جهل مُرَکّب خواهد بود و به این سبب حالتش تباه شود و به وادی ضالت افتد و بسیارباشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند واگر کسی بر بداعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف، امّا بجهت فریفتن خلق، این طایفه را مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا، دین از دست داده باشد و بعمد مردمان راگمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقبا بی‌بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بداعتقادی این قوم مطلع باشد به حقیّت ایشان معترف شود، آن کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛ پس اگر آن کس دعوی تشیع کند باید که شیعهٔ قبول آن نکند و او را از شیعه نشمارد؛ زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن به جبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی‌بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فُسّاق و فُجّار و سایر مشرکین و کُفّار و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر اینطور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند.

جمعی از ایشان می‌گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هریک از این چهار، اسمی‌اند از اسماء الله؛ پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛ چنانکه محیی الدین درکتاب **فصوص الحکم** در «فصّ هودی» می‌گوید: **«العالم صورته و هو**

روح العالم»[1] و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله؛ پس هر چیزی را از چیزها، صورت خدا می‌دانند و به زعم این طایفه، حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛ پس می‌گویند که چون خدای عزّوَجلّ روح این حروف است، این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهد بود. مجملاً هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می‌دانند و با وجود این، بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده‌اند لعنت کند بغایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند.

و ایضاًباید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود کرده‌اند؛ چنانکه در حدیث اشاره به آن شد و گذشت؛ پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصّبان و برخی از غافلان بلکه به قول جمعی از گمراهان و بداعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه درآمده‌اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غـوایت آیـات یکـی کرده‌اند و به سبب این تأویلها بسیار کس را از سُفها به وادی الحاد انداخته‌انـد و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی[2] را تأویل نکرده‌اند و به همه حال، مؤمن باید که اعتقاد کند که قایل به حلول شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند کـه هـروجه کـه حـلولیه و اتـحادیه و وحدتیه در باب خدائی خود و مشایخ خود و سایر موجودات می‌گویند بعینه همین وجه را نصاری در باب خدائی حضرت عیسی علیه السلام و غُلات شیعه در باب خدائی

---

۱. *فصوص الحکم* ج ۱، ص ۱۱۱ چاپ عفیفی.

۲. محمود پسیخانی گیلانی [وفات: ۸۳۱ هـ.ق] *حدود سال ۸۰۰ هـ.ق مسلک خود را به طور علنی مطرح ساخت و چندی حدود رود اَرَس زندگی می‌کردو سرانجام در سال ۸۳۱ هجری قمری درگذشت... مسلّمست که مذهبش در قرنهای نهم و دهم رونق و رواج فراوان یافته، و پیروانش در ایران و هندوستان و آسیای صغیر بسیار بوده‌اند* [ر.ک: *زندگانی شاه عباس* ج ۳ ص ۹۰۱].

علی علیه السلام و بعضی دیگر از ائمه هُدی علیهم السلام می‌گویند این بغایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسی علیه السلام و بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام را خدا می‌دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنیان حلاج کافر و اَشباه او را که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند از اکابر اولیاء الله می‌شمارند.

پس بدان که اگر چه واضع مذهب صوفیه ابوهاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده‌اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دَهری بودند؛ اما جمعی از متعصبان سنی چون بر فضایح و قبایح و فسق و نفاق ابی‌بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره‌ای جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند و صوفیه رااعانت و تقویت کنند و به جبر قایل شوند تا پردهٔ دریدهٔ خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛ چنانکه قبل ازین در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی مذکور گشت [1] بلکه به روش حلول و اتحاد و وحدت وجود مرتبهٔ خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛ پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی‌عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبت ورزیدند و ایشان را اولیا و اَبدال و اَقطاب نام کردند و معجزات بسیار برایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این، دو نظر دیدند: یکی آنکه مرتبهٔ امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین را در چشم جُهّال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛ دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی‌بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه‌اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی‌بودند می‌بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان

---

۱. حدیقة الشیعه ص۴۸۹.

ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقیّت مذهب باطل خود ساخته‌اند با ایشان کمال محبت ورزیده‌اند و از غایت محبت است که فرقه‌ای از سنیان به این طایفه دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تأویل می‌کنند و زورها می‌زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان، ایمان کامل وانمایند. «فلعنة الله علیهم و علی مشایخهم الزندیقین».

فرقه دویم واصلیّه‌اند. این طایفه گویند ما به خدا واصلیم، یعنی به حق تعالی رسیده‌ایم و به اوپیوسته‌ایم. بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده‌اند چنانکه گذشت و حق این است که ایشان از فروع و شُعَب اتحادیه‌اند که چون بر زشتی اعتقاد و رسوائی خود اطلاع یافته‌اند دست بر وصول زده‌اند و عقیدهٔ فاسدهٔ خود را این لباس پوشانیده‌اند پس وصول به حق را اینطور معنی گفته‌اند و خود را بیشتر از دیگران رسوا کرده‌اند و درفضیحت خویش بیشتر از طوایف دیگرمبالغه نموده‌اند و به بعضی از مقالات شنیعه و افعال قبیحه از اتحادیه، متمیّز و متفرّع شده‌اند.

از جمله یکی آن است که می‌گویند که نماز و روزه و حج و سایر احکام شرعیّه را از این جهت وضع کرده‌اند که آدمی به آن تهذیب اخلاق نماید؛ پس چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم و معرفت اشیاء و شناخت حق تعالی ما را حاصل گشته و به خدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیه از ما برخاسته و هیچ چیز بر ما واجب نیست و تمام محرمات بر ما حلال است و دیگر می‌گویند که هرکس به این مقام عالی رسد هرچه از او صادر شود از شُرب خَمر و زنا و لواط و غیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد و هرچه کند از امثال این امور از آن منع نتوان کرد و از او نیکو باشد اگر خواهد که با مادر و خواهر و دختر خود وَطی کند او را حلال باشد و اگر با پسران و زنان و دختران مردم مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد و اگرکسی را بر خود افکند او را روا باشد؛ بلی هرگاه مُفتی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد

که گوید به نفس ناطقهٔ او چه زبان دارد. چون[1] ایشان آنها نکنند و این هرزه‌ها نگویند؟

ملای رومی در خطبه‌ای از خطبه‌های مثنوی[2] می‌گوید که چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود و حکایت ملاقات شمس تبریزی با او و دختر و پسرش را از برای شمس تبریزی بردن و بجهت او شراب خریدن و بر دوش کشیدن که ملاجامی در نفحات الأُنس نقل کرده[3] شهرت تمام دارد و خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزهٔ طوسی‌ﷺ در کتاب **ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب** در باب فجور و کفر ایشان حکایت طُرْفه‌ای آورده و علامه‌ﷺ در کتاب نهج الحق[4] در باب ترک نماز ایشان و عذر آوردن در آن باب آنچه خود دیده و شنیده ایراد نموده؛ اگر کسی خواهد که بداند، بدان دو کتاب رجوع نماید و بباید دانست که ترک نماز و سایر فرایض و حلال دانستن جمیع معاصی، طریقه و دین جمیع صوفیه است؛ چنانکه شیخ مفیدﷺ و غیر او از علمای شیعه بیان نموداند[5] و حدیث نیز دلالت بر آن دارد لیکن بعضی از فِرَق صوفیه اظهار آن کنند و بعضی آن را پنهان دارند و اکثر ایشان به عمل کردن به فرایض و اظهار عبادت و زهادت مردم نادان را فریب می‌دهند و بعضی از ایشان چون واصلیّه و ملامتیّه و تسلیمیّه ارتکاب مُحرَّمات را به ظاهر، مُستَحسن دانند و بعضی ظاهر گردانیدن آن را، قبیح شمارند.

دیگر آنکه طایفه واصلیه می‌گویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب شود و خواهد که با دیگری مجامعت نماید و آن شخص امتناع نماید از فرقهٔ واصلیّه

---

۱. چون = چگونه

۲. مثنوی (دفتر پنجم) ص۸۱۸: *«لَوظَهَرَتِ الحقایق، بَطَلَتِ الشرایع».*

۳. *نفحات الانس جامی* ص۴۶۷ و ۴۶۸.

۴. *نهج الحق علامه حلّی* ص۵۸.

۵. *«تصحیح الاعتقاد»* ص۱۳۴.

نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و اگر آن کس که خواهند که با او مجامعت کنند و او اجابت کند - خواه مرد باشد و خواه زن - به درجهٔ ولایت رسیده و از اولیای عظیم القدر شود!؟؟ و می‌گویند «رابعه» و جمعی غیر او از زنان دیگر بودند که به واسطهٔ برآوردن حاجت واصلان به مرتبهٔ ولایت رسیدند و مزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است و دلیل بر کفر و زندقهٔ ایشان بی‌شمار و ذکر همه باعث ملال می‌شود.

فرقه سوم حبیبیّه‌اند. و این طایفه می‌گویند که چون بنده به درجهٔ معرفت اشیاء رسید و به دوستی حق پیوست و از دوستی دیگران برید، قلم تکلیف از او برخاست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد!؟ پس در آن هنگام حرام است بر او مقیّد به شریعت و احکام شریعت بودن و ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است و این طایفه عورتین و زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست‌ترین خلق عالم نزد حق تعالی مائیم!؟ دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند و لاف مریدی مَجانین زنند و به مریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان به تقلید ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند.

و علی بن الحسین بن موسی بن بابَویه قُمی در کتاب **قُرب الاسنادش** روایت کرده از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابی‌هاشم جعفری که گفت: «**سئل ابومحمد العسکری عن المجنون، فقال**ﷺ: **ان کان موذیاً فَهوَ فی حکم السِّباع و الا ففی حکم الأنعام**»؛ یعنی پرسیدند از امام حسن عسکریﷺ از حالت دیوانه؟ آنحضرت فرمود که اگر رنجاننده و آزار رساننده باشد در حکم درندگان باشد و الّا در حکم حیوانات خواهد بود.

و این طایفه حبیبیه نیز هرزه‌ها بسیار گویند. پس باید که مؤمنان از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطهٔ ضلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته‌اند که واصلیّه و حبیبیّه

یک فرقه‌اند و این سخن غلط است؛ زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و حلال داشتن جمیع مُحرَّمات اگر چه با هم موافق‌اند اما بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند که با آن از هم متمیّز می‌شوند؛ اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند که هردو در باطن ملحدانند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار اسلام می‌کنند. بیشتر طوایف صوفیه این حال را دارند و تصوف را پرده و سپر الحاد خود کرده‌اند *- سفل اللّٰه درکتهم فی اسفل السافلین من النار -.*

فرقه چهارم ولائیّه‌اند. ایشان گویند که چون بنده‌ای به درجهٔ ولایت رسید با خدای تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سَلْبی با خدا شرکت دارد و گویند مرتبهٔ ولایت از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان پرسند که ولایت چیست؟ بی‌خانه و مان بودن! این جماعت زن کردن را حرام می‌دانند و می‌گویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن زندگان قادریم و بغیر از این لافهای بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است. کوتاه کردیم تا به ملالت نکشد.

فرقه پنجم مشارکیّه‌اند. که خود را اَفضلیّه نیز گویند و اهل دین ایشان را مُشرکیّه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبهٔ پیغمبران شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته و ما را مأمور به دعوت نساخته؛ اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی دیگر هست و آن این است که مَلَک واسطه است میان پیغمبران و خدا؛ و میان ما و خدا واسطه نیست!؟ پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم و طایفه ولائیّه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقهٔ مشارکیّه مانند طایفه ولائیّه‌اند و دعوای امامت اَحْیاء و احیای اموات کنند، لیکن بی‌خانه و مان بودن را در ولایت شرط ندانند و آنها دعوای شرکت با خدا کنند نه دعوی شرکت با انبیا و این گروه نیز زندیقان و ملحدانند *- لعنهم الله -.*

فرقه ششم شمراخیه‌اند. و مذهب این طایفه این است که چون صحبت، قایم شود و حال در دلها راه یابد، امر و نهی و سایر امور شرعیّه باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی از أکل لقمه‌های حرام و غیر آن، جمله حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گُل و ریحانند که بوی آن بر خاص و عام مباح است. بدانکه اصل این طایفه از خوارج بودند و شمراخیه نام طایفه‌ای است ازخوارج و این گروه از آن طایفه بوده‌اند و از این است که ایشان را به این نام می‌خوانند.

این طایفه اگرچه به صورت اهل صلاح در عالم می‌گردند امّا مُفسدانند و مدام درکمین‌اند که شخصی را فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظرند که شخصی را به دام آورده از راه ببرند، لیکن در پیش هیچ کس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده و بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از عقاید باطلهٔ خود درکارش کنند تا سخن را به نفی وجود واجب الوجود - *تعالی شأنه* - رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او منّتها گذارند و گویند تو را ارشاد نموده‌ایم وعارف و محقق گردانیده‌ایم و هادی و راهنمای تو شده‌ایم و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه، نماز نادرستی کنند و بسیاری باشند که از بُرای فریب دادن احمقان و رفع مظنّه مردمان به مکه روند و خاطر نشان ابلهان کنند که اعتقاد به نماز و روزه و سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هرجا نشینند از خود معجزه‌ها نقل کنند و بیشتر این گروه خرقه‌ها و پشمینه‌ها پوشند و از فرقه‌هائی که در باطن مُلحد باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود سازند یکی این فرقه‌اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند و قتل چنین جماعت واجب و لازم است.

فرقه هفتم مباحیه‌اند. ایشان مانند واصلیّه، گویند همه چیز بر عارف، مباح و حلال است و امرِ معروف و نهیِ منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن

مال مردم به دزدی و هر وجه دیگر که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح می‌دانند حتی وَطی مادر و خواهر و پسر و دختر خود و گویند شک و یقین هردو حجاب راه است. این طایفه نیز به اتفاق ملحدانندکه خود را صوفی نام‌کنند و در پناه تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلق‌اند و مستوجب طرد و طعن و لعن و سزاوار قتل.

فرقهٔ هشتم ملامتیه‌اند. ایشان به علانیه مرتکب مَعاصی و مَناهی شوند و در آن مبالغهٔ‌تمام نمایند و اگر خَمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه‌کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند و می‌گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، امّا این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند وگویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند و این درجه‌ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیزند. بعضی از متعصّبان مانند جامی[1] و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان درآمده‌اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات به قول متعصّبان ننماید.

فرقه نهم حالیه‌اند. و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری نباشد هم، از جانب شیطان است و این جماعت رقص و سماع را «حال» نام کرده‌اند و می‌گویند چون ما بی‌هوش شویم، خدا به نزد ما آید و سر ما را درکنارگیرد و با ما رازگوید و ما با او راز گوئیم و دست درگردن ماکند و ما دست درگردن اوکنیم!؟ این عین کفر و ضلالت است؛ دیگر گویند رقص کردن و نعره زدن و شادی و طَرَب نمودن ما به واسطهٔ تجلّی حق است در ما وصفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر

---

۱. *نفحات الانس جامی* ص۱۱.

شود و در ما پدید آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما، می‌توان یافت و این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی‌دینان روی ایشان را مُصحَف نام نهاده‌اند و فضایح و قبایح این طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است.

فرقه دهم حوریه و یا مدهوشیه‌اند. ایشان گویند که در محل سماع و بی‌هوشی، حوریان بهشتی به ما نازل می‌شوند و ما در آن وقت با ایشان نزدیکی می‌کنیم و ایشان با ما هم زبانی می‌کنند و از غیب، ما را خبر می‌دهند و بغیر از این نیز در آن حالت از ایشان به ما فیضها می‌رسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین‌اند بعد از ساختگی و اظهار بی‌هوشی غُسل می‌کنند تا سفیهان را فریب دهند و این جماعت نیزدروغگوی و فاسد عقیده و ملعونند.

فرقه یازدهم واقفیّه و وقوفیّه‌اند. و این فرقه از آن جهت خود را این نام نهاده‌اند که چنانچه اظهار می‌کنند اعتقاد ایشان آن است که هیچ کس را بر اسرار معرفت جز ایشان وقوف حاصل نشده و خدا را بغیر ایشان، کسی نشناخته و غیر ایشان، کسی بر سِرّ وحدت واقف نشده. اما دانایان رموز حقیقت و معرفت، یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت ﷺ و راه روان طریقت شاه ولایت که واقفان دقایق حقائق‌اند ایشان را توقفیّه نام کرده‌اند چون دانسته‌اند که این فرقه توقّف نموده‌اند در عمل کردن به احکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیّه و دیگر به سبب آنکه این جماعت می‌گویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف سالک است در اولین منزل؛ زیرا که خدای را به دلیل، نتوان شناخت و به دلیل، به او نتوان رسید و چون این چنین باشد. پس اگر کسی خواهد خدا را ببیند و بشناسد و بر اسرار معرفت او وقوف یابد، باید از کسب علوم دینیّه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد و سعی نماید تا هرچه خواهد او را حاصل شود.

فرقه دوازدهم تسلیمیه‌اند. ایشان گویند تا کسی به مقام تسلیم نرسد به مرتبهٔ

عالیه عرفان نخواهد رسید و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم، عبارت از آن است که هرچه پیر گوید و طلبد، مرید اجابت کند وعلامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم باید بنهد تا پیر حاجت خود را حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند زنجیر یا رَسَنی باشد که درگردنش اندازند و آن را «**رشتهٔ تسلیم**» نام کنند ونزد طایفهٔ واصلیّه و قلندریّه نیز این طریق مسلوک است و به اعتقاد ایشان این مرتبه‌ای است بغایت بلند. و باید دانست که قلندریّه چندین گروهند صنفی بوده‌اند از اصناف صوفیّه و بیشتر ایشان ملحد بوده‌اند و همچنان در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است و اکثر سفیهان این طورکسان را درویش می‌پندارند. امید که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین علیهم‌السلام.

فرقه سیزدهم تلقینیّه‌اند. و ایشان را نظریّه نیزگویند. ایشان را اعتقاد آن است که نگاه‌کردن به کتب علوم حرام است مگرکتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر کامل خوانده شود؛ و گویند معرفت جز به تلقین پیر، حاصل نشود و خواندن علوم دینیه را مطلق حرام دانند وگویند هرچه علما در هفتاد سال و بیشتر به تعلیم و مطالعه کتب حاصل کنند در یک ساعت به تلقین و ارشاد پیر حاصل شود وگویند هرچه مردان راه و سالکان طریق از درگاهٔ الله یافته‌اند، به نظر و ارشاد پیر کامل یافته‌اند نه به خواندن و تعلیم گرفتن از علمای ظاهر، و خود را از علمای باطن می‌شمارند وگویند آنچه اهل شریعت به آن مشغولند علم رسمی و ظاهری است و ایشان از علم باطن بی‌بهره‌اند و علم در حقیقت علم باطن است و هرکس از علوم باطنی بهره‌یافت نزد ایشان عارف وکامل و محقق است.

و هرچند جمیع طوایف صوفیه این هرزه می‌گویند و دعوای علم باطن می‌کنند اما این طایفه و باطنیّه صوفیّه در آن مبالغه بیشتر دارند و این معنی را از

باطنیه اسماعیلیّه کسب کرده‌اند و این طایفه را اعتقاد آن است که ایمان مخلوق نیست و گویند مرتبه ولایت کسبی است و به ریاضت حاصل می‌شود و اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و این جماعت مانند بیشتر طوایف صوفیه مریدان را کلاه و خرقه دهند و ایشان را چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چِلّه نام کنند و این دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده‌اند: *«خرَّبَ الله بنیانَهم و دَفَع شرَّهُم و طغیانَهم»*.

فرقه چهاردهم کاملیّه‌اند. که متابعان شریعت غرّای محمدی ﷺ و پیروان ملّت بیضای احمدی، ایشان را کاهلیّه خوانند. این گروه در غایت جهل دعوای کامل کنند. «حقا که کمال جهل این است» و این طایفه گویند که پیر کامل می‌باید، طلب کرد و چون کسی بیابد می‌باید که دست از دامنش کوتاه نکند و به کنایه خاطر نشانِ سفیهان کنند که خود پیر کامل‌اند و این فرقه ترک کسب وجه معاش را واجب دانند و از غایت کاهلی به خرقه‌ای و لقمه‌ای که فریفته‌شدگان بجهت ایشان برند سازند و به لذّات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن و رقص کردن مشغول شوند. ایشان نیز مفسدان و گمراه کنندگانند؛ زیرا که طلب علم و کسب وجه معاش را حرام گویند و مردمان را فاسد عقیده گردانند و گویند اینها همه حجاب راه است و مریدان را و هرکس را که اندک رغبتی به ایشان کنند از کار دنیا و آخرت بازدارند و ایشان را مانند خود کاهل کنند، وبال جان مردمان سازند. و این فرقه نیز مانند اکثر طوایف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند و با پسران و دختران مردمان عشق ورزند و کار ایشان جز هرزه گفتن و هرزه گشتن و تن پروردن و لهو و لعب نباشد و اگر نماز نادرستی کنند از برای آن کنند که احمقان گمان صلاح به ایشان برند و به ایشان چیزی دهند و کلمه «لااله‌الا الله» را وسیله و واسطهٔ فریب دادن مردمان گردانند و زراقانه سخن گویند و استجلاب قلوب عوام کالأنعام به آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و از مردمان به ابرام یا به

فریبندگی گیرند و به خوردِ آن شکم پرستان دهند و بعضی از ایشان باشند که به خانه‌های مردمان روند و آن شکم پرستان را با خود برند و تا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طواف خانه‌ها کنند خصوصاً خانه‌های ظالمان.

و بعضی از این فرقه باشند که در بازارها و درگوشهٔ دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب و کار و خرید و فروخت بدارند و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگانِ نادان را به وسوسه از راه ببرند و ایشان را با علمای دیندار دشمن سازند و جمعی از کاهلان و بی‌دینان بجهت آنکه به واسطهٔ آن فریبندگان آش‌ها و حلواها خورند، در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند و به هر جا رسند تعریف ایشان کنند وبازار آن گمراهان را گرم سازند و معجزه‌ها بر ایشان بندند و آن را کرامات نام کنند.

و بسیار باشند از عوام کالأنعام که از بس فریب ایشان خورده باشند با وجود آنکه خود فایده‌ها از مأکول و ملبوس و نقد و جنس به ایشان می‌رسانند از روی تعصّب باطل ، معجزه‌ها از ایشان نقل کنند و پرباشد که از غایت خدا ناشناسی و بی‌دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم. و این طایفه کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان مکر و خدعه و شیوهٔ ایشان تزویر و حیله باشد و حرکات مختلف کنند و گاه نعره زنند چنانچه مردمان بر خود بلرزند و گاه آواز را پست و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقیّد به صحت دادن آن نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت و ملاقات ایشان اجتناب نماید به سالوس‌های ایشان فریب نخورد.

فرقه پانزدهم الهامیّه‌اند. این طایفه نیز از آموختن علم روگردانند و اعتقاد به حشر و نشر ندارند و عمر را به آموختن شعر و بذله خوانی و ترنمات و نغمات و

مطربی و غنا و سرود صرف کنند و شعرهائی که معنی‌های ملحدان از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند و گویند هرچه جمیع اهل عالم در مدت عمر خود به خواندن و تعلیم گرفتن و مطالعه حاصل کنند، ما در یک دم به همه آن مُلهم می‌شویم!؟ ایشان نیز در این طریق مدّعی و کذّاب و لعین و ملحد و مردود و بی‌دینند و حلال و حرام در نزد ایشان یکسان است و به ضرورت و مصلحت نام اسلام بر خود نهاده‌اند؛ شیعه باید که از ایشان دوری نماید و ایشان را مسلمان نشمارد.

فرقه شانزدهم نوریّه‌اند. اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید: صوفیه در اصل اعتقاد دو فرقه‌اند، یکی نوریّه و دیگری حلولیّه[1]. اما بسیار کس از علمای شیعه و سنی گفته‌اند که یکی از آن دو فرقه حلولیّه و دوم اتحادیه‌اند. چنانکه گذشت.

و نوریه از فروع و شُعَب ایشان است. به هر حال، ایشان گویند دو حجاب است یکی نوری و دوم ناری و گویند حجاب نوری مشغول است به اکتساب صفات حمیده چون شوق و توکّل و تسلیم و مُراقبه و وَجد و سَماع و حال، و حجاب ناری مشغول است به افعال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن و گویند مرد باید که در رضا و تسلیم و مراقبه و وجد و توکل کوشد اگر چه این نیز حجاب است، اما آخر درین پرده دوست دیده شود و حال آنکه معنی رضا و تسلیم و مراقبه و توکل را نیافته‌اند و نفهمیده‌اند و گویند که نه امید به رحمت خدا باید داشت و نه بیم از عذاب و عقاب او و دیگر گویند هرچه در عالم واقع می‌شود نتیجهٔ نار و نور است و این بعینه مذهب دیصانیّه است از مجوس که به نور و نار قایلند.

فرقهٔ هفدهم باطنیه‌اند. که ایشان دعوای علم باطن کنند مانند تلقینیه و دیوانگان را صاحب باطن می‌دانند وایشان را مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند مانند حبیبیّه و ولائیه و گویند هرچیزی از عبادات، معنی دارد و آن را ندانند الّا

---

۱. *بیان الادیان ص۲۷ چاپ اقبال و ص۴۸۴ چاپ هاشم رضی.*

اهل باطن و بیشتر مقالات ایشان مانند مقالات و عقاید باطنیه از اسماعیلیه است و فرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند واینها مقتدای خود را پیر و شیخ گویند و باطنیّه از اسماعیلیّه، ابی‌بکر و عمر و عثمان را دشمن دارند و این جماعت ایشان را دوست دارند و مزخرفات این طایفه نیز بسیار است و ذکر آن همه موجب ملال و طول مقال می‌گردد.

فرقه هیجدهم جوریه‌اند. ایشان را اگر میسر باشد اَلبسهٔ اَلْوان از ابریشم محض و زرینه و زربفت درپوشند و مجالس از ساز و خمر و شاهدان و اَمردان آراسته دارند واستماع نقش و صوف دف و نی و سایر سازها نمایند و قصه‌های دروغ گوش کنند خصوصاً قصه‌های گَبران که آن را شاهنامه نام کرده‌اند و ندانسته‌اند که در بعضی از کتب معتبرهٔ امامیه مسطور و مروی است از حضرت امام همام محمد تقی علیه السلام که آنحضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده[1] که فرمود «**ذِکر علی بن ابی طالب علیه السلام عبادةٌ و مِن علامات المنافق ان یتنفر عن ذکره و یختار استماع القصص الکـاذبة و اساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ﴿ وَ إِذٰا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ لایُؤْمِنُون بِالآخِرَةِ ﴾**»[2]؛ یعنی یاد کردن علی ابن ابیطالب علیه السلام عبادت است. و از علامات منافق است که می‌رمد و تنفر می‌نماید از یاد کردن او و اختیار

---

۱. *عین الحیاة علامه مجلسی ص۵۴۸ و همچنین علامه عبدالجلیل رازی قزوینی می‌نویسد: «... مغازی‌ها خوانند که آن را اصلی نباشد، این هم به ظاهر بُغض علی مرتضی علیه السلام است و اولاد او و چنان است که متعصّبان بنی امیّه و مروانیان، بعد از قتل حسین بن علی علیه السلام با فضیلت و منقبت علی علیه السلام طاقت نمی‌داشتند؛ جماعتی خارجیان را از بقیة السّیف علی علیه السلام و گروهی بی‌دینان را بهم جمع کردند تا مغازیها به دروغ و حکایات بی اصل، وضع کردند در رستم و سهراب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این ترّهات را در اَسواق بلاد ممکّن کردند تا می‌خوانند که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیرالمؤمنین علیه السلام و هنوز این بدعت باقی است که باتفاق امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است...»* [کتاب ارزنده «النّقض» ص ۳۵ و ۳۶ چاپ علامه اُرمَوی].

۲. سوره زمر، آیه ۴۵.

می‌کند شنیدن قصه‌های دروغ و افسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضایل آنحضرت؛ بعد از آن، امام علیه السلام خواند این آیه وافی هدایه را که ﴿ وَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ ﴾[1] *تا به آخر آیه.* پس پرسیدند از آنحضرت علیه السلام از تفسیر این آیه. آنحضرت فرمود که آیا نمی‌دانید که پیغمبر خدا می‌فرماید که یاد کنید علی بن ابی طالب علیه السلام را در مجلس‌های خود پس به درستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است و یاد کردن غیر او آن کسانی‌اند که ایمان ندراند به آخرت و ایشان را است عذابی خوار کننده.

و اِبن بابوَیه در کتاب «اعتقادات» آورده که «**سئل الصادق علیه السلام عن القُصّاص أیحل الاستماع لهم؟ فقال: لا وقال: من اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبدالله و ان کان الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس**»[2]؛ یعنی پرسیدند از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آنحضرت فرمود که نه، حلال نیست و فرمود که هرکس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده؛ پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی راست و حق گوید، آن گوش کننده خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی سخنان باطل و دروغ گوید، آن گوش کننده ابلیس را پرستیده.

و محمد بن یعقوب کُلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث، حدیثی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده[3] و چون درین روزگار اکثر حُکّام شرع از فرقهٔ جوریه‌اند و به دلیل آیهٔ ﴿ **وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ** ﴾[4] و حدیث «**و إیّاکم و الرّشوة! فإنّها محض الکفر و لا یشمّ صاحب الرَّشوة ریحَ الجَنّة**»[5]

---

۱. سوره زمر، *آیه* ۴۵.

۲. *کتاب اعتقادات شیخ صدوق* ص۱۰۹ چاپ کنگره شیخ مفید.

۳. *الکافی کلینی* ج ۲، ص۳۵.

۴. سوره مائده، *آیه* ۴۴.

۵. *بحار الانوار* ج ۱۰۱، ص ۲۷۴ *از علی بن بابویه نقل کرده.*

کافراند و ملعون. اما این طایفه چون می‌دانند که خَمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدن است به ناچار دست از آن برداشته‌اند لیکن از خوانندگان و قصه خوانان و شاهنامه گویان دست نمی‌دارند از آن جهت که همه کس نمی‌دانند که استماع خوانندگی و قصه و شاهنامه، فسق است.[1]

و با آنکه اکثر طایفه جوریه بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریاکوشند معهذا دعوای برائت از ریا کنند و گویند ما عارفیم و آنچه از فسق و فجور و جور و ستم می‌کنیم از جهت دفع ریا می‌کنیم و اکثر ایشان خود را از طایفهٔ ملامتیّه شمارند و ملامتیّه با کمال نامقیّدی که دارند از این طایفه عار می‌دارند و می‌گویند ما ظلم بر خود می‌کنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر ظلم می‌کنند. اگر چه اکثر ملامتیه به خانه‌های این گروه تردّد می‌کنند و چشم بر آش ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابند به قهر و ظلم و تعدّی مال مردمان را بستانند بلکه خانه‌های ایشان را به آب رسانند و رحم مطلق در دل ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند.

و اگر بعضی از ایشان بعضی از نیکوئی‌ها کنند البته لله نباشد وهریک از ایشان متوسّل به جاهلی بلکه متمسّک به ملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا گوشه‌ای گرفته باشند بجهت تن آسائی و فراغت و فریب دادن آن جماعت یا مرید نادانی شوند که خرقه‌ای که بارخری باشد پوشیده باشد و لافهای گزاف زند و زراقانه سخنان در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته‌اند که گوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است که از برای صید کردن بی‌عقلان و احمقان است و از غایت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صُلَحا و اَتْقیا و مردم پریشان که در واقع، درویش ایشانند، به ستم گیرند و به

---

۱. *در خصوص اهمیت کتاب شاهنامه و زحمات فردوسی در به وجود آوردن این اثر ادبی، مراجعه شود به «مجالس المؤمنین» شهید قاضی نور الله (وفات: ۱۰۱۹ هـ.ق) ج ۲، ص ۵۸۴ - ۶۹۰.*

آن ملحدان دهند و ایشان را صاحب کشف و کرامات و مُستجاب الدّعوه دانند و پرباشد که خود نیز اینطور دعواها کنند واین گروه در بردن مال مردم و حرام خوردن به نوعی حریص باشند که اگر نتوانند به ستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند، به دزدی و خیانت، مال ایشان را ببرند و اگر به آن نیز قادر نباشند به قرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه نادرویش کنند و به سبب آنکه آن مالِ حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب خویش را مُضاعف گردانند.

و معلوم است که این جماعت اعتقاد به ثواب و عقاب خدا و روز جزا ندارند که اگر معتقد می‌بودند راضی به ظلم و جور نمی‌شدند و اکثر اَتراک[1] را این صفت باشد و الحقّ آن پیران و این مریدان گمراه، مناسبت تمام به یکدیگر دارند و آن پیران فریبنده مکّار اینطور مریدان رشوه خوار ستمکار می‌خواهند و ظاهر این است که اکثر این طایفهٔ جوریّه فاسد عقیده‌اند و یافته‌اند که آن فریبندگان کافر و از دین بیزارند؛ بنابر این، میل تمام به ایشان دارند.

و دلیل به آنکه طایفهٔ جوریّه اعتقاد به خدا ندارند آن است که سادات و علما نزد ایشان خوارندو آن ملحدان و فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار. بلی اگر عالمی یا سیّدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریشخند ایشان کند ، او را عزیز دارند واین فرقه به چیزی چند از ملامتیّه، متمیّز و متفرّع شده‌اند. یکی آنکه ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند واین گروه از دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و به ظلم و ستم از مردمان گرفتن پروا ندارند و اگر توانند بهانه‌ها بر خلق گیرند و خانه‌ها خراب کنند و ملامتیه هرچه کنند از ناشایست گویند که ما این کار بجهت آن می‌کنیم که مردمان ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا می‌کنیم و ملامتیه

---

۱. منظور ترکان صوفی مسلك هستند که در اوایل حکومت صفویه به ترویج درویش‌گری پرداختند.

مرید و معتقد ملحدی دیگر، نشوند.

و اکثر جوریّه به جاهلی که پشمینه پوشیده باشد یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات کند و لافها زند و سخنان پا در هوا گوید متوسل شوند؛ و ملامتیه چون واصلیّه ترک نماز و روزه و سایر فرایض کنند وگاه باشد که بعضی از ایشان به ذکر جَلی از روی ریاکاری و دَغَلی مشغول شوند و از عبادات به همان اکتفا نمایند وجوریّه بسیار باشد که به بسیار مفروضات و مستحبات عمل کنند، بلکه به نماز جماعت حاضر شوند و با آنکه مانند پیرانِ گمراه خود معتقد به شرع و دین نباشند از روی ریاکاری به انواع عبادات پردازند که به این وسیله شاید خود رانیکنام سازند.

فرقه نوزدهم عُشاقیّه‌اند. هریک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که «عشق» نام مرضی است از امراض دِماغی وگویند مشغول شدن بغیر خدا بازماندن است از معرفت خدا و با این حال و به این دعوی، با پسران و دختران مردم عشق می‌ورزند و می‌گویند «**المَجاز قَنطرة الحقیقة**»؛ یعنی مجاز پل حقیقت است. و مراد ایشان ازین عبارت آن است که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از غایت بی‌دیانتی و خداناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند وگویند این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده است -*نَعوذ باللّه من ذلک*- و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با اَمْردان و زنان مردمان مبالغهٔ عظیم نمایند و خود را به تکلّف بر آن دارند وگویند این عشق مجازی است و عشق مجازی متّصل است به عشق حقیقی که دوستی خدا است و این گروه با پیغمبران بغایت دشمن باشند و گویند انبیا و رسل، خلق را به تکالیف از خدا بازداشته‌اند!؟

و گویند مرد باید که التفات به قول پیغمبران و اوصیای ایشان نکند که بزرگترین سدی که درین راه هست، پیغمبران و اوصیای ایشانند و به این حال اظهار دوستی خلفای سه گانه کنند و از برای اینکه سنّیان را از خود راضی دارند آن ملاعین را مدح گویند و اگر به شیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه

معصومین کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند و مزخرفاتی که این زندیقان می‌گویند بسیار است ترک نقل آن می‌کنیم تا موجب ملال نشود.

فرقه بیستم جمهوریه‌اند. این فرقه، مذاهب و عقائد اکثر طوایف صوفیه را برهم می‌زنند و می‌گویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت؛ زیرا که در هرکس و در هر چیز جزئی از اجزای الهی هست و گویند کفر و اسلام و ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون و محمدﷺ و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ظالم و مظلوم و مُلحد و موحّد همه خوبند و تمام را نیک می‌دانند و چون نصاری، سگ و خوک و سایر چیزهائی که در شریعت نجس است، پاک دانند و هیچکس را بر هیچکس نامحرم ندانند و در جبر و تشبیه و تجسم و صورت و رؤیت و وحدت وجود مبالغه تمام دارند.

و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب بود و باقی فروع آن دو مذهب است و ظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریّه‌اند و ایشان از هر فرقه‌ای از فِرَق صوفیه چیزی کسب کرده‌اند و عقاید و مذاهب و قبایح ایشان را درهم آمیخته‌اند و همه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده‌اند و دعوای علم باطن نموده‌اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته‌اند و مذمت کرده‌اند و چون به وحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مَرْدوُد و غیر ایشان از سایر ظَلمه واشرار منافقین و کفّار، محبت دارند و آن را دوستی خدا می‌شمارند و اگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می‌بینند ودر آن هنگام بنابر مصلحتی بر خلاف اعتقاد خود کار می‌کنند تا سفیهان را به گمان اندازند و ایشان نیز با پسران و دختران و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده‌ایم، بلکه با خدا عشق بازی کرده‌ایم!!؟ زیرا که ما بر هرچه بنگریم خدای را

در آن می‌بینیم.

و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان ورزیدن عشق مجازی است و این عشق مجازی به عشق حقیقی می‌کشاند و ما را به مطلوب اصلی می‌رساند و این طایفه نیز درچلّه نشینند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر، دف و نی حاضر کنند و طایفه ملامتیه را بزرگ مرتبه‌دانند و کوشش بسیار در اصلاح افعال و اقوال زشت ایشان نمایند و دعوای کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر معجزات بندند و مردمان را گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده‌اند و مرید آن را به آن مزیّن ساخته‌اند و بعضی از ایشان گویند قبول داریم که غنا حرام است، اما از خوانندگی‌ها هر چه به ضرب در نیاید غنا نیست هرچند که با ترجیع باشد و فضایح و قبایح این طایفه بی‌حدّ و بی‌پایان است و ذکر زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان می‌شود.

فرقه بیست و یکم زراقیّه‌اند. که ایشان را خداعیّه نیز گویند. این جماعت فرقه‌ای باشند خسیس و دون که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق الله درآیند و اکثر ایشان وضعهای شیّادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه اختیار کنند و کلاههای نمد که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند بر سر نهند بی شال و دستار و بعضی شال عَسَلی یا دستاری بردور آن پیچند وسر آن کلاه را از آن میان بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان و ملحدان است و بعضی بیشتر لباس را عسلی کنند چنانکه زی مجوس است و بعضی که به سبب غرور در میان مردمان، خود آن طور کلاهها و جامه‌ها نپوشند مریدان را به پوشیدن آن امر کنند و کلاه خرقه به ایشان دهند و اکثر این فرقه طالب رقص و سماع باشند و بیشتر ایشان نیز مانند جمهوریه، عقاید و مذاهب اکثر طوایف صوفیه را در هم آمیخته از برای خود یک مذهب سازند و پیرانِ گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند و

جُهّال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و همه را دشمن دارند به‌تخصیص کسی را که در بیان حال صوفیه مداهنه ننمایند.

واگر شخصی را به قدری علم باشد که آن را از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و یا تقلید استاد و معلم کند و نداند که ایشان غلط کرده‌اند و بنابراین پیرانِ گمراه، این طایفه را مدح گویند و او را دوست دارند و به هرجا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغهٔ عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بی‌دینان گرم می‌کند ایشان نیز بازار آن دوستِ دنیا یا آن غافل از دین بی‌خبر را گرم سازند.

و مکرّر دیدم که مردی از علوم دینیه بلکه از سواد خوانی مطلق بی‌بهره بود و به مجرد آنکه شعر «گلشن راز» رامعنی می‌گفت، این گروه او را اَعلَم و اَفضَل علمای عصر می‌گفتند و پر باشد که کسی را به قدر علمی باشد اما به سبب آنکه طالب دنیا باشد و بیند که این طایفه بسیار شده‌اند و بسیار کس را از عوام کالانعام فریب داده‌اند، خود را صوفی نام کند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده‌اند دوست او گردانند و یا خواهد که جماعتی را از عوام که میلی به علما ندارند به این روش فریب داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار و احادیث بسیار است ولیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیار است.

از آن جمله، در کتاب مستطاب کُلَینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرموده که **«اوحی الله تعالی الی داود لاتجعل بینی و بینك عالما مفتونا بالدّنیا فیسدك عن طریق محبتی فاولئك قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم»**[1]؛ یعنی وحی فرستاد خدای تعالی به داود علیه السلام که مگردان واسطه من و خود، عالمی را که او شیفته

---

۱. *الکافی کلینی* ج ۱، ص ۴۶.

باشد به دنیا که باز می‌دارد ترا از طریق دوستی من پس به درستی که آن عالمان راه زنندگان بندگان منند که اراده من دارند و خواهندگان منند؛ به درستی که اَدْنای آن چیزی که به ایشان می‌کنم و کمترین جزائی که ایشان را می‌دهم آن است که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان برمی‌دارم!

و دیگر به سند معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام مروی است که آنحضرت فرمود که «**وقود النار یوم القیامة کلّ غنی بَخِلَ بمالِهِ علی الفقراء و کلّ عالمٍ باعَ الدینَ بالدّنیا**»؛ یعنی هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار و توانگری است که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال خود به فقراء نرسانیده باشد و هر عالم و دانشمندی است که دین به دنیا فروخته باشد.

و دیگر حدیثی است که سیّد ما سیّد مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی رحمه الله روایت می‌کند به سند معتبر از شیخ مفید رحمه الله و او روایت می‌کند از احمد بن محمد بن الحسن بن احمد بن الولید و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سَعد بن عبدالله و او از محمد بن عبدالجبار و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که آنحضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود: «**یا اباهاشم، سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة،السّنه فیهم البِدْعَة والبدعة فیهم سُنَّة، المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم مؤقر، اُمَراؤُهُم جاهلون جائرون و علمائهم فی ابواب الظلمة سائرون، اغنیائُهُم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدمون علی الکبراء و کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم فقیر لایتمیزون بین المخلص و المرتاب و لا یعرفون الضان من الذئاب، علماؤهُم شرار خلق الله علی وجه الارض لانّهم یمیلون الی الفلسفة و التصوّف و ایم الله! انهم من اهل العدول والتحرف یبالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصباً لم یشبعوا عن الرشاء و ان خذلوا عبدوا الله علی الریاء؛ الا اِنّهُم قُطّاع طریق المؤمنین و الدُّعاة الی نحلة المُلحدین؛ فَمَن ادرکهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه ثم قال: یا اباهاشم! هذا ما**

حدثنی ابی عن آبائه عن جعفر بن محمدعليه السلام و هو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله»

؛ يعنی ای ابا هاشم، زود باشد كه زمانی بيايد به مردمان كه رويهای ايشان خندان و شكفته باشد و دلهای ايشان سياه و تيره باشد، سنت در ميان ايشان بدعت باشد و بدعت در ميان ايشان سنت باشد، مؤمن در ميان ايشان خوار و بی‌مقدار باشد و فاسق در ميان ايشان عزيز و صاحب اعتبار باشد، اميران ايشان نادان و ستمكار باشند و علمای ايشان بر درهای ظالمان سير كنندگان باشند، توانگران ايشان بدزدند توشهٔ فقيران و درويشان را و خُردان ايشان تقدم نمايند بر بزرگان هر نادانی نزد ايشان مردآگاهی باشد و هر بدسگال و حيلت گری نزد ايشان درويش باشد، تميز نكنند اهل آن زمان، ميان مرد پاک اعتقاد پاک دين و ميان شكّاک فاسد بد اعتقاد و نشناسند ميش را ازگرگان خونخوار، يعنی درويش را از سباع ضارّه مردم آزار، علمای ايشان بدترين خلق خدا باشند بر روی زمين؛ زيراكه ايشان ميل كنند به فلسفه و تصوف و به خدا قسم كه ايشان از اهلِ برگشتن ازحق و ميل كردن به باطل باشند و مبالغه نمايند در دوستی مخالفان ما وگمراه كنند شيعيان و دوستان مارا؛ پس اگر منصبی يابند از رشوه‌ها سير نشوند و اگر فروگذاشته شوند، يعنی اگر منصبی به ايشان نرسد به ريا، خدا را عبادت كنند؛ بدان و آگاه باش كه ايشان راهزنان مؤمنان باشند و دعوت كنندگان به كيش ملحدان؛ پس هركس دريابد ايشان را می‌بايد كه حذر كند از ايشان و نگاه دارد و صيانت نمايد دين و ايمان خود را؛ بعد از آن، امامعليه السلام فرمود كه ای اباهاشم! اين آن چيزی است كه حديث كرده از برای من، پدر من و پدر من از آبايش از جعفر بن محمدعليه السلام و اين از سِرّهای ماست پس پنهان دار آن را مگر از اهلش. و اخبار درين باب بسيار است.

مجملاً هرگاه هركه از علما كه طريق تصوّف پيش می‌گيرند يا غافلند از اين اخبار و تقليد ديگران كرده و گول سنيان خورده، يا او را غرضی از اغراض دنيوی منظور است. القصّه؛ بعضی از طايفهٔ زراقيه باشند كه اظهار بی رغبتی به دنيا كنند و

به این طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل، فریب ایشان را نمی‌خورد و مرد خردمند می‌داند که جهت حب دنیا و مطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد تنها به ایشان غالب خواهد بود و می‌خواهند که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشان را پیرو، پیشوای خوددانند و عاقل البته از این معنی غافل نمی‌شود که با دوستان خدا این دکان‌داری‌ها و خود فروشیها نمی‌باشد و ایشان گروهی‌اند که مردمان راه به حال ایشان نمی‌برند؛ پس لازم است بر پیروان احمد و آل او - *علیهم صلوات الله الملك المتعال* - که هرکس را ببینند که دعوای تصوف می‌کند - خواه عالم باشد و خواه جاهل - به او رغبت نکنند و معتقد او نباشند و بدانند که طریق سنیان و دشمنان اهل بیت پیغمبر خدا است که او پیش گرفته و اگر آن کس که میل به تصوف کرده طور و طریقهٔ زراقیه پیش گیرد انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد که به حلول یا اتحادیا وحدت وجود قائل است، مؤمن باید بداند که از دایره اسلام بیرون است و حال آنکه صوفی نمی‌باشد که به یکی از اینها و به جبر قائل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر و خدعه بر در تصوف زده باشد، چنانکه گذشت.

و بدان که آن کس که با دعوی علم، دعوی تصوف می‌نماید اگر در واقع ربطی به علم و علما دارد و اگر جاهلی است که نادانان او را از علما می‌پندارند، ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشدّ و اعظم است در حال و کار سایر مؤمنین و اخبار و احادیث بسیار در طعن آن طور کسی وارد و واقع است از ائمه معصومین علیهم‌السلام و ظاهر است که مردمان به سبب او بیشتر از راه می‌روند و به واسطه او اکثر از راه حق گمراه می‌شوند، خصوصاً هرگاه گمان صلاح و تقوی به او برند نمی‌دانم در روز جزا حال بعضی از مُلّایان پیش خود به ریا و شیخان خود رأی هرزه درا چگونه خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت؟

و دیگر بدان که اکثر طایفه زراقیه مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین

مذکورگشت دعوای کشف و کرامات کنند و لافها زنند و به آن، احمقان را فریب دهند و بذله گوئی و ترنمات و نغمات مطرب و سرود را دوست دارند و آن فعل مذموم را پیشه خود سازند و حلقه زنند وکلمات **لا اله الا الله** با تقطیعات و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند چنانکه بیتی و یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقیه خوانند وکلمه **لا اله الا الله** را به آن وزن و تقطیع ترتیب دهند و در این شبهه نیست که «غنا» مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مُطرِب اگر چه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات موسیقی را نیز با آن جمع می‌کنند و به اتفاق علمای شیعه، غنا حرام است و فاعل و سامع آن عاصی و فاسق و مَردوُدُ الشّهادة است و هرکه اندک شعوری دارد می‌داند که به این روش ذکرکردن بر خلاف شرع اَطهَر پیغمبر است و روش اهل بدعت و ضلالت است.

و بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که **«بادِرُوا اِلی ریاض الجنّة»**[1] که در حدیث واقع است، ترغیب به این فاسقان است و ندانسته‌اند که حضرت الله تعالی فرموده که ﴿ **أدْعُوارَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً** ﴾[2]؛ یعنی بخوانید پروردگار خود را به زاری و پنهانی. پس چون تواند برد که پیغمبر خدا مردمان را ترغیب نماید به مبادرت نمودن به مجلس فاسقانی که با فریاد زدن و عربده کردن غنا و سرود به کار برند، بلکه دست بر هم زنند و رقص کنند و به چرخ درآیند وخود را بی‌هوش وانمایند و هرکه در آن‌طور مجلسی حاضر شود، فاسق و مردود الشّهاده خواهد بود؛ چه جای آنکه خود به فعلهای ایشان قیام و اقدام نماید و حال آنکه شیعه وسنی نقل کرده‌اند که به این نحو ذکرکردن از بدعتهائیست که در اواخر زمان بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس شایع شد اگر چه منشأ شیوع آن معاویه بود؛ پس معلوم شد که حدیث مذکور به این معنی که بعضی از نادانان و جمعی از فاسقان می‌گویند نیست و ذکر به معنی نماز و

---

۱. *معانی الاخبار شیخ صدوق ص ۳۲۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۶/۱۱.*

۲. *سوره اعراف، آیه ۵۵.*

به معنی قرآن آمده و در کلام ملک علّام «ذکر» اشاره به پیغمبرﷺ و اهل بیت او است آنجا که فرموده که ﴿**فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ**﴾[1] و در احادیث نیز واقع است به نحوی که گذشت که پیغمبر خدا فرموده که «**ذکر علی بن ابی طالب**ﷺ **ذکری و ذِکری ذِکرُ الله**» وذکر را معنی‌های دیگر هم هست.

و این ضعیف، معنی حدیث «**بادروا الی ریاض الجنة**» را مستوفی در کتاب **نص جلی فی امامة مولانا علی**ﷺ[2] به تقریبی بیان کرده هرکه خواهد که بداند بدان کتاب رجوع نماید.

و اما این گروه که حلقه می‌زنند وکلمه **لا اله الا الله** راکه از قرآن است با اشعار و ابیات جمع می‌کنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه آن را وا می‌نمایند با چندین فرقه‌اند، اکثر ایشان جماعتی‌اند که به واسطه کاهلی در کسب وجه معاش و شکم پرستی و فریب دادن خلق نادان این طریقهٔ نامرضیه و این روش مذمومهٔ مخترعه را پیش می‌گیرند تا کار نکنند و مردم سفیه نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی و غیر آن بجهت ایشان برند.

و جمعی از ایشان هستند که امیدوارند که به این تقریب مانند حلاج کافر و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان ایشان را بنده باشند و چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت نمایند.

و چون می‌بینند که با آنکه مدتها از قتل و فوت آنها گذشته هنوز جمعی از فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بی‌خردان اگر راه به‌گور ایشان برند به زیارت کردن ایشان اکتفا نمی‌نمایند بلکه چنانکه بت‌پرستان در پیش بتان سجده می‌کنند ایشان در پیش قبرها سجده می‌کنند و هرجا که می‌نشینند ایشان را مدح می‌گویند و تعریف بسیار می‌کنند، بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می‌بندند

---

۱. سوره *نحل*، آیه ۴۳؛ سوره *انبیاء*، آیه ۷.

۲. فعلاً از این کتاب مقدس اردبیلی اطلاعی در دست نیست.

اگر چه این امر خصوصیّت به زراقیه ندارد، بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم و عادت هست و ملحدان خود، در تعریف کردن و شهرت دادن این جماعت مبالغه عظیم دارند و فی الحقیقه رأس و رئیس ملحدان ایشانند و جماعتی از زراقیه برای آنکه خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند روی به آن جماعت می‌آورند و خود را داخل آن طایفه می‌سازند.

و گروهی به واسطهٔ آنکه از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای آن قوم مردود محظوظاند و نفس ایشان مایل عصیان است پیروی نفس و هوی کرده درآن مجالس که این دکّان داران نابکار و خودفروشان مکّار باشند حاضر می‌شوند و در سلک ایشان منتظم می‌گردند و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن و در هم غلطیدن به این فرقه متّصل می‌شوند و برخی به هوای پسران خوش روی و اَمْرَدان خوش گفتگوی، به ایشان متوسل می‌گردند و لاف مریدی ایشان می‌زنند و بعضی از برای آشی که در اَمْکِنَه گمان برند یا از برای آنکه آن جماعت به جائی برای آش خوردن روند ایشان را با خود ببرند خود را طُفَیلی و فَدَوی آن فاسقان می‌سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشان رامنظور باشد بلکه این امور سبب تصوف و باعث زرق و شید و عدول و تحرُّف ایشان گردد و قلیلی هستند که از غایت نادانی، مردم ایشان را خوب تصور می‌کنند و روش و طور ایشان را طور و طریق دوستان خدا می‌پندراند و از روی بی‌عقلی، هوادار و مرید ایشان شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان می‌گردند و جمعی هستند که هوس آن دارند که بعد از طی مرحله باطله مریدی به وادی گمراهی پیری برسند و از غایت حماقت نمی‌دانند که اگر در اوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این تمنا بمیرند به آن پیری نرسنداز برای ایشان بهتر است و نمی‌دانند که پیری و مریدی مطلق از اختراعهای طایفه مُبتدعه و سنّیان است.

مجملاً اکثر این فرقه زراقیّه مانند طایفهٔ کاهلیّه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با

پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن پیشه خود سازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام می‌دانند و این فرقه چنین نمی‌دانند وبسیار باشد که بعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه، از جهت آنکه مردم را بیشتر فریب دهند دست بر پیشه‌ای زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلام و خرقه به مریدان رسانند و ایشان را در چلّه نشانند و امر به ترک حیوانی نمایند و دعوای علم باطن کنند.

و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و به آن روش انعام آدمی صورت آدم نام را صید کنند و جمعی از ایشان به خانه‌های مردمان ضعیف عقل روند و ایشان را وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان که از قواعد دین بی‌خبر باشندروند ودر پیش ایشان نشینند و به‌گفتگوهائی که دانند و توانند ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان اگر چه مجلس‌ها نسازند و هنگامه گرم نکنند امّآ سالوسی ها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان پا در هوا گویند؛ چنانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلم می‌کنند و از غیب خبر می‌دهند و معجزات از خود واگویند و دعواها کنند؛ مانند آنکه فُلان را زدیم و فلان را شفا دادیم و فلان را به منصب رسانیدیم و فلان راغنی گردانیدیم و به این روش مرد سفیه را به دام کشند و گرفتار مکر خود گردانند.

و فرقه‌ای از ایشان از غایت مَکّاری و دنیا دوستی با هر طایفه‌ای، خود را از آن طایفه وانمایند و با شیعه، شیعه و با صوفی، صوفی باشند و با هر گروهی به مذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون به همکیشان خود رسند بر خلاف آنچه به شیعه گفته‌اند گویند؛ مانند جمعی از منافقان که جناب الهی در شأن ایشان فرموده که **﴿ وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا**

مَعَکُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ ﴾[1] و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آش و حلوا خود را به مردمان نادان، قانع و تارک دنیا وانمایند. و باید دانست که این جماعت زراقیه این همه دکان‌داری و خودفروشی و فریبندگی بجهت همین وضع کرده‌اند که ابلهان را به دام آرند و احمقان را مطیع و مرید خود سازند و جمعی که خیر از شر و سفال از گوهر نشناخته‌اند، یعنی نیک و بد از هم فرق نکرده‌اند. این فرقه را درویش نام می‌کنند و کسانی که فریب این جماعت می‌خورند هرچند که به اعتقاد خود عاقل و دانا باشند البته بی‌عقلان و جاهل‌اند.

و بدان که صوفیه قاطبةً از مخالفان اهل بیت‌اند، مگر قلیلی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود می‌گذاشته‌اند و ایشان را علامتی بوده که به آن از غیر ممتاز بوده‌اند و شیعیان در هر زمان ایشان را به تشیع می‌شناخته‌اند؛ پس شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوای علم و دانش می‌کنند و بی ضرورت تقیه میل به تصوف کرده‌اند که باعث تصوف ایشان در غیر زمان تقیه، یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت؛ چنانکه در چندین حدیث واقع است و آن احادیث را در چندین کتاب معتبر از کتب علمای شیعه دیده‌ام و به چندین سند از آن مشایخ خود شنیده و به تقریب در کتاب «نصّ جلی فی امامة مولانا علی‌علیه‌السلام» ثبت نموده و یکی از آن احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

مجملاً در میان طوایف صوفیه نمی‌توان یافت کسی را که خوش اعتقاد و دیندار و در باطن صالح و پرهیزکار باشد، مگر کسی که از روی جهل و نادانی به این راه افتاده باشد. اکثر به ظاهر نیز فاسق‌اند و فاجر، بلکه زندیق و کافر و هرکس را که دیدم که با دعوای دین میل به تصوّف کرده بودند اگر فریبندگی یا به وسیله‌ای دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی‌شد در طلب منصب و جاه و متوسل به اهل مناصب

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۴.

سعی بلیغ می‌نمود و اگر دست می‌یافت دود از دودمانها بر می‌آورد و از خوردن رشوه و مال یتیم و غایب، سیری نمی‌یافت و خود را از آن طایفهٔ جوریّه که مذکور شد می‌ساخت و به قلیلی که از ظالمی می‌گرفت آزار و نقصان بسیار به مظلومان می‌رسانید و راههای گوناگون از برای حرام خواری خود پیدا می‌کرد؛ مانند حق الثبت و حق الختم و غیر آن و خانه‌ها خراب می‌کرد. و به آن طور فعلها، بسیاری از عوام را فاسد عقیده کرده به وادی الحاد می‌انداخت به سبب آنکه چون عوام ازین معنی که دنیا فریبنده است یا این مرد صوفی است و بیشتر فریب شیطان خورده فاسد عقیده شده است، غافل بودند می‌گفتند که این مرد که از علماست، اینها می‌کند پس البته می‌داند که قیامتی نخواهد بود و زبان طعن مخالفان دین را نیز ازگبر و ترسا و یهود و غیر هم بر اسلام و اسلامیان دراز می‌کرد و پیشتر مذکور شد که احادیث در مذمت آن طور عالمان بسیار است. بالجمله؛ با آنکه در میان صوفیه به‌تخصیص در میان طایفهٔ زرّاقیه کسی که کینه‌ور و حقود و مکار و حسود و مفتری و مفتن و ناراست و خائن و شریر و بی حیاء و منافق و دغا نباشد کم بهم می‌رسد از روی سالوسی‌ها عوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مسّخر خود می‌سازند که به هر راه که ایشان را دانند سر از فرمان نگردانند و به خدا سوگند که صوفی مقید به شریعت از زرّاقیه و غیر زراقیّه در مدّت عمر ندیدم مگر به ناکسی که از غایت نادانی به این طریق میل کرده بود چنانکه مکرر گذشت. باقی گرگان در لباس گوسفندان و اکثر ملحد و بد اعتقاد و غارتگرِ ایمان و روباهان فریبنده و غولان گمراه کننده و بیشتر ایشان در شرارت به مرتبه‌ای بودند که با آنکه دعوی می‌نمودند که ما منکر هیچکس و هیچ نیستیم و اگر کسی انکار یکی از مخالفین مانند حلاج یا مجهولین مانند نسّاخ می‌نمود که ایشان او را پیر و پیشوای خود می‌دانستند و از غایت گمراهی او را بزرگ مرتبه می‌پنداشتند یا همین قدر می‌گفت که حلاج یا نسّاخ بسطامی یا رومی را دوست نمی‌دارند در کشتن سعی بلیغ می‌نمودند و تا قتل با او،

همراه بودند. به همه حال، شیعه باید که فریب بعضی از فریبندگان را نخورد که فرایض و سُنن و آداب و ارکان شرعیه را تصوف نام کرده‌اند که آن هیچ دخل به تصوف ندارد و باید به یقین بداند که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلّاجیّه گفته‌اند و به دیگر نامها، ایشان را خوانده‌اند؛ چنانکه در اوایل این باب گذشت و نامهای ایشان، نامهای مذهب ایشان است؛ چنانکه بعضی دیگر از فِرَق هٰالِکَهٗ اشاعره و برخی را معتزله نام کرده‌اند، لیکن حلّاجیه را نام بسیار است؛ چنانکه مذکور گشت و چنانکه قدمای علمای ما در کتب و مقالات ذکر هریک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده‌اند، ذکر صوفیه را هم در بابی علیحده نموده‌اند ودر بابهای دیگر هم به تقریب ایشان را طعن زده‌اند؛ چنانکه سید مرتضی رازی‌ﷺ با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متأخرین است در کتاب «تبصرة العوام» دو باب درباره ایشان نوشته[1] و مع ذلک در بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره به بدی و بد اعتقادی ایشان نموده و بعضی از علمای ما بخصوص در ردّ ایشان کتابهاتصنیف کرده‌اند؛ مثل شیخ مفید که از افاخم و اعاظم علمای شیعه است در ردّ ایشان کتابی تصنیف و آن را موسوم به کتاب «الردّ علی الحلّاج»[2] گردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوای تشیع نام خود صوفی می‌کنند چرا نام خودجَبری و اَشعری یا مرجئی و خارجی نمی‌کنند؟ و به دیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمی‌گردانند؟ و به هیچ وجه ظاهر نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین‌ﻉ و اسمهای ملاحده و زندیقین این نام را خوش کرده‌اند؟ آیا این نام که بر خود می‌گذارند حاصلی دارند بغیر از آنکه بازار فریبندگان و ملحدان راگرم می‌گردانند و اگر در واقع شیعه‌اند از آن نمی‌ترسند

---

۱. *باب شانزدهم و هفدهم (ص۱۲۲ - ۱۴۱).*

۲. *ر.ك: «رجال» النجاشی (وفات: ۴۵۰ هـ.ق) ص ۴۰۱ تحقیق آیت الله شُبیری زنجانی؛ کتاب «معرفی آثار موجود شیخ مفید» چاپ کنگره شیخ مفید ص۱۶۰.*

که آنان که خبری از دین دارند گمان فریبندگی و بداعتقادی به ایشان برند یا به حماقت و سفاهت ایشان را نسبت دهند؟ و باید دانست که چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یاغیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول و اتحاد یا وحدت وجود که غلو است در اتحاد، قائل باشد و این هرسه در مذهب شیعه، کُفر است؛ پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان و متعصبان نخورد که در مقام توجیه و تأویل این عقاید فاسده درآمده‌اند؛ چنانکه گذشت. بدان که بسیار هستند که مطلقاً اعتقاد به وجود حضرت حقّ - *جلّ شأنه* - ندارند و تصوف را گریزگاه خود ساخته‌اند و علامت ایشان آن است که با سادات و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که با ایشان بی محابا اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی یا سیّدی دشمن نباشند که از برای دنیا یا از روی نادانیها یا به سبب غوایت و اغواء طریق حلاجیّه پیش گرفته باشند؛ چنانکه گذشت.

دیگر شیعه باید به اینکه فُلان شیخ و یا فلان مُلااز متأخرین چنین نوشته یا چنین گفته گول نخورد و بداند که ایشان فریب سنّیان و گول یکدیگر را خورده‌اند و از این معنی غافل نشود؛ که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمه معصومین علیهم‌السلام و پیشتر گذشت که یک تن نمی‌توان یافت از قُدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد و به حقیّت ایشان قایل شده باشد و بسیار کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته‌اند و اخبار و احادیث بسیار در طعن این طایفه نقل کرده‌اند؛

پس متمسک شدن به آنکه صاحب اشارات[1] یا شارح آن[2] و امثال ایشان چنین گفته‌اند یا آملی[3] و اَشباه او چنین نوشته‌اند یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه و

---

۱. *ابو علی سینا.*

۲. *خواجه نصیر طوسی.*

۳. *سید حیدر آملی.*

متشابهه و روایات مُلَفَّقَه[1] و موضوعه، یا قرآن و حدیث را مانند ملحدان به مدّعا و رأی خود تفسیر و تأویل کردن، خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است.

و دیگر بدان که این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم و فرقه‌های دیگر که نام نبردیم، مانند نوربخشیه و نقشبندیه و برزخیه و غیر ایشان، همه به ظاهر سنی فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر؛ اگر مُسلَّم داریم که سُنّی مسلمان است و الّا خواهیم گفت که همه به ظاهر و باطن کافرند، مگر قلیلی از جمهوریه که قبل از این بوده‌اند که بعضی از نادانان شیعه ایشان را شیعه پنداشته‌اند و بعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور کرده‌اند و ندانسته‌اند که غلط کرده‌اند و فرقه‌ای از جوریّه و جمعی از زرّاقیه که در زمان ما بهم رسیده‌اند که خود را شیعه نام کرده و می‌کنند عوام شیعه را گمراه کرده به وادی تصوف افکنده و می‌افکنند.

و هر عاقل منصف که اندک تأملی نماید از گفتار جمهوریّه و کردار جوریّه و زراقیه، معلومش می‌شود که ایشان اعتقاد به شرع و دین ندارند و ظاهراً جوریه چون زراقیه را بلکه سایر صوفیه را مانند خود بد اعتقاد یافته‌اند، این است که با ایشان میل تمام دارند و چون گریزگاهی، ملحدان را بهتر از تصوف نیست، این است که اکثر ملحدان خود را صوفی نام می‌کرده‌اند و می‌کنند و غافل نباید بود و باید دانست که ملحدان هرگاه خواهند موّحدی را مانند خود فاسد عقیده گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می‌آیند و خود را به اوصوفی می‌نمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت نامقیّدی خود را صوفی نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور می‌کرده باشند و سفیهان ایشان را از ملامتیهٔ صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زراقیه را طعن زده‌اند و با آنکه بیشتر سنیان اعتقاد

---

۱. روایات دروغین و مزخرف (*لسان العرب* ۱۲ / ۳۰۷).

تمام به صوفیه دارند و گفتار کفر شعار ایشان را تأویل می‌کنند طایفهٔ زراقیه را اکثر ایشان طعن زده‌اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند صوفیه را مطلق منکر بوده‌اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان، صوفیه را مذمت کرده‌اند، بلی منکر نبوده‌اند کسی را از ایشان که می‌دانسته‌اندکه از روی تقیه این نام برخود گذاشته‌اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی بوده‌اند مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می‌نموده‌اند و ایشان را ملحد شمرده‌اند.

و بعضی از شیعیان در میان ایشان، از روی تقیه خود را صوفی نام می‌کرده‌اند بر دَرِ تصوف می‌زده‌اند، چون می‌دیده‌اند که هرکه در میان ایشان زنا و لواطه می‌کندمتعرض او نمی‌شوند و اگر کسی زنی را مُتعه کند در مقام قتلش در می‌آیند، و می‌دانستند که ملحدان از سنّیان ایمن می‌باشند و اگر شیعه‌ای به دست ایشان افتد با تهمت متعه به هیچ وجه امانش نمی‌دهند.

دیگر شیعه باید به یقین بداند که قلیلی از طوایف صوفیه که نزد اهل حق فاسق‌اند و فاجر، کسانی‌اند که بر عقیده‌های صوفیه نیستند امّا از برای دنیا و فریب دادن خلق خدا یا از روی جهل و نادانی، خود را صوفی نام می‌کنند طریقه زرّاقیه یا طایفه‌ای دیگر از طوایف صوفیه را پیش می‌گیرند و باقی زندیق‌اند و کافر و همگی شیاطین اِنس و راهزنان راهروان دینند و مُخرّبان قواعد شریعت حضرت سید المرسلین و بنابر مصلحت اظهار اسلام کرده‌اند و می‌کنند و ابوهاشم کوفی که واضع مذاهب ایشان است ملحد و دهری بود و غرضش از وضع این مذهب بر هم زدن شریعت پیغمبر بود چنانکه مذکور شد و بدانکه دلائل عقلیه و نقلیّه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی از آن درکتاب نصّ جلی به تقریب مذکور شده اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب رجوع نماید و درین باب اگر سخن به اطناب کشید و بعضی از کلمات تکرار یافته باید ک دوستان امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام عذر این کمترین را بپذیرند و بدانند که باعث این اطناب و اکثار، احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا

و امامان ما علیهم السلام وارد شده ودر آن مبالغه عظیم نموده‌اند که پیروان ایشان درین ابواب کوتاهی ننمایند.

از آن جمله، حدیثی است که سید مرتضی درکتاب **فصول** و ابن حمزه در کتاب **الهادی الی النجاة** و کتاب **ایجازالمطالب** به سند خود از شیخ مفید رحمه الله و او به سند خود ازامام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرمود که «**اذا رایتُم اَهل البِدَع و الرّیب بعدی فاظهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعة و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعتهم یکتب الله لکم بذلك الحسنات و یرفع لکم به الدرجات فی الآخرة**» و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را درین کتاب مختصر کردیم.

و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان واقع است مطلع گردد به کتاب **الفصول** و کتاب **الهادی الی النجاة** رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آنها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی‌خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن اینطور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان، خود طریق مخالفان پیش گیرند، البته جماعتی را شبهه روی می‌دهد و نزد دیگران رفته شبهه به کثرت حجت می‌گردد و مرتبه مرتبه دین از دست می‌رود.

و باید دانست که این حدیث که گذشت درکتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است.[1] اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی خبری از دین یا به واسطهٔ بی‌اعتقادی به شریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، به علت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان و بدعت، مجالست و

---

۱. *الکافی کلینی ج ۱، ص ۵۴.*

مصاحبت می‌نمایند و ایشان را درویش نام می‌کنند و به مرتبه‌ای در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن و خوانندگی شنیدن به دیگر فسق‌ها هم مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مُقدّم بر خود بلکه مقدّم بر اهل دین می‌نشانند و به دیدن و زیارت ایشان می‌روند به آنکه این فاسقان نام خود صوفی نهاده‌اند قناعت به همان نموده هیچ تحقیق نمی‌نمایند که این جماعت از زیور معرفت الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام عاری‌اند و به همه حال از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری دارند و قواعد مذهب باطل خود را می‌دانند یا از آن نیز عاری‌اند؟ بلی کلاه و خرقه و وضع شیّادانه خرهای زمانه را کافی است و از برای فریب دادن ایشان احتیاج به معرفت و استعدادی نیست؛

پس اگرکسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه زا آن چنانکه باید پالان خواهد کرد و دادِ مدّعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد و اتفاقاً حدیثی که مُشعِر به این معنی است که به گرسنگی که می‌خورند پالان می‌کنند خران را در بارهٔ این گروه وارد است و آن حدیث این است که ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید رحمه الله به واسطه‌ای نقل کرده‌اند که او به سند خود نقل‌نموده از محمد بن الحسین بن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت: «کنتُ مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی فاتاه جماعةٌ من اصحابه منهم ابوهاشم الجعفری و کان رجلا بلیغاً و کانت له منزلة عظیمة عنده علیه السلام ثم دخل المسجد جماعةٌ من الصوفیه و جلسوا فی جانب مستدیراً و اخذوا بالتهلیل فقال علیه السلام: **لاتلتفتوا بهؤلاءِ الخدّاعین فإنّهم خلفاء الشیاطین و مُخَرّبو قواعد الدین یتزهّدون لراحة الاجسام و یتهجدون لصید الانعام، یتجوعون عمراً حتی یدبخوا للایکاف حمراً لایهللون الالغرور الناس و لایقللون الغذاء الالملاء العساس و اختلاس قلب الدفناس، یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی الجب، اورادهم**

الرقص و التصدیة و اذ کار هم الترنم و التغنیة؛ فلایتبعهم الا السفهاء و لا یعتقدهم الا الحمقاء فَمَن ذهب الی زیارة احد منهم حیاً و میتاً فکانّما ذهب الی زیارة الشیطان و عبادة الاوثان و من اعان احداً منهم فکانما اعان یزید و معاویة و اباسفیان. فقال رجل من اصحابه: و ان کان معترفاً بحقوقکم؟ قال فنظر الیه علیه السلام شبه المغضب و قال: **دع ذاعنك من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا، اما تدری انهم اخَسُّ طوایف الصوفیة و الصوفیة کلّهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و اِن هم الا نصاری و مجوس هذه الامة اولئك لایریدون ﴿ لِیُطْفِئُوا نُورَاللّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَو کَرِهَ الْکافِرُونَ ﴾**[1]»

؛ یعنی با حضرت علی النقی علیه السلام بودم و آنحضرت نشسته بود درمسجد پیغمبر خدا در مدینه، پس جماعتی از اصحاب آنحضرت درآمدند و یکی از ایشان ابوهاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود، بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به **لا اله الا الله** گفتن مشغول شدند؛ پس امام علیه السلام رو به اصحاب خود نموده فرمود که التفات نکنید به این فریبندگان که ایشان خلیفه‌های شیاطین‌اند و خراب کنندگان قواعد دین‌اند اظهار زهد می‌کنند از برای آسایش دادن جسمها و شب بیداری می‌کشند بجهت شکار کردن چهارپایان، یعنی مسخّر کردن آنهائی که مانند چهارپایانند؛ چنانکه حق تعالی می‌فرماید: **﴿ اولئك کالانعام بل هم اضلّ سبیلا ﴾**[2] گرسنگی می‌خورند عمری که تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را و **لا اله الا الله** نمی‌گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، کم نمی‌خورند مگر از برای پرکردن کاسه‌های بزرگ و ربودن دل مرد احمق، سخن می‌گویند با مردمان به املاء خود در دوستی خدا و می‌اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاه گمراهی خود و اوراد

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۲. سوره صف، آیه۸.

ایشان است رقص کردن و دست زدن و اذکار ایشان سرائیدن و غنا کردن است، پیروی نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان و اعتقاد نمی‌دارند به ایشان مگر بیخردان و احمقان؛ پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان در حالتی که زنده باشد یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد، یعنی بر سر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شیطان و عبادت بتان رفته باشد و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد، یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشته باشد؟ پس آنحضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: این گفتار را بگذار! آن کس که معترف به حقوق ما باشد به راه نافرمانی ما نمی‌رود و مخالفت ما نمی‌کند، آیا نمی‌دانید که این طایفه خسیس‌ترین طایفه‌های صوفیه‌اند و صوفیه همه از مخالفان مایند و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس این امت!

بعد از آن، آنحضرت آیه **﴿ یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نورَ اللّه بِأَفْواهِهِمْ .... ﴾**[1] را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه‌اش این است که کوشش می‌نمایند در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام می‌کند نور خود را و اگر چه مکروه می‌دارند ناگرویدگان.

طُرفَه این است که سنیّان قبرهای صوفیان را زیارت می‌کنند چنانکه صاحب **کشف الغمّه** در اوایل کتابش می‌گوید[2] و در اوایل جزو اول این مختصر ذکر کرده شد بلکه آن قبرها را بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده می‌کنند

---

۱. سوره صف، آیه ۸.

۲. *کشف الغمه* ج ۱، ص ۵ و ۶.

چنانکه گذشت.

ابن حمزه‌ؒ کتاب **ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب** و در کتاب **الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات** در هر دو می‌گوید که در شهر ری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست و به موجب وصیتش در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبدالعظیم الحسنی‌ؒ مدفون گشت؛ پس به نیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت برگشتن گذارم به اصفهان و محلت چنبلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر افتاد دیدم که آن قدر از مردم آن شهر به زیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی و حافظ ابونُعَیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف‌بنا که جدّ شیخ ابونُعَیم است و شیخ علی ابن سَهل و امثال ایشان که سنی و از مشایخ صوفیه بوده‌اند، می‌رفتند که شیعه شهرری و نواحیش هزار یک از آنها زیارت امام زاده عبدالعظیم نمی‌رفتند.

و مؤلف این کتاب محتاج به رحمت و مغفرت حضرت رب الارباب احمد اردبیلی گوید: مرا گذار به اصفهان افتاد[1] دیدم که مردم آن بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را شیخ ابوالفتوح رازی نام کرده بودند و به این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنی صوفی را زیارت می‌کردند و اگر چه از مردم آن دیار امثال این کردار دور نیست؛ زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست و ناسزا گفته‌اند و درین زمان که مذهب شیعه قدری قوت گرفته ایشان همچنان مانند پدران چندان محبتی به شاه مردان ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمهٔ معصومین‌ؑ و اکابر اصحاب و احباب ایشان مستور و پنهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر بود و چون مذهب

---

۱. مقدس اردبیلی مدّتی در حوزه علمیه شیراز مشغول تحصیل و تدریس بوده و ظاهراً همان روزها ایشان به اصفهان نیز سفری داشته است.

حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بی خبران از عذاب گور و مصاحبت مار و مور به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک و دور و اخذ هدایا به دانشمندی شیعی منسوب گردانیدند و ما بسیار کس را از دیوانگان و مردمان فاسد عقیده دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می‌نمودند!؟

مجملا بغیر از آنچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت کردن و اعانت و یاری نمودن صوفی و همنشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جملهٔ احادیثی که سیّد مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفیدؒ نقل کرده‌اند و به اسانید صحیحه به این فقیر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن است که حضرت امام رضاؑ فرمود که «**لا یقول بالتصوف احدٌ الا لِخُدعةٍ أو ضلالةٍ او حماقةٍ و اما مَن سَمّی نفسه صوفیاً لتقیة فلا اِثم علیه**».

و به سند دیگر این حدیث منقول است از آنحضرت با زیادتی و آن زیادتی این است که «**و علامته ان یکتفی بالتسمیة و لا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة**»؛ یعنی قایل نمی‌شود به تصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن برخود و قایل نشود به چیزی از عقاید باطلهٔ صوفیه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زراقانه و سالوسی‌های ایشان فریب نخورد تا در ورطهٔ ضلالت و گمراهی نیفتد و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیه بی‌شمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است، لیکن چون این مختصر را بیش از این گنجایش نبود به

همين چند كلمه اقتصار نمود.

و از جمله مواعظ و نصايح امام جعفر بن محمد الصادقعليه السلام يكى آن است كه فرمود: **«كَفّارةُ عمل السلطان، الاحسان الى الاِخوان»**[1] يعنى كفّاره عمل پادشاه، نيكوئى كردن با برادران است.

و ديگر آنكه فرمود: **«مامِن مؤمن ادخل على قوم سروراً الّا خلق الله تعالى ذلك السرور ملكا يعبد الله تعالى و يمجده و يوحده فاذا صار المؤمن فى لحده‌اتاه ذلك السرور الذى ادخل على اولئك فيقول انا اليوم آنس وحشتك و القنك حجتك و اثبتك بالقول الثابت و اشهد لك مشاهد القيامة و اشفع الى ربك و اريك منزلك فى الجنة»**[2]؛ يعنى هيچ مؤمنى نيست كه خوشحالى به جماعتى از مؤمنان برساند مگر آنكه خداى تعالى خلق كند از آن سرور و خوشحالى، ملكى راكه عبادت حق تعالى مى‌كرده باشد و تمجيد و توحيد او به جاى مى‌آورده باشد تا وقتى كه آن مؤمن به رحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالى به قبر او داخل شود و گويد من آمده‌ام تا مونس تو باشم و هرجا كه از تو چيزى پرسند و درمانى به ياد تو دهم و تو را بر دين تو ثابت بدارم و در قيامت در هر محلى همراه و رفيق تو باشم و از حق تعالى گناه تو را شفاعت كنم و منزل تو را به تو بنمايم در بهشت.

و ايضاً از كلام معجز نظام آنحضرت است كه فرموده **«مَن لَم يكن لاخيه كما يكون لنفسه لم يعط الاخوة حقها»**[3]؛ يعنى هر كه نباشد از براى برادر مؤمن چنانكه از براى خود است، حق برادرى را به جا نياورده است.

و ايضاً از حِكَم و مواعظ آنحضرت است كه فرمود كه **«ليس كل مَن نوى شيئا**

---

۱. *كشف الغمه* ج۲، ص۴۱۷؛ ج۲، ص ۳۹۰.

۲. *كشف الغمه* ج۲، ص۳۷۵.

۳. *كشف الغمه* ج۲، ص۳۷۶.

قدر عليه و لاكل من قدر على شيء وفق و لاكل من وفق له اصاب له موضعا فاذا جمعت النية و القدرة و التوفيق و الاصابة فهنا لك تمت السعادة»[۱]؛ یعنی چنین نیست که هرکه نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و به جا تواند آورد و نه هرکه قدرت یافت توفیق کردن آن می‌یابد و نه هرکه توفیق یافت جای آن را می‌داند و آن را چنانکه باید می‌کند و به آن می‌رسد؛ پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق کردن و به موضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام است.

و ایضاً در ترغیب بر توبه می‌فرماید که «**تأخير التوبة اغترار و طول التسويف، حيرةٌ و الاعتدال على الله، هلكة و الاصرار على الذنوب، امن مِن مكر الله**»[۲]؛ یعنی توبه را تأخیر کردن و امروز را به فردا افکندن محض غرور است و نادانی و چنین هم خواهم کرد و چنان خواهد شد سرگردانی است و به امید رحمت و بخشش، گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مُصِرّ بر گناه بودن از مکر خدا ایمن بودن است و حق تعالی فرموده که **﴿فَلاٰ يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ﴾**[۳]؛ یعنی از مکر خدا ایمن نمی‌باشند مگر زیانکاران.

و ایضاً فرموده که «**اذا قبلت الدنيا على امرء اعطته محاسن غيره و اذا اعرضت سلبته محاسن نفسه**»[۴]؛ یعنی دنیا چون به کسی رو می‌آورد نیکی‌ها و خیرهای دیگران را به نام او می‌کند و چون از کسی برگشت، نیکی‌ها و کردارهای نیک او را هم از او سلب می‌کند و برطرف می‌سازد.

و ایضاً از ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است: «نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن به کسی که تو را

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۹۰.

۲. *کشف الغمه* ج۲، ص۴۲۰.

۳. سوره *اعراف*، آیه۹۹.

۴. *کشف الغمه* ج۲، ص۴۱۶.

محروم نموده و پیوستن به شخصی که از تو بریده».[1]

و ایضاً فرموده که «شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می‌شوند: اُمَراء به سبب ظلم و عَرَبان به عصبیّت و دهقانان به کبر و سوداگران به سبب خیانت و روستایان به سبب جهل و نادانی و علما و فقها به سبب حسد بر یکدیگر».[2]

و ایضاً فرموده که «بهترین بندگان آن کس است که در او پنج خصلت جمع باشد. اگر نیکی از او به فعل آید و از آن خوشحال باشد و اگر بدی از او سر زند از آن پشیمان شود و استغفار نماید و اگر به او چیزی بدهند شکر آن به جا آورد و اگر به بلائی گرفتار شود صبر نماید و اگر کسی به او بدی کند از او درگذراند و بر او نگیرد».[3]

و ایضاً از آنحضرت منقول است که در مقام تعداد نِعَم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی می‌فرمود که «علم ما به چندین قسم منقسم است به این عبارت که **«علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقرفی الاسماع و ان عندنا الجَفر الابیض و الجفر الاحمر و مُصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه»**[4] و چون از معنی این حدیث پرسیدند فرمود که «غابر» علم به چیزهائیست که خواهد شد و «مزبور» علم به چیزهائی است که شده است و مراد از «**نکت فی القلوب**» الهام است و «نقر فی الاسماع» حدیث ملائکه است علیهم السلام که می‌شنویم کلام ایشان را و شخص ایشان دیده نمی‌شود و «جفر احمر» ظرفی است که سلاح رسول الله در آن است و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمد علیهم السلام بیرون نیاید و «**جفر ابیض**» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آن است

---

۱. کشف *الغمه* ج ۲، ص ۴۲۰.

۲. کشف *الغمه* ج ۲، ص ۴۱۸.

۳. کتاب *«خصال»* شیخ صدوق ج ۱، ص ۳۱۷.

۴. کشف *الغمه* ج ۲، ص ۳۸۱ و ۳۸۲.

و حکم نیست که بیرون آید تا قائم آل محمدعلیه‌السلام بیرون نیاید و «مُصحف فاطمه» صحیفه‌ای است که هرچه می‌شود تا روز قیامت و نام هرکس که در هرجا فرمانده و امیر و حکمروا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب الامرعلیه‌السلام و جمیع مایحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور است.

و ابوحمزه ثُمالی گفته[1] که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود که الواح موسی و عصای او نزد ماست با خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن می‌کرد و سلاح رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی‌اسرائیل که در هر خانه که در آن تابوت بود یا بر در هر خانه که آن ظاهر می‌شد پیغمبری در آن خانه بود، سلاح رسول خدا نیز در هرجا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله را پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچکس راست نمی‌آید الا بر بالای قائم ما. و عُمر بن اَبان روایت نموده که از امامعلیه‌السلام پرسیدم که آنچه مردم می‌گویند که پیغمبر خدا صحیفه‌ای مُهر کرده به اُمّ سَلَمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هرچه داشت به علیعلیه‌السلام سپرده بود و او به پسرش حسینعلیه‌السلام سپرده، راست است؟ فرمود: بلی! گفتم: از او به علی بن الحسین و از او به پسرش و از او به شمارسیده؟ فرمود: بلی! و احادیث در این معنی بسیار است به همین اکتفا کرده شد.

و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج به خدمت آنحضرت رسید و در «کشف الغُمّه» و «توحید ابن بابویه» و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است[2] و بسیاری از حَمَلهٔ

---

۱. *الکافی* ج ۱، ص ۲۳۱ و ۲۳۳.

۲. *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۸۵؛ *کتاب توحید شیخ صدوق* ص ۲۹۳ - ۲۵۹ بحث مرد مصری را آورده، ولی در *کشف الغمه* ج ۲، ص ۳۸۵ و *الکافی* ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۳ بحث مردشامی را همانطور که در متن حدیقة الشیعه ذکر شده، آورده‌اند.

آثار نقل کرده‌اند و یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی به خدمت حضرت صادقؑ رسید گفت: مردی‌اَم از شام و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب می‌دانم و آمده‌ام که با اصحاب تو مناظره نمایم. پس حضرت امامؑ فرمود که کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تو است؟ شامی گفت: بعضی از من است و بعضی ازکلام رسول الله است. فرمود که پس تو شریک رسولی؟ گفت: نه. فرمود پس وحی از خدای تعالی به تو آمده؟ گفت: نه. فرمود: پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول خدا واجب بوده؟ گفت: نه! پس امامؑ روی به من کرده فرمود: این مرد پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم می‌کند ببین که از اهل کلام کسی اگر درین بیرون باشد بطلب تا با او سخن گوید. من گفتم: یابن رسول الله، شما نهی ازکلام می‌کنید و شنیده‌ام که می‌فرمائید که «**وَیلٌ لاصحابِ الکلام**». فرمود: بلی، آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند. پس من رفتم حُمران بن اعین و محمد بن نعمان و هِشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه متکلّمانند و از اصحاب آنحضرت‌اند، حاضر کردم و هریک با شامی حرف می‌زدند که درین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کردشخصی را دید که از دور می‌آید فرمود: «**هِشام و رَبِّ الکَعبة!**» اهل مجلس گمان کردند که هِشام عقیل است که محبت بسیار به آنحضرت داشت وچون پیش آمد هِشام بن الحَکَم بود، جای داده فرمود که این ناصر ماست به دل و زبان؛ و شامی را فرمود که با این پسر حرف زند.

شامی روی به هشام کرده گفت: می‌خواهم که در امامت این شخص؛ یعنی امام جعفر صادقؑ با تو حرف زنم! چون هِشام این کلام را شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت: آیا خدای تعالی برین خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود؟ شامی گفت: بلکه خدا مهربان تر است. پس هِشام گفت: مهربانی خدا با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود؟ شامی گفت: اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت

حجت و دلیل نموده بر آنچه ایشان را تکلیف به آن فرموده.

هشام گفت: آن حجت و دلیل کدام است؟ شامی گفت: آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که از جانب خود حق تعالی او را به خلق فرستاد. هشام گفت: بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود؟ شامی گفت: بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول. هشام گفت: آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف در آن واقع شود به ما نفع می‌رساند و رفع اختلاف می‌نماید و موجب اتفاق می‌شود؟ شامی گفت: بلی. هشام گفت: پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده‌ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری به آنکه رأی هرکس، دیگر است و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی‌کند.

چون هشام راگفتگو به اینجا رسید شامی به فکر فرورفت و زمانی دیر ساکت شد؛ پس امام علیه السلام به او، فرمود: چرا حرف نمی‌زنی؟ گفت: اگر بگویم ما و شما را اختلافی نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می‌کند چون توانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت می‌توانم که بگویم. امام علیه السلام فرمودکه بگو او در نمی‌ماند و جواب مهیا خواهد داشت. پس شامی دلیل هشام را بر او ردّ کرده گفت: خدا به خلق مهربان‌تر باشد یا ایشان به خود؟ هشام گفت: حق تعالی.

شامی گفت: آیا خدا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه؟ هشام گفت: بلی. شامی گفت: آن کدام است؟ هشام گفت: در ابتداء شریعت رسول الله بود و بعد از آن غیر او. شامی گفت: آن غیر کدام است که به جای رسول خدا تواند بود؟ هشام گفت، در این وقت یا پیش از این؟ شامی گفت: در این وقت. هشام اشارت به امام علیه السلام کرده گفت: هذا الجالس؛ یعنی این امام که نشسته است که ما را خبر می‌دهد از آسمان وزمین و از هرچه می‌پرسی و از هرچه می‌خواهی به علمی که به میراث از

پدر و جدّ او رسول خدا به او رسیده. شامی گفت: این معنی چون بر من ظاهر تواند شد؟ هشام گفت: به اینکه سؤال کنی از او هرچه که خاطرت خواهد؟ شامی گفت: دیگر عذری نماند، بر من است که بپرسم. امامعليه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از پسر تو و شروع نموده فرمود که تو فُلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هریک را که می‌گفت شامی «**صدقت والله**» می‌گفت؛ یعنی راست گفتی به خدا قسم که چنین بود و چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت: «**اسلمت باللّه الساعة**»؛ یعنی الحال مسلمان شدم!

امامعليه السلام فرمود بگو: «**آمنت باللّه الساعة**»؛ یعنی الحال ایمان به خدا آوردم؛ چه اسلام قبل از ایمان است؛ چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است. پس شامی گفت: «**راست فرمودی، اشهد ان لااله‌الاالله و ان محمداً رسول الله و انك وصیّ الانبیاء**»؛ یعنی من گواهی می‌دهم که تو امام مفترض‌الطاعه و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزّمانی.

و صاحب کشف **الغُمّه** بعد از نقل این حکایت گفته[1] که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبردادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این حکایت دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این دوشخص باآنکه هریک سرآمد عصر بوده‌اند و بر روی زمین افضلی از خود نمی‌دانستند و گمان نداشتند چون به خدمت آنحضرت می‌رسند و حرف می‌زنند به چه روش ذلیل و زبون می‌گردند واعتراف به عجز و نادانی خود می‌نمایند، خوفاً لِلإطاله نوشته نشد.

و صاحب کشف **الغُمّه** در آخر ذکر کرده است[2] که ابوشاکر از آنحضرت

---

۱. کشف *الغمه* ج ۲، ص ۳۸۶.

۲. کشف *الغمه* ج ۲، ص ۳۹۰.

استفادهٔ دلیلی بر حدوث عالم نمود، آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسانتر دلیلی بر این مطلب از برای تو نقل کنم، پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده فرمود: این قلعه‌ای است و در میان آن دو چیز، یکی چون نقرهٔ گداخته و دیگری مثل طلای آب شده، از بیرون چیزی داخل آن نمی‌شود و آن هردو به یکدیگر ممزوج نمی‌شوند وصورتهای غیرمکرر چون بَطّ و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می‌آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بِهْ ازین چه تواند بود؟ پس ابوشاکر گفت: دلیلی واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چون می‌دانید که ما را قبول نمی‌افتد مگر آنکه به چشم ببینیم یا به گوش بشنویم و به ذائقه و لامسه دریابیم! آنحضرت فرمود که تو حواس پنجگانه ذکر کردی ولیکن بی‌راهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمی‌شود؛ چنانکه تاریکی را بغیر از چراغ بر طرف نمی‌کند و به چیزی که از ما غایب باشد نمی‌توان رسید الّا به عقل.

و همان حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حَکَم فرمود: «**ان لا یشبهه شیئاً و لا یشبهه شیء و کُلّ ما وقع فی الوهم فهو بخلافه**»؛ یعنی حق تعالی مانند چیزی نیست و چیزی هم به او مانند نیست و هرچه در وهم و خیال شما درآید که تخیل کنی که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود؛ چه پی بردن به کُنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه به کُنه صفات او هم امری است که ملائکه مقرّبین و انبیای مرسلین از رسیدن به آن عاجزند، چه جای دیگر و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده: «**ماعَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**»[1]؛ یعنی نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و به کُنه حقیقت آن نرسیدیم.

و در حدیث وارد شده که حضرت عزّت - جلّ ذکره - چنانچه از دیده ظاهر پنهان است، از نظر دانش و عقول هم پنهان است و چنانچه به چشم سر دیدنش

---

۱. *نفحات الانس جامی ص ۴۶۷.*

ممکن نیست به دیدهٔ عقل نیز او را نمی‌توان دید و در باب عدل خطاب به زُراة بن اَعْیَن نموده کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که «**اذا کان یوم القیامة و جمع الله الخلایق سألهم عمّا عهد الیهم و لم یسألهم عمّا قضی علیهم**»؛ یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی جمیع خلایق را در عرصه محشر جمع آورد سؤال خواهد نمود از بندگان عهدی راکه با ایشان در روز عهد و میثاق که روز اَلَسْت باشد کرده و نخواهد سؤال فرمود از آن چیزهائی که به قضا و قدر برایشان اجراء یافته؛ چه در آن روز به موجب ﴿ **اَلَسْتُ بِرَبِّكُم قَالُوا بَلىٰ** ﴾[1] از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه اقرار به پروردگاری او داده و اعتراف به بندگی خود نموده بودند؛ پس بایدکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آیند وخدای خود راکه اقرار به ربوبیّتش کرده‌اند بشناسند و بعد از شناختن به آنچه لازمهٔ اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری است از ارتکاب اطاعت واجتناب از معصیت و پیروی رُسُل و جانشینان ایشان قیام نمایند و از قضا و قدر - *والعلم عند الله* - سؤال نخواهد کرد؛ بجهت آنکه چنانچه محقّقان بیان نموده‌اند «قضا» حکم اجمالی است به احوال موجودات و «قدر» تابع علم اَزَلی است و این علم تابع علم به اعیان ثابته است؛ چنانچه علم به آخرین تابع علم اعیان ثابته است و مراد از سرنوشتِ مشهور ظاهراً این باشد؛ چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿ **قُل لَنْ يُصيبَنا إِلاَّ ما كَتَبَ اللّهُ لَنا** ﴾[2]؛ یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است.

و هرچیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله به آن فیض می‌رسد؛ یکی که مستعد ایمان است، ایمان می‌یابد و دیگری که مهیای کفر است، کافر می‌شود و گناه کسی نیست؛ چنانچه فرموده: ﴿ **فَلاَ تَلُومُونِي وَ لُومُوا**

---

۱. سوره *اعراف*، *آیه* ۱۷۲.

۲. سوره *توبه*، *آیه* ۵۱.

أَنْفُسَكُمْ ﴾[1]؛ یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا. چه از یک زمین و آب یک چشمه، خربزه شیرین و حَنظل تلخ بر می‌آیند و از یک چوب، خار و گل ظاهر می‌شوند و درخت میوه دار و شاخ بی‌بَر قد می‌کشند.[2]

واما فرزندان آنحضرت یکی اسماعیل بود که بزرگترین همه است به حَسَب سن و از محبت بسیارکه پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین و قایم مقام آنحضرت او خواهد بود و او در حیات امام علیه السلام از دنیا رحلت نموده و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم سر تابوت او را به دوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرّر حکم می‌فرمود که تابوت را بر زمین می‌نهادند و روی او را می‌گشودند و نگاه می‌کردند و ظاهراً غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و مشخص و محقّق شود فوت او تا رفع شبههٔ جمعی شود که گمان خلافت و امامت به او داشتند و معهذا بعد از فوت اسماعیل، جماعتی را عقیده آن شدکه امامت از او به پسرش محمد بن اسماعیل منتقل گشته و گفتند که جائیکه پسر باشد منصب و مرتبهٔ پدر یعنی اسماعیل به برادر یعنی موسی بن جعفر علیه السلام نمی‌رسد.

و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این فرقه[3] را **اسماعیلیّه** می‌گویند و اعتقاد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه‌ای بعد از آن از آن عقیده برگشتند و به راه راست آمدند.

و بعد از اسماعیل، عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام قائل به امامت او شده‌اند و ایشان را **فَطَحیّه** می‌گویند چه سرکرده ایشان عبدالله بن اَفطَح بود و بعد از او اسحاق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بوده و از او

---

۱. سوره ابراهیم، *آیه ۲۲*.

۲. *شعری از حافظ شیرازی (کاشف الحق ص ۴۰۲)*.

۳. *این ذوفرقه (کاشف ص ۴۰۳)*.

احادیث بسیار روایت نموده‌اند و به امامت برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدر بزرگوارش چندین نص بر امامت برادرش علیه السلام روایت نموده.

و بعد از او، محمد بن جعفر بود. سخی و شجاع و همیشه یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و به سُنت زید بن علی بن الحسین عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان به او گرویدند و مأمون لشکری به جنگ او فرستاد و بعد ازکشش وکوشش بسیارگرفتار شد و چون به نزد مأمونش بردند از او عفو نمود و اکرام بسیارکرد و محبت و احسان بسیار نموده در خراسان به رحمت خدا رفت.

و سنیّان بسته‌اند[1] که بایزید بسطامی سَقّای خانهٔ امام جعفر صادق علیه السلام بود و عوام برآن افزوده‌اند که امام این فرزند خود محمد را با او به بَسطام فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدان که این محض افتراء است و «بایزید» در زمان امام جعفر علیه السلام نبوده و پیشتر مذکورگشت که هرکس را از صوفیه که دیده‌اند که کارش به رسوائی کشیده مانند حلاج و «بایزید»، متعصّبان ایشان گفته‌اند که دو تا بوده‌اند، یکی کافر بوده و دیگری مؤمن!؟

و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هردو فاضل و متقی وعظیم القدر بودند و به امامت امام موسی علیه السلام قائل بودند.

واز جمله فوائدی که از امام واجب الاحترام علیه السلام مروی است و به کار شیعیان او نیز می‌آید این است که یکی از موالیان خود «نافذ» نام را فرمودند که هرگاه خواهی رُقعه یا عریضه به کسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن را البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که «**بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون و الرّزق من حیث لایحتسبون و جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون**» و

---

۱. *هشت سطر بعدی در کاشف الحق نیست. یعنی از «وسنّیان بسته‌اند ... قائل بودند»(ص۴۰۳).*

بعد از آن، مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می‌آید و به حصول می‌پیوندد.[۱]

و «نافذ» نقل کرد که مکرّر مرا حاجتها پیش آمد و به فرمودهٔ آنحضرت عمل نمودم حاجتم روا شد.

و ایضاً معاویة بن عمار از آنحضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود «**من صلی علی محمد و علی اهل بیته مأة مرة قضی اللّه له مائة حاجة**»[۲]؛ یعنی هرکه بر محمد و اهل بیت او - *صلوات الله علیهم اجمعین* - صد بار صلوات فرستد، حق تعالی صد حاجت او را روا می‌کند.

و ایضاً آنحضرت از ابن عباس روایت نموده[۳] که اوگفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که هرکه بگوید «**جزی الله محمداً ما هو اهله**» در تعجب می‌اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را می‌نویسند و آخر نمی‌شود.

و ایضاً به سند صحیح از آنحضرت مروی است که فرمود که هرکه هرروز صد بار بگوید «**لا اله الا الله الملك الحق المبین**» از فقیری و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی‌نیاز شود ودر قیامت هشت دَرِ بهشت بر روی او گشاده شود که از هردرکه خواهد داخل بهشت تواند شد.[۴]

مروی است[۵] که سفیان ثوری به خدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود، فرمود که پدرم از جدّم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون نعمتی از نعمتهای الهی به شما برسد بگوئید «**الحمد لله**» و

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۷۴.

۲. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۷۵.

۳. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۷۵.

۴. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۷۶.

۵. *فصول المهمه* ص۲۲۳، *کشف الغمه* ج۲، ص۳۶۸.

چون رزق بر شما تنگ شود به «استغفر الله» اعانت جوئید و چون مشکلی پیش آید یا حزن و اندوهی روی نماید به «لاحول و لا قوة الا بالله» دفع آن کنید.

و منقول است که همین سُفیان، روزی به خدمت آنحضرت رسید دید که جامهٔ خز پوشیده است، از روی تعجب در او نگاه می‌کرد از او پرسید که تعجب از چیست؟ گفت: از آنکه آبای تو این چنین جامه‌ای نمی‌پوشیدند؟! فرمود که آن روز زمان تنگی و احتیاج بود، معهذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده‌ام. و جامه‌ای که در زیر آن پوشیده بودجامه‌ای بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری، فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست!

و در کتاب مستطاب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است به اندک اختلاف عبارتی.[1]

و سفیان از طریق حق و مذهب شیعه بغایت دور است و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل از این مذکور گشت[2] و از شعیب عقر قوفی مروی است[3] که گفت: شخصی هزار درهم به من داد که به خدمت آنحضرت برم، با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینی تا اطمینان خاطر در باب او حاصل شود، پنج درهم از آن برداشتم و درکیسهٔ خود گذاشتم و پنج درهم زبون به جای آن گذاشتم و به خدمت آنحضرت رفتم وکیسه را سپردم فی الحال کیسه راگشوده پهن کرد و آن پنج درهم را جداکرده فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را به ما ده! من آن پنج درهم را به در آورده به او تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم.

ودر کتب سِیَر از شیعه و سنی مروی است[4] که ابن محصن اسدی گفت:

---

۱. *الکافی کلینی* ج۵، ص۶۵.

۲. این سه سطر در کاشف نیست (ص۴۰۴).

۳. *کشف الغمه* ج۲، ص۴۰۵، *الخرائج راوندی* ج۲، ص۶۳۰.

۴. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۵۷.

روزی به خدمت محمد باقرؑ آمدم و امام جعفر صادقؑ نزد پدر ایستاده، به آنحضرت گفتم: چرا اورا کدخدا نمی‌کنید و حال آنکه وقت آن شده است؟ فرمود که برده فروشی از بربر می‌آید در خانه میمون نزول می‌کند و اشاره فرمود به کیسهٔ زر سر به مُهری که در آنجا بود، فرمود که به آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم خرید. بعد از دو روز به خدمت آنحضرت آمدم، فرمود که آن مرد آمده بروید و آنچه گفتم بخرید.ابن محصن گوید رفتیم و ازآن مرد تفحص کردیم گفت: هرچه داشتم فروختم الّاکنیزی که بجهت بیماری مانده است. گفتم: قیمت آن چند است؟ گفت: از هفتاد دینار کم نیست. گفتم: کنیز را از تو می‌خرم به هرچه درین کیسه است. گفت: از آنچه گفتم فلوسی کم نمی‌دهم. رفیقی داشت گفت: مُهر کیسه را بگشائید ببینم چند است؟ چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار، یک دینار کم و زیاد نبود و چون کنیز را خریده به خدمت آنحضرت بردیم از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: حمیده. فرمود که، حمیده‌ای در دنیا و محمودی در آخرت، بگو که بِکری یا ثَیّب؟ گفت: بِکر. فرمود که چگونه بکر مانده‌ای و حال آنکه هرچه به دست برده فروشان افتد فاسد می‌سازند؟ کنیز گفت: مکرّر آن نخاس قصد من می‌کرد هر مرتبه مرد سفید پوشی پیدا می‌شد و او را طپانچه می‌زد تا از نزد مَنَش دور می‌ساخت.

پس امام جعفر صادقؑ را طلبیده گفت: این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشند در زمان یعنی امام موسی کاظم - *علیه و علی آبائه و بنیه و جدّه صلوات الله و سلامه* - و چون کلام به ذکر آنحضرت منجر شد، شروع به ذکر آنحضرت می‌نماید:

[زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام]

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است. مادرش حَمِیدهٔ بربریّه است. اسم شریفش موسی. کُنیتش ابوالحسن و ابواسماعیل و ابوابراهیم و ابوعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین. ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صدو بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته‌اند. وفاتش در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه، مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بوده؛ از آن جمله با پدر بیست سال به سر برده و بعد از او، ایام امامت و خلافت آن سرور بود که سی و پنج سال بوده باشد. قبر مبارک و مزار مُتبرکش جائی که به «**مقابر قریش**» مشهور بود در شهر بغداد. سبب شهادتش زهری که سِندی بن شاهک به فرمودهٔ هارون الرشید در رطب خرما یا در طعام به آنحضرت خورانید و مشهورتر رُطَب است. نقش خاتمش «**الملك للّه وَحدَه**». شاعر و مدّاحش سید حِمیَری و دربانش محمد بن فضل و معاصرینش از جبابرهٔ بنی عباس: هادی و موسی و هارون الرشید. اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر به تفصیلی که مذکور خواهد شد.

مناقبش از حد تحریر بیرون است؛ چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المتهجدّین می‌خواندند و فُقرا و اهل حاجت او را **باب الحوائج الی الله** می‌نامیدند و از جهت صبری که بر ایذاء و اهانت دوست و دشمن داشت و فروخوردن خشم را که ملکه و عادت خود فرموده بود و بدی را به نیکی تدراک می‌نمود به **کاظم** مشهور بود. معجزات و خوارق عاداتش اگر چه بیش از پیش است به ذکر بعضی از نزد مؤالف و مخالف ثابت است مُزیّن اوراق می گردد.

از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است[1] که شقیق بلخی گفت: در سال صد و چهل و نه ارادهٔ کعبه داشتم، چون به قادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم پشمینه‌ای پوشیده و نَعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته. با خود گفتم البته این جوان از صوفیّه است و می خواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان شود، بروم و او را ملامت و سرزنشی کنم شاید که پشیمان شود. چون نزدیکش رسیدم نگاهی به من کرده فرمود: «**یا شقیق! ﴿ إِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ﴾**[2]»؛ یعنی نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده اجتناب کنید از بسیاری گمانها که بعضی از گمانها گناه است. و از نظر من غایب شد!

با خود گفتم که نام مرا گفت و به آنچه در خاطرم گذشته بود اشاره فرمود، البته یکی از صُلحا خواهد بود. هرچند در عقبش دویدم اثری از او ندیدم. در منزل دیگرش دیدم که به نماز مشغول بود و اشک از چشمانش می‌ریخت و با خضوع و خشوع تمام نماز می‌کرد. گفتم بروم و از او بحلّی خواهم. صبر نمودم تا فارغ شد، پیش از آنکه حرف زنم فرمود: یا شقیق! حق تعالی فرموده: **﴿ إِنّي لَغَفار لِمَن تاب وَ آمن وَ عَمل صالِحاً ﴾**[3]؛ یعنی من بخشاینده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد. پس برخاست و راهی شد و مرا آنجا گذاشت. با خودگفتم بلی یکی از ابدال خواهد بود که دوبار از مافی الضَّمیر من خبر داد.

چون به منزل دیگر رسیدم دیدمش به کنار چاهی ایستاده و رَکوَه یعنی مطهره در دست دارد و می‌خواهد از چاه آب بکشد که به یکبار رَکوَه از دستش در چاه افتاد، مرا نگاه بر او بود دیدم که نگاه بر آسمان کرد و گفت: «**انت ربّی اذا ظمئتُ الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام؛ اللهم! سیّدی مالی غیرها فلاتعد منیها**»؛ یعنی توئی

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۳۳؛ *کشف الغمّه* ج۳، ص۳ و ۴.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره طه، آیه ۸۲.

سیرآبی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم؛ بارالها! غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود.

پس دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا به حدّی که او دست دراز کرد و رَکوَه خود را برداشت و پرآب کرده وضو بساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید. پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم: از این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مراهم بچشان و از سؤر خود تشنگی مرا بنشان.

فرمود: نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و اِنعام او دائمی است، باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی به آن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و به آن خوش‌بوئی هیچ بوی خوشی به مشام من نرسیده بود؛ پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج به آب و نان نشد و تا به مکه رسیدم دیگر او را ندیدم.

صبحی دیدم که طواف به جای آورده از مسجد بیرون رفت، از عقبش رفتم دیدم خَدَم و حشم و موالی و احباب دورش را گرفته از همه طرف مردم به پابوسش میل می‌کنند و به سلامش تقرّب می‌جویند و بر زیارتش اقدام می‌نمایند. از کسی پرسیدم که این کیست؟ گفت: نمی‌دانی؟ این موسی بن جعفر(ع) است! گفتم: آن طور عجایبی، البته باید که از این قسم سروری باشد.

و این قصه را یکی از شعراء به نظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه‌اش باعث طول می‌باشد به ذکرش جرأت ننمود.

و ایضاً در کتاب فصول المهمه از کتاب دلایل حِمیَری نقل کرده[1] که ابوخالد زبالی روایت نموده که چون مهدی، آنحضرت را به عراق طلبید به خدمتش رفتم

---

۱. *فصول المهمه ص۲۳۴ از کتاب دلایل حمیری نقل کرده.*

مرا غمگین یافت. وجه آن را پرسید. گفتم: شما به نزد این یاغی می‌روید و من از او بر شما ایمن نیستم. فرمود: خاطر جمع دار که در آخر فلان روز و فلان ماه تو را خواهم دید؛ و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر می‌بودم تا آن روز به آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عِراق به نظرم آمد، متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم، فرمود که شک در خاطرت راه یافت!؟ گفتم: بلی! لیکن الحمدلله از آن طاغی خلاص شده به سلامت آمدی. فرمود: بلی، لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن طاغی خلاصی نخواهد بود. و آن اشاره به حبس هارون بود و چنان شد که آنحضرت فرمود.

و ایضاً در آن دوکتاب، از عیسی مَداینی روایت نموده‌اند[1] که گفت: یک سال در مدینه متوطّن شدم وشبها به خدمت آنحضرت می‌رفتم، شبی به من گفت: یا عیسی، خانه‌ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک ماند. من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود. چون به خدمتش رفتم فرمودکه چیزی از متاعت کم نشده باشد؟ گفتم: یابن رسول الله، سطلی ناپیدا است. سر مبارک به زیر انداخت و تأمل نموده فرمودکه سطل را در جائی فراموش کرده‌ای وکنیز صاحبخانه برداشته از او بپرس که به تو خواهد داد. و چنان بودکه آنحضرت فرموده بود.

و ایضاً درکتابین مذکورین مسطور است[2] که ابراهیم بن عبدالحمید، سَحَری متوجه قُبا بود، در راه به آنحضرت دوچار شد. امام علیه‌السلام از او پرسید که به چه کار می‌روی؟ گفت: می‌روم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال می‌خریده‌ام. فرمودکه ازملخ خاطر شما جمع است؟ ابراهیم گفت که از آن حرف خاطرم وسواسی بهم

---

۱. *فصول المهمّه* ص۲۳۵؛ *الخرائج راوندی* ج۱، ص۳۱۶؛ *کشف الغمّه* ج۳، ص۳۱.

۲. *فصول المهمه* ص۲۳۵؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۳۵.

رسانیده آن سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ به همرسیده تر و خشک را خوردند؛ چنانچه اگر باغ می‌خریدم مبلغی نقصان به من می‌رسید واز برکت آنحضرت نقصانی به من نرسید.

و از جملهٔ معجزات آنحضرت دو چیز است که نسبت به علی بن یَقطین که وزیر هارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد، یکی آنکه روزی رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر به خدمت آنحضرت فرستاد و امامؑ همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد و علی را در خاطر می‌گذشت که آیا سبب آن، چه باشد ولیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود. بعد از مدتی یکی از غلامان راکه بر احوال او مطلّع بود بجهت گناهی چوبی چند زد. غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یَقطین هر سال زکوة مال خود را با تُحف و هدایا بجهت موسی کاظم می‌فرستد و از جملهٔ چیزهائی که امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ می‌کنم. فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه راکه فلان روز به تو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلّق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته‌ام و از بس آن را دوست می‌دارم نمی‌پوشم. رشید گفت: باید که همین لحظه آن را حاضر کنی. علی غلامی را طلبیده گفت: برو در فلان خانه فلان صندوق را بیار. چون آورد و در حضور رشید گشود و رشید آن را به همین طریق که علی گفته بود با زینت و خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید. و چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده.

بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تُحف دیگر به خدمت امامعليه‌السلام فرستاد.

دویمش آنکه علی بن یَقطین به آنحضرت نوشت که روایات در باب وضو مختلف است می‌خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می‌کرده باشم. امامعليه‌السلام به او، نوشت که تو را امر می‌کنم به آنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر دو گوش را مسح کنی و پایها را تا ساق بشوئی، به روشی که حنفیان می‌کنند!

و چون نوشته به علی رسید تعجب نموده و با خود گفت این عمل، مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، امّا چون مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی‌کنم تا سرّ این ظاهر شود و بعد از آن همیشه آن چنان وضو می‌ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته به عرض رشید رسانیدند که علی رافضی است و به فتوای موسی کاظم عمل می‌کند و از فرمودهٔ او تخلف روا نمی‌دارد. رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست، اما دشمنان او به جدّند که او رافضی است و من نمی‌دانم امتحان او به چه چیز کنم که خاطرم اطمینان یابد؟

آن شخص گفت: شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو می‌باشد در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی او با آنها موافقت دارد، حرف آن جماعت راست است و الا فلا. رشید رامعقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانه‌ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می‌بایست که اوقات صرف کند و حکم نمود که از آن خانه بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت می‌گزارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که دَر خانه را ببسته و خود آب را برداشته به همان روش که مأمور بود وضو ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که در بام بود نگاه می‌کرد. بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده

آمد و به او گفت: ای علی! هرکه تو را از رافضیان می‌داند غلط می‌گوید، مِنْ بَعْد سخن هیچکس درباره تو مقبول نیست.

و بعد ازین حکایت، به دو روز نوشته‌ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر فرمود که بعد از این وضو را می‌باید که به این روش می‌ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می‌ترسیدم گذشت خاطر جمع دار و از این طریق تخلّف مکن.

و ایضاً از علی بن ابی حمزه در آن کتاب روایت نموده[1] که گفت: در خدمت امام علیه السلام به راهی می‌رفتم و آنحضرت بر استری و من بر حِماری سوار بودم، در اثنای راه دیدم که شیری می‌آید، من و حِمارم بر جای خشک شدیم وآنحضرت به حال خود می‌رفت و آن شیر به طرف آنحضرت روانه بود اما از بابت کسی که ذلیل و زبون کسی باشد می‌رفت تا به آنحضرت رسید. امام علیه السلام رادیدم که به جهت او توقف نموده شیر آمده دست بر کِفل استر نهاد و سر در پیش برده لب می‌جنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود. بعد از لحظه‌ای شیر از راه به یک طرف رفت و همچنان لبش می‌جنبید آنحضرت سه بار گفت: آمین.

پس چون از نظر غایب شد و مرا دل به جای خود آمد گفتم: فدای تو شوم! عجب چیزی دیدم من بر تو می‌ترسیدم و در تو تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم، این چه بود که فرمودی؟ آن جناب فرمود که به طلب دعا آمده بود و می‌گفت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر می‌زاید ودر آزار است، دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسری دهد، من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدای تعالی تو را وَلَد مُذَکّر داد. چون این سخن از من شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد. من آمین گفتم.

---

۱. *کشف الغمّه* ج۳، ص۱۷؛ *روضة الواعظین* ص۲۱۴.

و ایضاً در کشف الغمه از ابوبصیر روایت نموده[1] که گفت: روزی به آنحضرت گفتم که به چه چیزامام را می‌توان شناخت؟ فرمود: به چندین خصلت که یکی از آنها آن است که به هر زبانی که می‌باشد تکلم تواند کرد. در این اثنا مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد به عربی حرف زدن و امامعليه‌السلام جواب او را به خراسانی می‌فرمود. پس آن مرد خراسانی گفت: والله که من بجهت آن به این زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید و حال آنکه شما خود فصیح‌تر از من حرف می‌زنید. امامعليه‌السلام فرمود: سبحان الله! هرگاه من از تو زبان تو را بهتر ندانم پس فضیلت وزیادتی بر تو چون داشته باشم و به چه چیز مستحق امامت و خلافت باشم؟ پس روی به من کرده گفت: یا ابامحمد! کلام هیچ طایفه، بر امام پوشیده و مخفی نیست.

و ایضاً از اسحاق بن عمّار مروی است[2] که گفت: درخدمت آنحضرتعليه‌السلام بودم شخصی غریب آمده متکلم به کلامی شد که مشابه و مانند کلام مرغان بود، امامعليه‌السلام نیز به همان طریق جواب می‌فرمود و او به زبان اوگفتگو می‌کرد تا آنکه مرد عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت. من گفتم: یابن رسول الله! مثل این کلام نشنیده بودم. فرمود بلی، این زبان مردم چین است وکل مردم چین را این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام تو، همه را می‌داند و چون در من اثر تعجب دید فرمود: از این عجب‌تر آنکه امام می‌باید که زبان جمیع مرغان بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبده‌ای که بر روی زمین می‌باشد بداند و هیچ چیز بر اومخفی و پوشیده نباشد.

و از جملهٔ خصایص امامعليه‌السلام یکی آن است که آتش، بدن او و رختی راکه او پوشیده باشد نسوزاند؛ چنانچه درکتاب سِیَر و حدیث حصوصاً در کشف الغُمّه

---

۱. کشف الغمه ج ۳، ص۱۴.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۳۷.

مذکور است[1] که بعد از امام جعفر صادقؑ، عبدالله که بزرگترین فرزندان امامؑ بود دعوی امامت و جانشینی داشت. روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسیؑ بودند و حرف عبدالله و دعوای امامت او مذکور شد، امامؑ فرمود که هیمه بسیاری آورده و در صحن خانه چیدند و کسی را از پی عبدالله فرستاده او را طلبید و فرمود آتش بر آن هیمه زدند و کسی مُدّعا و غرض آنحضرت را نمی‌دانست تا چون جمیع هیمه‌ها سوخت برخاست با جامه و ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب به صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رخت خود را تکانید و به عبدالله خطاب فرمود که اگر تو راگمان این است که بعد از پدر، امام و جانشینی، برخیز و در این آتش ساعتی بنشین! رنگ عبدالله متغیر شده برخاست و برفت.

و ایضاً از هشام بن سالم مروی است و در «خلاصه» و «کشف الغُمّه» ثبت است[2] که گفت: بعد از امام جعفر صادقؑ، مردمان راگمان آن بود که چون عبدالله پسر بزرگ است قایم مقام پدر، اوست؛ پس مؤمن الطاق و من به نزد او رفتیم و بجهت امتحان سؤال کردیم که زکوة درچند چیز واجب است؟ گفت: در دویست درهم، پنج درهم. گفتیم: درصد درهم چند واجب است؟ گفت: دو درهم و نیم. دانستیم که او امام نیست و علمی به احکام شرعیه ندارد؛ پس از نزد او نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی نماید و مسأله‌ای پیش آید به که رجوع باید نمود و گاهی زیدیّه در خاطر می‌گذشت و گاهی به معتزله میل بهم می‌رسید و احیاناً به قدریّه و خوارج فکر می‌دوید و درین حیرت بودیم که پیری پیدا شدو از دور به دست اشاره به من کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بداند که شیعه امام جعفر صادقؑ،

---

۱. *کشف الغمه* ج۲، ص۳۶.

۲. کتاب «خلاصه» ص۱۷۹ فقط توثیق شده ولی روایت ذکر نشده است. *کشف الغمه* ۳ / ۱۲.

کدامیک از اولاد او را امام می‌دانند. به مؤمن الطاق گفتم من از اشارهٔ این مرد بر تو و بر خود می‌ترسم، ازمن کناره گیر شاید که اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و اذیتی به تو نرسد؛ پس، از پی آن پیر رفتم تا به درخانه امام موسی علیه السلام رسیدم. خادمی که بر در بود مرا به درون خانه برد وامام را دیدم و چون سلام کردم جواب داده فرمودکه «**لا الی الزَّیدیّه و لا الی المعتزلة و لا الی القدریة و لا الی الخوارج**»؛ یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از آنها رجوع مکنید! گفتم جان فدای تو باد! پدرت جهان را بدرود کرد؟ فرمود: بلی. گفتم: فدای تو شوم، بعد از او کیست که هدایت ما نماید؟ گفت: اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود. گفتم: عبدالله برادرت را گمان است که بعد از پدر قایم مقام است؟ فرمود که «**یرید عبدالله ان لایعبدالله**»؛ یعنی عبدالله اراده بندگی خدا ندارد. بار دیگر گفتم: پس هادی و راهنمای ماکیست؟ فرمودکه اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود. گفتم: آن راهنما، توئی فدای تو شوم! گفت: من این نمی‌گویم. گفتم: غیر توکسی امام هست؟ فرمود: نه درین گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش می‌دیدم در خاطر من راه یافت.

پس گفتم: جانم فدای تو باد رخصت می‌دهی که مسائلی که از پدرت می‌پرسیدم از تو پرسم؟ فرمودکه هرچه می‌خواهی بپرس، لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است. پس شروع کردم و مسائل مشکله می‌پرسیدم او را چون دریای موّاج دیدم و به امامتش گرویدم و گفتم: جان من فدای تو باد! شیعهٔ پدرت حیران و سرگردانند رخصت می‌دهی که به پنهانی ایشان را به خدمت آورم؟ فرمود که هرکدام از ایشان راکه آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از او عهد بگیرکه اظهار حال خود نکند و او را پیش من آر. پس شادان از خدمتش بیرون آمده مؤمن الطاق را دیدم، پرسید که چه در پیش داری؟ گفتم: هدایت الهی و آن قصه را نقل نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را به خدمت آنحضرت دلالت می‌کردم تا آنکه اکثر شیعیان

به آنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند.

و از جملهٔ کسانی که به راهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاصی یافته‌اند، یکی حسن بن عبدالله زاهد است - ابن عمّ رافعی -که با آنکه أعبَد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون به خدمت امام رسید و معلومات خود راعرضِ کرد دانست که آنچه پیشتر دانسته به کارش نمی‌آید و بعد از آن هدایت یافت و علم به ترتیب ائمهٔ معصومینﷺ بهم رسانیده پرسید که پس امروز امام و راهنما کیست؟ امامﷺ فرمود که اگر تراخبر کنم قبول خواهی کرد؟ گفت: بلی. و چون امامﷺ اشاره به نفس خود کرد گفت: به دلیلی که موجب اطمینان قلب شود آرزومندم. فرمود: برو به جانب آن درخت - و اشاره به درختی کرد که در آن برابر بود - بگو موسی بن جعفر ترا طلبید. چون پیغام به آن رسید فی الحال درخت راهی شده به سرعت تمام خود را به خدمت امامﷺ رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود بر جای خود قرار گیرد. آن درخت به فرموده عمل نمود و چون حسن این امر غریب را مشاهده نمود انزوا اختیار نموده تا بود بادیگری از اهل زمان حرف نزد و به اعتقاد درست از دنیا برفت.

و ایضاً در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است[1] که در آن وقت که هارون - *علیه اللعنة* - امام موسیﷺ را محبوس داشت، ابویوسف ومحمدبن الحسن که هردو مجتهد عصر بودند به مذهب اهل سنت و شاگردان ابوحنیفه، با هم قرار دادند که نزد امامﷺ روند و مسائل علمی از او پرسند و به اعتقاد خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند، چون به خدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قِبَل سندی بن شاهک بر آنحضرت موکل بود آمده گفت: نوبت من تمام شده به خانهٔ خود می‌روم اگر شما راخدمتی وکاری هست که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم؟ امامﷺ فرمود: برو خدمتی وکاری ندارم.

---

۱. *فصول المهمه ص ۲۴۱؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۳۸.*

چون آن مرد روانه شد آنحضرت رو به ایشان کرده گفت: تعجب نمی‌کنید از این مرد که امشب خواهد مُرد و آمده که فردا قضای حاجت من کند! پس هردو برخاسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسائل فرض و سُنّت بشنویم او خود از غیب خبر می‌دهد! کس فرستادند تا بر در خانهٔ آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مردچون می‌شود، خبری که امام علیه السلام داده حق و صدق است یا نه؟ آن کس آمده در مسجدی که در برابر آن خانه بودمنتظر خبر بنشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد، چون پرسید که چه واقع شده گفتند: آن مرد به علت فجأه بمُرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد. فرستاده رفت و هردو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که می‌خواهیم بدانیم که این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمهاست که رسول خدا به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود، از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد. هردو متحیّر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی بزنند نتوانستند و هردو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند وخود روایت نموده‌اند و نقل کرده‌اند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

و از آنحضرت نیز مکرّر احیای اموات به فعل آمده از آن جمله یکی زنده کردن چهار پای مرد مغربی است در راه مکه[1]. راوی که علی بن حمزه است گوید که چون امام علیه السلام تحیر و گریهٔ آن مرد را دید از او پرسیدکه چه واقع شده؟ او گفت: خرم مرده و بارم افتاده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن. فرمود: می‌تواند بودکه نمرده باشد؟ پیر گفت: چون رحم نمی‌کنی، استهزاء چیست؟ امام علیه السلام گفت که هیچ افسونی که زنده شود نمی‌دانی؟ آن مرد غضبناک شده آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود بر گرفت و بر آن خرزده خر برجسته خود را تکانید و

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۳۷.

بانگ کردن گرفت.

امام‌علیه‌السلام با او گفت: هیچ استهزاء و افسونی دیدی؟ اکنون سوار شده برو تا به اصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زَمزَم آن مرد مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید گفتم: درازگوشت چون است؟ گفت: چاق و سلامت است، اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید؟ گفتم: تو چون به حاجت خود رسیدی با آن چه کار داری، مردی بود از مردان خدا. و نه همین است که معجزات آنحضرت و سایر ائمه معصومین‌علیهم‌السلام در حال حیات ظاهر می‌شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان ظاهر شده و می‌شود.

و از آن جمله در **کشف الغُمّه** روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار درست می‌داشت فوت شد فرمود که در جوار امامش دفن کنند. چون شب درآمده نقیب که سرکردهٔ خُدّام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می‌آید و دود تمام روضه را گرفته و امام‌علیه‌السلام به او می‌گوید که ای فلان به خلیفه بگو که چرا ما را آزار می‌کنی و چنین کسان را باما همسایه می‌نمائی. آن مرد لرزان از خواب برآمد عرضه داشتی به خلیفه کرده صورتِ واقعه را معروض داشت. شب دیگر خلیفه درآمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت که آن نایب را به جای دیگر دفن کند. چون قبر را بشکافتند بغیر از مشتی خاکستر چیزی در آن قبر نبود.

نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله و از امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا ودر حدیث لوح و از فاطمه زهراء و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش بسیار واقع شده و در کتب فریقَین مسطور است و از آن جمله در **فصول المهمه**[1] و **کشف الغمه** مروی است[2] به سند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۳۱.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰.

که گفت: به خدمت امام جعفر صادقعليه‌السلام رفتم، آنحضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که به دعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسیعليه‌السلام نشسته و دعائی که آنحضرت می‌کند امام موسی آمین می‌گوید، چون فارغ شد گفتم: فدای تو شوم! محبت و بازگشت من به سوی شما، بر شما پوشیده نخواهد بود می‌خواهم که بدانم که بعد از تو ولیّ امر کیست و امامت به که تعلّق دارد؟ فرمود که ای عبدالرحمن، موسی زره پیغمبر را پوشیده و بر قد او راست آمده. گفتم: بعد از این خبر احتیاج به چیزی دیگر نماند؛ خاطرم جمع شده وامام خود را شناختم.

و ایضاً در هردو کتاب، از ابوالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده[1] که فیض گفت: به خدمت امام جعفر صادقعليه‌السلام رفتم و گفتم: «**خُذْبیدی مِن النّار من لنا بعدك؟**»؛ یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و راهنمای ما کیست؟ در این اثنا ابوابراهیم یعنی امام موسیعليه‌السلام که هنوز طفل بود پیدا شد. امام جعفر صادقعليه‌السلام گفت: «**هذا صاحبکم فتمسّك**»؛ یعنی این است امام و راهنما و آنکه می‌خواهی، دامنش را بگیر و از دست مده و او را چنانکه باید بشناس.

و ایضاً صاحبان آن دو کتاب، از منصور بن حازم نقل کرده‌اند[2] که گفت: به خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رفتم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! اگر نعوذ بالله واقعهٔ ناگزیری که از آن چاره‌ای نیست روی نماید، بازگشت شیعیان تو به که خواهد بود و شبانی جمع به که تعلق دارد؟ پس آنحضرت فرمود که «**اِن کانَ ذلك فَهُوَ صاحِبُکُم**»؛ یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما این است. و دست مبارک را بر دوش امام موسیعليه‌السلام زد و گمان من اینکه آنحضرت را سن مبارک بیش از پنج سال نبود و در وقتی که سؤال می‌کردم، عبدالله

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۳۱.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰؛ *فصول المهمه* ص۲۳۲.

بن جعفر نیز نشسته بود.

و ایضاً از اِبن اَبی نجران روایت نموده‌اند[1] که او گفته از عیسی بن عبدالله شنیدم که گفت: روزی از امام جعفرعليه‌السلام پرسیدم و گفتم حق تعالی آن روز را به ما ننماید اگر واقعهٔ ناگزیری روی نماید شیعهٔ ترا، اقتدا به که باید کرد و امام این قوم که خواهد بود؟ پس آنحضرت اشاره به پسرش موسیعليه‌السلام کرد و فرمود که این امام است و بعد از او پسرش و همچنین اگر یکی از برادر بزرگ و پسر کوچک بماند، برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امام است.

و ایضاً از یعقوب سرّاج روایت نموده‌اند[2] که گفت: به خدمت امام جعفر صادقعليه‌السلام رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسیعليه‌السلام ایستاده و با او حرف می‌زند. نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن. من پیش رفتم و سلام کردم. آنحضرت به زبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد و فرمود: برو نام دخترت را تغییر کن که آن نامی است که آن را دشمنان ما دوست می‌دارند. و من یک روز قبل از آن، دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم. پس امام جعفرعليه‌السلام فرمود که به هرچه مأمور شده‌ای عمل کن تا هدایت یابی. من به خانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم.

و ایضا اِبن مُسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده[3] که روزی حضرت ابوعبداللهعليه‌السلام ابوالحسنعليه‌السلام را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم، چون موسیعليه‌السلام درآمد حضرت امام جعفر صادقعليه‌السلام خطاب به حُضّار کرده فرمود که «**علیکم بهذا بعدی فهو و الله صاحبکم**»؛ یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و به خدا قسم که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ به قسم

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰؛ *فصول المهمه* ص۲۳۲ با مختصر تفاوت.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۱.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۱.

نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند.

و ایضاً علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و خالص دوستان خود را می‌دید مـی‌فرمود: «**استوصوا موسی خیراً فانّه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و حجته عزوجل علی کافة خلقه من بعدی**»؛ یعنی موسی را وصی و جانشین بدانید که او فاضل ترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که ازمن می‌مانند، او از همهٔ ایشان بهتر است و اوست قایم مقام من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من. پس با وجود آنحضرت چگـونه دیگری را راهبر و راهنما توان دانست و حال آنکه به اعتقاد مخالف و مؤالف[1] او اَعلَم و اَکرَم و اَسخیٰ و اَعبَد اهل زمان بود و فقرای مدینه را از آنحضرت از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین نفعهای بسیار می‌رسید و نمی‌دانستند که از کجاست و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده.

و می‌گویند[2] که اکثر اوقات این دعا فرمودی که «**اللّهمّ! انّی اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب**» و بیشترین دعای او در سجده وغیر سجده این بود که «**الهی ان عظم الذّنب من عبدك فلیحسن العفو من عندك**» و همیشه نافلهٔ شب را به نماز صبح متّصل می‌ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می‌رسانید و بعد از آن به سجدهٔ شکر می‌رفت تا به زوال. و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می‌شنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او چیزی می‌فرستاد وکیسه‌های زری که به فقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان عطا می‌فرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه به «**موسی صرار**» در میان عـرب مشـهور شـد، چـه «صرار» جمع «صُرّه» است و «صُرّه» به معنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب به خفیه مال بسیار به خـدمت آنـحضرت مـی‌فرستادند و او بـه مـصرف

۱. *فصول المهمه* ص۲۳۷.

۲. *فصول المهمه* ص۲۳۷.

می‌رسانید.

و اسحاق بن جعفر گفته است که از آنحضرت پرسیدم که مؤمن، بخیل می‌باشد؟ فرمود: بلی. گفتم: خائن و دروغگو می‌باشد؟ فرمود: خیانت و دروغگوئی صفت مؤمن نیست و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مؤمن به هرجا می‌افتد الّا به کذب و خیانت که به آن راه گذار نمی‌کند. و از آنحضرت مروی است که روزی به فرزندان خود خطاب نموده فرمود که شما را وصیتی می‌کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما می‌رسد و آن این است که اگر شخصی بیاید و ازگوش راست شما مکروهات به شما بشنواند و هرچه نباید و نشاید بگوید، بعد از آن به طرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته‌ام، عذرش بپذیرید و از او قبول کنید.

و ایضاً از نصایح آنحضرت است که **«من استَوی یوماهُ فَهُوَ مَغبون»**[1]؛ یعنی هر که روز رفته و روز آیندهٔ او برابر باشد، بر او غبن است! البته باید که هر روز عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که آن را پیش از آن به عمل نیاورده باشد.

و ایضاً از آنحضرت مروی است که فرمود: **«مَنْ کان آخر یومه شرهما فهو ملعون!»**[2]؛ یعنی نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اول باشد، آن شخص از رحمت الهی دور است!

و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنیدکه مرگ خود را از خدا می‌طلبید و آرزوی مردن می‌کرد، فرمود که مگر تو را با حق تعالی قراتبی و نزدیکی هست که آن سبب رسیدن به دوست است؟ گفت: نه! فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده‌ای و سیئات تو نظر به آن وجود ندارد و خاطر به آن جمع داری؟ گفت: این هم نیست! فرمود: پس هرگاه نه آن است و نه این، هلاک ابدی آرزو

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۴۲.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۴۲.

می‌کنی، توبه کن و از این تمنا درگذر.

و آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود و از جملهٔ اولادش، احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع و امامعليه‌السلام او را بسیار دوست می‌داشت.

و گویند[1] احمدعليه‌السلام هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی، کثیر الصّوم و کثیر الصّلوة بود و شبها خواب کمتر می‌کردو اکثر اوقاتش به نماز و به تضرّع و زاری می‌گذشت. و ابراهیم بن موسی کریم و شجاع بود و مدتها حکومت یَمَن کرد در ایام مأمون الرشید و هیچ یکی از اولاد امجادش نبود که به فضل و فضیلت مشهور نباشد؛ ذکر هریک از اولاد عالی شأن آنحضرت به تفصیل چون زیاده از حوصله این کتاب است حواله آن به کتب مبسوط است.

و سبب فوت آنحضرت یکی آن است که حاسدان آنحضرت به هارون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزدامام موسی بن جعفر می‌فرستند و او را خلیفهٔ بحقّ می‌دانند و دهی راکه «یسیریّه» نام دارد به سی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد.

یکی دیگر آنکه چون رشید پسر خود را به جعفر بن محمد اشعث سپرده بود یحیی بن خالد بَرمَکی ترسید که اگر خلافت به آن پسر رسد وزارت از او به جعفر مذکور منتقل شود کس به مدینه فرستاد و پسر برادر امامعليه‌السلام علی بن اسماعیل بن جعفر را به مرغبات طلبید که شاید هارون پسر خود را به او سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده در وقتی که به وداع عمّ بزرگوار آمد، آنحضرت فرمود که ای پسر برادر من! به بغداد به چه کار می‌روی؟ گفت: قرض بسیار بهم رسانیده‌ام. امامعليه‌السلام فرمود که من قرض ترا اداکنم. راضی نشد و ساز رفتن کرده، امامعليه‌السلام بار دیگر منعش کرده، ممنوع نشد. فرمود که البته می‌روی؟ گفت: بلی. فرمود: پس چون به جدی، از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه‌ای سیصد

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۴۲.

دینار زرش داد و چون برخاست که برود، کیسه‌ای دیگر که چهار هزار درهم داشت به او عطا فرمود و آن حرف را اعاده نمود وچون راهی شد، آنحضرت رو به جانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود.

حُضّار گفتند: فدای تو شویم! هرگاه می‌دانی که چنین است، چرا این قسم عطائی به او می‌نمائی؟ فرمود: از جدّم به من رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم یا خویشی بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد، خدای تعالی قطع او خواهد کرد؛ من رعایت صلهٔ رحم نمودم تا او چون ارادهٔ قطع رحم کند، خدای تعالی قطعش کند. و علی چون به بغداد رسید یحیی بن خالد او را به خدمت خلیفه برد و اول کلمه‌ای که هارون از او پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت، این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است، از مشرق و مغرب مالها بجهت او می‌آورند و او دهی را به سی هزار دینار می‌خواست بخرد و زر را حاضر کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمی‌خواهم از زر فلان موضع می‌خواهم، فی الحال آن زر را پس فرستاد از آن زری که اومی‌طلبد فرمود که سی‌هزار دینار آورده به او دادند. رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال به بهانه حج به مدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان ازخلق به بصره فرستاد و از آن‌جا به فرمودهٔ او آنحضرت را به بغداد بردند و در خانه سندی بن شاهک - داروغه بغداد - محبوس شده بعد از آن چندی به حکم هارون زهرش دادند و چندین تن را که مردمان ایشان را عادل می‌پنداشتند وگمان صلاح به ایشان داشتند که حاضر کردند که گواهی برکاغذ نهند که او به مرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امامعليه‌السلام به زهر هلاک شده و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسماعیل چون آن سعی در حق عمّ خود کرد، هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را به دهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند، چون شنیدگفت: چه کنم مالی را که می‌میرم و می‌گذارم. و بعد از آنکه سِرّ الأُقارب

کالعقارِب را به ظهور رسانیده بود این جهان را بدرود کرد.

اما طریق زهر دادن هارون - *علیه ما علیه* - امام‌علیه‌السلام را به نحوی که روایت کرده‌اند[1] این است که چون بر هارون به فریب نفس، وَهم شیطانی غلبه کردکه شیعیان امام موسی‌علیه‌السلام بسیار شدند به خاطر شؤم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوای خلافت کند و خللی در ملک راه یابد، رشته‌ای را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و به دست خود آن رادر رُطَب چند می‌خلانید و می‌گذرانید تا هفت رطب را مملُوّ از زهر کرده آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخته در ظرفی چینی گذاشته به خادمی داده فرستاد و گفت: امیرالمؤمنین[2] می‌گوید که به حق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و به دیگری ندهی که من به دست خود انتخاب نموده‌ام. و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد، امام‌علیه‌السلام از او خلالی طلبیده و یک یک را به آن خلال برداشته تناول می‌نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا درگردنش کرده بود با زنجیر و میخ طلا درنزدیک خودش جا مقرر نموده بود و انیس و جلیس او بود و در این وقت سگ میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمده در برابر آنحضرت، مقام کرد.

امام‌علیه‌السلام خلال را در یکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده، خود را بر زمین می‌زد و ناله می‌کرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود. خادم، چینی را به نظر هارون برد پرسید که همه را خورد؟ خادم گفت: بلی. پرسید که در او تغییری دیدی و از خوردن ابا نمود؟ گفت: نه، که در این وقت خبر کشته شدن سگ را به او رسانیدند و از این جهت اضطراب به هارون راه یافت. خادم را گفت راست بگو و الّا تو را می‌کشم. خادم آنچه دیده و شنیده بودبیان نمود. هارون گفت: سودی نکردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و

---

۱. *«کتاب آثار احمدی» ص۵۲۶ و ۵۲۷.*

۲. *امیرالفاسقین (کاشف الحق ص۴۱۵).*

رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیلهٔ ما، در او اثر نکرد. و گمانش اینکه زهر دراو اثر خواهدکرد.

و آنحضرت مُسَیّب را که بر او موکل بود و او از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مُسَیّب، من به مدینه می‌روم که جدّم را وداع نموده عهدیٰ که پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خودگردانم و او را امر نمایم به آنچه به او مأمورم. مُسیّب گوید گفتم: ای مولای من! با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان من چون درها را بگشایم و شما چون بیرون می‌روید؟ فرمود که ای مُسیّب! چه سست اعتقاد بوده‌ای؟ زنهار که یقین خود را دربارهٔ حق تعالی و دربارهٔ ما قوی کن. گفتم: دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت به من دهد. فرمود: خدایا یقینش را ثباتی بده!

و بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می‌خوانم و خدا مرا با پسرم یک جا جمع می‌نماید و لب مبارک را بجنبانید، چون نگاه کردم زنجیرهایش افتاده و از نظر من غایب شد. مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که ناگاه دیدم آنحضرت به مکان خود بازآمد و زنجیرهایش به حال اول شد و من به سجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا به حال او شناسا گردانیده است و بر سجده بودم که فرمود: یا مُسَیّب! بدان که من در سیّم این روز به نزد خدای خود خواهم رفت. پس من از این سخن گریان شدم. فرمود که گریان مباش که پسرم علی راهنمای و امام تست، دست در دامن او زن و غم مخور. من حمد الهی را به جای آوردم و در شب سیّم مرا طلبیده فرموده که مرا وقت رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی، زنهار کسی را خبر مکن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان این خواهد بود که مرا غسل و کفن می‌کند هرگز این نخواهد بود و مرا به «مقابر قریش» خواهند برد، باید که قبر من از چهار انگشت

بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که خاک هر تربتی حرام است الّا خاک تربت جدّم حسین که آن را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و اولیای ما.

و در آن وقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته و با او حرف می‌زند، فرموده آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی؟ آنحضرت به من صدا رسانیده گفت: ترا نگفته بودم که حرف نزنی! من متنبه شده خاموش شدم تاآنکه خبر به سندی رسید و ارادهٔ غسل او نمود. به خدا قسم که من می‌دیدم که دست هیچکس به او نمی‌رسید بغیر از دست پسرش و همهٔ افعال را او به جا می‌آورد و هیچکس او را نمی‌دید. چون فارغ شد به من گفت: در هر چه شک می‌کنی بکن، اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی، ای مُسَیّب! حال من، حال یوسف صدیق است که او برادران را می‌دید و می‌شناخت و ایشان او را نمی‌دیدند و نمی‌شناختند.

پس آنحضرت را برداشته به «مقابر قریش» بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جَسر بغداد بگذارند و منادی نداکند که این موسی بن جعفر است که رَفَضه او را امام می‌دانستند و جمعی راگمان این بود که او قایم مقام منتظر است و نگذارند که کسی مشایعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سرها برهنه ساخته با پایهای برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند و به هیأتی که مگر قیامت قایم شده آنحضرت را به مقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر به رشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت: حق تعالی تو را جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم به جا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که او آنچه کرده به فرمودهٔ ما نبوده!؟

و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب، سال صد و هشتاد و سه بود از

هجرت نَبَوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال گفته‌اند ومدت امامتش سی وپنج سال و چند ماه گفته‌اند و «**واقفیّه**» را اعتقاد آن است که آنحضرت زنده است و امامت را به او منتهی می‌دانند و قائل به امامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و این نیز از جملهٔ مذاهب باطله است.

[زندگانی امام رضا علیه‌السلام]

ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا - *صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطیبین الطاهرین* - اسم شریفش علی. کُنیتش ابوالحسن. القابش رضا وصابر و وفی و ولیّ و زکی و ابوالحسن الثالث و علی سیّم‌اش، می‌گفتند، ابوالحسن و علی اول، امیرالمؤمنین علیه‌السلام و علی ثانی، علی بن الحسین علیه‌السلام زین العابدین. مادرش اُمّ وَلَد است که کُنیتش امّ البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شَقرای نوبیّه‌اش می‌دانند و اسمش «أروی» بوده. شاعر و مدّاحش دِعبِل خُزاعی دربانش محمد بن الفرات و صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد.[1] نقش خاتمش «**لاحول و لا قوة الا باللّه**». معاصرینش از خلفای بنی عباس: امین و مأمون. حِلْیَهٔ مبارکش معتدل، گندم‌گون ولادتش یازدهم ماه ذی الحجه سال صدو پنجاه و سه. بعد از وفات جدّش ابوعبدالله علیه‌السلام پنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صدو چهل و هشت گفته‌اند. عمر عزیزش پنجاه و پنج سال.

مدت امامتش بیست سال. وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت قبر آنحضرت از شهرهای عظیم است و به مشهد مقدّس موسوم. سبب فوت آنحضرت،زهری که مأمون به آنحضرت خورانید در آخر ماه صفر سال دویست و سه از هجرت. خادمش ابوالصلت هروی. اولادش پنج پسر بودند:

---

۱. یک سطر در *کاشف الحق* نیست (ص۴۱۷): «*صوفیه می‌گویند معروف کرخی و آن اصلی ندارد*».

ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و به قول شیخ مفید رحمه الله [1] بغیر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرزندی نداشت. اخلاق رضیّه و صفات مرضیّه و مناقب سنیّه و سیرت بهیّه و دلایل ظاهره و آیات باهرهٔ آنحضرت تا به حدی است که خاص و عام ودوست و دشمن را از بیان عُشری از اَعشار و اندکی از بسیار آن عجز و قصور باشد.

و از آن جمله در کتب فریقَین مسطوراست[2] که چون مأمون آنحضرت را ولیعهد ساخت در حین ورود آنحضرت به دهلیزی که از آنجا داخل کوشک بزرگ می‌شدند هرکه حاضر بود به تعظیم آنحضرت برپا می‌خاست و پرده‌ای که بر در آویخته بود بر می‌داشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را برندارند. چون آنحضرت آمد همه به یکبار برجستند و به عادت مقرّر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل کوشک شد به فکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هرکدام عذری گفتند و به تجدید عهد و شرط اقامه نمودندو درین نوبت که آنحضرت رسید باز بی‌اختیار برخاستند، اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خودکردند. مقارن رسیدن آنحضرت بادی به همرسیده پرده را بلندتر و بهتر از آنکه برمی داشتند برداشت. چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقیات باشد، صبر کردند چون برگشت دیدند مانند همان با مقارن رسیدن آنحضرت بادی به پرده آمده آن خدمت به جا آورد. پس توبه کردند و جزم نمودند ومتفق شدند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است و به نحوی که باد را مسخّر سلیمان کرده بود، مسخّر او نیز کرده باشد. پس با یکدیگر گفتند که چون حال برین منوال است اگر در تعظیم و تکریم او به عادت مقرّر تکاهل

---

۱. ارشاد ج ۲، ص ۲۷۱؛ و همچنین طبرسی در *اعلام الوری* ص ۳۴۴.

۲. *فصول المهمه* ص ۲۴۴ - ۲۴۵.

نورزیم، اولیٰ و انسب است.

و ازآن جمله حکایت زینب کذّابه است که اهل سِیَر از شیعه و سنی نوشته‌اند[1] واین زینب زنی بوده که در خراسان خود را به زینب علویّه شهرت داده بود و می‌گفت که من از اولاد فاطمه‌ام و چون حرف را به نزد امام‌علیه‌السلام گفتند، فرمود: مرا علم به حال او نیست. آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت: اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من می‌کند، من هم نفی نسب او می‌کنم! حاکم او را به نزد امام‌علیه‌السلام فرستاده گفتگوی آن زن را به آنحضرت اعلام نمود.امام‌علیه‌السلام فرمود که من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من به او ظاهر خواهد شد. و این حاکم را خانه‌ای وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آن‌جا مُقیّد داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را «بِرکةُ السِّباع» نام کرده بود و چون به نزد سلطان حاضر شدند، آنحضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی‌علیهماالسلام را حق تعالی بر وُحوُش و سِباع حرام کرده است، اگر این زن یقین می‌داند که از اولاد ایشان است به این «برکه» درآید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.

آن زن گفت: تو نیز این دعوی می‌کنی اول تو در «برکه» داخل شو! آنحضرت برخاسته متوجه «برکه» شد. سلطان و خواص و عوام او را منع نمودند. فرمود: بر من ایمن باشید، در را بازکرده به درون خانه رفت یک یک را دست بر پشت و سر و گردن می‌مالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او می‌مالیدند و ذلیل او می‌شدند و بر دورش می‌گشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد. سلطان و خَدَم و حَشَم تماشا می‌کردند و تعجب می‌نمودند. چون آنحضرت بیرون آمد، آن زن از گفته پشیمان شد و در رفتن «برکه» تعلّل می‌ورزید. سلطان به خادمان امر نمودکه گوش به حرف او نکرده او را اسیر برکه نمایند. اگر علوی است این درندگان یقین که

---

۱. *کشف الغمّه* ج۳، ص۵۰ و ۵۱؛ *الخرائج راوندی* ج۱، ص۴۰۴؛ *مروج الذهب* ج۴، ص۸۶؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۴۱۶.

با اونیز به‌همان طریق سلوک خواهند نمود. چون داخل برکه‌اش نمودند سِباع از هر طرف به استقبالش آمده پاره پاره‌اش کردند ودر طرفة العینی چنانش از هم ربودندکه خونش بر زمین نچکید و به زینب کَذّابه مشهور شد.

کاشکی امروز هم «برکة السباع» می‌بود و حضرت صاحب الزّمان نیز قدوم ارزانی می‌فرمود و هرچند که این امر مخصوص پیغمبر و اولاد بی‌واسطه ایشان است در حضور امام دوازدهم علیه السلام سبب امتحان و باعث متمیّز شدن ادعیاء از اولاد و احفاد امیرمؤمنان می‌گردید.[1]

و از آن جمله، روایتی است که شیخ طبرسی درکتاب اعلام الوریٰ، از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده[2] که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان، آنجا نزول می‌کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول فرمود، پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طَبَقی است و روی آن را به مندیلی پوشیده‌اند و در آن طَبَق خرما بود. رسول خدا دست در آن کرده مشتی از آن به من داد، چون شمردم شانزده عدد بود. از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن بگذشت شنیدم که مأمون، علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و آنحضرت در آن مسجد نزول نموده مردمان به خدمتش مشرف می‌شدند، من هم به خدمتش رفتم. در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است و به همان طریق طَبَقی سرپوشیده نزدش حاضر است. چون سلام کردم و جواب شنیدم، دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده به من داد. چون شمردم شانزده عدد بود گفتم: یابن رسول الله! به من ازاین خرما دیگر نمی‌دهید؟ فرمود: اگر جَدِّم زیاده بر این داده بود، من هم می دادم. در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم.

---

۱. *این چهار سطر در کاشف الحق نیست (ص۴۱۹): «کاشکی امروز ... می‌گردید».*

۲. *«اعلام الوری باعلام الهدی» شیخ طبرسی ص۳۲۱.*

و از آن جمله، در **فصول المهمه** مسطور است[1] که حسین بن موسی روایت نموده که با جمعی از بنی‌هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجاگذشت از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره‌ای بر سر، حُضّار مجلس چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند. پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بر او مَخندید. یک ماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما می‌گذشت با غلامان و چاکران و به زینت تمام و محسود خاص و عام گردید.

و ایضاً از حسین بن بشار روایت نموده[2] که بعد از هارون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین برجای پدر نشسته و قایم مقام او گشته، امام رضا علیه السلام روزی به تقریبی فرمود عبدالله مأمون، محمد امین را خواهد کشت. بعد از آن به اندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت یافت.

و ایضاً در **کشف الغمّه** از حسن بن علی وَشّا نقل کرده[3] که گفت: چون به خراسان رسیدم از جانب علی بن موسی علیه السلام شخصی آمده گفت: از آن مرکب که آورده‌ای بجهت ما بفرست. مرا چون به خاطر نبود عذر خواستم که نیاورده‌ام. خادم رفته باز آمد و گفت که البته هست پیدا کرده بفرست. من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم، به خادم گفتم: نه مرا به یاد است که داشته‌ام و نه در میان اسباب من هست و هرچند گشتم ندیدم. خادم برگشت و گفت صندوقچه‌ای که دزدیده‌ای در آن میان است. چون تفحص درست نمودم چنان بودکه آنحضرت فرموده بود خود برداشته به خدمت آمدم و گفتم گواهی می‌دهم که

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۴۷.

۲. *فصول المهمه* ص۲۴۷؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰۴.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۱. *در این کتاب «حسن بن علی بن زیاد وَشّاء» ثبت شده.*

تو امام مفترض الطاعه‌ای واعتقاد به امامت او کردم و به این سبب هدایت یافتم.

و ایضاً در آن کتاب از عبدالله بن مُغَیره مروی است[1] که گفت: من اول واقفی مذهب بودم و چون به زیارت کعبه مشرّف شدم تزلزلی درخاطرم راه یافت. روزی ملتزم را در بر گرفته به خدا نالیدم و گفتم: خدایا! مرا راه راست بنما. در این اثنا به خاطرم افتاد که به مدینه روم و بعد از زیارت رسول خدا ﷺ علی‌بن موسی الرضا را ملازمت کنم. به مدینه رفتم و غلامی را که بردر بودگفتم که به صاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام می‌رساند. شنیدم که آنحضرت می‌گوید که ای عبدالله بن مغیره! داخل شو. به درون رفتم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را راه راست نمود. پس من گفتم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان.

و ایضاً درآن کتاب، از بکر بن صالح روایت نموده[2] که گفت: به خدمت آنحضرت رفتم وگفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی پسری به من کرامت فرماید و آنحضرت فرمود که دو فرزند خدای تعالی به تو می‌دهد. در خاطرم گذشت که یکی را محمد نام کنم ودیگری را علی؛ پس به من متوجه شده فرمود: یکی را محمود و دیگری را اُمّ عَمْرو نام کن. چون به کوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند، هردو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا اُمّ عَمْرو فرموده باشد؛ سرّ این را نمی‌دانم. گفت: از این جهت که مادر من اُمّ عمرو نام داشت.

و ایضاً در آن کتاب مذکور است[3] که اسماعیل بن سندی گفت: شنیدم که در عرب راهنمائی هست و حجت الله وقت است تفحص کنان رفتم تا به مدینه رسیدم

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۹۲.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۹۵.

۳. کشف الغمه ج۳، ص۹۴.

و مرا به خدمت آنحضرت دلالت کردند. در آن وقت از عربی کلمه‌ای نمی‌دانستم چون به خدمت ان‌حضرت رسیدم به زبان سندی تکلم نمودم. به زبان من، مرا جواب داد. پس من به زبان سندی سؤال‌ها کردم جوابها شنیدم و گفتم: حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد به طلب او و تفحص این امر قطع منازل نموده به این جانب آمده‌ام. فرمود که می‌دانم و این خبر به من رسیده، بلی آن مَنَم هرچه می‌خواهی بخواه و هرچه می‌طلبی بطلب. پس هرچه خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عرب چیزی نمی‌دانم اگر دعا می‌فرمودی که من مُلهم به آن می‌شدم عنایتی بود. دست مبارک بر لب من مالید فی الفور بر زبان عرب متکلم شدم به نحوی که از همه کس بهتر می‌گفتم.

و ایضاً حسن بن علی بن یحیی روایت کرده[1] که دو جامه داشتم که در وقت اِحرام بپوشم و در حال احرام وسواسی به خاطرم آمد که آیا جامه‌ای چنین را در احرام توان پوشید یانه؟ آن را گذاشته دیگری را پوشیدم و چون به مکه رسیدم کتابتی با چیزی چند به خدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم. چون جوابِ نوشته رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه، احرام می‌توان بست و آن را پوشیدن باکی نیست.

و ایضاً محمد بن داود نقل کرده[2] که من و برادرم در خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عَمّش محمد بن جعفر در حالت نزع است و ذَقَنش را بسته و دست از او شسته‌اند؛ پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندانِ محمد بر بالین او نشسته‌اند و می‌گریند. آنحضرت لحظه‌ای نشست و تبسمی کرد چون وقت نماز بود برخاست. یاران گفتند شماتت کرد و به مردن عَمش خوشحال شد! من به خدمتش آمده گفتم: فدای تو شوم! تبسم تو را حمل بر شماتت کردند.

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۹۴.

۲. *اعلام الوری طبرسی* ص۳۲۲.

فرمود که غلط فهمیده‌اند، تعجب من از آن سبب بود که اسحاق بر او می‌گریست و حال آنکه پیش از او خواهد مُرد و او گریه بر اسحاق خواهد کرد. پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد، و مدتها زنده بود و اسحاق به مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه آنحضرت فرموده بود.

و در کتاب عیون اخبار الرضاعليه السلام مسطور است[1] که چون مأمون، علی بن موسیعليه السلام را ولیعهد کرد و مدتی بر آن بگذشت فیض اَبر از ماه منقطع شدو این خبر به مأمون رسیده دلگیر گشت و کسی به خدمت او فرستاد که اگر به طلب باران به صحرا می‌رفتند بد نبود. امامعليه السلام فرمود: بلی، امشب جدّم رسول خدا را با امیرالمؤمنینعليه السلام به خواب دیدم فرمودند که روز دوشنبه به دعای استسقا بیرون روید که حق تعالی به دعای تو باران خواهد داد. و چون روز دوشنبه شد بیرون رفت و به منبر برآمده و ادای حمد الهی و نعمت رسالت پناهی نموده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت، رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و باز مردم مضطرب شدند. دیگر باره آن جناب فرمود که این بار از فلان زمین است و همچنین ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید، فرمود که این ابر ازآن شماست اما ملازم شماخواهد بود تا شما را به خانه‌های شما برساند بعد از آن چندان که شماخواهید خواهد بارید.

پس خلق متوجه خانه‌های خود شدند و چون به منازل خود رسیدند باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکه‌ها را پر کرد و مردم آمدندکه الحال بس است بعد از این خرابی می‌رسد و خانه‌ها خراب می‌شود؛ پس دعا فرمود بعد از آن باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده به نزد مأمون رفتند واو را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی به تو ارزانی داشته بود از خاندان عباس به خاندان علی منتقل ساختی، هیچکس با خود و اولاذ خود این نکند که تو کردی،

---

۱. *کتاب عیون اخبار الرضا*عليه السلام ج۲، ص۱۶۵.

علی بن موسی الرّضا را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار به جائی رسیده که ازاینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته‌اند و او را مستجاب الدعوه می‌دانند، بلکه اعجازش نام نهاده‌اند و او ساحر و ساحر زاده است وآمدن آن از اتفاقیات بوده او را در این چه دخل است و یکی از ایشان که حمید بن مهران نام داشت گفت: اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست. پس مأمون گفت: اگر توانی کرد بکن که به نزد من چیزی ازین دوست‌تر نیست و مقرر شدکه در روز معینی علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند.

در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون کس به طلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم امام علیه السلام نموده پیغام فرستاد که مجلس عجیبی منعقد شده و دوست می‌دارم که شما هم حاضر باشید. چون امام علیه السلام رسید، مأمون برخاست و استقبال نمود. امام علیه السلام آمده بر جای خود قرار گرفت. حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت: مردمان را در باب تو عقیدهٔ فاسد بهم رسیده آمدن باران را به دعای تو می‌دانند و این از جملهٔ اتفاقیات است؛ چه هرچیز را حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت می‌شود و این رفعت مقامی که تو را بهم رسیده از امیرالمؤمنین است که پایهٔ تو را بلند گردانیده و الّا تو را این حال و مرتبه نبوده و نیست. چون کلامش به این مقام رسید، امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نِعَم الهی می‌کرده باشند که ایشان را باران داده باشد مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه می‌گوئی صاحب تو مرا محلی و منزلتی داده باشد و معهذا حال من با او، حال یوسف است با حاکم مصر. حمید را شور و شعف زیاده شده گفت: باران مقرری را که ساعتی پیش و پس نتواند شد کرامتی و اعجازی نام نمی‌توان کرد، گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرد کاری کرده‌ای اگر در آنچه دعوی می‌کنی صادقی به این صورت دو شیر که درین مسند است

حیات ده و بر من گمار و الّا در هرچه می‌گوئی دروغ زنی و اشارت کرد به دو صورت شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن صورت را از ابریشم و ریسمان بر آن مسند نقش کرده بودند. پس امام علیه السلام در غضب شده هی به آن دو صورت زده فرمود که «**دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا و لا اثراً**»؛ یعنی ای دو شیر، این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره‌ای از او به جا نگذارید. مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو شیر را جان داده به جانب حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره‌ای از او به جا ماند و نه قطره‌ای از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا می‌کردند و چون شیران فارغ شدند رو به آنحضرت کرده گفتند: «**یا ولی الله فی ارضه، ماذا تأمرنا أنفعل به ما فعلنا بهذا**»؛ یعنی ای ولیّ خدا دیگر چه می‌فرمائی، رخصت می‌دهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم. و اشاره به مأمون کردند. مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بی‌هوش شد و امام علیه السلام به ایشان امر نمود که «**قِفا**»؛ یعنی به حال خود باشید. شیران به جای خود باز ایستادند.

امام علیه السلام فرمود که گلاب و بوی خوش آورده به زحمت تمام مأمون را به حال خود آوردند و چون مأمون چشم بازکرد شیران بازکلام خود را اعاده نمودند و گفتند: «**أتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه؟**»؛ یعنی رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم؟ فرمود که «**لا فان للّه عزوجل فیه تدبیراً هو ممضیه**»؛ یعنی رخصت نمی‌دهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است و می‌باید که باشد تا آن امر راً امضا کند. و آنحضرت از این کلامی که فرمود، اشارت بود به زهر دادن مأمون آنحضرت را؛ پس شیران باز تکلم نمودندکه «**یا ولی الله! بماذا تأمرنا**»؛ یعنی ای ولی خدا! مارا چه امر می‌فرمائی؟ در جواب فرمود: «**عودا الی مقرکما کما کنتما**»؛ یعنی به جا و مقام خود برگردید چنانچه بودید. پس شیران رفته به همان تکیه گاه چسبیدند، چنانچه اول بودند.

و چون مأمون خاطر جمع کرد، امام‌ؑ را مخاطب ساخته گفت: الحمدلله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور گردانید، ای فرزند رسول خدا این امر از جدّ شما بود و الحال حق شماست، التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منّت نهی. امام‌ؑ در جواب فرمود که اگر مرا میل آن می‌بود با شما ذر این مدت آن قدر مدارا نمی‌کردم و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته؛ چنانچه از این دو شیر دیدی الا جُهّال بنی‌آدم که از روی حسد و حقد می‌کنند و می‌گویند، آنچه می‌بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم؛ چنانچه یوسف‌ؑ بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد.

و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه به آنحضرت روایتی است که صاحب کشف الغُمّه[1] از تاریخ نیشابوری[2] نقل نموده که امام رضاؑ در وقتی که متوجه مَرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر می‌گذشت، دوفاضل مجتهد و محدث مشهور، یکی محمد بن اَسلَم طوسی و یکی اَبوزَرعه سر راه به آنحضرت گرفته گفتند: ای امام ابن امام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین و ای سلاله دودمان طاهرین به حق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود را بنما و حدیثی از لفظ درّبارِ خود از جدّت رسول الله به مانقل کن که باعث فخر و امتیاز ما شود دردنیا و سبب عفو و آمرزش ماگردد در عُقبی. در آن حال، آنحضرت درکجاوه بود و چون مرکب را نگه داشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک آنحضرت افتاد و عنان اختیار را از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی درخاک غلطیدند وگروهی به گریه و طایفه‌ای به فغان و بی‌قراری درآمدند و

۱. کشف الغمّه ج۳، ص۹۸ (از تاریخ نیشابوری).

۲. لم یظهر لی مؤلفه، لکن نقل صاحب کشف الغمه عنه حدیث الشریف المعروف بسلسلة الذّهب (کشف الاستار خوانساری ج۴ ص۳۵۷).

فوجی به گرد مرکبش می‌گشتند و به پای بوس شریفش بر یکدیگر تقدم می‌جستند و غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث می‌شد تا آفتاب به نصف النّهار رسید پس ائمه و قُضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین! تا خلق ساکت شدند آنحضرت متکلم شده فرمود:

«حَدَّثنی ابی موسی بن جعفرالکاظم قال حَدَّثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی، محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی، علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی، الحسین بن علی الشهید فی ارض کربلا قال حدثنی ابی، علی بن طالب علیه‌السلام قال حدثنی اخی و ابن عمی، محمد رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله قال حَدَّثنی جبرئیل قال: سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول: کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی أمن من عذابی صدق الله سبحانه و تعالی و صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم‌السلام»؛ یعنی کلمه طیّبه لا اله الا الله حصار من است؛ پس هرکه گفت آن کلمه را، داخل شود در حصارمن و هرکه در حصار من درآمد، از عذاب من ایمن شد.

گویند[1] این حدیث را با این سند، یکی از سلاطین سامانیه به آب طلا نوشت و وصیت نمودکه با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خُرّم و خوشحال، چون پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: مرا بخشید به گفتن آن کلمه طیّبه و به تصدیق من رسول او را از روی اخلاص و به آنکه من این حدیث را به آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام به جای آورده بودم، حق تعالی مرا چنانچه امام علیه‌السلام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و در بعضی از روایات در آخر این حدیث، امام علیه‌السلام فرمود: **«ولکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها»**؛ یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص می‌شود که اقرار به امامت ائمه طاهرین علیهم‌السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد.

---

۱. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۹۸ و ۹۹.

و از وقایع آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بودند به گمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده بودند و دهنش پر از برف نموده تا اقرار کند و آن بیچاره ازحرف زدن عاجز شده بود. شبی در خواب امام رضاعلیه‌السلام را دید که به او می‌گوید زیره و سقز و نمک را بکوب و مکرّر در دهان نگهدار که تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دوای علّت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه؟ خبر رسیدن امام‌علیه‌السلام به نیشابور شنید و متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض نمود التماس دعائی یا دوائی کرد. آنحضرت به او، گفت: نه، ما دوائی ترا تعلیم کردیم چرا به آن عمل نکردی؟ گفت: یابن رسول الله! التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم. فرمود که زیره و نمک و سقز را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا بِه شوی. آن مرد نقل کرد که چنان کردم و شفا یافتم. ثعالبی نقل کرده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم.[1]

و از جمله روایات منسوبه به آنحضرت حکایت مشهورهٔ دِعبِل بن علی خُزاعی است[2] که مدّاح آنحضرت بوده، در مَرو به خدمت امام‌علیه‌السلام رسید و گفت: یابن رسول الله! قصیده‌ای در مدح شماگفته‌ام و می‌خواهم اول شمابشنوید و آن قصیده مشهوره را که از یک صد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند و پسند افتاده آن جناب تحسینش فرمود گفت: به بعضی از این معانی مُلهم شده و چون دِعبِل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هریک از ائمه‌علیهم‌السلام کرده بود، آنحضرت فرمود که ما دوبیت به قصیدهٔ تو الحاق می‌کنیم و دو بیت فرمود؛ مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس خواهد شد و شیعیان به زیارت آن مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمدعلیه‌السلام ظهور کند و انتقام از اعدای دین بکشد و درآن

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰۵.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰۸ - ۱۱۸؛ *اعلام الوری* طبرسی ص۳۲۹ - ۳۳۱.

بیان فرمود که هرکه در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او دردرجهٔ او خواهد بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب آن روز فارغ باشد. «*اللهم ارزقنا و جميع اخواننا زيارته بحق نبيك محمد و آله الطاهرين و صل عليه و عليهم اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين*».

و چون آن سرور از شنیدن قصیده فارغ شد به درون خانه رفته کیسه‌ای که صد دینار در آن بود بجهت دِعبِل فرستاد و دعبل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهت زر نگفته بودم، اگر جامه‌ای از جامه‌های خود به من عطا فرمائید باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت. امام علیه السلام جامه خزی را به آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاه دار که عنقریب به آن محتاج خواهی شد و به کارَت خواهد آمد.

دِعبِل بعد از رخصت یافتن طی مراحل می‌نمود تا به قم رسید، اهل قم التماس نمودند جامه را به ایشان دهد و هزار دینار بگیرد، قبول نکرد. چون دو سه منزل رفت اَوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشت و به قیمت راضی شد به شرط آنکه پاره‌ای از آن به او دهند و چون چند منزل رفت طایفه‌ای از راهزنان به قافله برخوردند و همه را دستها به گردن بسته انداختند و به تقسیم مال قافله مشغول شدند. دِعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیدهٔ او را می‌خواند و می‌گرید پرسید که این شعر کیست؟ گفت: تو را به این حکایت چه کار است! التماس را مکرّر کرد، گفت: این از مردی است از طایفه خُزاعه. گفت: آن منم! اتفاقاً آن شخص سرور آن جمع بود چون مشخّص او شد که راست می‌گوید، دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند. تمام را پس دادند چنانکه حبه‌ای نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند و قافله را به مأمنی رسانند و چون دعبل به خانه رسید دزدان عرب به خانه‌اش ریخته و هرچه بود برده بودند. شیعیان فهمیدند که امام علیه السلام صد دینار به او داده است بر

سرش هجوم کردند و هر دینار را از او به صد دینار خریدند در این وقت فهمید که آنحضرت اینکه فرموده بود که به این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده.

و دِعبِل راکنیزی بود به آن کنیز تعلق بسیار داشت و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که باز آمد کنیز به سبب درد چشم نابینا شده بود و دِعبِل از این خبر مکدّر و پریشان خاطر شد، شبی به خاطرش رسید آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود داشت به خوشحالی تمام آن را به چشم کنیز بست، چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی به جا آورده و آن پاره جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مَرْضیٰ شد.

و ایضاً در **کشفُ الغُمّه** از علی بن احمد کوفی نقل کرده[1] که گفت: از کوفه متوجه خراسان بودم و دختر من حلّه‌ای به من داد که این را فروخته از برای من فیروزه‌ای بخر و من آن را در میان متاع خود بسته چون به مرو رسیدم خادمان حضرت علی بن موسی الرضاعليه‌السلام آمده حلّه را طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حله می‌خواهند. من گفتم در میان متاع من حله نیست. پس رفتند و برگشتند و گفتند مولای ما ترا سلام می‌رساند و می‌گوید با تو حله هست و اگر به خاطر نداری دختر تو آن را به تو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی. پس مرا به یاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از او مسأله چند می‌پرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین می‌کنم که او امام مفترض الطاعه است؛ پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت شدم، ازدحام خلق مرا از رسیدن به خدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت: یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره‌ای کاغذ به دست من داد. چون کاغذ را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به طریقی که می‌خواستم.

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۰۲.

و ایضاً از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مروی است[1] که گفت: در امامت علی بن موسی الرضا به شک بودم عریضه‌ای نوشتم و رخصت رسیدن به خدمتش طلبیدم و با خود قرار دادم که چون به خدمتش مشرّف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی آن درمانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمی‌شد از او پرسم. مکتوبی از آنحضرت به من رسید که در این وقت موکّلان بر من گماشته‌اند و رسیدن تو به خدمت ما مشکل است و آن موقوف به وقت است و اما آن سه آیه را که می‌خواستی بپرسی حلش این است و حل هرسه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود، آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم آنحضرت حجت خداست بر خلق.

وایضاً از علی بن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده[2] که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که به حج می‌رفت به کوهی رسیدیم «فارغ» نام شخصی در دست راست آنحضرت نگاهی به آن کوه کرده فرمود: «**یا فارغ، هادمك یقطع ارباً ارباً**»؛ یعنی ای کوه، آنکه تو را بکند پاره پاره خواهد شد. و ما معنی کلام آنحضرت را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون به مکه می‌رفت آنجا منزل ساخت، جعفر بن یحیی بَرمَکی به آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آن را کندند و چون به عراق رسید به حکم «رشید» پاره پاره شد و معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گشت.

و ایضاً موسی بن مهران نقل می‌کند[3] که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم هَرثَمَه از آنجا گذشت، امام علیه السلام فرمود: گویا می‌بینم که هرثمه را به مَرو برده گردن او زده‌اند. و بسی برنیامد که چنان شد که آنحضرت فرموده بود.

---

۱. *عیون الاخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۱۳.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۴.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۹۴، *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۱۰.

و ایضاً از ابراهیم بن موسی روایت کرده‌اند[1] که روزی از مدینه به کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم و در آن وقت آنحضرت در زیر درختی منزل ساخته بود، گفتم: فدای تو شوم! عید نزدیک شده و مرا دِرهمی نیست. به چوبی یا تازیانه‌ای که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشی از طلا برداشته به دست من داد وفرمود این را صرف کن ولیکن آنچه دیدی به کسی نقل مکن.

و ایضاً آنحضرت مکرّر که هارون الرشید را می‌دید، می‌فرمود: **«انا و هارون کهاتین»** و دو انگشت را بهم می‌چسبانید، یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کس معنی کلامش را نمی‌فهمید که در سناباد مدفون می‌شود و او رادر پهلوی هارون دفن می‌نمایند معنی کلامش بر آنکه شنیده بود ظاهر می‌شود.[2]

و به سند صحیح از آنحضرت مروی است[3] که فرمود: امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم‌ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و سخی‌تر و اَعدل و اَعبد اهل زمانه باشد و از مادر ختنه کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می‌بیند از پشت سر هم می‌دیده باشد و او را سایه نَبُود و چشمش به خواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد شود به دو زانو درآمده به آواز بلند کلمه شهادتین را بگوید و زره رسول خدا بر قامت او راست آید و محتلم نشود وبول غایط او را هرگز هیچ مخلوق نبینند چه زمین او را فرو می‌برد و از آن بوی مُشک می‌آمده باشد و بر خلق الله مهربان‌تر از مادران و پدران ایشان بوده باشد و به مردم از نَفسهای مردم اَولی باشد و خود در آنچه مردم را به آن امر می‌کند و از آن نهی می‌نماید به جدتر بُوَد ودعایش مستجاب باشد تا به حدّی که اگر بر کوهی دعا کند دو نصف شود و سلاح رسول خدا از ذوالفقار و غیره در نزد او حاضر باشد و صحیفه‌ای که نام شیعیان او در

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۴.

۲. *فصول المهمه* ص۲۴۶؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۶۵.

۳. *عیون اخبار الرضا*ﷺ ج۱، ص۱۶۹.

آنجا ثبت باشد آنچه بوده‌اند و هستند و خواهند بود تا روز قیامت نزد او باشد با صحیفهٔ دیگر که نام دشمنان او در آن ثبت باشد و «**جَفْر آکبر**» و «**جَفْر اصغر**» و «**جَفر جامع**» که قبل از این مذکور گشت که صحیفه‌ای است به طول هفتادگز که مایحتاج خلق تا روز قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرضِ نمایند و با اینها از اَکل و شُرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد.

و از ابوالصّلت هروی مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام با هر طایفه به زبان ایشان تکلم می‌نمود و به خدا قسم که فصیح‌تر بود از ایشان به لغت ایشان و من روزی گفتم: یابن رسول الله! مرا تعجب می‌آید از تکلم شما به همه زبانها و لغتها! پس فرمود که یا اباالصلت! من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمی‌فرستد که او را دانا به همهٔ لغتها نکرده باشد، مگر به تو نرسیده است که جدم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «**اوتينا الحكمة و فصل الخطاب**»؛ یعنی حق تعالی به ما و اولاد ما کرامت فرموده است حکمت و فصل الخطاب را. مراد از «**فصل الخطاب**» نیست الّا معرفت لغات.

و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او روایت کرده‌اند و بحثهائی که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این کتابها راگنجایش هزار یک آن نیست و بسیاری از آن درکتاب **عیون اخبار الرضا** علیه السلام مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعهٔ آن کتاب باشد بر بسیاری از آن مطلع می‌شود.[1]

و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز، یکبار ختم قرآن می‌نموده و از او روزهٔ سه روز از هر ماهی، که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد، هرگز فوت نشد و می‌فرمود که این سه روز روزه با روزهٔ تمام سال برابری می‌کند و شبها خواب نمی‌کرد بلکه به عبادت الهی قیام می‌نمود وهرگز حاجت

---

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۳۰.

کسی را ردّ نکرده و در مدت عمر از او ندیده‌اند آب دهن در پیش کسی انداخته باشد، یا در حضور کسی تکیه کرده باشد، یا پا دراز کرده باشد و خنده‌اش تبسّمی بیش نبوده و چون سفره‌اش را می‌کشیدند بر مائدهٔ او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائلان می‌نشستند و رخت خانه‌اش در غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می‌آمد بجهت دفع زبان خلق، جامه‌های نیکو می‌پوشیده و زینت می‌کرده و همیشه بر روی حصیر می‌نشسته و می‌فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد به‌کار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه معصومین علیهم السلام در شأن آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقاً مذکور گشت.

و در کشف الغمّه از داود رَقّی روایت نموده[1] که گفت به امام موسی علیه السلام گفتم: فدای تو شوم! دست مرا گرفته از آتش دوزخ بیرون آر و به کسی که بعد از تو راهنمای ما خواهد بود اشاره بفرما. پس اشاره کرد به ابی الحسن علیه السلام و فرمودکه **«هذا صاحبکم بعدی»**؛ یعنی امام شما بعد از من، اوست.

و ایضاً از نعیم بن قابوس نقل کرده[2] که گفت: در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که فرمود و من از او شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیدهٔ من اوست و او را از همه دوستر می‌دارم و اوبا من در «جفر» نظر می‌کند و علم به آن دارد و نظر نکرده است در جفر مگر نبی یا وصی نبی.

وایضاً از حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدت که امام موسی علیه السلام در حبس بود مکرّر الواح از جانب آنحضرت به شیعیان می‌رسید که عهد من به اَکبر وَلَد من و بزرگترین فرزندان من است باید که چنین و چنین کند فلانی را فلان بده و فلان

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۰.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۱.

را چیزی مده تا به تو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها[۱].

و ایضاً از زیاد بن مروان مروی است[۲] که گفت: به خدمت امام موسی علیه السلام رفتم دیدم که ابوالحسن علی علیه السلام در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود: یازیاد، نوشتهٔ این پسر را نوشتهٔ من بدان و گفتهٔ او را گفتهٔ من و رسول او را رسول من و هرچه اوبه تو می‌گوید بدان که حق است و قول، قول اوست.

و ایضاً از مخزومی روایت نموده[۳] که گفت: امام موسی علیه السلام کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان داشت و یکی از ایشان من بودم طلب نموده فرمود که هیچ می‌دانید که شمارا از برای چه جمع نموده‌ام؟ گفتیم: نمی‌دانیم. فرمود که بدانید وگواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن علیه السلام وصی من و قایم به امر من و خلیفه من است بعد از من و کسی را که دَینی نزد من باشد از او بگیرد و هرکرا نزد من وعده‌ای باشد او وفا خواهد نمودو هرکه مرا خواهد ببیند و نتواند دید، او را ببیند که هرکه او را دید مرا دیده است.

و ایضاً از داود بن سلیمان روایت نموده[۴] که گفت: با امام موسی علیه السلام گفتم که می‌ترسم حادثه‌ای روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبرده که امام بعد از تو کیست؟ فرمود که پسر من ابوالحسن بعد از من امام و راهنماست.

و ایضاً داود بن زرین نقل نموده که مالی به خدمت امام موسی علیه السلام بردم پاره‌ای از آن راگرفت و پاره‌ای از آن را نزد من گذاشت و چون سبب آن را پرسیدم، فرمود که هرکه بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه آنحضرت از دنیا رفت، امام رضا علیه السلام کس فرستاد و آن را از من طلبید. من دانستم که

---

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج ۱، ص ۲۵.

۲. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج ۱، ص ۲۵؛ *کشف الغمه* ج ۳، ص ۶۱.

۳. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۶۱.

۴. *کشف الغمّه* ج ۳، ص ۶۱.

امام واجب الاطاعه آنحضرت است و ایضاً در آن کتاب و کتاب **عیون اخبار الرضا**ع از حسن بن محبوب مروی است که گفت: از راه بصره به مدینه می‌رفتم در میان راه به منزلی رسیدم، کسی از جانب امام موسیع آمده گفت: صاحب من به بصره می‌رود و تو را می‌طلبد. چون به خدمتش رسیدم کتابتی به من داد که به مدینه برسان. گفتم: فدای تو شوم! در مدینه کتابت را به دست که بدهم؟ فرمود: به پسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی من است.

و ایضاً به طریق صحیح در کتابَین سابقَین مذکور است[1] و از علی بن عبدالله هاشمی روایت کرده‌اند که گفت: با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسیع آمده دست مبارک امام رضاع را در دست داشت چون رسید رو به ما کرده فرمود که آیا می‌دانید که من کیستم؟ ما همه گفتیم که تو سیّد و سرور مائی. گفت: نام و نسب مرا بگوئید. گفتیم: تو امام وقت، موسی بن جعفر کاظمی! پس فرمود، می‌دانید که این کیست که با من و دستش دردست من است؟ همه به یک زبان گفتیم، علی بن موسی بن جعفرع است. فرمود: گواه باشید که او وکیل من است در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من.

و ایضاً از احادیث صحیحه مرویهٔ مزبوره در آن کتاب[2]، حدیثی است که از سلیمان بن حفص مروزی منقول است که گفت: به خدمت امام زمان موسی الکاظمع رفتم که از آنحضرت سؤال کنم که حجت خدا بعد از تو کیست، چون مرا دید قبل از آنکه من سؤال کنم فرمود: یا سلیمان! بدان که علی پسر من، وصیّ من و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آن

---

۱. *عیون اخبارالرضا*ع ج ۱، ص ۲۲.

۲. *عیون اخبار الرضا*ع ج ۱، ص ۲۲.

کسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می‌پرسیده باشند و در **شواهد النبوة ملاجامی** و **فصول المهمه** و **کشف الغمه** و **عیون اخبار الرضا**علیه السلام از این نصوص بسیار منقول است به حدّی که کسی را انکار آن نمی‌رسد.

و از جمله مواعظ و حِکَم آنحضرت است که فرمود: «وحشتناکترین مقام مردمان سه مقام است: روزی که از شکم مادر به دنیا می‌آیند و روزی که از دنیا بیرون می‌روند و آخرت و اهلش را معاینه می‌بینند و روزی که برانگیخته می‌شوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند؛ و حق تعالی یحیی بن زکریای پیغمبر را درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده: ﴿**و سَلامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ یَموُتُ وَ یَوْمَ یُبْعَثُ حَیّاً**﴾[1]؛ یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد در روزی که زائیده و روزی که می‌میرد و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم - *علی نبینا و آله و علیه السلام* - درین سه موقف خود را به رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن کرده ﴿**وَ اَلسَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَموُتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیّاً**﴾[2].

و ایضاً آنحضرت فرمود[3] که حق تعالی امر کرده به سه چیز به شرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد. امر به نماز کرده و زکوة را به آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و به درجهٔ قبول نمی‌رسد و امر به شکر خود کرده و شکر والدین را به آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده باشد و امر به تقوی و پرهیزگاری نموده و صلهٔ رحم را به آن همراه ساخته و بنابرین اگر صلهٔ رحم را به جا نیاورد هرچند متقی باشد آن تقوی به کارش نمی‌آید.

و ایضاً فرموده که از علامات و نشانهای دانش یکی حلم و کم گفتن است، به

---

۱. سورهٔ مریم، آیه ۱۵

۲. سورهٔ مریم، آیه ۳۳.

۳. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۸۳.

درستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای هر خیر و خوبی است.[1]

و ایضاً ازآنحضرت مروی است که فرمود که «**صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله**»[2]؛ یعنی دوست موافق هرکسی دانائی و عقل اوست و دشمنْ او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرمود که دنیا جمع نمی‌شود تا پنج خصلت درکسی نباشد؛ بخل به کمال و اَمَل دور و دراز و حرص بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا را بر آخرت.

و از آنحضرت مروی است که گفت: روایت کرده‌اند آبای من از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: از رسول خدا شنیدم که به یکی از اصحاب خود فرمود که «**یاعبدالله أحبب فی الله و أبغض فی الله و والِ فی الله و عادِ فی الله فانه لاینال ولایة الله الا بذلك**»[3]؛ یعنی ای بنده خدا، دوستی کن برای خدا و دشمنی کن برای خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الّا محض رضای الهی که ولایت را درنمی‌یابی و ولی الله نمی‌شوی الّابه این.

و ایضاً فرمود که «**الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر**»[4]؛ یعنی گناهان صغیره راه نمایند به طرف گناهان کبیره. باید که قدم در این راه ننهند تا به آن منزلها نرسند «**و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر**»؛ یعنی چون هر خلافی خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرمودهٔ او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی درگناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته درگناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و به عذاب گرفتار

---

۱. *تحف العقول* ص۴۴۵؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۸۳.

۲. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۳.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۸۵.

۴. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۱۷۸.

خواهد شد **«و لو لم یخف الله الناس لِجنّته و ناره لَکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لفضله علیهم و احسانه الیهم»**؛ یعنی اگر مردمان ترس خدا را نمی‌داشتند بجهت امیدواری به بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار آن بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناهان نشوند به واسطهٔ تفضلی که به ایشان نموده و احسانها و انعامهائی که نسبت به بندگان به فعل آورده و می‌آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملائکه مقرب از ادای شکر آن به عجز اعتراف دارند.

و اما آنچه در سبب زهر دادن مأمون به آنحضرت علیه السلام وارد شده، یکی آن است که مذکور شد در حکایت شیر و حمید بن مهران و یکی دیگر نقل کرده‌اند[1] که چون امام علیه السلام به مَرْو رسید مأمون مقرر نمود که در هفته دو روز، یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشیند و امام را به طرف راست خود بنشاند و به درد دل فقراء و مساکین برسد و مرافعهٔ مردم بپرسد و داد مظلومان بدهد و مدتی بر این منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود. چون نظر مأمون بر او افتاد دید که پیشانیش بر اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بَرْوشالی درویشانه بر سر دارد گفت: ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کردی. صوفی در جواب گفت: از روی اضطرار کرده‌ام نه از راه اختیار، تو حق مرا از من منع کردی تا کارم به اینجا رسید.

مأمون گفت: کدام حق بود تو را بر من که منع آن کرده باشم؟ گفت: خُمس و فیء حق ماست؛ چنانچه حق تعالی در قرآن خُمس را به شش حصّه مقرر داشته و یکی از آنها «ابن سبیل» است و من از آن طبقه‌ام و این سخن بنابر ظاهر مذهب صوفیه بود؛ زیراکه به ظاهر سنی بوده و نقل کرده شد در وقتش که خمس را عُمر از بنی‌هاشم منع کرد. پس آن صوفی دو آیه بر مأمون خواند و گفت: چون از حق خود ممنوع شدم و کاردم به استخوان رسید مرتکب این عمل شدم. مأمون گفت: من

---

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج ۲، ص ۲۳۹.

تعطیل حدّی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر کرده به این یاوه‌ها که تو درهم بافتی ترک نخواهم نمود.

صوفی گفت: ابتداء به خود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران کن و اول حدّ خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز.

در این وقت مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: دانستی که مطلبش چیست؟ امام علیه السلام فرمود که بلی می‌گوید که چون حق مرا دزدیده‌اند من هم حق دیگران را دزدیده‌ام. مأمون در غضب شده خطاب به صوفی نمود که والله دست تو را می‌برم. صوفی گفت: تو چون دست مرا می‌توانی برید و حال آنکه بندهٔ منی! مأمون گفت: درکدام حال ترا بنده شده بودم؟ گفت: در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خرید و هرکه در مشرق و مغرب عالم بوده از مسلمانان در آن مال شریک بودند و از آن جمله آن مردم، یکی مَنَم و من ترا آزاد نکرده‌ام اگر دیگران آزادکرده باشند و حال آنکه هیچکس تو را آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث را خبیث طهارت نمی‌تواند کرد و پاکی می‌باید که خبیثی را پاک سازد و با چندین حدّها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد می‌توانی کرد؟ و خمسی که حق من بود بایستی به من رسانیده باشی تا مرتکب این عمل نشدمی، مگر نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: **﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾**[1]؛ مردمان را امر به کار خیر می‌نمائید و خود را فراموش می‌کنید؟!

مأمون به جانب امام علیه السلام ملتفت شده گفت: در باب این مرد چه می‌فرمائید؟ امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هردو به حجت قایمند و این مرد بر تو حجت تمام کرد. مأمون اگر چه حکم به خلاصی صوفی نمود، اما سخن امام علیه السلام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرد و در فکر دفع امام علیه السلام بود تا رأیش بر آن قرارگرفت که زهر به آنحضرت بخوراند.

---

۱. سوره بقره، آیه ۴۴.

امّا ابن بابویه بعد از نقل این روایت می‌گوید[1] که این حدیث را بر این وجه نقل کرده‌اند که من حکایت کردم، من از عهدهٔ صحت آن بری الذّمه‌ام. و در آن وقت که مأمون از امامعليه‌السلام این حرف شنید بر فرض صحت این[2] روایت، فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تلخ است و در هیچ مذاقی شیرین نمی‌آید؛ بنابراین مأمون کین امامعليه‌السلام را در دل گرفت.

و از جملهٔ چیزهائی که نقل کرده‌اند که دخل در آن داشت، یکی آن بود که مأمون بعداز آنکه علمای هر ملت و مذهب را آزمود و دید که از مناظره آنحضرت عاجزند و به زهد و ورع اوکَما هو حَقُّهُ مطلع شده‌اند، واهمه بر او غالب شده روزی گفت: یابن رسول الله! علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران به خلافت و نیابت جدّت رسول خدا.

امامعليه‌السلام در جواب فرمود: فخر من به بندگی خداست و به زهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام، توقّع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا، بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی می‌خواهم. مأمون گفت: من اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم! امامعليه‌السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر به تو نموده است، پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری بپوشانی؟ و اگر خلافت از تو نیست، چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می‌دهی!؟ مأمون گفت: ای فرزند رسول خدا! ناچار است تو را که این امر را از من قبول کنی. فرمود: به طوع و رغبتِ خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و به این راضی نخواهم شد و هرچند بیشتر گفت، امامعليه‌السلام کمتر شنید. تا چون مأیوس شد گفت: پس اگر قبول خلافت نمی‌کنی ولیعهد من باش تا بعد از من

---

۱. *عیون اخبار الرضا*عليه‌السلام ج۲، ص ۲۴۰.

۲. این دو سطر در *کاشف الحق* نیست (ص ۴۳۱): «*اما ابن بابویه ... بری الذمّه‌ام*».

خلافت از تو باشد.

آنحضرت فرمود: به خدا قسم که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین نقل نموده‌اند که رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت به سبب زهری که به من دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریندو گفته‌اند که من در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم. مأمون گریسته گفت: کرا قدرت باشد که اندیشهٔ بدی نسبت به تو در خاطر آورد و که تواندکه مرتکب این امر شدن، خصوصاً در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهت آن گوئی که این امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم تو را زاهد گویند؟! امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم که از روزی که من به دنیا آمده‌ام زبانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و ارادهٔ تو را نفهمم.

مأمون گفت: بگو قصد من چیست و ارادهٔ من کدام است؟ فرمود: اینکه مردمان بگویند که علیرضا ترک دنیا نکرده است، بلکه دنیا ترک او کرده بود، ندیدید که چون قبول ولایت عهدی کرد به طمع خلافت. در این حال مأمون غضبناک شده گفت: تو همیشه چیزها می‌گوئی و کارها می‌کنی و مرا آزار می‌نمائی و اینها از آن است که از سطوت من ایمنی، به خدا و رسول قسم که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فَبِها و الاّ ترا بخواهم کشت.

پس امام علیه السلام فرمود که حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسید قبول خواهم کرد به شرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را به مهمّی نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف نمایم، بلکه از دور به این امور نگاه می‌کرده باشم و آخر از او به همین قدر راضی شد و آن نیز به جبر و قهر؛ چنانچه در خبر است که شخصی از آنحضرت پرسید که چه چیز شمارا بر این داشت که ولایت عهد او را قبول کنید؟ فرمود که جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام

را چه برین داشته بود که در شوری داخل شود، فرقی در میان این و آن نیست.

و از جملهٔ اموری که در زهر دادن آنحضرت دخیل بود، یکی دیگر آنکه در حالی که مأمون راضی شد به ولی عهد ساختن امامعليه‌السلام به طریق مذکور و مقرّر داشت که خلق با او بیعت کنند به اینکه امیرالمومنین است وبر امام به اینکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل به اینکه وزیر است؛ امر کرد که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک به یک از اصاغر و اکابر آمده بیعت می‌کردند و می‌رفتند به این طریق که دست راست را از انگشت بزرگ که آن «ابهام» است ابتدا نموده بر دست راست، هریک همین طریق گذاشته به انگشت کوچک که «خنصر» است برابر می‌نمودند و به مأمون می‌گفتند: بیعت نمودم با تو یا امیرالمؤمنین. پس بیعت می‌کردند با امامعليه‌السلام به ولایت عهد و با فَضل بیعت می‌کردند به وزارت.

و در آخر همه، جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده بودند عمل نمود، یعنی ابتدا به خنصر نموده انتها به ابهام نمود و در آن حال امامعليه‌السلام تبسم فرمود. مأمون وجه تبسم پرسید، فرمود که تا حال هرکه بیعت نموده بیعتش بر فسخ بیعت بوده الّا این جوان که به عقد بیعت کرد. مأمون پرسید که عقد بیعت کدام است؟ فرمود که عقد بیعت از «خنصر» است تا ابهام و فَسخ بیعت از ابهام است تا خنصر. پس مأمون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند به طریقی که امامعليه‌السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر می‌گفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه به گوش مأمون رسید تا آنکه حسد و واهمه هر دو در دل مأمون یک جا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت.

و اصحاب سِیَر آورده‌اند که در روز عقد ولایت عهد، مأمون حکم نمود که مواجب یک سالهٔ سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان و علویان عُلما و خُطبا و شعرا

در آن روز موافق حال آن قدر جوایز و عطا وصله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از عهده حسابش عاجز بودند و بفرمودکه تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بوداز خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه به نام نامی آنحضرت زدند وبر منبرها خطبه به اسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته به اطراف مملکت فرستادند و معهذا در آن اثنا امام علیه السلام یکی از خواص خود را فرمود: «**لاتشغل قلبك بهذا الامر و لا تسرّ به فانه لايتم**»؛ یعنی دل خود را به این امر مشغول مدار و به این ولیعهدی خوش حال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت. چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید به انجام نمی‌رسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مأمون را عارضه‌ای بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز به مُصلّی رفته نماز عید بگزاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند. امام علیه السلام جواب فرستاد که از جملهٔ شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود که اینطور کاری به من نفرمائی و مرا عفو نمائی. التماس را مکرّر نموده امام علیه السلام عذرها مکرر می‌فرمود تا مبالغه و الحاح مأمون به سر حدا افراط رسید و امام علیه السلام فرمود: مرا یقین است که این نماز به فعل نخواهد آمد ولیکن چون به جدّی رخصت ده تا به طریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله به این نماز بیرون رفت بیرون روم. مأمون گفت: به هر روش که دانی و به هر طریق که خواهی بیرون رو وامر نمود که روز عید علما و عُبّاد و قرّاء و حُفّاظ و لشکر وسپاه و غیر ایشان از خواص و عوام به درگاه ملایک پناه امام علیه السلام حاضر آیند و منتظر باشند تا در خدمت او به مُصلّی روند و خلق مَرْو راهها و کوچه‌ها و درو بامها را فروگرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند.

چون صبح شد آنحضرت غسل کرده و لباس سفید پوشیده و بوی خوش به کار برد و عمامهٔ سفید بر سربسته و از دو طرف علاقه فروگذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر بر سینه افکنده و عصائی در دست گرفته و اِزار مبارک را تا به ساق، بالا برده پای برهنه با مَوالی و خَدَم که همه بر آن هیأت بودند از

خانه بیرون آمدند و رو به جانب آسمان کرده به آواز بلند تکبیر گفت و خلق تکبیر گفتند و به هر چند قدم که بر می‌داشت تکبیری گفته خلق متابعت می‌نمودند. گویند که در تکبیر دوم و سوم در خیال مردم چنان افتاد که مگر از آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می‌شنوند و همه در تکبیر موافقت و متابعت می‌نمایند وچون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته و به کارد و خنجر بند چاقشور و نَعلین و موزه‌ها[1] پاره کرده و پاها را برهنه کرده به راه افتادند و ازگریه و زاری و ناله و بی‌قراری خلق آنچنان غلغله در مرو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده. خبر به مأمون رسید فَضل بن سَهل با او گفت که اگر امام رضاؑ به این حالت به مُصلّی رسد خلق به نحوی مفتون او شوند که زنده ماندن ما از مُحالات باشد؛ خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را به تعجیل از پی هم فرستاد که من شما را تعب فرمودم و ابرام نمودم کلفت می‌کشید، هم از راه دور و هم ازکثرت خلق به مشقت شما راضی نیستم البته و زنهار که بازگردید که تا هرکه همیشه پیشنمازی می‌کرده باز او با مردم نماز کند.

پس امامؑ پاپوش طلبیده پوشیده و سوار شده به خانه مراجعت نمود و بعد از آن مأمون سوار شده به مصلی رفت و نماز عید به جا آورد و بعضی گویند آن روزنماز عید صورت نیافت به سبب هرج و مرجی که در مردم بهم رسید و کدورتی که به خلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امامؑ به بغداد رسید، عباسیان را خوش نیامده از مأمون برگشتند و او را خلع نموده بر عمّ او ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم فَضل کسی اینَ خبر را به مأمون نتوانست رسانید تا روزی امامؑ به نزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد به‌هم آمده‌اند به سبب ولیعهدی، من و تو را از خلافت خُلع کرده به عمّت بیعت نموده‌اند واز ترس فضل است که در این مدت خبر به تو نرسیده است و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر

---

۱. موزه = چکمه، پوتین

دارند.

چون مأمون ایشان را طلبید پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد درکار خود حیران شد. امامعليه‌السلام فرمود: مردم به سبب من و فَضل بن سَهل با تو دل بد کرده‌اند ما هردو را از خود دورگردان تا فتنه فرو نشیند و مأمون بعد از چند روز جمعی را برگماشته تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون به بغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین[1] که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده‌اند[2] که ایشان اعتقاد ندارند که مأمون امامعليه‌السلام را زهر داده باشد و بعید می‌دانسته‌اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امامعليه‌السلام بوده و در مجالس اظهار فضل و شرف آنحضرت می‌کرده و در اصول و فروع اقتدا به آنحضرت می‌نموده و صبری که در باب امامعليه‌السلام در منازعه و مجادله عباسیان می‌کرده به قتل آنحضرت اقدام نموده باشد.

و گفته‌اند که مؤید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادقعليه‌السلام در مکه بر او خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مأمون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند. پس او را عطا داد و در مجلس نزدیک خود می‌نشانید وبا آنکه او به مأمون بدها کرده بود مأمون با گروهی به دیدن او می‌رفت و با آنکه او خویشان مأمون را می‌رنجانید تحمل می‌ورزید و هم چنین زید بن امام موسی کاظمعليه‌السلام در بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت به «زید النّار» مشهور شد و مأمون چون بر او ظَفَر یافت با اوکمال احسان کرد واز او عفو نمود، گنجایش ندارد که امام رضاعليه‌السلام که داعیه‌ای نداشته باشد و تقصیری به او نسبت نتواند داد و ولیعهدی او را قبول کرده

---

۱. *رضی الدین علی بن موسی ابن طاوس مؤلف «الطرائف».*

۲. *کشف الغمه ج۳، ص۷۲؛ مجالس المؤمنين ج۲، ص۲۷۳.*

باشد و معهذا مددهای کلی از او به مأمون رسیده باشد و از ورطه‌های عظیم خلاصش کرده باشد؛ چنانکه یکبار اهل مَرو هجوم کردند و آتش و هیمه آوردند که خانه‌اش را آتش زنند، مأمون به خانه آنحضرت پناه برد و به شفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی ارادهٔ قتلش داشتند آنحضرت چون به الهام ربّانی و اعلام نبوی می‌دانست او را خبر کرد و از کشتنش خلاص نمود، چگونه به زهر دادنش راضی شود؟ این معنی بغایت دور می‌نماید.

اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ بر آنند که مأمون آنحضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است.

از آن جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضاعليه‌السلام از احمد بن علی انصاری روایت نموده[1] که او گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهِیَ احوال اطلاع داری بگو که چگونه دل مأمون با آن همه اکرام که می‌نمود و آن بسیاری محبت که به امامعليه‌السلام داشت به قتل امامعليه‌السلام میل نموده؟ در جواب گفت که مأمون اکرام و محبت که به آنحضرت اظهار می‌کرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت به دنیاست و اعتقاد خلق را دربارهٔ او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که او از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی‌آید و اعتقاد مردم دربارهٔ آنحضرت روز به روز در تزاید است از اطراف، علمای هر ملت را آورده با او به بحث انداخت که شاید در مناظرهٔ یکی ازآنها عاجز شود و منزلت او نزد عوام پست گردد و به جهل در میان عوام شهرت یابد، ازاینها همه، مقصود وی حاصل نگردید چه هیچکس از دهریّه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند و به عجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم می‌گفتند که او اَولی است به امامت

---

۱. *عیون اخبار الرضا*عليه‌السلام ج ۲، ص ۲۴۱.

و خلافت و مردم غمّاز آن سخن را به مأمون می‌رسانیدند و او در غضب می‌شد و حسدش روز به روز در تزاید بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق چشم می‌داشت به فعل نمی‌آمد و آن همه علاوهٔ عداوت او می‌شد. چاره جوئی به زهر نمود.

و از عمار بن زید مروی است که وقتی مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید، امام علیه السلام را طلبید و گفت: یا ابالحسن! چنان می‌دانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل نشوی. امام علیه السلام فرمود: خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار باقی مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا به دشمنی بدل نکنی و مرا در انگور زهر ندهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها بمانی. مأمون گفت: پناه می‌برم به خدا از آنچه گفتی و به خدا که من هرگز به تو اینها نپسندم!؟ فرمود که به خدا که آن خواهد بود چنانچه با تو می‌گویم.

و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام روایت نموده [1] که فرمود که مردی از صلحای خراسان به خدمت من آمده گفت: رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود: **«کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و ستحفظتم ودیعتی وغیب فی ترابکم لحمی»**؛ یعنی چگونه می‌بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره‌ای از من و مأمور شوید به آنکه امانتی از من بشما سپارند که باید شما آن ودیعت را حفظ نمائید و پنهان شود در خاک شما گوشت من. پس امام علیه السلام در جواب آن خراسانی، گفت: آن مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم، هرکه زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و واجب الاطاعه داند، پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم والبته از اهل نجات خواهد بود هرچند او را وِزر و گناه آن قدر باشد که مثل وِزر و گناه ثَقَلین که جنّ و اِنس‌اند شود و پدرم از جدّش - *صلوات الله علیه* - نقل نموده که

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۱۹.

فرمود: «**مَن رآنی فی منامه فقد رَآنی فاِنَّ الشیطان لا یتمثل بی**»[1]؛ یعنی رسول خدا فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است به درستی که شیطان به صورت من به کسی خود را نمی‌تواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای او نمی‌تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان صادق العقیدهٔ ما هم نمی‌تواند شد و به درستی که خواب راست جزوی است از هفتاد جزء ازاجزای نبوت، پس غلط در آن روا نباشد.

و در **فصول المهمه** و **کشف الغمه** از هَرثَمَة بن اَعیَن، که از خُدّام مأمون بود به ظاهر و از محبّان و موالیان اهلبیت بود به باطن و مأمون او را بجهت خدمت امام علیه السلام مقرر نموده بود، روایت شده[2] که گفت: روزی از روزها امام علیه السلام مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه، ترا بر چیزی مطلع می‌سازم و سِرّی به تو می‌سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را به کسی گفتی فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود.

هَرثَمَه گوید: عهد کردم که آن را مخفی دارم و تا امر نکند به کسی نگویم. پس فرمود: بدان ای هرثمه! رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهر آلو به من خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مأمون قصد آن خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر رشید پدرش قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد به حیثیّتی که هر چند جهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر اوست، باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه به تو گفتم مأمون را اعلام نمائی و با ایشان یعنی مأمون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن تأنی نمایند که شتر سواری روبسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر به زیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۲۰.

۲. *فصول المهمه* ص۲۶۱؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۱۲۲.

مرا به آنجا برید که نشان داده‌ام، اندکی زمین رابکنید قبری مهیا و ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر، آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب به زمین فرو خواهد رفت و آن، مدفن من است؛ زنهارکه تا من در حیاتم که اظهار این خبر نکنی.

هَرثَمه گوید که والله! بعد از اندک زمانی نزد مأمون رفت وانگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود و من به نزد مأمون رفتم دیدم که می‌گرید، گفتم: امام رضاعليه‌السلام با من عهد کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش به تو بگویم. گفت: بگو. من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نمود و امر به تجهیز نموده، در وقت نماز همان شخص روبسته آمد و با هیچکس حرف نزد و درپیش صف ایستاده نمازکردند و مأمون متوجه او شده او را ندید و از هر طرف به طلبش دوانید نه او را دید و نه شتر او را؛ پس مأمون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند، هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نشد، از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیّا ظاهر شد و آبی سبز در او پیدا گردید و آب را زمین به خود درکشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را می‌دید می‌گفت: ای هرثمه، هرچه به تو گفته بود نقل کن. هرثمه گوید که آن را نقل می‌کردم مأمون آن را می‌شنید و اظهار ندامت می‌کرد و می‌گریست.

مروی است که ابوالصلت هروی[1] گفت: روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود که برو به قبّه‌ای که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن، خاک بیار، آوردم یک یک آن را بوئیده سه خاک را رد نموده یکی را که از آن مکانی که الحال قبر شریف است برداشته بودم، چون دادم بوئید وگفت: این مدفن من است! اگر در آن سه طرف خواهند که قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد

---

۱. *عیون اخبار الرضا*عليه‌السلام ج۲، ص۲۴۴.

بیارند امکان ندارد که به قدر وَجَبی کنده شود، ای ابوالصلت، در قبر من در طرف سر نداوتی[1] خواهی دید کلمه‌ای که به تو یاد می‌دهم به آن تکلم کن، آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان بسیار به نظرت خواهند آمد نانی که به تو خواهم داد آن را ریزه ریزه کن و در آب ریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک به یک آن ماهیان را فرو خواهد برد و غایب خواهد شد؛ پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلمه‌ای را که به تعلیم می‌کنم بگو، آن آب نایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدان که فردا نزد مأمون می‌روم و چون بیرون می‌آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الّا هرچه خواهی بپرس و بگو.

و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب به وِرد مقرّر مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آمدند. آنحضرت برخاسته متوجه شد و چون مأمون از دور امام علیه السلام را دید برخاست و تعظیم نموده میان هردو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن دو طَبَق انار و انگور که به نزدش حاضر بود خوشه‌ای برداشته گفت: انگور به این لطافت و شیرین تا امروز ندیده ونچشیده‌ام. آنحضرت فرمود: بسا انگورهای خوب که در بهشت باشد! مأمون آن خوشه را به دست گرفته پیش آنحضرت برده گفت: این را بخور. آنحضرت فرمود: مرا مُعاف دار. باز ابرام نمود گفت: گمان بد به من می‌بری؟ حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست. مأمون گفت: «اِلیٰ اَینَ؟»؛ یعنی به کجا می‌روی؟ آنحضرت فرمود: **«الی حَیثُ وجهتنی»**؛ یعنی به آنجا می‌روم که مرا فرستادی و سررا پوشیده از آنجا بیرون آمده با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر فرمود که در را ببند و بر فراش خود خوابید، درین بودم که جوان خوش روی و خوش موئی که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم: در بسته بود از کجا داخل شده‌ای؟! فرمود: آنکه

---

۱. *نَداوت = تری، نمناکی*

مرا از مدینه به یک دم به این جا آورد می‌تواند که به این خانه داخل کند!

گفتم: تو کیستی؟ فرمود: من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان، منم محمد بن علی و به جانب پدر متوجه شد و او امر فرمود مراکه با او داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را به خود نزدیک ساخته به سینهٔ خودش چسبانید و میان دو چشمش را ببوسید و با هم به چیزی که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن را بلع نموده بعد از لحظه‌ای امام محمّد تقی علیه السلام به من فرمود: یا ابا الصلت، به این خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور. گفتم: فدای تو شوم! درین خانه مغسل و آبی نیست. فرمود که هرچه به تو می‌گویم بشنو. چون به درون رفتم هردو حاضر بود! بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مددش نمایم فرمود که با من کسی هست که مرا مدد کند، تو فارغ باش و پدر را غسل را داده فرمود: کفن و حَنوط را از حجره بیرون آور. به درون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و بیرون آوردم. پدر راکفن نموده نماز بر او کرد فرمود: تابوت را بیار. گفتم: به نزد نجار روم و بگویم که تابوت بسازد؟ فرمود که در همین خانه حاضر است بیرون آر! به درون رفتم تابوتی دیدیم آن را بیرون آوردم. پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گزارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و تابوت ناپیدا شد.

گفتم: یابن رسول الله! همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه جواب گویم و چه چاره کنم؟ فرمود که ساکت باش که عنقریب برمی‌گردد و نمی‌دانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع می‌کند حق تعالی میان روح و جسد هردو! بعد زا لحظه‌ای باز سقف شکافته شده تابوت به جای خود قرار گرفت و امام محمد تقی باز او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتی که مگر آنحضرت را غسل نداده و کفن

نکرده‌اند. پس به من فرمود که برخیز و در را بر مأمون بگشا. در را گشودم دیدم که مأمون با غلامانش گریبانها چاک و طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و مأمون بر بالین امام علیه السلام نشست و مرا امر به تجهیز نمود و حکم به کندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت: ابوالحسن چنانچه در زندگی به ما عجایب می‌نمود در مردگی هم می‌نماید! یکی از مصاحبانش گفت: شما را خبردار می‌کند که هرچند شما بنی‌عباس از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و دولت شما را به باد دهد. مأمون گفت: راست گفتی و بعد از آن به من گفت: ای اباالصلت، آن کلامی را که به تو یاد داده بود، مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم به یادم نیامد قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم: خدایا! به حقّ محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده.

دعای من مستجاب شده محمد بن علی علیه السلام را دیدم که حاضر شده فرمود: ای اباالصلت، دلتنگ شدی؟ گفتم: ای والله! فرمود: برخیز، و دست بر زنجیرهای من زد، زنجیرها از هم دور شده دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و غلامان و خَدَمه مرا می‌دیدند و هیچکس با من حرف نمی‌زد تا از خانه بیرون آمدم به من گفت: برو در امان خدا که دیگر تو مأمون را و او تو را نخواهید دید و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

و اِبن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده [1] که آنحضرت هَرثَمه بن اَعْیَن را طلبیده فرمود: اجل من نزدیک شده فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور وانار به من خواهد داد و بعد از آن خواهد که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من نشود که عذاب بر او نازل می‌شود و چون او را منع کنی در

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۴۸.

بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر نمائی که خیمه‌ای سفید دریک طرف خانه زده خواهد شد، چون خیمه را دیدی مرا با جامهٔ من بر پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا به درون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و درین اثنا مأمون خواهد گفت نه تراگمان این بود که امام را بغیر امام نمی‌شوید، الحال او در اینجا و پسرش در مدینه؟! در جواب بگو که اگر کسی تعدّی کند در غسل امام، امامت او باطل نمی‌شود و به امامت امامی که از پس اوست خللی نمی‌رسد و ما نمی‌گوئیم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه می‌گذاشتند به ظاهر نیز امام غسل او می‌داد مع هذا ظن من این است که بالفعل امام او را غسل می‌دهد خفیّةً و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپیدا شد مرا به طرف قبر من ببر واو خواهد خواست که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد و آن نخواهد شد، چراکه اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند به مقدارپشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن قبر مرو تا آب ظاهر شود وقبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند، آنگاه مرا به کنار قبر گذارید که مرا به درون خواهند برد و مگذارکه کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین مساوی خواهد شد و آنچه به تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن. هرثمه گوید گفتم: پناه می‌برم به خدا از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم.

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو به نزد ما می آئی یا ما به نزد تو آئیم؟ و چون آنحضرت مرا دید متوجه شده آمد به مجلس، مأمون او را در بر گرفت و پیشانیش را بوسیده و آنحضرت را در دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت؛ به غلامی، گفت: از برای ما انگور و انار بیار. من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته

پس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد و چون دانه‌ای که در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام‌ﷺ به خانهٔ خود عود نموده بعد از لحظه‌ای دیدم که چاکران و غلامان مأمون از پی طبیب و حکیم می‌دویدند که ابوالحسن را بیماری و علّتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین می‌دانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه آنحضرت برخاست و چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته به من گفت: جائی را مقرّر کن و مکانی را پاکیزه ساز که من مولای تو را غسل دهم. گفتم: مرا خبر داده و آنچه آنحضرت گفته بود گفتم. پس مأمون گفت: تو می‌دانی. و من منتظر بودم دیدم که خیمه معهود زده شد و چنانچه مأمور بر آن بودم در پس خیمه قرارگرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می‌شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می‌رسید و بویهائی درکمال خوبی و خوشی که هرگز به مشام کسی مثل آن نرسیده بود به مشامم می‌خورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا آواز داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را در کفن کرده و بر سریر خوابانیده دیدم و مأمون و حُضّار آمده نماز کردند و چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من گفتم: به من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود. مأمون گفت: اگر چه عجب است امّا از او دور نیست! کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیّا ظاهر شد. مأمون به من امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان. گفتم: مرا امر فرموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد ظاهر شود و فرونشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوش زد و تا لب قبر پر گردید و ماهی به طول قبر پیدا شد وساعتی حرکت کرد و چون آب به زمین فرورفت ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را به کنار قبر رسانیدیم بی‌آنکه دست کسی به آنحضرت برسد خود به درون قبر رفت. مأمون حُضّار را امر نمود که «هاتوا التراب بِأَيديكم»؛ یعنی خاک بریزید به دستهای خود تا قبر پر شود.

من گفتم: صاحب من گفته که کسی خاک نریزد. گفت: وای بر تو! پس قبر را که پر خواهد کرد؟! گفتم: خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد چنانچه باید! پس مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از لمحه‌ای چنانکه فرموده بود شد و مردمان پاره‌ای گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مأمون مرا به خلوت طلبیده گفت: هرچه از مولای خود شنیده‌ای بگو. گفتم: آنچه گفته بود عرض کردم. گفت: به خدا و رسول ترا قسم می‌دهم که بغیر از آنچه به من گفتی هرچه از او شنیده‌ای بگو. گفتم: هرچه فرموده بود گفتم. ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت؟ گفتم: بلی، خبر انگور وانار را هم داده بود.

پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می‌گفت: «**وَيلٌ لِلْمأمون من الله و ويل للمأمون من رسوله و ويل للمأمون من علی بن ابيطالب و ويل للمأمون من فاطمة وويل للمأمون من الحسن و الحسين**» و یک یک ائمه را نام می‌برد تا به امام رضا عليه السلام رسانید و در آخر گفت: «**هذا والله هو الخسران المبين**» و مکرّر این کلام را می‌گفت و بر سر خود می‌زد و من بر خود ترسیدم وبه گوشه‌ای رفتم و بعد از زمانی باز مرا طلبید، چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است و در این مرتبه که مرا دید گفت: ای هرثمه، والله که تو نزد من عزیزتر از او نیستی بلکه آنهائی که در جمیع آسمانها و زمین‌اند نزد من از او عزیزتر نیستند، به خدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده‌ای البته هلاک تو در آن خواهد بود. گفتم: از من اگر چیزی از این ظاهر شود خون من بر تو حلال است. گفت: به خدا که از تو به این راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی و مرا قسم داد و از من عهد و پیمان گرفت و چون پشت کردم شنیدم که می‌گوید: ﴿ **يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لاٰ يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ** ﴾[1] تا آخر آیه؛ یعنی از خدا نمی‌ترسند و از خلقان می‌ترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه می‌کنند و می‌گویند، خدا

---

۱. سوره نساء، آیه۱۰۸.

می‌بیند و می‌داند و علمش به همه محیط است.

و بعداز فوت آنحضرت شعرا مرثیه‌ها گفتند و بعضی از آن را اِبن بابویه در کتاب **عیون اخبار الرضا** علیه السلام نقل کرده [1] و بعد از آن از جملهٔ احادیثی که در باب زیارت آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آنحضرت خود - *سلام الله علیه* - فرموده که در خراسان بقعه‌ای است که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد و آن روضه‌ای است از ریاض بهشت و هرکه مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب هزار حج و هزار عُمره‌ای که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت. *«اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین یا رب العالمین»*.

[زندگانی امام جواد علیه السلام]

ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب - *صلوات الله علیهم اجمعین* - اسم شریفش محمد و کُنیتش همان کنیت جدّش امام محمد باقر علیه السلام، یعنی ابوجعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را «قرة عین المؤمنین» و «غیظ الملحدین» نیز می‌گفتند و اَشهَر القاب آنحضرت، جواد است، وَجه آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش اُمّ ولد است و او را سَبیکه نُوبیّه می‌گفتند. رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مدّاحش عَمْرو بن فرات و نقش خاتمش «نِعْم القادرُ الله». معاصرینش از جبابره بنی‌عباس: مأمون و معتصم. محل تولدش مدینهٔ

---

۱. *عیون اخبار الرضا* علیه السلام ج۲، ص۲۵۳.

رسول خدا در روز نوزدهم شهر رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت. عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه. قبر شریفش و مزار متبرّکش «مقابر قریش» در بغداد در قُبّه‌ای که قبر جدّش امام موسی کاظمعليه‌السلام در آن است و مدت امامتش هفده سال. سبب خروجش از دنیا زهری بود که به فرمودهٔ معتصم؛ یعنی واثق عباسی درکارش کردند. اولادش چهار تن، دو مُذکّر: امام علی النقی وموسی و دو مؤنّث: فاطمه و امامه. مناقبش بسیار و معجزاتش بی‌شمار است.

و از آن جمله قصه و معجزهٔ غیبی است که مشتمل است بر منقبت عظیمه و نزد مخالف و مؤالف مشهور است[1] که چون امام رضاعليه‌السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت مأمون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره به بغداد آمده در آنجا به سر می‌بردند؛ اتفاقاً روزی مأمون به شکار بیرون رفت و امام محمد جواد نُه سال داشت در سر کوچه که اطفال بازی می‌کردند ابستاده بود، مأمون با خَدَم و حَشَم رسید و اطفال همه گریزان شدند الّا آنحضرت که بر جای خود مانده و اصلا حرکت نکرد. مأمون را چشم بر آنحضرت افتاده از توقف آنحضرت تعجب کرد گفت: ای پسر! تو چرا چون دیگران نگریختی؟ امامعليه‌السلام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن، راه را بر تو وسیع سازم وگناهی به خود راه نمی‌برم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم به کسی ایذاء و آزاری رسانی!

مأمون را کلام او خوش آمده گفت: چه نام داری؟ فرمود: محمد. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسیعليه‌السلام! مأمون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت و تمام راه درین فکر بود.اما چون از شهر بیرون رفت «بازی» را به دراجی انداخت و «باز» از نظر او غایب شد بعد از ساعتی برگشت و ماهی کوچک در منقار داشت، مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده به جانب شهر

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۶۶ - ۲۷۰.

و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا چون به همان مکان رسید باز اطفال متفرق شدند امام به جای خود ماند. به نزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست؟ آنحضرت به الهام ربّانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین، دریائی است، ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می‌آیند و بازهای پادشاهان آن را شکار می‌کنند و ایشان سلاله نبوت را به آن می‌آزمایند! مأمون این کلام را از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی تعجب به آنحضرت کرده گفت: حقاً که تو پسر امام رضائی‌و به دیدن او خوشوقت شده امام‌علیه‌السلام را به خانه برد و در اکرام و انعام او افزودو روز به روز تعظیم و توقیرش بیشتر می‌نمود تا آنکه باز دیک حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه به یک زبان در آمده به مأمون گفتند ترا به خدا قسم می‌دهیم که به طرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو به آل علی سلوک می‌کردند سلوک می‌کرده باشی و پیراهن عزت و دولتی که خدای بر تو پوشانیده در بر دیگران مپسندی، نمی‌دانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر عباسیان به چه محنت و اَلمی گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم راکفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند، زنهار که باز به تازگی ما را در آن قسم غمی مپسند و پسر رضا را به حال خود بگذار. مأمون در جواب آن جمع گفت: اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه به خدا می‌برم و اگر انصاف در بنی عباس بودی به یقین می‌دانستند که آل علی به این امر اَولی و اَنسب‌اند و اما آنچه به امام رضاکردم، به خداکه پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خلافت می‌دادم و به لجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او می‌کنم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صِغَر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه در پیش است.

عباسیان گفتند که او را درین کم سالی علم ازکجا بهم رسیده و باکدام فاضل

و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شده باشد، اگر در اکرام او به جدی باید که صبر کنی تا او مدتی درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن، امر از خلیفه است. مأمون گفت: من به حال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست، اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

ایشان را خوش آمده به آن راضی شدند و گفتند: امیرالمؤمنین روزی مقرّر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شریعت از او سؤال نماید. مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علما هرکرا خواهید انتخاب نمائید. و آن جمع از نزد مأمون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه برعکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و باهم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش، انتخاب نمودند و با او قرار دادند که به آن امر قیام نماید و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی‌الرضا را طلب کنند و نزدیک خود بجهت او مسندی انداخته چون آنحضرت حاضر شد برخاسته تعظیمش نمود و به جای خودش نشانید. بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شده گفت: خلیفه زمان مرا رخصت می‌دهد که از ابو جعفر سؤالی کنم؟ مأمون گفت: این مجلس بجهت همین منعقد شده هر چه می‌خواهی بپرس. پس یحیی بن اکثم به جانب امام متوجه شده گفت: رخصت می‌دهی که مسأله‌ای بپرسم؟ فرمود: «سَل عمّا شئت»؛ یعنی هرچه خواهی سؤال کن!.

یحیی گفت: چه می‌گوئی در باب کسی که در راه مکه اِحرام بسته باشد و صیدی را بکشد، کفّاره آن چیست؟

امام فرمود: که آیا آن مرد در بیرون حَرم آن صید را کشته یا در اندرون حرم؟ و آیا دانسته این عمل کرده و علم به حرمتش داشته یا جاهل به مسأله بوده؟ و آیا این عمل از او عمداً صادر شده یا خطا کرده است؟ و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده؟ آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ؟ و آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده بود؟ آیا صید او از جملهٔ مرغان است یا از جانوارن دیگر؟ و آیا صید کوچک است یا بزرگ؟ آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مُصِرّ مشعوف؟ و آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا احرامی که داشته احرام عُمره بوده و یا احرام حج؟

پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیّر شد و آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشت هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست! مأمون گفت: الحمدلله که ظن من خطا نبوده و آیا هنوز انکار یاران برجا باشد یا از عقیدهٔ خود برگشته باشند؟ و متوجه امامعليه‌السلام شده گفت: فدای تو شوم! اگر آنچه پرسیدی یک به یک را بجهت ما بیان می‌فرمودی مُستفید می‌شدیم. پس آنحضرت شروع نموده جواب یک به یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد آفرین و اَحسنت از دوست و دشمن برآمد. مأمون گفت: «**احسنت یا ابا جعفر! احسن الله الیك**»؛ یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی تو را جزای خیر دهاد ای امام وقت.

بعد از آن مأمون گفت: چنانچه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد تو از او سؤال نمی‌کنی؟ فرمود که اگر رخصت دهد و رضای خلیفه مقرون به آن باشد پرسم و به یحیی فرمود: اذن می‌دهی که سؤال کنم؟ یحیی لا علاج گفت: «**ذلك الیك جعلت فداك ان اعرف و الاّ استفدته منك**»؛ یعنی امر تو است، فدای تو شوم! بپرس اگر دانم جواب گویم و الاّ از شما استفاده نمایم. فرمود: مرا خبر ده از شخصی که از صبح به زنی نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام گردد و چون به وقت عصر رسد، دیگر

باره بر او حلال شود و چون وقت غروب شود، باز حرام گردد و چون به وقت خفتن رسد، دیگر باره بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود، بر او حلال شود، وجه حلیت و حرمت این زن بر این مرد چه باشد و چه چیز باعث حلیت و حرمت تواند بود؟

یحیی لحظه‌ای سر به گریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت: لا والله! به خدا قسم که هرچند فکر در این باب می‌کنم جواب صواب نمی‌توانم یافت و وجه هر یک نمی‌توانم دانست و اگر افاده فرمائید تا یحیی و حُضّار همه مستفید شوند منت عظیم خواهد بود. پس آنحضرت فرمود: بلی کنیزی است از شخصی، نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید، بر او حلال شد؛ در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت و چون عصر در آمد او را به زنی به‌خواست و بر او حلال شد؛ در حال غروب ظهار کرد، به موجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفّاره ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد بر او حرام شد؛ در وقت صبح رجوع کرد بر او حلال گشت.

پس مأمون رو به جانب حُضّار کرده گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سؤال را چنانکه شنیدید بیان تواند کرد؟ گفتند: به خدا قسم که چنین کس گمان نداریم! پس گفت: وای بر شما! ایشان از اهل بیتی‌اند که حق تعالی ایشان را بر آنچه دیدید و می‌بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده، کمی سن و سال، ایشان را از فضل و کمال مانع نمی‌شود؛ نشنیده‌اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او نمود و حال آنکه امیرالمؤمنین ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را به اسلام نخوانده‌اند و حسن و حسین که هریک عمر شریفشان از شش کمتر بود مبایعت نمودند و در آن حال که با مردم بیعت می‌نمودند هیچ طفلی مبایعت نکرد و به موجب آیه ﴿ ذریّة بَعضها من بَعض ﴾ ایشان همه یک حال دارند در آخرین ایشان

حکم اولین جاری است.

حُضّار همه یکبار گفتند: «**صدقت یا امیرالمؤمنین والله**»؛ یعنی به خدا! راست ودرست فرمودی یا امیر. مأمون چون دید عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند، خطاب با امام نمود و گفت: یا اباجعفر! دختر مرا به زنی قبول می‌کنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید؟ امام‌عليه‌السلام سر در پیش انداخت. چون دید که او ساکت است گفت: برخیز خطبه از برای خود بخوان. پس آنحضرت برخاست که خطبه بخواند مأمون گفت: «**جعلت فداك انی رضیتك لنفسك فقد رضیتك لنفسی و انا مزوجك ابنتی ام الفضل**» پس امام خطبه‌ای به این نحو بخواند: «**الحمد للّه اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاصاً بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منك و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد‌عليهما‌السلام و هو خمسمأة درهم جیاد فهل زوجتنی ایاها یا امیرالمؤمنین علی هذا الصداق المذکور**».

پس مأمون گفت: «**نَعَم، زوّجتك یا اباجعفر امّ الفضل ابنتی علی الصّداق المذکور، فَهَل قبلت النکاح یا اباجعفر؟**» فرمود: «**قد قبلت ذلك و رضیت به**» پس فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابوجعفر‌عليه‌السلام آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک باد امام‌عليه‌السلام گفتند و مأمون بیرون آمد و نشست و امر نمود که طَبَقهای نقره راکه تمام پر از گلولِها بود که از مُشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رُقعه‌ای تعبیه نمود که در آن رُقعه باغی یا خانه‌ای نوشته بود نثار ابوجعفر کردند تا هر کرا رقعه‌ای به دست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود؛ بعد از آن،

بَدره‌های زر و جواهر بر قواد و حجاب[1] بخش کردند و بعد از آن عوام النـاس را عطاها نمودند و خلعتها دادند و ازکافّه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بوده باشد یا به فیضی دیگر نرسیده باشد و تا مأمون در قید حیات بود امامعليه‌السلام معزّز و مکرّم بود و روایت نموده‌اند یکبار امّ الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانه را مُتعه کرده است و با من چنین کرده و چنان گفته. مأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نداده بودم که حلالی را بر او حرام کنم، هرچه می‌کند او می‌داند و اگر بار دیگر شکوه او می‌کنی یا می‌نویسی حکم به قتلت می‌کنم و زنهار از تو چیزی سر نزند که از آن ملالی به آنحضرت رسد.

و صاحب کشف الغمه از جمله معجزاتی که از آنحضرت نقل کرده[2] یکی این است و بغیر از او بسیار کسی نقل کرده‌اند از علی بن خالد که گفت: در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند و در زنجیر است که دعوای نبوت کرده است من به دیدن او رفتم دیدم مردی است باکمال عقل و فهمیدگی گفتم: قصه خود را بگوی. گفت: در شام مکانی است که آنجا سر مبارک حسینعليه‌السلام را مدتی گذاشـته بـودند الحال محل استجابت دعا است، من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شده به من گفت برخیز، چون برخاستم در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می‌شناسی؟ گفتم: این مسجد کوفه است. دو رکعت نماز گزارد و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم، خود را در مسجد الحرام دیدم! طواف خانه نمودیم و نماز طواف گزاردیم و چند قدم راه رفته خود را به مکان خود دیدم! پس، از من غایب شد و من متحیّر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی، باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خشنود شدم و مرا امر به رفاقت نمود و بعینه هرآنچه در سال گذشته به

---

۱. *و سازنده و خواننده (کاشف الحق ص ۴۴۴).*

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۱۴۹.

فعل آورده بود به ظهور رسید و چون مرا به مقام خودرسانید خواست که غـایب شودگفتم: به حق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده مرا خبر ده که تو کیستی؟ گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبدالملک که والی شام است رسید، مرا گرفته زنجیر کرده به عراق فرستاد و اکنون من به این نحو که می‌بینی دربندم و بر مـن تـهمت مُحالی کرده‌اند که شنیده‌ای. گفتم: راضی میٔ‌شوی که چون به حاکم آشنائی دارم قصهٔ تو را به او عرض نمایم و التماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده‌اند و قصه چنین و چنین بوده. گفت: امر از تست. من به خانه آمده عرضه داشتی کردم و قصهٔ او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم به خلاصی او کند که رُقعه را آوردند و بر پشت او نوشته بود که به او بگو که آن کسی که او را در یک شب ازکوفه به مدینه و از آنجا به مکه و از آنجا به شام برده است از زنجیرش بیرون کند!

چون رُقعه رادیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب را با انـدوهی تـمام و کدورتی مالاکلام به روز رسانیدم و صبح به قصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی که به او داده بودم مأیوس شود، به جانب زندان رفتم چون به زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده‌اند و خـلقی بسـیار گـرد آمـده حیرت دارند، پرسیدم که چه قضیه واقع شده؟ گفتند: آن مرد شامی کـه دعـوای پیغمبری می‌کرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست و از این همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده و حیرانند آیا به زمین فرورفته یا به آسمانش برده‌اند؟!

علی بن خالد گوید: دانستم که این امر غریب ازکجا واقع شده و تا آن روز زیدی مذهب بودم چون این معجزه دیدم مستبصر شدم و از آن اعتقادبرگشتم و به امامت ائمه اثنا عشرگرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی به شام رسیدم، آن مرد را دیدم چون از صورت حال او پرسیدم گفت: در همان شب آن

شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه ما همه پاسبانان را می‌دیدیم و کسی ما را ندید.

و ایضاً در آن کتاب، از محمد بن علی هاشمی روایت نموده[1] که گفت: چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود. امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون به خدمتش رسیدم فرمود که تو را بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست؟ گفتم: بلی. گوشهٔ مُصَلّی را برداشته در زیر آن پاره ای از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون به خانه روی حساب کن. قدری برداشتم چون به خانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه می‌خواستم درهمی زیاده و کم نبود.

و ایضاً از مُعلّیٰ بن محمّد روایت نموده[2] که بعد از امام رضا علیه السلام او رادیدم و پیشتر ازخاطرم گذشته بود که اگر او را می‌دیدم و بر قد و قامت او نگاهی می‌کردم و با او حرف می‌زدم چه خوش بودکه اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم کرد. چون مرا دید فرمود: یا مُعلّی، حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکی است؛ نه در باب عیسی علیه السلام فرمود: ﴿ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً ﴾[3] یعنی مااو را در طفولیت پیغمبری دادیم. دانستم که غرضش چیست.

و ایضاً داود بن القاسم الجعفری روایت نموده[4] که سه کاغذ به من داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی‌دانستم که از کیست و به که باید داد، در این اثنا به خدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور! چون بیرون آوردم هریک را نشان دادکه از فلانی است و فلان نوشته و سیّم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۰؛ *فصول المهمه* ص ۲۷۱.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص ۱۵۰.

۳. سوره مریم، آیه ۱۲.

۴. *کشف الغمه* ج۳، ص ۱۵۱.

از بنی اَعمامش بدهی! گفتم: فدای تو شوم! بلی چنین است. فرمود که چون زر را به او خواهی داد خواهد گفت به من کسی را نشانده که فلان متاع از برای من بخرد، نشانش بده و چون به آن مرد برخوردم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم.

و در آن راه شتر داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من به خدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم. چون به خدمتش رسیدم سفره‌ای در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتر دار را عرض نمایم در اثنای اَکل، خادمی را فرمود برو فلان شتردار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی دارد!

وایضاً همین شخص مذکور نقل نموده[1] که مرا به گل خوردن عادت شده بود و به هیچ وجه دفع نمی‌توانستم کرد. روزی به خدمت آنحضرت رفتم و گفتم: دعائی کنید. فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل به آن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از گِل خوردن نبود.

و ایضاً در کشف الغمه مذکور و در مُهج الدعوات مسطور است[2] و از حکیمه دختر امام رضاعليه‌السلام مروی است که او گفت: بعد از فوت برادرم به دیدن زوجهٔ او امّ الفضل رفتم وبعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیهٔ او مذکور شد گفت: ای عمه، اگرخواهی به نقلی عجیب از او تو را خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی؟ گفتم: بگو. گفت: روزی درخانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوب صورت و خوش محاوره به دیدن من آمدم پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من از اولاد عَمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی. در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۱۵۱.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۱۵۴؛ *مُهَج الدعوات* ص۵۲.

نتوانستم کرد و به غصهٔ تمام آن روز را به شب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان و دوان دوان به خدمت پدر رفتم گفتم: با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من خواسته و چون حرف می‌زنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام می‌دهد؟! مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون به بالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده و برگشت. من گفتم: دیدی که چه با خود کردی پاره‌ای بر سر و روی خود زده بی‌هوش شده درگوشه‌ای به خواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم به او گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزده! پرسید که چه چیز؟ یاسر نقل کرد که دختر چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی! مأمون چندان بر سر و روی خود زد که بی‌هوش شد چون به هوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیاورد.

یاسر گفت که چون به خانهٔ آنحضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک می‌کند، سلام کردم و جواب شنیدم؛ خواستم که با او حرف زنم به نماز مشغول شد و من دوان دوان به خدمت مأمون آمده گفتم: بشارت باد تو را که ابوجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است! سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار به من انعام نمود و گفت: بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من به او برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه؟ گفتم: یابن رسول الله! به این پیراهنی که در بر داری مرا مخلّع نمی‌کنی که بجهت کفن خود نگه دارم؟ پیراهن را بیرون آورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود. گفتم: فدای تو شوم! از آن عمل مطلق خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقاً اثری ندیدم. نزد مأمون آمده ماجرا را نقل کردم. مأمون اسبی و شمشیری راکه شب به دست گرفته بود بجهت او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز به کشتن تو راضی

نخواهم شد و خود به خدمت آنحضرت آمده او را در برگرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شُرب خمر کند و در دست او تایب شده و آنحضرت دعائی به او تعلیم کرد و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها به من نرسید و آن دعا در مُهَج الدعوات[1] مسطور است و تا مأمون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت.

و ایضاً در کشف الغمه مروی است[2] که شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین‌گیرش کرد و علاجش به هیچ وجه نمی‌شد، او را به خدمت آنحضرت بردم و احوالش را عرض کردم. دست مبارک به زانویش مالید و با آنکه بر بالای رخت بود در همان ساعت وجعش برطرف شده گفتی که هرگز به آن درد مبتلا نبوده!

و ایضاً ازمحمد بن ابی عُمیر روایت نموده‌اند[3] که گفت: روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و به دوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آنحضرت التماس دعا نمودم فرمود: **عافاك الله!** و بعد از آن مطلقاً اثری از آن درد ندیدم!

و ایضاً از محمد بن میمون مروی است[4] که چون امام رضا‌علیه‌السلام روانهٔ خراسان بود در آن وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا می‌شدم و در وقت وداع التماس کردم که چیزی به بازماندگان خود بنویسد. کتابتی به من داد چون به مدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود به در خانهٔ آنحضرت رفتم، خادمی او را ازگهواره بیرون آورده به در خانه آورد که کتابت پدر را به دستش دهم و چشم من در آن راه پوشیده شده بود و چیزی نمی‌دیدم چون مرا دید گفت: یا

---

۱. *مُهَج الدعوات* (چاپ اعلمی - بیروت) ص ۵۲ - ۵۶.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۶.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۷.

۴. *الخرائج راوندی* ج۱، ص۳۷۲؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۵.

محمد! ترا چه شد؟ گفتم: یابن رسول الله! چشمم را دردی بهم رسیده الحال چنانچه می‌بینی چیزی نمی‌بیند. فرمود که پیشتر آی. چون پیشتر رفتم، دست مبارک درازکرده بر هردو چشم من مالید، در حال چشم من در روشنی و قوت بهتر از اول شد؛ پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتاب را به خادم داد که بگشا. چون گشود نگاه بر آن کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود.

و ایضاً از قاسم بن محسن روایت نموده‌اند[1] که گفت: در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم و نانی به او دادم و چون رفت بادی عجیب بهم رسیده عمامهٔ مرا باد برد و ندیدم به کجا و کدام طرفش برد و چون به مدینه آمدم به خدمت آنحضرت رسیدم بی‌آنکه حرفی از آن بگویم فرمود: ای قاسم، عمامهٔ تو را باد برد؟ گفتم: بلی، یابن رسول الله! به غلام اشاره سر نمود که عمامه قاسم را بیار. چون آورد، عمامهٔ من بود. پرسیدم که یابن رسول الله! این به دست شما چون افتاد درین راه دور و دراز؟ فرمو که چون در آن منزل به آن‌اعرابی تصدق نمودی حق تعالی به موجب ﴿إِنَّ اللّه لاٰ يُضيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾[2] عمامهٔ تو را به تو رد نمود.

وایضاً از اسماعیل بن عباس هاشمی روایت نموده‌اند[3] که روز عیدی به سلام ابوجعفر محمد بن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم. گوشهٔ جای نماز خود را برداشته دست مبارک به خاک زد و ازآنجا شِمشی طلا بیرون آورده به من عطا فرمود و چون به بازار فرستادم شانزده مثقال بود، قیمت آن را در مایحتاج خود مدتی صرف می‌نمودم. و ازجود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه به همین یک خبر اکتفا می‌نماید که سیّدی ازسادات مدینه را به کنیزی میل به هم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت، به خدمت آنحضرت آمده عرض

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۶۷۶.

۲. سوره توبه، آیه ۱۲۰.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۸.

حال نمود. روز دیگر شنید که او را فروخته‌اند بی‌تابانه به خدمت آنحضرت آمد گریان و نالان. آنحضرت فرمود که بیا با تو به سیر باغی که در این حوالی دارم برویم شاید ساعتی به آن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی. چون به در باغ رسیدند آنحضرت دید که گریه بر آن سید زور آورده است، رفیقان دیگر را امر به توقف فرموده با او گفت: اگر می‌دانستی که او را که خریده است علاجی می‌کردم؟ سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد به خانه‌ای که در آن باغ بود درآمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده‌اند و کنیزی خوش رو و خوش لباس در کنجی نشسته، سید چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم باز کن که تو به این کنیز مَحرَمی و او ترا مَحرَم است. چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید. پس آنحضرت او را به حجرهٔ دیگر برد که جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب در آن مهیا بود. سید را تعجب غلبه کرد ونمی‌دانست که آنچه می‌بیند به خواب است یا به بیداری! امامعليه‌السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن هست همه تعلق به تو دارد و او را وداع فرموده به خانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت.

و از نصایح و مواعظ آنحضرت است که فرمود: چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او بیزار باشد[1] و فرمود که هرکه بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را به او وامی‌گذارد و هرکه عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن خواهد بود.[2] و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب به آن کس می‌رساند.[3]

---

۱. *بحارالانوار ج۷۸، ص۳۶۳ از کتاب الدّره الباهره نقل کرد.*

۲. *بحار الانوار ج۷۸، ص۳۶۴ از کتاب الدرّة الباهره نقل کرده.*

۳. *بحار الانوار ج۷۸، ص۳۶۴.*

و مشهور است[1] که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر بِه شود مال بسیار به فقراء دهد. چون بهتر شد هرچند از علما فتوی خواست که بگویندمال بسیار چند است و اطلاق این لفظ به چند می‌توان کرد، هیچکس نگفت، بلکه می‌گفتند در کتب و سنت این را نشنیده و ندیده‌ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر قصد دینار کرده، هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده، هشتاد درهم. چون دلیل پرسیدند فرمود: بجهت آنکه حق تعالی به رسول خود خطاب فرموده می‌گوید: **﴿ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوٰاطِنَ كَثِيرَةً ﴾**[2]؛ یعنی من شما را در مهلکه و واقعه‌های بسیار یاری نموده‌ام و اگر بشمارید از هشتاد زیاد وکم نیست. چون شمردند هشتاد بود.

و از علم او به همین یک حرف اکتفا توان نمود که در **کشف الغمه** و **فصول المهمه** از علی بن ابراهیم نقل نموده‌اند[3] و او از پدرش روایت کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی کثیر به خدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل مشکلهٔ خود نمودند و دریک مجلس سی‌هزار مسأله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال رفتندو آنحضرت را در آن وقت عمر مبارک به ده سال رسیده بود.

و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضروری است یکی آن است که در کتب اخبار و مناقب خصوصاً درکشف الغمه[4] مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که به خدمت امام ثامن ضامن﷣ رفتم و گفتم: یابن رسول الله! همیشه از شما سؤال

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۸.

۲. سوره توبه، آیه۲۵.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۵۴.

۴. *روضة الواعظين* ص۲۳۷.

می‌کردم از نایب و جانشین، می‌فرمودید حق تعالی به من فرزندی خواهدداد تا آنکه حق تعالی چشم مارا به دیدار ابوجعفر روشنی داد، اکنون می‌پرسم که اگر آن روز -که چشم ما آن را مبیناد - پیدا شود، بازگشت شیعیان تو به کیست؟ فرمودکه به این و اشاره کرد به ابی جعفرکه در آن وقت سه سال بیش نداشت. گفتم: فدای تو شوم! او را سه سال بیش نیست! فرمودکه عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلایق. کمی عمر و خُردسالی او را مضرتی نمی‌رساند.

واز مُعَمّر بن خلّاد مروی است[1] که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که فرمود: شما را به اینها چه کار؟ این ابوجعفر است او را به جای خود نشانیدم و جانشین خود گردانیدم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می‌برد کوچک ما از بزرگ ما، تفاوتی در میان ما نیست.

و ایضاً از ابن ابی نصر بزنطی مروی است[2] که گفت: نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو؟ و من چون از حضرت امام رضا چیزی درین باب نشنیده بودم جواب ندادم وگفتم تا از او نپرسم نمی‌گویم. به خدمتش آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم. فرمودکه امام بعد از من، پسر من است و بعد از آن گفت: هرگز کسی جرأت می‌کند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی علیه السلام هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد.

وایضاً از ابویحیای صنعانی مروی است[3] که گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که ابوجعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمودکه این مولودی است که مِثلش به وجود نیامده و شیعیان ما را ازکسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص ۱۴۱؛ *اعلام الوری* ص۳۴۶.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص ۱۴۱؛ *اعلام الوری* ص۳۴۶.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص ۱۴۱.

او خواهد رسید.

و ایضاً از احمد بن ابی محمود مروی است[1] که گفت: در خدمت امام رضا ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه‌ای روی نماید بازگشت شیعیان تو به کیست؟ آنحضرت فرمود: پسر من محمد. و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بودکه او صَغیر السّن است، آنحضرت رو به او کرده گفت: به درستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و او در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جانشین است.

و ایضاً از علی بن جعفر که عم حضرت رضا بود مروی است[2] که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن به جائی رسانید که من برجسته دست ابوجعفر راگرفته بوسیدم گفتم: شهادت می‌دهم که تو امام مفترض الطاعه و ازنزد حق تعالی امام و پیشوائی. پس حضرت امام رضا بگریست و فرمود: ای عمّ! از پدرم نشنیده‌ای که می‌گفت رسول خدا می‌فرمود: **«بِأَبی ابن خیر الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الثرید المؤثور بابیه و جده و صاحب الغیبة فیقال مات او هلك و اَیّ وادٍ سلك»**؛ یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید ثرید است، یعنی کسی که جماعتی از پی او می‌گردند و او از ایشان می‌گریزد و پدرش و جدّش مؤثور بوده، یعنی کشته شده‌اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است و مراد از پدر و جدش امام حسین و امیرالمؤمنین است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرگ او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا به کجا رفت که کسی را از او خبری نیست؟ پس من گفتم: فدای تو شوم! چنین است و من از آنحضرت شنیده‌ام.

---

۱. *اعلام الوری* ص۳۴۶؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۱۴۳.

۲. *الکافی* ج۱، ص۳۲۲؛ *اعلام الوری* ص۳۴۵.

و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و مؤالف به همین قدر اکتفا کرده شد وآنحضرت در سال دویست و بیست و شش از هجرت به حکم معتصم بن هارون که یکی از ظالمان بنی‌عباس بود به بغداد آمده به حکم او به زهر شهید شد و در «مقابر قریش» در بیست و هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی حجّه، مدفون شد. *«اللهم ارزقنا و لاخواننا زیارته و فی الآخرة شفاعته»*.

[زندگانی امام هادی علیه‌السلام]

ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام اسم شریفش علی بن محمد الجواد. مادرش سمانه مغربیه - *رضی الله عنها* - القاب همایونش: هادی و متوکّل و متّقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب؛ و مشهورترین القابش، هادی و متوکل و نقی؛ و اَشهر از این هرسه، هادی و در اول به متوکل مشهور وبد چون لقب خلیفهٔ معاصر متوکل بود از آن منع فرمودند. دیگر کنیهٔ همایونش ابوالحسن است و اگر چه ابوالحسن اول علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است اما به اصطلاح اهل حدیث امام موسی علیه‌السلام را ابوالحسن اول می‌گویند و امام رضا علیه‌السلام را ابوالحسن ثانی و حضرت امام علی نقی علیه‌السلام را ابوالحسن ثالث. حلیهٔ مبارکش اَسمَر اللّون معتدل القامة. نقش خاتمش **«الله ربی و هُو عصمتی من خلقه»** شاعرش عوفی و دیلمی. دربانش عثمان‌بن سعید. معاصرینش از خلفای بنی عباس: معتصم و واثق و متوکّل و مستنصر و مستعین و معتز. تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مأتین و اربع عشر. عمر عزیزش چهل و یک سال و به قولی چهل سال. مدت امامتش سی و سه سال و در اوایل سنین امامتش بود بقیه مُلک معتصم بعد از او مُلک واثق بود پنج سال و نه ماه؛ و چهارده سال و نه ماه در مدت حکومت متوکل. سبب خروجس از دنیا زهری که به فرموده معتز - *علیه ما*

علیه - به آنحضر خورانیدند. دفن و مزار متبرّکش «سُرَّ مَن رآی» که به سامرّه مشهور است در قبهٔ معروف.

اولاد امجادش چهار پسر: ابو محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در او جمع بود به سبب علم کامل و فضل شامل و به موجب نص رسول خدا و ائمه سابق - *صلوات الله علیهم* - در شأن او و نصوصی که از پدرش در باب او مروی است.

از آن جمله، اسماعیل بن مهران روایت نموده و در **فصول المهمه** و **کشف الغمه** مسطور است[1] که چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود، در وقت بیرون رفتن آنحضرت از مدینه به او گفتم: جعلت فداك! از این «باغی» که تو را طلبیده بر تو می‌ترسم که اگر نعوذ بالله واقعهٔ نادیدنی و قضیهٔ ناشنیدنی روی نماید شیعیانِ شما را بازگشت به که خواهد بود؟ پس آنحضرت گریان شده آن قدر گریست که محاسن مبارکش تر شد پس به من ملتفت شده فرمود که «**الامر مِن بعدی الی ابنی علی**»؛ یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علی است و ایضاً در آن دو کتاب[2]، از خیران روایت نموده‌اند که گفت: پدرم مرا خبر داده گفت که مدتها بر در خانه ابوجعفر علیه السلام موکل بودم بجهت خدماتی که به من رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می‌آمد و خبر کوفت[3] امام محمد تقی علیه السلام را به حاکم می‌رساند. اتفاقاً شبی رسولِ امام علیه السلام آمده به من پیغام داد که مولای تو می‌گوید که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلّق به پسرم علی هادی دارد و او را بر شماست بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۷۷؛ *کشف الغمه* ج۳ ص۱۶۶؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۴۰۸.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۶۷.

۳. بیماری.

از پدرم. و در واقعه مذکور احمد در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را شنید و چون رسول امام علیه السلام رفت، احمد آمده پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه می‌گفت؟ خواستم از او پنهان کنم گفت هرچه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظاً باللّفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم: فعل حرام کرده‌ای و چیزی که حق تعالی تو را منع نموده و فرموده **﴿لاٰ تَجَسَّسُوا﴾**[1] مرتکب آن شده‌ای به هر حال، چون شنیده‌ای حفظ شهادت کن و آن را به کسی نقل مکن شاید که روزی به آن گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آن را سهل نگیری و اظهار آن را جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهرکردم و به ده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم: این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ مرا دریابد شما آن را گشوده به هرچه در آن ثبت باشد عمل کنید. و چون امام علیه السلام از دنیا رفت، من از خانه خود بیرون نمی‌آمدم و متأمّل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اَعبَد و اَعرَف قوم بود، جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت بودند. او چیزی به من نوشت که از شر و آشوب شهرت می‌ترسم و الّا با این جمع به دیدن تو می‌آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آن را از تو بشنویم. پس سوار شده به خانه او رفتم و به خدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم. دیدم که در آن مجمع جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها را به ایشان سپرده بودم حاضر بودند، گفتم: امروز وقت بیرون آوردن آن رقعه‌هاست، چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند: اگر درین امر یک شخص دیگر با تو شریک می‌بود که این رسالت را شنیده باشد به یکبارگی شک از خاطر مابه در می‌رفت؟ گفتم: دیگری هست که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد بن عیسی اشعری است. کس فرستاده او را طلبیدند و اول در ادای شهادت توقف کرد! گفتم: بیا تا با تو مباهله کنیم! چون به جدّ شدم گفت: راست می‌گوید

---

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت: مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمی‌توان کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امامت علی النقیؑ کردند.

اما مناقب آنحضرتؑ اگر چه بیش از آن است که احصاء آن توان کرد و معجزاتش نه به مرتبه‌ای است که به حیز بیان آید و لیکن به منتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزیّن این اوراق می‌شود از آن جمله در کتابین مذکورین مسطور است[1] که آنحضرت روزی از سُرَّ مَن رَآی بیرون آمده به دهی که در آن حوالی داشت سری بکشد، اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته سلام کرد و گفت: مردی‌اَم از اعراب کوفه و به محبت علی بن ابی‌طالبؑ متمسّکم و چنگ در ولای شما زده‌ام و به آن مفتخرم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما در گاهی ندارم و بغیر از شما راه نمی‌برم. آنحضرت اعرابی را دلداری نموده به کسی سپرد که از او خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود: ادای دَینَت می‌شود به شرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی. اعرابی گفت: پناه می‌برم به خدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم. آنحضرت کاغذی به مهر خود به او داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی بر این مضمون که او را از من این مبلغ طلب است و به او فرمود چون به سامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد به فعل آر که از من بحلّی، و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دَینَت شود؛ و چون به شهر معاودت نمودند و مردم به دیدن آنحضرت آمدند، اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود و هرچند امامؑ ملایمت می‌نمود، او به موجب فرموده حضرت، درشتی بیشتر می‌کرد. جمعی که حاضر بودند اعرابی را طلبیده تسلّی داده به وعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر به خلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امامؑ ببرند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۱۶۴.

را صاحب شو، هرچه از قرضت اضافه ماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: فدای تو شوم! من به ثُلث بلکه به رُبعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من می‌شد. فرمود: به طالع تو این قدر پیدا شد، مرا در این طمعی نیست شکر مر خدای را که دَیْن تو را ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد.

و ایضاً در آن دو کتاب، از خیران اسباطی روایت نمود[1] که گفت در وقتی که آنحضرت در مدینه بود به خدمتش رسیدم پرسید که از عراق می‌رسی؟ گفتم: بلی. فرمود که از واثق چه خبر داری؟ گفتم: زنده و سلامت است. فرمود که مردم می‌گویند که او فوت شده؟ گفتم: من قریب العهدم به دیدن او. بازگفت: از جعفر متوکّل چه خبر داری؟ گفتم: او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم. پرسید که ابن زیات در چه کار بود؟ گفتم: حُکم حُکم اوست و امروز مدار اوامر و نواهی به او متعلّق است. لحظه‌ای سکوت نموده فرمود که خواست، خواست خداست؛ ای خیران! بدان که واثق مرده و ابن زیات کشته شد و جعفر را به خلافت نشانده‌اند! گفتم: فدای تو شوم! اینها کِیْ شده است؟ فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز. بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بودند بی‌زیاده و کم نقل کردند.

و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است[2] که متوکّل را در حلق دُملی برآمده مُشرِف به موت شد و کسی جرأت نمی‌کرد که نیشتر بر آن زند، مادرش نذرکرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النّقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جرّاحان عاجز و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت: اگر از ابوالحسن می‌پرسیدم خوب بود، گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد. رخصت دادند و کس فرستادند آنحضرت فرمود: **«خذوا**

---

۱. *الخرائج راوندی* ج ۱، ص ۴۰۷؛ *اعلام الوری* ص ۳۴۱.

۲. *مناقب ابن شهر آشوب* ج ۴، ص ۴۱۵؛ *فصول المهمه* ص ۲۸۱.

کسب الغنم و دقّقوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع باذن الله ان شاء الله تعالی»؛ یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دُملش گذارید که ان شاء الله نافع است وچون فرستاده آمده آن حرف را گفت، حُضّار همه شروع در خنده و استهزاء کردند. باز فتح بن خاقان گفت که اگر اینکه فرموده نفع کند مضرت نخواهد داشت، تجربه را چه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام کند. پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند و بر آن خراج گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت، متوکل به خواب رفت و بعد از لمحه‌ای دمل گشوده شد و جرم بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت. بشارت به مادرش دادند خوشحال شده مبلغ دو هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده به خدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و یک چندی بر آن گذشت، دشمنان اهل بیت و دوزخیان آن زمان سعایت نمودندکه ابوالحسن علیه السلام مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بی‌خبر به خانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد نزد او آورد. نصف شب سعید با جمعی به عقب خانه امام علیه السلام رفته نردبانی گذاشته به بام خانه برآمد که از راه بام به ته آید و به فرموده عمل نماید، چون تاریک بود راه راگم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داد که ای سعید! صبر کن تا چراغ بیاورند. فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام به زیر آمده آنحضرت را دید که جبّه ای از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو به قبله نشسته و به عبادت الهی مشغول است، پس آنحضرت با او گفت که در حجره‌ها بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود را به جا آر. سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه‌ای دید سر به مُهرمادر متوکّل و در طاقچه دیگر کیسه‌ای یافت آن نیز سر به مُهر برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مُصلّی را هم ببین. سعید مصلّی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز برگرفته به نزد متوکل برد. چون مُهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید. گفت: در وقت بیماری تو نذرکرده بودم که اگر

خدای تعالی تو را شفا دهد از مال خود آن مقدار بجهت او بفرستم و چون تو را خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بَدره‌ای دیگر به آن ضم نموده با شمشیر به خدمت امامؑ برند و عذر بخواهند. سعید به خدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من به خانه شما آمده شرمنده‌ام ولیکن چون مأمور بودم معذورم دارید. حضرت امامؑ در جواب فرمود که ﴿ وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَموُا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبوُن ﴾[1] و بی ادبیها و بدیها نسبت به آنحضرت از متوکل پیش از این واقع شده بود و بعد از این هم بسیار واقع گردید.

از آن جمله یکی آن است که آنحضرت را به مفارقت روضهٔ جدّش گرفتار گردانیده از مدینه به سُرَّ مَن رایٰ طلبید و اگر چه به ظاهر مکتوبی درکمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مگر مأمون به جِدّ آنحضرت، یعنی امام رضا نوشته باشد نوشت و آنحضرت را به سامره طلبید و آن مکتوب به همان عبارات و استعارات در کشف الغُمّه مسطور است[2] ولیکن چون به اطناب است تقریر نمی‌نماید. غرض آنکه در مقام ایذاء و اهانت آنحضرت به جِدّ بود و چون شنید که به سامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده نمی‌تواند دید و به موکّلان امر نمود که آنحضرت را در خان الصعالیك[3] که بدتر و زبون‌ترین سراها بود فرود آرند. چون امامؑ در آنسرا نزول اجلال فرمود، صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبّان بود گوید: به ملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شمایند و در این باب از خود به تقصیری راضی نمی‌شوند تا به مرتبه‌ای که تو رادر

---

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۷۲.

۳. صعالیك جمع «صعلوك» است که به معنای «فقیر» می‌باشد. و در اینجا به معنای «**منطقه فقیر نشین**» است.

اینطور جای فرود آورده‌اند. فرمود: ای پسر سعید! تو هنوز ما را این چنین می‌شناسی و به دست مبارک اشاره به طرف قبله فرموده چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای آب روان دیدم و بستانها به نظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم همه در آن بود، متعجّب شدم فرمود که هرجا باشیم این جا و مقام با ما است خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیك نیستیم. و روز دیگر در خانه‌ای که در باقی ایام حیات در آنجا تشریف داشت نزول فرمود.

و از معجزاتش آنکه مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث به من مانده بود و ارادهٔ فروختن آن داشتم به آنحضرت نوشتم بجهت ضرورت ارادهٔ فروختن خانه‌های بغداد دارم التماس دعا دارم که فروختن آن با حسن وجهی میسر شود، ملتفت به جواب نشد سِرّ این بی‌التفاتی بر من مخفی بود، چون به بغداد رسیدم خانه‌ها سوخته بود؛ پس سِرّ آن را فهمیدم.

و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده[1] که به آنحضرت نوشتم که زَنَم حمل دارد و به دعای شما محتاجم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید. در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن. حق تعالی پسری داد محمدّش نام کردم.

و ایضاً از یحیی بن زکریا نقل نموده‌اندکه همین التماس از آنحضرت نمودم. در جواب نوشت که «رُبَّ اِبْنَةٍ خيرٌ مِن اِبن»[2]؛ یعنی بسیار دختری که بِه از پسر باشد. و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه آنحضرت فرموده بود بِه از بسیاری از پسران عصر. و ایضاً از ایّوب بن نوح روایت است[3] که گفت: از قاضی بغداد و از عداوت او در آزار بودم، به آنحضرت نوشتم که از او به من اذیت می‌رسد و چاره‌ای نمی‌دانم و به شما پناه می‌آورم از دشمنی او. در جواب نوشت که دو ماه

---

۱. *الخرائج* ج ۱، ص۳۹۹.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۵؛ *الخرائج* ج ۱، ص۳۹۸.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۵ و ۱۷۶.

دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام برفت خط عَزلش رسید و زمان تحکّمش به سر آمد.

و ایضاً از محمد بن ریّان بن صلت نقل نموده[1] که به آنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت است و مکری در حق او اندیشیده‌ام، مرا از آن منع فرموده در جوابی که نوشته بود قید نموده بود که محتاج به آن مکر نخواهی شد. در همان روزها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا ازکید خود و مکر من خلاصی داد.

و ایضاً از علی بن محمد حجال روایت نموده[2] که گفت: پدرم را مرضی و مرا دردپائی عارض شده به آنحضرت نوشتم که مرا دردپائی بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده‌ام و التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و ازکوفت پدر فراموش کردم. در جواب نوشت که حق تعالی تو را و پدر تو را هردو شفا داد. با آنکه ازکوفت پدر اسم نبرده بودم و فراموشم شده بود.

و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده[3] که گفت: غلامی صقلابی[4] به خدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا به آنحضرت عرض نماید و غلام برگشت و متعجب بود که هرچه گفتم آنحضرت در جواب من به زبان صقلابی تکلّم نمود به نوعی که هیچ صقلابی به آن طریق سخن نتواند گفت.

و ایضاً ابوهاشم جعفری روایت نموده[5] که گفت: در مدینه بودم، روزی آنحضرت از جائی می‌گذشت و تُرکی سواره ایستاده بود، چون نزدیک به او رسید

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۸.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۸.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۹.

۴. صقلاب: اقوامی بودند که در میان بلغار و قسطنطنیه سکونت داشتند و مردم فعلی چکو سلواکی و یوگوسلاوی سابق از اعقاب همین اقوام می‌باشند و صقلاب با سین نیز نوشته می‌شود.

۵. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۸۷؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۴۰۸.

چیزی گفت، آن تُرک خود را از اسب انداخت و سُم اسبش را می‌بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است؟ گفتم: نه، بلکه از اولاد پیغمبر است، تو را چه شده؟ گفت: مادر من در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا به نامی خوانده بود و بغیر از من کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا به آن نام خواند.

و ایضاً مؤالف و مخالف نقل نموده‌اند[1] که مردی بود اصفهانی عبدالرحمن نام و از شیعیان و محبّان آنحضرت بود. روزی جمعی ازاهل اصفهان به او گفتند که ما سبب تشیع تو را نمی‌دانیم؟ گفت: وقتی جمعی به تظلّم به درگاه متوکل می‌رفتند همراه بودم، روزی بر در خانه متوکل بودم که امر به احضار علی بن محمد الرضا نمود. من از کسی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: سیدی است عَلَوی که رافضیان امامش می‌دانند و حُضّار همه گفتند که خلیفه آنحضرت را بجهت کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسب سواره می‌آید و مردم صف کشیده بودند وکوچه داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه به آنحضرت بود و او چشم از یال اسب برنمی‌داشت و نگاه به هیچ طرف نمی‌کرد و بمجرد دیدن او محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می‌گفتم: خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچند نزدیکتر می‌شد محبتش در دل من زیاده می‌شد و در باطن به خدا می‌نالیدم و چون به من برابر شد رو به من کرده فرمود: «**استجاب الله دعاك و طول عمرك و كثر مالك و ولدك!**»؛ یعنی حق تعالی دعای تو را به اجابت رسانید، عمرت دراز باد و مال و فرزندت بسیار! مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم. از من پرسیدند که تو را چه شد؟ مخفی داشتم و آنحضرت به اعزاز و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان‌ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از جائی چند که مرا علم و امیدی به آن نبود مالهای بسیار به دست من آمد به حیثیّتی که امروز در خانهٔ من هزار هزار درهم هست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم به ده رسیده و

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۷۹؛ *الخرائج* ج۱، ص۳۹۲.

عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من به امامت او گرویده‌ام بجهت محبتی که از او در دل من افتاده و دعایش که در حق من مستجاب شد.

و ایضاً از هبة الله بن منصور موصلی روایت نموده‌اند[1] که گفت: در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود. روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من به توکل چیزی نقل کرده بودند و مرا به سامره طلبید. چون امید از حیات خود بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون به پدرم گفتم گفت: موفق شده‌ای اگر چیزی تو را نجات دهد همین نذر خواهد بود. چون به سامره رسیدم با خود گفتم تاکسی را از آمدنِ تو خبری نشده بهتر است که به نذر خود وفاکنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و بر چارپای خود سوار شدم و می‌ترسیدم که اگر ازکسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور؛ عنان چارپا را از دست گذاشتم که به هر طرف که خواهد برود و من متحیّر و حیران نمی‌دانستم آن مرکب مرا به کجا می‌برد، تا آنکه به در خانه‌ای رسیده بایستاد و هرچند زجرش کردم قدم از قدم برنداشت. شخصی رسید از او پرسیدم که این خانهٔ کیست؟ گفت: این خانه علی بن محمد الرضا! با خود گفتم: الله اکبر! ابن یک علامت و لحظه‌ای توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت: یوسف بن یعقوب توئی؟ گفتم: بلی! فرمود: درآی و در این دهلیز بنشین. گفتم: الله اکبر! این نشانه دیگر، نام من و نام پدر من چون دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی‌شناسد؟ آنجا نشستم. خادم باز بیرون آمد و گفت: صد دیناری که در آستین داری بده، دادم و با خود گفتم: الله اکبر! این دلالت سیّم. بعد از لحظه‌ای مرا طلب نمود دیدم که امام علیه السلام تنها نشسته است، چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی؟ گفتم: بلی! فرمود که وقت آن نشده که به دین اسلام بازگشت نمائی؟ گفتم: دیگر احتیاج به دلیلی نمانده

---

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۱۸۲؛ الخرائج ج ۱، ص ۳۹۶.

اگر کسی دلیلی خواهد. آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری، لیکن پسرت مسلمان می‌شود و از شیعیان ما خواهد بود؛ ای یوسف! جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمی‌کند، به خدا که دوستی ما نافع ترین چیزیست، برو که از متوکل به تو مکروهی نمی‌رسد و من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از او خلاص شدم. هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیش و در اعتقاد و محبت از بسیاری از ایشان در پیش، مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد.

و ایضاً از معجزات آنحضرت که دوست و دشمن متفق‌اند[1] حکایت مشعبدی است هندی که حُقّه بازی بی‌بدیل بوده و اثر فنون سِحر و شُعبده را نیکو می‌دانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود با او گفت که اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار به تو می‌دهم. آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره‌ای نانی چند تُنک حاضر سازند و مرا حکم باشد که نزدیک به علی بن محمد نشسته باشم. چون سفره حاضر شد، امامؑ را طلبیده بر مقتضای ملتمس هندی عمل نمود و منتظر تماشا بود که آنحضرت دست مبارک به جانب نان دراز نموده به سحر آن ساحر آن نان به هوا رفت. امامؑ تغافل نموده باز میل به نان فرمود. همان ادا به ظهور رسید. نوبت سیّم که نان پرواز کرد، اهل سفره خندیدند. حضرت امامؑ متوجه به صورت شیری که در پرده نقش بود شده فرمود که «خُذهُ!»؛ یعنی ای شیر بگیر این ملعون را! آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و به اشارهٔ امامؑ به جای خود رفته به حال اول بازگشت. امامؑ برخاسته عزم رفتن فرمود، متوکل گفت: التماس دارم که بنشینی و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی. فرمود که دشمنان

---

۱. *الخرائج راوندی ج ۱، ص ۴۰۰؛ الثاقب فی المناقب ص ۵۵۵.*

خدا را بر دوستان او مسلط می‌سازی؟ چون[۱] بنشینیم و از او امید ببر که بعد از این او را نخواهی دید. و به روایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی علیه السلام فرو برده بازپس می‌آید، این مرد هم باز پس خواهد آمد. و به خانه خود رجوع فرمود.

و ایضاً معروف نامی به آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم خورد. آنحضرت گفت: خدایا! از این مرد که دروغ گفت و قسم خورد به دروغ، تو منتقمی. آن مرد همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت.[۲] و ایضاً مشهور و در کتب معتبره مسطور است[۳] که متوکل را خانه‌ای مشبّک بود که در آنجا مرغان خوش اَلْحان بودند که هرکه در آن خانه در می‌آمد هرکدام به صوت و صدائی که مخصوص به او بود شروع می‌نمود به حدّی که از فریاد و فغان مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هربار که آنحضرت به آن خانه داخل می‌شد همه ساکت می‌شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمی‌زدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون می‌رفت به آواز درمی آمدند.

و ایضاً به اخبار صحیحه از ابن اُوْرُمة مروی است[۴] که گفت: در سامره به سلام متوکل - *علیه ما علیه* - رفتم، سعید حاجب چون بر حُسن عقیدهٔ من مطلع بود به خوش آمد متوکل، گفت: خدای تو را، فردا خواهم کشت!؟ گفتم: خدای من آن است که **﴿ لاٰ تُدْرِكُهُ الْأَبْصٰارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصٰارَ ﴾**[۵] صفت اوست؛ یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می‌بیند. گفت: آنکه گمان می‌برید که او امام شماست؟ گفتم: از این ابا ندارم. گفت: مرا امر شده که فردا این کار بکنم.

---

۱. چون = چگونه

۲. *الخرائج راوندی* ج ۱، ص ۴۰۱.

۳. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۱۸۴.

۴. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۱۸۴.

۵. سوره انعام، آیه ۱۰۳.

چون از آن مجلس بیرون آمدم به خدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی‌اختیار به گریه درآمدم. فرمود که چراگریه می‌کنی؟ گفتم: بجهت آنکه می‌بینم و می‌شنوم! فرمود که خاطر جمع دار که این کار ایشان را از پیش نمی‌رود و دو روز دیگر بیش، از عمر او و عمر صاحب او نمانده! پس فردا هردو به بدترین حال کشته خواهند شد و روز سیّم چنان شد که آنحضرت فرموده بود؛ جمعی از ترکان به فرمودهٔ پسرش با شمشیرهای کشیده به مجلس متوکّل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که من بی تو زندگی نمی‌خواهم و به آرزوی خود رسید و متوکل ندیمی داشت خوش طبع در آن وقت خود را به زیر تخت انداخت که من بی تو زندگی می‌خواهم و زنده ماند.

و ایضاً در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبری منقول است[1] که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید. چون از امام علیه السلام همیشه متوهّم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک پر کرده بر روی هم بریزند. چون به فرموده عمل نمودند کوهی شده بود. امام را طلبیده با خود به آن تل خاک برد و لشکرش را که همه بازیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرضِ نموده گفت: تو را طلبیده‌ام که لشکر مرا ببینی که ازیک توبره خاک که هریک از ایشان آورده‌اند این کوه بهم رسیده، لشکری به این زینت و شوکت دیده‌ای؟ امام علیه السلام به او گفت: اگر خواهی من هم لشکر خود را به تو نمایم، و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فراگرفته است هریک به صد زیب و زینت، واهمه بر او غلبه کرده غش کرد و زمانی دیر باز بی‌هوش بود و چون به هوش آمد بعد از آن امام علیه السلام به او، گفت: ای متوکل! ما به آخرت مشغولیم و آنکه هرگز ما را یاد نمی‌آید دنیا و حکومت دنیاست؛ چرا که در حق ما گمان بد می‌بری و به سخن منافقان فریب

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۸۵؛ *الثاقب فی المناقب* ص۵۵۷.

می‌خوری و مرا از خود رنجه می‌داری و امام‌ﷺ به این سبب به «عسکری» مشهور شد.[1]

و ایضاً از آن جمله است که صاحب کشف الغمه از طبری نقل نموده[2] و او از ابوسعید سهل بن زیاد روایت نموده که کاتب مستنصر[3] بودم و با او به خدمت متوکل رفتم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس دَرْ منتظر ایستاده بودم و هربار که او را می‌دید مرحبا می‌گفت و حکم نشستن می‌کرد، این بار چون ما را دید حالش متغیّر شد و او را تکلیف نشستن نکرده لحظه لحظه غضبش زیاده می‌شد و به فتح بن خاقان می‌گفت: این است که در حق او چنین و چنین می‌گویند، من این زندیق فلان و فلان را می‌کُشم! خلل در دولت من می‌کند. و هر چند فتح او را تسکین می‌داد و می‌گفت اینها بر اوافترا است، فایده نمی‌کرد و امر نمود که جمعی از اجلاف[4] خزر را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند گفت: شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده‌ام چون داخل شود پاره پاره کنید و به کشتنش راضی نمی‌شوم امر به سوختن خواهم نمود و غرضش از آن، ابوالحسن هادی امام علی النقی‌ﷺ بود. چون آنحضرت داخل شد آرامیده و بشّاش بود ومطلقاً اثری از ملال بر چهرهٔ مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می‌کرد. چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد! پس دستش را به دست گرفته می‌گفت: یا سیدی! یابن رسول الله، یا خیر خلق الله، یابن

---

۱. علاّمه افندی نیز بر خلاف مشهور، معتقد است علّت نامیده شدن امام‌ﷺ به «عسکری»، همین قضیه بوده است که امام‌ﷺ درآن مراسم نظامی، فرمود: «وَهَلْ أَعْرَض علیک عَسْکری؟» (ریاض العلماء ۱۶۳/۷).

۲. کشف الغمه (از طبری نقل نموده) ج۳، ص۱۸۵، الثاقب ص۵۵۶.

۳. در «الثاقب» ابن حمزه به جای «مستنصر»، «معتزّ» ذکر شده است.

۴. أجلاف = مردمان سفله و فرومایه و به معنای ستمکاران، جمع «جِلف» به معنی جفا کننده (غیاث اللّغات ص۲۳).

عمّی، یا مولای، یا اباالحسن. آنحضرت می‌فرمود و پند می‌داد که اینها مگو. پس گفت: ای مولای من! چرا درین وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی؟ فرمود: رسولِ تومرا طلبیده! گفت: «کذب ابن الفاعلة»؛ دروغ گفته است این مادر به خطا، «ارجع یا سیّدی»؛ برگرد به خوشی و خرّمی ای سیّد من. پس فریاد کرد که «یافتح یا عبدالله یا مستنصر، شیّعوا سیّدکم و سیّدی»؛ مقربان را امر نمود که مشایعت سید خود بکنید و همه درخدمتش روانه شدند و در آن وقت امام داخل آن خانه شد آن جمعِ شمشیرداران خود را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه به سجده افتادند و چون امام﷣ را روانه نمود ایشان را طلبیده گفت: خلاف امر من نمودی بس نبود که او را سجده هم کردید؟ گفتند: مگر تو ندیدی آنها راکه بر دور او با شمشیرهای کشیده می‌آمدند! والله که از صد شمشیر زیاده بود هیبتی که از او و ایشان به مارسید و بی اختیار بود آنچه کردیم و چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید و گفت: اینطور حجتی خدا به شما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت.

و ایضاً از محمد بن الحسین اَشتَر علوی مروی است[1] که گفت: در خانهٔ متوکل بودم که ابوالحسن﷣ آمد و هرکه حاضر بود از طالبین و عباسیین و لشکری، چون او را دیدند از اسبان به زیر آمدند و به ادب ایستادند تا آنحضرت داخل خانهٔ متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند او اشرف و اَسَنّ از مانیست چرا از ما فروتنی نسبت به او واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید به حال خود باشند. ابوهاشم جعفری حاضر بودگفت: البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت بیشتر برجستند و بیشتر تعظیم و تکریم نمودند؛ پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید شما را

---

۱. *مناقب ابن شهرآشوب* ج ۴، ص ۴۰۷؛ *الخرائج* ج ۲، ص ۶۷۵.

چه شد؟ همه گفتند: و الله! آنچه کردیم به اختیار نکردیم.

و ایضاً از محمد بن فرج روایت نموده [۱] که آنحضرت به من فرمود که هرگاه که حاجتی یا مسأله‌ای بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مُصلّای خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون آور و جواب نوشتهٔ خود را ببین. مکرّر حاجت و مسائل خود رانوشته بعد از ساعتی که از زیر مصلّی بیرون آوردم جواب نوشته خود را بر آن دیدم.

و ایضاً در آن کتاب، از ابی هاشم جعفری روایت نموده [۲] که گفت: در خدمت آنحضرت بودم و سخن از زبان اهل هند می‌گذشت، با من به کلمه‌ای چند هندی حرف زد. چون دید که من در جواب عاجزم سنگریزه‌ای افتاده بود برداشت و در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و به من داد که در دهان گیر، به خدا قسم از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان را تکلّمی می‌توانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود!

و ایضاً همان ابوهاشم روایت نموده [۳] که در خدمت آنحضرت به ظاهر مدینه بیرون شهر رفتم به دیدن یکی از طالبین و در میان راه بر جائی زین پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف به قرض و پریشانی کشید. دست مبارک درازکرده مشتی ریگ برداشته به من گفت: این را خرج کن امّا به کسی مگو! چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را شمش کن. زرگر گفت: در عمر خود بدین خوبی طلا ندیده‌ام، این را از کجا آورده‌ای؟ گفتم: این ذخیره است از قدیم الایام به من مانده.

و ایضاً روایت نموده [۴] که یکی از اولادخلفا را ولیمه‌ای بود و جمعی کثیر را

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۱۸۵.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۱۸۷.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ج۴، ص۴۰۹.

۴. مناقب ابن شهر آشوب ج۴، ص۴۱۴؛ الثاقب فی المناقب ص۵۳۶.

طلبیده بودند و هرکه در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را به جا می‌آورد الا جوانی که عبث می‌گفت و عبث می‌خندید. امام فرمود: این جوان از ذکر خدا چنان غافل است که به این دهن می‌خندد و نمی‌داند که بیش از سه روز دیگر زنده نیست. از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این نیست. فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود.

وایضاً نوبه دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه‌ای بود در آنجا نیز هرکه بود در تعظیم و تکریم آنحضرت می‌کوشید و به توقیر و تواضع به آنحضرت سلوک می‌کرد الا شخصی جعفر نام که عبث می‌گفت و مزاح بسیار می‌نمود و ادب حضور امام را نگاه نمی‌داشت. امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نمی‌خورد و خبری به او می‌رسد که عیش از او منقص گردد. چون سفره‌حاضر گردید و مردم دستها را شسته بودند یکی گفت: بعد از این چه خبر برسد؟ جعفر دست شسته بود امّا دست دراز نکرده بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت: مادرت را درياب که از بام افتاده درکار مردن است. جعفر دوان دوان رفت و آن طعام نصیبش نشد.[1]

و ایضاً همان ابوهاشم جعفری روایت نموده[2] که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام، رجوع من به خدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می‌شد روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمی‌توانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب راهواری ندارم که مرا زود به خدمت آورد و از بغداد تا سامره سی‌فرسخ است و «یابوئی» دارم که پیر و بی قوت است. بر زبان معجز بیان راند که **«قواك الله يا اباهاشم و قوى برذونك»**؛ یعنی خدای تعالی تو را ای اباهاشم و اسب تو را قوت دهد. و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد نماز صبح کرده‌ام و چاشت به خدمت آنحضرت رسیده‌ام و بعد از ادای نماز

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ج ۴، ص۴۱۵، *الثاقب* ص۵۳۷.

۲. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص۴۰۹؛ *الخرائج* ج ۲، ص ۶۷۲.

ظهر، باز سوار شده‌ام و نمازشام را در بغداد کرده‌ام و از برکت آن دعا، نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود تا بودم.

و ایضاً و از ابن سکیت مروی است[1] که گفت: متوکل مرا اشاره نمود که در روز محفل عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سؤال نمایم شاید در جواب عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد. در روزی که خاص و عام را بار دادند و هرکسی به جای خود قرارگرفت من به نزد آنحضرت رفتم و گفتم: دستوری هست مرا که سؤالی کنم؟ و او فهمید که من مأمورم، فرمود که هرچه خواهی بپرس! گفتم: چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را به عصا و ید بیضا و عیسی را به احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و محمد را به فصاحت و بلاغت؟ آنحضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام، سِحر بود، عصا و ید بیضا را معجزهٔ او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و به چیزی که در وُسع ایشان نبود حجت بر ایشان لازم گردانید و چون در زمان عیسی علیه السلام طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود به چیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم شعر و خُطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود، قرآن را معجزهٔ آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدّمین و شرح احوال متأخرین و حِکَم و مواعظ و اخبار و انواع سخن مشتمل بود تا چندان که جهد نمودند و کردند که کوچکترین سوره‌ای از آن را مثل و مانند آورند نتوانستند واز این حجت بر قوم ثابت شد و این خبر به یحیی بن اکثم رسید و او به متوکل گفت: بغیر از آنکه رَفَضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی؟ ابن سکیت را با مسائل دینی چه کار؟ او شعر و نحو را خوب می‌داند اگر مرا دستوری دهی مسأله چند پیدا کنم که هرکس بشنود چون شتر در گِل بماند؟ متوکل از این مژده خوش وقت شد و یحیی را دستوری داد و او مدّتی فکر کرده سؤالی

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۰۳.

چند بر کاغذ نوشته بر متوکل عرضِ نمود و آن کاغذ را بر موسی بن محمد برادر آنحضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار گرداند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را به خدمت آنحضرت برد فرمود که تو چرا اینها را جواب ندادی؟ گفت: من از جواب اینها عاجزم. پس آنحضرت کاغذر را از دست او گرفته بر پشت هر یک از آن مسائل، جواب شافی و کافی نوشت و چون به متوکل رسید ایشان را منع نمودکه دیگر ازین عالِم چیزی مپرسید و منویسید که برعکس مقصود شما نتیجه می‌دهد.

و در «مناهج»[1] و غیر آن جواب و سؤال مذکور است که خوفاً لِلاِطاله نوشته نشد و آنحضرت - *سلام الله علیه* - ده سال و چند ماه در سامره به سر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مأتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته‌اند و سبب آن بود که معتزّ عباسی را واهمهٔ خروج آنحضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خَدَمه را فرمود که آنحضرت را زهر داد و آنحضرت در میان روز غسل که کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی‌آنکه کوفتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود و مردم دیدند که ابومحمد علیه السلام با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود. *«اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخواننا المؤمنین، آمین یا رب العالمین».*

[زندگانی امام حسن عسکری علیه السلام]

ذکر امام یازدهم ابومحمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب - *صلوات الله علیهم اجمعین* - نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل به آن از ربقه مسلمانی دور.

---

۱. منظور کتاب مناهج (مباهج سبزواری) است.

مادرش امّ ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیّه نیز گفته‌اند. اسم مبارکش حسن. لقبش خالص و عسکری و سراج. کنیتش ابومحمد و آنحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی علیهما السلام در زمان خود «ابن الرضا» می‌خواندند. رنگ و روی مبارکش گندم گون. نقش خاتمش «سبحان مَن لَه مقالیدُ السموات و الارض». معاصرینش از عباسیان: معتزّ و مهتدی و معتمد. دربانش عثمان بن سعید. مدّاحش ابن رومی. مولدش مدینه طیبه. تاریخ ولادتش بیست و سیّم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مأتین از هجرت جدش رسول خدا. وفاتش در «سُرَّ مَن رای» تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سَنة سِتّین و مأتین. مدفن مبارکش خانه‌ای که والد ماجدش در آن مدفون است در پهلوی پدر علیه السلام. عمر عزیزش به روایتی بیست ونه سال. مدت خلافتش شش سال. خروجش از دنیا به سبب زهر دادن معتمد عباسی و از اولاد او کسی که بعد ازآنحضرت علیه السلام مانده بود پسر او حجت قایم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت شدت اَعداء. مناقبش بیش از آن است که در شمار آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را از صُلب او بیرون آورد.

و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است: اولاً از رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه علیهم السلام چنانچه گذشت و ثانیاً تقدم او بر کافهٔ اهل عصر در هرچه موجب امامت و خلافت و مقتضی سیاست است و اجتماع جمیع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی به جناب احدیّت است.

و ثالثاً نصّ صریح از پدر بزرگوارش و اشاره به خلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن یسار عنبری (یاقنبری) در کشف الغُمّه روایت شده [1] که گفت: وصیت نمود ابوالحسن علی بن محمد به فرزند خود حسن علیه السلام پیش از رحلت به

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۴؛ عنبری یا قنبری؟ *تنقیح المقال* ج۳، ص۳۲۲.

چهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت به او متعلّق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت. و ایضاً از علی بن نَوفَلی روایت نموده[1] که گفت: با ابوالحسن علیه السلام در صحن خانه ایستاده بودم که پسرش بر ما گذشت، آن پسری که محمد نام داشت گفتم: فدای تو شوم! رهنمای ما بعد از تو کیست؟ فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من، حسن علیه السلام است.

و ایضاً از عبدالله بن محمد اصفهانی مروی است[2] که ابوالحسن؛ یعنی امام علی نقی علیه السلام به من گفت: صاحب شما بعد از من آن کس است که بعد از من بر من نماز کند و من ابومحمد را ندیده بودم در وقت نماز برآنحضرت ابومحمد، یعنی حسن عسکری علیه السلام را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزگوار خود گزارد و مردم به او اقتدا نمودند، دانستم که نایب مناب پدر، اوست.

و ایضاً از علی بن مهزیار روایت نموده‌اند[3] که گفت: روزی در خدمت ابوالحسن بودم گفتم: اگر چیزی روی نماید -که از آن پناه به خدا می‌برم - رجوع شیعیان شما به کیست؟ فرمود که عهد من به بزرگترین فرزندان من است، یعنی حسن علیه السلام. و ایضاً در آن کتاب، از ابوبکر بیهقی روایت نموده‌اند که گفت: ابوالحسن علیه السلام به من نوشت که ابومحمد فرزند بزرگ من و صحیح‌ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و تمامترین حجتها حجت او و او خلیفهٔ من است و سلسله امامت به او منتهی است و احکام خلافت نزد اوست؛ پس باید که هرچه سؤال می‌کردی از من، بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هرچه احتیاج شیعیان ما به او باشد.

و ایضاً از شاهویه بن عبدالله روایت کرده‌اند[4] که گفت: امام و راهنمای من

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۴؛ علامه مامقانی «علی بن عُمَر» ثبت کرده (*تنقیح المقال* ج۲، ص۳۰۱).

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۵.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۵.

۴. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۶.

ابوالحسن به من نوشت که تو می‌خواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود تو را قلقی و اضطرابی بهم رسیده سؤال نکردی، مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمی‌کند قومی راکه هدایت نمود و بدان که بعد از من ابومحمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند به آن خلق و حق تعالی مقدم می‌دارد هرکرا خواهد و مؤخر می‌سازد آن راکه خواهد و بعد از این مراتب، این آیه را از کلام الله مجید نوشته بود که ﴿ مٰانَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهٰا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهٰا أَوْ مِثْلِهٰا ﴾[1] و بعد از این راوی گفت که کسی راکه عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت دیگر احتیاج نیست.

و ایضاً از علی بن عمر روایت نموده[2] که او گفت: به خدمت امام و پیشوای خود امام علی النقی علیه السلام رفتم و پسرش ابوجعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم: فدای تو شوم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟ فرمود که گرامی‌تر و سزاوارتر به محبت مدانید هیچیک را تا آنکه من شما را به آن امر کنم. و بعد از مدتی به خدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق به کیست؟ در جواب من نوشت که این امر تعلّق به بزرگترین فرزندان من دارد. و «ابومحمد» از یحیی و دیگران بزرگتر بود.

و ایضاً در کشفُ الغُمّه و غیره، از ابوهاشم جعفری روایت نموده‌اند[3] که گفت: روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت به دیدن آنحضرت رفتم. چون نظرم بر ابومحمد افتاد در خاطرم گذشت که قصهٔ یحیی و ابومحمد در این وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسماعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسماعیل را امام می‌دانستند و حق تعالی اسماعیل را پیش از امام جعفر صادق علیه السلام

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶.

۲. کشف الغمه ص۱۹۵.

۳. کشف الغمه ص۱۹۶.

متوفّی ساخت تا امامت به امام موسی علیه السلام تعلّق گیرد، درین فکر بودم که امام علیه السلام ملتفت به من شد فرمود که بلی،یا ابا هاشم! حق تعالی در حق ابومحمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را که کسی را علم به آن نبود؛ چنانچه در جدّم امام موسی علیه السلام بعد از گذشتن اسماعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانْ است که در خاطر تو می‌گذرد و اگر چه بعضی از گمراهان را خوش نیاید و ابومحمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست علمی که خلق به آن محتاج باشند و اسباب و علامات امامت با اوست. ابوهاشم گوید: من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم. و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در **کشف الغُمّه** و غیره بعضی از آن مذکور است، به همین قدر درین کتاب اکتفا کرده شد.

و معجزات آنحضرت اگر چه بسیار است و به حساب در نمی‌آید امّا به ناچار به بعضی از آن اشاره باید نمود. از آن جمله اینکه در **کشف الغمه** و **فصول المهمه** و مناهج مسطور است[1] که حسن بن طریف گفت: «تَب ربع» داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی به خدمت آنحضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسألهٔ دیگر نیز در خاطرم می‌گذشت که بپرسم که آیا چون قایم آل محمد علیهم السلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد و چون به نوشتن مشغول شدم واین مسأله را نوشتم از «حمّی» فراموش کردم. آنحضرت در جواب نوشت که امام علیه السلام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود علیه السلام خواهد بود و ازکسی گواه نخواهد طلبید و تو می‌خواستی که از «تب ربع» هم سؤال کنی و فراموش کردی، برکاغذ بنویس **﴿ يا نارُ! كُوني بَرْداً وَ سَلاماً عَلىٰ إبْراهيمَ ﴾**[2] و بر سر خود بیاویز. نوشتم و بیاویختم. تب از من دور شد و بسیاری از آنها نیز که به این تب گرفتار می‌شدند نفع رسانید.

---

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۴۳۱.

۲. سوره *انبیاء*، آیه۶۹.

و ایضاً در کتب مزبور و در خرایج و غیرها مذکور است[1] که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفت: پریشانی ما بغایت رسید، به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد علیه السلام مشهور است اگر به خدمت او می‌رفتیم ظن من این است که به ما نیز اکرام و انعام او شامل می‌شد. پس متوجه ملازمت شدیم، در راه، پدرم گفت: سخت محتاجم به آنکه از آنحضرت پانصد درهم به من برسد که دویست درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم را از جهت ما یحتاج اهل و عیال بگذارم. چون پدرم این گفت، من در خاطر گذرانیدم که کاش به من نیز سیصد درهم بدهد که به صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را اسباب کدخدائی[2] خریده به جبل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم و صد درهم را در نفقهٔ او صرف کنم.

چون به درخانه رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت: علی بن ابراهیم و پسرش درآیند. چون به سلامش مشرّف شدیم، به پدرم فرمود که چه چیز تو را از دیدن ما غافل ساخت؟ پدرم گفت: مشغولی و کاهلی که لازمهٔ من است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون آمدیم و چون به دهلیز رسیدم غلامی آمد و کیسه‌ای به دست پدرم داد و گفت: پانصد درهم است! دویست درهم از برای رخت و دویست بجهت طعام و صد از بهر ما یحتاج و کیسه‌ای به من داد گفت: سیصد درهم است! صد درهم بهای الاغ و صد بجهت نفقه و صد به واسطهٔ خرج کدخدائی، امّا به جبل مرو بلکه به «سورا» متوجه شو که تو را در آنجا فرجی خواهد بود و من به فرموده عمل نموده به «سورا» رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب دو هزار دینارم و احوالم روز به روز در ترقی است.

---

۱. مناقب ابن شهر آشوب ج ۴، ص ۴۳۷ و ۴۳۸؛ روضة الواعظین ص ۲۴۷؛ کشف الغمه ج ۳، ص ۲۰۰.

۲. کدخدائی = دامادی و ازدواج

وایضاً جمیعاً روایت کرده‌اند[1] که اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس گفت: نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی علیه السلام می‌گذشت چون به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که به قوت صبح و شام درمانده‌ام. فرمود که دویست دینار در فلان موضع دفن کرده‌ای و الحال قسم دروغ می‌خوری!؟ و از من این عمل سرزده بود، بعد از آن فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی به تو ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی، ای غلام، آن صد دینار که همراه تست به او تسلیم کن و باز روی به من کرده گفت: از آن دویست دینار بجز محرومی ترا نصیب نیست! و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جائی که به اعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم. در وقتی که به آن محتاج شدم چون که رفتم بیرون آورم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم، چون تفحص کردم پسرم راهی به آن برده بود برداشته و از من گریخته و در هرچه می‌خواست صرف نموده بود.

و ایضاً نزد مخالف و مؤالف مشهور است و در کشف الغمّه، از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده[2] که مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش، امیر آخوری و بیطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم می‌گفت: استری پیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضاء و حُسن اندام مثلش نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده شنیده، اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت آنکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سایس و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر وسینه یا دست و پا به باد نداده باشد، تا روزی ندیمی با او گفت که با این عداوتی که ترا با حسن بن علی بن محمد بن رضا است عجب است که او را نمی‌فرمائی که استر را زین کند و

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۰۳؛ *فصول المهمه* ص۲۸۶.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۰۱.

سوار شود تا کشته شود و از واهمهٔ او خلاص شوی، یا سوار شود و از غم استر وا رهی. مستعین را خوش آمده از پی آنحضرت فرستاد.

احمد گوید: چون آنحضرت آمد استر را طلبید من همراه پدرم بودم، استر را به صحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علیعليه‌السلام شده گفت: هیچکس نمی‌تواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد و هرکه این گمان به خود داشته خود را آزموده، ای ابامحمد! توقع دارم که لجامش کنی. آنحضرت اشاره به پدرم کرد. مستعین گفت: همه کس خود را آزموده‌اند مگر تو خود این کار بکنی. امامعليه‌السلام طیلسان[1] را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پیشانی استر رسانید آن استر سر در پیش افکنده خرکت ننمود تا لجام در سرش زده خواست که بنشیند، باز مستعین گفت: می‌خواهم که زین بر پشتش نهی. امامعليه‌السلام اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی و آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کِفِل استر نهاده، به خدائی که بجز او خدائی نیست که استر را دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امامعليه‌السلام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند، مستعین گفت: به این خوبی استر دیده‌اید؟ الحال سوار شوید. آنحضرت سوار شده در صحن خانه به آرام و آهستگی آن حیوان چنان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آنحضرت آمده برجای خود قرار گرفت. باز مستعین گفت: به این خوبی استر دیده‌ای؟ آنحضرت فرمود که استر بهتر از این نمی‌باشد. مستعین گفت: این را بجهت سواری شما مقرّر داشتم. امامعليه‌السلام به پدرم اشارت نمود که ببر. چون استر را به خانهٔ آنحضرت بردم و در آن خانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ابائی ظاهر ننمود.

و ایضاً در کتب فریقَین مسطور است[2] که چون معتمد عباسی به خلافت

---

۱. طیلسان: نوعی ردا و جامهٔ گشاد و بلند که به دوش اندازند.

۲. فصول المهمه ص۲۸۷ و ۲۸۸؛ کشف الغمه ج۳، ص۲۱۹.

نشست و مدتی برآمد دشمنان اهلبیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها علاوهٔ عداوت جبلی معتمد شده امر به حبس حسن بن علی نموده آنحضرت را به زندان بردند؛ فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان به نماز استسقا بیرون روند؛ به نماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران ظهور نیافت و بعد از آن جاثلیق بانَصاریٰ و رُهبانان به استسقا رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او به جانب آسمان دست درازکرد ابر پیدا شد وشروع به بارش نموده روز دیگر هم به صحرا رفتند و تا دستها به دعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود. تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان به شک افتادند و بعضی به دین نصاری راغب شدند و خبر به مُعتمد رسید به واسطهٔ آنکه از یک طرف واهمه زوال ملک بود از یک جانب غم دین و از یک طرف طعن خلق، زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان تعلّق به او داشت طلبیده فرمود: برو و در حال، ابومحمد حسن بن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز.

چون آنحضرت حاضر شد، گفت: «ادرك أُمَّة جدِّك قبل ان يهلكوا»؛ یعنی دریاب اُمّت جدّت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام به استسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست به دعا برآوردند باران آمدو اگر روز سیّم می‌رفتند دین از دست می‌رفت و مردم در تزلزل افتاده‌اند. آنحضرت فرمود: غم مخورید که فردا بیرون می‌روم و شک از خاطرها بیرون می‌برم. و جمعی از خویشان را که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد. روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق به استسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحابش در مُصَلّی حاضر شد و امر نمود که رُهبانان شروع در دعا نمایند.

چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد. امام علیه السلام به

شخصی اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر. آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد. امامعليه‌السلام فرمود که آن را در میان جامه‌ای پیچیدند مقارن آن ابرها از هم دور شدند، بعد از آن رهبانان را امر به نماز و دعا کرد؛ پس نصاری هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند. معتمد پرسید که این چه سِرّ بود؟ امامعليه‌السلام فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باریدن گیرد و این راهب راگذار به قبر پیغمبر افتاده استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آن را ظاهر می‌سازد باران می‌شود و اگر خواهید امتحان کنید. چون استخوان را بیرون کردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید. امامعليه‌السلام فرمود که استخوان را پنهان کردند و به طریق خود نمازگزارد واز حق تعالی باران خواست. از برکت آنحضرت، فیض باران مستمر شد و قحط به ارزانی مبدّل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و مُعتمد از آنحضرت عذر خواهی نموده در مقام عزت و احترام امام درآمد.

و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده‌اند[1] که گفت: روزی به خدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمناً و تبرّکاً آن را انگشتری ساخته می‌پوشیده باشم و چون به خدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون آورده به من دادو فرمود که تو نگین می‌خواستی، انگشتری به تو دادیم که نقره و مزد زرگر فائده باشد تو را، بپوش که بر تو مبارک باد!

و ایضاً از همان ابوهاشم نقل است[2] که گفت: روزی در خدمت امامعليه‌السلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده و رخصت سلام می‌خواهد. چون رخصت یافت و

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۱۲.

۲. *الخرائج* ج ۱، ص۴۲۸؛ *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص ۴۴۱؛ *اعلام الوری* ص ۳۷۱.

درآمده در پهلوی من نشست، مردی دیدم جسیم و طویل و جمیل سلام بر آنحضرت کرد به ولایت و جواب نیکو شنید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی می‌دانستم که این شخص کیست و علم بر احوالش می‌داشتیم؟ پس امام علیه السلام متوجه به من شده فرمود که من تو را به حال او شناسا گردانم، این فرزند زادهٔ حبابه والبیّه است که سنگی داشت که آبای من بدان سنگ مُهر نهاده بودند او نیز همان سنگ را همراه آورده که مهر کند واشاره به او نموده که سنگ را بیار. آن مرد سنگ را از بغل بیرون آورده به دست آنحضرت داد طرفی که از آن سنگ بی مُهر بود، آنحضرت مُهر مبارک خود را بر آنجا زده و من گرفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر من است.

پس آن مرد برخاسته گفت: «**رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت، ذرّیة بعضها من بعض، اشهد ان حقّك واجب کوجوب حق امیرالمؤمنین و الائمة من بعده علیهم السلام و الیك انتهت الامامة و لا عذر لأحد فی وجهك**» اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم ابن اُمّ غانم بود که احوالش سابقاً مذکور شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلائل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده[1] که احمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت: سالی به حج می‌رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره به ابومحمد برسانم. چون به سامره رسیدم به ارادهٔ آنکه بپرسم که امانت را به که حواله باید نمود به خدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تُست به «مبارک» خادم من بسپار. پس گفتم: شیعیان تو در جرجان همگی سلام می‌رسانند! فرمود که چون حج کرده به خانه مراجعت خواهی نمود واز امروز تا صد و نود روز دیگر به خانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعدِ گذشتن سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسائل دینی و

۱. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۲۱۷؛ *الخرائج* ج ۱، ص ۴۲۴.

حاجتی که داشته باشند مهیّا نمایند که در همان روز مرا در خانه تو خواهند دید و به سلامت برو که حق تعالی تو را با هر که با تست به سلامت بدارد و «شریف» پسر تو را حق تعالی پسری خواهد داد و او را «صلت» نام کنید که از دوستان ما خواهد بود.

پس گفتم: یابن رسول الله! ابراهیم بن اسماعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می‌رسد و محتاج به فرزند است. فرمود که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، بگو پسر خودرا احمد نام کند. پس من از خدمتش مرخص شده به مکه رفتم و در همان روز که فرموده بو به جرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و شیعیان در خانهٔ من جمع شدند و هرکس حاجتی و مسأله‌ای که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شد و در آخر همان روز امام علیه السلام رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا به سلام نمودم و یک یک به پابوسش مشرّف شدند و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده آمدم و حاجت و مسأله‌ای که دارید بطلبید. اول نصر بن جابر گفت: یابن رسول الله! پسرم جابر را چشم پوشیده التماس دعائی دارم که حق تعالی به او چشم بازدهد. فرمود که او را بیار. چون پسر را آورده دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت! پس یک یک می‌آمدند و استدعا می‌کردند و حاجتی که داشتند عرضه می‌داشتند و به حصول مطلب می‌رسیدند تا از همه فارغ شد و در حق همه دعا کرده روانه شد.

و از نصیر خادم روایت نموده‌اند[1] که گفت: می‌دیدم و می‌شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی و ترکی و هندی و صقلابی به زبان ایشان حرف می‌زد، روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدرش زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید، چون[2] با هریک از ایشان به زبان ایشان حرف می‌زند؟

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۰۲. *در بعضی منابع «نصر» آمده است.*

۲. چون = چگونه

رو به من کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت در هر چیزی و علم به هر لغتی می‌دهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر حجت نخواهد بود از این تعجب مکن.

و ایضاً در کشف الغمه و چندین کتاب دیگر، از کتب معتبره منطور است [1] و همه از احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان روایت نموده‌اند که گفت: ندیدم در سامره از عباسیان وعلویان و غیرهم چون حسن بن علی بن محمد بن الرضا را در فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام؛ روزی نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابومحمد، ابن الرضا [2] می‌آید او، یعنی عبدالله خاقان به آواز بلند گفت: راه دهید! مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را به کُنیت نام نمی‌برد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی که امر خلیفه شده باشد و چون درآمد دیدم که مردی است خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگوی با جلالت و هیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد به استقبالش رفت و با او معانقه کرد و پیشانیش را بوسید و دستش را گرفته او را در جای خودش نشانید و خود در یک جانبش نشست و با او حرف می‌زد و لحظه به لحظه «جعلنی الله فداك!» می‌گفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس به این روش و این طور سلوک نکرده بود.

مجملاً آنچه احمد مذکور نقل کرده این است که گفت چون آنحضرت برخاست پدرم مشایعتش نمود و آنپسان و غلامان خاص را همراه نموده، من پرسیدم که این چه کس بود؟ گفت: حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا. مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم وعادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می‌شد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا به او نویسد مشغول می‌بود، چون خلوت

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۱۹۷.

۲. *به امامان بعد از امام رضا علیه السلام، «ابن الرضا» اطلاق می‌شود.*

شد و به کار خود مشغول شد من در خدمتش نشستم گفتم: اینکه امروز تو را دیدم که با او به اجلال و اکرام عمل نمودی و فداك ابی و امّی می‌گفتی که بود؟ گفت: ای پسر! این سرور و امام رافضیان حسن بن علی است که به ابن الرضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده بعد از آن سر برآورده گفت: اگر خلفای بنی عباس را امامت و خلافت زایل شود از بنی‌هاشم کسی که مستحق آن باشد بغیر از او نیست؛ بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است، اگر به خدمتش برسی ببینی که از او بهتری نیست. و من به سبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می‌پرسیدم و هیچکس از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام اورا به تعظیم نبرند و اورا اَعلَم واَفضل واَزهَد ندانند ازدوست ودشمن.

چون سخن احمد بن خاقان به اینجا رسید، کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چگونه است؟ احمد راحال متغیّر شده گفت: جعفر کیست که نام او را با نام ابومحمد برند، او فاسق وشاربُ الخمر بود و در نظر مردم بی قدر و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند، پدرم را امر نمودکه به دیدنش رود. پنج کس را از خدمه خاص خلیفه به امر او بر در خانه آنحضرت موکل ساخته بودند که از طبیبان و خادمان از حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر به خلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها بسته شد و جمیع مردمان از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه‌اش راگذاشتند که بر او نمازکنند، عیسی بن متوکل پیش آمده روی او راگشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی‌هاشم بدانند که او به اجل از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند.

و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت: توقع دارم که مرتبهٔ برادرم را به من ارزانی داری و من نوشته می‌دهم که هرساله بیست هزار دینار

به تو رسانم. پدرم او را درشت گفت و از پیش خود رانده گفت: ای احمق! مگر خبر نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود که هرکه را بداند که پدر و برادرت را امام و جانشین رسول خدا می‌دانند از تیغ بگذراند و میسر نشد که این امر را از او بگرداند و نتوانست که مردم را از او منع کند، اگر تو را نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود، ترا هیچ حاجت به آن نیست که مرتبه او را به تو دهند، شیعیان او تو را پیدا می‌کنند و اگرآن قدر نداری تو را آن مرتبه دادن فایده نمی‌کند. بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد.

و از جمله روایات عجیبه منسوبه به آنحضرت روایت بُشْر بن سلیمان انصاری است[1] که گفت: حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه السلام مرا طلبید و چون به خدمتش مشرّف شدم فرمود که ای بُشْر، تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است و موالات ما و شما خَلَفاً عن سَلَف، میراثی است و من تو را مفتخر می‌گردانم به فضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات و نامه‌ای نوشته مُهر بر آن نهاد و دستارچه‌ای زرد بیرون آورده دویست و بیست دینار زرد در آن بسته بود فرمود: این را بگیر و به بغداد رو و در مَعبر فُرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند و از تُجّار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب به خریداری آیند و بردگیان را عرضه کنند کنیزکی از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود، و خزی پوشیده باشد و صفتش این و این باشد و از جمله نشانه‌ها آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که به سیصد دینار می‌خرم بجهت عفتش واو گوید که بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن. و نخاس گوید: از فروختن تو چاره نیست. او گوید: شتاب چیست خریداری که دل من می‌خواهد می‌رسد. آنگاه تو نزد عَمرو بن یزید

۱. *مناقب ابن شهر آشوب* ج۴، ص۴۴۰.

شو و به او بگو که با من نامه‌ای است لطیف که یکی از اشراف به زبان رومی نوشته و آن خط را به او ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این کنیز را می‌خرم. بشر گوید: امتثال امر نموده رفتم وچنانچه فرموده بود ذره‌ای خلاف نشد، چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عَمرو را گفت مرا به صاحب این نامه بفروش. پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت و زر را داده و کنیز را گرفته به خانه بردم و چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه می‌داد و بر چشم می‌مالید و فدای نامه می‌شد. گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را ندیده‌ای؟!

گفت: ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیاء! تو از خَدَمه اوئی و علم به حال او نداری و از کمالش بی خبری؟ گوش به من دار و دل خود را حاضر کن تا شَمّه‌ای از حالش بشنوی، من «ملیکه» دختر «یشوعای» پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان حواریین است و نَسَبش به وصی مسیح شمعون الصَّفا متصل می‌شود و جدّم قیصر خواست که مرا به برادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسّیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران و مَلِکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند به اصناف جواهل مکلّل و در میانهٔ قصر آن را بر زیر چهل پایه نهادند و برادر زادهٔ قیصر بر آن تخت برآمد و دور او را صلیبها قرار دادند و اساقفه ایستادند و سِفْرهای انجیل باز کردند و خواستند که نگاه کنند که به یکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا درافتادند و پایهای عرش از جای خود برفت و آن مرد که بر تخت بود، یعنی برادرزادهٔ قیصر از تخت درافتاد و بی‌هوش شد و رنگ از روی اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاده مهتر ایشان با جدّم، گفت: مرا معاف دار که در این حال نشانه‌های بدظاهر می‌شود. جدم به اساقفه[1] گفت: شما این عمودها را راست کنید و صلیب‌ها

۱. اساقفه = اسقف‌ها

رابردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را به او دهم تا از شما دفع کند نحوست وی را به سعادت خود. چون چنین کردند بار دویم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود.

مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها به منزلی بنشست و به غم فرورفت و من آن شب به خواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند که با آسمان برابری می‌کرد به جائی که جد من قیصر تختش را می‌گذاشت. بعد از آن، محمد رسول الله با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام پیدا شدند و متوجه مسیح شده محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا روح الله! من نزد تو آمده‌ام تا نسب خود را به نسب تو پیوندم و خواهندگی کنم از وصی تو شمعون، ملیکه را از برای پسرم ابو محمد اینکه می‌بینی و به دست اشاره به او کرد. پس مسیح به شمعون نگریست و گفت: به درستی که شرف به تو آمده بپیوند رحم خود را به رحم آل محمد. او گفت: چنین کردم. پس بر آن منبر برآمدندو محمد صلی الله علیه و آله خطبه بخواند و مرا به پسر خود ابومحمد تزویج نمود و مسیح و حواریان برآن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهارکنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابومحمد بر دلم زور آورد به نحوی که از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسمم ضعیف گشته پدرم آن را بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای من نطلبیدند و هیچ شفائی و بهبودی نبود.

چون از من نومید شدند روزی مرا گفت: ای روشنی چشم من! هیچ آرزوئی داری تا آن را حاصل کنم؟ گفتم: درهای فرج بر خود بسته می‌بینم اگر این زندانیان خود که اسیر و مسلمانند از عذاب نجات می‌دادی و این طایفه را از بند خلاص می‌کردی امیدوار می‌شدم که مسیح و مادرش مرا شفائی دهند. چون چنین کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدّ و پدرم بر آن شاد شدند و اسیران

را اکرام کردندو عزت نمودند و من پس از چهارده شب به خواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم به زیارت من می‌آید با مریم بِنت عِمران با هزار تن ازکنیزان بهشتی و مریم مرا گفت این است سیدهٔ زنان عالم مادر شوهرت ابومحمد! پس من چنگ در او زدم و می‌گریستم و با او شکایت از نیامدن ابومحمد کردم. پس فاطمه گفت: پسرم به زیارت تو نیاید تا تو در مذهب ترسایانی، اینک خواهرم مریم تبرّا می‌کند از دین تو اگر میل به رضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابومحمد می‌خواهی بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان علیاً ولی الله.

چون من این کلمه گفتم، سیدهٔ زنان عالم مرا بر سینهٔ خود باز نهادودلم را خوش کرده فرمود: اکنون منتظر باش که من ابومحمد را به نزد تومی‌فرستم. من بیدار شدم و می‌گفتم: «و اشوقاه الی لقاء ابی محمد!» و شب دیگر ابومحمد را در خواب دیدم با او گفتم: چرا با من جفا کردی، ای حبیب من! بعد از آنکه دلم را به جوامع حبّ خود مشغول کردی؟! فرمود که تأخیر من از تو نبود الّا به سبب شرک تو، چون تو مسلمان شدی من هر شب به زیارت تو می‌آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما جمع کند. و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است. پس «بشر» گوید گفتم: تو چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: ابومحمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و بعد از آن خود از پی آن لشکر می‌رود باید که تو همراه اوباشی، من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی می‌آمدیم طلایه مسلمانان بر ما افتادند و کار به اینجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او شده بودم چون از نام من پرسید گفتم: نام من نرجس است.

پس «بشر» پرسید که عجب است که تو رومیة الاصلی و زبان عرب می‌دانی؟! گفت: جدّم بسیار حریص بود بر اینکه مرا أدب آموزد و زنی ترجمان مقررکرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمدی و مرا عربیّت آموختی تا زبانم بر آن

مستقیم شد. «بشر» روایت کند که چون به خدمت امام‌ﷺ رسیدیم به او، فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را؟ گفت: چگونه صفت کنم از برای تو یابنِ رسول الله آنچه تو بدان عالم‌تری از من. فرمودکه بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانچه پر ازجور و ظلم شده باشد. گفت: ازکه؟ فرمود: از آن کس که خواهندگی کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصّی او، به خاطرت هست که مسیح تو را در آن شب به که داد؟ گفت: بلی، به پسر تو ابومحمد. باز فرمود که تو او را می‌شناسی؟ گفت: بلی، از آن شب که مسلمان شده‌ام بر دست سیّده زنان عالم، زیارت خود از من باز نگرفته است. پس امر نمود آنحضرت به خادم که خواهرم حکیمه را بخوان. چون حکیمه درآمد، فرمود: این است آنکه می‌گفتم! پس ساعتی دست درگردن اوکرده او را می‌بوسید پس امام‌ﷺ فرمود: به سرای خود بَرَش و فرایض و سُنن او را بیاموزکه زن ابومحمدﷺ و مادر قائم آل محمد است و چون قلم جرأت به ذکر نام حضرت صاحب‌ﷺ نمی‌تواند، به ذکر القاب اکتفا نموده و می‌نماید و چون شوق احباب به ظهور آنحضرت به کمال رسیده - به مقتضای **ذِکرُ العیش نِصف العیش** - اگر به زلال ذکر آنحضرت اطفاء التهاب نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید بد نخواهد بود.

[زندگانی امام زمان (عج)]

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلائل امامت و بعضی از سوانح غیبت صُغری و ذکر غیبت کُبری و مدت قیام دولت و ذکر رؤیت صاحب‌ﷺ در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی‌ﷺ و اقتدای او به صاحب - *صلوات الله علیه* - امام بحقّ بعد از ابومحمد مُسمّی به اسم رسول خدا و مُکنّی به کُنیت او - *صلوات*

علیه و آله - حضرت مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مادرش اُمّ وَلَد نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حلیمه و بعضی سوسن نیز گفته‌اند و نام مادری و پدری او ملیکه بنت یشوعای بن قیصر ملک روم بود. سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلام را در آن حال پیغمبری داده بود. کُنیت آنحضرت کُنیت رسول خدا صلی الله علیه و آله. لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است علیه السلام. حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت و کشیده بینی و گشاده پیشانی. دربانش محمد بن عثمان. معاصرینش از پادشاهان عباسی: معتمد و باقی خلفای بنی‌عباس وغیرهم از ملوک زمان ما تا زمانی که ظهورنماید. تولدش در سامره در شب نیمهٔ شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت. حکیمه خاتون دختر محمد بن علی بن الرضاروایت نموده[1] که ابومحمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود: ای عمه، امشب نزد ما افطارکن که حق تعالی تو را شاد می‌گرداند به نمودن حجت خود به تو و من خوش وقت گشته به خدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش دورش را گرفته بودند گفتم: فدای تو شوم! حجت ازکدام یک ازکنیزان تو خواهد بود که من در هیچیک از اینها اثر حمل نمی‌بینم؟

فرمود: از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر بودم و با او خوابیدم و به نماز شب برخاسته با هم نماز شب کردیم و من برخاستم ببینم که صبح شده است یا نه، در دلم گذشت که از وعدهٔ ابومحمد اثری ظاهر نشده از خانه‌ای که درآنجا بود آنحضرت آواز داد که ای عمه! شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بود از ابومحمد خجل

۱. *روضة الواعظین* ص۲۵۶.

شده به جانب مکان خودبرگشتم و به نرجس گفتم: فدای تو شوم! هیچ حالتی در خود می‌بینی؟ گفت: بلی حالم متغیر است. پس فرشی در میان خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و در پیش او نشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هرچه می‌خواندم صاحب در شکم مادر با من موافقت نموده می‌خواند و من می‌شنیدم مقارن این حال خانه روشن شد بی مشعلی و چراغی، نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر به سجده نهاده خدا را سجده می‌کند، من هردو کتفش را گرفته در کنار گرفتم وپاک و پاکیزه‌اش یافتم؛ فی الحال ابومحمد آواز داد که ای عمه! پسر مرا به نزد من آر. به نزد پدرش بردم، زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده و اذان درگوشش گفته است به سرش فرودآورد و به زانوی خودش نشانید وگفت: ای پسر من! سخن گوی به فرمان خدای تعالی.

آنحضرت به زبان آمده گفت: **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ﴿ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ ﴾**[1] و صلوات بر رسول خدا فرستاد واميرالمؤمنين و يک يک از ائمه معصومين - *صلوات الله علیهم* - را به دعا و صلوات یاد نموده، مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابومحمد یکی از آنها را طلبیده فرمود: «**خذه و احفظ حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره**» من سؤال کردم از ابومحمد علیه السلام که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود؟ فرمود که اینها ملائکه رحمت‌اند و آن جبرئیل علیه السلام بود. آمد پس آنحضرت به من امر نمود که به مادرش برسان تا چشمش روشن شود.

چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراعش به طرف راست نوشته است که **﴿ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً ﴾**[2] پس او را به مادرش دادم و

---

۱. سوره قصص، *آیه* ۵.

۲. سوره *اسراء*، *آیه* ۸۱.

نماز کردم و ابومحمدعلیه‌السلام را وداع کرده به خانهٔ خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده به نزد ایشان رفتم و اول به حجره نرجس رفتم او را ندیدم، به خدمت ابومحمد رفته آنجایش هم نیافتم مُکَدّر شدم ولیکن شرم می‌داشتم که از ابومحمدعلیه‌السلام بپرسم.

امام‌علیه‌السلام خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه، از نظر خلق پنهان و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آن وقت که خدای تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا ببینی که در حیرتند جمعی از ثِقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه فرشتگان هستند که ولیّ خدا را از خلق پوشیده می‌دارندتا روزی که خدای تعالی خواهد.

و در روایت دیگر[1] اینکه حکیمه گفت نرجس را دیدم و او را ندیدم و ابومحمدعلیه‌السلام با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمهٔ شعبان است به تاریخ مذکور ظاهراً خلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از یسار مروی این است که او گفت که از یشم و ماریه شنیدم و هردو نقل نموده‌اند که چون صاحب الزمان‌علیه‌السلام از مادر جدا شده به دو زانو درآمده به انگشت سبّابه به جانب آسمان اشاره کرد شهادتین گفته و عطسه کرده گفت: **«الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و عبده داخراً غیر مستنکف و لا مستکبر»** بعد از آن فرمود که: **«لا زعمت الظلمة ان حجةالله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشك»**؛ یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت می‌داد حق تعالی مرا در حرف زدن و به حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر می‌خاست و روایت دیگر از طریق نصیر خادم مروی است[2] که به دو سه روز بعد ازتولد آنحضرت به خدمتش رسیدم در مَهد بود چون سلام کردم فرمود: **«عَلَیَّ بِالصَّندل الْاَحْمَر»**؛ یعنی صندل سرخ از برای من بیار. چون رفته صندل آوردم به من

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۲۸۸ و ۲۸۹.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۲۸۹.

گفت: «اَتَعرِفُنی»؛ آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: بلی. تو سیّد و بهتر و پسر سیّد بهتری. فرمود که: «لیس عن هذا سئلتك»؛ یعنی از این، از تو سؤال نکردم! گفتم: پس تفسیر کنید تا بفهمم. فرمود: «انا خاتم الاوصیاء و بي یرفع البلاء عن اهلي و شیعتي»؛ یعنی من خاتم اوصیایم و به من ولایت و وصایت ختم می‌شود و به سبب من برطرف می‌کند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من.

و اما دلیل بر امامت آنحضرت بسیار است. اوّل از طُرُق اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد: صاحب فصول المهمه و صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنّی است روایت نموده‌اند[1] که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «لاتذهب الدنیا حتی یملك العرب رجل من اهل بیتی یواطیء اسمه اسمی»؛ یعنی دنیا به آخر نرسد تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد.

و ایضاً ابی داود در سُنننش آورده[2] و از امیرالمؤمنین ۷ روایت کرده و آنحضرت از رسول خدا که فرمود: «لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جوراً»؛ یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته خدای تعالی برمی‌انگیزد مردی را از اهل بیت من که دنیا را پراز عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد.

و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی[3] مذکور است و ابوداود و تِرمِذی حدیثی به همین مضمون روایت کرده‌اند با زیادتی و آن زیادتی این است که موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکور است آنچه مضمونش این است که مَملوّ کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست.

---

۱. *فصول المهمه* ص۲۹۳؛ *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۶.

۲. *سنن ابوداود* ج۴، ص۱۰۷.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۶ از *مناقب شافعی* نقل کرده است.

و بعضی آن را تصحیح کرده گفته‌اند[1]: مراد از نام پدر حضرت صاحب الامرﷺ، امام حسینﷺ است؛ چه کُنیت او اباعبدالله است و در حدیث کُنیت را اسم نامیده کنایه از آنکه آنحضرت از فرزندان امام حسینﷺ است و نام پدر رسول الله، عبدالله است و بعضی گفته‌اند: مُحتمل است که راوی «اِبنی» را به تصحیف «اَبی» خوانده باشد و امکان دارد که این زیادتی از ملحقات و مفتریات نواصب باشد و به هر تقدیر، در طریق شیعه این خدیث نیست.

و در فصول المهمه[2] که حافظ ابونُعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدیﷺ که خاصه اوست و شیخ ابوعبدالله محمد بن یوسف کُنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را «بیان»[3] نام نهاده که بغیر از اخبار صاحب الزمانﷺ در آن کتاب چیزی نیست و گفته است که روایت کرده‌اند ابوداود و تِرمذی هریک در سُنن خود[4] به سند صحیح از ابی سعید خُدری که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: «**المَهدیُّ مِنّی؛ اجلی الجبهة، اقنی الانف یملأُ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جوراً و ظلماً**»؛ یعنی مهدی از اهلبیت من است؛ گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد. و ابوداود در حدیثش «**یملك سبع سنین**» را اضافه نموده؛ یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که «**حدیث ثابت حسن صحیح**»؛ یعنی این حدیث به همه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث را طَبَرانی در «مُعجم» روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده‌اند.[5]

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۳۳ و ۲۶۶.

۲. *فصول المهمه* ص۲۹۲.

۳. *این کتاب در ۱۷۰ صفحه توسط انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم چاپ شده است.*

۴. *سُنن ابوداود* ج۴، ص۱۰۷؛ *صحیح ترمذی*؛ ج۴، ص۹۹.

۵. *سُنن ابوداود*، ج۴، ص۱۰۷.

و ایضاً ابوداود به اسناد خود از اُمّ السَّلمه - *رضی الله عنها* - روایت نموده[1] که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی موعود از عترت من و فرزندان فاطمه خواهد بود. و ایضاً از ابوهُریره روایت نموده‌اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: **«لاتقوم الساعة حتی یملك رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبلَ الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطوَّلَ الله تعالی ذلك الیوم حتی یفتحها»**؛ یعنی قیامت قائم نمی‌شود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه وکوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا الاّ یک روزکه حق تعالی به قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را، آن فتحها واقع شود.

و ایضاً از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا فرمود که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او را در یک شب خواهد نمود.[2] و ایضاً در کشف الغمه از ابن عباس روایت نموده[3] که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود به درستی که خلفای من و اوصیای من که حجتهای خالق‌اند بر خلق، بعد از من دوازده‌اند، اول ایشان برادر من و آخر آنها فرزند من است. پس یکی از حُضّار سؤال نموده گفت: یا رسول الله! برادر شما کیست و فرزند شما کیست؟ رسول خدا در جوابش فرمود که برادر من علی‌بن ابی طالب علیه السلام است و فرزند من مهدی است که در آخر الزّمان ظهورکند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد؛ به حقّ آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور فرزند من مهدی هادی ظاهر شود و نازل گرداند عیسی بن مریم علیهما السلام را از آسمان و عیسی اقتدا به او نموده در عقب او نمازکند و

---

۱. سُنن *ابوداود* ج۴، ص۱۰۶.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۷.

۳. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۹۹؛ *اعلام الوری طبرسی* ص۳۹۱.

مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را به نور وجود خود و حکم او به مشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت.

و ایضاً ابن اَعثَم کوفی در کتاب فتوح از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده [1] که آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان! به درستی که حق تعالی را در آنجا گنجی است نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین از مؤمنان و موحّدان که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده به نور وجود خود جهان را منوّر و مزیّن سازد.

و ایضا صاحب کشف الغمه از مُفَضَّل بن عُمر روایت نموده [2] که او گفت: از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را به نور چهره مبارک خود چنان روش خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت مردمان به رفاهیت و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا به حدّی رسد که شخصی آن مقدار بماند که هزار فرزند و فرزند زاده ببیند همه ذکور و زمین دفینه‌ها و گنجها و ذخیره‌ها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دفینه‌ها و گنجها به نظر خلق درآید و در آن عصر و عهد، مردباشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجب خود کند و آن حق از او قبول کند هرچند تفحص کند نیابد! چه حق تعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که به دیگری محتاج نباشند.

و به همین طریق از ابی خدیجه مروی است [3] که او گفت: از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود که چون قائم آل محمد علیه السلام قیام

---

۱. *البیان فی اخبار صاحب الزمان* علیه السلام ص ۱۰۱ از «*فتوح ابن اعثم*» نقل کرده است.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۵۴ و *اعلام الوری* ص ۳۹۱.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۵۵.

نماید احکام جدید خواهد آورد به همان نحو که در بَدوِ اسلام رسول خداﷺ آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه مروی است[1] ک از امام مذکور شنیدم که فرمود: چون قایم ما قیام ئماید حکم به عدل و راستی خواهد نمودو جور و ظلم در عهد او بالکلیه بر طرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای خود و دفینه‌های خود را بیرون خواهد داد و هر حقی به صاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب به اسلام میل خواهند نمود و اعتراف به ایمان خواهند کرد، نشنیده‌ای که حق تعالی فرموده: **﴿ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً و إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ ﴾**[2]؛ یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می‌آورند هرچه در آسمانها و زمینها باشد یا به طوع و رغبت یا به جبر و اِکراه وبازگشت همه مردمان و خلقان به حق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق به حکم داود نبی و جدّش محمدﷺ و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی وخوشی روزگار و رفاهیت در عهد او به جائی رسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و بی‌چیز در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سؤال بی‌نیازگرداند.

بعد از اینها فرمود: به درستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش ازما به دولت خود برسند و حکمرانی خودبکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک مارا با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی نصیب می‌شد و صاحب حکم می‌شدیم سیرت و سلوک ایشان خواستی بودن و اشاره به این است آنکه حق تعالی می‌فرماید **﴿ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴾**[3]؛ یعنی آخرین دولتها و مُتمّم عهدها، دولت

---

۱. *روضة الواعظین ص۲۶۵؛ کشف الغمه ج۳، ص۲۵۵.*

۲. *سوره آل عمران، آیه ۸۳*

۳. *سوره اعراف، آیه ۱۲۸*

متقیّان و پرهیزکاران است.

و ایضاً از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده‌اند[1] و او از امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود که هرگاه قائم آل محمد ظهور کند خیمه‌ها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را قرآن کریم تعلیم نمایند به آن نحوی که نازل شده وحق تعالی به خلق فرستاده و این بر مردمان صَعب ترین و مشکل ترین چیزها خواهد بود؛ چه مخالفت بسیار خواهد داشت به آنچه تألیف شده و در این مدت تلاوت می‌نموده‌اند.

و ایضاً از مُفَضّل بن عُمَر روایت نموده‌اند[2] که او گفت: از امام جعفر صادق شنیدم که فرمود: قایم آل محمد بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس؛ پانزده کس از قوم موسی آنانی که هدایت یافته بودند به حق و به عدالت حکم می‌کردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابودُجانَه انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آنحضرت خواهند بود. و حکم کردن او به حکم کردن داود مانند خواهد بود و بی‌آنکه محتاج به گواه و بیّنه باشد حکم خواهد نمود و به الهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را به آنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان خود به فراست خواهد شناخت؛ چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید که ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[3]؛ یعنی به درستی که در آن نشانه‌هاست از برای آنانکه به فکر و تفرّس چیزها را دریابند و حقایق اشیاء را به نشانه‌ها شناسند و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ مسجد را کنگره دار

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۶.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۶.

۳. سوره حِجر، آیه ۷۵.

نخواهد گذاشت بلکه کنگره‌ها را برطرف خواهد کرد و جمیع کوچه‌ها را وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودانی که ازخانه‌ها و بامها به کوچه‌ها باشد به حکم آنحضرت بر طرف خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی را معطل نخواهد گذاشت، بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنّتها به فعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نُه سال به طریق مذکور و روایت بسیار آمده که مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر به چهل روز پیش از قیامت و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد.

و حافظ ابونُعیم و احمد بن عبدالله که از اکابر علمای اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده‌اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده‌اند تتبعاً لآثارهم نری ترجمة الاربعین لکن باسقاط السَّند لأجل التخفیف.

ترجمه حدیث اول از ابوسعید خُدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود: مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الاّ هشت و الاّ نه سال تنعم خواهد کرد در زمان او خلایق به نعمتی که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه‌ای را.[۱]

دوم به سند مذکور، مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملوّ خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن، مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل وراستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت یا نُه سال.[۲]

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۷.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۸.

سیّم به همان سند، سرورکاینات فرموده که قیامت قائم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهلبیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور، پیش از آن به مدت هفت سال.[1]

چهارم زُهری از علی بن الحسینعليه‌السلام روایت نموده که رسول خدا، فاطمهعليها‌السلام را گفت: «**المهدی من ولدك**»؛ یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده به یقین از فرزندان تو خواهد بود.[2]

پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که او گفت: به خدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع می‌فرمود دیدم که دخترش فاطمهعليها‌السلام به بالینش نشسته می‌گرید گریست تا آنکه آواز گریه‌اش بلند شد، رسول خدا سر به طرف او برداشته فرمود: ای حبیبهٔ من! چه چیز تو را می‌گریاند؟ پس فاطمهعليها‌السلام گفت: از ضایع شدن بعد از تو می‌ترسم که خلق تو را فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند! پس رسول خدا فرمود که ای حبیبهٔ من! مگر ندانسته‌ای که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدرت را و برانگیخت او را به رسالت و بعد از آن توجه دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و به من وحی فرستاد که تو را به او عقد کنم؛ ای فاطمه! ما از اهل بیتیم که حق تعالی به ما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس را نداده است و بعد از ما به هیچکس نخواهد داد: یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیّین و اَکرم المرسلین‌ام و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توأم؛ دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهرتُست؛ و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدان است و دوست‌ترین همه نزد حق تعالی و او حَمَزة بن عبدالمطَّلِب است که

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۸.

۲. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۸.

عمّ پدر تست و عمّ شوهر تُست؛ و دیگر آنکه از ما است آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طَیَران می‌نماید و به هرجاکه خواهد می‌رود و می‌آید و او پسر عمّ تو و برادر شوهر تست؛ و دیگر آنکه ذوْ سِبطَین اُمّت ازمایند که آن هردو پسران تو حسن و حسین‌اند و هردو سیّد و بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ ای فاطمه، ای حبیبهٔ من! قسم به آن خدائی که مرا به راستی به خلق فرستاده که از این دو سِبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنه‌ها ظاهر گشته و راهها بریده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید، در آنحال برانگیزد حق تعالی از این هردو آن کس را که قلعه‌های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلها بردارد و برخیزد به راه نمودن مردمان به راه دین در آخر الزّمان، چنانچه من در آخر الزّمان به این کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد، ای فاطمه، ای نور دیدهٔ من! محزون مباش که حضرت عزّت - جلّ ذکره - بر تو از همه و از همه کس رحیم‌تر است و مهربان تر بجهت نزدیکی که تو را با من است و به واسطهٔ وقعی که تو را در دل من است و به تحقیق که تزویج فرمود حق تعالی تو را با زوج تو در حالتی که حَسَبش عظیمتر و نَسَبش عزیزتر و به رعیّت رحیم‌تر و به احکام دین داناتر و در حکم کردن عادل‌تر بود و با اینها همه، من از حق تعالی درخواسته‌ام که تو اول کسی باشی از آنانکه به من ملحق خواهند شد از اهل بیت من. و همچنان بود که آنحضرت فرمود؛ چنانچه از وصی بحق و جانشین مطلق امیرمؤمنان و پیشوای متقیان ﷺ مروی است که فرمود: باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز؛ حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل به پدر ملحق ساخت.[1]

ششم حُذَیْفَه به اسناد خود روایت نموده که خطبه نمود روزی مارا حضرت

---

۱. کشف الغمه ج۳، ص۲۵۸.

رسالت پناه و بیان فرمود از برای ما آنچه بعد از این به مَنَصّه ظهور خواهد آمد و بعد از آن فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد. پس برخاست سلمان فارسی رضی الله عنه و گفت: ای رسول خدا! از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود؟ رسول خدا فرمود که «**من ولدی هذا**»؛ یعنی از این فرزند من و دست مبارک بر دوش امام حسین علیه السلام زد.[1]

هفتم حُذَیفَه از عبدالله بن عُمر روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را «کرعه» گویند.[2]

هشتم به حذف اسناد از حُذَیفَه مروی است که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او خندان و نورانی باشد همچو ستارهٔ پر نور و درخشنده.[3]

نهم همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا فرمود که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که رنگ و روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل نبی علیه السلام و برطرف راست او خالی باشد که گویا ستاره‌ای است نورانی، پرسازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پرشده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان.[4]

دهم از ابوسعید خُدری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی.[5]

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

۳. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

۴. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

۵. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

یازدهم از ابوسعید مذکور مروی است که رسول ﷺ در بیان صفت مهدی ﷺ فرموده که مهدی موعودی که از اهلبیت ماست مردی خواهد بود از امت من واو را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین رااز عدالت پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد.[۱]

دوازدهم به ترک سند، از ابوامامه باهلی روایت نموده‌اند که او گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود که در میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارش بر دست مردی که از اهل هرقله باشد به فعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال باشد. یکی از حُضّار که از قبیلهٔ عبدقیس بود که او را مستوربن عبد غیلان می‌گفتند برخاست و گفت: یا رسول الله! امام مردمان در آن روز که خواهد بود؟ پیغمبر ﷺ فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من، چهل سال حُکم، حُکم اوست و روی او از بابت ستارهٔ نورانی باشد و در طرف راست‌روی او خالی سیاه باشد و دو عبای قطوانیه -که آن دهی است در حوالی کوفه - پوشیده باشد و او را مشابهت تمام به مردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای کفر و شرک بتمامی به دست او مفتوح شود[۲]

سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی را برمی‌انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و نشانه‌های او اینکه «اَفرَقُ الثّنایا» باشد؛ یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و «اَجلَی الجَبهَه» باشد؛ یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد و مال را به نزد او قدری نباشد و به هرکس به قدر احتیاج و حاجت می‌داده باشد.[۳]

چهاردهم از ابوامامه روایت است که گفت: خطبه‌ای خواند روزی رسول خدا

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۵۹.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۰.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۰.

و در آن اثنا ذکر دَجّال فرموده گفت: مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون می‌کند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود و از آن میان اُمّ شریک برخاست و گفت: یا رسول الله آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون می‌شود؟ آنحضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی است که مردی صالح است از ذُریّت من.[1]

پانزدهم از ابوسعید خُدری روایت نموده که رسول خدا فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی‌انگیزد او را حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان، در آن زمان امت من به عیش و تنعّم خواهند گذرانید و چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزّمان مالها به مردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمی‌ماند.[2]

شانزدهم از عبدالله مروی است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: بیرون خواهد آمد مهدی در حالتی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا می‌کرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است، زنهار که تابع او شوید و فرمانبرداری او نمائید، و مخالفت او را جایز مدارید.[3]

هفدهم به همان سند، از عبدالله مذکور مروی است که رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا می‌کرده باشد که این مرد مهدی است و او راه راست نماینده است، زنهار که تابع او شوید.[4]

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص ۲۶۰.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص ۲۶۰.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص ۲۶۰.

۴. *کشف الغمه* ج۳، ص ۲۶۱.

هیجدهم از ابوسعید خُدری روایت است که گفت: رسول خدا فرمود که شما را بشارت می‌دهم به مهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پرکند از عدل و راستی، چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم، و راضی خواهند بود از او ساکنان آسمان و زمین، قسمت خواهد کرد مالها بر مردمان به سوّیت و هر صاحب حقی را به حق خواهد رسانید.[۱]

نوزدهم از عبدالله عُمر روایت نموده که او گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: قیامت قائم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین راکه نام او نام من باشد و مملوکند زمین را از عدل، چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور.[۲]

بیستم از حُذَیفه یَمانی مروی است که رسول خدا فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خُلق او بعینه خُلق من و کُنیت او اباعبدالله باشد.[۳]

بیست و یکم از ابن عُمر روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: دنیا به آخر نرسد تا آنکه حق تعالی برانگیزد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او به اسم من و اسم پدر او به اسم پدر من، مملوّ سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملوّ شده باشد از جور و ظلم.[۴] و قبل از این، در باب عبارت **«اسمُ أبیه اِسمُ أبی»** که بعضی از سُنیّان روایت کرده‌اند سخن گذشت.

بیست و دویم از ابی سعید خدری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود: باید زمین از ظلم و دشمنی پرشود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهلبیت من

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص ۲۶۱.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص ۲۶۱.

۳. کشف *الغمه* ج۳، ص ۲۶۱.

۴. کشف *الغمه* ج۳، ص ۲۶۱.

و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلمت و دشمنی شده باشد.[۱]

بیست و سیم از زرّ بن عبدالله روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که ظهور خواهد نمود مردی از اهلبیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خُلق او خُلق مرا و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود.[۲]

بیست و چهارم از ابوسعید خُدری روایت نموده که رسول خدا فرمود که بعد از این زمانه را اختلاف و انقطاعی بهم‌رسد و فتنه‌ها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنه‌ها را برطرف نماید و اختلاف را به اتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد.[۳]

بیست و پنجم از ابوسعید خُدری روایت نموده که گفت: رسول خدا فرمود: بیرون آید مردی از اهلبیت من و عمل نماید به سُنّت من و نازل کند حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از آسمان، و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او، مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانکه مملو شده باشد از جور وظلم و عمل کند به همین طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده ونزول کند در بیت المقدس.[۴]

بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه دیدید که رایتها و عَلَم‌های سیاه از طرف خراسان می‌آید رو به آن کنید که خلیفهٔ خدا مهدی در آنجاست.[۵]

بیست و هفتم از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند که در خدمت رسول خدا

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۱.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۱.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۲.

۴. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۲.

۵. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۲.

بودم که جمعی از جوانان بنی‌هاشم آمدند چون چشم مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شده آب در دیده‌ها بگردانید! پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چرا همیشه ما، در چهره شما چیزی می‌بینیم که مکروه می‌داریم؟! رسول خدا فرمود: به درستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیارکرده است حق تعالی آخرت را برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و به درستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان عَلَمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و به ایشان نمی‌داده باشند، پس ایشان جهاد کنند وکار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را به ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را به مردی از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل، چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم؛ پس باید که از شما کسی هرگاه دریابد آن قوم را به جانب ایشان شتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الّا به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد.[1]

بیست و هشتم از حُذَیفهٔ یمانی مروی است که از رسول خدا شنیدم که گفت: وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و چگونه خواهند ترسانید کسانی راکه اطاعت ایشان نکنند مؤمن و متقی، در آن حال به زبان با ایشان خواهند ساخت و به دل از ایشان گریزان خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد که به قدرت کامله خود باز اسلام را عزیز سازد، جبّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد به صلاح بازآرد؛ پس خطاب بـه مـن کـرده فرمود؛ ای حُذَیفَه! اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الاّ یک روز که البته حق تعالی دراز می‌گرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۲.

سبحانه و تعالی وعده فرموده و وعدهٔ او خلاف نمی‌شود و حق تعالی سریع الحساب است.[۱]

بیست و نهم ابوسعید خُدری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود: تنعمی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد؛ آسمان برایشان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین در شکم خود روئیدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه همه را بیرون خواهد داد.[۲]

سی‌ام از اَنَس بن مالک روایت نموده‌اند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما بنو عبدالمطلب از سادات اهل جنّتیم. بعد از آن مجمل را مفصل نموده به زبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی علیه السلام و عمّ من حمزه که سید الشهداء است و پسر عم من جعفر طیار و دو سِبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین - *صلوات الله علیهم* -[۳]

سی و یکم ابو هُریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهلبیت من و انتقام مظلومان از ظالم خواهد کشید.[۴]

سی و دویم ثوبان روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: در زمان آخر، فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچ یک نرسد؛ بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادبکنند که هیچ قومی نکرده باشند و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر شود و هرگاه بشنوید که مهدی

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۲.
۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۳.
۳. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۳.
۴. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۳.

خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که خلیفة الله، مهدی است.[۱]

سی و سیم ثوبان مذکور روایت نموده که رسول خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و متابعت و مبایعت ایشان کنید اگر چه رفتن به زانو باشد بر روی برف و یخ.[۲]

سی و چهارم به سند خود، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که سؤال کردم از رسول الله که آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیرما؟ پس رسول خدا فرمود: بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما؛ حق تعالی چنانچه فتح این دین را به ما کرده، ختم آن نیز به ما و از ما خواهد بود؛ چنانچه مردمان به سبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند، به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی الفت می‌دهد میانهٔ دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهت فتنه‌ها و فسادها چنانکه ازاول الفت و برادری داد به سبب دین بعد ازآنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک.[۳]

سی و پنجم به سند خود، از عبدالله مسعود روایت نموده‌اند که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پرکند از عدل و راستی، چنانچه پر شده باشد از جور و ظلم، قسمت کند مالها را در مردم به سویّت وبرابر گرداند باهم، حق تعالی به برکت او دلهای مردمان را غنی کند و بیم فقر و درویشی را از دلها بردارد و مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نُه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعمی خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۳.

۲. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۳.

۳. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۶۳.

ندیده و نشنیده باشند![1]

سی و ششم اَبوهُریره از رسول خداﷺ روایت نموده که گفت: شنیدم که فرمود: قیامت قائم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز، البته حق تعالی درازگرداند آن روز را تا او فتح نماید بِلاد شرک را جمیعاً و از شرک اثری در روی زمین نماند.[2]

سی و هفتم از قیس بن جابر روایت نموده‌اند که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده که فرمود: زود باشد که بعد از من خُلفا باشند و بعد از خلفا، اُمَرا و بعد از امرا، ملوک جبابره؛ پس بیرون آید مردی از اهل بیت من که مملو کند زمین را از عدل و راستی، چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم.[3]

سی و نهم به سند خود، از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: نازل می‌شود عیسی بن مریم پس می‌گوید امیر قوم که مهدی است‌ؑ به عیسی که بیا باهم نماز کنیم، عیسی‌ؑ می‌گوید به درستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت کرده است و درپی سر او نماز می‌کند.[4]

چهلم به سندی که آن را به محمد بن ابراهیم می‌رسانند و او روایت نموده از ابوجعفر منصور مشهور به دَوانقی و او از جدّش عبدالله بن عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم شنیدم که فرمود: ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده

---

۱. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۲۶۴.

۲. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۲۶۴.

۳. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۲۶۴.

۴. *کشف الغمه* ج ۳، ص ۲۶۴.

باشد[1] و صاحب کشف الغمه در باب «خروج صاحب الزمانعليه السلام در آخر الزمان» افاده نموده[2] و می‌گوید که من در این کتاب خصوصاً درین باب هرچه ذکر می‌کنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تأکید باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابوسعید خُدری روایت نموده‌اند که گفت: از جمله چیزهائی که در خصایص مهدیعليه السلام از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدّت بقای او را ذکر کرده و بعد از آن فرموده: **«لاخیر فی الحیاة بعده!»**؛ یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرودکند خیری در حیات و مزه‌ای در زندگی و حظّی در هستی نخواهد بود.

و هم او و هم صاحب فصول المهمه از ابوهُرَیره روایت نموده‌اند[3] که گفت: از رسول خدا شنیدم که خطاب به اصحاب نموده فرمود: **«کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم؟»** معنی حدیث - *العلم عند الله* - ظاهراً این باشد که چون مهدی هادی ظهورکند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول کند شما به کدام یک اقتدا خواهید نمود؟ به عیسیعليه السلام که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا به امامی که از ذریّت پیغمبر شماست؟ شما خود را چگونه می‌بینید، اگر شما در آن وقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقة حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما؟ نه آنکه بعضی تأویل کرده و گفته‌اند امام شما از شماست، یعنی امامت می‌کند شما را به کتاب شما.

و بعد از نقل این حدیث نوشته‌اند که این حدیثی است متّفق علیه و بُخاری و مُسلِم هریک در صحیح خود آورده‌اند و تصحیح آن نموده‌اند[4] و به موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابوسعید خُدری روایت شده باید که مهدی

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۴.

۲. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۶۵.

۳. فصول *المهمه* ص۲۹۴.

۴. صحیح مسلم ج۱، ص۹۴.

امام باشد و عیسی علیه السلام مأمون و بعد از آن گفته‌اند اگر سؤال کند سائلی و گوید با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دَجّال مقاتله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبرها را از اهل سنت تصحیح نموده‌اند و شیعه هم روایت نموده‌اند؛ پس اجماع باشد یا ثبوت اجماع بر صحت خبر، آیا کدام یک از امام و مأموم افضل باشند و او نبی است و این وصی؟!

جواب آنکه هردو مقتدا و پیشوایند و ازچیزی که مخالف مراد الله باشد بری‌اند و هیچ کدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هردو معصوم‌اند از ارتکاب قبایح مطلقاً و از مداهنه و ریا و نفاق. و رسول خدا فرموده باید که امام قوم، اَقرَأ باشد و اگر با مأموم در آن مساوی باشد، اعلم را مقدّم دارند و اگر در آن هم برابر باشند، اَفقه و بعد از آن اقدم در هجرت و پس از آن اَصبَح وجهاً؛ پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد، چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است؛ پس چون امام علیه السلام می‌داند که اعلم است تقدیم می‌نماید و چون عیسی علیه السلام را اعلمیّت او محقق است به او اقتدا می‌کند و او را قدوه می‌داند و همچنین جهاد، بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی؛ به دلیل قول حق تعالی که فرموده: **﴿إِنَّ اللّهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً فِى التَّوْرٰيةِ وَ الْاِنْجِيلِ وَ الْقُرآنِ وَ مَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذٰلِكَ هُوَالْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾**[1]؛ یعنی حق تعالی از مؤمنان نَفسهای ایشان را می‌خرد به بهشت، که مقاتله بکنند و بکشند و کشته شوند در راه او، و وعده کرده است ایشان را در

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

کتابهای خود که وفا کنند به عهد خود و بشارت یابند به رستگاری و فوز عظیم و امام نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی علیه السلام اگر رسول خدا را در می یافت به یقین که بر او تقدّم جایز نخواهد داشت.

و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی درکتاب خود از ابوامامهٔ باهلی روایت نموده وگفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نمازکند وعیسی علیه السلام دست برکتف او نهاده خواهد گفت: تو اَولائی به تقدّم و مهدی را بر جای خواهد داشت و در عقب او نماز خواهد کرد.[1]

و ایضاً از شافعی مطلبی روایت کرده‌اند[2] که گفت: متواتر شده است خبر ها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول خدا روایت می‌کنند در باب مهدی علیه السلام و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد، جهان را پر خواهدکرد واینکه عیسی بن مریم نزول می‌نماید و همراهی می‌کند او را در قتل دجّال بر دردهی که آن را «الده» گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی علیه السلام در پی سر او نماز خواهد کرد واین روایت را از شافعی نقل کرده‌اند که درکتاب و رساله ذکرکرده است در قصهٔ طولانی و حدیث چهلم راکه **«لیس یهلك امة انا فی اولها و المهدی فی وسطها وعیسی فی آخرها»** باشد، احمد بن حنبل در مُسند خود ذکرکرده[3] وگفته: معنی قول رسول خداکه **«عیسی فی آخرها»** این است که عیسی علیه السلام بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث به دو وجه جایز نیست، یکی آنکه در حدیث **«لاخیر فی حیاة الدنیا بعده»** واقع شده و در روایت **«فی العیش بعده»** و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزّمان است و بعد از او خلقی

---

۱. *سُنن ابن ماجه قزوینی ج ۲، ص ۲۶۷.*

۲. *کشف الغمه ج ۳، ص ۲۷۴ از شافعی نقل کرده است.*

۳. *البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام گنجی ص ۱۲۶ از «مسند حنبل» نقل کرده.*

نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود؛ چه منصب او عظیم‌تر از آن است که نایب باشد و معهذا عوام را در وَهم می‌اندازد که ملت محمدی متصل به ملت عیسوی شده و این کفر است.

پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول اول داعی و خواننده است به ملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خواننده و داعی به ملت اسلام‌اند و بعضی گفته‌اند چون عیسی علیه‌السلام بعد از مهدی نازل می‌شود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوای امام را بر خلق ظاهر می‌سازد، پس مسیح آخر مصدّقین است و صاحب کشف الغمه گفته است[1] که آنچه می‌دانم این است که رسول خدا داعی اول و خواننده به اسلام است و مهدی چون تابع او و از اهلبیت اوست و به او نزدیکتر است اورا «وسط» خوانده و عیسی چون برملت دیگر بوده که در آخر الزّمان به شریعت خود داعی است اورا آخرگفتن احسن است - *والله اعلم* -.

اما دلیل بر آنکه مهدی از روز غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او در این مدت مُحال نیست؛ چه عیسی و خضر والیاس از دوستان خدا، و ابلیس و دجّال از دشمنان خدا به مدتهای دراز بیش از مدت او بوده‌اند و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان حکیم علیهماالسلام و عاد اولی که عمرشان از هزار سال متجاوز بوده و غیر از اینها هم از مُعمّرین بسیار بوده‌اند و کسی را انکار آن نمی‌رسد و آنها که منکر بقای مهدی‌اند، دو طایفه اند سبب انکار یک طایفه از ایشان دو چیز است، یکی آنکه می‌گویند دور می‌نماید که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه می‌گویند مهدی در این مدت در سردابه است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند؟ اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین وکسی منکر حیات عیسی علیه‌السلام و خضر و الیاس و ابلیس دجال نیست به سبب نص صریح از آیات قرآنی و احایث نبوی که خود نقل

---

۱. کشف *الغمه* ج۳، ص۲۷۵.

کرده‌اند. اما حکایت سردابه، جوابش آن است که عیسی بشر است همچو مهدی و در این مدت که عیسی در آسمان است کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمی‌کند، چنانچه بقاء او در آسمان بی‌طعام و شراب ممکن است چرا بقای مهدی علیه السلام در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود است و به روایتی در چاهی در زنجیر است در این مدت باقی می‌تواند ماند و مهدی که معزّز و مکرّم است و زنجیر ندارد چرا ماندنش مُحال و مستبعد باشد؟!

و دیگر آنکه، آنانکه مهدی را حیّ و موجود می‌دانند کِیْ قائلند که او در سردابه است بلکه می‌گویند در کل روز زمین سیر می‌کند با خیمه‌ها و خَدَم و حَشَم و اسبان و اشتران و هر سال به زیارت بیت الله می‌آید و در طرف مغرب، فرزند و فرزند زادگان او بسیارند، بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آن را حق تعالی می‌داند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش به عامه خلق الله عموماً و به خواص خصوصاً می‌رسد ودیگر از اهل انکار حرف سردابه را معقول نمی‌دانند و در همان معنی اول تنها استبعاد می‌نمایند و جواب ایشان همان است که گذشت و قائلین به بقای مهدی علیه السلام قصه‌ها در فیض رسانیدن به شیعیان و شفا دادن بیماران و فائده‌ها به خلق رسانیدن و دستگیری درماندگان کردن نقل کرده‌اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم می‌شود از آن جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مذکور است[1] و گفته که چون این دو حکایت به زمان ما نزدیک و از برادران ثقهٔ صحیحُ القول شنیده‌ام و آن دو کس که این دو حکایت بر ایشان واقع شد در حیات من فوت شده‌اند و من آنها را دیده‌ام و شک در وقوعشان ندارم نقل می‌کنم و ملاجامی نیز آن دو حکایت را در کتاب شواهد از او نقل کرده.[2]

یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را «هرقل» نام

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۸۳ - ۲۸۷.

۲. *کتاب شواهد ملا جامی* ص۲۱۴ و ۲۱۵.

است از توابع حلّه، اسماعیل بن حسن نام را در رانِ چپ او به مقدار قبضه آدمی چیزی که آن را ثوبه گویند - *نعوذ بالله منها* - برآمد و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می‌رفت و اَلَم او را از هر شغلی باز می‌داشت و نمازکردنش مشکل بود، به حلّه آمده به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود.

سیّد، جراحان حلّه را حاضر گردانید همه گفتند این ثوبه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الّا بریدن و اگر این را ببُریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شد اسماعیل می‌میرد، درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی‌شویم. سیّد به اسماعیل، گفت من به بغداد می‌روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و علاج توانند کرد. چون به بغداد آمده واطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعاً همان تشخیص کردندو همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شده سیّد مذکور با او، گفت: حق تعالی نمازت را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای از تو قبول می‌کند و صبر کردن در این اَلَم بی‌اجر نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت به سامره می‌روم و استغاثه به ائمه هُدیٰ علیهم السلام می‌برم و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمه می‌گوید که از پسرش شنیدم که او گفت از پدرم شنیدم که چون به آن مشهد منّور رسیدم و زیارت اِمامین هُمامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم؛ پس به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه نمودم و صبح به طرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و اِبریقی که داشتم پرآب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می‌آیند چون در حوالی مشهد جمعی از شُرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته‌اند یکی از ایشان خطش دمیده بود و یکی پیری بود

پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فَرَجی[1] بر بالای آن پوشیده و تحت الحَنَك بسته و نیزه‌ای در دست داشت. پس آن پیر در دست راست قرارگرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت وآن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فَرَجی در میان راه ایستاد و به من سلام دادند. چون جواب سلام دادم، فَرَجی پوش فرمود که فردا روانه می‌شوی؟ گفتم: بلی. فرمود: پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؟ مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده‌ای و جامه‌ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، درین فکر بودم که دوتا شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد، چنانچه به درد آمد و راست شده برزین قرارگرفت مقارن آن شیخ گفت: «**افلحت یا اسماعیل!**» من گفتم: «**اَفْلَحْتُ وَ اَفْلَحْتُم!**» و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند! باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است! من ران و رکابش را بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد، من در رکابش می‌رفتم و فزع می‌کردم. به من گفت: برگرد! من گفتم: هرگز از تو جدا نشوم! باز فرمود: برگرد مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم.

پس شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او می‌کنی؟! این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود که چون به بغداد می‌رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد و از او چیزی قبول مکن و به فرزند ما «رضی» بگو چیزی در باب تو به علي بن عوض بنویسد که من به او سفارش تو را می‌کنم که هرچه تو خواهی بدهد. من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از آن به مشهد

---

۱. *نوعی جامهٔ گشاد بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند که به آن «جبّه» هم اطلاق می‌شود.*

برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: حالت متغیر است آزاری داری؟ گفتم: نه. گفتند: با کسی جنگ و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه! اما بگوئید که این سواران راکه از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: از شُرَفا بودند. گفتم: نه، از شرفا نبودند بلکه امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فَرَجی؟ گفتم: صاحب فرجی! گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد. پس ران مرا بازکردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر راگشودم اثری ندیدم.

درین حال خلق برمن هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم؛ فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمده ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد من شب آنجاماندم صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هرکه می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسند. چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدّین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند وناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده بود و ایشان را خبردارکرده بود وسیّد فرمود که این مردی که می‌گویند که شفا یافته توئی که این همه غوغا درین شهر انداخته‌ای؟! گفتم: بلی! از اسب به زیر آمده ران مرا بازکرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی‌هوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده گفت از مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص می‌گویند به تو مربوط است، زود به من خبر برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت: این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است. وزیر گفت: قصه را بجهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه گذشته بود نقل نمودم.

وزیر فی الحال کس به طلب اَطبّا و جراحان فرستا. چون حاضر شدند فرمود:

شما زخم این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بلی! پرسید که دوای آن چیست؟ همه گفتند: بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند! پرسید که بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم بهم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید. باز پرسید که امروز چند روز شدکه او رادیده‌اید؟ گفتند: امروز روز دهم است! پس وزیر ایشان را پیش طلبیده ران مرا برهنه کرد دیدند که با رانِ دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست! در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زد و گفت: «والله! هذا مِن عمل المسیح»؛ یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست مگر از معجزه مسیح! یعنی عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می‌دانم که این عمل کیست و این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا به خدمت خلیفه برد. مستنصر مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه‌ای که در آن هزار دینار بود حاضر کرد و مستنصر به من، گفت: این مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: حبه‌ای را ازاین قبول نمی‌توانم کرد. گفت: از که می‌ترسی؟ گفتم: از آنکه این عمل اوست زیرا که او أمر نموده که از ابوجعفر قبول چیزی مکن؛ پس خلیفه مکدّر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمه[1] می‌گوید که از اتفاقات حَسَنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسراسماعیل است و من او را نمی‌شناختم ازین اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: نه، در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا بیرون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هرسال یکبار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدتها مانده می‌گریست و تأسف می‌خورد و در آن آرزو در آنجا می‌گشت و یکبار دیگر آن دولت

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۸۶.

نصیبش نشد و آنچه من می‌دانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین حسرت از دنیا رفت.

حکایت دیگر اینکه صاحب کشف الغمه ﷺ می‌گوید[1] که حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوهٔ علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند واو از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می‌گفت که من تصدیق شما نمی‌کنم و به مذهب شماقائل نمی‌شوم تا صاحب شما مهدی‌ﷺ نیاید و مرا از ین مرض نجات ندهد! اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می‌گوید: بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ماهر چند دویدیم کسی را ندیدیم به نزد او برگشتیم و پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه! من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توام، آمده‌ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست درازکرده بر موضع اَلَم من مالید و من چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود باقوت و توانائی زندگانی کرد و من غیر آن پسر، از جمع کثیری نیز این قصه را پرسیدم، همه به همین طریق بی‌زیاده وکم نقل نمودند.

و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت می‌گوید که امام‌ﷺ را مردمان در راه حجاز و غیرها بسیار دیده‌اند که راه گم کرده بوده‌اند و یا درماندگی داشته‌اند وآنحضرت ایشان را خلاصی داده به مطالب خود رسانیده و اگر خوف طول نمی‌بود ذکر می‌کردم.

و ابن بابویه درکتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده[2] وگفته که از

---

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۸۷.

۲. *اکمال الدین و اتمام النعمة* ص۴۵۳ و ۴۵۴؛ *الخرائج* راوندی ج۲، ص۷۸۸.

شیخی که از اصحاب حدیث ومعتمد علیه بود و نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت به همدان رسیدم و طایفه‌ای که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را به مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود، از سبب تشیع ایشان پرسیدم. از آن میان مردی نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ بزرگ ما که این طایفه به او منسوب‌اند به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل از بادیه به قضای حاجت یا به ادای نمازی، از رفقا دور می‌شود و خوابش می‌برد، بعد از بیداری از قافله اثری نمی‌بیند می‌گفت که چون خود را تنها و بی‌کس دیدم سراسیمه در آن صحرا دویدم و چون قوتم نماند به خدا نالیدم و می‌گریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین سبز و خرم به نظرم درآمد متوجه آن شدم، زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت می‌زد و در آن قصری می‌نمود با خود گفتم درین بادیهٔ هولناک این دشت سبز و این قصر رفیعی که ازهیچ کس نام و نشان نشنیده‌ام چه طور جائی باشد و کجا تواند بود؟ تا به در قصر رفتم دو جوان سفید پوش در آن دیدم، سلام کردم جواب به صواب دادند وگفتند: بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریّت تو را خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه‌ای بیرون آمد و گفت: برخیز و مرا به درون قصر برده به هر طرف نگاه کردم به آن خوبی عمارتی ندیده بودم به دَر صُفّه رسیدم پرده‌ای که آویخته بود برداشته مرا داخل صُفّه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوش روی و خوش موی، خوش لباس و خوش محاوره‌ای تکیه کرده بود و بر بالا سرش شمشیر درازی آویخته و از نور روی او آن خانه چنان روشن بود که گفتی مگر ماه شب چهارده طالع شده است. سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داد و فرمود که می‌دانی من کیستم؟ گفتم: و الله که نمی‌دانم و نمی‌شناسم. فرمود که من قایم آل محمدم که در آخر الزّمان خروج خواهم نمود و با این شمشیر که می‌بینی زمین را از عدل وراستی پر خواهم ساخت،

چنانچه از جور و ظلم پرشده باشد.

من چون این کلام را از آنحضرت شنیدم به سجده افتادم و روی خود را بر خاک می‌مالیدم فرمود که چنین مکن و سر از زمین بردار. چون برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی! گفتم: راست فرمودی، ای مولای من! فرمود که دوست می‌داری که به خانه و اهل خود برسی؟ گفتم: بلی، یاسیّدی! فرمود که خوب است که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده‌ای با ایشان بگوئی و اشارت به خادم کرد، خادم دست مرا گرفته و کیسه‌ی زر به من داده مرا از قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانه‌ها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، در حوالی شهر مادهی است که آن را اَسَد آباد می‌گویند این به آن می‌ماند. گفت: بلی اسد آباد است، به سلامت برو. چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه راگشودم چهل دینار یا پنچاه دینار بود و از برکت آن به ما نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانهٔ ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیامت قایم عليه السلام خواهد ماند.

و ایضاً در همان کتاب ابن بابویه از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده[1] که اوگفت: از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت: حدیث کرد مرا اَزْدیّ و گفت: روزی در موسم حج در طواف بودم، در شوط هفتم نظرم به جمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان متکلم بود، به زودی طواف را تمام کرد و به خدمت او رفتم. جوان خوش رویی دیدم که به فصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سؤال کنم، مرا منع کردند پرسیدم که این کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست! هر سال یکبار دراینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و

---

۱. اکمال الدین و اتمام النعمه ج ۲، ص ۴۴۴.

اصحابش صحبت می‌دارد. لحظه‌ای صبر نمودم و گفتم: «یا سیّدی! اتیتك مسترشداً فارشدنی هداك الله»؛ یعنی نزد تو آمده‌ام به طلب هدایت و راهنمایی، مرا راه بنما چون هدایت کرده است حق تعالی تو را. سنگی برداشته به دست من داد. یکی از حُضّار پرسید که به تو چه چیز داد؟ گفتم: سنگی بود. گفت: به من بنما. چون نمودم شمشی از طلا بود! پس برخاست و به من رسیده فرمود: حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه! گفت: منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم، بدان که هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی‌باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی‌راهنما و امام نمی‌گذارد و این حرف امانت است از من نخواهی گفت آن را مگر به برادران و کسانی که اهلیّت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم.

و قطب الدّین راوندی درکتاب خرایج از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده [1] که گفت: در سال سیصد و سی وهفت که آن سالی است که قرامطه حَجَر الاسود را به جای خود بردند. من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف به این بود که خود را به مکه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه درکتب معتبره دیده بودم که البته باید که شخصی که آن را به جای خود نصب کند معصوم و امام وقت باشد، چنانچه در زمان حَجّاج، امام زین العابدین‌علیه‌السلام به جای خود نصب نموده بود. اتفاقاً بیمار شدم به بیماری صعب، چنانچه امید از خود بریدم و دانستم که به آن مطلب نمی‌توانم رسید. ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته مُهر بر آن نهادم ودر آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا می‌روم یا مهلتی هست و به او گفتم که التماس آن است که جهد کنی که هر کرا ببینی که حَجَر الاسود را به جای خود گذاشت این رُقعه را به او

۱. *کتاب الخرایج* ج ۱، ص۴۷۵ و ۴۷۶.

برسانی و جِد و جهد در این امر به فعل آری.

ابن هشام گفت: چون به مکه رسیدم دیدم که خُدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند، مبلغی کلی به چند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جادهند کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند. دیدم که هرچند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را برجای خود گذارند حجر می‌لرزید و مضطرب می‌شد و هر حیله که می‌کردند قرار نمی‌گرفت تا آنکه جوانی گندم گون، خوش روی آمده حَجَر را به تنهایی برداشت و برجای خود گذاشت و حجر هیچ نلرزید واو حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق بیرون آمد. من از جای خود جستم و چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و ازکثرت ازدحام و واهمهٔ اینکه مبادا از من غایب شود و به سبب دورکردن مردم را از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک بود که عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده به من ملتفت شده فرمود که رُقعه را بده! چون رقعه را دادم بی‌آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد.

مرا از دهشت و هیبت او زبان ازکار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد و خبر به ابوالقاسم رسانیدم و ابوالقاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که به عیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم که کوفت تو آن قدر نیست. گفت: نه چنین است وعده‌ای که به من داده بودند رسیده و مرا بعد از این، امید به حیات نیست و در آن مرض به رحمت خدا واصل شد.

و آنحضرت را - *صلوات الله علیه* - دو غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره در غیبت کبری بود، اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار

سال بوده و بعضی از خواص شیعیان به خدمت او می‌رسیدند و مسائل مشکلهٔ خود را می‌پرسیدند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده به خدمت وکلاء آنحضرت می‌رسیده‌اند و مسائل و حاجات و مشکلات خود را برایشان عرض می‌کرده‌اند و ایشان به امام‌ علیه‌السلام عرض نموده جواب می‌گرفته‌اند و در این مدّت از نام آنحضرت گاهی به «م ح م د» وگاهی به صاحب و حجت و قایم و مهدی تعبیر می‌نموده‌اند و الحال نیز چنین است و تا آنحضرت‌ علیه‌السلام ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام‌ علیه‌السلام را ناحیهٔ مقدسه می‌گفته‌اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح به نام وکُنیت آنحضرت پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلاء آنحضرت‌ علیه‌السلام و توقیعات او که به خواص خود نوشته درکتب معتبره مذکور است.

از آن جمله، یکی توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلاج بیرون آمده[1] و نسخه آن درکتاب قُرب الاسناد علی بن الحسین بن موسی بن بابویه مسطور است[2] و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان به خدمتش مشرّف شده‌اند ودر کشف الغمه و فصول المهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که به صاحبان کتب رسیده نوشته‌اند.

و از آن جمله، درکتب مذکوره مزبور است[3] که ابوالادیان نام شخصی از موالیان گفت که به خدمت ابومحمد علیه‌السلام رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه‌ای چند نوشته به من داد و فرمود که این نامه‌ها را به مداین ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید. آن روز، روز رحلت من است. گفتم: یا سیّدی و مولائی چون چنین باشد ملجأ و ملاذ ما که خواهد بود؟ فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم به امر است بعد از من. و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی پرسم نامه‌ها را به

---

۱. *احتجاج طبرسی* ج ۲، ص ۵۵۳، *الغیبة* شیخ طوسی ص ۲۶۱ - ۲۶۳.

۲. «از آن جمله ...مسطور است» در *کاشف الحق* نیست (ص ۴۹۴).

۳. *اکمال الدین* ج ۲، ص ۴۷۵.

مداین بردم و در روز پانزدهم به سامره رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیتش می‌کردند، وی فراپیش شده بودکه بر آنحضرت نمازکند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد چه او را مشغول به شُرب نَبیذ و قمار باختن دیده‌ام معهذا به نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی پرسد، هیچ نگفت. و چون ارادهٔ نماز کرد خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مُجعّد موی گشاده دندان پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت: یا عمّ! باز پس رو که من بر پدر به نماز اولایم از تو.

جعفر با رنگ متغیّر پس رفت. آن کودک امامت خلق کرده بر امامعليه‌السلام نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند روی به من کرده فرمود: جواب نامه‌ها را که آورده‌ای بیار. دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان مانده است. باز به نزد جعفر رفتم درگریه و زاری بود یکی از حاضران که حاجز وَشّا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد؟ گفت: به خدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسم. درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امامعليه‌السلام پرسیدند. چون خبر فوت او شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست؟ اشاره به جعفر کردند. آن قوم او را تعزیت و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامه‌ها نوشته‌اند و مهرها کرده‌اند بفرمائید که هر نام و مُهر از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم؟ برخاسته جامه می‌افشاند و می‌گفت که می‌خواهند ازغیب خبر دهم!؟ تُجّار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت و نشانه‌ای باید که در این حال خادمی بیرون آمده گفت: ای اهل قم! با شما نامهٔ فلان و فلان است همیانی در او، هزار دینار است و ده دینار دیگر مُطّلا. پس نامه‌ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند آنکه تو را به نزد ما فرستاده است او امام است.

ابوالادیان را محقّق شد آنچه از امامعليه‌السلام شنیده بود. فی الحال جعفر به نزد معتمد رفته احوال را بر وی عرضه کرد. معتمد خادمان خود را فرستاده صیقل کنیز

را گرفته زدند که کودک را نشان دهد. صیقل منکر شده گفت: من حامله‌ام تا حالِ کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان که به فجأ بمرد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر از این قسم خبرها رسید که ازکنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد.

و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است[1] به سند صحیح که در همان هفته که امام‌ علیه السلام از دنیا رفت جمعی کثیر از تُجّار قم و جبال و غیرها رسیده به قاعده مستمّره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت او نداشته و چون شنیده از نایب و وارث پرسیدند، به برادرش جعفر نشان دادند. چون به در خانه‌اش رفتند دیدندکه با خواننده و سازنده به سیر دجله رفته است. تُجّار باهم گفتند که این صفت امام نیست. یکی گفت: مال را بجهت صاحبانش بازپس باید بُرد. یکی گفت: صبر کنیم تا ببینیم چه می‌شود. یکی گفت: صبر کنید تا این مرد باز آید و او رایکبار دیده با او حرف بزنیم و از حالش آن چنانچه باید خبر یابیم. بر این قرار دادند و آنجا ماندند تا بازگشت. بر او سلام کرده گفتند: یا سیّدنا، ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هربارکه بر این جانب می‌آئیم موالیان شما مالها می‌دهند که به امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبه به ابومحمد تسلیم می‌کردیم این نوبت چه کنیم؟ جعفر گفت: از برای من بیاورید. گفتند: چیزی دیگر مانده که عرض کنیم. گفت: بگوئید. گفتند که هردو دینار و یک دینار و ده دینار و صد دینار ازکسی است و همه درکیسه کرده مهر می‌کنند و عرایض می‌نویسند و هر بار ابومحمد علیه السلام می‌فرمود که تمام مال این قدر است و از هرکس هرچه می‌بود نام می‌برد و نام صاحبان عرایض را می‌فرمود حتی نقش خاتم هر شخص را، شما نیز به قاعدهٔ او عمل نمائید مال حاضر است.

جعفر گفت: دروغ می‌گوئید و افترا بر برادر من می‌گوئید، او هرگز از غیب خبر نمی‌داد!؟ تُجّار به هم نگاه کردند و در فکر شدند. باز به ایشان، گفت: مالی که بجهت

---

۱. *اکمال الدین* ج ۲، ص ۴۷۶؛ *الخرائج* ج ۳، ص ۱۱۰۴.

ما فرستاده‌اند در ادای آنچه تأمّل دارید؟ گفتند: ما وکلائیم مرخّص نیستیم که بدهیم الّا بغیر آنکه مالها را به صاحبان رد کنیم چاره‌ای نداریم تا ایشان هرچه خواهند کنند. جعفر به خدمت خلیفه رفت و از تُجّار شکوه نموده خلیفه، تجار را طلبید و گفت: چرا مال را به جعفر نمی‌دهید؟ گفتند: دولت خلیفه مستدام باد، ما جمعی تجّاریم و به وکالت جمعی چیزی آورده‌ایم و مأموریم به آنکه به علامت و دلالت بدهیم و ابومحمدعليه السلام را عادت بود که مال را به طریق مذکور می‌گرفت.

خلیفه پرسید که چگونه می‌گرفت و عادت او چگونه بود؟ گفتند: می‌گفت تمام مال چند است و هرکسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مُهری که بر کاغذ است چه چیز است چون چنین می‌کرد مال را تسلیم می‌کردیم، اکنون اگر این مرد به قاعدهٔ او عمل کند منّت داریم و الّا مال را به صاحب مال می‌رسانیم. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، اینها بر برادرم افترا می‌کنند و علم غیب به وی نسبت می‌دهند. خلیفه گفت: اینها رسولند ﴿ وَ مٰا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاٰغُ ﴾[1] جعفر ملزم شده تُجّار گفتند: عمر خلیفه دراز باد، التماس خادمی داریم که ما را از دربانان بگذراند و از این دیار بیرون رویم. خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید و برگشت.

فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت گفت و گفت: بشتابید به خدمت مولای خود! گفتند: مولای ما توئی؟ گفت: معاذ الله! من یکی از بندگان مولای شمایم. از پی او رفته به خانهٔ ابومحمدعليه السلام رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد. تجارگفتند: چون به در خانهٔ ابومحمد رفتیم به خدائی که روح همه در قبضهٔ قدرت اوست که مولای خود قایمعليه السلام را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی ماه بَدْر است که طلوع نموده جامهٔ سبزی پوشیده بود، سلام کردیم و جواب با حُسن وجهی داده پرسش نمود بعد از آن فرمود که

---

۱. سوره مائده، آیه ۹۹.

تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده و یک یک را نام برده بودند گفت تا چنانچه بود همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هریک پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها همه را وصف کرد ما به خاک افتاده شکر الهی را به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم بعد از آن هرچه می‌خواستیم پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم؛ پس به ما امر فرمود که دیگر مال را به سامره نیاورید در بغداد شخصی را نشان به ما داد که مال را بعد از آن تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهید نمود. یکی از رفیقان ما ابوالعباس محمد بن جعفر حِمیَری بود از اهل قم به او کَفَنی و حَنُوطی عطا فرموده با او، گفت: اعظم الله اَجرَكَ! و او در راه نزدیک همدان به رحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مال را به بغداد به خانهٔ آن شخص می‌رسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می‌بود و علامات و دلالات بر دست آن کس ظاهر می‌شد. به اعلام حضرت صاحب الزّمان علیه السلام یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عَمری بود و بعد از او، پسر او ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او، ابوالقاسم حسین بن روح بود و بعد از علامت او، شیخ ابوالحسن علی بن محمد السَمُری و هر یک از ایشان به اعلام قایم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر می‌کردند.

و ایضاً در کتب مذکوره از رشیق مادرانی حاجب روایت نموده‌اند[1] که او گفت: معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده هر که را در آن خانه ببینید از کوچک و بزرگ سر او را به نزد من آورید و ما به تعجیل چنانچه مأمور بودیم رفتیم و در و بام او را فرو گرفتیم که کسی بیرون نرود و چون به در خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم و پردهٔ آویخته بر دری

۱. *کشف الغمه* ج۳، ص۲۸۹؛ *الخرائج* ج۱، ص۴۶۰.

یافتیم. چون به درون رفتیم در آنجا سردابی بود به سرداب داخل شدیم دریائی به نظر ما درآمد که در آن سر دریا شخصی حصیری بر روی آب انداخته و به نماز ایستاده است و او به ما ملتفت نشد، یکی از دورفیق من که احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد که خود را به او رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست درازکردم و به مدد من از غرق خلاص شد، اما ساعتی بی‌هوش بود و چون او کاری نساخت، رفیق دیگررا به خاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه به جا برساند و پا در آب نهاد و به دریا فرو رفت و بعد از اضطراب من و رفیق اول به زحمت تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت و پریشان حال؛ پس من به فکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و ازشما می‌خواهم و الله که من ندانسته آمده‌ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم. اصلاً ملتفت به ما و گفتگوی ما نشد و ما شرمندهٔ دنیا و آخرت برگشتیم و به نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت: این راز را پنهان دارید واگر بشنوم به کسی گفته‌اید گردن هر سه را می‌زنم!؟ زنهار که در خون خود سعی مکنید! و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار به هیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً در آن کتاب ها ودیگر کتب معتبره مسطور است و همه، این حدیث را صحیح شمرده‌اند و به روایت ابی جعفر قمی ازابن شاذان نقل شده [1] ازابن مهزیار که او گفت: بیست نوبت یا بیشتر به حج رفتم به امید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی‌یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی می‌گوید که حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داده، تتمهٔ شب راگذرانیده چون موسم نزدیک بود کارسازی نموده به حرمین رسیدم و به اعتکاف و عبادت می‌گذرانیدم و تضرّع می‌کردم تا روزی در طواف جوان نیکو روی دیدم، دلم به صحبت او مایل شد. بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت: ازکجائی؟ گفتم: از اهواز. گفت: ابن خُصین را می‌شناسی؟ گفتم: او داعی حق را لبیک اجابت گفت. فرمود: رحمة الله علیه! خوش

---

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص۱۵۹.

می‌گذرانید شبها در پرستش حق تعالی. بازگفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: آن منم! گفت: «نوشته‌ای» که از ابومحمد عليه‌السلام با تو بود چه شد؟ گفتم: با من است و از بغل بیرون آورده به او دادم، چون خط او را بدید به های های بگریست گریستنی دراز و گفت: «**سلام الله عليك يا ابامحمد! لقد كنت اماماً عادلا اسكنك الله الفردوس مع آبائك الطاهرين**» پس گفت: یا بن مهزیار به محل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود برو به شعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا به خدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او به حدیث مشغول بودم تا به عرفات رسید، آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طایف رسیدیم و نماز صبح را اداکردیم و سواره شده می‌رفتیم تا به بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه می‌بینی؟ گفتم: تلی از ریگ می‌بینم و بر آن خیمه‌ای که نور از آن می‌تابد و دلم از دیدن آن فرح می‌یابد. گفت: آن است که آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی‌است.

پس رفتیم تا به نزدیک تل، گفت: فرود آی که اینجا حل می‌شود هر مشکلی و ذلیل می‌گردد هر جبّاری و مهار شتر را بگذار. گفتم: ناقه را به که گذارم؟ گفت: این حرمِ قایم آل محمد است که در او داخل نمی‌شود الا ولیّ واز او بیرون نرود الاّ ولیّ، راحله راگذاشتیم و رفتیم تا به در خیمه‌ای رسیدیم گفت: توقف کن و خود رفته بعد از لمحه‌ای بیرون آمده گفت: خوشا به حال تو که به مراد و مطلب خود رسیدی بیا! پس مرا به درون خیمه برد. جوانی دیدم بُردی بر دوش بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده، با روی چون ماه شب چهارده، گشاده پیشانی و کشیده بینی، چشمان سیاه و فراخ و ابروی مقوس ورُخان کم گوشت و بر رُخ راستش خالی بود چون مُشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در نَعتش عاجز؛ سلام کردم به نیکوترین وجهی، جواب داده فرمود: برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟ گفتم: در تنگی عیش و خواری در میان قوم. فرمود که

عنقریب امر بعکس شود، خواران عزیز شوند و عزیزان خوار!

گفتم: یا سیدی و مولای! صاحب ما از ما دور است و راه مطلب دراز. فرمود: یابن مهزیار! پدرم ابومحمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی برایشان خشم گرفته است و لعنت کرده است و خِزی دنیا و عذاب الیم آخرت ایشان را است و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخت و آن را بر من موکل گردانید و من در تقیه‌ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آنحضرت علیه السلام بودم تا مرا رخصت داد. به خدا که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من می‌کرد کسی نبود و بجز خیریّت ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت.

و ایضاً در کتب معتبره مذکوره از ابوالحسن ضریر روایت نموده‌اند[1] که گفت: در مجلس حسن بن عبدالله بن حَمدان که ناصر الدوله لقب داشت بودم و بعضی امر ناحیه را منکر بودند گفت: زنهارا منکر ناحیه و آنچه می‌گویند مباشید که آن را من سهل می‌شمردم روزی در مجلس عمّ خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف می‌زدم فرمود: ای فرزند! منکر آن مباش که من هم حال تورا داشتم تا آنکه معاملهٔ قم بر خلیفه مشکل شد و هرکرا به حکومت آن دیار می‌فرستاد اطاعت نمی‌کردند و با او کار به جدال می‌رسانیدند، مرا طلبیده لشکری به من داد و به طرف قم روانه ساخت و من در راه به صید و شکار مشغول بودم. روزی شکاری از من گریخته از عقب او رفته به نهری رسیدم و آن شکار خود را در آب انداخته من هم اسب در آب راندم و هرچند بر می‌آمد نهر وسیع می‌شد در این اثنا دیدم جوانی بر اسبی سوار و عمامه‌ای بسته و خزی پوشیده و روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی‌نمود و خُفّ سرخ در پای و مرا بی آنکه دیده باشد به امارت و کُنیت نام برد و

---

۱. کشف الغمه ج ۳، ص ۲۹۰.

آواز داد و گفت: یا حسین! من گفتم: چه می‌فرمائید؟ فرمود: چرا امر ناحیه را سهل می‌شماری و چرا منع می‌کنی اصحاب مرا از خُمس مال؟ من با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمی‌ترسیدم و هیچ آفریده را به نظر در نمی‌آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کارکرد که برخود می‌لرزیدم گفتم: یا سیدی! هرچه می‌فرمائی به دل و جان منّت دارم و مِنْ بَعْد، خلاف امر نخواهم کرد. فرمودکه چون به مکانی که متوجّهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هرچه در آنجا بهم رسانی خُمس آن را به هرکه من بفرمایم به او برسان. من در جواب سمعاً و طاعةً گفتم. فرمود: به سلامت برو و عنان مرکب را برگردانید. چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد؛ رُعبش در من بیشتر اثرکرد و من از آن خوف و ترس به لشکر خود برگشتم و چون به قم رسیدیم و اراده جنگ و جدال داشتیم. اهل قم به استقبال من بیرون آمده گفتند: به سلامت داخل شوکه ما را با تو مخالفتی نیست و به هر طریق که دلت می‌خواهد سلوک کن. من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنکه توقع داشتم از اسباب و اموال به دست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من به خلیفه بدگوئی کردند و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول به سلام خلیفه رفتم و بعد از آن به خانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور به دیدن من آمدند، در وقتی که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری در آمد و پا بر سر همه گذاشته می‌آمد تا بر تکیه‌گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می‌رفتند و می‌آمدند و مرا دم به دم خشم زیاده می‌شد و او از جای خود حرکت نمی‌کرد تا آنکه مجلس خلوت شد، سر در پیش آورده گفت: میان ما و تو سرّی است! گفتم: بفرمائید! گفت: آنکه در میان نهر بر اسب شَهْباسوار بود می‌فرمایند که ما به وعدهٔ خود وفاکردیم تو هم به وعده خود وفا کن! مرا آن حکایت به خاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم: السمع و الطّاعة! پس برخاستم و دست او راگرفته به خزانه اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقدو جنس

خُمس آن را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز مرا بود و می‌دانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده بودم در آن وقت به یاد آورده به او سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود حسین شنیدم شک و تردید از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم و به ناحیه مقدسه و صاحب آن تقرّب می‌جویم.

و ایضاً از آنهائی که به خدمت آنحضرت رسیده‌اند[1] یکی «ابو سوره» نامی است از مشایخ زیدیّه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت: گاهی به زیارت ابا عبدالله حسین بن علی علیه‌السلام می‌رفتم و بعضی اوقات آنجا می‌ماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و به تلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سورهٔ حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده به کنار فرات رسیدیم فرمود: تو به کوفه می‌روی؟ گفتم: بلی. فرمود: برو و راه پیش گرفت. من بر جدائی او متأسف شدم و از پیش روانه شدم و به او رسیدم و بعد از لحظه‌ای خود را عقب نجف اشرف دیدم وبعد از زیارت در خدمت او به مسجد سَهله رسیدم فرمود: این منزل من است. سحری برخاسته دست بر زمین زد و به دست گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز گزارد و بعد از آن نماز به من گفت: تو مردی پریشان و عیال مندی چون به کوفه رسی به در خانه ابوطاهر رازی رو و در بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه‌ای که در زیر تخت مدفون است به من دهی. پرسیدم که نام خود را بگو. گفت: محمد بن الحسن علیه‌السلام. چون به کوفه به در خانهٔ ابو طاهر رفتم در زدم پرسید: کیستی؟ گفتم: ابو سوره. گفت: تو را با من چه ربط و مرا با تو چکار؟ گفتم: پیغامی دارم، با دست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم سمعاً و طاعةً گفت و روی مرا بوسید و مرا به درون خانه برد و از زیر پایهٔ کرسی کیسه‌ای بیرون آورده به من داد و مرا ضیافت نموده دست بر چشم من

---

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص۱۶۳.

مالیده گفت: آن صاحب العصر و الزمان است و من از برکت او بینا شدم و مذهب زیدیّه را گذاشتم.

احمد گفت: پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت.

و ایضاً از یوسف بن احمد جعفری روایت کرده‌اند[1] که درسال ۳۳۶ به زیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانهٔ شام شدم. روزی نماز صبح از من فوت شده به آبی رسیدم و از محمل به زیر آمده مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می‌آیند، از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم. یکی از آن چهار، فرمود که از ما تعجب می‌کنی و از فوت نماز خود تعجب نمی‌کنی؟ مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم به احوال من بهم رسانید! فرمود که دوست نمی‌داری که صاحب زمان خود را ببینی؟ گفتم: چون دوست ندارم؟! اشاره به یکی از آن سه کس کرد. گفتم: او را دلایل و علامات بسیار است. فرمود کدام را می‌خواهی از این دو؟ محمل تنها به آسمان رود یا با آنچه بر اوست؟ گفتم: هر کدام می‌شود علامت است. به یکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه به او اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می‌تافت.

و ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود، ابو محمد دعجلی است که یکی از شیعیان، زری به او داد که بجهت صاحب الامر؈ حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه، او را دو پسر بود، یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و ابو محمد حصّه‌ای از آن زر به فاسق هم داد. حکایت کرد که چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی، خوش لباس که بیش از همه

---

۱. *«الغيبة»* شیخ طوسی ص۱۵۵؛ *الخرائج* ج ۱، ص۴۶۶. در *«الغیبة»* به جای «سال ۳۳۶»، سال ۳۰۶ ذکر شده.

کس به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدنِ مردم بود به من ملتفت شده گفت: ای شیخ! از خدا شرم نداری؟ گفتم: در چه باب یا سیدی و مولای! فرمود: حَجّیه به تو می‌دهند از برای آنکه می‌دانی و تو از آن زر به کسی می‌دهی که شراب می‌خورد و صرف فسق می‌کند و نمی‌ترسی که چشمت برود و اشاره به یک چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون به خود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز که آن خجالت یافتم بر آن چشم می‌ترسیدم. شیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان المفید روایت کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه‌ای پیدا شده ونابینا گشت و دانست که آن جوان حضرت صاحب علیه السلام بوده و او را نشناخته.[1]

و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت، آنحضرت را دیده‌اند و در کتب مذکوره و کتب التواریخ و سِیَر احوال و حکایات ایشان مسطور است بسیارند و از آن جمله، در کشف الغمة و اکمال الدین از احمد بن اسحاق اَشعری نقل کرده‌اند[2] که گفت: اراده کردم که به خدمت ابو محمد، یعنی امام حسن عسکری علیه السلام روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او. چون به خدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع می‌شود و از برکت وجود او باران می‌بارد و به سبب او زمین برکت خود را بیرون می‌دهد؛ پس من گفتم: یابن رسول الله! هرگاه چنین است، خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ چون این سخن گفتم، امام علیه السلام برخاسته به درون خانه رفت و بیرون آمده و پسری بر دوش داشت که گفتی روی او چون ماه بَدر است در سن سه سالگی، گفت: یا احمد بن

---

۱. *الخرائج* ج ۱، ص ۴۸۰ از شیخ مفید نقل کرده است.

۲. *کشف الغمة* ج ۳ / ص ۳۱۶، *اکمال الدین* ج ۲ / ص ۳۸۴.

اسحاق! اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجتهای او کرامتی و عزّتی هست این پسر را به تو نمی‌نمودم نام و کُنیت او، نام و کُنیت رسول‌الله است و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد، چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد؛ یا احمد! حال این پسر در این امت حال خضر و ذوالقرنین است، و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت قدم باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی فرج او را طلبند.

پس جرأت نموده گفتم: ای مولای من! هیچ علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد؟ چون من این گفتم، آن پسر به زبان عربی فصیح و بلیغ فرمود: «**انا بقیة الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثراً بعد عین**»؛ یعنی به درستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و بعد از آنکه به چشم، حجت خدا دیدی دیگر در طلب علامت و نشانه مباش.

پس، از خدمت امامَیْن و هُمامَیْن علیهما السلام فَرحان و شادان بیرون آمدم با سروری که در زمین نمی‌گنجیدم و روزی دیگر باز صبح به خدمت رفتم و سلام کردم و گفتم: یابن رسول‌الله! سرور و خوشحالی من بسیار شد به آنچه منّت نهادی به آن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذوالقرنین کدام است؟ فرمود که آن طول غیبت اوست، یا احمد! باز پرسیدم که یابن رسول الله! غیبت او دراز خواهد بود؟ فرمود: به خدا قسم حتی آنکه درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که به این اعتقاد باشند برگردند، مگر آنهائی که حق تعالی به دوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند، یا احمد بن اسحاق! بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّیست از اسرار غیبی، نگهدار آنچه به تو گفتم و پنهان دار و هرکس را محرم

این راز مدار تا در درجهٔ ما باشی در قیامت در اعلا علیّین.

و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جُعفی از جابر بن عبدالله أنصاری نقل کرده[1] که گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرماید: به درستی که ذوالقرنین بنده‌ای صالح بود از بندگان خدا و گردانیده‌بود او را حق تعالی حجت و او قوم را به خدا دعوت نمود و امر به تقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع به قوم کرد و برآن قَرْن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای امر و حکمش تا به مشرق و مغرب عالم رسید و به درستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را به مشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت هموار و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم عليه السلام برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را به دست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی به رعب و ترس او در دلها و مَمْلوّ کند زمین را از عدل، چنانچه از ظلم پر شده باشد.

و ایضاً از آنهائی که آنحضرت را دیده‌اند، یکی یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده[2] که او گفت: به خدمت ابو محمد عليه السلام رفتم و در خانه نشسته بود برطرف راستش حجره‌ای بود و بر در آن حجرهٔ پرده‌ای آویخته گفتم: یا سیدی! صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست؟ فرمود: این پرده را بردار. چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمد، گشاده پیشانی، روی سفید نورانی، چشمانش سیاه و در یک طرف رو خالی داشت، دو گیسو در سر مانند مُشک اَذْفَر، بر زانوی ابو محمد نشست. پس امام عليه السلام فرمود که این

---

۱. کشف الغمه ج ۳/۳۱۶.

۲. کشف الغمه ج۳ / ص۳۱۷.

صاحب شماست بعد از من! پس لحظه‌ای رو به پسر کرده گفت: به درون رو تا وقت معلوم. پسر به درون خانه رفت پس به من گفت: یا یعقوب! در این حجره نگاه کن هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم.

و ایضاًدر آن کتاب، از محمد بن عثمان عمری روایت نموده [1] که گفت: با چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمدعليه السلام بودیم که پسرش را بیرون آورده به ما نمود و فرمود: این امام شماست بعد از من و خليفهٔ من است بر شما؛ پس اطاعت او کنید و متفرّق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز. آن جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امامعليه السلام رحلت نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم.

و یکی دیگر از آنهائی که به دیدن آنحضرت استسعاد یافته‌اند «نسیم» - خادم ابو محمدعليه السلام - است [2] که گفت: بعد از تولد آنحضرت به ده روز به خدمتش رسیدم اتفاقاً مرا عطسه آمد، آنحضرت فرمود: **يرحمک الله!** من خوشحال شدم. پس فرمود: که می‌خواهی تو را مژده بدهم، بدان که عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز.

و یکی دیگر همان عمه امامعليه السلام است که می‌گفته بعد از چهل روز از ولادت صاحبعليه السلام به خانه ابو محمدعليه السلام رفتم و مولای خود صاحب را دیدم که در آن خانه می‌گشت و سخن می گفت به فصاحتی که به آن فصاحت ندیده و نشنیده بودم و متعجب شدم. ابو محمدعليه السلام فرمود که ما جمیع ائمه را ترقی و بالیدن و نمو کردن می‌باشد در یک روز آن قدر که غیر ما را در یک ماه باشد و در ماهی، آن قدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه دیگر بار به آن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم. فرمود: چنانکه مادر موسیعليه السلام پسر خود را به خدا سپرد تا آن وقت که خدا خواست، ما نیز او را به خدا سپردیم تا و قت معلوم.

---

۱. *کشف الغمه* ج ۳ / ص ۳۱۷.

۲. *اکمال الدین* ج ۲ / ص ۴۳۰.

ویکی از آنهاکه به این شرف مشرف شده‌اند، سعد بن عبدالله اشعری است[۱] که گفته روزی مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی در باب امامت مناظره می‌رفت تا بحث ما به جائی رسید که مخالف گفت: آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا به جبر و اکراه؟ من متفکر شدم که اگر بگویم جبر بود کار به کارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود بگوید مؤمن کافر نمی‌شود بعد از ایمان، پس با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را به ساعت دیگر انداختم و به خدمت احمد بن اسحاق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند: او به زیارت امام خود رفته به سامره. من هم به خانه آمدم و استری که داشتم بر او سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول به او رسیدم پرسید که در چه خیالی؟ گفتم: به خدمت امام علیه السلام می‌روم که مسأله‌ای چند مشکل دارم بپرسم. گفت: مبارک است! بهترین رفیقانی تو از برای من. پس به سامره رسیدیم و درکاروان سرائی دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد، انبانی بر چادری پیچیده بر دوش نهاد و در راه، تسبیح و تهلیل می‌کردیم و صلوات می‌فرستادیم تا به در خانه امام علیه السلام رسیدیم. خادمی بیرون آمده نام هر دو را برده طلبید. چون به درون خانه رفتیم، امام علیه السلام را دیدیم که برکنار صُفَّه نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است که الحال طالع شده، سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام دادند و احمد، انبان را بر زمین نهاد و امام علیه السلام کاغذی در دست داشت و نگاه می‌کرد و در زیر هر سؤال جوابی می‌نوشت. پس به آن پسر، گفت: در زیر انبان هدیه‌های موالیان است، در آن نظر کن. فرمود: اینها به کار نمی‌آید؛ چه حلال به حرام ممزوج شده است. امام علیه السلام به او، گفت: تو صاحب الهامی، حلال را از حرام جدا کن. پس احمد انبان را باز کرد و کیسه‌ای بیرون آورد. آن پسر که سرور عالم است با احمد گفت که این از فلان بن فلان است و درمیان این، سه دینار طلاست، یکی از فلان بن فلان است و عیب دارد و یکی از

---

۱. *اکمال الدین شیخ صدوق ص ۴۵۴ ـ ۴۶۵.*

فلان بن فلان دزدیده است و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه‌ها را بیرون می‌آورد و آنحضرت عیب هر یک را می‌فرمود، آخر فرمود: اینها را ببر و به صاحبانش برسان و بعد از آن فرمود که آن جامه‌ای که فلان عجوزه به دست خود رشته و بافته کو؟ احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول شد.

پس امام علیه السلام رو به من کرده فرمود: مسائل خود را از پسرم بپرس که جواب بر وجه صواب می‌گوید. چون من خواستم که عرض کنم، صاحب الزمان علیه السلام ابتدا نموده قبل از آنکه من بگویم فرمود که چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو تن نه طوعاً بود و نه کرهاً، بلکه اسلام ایشان طمعاً بود؛ چه آن هر دو تن از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به ایشان رسیده بود که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود به طمع آنکه هر یک صاحب ملکی شوند و صاحب حکومت گردند اظهار اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی به ایشان نداد و نمی‌دهد، رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند. جبرئیل علیه السلام آمده خبر به رسول صلی الله علیه و آله داد و آنحضرت یک یک را نام برده فرمود که بیرون آئید که مرا خبر داده‌اند به طمع آنکه حکومتی بیابند و بیعت از روی جبر نکردند و چون از جواب مسائل من فارغ شد به احمد، فرمود که تو درین سال به رحمت خدا خواهی رفت. احمد گفت که استدعای کفنی از شما دارم. ابو محمد علیه السلام فرمود که در وقت حاجت به تو خواهد رسید. چون احمد به حُلْوان رسید تب کرد و شبی که فوت می‌شد، دو کس از جانب ابو محمد رسیدند و کفن و حَنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهائی که حضرت صاحب را دیده و به خدمتش رسیده‌اند از وکلاء و غیر وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت ایشان بیرون آمده در اکثر کتابها خصوصاً در کتاب اکمال الدین و کشف الغمه[1]

---

۱. *اکمال الدین ۲ / ۴۴۲و ۴۴۳. کشف الغمه ۳ / ۳۲۳.*

مذکور است. اول از وکلاء که در بغداد بودند که به خدمت آنحضرت می‌رسیده‌اند عَمْری و پسرش[1] و جاجز و بلال وعطار و از اهل اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه: عاصمی و از اهل قم: احمد بن اسحاق و از اهل همدان: محمد بن صالح واز ری: بسامی و از اهل آذربایجان: قاسم بن علاء و از نیشابور: محمد بن شاذان اینها همه وکلاء آنحضرت بوده‌اند و به خدمتش می‌رسیده‌اند، ثانی از غیر وکلاء، از اهل بغداد: ابوالقاسم بن ابی حابس و ابو عبدالله بن روح و مسرور طباخ و غلام ابوالحسن و احمد و از همدان: محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور: حسن بن هارون و احمد و برادرش و از اصفهان: ابن بادشاله و از صیمره: زیدان و از قم: حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد و محمد بن اسحاق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری: قاسم بن موسی و پسرش و بشر بن محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد بن محمد کلینی و پدرش ابو جعفر رفاء [رقا] و از قزوین: مرداس و علی بن احمد و از فارس: دو مرد و از شهروز: پسر خال [ابن حال] و از قدس: مجروح و از مَرْو: صاحب هزاردینار و صاحب رقعهٔ سفید و ابو ثابت و از نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح و از یمن: فضل بن یزید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر: صاحب المولودین و از مکه: صاحب المال و ابورجاء و از نصیبین: ابو محمد بن وجناء و از اهواز: حصینی و اینها وکلاء نیستند، اما به تحقیق آنحضرت را دیده‌اند.

و در کشف الغمه[2] بغیر از جماعت مذکورین بسیار را نقل کرده از وکلاء و سُفراء و غیرهما که خوفاً للتطویل نُوشته نشده و توقیعات آنحضرت که به نام جمعی بیرون آمده بسیار است و درکتب خصوصاً در آن دو کتاب مذکور بعضی را از آن آورده‌اند و از آن جمله، توقیعی است که به نام علی بن محمد سَمُری بیرون

---

۱. منظور عثمان بن سعید و محمد بن عثمان که از نُوّاب اربعه بودند، می‌باشد.

۲. کشف الغمه ج۳ / ص ۳۲۰.

آمده[1]، به این عبارت که «**بسم الله الرحمن الرحيم. يا على بن محمد، أعظم الله أجر إخوانک فیك! فانك ميت ما بينك و بين سته ايام فاجمع امرك و لا تومر [لا توص خ ل] الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة [الغيبة الثانيه خ ل] فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلب [القلوب خ ل] و امتلاء الارض جورا و سيأتى من شيعتى من يدِّعى المشاهدة أَلاٰ فمن ادَّعى المشاهدة قبل خروج السفيانى و الصيحة فهو كذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم**»؛ یعنی ای علی، حق تعالی اجری عظیم به برادران تو بدهد در فراق تو! به درستی که تو تا شش روز دیگر بیشتر زنده نیستی، پس کار خود بساز و دیگر به کسی وصیت مکن که غیبت بزرگ پیش آمد و ظهور موقوف به رخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان، اگر کسی بگوید که او را دیده‌ام، دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا به حق تعالی. توفیق میانهٔ امثال این اخبار و خبرهائی که قائم‌ؑ را دیده‌اند در زمان غیبت کبری در **کتاب** نص جلی فی امامة مولانا علی مسطور گشته هر کس که خواهد که بر آن اطلاع یابد آن کتاب را مطالعه نماید.[2]

توقیع دیگر آن است که در آن مذکور است که «**من سمانى فى مجمع من الناس فَعَليه لَعنة الله**»؛ یعنی کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان باشند بر اوست لعنت و دوری از رحمت الهی![3]

توقیع دیگر آن است که بعضی می‌گفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار می‌دادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست، نوشته‌ای به خط

---

۱. *اکمال الدین* ۵۱۶/۲؛ *الخرائج راوندی* ۱۱۲۹/۳.

۲.این یک سطر در *کاشف الحق* نیست (ص ۵۰۴).

۳. *کشف الغمه* ۳۲۱/۳؛ *اکمال الدین* ۴۸۳/۲.

مبارک آنحضرت بیرون آمد که «**کذب الوقاتون**»[۱]؛ یعنی دروغ می‌گویند آنهائی که وقتی برای ظهور و خروج من قرار می‌دهند و این عملی است که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد.

توقیع دیگر آن است که اسحاق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده[۲] که عریضه او را برساند و سؤالی چند که نموده جواب بگیرد. آنحضرت به خط خود نوشته فرستاده‌اند و این، ترجمهٔ آن است «اما آنچه سؤال کرده‌ای - حق تعالی ترا به راه راست بدارد و هدایت نماید - از احوال جماعتی از بنی اَعْمام و خویشان ما، بدان که میانهٔ حق تعالی و هیچ آفریده‌ای قرابت و خویشی نیست و هر که منکر باشد از ما نیست و حال او، حال پسر نوح نبی علیه السلام است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او، امر برادران یوسف است.

و اما فقّاع، آشامیدن آن، حرام است؛ و اما مالهای شما، قبول نمی‌کنم آن را الاّ از برای پاک شدن آن اموال، هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید و هرچه خدای تعالی به ما می‌رساند بِهْ از آن است که شما می‌رسانید؛ و اما ظهور فرج که از آن پرسیده‌ای، آن امریست با حق تعالی و آنها که وقتی قرار می‌دهند، دروغ گویانند؛ و اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین کشته نشد، آن کفر و گمراهی است؛

و اما آنچه گفته‌ای که هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد، رجوع کنید در آنها به دانایان و راویان احادیث ما؛ به درستی که آنها حجتند بر ما و من حجتم بر ایشان و عثمان بن سعید و پسرش، کتاب ایشان، کتاب من است و نزد من ثقه‌اند؛

و اما آنچه از برای ما می‌فرستند و هدیه می‌کنند تا پاک و بی‌شبهه نباشد، نزد

---

۱. *کشف الغمه ۳/۳۲۱؛ اکمال الدین ۲/۴۸۳.*

۲. *کشف الغمه ۳/۳۲۱؛ اکمال الدین ۲/۴۸۴.*

ما مقبول نیست و ثَمن مُغَنّیه، حرام است و محمد بن شاذان از شیعهٔ ماست و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او همه به لعن گرفتارند، با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از ایشان بری و بیزاریم؛ و اما خُمس را ما به شیعهٔ خود مباح کرده‌ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قوم که شک در دین خدا داشته باشند ما را به صلهٔ ایشان حاجت نیست و اگر استقاله کنند، ما اقاله کرده‌ایم و اینکه پرسیده‌ای از سبب و علت غیبت، نشنیده‌ای که حق تعالی می‌گوید ﴿ لَا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَلَكُمْ تَسُؤْكُمْ ﴾[1] از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغی درگردن ایشان نبود و لیکن وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ ظالمی و طاغی درگردن من نخواهد بود؛ و اما آنکه پرسیده‌ای از نفع یافتن از من درحال غیبت، به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است، اما همان نفع او به عالمیان می‌رسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین، چنانچه ستاره‌ها امانند از برای اهل آسمان وباید که سؤال از چیزهائی که لایعنی باشد نکنید و به هر چه شما را به آن تکلیف نکرده‌اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است که از حق تعالی در همه وقت خصوصاً وقت استجابت دعوات و عقب صلوات تعجیل فرج آل محمد می طلبیده باشید؛ وسلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب و بر هر که تابع حق باشد.»

و ایضاً از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده‌اند[2] که گفت: جمع آمد مالی نزد من از قایم آل محمد ﷺ که آن پانصد درهم بود الاّ بیست درهم و مرا خوش نمی‌آمد که این بیست درهم کم باشد از مال خود، بیست درهم داخل نمودم و فرستادم به نزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود. توقیع از آنحضرت به محمد بن

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲. کشف الغمه ۲۴۶/۳.

جعفر رسید و قبضی فرستاده بودآنحضرت علیه السلام که پانصد درهمی که از آن جمله بیست درهم از مال تو بود به ما رسید و بر قبول آن شکر کردم.

و ایضاً از نَصر بن صَبّاح مروی است[1] که شخصی از اهل بلخ پنج دینار به وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد. توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او در آن نوشته شده بود و دعا در حق او کرده.

و ایضاً از سعد بن عبدالله بن صالح روایت کرده‌اند[2] که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود. توقیع بیرون آمد که محبوس را حق تعالی نجات می‌دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد می‌شود. کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد.

و ایضاًابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده[3] که التماس کرد از من علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی آنکه از ابوالقاسم حسین بن روح وکیل ناحیهٔ مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان - *صلوات الله علیه* - در خواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولد مذکری صالح روزی کند و من از او بجهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد آنکه حق تعالی علی بن الحسین را فرزندی مبارک عطا نماید و بعد از او اولاد بهم رسند و محمد بن علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا به وجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که «لیس الی هذا سبیل»، یعنی او را فرزندی نخواهد شد.

و اما از علامات قیام قایم علیه السلام یکی آن است که منادی ندا کند در شب بیست و

---

۱. *اکمال الدین* ۲/۴۸۸.

۲. *اکمال الدین* ۲/۴۸۹.

۳. *اکمال الدین* ۲/۵۰۲.

سیم از ماه رمضان به اسم قایم آل محمدعليه السلام که «الحق مع عليٍّ و شیعته» و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند: «الحق مع عثمان و شیعته» و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمهٔ این ماه و آنحضرت در میان رُکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعهٔ او را از اطراف روی زمین به خدمت او خوانده به امر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز به خدمت او حاضر آیند، چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم که از آسمان نزول کند به بام خانهٔ کعبه و از بام به نردبان به زیر آید و ادریس نبیعليه السلام و خضر و الیاس و چهارتن از فرزندانِ حسن بن علیعليه السلام و دوازده تن از اولادِ ابو عبدالله حسین بن علیعليه السلام و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه و سه تن از بنی حیه و چهارکس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهارکس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن ازکوهستان و شش تن از ناحیهٔ بصره و چهارتن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک تن از اصفهان و چهارتن ازکرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هندوستان و سه از غزنین و سه از ماوراءالنهر و سه تن از حبشه و دوازده تن ازکوفه و چهارکس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت تن از طوس و ناحیهٔ طوس و سه تن از دامغان و چهارتن از خاور و پنج نفر ازکوه پایهٔ ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دو نفر از طبرستان و سه نفر از حلب و چهارنفر ازکوه که این جمله سیصد و سیزده‌تن باشند. ظاهر وباطن همه یکی، دین و مال فدای یکدیگر کنند! و امامعليه السلام جامهٔ سفید پوشیده و دو انگشتری در دست دارد، یکی از حسن بن علیعليه السلام نقش آن «انی واثق برحمتک» و یکی از حسین بن علیعليه السلام نقش آن «انا مستجیر بک یا امان الخائفین». روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذوالفقار امیرالمؤمنینعليه السلام برکمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبرصلى الله عليه وآله در دست. سه

عَلَم همراه، بر یکی نوشته **﴿ اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الإِسْلامَ دیناً ﴾**[1] و بر یکی نقش باشد که **﴿ یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطیراً ﴾**[2] و بر سیم «**لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولیّ الله و وصیّ رسول الله، الحسن و الحسین و التسعة المعصومون من ولد الحسین حججُ الله علی خلقه** - *صلوات الله علیهم اجمعین* - **ائمة و سادة**» نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند: هیچ کس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران علیه السلام همراه می‌داشت بر شتر بار شده و در هر منزلی که فرود آید چشمه‌ها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن بخورد سیر شود و هر که تشنه باشد سیراب گردد و جملهٔ لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا وقتی که به نجف فرود آید و عصای موسی در دست آنحضرت باشد و هر چه از آن ظاهر می‌شد در وقتی که با موسی علیه السلام بود به ارادهٔ آنحضرت نیز همان ها از آن عصا به ظهور آید بلکه معجزات انبیاء علیهم السلام همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد به نصرت از جانب الله و زمین از برای او نَوَردیده شود و گنجهایش را بجهت او بیرون دهد و آوازه‌اش به مشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر دینها مسلط گرداند و اول کلمه‌ای که بر زبان آورد این باشد که **﴿ بَقِیَّةُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ﴾**[3] بعد از آن بگویدکه «**أَنَا بَقِیَّةُ الله وَ خَلیفَتُهُ وَ حُجَّتُهُ عَلَیْکُمْ**» وسلام نکند هیچ کس بر او الا به این طریق که «**اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا بَقِیَّةَالله فِی الْأَرْضِ**» و در روی زمین هیچ مسجودی نماند بغیر از واجب الوجود و هر بتی و صَنَمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد.

و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام خروج سفیانی است از جانب شام و یَمانی از یَمَن وکشته شدن پسری از آل محمد در میان رُکن و مقام که نام او محمد

---

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره انسان، آیه ۷.

۳. سوره هود، آیه ۸۶.

بن الحسن الزكيه باشد[1] و از صادق آل محمدﷺ مروی است[2] که فاصلهِ در میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از آنحضرتﷺ مروی است[3] که فرمود گویا می‌بینم که سفیانی رحل خود را در رَحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا می‌کند که هر که سر مردی از شیعیان علی را بیارد، او را هزار دینار می‌دهم!؟ و همسایه در همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش بزنند و هزار دینار بگیرد و غمّازان شما در آن روز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع به شیعیان من جورها رسد و پرسیدند که «صاحب برقع» که باشد؟ فرمود که شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قایمﷺ بر ابلقی سوار در ظَهْر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید وعدد لشکر وی به صد هزار[4] برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر او را تَعَب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مُخَنَّث و دَیّوث و خمار و فاسق نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او به تلاوت مشغول باشند و نمازها به جماعت ادا می‌شده باشد و آنحضرت به خُلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی می‌کرده باشد - *سلام الله علیه و علی آبائه الطیبین و الطاهرین* -.

دیگر از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود عَلَمی که تا آنروز می‌پیچیده باشد، خود بخود شقه‌اش باز شود و از آن صدائی بر آید که **«یا ولیّ الله! اُقْتُل اعداءَالله»** و شمشیر بی کشنده از غلاف بیرون آید و به زبان فصیح گوید: «اخرج

---

۱. *اکمال الدین ۶۴۹/۲.*

۲. *اکمال الدین ۶۴۹/۲، اعلام الوری ص۴۵۶.*

۳. *«الغیبه» شیخ طوسی ص۲۸۸ به جای «دینار»، «درهم» ذکر شده است*

۴. *به جای صدهزار، «هفتصد هزار» آمده است (کاشف الحق ص ۵۰۶).*

یا ولی الله! فلا یحل لك ان تقعد بعد الآن عن اعداءالله» پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش و به موجب آیه کریمه **﴿أَیْنَمَا تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللّٰه جَمِیعاً﴾**[1] به عدد اصحاب بَدر جماعت مذکورین را به او رساند و چنانچه در خبر آمده که **«بین یدی القائم موت احمر وموت ابیض»** دشمنان خدایند بعضی به شمشیر که «موت احمر» است بعضی به طاعون که «موت ابیض» است به راه جهنم می‌رفته باشند و این بعد از آن است که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند، هر یک خود را قایم نامیده وگذشته و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عقبة بن ابی سفیان ملعون است و یَمانی نیز که ملعون دیگر است هر دو در یکسال خروج کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجّال ملعون ظاهر گشته و خلق بسیار تابع او شده.

و اگر چه وقت ظهورش معلوم کس نیست اما واقعی است، چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که به سند صحیح مروی است[2] که روزی امیر المؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند بعد از فارغ شدن از خطبه فرمود: **«سلونی قبل ان تفقدونی»** صعصعة بن صوحان قد راست کرده پرسید که یا امیرالمؤمنین کی دجّال بیرون آید؟ آنحضرت فرمود: که این علمی است که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن را نشانه‌ها و علامتهاست که همه بهم متصل است: فوت کردن و سهل دانستن نماز و بر طرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و مشیّد ساختن بناها و فروختن دین به دنیا و قطع صلهٔ رحم نمودن و تابع هویٰ شدن و مشورت با زنان کردن و سُفها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن و در آن زمان علم ضعیف باشد و به ظلم فخر کنند و اُمرا فاجر شوند و وُزَرا ظالم گردند و عُلما خیانت پیشه کنند و قرّاء فسق را پیشه نمایند و ظاهر شود

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۸.

۲. *کتاب الخرائج ۱۱۳۳/۳، اکمال الدین ۵۲۵/۲.*

شهادت زور و هویدا گردد فجور یعنی فجور می‌کرده باشند و مناره‌ها بلند شود و مسجدها کنگره‌دار گردد و مُصحفها حلی و حلل بهم رساند و بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز در هم بافته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بُوَد و نقض عهد را سهل شمرند و خلاف وعده را آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند و کفیل مهمات و رئیس قوم رذلترین ایشان باشد و از فُجّار می‌ترسیده باشند و به تقیه با ایشان سلوک می‌باید کرد و تصدیق دروغ کذّابان باید نمود و کاذب صادق باشد و خائن امین، زنان به مردان مانند شوند و مردان به زنان تشبّه جویند و مردان به مردان کفایت کنند و زنان به زنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زمینها گردند و گواهی دهند مردمان بی‌آنکه از ایشان طلبند و گواهی راست را گوش نکنند و گواهی دروغ به کار آید و بی‌معرفتی و فقهی و علمی، حکم کنند و فتواها دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند و بپوشند پوست میشها را بر دلهای گرگان یعنی گرگان باشند پوست میش پوشیده و دلهای ایشان از مردار بدبوی‌تر و از صبر تلخ تر باشد؛ پس بر شماست که در آن قسم روزگاری خود را از میان به کناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند توطّن را در آنجا.

پس اَصبغ بن نُباته برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! دجّال کیست؟ فرمود: دجّال کسی است که تصدیق کنندهٔ او شقی است و تکذیب نمایندهٔ او سعید؛ از اصفهان بیرون آید، چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستارهٔ سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش، بر خری سرخ رنگ سوار طیّ ارض به سرعت نماید، به هر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او از اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان؛ و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازارها

گردد به آواز بلندی که همه جا رسد **﴿ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ﴾**[۱] گوید. بقية الله در حوالی شام بر عقبه‌ای که آن را «فیق» خوانند در ساعت سیم در روز جمعه او را به قتل آورد، بعد از آن «طامه کبری» است. کسی پرسید یا امیر المؤمنین! آن کدام است؟ فرمود: وقت بیرون آمدن دابّة الارض است از میان صفا، که انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست؛ اگر خاتم را بر پیشانی مؤمن گذارد نقش «**هذا مؤمن حقاً**» بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد «**هذا کافر حقاً**» بر آن نقش گیرد تا مؤمن به کافر، گوید: وای برتو! کافر به مؤمن خطاب کند که خوشا حال تو ای مؤمن! دوست می‌دارم که مثل تو باشم «**فافوز فوزا عظیماً**» پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن هیچ توبه‌ای قبول نشود و هیچ عمل به بالا نرود و بعد از آن آنحضرت این آیه را خواند **﴿ لاٰ يَنْفَعُ نَفْساً اِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي اِيمَانِهَا خَيْراً ﴾**[۲]

پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد، سؤال مکنید که رسول ﷺ مرا فرموده که بغیر از عترت او کسی را مطّلع نسازم و نزال بن سبره آنجا بود و از صَعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم. صعصعه گفت: مراد از «**دابة الارض**» آن کسی است که عیسی علیه‌السلام در پس او نماز کند و او، دوازدهم است از عترت و نُهم از فرزندان حسین علیه‌السلام و مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود هم آنحضرت است که از میان صفا و مَروه بیرون آید و در میان رُکن و مقام ظاهر شود و میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها به برکت او مقبول است و به بالا نمی‌رود تا ردّ و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث را به همین طریق نقل نموده‌اند و ایضاً رُوات این حدیث

---

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

به اسانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند[1] که روزی رسول‌ﷺ چون از نماز فارغ شد برخاسته روان شد، اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه‌ای رسید و در را بزد، پیره زنی بیرون آمده گفت: چه می‌خواهی یا اباالقاسم؟ آنحضرت فرمود: یا اُمّ عبدالله رخصت می‌دهی که عبدالله را ببینم؟ پیره‌زن گفت: او را چه می‌بینی دیوانه‌ای است کثیف و خبیث بر جامهٔ خود حدث می‌کند و حرفهای ناگفتنی می‌گوید. رسول الله فرمود که چنین باشد. گفت: پس در آیید. چون داخل شدیم دیدیم کسی سر به قطیفه‌ای برده و خود به خود حرف می‌زند، رسول الله با او، گفت: **«اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله»** و آن ملعون گفت: **«نشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله»** که تو به این امر سزاوارتر از من نیستی!؟ و آنحضرت روز دیگر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که به آواز بلند چیزی می‌خواند و پیره زن با او گفت که حرف مزن و از درخت به زیر آی که محمّدﷺ است. پس ساکت شد و رسول‌ﷺ حرف شهادت گفت و همان جواب شنید. روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آوازی می‌کرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول‌ﷺ با او گفت: **«اِخسَأ!»** پس از این دشنام، مخاطبش ساخت به این کلام که ترا مهلتی داده‌اند به آرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو به فعل خواهد آمد و در هر سه روز آنحضرت به اصحاب می‌گفت: خدا این زن را از رحمت خود دور کناد، اگر او نمی‌بود من شما را خبر می‌دادم که این، اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را به دنیا نفرستاد الا آنکه انذار نمود قومش را از دَجّال و لیکن او را در این امت ظاهر گردانید و او - *لَعَنَهُ الله* - بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو گوش آن خر، یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری پر آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و

---

۱. *اکمال الدین ۲/۵۲۸*

مدینه که قدمش به حَرَمین نخواهد رسید ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ﴾[1] خواهد گفت، هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید که بداند که خدا اَعوَر نیست و بر خر سوار نمی‌شود.

اِبن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث گفته است[2] که مخالفین و اهل عناد تصدیق مثل این خبر در باب دجال می‌نمایند و در کتب خود نقل می‌کنند و بقای او را و غایب بودنش را در این مدت دراز و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای حضرت صاحب الامر و غایب بودنش در این مدت استبعاد می‌کنند با این همه حدیث و نصوص که از رسول و ائمه علیهم السلام در شأن او واقع شده و این نیست الا از تعصّب و عناد و اطفاء نور الهی و دشمنی با عترت حضرت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و بَراهمه و یهود و نصاری می‌گفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و به صحت نینجامیده، اهل سنت نیز می‌گویند این احادیث و اخبار پیش ما به ثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف بر ما لازم شود، اینها نیز لازم خواهد شد و می‌گویند عقل ما تجویز نمی‌کند که در زمان ما عمر شخصی به این مبلغ برسد. با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد - حذو النعل بالنعل - و در سابق، عمر نوح نبیّ به هزار و پانصد سال رسیده و انبیای دیگر نیز از مُعمّرین بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می‌کنند الا صاحب الامر را ﴿وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[3].

و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده[4] که گفت: قایم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد

---

۱. سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲. اکمال الدین ۵۲۹/۲.

۳. سوره توبه، آیه ۳۲.

۴. دلائل الامامة طبری ص ۴۵۶.

شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد که اصحاب کهف در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده می‌گرداند شرق و غرب زمین را بجهت او از ترس شمشیر او و دینی نخواهد ماند الا دین محمد.

و محمد بن راید الکوفی از امام جعفر صادقؑ روایت کرده که هفت کس از فرزند من صاحب الامرؑ معجزه خواهند خواست.

یک تن از ماوراءالنهر که از او معجزهٔ الیاس خواهد طلبید و امامؑ ﴿ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ﴾[1] گفته بر روی آب از این طرف دجله به آن طرف برود که موزه‌اش تر نشود و آن لعین گوید که این مرد جادوگر است و این فعل جادوگری است!؟ پس امام به آب حکم کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کند؛

دوم - مردی باشد از اصفهان که از او معجزه ابراهیم خلیلؑ خواهد و آنحضرت بفرماید تا آتشی عظیم برافروزد و آیهٔ ﴿ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴾[2] خوانده در آتش رود و به سلامت بیرون آید و آن ملعون گوید این سِحْر است!؟ امامؑ آتش را امر می‌کند تا او را بگیرد و آتش او را بگیرد و او می‌سوخته باشد و گوید این جزای آنکه منکر امام عصر شود؛

سیم - شخصی باشد از فارس که چون عصای موسی در دست امام بیند گوید معجزهٔ موسیؑ از تو می‌خواهم؟ قایمؑ ﴿ وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ ﴾[3] گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدهائی شود و آن معاند گوید این مرد جادوگر است و این امر جادوگری است!؟ و با امر امامؑ، عصا او را فرو برد و سر و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید و جادوگری

---

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره یس، آیه ۸۳.

۳. برگرفته از آیه «فالقی عصاه...» اعراف، آیه ۱۰۷؛ شعراء، آیه ۳۲.

نام کند؛

چهارم - مردی باشد از اهل آذربایجان که استخوانی به دست گیرد و از او معجزهٔ عیسیؑ خواهد و گوید اگر تو امامی این استخوانها را به دعا به سخن درآور و به دعای امامؑ استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار سال شد که من به عذاب گرفتارم و به دعای تو امید نجات دارم، از خدا در خواه تا عذاب از من بازگیرد و آن مطرود، ایمان نیاورد پس به امر امامؑ بر دارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد؛

پنجم - منکری از اهل عمان باشد گوید که آهن در دست داودنبیؑ نرم می‌شد اگر دردست تو نرم گردد امام باشی و چون امامؑ آن معجزه به وی نماید او برانکار خود ثابت شود و آنحضرت عمودی در گردنش انداخته بتابد و او در دنیا می‌گشته باشد و می‌گفته این جزای آنکه امام صادق را تکذیب نماید؛

ششم - یکی از اتراک گوید کارد برحلق اسماعیلؑ کارگر نشد و من آن را معجزه او می‌دانم اگر دردست تو آن ظاهر شود به امامت تو اقرار می‌کنم. امامؑ کاردی به دست او دهد که پسر خود را ذبح کن و او به قوت تمام آن کارد را هفتاد بار درگلوی پسر خود مالد اصلاً نبرد؛ پس آن ملعون از روی غضب آن کارد را برزمین زند به فرمان خدای آن کارد خود را به او رسانیده حلقش را ببرد و به دوزخش فرستد؛

هفتم - یکی از اعراب از او معجزهٔ جدش مصطفیﷺ طلبد، آنحضرت شیری طلبیده از او شهادت برامامت خود بخواهد. شیر سر برزمین نهاده رو به خاک مالد و گواهی به حقّیّت و امامت او به زبانی فصیح ادا نماید و چون ببیند که آن اعرابی اقرار به امامت اوؑ نمی‌کند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و فریاد می‌زده باشد که هرکه امامت صاحب الامر را انکار نماید سزایش این است، چنانکه خلق عالم ازو بشنوند و درآخرش بخورد؛

و ایضاً از صادق علیه السلام مروی است[1] که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب الامر علیه السلام دردهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگرآنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او و در حال قیام قایم آل محمد علیه السلام هیچ مؤمنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده برسرقبرش آید و او را نام ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلان صاحب شما ظهور نمود، اگر خواهی برخیز و به او ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری سر از خاک بردارند و به دنیا برگردند و زنان وفرزندان بهم رسانند.

و در «خرایج»[2] مذکور است که از امام ثامن امام رضا علیه السلام صفت قایم آل محمد علیه السلام را پرسیدند فرمود : از علامات او، یکی آن است که در سن پیر و در منظر جوان باشد حتی آنکه هرکه نظر کند به او، خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلام اینست که مرور ایام او را پیر نمی‌کند تا روزی که اجل موعودش برسد؛ و او را از آن «منتظر» گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او را کشندو چون از مکه بیرون شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد.

ابن بابویه در کتاب «نبوت» از سهل بن سعید نقل کرده[3] که هشام بن عبدالملک مرا فرستاد که در صفا بفرمایم چاهی بکنند. چون آن چاه را مقدار صد گز به ته رفتند سرآدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدم که بر سنگی ایستاده و جامهٔ سفیدی پوشیده و بر سرش زخمی است و کف دست راست برآن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا می‌کردند خون روان می‌شد و چون دستش را بر زخمش می‌گذاشتند خون بسته می‌شد و برجامه‌اش نگاه کردیم

---

۱. «الغیبة» شیخ طوسی ص ۲۸۹.

۲. الخرائج راوندی ۱۱۷۰/۳؛ اکمال الدین صدوق ۶۵۲/۲.

۳. الخرائج ۵۵۲/۲ از کتاب نبوت صدوق نقل کرده است.

برگریبانش نوشته بودند که منم شعیب بن صالح رسول خدا، شعیب نبی علیه السلام مرا به دعوت به این قوم فرستاد زخمی بر سرمن زدند و مرا درین چاه انداختند و ما این قصه را به شام عرضه داشت کردیم نوشت که به خاک همان چاه، چاه را پر کنید.

و ایضاً ریان بن صلت از امام هشتم علیه السلام روایت نموده[1] که چون پرسیدم از او که صاحب امر توئی؟ فرمود: بلی، لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می‌بینی، به درستی که قایم علیه السلام آن کسی است که چون خروج کند در سن پیر باشد و در منظر جوان و او را قوتی است که اگر دست دراز کند به عظیمترین درختی که بر روی زمین باشد البته از بیخ برکند و اگر برکوهی صداکند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او فرزند چهارم از فرزندان من است. او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تعالی خواهد و از دور سخنان را بشنود، چنانچه از نزدیک شنوند و بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور روی خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد تا هیچ احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند به طریقی که همه اهل زمین بشنوند که «**ألا انّ حجّة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه**»؛ یعنی بدانید به یقین که حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده، زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست؛ چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که ﴿**اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيهِمْ مِنَ السَّماءِ آيةً اَعْناقُهُم لَها خاضِعِينَ**﴾[2]؛ یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه‌ای می‌فرستیم که گردن جباران را کج می‌کند و ایشان را ذلیل و خوار می‌سازد.

و در کشف الغمه از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهیدان ابی عبدالله

---

۱. *اکمال الدین و اتمام النعمة* ۳۷۶/۲.

۲. سوره شعراء، آیه ۴.

الحسین روایت نموده‌اند[1] که در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر، نشانه و سنتی خواهد بود: اما از نوح نبی علیه السلام، طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلام، مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی، ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلام، اختلاف از مردم چنانکه در او بعضی گفته‌اند از مادر نزائیده و طایفه‌ای برآنند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شد و از ایوب نبی علیه السلام، فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از یونس علیه السلام، رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما از یوسف علیه السلام، غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب علیه السلام با وجود نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلی الله علیه و آله، خروجش به شمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری می‌دهد به انداختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش به سبب شمشیر؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : «**انا أبنی بالسیف**» و در رساله فارسیه این فقیر نوشته[2] که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری علیه السلام و امام بحق است، از روزی که پدرش دنیا را وداع نمود تا روزی که ظاهر شود، تاروزی که رحلت فرماید.

و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار بر این متواتر که هیچ کس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین، بلی بعضی از عامه می‌گویند متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می‌نمایند و حال آنکه وجود و بقا، امری است ممکن و روایت مشهوره «**من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه**»[3] دلیل بر آن و در این خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در «**شرح عقاید**» نقل

---

۱. *کشف الغمه* ۳۱۲/۳.

۲. *در کتاب کاشف الحق به جای این عبارت چنین آمده: «علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان...» (کاشف ص۵۱۳).*

۳. *احقاق الحق ۵۸/۱۳؛ الغدیر ۳۶۰/۱۰؛ شرح عقاید نسفی ص۲۳۲.*

کرده[1] که بنابراین، خبر مشکل می‌شود به مذهب غیر امامیه و از ملا جلال دوانی نقل می‌کند که او نیز می‌گفته است این خبر دلیلی است بر حقّیّت مذهب امامیه و ابن طلحهٔ شافعی و صاحب فصول المهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهب‌اند گفته‌اند این استبعاد نامعقول است چرا که امری است ممکن بلکه واقع از مقبولین مثل خضرو الیاس و عیسی و نوح علیهم السلام و از مردودین چون ابلیس و دجال، که به کتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله، این امری است ممکن به حسب عقل و مخبر صادق خبر داده و به تواتر ثابت شده؛ پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و زور و نامعقول.

و اگر چه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان و محبان آنحضرت اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است و به گواه و بیّنه حاجتی ندارد و لیکن چون حکایت غریب و روایت عجیب است و به گوشها کم خورده و در کتاب اربعین، که یکی از اکابر مصنفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملت سیدالمرسلین و غلامان حضرات ائمه - *صلوات الله علیهم اجمعین* - تصنیف کرده[2]، به نظر این کمترین رسید با آنکه طولی دارد به نقل آن مزین این اوراق می‌گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم و عامل متقی و فاضل محمد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن یحیی الانباری می‌رساند، روایت نموده که او گفت : در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلدهٔ مدینه وزیر سعید عالی شأن عون الدین یحیی بن هُبَیْره مرا با جمعی کثیر به ضیافت طلبید وبعد از افطار، جمعی از خواص را امر به توقف فرمود و مشغول به صحبت شدند و آمدن باران نیز یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت کنند از هر جا سخنی می‌گفتند و از هر باب حکایتی در میان بود تا سررشتهٔ کلام به مذاهب و ادیان کشید و به حسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر،

---

۱. شرح عقاید *(ملا سعد الدین تفتازانی)* ص۲۳۲ و ۲۳۵؛ *مطالب السؤول* ص۹۱.

۲. «کتاب *صراط المستقیم* علامه بیاضی (وفات ۸۷۷ ق) ۲/۲۶۴ - ۲۶۶ با مختصر تفاوت.

مردی عزیز باوقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده بودیم و به صحبت او نرسیده ووزیر با او در کمال ادب سلوک می‌کرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان بود وزیر گفت: شیعه جمعی قلیل‌اند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند، آن مرد عزیز خواست که بر او ظاهر سازد که کثرت دلیل حقّیّت و قلّت سبب بطلان نمی‌شود. به وزیر گفت: اطال اللهُ بقاك! اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و به رای العین مشاهده نموده‌ام معروض دارم و الا ساکت باشم؟

وزیر تأملی کرده گفت: بفرمائید تا منتفع شویم. گفت: بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیه بود که آن شهر عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی‌اند و در آن حدود جزایر بسیاراست و عدد خلقی را که در صحاری آن، که منتهی به نوبیه و حبشه می‌شود، ساکن‌اند بغیر از حق تعالی کسی نمی‌داند و همه نصرانی‌اند و سُکّان حبشه و نوبیه که آن نیز حدی ندارد همه نصارایند و بر ملت عیسی‌اند و گمان دارم که عدد مسلمانان در پیش ایشان همچو عدد بهشتیان است به دوزخیان و اینها که گفتم غیر ازاهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه بر شما ظاهر است و بعد از آن خواست که به وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقّیّت است، حقیقت شیعه از سنی بیشتر است گفت: قبل از این بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پرخطر دریا اختیار کردیم و قاید تقدیر، کشتی ما را کشیده به جزیره‌ای رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را به رَساتیق و مَدائن عظیمهٔ پر اَشْجار و اَنْهار رسانید.

چون از ناخدا استفسار کردیم گفت: والله که من هم چون شما اینجا را ندیده‌ام و نه از کسی شنیده‌ام و چون به شهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوایی دارد در کمال لطافت و مردمی درنهایت پاکیزگی، نام آن شهر

پرسیدیم، گفتند : مدینهٔ مبارکه و از والی آن پرسیدیم؟ گفتند : فلان و از تخت سلطنت و مستقر حکومت و ملکش پرسیدیم، گفتند : شهری است «زاهره» نام و از اینجا تا به آنجا از راه دریا، ده روز راه است و از راه صحرا، یک ماه، پایتخت سلطان آنجاست. گفتیم : گماشتگان و عُمّال حاکم کجایند که اموال ما را ببینند و عُشْر و خَراج خود را بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم. گفتند : حاکم این شهر را ملازم نمی‌باشد. تُجّار خراج خود را برداشته به خانه حاکم می‌برند و ما را به خانه دلالت کردند. چون در آمدیم مردی دیدیم در زی صُلحا جامه‌ای از پشم پوشیده[1] و عبائی در زیر پا انداخته و دوات وقلمی پیش خود نهاده کتابت می‌کرد. سلام کردیم، جواب داد و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود. صورت حال خود را تقریر کردیم گفت : به شرف اسلام رسیده‌اید یا نه؟ گفتیم : بعضی مسلمانیم و بعضی از ما بر دین موسی علیه السلام اند. گفت: اهل ذمه جزیه بدهند ومسلمانان باشند تامذهب ایشان را تحقیق کنیم.

پس پدرم جزیهٔ خودرا و مرا و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود نه نفر بودند جزیهٔ خود را دادند. پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیدهٔ خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمرهٔ اهل اسلام نیستید، بلکه در سلک خوارج منتظم اید و مال شما بر مؤمنان حلال است و هرکه به خدا ورسول مجتبی و وصی او علی المرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامرکه مولای ماست اقرار ندارد و اواز زمرهٔ مسلمین نیست وداخل خوارج است.

مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر به جیب تفکر فرو برده بعد از تأمل استدعا نمودند که احوال به سلطان نوشته آن جماعت را به «زاهره» فرستد شاید آنجا فرجی روی نماید، قبول نموده فرمود که به زاهره روند و این آیه را خواند که ﴿ **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ**

۱. عبارت مقداری در کشف الغمه [illegible]

بَيِّنَةٍ ﴾[1] و ما ایشان را بجهت مصاحبت گذشته تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبان سابق علمی به حال این راه نداشته و از آن شهر کشتیبان و معلم[2] گرفته روانه شده روز چهاردهم به «زاهره» رسیدیم، عرصه‌ای دیدیم که چشمها بدان خوبی شهری ندیده بود و گوشها مانندش نشنیده بود و آبش چون آب زندگانی[3] و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و آن شهر درکنار دریا واقع شده بود و آبهای بسیار در او جاری و آبهایش در غایت خوشگواری، گرگان و گوسفندان با هم دردشت و صحرایش بسیار و سباع و هَوامِش به حال خود و بی آزار، نه ازکسی رمیدندی و نه ضرر بر کسی رسانیدندی، شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جَنّات و بازار داران بسیار و اَمْتِعَه داران بیشمار، مردمش بهترین خلایق روی زمین و همه به راستی و امانت و دیانت قرین، اگرکسی به ذرع یاکیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود را برداشتی و وجه آن گذاشتی. دروغ و لغو و عبث در میان ایشان نایاب و همهٔ کارشان محض قربت و از برای ثواب. چون مؤذن بانگ گفتی همه در مسجد حاضر و بعد از فراغ به کار وکسب خود ناظر. ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روی داده بود که تمام در حیرت بودیم. جمعی ما را به خانهٔ سلطان راهنمون شدند وبه قصری که در میان باغی پر اشجار و انهار بود در آوردند. جوانی دیدیم بالباس درویشان در مسندی نشسته و جمعی به ادب در خدمتش کمر بسته، تارسیدن وقت نمار، مؤذن بانگ نمازگفت و آن باغ پر از مردم شد و سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز درکمال خضوع و خشوع بود، مردم متفرق شدند، پس به جانب ما ملتفت شده فرمود که تازه به این مقام وارد شده‌اید؟ گفتیم : بلی. ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورودماپرسید. احوال گذشته را عرض نمودیم.

---

۱. *سوره انفال، آیه ۴۲.*

۲. معلم = *راهنما*

۳.*مقدمه‌ای عبارت متفاوت است (کاشف الحق، ص ۵۱۵).*

چون بر حال ما مطلع شد خطاب به مسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چند فرقه‌اند، شما ازکدام گروهید؟ درمیان ما شخصی که روزبهان نام داشت وبرمذهب شافعی بود متکلم شده عقیده خود را نمود. آن جوان گفت : با توکدامها متفق اند؟ گفت : همه شافعی‌اند الا یک تن که حسام بن قیس نام دارد و مالکی مذهب است. سلطان خواست که روزبهان را به راه نجات دلالت کند گفت: ای شافعی! به اجماع قایلی و عمل به قیاس می‌کنی؟ گفت: بلی، یابن صاحب الامر! چون مردم او را این چنین نام می‌بردند.

فرمود : ای شافعی! آیه مباهله را خوانده و می‌دانی؟ گفت : بلی. فرمود: کدام است؟ خواند که ﴿ **فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَائَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَائَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ** ﴾[1]، *تا آخر آیه*. فرمود که ترا به خدا قسم می‌دهم و به قرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند؟ روزبهان خاموش شد! فرمود: ترا به خدا قسم می‌دهم که در سلک اصحاب بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا، دیگری بود؟ روزبهان گفت : لا، یابن صاحب الامر! فرمودکه والله نازل شد این آیه در شأن ایشان و به این آیه مخصوص نبوده کسی بغیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی با فصاحت زبان و طلاقت لسان اداکرد که حضار مجلس را دیده‌ها گریان و سینه‌ها بریان شده، شافعی برخاسته گفت : غفراً غفراً یا بن صاحب الامر! نسب خود را بیان فرما واین سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما.

فرمود: طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب که در شأن او نازل است ﴿ **كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ** ﴾[2] که مراد حضرت رب العالمین از امام مبین

۱.سوره *آل عمران*، *آیه* ۶۱.

۲. سوره یس، *آیه* ۱۲.

نیست الا حضرت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجّلین که خلیفه بی فاصله خاتم النبییّن است و هیچ کس را نمی‌رسد که بعد از آنحضرت مرتکب امر خلافت شود و بغیر از شاه ولایت و سلطان خطهٔ هدایت وآیهٔ کریمهٔ ﴿ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ﴾[1] در شأن ماست و حق تعالی ما را به این مرتبه عالی اختصاص داده، پس فرمود. ای شافعی! ما از اهل رسولیم و مرا داز «اولی الامر» مائیم.

وروزبهان چون این سخنان را از آن شاهزاده عالمیان شنید بی‌هوش شد و بعد از ساعتی که به هوش باز آمد گفت: «الحمدلله الذی نهجنی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام و الانعام»؛ یعنی حمد مر خدای را که مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان به من پوشانید و از تاریکی تقلید به فضای فرح فزای ایقان رسانید و رفقای روزبهان به تمامی ازکافران و مسلمانان، آن دولت نصیب شد. آن سرور اهل دین و مرکز دایرهٔ یقین فرمود که ما را به دار الضیافة بردند وکمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند تا هشت روز برخوان احسان شاهزادهٔ مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می‌آمدند ومهربانی می‌کردند و غریب نوازی می‌نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند وشرف قبول ارزانی داشته تا یکسال، هر روز یکی از اهل شهر ما را به ضیافت می‌بردند و نهایت گرمی می‌کردند و اطعمهٔ لذیذه و ملابس مشبهه به التماس به ما می‌دادند و طول و عرض آن‌شهر دو ماهه راه بود و سکنه آن شهر باز نمودند که ازین گذشته مدینه‌ای است که آن را «ربقه» نام است و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است و طول وعرضش برابر به این شهر و مردمش در خَلْق و خُلْق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهرند و چون از آن شهر بگذرندبه شهر دیگر می‌رسند مثل این شهر آن را «ضیافة» نام است و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر است وبعد از آن شهری است به همه زیب و زینت دینی و دنیوی آراسته نام آن «ظلوم» و متولی آن عبدالرحمن بن

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۴.

صاحب الامر است و در حوالی آن رساتیق عظیم و ضیاع کثیر و طول و عرض آن دوماهه راه است و منتهی می‌شود به شهری که «قناطیس» نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن شهر چهار ماهه راه است مزین به کثرت اشجار و بسیاری انهار و نمونه‌ای است از ﴿ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ﴾[1] هر که بدان خطهٔ دلگشای برآید در باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدن است رخصت بیرون آمدن نمی‌یابد. القصه، طول و عرض ممالک مذکور یکساله راه بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک نامحدود بالتمام شیعه اثنی عشری و مؤمن و متقی‌اند و همه تولی به ائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلاثه می‌نمایند و مجموع به خضوع و خشوع نماز می‌گزارند و روزه می‌دارند و زکوة و خمس اموال را به مصرف می‌رسانند واز مناهی دور می‌باشند و مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و هر که مستطیع شود به زیارت بیت الله می‌آید و به یقین که در عدد وعدت زیاده از کافهٔ مردمان عالم‌اند و این ممالک همه نسبت به صاحب الامر دارد و حُکّامش اولاد آنحضرت‌اند.

چون گمان مردم آن بود که در آن ایام به قدوم بهجت لزوم آن خطه را منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد پس روانهٔ دیار خود شدیم و اما حسام و روزبهان ماندند به امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد، وزیر برخاسته به حجره خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده از یشان عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را به کسی و جائی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید هم نمود که حاضران افشای راز نکنند وما چون به هم می‌رسیدیم به رمز و به ایما یاد آن شب و آن قصه می‌کردیم و ازین قسم حکایت ومانند این چند روایت دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوهٔ نویسنده خایف گشته به همین اکتفا نمود.

---

۱. سوره توبه، آیه ۷۲.

و نصوص وارده از رسول رب العالمين و ائمه معصومين - *صلوات الله عليهم اجمعين* - آن قدر در شأن حضرت خاتم الوصيين درکتاب اکمال الدين و اتمام النعمه و فصول المهمه و کشف الغمه و ديگر کتب مخالف و مؤالف هست که اگر همه نوشته شود مثل اين کتاب، کتابی می‌گردد و اگر اخبار و احاديث وارده در باب علامات ظهور صاحب الامر عليه السلام و وقايع زمان حکومت و معجزات آنحضرت که از ايام تولد تاکنون به شهور آمده کسی خواهد بنويسد دفترها می‌شود. ﴿ قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبّي وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً ﴾[1].

۱. سوره کهف، آيه ۱۰۹.

خاتمه: در نکته‌ای چند متفرقه

بباید دانست که امت رسولﷺ بعد از آنحضرت هفتاد و سه فرقه شدند؛ یک فرقه گفتند: بعد از رسول خدا مرتضی علی‌ؑ امام است بی فاصله به نص خدا و رسول و اینها شیعه‌اند؛ و فرقه‌ای گفتند که عباس بن عبدالمطلب امام است و ایشان به مدتها بعد از رحلت مصطفی بهم رسیدند و این فرقه بسیارکم اندومع هذا از آنها کسی نماند و آنانکه بر این بودند که عباس بن عبدالمطلب امام است بجهت آنکه وارث رسول خداﷺ است بعضی گفته‌اند که این فرقه اول از فِرَق شیعه بودند وآخر از فرق سنّی شدند وقول قلیلی از این طایفه که به امامت عباس قایل شده‌اند اعتبار ندارد بتخصیص که ایشان به مدتها بعد از وفات سید کاینات بهم رسیده‌اند و عباس خود هرگز دعوای امامت نکرد؛ پس اصل مذهب از دو بیشتر نیست و از ایشان یک فرقه برآن رفته‌اند که ابی بکر بن ابی قُحافه امام است، به اختیار، مردم او را امام کردند و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسیده تا آنکه به قولی، به چهل و چهار فُرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسیده تا آنکه بنابراین قول، نزدیک به سی فرقه شدند و صاحب کتاب مِلَل و نِحَل گفته[1] که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه بهم رسید از معبد جُهَنی وغیلان دِمَشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول به قدر بودند و اضافه خیر و شر به حق تعالی

---

۱. کتاب «ملل و نحل» ج ۱، ص ۳۵.

می‌کردند و از پی ایشان می‌رفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از او جدا شده و اینکه قایل شد به «منزلة بین المنزلتین» و از این جهت او را معتزله گفتند؛ چه اعتزال به معنی جدا شدن است و اینها بعد از آن به هفتاد فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبدالملک مروان تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک به دویست سال و بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابوعلی جبائی بود، ازو جدا شد و تابع عبدالله کلابی گشت و مذهب او گرفت و در اثبات صفت قدر و اضافهٔ خیر وشر به حق تعالی و حُسن و قُبح عقل را باطل کرد ونبوت را جایز عقلی و واجب سمعی می‌دانست و ایشان و معتزله می‌گفتند که مراد از «قدریه»، اشاعره‌اند و برعکس. و از اهل سنت طایفه‌ای حنابله‌اند، اصحاب احمد بن حنبل و داودیه‌اند، اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه‌اند مریدان سفیان ثوری، که اینها قرآن و حدیث را تمامی به ظاهر حمل می‌کنند و تأویل نزد ایشان نمی‌باشد و مذهبشان در عقل و سمع، مذهب اشعری است. تا اینجا نقل کلام صاحب ملل و نحل بود.

بباید دانست که امت محمد از عهد رسول الله تا به عصر منصور عباسی یعنی جعفر دوانقی در فروع در یک مذهب بودند و مدار فتوی به روایت از رسولﷺ بود صحابه را در هر چه اشتباه می‌شد رجوع به امیرالمؤمنین و اولاد اوعليهم‌السلام می‌کردند تا در زمان منصور و اندکی بعد از آن، این چهار مذهبِ دروغ پیدا شد و عمل به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید. سبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادقعليه‌السلام تردد می‌کردند و احادیث می‌شنیدند و علم می‌آموختند از آن جمله، ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور که او را ابوجعفر دوانقی می‌گویند اجتماع خلق را در خدمت آنحضرت دید، واهمه کرد که مبادا مردم را میل به آنحضرت بهم رسد، ابوحنیفه نعمان بن ثابت و مالک را امر نمود که گوشه‌ای گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب آنحضرت و عطایا

وانعامات و علوفها و وظیفه‌ها بجهت کسانی که نزد ایشان تردد می‌نمودند قرار دادند و حکم حاکم و نفع دنیا هرگاه ردیف شوند کار به مدعاست. پس اول ابوحنیفه رأی و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از آن، مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او محمد بن ادریس یعنی شافعی پیدا شد. مذهبی غیر آن هر دو مذهب پیداکرد و با آنکه او شاگرد محمد بن حسن بود و محمد بن حسن شاگرد ابی حنیفه و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلاثه وضع کرد و او شاگرد شافعی بود اگر چه سفیان ثوری و داود اصفهانی و اسحاق ابن راهویه هر یک در فروع مذهبی احداث کردند، اما مذهب آنها زود بر هم زده شد و اهل آن هر سه مذهب زود متفرق شدند و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که ابتدایش ایام منصور عباسی بود.

و مذهب شیعه از روز اول تا به حال، مذهب رسول و ائمه طاهرین علیهم‌السلام است و مذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی ازلی و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است و خدای تعالی جسم وجسمانی نیست و مشابهت به مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبح ازو سرنمی‌زند و افعال بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب می‌دهد و عاصی را هرگاه خواهد عذاب می‌کند و اگر خواهد می‌بخشد و افعال الله معلّل به غرض است؛ و به عبث، کاری نکرده و نمی‌کند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست و به حواس او را در نمی‌توان یافت و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیاء خدا و اوصیاء ایشان همه معصوم‌اند و اوصیا، قایم مقام پیغمبرانند در ارشاد، و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوص‌اند؛ چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج - *تعالی الله عن ذلک* - و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم یا قبح بر او روا باشد جاهل و یا محتاج باشد واگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب

ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرضی نباشد به عبث، کاری کند و حال آنکه خود فرموده: **﴿وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْاَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا لاٰعِبِینَ﴾**[1] و اگر مرئی یا مدرک به حواس باشد جسم باشد - *استغفرالله* - و خود می‌فرماید: **﴿لاٰ تُدْرِکُهُ الْاَبْصٰارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصٰارَ﴾**[2] و اگر امر و نهی و خیر و شر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد واگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار به خبر ایشان نباشد و فایدهٔ بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا، جانشینانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که کسی را غیر از حق تعالی علم بر آن نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند. این است خلاصهٔ مذهب شیعیان و مذهب اثنی عشریه در اصول.

و اما در فروع، مذهب ایشان بر این وجه است که اخذ احکام شریعت از ائمهٔ معصومین نموده‌اند و می‌نمایند که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده‌اند چنانکه یکی از عرفا گفته که:

اذا شئت ترضی لنفسك مذهباً ... ینجیك یوم البعث من لهب النار

فدع عنك قول الشافعی و مالك ... واحمد والمروی عم کعب الاحبار

و وال اناسا قولهم و حدیثهم ... روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

؛ یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلهٔ آتش دوزخ نگاه دارد، قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کارمدار و تولّی به جماعتی کن که می‌گویند: ما از جد خود شنیده‌ایم و از جبرئیل فراگرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رأی و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارد و به طمع دنیای منصور عباسی دین را نفروخته‌اند.

---

۱. سوره *انبیاء*، *آیه* ۱۶.

۲. سوره *انعام*، *آیه* ۱۰۳.

اما اشاعره، خلاصه کلام مذهب ایشان این است که خدای تعالی قادر بذاته و عالم و مدرک بذاته نیست، بلکه محتاج است در علم به ثبوت معنی که آن را علم گویند و در قدرت به معنی که آن را قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات می‌نمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته کامل بغیره می‌دانند - *تعالی عن ذلک علواً کبیراً* - حتی آنکه امام ایشان فخرالدین رازی[1] بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهت آن کافرند که سه قدیم اثبات می‌نمایند و شما نُه قدیم اثبات می‌نمائید و می‌گوئید بدیها و زشتیها و جمیع اقسام قبایح و معاصی به قضا و قدر حق تعالی واقع می‌شود و بنده را تأثیری در آن نیست و خدای تعالی کاری بجهت غرض نمی‌کند. با آنکه می‌دانید که حق تعالی فرموده است **﴿وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلاّٰ لِيَعْبُدُوْنَ﴾**[2] ایشان تکذیب او نموده می‌گویند بی غرض خلق کرده و به عبث آفریده.

اما معتزله، خلاصهٔ معتقد بعضی از ایشان این است که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی برآنند که قادر نیست بر غیر مقدور بنده و بعضی معنی را که اشاعره قدیم می‌دانند «احوال حادثه» می‌نامند ومی‌گویند اگر اینها نباشد قادر نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعاً با اشاعره شریکند در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع می‌شود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند با امامیّه در ماعدای تنزیه الله تعالی واسناد افعال به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه این است که حق تعالی به خلق مشتبه است و حق را جسم طویل عریض عمیق می‌دانند و با او مصافحه را تجویز می‌نمایند و مخلصان را یعنی صوفیه را جایز است که با او معانقه کنند[3] و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته مرا از فَرْج و لحیه داشتن و ناداشتن او معاف دارید و دیگر از هر چه می‌خواهید

---

۱. *تفسیر فخر رازی* ۱ / ۱۳۲.

۲. *سوره ذاریات، آیه ۵۶.*

۳. *در کاشف الحق به این صورت آمده: «مخلصان را معانقه هم جایز است» (ص ۵۲۰).*

سؤال کنید؟! و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش رَمَدی بهم رسانیده و ملائکه به عیادتش می‌رفتند و بعضی برآنند که شبهای جمعه برخری سوار به زمین می‌آید و ندا میکند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه‌ای از اهل سنت‌اند، برآنند که حق تعالی در جهت فوق است - نعوذ بالله - از این اعتقادهای بد مخالف و مؤالف ما را اتفاق واقع است درین حدیث که پیغمبرﷺ فرمود که **«ستفرق امتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، فرقة ناجیة و الباقون فی النار»**[1].

پس ناچار است که امت متفرق شوند به فِرَق مختلفه و البته از همه ناجی و رستگار یک فرقه باشد وبدیهی است که هر فرقه دعوی می‌کنند که اهل نجات ایشانند و همین حدیث دلالت دارد بر آنکه دعوای حقیقت جمیع هفتاد و دو گروه باطل است؛ پس همه بر حق نیستند؛ چه صادق امین، حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک فرقه ازین میانه جایز نیست تا ترجیح بلامرجع لازم نیاید و بر عاقل واجب است که نظر و تأمل درین مذاهب کند و تابع حق شود به شرط آنکه از تعصب و عناد، خود را دور دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی می‌داند که چون نبیﷺ خبر داده که ناجی ازین میانه یکی است باید که به آن فرقه شریک نباشند و اگر شریک باشند اتحاد فرقه جداگانه نخواهد بود و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این برخلاف خبر است و بغیر از فرقهٔ اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه فرقهٔ جداگانه باشد و غیر در ایشان داخل نباشد و درین کتاب گذشت که چون پیغمبرﷺ به ابی بکر و عمر، حکم کرد که آن منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و هر دو مخالفت کردند. امیرالمؤمنینؑ به قتلش رفت و او رانیافت و رسول خدا حدیث افتراق امت و ناجی بودن یک فرقه را از برای وصی خود تقریر نمود و چون امیرالمؤمنین از فرقهٔ ناجیه پرسید، پیغمبرﷺ فرمود:

---

۱. *اکمال الدین* صدوق ۶۶۲/۲.

«المتمسك بما انت و اصحابك فيه». پس، از طرف عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقهٔ ناجیه فرقهٔ حقه اثنی عشریه‌اند.

وایضاً عقل هیچ عاقل ازین ابا ندارد که وجود امامی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضروری است، چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او به صلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه گرداند و از راه افتادگان را به راه آورد و اقامت حدود الله نماید و حکمتهای الهی را به ایشان رساند و میان اهل اختلاف محاکمه کند و امر عزل و نصب فرماید و سد ثغور نماید و حافظ دماء واموال مسلمانان باشد و خامی بیضهٔ اسلام[1] بود و جمعه و جماعت با اوادا شود و کتاب خدا و سنن رسول را حافظ باشد و این چنین کسی باید که از عیب و نقص بری باشد و از ضلالت دور و از امام و راهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت باشد و باید که نص از جانب خدا و رسول بر امامت او باشد و اعجاز ازو ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و در این شک نیست و به ثبوت رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه و آله، صاحب این صفات امیرالمؤمنین علیه السلام است و بعد از او در هر عصر تا به صاحب الامر بغیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات داله و نصوص بر امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات هر یک نیز به همان دستور.

ایضاً از دلایل بر امامت ائمه علیهم السلام فضل و دانش و کمال ایشان است؛ چه اگر در فرقه یا طایفه‌ای فنی از علوم یا بهره‌ای از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان جمیع فنون و علوم جمع بود. اولاً از امیرالمؤمنین علیه السلام پیشتر مذکور شد که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید نقل شده[2] به او منتهی می‌شود و حسن و

---

۱. بیضهٔ اسلام = کیان اسلام

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۶ - ۳۰.

حسین علیه السلام جمیع علوم را از جد و پدر میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلام از آن مشهور تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام را باقر علوم النبیّن بجهت بسیاری علم می‌گفتند و از امام جعفر صادق علیه السلام چهار هزار کس استفاده می‌کرده‌اند و از جوابها و مسائلی که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند «چهارصد اصل» بهم رسید و چیزی از فنون علم باقی نماند که از آنحضرت روایت نکرده باشند و هم چنین امام موسی علیه السلام را بجهت اظهار علوم، هارون الرشید - *علیه ما علیه* - در حبس کرد.

و اگر کسی خواهد از علم امام ضامن و ثامن، فی الجمله اطلاعی بهم رساند به کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام رجوع نماید وابحاث آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی وفایق آمدن بر همه و به اسلام آمدن اکثر ایشان را ملاحظه نماید و از علم امام محمد تقی علیه السلام خود شمه‌ای مذکور شد و محتاج به تکرار نیست و چون در زمان عسکریین علیهما السلام تقیه شدید بود و ملاقات خلق خصوصاً شیعیان به خدمت ایشان ممکن نبود احادیث از ایشان کمتر روایت شده، لکن محققین علمای امامیه -کثرهم *الله* - برآنند که امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت آنکه نفس رسول است، بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام به سبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادرشان، فاطمه زهرا است و پدر، علی مرتضی است، از امام های باقی افضل‌اند و ائمه تسعه علیهم السلام همه در علم برابرند و لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان(عج) بجهت طول عمر زیاده است.

و هیچ احدی دعوی نمی‌تواند کرد که یکی از ائمه معصومین علیهم السلام اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند؛ چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس می‌رسانند و بعضی از ایشان به واسطه و بعضی بی واسطه شاگرد حضرت امام جعفر صادق اند و علم آنحضرت منتهی می‌شود به علم امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه گذشت و قصور علم قائل به «لو لا علی» و «اقیلونی» خود اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است و ثابت شده که اعلم، افضل است و افضل اولی است به امامت از مفضول و الا

ترجیح بلا مرجح لازم می‌آید و گواه در این معنی قول حق تعالی است که ﴿ **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ** ﴾[1] و گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست ﴿ **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لاٰ يَهِدِّي إِلاّٰ أَنْ يُهْدىٰ** ﴾[2] اگر خواهی ثالثی هم بیاورم در قصهٔ طالوت می‌فرماید ﴿ **وَزٰادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ** ﴾[3] و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت هستند.

ایضاً چیزهایی که دلالت بر امامت دارد، عدالت و طهارت است و پاکی ذات و نیکی صفات، دیگر آنکه همه کس به علم ایشان محتاج و تابع بودند و خلق عالم نقل احکام از ایشان می‌کرده‌اند و زکوة خمس به خدمت ایشان می‌برده‌اند که به مستحقین برسانند و رؤسای شیعه و رُوات حدیث از راههای دور به خدمت ایشان می‌رفته‌اند و استفادهٔ احکام از ایشان می‌نموده‌اند و ایشان حل مشکلات آن جماعت می‌کرده‌اند و آن طایفهٔ شادکام به وطنهای خود برمی‌گشته‌اند و آن مسائل را بجهت دیگران نقل می‌کرده‌اند و روایات را مستند به ایشان می‌ساخته‌اند و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان به محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با مخالفت مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان آن ملاعین چون ایشان را می‌دیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره‌ای فروگذاشت نمی‌کردند و به ادب و احترام نام ایشان را می‌بردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و می‌فرمود در منبرها آنحضرت را سب می‌کردند، در خلوات چون با خواص و

---

۱. سوره زمر، آیه ۹.

۲. سوره یونس، آیه ۳۵.

۳. سوره بقره، آیه ۲۴۷.

اصحاب خود می‌نشست ذکر مناقب و فضایل آنحضرت می‌کرد و نشر محاسن آن جناب می‌نمود از آنچه در آن واقع بود در نمی‌گذشت و منکر فضل و جلال و شرف و کمال آنحضرت نمی‌بود و یزید پلید با آن طور عملی که کرد در تعظیم و اکرام حضرت امام زین العابدین علیه السلام دقیقه‌ای فروگذاشت نکرد و اظهار برائت از قتل امام حسین علیه السلام می‌کرد و می‌گفت آن کار به امر من نبود و به اشارهٔ من نشده و من به آن راضی نبودم!؟ و در مجالس و محافل عبیدالله زیاد را لعنت می‌کرد و خود را به مردمان از آن امر بری الذمه وا می‌نمود و بنی عباس اگر چه باطناً در پی قتل عترت طاهره بودند اما به خدمت هر یک از ایشان که می‌رسیدند جعلنی الله فداك! می‌گفتند و برین قیاس بودند در هر زمانی نسبت به ایشان اُمرا و وُزَرا و عُلما و شُعرا و اگر کسی تتبع کتب سِیَر و تواریخ کند می‌داند که عزت و احترام هر یک از ایشان در میان دوست و دشمن به چه مرتبه بود و با ایشان به چه طورها سلوک می‌کرده‌اند و الحال نیز اعداء و احبّاء به ایشان تقرب می‌جویند و به وسیله ایشان از حضرت حق تعالی طلب روزی می‌کنند و از بلیّات به وسیله وواسطه ایشان نجات می‌طلبند و با آنکه بنی امیه وبنی عباس را همه چیز میسر بود و یار وهوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند وبلاد اسلام تمامی در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که درحیات و ممات ائمه علیهم السلام را بود هرگز آن مخذولان را نبود و امروزکم واقع می‌شود که سنیان چه جای غیر ایشان، نام بنی امیه و بنی عباس به زبان رانند و آن همه کوشش که آن ملاعین نموده‌اند که در عالم نام و نشان از آن برگزیدگان حضرت ملک منّان نمانَد مراد ایشان صورت نیافت و حضرت حق تعالی نام ونشان و نسل ایشان را برانداخت *الحمد لله رب العالمین*.[1]

فصل - شنیده شد که بعضی را به خاطر رسیده و به زبان گذرانیده‌اند که در میان این دو فرقه یعنی شیعه و سنی با وجود اتحاد دین و ملت و مشارکت در امتی

---

۱. *کاشف الحق نُه سطر اضافه دارد و سه سطر هم متفاوت با حدیقه (کاشف ص۵۲۳).*

حضرت رسالت و یگانگی کتاب وشریعت آیا این فتنه‌ها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور وشعف چه بود و چیست؟ وفاضلی در جواب گفته که سببش **اولاً** عداوت ابلیس است با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا به روز موعود مهلت داده‌اند و او کمر دشمنی بر میان جان بسته است و در کار خود مجدّو مردانه است و به هیچ وجه از خود به تقصیر راضی نمی‌شود و می‌خواهد که از عهدهٔ سوگندی که خورده بیرون آید؛ چنانچه حق تعالی از قسم خوردن او در باب اغوای مردمان در قرآن حکایت فرموده که ﴿ **قٰالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُم أجمَعينَ إلاّ عِبٰادَكَ مِنهُمُ المُخلِصينَ** ﴾[1] وقصه او طولی دارد.

ثانیاً حسد است که بدترین صفتی است که در رگ وریشه اکثر عالمیان جا دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است نشنیده‌ای که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم به وجود آمده بودند و در یک زمان و در یک مکان به سر می‌بردند و هنوز از اولاد آدم کسی بهم نرسیده بود که در میان ایشان نمّامی و فتنه‌انگیزی کند شیطان و حسد پشت به پشت هم داده کار خود کردند و چون هابیل به شبانی گوسفندان اشتغال می‌نمود و قابیل به زراعت مشغول بود. در آن وقت آدم امر فرمود که هر یک قربانی کنند. هابیل گوسفندی از همه گوسفندان بهتر بجهت قربانی جدا کرد و قابیل دسته‌ای ازگندم یا جو نامزد نمود و به موجب ﴿ **إِذْ قَرَّبٰا قُرْبٰاناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمٰا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ** ﴾[2] قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پرتوقبول برقربانی قابیل نیفتاد. قابیل را دیگ حسد به جوش آمد و هابیل را به قتل تهدید نمود وهابیل چنانچه آیهٔ کریمه ﴿ **مٰا أَنَا بِبٰاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخٰافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰالَمِينَ** ﴾[3] از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر فرمود. قابیل فریب

---

۱. سوره ص، آیه ۸۲.

۲. سوره مائده، آیه ۲۷.

۳.سوره مائده، آیه ۲۸.

شیطان را خورده از روی حسد به موجب ﴿ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴾[1] برآن امر شنیع اقدام نمود و مراعات برادری و انسی که با هم داشتند ننمود و ملاحظهٔ پدر و مادر و خوف ایشان نکرد و ترس الهی را منظور نداشته و از عذاب دوزخ نترسید و به محض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشت و پدر و مادر را محزون گذاشت و به عذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نمود، نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند و فرزندان این عقیده مند معتقد این بودند و اولاد آن سالک مسلک او و همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد و از حسد برادران، یوسف صدیق به چاه رفت و از حسدِ زنان مدتها در زندان ماند و از حسد، سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان، عیسی را به آسمان بردند و ازحسد قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد در بَدْر کشته شده و به چاه عذابشان انداختند.

و جمعی گفته‌اند که به سبب تناکح و تناسل و امتزاج نطفه‌ها و آمیختگی عنصرهااین دو فرقه بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر می‌شود و برخی مزاج قابیلی گرفته و رنگ و بوی او بیرون می‌دهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آن است که ممزوج به گِل قابیل است و اگر در نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طبع هابیل است و اولاد هابیل کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و به سبب ورع و تقوی؛ و اولاد قابیل بسیارند بجهت جرأت و بی باکی و بی پروائی و اگر چه به ظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کسی سبب عقیده و اعتقاد صحیح و فاسد می‌گردد و این دو فرقهٔ‌هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در تناسب باکمال یگانگی‌اند و با وجود نزدیکی، دورند و در ظاهر با هم موافق‌اند و در باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد و از حسد،

---

۱. سوره مائده، آیه ۳۰.

ابوبکر فدک را از اولاد فاطمه منع نمود؛ عمر در وقت مردن از روی حسد می‌گفت که نبوت و امامت را در یک خانه جمع نمی‌توانم دید هر چند که علی مستحق امر امامت است؛ و هم چنین تا به صاحب الامر جمیع الائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا به تیغ قتل نمودند و اختیار غیبت صاحب الامر به سبب حسد ارباب مناصب و علمای بی دیانت است و هر فتوی که در حق کسی از مؤالفین، علمای مخالف دادند بنایش بر حسد بود. حق سبحانه و تعالی همگان را از صفات سیئه علی الخصوص ازین صفت بد در حفظ خود بدارد.

ثالثاً سبب مخالفت و عداوت مردمان حبّ جاه و منصب دوستی دنیا و ریاست و حکومت دنیاست؛ چه می‌گویند و فکر می‌کنند که این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و کتاب و حساب نسیه و هیچ عاقل نقدرا به نسیه ندهد؛ چنانچه میرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه مشرفه منصب نقابت و خطابت داشت و اظهار تسنن تا به حدی می‌کرد که **«نواقض الروافض»** نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید. در حال مردن به محرمی وصیت کرد که مرا غسل و کفن و دفن به روش امامیه خواهید کرد و آن مرد گفت: تو هرگاه به این عقیده بودی آنها را چرا می‌گفتی و می‌نوشتی؟! آهی کشیده اشک به چشم آورده گفت: حب جاه! حب جاه! حب جاه! سه بار این گفت و جان سپرد.

فصل - بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن از زمان شاه اسماعیل است ونمی‌دانند که هر که امیرالمؤمنین علیه السلام را بی فاصله بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و جانشین می‌داند، شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه می‌داند، سنی و نشنیده‌اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه داشته‌اند و همیشه شیعه بودند و مدتهای مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه داشتند و همیشه شیعه و امامی مذهب بودند و در ایام پادشاهی ایشان بود که سید مرتضی علم الهدی از دنیا رفت

و در آن وقت آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس برجنازهٔ او حاضر شده بودند و مدتی پادشاهی در سلسله عمرو بن لیث بود و او و سرداران او همه شیعه بودند و شهری چند هست مشهور که هرگز از روزی که بنا شده‌اند تا حال بوی تسنن به مشام اهل آنها نرسیده چون: قم و سبزوار و مشهد مقدس و جرجان[1] و غیرآن و قبیله بسیارند که بیشتر آن همه شیعه امامی مذهب بودند و اززمان پیغمبرﷺ تا این زمان، همیشه جماعتی بوده‌اند که به مذهب شیعه مشهور بوده‌اند و هر یکی از ایشان کتابهای بسیار تصنیف کرده‌اند و در کتاب رجال شیخ نجاشی، بعضی از آن مذکور است اگر کسی خواهد که بداند به آن کتاب نگاه کند.

و این فقیر در رساله‌ای که هم به فارسی نوشته است ذکر نموده[2] که کتاب کافی تصنیف محمد بن یعقوب کلینی است که یکی از محدثین شیعه است و آن کتاب تخمیناً هشتاد هزار بیت است و تهذیب الاحکام تصنیف شیخ ابوجعفر طوسی است و او نیز از محدّثین شیعه است و دیگر کتابهای بسیار است که بعضی در آن «رساله» مذکور شده که همه را علمای شیعه نوشته‌اند سوای آنچه درکتابهای دیگران ذکر آن شده و علمای سنی کتابها در تعریف و مدح شیعه اثنی عشریه نوشته‌اند و ابن حجر درکتاب خود[3] احادیث و اخبار در تعریف شیعه ذکرکرده و در آن مبالغه نموده اما در آخر می‌گوید که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر نکنند و ندانسته که علامت شیعه آن است که سب ابی بکر و عثمان بلکه سب جمیع مخالفان اهل بیت نمایند و از همه ایشان بیزار باشند حتی مبتدعه که طریقهٔ ایشان را پیش گرفته باشد

---

۱. کاشف الحق ده سطر اضافه دارد و همچنین عبارات مقداری متفاوت با حدیقه (کاشف ص۵۲۵).

۲. اثبات واجب ص۵۹ و ۶۰ (نسخه خطی آستان قدس رضوی) این جمله: «این فقیر ... ذکر نموده» در کاشف الحق نیست؛ کتاب الکافی (این کتاب در هشت جلد و دارای ۱۶۱۹۹ حدیث می‌باشد. تهذیب الاحکام این کتاب دارای ۱۳۵۹۰ حدیث است.

۳. الصواعق المحرقة ص۶۵.

از او نیز بیزار باشند و گفتگو در هر مطلبی که درین کتاب نوشته شده بسیار است لیکن ما هر مطلبی را درین وقت مختصر کردیم تا برنویسنده و خواننده و شنونده کار به طول نکشد که این مختصر در میان شیعیان امیرالمؤمنین حیدر منتشر و مشهور گردد و دوستان را سبب کوشش تمام در پیروی دوازده امام - *علیهم افضل الصلوة و السلام* - و مخالفان را باعث اهتداء و استبصار شود و این فقیر ضعیف را حق تعالی از دوستان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و از فرزندان طیبین طاهرین او گرداند بحق محمد *وآله الاخیار آمین رب العالمین یا ارحم الراحمین.*[1]

---

۱. در کتاب *کاشف الحق* ۳۳ بیت شعر ذکر شده است (کاشف ص۵۲۶).

فهرست‌ها

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

فهرست اشعار

فهرست ضرب المثل‌ها

فهرست کتب

فهرست أعلام

فهرست منابع و مآخذ کتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فهرست آیات

« سوره بقره »

﴿و اذا لقوا الّذین آمنوا... ﴾ آیه ۱۴ .... ۷۹۱

﴿انی جاعل فی الارض خلیفة ﴾آیه ۳۰ .... ۳۰، ۳۱۹، ۵۸۷

﴿و عَلّم آدم الاسماء کلّها ﴾ آیه ۳۱ .... ۵۸۷

﴿فتلقّی آدم من ربّه... ﴾ آیه ۳۷ .... ۹۳، ۵۱۴

﴿... و ارکعوا مع الراکعین ﴾ آیه ۴۳ .... ۱۲۰

﴿أتامرون الناس بالبرّ... ﴾ آیه ۴۴ .... ۳۱۵، ۸۶۴

﴿ما ننسخ من آیة اَوْ ننسها... ﴾ آیه ۱۰۶ .... ۹۲۱

﴿و قالت النصاری لیست الیهود... ﴾ آیهٔ ۱۱۳ .... ۶۱۵

﴿انّی جاعلک للنّاس اماماً... ﴾ آیه ۱۲۴ .... ۶، ۹۷، ۴۶۸

﴿و انّه فی الآخرة لمن الصالحین ﴾ آیه ۱۳۰ .... ۵۸۸

﴿اینما تکونوا یأتِ بکم... ﴾آیه ۱۴۸ .... ۹۹۷

﴿ان الله مع الصابرین ﴾ آیه ۱۵۳ .... ۴۴

﴿الّذین اذا اصابتهم مصیبة... ﴾ آیه ۱۵۶ .... ۱۵۱، ۱۵۲، ۵۹۲

﴿ان الّذین یکتمون ما انزلنا... ﴾آیه ۱۵۹ .... ۴۵۷

﴿اولئک الّذین یلعنهم الله... ﴾ آیه ۱۵۹ .... ۱۹۸

﴿لا یعقلون شیئاً و لا یهتدون ﴾ آیه ۱۷۰ .... ۳۱

﴿و الصابرین فی البأسا و الضرّاء﴾ آیه ۱۷۷ .... ۵۹۲
﴿و لیس البرّ ان تأتوا...﴾ آیه ۱۸۹ .... ۲۱۲، ۳۷۴
﴿و من النّاس مَن یعجبک...﴾ آیه ۲۰۴ .... ۴۹۹
﴿و من الناس مَنْ یشری نفسه...﴾ آیه ۲۰۷ .... ۸۳، ۸۵، ۲۵۹، ۴۹۹
﴿یسئلونک ماذا ینفقون...﴾آیه ۲۱۹ .... ۸۰۲
﴿و زاده بسطةً فی العلم...﴾ آیه ۲۴۷ .... ۱۰۲۳
﴿فشربوا مِنه الّا قلیلاً﴾ آیه ۲۴۹ .... ۵۹۴
﴿کم لبثت، لبثت یوماً...﴾ آیه ۲۵۹ .... ۷۰۴
﴿فخذ اربعة من الطیر...﴾ آیه ۲۶۰ .... ۷۳۰
﴿الّذین ینفقون اموالهم...﴾ آیه ۲۷۴ .... ۹۲

« سوره آل عمران »

﴿انّ الدین عند الله الاسلام﴾ آیه ۱۹ .... ۵۵۶
﴿لا یتخذ المؤمنون الکافرین...﴾ آیه ۲۸ .... ۲۹۹
﴿قل ان کنتم تحبون الله...﴾ آیه ۳۱ .... ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۹۶
﴿ان الله اصطفی آدم...﴾ آیه ۳۳ .... ۵۸۷
﴿ذریة بعضها من بعض...﴾ آیه ۳۴ .... ۵۵، ۱۰۱۲، ۸۸۶
﴿و یعلّمه الکتاب﴾ آیه ۴۸ .... ۵۹۶
﴿و اُحیِ الموتیٰ باذن الله﴾ آیه ۴۹ .... ۵۹۶
﴿انّ مثل عیسی عند الله...﴾ آیه ۵۹ .... ۶۶
﴿فمن حاجّک فیه...انفسنا وانفسکم... الکاذبین﴾آیه ۶۱. ۶۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۴۵۵، ۱۰۱۱
﴿و له اسلم من فی السموات...﴾ آیه ۸۳ .... ۹۴۴
﴿لن تنالوا البرّ حتی...﴾ آیه ۹۲ .... ۸۳
﴿فاتّبعوا ملّة ابراهیم...﴾آیه ۹۵ .... ۵۵
﴿اوّل بیتٍ وضع للنّاس...﴾ آیه ۹۶ .... ۵۸۹

﴿و اعتصموا بحبل الله جمیعاً﴾ آیه ۱۰۳ .... ۲۴۲
﴿أفاین مات او قتل...﴾ آیه ۱۴۴ .... ۴۹۲
﴿فبما رحمةٍ من الله...﴾ آیه ۱۵۹ .... ۳۱۲
﴿یقولون بأفواههم ما لیس...﴾ آیه ۱۶۷ .... ۲۷۶
﴿الّذین قالَ... جمعوا... نعم الوکیل﴾ آیه ۱۷۳ .... ۱۵۴، ۱۵۵، ۵۴۸

« سوره نساء »

﴿فهب لی من لدنک ولیّاً...﴾ آیه ۶ .... ۳۲۳
﴿و آتیتُم احدیهُنَّ قِنطاراً...﴾ آیه ۲۰ .... ۳۷۰
﴿الرجال قوّامون علی النساء...﴾ آیه ۳۴ .... ۳۴
﴿ام یحسدون الناس...﴾آیه ۵۴........ ۱۵۴، ۳۸۲
﴿اطیعو الله و اطیعوا الرسول...﴾ آیه ۵۹ .... ۲۳، ۲۵، ۲۴۷، ۴۵۵
﴿و لو ردّوه الی الرسول و الی اولی الامر...﴾ آیه ۸۳ .... ۳۶۷
﴿و من یقتل مؤمناً متعمّداً...﴾ آیه ۹۳ .... ۴۰۶، ۴۴۵، ۴۵۷
﴿یستخفون من الناس و...﴾آیه ۱۰۸ .... ۸۸۰
﴿انّ المنافقین فی الدرک الاسفل...﴾ آیه ۱۴۵ .... ۴۳۴، ۴۶۴
﴿فللذّکر مثل حظ الأنثین﴾ آیه ۱۷۶ .... ۶۲۰

« سوره مائده »

﴿الیوم اکملت لکم دینکم وَ أتممت علیکم نعمتی...﴾ آیه ۳ ۳۸، ۴۶۵، ۵۹۷، ۹۹۵
﴿و من یکفر بالایمان...﴾ آیه ۵ .... ۱۹۸
﴿فلم تجدوا ماءً فتیمّموا صعیداً...﴾ آیه ۶ و آیه ۴۳ .... ۳۸۸
﴿وَ لقد اخذ الله میثاق...﴾ آیه ۱۲ .... ۶۳۵
﴿اذ قرّبا قرباناً فتقبّل...﴾آیه ۲۷ .... ۱۰۲۵

﴿ما انا بباسط یدی الیک... ﴾ آیه ۲۸ .... ۱۰۲۵
﴿فطوعت له نفسه قتل اخیه... ﴾آیه ۳۰ .... ۱۰۲۵
﴿بعث الله غُراباً ﴾ آیه ۳۱ .... ۶۲۸
﴿مَنْ احیاها کانّما احیا الناس... ﴾ آیه ۳۲ .... ۶۲۴
﴿و من لم یحکم بما انزل الله... ﴾ آیه ۴۴ .... ۴۰۶، ۷۷۷، ۷۷۸
﴿النفس بالنفس... ﴾ آیه ۴۵ .... ۶۲۰
﴿فاولئک هم الظالمون ﴾آیه ۴۵ .... ۴۰۶
﴿یا ایها الّذین آمنوا لا تتخذوا... ﴾ آیه ۵۱ .... ۴۱۰
﴿و یقولون الّذین آمنوا... ﴾ آیه ۵۳ .... ۴۱۱
﴿فسوف یأتی الله بقوم... ﴾ آیه ۵۴ .... ۱۱۴
﴿انّما ولیّکم الله و رسوله... ﴾آیه ۵۵ ۵۸، ۶۳، ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۴۷، ۲۵۹، ۴۲۱، ۴۸۵، ۵۹۷
﴿یا ایها الرسول بلّغ... ﴾ آیه ۶۷ .... ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۸۶
﴿لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات... ﴾ آیه ۹۳ .... ۳۹۰
﴿ما علی الرسول الّا البلاغ ﴾ آیه ۹۹ .... ۹۷۵
﴿لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد... ﴾ آیه ۱۰۱ .... ۹۹۲
﴿بقیة ممّا ترک آل موسی... ﴾ آیه ۲۴۸ .... ۵۹۴

« سوره انعام »

﴿و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها... ﴾ آیه ۵۹ .... ۲۶۸
﴿و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات... ﴾ آیه ۷۵ .... ۵۱۲، ۷۰۶
﴿و وهبنا له اسحاق و یعقوب... ﴾ آیه ۸۴ .... ۵۸۹
﴿ما انزل الله علی بشر من شیء ﴾ آیه ۹۱ .... ۲۳۲
﴿لا تدرکه الابصار و هو یدرک... ﴾ آیه ۱۰۳ .... ۹۱۱، ۱۰۱۸
﴿لا ینفع نفساً ایمانُها لَمْ تکُنْ... ﴾ آیه ۱۵۸ .... ۹۹۹
﴿من جاء بالحسنة فله عشر امثالها... ﴾ آیه ۱۶۰ .... ۱۷۰

﴿قل انّنى هَدانى ربّى الى صراطٍ مستقيم... ﴾ آيه ۱۶۱ .... ۱۹۹

« سوره اعراف »

﴿ادعوا ربّكم تضرعاً و خفيةً ﴾ آيه ۵۵ .... ۷۸۸
﴿انّ رحمة الله قريب من المحسنين ﴾ آيه ۵۶ .... ۶۹۵
﴿و الى عادٍ اخاهم هوداً ﴾ آيه ۶۵ .... ۴۸۸
﴿فلا يأمن مكر الله اِلّا القوم الخاسرون ﴾ آيه ۹۹ .... ۸۰۵
﴿فالقى عصاه... ﴾ آيه ۱۰۷ .... ۱۰۰۲
﴿و العاقبة للمتقين ﴾ آيه ۱۲۸ .... ۹۴۴
﴿قال ابن امّ انّ القوم استضعفونى... ﴾ آيه ۱۵۰ .... ۴۲۴
﴿و من قوم موسى امّة يهدون... ﴾ آيه ۱۵۹ .... ۶۳۵
﴿و اذا اخذ ربک من بنى آدم... ﴾ آيه ۱۷۲ .... ۱۴۷
﴿ألست بربّكم قالوا بلى ﴾ آيه ۱۷۲ .... ۸۱۲
﴿و لقد ذرأنا لجهنم كثيراً... ﴾ آيه ۱۷۹ .... ۳۵۶
﴿ليطفئوا نور الله بأفواههم... ﴾ آيه ۱۷۹ .... ۸۰۰، ۸۰۱
﴿و ممّن خلقنا امّة يهدون بالحق... ﴾ آيه ۱۸۱ .... ۱۶۶
﴿ يهدون بالحق ﴾آيه ۱۸۱ .... ۹

« سوره انفال »

﴿ يا ايها الذين آمنو استجيبوا الله... ﴾ آيه ۲۴ .... ۱۷۰
﴿و اعلموا انّما غنمتم من شىء... ﴾ آيه ۴۱ .... ۳۳۶
﴿ليهلک من هلک عن بيّنة... ﴾ آيه ۴۲ .... ۱۰۰۹
﴿هو الّذى ايّدک بنصره و بالمؤمنين ﴾ آيه ۶۲ .... ۱۴۵
﴿حسبُک الله و مَن اتّبعک من المؤمنين ﴾ آيه ۶۴ .... ۱۴۵

﴿و الّذين آمنوا و لم يهاجروا ما لكم... ﴾ آيه ۷۲ .... ۵۵
﴿و اولوا الارحام بعضهم اولى... ﴾ آيه ۷۵ .... ۶۸۱

« سوره توبه »

﴿و اذان من الله و رسوله الى الناس... ﴾ آيه ۳ .... ۱۳۳
﴿اجعلتم سقاية الحاج و عمارة... ﴾آيه ۱۹ .... ۹۴
﴿الّذين آمنوا و هاجروا... ﴾ آيه ۲۰ .... ۶۱، ۹۷
﴿لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة ﴾ آيه ۲۵ .... ۸۹۶
﴿و يوم حُنَين اذ أعجبتكم كثرتكم... ﴾آيه ۲۵ .... ۲۷۲، ۲۷۴، ۴۱۶
﴿ثم انزل الله سكينته على رسوله... ﴾ آيه ۲۶ .... ۲۷۱
﴿انّما المشركون نجس ﴾آيه ۲۸ .... ۳۷۷
﴿قاتلو الذين لا يؤمنون بالله ﴾ آيه ۲۹ .... ۴۷۱
﴿و يأبى الله الّا أن يتمّ نوره... ﴾ آيه ۳۲ .... ۷۵۴، ۱۰۰۱
﴿ليظهره على الدين كلّه... ﴾ آيه ۳۳ .... ۴۹۲
﴿و الّذين يكنزون الذهب... ﴾ آيه ۳۴ .... ۴۰۰
﴿لقد ابتغوا الفتنة ﴾ آيه ۴۸ .... ۴۳۲
﴿و المؤمنون و المؤمنات بعضهم... ﴾ آيه ۵۱ .... ۲۹۸
﴿قل لن يصيبنا الّا ما كتب... ﴾ آيه ۵۱ .... ۸۱۲
﴿جنّات تجرى من تحتها الأنهار ﴾ آيه ۷۲ .... ۱۰۱۳
﴿و همّوا بما لم ينالوا ﴾ آيه ۷۴ .... ۴۳۳
﴿ان الله اشترى من المؤمنين... ﴾ آيه ۱۱۱ .... ۹۵۹
﴿يا ايها الّذين آمنوا اتقوا الله... ﴾ آيه ۱۱۹ .... ۱۲۰
﴿كونوا مع الصادقين ﴾ آيه ۱۱۹ .... ۲۴۷، ۳۳۲
﴿ان الله لا يضيع أجر المحسنين ﴾ آيه ۱۲۰ .... ۸۹۴

« سوره يونس »

﴿أفمن یهدی الی الحقّ أحقّ... ﴾ آیه ۳۵ .... ۳۰، ۱۵۲، ۱۰۲۳

« سوره هود »

﴿فلعلّک تارک بعض ما یوحی... ﴾ آیه ۱۲ .... ۱۲۲
﴿أفمن کان علی بیّنة من ربّه... ﴾ آیه ۱۷ .... ۱۳۲، ۱۵۵
﴿و یقول الأشهاد هؤلاء الّذین کذبوا... ﴾ آیه ۱۸ .... ۴۵۵
﴿ألا لعنت الله علی الظالمین ﴾ آیه ۱۸ .... ۳۳۹، ۴۵۳، ۴۵۴
﴿اهبط بسلام منّا ﴾ آیه ۴۸ .... ۵۸۸
﴿هؤلاء بناتی هُنّ اطهر لکم... ﴾آیه ۷۸ .... ۳۷۹
﴿لو انّ لی بکم قوّةً أو آوِی... ﴾ آیه ۸۰ .... ۴۲۳
﴿بقیة الله خیرٌ لکم ﴾ آیه ۸۶ .... ۱۵، ۵۹۴، ۹۹۵

« سوره یوسف »

﴿إنّ ابانا لفی ضلال مبین ﴾ آیه ۸ .... ۱۰۴
﴿و لتنبئنّهم بأمرهم ﴾ آیه ۱۵ .... ۱۴۱
﴿إنّ کیدکنّ عظیم ﴾ آیه ۲۸ .... ۳۰۳
﴿ربّ السجن علی احبّ الیّ ممّا یدعوننی ﴾ آیه ۳۳ .... ۴۲۴
﴿انّی حفیظ علیم ﴾ آیه ۵۵ .... ۵۹۰
﴿أنا خیر المنزلین ﴾ آیه ۵۹ .... ۵۹۰
﴿إنّک لفی ضلالک القدیم ﴾آیه ۹۵ .... ۱۰۴
﴿ربّ قد آتیتنی من الملک ﴾ آیه ۱۰۱ .... ۵۸۹
﴿أنا و مَن اتّبعنی ﴾ آیه ۱۰۸ .... ۱۷۳

« سوره رعد »

﴿و فی الارض قِطَعٌ متجاورات... ﴾ آیه ۴ .... ۱۷۲
﴿انما انت منذر ولکل قوم هادٍ ﴾ آیه ۷ .... ۹۹، ۱۵۲، ۵۸۸
﴿أفمن یعلم انّها اُنزل الیک من ربّک... ﴾ آیه ۱۹ .... ۱۵۷
﴿الّذین آمنوا و عملو الصالحات طوبی... ﴾ آیه ۲۹ .... ۱۶۵
﴿و من عنده علم الکتاب ﴾ آیه ۴۳ .... ۱۴۶، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۶

« سوره ابراهیم »

﴿فلا تلومونی و لوموا انفسکم ﴾ آیه ۲۲ .... ۸۱۲
﴿ما لها مِن قرارٍ ﴾آیه ۲۶ .... ۴۷۵
﴿و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آیه ۳۴ .... ۶۱۳
﴿فمن تبعنی فانّه منّی ﴾ آیه ۳۶ .... ۱۳۲
﴿و لا تحسبن الله غافلاً عمّا یعمل... ﴾ آیه ۴۲ .... ۶۷۸

« سوره حجر »

﴿انّا نحن نزّلنا الذکر و انّا له لحافظون ﴾آیه ۹ .... ۳۵۵
﴿و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ... ﴾ آیه ۴۷ .... ۱۴۹
﴿انّ فی ذلک لآيةً للمتوسمین ﴾ آیه ۷۵ .... ۹۴۵

« سوره نحل »

﴿و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها ﴾ آیه ۱۸ .... ۶۱۳
﴿فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم... ﴾آیه ۴۳ .... ۹، ۶۰۸
﴿و اوحی ربّک الی النّحل ﴾ آیه ۶۸ .... ۶۲۸

﴿هل یستوی هو و من یأمر بالعدل... ﴾آیه ۷۶ .... ۱۶۴
﴿یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها ﴾آیه ۸۳ .... ۵۹۷
﴿و هداة الی صراط مستقیم ﴾ آیه ۱۲۱ .... ۵۸۸

« سوره اسراء »

﴿و آتِ ذا القربی حقّه ﴾ آیه ۲۶ .... ۳۲۱، ۴۷۰
﴿و ما جعلنا... و الشجرة الملعونة... ﴾ آیه ۶۰ .... ۴۷۲
﴿و شارکهم فی الاموال و الاولاد... ﴾ آیه ۶۴ .... ۵۸۲
﴿یوم ندعوا کلّ أُناس بامامهم ﴾آیه ۷۱ .... ۷۷
﴿سنة مَنْ قَدْ ارسلنا قبلک... ﴾ آیه ۷۷ .... ۵۵
﴿جاء الحق و زهق الباطل... ﴾ آیه ۸۱ .... ۲۲۰، ۵۳۶، ۹۳۸
﴿لئن اجتمعت الانس و الجنّ... ﴾ آیه ۸۸ .... ۳۵۵

« سوره کهف »

﴿ام حسبت انّ اصحاب الکهف و الرقیم... ﴾ آیه ۹ .... ۵۱۶، ۵۱۷
﴿قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر ﴾ آیه ۱۰۹ .... ۱۰۱۴، ۹۴

« سوره مریم »

﴿فهب لی من لدنک ولیّاً... ﴾ آیه ۶ .... ۶۸۱
﴿آتیناه الحکم صبیّاً ﴾ آیه ۱۲ .... ۱۴۱، ۸۹۰
﴿و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت ﴾ آیه ۱۵ .... ۸۶۱
﴿فانتبذت به مکاناً قَصیّاً ﴾ آیه ۲۲ .... ۵۹۶
﴿نکلّم من کان فی المهد صبیّا ﴾آیه ۲۹ .... ۵۰۸

﴿انّی عبدالله آتانی الکتاب ﴾آیه ۳۰ .... ۵۱۳
﴿و جعلنی نبیّاً ﴾ آیه ۳۰ .... ۱۴۱
﴿و السلام علیّ یوم ولدتُ ویوم... ﴾ آیه ۳۳ .... ۸۶۱
﴿و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله ﴾ آیه ۴۸ .... ۴۲۳
﴿فخلف من بعدهم خلفٌ أضاعوا... ﴾ آیه ۵۹ .... ۷۷
﴿انّ الّذین آمنوا... سیجعل لهم الرحمن ودّاً ﴾آیه ۹۶ .... ۱۴۲

« سوره طه »

﴿اشرکه فی أمری ﴾ آیه ۳۲ .... ۱۸۲
﴿ان هذان لساحران ﴾ آیه ۶۳ .... ۴۰۷
﴿و اضلّ فرعون قومه و ما هدی ﴾ آیه ۷۹ .... ۴۵۵
﴿انّ لغفار لمن تاب و آمن... ﴾ آیه ۸۲ .... ۸۱۹
﴿و لقد عهدناالی آدم من قبلُ ﴾آیه ۱۱۵ .... ۵۱۵
﴿فوسوس الیه الشیطان ﴾ آیه ۱۲۰ .... ۳۰۹

« سوره انبیاء »

﴿و ما ارسلنا من قبلک الّا... ﴾ آیه ۷ .... ۱۵۳
﴿فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم... ﴾آیه ۷ .... ۲۴، ۶۰۸، ۷۸۹
﴿و ما خلقنا السماء والارض... ﴾ آیه ۱۶ .... ۱۰۲۸
﴿لا یشفعون إلّا لمن ارتضی ﴾ آیه ۲۸ .... ۶۹۵
﴿و جعلنا من الماء کلّ شیء حیّ ﴾ آیه ۳۰ .... ۶۱۸
﴿یا نارکونی برداً و سلاماً... ﴾ آیه ۶۹ .... ۹۲۲
﴿و ذا النون إذ ذهب مغاضباً ﴾ آیه ۸۷ .... ۵۹۳
﴿و ما تعبدون من دون الله... ﴾ آیه ۹۸ .... ۱۶۸

« سوره حج »

﴿ثانی عطفه لیضلّ عن سبیل الله﴾ آیه ۹ .... ۳۳۷
﴿له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیامة...﴾ آیه ۹ .... ۳۳۷
﴿خسر الدنیا والآخرة ذلک...﴾ آیه ۱۱ .... ۴۸۶، ۶۷۹
﴿و ما ارسلنا من قبلک من رسول...﴾ آیه ۵۲ .... ۳۰۹
﴿و جاهدوا فی الله حقّ جهاده﴾ آیه ۷۸ .... ۳۳۲

« سوره مؤمنون »

﴿و الّذین هم لفروجهم حافظون...﴾ آیه ۷ – ۵ .... ۳۷۳
﴿فلا أنساب بینهم یومئذ﴾ آیه ۱۰۱ .... ۶۹۵

« سوره نور »

﴿الزانیة و الزانی فاجلدوا...﴾ آیه ۲ .... ۶۲۳
﴿و الخامسة انّ لعنت الله علیه...﴾ آیه ۷ .... ۴۵۶
﴿انّ الذین یرمون المحصنات...﴾ آیه ۲۳ .... ۴۵۶
﴿الخبیثات للخبیثین والخبیثون...﴾ آیه ۲۶ .... ۴۶۹
﴿لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم...﴾ آیه ۲۷ .... ۳۷۵
﴿قل للمؤمنات یغضضن...﴾ آیه ۳۰ .... ۳۱۱
﴿الله نور السموات و الارض مثل نوره...﴾ آیه ۳۵ .... ۱۳۴
﴿یهدی الله لنوره من یشاء...﴾ آیه ۳۵ .... ۳۶۸
﴿فی بیوت اذن الله ان ترفع...﴾ آیه ۳۶ .... ۹۶
﴿یحسبه الظمئانُ ماءً حتّی...﴾ آیه ۳۹ .... ۶۲۶

﴿فماله من نور﴾ آيه ۴۰ .... ۳۶۸
﴿و يقولون آمنّا بالله و بالرسول﴾ آيه ۴۷ .... ۴۱۰
﴿و اذا دعوا الى الله و رسوله...﴾آيه ۴۸ .... ۴۱۰
﴿اولئک هم الظالمون﴾ آيه ۵۰ .... ۴۱۰
﴿ليستخلفنّهم فى الارض كما استخلف...﴾ آيه ۵۵ .... ۱۳۷، ۳۱۹، ۵۹۴
﴿فاولئک هم الفاسقون﴾ آيه ۵۵ .... ۴۰۶
﴿لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء...﴾آيه ۶۳ .... ۱۱۲

« سوره فرقان »

﴿فجعلناهُ هباء منثوراً﴾ آيه ۲۳ .... ۵۹۵

« سوره شعراء »

﴿ان نشأ ننزّل عليهم من السماء آيةً﴾ آيه ۴ .... ۱۰۰۵
﴿ففررتُ منكم لمّا خفتكم فوهب لى ربّى...﴾ آيه ۲۱ .... ۴۲۴
﴿فالقى عصاه...﴾ آيه ۳۳ .... ۱۰۰۲
﴿و اجْعَل لى لسان صدقٍ فى الآخرين﴾ آيه ۸۴ .... ۱۷۴
﴿فانذر عشيرتک الاقربين﴾ آيه ۲۱۴ .... ۱۷۹، ۳۲۳
﴿سيعلم الّذين ظلموا اىّ منقلب...﴾ آيه ۲۲۷ .... ۵۲، ۳۳۲، ۳۴۹، ۶۷۸، ۹۰۵

« سوره نمل »

﴿و ورث سليمان داود﴾ آيه ۱۶ .... ۳۲۳
﴿اذهب بكتابى هذا﴾ آيه ۲۸ .... ۶۲۸

﴿و قال الذی عنده علمٌ من الکتاب... ﴾آیه ۴۰ .... ۵۷۰

« سوره قصص »

﴿و نرید ان نمنّ علی الّذین استضعفوا... ﴾ آیه ۵ .... ۹۳۸
﴿هذا من عمل الشیطان ﴾ آیه ۱۵ .... ۳۰۹
﴿و من أضلّ ممّن اتّبع هواه بغیر هدیً... ﴾آیه ۵۰ .... ۳۳

« سوره عنکبوت »

﴿الَمّ. احسب الناس ان یترکوا... ﴾ آیه ۱ و ۲ .... ۱۵۸
﴿بل هو آیات بیّنات فی صدور الّذین... ﴾ آیه ۴۹ .... ۳۶۷

« سوره روم »

﴿غلبت الروم ﴾ آیه ۱ .... ۴۷۵

« سوره لقمان »

﴿و یؤتون الزکوة ﴾ آیه ۴ .... ۸۶
﴿ان الشرک لظلم عظیم ﴾ آیه ۱۳ .... ۹۸
﴿و فصاله فی عامین... ﴾آیه ۱۴ .... ۴۰۵
﴿ان الله عنده علم الساعة ﴾ آیه ۳۴ .... ۲۶۸
﴿و اسبغ علیکم نعمة... ﴾ آیه ۲۵۰ .... ۶۱۲

« سوره احزاب »

﴿النبى اَوْلى... و اولو الأرحام بعضهم اولى ... ﴾ آيه ۶ .... ۱۶۴، ۲۴۶
﴿واذا اخذنامن النبيين ميثاقهم... ﴾آيه ۷ .... ۳۰۵
﴿إذ جاءكم من فوقكم... ﴾ آيه ۱۰ .... ۲۷۰
﴿و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل... ﴾ آيه ۱۵ .... ۳۳۲
﴿من المؤمنين رجال صدقوا... ﴾ آيه ۲۳ .... ۱۵۶
﴿يا ايهاالنبى قُلْ لأزواجك انْ كنتُنَّ... ﴾ آيه ۲۸ .... ۳۳۶
﴿انّما يريد الله... و يطهّركم تطهيرا ﴾ آيه ۳۳ .... ۷۱، ۷۴، ۱۵۳
﴿و قرن فى بيوتكُنّ و لا تبرّجنَ... ﴾آيه ۳۳ .... ۴۴۴
﴿يا ايهاالّذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبى... ﴾آيه ۵۳ .... ۳۰۳، ۳۴۸، ۴۰۸
﴿و الله لا يستحى من الحق ﴾ آيه ۵۳ .... ۲۲۶
﴿ان الله و ملائكته يصلّون على النبى... ﴾ آيه ۵۶ .... ۱۰۹، ۱۱۲
﴿انّ الّذين يؤذون الله و رسول... ﴾ آيه ۵۷ .... ۳۲۰، ۴۰۹، ۴۴۴
﴿و الّذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات... ﴾ آيه ۵۸ .... ۱۱۳، ۱۱۴

« سوره سبأ »

﴿و لقد صدّق عليه ابليس... ﴾ آيه ۲۰ .... ۳۹۲
﴿ما انفقتم من شىء فهو يخلفُهُ ﴾ آيه ۳۹ .... ۸۲

« سوره فاطر »

﴿أفمن زيّن له سوءُ عمله ﴾ آيه ۸ .... ۴۷۱
﴿و لا تزر وازرة وِزر اُخرىٰ ﴾آيه ۱۸ .... ۶۲۱
﴿انّما يخشى الله من عباده العلماء ﴾آيه ۲۸ .... ۱۱۷

﴿ثمّ اورثنا الكتاب الّذين... ﴾ آيه ۳۲ .... ۱۷۱

« سوره يس »

﴿كل شیء احصيناه فی امام مبين ﴾آيه ۱۲ .... ۱۰۱۱
﴿فسبحان الذی بيده ملكوت كل شیءٍ... ﴾ آيه ۸۳ .... ۱۰۰۱۲

« سوره صافات »

﴿وقفوهم انّهم مسئولون ﴾ آيه ۲۴ .... ۱۴۴
﴿سلام على ابراهيم ﴾ آيه ۱۰۹ .... ۵۸۸
﴿سلام على إل يس ﴾ آيه ۱۳۰ .... ۱۵۲، ۱۵۳، ۵۸۸
﴿و ارسلناه الى مأة ألف... ﴾آيه ۱۴۷ .... ۵۹۳

« سوره ص »

﴿و آتيناه الحكمة وفصل الخطاب ﴾ آيه ۲۰ .... ۵۹۴
﴿انّا جعلناک خليفةً فی الارض ﴾ آيه ۲۶ .... ۶، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۱۹، ۵۹۳
﴿ربّ اغفر لی و هَبْ لی ملكاً... ﴾ آيه ۳۵ .... ۵۹۵
﴿انّا وجدناه صابراً ﴾آيه ۴۴ .... ۵۹۲
﴿أنا خير منه ﴾ آيه ۷۶ .... ۳۱۲
﴿قال فبعزّتک لأغوينّهم اجمعين... ﴾ آيه ۸۲ .... ۱۰۲۵

« سوره زمر »

﴿أمّن هو قانت آناء الليل ساجدا... ﴾ آيه ۹ .... ۳۲

﴿هل يستوى الذين يعلمون و الّذين... ﴾ آيه ۹ .... ۱۰۲۳
﴿انّما يوفّى الصابرون اجرهم... ﴾ آيه ۱۰ .... ۸۸
﴿انّک ميّت و انّهم ميّتون ﴾ آيه ۳۰ .... ۳۶۸
﴿و الّذى جاء بالصدق و صدّق به ﴾آيه ۳۳ .... ۱۴۰
﴿و اذا ذكر الله وحده اشمأزّت... ﴾ آيه ۴۵ .... ۷۷۷، ۷۷۸
﴿و لو انّ للّذين ظلموا ما فى الارض... ﴾ آيه ۴۷ .... ۳۸۶

« سورهٔ غافر (مؤمن) »

﴿و قال رجل مؤمن من آل فرعون... ﴾ آيه ۲۸ .... ۱۰۱
﴿زيّن لفرعون سوءُ عمله وصُدَّ... ﴾ آيه ۳۷ .... ۴۵۵

« سوره شورى »

﴿ام اتخذوا من دونه أولياء... ﴾ آيه ۹ .... ۵۵۶
﴿قل لا أسئلكم عليه اجراً... ﴾ آيه ۲۳ .... ۷۶، ۱۵۳، ۲۸۲، ۴۷۰، ۴۸۵
﴿انّما السبيل على الذين يظلمون الناس... ﴾ آيه ۴۲ .... ۴۵۷

« سوره زخرف »

﴿و اسئل من أرسلنا من قبلک... ﴾ آيه ۴۵ .... ۱۴۴
﴿و لمّا ضرب ابن مريم مثلاً ﴾ آيه ۵۷ .... ۱۶۷
﴿الأخلاءُ يَومئذ بعضهم لبعضٍ... ﴾آيه ۶۷ .... ۲۹۸

« سوره دخان »

﴿فما بكت عليه السماء والأرض ﴾ آيه ۲۹ .... ۲۸۰

« سوره جاثيه »

﴿افرأيت من اتّخذ الهه هواهُ﴾ آيه ۲۳ .... ۴۸۶

« سوره احقاف »

﴿و حمله و فصاله ثلاثون شهراً﴾ آيه ۱۵ .... ۴۰۵، ۶۲۲
﴿و اذكر اخا عادٍ﴾ آيه ۲۱ .... ۴۸۹

« سوره محمد ﷺ »

﴿ذلک بأنّهم كرهوا ما انزل...﴾ آيه ۹ .... ۳۹۷
﴿و لتعرفنّهم فی لحن القول﴾ آيه ۳۰ .... ۱۵۰

« سوره فتح »

﴿سنة الله الّتی قد خَلَتْ من قبلُ...﴾ آيه ۲۳ .... ۶۳۵
﴿و الذين معه اشدّاءُ على الكفّار...﴾ آيه ۲۹ .... ۱۶۳
﴿سيماهم فی وجوههم مناثر السجود﴾ آيه ۲۹ .... ۲۵۷
﴿فاستوى على سوقه يعجب الزارع...﴾آيه ۲۹ .... ۱۶۱
﴿وعد الله الذين آمنوا وعملو الصالحات...﴾ آيه ۲۹ .... ۱۶۲

« سوره حجرات »

﴿لا ترفعوا... و لا تجهروا له بالقول كجهر...﴾ آيه ۲ .. ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۴۹، ۳۶۴، ۴۴۴
﴿ان جاءكم فاسق بنباءٍ فتبيّنوا...﴾ آيه ۶ .... ۳۷۵
﴿اجتنبوا كثيراً من الظن انّ... و لا تجسّسوا﴾آيه ۱۲ ...... ۳۷۴، ۳۷۵، ۸۱۹، ۹۰۱

﴿انّ اکرمکم عند الله اتقیکم ﴾ آیه ۱۳ .... ۲۸۹، ۲۹۴

« سوره ق »

﴿و جاءت سکرة الموت بالحق... ﴾ آیه ۱۹ .... ۳۶۰

« سوره ذاریات »

﴿و ما خلقتالجنّ و الانس الّا... ﴾ آیه ۵۶ .... ۱۰۱۹

« سوره نجم »

﴿و النجم اذا هویٰ ما ضلّ... ﴾ آیه ۱ .... ۱۰۲
﴿و ماینطق عن الهوی... وحی یوحی ﴾آیه ۳.. ۱۰۲، ۲۳۲، ۲۳۷، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۹۴، ۴۷۳
﴿قاب قوسین أو ادنیٰ ﴾ آیه ۹ .... ۲۲۲

« سوره قمر »

﴿فدعا ربّه أنّی مغلوب فانتصر ﴾ آیه ۱۰ .... ۴۲۲
﴿و حملناه علی ذات ألواحٍ ﴾ آیه ۱۳ .... ۵۸۸

« سوره الرحمن »

﴿مرج البحرین یلتقیان ﴾ آیه ۱۹ .... ۱۰۸، ۲۴۱
﴿بینهما برزخ لا یبغیان ﴾ آیه ۲۰ .... ۱۰۷، ۱۰۸
﴿یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان ﴾ آیه ۲۲ .... ۱۰۹

« سوره واقعه »

﴿السابقون السابقون اولئک... ﴾آیه ۱۰ .... ۱۰۱
﴿إنّا انشأناهن انشاءاً فجعلناهن... ﴾ آیه ۳۶ .... ۲۹۸
﴿لا یسمّه إلّا المطهّرون ﴾ آیه ۷۹ .... ۲۴

« سوره حدید »

﴿و الّذین آمنوا بالله و رسله... ﴾ آیه ۱۹ .... ۱۰۲، ۱۶۲
﴿ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ﴾ آیه ۲۱ .... ۴۹۹
﴿و جنة عرضها کعرض السماء و الارض ﴾ آیه ۲۱ .... ۶۰۸
﴿و انزلنا الحدید ﴾ آیه ۲۵ .... ۵۸۷

« سوره مجادله »

﴿یا ایها الّذین آمنوا اذا ناجیتهم... ﴾ آیه ۱۲ .... ۸۹
﴿لا تجد قوماً یؤمنون بالله... ﴾ آیه ۲۲ .... ۷۸، ۳۹۴

« سوره ممتحنه »

﴿قد یئسوا من الآخرة کما... ﴾ آیه ۱۳ .... ۴۷۱

« سوره صف »

﴿ یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم... ﴾ آیه ۸ .... ۵۹۵
﴿اولئک کالانعام بل هم اضلّ سبیلاً ﴾ آیه ۸ .... ۸۰۰

« سوره جمعه »

﴿و اذا رأو لهواً انفضّوا... ﴾ آیه ۱۱ .... ۴۱۷
﴿ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ﴾ آیه ۴ .... ۴۹۹

« سوره تغابن »

﴿فآمنوا بالله و رسوله و النور الّذی... ﴾ آیه ۸ .... ۹
﴿انّ من أزواجکم و أولادکم عدوّاً... ﴾آیه ۱۴ .... ۳۰۳
﴿انما اموالکم و اولادکم فتنة ﴾ آیه ۱۵ .... ۶۱۵

« سوره طلاق »

﴿و من یتوکّل علی الله فهو حسبه ﴾ آیه ۳ .... ۱۰۰۲

« سوره تحریم »

﴿ یا ایها النبیّ لم تحرّم ما احلّ... ﴾ آیه ۱ .... ۳۰۲
﴿و ان تظاهرا علیه فان الله هو... ﴾ آیه ۴ .... ۱۵۹، ۴۴۶، ۵۸۸
﴿صالح المؤمنین ﴾ آیه ۴ .... ۵۹۶
﴿ربّ ابن لی نمدک بیتاً... ﴾ آیه ۱۱ .... ۳۷۹
﴿فنفخنا فیه من روحنا ﴾آیه ۱۲ .... ۵۹۶

« سوره معارج »

﴿سأل سائل بعذاب واقع ﴾ آیه ۱ .... ۱۲۶

« سوره جن »

﴿و امّا القاسطون فكانوا لجهنّم حطباً ﴾آيه ۱۵ .... ۲۷۲
﴿عالم الغيب فلا يظهر على غيبه أحداً الّا... ﴾ آيه ۲۶ .... ۲۶۸

« سوره قلم »

﴿انّک لعلى خلق عظيم ﴾ آيه ۴ .... ۴۷۲

« سوره حاقّه »

﴿و تعيها أُذُن واعية ﴾ آيه ۱۲ .... ۱۱۵، ۱۱۶

« سوره قيامت »

﴿أ يحسب الانسانُ أن يترک سُدى... ﴾ آيه ۳۶ .... ۱۱، ۴۲۸

« سوره انسان »

﴿انّا هديناه السبيل... ﴾ آيه ۳ .... ۱۵۲
﴿يوفون بالنذر و يخافون يوماً... ﴾ آيه ۷ .... ۴۸۵، ۵۹۰، ۹۹۵
﴿و يطعمون الطعام على حبّه... اسيراً ﴾آيه ۸ .... ۲۹۳، ۵۹۰
﴿و اذا رأيت ثمّ رأيت نعيماً... ﴾ آيه ۲۰ .... ۵۸۹، ۵۹۵

« سوره نبأ »

﴿عمّ يتسائلون عن النبأ العظيم ﴾ آيه ۱ و ۲ .... ۱۳۸، ۱۳۹

﴿کلّا سیعلمون ثمّ کلّا سیعلمون﴾ آیه ۴ .... ۱۴۰
﴿و یقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً﴾ آیه ۴۰ .... ۳۸۵

«سوره نازعات»

﴿أنا ربّکم الأعلی﴾ آیه ۲۴ .... ۹۹۹، ۱۰۰۱

«سوره عبس»

﴿فاکهة و أبّاً﴾ آیه ۳۱ .... ۲۶

«سورهٔ لیل»

﴿فأمّا من اعطی و اتقی...﴾ آیه ۵ .... ۲۹۳
﴿و سیجنّبها الأتقی الّذی یؤتی ماله...﴾ آیه ۱۷ .... ۲۸۹، ۲۹۲
﴿و ما لأحدٍ عنده من نعمة تجزی﴾ آیه ۱۹ .... ۲۸۹

«سورهٔ بیّنه»

﴿انّ الذین آمنو و عملو الصالحات اولئک...﴾ آیه ۷ .... ۱۱۸

«سورهٔ عصر»

﴿و العصر انّ الانسان لفی خسر الّا...﴾ آیه ۱ - ۵ .... ۱۱۸

د

فهرست احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

« الف »

ابذل مالک حتی یقال اسرفت ۸۲
ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة (حدیث جعلی) .... ۲۸۹، ۲۹۷
اجلس فانت اخی و وصیّی و وزیری ۳۲۶
اجلس یا ابا تراب ۲۱۸
احبوالله تعالی لما یفضوکم به من نعمته ۲۸۲
اخرجوا الیّ منکم اثنا عشر نقیباً........................ ۶۳۵
اخوانا علی سرر متقابلین المتحابون فی الله ۱۴۹
اذن یا ابا هریرة، منّی افجعلت ادنو و اقول ۶۴۶
اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه ۴۷۲
اذا رأیتم معاویة یطلب الملک فاضربوا عنقه ۴۷۳
اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه........................ ۷۴۶
اذا کان یوم القیامة... لم یجز علیه الاّ من معه کتاب و لایة........................ ۲۲۳
اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الرّوم... .... ۴۳۶
اربعة فی الدرک الاسفل من النار، نمرود بن کنعان........................ ۴۶۶
اشهدکم انّی زوّجت فاطمة بعلیٍّ ۱۰۸

اصلها (شجرة طوبی) فی دار علیّ ۱۶۵
اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم .... ۹۹، ۱۰۰، ۲۹۵
اعرفکم بالمنافقین، حُذَیفة ۴۳۵
اعلم امّتی بعدی علی بن ابی طالب ۲۵۱
افشیت سرّی والله یجازیک... .... ۱۲۱
أفی الانصار خیر من علیٍّ... .... ۲۰۹
اقتدوا بالّذین من بعدی ابی بکر...(جعلی) .... ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶
اقضی امّتی ۲۵۱
اقضاکم علی ۲۴۹
الائمة اثنا عشر... من تمسّک من بعدی بهم... .... ۶۴۶
الائمة بعدی اثنا عشر... الا انّ مثلهم فیکم مثل سفینة... .... ۶۴۴
الائمة بعدی اثنا عشر، تسعة من صلب الحسین... .... ۶۴۳
الائمة بعدی اثنا عشر... فطوبیٰ لمن احبّهم... .... ۶۴۴
الائمة من قریش .... ۴۷۶، ۴۸۰، ۶۳۶
الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتّی... .... ۲۱۷
الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار ۳۲۶
الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنّة .... ۲۷۸، ۲۹۸
الدنیا سجن المؤمن و جنةالکافر ۶۵۷
ألستُ اولی بکم من انفسکم .... ۱۲۳، ۱۳۰، ۲۴۶
ألست بالمؤمنین من انفسهم ۱۲۳
الصلاة رحمکم اللهُ، انّما یرید الله لیذهب... .... ۷۱
الضرورات تبیح المحظورات ۴۵۹
الطلیق بن الطلیق، اللعین بن اللعین ۴۶۵
الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع........................
المؤمن الفٌ و مألوف ۳۱۲
المهدی منّی، اجلی الجبهة، اقنی الانف... .... ۹۴۱

المهدی من ولدک ۹۴۷

النجوم امانٌ لأهل السّماء فاذا ذهب... .... ۲۴۴

الولد للفراش و للعاهر الحجر ۴۶۹

أما انّک ستقاتل علیاً و انت ظالم له ۴۳۹

أما ترضیٰ انّ ابراهیم خلیل الله یدعی... .... ۵۸۶

أما ترضیٰ أن تکون منّی بمنزلة هارون... .... ۱۸۵

اللهم ائتنی بأحبّ خلقک الیک... .... ۲۰۸، ۴۸۴

اللهم احشرنی فی زمرة محبیّهم ۱۹۹

اللهم ادر الحق مع علی حیثما دار ۳۲۶

اللهم ان لکلّ نبیّ اهل بیت... .... ۷۲، ۷۳

اللهم أنزل علی محمد کما أنزلت... .... ۸۱

اللهم انّهم منّی و أنا منهم فاجعل... .... ۱۱۱

اللهم أنی ابرء الیک ممّا فعل خالد... .... ۴۳۷

اللهم انّی أحبّه فأحبّه ۲۷۹

اللهم رب السموات السبع... .... ۶۴۶

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد کما صلیت... .... ۱۰۹

اللهم صلّ علی محمدٍ و آل محمد ۱۱۱

اللهم اغفر لقومی ۴۷۳

اللهم اغفر لقومی فانّهم لایعلمون ۴۷۳

اللهم اکفنی نوفلا...الحمد لله الّذی اجاب... .... ۲۷۰

اللهم لا تشبع بطنه ۴۶۴

اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیاً ۲۸۵

اللهم من احبّه من الناس فلیکن... .... ۱۹۸

الهی بحق علیٍ ولیّک اغفر... .... ۱۹۹

ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به... .... ۶۵۵

ان السعد لغیور و أنا اَغْیرُ منه... .... ۳۱۳

ان الشيطان يفرّ من ظل عمر(حديث جعلى) ۳۰۸
ان الله تبارک و تعالى اطلع على الارض... .... ۶۴۳
ان الله نصب علياً بينه و بين خلقه.. .... ۳۲۷
ان الله تعالى جعل لأخى على بن ابى طالب... .... ۴
ان الرجل قد يحبّ قومه... .... ۲۱۰
ان علياً منّى و أنا منه ۲۰۲
ان علياً منّى و أنا من على... .... ۲۰۲
ان عند كلّ بدعة يكون من بعدى... .... ۷۴۷
انّک على خير و انّها اهل بيتى هؤلاء .... ۷۲، ۷۳
ان منكم من يقاتل على تأويل القرآن... .... ۲۳۰
ان وصيىّ و الخليفة من بعدى على بن ابى طالب... .... ۶۴۱
ان هذا الامر لا ينقضى حتى يمضى فيهم... .... ۶۳۲
أنا ابنى بالسيف ۱۰۰۶
أنا جنّة الله و علىٌّ بابها فمن اراد الجنّة... .... ۲۱۳
أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم ۲۸۴
أنا خاتم الانبيا و انت يا على خاتم الاولياء ۵۹۸
أنا دار الحكمة و على بابها فمن اراد الحكمة... .... ۲۱۴
أنا مدينة العلم و علىّ بابها .... ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۴۹، ۴۸۵، ۵۸۷
أنا مدينة العلم و علىّ بابها فمن اراد... .... ۲۱۲
أنا مدينة العلم و ابوبكر اساسها و عمر...(حديث جعلى) ۲۱۳
أنا منذرٌ و انت الهادى و بک يا على... .... ۹۹
انت سيّدى فى الدنيا و سيدى فى الآخرة... .... ۲۸۳
انت منّى بمنزلة هارون من موسى... .... ۱۸۳، ۲۴۶، ۵۹۱، ۵۹۲
انت منّى بمنزلة يوشع من موسى ۵۹۲
انت منّى و أنا منک ۱۵۶
انت وليّى فى الدنيا و الاخرة ۱۹۹

انتهت الدعوة إلىّ و الى علىّ.... ۹۷
إنّما اخاف على امّتى الائمة المضلين... ۴۳۶
إنّما أنا بشر يوشک ان يأتينى رسول ربّى... ۲۴۳
إنّما ذلک على بن ابى طالب ۱۴۶
إنّه سيّد المسلمين وامام المتقين... ۱۹۰
إنّه منّى و أنا منه.. ۱۳۲
إنّى احبّ علياً فأحبّوه بحبّى ۱۹۷
إنّى افترضت محبّة على بن ابى طالب... ۲۸۴
إنّى قد تركت فيكم ما ان تمسكتم به... ۲۴۳
إنّى منتظر امر الله فيه ۲۳۹
إنّى مخلف فيكم ما ان تمسكتم به ۶۳۳
اهل الجنة يدخلون الجنة جرداً... ۲۹۷
ايم الله الذى نفسى بيده لقد زوّجتک... ۲۴۱
أين مثل ابى بكر كذّبنى الناس و هو...(حديث جعلى) ۲۹۰
إيتونى بدواةٍ و بيضاء لأُكتب... ۳۶۳
إيتونى بدواةٍ و قرطاس لأُكتب... ۳۶۴

«ب»

بأيّهم اقتديتم اهتديتم ۵۱
بخ بخ من مثلک يا بن ابى طالب بياهى الله... ۸۷
برز الايمان كلّه الى الشرک كلّه ۲۰۱
بعلک لا يقاس عليه احداً من النّاس ۲۴۱
بک و انت، تخاصم فاعتد للخصومة ۱۵۹

«ت»

تکلمین او اتکلّم؟ ۴۴۴

«ج»

جزی الله محمداً ما هو اهله ۸۱۵
جمع الله شملکما و اسعد جدکما... .... ۲۴۰
جهزوا جیش اسامة، لعن الله من تخلف عنه .... ۳۱۹، ۳۲۰

«ح»

حبّ عليٍ حسنة لا یضر معها سیّئة... .... ۲۸۱

«خ»

خلقت انا و علی من نور واحد ۱۷۲
خیر النّاس بعد النبیّین ابوبکر...(حدیث جعلی) ۲۹۱

«ذ»

ذکر علی بن ابی طالب ذکری و ذکری ذکر الله ۷۸۵
ذکر علی بن ابی طالب عبادة و من علامات... .... ۷۷۷

«ر»

رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار ۲۱۵

« س »

ستفرق امّتی علی ثلاثة و سبعین فرقة...................... ۱۰۲۰
سفینة علیٍّ نجاةٌ من النّار.................... ۵۸۸
سلام علیک یا ابا الریحانتین، علیک بریحانتی...................... ۱۴
سلّموا علی علیٍّ بامیرالمؤمنین.................... ۱۵، ۱۹۰
سیکون فی امّتی بعدی هناةٌ و اختلاف...................... ۲۱۶

« ص »

صاحب لوائی فی الآخرة، صاحب لوائی فی الدنیا...................... ۲۸۵
صلّوا خلف کلّ برّ وفاجر (حدیث جعلی).................... ۴۹۵

« ض »

ضربة عليٍ یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین.................... ۲۰۱

« ط »

طاعة علیٍّ طاعتی و معصیته معصیتی.................... ۱۳۲
طوبیٰ شجرةٌ اصلها فی داری و فرعها...................... ۱۶۵

« ع »

علیّ خیر البشر من اَبیٰ فقد کفر.................... ۳۱۶
علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار...................... ۱۴۵

عليكم بعليّ بن ابى طالب فانّه موليكم فاحبّوه... ۴۶۰
علىّ مع الحق و الحق مع على يدور... ۴۲۱
على يوم القيامة على الحوض لا يدخل الجنّة... ۲۲۳
عمر سراج اهل الجنّة (حديث جعلى) ۳۱۳

« ف »

فاطمة احبّ الىّ منک و انت اعزّ علىّ منها ۱۴۹
فاطمة بضعة منّى من آذاها فقد آذانى... ۴۶
فاطمة مهجة قلبى و ابناها ثمرة فؤادى و بَعْلها... ۲۴۲
فاقول انّهم من امّتى فيقال انّک لا تدرى... ۴۱۴
فانّ وصيىّ فى أهلى و خير من اخلفه بعدى... ۱۸۱
فديت من فديته بابراهيم ابنى ۲۸۰
فضل العالم على العابد كفضلى على ادناكم ۱۱۷
فقال ياانس ابسط... ۵۱۶
فلمّا خلق الله تعالى آدم ركب ذلک النور... ۱۷۶

« ق »

قال الله تبارک و تعالى انا ربّكم و محمد نبيّكم... ۱۴۸
قسمت الحكمة على عشرة اجزاء فاعطى... ۲۵۱
قم يا ابا تراب ۱۶
قوموا عنّى لا ينبغى النزاع عندى ۳۶۴
قوموا و اخرجوا لا ينبغى التنازع لدى ۳۶۴

« ک »

کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیامة........................... ۲۷۵
کنت انا و علی بن ابی طالب نوراً بین یدی الله............................ ۱۷۶
کنت انا و علی نوراً بین یدی الرحمن... .... ۱۷۷
کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم... .... ۹۵۸

« ل »

لا اله الّا الله وحده لا شریک له... .... ۱۴۵
لا تصلّوا علیّ صلوات التبری (البتراء)... .... ۱۱۱
لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی... .... ۹۴۲
لا خیر فی الحیاة بعده ۹۵۸
لا سیف الا ذوالفقار، لا فتی الّا علی .... ۱۶۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۷۰
لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیاً... .... ۲۸۳
لا یحبک الّا المؤمن و لا یبغضک... .... ۲۳۴
لا یحبّ علیاً منافقٌ و لا یبغضه مؤمنٌ ۲۳۵
لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة... .... ۶۳۲
لا یزال الدین قائماً حتی تقوم... .... ۶۳۸
لا یزال هذا الامر قائماً حتی تقوم الساعة... .... ۶۳۲
لا یعذب النّار الّا ربّ النار ۳۵۸
لا یؤدی عنک الّا انت او رجل منک ۱۳۱
لأعطین الرایة غداً رجلاً، یحبّ الله و رسوله ۴۸۴
لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله... .... ۲۳۱
لتتبعن سنن من قبلکم شبراً بشبر... .... ۴۱۵
لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی ۲۳۷

لعن الله التابع و المتبوع ۴۶۴
لعن الله القائد و الراكب و السائق ۴۶۴
لعن الله القائد و المقيود و ويل لأُمّتى من معاوية ۴۶۳
لقد اعطى على بن ابى طالب تسعة اعشار العلم... .... ۶۰۵
لكلّ صاحب ذنب توبة الّا صاحب البدع... .... ۳۳۸
لكلّ نبىّ وصىّ و وارث وان وصيّى... .... ۱۸۲
لمّا عرج بى الى السماء ما مررت بسماءٍ... .... ۳۱۵
لن يفلح اللهُ قوماً ولّوا امرهم إمرأةً ۴۴۱
لو اجتمع النّاس على حب عليٍ لما خلق الله النار ۴۵۹
لو اجتمع الناس على حبّ على بن ابى طالب لم يخلق اللهالنار ۲۸۱
لو انّ الرياض اقلام و البحر مداد و الجن... .... ۲۴۸
لو كانت البحار مداداً و الأشجار اقلاماً... .... ۹۳
لو كنت متخذاً خليلاً غير ربّى لاتخذت ابابكر... (جعلى) ۲۹۰
لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلاً ۹۴۰
لو نزل العذاب ما نجى منه الا عمر... (جعلى) ۳۰۸
ليس يهلک امة انافى اوّلها... .... ۹۶۰
ليهنئک الحكمة، ليهنئک العلم... .... ۶۱۳
ليردنّ على الحوض رجال ممّن صاحبنى... .... ۴۱۵

«م»

ما بكت السماء على احدٍ الّا على يحيى... .... ۶۶۸
ما بعثت علياً فى سرية الّا رأيت جبرئيل... .... ۶۰۲
ما عرفناک حق معرفتک ۸۱۱
مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح ۵۸۸
مثلى كمثل رجل استوقد ناراً... .... ۴۳۵

مرحبا بمن خلق مثل ابيه آدم... ۱۷۸
معاشر اصحابی، من احبّنا اهل البیت... ۶۴۶
معاشر النّاس، انّی راحلٌ عن قريب... ۶۴۴
معاوية فرعون هذه الامّة... ۴۵۵
من ابغضنا اهل البیت بعثه الله يهودياً... ۴۷
من احبّ علياً قبل الله منه صلوته و صیامه... ۲۸۲
من احبّ علياً فقد احبّنی و من ابغض... ۲۸۱
من احبّنی و احبّ هذین و اباهما و امّهما... ۲۳۳
من احبّ أن ينظر الى اسرافیل فی رفعته والی میکائیل... ۲۵۲
من اخاف اهل المدينة اخافة ظلمه... ۴۵۹
من اذی علياً فقد آذانی ایّهاالناس... ۲۳۷
من اراد ان ينظر الى آدم فی علمه... ۲۵۲، ۲۸۸
من اطاع علياً فقد اطاعنی و من انکره... ۳۲۷
من اعان على قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة... ۴۵۷
من بکی علی الحسین او تباکی وجبت... ۶۷۷
من دمعت عيناه فينا دمعة او قطرت... ۶۷۷
من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشيطان لا یتمثل بی ... ۸۷۳
من سنّ فی الاسلام سنّة فعليه وزرها... ۳۳۴
من علم علماً و کتمه، الجمه الله تعالی یوم القيامة... ۷۴۶
من کنت مولاه فعلیٌّ مولاه... ۴۸۴، ۴۹۰، ۵۵۸
من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه اللهم والِ... ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۲۷، ۱۳۰
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة... ۷، ۲۶، ۱۰۰۶

« ن »

نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقة ... ۳۲۲، ۳۲۷

نُصِرْتُ بالرُّعب... الرعب معک یقدمک اینما کنت ۵۹۸
نعم الحامل حاملکهما و نعمالعدلان انتما ۲۷۹

«و»

والله لأعطین الرایة غداً رجلاًیحبّ الله... .... ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷
و لن یشبع الله بطنه ۴۶۴
ویح عمّار، تقتله الفئة الباغیة یدعوهم... .... ۴۵۰
ویحک! هَلْ یعرّف احدٌ نفسهُ ۱۸۹

«ه»

هذا امام بن امام، اخو امام، ابو الائمة... .... ۶۸۲
هذا سیرید هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم... .... ۴۷۲
هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف... .... ۲۲۸
هذا علیّ اقدمکم سلماً واسلاماً ۲۳۶
هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انّک... .... ۲۷۹
هذان السمع والبصر (حدیث جعلی) ۲۹۰
هذان سیدا شباب اهل الجنّة... .... ۱۰۸
هلّموا اُکتب لکم کتاباً... .... ۳۶۴
هو منّی و انا منه ۴۸۴

«ی»

یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف... .... ۷۴۸
یا ایّها الناس قد نزلت فیکم الثقلین... .... ۲۴۲

يا ايهاالناس،ألستُ اولى بكم من انفسكم... ۱۸۶
يا جابر يوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً... ۷۰۰
يا جابر يوشک ان تلحق بولدی ولد الحسين... ۷۰۰
يا جابر يولد لابنی الحسين ابن يقال له علی... ۷۰۰
يا جابر لعلّک تلقی رجلاً من ولدی يقال له محمد... ۷۰۰
يا حسين يخرج من صلبک تسعة من الائمة... ۶۴۵
يا عبدالله أحبب فی الله و أبغض فی الله... ۸۶۲
يا علی اسکن طاهراً متطهراً ۲۰۵
يا علی انت اخی و وصيّی... ۱۸۳
يا علی انّ الله فضّلک بخصالٍ... ۵۶۸
يا علی انّک المظلوم بعدی، من حاربک... ۴۴۷
يا علی حربک حربی و سلمک سلمی ۴۹۰
يا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة... ۲۴۴
يا علی، قم و انظر کرامتک علی الله... ۶۰۰
يا علی،کذب من زعم انه يبغضک و يحبّنی ۲۸۳
يا علی، لا يبغضک الّا منافق و لا يحبّک الّا مؤمن ۵۰۱
يا علی، من آذی بشعرة منک فقد آذانی... ۱۱۴
يا عمّ، يملک من ولدی اثنا عشر خليفة ثم يخرج... ۶۳۳
يا محمد، اقرأ منّی علياً السلام و قل له انّی احبّه... ۱۳
يکون بعدی اثنا عشر اميراً ۶۳۷
يموت معاوية علی غير ملّتی ۴۶۲

فهرست احادیث ائمه اطهار و فاطمه زهرا علیهم السلام

« الف »

آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه (محمد باقر علیه السلام) ۵۸۰
اتدرون بین یدیٔ مَن ارید اقوم... (سجاد علیه السلام) ۶۸۵
اخواننا بغوا علینا (علی علیه السلام) ۴۸۸
ادرک امّة جدّک قبل ان یهلکوا (حسن عسکری علیه السلام) ۹۲۶
اذا رأیتم اهل البِدَع و الریب بعدی... (صادق علیه السلام) ۷۹۸
اذا کان یوم القیامة و جمع الله الخلایق سألهم... (صادق علیه السلام) ۸۱۲
اذ أقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن... (صادق علیه السلام) ۸۰۵
استوصوا موسی خیراً فانّه افضل ولدی... (صادق علیه السلام) ۸۳۳
اعرف المودّة لک فی قلب اخیک... (محمد باقر علیه السلام) ۷۱۷
الامر من بعدی الی ابنی علی (جواد علیه السلام) ۹۰۰
الجفر و الجامعة تدلّان علی خلاف ذلک (صادق علیه السلام) ۷۲۴
الحسنة حبّنا اهل بیت و السئیة بغضنا... (علی علیه السلام) ۱۷۱
الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الّا الله... (جواد علیه السلام) ۸۸۷
الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی (سجاد علیه السلام) ۶۸۸
الدهر انزلنی ثم انزلنی حتی قیل معاویه و علی (علی علیه السلام) ۲۰۸

السلام علیک یا بقیة الله (صادق علیه السلام) ۱۵
السلام علیک ایّها العبد الذائب...(علی علیه السلام) ۶۰۰
الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر (رضا علیه السلام) ۸۶۲
العلماء ورثة الانبیاء (صادق علیه السلام) ۱۷۱
المرء یحشر مع مَن احبّه (صادق علیه السلام) ۷۴۷
الله قتله و أنا معه (علی علیه السلام) ۴۱۲
اللهم آته برزق محمد و آله (علی علیه السلام) ۵۴۷
اللهم اذقه حر النّار و اَلَم الحدید (سجاد علیه السلام) ۶۷۰
اللهم العن مَن ظلم زیداً و ارحم من نصره (سجاد علیه السلام) ۷۲۲
اللهم انّی اسئلک الراحة عند الموت... (کاظم علیه السلام) ۸۳۳
اللهم انهما قد اذیانی فأنا اشکو الیک... (فاطمه علیها السلام) ۴۶
الهی عبیدک بفنائک، مسکینک بفناک...(سجاد علیه السلام) ۶۹۳
الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک و خوفاً من نارک... (علی علیه السلام) ۶۱۴
أم یحسدون الناس... نحن الناس و الله (محمد باقر علیه السلام) ۱۵۴
امّا الآن فأنت اعور إمّا ان تعمی...(علی علیه السلام) ۲۷۷
ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل أن خلق خلقاً... (علی علیه السلام) ۱۷۷
ان الله خلقنی و لم اک شیئاً مذکوراً و ان احسن... (علی علیه السلام) ۶۱۲
ان الله عزّ و جلّ اخذ میثاق کل مؤمن علی حبّی... (علی علیه السلام) ۵۰۱
ان لا یشبهه شیئاً و لا یشبهه شیء و کل ما وقع... (صادق علیه السلام) ۸۱۱
ان کان ذلک فهو صاحبکم (صادق علیه السلام) ۸۳۱
ان کان موذیاً فهو فی حکم السباع... (حسن عسکری علیه السلام) ۷۶۸
أنا اوازرک یا رسول الله (علی علیه السلام) ۳۲۴
أنا بقیة الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه... (مهدی علیه السلام) ۹۸۴
أنا دابّة الارض(علی علیه السلام) ۱۵۸
أنا عبدالله واخو رسول الله (علی علیه السلام) ۵۵۸
أنا کلام الله الناطق و هذا الصامت (علی علیه السلام) ۳۶۷

أنا و هارون کهاتَیْنِ (رضا علیه السلام) ۸۵۶
إنّه فاسق العقیدة جدّاً... (سجاد علیه السلام) ۷۴۹
إنّهم اعدائنا فَمنْ مالَ الیهم فهو منهم... (صادق علیه السلام) ۷۴۷
أنّی لی عبادة علی علیه السلام (سجاد علیه السلام) ۲۵۷
انتظار الفرج عبادة (سجاد علیه السلام) ۶۹۸
انت حل فیما قلت (سجاد علیه السلام) ۶۸۶
اوتینا الحکمة و فصل الخطاب (علی علیه السلام) ۸۵۷
اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام لا تجعل... (صادق علیه السلام) ۷۸۴
ایّاک الابتهاج بالذنب فانّ الابتهاج... (سجاد علیه السلام) ۶۹۷

« ب »

بأبی ابن خیر الاماء النوبیه الطیبة یکون من ولده... (رضا علیه السلام) ۸۹۸
بئس الاخ، اخ یرعاک غنیاً و یقطعک فقیراً (محمد باقر علیه السلام) ۷۱۷
بلیة الناس علینا عظیمة ان دعونا هم لم یستجیبوا... (محمد باقر علیه السلام) ۷۱۷

« ت »

تأخیر التوبة اغترار و طول التسویف... (صادق علیه السلام) ۸۰۵
ترکت الدنیا لقلّة بقائها کثرة عنائها... (علی علیه السلام) ۲۵۶

« خ »

خذوا کسب الغنم و دققوه بماء الورد... (هادی علیه السلام) ۹۰۳
خیر الصدقة ما رقبت غنیاً (معصوم علیه السلام) ۸۳
خیر هذه الامة بعد نبیّها، ابوبکر و عمر (حدیث جعلی منسوب به علی علیه السلام) ۳۱۶

« د »

دونكما الفاجر فافترساه و لا تبقيا عنياً و لا أثراً (رضا عليه السلام) ۸۴۹

« ر »

رُبَّ ابنةٍ خيرٌ من ابن... (هادی عليه السلام) ۹۰۶
رحم الله عمّی زيداً لو ظفر لوفی (صادق عليه السلام) ۷۲۰
رحم الله مسلماً صار الی روح الله... (حسين عليه السلام) ۶۶۵

« س »

سئل الصادق عليه السلام عن القصاص أيحلّ الاستماع لهم؟ فقال... (صادق عليه السلام) ۷۷۸
ستفرق هذه الأُمّة علی ثلاث و سبعين فرقة... (علی عليه السلام) ۱۶۶
سلونی عمّا دون العرش (علی عليه السلام) .... ۲۵، ۱۰۰، ۲۱۵
سلونی فوالله لا تسئلونی عن شیءٍ الّا اخبرتكم (علی عليه السلام) ۲۱۵
سلونی قبل أن تفقدونی (علی عليه السلام) ۲۱۱
سلونی عن طرق السماء و سلونی عمّا دون العرش (علی عليه السلام) ۲۶۹
سلونی عن طرق السماء فانّی اعرف بها من طرق الارض (علی عليه السلام) ۲۵۱
سيقتل ولدی الحسين و سيخرج غلام من ثقيف... (علی عليه السلام) ۶۷۲

« ص »

صديق كل امرء عقلُهُ و عدوّه جهله... (رضا عليه السلام) ۸۶۲

«ع»

عجبت لمن يحتمى من الطعام لمضرته كيف... (سجادعليه السلام) ۶۹۷
عريان كما ترى، جائع كما ترى فما ترى فيما ترى...(سجادعليه السلام) ۶۹۰
علمنا غابر و مزبور و نكت فى القلوب...(صادقعليه السلام) ۸۰۶
عليكم بهذا بعدى فهو والله صاحبكم (صادقعليه السلام) ۸۳۲

«ف»

فزتُ و ربِّ الكعبة (علىعليه السلام) ۸۷

«ق»

قواک الله يا ابا هاشم (هادىعليه السلام) ۹۱۶

«ک»

كفّارة عمل السلطان الاحسان الى الاخوان (صادقعليه السلام) ۸۰۴
كلّ طين حرام كالميتة و الدم...ما خلا طين قبر الحسين... (رضاعليه السلام) ۶۷۴
كلمة لا اله الّا الله حصنى فمن قالها دخل فى حصنى (رضاعليه السلام) ۸۵۱
كيف انتم اذا دفن فى ارضكم بضعتى... (رضاعليه السلام) ۸۷۲

«ل»

لا الى الزيديّه و لا الى المعتزلة و لا الى القدرية... (كاظمعليه السلام) ۸۲۷
لا تبک فهى عَلىَّ و انت منها برىءٌ (سجادعليه السلام ۶۸۷

لا تخلو الارض من قائم بحجة الله إمّا ظاهر... (علی علیه السلام) ۲۲
لا تشتغل قلبک بهذا الامر و لا تسرّ به... (رضا علیه السلام) ۸۶۸
لا، ذاک اسم سمّی اللهُ بامیرالمؤمنین لم یسمّ به احدٌ... (صادق علیه السلام) ۱۵
لا یبالی الناصب صلّی اَمْ زنی (صادق علیه السلام) ۴۳۰
لا یقول بالتصوّف احد الّا لِخدعةٍ او ضلالةٍ او حماقة... (رضا علیه السلام) ۸۰۳
لو ثنیت لی الوسادة (علی علیه السلام) ۵۹۷
لو شئت الأوقرت سبعین بعیراً من تفسیر... (علی علیه السلام) ۲۵۱
لو کان حمزة و جعفر حیّین لما طمع فی هذا الامر احدٌ (علی علیه السلام) ۴۲۵
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً (علی علیه السلام) ۵۳۰
لو لا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتم (علی علیه السلام) ۳۰۶
لو لا نهی عمر المتعة ما زنی الّا شقیّ (علی علیه السلام) ۳۷۲
لیس قدامة من اهل هذه الآیة (علی علیه السلام) ۳۹۰
لیس کل من نوی شیئاً قدر علیه و لا کلّ مَن... (صادق علیه السلام) ۸۰۴

« م »

ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء علی احدٍ... (علی علیه السلام) ۴۰۰
ما أنا و ابو سلمة؟ هو شیعة لغیری (صادق علیه السلام) ۷۳۶
ما حسنة الدنیا الّا صلة الاخوان و المعارف (محمد الباقر علیه السلام) ۷۱۶
ما من مؤمن ادخل علی قوم سروراً الّا خلق الله... (صادق علیه السلام) ۸۰۴
ما لک قبحک الله ما مسارعتک (صادق علیه السلام) ۷۲۷
ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج... (محمد الباقر علیه السلام) ۷۱۶
ما یمنع الا نبایعک انکار فضلک و لکنّا... (علی علیه السلام) ۵۰
من استوی یوماه فهو مغبون (کاظم علیه السلام) ۸۳۴
من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه... (رضا علیه السلام) ۷۴۷
من رضی بالقلیل من الرزق، رضی الله عنه... (سجاد علیه السلام) ۶۹۸

من صلّى على محمدٍ و على اهل بيته مأة مرة قضى الله... (صادق عليه السلام) ۸۱۵
من عرف نفسه فقد عرف ربّه(على عليه السلام) ۷۵۸
من فضّلنى على ابى‌بكر وعمرجلدتُه حدّ المفترى (حديث جعلى منسوب به على عليه السلام).. ۳۱۶
من قنع بما قسم الله له فهو من اغنى الناس (سجاد عليه السلام) ۶۹۸
من كان آخر يومه شر هما فهو ملعون (كاظم عليه السلام)...................... ۸۳۴
من لم يكن لاخيه كما يكون لنفسه لم يعط... (صادق عليه السلام) ۸۰۴
من يشترى منّى سيفى هذا فلو كان عندى اربعة دراهم... (على عليه السلام).......... ۲۵۶
من يعذرنى من قوم يأمرونى بالقتال و لم تنزل الملائكة(على عليه السلام) ۵۶۸

« ن »

نحن اهل البيت لا يقاس بنا احدٌ (على عليه السلام) ۲۷۵

« و »

و الله إنّ ابن ابى طالب آنس بالموت... (على عليه السلام)........................ ۸۷
و الله لَابن ابى طالب آنس بالموت (على عليه السلام) ۶۶۵
والله ما عبدتک خوفاً من نارک... (على عليه السلام) ۲۵۷
واياكم و الرشوة، فانّها محض الكفر... (محمد باقر عليه السلام) ۷۷۸
وقود النار يوم القيامة كلّ غنى بخل بماله... (على عليه السلام)..................... ۷۸۵
و من المؤمنين رجال...فينا نزلت والله و أنا المنتظر (على عليه السلام).............. ۱۵۷
و الذى خلق الحبة و برىء النسمة... (على عليه السلام) ۲۳۵
و من لم يخف الله فى القليل لم يخفه فى الكثير (رضا عليه السلام) ۸۶۲
ويلک ليس بسحرٌ بل دعوة ابن نبى مستجابٌ (حسن عليه السلام)................. ۶۵۶

«ه»

هدم الاسلام ماكان قبله هی عندک... (علی علیه السلام) ۶۲۲
هذا صاحبکم بعدی (کاظم علیه السلام) ۸۵۸
هذا صاحبکم فتمسّک (صادق علیه السلام) ۸۳۱

«ی»

یااباهاشم، سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة...(حسن عسکری علیه السلام) ۷۸۵
یا امّ مِلْدَم اُخرجی فانّه عبدالله و رسوله. (علی علیه السلام) ۵۶۸
یا براء بن عازب، یقتل ابنی الحسین و انت حیّ... (علی علیه السلام) ۵۵۸
یابن الخطّاب، أجِئتَ لتحرق دارنا... (فاطمه علیها السلام) ۳۴۴
یابن أبی قحافة، أترث اباک و لا اَرِثُ؟ (فاطمه علیها السلام) ۳۲۳
یا دنیا، یا دنیا غُرّی غیری قد طلّقتک ثلاثاً...(علی علیه السلام) ۲۵۶
یا رب زدنی الیوم حلماً فانّی اری الحلم... (علی علیه السلام) ۲۵۹
یا صفراء و یا بیضاء، غرّی غیری (علی علیه السلام) ۵۹۵
یا علقمه، مکانک أتعرف النبأ العظیم... (علی علیه السلام) ۱۳۹
یا فارغ، هادمک یقطع ارباً ارباً (رضا علیه السلام) ۸۵۵
یا ولدی، أنا وجه الله و أنا عین الله... (علی علیه السلام) ۵۲۲
یهلک فِیَّ رجلان محبّ یفرطنی... (علی علیه السلام) ۱۶۸

فهرست سخنان اصحاب پیامبر و ...

« الف »

افتحوا الباب والاّ حرّقناه علیکم (عمر) ۴۴

اقتلوا حرّاق المصاحف (عایشه) ۳۹۶

اقیلونی فلستُ بخیرکم وعلیٌ فیکم (ابوبکر)............... ۵۷، ۳۴۲، ۶۰۵، ۶۰۸

ألا اخبرک بمن هو أحقّ بها مِنّی... (عمر) ۴۲۶

ألان لو کانت الدنیا لی افتدیتُ بها... (عمر)........................ ۳۸۶

الله، یا ابالحسن، لاعدت بعدها (عمر) ۵۶۴

اللهم لاتبقنی لمعضلة لیس حیّاً ابن ابی طالب (عمر) ۶۰۵

البدار، البدار قبل البوار (ابوبکر) ۳۶۸

الصلاة خیر من النوم (عمر) ۳۵۵

العلماء ثلاثة، رجل بالشام ورجل بالکوفة... (ابودرداء)

المفرط فی حبّنا کالمفرط فی بُغضنا (عمر بن علی بن حسین ﷺ) ۷۱۷

إن اصبت فمن الله وإن أخطأتُ فمن الشیطان (ابوبکر) ۳۶۰

إنّ لی شیطاناً یعترینی فان استقمتُ فاعینونی... (ابوبکر) .... ۳۱۷، ۳۴۲

أنا اول مخاصم یوم القیامة بین یدی الله عزوجلّ (عمّار یاسر) ۴۶۰

انت سیف الله حقّاً (عمر)........................ ۳۵۱

أين سائل عن ابی بكر وعمر، هما أقامانی... (زيد شهيد) ٧٢١
أين مفرّج الكروب، أين ابوالحسن (عمر) ٦٢٠
أيّها الناس، انّ هيهنا رجلاً من اصحاب رسول الله... (عمر) ٣٧٨

« ب »

بأبی، شبيه بالنبی ﷺ، ليس شبيهاً بعلیّ... (ابوبكر) ٦٥٦
بخٍ بخٍ، اصبحت مولای ومولیٰ كلّ مؤمن... (عمر) ١٢٤
بخٍ بخٍ لک يا علی، صرت مولای ومولیٰ كل مؤمن... (عمر) ١٥
بهيمةً قتل بهيمة لا شیء علی ربّها (ابوبكر) ٦١٠

« ت »

تولّيتُکَ ما توليتَ (عمر) ٣٨٨

« ث »

ثلاث كنّ علیٰ عهد رسول الله، أنا أنهی عنهُنّ... (عمر) ٣٧١
ثلاث كنّ لِعلیٍّ لو ان لی واحدة منهنّ... (عبدالله بن عمر)

« د »

دعنی وَيْلی وَيلی من النار (عمر) ٣٨٦
دَعوا الرجل فانّه يهجر، حسبنا كتاب الله (عمر) .... ٣٦٦،٣٦٣
دَعوا الرجل، حسبنا كتاب الله (عمر) ٣٦٤

« ط »

طاعتى عليكم بما اطعت الله فان عصيت... (ابوبكر) ٣٥٦

« ع »

علىّ أعلم الناس بالسُّنة (عايشه) ٦٠٨
علىّ خير البشر مَن أبىٰ فقد كفر... (جابر بن عبدالله) ٢٣٤

« ق »

قبّح الله زماناً عمل فيه عمرو بن عاص لِعُمر... (عمرو عاص) ٣٨٨

« ک »

كانت بيعة ابى‌بكر فلتةً وقى الله المسلمين شرها... (عمر) ٣٥٤
كُلّكم أفقه من عُمَر حتّى المخدّرات فى الحجال (عمر) ٣٧٠

« ل »

لاأجمع لبنى هاشم بين النبوّة والخلافة (عمر) ٣٨٢
لاتستخلفون ولو انكم اسخلفتموه... (عمر) ٣٨٢
لا نكاح الاّ بولىّ وشاهدين (عمر) ٣٩١
لايجتمع النبوّة والخلافة فى اهل بيت واحد (عمر) ٣٨٢
لستُ بخيركم وعلىّ فيكم (ابوبكر) ٣٠٧
لقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد ﷺ... (ابن عباس) ١٧۴

لو أنّ لى ملأ الارض ذهباً... **(عمر)** ۳۸۶
لو صرفناكم عمّا تعرفون الى ما تنكرون... **(عمر)** ۶۰۶
لولا علىٌ لهلک عمر **(عمر)** .... ۲۶، ۱۱۸، ۳۷۰، ۳۹۱
لو لم يقاتل امير المؤمنين البُغاة، ما كُنّا نعلم كيفيّة القتال... **(شافعى)** ۲۳۲
لن نغلب اليوم من قلة (لقلّة) **(ابوبكر)** .... ۲۷۳، ۲۷۴
ليتنى سألتُ رسول الله، هل للانصار فى هذا الامر شيءٌ **(ابوبكر)** ۳۴۳
ليتنى كنت تركتُ بيت فاطمة **(ابوبكر)** ۴۴
ليتنى كنت كبشاً من القوم... **(عمر)** ۳۸۵

« م »

ما أشعف رأيک واخوف قلبک... **(عمر)** ۵۷۵
ما أنزل الله آيةً فيها يا ايها الّذين آمنوا اِلاّ... **(ابن عباس)** ۱۷۴
ما أنزل الله فينا شيئاً من القرآن اِلاّ... **(عايشه)** ۲۹۳
ما شككتُ فى نبوّة محمد، قط كشكّى يوم الحديبية **(عمر)** ۳۶۹
ما علمنا احداً كان فى هذه الأُمّة بعد النبى أزهد... **(عمر بن عبدالعزيز)** ۲۵۴
ما عند عثمان الاّ أن يبعث اليها فرجمت **(عثمان)** ۴۰۶
ما فى القرآن آية اِلاّ وعلىٌ رأسها... **(ابن عباس)** ۱۷۴
ما قال يزيد الاّ صدقاً وعدلاً **(عبدالله بن عمر)** ۴۸۱
ما نزل فى احدٍ من كتاب الله ما نزل فى على عليه السلام **(ابن عباس)** ۱۷۴
مُتعتان كانت الى عهد رسول الله وأنا أنهى عنهما... **(عمر)** ۳۷۱
من اراد الجهاد فالىَّ ومن اراد العلم... **(زيد شهيد)** ۷۲۰
من امير المؤمنين عُمَر الى متمردة الجن والشياطين... **(عمر)** ۵۶۶
من عبدالله بن عمر الى يزيد بن معاوية، امّا بعد... **(عبدالله بن عمر)** ۴۸۱
من عثمان الى عبدالله، اذا أتاک محمد فاقتله... **(عثمان)** ۴۰۳

« و »

والله لأُحرقنَّ بيتكم عليكم او لتخرجنّ للبيعة (عمر) ۳۴۴
والله إنّى لأُعلمُ مكان الرجل لو ولّيتموه امركم... (عمر) ۳۸۱
والله لو ضربتمونا حتّى تبلغونا سعفات... (عمار ياسر) ۶۳۹
والله ما اهذى، لعن الله ابن صهاک... (ابوبكر)........................ ۳۵۹
وليته امس وولاّک اليوم (طلحة بن عبدالله)........................ ۳۱

« ی »

يا ليتنى كنت تركتُ بيت فاطمة لم اكشفه... (ابوبكر) ۳۴۳
يا ليتنى كنتُ شَعرةً فى صدر ابى‌بكر (عمر) ۳۰۸
يا محمد، محمد رسول الله يقرئک السلام (جابر بن عبدالله) ۷۰۰

فهرست اشعار

ابیات	نام شاعر	تعداد ابیات	صفحات
ابوک سفیان لاشک...	ابو سفیان	۱	۴۹۷
ابی الله الا ان صفّین...	امام علی علیه‌السلام	۲	۱۳۹
ا ترجو اُمّة قتلت...	-	۳	۶۷۸
احیاءک الموتی و علمک...	-	۱	۱۹۷
اذا شئت ترضی...	-	۳	۱۰۱۸
اذا قال احمد...	-	۱	۲۳۳
أکان ثواب النکث...	اصبع بن خوط	۱	۳۵۸
انا الّذی سمّتنی اُمّی...	امام علی علیه‌السلام	۱	۱۴ و ۱۹۳
انا عبد الفتی انزل فیه...	شافعی	۱	۲۳۸
انا لا استطیع مدح...	ابو نواس	۱	۶۰۲
ان کان ابلیس اغوی النّاس...	-	۱	۳۱۰
بآل محمد عرف الصواب...	عمرو عاص	۳	۱۲۴
بتجلّدی للشامتین...	معاویه	۱	۶۵۸
پناه من به خدائی است...	-	۲	۵۶۱
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَلَوْ عِشْتِ...	ابن عباس	۱	۴۴۵

تمنی رجال ان اموت...	-	۱ .... ۲۹۴
تود عدوی ثمّ...	-	۱ .... ۲۷۷
ردت علیه الشمس...	حِمْیَری	۴ .... ۲۲۶
سبقتکم الی الاسلام...	امام علی علیه‌السلام	۱ .... ۱۴۲
شفیعی الی الله...	ابلیس	۳ .... ۵۸۰
علی الله فی کلّ	-	۲ .... ۷۳
فلا یعدون سرّی...	-	۱ .... ۱۲۱
قوم أتی فی مدحهم...	-	۱ .... ۸۴
قیل لی و قال لعلی...	-	۵ .... ۲۲۱
کَمْ بین مَنْ شکّ...	فرزدق	۱ .... ۱۷۰
لو انّ المرتضی ابدی...	شافعی	۳ .... ۱۰۷
لبیک علی الاسلام...	امام علی علیه‌السلام	۱ .... ۴۲۹
لی خمسة أطفی بهم...	-	۱ .... ۲۳۳
من کان جدّه خاله...	ابن حجّاج	۲ .... ۴۹۶
و اذا المنیة انشبت...	-	۱ .... ۶۵۹
و اعجب انساناً...	ابن ابی الحدید	۲ .... ۲۷۴
و حیث الومیض...	ابن ابی الحدید	۲ .... ۲۲۹
و سبط لا یذوق...	-	۲ .... ۶۸۴
وصی النبیّ فقال...	-	۲ .... ۳۶۶
و فی الطایر المشوی...	-	۱ .... ۲۱۱
و لاکان فی بعث...	ابن ابی الحدید	۱ .... ۳۲۱
و لیس بنکر فی حُنَیْن...	ابن ابی الحدید	۱ .... ۳۳۳
و مات الشافعی و لیس...	شافعی	۱ .... ۱۶۹
و یستصحب الانسان...	متنبّی	۱ .... ۲۹۹
یا اهل بیت رسول الله...	شافعی	۲ .... ۱۱۰
یا ایهاالسائل عمّا دونه...	-	۲ .... ۵۵۲

يا حار همدان من .. - ٥........................ ٢٢٤
يا من تحلى بأمر... - ٨........................ ٣٢٥

فهرست ضرب المثل‌ها

اذا لَم تستحی فاصنع ما شئت ۴۸۸
العدل و التوحید علویان ۴۹۱
یداک اوکتا وفوک نفخ ۴۰۹

فهرست کتب

« الف »

احتجاج شیخ صدوق: ۶۹۸

احیاء علوم الدّین: .... ۸۶، ۳۷۷، ۶۲۴

اربعین: ۱۰۰۷

اربعین شهید ثانی: ۵۵۴

اربعین فخر رازی: ۴۴۸

ارشاد شیخ مفید: .... ۶۶۲، ۶۶۴

اسرار الطهارة:

استغاثه: .... ۲۹۷، ۳۱۳

استیعاب: .... ۳۰۲، ۴۳۳

اسمی المناقب: .... ۱۲۷، ۱۲۹

اصول الدیانات: ۷۴۳

اعتقادات صدوق: .... ۱۴۳، ۷۵۷، ۷۷۸

اعتماد: ۲۲۴

اعلام مأمون عباسی: ۴۲۷

اعلام الوری: ۸۴۳

اكمال الدين صدوق: .... ۹۶۷، ۹۷۲، ۹۸۳، ۹۸۸، ۱۰۱۴
الامامة و السياسة: ۳۴۳
امتحان المجالس ۵۸۱
امالی (احمد بن منيع): ۶۱۰
امالی (شيخ صدوق): .... ۶۷۴، ۶۷۷
امالی (ابوبكر انباری): ۲۷۲
امالی (شيخ طوسی): .... ۱۹۴، ۵۸۴، ۶۷۰، ۶۷۴
انجيل: .... ۲۱۴، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۱، ۸۰۶، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۸۳
انفاس الجواهر: ۳۴۵
انوار (ابو الحسن بكری): ۵۸۴
اوائل الاشتباه: ۴۷۷
اوصاف الأشراف: ۷۰۱
ايجاز المطالب فی ابراز المذاهب: .... ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۰، ۷۶۷، ۸۰۲

«ب»

بستان الكرام: ۵۳۰
بشارة المصطفی: ۱۷
بصائر الدرجات: ۵۷۲
بعض فضائح الروافض: ۱۲۷
بلغه: ۸۰
بوستان: ۲۵
بهجة المباهج: .... ۶۱۱، ۹۱۸، ۹۲۲
بيان (كنجی شافعی): ۹۴۱
بيان الاديان: .... ۷۴۱، ۷۵۲

«ت»

تاریخ اعثم کوفی: .... ۴۲، ۳۵۱، ۹۴۳
تاریخ بغداد: ۳۴۶
تاریخ بیهقی: ۴۳۰
تاریخ ثقفی (الغارات): ۴۱۱
تاریخ حافظ ابرو (زبدة التواریخ): ۴۵۱
تاریخ الخلفاء: .... ۳۲۲، ۶۳۲
تاریخ دمشق ۲۱۸
تاریخ طبری: .... ۲۹۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۱
تاریخ کبیر (البدایه و النهایه): ۱۲۶
تاریخ نیشابوری: ۸۵۰
تاریخ واقدی: ۴۱۱
تاریخ یافعی: ۳۷۳
تبصرة العوام: .... ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۰، ۷۹۴
تجرید الاعتقاد: .... ۲۱، ۲۳، ۱۶۴، ۲۴۵، ۳۹۱
تحفة الابرار: ۷۷
تحفة الاحبّاء: ۷۳
تخطئة الانبیاء: ۴۹۴
تصفیة القلوب: ۷۴۲
تفسیر ابو الفتوح رازی: ۸۰۲
تفسیر الاسرار: ۷۵۹
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام: ۶۷۲
تفسیر بحر البحور: ۴۲۳
تفسیر بَغَوی (= معالم التنزیل): .... ۹۱، ۱۴۲
تفسیر بیضاوی (= انوار التنزیل): .... ۶۶، ۷۸

تفسیر ثَعْلَبی (= الکشف و البیان): ۴، ۷۶، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۶، .... ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۴۲، ۳۷۲، ۴۰۷، ۶۹۹
تفسیر حمیدی: ۴۰۸
تفسیر سُدَیّ: ۴۱۱
تفسیر شیرازی (محمد بن مؤمن): .... ۱۵۳، ۳۳۶
تفسیر کبیر فخر رازی: .... ۴، ۹۹، ۱۵۶، ۱۶۷
تفسیر مدارک التنزیل (= تفسیر نَسَفی): ۹۸
تفسیر نقّاش (= شفاء الصدور): ۱۵۱
تفسیر نیشابوری (= غرائب القرآن): ... ۴، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۹۱، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۱
تفسیر واحدی: ۱۱۶
تفسیر یوسف بن قطان: ۶۰۸
توحید (صدوق): ۸۰۷
تورات. .... ۲۱۴، ۵۱۴، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۳
تهافت الفلاسفه (غزالی): ۷۵۴
تهذیب الاحکام (شیخ طوسی): ۱۰۲۸
تهذیب الاسماء (نَوَوی): ۳۴۵

«ث»

الثاقب فی المناقب: ۹۱۲

«ج»

جمع بین الصحاح الستّة: .... ۵۹، ۷۲، ۸۹، ۹۷، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۸۳
جمع بین الصحیحین: ۴، ۲۶، ۱۷۹، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۶۹
.. ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۶۳۷

جفر اکبر (صحیفه): ۸۵۷
جفر اصغر (صحیفه): ۸۵۷
جفر جامع (صحیفه): ۸۵۷
جواهر الکلام (محمد آمِدی): ۱۶۹
جوهر الذّات (عطّار): ۷۵۶

«ح»

حاویة الالفاظ: .... ۴۶۷، ۴۶۹
حدیقة الشیعه: ۳
حلیة الاولیاء: .... ۱۱۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۳۸۵، ۶۵۸

«خ»

خرائج و جرائح (راوندی): . . ۲۶۲، ۲۶۴، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۶۵۶، ۷۰۹، ۷۲۷، ۷۳۴، ۷۵۴، ۹۲۳، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۹۷، ۱۰۰۴
خصائص (ابن جوزی): ۱۸۶
خصائص الائمه (سید رضی): ۵۶۵
خلاصة الاقوال (علامه حلّی): ۸۲۶
دلائل (ابوالعباس حِمیری): .... ۶۹۵، ۷۰۸، ۸۲۰، ۹۲۸
دلائل النبوة (مستغفری): ۵۵۸

«ر»

ربیع الابرار (زمخشری): ۴۹۷
رجال نجاشی: ۱۰۲۸

الردّ على الحلّاج: ۷۹۴
رساله اثبات واجب (=رساله فارسيه، اعتقادات):۷، ۱۲،۴۰، ۵۲، ۶۳۹، ۶۴۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۸
رساله حاويه: ۹۳
رساله در مدح خلفاء: ۱۰۷
روضه: .... ۵۳۱، ۵۴۶
روضة الاحباب (مير جمال الدين شيرازى): .... ۳۱، ۴۱۲
روضة الواعظين: .... ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۹۹

« ز »

زبدة البيان: ۷۴۹
زبور: .... ۵۵۰، ۵۸۳، ۸۰۶

« س »

سرّ العالمين (غزالى): .... ۶۱، ۳۶۴
سنن ابى داود .... صحيح ابو داود:
سنن ترمذى .... صحيح ترمذى:
سواد و بياض: ۴۳۴
سِيَر الائمه (موليني): ۶۹۱

« ش »

شرح بخارى ← فتح البارى بشرح البخارى
شرح تجريد (قوشچى): .... ۱۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۷۴
شرح دعاى صنمى قريش: ۴۳۵

شرح دیوان علی علیه السلام (مَیبُدی): .... ۴۹، ۲۲۴، ۲۳۸، ۳۶۴، ۶۷۱
شرح شفاء (قاضی عیاض): ۱۰۰
شرح طوالع (نظام الدین شافعی): .... ۱۴۲، ۲۹۲، ۲۹۳
شرح عقاید نسفی (تفتازانی): ۲۹
شرح مصابیح: ۱۴۲
شرح مقاصد (تفتازانی): .... ۱۲، ۳۳۰، ۴۷۶
شرح مواقف (جرجانی): ۲۷
شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید): . ۱۲، ۲۴۹، ۲۶۰، ۳۴۳، ۳۸۳، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۱،
.... ۴۹۹، ۶۲۵
شرح وقایه: ۲۹
شرف النبیّ (ابو سعد خرگوشی): .... ۵۸۶، ۵۹۸
شواهد التنزیل: ۱۶۲
شواهد النبوّة (ملا جامی): .... ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۲، ۸۶۱، ۹۶۲

« ص »

صحیح ابوداود: .... ۷۲، ۱۸۵، ۶۰۹
صحیح بخاری: ۳، ۷۶، ۱۰۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۴۰، ۲۹۳، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۵۴،
.... ۴۲۶، ۴۴۱، ۶۵۵
صحیح ترمذی: .... ۱۸۷، ۲۱۸، ۳۷۲
صحیح مسلم: ... ۳، ۵۰، ۷۲، ۷۶، ۱۰۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۵۱،
.... ۲۸۰، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۵۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۶۴
صحیح نَسائی: .... ۵۹، ۱۸۵
صحیفه کامله سجادیه: ۶۹۸
صحف شیث: ۵۸۳
صراط المستقیم (روزبهان): ۱۹۹

الصَّواعِقُ الْمُحْرِقَه: .... ۷۳، ۱۱۰، ۱۵۲، ۱۵۴

«ط»

طرائف (ابن طاووس): .... ۸۰، ۸۶، ۳۲۲، ۴۱۱، ۴۲۶

«ع»

عدّة الداعی (ابن فهد حلّی): .... ۲۲۶، ۴۲۷
عقد الفرید (ابن عبد ربّه): .... ۱۶۹، ۳۴۵، ۳۸۸، ۳۸۹
علل الشرایع (شیخ صدوق): ۵۸۱
عیون أخبار الرضاعليه السلام (شیخ صدوق): ... ۲۹۶، ۳۱۷، ۶۷۷، ۸۴۷، ۸۵۷، ۸۶۰، ۸۶۱،
.... ۸۷۱، ۸۷۷، ۸۸۱، ۱۰۲۲

«غ»

غایة المطلوب (شیخ لطف الله نیشابوری): ۱۰۲
غریب الحدیث (ابو عبیده): ۶۱۱

«ف»

فتح الباری بشرح البخاری (ابن حجر عسقلانی): .... ۱۱۳، ۱۴۲
فتوحات مکیّه (ابن عربی) ۷۵۶
فتوح شام: ۲۶۴
فتوح ابن اعثم ← تاریخ اعثم کوفی
فردوس الأخبار: .... ۱۰۲، ۱۴۷، ۲۵۲

فصل الخطاب (خواجه پارسا): ۶۳۲
فصول (ابن فورک): ۲۲۴
فصول (اَشْروشَنی حنفی): ۲۷
فصول التامة فی هدایة العامه: .... ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۰، ۷۹۸
فصول المهمّة فی معرفة الائمة: .. ۴، ۱۶، ۱۹۱، ۲۰۲، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۹۳، ۶۹۴،
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۵، ۷۲۳، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۴۴، ۸۶۱، ۸۷۳، ۸۹۶، ۹۰۰،
.... ۹۰۲، ۹۲۲، ۹۴۱، ۹۴۶، ۹۷۲، ۱۰۱۴
فصوص الحکم (ابن عربی): .... ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۳
فضائل الصحابه (احمد حنبل): ۶۰۹
فضائل الصحابه (احمد بیهقی): ۴۶۳
فعلت فلا تلم (ابو جیش مظفر خراسانی): .... ۳۵۸، ۴۷۹

« ق »

قرب الاسناد: .... ۶۹۸، ۷۴۹، ۷۶۸، ۹۷۲

« ک »

کافی (کلینی): .... ۹، ۱۵، ۹۴، ۲۳۴، ۶۵۴، ۷۵۶، ۷۷۸، ۱۰۲۸
کامل بهائی (عماد الدین طبری): .... ۳۱۷، ۳۷۷، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰
کتاب جفر: ۷۲۴
الکشّاف (زمخشری): .... ۴، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۹۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۴۳۲
کشف الغُمَّه (علی اِرْبِلی): ۴، ۱۶، ۱۷، ۸۰، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۵،
۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۵، ۴۱۶، ۵۵۷،
۵۵۸، ۵۸۴، ۶۰۲، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۸۱، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۵،
۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۴، ۸۰۱، ۸۰۷، ۸۱۹،

۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۴۴، ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۶۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۰،
۹۰۲، ۹۰۵، ۹۱۲، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۴، ۹۳۰، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۷۲، ۹۸۳، ۹۸۵، ۹۸۸،
.... ۹۸۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۴
کشف الیقین (علامه حلّی): ۴
کفایة الطالب: .... ۸۰، ۶۰۲

«گ»

گلستان سعدی: ۲۵
گلشن راز: ۷۸۴

«م»

مترجم الأخبار (جار الله): ۳۷۳
مثنوی: ۷۶۷
مثالب بنی امیّه (ابو منذر هشام شیعی): ۴۷۴
مثالب بنی امیّه (ابو اسماعیل سنّی): ۴۷۴
مجمع البیان (= تفسیر طبرسی): .... ۸۲، ۱۶۵، ۴۰۸
مجمع الفائده (= شرح ارشاد فقه): ۸۱
المجموع الرائق (هبة الله موسوی): .... ۵۲۰، ۵۹۹
مجموعه ورّام: ۷۴۸
محاسن: ۳۴۵
مختصر ابن حاجب: ۴۰
مراسم الدین (عَبّادی): ۲۲۴
مُسْنَد (احمد حنبل): ... ۴، ۵۹، ۷۲، ۷۶، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴،

.... ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۷۱، ۴۱۴، ۶۱۰، ۶۳۳، ۶۳۸، ۹۶۰
مشکاة المصابیح: .... ۴، ۳۶۶
مصابیح: .... ۴۶۲، ۴۷۲
مصحف فاطمه (سلام الله علیها): ۸۰۷
مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول: .... ۱۸۷، ۲۵۲، ۶۸۰
مطوّل (تفتازانی): ۶۵۷
معجم طبرانی: ۹۴۱
مقامات: ۷۵۹
مقتل (ابن بابویه): ۶۶۶
مقتل (ابن طاووس): ۶۶۶
ملل و نحل (شهرستانی): .... ۱۸۲، ۲۷۸، ۳۲۰
مناقب (ابن شهر آشوب): .... ۲۶۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۱۱
مناقب (ابن مردویه): .... ۱۵۱، ۱۷۳، ۶۰۹
مناقب (ابن مغازلی): .... ۵۹، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۲۴، ۴۲۱
مناقب (خوارزمی): . ۴، ۱۶، ۱۱۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۴۱۴، ۶۰۲، ۶۰۶، .... ۶۰۷، ۶۰۸
مناقب شافعی: ۹۴۰
منهاج (قاضی بیضاوی): .... ۲۷، ۴۰
منهاج الکرامة الی اثبات الامامة: .... ۱۰۲، ۱۹۰، ۳۹۷
منهج التحقیق الی سواء الطریق: ۵۳۰
مواقف (عضد الدین ایجی): .... ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۳۱
مُهَج الدعوات (ابن طاووس): .... ۸۹۱، ۸۹۳

« ن »

نبوّت (ابن بابویه): ۱۰۰۴

نزهة الأبصار (ابن مهدی مامطیری): ۶۱۱
نزهة الکرام و بستان العوام: .... ۱۰۷، ۳۲۴
نصّ جلی فی امامة مولانا علی علیه السلام: .... ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۷، ۹۹۰
نصوص (= کفایة الاثر خزّاز): .... ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۴، ۷۱۸، ۷۲۲
نفحات الانس: .... ۷۴۲، ۷۶۷
نواقض الروافض: ۱۰۲۷
نهایة الطالب (ابراهیم دینوری حنبلی): ۲۷۹
نهج البلاغه: .... ۴۹، ۲۸۷، ۴۲۱
نهج الحق و کشف الصدق: .... ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۱۹، ۴۰۷، ۴۵۳، ۷۶۷

« و »

وسیله: ۱۸۵

« ه »

هدایه (فقه حنفی): .... ۱۱۳، ۳۷۲
الهادی الی النجاة: .... ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۹۸، ۸۰۲

« ی »

ینابیع الاحکام (اسفراینی): ۲۸

فهرست اعلام

« آ »

آدم عليه السلام ۳، ۵۵، ۶۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۹، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۷، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۵۱

آزر ۴۲۳

آسیه ۵۰۹

آصف ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۸۳۸

آلب ارسلان ۲۶۰

آمنه ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۱

« الف »

ابراهیم عليه السلام ۱۸، ۵۵، ۵۸، ۸۶، ۹۸، ۱۳۴، ۱۷۳، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۵۱۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۳۵، ۶۴۷، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۳۰، ۷۸۲، ۱۰۰۲، ۱۰۰۶

ابراهیم بن اسماعیل ۹۲۹

ابراهیم بن باقر عليه السلام ۶۹۹

ابراهیم بن رضا علیه السلام ۸۴۱
ابراهیم بن صاحب الامر........................ ۱۰۱۲
ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام .... ۷۳۴، ۷۳۵
ابراهیم بن عبدالحمید ۸۲۱
ابراهیم بن مالک اشتر........................ ۶۷۰
ابراهیم بن محمد صلی الله علیه و آله........................ ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۴۵
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۷۳۶
ابراهیم بن موسی علیه السلام........................ ۸۳۵، ۸۵۶
ابراهیم بن مهدی ۸۶۹
ابراهیم بن ولید........................ ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۲۳، ۷۳۵
ابراهیم بن هشام مخزومی ۷۱۸
ابن ابی الحدید... ۱۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۸۳، .... ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۹۹، ۱۰۲۱
ابن ابی العوجاء ۸۱۰
ابن ابی سرح ۴۶۶
ابن ابی عُمَیْر ← محمد بن ابی عمیر........................ ۷۳۹، ۸۹۳
ابن ابی لیلا........................ ۱۰۲
ابن ابی نجران........................ ۸۳۲
ابن ابی نصر بزنطی ۸۹۷
ابن ابی وائل........................ ۴۷۱
ابن اعثم کوفی (اعثم کوفی)........................ ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۳۹۸، ۹۴۳
ابن اعجمی........................ ۹۸۹
ابن اورمة ۹۱۱
ابن بابویه (= شیخ محمد صدوق)۴، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۷۷، ۲۹۶، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۸۱، .... ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۸، ۷۷۸، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۷، ۸۸۱، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۰۴
ابن بادشان ۹۸۹

ابن جرموز ۴۳۹
ابن جریر طبری ۱۵۶
ابن جزری (= محمد جزری شافعی) .... ۱۲۷، ۱۲۹
ابن جزعان ۳۰۱
ابن جوزی ۱۲۹
ابن حاجب ۴۰
ابن حال ۹۸۹
ابن حجاج بغدادی ۴۹۶
ابن حجر هیثمی .... ۷۰، ۷۲، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۲۸، ۱۰۲۸
ابن حصین ۹۷۷
ابن حمزه(= خواجه نصیر الدین عبدالله بن حمزه طوسی)... ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۷، ۷۹۸، .... ۷۹۹، ۸۰۲
ابن خشاب ۱۷
ابن خَلّکان ۱۶۷
ابن رافع ۱۵۵
ابن رقا(ابوالقاسم حسین بن محمد) ۶۵۰
ابن رومی ۹۱۹
ابن زیّات .... ۴۹۵، ۹۰۳
ابن زیاد .... ۶۶۶، ۶۷۰
ابن سکیت ۹۱۷
ابن سیرین ۱۶۵
ابن شاذان ۹۷۷
ابن شهر آشوب مازندرانی... ۲۱۰، ۲۶۶، ۴۹۵، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۱۱
ابن شیرویه دیلمی (= شیرویه بن شهردار بن شیرویه) .... ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۷
ابن صَبّاغ (صاحب فصول المهمه) .... ۶۰۳، ۷۲۳، ۷۲۵، ۹۴۰، ۹۵۸، ۱۰۰۷
ابن طلحه شافعی (صاحب مطالب السؤول) .... ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۵۲، ۶۸۰، ۱۰۰۷

ابن طاووس (صاحب طرائف)... ۸۰، ۸۶، ۳۲۲، ۴۱۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۶۲۸، ۸۷۰، .... ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵
ابن عامر.. ۱۵۲
ابن عباس (= عبدالله بن عباس)۷۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۵، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۸، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۲۳، ۶۳۳، .... ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۶۰، ۸۱۵، ۹۴۲، ۹۵۷
ابن عبدالبرّ (صاحب استیعاب) .... ۱۴۴، ۳۰۲، ۴۳۳
ابن عبدالحکم ۳۶
ابن عبد ربّه (صاحب عقد الفرید)............... ۱۶۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۲۱
ابن عربی.. ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۳
ابن عقده .... ۱۲۹، ۱۸۶
ابن فورک.. ۲۲۴
ابن فَهْد حلّی .... ۲۲۶، ۴۲۷
ابن قاسم ۴۶۱
ابن قتیبه دینوری .... ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۳۴۳، ۴۴۲
ابن قولویه.. ۷۵۲، ۹۷۰، ۹۷۱
ابن کثیر ۱۲۶
ابن ماجه قزوینی (صاحب سُنن).. ۹۶۰
ابن مثنی (=اسماعیل بن علی).. ۵۰۰
ابن محصن اسدی .... ۸۱۶، ۸۱۷
ابن مسکان.. ۸۳۲
ابن مسعود (= عبدالله بن مسعود)۹۷، ۹۸، ۱۳۷، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۲، .... ۳۱۶، ۳۷۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۵۸۶، ۶۰۲، ۶۰۷، ۹۵۶

ابن مسکویه ۴۴۲
ابن مغازلی شافعی ...... ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۲۴، ۴۲۱
ابن مغنم........................ ۶۱۰
ابن ملجم مرادی .... ۲۵۸، ۴۹۹، ۵۰۹، ۶۵۰، ۷۸۲
ابن مهزیار (علی بن ابراهیم بن مهزیار)........................ ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹
ابن مهدی (صاحب نزهة الابصار)........................ ۶۱۱
ابن وضاع ۱۷
ابن هشام .... ۹۷۰، ۹۷۱
اُبیّ بن کعب........................ ۶۱۲
اثرم (حسین بن حسن علیه السلام)........................ ۶۵۲
ابو احمد عاص ۱۱۶
ابو اسامه ۶۴۷
ابواسحاق ثعلبی ← ثعلبی ....
ابو اسماعیل بن علی ۴۷۴
ابو اعول السلمی ۲۳۴
ابو الادیان........................ ۹۷۲، ۹۷۳
ابو الاسود دُئلی ۲۵۰
ابو الاعلی........................ ۸۳۱
ابو البختری ۲۱۴
ابو الجارود ۱۰۰۱
ابو الحارث........................ ۶۶
ابوالحمراء........................ ۷۱، ۲۵۲
ابو الحسن (علی علیه السلام) .... ۱۴، ۱۷، ۵۶۴، ۶۲۰
ابو الحسن اشعری .... ۲۴۹، ۱۰۱۶
ابوالحسن ضریر........................ ۹۷۹
ابو الحسن مغازلی ۱۵۴

ابو الحسين .... ۱۴، ۱۷
ابو الخطاب ۹۹۲
ابو الدحداح انصارى ۲۹۳
ابو الريحانتين ۱۴
ابو السبطين ۱۶
ابو الشهداء ۱۶
ابو الصلت هروى .... ۸۴۰، ۸۵۷، ۸۷۱، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷
ابو الطفيل .... ۲۱۵، ۴۳۲
ابو العاص ۳۲۹
ابوالقاسم (صاحب تفسير) ۱۱۶
ابو القاسم بلخى ۵۰۱
ابو القاسم بن ابى حابس ۹۸۹
ابو القاسم على بن احمد كوفى ۹۶۹
ابوالمعالى محمد بن نعمة الله ۷۴۱
ابو المنذر هشام بن محمد السايب ۴۷۴
ابو امامه باهلى .... ۹۵۰، ۹۶۰
ابو اوفى ۱۴۸
ابو ايوب انصارى .... ۱۸۶، ۶۴۷
ابو العباس حميرى ۹۷۶
ابو بصير .... ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۲۷، ۸۲۵
ابوبكر (بن قُحافه) ۱۱، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷،

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۵،
۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۲۶،
۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۰، ۴۹۵، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۷۳،
۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۵۶، ۷۲۱، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۷،
.... ۹۸۷، ۱۰۱۵، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸
ابوبکر احمد بن موسی ۴۲۱
ابوبکر انباری ۲۷۲
ابوبکر بیهقی ۹۲۰
ابوبکر موسی بن مردویه. ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۳۶، ۶۰۹
ابوبکره ۴۴۱
ابوثابت ۹۸۹
ابوجردل ۲۷۱
ابوجعده ۵۱۷
ابوجعفر ۷۳۸
ابوجعفر رفاء ۹۸۹
ابوجعفر قمی .... ۷۰۷، ۹۷۷
ابوجعفر محمد بن علی الاسود ۹۹۳
ابوجهل .... ۳۴، ۱۱۹، ۱۵۸، ۴۲۵، ۴۲۷، ۷۸۲
ابوحبیب ۸۴۳
ابوحمزه ثمالی .... ۷۲۷، ۸۰۷
ابو حنیفه .... ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۸۲۸، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
ابوخالد زبالی ۸۲۰
ابوخالد واسطی ۷۲۰
ابوخدیجه ۹۴۳
ابو داود (صاحب سُنَن) .... ۶۰۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲
ابودُجانه انصاری .... ۲۰۳، ۹۴۵

ابو درداء ۶۰۷
ابودلف عجلی ۲۳۵
ابوذر غفاری۴۲، ۱۲۵، ۱۸۶، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۸۷، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۷۰، .... ۵۱۱، ۵۴۰، ۶۴۴، ۶۴۶، ۷۴۸، ۷۶۰
ابو رجاء ۹۸۹
ابو رافع ۱۸۶
ابو زرعه ۸۵۰
ابوسعد دوسی ۵۳۱
ابوسعید خُدری.. ۴۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱، ۲۴۳، ۳۷۲، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۳۹، ۶۴۴، ۹۴۱، .... ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۵۸
ابوسعید سهل بن زیاد ۹۱۳
ابوسفیان... ۵۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۳۳، ۴۲۷، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۴، .... ۴۹۷، ۴۹۸، ۷۶۳، ۸۰۰، ۸۰۱
ابوسلمه خلاّل .... ۶۴۸، ۶۴۹، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸
ابوسوره ۹۸۱
ابوشاکر دیصانی ۸۱۰
ابوشکور سلمی حنفی ۵۴
ابوطالب. ۱۳، ۱۸۰، ۲۰۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۷۱، ۵۹۰
ابوطاهر رازی ۹۸۱
ابوطلحهٔ انصاری ۳۸۱
ابو عبدالله ۴۳۸
ابو عبدالله بن روح ۹۸۹
ابو عبیده (صاحب غریب الحدیث) ۶۱۱
ابو عبیده جراح .... ۳۱، ۴۳، ۱۲۱، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱
ابو عثمان نهدی ۶۲۱
ابو علی جبائی .... ۲۴۹، ۶۲۱

ابو علی عطای حَمْدانی ۱۲۷
ابو عکرمه ۷۳۵
ابوعمر ۴۰۸
ابو عَمرو ۵۱۱
ابو عیینه ۷۱۲
ابو قُحافه ۳۵۳
ابو قتاده .... ۳۵۱، ۶۴۷
ابو لؤلؤ .... ۳۸۶، ۴۰۴
ابو لهب .... ۸۵، ۱۱۹، ۴۹۷
ابو محمد دعجلی ۹۸۲
ابو محمد عبدالعزیز الجُنابذی ۲۰۴
ابو محمد بن وجناء ۹۸۹
ابو مسلم خراسانی .... ۲۷۶، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰
ابو موسی اشعری .... ۲۳۴، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۸۷
ابونُعَیم اصفهانی ۲۴، ۵۹، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۱۳، ۳۸۵، ۴۴۲، ۵۸۵، ۶۵۸، ۸۰۲، ۹۴۱، ۹۴۶
ابو نواس ۶۰۲
ابو وائل ۵۸۱
ابو وهب ۱۸۶
ابو هاشم (شاگرد محمد بن حنفیه بن علی علیه‌السلام) ۲۴۹
ابو هاشم جعفری . ۷۶۸، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۹، ۸۰۰، ۹۰۷، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۷
ابو هاشم کوفی .... ۲۵۰، ۴۸۲، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۶۵، ۷۹۷
ابو هُریره. ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۴، ۲۸۴، ۳۱۷، ۳۷۶، ۴۱۵، ۴۳۵، ۴۴۸، ۵۴۵، .... ۵۸۴، ۶۰۱، ۶۴۶، ۹۴۲، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۵۸
ابو یحیی صنعانی ۸۹۷
ابو یزید بسطامی (= بایزید) ۸۳، ۲۵۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۹، ۷۹۳، ۸۱۴

ابویوسف.. ۲۴۹، ۸۲۸
ابویوسف بن ابراهیم .... ۴۶۷، ۴۶۹
احمد (بن ابراهیم بن اسماعیل).................. ۹۲۹
احمد اردبیلی................................ ۵۱۰، ۸۰۲
احمد بغدادی ۹۸۹
احمد بن ابی سوره............................ ۹۸۱، ۹۸۲
احمد بن ابی محمود ۸۹۸
احمد بن اسحاق اشعری .... ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۷
احمد بن اسحاق اشعری قمی ۹۸۹
احمد بن حارث قزوینی .... ۹۲۴، ۹۲۵
احمد بن حنبل... ۱۷، ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ... ۲۵۰، ۲۸۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۴، ۵۹۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۳۳، ۷۴۵، ۹۶۰، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
احمد بن عبدالله.............................. ۹۴۶
احمد بن عبدالله (مأمور خلیفه عباسی) ۹۷۷
احمد بن علی انصاری ۸۷۱
احمد بن فارس الادیب ۹۶۸
احمد بن محمد ۹۲۸
احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی .... ۷۴۷، ۸۵۵
احمد بن محمد بن الحسن بن الولید.............. ۷۸۵
احمد بن محمد بن عبدالله بن خاقان.............. ۹۳۰، ۹۳۱
احمد بن محمد بن عیسی...................... ۷۳۹، ۹۰۰، ۹۰۱
احمد بن موسی علیه‌السلام.............................. ۸۳۵
احمد بن منیع (صاحب أمالی).................. ۶۱۰
احمد بن یحیی الانباری......................... ۱۰۰۷
احمد مأمونی................................. ۴۶۷، ۴۶۸
احنف بن قیس................................ ۴۶۲

اخطب الخطباء (موفق الدین ابی المویّد محمد بن احمد خوارزمی). . ۴، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۴۷، ۱۰۲، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۵، ۳۲۷، ۴۱۴، ۴۶۰، ۵۸۴، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۷۲۵
ادریس علیه‌السلام .... ۵۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۷، ۹۹۴
ارعونا........ ۵۵۰
ارفحشد........ ۵۵۰
اروی ۸۴۰
ازدی ۹۶۹
اسامة بن زید ..... ۳۱، ۲۷۹، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۱۷
اسحاق علیه‌السلام .... ۵۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۴۷
اسحاق بن راهویه ۱۰۱۷
اسحاق بن صادق علیه‌السلام .... ۷۲۴، ۸۱۳، ۸۳۴، ۸۴۶، ۸۴۷
اسحاق بن عمار........ ۸۲۵
اسحاق بن یعقوب ۹۹۱
اسرافیل علیه‌السلام .... ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۸۵، ۶۴۷
اسفراینی شافعی........ ۲۸
اسکندر........ ۵۲۳
أسماء........ ۳۰۱
أسماء بن خارجه ۶۵۲
أسماء بنت عمیس ۲۲۵
اسماعیل علیه‌السلام........ ۵۵، ۵۸، ۸۶، ۹۸، ۲۳۰، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۹۳، ۷۱۹، ۱۰۰۳
اسماعیل بن بزیع ۷۴۷
اسماعیل بن حسن .... ۹۶۳، ۹۶۴
اسماعیل بن سندی ۸۴۵
اسماعیل بن صادق علیه‌السلام........ ۷۲۴، ۸۱۳، ۹۲۱، ۹۲۲
اسماعیل بن عباس هاشمی ۸۹۴

اسماعیل بن محمد بن علی ۹۲۴
اسماعیل بن مهران ۹۰۰
اسود ۴۳۴
اسود بن کثیر ۷۱۷
اسید بن خضیر ۳۴۴
اشعث بن قیس .... ۳۵۷، ۳۶۰
اصبع بن خوط (اصنع بن خوطه) ۳۵۸
اصبغ بن نباته .... ۵۵۱، ۶۳۰، ۹۹۸
اعمش .... ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۱
افلاطون .... ۷۵۲، ۷۵۴
الیاس علیه السلام .... ۱۵۲، ۹۶۱، ۹۹۴، ۱۰۰۲، ۱۰۰۷
امّ السلمه.. ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۴۰۸، ۴۴۳، ۴۵۹، ۴۶۴،
.... ۶۰۳، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۸۲، ۶۹۹، ۸۰۷، ۹۴۲
امّ الفضل .... ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۱
امّ ایمن .... ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۳۱
ام حبیبه بنت ابو سفیان ۴۷۶
امّ شریک ۹۵۱
امّ عبدالله .... ۶۹۹، ۱۰۰۰
امّ عَمْرو ۸۴۵
امّ عطیّه ۲۸۴
امّ فروه .... ۷۲۳، ۷۲۴
امّ کلثوم .... ۳۷۸، ۴۴۶، ۶۴۹
امام الحرمین (ابوالمعالی جوینی) ۱۲۷
امام زمان علیه السلام... ۹، ۳۹، ۶۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۸۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۵، ۶۳۳،
۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۸۲، ۷۰۸، ۷۴۵، ۷۵۸، ۸۰۶،
۸۰۷، ۸۴۳، ۸۵۲، ۹۲۲، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶،

.... ۹۴۷، ۱۰۱۴

امامه بنت جواد علیه‌السلام ۸۸۲

امیر امامِ عَبّادی ۲۲۴

امین (بن هارون الرشید)........ ۸۴۰، ۸۴۴

اُمیّه .... ۴۷۵، ۴۹۷

أنس بن مالک ۹۶، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۳۶، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۶، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۴۵، ۵۸۵، ۵۹۸، ۶۲۳، .... ۶۴۵، ۶۵۵، ۹۵۵

انوش ۵۵۰

اوریاص ۵۸۳

ایلیا (= الیا) .... ۵۵۰، ۵۸۳

ایوب بن نوح ۹۰۶

« ب »

بخاری (صاحب صحیح)........ ۳۴۵، ۴۲۶، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۶۵۵، ۹۵۸

براء بن العازب .... ۱۸۶، ۲۷۹، ۵۵۸

برخائیل ۵۲۵

بریا........ ۵۸۳

برید بن سلیمان ۷۳۱

بریده .... ۹۶، ۱۱۵، ۳۱۰

بریر ۵۸۴

بسامی ۹۸۹

بُسر بن ارطاة .... ۲۶۱، ۴۵۹، ۴۸۷، ۴۸۸

بشر بن محمد بن هارون........ ۹۸۹

بشیر........ ۷۳۲

بُشير بن سعد ۴۳
بشر بن سليمان........ ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۶
بطريسا........ ۵۸۳
بَغَوى........ ۹۱، ۱۴۲، ۲۱۴، ۳۴۵
بكر بن صالح ۸۴۵
بلاذرى........ ۴۸۱
بلال........ ۴۱، ۲۴۰، ۳۰۲، ۳۵۷، ۹۸۹
بلقيس........ ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۶۹، ۵۹۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۸۳۸
بيهقى (صاحب تاريخ)........ ۴۳۰، ۴۳۲
بيهقى (احمد بن حسن = صاحب فضائل الصحابة)........ ۴۶۳، ۴۶۴
بوينت ۵۵۰

« ت »

ترمذى (صاحب سُنن)........ ۲۱۳، ۲۳۵، ۹۴۰، ۹۴۱
تيرک ۵۸۴

« ث »

ثعالبى (ابومنصور)........ ۸۵۲
ثعلبى (ابو اسحاق)۵۹، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۵۱،
.... ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۴۲، ۳۷۲، ۴۰۷، ۵۱۶، ۵۱۷، ۶۹۹
ثقاب ۵۱۱
ثقفى (ابراهيم بن محمد، صاحب الغارات)........ ۴۱۱، ۷۳۴
ثمود........ ۴۸۸، ۴۸۹
ثوبان........ ۴۳۶، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۵۶

«ج»

جابر بن سمره........................ ۱۸۶، ۲۸۵، ۶۳۷، ۶۳۸

جابر بن عبدالله انصاری۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۵۹، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۹، ۶۱۱، ۶۳۷، ۶۴۵، ۶۸۲، ۹۴۵، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۸۵

جابر بن نصر........................ ۹۲۹

جابر بن یزید جعفی........................ ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۱۴، ۹۸۵

جاجز........................ ۹۸۹

جاحظ........................ ۲۷۵، ۲۷۶

جالوت........................ ۵۴۹، ۵۹۴

جامی (نور الدین عبد الرحمن)........................ ۷۴۲، ۷۶۷، ۷۷۱، ۸۶۱، ۹۶۲

جبرئیل علیه السلام ۱۵، ۶۰، ۷۲، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۶۱، ۴۴۷، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۳۰، ۵۷۸، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۲۸، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۶۴، ۷۱۵، ۸۵۱، ۹۳۸، ۹۸۸، ۹۹۴، ۹۹۷، .... ۱۰۰۴، ۱۰۱۸

جزئیل........................ ۵۸۳

جعده بنت اشعث........................ ۶۵۲

جریح........................ ۴۳۲، ۵۸۱

جریر بن عبدالله........................ ۱۸۶

جعفر بن ابی طالب. ۱۳، ۶۹، ۱۴۹، ۱۵۷، ۲۷۵، ۳۴۰، ۳۵۸، ۴۲۵، ۵۶۳، ۶۴۷، ۶۵۹، .... ۷۳۸، ۹۵۵، ۹۹۴

جعفر بن حمدان........................ ۹۸۹

جعفر بن حسین علیه السلام........................ ۶۶۲

جعفر بن رضا علیه السلام........................ ۸۴۱

جعفر بن شریف جرجانی........................ ۹۲۸، ۹۲۹

جعفر بن محمد بن قولویه ۳۲۴
جعفر بن هادی علیه السلام .... ۹۰۰، ۹۳۱، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۹۱
جعفر بن یحیی برمکی ۸۵۵
جعفر علوی ۸۴۴
جعفر کذّاب ۷۴۵
جعفر متوکّل ۹۰۳
جعفری ۹۸۹
جمجائیل ۵۸۳
جندب بن عبدالله ۲۶۵
جُنَید .... ۲۵۰، ۷۶۱
جواد علیه السلام (= محمد تقی علیه السلام) ۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۷۷۷، ۸۴۱، ۸۷۶،
... ۸۷۷، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۱۶، ۹۱۹، ۱۰۲۲
جهیم بن زَبْعری ۱۶۸

«ح»

حارث ۱۵۴
حارث (برادر مَرْحَب) ۱۹۳
حارث بن حصین ۱۰۰
حارث بن غسان .... ۵۳۲، ۵۳۳
حارث بن نعمان ۱۲۵
حارث همدانی .... ۲۲۳، ۲۲۴
حافظ ابرو شافعی .... ۴۵۱، ۴۵۲
حاجز وشّا ۹۷۳
حامد ۲۲۳
حبابه والبیّه .... ۶۵۳، ۶۵۴، ۹۲۸

حَبّه عُرَنی .... ۵۵۹، ۵۶۰
حبیب بن جماز ۲۸۶
حبیب بن صلت ۴۲۷
حبیب بن عدی ۸۸
حبیب نجار .... ۱۰۱، ۱۰۲
حجّاج .... ۲۶۷، ۴۵۰، ۵۵۹، ۶۹۴، ۹۷۰
حجر بن عدی .... ۴۷۰، ۴۷۱
حذیفة بن اسید ۶۴۷
حذیفة یمانی ۴۲، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲،
.... ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۴۷، ۹۴۸، ۹۵۴
حرملة کاهله الاسدی ۶۷۰
حزقیل علیه‌السلام .... ۱۰۱، ۱۰۲
حسام الدین حنفی .... ۴۶۷،
حسام بن قیس .... ۱۰۱۱، ۱۰۱۳
حسّان بن ثابت .... ۳۳، ۱۲۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴
حسن علیه‌السلام ۱۶، ۴۲، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۴،
۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۵،
۳۴۹، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۱۵،
۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۵۵، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۳۷، ۶۴۰،
۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶،
۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۰، ۷۱۵، ۷۳۳، ۷۳۴، ۸۳۰، ۸۸۶،
.... ۹۴۸، ۹۵۵، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۰۱۱، ۱۰۲۱
حسن بصری .... ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۶۱، ۳۵۶، ۳۷۰، ۱۰۱۶
حسن بن حسن بن علی علیهماالسلام .... ۶۵۲، ۶۸۵، ۶۸۶
حسن بن رضا علیه‌السلام ۸۴۱

حسن بن سجاد علیه السلام .... ۶۸۰، ۷۱۸
حسن بن طریف (ظریف) ۹۲۲
حسن بن عبدالله زاهد ۸۲۸
حسن بن عبدالله بن حمدان (ناصر الدوله) ۹۷۹
حسن بن عبدالله بن مسعود ۴۲۱
حسن بن علی ← حسن بن سجاد علیه السلام .... ۶۸۰، ۷۱۸
حسن بن علی وشاء ۸۴۴
حسن بن علی بن یحیی ۸۴۶
حسن بن فضاله ۵۷۳
حسن بن قحطبه ۷۳۸
حسن بن محبوب ۸۶۰
حسن بن محمد بن حنفیه ۳۷۳
حسن بن نصر ۹۸۹
حسن بن هارون ۹۸۹
حسن بن یعقوب ۹۸۹
حسن عسکری علیه السلام ۳۹، ۲۸۰، ۵۵۱، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۶۸، ۷۸۵، ۹۰۰، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۹، ۹۶۳، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۶، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۳، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۸، ۱۰۰۶، ۱۰۲۲
حسین علیه السلام ۱۶، ۴۲، ۴۵، ۵۸، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۶۱، ۴۰۱، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۵، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱،

۷۳۳، ۷۳۴، ۷۸۲، ۸۰۷، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۴۱، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۵، ۹۸۱،
.... ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۰۵، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
حسین بن بشار........ ۸۴۴
حسین بن راشد........ ۷۰۸
حسین بن رضا علیه‌السلام........ ۸۴۱
حسین بن روح نوبختی........ ۷۴۵، ۹۷۶، ۹۹۳
حسین بن سجاد علیه‌السلام........ ۶۸۰
حسین بن علی بن زید........ ۵۷۱
حسین بن علی طبری........ ۷۷
حسین بن محمد بن عبدالله........ ۶۷۴
حسین بن مختار........ ۸۵۸
حسین بن منصور ← حلاّج........
حسین بن موسی........ ۸۴۴
حسین بن هادی علیه‌السلام........ ۹۰۰
حصینی اهوازی........ ۹۸۹
حفص........ ۴۰۸
حفصه . ۱۲۱، ۱۵۹، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۴۷۷
حکم بن عاص........ ۳۹۳، ۳۹۴
حکم بن مروان........ ۴۲۷
حکیمه........ ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۹،
حکیمه بنت امام رضا علیه‌السلام........ ۸۹۱
حلاّج (حسین بن منصور)... ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۵، ۷۸۹،
.... ۷۹۳، ۸۱۴، ۹۷۲
حلیمه........ ۹۳۷
حماد بن عیسی........ ۷۳۳، ۷۳۴
حمر العین........ ۵۸۳

حمران بن أعین ۸۰۸
حمزة بن عبدالمطلب۹۴، ۹۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۱۸، ۴۲۵، ۴۵۱، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۵۹، .... ۹۴۷، ۹۵۵
حمیاطا.. ۵۵۰
حمید بن قحطبه.................................. ۴۵۷
حمید بن مهران.............................. ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۶۳
حمیده .... ۸۱۷، ۸۱۸
حمیدی (صاحب جمع بین الصحیحین)۲۶، ۲۸، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۷، .... ۳۸۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۶۳۱
حمیری ← سید حمیری
حَنتَمه ۴۹۶
حنفیه... ۳۵۲
حوّا علیهاالسلام.. ۵۰۸، ۵۸۷
حینی ۵۸۴
حیی بن أخطب ۶۰۸

«خ»

خالد بن عوطیة (عربط خ ل) ۲۸۶
خالد بن ولید . ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۲۹۵، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۹۸، ۵۶۴
خان اُزبک....................................... ۲۵، ۳۳
خدیجه (بنت خولید) .... ۱۸، ۱۰۷، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۹، ۴۴۳، ۶۵۹
خرگوشی (صاحب شرف النبی) .... ۵۸۱، ۵۸۵
خُزیمه .... ۳۳۱، ۳۳۲
خضر علیه‌السلام .... ۳۲۶، ۵۵۵، ۵۶۳، ۷۰۶، ۹۶۱، ۹۸۴، ۹۹۴، ۱۰۰۷
خَطّاب... ۴۹۵، ۴۹۶

خطیب بغدادی (صاحب تاریخ بغداد) ۳۴۵
خطیب دِمَشقی (صاحب تاریخ دمشق) ۲۱۸
خطیب خوارزمی ← اخطب الخطباء
خلیل نحوی ۶۰۳
خواجه پارسا ۶۳۲
خواجه نصیرالدین طوسی... ۲۱، ۲۳، ۳۷، ۵۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۹۱، ۴۱۳، ۷۰۱، ۷۹۵
خواجه نصیرالدین عبدالله طوسی ← ابن حمزه. ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۶۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۲
خوله بنت جعفر بن قیس ۶۴۹
خولی أصبحی ۶۷۳
خیران أسباطی ۹۰۰، ۹۰۳
خیزران مرسیه ۸۴۰

« د »

دار قُطْنی ۲۲۸، ۵۸۵
داود علیه السلام... ۵۵، ۲۳۰، ۳۲۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۴، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۲۹، ۷۸۴، ۸۰۶، ۹۲۲، ۹۴۵، ۱۰۰۳
داود اصفهانی ۱۰۱۶، ۱۰۱۷
داود بن زرین ۸۵۹
داود بن سلیمان ۷۱۰، ۸۵۹
داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۷۲۶، ۷۲۷
داود بن قاسم الجعفری ۸۹۰
داود رقّی ۸۵۸
داود ظاهری ۱۰۱۹
دجّال ۹۵۱، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۹۷، ۹۹۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۷

دِحْيه كلبى ۲۰۴
دزجان ۷۱۳
دعبل خزاعى .... ۸۴۰، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴
دوانقى (ابوجعفر منصور خليفه عباسى). . ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۵، ۷۳۶،
.... ۸۲۶، ۹۵۷، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
ديلمى (شاعر) ۸۹۹
ديلمى (صاحب فردوس الأخبار) ۱۴۴

« ذ »

ذو الثديه .... ۲۸۶، ۳۳۷
ذوالقرنين .... ۹۸۴، ۹۸۵

« ر »

رابعه ۷۶۸
راح ۵۸۴
راوندى (قطب الدين صاحب خرائج) .... ۷۳۴، ۷۵۴
رأس الجالوت .... ۶۱۷، ۶۱۸
ربعى بن حِراش ۲۹۷
ربيع (وزير) ۷۲۵
ربيعه ۹۰۹
ربيعه سعدى ۲۷۱
رزين بن معاويه عَبْدَرى ۹۷
رشيق مادرانى حاجب ۹۷۶
رضا عليه السلام. . ۱۴۰، ۲۸۰، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۷۴، ۷۳۹، ۷۴۷،

۸۰۳، ۸۴۰، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۹،
۸۶۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۲، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۵،
.... ۹۱۶، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۲۲
رضوان.......... ۲۲۸، ۲۸۵
روز بهان (صاحب رساله «صراط المستقیم»).......... ۱۹۹، ۷۵۹
روز بهان شافعی (مسافر جزیره خضراء).......... ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳
ریان بن صلت (خراسانی).......... ۱۰۰۵

« ز »

زاذان.......... ۱۶۶، ۵۶۲، ۵۶۳
زبیر.. ۸۸، ۲۳۴، ۲۷۲، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۸۰، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
.... ۴۸۹، ۵۱۸، ۶۵۶
زِرّ بن حُبَیش.......... ۲۳۵
زِرّ بن عبدالله.......... ۹۵۳
زراره بن أعین.......... ۶۸۷، ۸۱۲
زکریا علیه‌السلام.......... ۵۵، ۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳
زمخشری (صاحب کشّاف). ۴، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۶۸، ۷۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۴۱، ۳۶۹،
.... ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۳۲، ۴۹۷، ۴۹۸
زیاد بن ابی سفیان (= زیاد بن أبیه).......... ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۸
زیاد بن سمره.......... ۳۹۷
زیاد بن کلیب.......... ۵۵۷
زیاد بن مروان.......... ۸۵۹
زید (پسر خوانده پیامبر).......... ۴۷۵
زیدان.......... ۹۸۹
زید بن ارقم.......... ۱۸۶، ۱۸۷، ۵۳۴، ۵۵۸، ۶۰۹

زید بن اسامة بن زید ۶۸۷
زید بن الحصین ۱۸۶
زید بن ثابت .... ۳۹۶، ۶۴۶
زید بن حارث ۴۷۵
زید بن حازم ۷۰۸
زید بن حسن علیه‌السلام ۶۵۲
زید بن زید ۴۲۰
زید بن سجّاد علیه‌السلام (= زید بن علی) .. ۶۸۰، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۸۱۴
زید بن شراحیل ۱۸۶
زید بن موسی علیه‌السلام ۸۷۰
زید بن وهب ۲۰۳
زینب (دختر پیامبر) .... ۳۲۹، ۳۳۰
زینب (همسر پیامبر) ۴۴۲
زینب بنت حسین علیه‌السلام ۶۶۲
زینب بنت علی علیه‌السلام (= زینب کبری) .... ۶۴۹، ۶۶۲
زینب کَذّابه ۸۴۲
زهری (شهاب) .... ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۳۶، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۹۴۷
زهره ۳۰۴

« س »

سالم (مولای ابی حذیفه) .... ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱
سام ۵۵۰
سام (پسر نوح علیه‌السلام) .... ۵۵، ۵۵۶، ۵۹۱
سبیکه نوبیّه ۸۸۱
سجاد علیه‌السلام (امام زین العابدین علیه‌السلام) .. ۱۶۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۴۶۶، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲،

۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷،
۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۸، ۸۵۱،
.... ۹۴۷، ۹۷۰، ۹۹۶، ۱۰۲۲، ۱۰۲۴
شُدَیّ .... ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۴۰۸، ۴۱۰، ۶۰۸
سراج عجلی.. ۷۳۵
سروع.. ۵۵۰
سری سقطی ۲۵۰
سعد بن أبی وقاص ..... ۳۳، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۳۴، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۸۰، ۴۹۸، ۶۳۸
سعد بن جناده ۱۸۶
سعد بن زراره... ۶۴۷
سعد بن عاص .... ۲۵۹، ۳۹۲
سعد بن عباده .... ۴۲، ۴۷، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۵۱
سعد بن عبدالله... ۷۴۹، ۷۸۵
سعد بن عبدالله اشعری ۹۸۷
سعد بن عبدالله بن صالح ۹۹۳
سعد بن مالک ۶۴۷
سعدی ۶۹
سعید بن أبی خالد... ۵۶۸
سعید بن جبیر........................... ۱۴۴، ۱۴۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱
سعید بن طریف.. ۶۳۰
سعید بن عاص.. ۴۰۵
سعید بن مسیّب... ۶۰۵
سعید حاجب .... ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۱۱
سفّاح .... ۷۲۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۸
سفیان ثوری........... ۱۵۴، ۱۷۷، ۶۰۸، ۷۴۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷
سفیانی... ۷۰۸، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷

سكينه بنت حسين عليها السلام ۶۶۲
سلطان روم .... ۲۵، ۳۳
سلطان عزّالدوله ديلمى ۴۹۰
سلطان محمد خدابنده........................... ۱۰۹
سلمان فارسى۴۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۱، ۳۳۹، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۶۰، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۴، .... ۵۸۵، ۶۰۲، ۶۴۴، ۷۶۰، ۹۴۵، ۹۴۹
سلمه ۶۷۵
سلمة بن أسلم ۴۴
سلمة بن أكوع .... ۳۷۲، ۵۶۱
سلمى ۷۱۶
سليمان عليه السلام... ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۲۲۵، ۲۵۲، ۳۲۳، ۵۰۲، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۱۸، ۶۲۸، ۸۰۷، ۸۴۱، ۹۳۲، ۹۹۹، ۱۰۰۵ .
سليمان بن أعمش .... ۶۷۸، ۶۷۹
سليمان بن جعفر ۸۳۹
سليمان بن خالد............................ ۷۰۹، ۸۳۲
سليمان كثير.............................. ۸۹۹
سمانه مغربيّه............................. ۸۹۹
سمرة بن جندب ۴۹۹
سميّه................................... ۴۹۸
سنان بن وائل............................. ۵۴۷، ۵۴۸
سندى بن شاهک........................... ۸۱۸، ۸۲۸، ۸۳۶
سوسن................................... ۹۱۹، ۹۳۷
سويد بن غفله ۲۵۴
سهل بن حنيف ۲۰۳
سهل بن سعد.............................. ۴۱۴، ۱۰۰۴

سیوطی (جلال الدین) .... ۳۲۲، ۶۳۲
سید اسماعیل حِمْیَری .... ۲۲۶، ۲۳۳، ۶۹۹، ۷۲۳، ۸۱۸
سید باقی بن عطوهٔ علوی........................ ۹۶۷
سید حیدر آملی.............................. ۷۹۵
سید مرتضی رازی........... ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۵۰، ۷۸۵، ۷۹۴، ۷۹۸، ۷۹۹
سید مرتضی علم الهدی.................... ۳۷۹، ۳۸۴، ۵۶۵

« ش »

شارح طوالع.......................... ۱۴۲، ۲۹۲
شارح مصابیح ۱۴۲
شارح مقاصد (ملا سعدالدین تفتازانی).... ۱۲، ۳۳۰، ۳۷۲، ۴۶۷، ۶۳۴، ۶۵۷، ۱۰۰۶
شافعی. ۳۵، ۳۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۶۹، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۵۰، ۵۷۷، ۵۷۸، ۹۶۰،
.... ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
شالخ ۵۵۰
شاه اسماعیل صفوی.......................... ۱۰۲۷
شاهویه بن عبدالله ۹۲۰
شَبَّر بن هارون .... ۱۸۲، ۶۶۱، ۷۰۴
شَبِّیر بن هارون.................. ۱۸۲، ۶۶۱، ۷۰۴
شبلی .... ۲۵۰، ۷۶۱
شداد بن عاد.................. ۴۶۶، ۷۵۵، ۷۵۶
شرخبیل.................................... ۵۸۳
شرحیا ۷۰۳
شریح قاضی ۶۳۰
شریف...................................... ۹۲۹
شعیب علیه‌السلام.................................. ۲۳۰

شعیب عقرقوفی ۸۱۶
شقیق بلخی ۸۱۹
شمایل ۵۸۳
شمر بن ذی الجوشن .... ۶۷۳، ۶۷۹
شمس الدین محمد بن اسماعیل ۹۶۶
شمس تبریزی.. ۸۳، ۷۶۷
شمشاطی.. ۹۸۹
شمعون.. ۵۵، ۱۰۱، ۵۵۹، ۹۳۴
شهاب زهری.. ۶۸۸، ۶۸۹
شهرستانی (صاحب ملل ونحل) ...... ۱۸۲، ۲۷۸، ۳۲۰، ۳۴۵، ۷۴۰، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶
شهید اول.. ۷۵۹
شهید ثانی ۵۵۴
شیبة الحمد (= عبدالمطلب) ۱۳
شیخ ابوالفتوح رازی.. ۸۰۲
شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی ۸۰۲
شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل ۸۹۳
شیخ روز بهان ← روز بهان..
شیخ طوسی (صاحب تهذیب وتلخیص الشافی).. ۱۰۲۸
شیخ عبدالجلیل رازی (صاحب کتاب النقض) .... ۱۲۸، ۲۳۰
شیخ عزالدین عبدالسلام شافعی .... ۱۰۷، ۱۰۹
شیخ عزیز نَسَفی .... ۷۴۲، ۷۵۲
شیخ علی بن سهل.. ۸۰۲
شیخ مفید.. ۶۴، ۳۰۰، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۸۰، ۶۹۹، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۵،
...... ۷۶۷، ۷۸۵، ۷۹۴، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۳، ۸۴۱، ۹۸۳
شیخ نجم‌الدین کبری.. ۲۳۸، ۲۳۹
شیخ یوسف بنا ۸۰۲

شیث .... ۵۵، ۵۱۳
شیطان .... در خیلی از صفحات آمده است.

« ص »

صاحب استغاثه (ابوالقاسم کوفی) .... ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۳
صاحب اعتماد (فقیه حنبلی) ۲۲۴
صاحب الحصاة ۹۸۹
صاحب المال ۹۸۹
صاحب المولودین ۹۸۹
صاحب انوار ۵۸۴
صاحب بستان الکرام (ابوالحسن قمی) ۳۹۳
صاحب بن عبّاد ۴۹۴
صاحب بیان الادیان (ابوالمعالی علوی) ۷۷۶
صاحب حاویه (قاسم مأمونی سنّی) ۴۶۹
صاحب فتح الباری (ابن حجر عسقلانی) ۴۳۸
صاحب فتوح شام ۲۶۴
صاحب روضة الواعظین (فتّال نیشابوری) .... ۵۱۰، ۵۱۱
صاحب فردوس ← ابن شیرویه دیلمی .... ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۷
صاحب کامل (عماد الدین طبری) ۴۶۹
صاحب کشف الغمه ← علی بن عیسی اربلی ....
صاحب مصابیح .... ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۲
صاحب مواقف .... ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۲۰
صاحب منهج التحقیق الی سواء الطریق ۵۳۰
صادق علیه‌السلام (امام جعفر بن محمد باقر علیهماالسلام) .. ۱۱، ۱۵، ۲۵، ۳۲، ۹۴، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۸۰، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۷۵، ۴۹۵،

۵۱۰، ۵۱۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۲، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۶۳،
۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳،
۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷،
۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۸۶، ۷۹۸، ۸۰۴، ۸۰۸، ۸۱۴، ۸۱۷،
۸۲۶، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۰، ۸۵۱، ۹۲۱، ۹۴۳، ۹۴۵، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵،
.... ۱۰۱۶، ۱۰۲۲
صالح عليه السلام .... ۲۳۰، ۴۸۹، ۵۲۶، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۹۵، ۵۹۶
صالح بن سعيد.. ۹۰۵، ۹۰۶
صباح بن معن.. ۴۹۸
صعصعة بن صوحان.................................. ۲۸۷، ۹۹۷، ۹۹۹
صفوان بن يحيى.. ۷۲۸، ۸۹۶
صفورا ۴۴۶
صهّاك جشيه .... ۴۶، ۴۹۵، ۴۹۷
صهيب رومى .... ۸۸، ۳۰۲
صفيّه (مادر طلحه).. ۴۹۸
صفيّه بنت حُيّ ابن أخطب.. ۱۹۵
صلت.. ۹۲۹
صيقل.. ۹۷۳، ۹۷۴

« ض »

ضَحّاک ۵۸۱
ضحّاک بن قيس.. ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹

« ط »

طالب.. ۱۳

طالوت.. ۵۴۹، ۱۰۲۳

طاهر ۶۵۹

طاهر بن مهدی ۱۰۱۱

طاووس یمانی .... ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۵

طبرانی (ابوالقاسم سلیمان بن احمد).. ۹۴۱

طبرسی (ابو علی فضل بن حسن = صاحب مجمع البیان وصاحب اعلام الوری). . ۳۲، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۵، ۴۰۸، ۸۴۳

طبری.. ۹۱۲، ۹۱۳

طبری (محمد بن جریر شافعی = صاحب تاریخ) ...... ۱۲۷، ۲۹۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۵۸۵

طحاوی (صاحب مشکل الآثار).. ۲۲۵

طلحه۲۳۴، ۲۷۲، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۱۸

طلحة بن حسن علیه السلام.. ۶۵۲

طلحة بن شیبه.. ۹۴، ۹۵، ۹۷

طلحة بن عبدالله.. ۳۱

طلحة بن عبیدالله.. ۱۸۶

«ع»

عاد.. ۴۸۸، ۴۸۹، ۹۶۱

عاش الدین ۶۲۹

عاص.. ۲۷۰

عاص بن وائل ۴۹۷

عاصم بن حمزه.. ۷۰۹

عاصمی.. ۹۸۹

عامر بن أبی لیلی.. ۱۸۶

عامر بن طفیل ۴۴۶

عایشه. ۴۱، ۴۳، ۱۲۱، ۱۵۹، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۷۹، ۶۰۸، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۶۰

عایشه بنت هادی علیه‌السلام ۹۰۰

عباد بن کثیر بصری .... ۷۰۸، ۷۰۹

عباس بن جعفر علیه‌السلام ۸۱۴

عباس بن عبدالمطلب ۱۸، ۴۲، ۵۵، ۶۹، ۹۴، ۹۵، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۶۵، ۶۸۰، ۸۹۲، ۱۰۱۵

عبدالله ۱۵۶

عبدالله بن أبی سرح ۳۹۳

عبدالله بن أبی سلول (... أبی ابن سلول).......................... ۳۳۳

عبدالله بن أفطح ۸۱۳

عبدالله بن باقر علیه‌السلام ۶۹۹

عبدالله بن جذعان ۴۹۷

عبدالله بن جعفر حمیری ۶۹۵

عبدالله بن حرث.......................... ۴۶۴

عبدالله بن حسن علیه‌السلام.......................... ۶۵۲

عبدالله بن حسن مثنی.......................... ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷

عبدالله بن حسین علیه‌السلام ۶۶۲

عبدالله بن رافع ۲۵۴

عبدالله بن ربیعه ۱۸۶

عبدالله بن زبیر .... ۲۳۵، ۲۵۸، ۳۱۹، ۴۴۳، ۴۵۰

عبدالله بن سجاد علیه‌السلام .... ۶۸۰، ۷۱۷

عبدالله بن سعید بن عاص ۴۰۳

عبدالله بن سلام ۱۴۶
عبدالله بن سهل تستری........................ ۸۳
عبدالله بن صادق عليه السلام .... ۷۲۳، ۸۱۳، ۸۲۶، ۸۲۷
عبدالله بن عباس ← ابن عباس..........................
عبدالله بن عبدالمطلب .... ۱۷۷، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۱۳، ۹۴۱
عبدالله بن عثمان ۴۹۸
عبدالله بن عطای مکی ۷۱۴
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۷۳۸
عبدالله بن عمر. ۳۳، ۹۰، ۹۱، ۱۸۶، ۲۳۵، ۲۸۱، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۳۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۱۰۰۰
عبدالله بن عمرو عاص .... ۴۳۶، ۴۸۵
عبدالله بن محمد اصفهانی ۹۲۰
عبدالله بن محمد حنفیه ۳۷۳
عبدالله بن مغیره.......................... ۸۴۵
عبدالله خاقان............................ ۹۳۰
عبدالله عامر.............................. ۳۹۳
عبدالله عنوی (عنزی) ۵۶۷
عبدالله کلابی............................. ۱۰۱۶
عبدالله نیشابوری ۴۵۷
عبدالرحمن اصفهانی ۹۰۸
عبدالرحمن بن ابوبکر.......................... ۳۵۸، ۳۵۹
عبدالرحمن بن الحجاج.......................... ۸۳۰، ۸۳۱
عبدالرحمن بن ابی عبدالله........................ ۱۰۰۱
عبدالرحمن بن حسن عليه السلام........................ ۶۵۲
عبدالرحمن بن صاحب الامر عليه السلام ۱۰۱۲
عبدالرحمن بن عوف.. ۳۳، ۴۰، ۴۴، ۴۹، ۱۲۱، ۱۸۶، ۳۲۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۴۳۶،

.... ۵۱۹، ۹۵۰

عبدالرحمن بن کثیر ۷۱۲

عبدالرزاق کاشی.............................. ۷۵۲، ۷۵۶

عبدالشمس ۴۷۵

عبدالعظیم حسنی ۸۰۲

عبدالعلی ۵۸۱

عبدالمطلب .... ۱۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۷۵، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۰، ۵۱۳

عبدالملک بن ربیع ۲۹۶

عبدالملک بن مروان .... ۴۵۰، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۲، ۷۰۵، ۷۰۶، ۱۰۱۶

عبدالواحد بن زید ۵۵۵

عبد مناف................................. ۱۳

عبدی (شاعر) .... ۲۳۳، ۷۲۸

عبید الله بن زیاد.......................... ۴۹۸، ۱۰۲۴

عبیدالله بن سجّاد علیه‌السلام........................ ۶۸۰

عبیدة بن حارث.......................... ۱۵۷

عثم (عثمان) ۷۲۷

عثمان۳۳، ۴۰، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۱۰۰، ۱۶۷، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۱۵، ۶۲۵، .... ۶۶۰، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۷، ۹۹۴

عثمان بن سعید عمری .... ۸۹۹، ۹۱۹، ۹۷۶، ۹۸۹، ۹۹۱

عثمان بن شریک کوفی ← ابوهاشم کوفی........................

عجاج بن جلاجل.......................... ۵۴۲

عدیّ بن ثابت ۲۵۵

عدی بن حاتم ۴۴۸
عراک بن مالک غفاری........................... ۶۰۳
عرفطة بن شمراخ .... ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰
عزالدین محمد عبدالرزاق (محدّث حنبلی) .... ۱۴۵، ۱۶۰، ۶۰۴
عُزیر علیه‌السلام .... ۶۲۷، ۷۰۳، ۷۰۴
عطاء........................... ۲۹۳، ۴۷۲، ۶۰۷
عطار ۹۸۹
عطّار نیشابوری .... ۷۵۶، ۷۵۹
عطای مکی ۷۱۴
عطوه زیدی........................... ۹۶۷
عقبة بن ابی سفیان........................... ۹۹۷
عقیل .... ۱۳، ۶۹، ۱۴۹، ۳۳۱، ۴۲۵، ۹۹۴
عکرمه .... ۱۶۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۹۲
علاء الدوله سمنانی .... ۷۵۳، ۷۵۶
علامه حلّی ۱۰۲، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۱۹، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۵۳، ۶۷۲، ۷۵۹، ۷۶۷
علی اصفر بن حسین علیه‌السلام........................... ۶۶۲
علی اکبر بن حسین علیه‌السلام........................... ۶۶۲
علی اوسط بن حسین علیه‌السلام ← سجاد علیه‌السلام ....
علقمه........................... ۱۳۹
علی بن ابراهیم .... ۱۳۶، ۱۴۰، ۷۶۸، ۸۵۵، ۸۹۶، ۹۲۳
علی بن أبی طالب علیه‌السلام .... در اکثر صفحات آمده است.
علی بن احمد قزوینی........................... ۹۸۹
علی بن احمد کوفی........................... ۸۵۴
علی بن أبی حمزه ۸۲۴
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه........................... ۹۷۲، ۹۹۳
علی بن اسماعیل بن موسی علیه‌السلام .... ۸۳۵، ۸۳۶

علی بن باقر ﷺ ۶۹۹
علی بن جعفر ﷺ........................... ۷۲۴، ۸۱۴، ۸۳۲، ۸۹۸
علی بن جهم قریشی ۱۶۷
علی بن حمزه........................... ۷۲۹، ۸۲۹
علی بن خالد .... ۸۸۸، ۸۸۹
علی بن سجاد ﷺ ۶۸۰
علی بن عبدالله........................... ۱۰۰۱
علی بن عبدالله هاشمی ۸۶۰
علی بن عقبه ۹۴۴
علی بن عمر........................... ۹۲۱
علی بن عوض ۹۶۴
علی بن عیسی اِربلی (= صاحب کشف الغمّه). ۴، ۸۰، ۱۰۷، ۱۴۵، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۷۲۴، ۷۲۵ .... ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۵۰، ۸۷۰، ۸۸۸، ۹۱۳، ۹۴۰، ۹۵۸، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۶، ۹۶۷
علی بن عیسی رمانی ۴۸۹
علی بن محمد........................... ۹۸۹
علی بن محمد الصیرنی ۵۷۹
علی بن محمد بن محمد کلینی........................... ۹۸۹
علی بن محمد السمری .... ۹۷۶، ۹۸۹، ۹۹۰
علی بن محمد حجال........................... ۹۰۷
علی بن مهزیار........................... ۹۰۷، ۹۲۰
علی بن نوفلی ۹۲۰
علی بن هشام........................... ۴۹۵
علی بن هلال........................... ۹۴۷
علی بن یقطین .... ۸۲۲، ۸۲۳
عمّار بن زید........................... ۸۷۲

عمّار بن یاسر ۴۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۸۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۸، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۴۴، .... ۶۱۹، ۶۳۹، ۶۴۷، ۸۹۱

عمارة بن ولید بن مغیره .... ۴۷۴، ۴۹۸

عمران .... ۱۳، ۵۹۰

عمران بن الحصین .... ۱۸۶، ۳۷۱، ۶۴۷

عمر بن حسن علیه‌السلام ۶۵۲

عمر بن خَطّاب.. ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۳۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، .... ۶۲۴، ۶۴۶، ۷۲۱، ۷۴۰، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۷۷، ۸۶۳، ۹۸۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۷

عمر بن زاهر ۱۵

عمر بن سجاد علیه‌السلام .... ۶۸۰، ۷۱۷، ۷۳۷

عمر بن سعد .... ۴۹۸، ۶۵۲، ۶۶۷، ۶۷۳، ۶۷۸، ۶۷۹

عمر بن شَرَحْبیل ۱۸۶

عمر بن عبدالعزیز .... ۲۵۳، ۳۲۹، ۴۵۳، ۴۷۹، ۴۸۲، ۶۰۲

عَمْرو بن حَمِق انصاری ۴۷۰

عمرو بن خیل ۵۴۳

عمرو بن دینار ۶۸۷
عمرو بن عاص (عَمْرو عاص) ۳۱، ۳۳، ۵۸، ۱۰۵، ۱۲۴، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۸۶، ۶۲۶، ۶۵۵، ۷۶۲ ..
عمرو بن عبدودّ عامری............... ۱۶۹، ۲۰۱، ۲۷۰، ۲۷۱، ۵۹۴
عمرو بن فرات ۸۸۱
عمرو بن لیث.. ۶۷۳، ۱۰۲۸
عمرو بن یزید.. ۹۳۲، ۹۳۳
عوفی.. ۸۹۹
عیسی علیه السلام ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۳۷، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۵۱، ۶۷۶، ۷۰۲، ۷۲۸، ۷۴۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۸۰۶، ۸۶۱، ۸۹۰، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۱۷، ۹۳۴، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۲، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۶، ۹۹۴، ۱۰۰۳، .... ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۲۶
عیسی بن عبدالله ۸۳۲
عیسی بن متوکل.. ۹۳۱
عیسی مداینی ۸۲۱

«غ»

غابر.. ۵۵۰
غزاله نوبیّه.. ۹۱۹
غزالی (حجة الاسلام ابوحامد محمد). ۶۱، ۸۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۹۶، ۲۷۷، ۳۶۴، ۳۷۷، .... ۴۴۴، ۶۲۴، ۷۴۱
غزالی (احمد).. ۲۷۷
غلام ابوالحسن.. ۹۸۹
غیرار.. ۵۵۷

غيلان دمشقی ۱۰۱۵

« ف »

فار قلیطا.. ۵۵۰
فاطمه عليها السلام. ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۵، ۵۸۰، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۳، ۵۹۸، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۸۲، ۶۹۶، ۷۰۴، ۷۰۸، ۸۳۰، .... ۹۱۹، ۹۳۵، ۹۴۷، ۹۴۸، ۱۰۱۱، ۱۰۲۲
فاطمه بنت اسد .... ۱۳، ۱۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۷۱، ۶۶۱
فاطمه بنت جواد عليه السلام ۸۸۲
فاطمه بنت حسین عليه السلام .... ۶۵۲، ۶۶۲
فتح بن خاقان .... ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۱۳
فجاة سُلمی .... ۳۵۸، ۳۶۰
فخر رازی ۴، ۷۴، ۷۸، ۸۴، ۹۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، .... ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۴۴۸، ۱۰۱۹
فرزدق .... ۱۶۹، ۶۶۵
فرعون.. ۴۶۶، ۵۱۲، ۵۷۹، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۲
فضل بن سهل.. ۸۶۵، ۸۷۰
فضل بن عباس.. ۴۱۷
فضل بن یزید.. ۹۸۹
فضّه .... ۷۹، ۸۳، ۲۵۴
فیروز ۵۸۴

فیروق ۵۸۳
فیض بن مختار ۸۳۱

«ق»

قابیل .... ۵۴۹، ۶۲۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
قاسم (برادر فاطمه زهراء علیها السلام) ۶۵۹
قاسم بن حسن علیه السلام ۶۵۲
قاسم بن صاحب الامر علیه السلام ۱۰۱۲
قاسم بن علاء ۹۸۹
قاسم بن محسن ۸۹۴
قاسم بن محمد بن ابی‌بکر ۷۲۳
قاسم بن موسی ۹۸۹
قاضی القضاة (قاضی عبدالجبار معتزلی) .... ۳۸۴، ۴۶۳، ۴۸۹، ۴۹۰، ۷۶۵
قاضی بیضاوی .... ۲۷، ۴۰، ۶۶، ۷۸
قاضی عیاض مالکی ۱۰۰
قاضی میر حسین مَیْبُدی یزدی شافعی .... ۴۹، ۲۲۴، ۲۳۸، ۳۶۴، ۶۷۱
قالح ۵۵۰
قحطبه .... ۷۳۷، ۷۳۸
قدامة بن مظعون .... ۳۹۰، ۳۹۱
قطب الدین انصاری شیرازی .... ۳۶۶، ۳۶۹
قطب الدین راوندی .... ۹۲۸، ۹۷۰
قنبر .... ۲۶۷، ۳۸۰، ۳۹۰، ۴۴۰، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۲۶
قنفذ .... ۴۴، ۴۵
قرنق ۵۸۳
قیدان ۵۸۳

قیس بن أشعث بن قیس کندی ۶۷۳
قیس بن جابر ۹۵۷
قیس بن سعد .... ۲۰۴، ۳۳۹، ۴۷۴
قیس بن ناصر ۸۰۸
قینان ۵۵۰

«ک»

کاظم علیه السلام (موسی بن جعفر علیهما السلام)۳۳، ۲۵۷، ۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۴، ۷۲۴، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۷، .... ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۷۰، ۸۸۲، ۸۹۹، ۹۲۱، ۹۲۲، ۱۰۲۲
کعب الأحبار .... ۴۰۰، ۱۰۱۸
کعب بن أشرف ۶۰۸
کعب بن عجره ۱۰۹
کسری ۲۶۵
کفعمی (تقی الدین ابراهیم عاملی) ۶۴۹
کمیت ۶۹۹
کمیل بن زیاد ۲۶۷
کنجی شافعی (ابو عبدالله محمد بن یوسف) ۹۴۱
کنکر ۵۸۳

«ل»

لقمان حکیم ۹۶۱
لماک ۵۵۰

لمقاطیس ۵۸۳

« م »

مات الدین ۶۲۹
ماح ماح ۵۵۰
ماریه قبطیّه............ ۴۴۲، ۹۳۹
مالک .... ۲۷۲، ۷۴۵
مالک اشتر .... ۱۶۰، ۴۰۲، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۹۴۵
مالک بن اسماعیل نهدی ۳۵۹
مالک بن الحویرث............ ۱۸۶
مالک بن صیفی ۶۰۸
مالک بن نضر............ ۶۳۶، ۶۳۷
مالک بن نویره .... ۲۹۵، ۳۲۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱
مالکی............ ۳۵، ۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۷۲، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
مأمون عبّاسی... ۴۲۷، ۸۱۴، ۸۳۵، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۶۳، ۹۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، .... ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۳
متنبّی............ ۲۹۹
متوکّل عباسی..... ۸۹۹، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۸
متوشلح............ ۵۵۰
مثرم (زاهد یمن)............ ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹
مجاهد .... ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۷۵، ۵۱۱، ۵۸۱
مجروح ۹۸۹
محمد امین (بن هارون الرشید) ← امین ....
محمد باقر علیه‌السلام (محمد بن زین العابدین علیه‌السلام)... ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۵۴، ۱۹۵، ۲۸۰، ۳۲۹،

۵۷۲، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۶۱۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۳،
۶۶۸، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰،
۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۷۸، ۸۱۷، ۸۵۱، ۹۴۵،
.... ۱۰۰۱، ۱۰۲۳

محمد بن ابراهیم ۹۵۷

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ۹۶۹

محمد بن ابراهیم بن مهزیار ۹۸۹

محمد بن ابی‌بکر........................ ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۷۷، ۵۲۱، ۵۵۹

محمد بن ابی عمیر........................ ۷۳۹، ۸۹۳

محمد بن ادریس شافعی ← شافعی........................

محمد بن اسحاق........................ ۴۴۳، ۵۷۷

محمد بن اسماعیل بن صادق عليه‌السلام ۸۱۳

محمد بن أسلم طوسی ۸۵۰

محمد بن الحسن الزکیه ۹۹۶

محمد بن الحسین........................ ۲۴۹

محمد بن الحسین بن ابی الخطاب

محمد بن الحسین اشتر علوی

محمد بن ایوب بن نوح ۹۰۶

محمد بن جعفر .... ۸۱۴، ۸۴۶، ۹۹۲

محمد بن حسن .... ۸۲۸، ۱۰۱۷

محمد بن حسن بن الولید........................ ۷۸۵

محمد بن حسین عليه‌السلام ۶۶۲

محمد بن حمید رازی........................ ۳۴۵

محمد بن حنفیّه. ۱۴۶، ۲۴۹، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۴۹، ۵۲۱، ۶۶۹، ۶۸۲،
.... ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۱۵

محمد بن خالد ضبّی ۶۰۶

محمد بن داود ۸۴۶
محمد بن رايد الكوفى ۱۰۰۲
محمد بن ريّان بن صلت ۹۰۷
محمد بن سفيان ۵۵۷
محمد بن سنان ۵۷۰
محمد بن شاذان .... ۹۸۹، ۹۹۲
محمد بن شعيب بن صالح ۹۸۹
محمد بن صادق عليه‌السلام ۷۲۴
محمد بن صالح ۹۸۹
محمد بن صفّار ۵۷۲
محمد بن طلحه شافعى ← ابن طلحه ....
محمد بن عبدالجبار .... ۷۴۹، ۷۸۵
محمد بن عبدالرحمن ۷۱۰
محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن عليه‌السلام .... ۷۳۴، ۷۳۵
محمد بن عبدالواحد آمِدى ۱۶۹
محمد بن عثمان عمرى .... ۹۳۷، ۹۷۶، ۹۸۰، ۹۸۶، ۹۸۹، ۹۹۱
محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر ۹۲۳
محمد بن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ۷۳۵
محمد بن على العلوى الحسينى ۱۰۰۷
محمد بن على مغازلى (غزالى خ ل) ۸۰
محمد بن على هاشمى ۸۹۰
محمد بن عيسى ۸۴۳
محمد بن فرات ۸۴۰
محمد بن فرج .... ۹۰۱، ۹۱۵
محمد بن فضل ۸۱۸
محمد بن قيس ۶۱۰

محمد بن کشمرد ۹۸۹
محمد بن مؤمن شیرازی........ ۱۵۳، ۳۳۶
محمد بن محمد........ ۹۸۹
محمد بن محمود کرمانی شافعی ۱۹۹
محمد بن مسلم .... ۳۶۰، ۷۱۲
محمد بن موسی علیه‌السلام........ ۸۳۵
محمد بن میمون........ ۸۹۳
محمد بن نعمان ۸۰۸
محمد بن هادی علیه‌السلام........ ۹۰۰
محمد بن یعقوب کلینی (صاحب کافی)۱۵، ۹۴، ۲۳۴، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۸۲، ۶۱۰، ۶۵۴، .... ۷۴۶، ۷۵۶، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۹۸، ۸۱۶، ۱۰۲۸
محمد بن یوسف ۵۷۷
محمد بن یوسف شافعی (صاحب کفایة الطالب)........ ۸۰
محمود........ ۱۰۸
محمود پیسخانی ۷۶۴
محمود بن لبید........ ۴۷۲
مختار ثقفی........ ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴
مخزومی ۸۵۹
مدرکة بن حنظله ۵۳۲
مدمّره ۵۸۴
مَرحَب یهودی .... ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۷۱، ۵۹۴
مرداس........ ۹۸۹
مروان بن حکم... ۲۳۵، ۳۹۷، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۸، ۶۶۰، ۶۹۸
مروان بن محمد بن مروان (= مروان حمار) .... ۷۲۳، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹
مریم علیهاالسلام........ ۸۱، ۱۶۷، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۹۳
مسافر بن أبی عمرو بن امیه .... ۴۷۴، ۴۹۸

مستعین عباسی .... ۸۹۹، ۹۲۴، ۹۲۵
مستغفری (صاحب دلائل النبوة) ۵۵۸
مستنصر (خلیفه فاطمی)........ ۸۹۹، ۹۱۳، ۹۶۲، ۹۶۴، ۹۶۶
مستور بن عبد غیلان ۹۵۰
مسرور طباخ ۹۸۹
مسروق .... ۴۷۱، ۶۳۸
مسعودی (صاحب تاریخ) ۷۳۶
مسلم (صاحب صحیح)...... ۲۳۵، ۳۴۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۶۴، ۶۳۱، ۹۵۸
مسلم بن عقیل........ ۶۶۵، ۶۶۶
مسیّب .... ۶۷۲، ۸۳۸، ۸۳۹
مسیب بن حزن........ ۴۱۹
مُعاذ جَبَل........ ۳۵۸، ۳۵۹
معاویة بن أبی سفیان. ۲۹، ۳۳، ۷۷، ۱۴۲، ۱۶۰، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۸۶، ۶۲۶، .... ۶۳۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۷۳۶، ۷۶۳، ۸۰۰، ۸۰۱
معاویة بن وحید قشیری........ ۲۸۳
معاویة بن یزید........ ۴۸۲
مَعْبَد جهنی ۱۰۱۵
معتز عباسی .... ۸۹۹، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۱۹
معتصم عباسی .... ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۹۹
معتضد........ ۹۷۶، ۹۷۷
معتمد عباسی........ ۹۱۹، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۳۷، ۹۷۳
معروف ۹۱۱

معروف کرخی .... ۲۵۰، ۸۴۰
معقل آهنگر عجلی ۷۳۵
معلّی بن خنیس ۷۲۶
معلّی بن محمد ۸۹۰
معمّر بن خلاد ۸۹۷
معین ۵۸۳
مغیرة بن شعبه .... ۲۳۴، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۴
مفضّل بن عمر .... ۴۳۳، ۷۱۱، ۷۲۳، ۷۲۷، ۹۴۵
مفید (محمد بن نعمان) ← شیخ مفید ....
مقاتل .... ۱۱۴، ۱۱۹
مقداد .... ۴۲، ۸۸، ۳۰۲، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۰۸، ۵۱۱، ۵۲۱، ۹۴۵
ملای جامی ← جامی ....
ملا جلال دوانی........ ۱۰۰۷
ملا حسن سبزواری ۶۱۱
ملای رومی (مولوی) .... ۸۳، ۷۵۶، ۷۶۷، ۷۹۳
ملا سعد الدین ← شارح مقاصد (تفتازانی)
ملا علی قوشچی. ۱۲، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۱،
.... ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۸۰
منبّه بن حجاج ۲۲۸
منصور بن حازم ۸۳۱
منصور دوانقی (خلیفه عباسی) ← دوانقی........
منقذ بن ابتع اسدی .... ۵۴۶، ۵۴۷
منهال بن عمرو کوفی ۶۷۰
موسی بن جعفر علیه‌السلام ← امام کاظم علیه‌السلام........
موسی بن جواد علیه‌السلام........ ۸۸۲، ۹۱۸
موسی بن عبدالعزیز........ ۶۷۵

موسی بن عمران عليه السلام. ۴۳، ۵۵، ۶۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۶۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۴۶، ۴۸۰، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۷، ۷۸۲، ۸۰۶، ۸۰۷، ۹۱۱، ۹۱۷، ۹۴۵، ۹۹۵، .... ۹۹۹، ۱۰۰۲، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۲۶

موسی بن عیسی هاشمی .... ۶۷۵، ۶۷۶

موسی بن مهران ۸۵۵

موسی عباسی ۸۱۸

مؤمن طاق .... ۸۲۶، ۸۲۷

مهتدی عباسی ۹۱۹

مهج (مهجع) بن صلت بن عقبه ۹۲۸

مهدی عباسی ۸۲۰

مهدی عباسی ۸۲۰

مهلائیل ۵۵۰

میثم تمار .... ۲۶۷، ۵۳۱، ۵۳۲

میدمید ۵۵۰

میر جمال الدین محدّث (صاحب روضة الأُحباب) ۳۲۱

میر عطاء الله حسینی (صاحب تحفة الاحبّاء) ۷۳

میرزا مخدوم شریفی ۱۰۲۷

می سام ۵۸۳

میکائیل عليه السلام .... ۱۰۸، ۲۵۲، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۴، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۴۷، ۹۹۷

« ن »

نابغه ۴۹۷

نافذ .... ۸۱۴، ۸۱۵

نافع ۱۵۲
نافع (غلام) ۶۳۸
نجاشی.. ۸۹۷
نرجس خاتون.. ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹
نزال بن سبره ۹۹۹
نَسائی (صاحب سُنَن) .... ۲۳۵، ۳۴۵
نَسَفی (صاحب تفسیر).. ۹۸
نسیم (خادم امام عسکری عليه السلام) ۹۸۶
نصر بن جابر ۹۲۹
نصر بن صباح.. ۹۹۳
نصر بن عامر ۴۶۳
نصر سیار.. ۷۳۷
نصیر خادم.. ۹۲۹، ۹۳۹
نضر بن کنانه ۶۳۶
نظام ۲۷۸
نظام مغربی ۳۴۵
نعثل.. ۶۴۱، ۶۴۲
نعمان بن ثابت.. ۱۰۱۶
نعمان بن منذر ۴۷۴
نعیم بن قابوس.. ۸۵۸
نفیل.. ۴۹۵
نقاش (صاحب تفسیر).. ۱۵۱
نمرود .... ۴۶۶، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۲
نوح عليه السلام ۳۴، ۵۵، ۲۵۲، ۲۸۴، ۳۰۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۶، ۵۷۳، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۷، ۶۳۴، ۶۴۴، ۶۵۱، ۹۶۱، ۹۹۱، ۱۰۰۱، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۲۰ ....
نور الدین علی بن محمد (صاحب فصول المهمه).. ۴، ۱۹۱

نوفل بن خویلد ۲۷۰
نوی ۵۸۴
نَوَوی (صاحب تهذیب الأسماء) ۳۴۵
نیشابوری شافعی (صاحب غرائب القرآن). . . ۴، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۸، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۱، .... ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۰
واثق (خلیفه عباسی) ۸۹۹
واثلة بن الأسقع ۶۴۷
واحدی (صاحب تفسیر) .... ۷۸، ۸۹
واصل بن عطاء ۱۰۱۶
واقدی .... ۳۴۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۷۷، ۷۳۴
وحشی بن حرب ۱۸۶
ورّام بن ابی فراس (صاحب مجموعه ورّام) ۷۴۸
وردان .... ۴۸۵، ۴۸۶
وفی ۵۸۳
ولید بن عبدالملک .... ۶۸۰، ۶۹۸، ۷۰۰
ولید بن عتبه .... ۲۷۰، ۳۸۲، ۳۹۲
ولید بن عقبه .... ۳۳، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۹۸، ۵۰۰
ولید بن یزید .... ۶۳۳، ۷۲۲، ۷۲۳
وهب بن حمزه ۱۸۶
وهب بن منبه ۶۰۲

«هـ»

هابیل .... ۵۴۹، ۵۷۹، ۶۲۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
هادی ؈ (امام علی النقی ؈) ۲۸۰، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۸۲، ۸۹۹، . ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۶۳، ۱۰۲۲

هادی عباسی ۸۱۸
هارون علیه‌السلام... ۵۵، ۶۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۴۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۴،
.... ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۹۱، ۵۹۲، ۶۶۱
هارون الرشید... ۴۵۸، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۷۵، ۶۷۶، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۶، ۸۳۷،
.... ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۶۶، ۱۰۲۲
هاشم .... ۵۸، ۳۲۴
هاشم بن صاحب الامر علیه‌السلام ۱۰۱۳
هام بن هیم بن لاقیس........................ ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
هبة الله بن منصور موصلی .... ۹۰۹، ۹۱۰
هرثمه........................ ۸۵۵، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۸۰
هرمزان........................ ۴۰۴، ۴۴۹
هشام ۳۳
هشام بن حکم .... ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۱
هشام بن سالم .... ۸۰۸، ۸۲۶
هشام بن عبدالملک .... ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۷، ۱۰۰۴
هشام بن محمد سایب ۴۹۸
هشام بن مغیره بن ولید........................ ۴۹۶، ۴۹۷
هشام بن عقیل ۸۰۸
هلاکو خان........................ ۲۶۸
هند ۴۷۴
هود .... ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۴۹
هیدار........................ ۵۵۰
یاسر........................ ۸۹۲
یافعی .... ۳۶، ۳۷۳
یأجوج ومأجوج ۵۲۴
یحیی علیه‌السلام........................ ۵۵، ۱۴۱، ۲۵۲، ۴۷۱، ۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۶۷، ۶۶۸

یحیی بن أکثم .... ۳۷۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۹۱۷
یحیی بن خاقان ۹۷۴
یحیی بن خالد برمکی .... ۸۳۵، ۸۳۶
یحیی بن زکریا (از اصحاب امام هادی عليه‌السلام) ۹۰۶
یحیی بن محبوب ۴۹۵
یحیی بن هادی عليه‌السلام ۹۲۱
یحیی بن هُبیره ۱۰۰۷
یحیی بن یسار ۹۱۹
یزدجرد بن شهریار بن کسری ۶۸۰
یزید بن عمرو بن هُبیره .... ۷۳۷، ۷۳۸
یزید بن قعنب .... ۱۸، ۱۹
یزید بن معاویه. ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۲۷، ۴۵۴، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۶۳۲، ۶۶۶، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۳۶، ۷۶۳، ۷۸۲، ۸۰۰، .... ۸۰۱، ۱۰۲۴
یشم ۹۳۹
یعقوب عليه‌السلام ..... ۵۵، ۱۰۴، ۳۲۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۶۲۷، ۶۴۷، ۶۸۲، ۶۹۰، ۱۰۰۶
یعقوب (قاری) ۱۵۲
یعقوب بن منقوس .... ۹۸۵، ۹۸۶
یعقوب سراج ۸۳۲
یمانی .... ۹۹۵، ۹۹۷
یوحنای نصرانی .... ۶۷۵، ۶۷۶
یوسف عليه‌السلام. ۵۵، ۱۰۴، ۱۴۱، ۲۳۰، ۳۰۳، ۴۲۴، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۷، ۷۲۶، .... ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۵۰، ۹۹۱، ۱۰۰۶، ۱۰۲۶
یوسف بن احمد جعفری ۹۸۲
یوسف بن حجاج ۵۷۷
یوسف بن قطان ۶۰۸

یوسف بن یعقوب .... ۹۰۹، ۹۱۰
یوشع... ۵۸۴
یوشع بن نون۵۵، ۱۰۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۴۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۷۲، ۵۸۳، ۵۹۲، .... ۶۴۱، ۶۴۲، ۹۴۵
یونس اسواری.................................... ۱۰۱۵
یونس بن ظبیان ۷۳۰
یونس بن یعقوب ۸۰۸

فهرست منابع و مآخذ کتاب

« الف »

«احادیث المهدی مِنْ مُسْنَد احمد بن حنبل»، به ضمیمه: البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه‌السلام (کنجی الشافعی)، تصحیح: سید محمد جواد حسینی جلالی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۵ هـ. ق

«آثار احمدی»، احمد بن تاج الدین استرآبادی، به کوشش: میرهاشم محدّث، تهران، مرکز فرهنگی نشر قبله، چاپ اول، ۱۳۷۴ هـ. ق

«احسن الکبار فی مناقب الائمه الاطهار علیهم‌السلام» (مخطوط)، سید محمد علوی ورامینی نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی به شماره: ۳۰۰۸

«احقاق الحق»، شهید قاضی نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ هـ. ق) تحقیق وتعلیق: آیت الله العظمی مرعشی نجفی، تهران، کتابفروشی اسلامیه

«احیاء علوم الدین»، محمد غزالی، اشراف: محمود سعید ممدوح، بیروت، دار المعرفة ۱۴۰۴ هـ. ق

«اربعین شهید ثانی» (مخطوط)، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، در ضمن «مجموعه

هفت رساله» به شماره ۸۵۵۷۳
«*اسباب النزول*»، علی واحدی نیشابوری (وفات: ۴۶۸ هـ. ق)، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اوّل، ۱۴۰۲ هـ. ق
«*اسرار الامامة*» (مخطوط)، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مشهور به «عماد الدین طبری» نسخه خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به شماره ۳۷۵۷
«*اِعلام الوری بِأَعلام الهُدی*»، فضل بن حسن طَبْرِسی ـ صاحب مجمع البیان ـ (وفات حدود سال ۵۴۸ هـ. ق)، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ سوم
«*امالی الصدوق*»، محمد بن علی بن بابویه قمی (وفات ۳۸۱ هـ. ق) بیروت، منشورات الاعلمی للمطبوعات، چاپ پنجم، سال ۱۴۰۰ هـ. ق
«*اوصاف الاشراف*»، خواجه نصیر الدین طوسی، تحقیق: سید مهدی شمس الدین، تهران، ارشاد اسلامی، چاپ اول
«*الارشاد فی معرفة حُجَج الله عَلَی العِباد*»، شیخ مفید، تحقیق وچاپ: مؤسسه آل البیت علیهم‌السلام لِاحیاء التراث، قم، چاپ دوم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق
«*الاربعون حدیثا عن اربعین شیخاً...*»، منتجب الدین علی بن عبید الله بن بابویه رازی (از دانشمندان قرن ششم هـ. ق) تحقیق: مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام ، قم، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ. ق
«*الاربعین فی اصول الدین*»، فخر الدین رازی (وفات: ۶۰۶ هـ. ق) تحقیق: دکتر احمد حجازی السّقا، قاهره، چاپ اوّل، سال ۱۴۰۶ هـ. ق
«*الاستیعاب فی معرفة الأَصحاب*»، ابو عمر یوسف بن عبدالله معروف به «ابن عبد البرّ»، تحقیق: علی محمد البجاوی بیروت، دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق
«*الامالی*»، محمد بن حسن طوسی (وفات: ۴۶۰ هـ. ق) تحقیق: مؤسسه البعثة، قم، دار الثقافة، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ هـ. ق
«*الامان من أخطار الأَسفار والأزمان*»، سید علی بن موسی بن طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ.

ق)، قم، چاپ مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اول،سال ۱۴۰۹ هـ. ق
«الامامة والتبصرة من الحيرة»، علی بن حسین بن بابویه قمی (وفات ۳۲۹ هـ. ق) تحقیق: وچاپ: مدرسة الامام المهدی علیه السلام چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ. ق
«التفسير الكبير»، محمد بن عمر خطیب فخر الدین رازی (وفات: ۶۰۶ هـ. ق)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم
«التفسير المنسوب الی الامام العسكری علیه السلام»، تحقیق: مدرسة الامام المهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
«الثاقب فی المناقب»، محمد بن علی طوسی معروف به «ابن حمزه» (قرن ششم هـ. ق) تحقیق: نبیل رضا عَلوان، قم، مؤسسه انصاریان، چاپ دوم، سال ۱۴۱۲ هـ. ق
«الخرائج والجرائح»، قطب الدین راوندی (وفات: ۵۷۳ هـ. ق) تحقیق: مؤسسة الامام المهدی علیه السلام، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۹ هـ. ق
«الامامة والسياسة»، عبد الله بن مُسلِم ابن قُتَیبة دینوری (وفات ۲۷۶ هـ. ق) تحقیق: علی شیری، قم، منشورات شریف رضی چاپ اول، سال ۱۴۱۳ ه.ق (افست از چاپ بیروت)
«الدروس الشرعية فی فقه الامامية»، شیخ شمس الدین محمد عاملی (شهید اول) تحقیق: مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ اول، سال ۱۴۱۴ هـ. ق
«الذريعة الی تصانيف الشيعة»، محمد محسن معروف به آقا بزرگ طهرانی، قم، انتشارات اسماعیلیان
«الروضة المختارة»، قم، منشورات شریف رضی، چاپ اول
«السبعة من السلف من الصحاح الستّة»، سید مرتضی فیروزآبادی قم، انتشارات فیروزآبادی، چاپ دوم (افست از چاپ اول بیروت) سال ۱۳۶۱ هـ. ش
«الشافی فی الامامة»، سید مرتضی علم الهدی، تهران، انتشارات مؤسسة الصادق، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق
«الصراط المستقيم الی مستحقی التقديم»، علی نباطی بیاضی (وفات: ۸۷۷ هـ. ق)

تحقیق: محمدباقر بهبودی، تهران، مکتب مرتضوی

«*الصّواعق المُحرِقة فی الردّ علی اهل البدع والزندقة*»، احمد بن حجر هیثمی، تحقیق: عبدالوهاب عبد اللطیف، مکتبة القاهرة

«*الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف*»، علی بن موسی بن طاووس حلّی (وفات: ۶۶۴ هـ . ق)، قم، چاپخانه خیّام، چاپ اول، سال ۱۴۰۰ هـ . ق

«*الطُرَف من المناقب فی الذریة الاطائب*»، رضی الدین علی بن طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ. ق)، نجف، منشورات حیدریه

«*العروة لأهل الخلوة والجلوة*»، علاء الدوله سمنانی، تصحیح: نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات مولی، چاپ اول، سال ۱۳۶۲ هـ. ش

«*الغدیر فی الکتاب والسنّة والادب*»، شیخ عبدالحسین احمد امینی تبریزی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ هـ. ش

«*الغیبة*»، شیخ محمد طوسی (وفات: ۴۶۰ هـ. ق)، چاپ تبریز، سال ۱۳۲۳ هـ. ق، چاپ اول

«*الفتوحات المکیّة*»، ابو عبدالله محمد بن علی معروف به «ابن عربی»، بیروت، دار صادر، چاپ چهار جلدی

«*الفردوس بمأثور الخطاب*»، شیرویه بن شهردار دیلمی، تصحیح: سعید زغلول، بیروت، دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ. ق

«*الفصول المهمّة فی معرفة احوال الائمة* علیهم‌السلام»، علی بن محمد بن احمد مالکی مکّی (ابن صبّاغ) (وفات: ۸۵۵ هـ. ق)، تهران، مؤسسه اعلمی، چاپ اول

«*الفضائل*»، ابوالفضل شاذان بن جبرائیل قمی» نجف، مطبعة الزهراء

«*الفوائد الرضویة فی احوال علماء المذهب الجعفریة*»، شیخ عباس قمی

«*الکافی*»، محمد بن یعقوب بن اسحاق کُلَینی رازی (وفات: ۳۲۹ هـ. ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۲ هـ. ش

«*الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*»، مشهور به «تفسیر زمخشری» جار الله محمود

بن عمر زمخشری (وفات: ۵۳۸ هـ. ق) قم، نشر ادب حوزه

«*الكُنی والألقاب...*»، شیخ عباس قمی (وفات: ۱۳۵۹ هـ. ق) نجف، انتشارات حیدری، سال ۱۳۷۹ هـ. ق

«*المجموع الرائق من أزهار الحدائق*»، سید هبة الله موسوی، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی وبنیاد دائرة المعارف اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۵ هـ. ش

«*المراجعات*»، سید عبدالحسین شرف الدین موسوی بیروت، دار المرتضی

«*المزار*»، شیخ مفید، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«*المستدرک علی الصحیحین*»، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، تحقیق: دکتر یوسف عبدالرحمن المرعشلی، بیروت، دار المعرفة

«*المعجم الصغیر*»، ابوالقاسم طَبَرانی (وفات: ۳۶۰ هـ. ق) تحقیق: محمد سلیم ابراهیم سماره، بیروت، دار الاحیاء التراث الاسلامی، سال ۱۴۰۹ هـ. ق

«*المِلَل والنِحَل*»، محمد بن عبدالکریم شهرستانی (وفات: ۵۴۸ هـ. ق)، تحقیق: محمد بن فتح الله بَدْران، قم، منشورات شریف رضی (افست از چاپ مصر)

«*المَلْهوف علی قتلی الطُفوف*»، معروف به «لهوف ابن طاووس» علی بن موسی بن جعفر طاووس (وفات: ۶۶۴ هـ. ق)، تحقیق: شیخ فارس تبریزیان (حسّون)، چاپ اُسوه، چاپ اول سال ۱۴۱۴ هـ. ق

«*المناقب*»، مُوفّق بن احمد بن محمد مکّی خوارزمی (وفات: ۵۶۸ هـ. ق) معروف به «مناقب خوارزمی»)، تحقیق: شیخ مالک محمودی، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ دوم سال ۱۴۱۴ هـ. ق

«*النصّ والاجتهاد*»، سید عبدالحسین شرف الدین موسوی عاملی، ایران، انتشارات اُسوه، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«*النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی* علیه السلام»، احمد ابونعیم اصفهانی (وفات: ۴۳۰ هـ. ق) جمع آوری وتحقیق: شیخ محمدباقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد

اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۰۶ هـ. ق
«*الیقین باختصاص مولانا علی* علیه السلام *بامرة المؤمنین*»، علی بن موسی بن طاووس حلّی (وفات: ۶۶۴ هـ. ق) تحقیق: انصاری، قم، مؤسسه دار الکتاب (الجزائری) چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

« ب »

«*بحار الانوار*»، محمد باقر بن محمدتقی مجلسی معروف به علامه مجلسی (وفات: ۱۱۱۱ هـ. ق) تحقیق: جمعی از دانشمندان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوّم
«*بحوث مع اهل السنّة والسلفیّة*»، سید مهدی روحانی، المکتبة الاسلامیة، چاپ اول، ۱۳۹۹ هـ. ق
«*بصائر الدرجات*»، ابوجعفر محمد صفّار قمی، تحقیق: میرزا محسن کوچه باغی تبریزی، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق
«*بناء المقالة الفاطمیّه*»، سید جمال الدین بن طاووس، قم، انتشارات مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ هـ. ق
«*بیان الادیان*»، ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات ابن سینا، چاپ اول، ۱۳۱۲ هـ. ش
«*بیان الادیان*»، ابو المعالی، تصحیح: هاشم رضی، تهران، انتشارات فراهانی. (متن کتاب ۷۸ صفحه، حواشی وتعلیقات ۵۸۴ صفحه. باب پنجم: از ص ۴۹ الی ۷۸)

« ت »

«*تاریخ ابن عساکر*»، (ترجمة علی بن ابی طالب علیه السلام)، ابو القاسم علی بن الحسن معروف

به «ابن عساکر»، تحقیق: محمدباقر محمودی، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، چاپ دوم، سال ۱۳۹۸ هـ. ق

«تاریخ الخلفاء»، جلال الدین عبدالرحمن سیوطی، تحقیق: محمد محی الدّین عبدالحمید، قم، منشورات الرضی، سال ۱۴۱۱ ه.ق (افست از چاپ مصر)

«تاریخ فخری»، محمد بن علی بن طباطبا معروف به «ابن طقطقی» (وفات: ۷۰۹ هـ. ق)، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی، چاپ سوم، سال ۱۳۶۷ هـ. ش.

«تبصرة العوام فی معرفة مقالات الأنام»، سید مرتضی بن داعی رازی (یا محمد بن حسین رازی) (قرن ۶ و۷ هـ. ق)، تصحیح: عباس اقبال، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴ هـ. ش

«تجارب الأمم»، ابوعلی مسکویه رازی، تحقیق: دکتر ابوالقاسم امامی، تهران، انتشارات سروش، چاپ اول، سال ۱۳۶۶ هـ. ش

«تذکرة الاولیاء»، عطّار نیشابوری، تحقیق: نیکلسون، تهران، چاپ اول

«تصحیح الاعتقاد»، محمد بن نعمان معروف به «شیخ مفید»، قم، کنگره شیخ مفید، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«تفسیر القمی»، علی بن ابراهیم قمی (وفات: قرن چهارم هـ. ق)، تحقیق: سید طیب موسوی جزائری، بیروت، دار السرور، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق

«تفسیر البغوی المسمّی بمعالم التنزیل»، حسین بن مسعود فرّاء بَغَوی (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقیق: خالد عبد الرحمن الهک ومروان سوار، بیروت، دار المعرفة، چاپ دوم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«تفسیر فُرات الکوفی»، فُرات بن ابراهیم بن فرات الکوفی (از علمای دوران غیبت صغری)، تحقیق: محمد کاظم، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۱۰ هـ. ق

«تمهیدات»، ابو المعالی عبدالله بن محمد میانجی معروف به «عین القضاة» (وفات: ششم هـ.

ق)، تحقیق: عفیف عُسَیران، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ سوم، سال ۱۳۷۰ هـ. ش
«*تنقیح المقال فی علم الرجال*»، شیخ عبدالله مامقانی، قم، چاپ دوم، چاپ سه جلدی

« ج »

«*جامع الاسرار ومنبع الانوار*»، سید حیدر آملی، تحقیق: هنری کربن وعثمان اسماعیل یحیی، تهران، شرکت انتشارات علمی وفرهنگی وانجمن ایرانشناسی فرانسه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۸ هـ. ش
«*جامع الاصول فی احادیث الرسول*»، مبارک بن محمد بن اثیر جَزَری، تحقیق: عبدالقادر الأرناؤرط، بیروت، دار الفکر، چاپ دوم، سال ۱۴۰۳ هـ. ق

« ح »

«*حبیب السّیر فی اخبار افراد البشر*»، غیاث الدین بن همام الدین‌الحسینی معروف به «خواند میر» (وفات: ۹۴۲ هـ. ق)، تهران، انتشارات خیام، چاپ اول، سال ۱۳۳۳هـ. ش
«*حلیة الاولیاء وطبقات الأصفیاء*»، ابونعیم احمد اصفهانی، بیروت، انتشارات دار الکتاب العربی، چاپ پنجم، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

« خ »

«*خصائص امیر المؤمنین* علیه السلام»، احمد نَسائی شافعی، تحقیق: محمد هادی امینی، نجف، انتشارات حیدریه، چاپ اول، ۱۳۸۸ هـ. ق
«*خلاصة الاقوال*» (رجال حلّی)، حسن حلّی معروف به علامه حلّی، تصحیح: سید

محمد صادق بحر العلوم، قم، منشورات رضی، چاپ دوم، سال ۱۴۰۲ هـ. ق

«د»

«دلائل الامامة»، ابوجعفر محمد بن جرير بن رستم طبرى شيعى، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم، چاپ مؤسسة البعثة، چاپ اول، سال ۱۴۱۳ هـ. ق

«دنباله جستجو در تصوّف ایران»، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶ هـ. ش

«دیوان ناصر خسرو»، ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح رضا قلی هدایت، چاپ تبریز، سال ۱۳۱۴ هـ. ش

«ر»

«ربيع الأبرار ونصوص الأخبار»، جار الله محمود زمخشری، قم، منشورات رضی، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق

«رجال النجاشی»، ابوالعباس احمد نجاشی، تحقیق: سید موسی شُبیری زنجانی، قم، مؤسسه نشراسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ پنجم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق

«روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والأصحاب»، میر جمال الدین عطاء الله حسینی شیرازی، لکنهو، سال ۱۳۱۰ هـ. ق

«روضة الشهداء»، ملا حسین واعظ کاشفی، مقدمه: علامه ابوالحسن شعرانی، تهران، کتابفروشی اسلامیه،

«روضة الواعظين»، محمد بن فتّال نیشابوری (شهادت ۵۰۸ هـ. ق) قم، منشورات شریف رضی

«رياض العلماء وحياض الفضلاء»، عبدالله افندی تبریزی، تحقیق: سید احمد حسینی،

قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ. ق

« س »

«*سِرّ العالمین*»، محمد غزالی، تهران، چاپ سال ۱۳۰۵ هـ. ق

«*سعد السعود*»، ابوالقاسم علی بن موسی بن بن جعفر بن محمد بن طاووس معروف به «ابن طاووس»، قم، منشورات رضی، سال ۱۳۶۳ هـ. ش

«*سُنَن*»، ابوداود سجستانی، بیروت، دارالفکر، چاپ اول

«*سُنَن التِرمِذی*»، محمد بن عیسی بن سورة التِرمذی (وفات: ۲۷۹ هـ. ق)، تحقیق: صِدْقی محمد جمیل العطّار، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق

« ش »

«*شرح المقاصد*»، سعد الدین مسعود تفتازانی، تحقیق: عبدالرحمن عمیرة، قم، منشورات رضی، سال ۱۳۷۰ هـ. ش (افست از چاپ قاهره)

«*شرح المواقف*»، علی جرجانی (وفات: ۸۱۶ هـ. ق)، منشورات رضی، قم، چاپ دوم، سال ۱۴۱۵ هـ. ق

«*شرح تجرید الاعتقاد*»، ملا علی قوشچی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۳۰۷ هـ. ق

«*شرح دیوان مُتنبّی*»، مصطفی السبیتی، بیروت، دار الکتب العلمیّه، چاپ اول، سال ۱۴۰۶ هـ. ق

«*شرح عقاید نسفی*»، ملا سعد الدین تفتازانی، مهاباد، انتشارات دینی سیدیان، چاپ دوم، سال ۱۳۶۴ هـ. ش

«*شرح غُرَر ودُرَر آمِدی*»، آقا جمال خوانساری، تحقیق: سید جلال الدین محدّث

اُرْمَوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، سال ۱۳۶۱ هـ. ش

«شرح فارسی شهاب الاخبار»، قاضی قضاعی، تحقیق: سید جلال الدین اُرمَوی، تهران، مرکز انتشارات علمی وفرهنگی چاپ سوم، سال ۱۳۶۱ هـ. ش

«شرح نهج البلاغه»، عبدالحمید بن محمد بن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، انتشارات دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ. ق

«شواهد التنزیل لقواعد التفضیل»، عبیدالله بن عبدالله بن احمد معروف به «حاکم حسکانی» (از دانشمندان قرن پنجم هـ. ق)، تحقیق وتعلیق: شیخ محمدباقر محمودی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی چاپ اول، سال ۱۴۱۱ هـ. ق

«شواهد النّبوة»، عبدالرحمن جامی، چاپ هند، چاپ اول، سال ۱۲۹۳ هـ. ق

«صحیح البخاری»، محمد بن اسماعیل بخاری (وفات: ۲۵۶ هـ. ق)، بیروت، چاپ دار الجیل

«صحیح مسلم»، مسلم بن حجّاج قشیری نیشابوری (وفات: ۲۶۱ هـ. ق) چاپ اول، بیروت، چاپ دارالجیل ودار الآفاق الجدید.

«طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری»، عبدالحی حبیبی قندهاری به اهتمام وکوشش: حسین آهی، تهران، انتشارات فروغی، چاپ اول سال ۱۳۶۲ هـ. ش

«طرائق الحقائق»، محمد معصوم شیرازی، تحقیق: محمد جعفر محجوب، مقدمه: محمدعلی فروغی، تهران، کتابفروشی سنائی، چاپ دوم.

«ع»

«علل الشرایع»، شیخ محمد صدوق، قم، مؤسسه دار الحجة للثقافة، چاپ اول، سال ۱۴۱۶ هـ. ق

«عوالی الآلی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة»، محمد احسائی معروف به «ابن ابی

جمهور»، تحقیق: مجتبی عراقی، قم، چاپ اول، سال ۱۴۰۳ هـ. ق
«عیون اخبار الرضا علیه السلام»، محمد بن علی بن بابویه مشهور به «شیخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تهران، منشورات اعلمی (افست از چاپ حیدریه نجف سال ۱۳۹۰ هـ. ق)
«عیون المعجزات»، علامه شیخ حسین بن عبدالوهاب (از علمای قرن پنجم) چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی، چاپ سوم ۱۴۰۳ هـ. ق

«غ»

«غرائب القرآن ورغائب الفرقان»، مشهور به «تفسیر نیشابوری»، نظام الدین حسین نیشابوری، به کوشش: شیخ زکریا عمیّرات، بیروت، دار الکتب العلمیه، چاپ اول، سال ۱۴۱۶ هـ. ق

«ف»

«فتح الباری بشرح صحیح البخاری»، احمد بن علی بن حَجَر العَسْقلانی، (وفات: ۸۵۲ هـ. ق)، تحقیق: عبدالعزیز بن عبدالله بن باز، بیروت، دار المعرفة
«فصوص الحکم»، محیی الدّین بن عربی، تصحیح وتعلیق: ابوالعَلاء عفیفی، تهران، انتشارات الزهراء، سال ۱۳۶۶ هـ. ش (افست از چاپ مصر)
«فضائل الخمسة من الصحاح الستّة»، سید مرتضی فیروز آبادی، انتشارات فیروزآبادی، چاپ هفتم، سال ۱۴۱۳ هـ. ق
«فضائل الصحابة»، احمد بن محمد بن حنبل، تحقیق: وصی الله بن محمد عباس، بیروت، مؤسسة الرسالة، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق

« ق »

«*قصص العلماء*»، محمد بن سلیمان تنکابنی، تهران، کتابفروشی علمیه اسلامیه.
«*قم نامه*»، تحقیق: مدرسی طباطبائی، قم، چاپ کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال ۱۳۶۴ هـ. ش

« ک »

«*کتابخانه ابن طاووس واحوال وآثار او*»، إتان گلبرگ، ترجمه: سید علی قرائی ورسول جعفریان، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال ۱۳۷۱ هـ. ش
«*کشف الغُمّة فی معرفة الائمّة*»، ابوالحسن علی بن عیسی إزْبلی، تحقیق: سید هاشم رسولی محلاتی، بیروت، دارالکتاب الاسلامی، سال ۱۴۰۱ ه.ق (چاپ سه جلدی)
«*کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین* عليه السلام»، حسن بن یوسف بن مطهَّر حلّی معروف به «علامه حلّی» (وفات: ۷۲۶ هـ. ق)، تحقیق: حسین درگاهی، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول سال ۱۴۱۱ هـ. ق
«*کفایة الاثر فی النص علی الائمّة الاثنی عشر*»، علی بن محمد بن علی خزّاز قمی رازی (قرن چهارم هـ. ق)، تحقیق: سید عبداللطیف حسینی کوه کمره‌ای خوئی، قم، انتشارات بیدار، چاپ اول، سال ۱۴۰۱ هـ. ق
«*کامل بهائی*»، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طَبَری مشهور به «عماد الدین طبری»، تهران، مکتب مرتضوی
«*کمال الدین وتمام النعمة*»، محمد بن علی بن حسین بن بابویه معروف به شیخ صدوق (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تحقیق. علی اکبر غفاری قم، مؤسسة نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم، چاپ سوم، سال ۱۴۱۶ هـ. ق

«م»

«مائة منقبة من مناقب امير المؤمنين والائمّة من وُلْده عليهم السلام من طريق العامّة»، محمد بن احمد بن علی بن حسن قمی معروف به «ابن شاذان» (از علمای قرن چهارم وپنجم هـ. ق)، قم، مدرسة الامام المهدی عليه السلام، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«مجالس المؤمنین»، شهید قاضی نورالله شوشتری (شهادت: ۱۰۱۹ هـ. ق) تهران، کتابفروشی اسلامیه، سال ۱۳۶۵ هـ. ش

«مجموعه ورّام» (تنبیه الخواطر)، ابوالحسین ورّام، قم، مکتبة الفقیه (افست از چاپ بیروت)

«مدارک التنزیل وحقائق التأویل»، معروف به «تفسیر نَسَفی»، عبدالله نسفی، تحقیق: محمود احمد البطراوی بک، قاهره، چاپخانه امیریه سال ۱۹۴۲ میلادی، چاپ وزارت معارف

«مستدرک الوسائل الشیعة»، محدّث میرزا حسین نوری، چاپ سنگی، قم، انتشارات اسماعیلیان، سال ۱۳۶۳ هـ. ش (چاپ سه جلدی)

«مشکاة المصابیح»، محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی، تحقیق: محمد سعید اللحّام، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، سال ۱۴۱۱ هـ. ق

«مصابیح السنة»، حسین بَغَوی (وفات: ۵۱۶ هـ. ق)، تحقیق: دکتر یوسف عبدالرحمة المرعشلی ودیگران، بیروت، چاپ دارالمعرفة، چاپ اول، سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«مطالب السؤول»، ابن طلحه شافعی، چاپ سنگی، تهران، سال ۱۲۸۷ هـ. ق

«معارف الرجال فی تراجم العلماء والأُدَباء»، شیخ محمد حرزالدین، پاورقی از: محمد حسین حرز الدین، قم، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، چاپ اول، سال ۱۴۰۵ هـ. ق

«معانی الاخبار»، محمد بن علی بن بابویه مشهور به «شیخ صدوق» (وفات: ۳۸۱ هـ. ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری، قم، مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم.

«مفتاح کنوز السُنّة»، دکتر فِنْسِک، ترجمه: محمد فؤاد عبدالباقی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، سال ۱۴۰۴ هـ. ق
«مناقب آل ابی طالب»، معروف به «مناقب ابن شهرآشوب» محمد بن علی بن شهر آشوب سَرَوی مازندرانی (وفات: ۵۸۸ هـ. ق)، تحقیق: محمد حسین دانش آشتیانی وسید هاشم رسولی محلاتی، قم، مؤسسه انتشارات علاّمه
«مناقب علی بن ابی طالب علیه‌السلام»، علی بن محمد بن محمد واسطی جُلاّبی شافعی مشهور به «ابن مغازلی» (وفات: ۴۸۳ هـ. ق)، تحقیق: محمدباقر بهبودی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، سال ۱۳۹۴ هـ. ق
«مناقب مرتضوی»، محمد صالح حسینی ترمذی متخلص به «کشفی»، چاپ اعتماد الدولة
«منیة المرید»، شهید ثانی، تحقیق: رضا مختاری، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۲ هـ. ش
«مُهَج الدَعَوات»، علی‌بن‌طاووس، بیروت، انتشارات‌اعلمی، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق

« ن »

«نزهة الکرام وبستان العوام»، محمد بن حسین رازی (قرن هفتم هـ. ق)، تحقیق: محمد شیروانی، سال ۱۴۰۳ هـ. ق (۱۳۶۲ هـ. ش)، چاپخانه میهن
«نفایس الفنون فی عرایس العیون»، شمس الدین محمد آملی، تصحیح: سید ابراهیم میانجی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹ هـ. ق
«نفحات الانس من حضرات القدس»، نور الدین عبدالرحمن جامی، تحقیق: دکتر محمود عابدی، تهران، مؤسسه اطلاعات، چاپ سوم، سال ۱۳۷۵ هـ. ش
«نقض»، عبدالجلیل قزوینی رازی، تحقیق: محدّث اُرمَوی، تهران، چاپخانه حیدری،

چاپ اول، سال ۱۳۳۳ هـ. ش

«*نورالابصارفی مناقب آل بیت‌النبی‌المختار*»، شیخ مؤمن شَبْلَنجی، قم، منشورات رضی

«*نهج الحق وکشف الصدق*»، حسن بن یوسف بن مطهَّر حلّی مشهور به «علامه حلّی» (وفات: ۷۲۶ هـ. ق)، تحقیق: شیخ عین الله حسنی اُرمَوی، قم، انتشارات دار الهجرة، چاپ اول سال ۱۴۰۷ هـ. ق

«*نهج المسترشدین فی اصول الدین*»، علامه حلّی، تحقیق: سید احمد حسینی وشیخ هادی یوسفی، قم، المختار من التراث

« و »

«*وفاء الوفا بأخبار دار المصطفی*»، نور الدین علی سمهودی، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالکتب العلمیّة

«*وفیات الاعیان وانبا الزمان*»، ابو عباس احمد معروف به «ابن خَلِّکان»، تحقیق: محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، مکتبة النهضة، چاپ اول، سال ۱۳۶۷ هـ. ق

« ی »

«*یادنامه علامه طباطبائی*»، جمعی از دانشمندان، تهران، مؤسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی، چاپ اول، سال ۱۳۶۳ هـ. ش

«*ینابیع المودّة*»، سلیمان بن ابراهیم قُندوزی حنفی، نجف، انتشارات حیدری، چاپ هفتم، سال ۱۳۸۴ هـ. ق

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نعت [illegible] و ستایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس کسی [illegible]
از اوراق حدیقهٔ صنعش دلیل بر وحدانیتش چند است که صحایف روزگار و دفاتر لیل [illegible]
بجهت ثبت و تحریر آن نارسیست و از برای تماشای باطنین و دلایل بر [illegible] حقیقت برگزیده
در تنگنای حدیقهٔ آن قدرت چنان بکار برده که دورترین دیدهٔ عقول حکمای عالم در تحیر
محول بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابیناست فاحمده حمداً استحمد بالعواو و اصلی علی نبیه
و آبائه و آله الاوصیاء صلوة زاکیة دائمة متوالیة الی یوم القیامة اما بعد چون جزو
اول کتاب حدیقة الشیعه که در ذکر مجملی از احوال آبا و اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاینات
و آل او افضل صلوات است سمت اتمام یافت شروع میرود در تحریر جزو دوم که در ذکر شمه‌ای از
امیرالمؤمنین و زبده‌ای از فضایل باقی ائمه علیهم السلام است و با دلایل امامت و غزوات آن [illegible]
فاطمه تا خاتمه بنحوی که از قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد
و چون بموجب التزامی که در دلایل جزو اول کرده است که اکثر مسایل امامت را از کتب خلفا [illegible]
تا حجت باشد ازین جهت چند کتاب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج میشود [illegible]
میاید تا در رد ایشان و در تحقیق حجت تواند بود … کتب اهل سنت صحیح مسلم و صحیح بخاری و
الجمع بین الصحیحین و مشکوة الانوار و مسند احمد حنبل و کتاب اخطب الخطباء موفق احمد مکی خوارزمی که
علمای اهل سنت است و کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة علیهم السلام تصنیف نور الدین علی
بن احمد مالکی و کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی اربلی است و اگرچه از
علمای شیعه است اما آنچه درین کتاب مستطاب مذکور است مقبول طبایع موافق و مخالف است
علوم [illegible] مصنفات علمای ایشان است … تفسیر … ابی اسحق ثعلبی

صفحهٔ اوّل کتاب حدیقة‌الشیعة به شمارهٔ ۲۰۴۷ از کتابخانهٔ ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۹۸ ق



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان ملاء اعلی و ذاکران بکره و عشی از ادای آن عاجز آیند محمودی را سزاست که بموجب

وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ هیچ ذره از ذرات و موجودی از موجودات از ذکر او غافل و

عاطل نیستند و شکری که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در فضای آن

بتقصیر معترفند معبودی را سزاست که بمضمون لا احصی ثناء علیک ملائکه مقرب و انبیای مرسل و

حکمای دانا و عرفای بینا با همه قرب و عزت و دانایی و بینایی از دریافتن کنه کمال او

به ما عرفناک حق معرفتک معترفند سبحانه ما اعظم شانه هو الاول و الآخر و الظاهر

و الباطن و هو بکل شیء علیم — از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید

و [illegible] ثنای فراوان [illegible] محمد و [illegible] زمره انبیا و اوصیا خصوصاً بروح پاک

سرور موجودات و خلاصه مخلوقات یعنی سیدی [illegible] که بهدایت را بعقد و شد [illegible] را

[illegible] طینت او سرشته‌اند و رهنمای [illegible] خاص و عام و مقتدای جن و انس [illegible]

[illegible] و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت [illegible] وجود [illegible]

[illegible] صد هزار [illegible]

صفحهٔ اوّل کتاب کاشف الحق به شمارهٔ ۲۰۳۶ از کتابخانهٔ ملی تهران، سال تحریر: ۱۰۸۴ ق

مطلبی نیست اندر او بالذات ٭ غیر مدح مناقب حضرات ٭ هر مدح علی آل علی است ٭ هر که با این عقیده است ولی است ٭

شیعه را واجبست داشتنش ٭ نیست جایز ورا گذاشتنش ٭ شیعه این کتاب ناخوانده ٭ شیعه باشد بجهل درمانده ٭ سنیان گر بعناد نکنند از

هم ایمان باین کتاب ارند ٭ سود از خواندنش عقیده درست ٭ هر کرا اعتقاد باشد سست ٭ از عناد و تعصب است بری ٭

بحقیقت و گر در او نگری ٭ هست هر صفحه گلستانی ٭ هر ورق روضه محبت استانی ٭ عام فهمست بی تکلف لیک ٭ بی عیب مغز دارند

همه مغز کرامات ٭ نیمی از آن حدیث آیات ٭ هر نقل حدیث نقل صریح ٭ منتخب از کتابهای صحیح ٭ هر که خواند ز نقص جهل رهد

دیدنش روشنی بچشم دهد ٭ شده یکسان ایم در شب و روز ٭ خواه فصل بهار خواه تموز ٭ صبح تا شب ز جا نجنبیده ٭ دوستی چون کتاب کم دیده

صبح تا شام روبروی کتاب ٭ چشم نگشوده جز بروی کتاب ٭ قدم سر به پیش و دل در فکر ٭ هیچ شغلی دگر نه حتی ذکر ٭ تا بتوفیق کردگار قدیم

عاقبت یافت صورت تتمیم ٭ کرد کار الحق احمد آل ٭ بصلاح سداد اهل کمال ٭ دارم امید از عنایت تو ٭ کافتد از فضل بی نهایت تو

پرتو التفات شاه بر این ٭ کند از لطف یک نگاه بر این ٭ تا شود نزد خواص و عام عزیز ٭ ور نه این هم چو من به نیم پشیز ٭

گر نه خورشید بر زمین تابد ٭ کی شود لعل آن بها یابد ٭ پرورش تا نه بیندش دریا ٭ کی شود قطره لؤلؤ لالا ٭ ابر اگر خاک را نه زد تر ٭

کی بهر دیده گل زنند بسر ٭ در قبول ار سری بجنباند ٭ همچو من صد ز غصه برهاند ٭ یک اشارت اگر نظر یابد ٭ صد گدائی چه من بیاساید

ور نگردد پسند خاطر شاه ٭ هوای بر من که حال گشت تباه ٭ شاه دشمن گداز دوست نواز ٭ که ندارد ز نیکوئی انباز ٭

پادشاه دریادل ستاره سپاه ٭ شاه جم جاه شاه عبدالله ٭ دولتش باد تا بروز نشور ٭ عمر او متصل بنفخه صور ٭

بود پنجاه هشت بعد هزار ٭ که بپایان رسید این گفتار ٭

قد فرغت من تسوید هذا الرسالة المبارکة الموسومة

بکاشف الحق کتبه التاریخ نور دهم شهر

محرم الحرام سنه ۱۰۸۹

وکتب بیده العبد المذنب ... الراجی الی عفو الغنی ...

کتابخانهٔ عمومی حضرت آیة الله العظمی گلپایگانی

صفحهٔ آخر کتاب **کاشف الحق** به شمارهٔ $\frac{18}{17}$ از کتابخانهٔ آیت‌الله گلپایگانی، سال تحریر: ۱۰۸۹ ق